چریدن وچرانیدن تشبیه کرده محارم را بحمی که منع کرده شده است از افتادن در آن وواجب است اجتناب از آن چرانندهٔ را باید که از حمی دور دور بچراند تا در حمی نیفتد وانکر کردی آید ونزدیک بوی بچراند احتمال دارد که در حمی بیفتد هم چنین مرد باید که از شبهات دور باشد تا در محرمات نیفتد بعد ازان از برای بیان تشبیه مذکور میفرماید * الا ان لکل ملک حمی * آگاه باشید که مر هر پادشاه را حمی است * الا ان حمی الله محارمه * آگاه باشید که حمای خدا محارم او است * تنبیه * بدانکه شیخ امام اجل اکرم اورع از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده اند باین ترتیب | ضرورت | مباح | مکروه | حرام | کفر | بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند وچون از حد ضرورت گذشت ودر مباح افتاد دران توسعه کرد در مکروهات افتاد واز مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد واز محرمات بکفر نعوذ بالله من ذلک واین در باب تنزل است واین ضعیف در باب ترقی جدولی نهاده بدین ترتیب | فرض | واجب | سنت | مستحب | آداب | که چون فرائض ادا کرد وبا وجود آن ادای واجبات نمود بعد از واجبات احراز سنن واز سنن مستحبات وبعد ازان آداب بمرتبهٔ کمال رسید واز خواص بلکه اخص خواص عباد گشت رزقنا الله * الا وان فی الجسد مضغة * آگاه باشید وبدانید که در تن آدمی گوشت پارهٔ ایست * اذا صلحت * وقتی که نیک شود از میل بمعاصی وشهوات ووقوع در شبهات پاک گردد وسلامت ماند * صلح الجسد کله * نیک شود همه تن وروشن گردد بطاعت وعبادت وصلاح کار * واذا فسدت فسد الجسد کله * وچون تباه شود آن مضغه بمیل کردن بمعاصی وافتادن در حرام وشهوات تباه شود تن همه * الا وهی القلب * دانا وآگاه باشید که آن مضغه عبارت از دل است یعنی مظهر ومتعلق او است وحقیقت دل لطیفهٔ نورانیه است که مدرک است چنانکه صورت چشم نسبت بقوت باصره (بیت) * دل اگر این مهرهٔ آب وگل است * خر هم از اقبال تو صاحب دل است * به که نبی مغز وزبا این دل شوی * کش ببرد گربه چون غافل شوی * متفق علیه * وعن رافع بن خدیج * بفتح خاء معجمه وکسر دال وسکون تحتانیه ودر آخر جیم صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن وحاضر شد احد وخندق را ودیگر همه مشاهد را ورسید او را تیری روز احد پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم من گواهی میدهم ترا روز قیامت وشکست جراحت او در زمان عبد الملک پس مرد سنة ثلث او اربع وسبعین بمدینه ووی هشتاد وشش ساله بود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمن الکلب خبیث * بهای سگ پلید است * ومهر البغی خبیث * ومهر زن زناکار پلید است مراد بمهر اینجا اجرت زنای او است وبغی بفتح با وکسر غین وتشدید یا زانیه از بغی بکسر یا بمعنی زنا * وکسب الحجام خبیث * وکسب خون کشنده یعنی اجرت او که بکسب حجامت حاصل کند پلید است برین هر سه چیز حکم کرد که خبیث است وخبیث ضد طیب است وطیب را گاهی اطلاق میکنند بر مطلق حلال پس خبیث بمعنی حرام باشد وگاهی اطلاق می کنند بر اخص از حلال که پاک بی شبه وبی کراهت بود پس خبیث آنکه در مرتبهٔ ادنی از حلال باشد وشامل مکروه نیز باشد اگرچه کراهت تنزیهی بود پس در مهر بغی مراد اول باشد از جهت بودن وی حرام قطعی ودر اجرت حجام معنی ثانی از جهت بودن آن حلال در مرتبه ادنی از جهت دناءتی وخستی که در کسب او است وثمن کلب مختلف فیه است پس امام ابو حنیفه را امام محمد وبعضی آئمه دیگر تجویز کرده اند بیع کلب وبیع فهد وسائر درندگان که در وی منفعت است معلم باشد یا غیر معلم ونزد امام ابی یوسف ودیگر آئمه جائز نیست بیع کلب عقور پس کسیکه حرام دارد حمل بر معنی اول میکند وکسیکه تجویز میکند حمل میکند بر ثانی از جهت وجود دناءت در ان فقد بر

* رواه مسلم * وعن ابی مسعود الانصاری * صحابی مشهور است حاضر شده عقبه ثانیه را وبود خرد ترین کسی که حاضر شد آنرا واورا بدری نیز میگویند جمهور برانند که نسبت او بدر بجهت سکونت او است به بدر نه بجهت حضور او در غزوهٔ بدر وبعضی گفته اند که حاضر شده است آنرا وحاضر شده احد را ومشاهد را که بعد ازاست وساکن شد کوفه را در خلافت

علي بن ابي طالب رضی الله عنه * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الكلب ومهر البغي * روایت میکند که
آنحضرت نهي کرد از بهاي سگ ومهر زانیه * و حلوان الكاهن * و از اجرت کاهن یعنی زري که بکاهن دهند بر کهانت
وحلوان بضم حاء مهمله وسکون لام مشتق از حلاوت بمعنی شیرینی وبر اجرت کاهن ومهر مرأة و زر رشوت نیز اطلاق
می یابد بجهت شیرینی وحصول آن بی رنج ومشقت ودر صراح گفته حلو وحلوان بضم غیر مزد چیزی دادن مزد ورا
بخوشامد کاروی وکاهن کسیکه خبر دهد از انچه بیاید در مستقبل ودعوی میکند معرفت اسرار وعراف ومنجم در حکم او است
ونزد ایشان آمدن وخبر پرسیدن وتصدیق کردن حرام است باجماع مسلمین وتحقیق وتفصیل این بیاید در باب السحر
والكهانة انشاء الله تعالی * متفق علیه * وعن ابي جحیفة * بضم جیم وفتح حاء مهمله وبفا از صغار صحابه است در وقت
رحلت آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود ولیکن از آنحضرت سماع دارد وروایت کرده نزول کرد کوفه را وبنا کرد در وی
داري وگردانید او را علي ابن ابي طالب بر بیت المال بکوفه وحاضر شد باوی مشاهد او را ووفات یافت سنة اربع
وسبعین * ان النبي * روایت میکند که پیغمبر * صلی الله علیه وسلم نهی عن ثمن الدم * نهی کرد از بهای خون
یعنی از فروختن خون زیرا که وی نجس است فروختن وعادت نیست وبعضی این را حمل بر اجرت حجام کرده
اند وحکم آن معلوم شد * وثمن الكلب * ونهی کرد از بهای سگ حکم آن نیز معلوم شد * وکسب البغي * بمعنی مهر البغي * ولعن
آکل الربوا * ولعنت کرد آنحضرت خورنده ربوا را که بائع است و ربوا را می ستاند * وموكله * بضم میم وسکون واو وکسر
کاف ولعنت کرد خوراننده او را که مشتري باشد وربا میدهد وباعث بر معصیت میشود وشریك است در فعل واثم وهردو
عاصي اند غایت آنکه یکی میخورد ودیگری میخوراند وعاصي مستحق لعنت وبعید از مقام قرب ورضا است * والواشمة *
ولعنت کرد آنحضرت واشمه را * والمستوشمة * ولعنت کرد مستوشمه را ووشم خلانیدن سوزن در پوست وپر کردن آن
به نیل یا بسرمه ونقش کردن چنانکه بعضی زنان می سازند پس واشمه آنکه این فعل را بدیگری میکند ومستوشمه آنکه این
فعل را بخود میکناند این چنین مفهوم میگردد از کلام ایشان وظاهر مفهوم واشمه آنست که این فعل میکند بخود یا بدیگری
ومستوشمه آنکه طلب میکند این را از دیگری که بوی بکند وهمچنین گفته است در صحاح * والمصور * ولعنت کرده است
آنحضرت صورتگر را که صورتهای جانداران می سازد وکلام درین در باب التصاویر بیاید * رواه البخاري * وعن جابر انه
سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عام الفتح وهو بمكة * روایتست از جابر رضی الله عنه که شنید آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را که میگفت سال فتح وحال آنکه آنحضرت در مکه بود ودر بعضی نسخ یوم الفتح وبرین تقدیر قول وهو
بمكة تاکید است ذکر کرده براي تحقیق سماع * ان الله ورسوله حرم بیع الخمر والمیتة والخنزیر والاصنام * میگفت
آنحضرت که خدا ورسول خدا حرام گردانیده است بیع خمر را ومردار وخوك وبتان را وگفته اند که در حکم آن اشیا
آلات ملاهی ومعازف وضمان نیست باتلاف آن * فقیل * پس گفته شد وپرسیدند از آنحضرت * یا رسول الله ارأیت
شحوم المیتة * خبر ده از پیهای مردار که مردم آنرا استعمال میکنند * فانها تطلی به السفن * پس بدرستي که مالیده
می شود بان کشتیها * ویدهن بها الجلود * وروغن زده میشود وچرب کرده میشود بآن پوستها * ویستصبح بها الناس *
وچراغ می افروزند بآن مردم * فقال لا هو حرام * پس گفت آنحضرت نفروشید آنرا که وی حرام است یا مراد آنست که
انتفاع نگیرید بدان بهیچ وجه که آن حرام است ونزد جمهور شافعیه جائز است انتفاع بادهان نجسه از خارج وابو حنیفه
واصحاب وی جائز میدارند بیع زیت نجس وقتیکه بیان کند بائع که نجس است کذا نقل الطیبي وافروختن چراغ به تیل
نجس مکروه داشته اند خصوصا در مسجد * ثم قال عند ذلك * پس گفت آنحضرت نزد این کلام * قاتل الله الیهود * بکشد
خدای تعالی وهلاک کند یهود را * ان الله لما حرم شحومها * بدرستیکه خدای تعالی هنگامی که حرام گردانید خوردن
پیهای چارپایها را برایشان بجهت تشدید وتضییق برایشان * اجملوه * گداختند شحم را * ثم باعوه * پس فروختند

آنرا * فاكلوا ثمنه * پس خوردند بهای آن را يعنی حيله كردند كه نهي از خوردن شحم كرده اند وما آنرا نخورده ايم بلكه ثمن آنرا خورده ايم وكداختن آن بقصد تغيير وتبديل است گويا حقيقتی ديگر شد ودرين حديث دليل است بر بطلان هر حيله كه رسيده شود بوی بسوی حرام وبر بودن ثمن شيء در حكم آن شيء * متفق عليه * وعن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله عليه وسلم قال قاتل الله اليهود حرمت عليهم الشحوم فجملوها فباعوها * گفت امير المؤمنين عمر كه گفت رسول خدا صلی الله عليه وآله وسلم بكشد خدای تعالی يهود را حرام كردانيده شد بر ايشان شحوم پس كداختند آنرا پس فروختند آنرا يعنی خوردند ثمن آنرا جمل واجمال واجتمال كداختن پيه * متفق عليه * وعن جابر رض ان رسول الله صلی الله عليه وسلم نهی عن ثمن الكلب والسنور * آنحضرت نهي كرد از بهای سگ وگربه سنور بكسر سين وفتح نون مشدده وطيبي گفته است كه نهي از بيع سنور نهي تنزيهی است وبيع وهبه واعارت وی جائز است نزد جمهور بخلاف آنچه روايت كرده شده از ابي هريره واز جماعه از تابعين واحتجاج كرده اند بظاهر اين حديث * رواه مسلم * وعن انس رض قال حجم ابو طيبة رسول الله صلی الله عليه وسلم * حجامت كشيد ابو طيبه بفتح طای مهمله وسكون تحتانيه آنحضرت را * فامر له بصاع من تمر * پس امر كرد آنحضرت مر او را بدادن پيمانه از خرما * وامر اهله ان يخففوا عنه من خراجه * وامر كرد كسان ابو طيبه را يعنی خواجهای او را كه وی مملوك ايشان بود كه سبك كردانند از وی بار را از خراج وضريبه يعنی از وظيفه وی كه نهاده بودند بر وی هر روز چنانكه عادت عرب است كه بر غلامان وداماء چيزی وظيفه می نهند كه هر روز بايشان ميرسانيده باشند وبرای خود كاري وكسبی ميكرده باشند وچون ابو طيبه خدمت آنحضرت كرد عنايتی فرمود بحال وی بر گماشت اجرت هم داد وبخواجهای وی فرمود كه چيزي از وظيفه وی كم كنند ودرين حديث دليل است بر حلت كسب حجام ودادن اجرت بدان * متفق عليه

* الفصل الثاني *

عن عائشة رضي الله عنها قالت قال النبي صلى الله عليه وسلم ان اطيب ما اكلتم من كسبكم * بدرستيكه خوشتر وحلال ترين چيزی كه ميخوريد شما از كسب شما * وان اولادكم من كسبكم * وبدرستي كه اولاد شما از كسب شما اند پس آنچه انفاق كنند بر شما اولاد شما نيز حلال طيب است ودر حكم اكل از كسب يد است * رواه الترمذي والنسائی وابن ماجة وفي رواية ابي داود والدارمی * ودر روايت ابي داود ودارمي باين لفظ آمده است كه * ان اطيب ما اكل الرجل من كسبه وان ولده من كسبه * معني يكی است * وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يكسب عبد مال حرام فيتصدق منه فيقبل منه * گفت آنحضرت كسب نكند هيچ بنده مال حرام را پس تصدق كند از ان پس قبول كرده شود آن تصدق از ان بنده يعنی از مال حرام تصدق كردن چيزی نيست وثوابی ندارد وليكن گفته اند كه اگر مال شبه نزد كسی بود تصدق كند وبرخود صرف نكند * ولا ينفق منه فيبارك له فيه * وانفاق نكند از مال حرام يعنی برنفس خود پس بركت كرده شود او را در ان مال يا در ان انفاق * ولا يتركه خلف ظهره الا كان زاده الى النار * ونگذارد مال حرام را پس پشت خود مگر آنكه باشد آن مال توشه وی بسوی آتش دوزخ * ان الله لا يمحو السيئ بالسيئ * بدرستيكه خدای تعالی نمی سترد ومحو نميكند بد را ببد * ولكن يمحو السيئ بالحسن * وليكن محو ميكند بد را به نيك پس محو نكند تصدق بمال حرام گناهی را كه از كسب حرام حاصل شده * ان الخبيث لا يمحو الخبيث * بدرستي كه پليد محو نميكند خبيث را تكرير وتاكيد ماسبق است * رواه احمد وكذا فی شرح السنة * وعن جابر رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة لحم نبت من السحت * درنمی آيد بهشتی را گوشتی كه روئيده است از طعام حرام سحت بضم سين وسكون حای مهملتين حرام واصل سحت هلاك كردن واز بيخ بركندن * وكل لحم نبت من الحرام فالنار اولى به * وهر گوشتی كه روئيد از حرام پس آتش سزاوارتر ونزديكتر است بوی * رواه احمد والدارمي والبيهقي في شعب الايمان * وعن الحسن بن علي رضي الله عنهما قال حفظت من رسول الله * گفت امام حسن ياد گرفتم من از پيغمبر

خدا صلی الله علیه وسلم * دع ما یریبک الی ما لا یریبک * بفتح یا وضم آن هردو روایت است رابه وارابه بمعنی در شک انداخت
او را میفرماید بمان چیزیرا که در شک می اندازد ترا و میل کن وانتقال کن بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا مقصود
اجتناب از وقوع در شبهات واتقاء از آنست و بعضی گفته اند که معنی این کلام آنست که چون بیابی قلب خود را شک
کننده در چیزی بگذار آن چیز را و انتقال بکن بچیزیکه شک نمیکنی در آن چه ارتیاب در چیزی علامت بطلان او است
و اطمینان علامت حقانیت آن است پس این ضابطه است برای معرفت حسن و قبح و حل و حرمت شیء ولیکن این متحقق
نمیشود مگر در نفوس زکیه طاهره متحلی بحقیقت تقوی و عدالت و بیان این در شرح حدیث آینده بیاید * فان الصدق
طمانینة * زیرا که صدق و یقین موجب طمانینت و آرام دل است * وان الکذب ریبة * بکسر را و سکون یا و بدرستی که
دروغ و باطل موجب شک و تردد است بهردو معنی که ذکر کرده شد جمع میکرده فافهم * رواه * روایت کرد تمام این
حدیث را * احمد والترمذی والنسائی وروی الدارمی الفصل الاول * و روایت کرد دارمی فصل اول را یعنی قول
او را دع ما یریبک الی ما لا یریبک قوله او را فان الصدق الی آخره * وعن وابصة * بکسر موحده و فتح صاد مهمله * بن معبد *
بفتح میم و سکون عین و کسر موحده مزاو را صحبت است در سال نهم از هجرت رسیده صالح بود و گریان رضی الله عنه * ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت کرد که آنحضرت گفت * یا وابصة جئت تسأل عن البر والاثم * گفت آنحضرت
ای وابصه آمده تو که بپرسی که نیکی کدام است که دروی ثواب است و بدی کدام که در وی بزه است کشف کرد
آنحضرت از چیزی که در ضمیر وابصه بود * قال نعم * گفت وابصه آری آمده ام تا بپرسم از بر و اثم * قال فجمع اصابعه
فضرب بها صدره * گفت وابصه پس جمع کرد آنحضرت انگشتان خود را پس زد بانگشتان سینه وابصه را یا سینه مبارک
خود را و اشارت کرد بجانب دل * قال استفت نفسک استفت قلبک * طلب فتوی کن نفس خود را و طلب فتوی کن دل خود را
مراد بنفس اینجا ذات است و تکریر برای تاکید است * ثلثا * سه بار گفت این کلمه را بعد از آن بیان کرد نشان معرفت
بر و اثم را و فرمود * البر ما اطمأنت الیه النفس * نیکی چیزیست که قرار گیرد و آرام یابد و مایل گردد بسوی وی نفس
* واطمأن الیه القلب * و آرام گیرد بسوی وی دل * والاثم ما حاک فی النفس * و بزه چیزیست که تاثیر کند و کارگر افتد
در دل حیک کارگر دن سخن در دل و شمشیر در زخمگاه * وتردد فی الصدر * و بگردد و آمد و رفت کند در سینه و در
روایتی حک بتشدید کاف و ما حاک بتشدید نیز آمده است یعنی خلجان کند و بکاود و بخراشد دل را و سینه را * وان
افتاک الناس * و اگرچه فتوی دهند ترا مردم و مراد آنست که اگر تاثیر کند در دل و قرار نگیرد و بیفتد در دل که
این گناه است و مکروه دارد که آگاه شوند مردم از آن چنانکه حدیث اذا لم تستحی فاصنع ما شئت را بر آن حمل کرده
اند این نشان آنست که درین فعل بدی و ناخوشی هست اگر آرام گیرد دل و قرار یابد و شبهه خدشه و خراش نکند آن نشان
خوبی آن فعل و راستی اوست اما این مخصوص بنفوس زکیه و قلوب سلیمه صافیه از کدر طبع و هوی و متحلی بحقیقت تقوی
و عدالت است چنانکه معلوم شد زیرا که این نفوس و قلوب مائل و آرامیده بخیر و نفور و معرض از شر چنانکه شیء متجذب
می باشد بجنس خود و متنفر از ضد استفت قلبک گفته اند درین طور قلب گفته اند والا دلهای گرفتار هوا و طبیعت بسا که
از امر خیر تنفر نمایند و شرم دارند و در شر و رغبت کنند و وقاحت ورزند و می باید دانست که استفتای قلب در جای
است که دلیل شرعی نباشد پس چون متعارض شود کتاب واجب است عدول بسنت و نزد تعارض سنن واجب گردد که
عدول کرده شود باقوال علما و اگر اقوال علما متعارض گردد رجوع افتد بتحری قلب و استفتای آن و اختیار کرده شود
از اقوال ایشان چیزیکه فتوی دهد بدان قلب صحیح سلیم و آرام گیرد و انشراح پذیرد تورعا و احتیاطا و اینچنین می باید
فهمید این مقام را وبالله التوفیق ومنه الهدایة * رواه احمد والدارمی * وعن عطیة السعدی * عطیة بن عروه سعدی
بفتح سین و سکون عین صحابی است نزول کرده بشام * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یبلغ العبد ان یکون

المتقين * تا آنکه بکذارد ترک آنچه باکی نیست در وی از جهت ترسیدن از چیزی که در وی باک است * حتی یدع مالا باس به حذرا لما به باس * تا آنکه بکذارد ترک
[illegible] * [illegible] است فی الصراح باس عذاب وسختی و
[illegible] تقوی است
[illegible] که ترک مردی زن مبری و هیب را از جهت ترس غلبهٔ شهوت و وقوع در حرام و این غایت تقوی است
[illegible] ترک بعضی از محرمات و مکروهات و مشتبهات و این نظر بتحقیق داخل مشتبهاتست مرویست از عمر ابن الخطاب
که گفت بودیم که ترک میکردیم نه حصه از ده حصه از حلال جهت ترس و قوع درحرام و از ابی بکر صدیق منقول است که گفت
که ترک میکردیم هفتاد باب از مباح را از جهت ترس وقوع در حرام * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن انس رض قال
لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخمر عشرة * گفت انس لعنت کرده است آنحضرت در می ده کس را * عاصرها * فشرنده
آنرا که نعمت شیره از انکور برآرد و این را کاهی برای خود میکند وکاهی برای غیر و آنکه برای خود میکند او را معتصر
میکویند و مراد بقول وی * ومعتصرها * او است * وشاربها * ولعنت کرده نوشنده می را * وحاملها * ولعنت کرده بردارنده
او را که ظرف او را بر داشته آورده است * والمحمولة اليه * وشخصی را که برداشته آورده شده است می بسوی وی
* وساقيها * ونوشاننده او را * وبائعها * وفروشنده او را * وآكل ثمنها * وخورنده بهای او را و این عام تراست از بائع
که شخصی دیگر جز بائع اکر ثمن آنرا بخورد نیز ملعون است و بائع نیز تواند که وکیل شخصی باشد بر بیع آن و آن شخص ثمن
آنرا بخورد * والمشتري لها * ولعنت کرده است کسی را که خرنده است مر آن را اکرچه خود نخورد آنرا * والمشترى له *
وشخصی را که خریده شده است برای وی اکرچه خود نخورد * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن الله الخمر * لعنت کرده است خدا یتعالی ذات خمر را * وشاربها * ونوشنده او را
* وساقيها * ونوشاننده او را * وبايعها * وفروشنده او را * ومبتاعها * وخرنده او را * وعاصرها ومعتصرها * وفشرنده
او را برای خود و برای غیر خود * وحاملها والمحمولة اليه * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن محيصة * بضم میم وفتح حا
وکسر تحتانیهٔ مشدده وصاد مهمله * بن مسعود * انصاریست حاضر شد احد را و خندق و مشاهد دیگر را که بعد از ان است
و برادر او حویصة بن مسعود است بضم حا وفتح وا و وکسر یای مشدده وصاد او نیز صحابي است وحويصه بزرکتر از محیصه
است ولیکن مسلمان بعد از وی شد و سبب اسلام او آن بود که آنحضرت یك وقتی امر کرده بود که هرکه از شما مردی از یهود
را دریابد بکشد پس محیصه رفت ومردی را از ایشان کشت پس حویصه بمحیصه کفت وای بر تو مردی را کشتی که رنك پیه
شکم تو از مال او ست محیصه کفت چه میکوئی من او را بحکم کسی کشته ام که اکر فرماید ترا بکشم میکشم حویصه کفت سبحان الله
دینی که ترا باین مرحله از محبت واخلاص رسانیده است عجب دین است پس حویصه نیز مسلمان شد * انه استاذن
رسول الله صلى الله عليه وسلم في اجرة الحجام * روایت میکند که وی طلب اذن کرد از آنحضرت در مزد حجام که خوردن
آن حلال است یا نه ظاهرا غلام او حجام بوده است که برای او از اجرت می داد یا خود حجامی میکرد یا بد یکر نوعی
ابتلای بآن داشت * فنهاه * پس نهي کرد آنحضرت او را و منع کرد که نخورد از ان * فلم يزل يستاذنه * پس همیشه
طلب اذن میکرد محیصه از ان حضرت درین باب * حتى قال اعلفه ناضحك * تا آنکه رخصت داد و اذن کرد آنحضرت
این مقدار که کفت علف کردان اجرت حجام را اشتر آبکش خود را * واطعمه رقيقك * وبخوران آنرا مملوک خود را
و ازینجا معلوم شد که نهي از ان تنزیهی بود والا مولی را نمی رسد که غلام را طعام حرام بخوراند و بتحقیق ثابت شده
است که آنحضرت به حجام اجرت داده است چنانکه در باب الحجامة بیاید * رواه مالك والترمذي وابوداود
وابن ماجة * وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ثمن الكلب وكسب الزمارة * نهي
کرد آنحضرت بهای سك و از کسب زماره بفتح زای وتشدید میم زن مغنیه و زمر بمعني غنا است و مزمار آلت غنا و بعضی
کفته اند که مراد بزماره زن زانیه خوش شکل است و زمیر غلام جمیل را میکویند و زمیر بمعني حسن و جمیل آمده است

يا زمار از ان جهت گفته اند كه زانيات اكثر مغنيات مي باشند و بعضي گفته اند لفظ حديث رمازه است بتقديم را بر زاي
از رمز بمعني اشارت بچشم و ابرو كه زانيات مردان را بغمزه و كرشمه عشوه ميدهند و از جا ميبرند * رواه في شرح السنة
* وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا القينات ولا تشتروهن ولا تعلموهن * نفروشيد
داهان مغنيه را و نخريد ايشان را و نيا موزانيد داهانرا يعني غنا يا خط و كتابت چنانكه نهي از تعليم زنان خط و كتابت
آمده است و قينات جمع قينه است بفتح قاف و سكون يا داه مغنيه و بمعني مطلق داه نيز آمده است از تقيين بمعني تزيين
زيرا كه داهان سبب تزيين و اصلاح خانه ميشوند و مراد اينجا مغنيات است و نهي از بيع صريح نيست در فساد آن چه
تواند كه از جهت اعانت و توسل بمحرم باشد و مغنيات اكثر زانيات مي باشند و در شنيدن غنا از جاريه خود رخصتي
هست * وثمنهن حرام * وخوردن بهاي قينات حرام است * وفي مثل هذا انزلت * ودر مانند اين فرود آمده است
كريمه * ومن الناس من يشتري لهو الحديث * يعني بعضي از مردم كسي است كه ميخرد لهو حديث را كه غنا است و شك
نيست كه مفهوم لهو الحديث عام متراست و ليكن نزول او در شراء مغنيات است و بعضي گفته اند كه نزول وي
در شراي قصص اعاجم است كه آنها را نشانموده بازي گري و معركه گري ميكردند والله اعلم * رواه احمد والترمذي وابن
ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب وعلي بن يزيد الراوي يضعف في الحديث * وايمه كبار از اهل حديث مثل
امام احمد ويحيى و ابوزرعه ونسائي وغير ايشان او را طعن كرده تضعيف نموده اند پس معلوم شد كه اين حديث كه عمده
است در حرمت تغني ضعيف است نزد محدثان و خود محدثان ميگويند كه هيچ حديثي در حرمت غنا صحيح نشده است
والله اعلم * وسنذكر حديث جابر * وسر انجام است كه ذكر كنيم حديث جابر را كه * نهي عن اكل الهر * است * في باب
ما يحل اكله * ان شاء الله تعالى * الفصل الثالث * عن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طلب
كسب الحلال فريضة بعد الفريضة * گفت آنحضرت طلب كردن كسبي را كه بوي رزق حلال بهم رسد فرض است يعني كسب رزق
حلال فرض است و زيادت لفظ طلب تنبيه است بر آنكه واجب است بر بنده كه طلب كند و بذل مجهود كند در ان تا در يابد
درجه متقيان را يا مراد بكسب مكتسب است و مراد بقول وي فريضة بعد الفريضة لا اله الا الله است يعني طلب حلال فرض است
بعد از ايمان و در ين مبالغه است يا مراد هر فريضه است كه معلوم است در دين يا مراد فريضه متعاقبه است يعني فرض
دائمي مستمر است مدت عمر را * رواه البيهقي في شعب الايمان * وعن ابن عباس انه سئل عن اجرة كتابة المصحف *
وروايتست از ابن عباس كه وي پرسيده شد از مزد كتابت مصحف يعني كسيكه مصحف بنويسد و بفروشد چه حكم دارد
* فقال لا بأس * پس گفت ابن عباس باكي نيست * انما هم مصورون * نيستند ايشان يعني مصحف نويسان مگر صورتگر
يعني نقش ميكنند صور الفاظ را گويا كه سائل استبعاد كرد اخذ اجرت را بر كتابت قرآن و حال آنكه امر يست ديني
لايق نيست اخذ اجرت بر ان پس جواب داد كه ايشان نقش ميكنند صور الفاظ را و عمل ميكنند در ان عمل و ميگيرند
اجرت بر عمل خود قطع نظر از آنكه قرآن باشد يا غير قرآن چنانكه فرمود * وانهم انما ياكلون من عمل ايديهم * وبدرستيكه
ايشان نميخورند مگر از عمل دستهاي خود و در تعليم قرآن باجرت اختلاف است و متاخران رخصت در ان كرده
اند * رواه رزين * وعن رافع بن خديج قال قيل * گفت ابو رافع بن خديج بفتح خاي معجمه وكسر دال كه صحابي مشهور
است گفته شد و پرسيده شد از آنحضرت كه * يا رسول الله اي الكسب اطيب * كدام كسب خوشتر و پاكيزه تر است * قال
عمل الرجل بيده * فرمود كسب اطيب عمل مرد است بدست خود يعني عمل كردن بنفس خود نه بوكيل و عبيد اگرچه آن
هم كسب او است چنانكه گذشت * وكل بيع مبرور * وهر خريد و فروخت صحيح و مقبول است در شرع يعني اگر بدست
خود كسبي بكار نكند و تجارتي كند كه در ان ديانت و امانت ورزد اين نيز كسب طيب است و حاصل بدان رزق حلال
طيب * رواه احمد * وعن ابي بكر بن ابي مريم * از تابعين است * قال كان لمقدام ابن معد يكرب * گفت بود مر مقدام

ابن معدیکرب را که از صحابه است * جاریة تبیع اللبن * دایهٔ که میفروخت شیر را که حاصل میشد در خانهٔ ایشان * ویقبض المقدام ثمنه * ومیگرفت مقدام ثمن آن را * فقیل له * پس گفته شد مر مقدام را * سبحان الله اتبیع اللبن وتقبض * ایا میفروشی وراضی میشوی تو بفروختن شیر یا ایا می فروشد دایهٔ تو شیر را و میگیری تو ثمن آن را و حال آنکه شیر برای تصدق و مواسات فقرا و برای صرف کردن بر احباب و اصحاب و متعلقانست فروختن آن و راضی شدن بدان و گرفتن ثمن آن مناسب بحال امثال تو نیست * فقال نعم * پس گفت مقدام آری میفروشم و میگیرم ثمن آن را و مرا احتیاج است بدان * وما بأس بذلك * و نیست باکی بدان و اثمی در آن * سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * لیأتین علی الناس زمان لاینفع فیه الا الدینار والدرهم * هر آئنه می آید بر مردم زمانی که سود نمیکند در آن زمان مگر دینار و درهم و نگاه میدارد ایشان را از وقوع در حرام و طمع در اموال مردم * رواه احمد * وعن نافع قال کنت اجهز الی الشام والی مصر * روایتست از نافع مولای ابن عمر گفت بودم من که تجهیز میکردم یعنی میفرستادم وکلای خود را بمال و اسباب تجارت بسوی شام و مصر تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده * فجهزت الی العراق * پس تجهیز کردم بسوی عراق * فاتیت ام المؤمنین عایشة فقلت * پس در آمدم نزد عایشه رضی الله عنها پس گفتم یا ام المؤمنین * کنت اجهز الی الشام فجهزت الی العراق * ای مادر مسلمانان بودم من که تجهیز میکردم من هر بار بسوی شام پس تجهیز کردم این بار بسوی عراق و ذکر نکرد مصر را اکتفا بجهت شرف شام یا کثرت آن * فقالت لاتفعل * پس گفت عایشه تجهیز مکن بسوی عراق و ترک مده عادت خود را * ما لك ولمتجرك * بفتح میم و سکون تا و فتح جیم بمعنی تجارت یعنی چه میکنی تو با تجارت خود که ترک میکنی آنرا و حال آنکه بود در وی برکت و سود * فانی سمعت رسول الله * پس بدرستی که من شنیده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * اذا سبب الله لاحدکم رزقا من وجه * وقتیکه سبب گرداند خدای تعالی مر یکی از شما را رزقی بوجهی از وجوه * فلا یدعه * پس باید که ترک ندهد آنرا * حتی یتغیر له او یتنکر له * و او برای شک است و تواند که برای تنویع باشد و مراد بتغیر عدم ربح باشد و بتنکر زیان در راس المال کذا قال الطیبی و ظاهر آنست که مراد عدم تیسیر ادای حقوق و انسداد باب توفیق باشد و این اشارتست بقاعدهٔ کلیه در باب توکل و تفویض که مدار آن بر ترک تدبیر و اختیار نفس است و قیام در محل اقامت حق که از واجبات سلوک طریقهٔ عبودیت او است و علامت اقامت حق بنده را در مقامی آنست که میسر گردد ادای حقوق و مفتوح باشد ابواب توفیق خواه در تجرید باشد یا در اسباب و تحقیق و تفصیل آن در کتاب التنویر فی اسقاط التدبیر شیخ ابن عطاء الله اسکندری است و بوی است مدار سلوک مشائخ شاذلیه قدس الله ارواحهم و تحقیق نقل کرده ایم ما در بعضی رسائل فارسیه چیزیکه واضح میکرد بدان مقصود * رواه احمد وابن ماجة *

* وعن عایشه رضی الله عنها قالت کان لابی بکر غلام یخرج له الخراج * گفت عایشه بود مر ابوبکر را غلامی که بیرون می آورد برای وی خراج را و وظیفهٔ که بر کردن او نهاده بود چنانکه عادت عربست * وکان ابوبکر یأکل من خراجه * و بود ابوبکر که میخورد از خراج آن غلام * فجاء یوما بشیء * پس آورد آن غلام روزی چیزی را از جنس طعام * فاکل منه ابوبکر * پس خورد ابوبکر از آن چیز * فقال له الغلام * پس گفت مر ابی بکر را غلام * تدری ما هذا * در می یابی و میدانی که چیست این طعام که آورده ام من و از کجا است و چه وجه حاصل کرده ام آنرا * فقال ابوبکر * پس گفت ابوبکر * وما هو * و چه چیز است آن و از کجا آورده * قال کنت تکهنت لانسان فی الجاهلیة * گفت غلام بودم من که کهانت کرده بودم مر یک آدمی را در جاهلیت * وما احسن الکهانة * و نیک نمیدانستم من کهانت را * الا انی خدعته * لیکن من فریب داده بودم او را و معنی کهانت در فصل اول در حدیث ابومسعود معلوم شد و تحقیق آن در بابش بیاید * فلقینی * پس ملاقات کرد مرا آن مرد که کهانت کرده بودم او را و فریب داده بودم * فاعطانی بذلك * پس داد مرا وی بسبب آن کهانت و در بدل وی * فهذا الذی اکلت منه * پس این آنچیزیست که خوردی تو از آن * قالت * گفت عایشه * فادخل

ابوبكر بود * پس در آورد ابوبكر دست خود را يعني در حلق خود * فقاء كل شيء في بطنه * پس قي كرد و بيرون انداخت
هر چيزي كه در شكم وي بود از جهت بودن او حلوان كاهن يا ضميمهٔ خداع * رواه البخاري * وعن ابي بكر رضي الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة جسد غذي بالحرام * روايت است از ابي بكر صديق رضي الله عنه
كه آنحضرت فرمود در نمي آيد به بهشت تني كه خورش داده شده و پرورش داده شده است بحرام * رواه البيهقي في شعب
الايمان * وعن زيد بن اسلم انه قال شرب عمر ابن الخطاب لبنا فاعجبه * روايت است از زيد بن اسلم كه مولاي عمر ابن
الخطاب واز اكابر تابعين است و امام زين العابدين نزد او ميرفت و در مجلس او مي نشست و حديث از وي مي شنيد
كه نوشيد عمر رضي الله عنه شيري را پس خوش آمد او را آن شير * قال للذي سقاه من اين لك هذا اللبن * گفت عمر مر
كسي را كه نوشانيده بود او را آن شير از كجا حاصل شده است ترا اين شير * فاخبره انه ورد على ماء قد سماه * پس خبر داد آنكس كه وي
آمد بر جوي كه نام برده آنرا * فاذا نعم من نعم الصدقة * پس ناگاه شتران از شتران زكوة آنجا حاضر بودند و رشيده
مي شدند * وهم يسقون * و آنجماعه كه آنجا بودند مي نوشانيدند شير مردم را * فحلبوا لي من البانها * پس دوشيدند
مردم براي من از شيرهاي آن شتران * فجعلته في سقائي * پس گردانيدم من آن شير را در مشك خود * وهو هذا * و آن اين
شير است كه خوردي تو * فادخل عمر يده فاستقاءه * پس در آورد عمر دست خود را يعني در حلق خود وقي كرد * رواه
البيهقي في شعب الايمان * روايت كرد اين دو حديث را بيهقي در شعب الايمان و در اكثر نسخ اين حديث عمر موجود
نيست از كلام طيبي اين چنين معلوم ميشود پس در آخر حديث سابق * رواه البيهقي * و بر تقديريكه موجود است
رواهما البيهقي است در آخر مرود * وعن ابن عمر من اشترى ثوبا بعشرة دراهم * كسيكه بخرد جامه را بده درم * وفيه
درهم حرام * ودران ثمن كه ده درم است يك درم حرام هست * لم يقبل الله تعالى صلوة مادام عليه * قبول نميكند خداي
تعالى مر او را هيچ نمازي تا آنكه باشد آنجامه بر بدن او * ثم ادخل اصبعيه في اذنيه * پس در آورد ابن عمر دو انگشت
خود را در هر دو گوش خود * وقال * و گفت * صمتا ان لم يكن النبي صلى الله عليه وسلم سمعته يقوله * كر باد اين دو گوش
من اگر نيست آنحضرت كه شنيده ام من او را كه ميگفت آنرا در اين تاكيد و تقرير است در سماع وي اين حديث را
از آنحضرت صلى الله عليه وسلم وصمتا بفتح صاد و تشديد ميم از صم يصم از صمم بمعني كري و بضم صاد نيز روايت است * رواه احمد
والبيهقي في شعب الايمان وقال اسناده ضعيف * و گفت بيهقي اسناد اين حديث ضعيف است

* باب المساهلة في المعاملة * سهل در اصل نام زمين نرم است پس از ان اطلاق كرده شد بر هر چيز مائل به نرمي
و مراد اينجا مسامحت و نرمي و آساني كردن است در معاملات و مضايقه نكردن و تنگ نگرفتن در ان

* الفصل الاول * عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رحم الله رجلا سمحا * بفتح سين و سكون ميم و حاء
مهمله رحمت كند خداي تعالى مردي را كه آساني كننده و سهل گيرنده و جوانمردي باشد * اذا باع واذا
اشترى * وقتيكه بفروشد و وقتيكه بخرد * واذا اقتضى * و وقتي كه بگذارد وام را و طلب كند قضاي حق را چون دين
و مانند آن * رواه البخاري * وعن حذيفة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رجلا كان فيمن كان قبلكم * روايت
است از حذيفه بن اليمان كه از مشاهير صحابه و اجلاي ايشان است و از اصحاب سر رسول الله گويند گفت گفت آنحضرت
كه مردي بود در ميان آنكسانيكه بودند پيش از شما يعني در امم سابقه * اتاه الملك ليقبض روحه * آمد او را فرشتهٔ مرگ
تا بگيرد جان او را * فقيل له هل عملت من خير * پس گفته شد مر او را و پرسيده شد از وي آيا كردهٔ تو هيچ عمل نيك كه نفع
كند بخلق و اين گفتن و پرسيدن يا در قبر است و وقتي كه تنازع كردند در وي فرشتهاي رحمت و عذاب يا در قيامت است
* قال ما اعلم * گفت آن مرد در جواب اين سوال نميدانم و در نمي يابم در خود كه كار خير كرده باشم * قيل له انظر * گفته
شد مر آن مرد را به بين و نيك نگاه بكن و در رو در خود كه نيكي كرده باشي * قال ما اعلم شيئا غير اني كنت ابايع الناس

في الدنيا ※ گفت نميدانم ونمي يابم چيزي را از نيكي در خود جز آنكه بودم من كه خريد وفروخت ميكردم مردم را در دنيا
※ واجازيهم ※ وتقاضا ميكردم ايشان را يعني طلب ميكردم حقي كه بر ايشان داشتم ※ فانظر الموسر ※ پس مهلت ميدادم
مر توانگران را تا وقتي كه گنجايش دارد وخواهد بدهد ※ واتجاوز عن المعسر ※ ودر ميگذرانيدم از فقيري كه ثمني
نمي داشت ومي بخشيدم او را انظار بضم همزه وسكون نون وكسر ظا از انظار بكسر همزه تأخير كردن وزمان دادن ※ فادخله
الله الجنة ※ پس درآورد آن مرد را خداي تعالى در بهشت وجزا داد او را بمثل كه چون وي بمردم مسامحت ميكرد وعفو
مينمود وي تعالى نيز با وي مسامحت نمود وعفو كرد اگر اين معامله در قبر است مراد حكم ووعده است بدرآمدن بهشت و
اگر در قيامت است محمول بر ظاهر است ※ متفق عليه وفي رواية لمسلم نحوه ※ ودر روايتي ديگر مر مسلم را مانند اين
آمده است كه در معني يكي است ودر لفظ اختلافي دارد ※ عن عقبة بن عامر وابي مسعود الانصاري ※ از اين دو صحابي
ودر حديث متفق عليه از حذيفه است ودر آن روايت مسلم اين چنين است ※ فقال الله انا احق بذا منك ※ پس گفت خدا او خطاب
كرد با نمرده ميگه كريم وعفو وغفورم سزاوارترم بعفو وتجاوز از تو ※ تجاوزوا عن عبدي ※ يعني گفت خداي تعالى بفرشتگان
درگذريد از بنده من ※ وعن ابي قتادة ※ صحابي مشهور است عقبي بدري احدي است وحاضر شده تمامه مشاهد
را افتاد چشم او در بدر يا در احد در دست وي از زخمي كه بوي رسيده پس آنحضرت صلى الله عليه وسلم گرفت چشم
او را و بجاي او نشاند وبهترين چشمان او شد ووي برادر ابوسعيد خدري است از يك مادر ※ قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اياكم وكثرة الحلف في البيع ※ دور داريد خود را از بسيار سوگند خوردن در بيع چنانكه عادت اهل بازار
است ※ فانه ينفق ثم يمحق ※ زيرا كه سوگند خوردن رواج ميدهد در حال بيع متاع را كالا را وباطل ميگرداند بركت را
يعني اگرچه بالفعل نفع ميكند ها در دروغ بازي ميدهد وكار از پيش ميبرد اما در مآل موجب ذهاب خير وبركت ميگردد
وينفق بضم يا وتشديد دال است ويمحق بفتح يا وسكون ميم وفتح حا است ※ رواه مسلم ※ وعن ابي هريرة رض قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الحلف منفقة للسلعة ممحقة للبركة ※ سوگند محل رواج ومظنه او ست مر كالا را او
محل ومظنه كاهانيدن وباطل گردانيدن است مر بركت را منفقة بفتح ميم وسكون نون وفتح فا وقاف وسلعه بكسر سين و
سكون لام متاع ممحقه نيز بر وزن منفقه ※ متفق عليه ※ وعن ابي ذر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ثلثة
لا يكلمهم الله يوم القيامة ※ گفت آنحضرت سه كس اند كه كلام نميكند ايشان را خداي تعالى روز قيامت كنايت است از
دور انداختن از مقام قرب وعدم مبالات با ايشان ※ ولا ينظر اليهم ※ ونظر رحمت نمي كند ونمي نگرد بچشم عنايت
بسوي ايشان ※ ولا يزكيهم ※ وپاك نميگرداند از ذنوب وعيوب ايشان را ※ ولهم عذاب اليم ※ ومر ايشان راست عذابي
درد ناك يا درد دهنده است ※ قال ابوذر خابوا وخسروا ※ گفت ابوذر نوميد شدند وزيانكار شدند ايشان ※ من هم ※ كيستند
اين سه كس ※ يا رسول الله قال المسبل ※ گفت يكي از آنها رها كننده ودراز كننده ازار است بطريق نازو تكبر وحد آن
بيايد در كتاب اللباس واسبال مشهور در ازار است وليكن در حرمت وكراهت در تمامه ثياب ميرود كه موجب تكبر واسراف
است ※ والمنان ※ دوم شخصي است كه منت مي نهد بعد از عطاء از من بمعني نقص از حق وخيانت در آن چنانكه در قول
وي تعالى اجر غير ممنون نيز مراد داشته اند ※ والمنفق سلعته بالحلف الكاذب ※ سوم شخصي كه تنفيق ميكند وترويج
ميدهد متاع خود را بسوگند دروغ ※ رواه مسلم ※

※ الفصل الثاني ※ عن ابي سعيد قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم التاجر الصدوق الامين ※ بازرگان راست گوي امانت دار ※ مع النبيين والصديقين
والشهداء ※ محشور ميشود روز قيامت با پيغمبران وصديقان وشهداء ودر بعضي نسخ والصالحين هم است وصحيح در
روايت عدم اوست وصدوق وامين صيغه مبالغه اند پس اشارتست بآن كه بايد كه در اين دو صفت كامل وبالغ باشد
تا اين درجه رفيعه منيعه را دريابد ※ رواه الترمذي والدارمي والدارقطني ورواه ابن ماجة عن ابن عمر وقال

الترمذي هذا حديث غريب * وعن قيس * بفتح قاف وسكون تحتانيه * ابن ابي غرزة * بغين معجمه وراء وزاء مفتوحات صحابي است معدود است در اهل كوفه او را حديث واحد است در صدقه كذا قال ابن عبد البر * قال كنا نسمى في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم السماسرة * گفت بوديم ما يعني جماعت بازرگانان كه ناميده ميشديم در زمان آنحضرت سماسرة بفتح سين مهمله اولى وكسر ثانيه جمع سمسار بكسر آنكه درميان باشد ميان بائع وميان مشتري كه آنرا مقوم و مقيم ميگويند * فمر بنا رسول الله * پس گذشت بما پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فسمانا باسم هو احسن منه * پس نام كرد آنحضرت مارا بنامی كه آن نام بهتر است از اول و آن تجار است ووجه احسنيت آنست كه حق تعالى ذكر نموده است تجارت را در قرآن مجيد در مقام مدح ونيز آنكه درميان بائع ومشتري ميباشد تابع است ايشان را وگاهی مائل باشد بيكجانب پس دورمی افتد از ديانت وامانت * فقال * پس گفت آنحضرت * يا معشر التجار ان البيع يحضره اللغو والحلف * اى گروه بازرگانان بدرستيكه بيع وشرا حاضر ميشود آن را بيهوده گفتن وسوگند خوردن واللغو بمعني فحش نيز آيد * فشوبوه بالصدقة * پس بياميزيد اورا بصدقه يعني تصدق كنيد چيزيرا تا كفارت گردد مر آنرا زيرا كه لغو وحلف موجب سخط پروردگار اند وصدقه فرونشاند غضب رب را * رواه ابوداؤد والترمذي والنسائي وابن ماجة * وعن عبيد * بضم عين وفتح با * بن رفاعة * بكسر را وفا تابعی است وبعضی گفته اند كه مر او را صحبت است * عن ابيه * روايت ميكند از پدر خود كه رفاعه بن رافع صحابي انصاريست * عن النبي * پدر روايت ميكند از پيغمبر * صلى الله عليه وسلم قال التجار يحشرون يوم القيامة فجارا * گفت آنحضرت تجار حشر كرده ميشوند روز قيامت فجار جمع فاجر فجور دروغ گفتن وبيفرماني وتباهي كردن * الا من اتقى وبر وصدق * مگر كسی كه پرهيزگاری كند از حرام وسوگند دروغ نخورد وراست گويد در قيمت كالا * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وروى البيهقي في شعب الايمان عن البراء وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح *

* باب الخيار *

اسم است از اختيار بمعني برگزيدن وخيار در بيع اقسام است خيار شرط وخيار عيب وخيار رؤية وخيار تعيين وبتحقيق معلوم شده است در كتب فقه معاني مع احكام آنها واختلافی كه در آنها است واينجا قسمی ديگر است كه آنرا خيار مجلس ميگويند بمعني آنكه چون عقد تمام شود بوجود ايجاب وقبول هر كدام از بائع ومشتري را اختيار است تا آنكه نشسته اند در مجلس وچون برخاستند اختيار برطرف شد ودر اختيار اختلاف است امام شافعی وبعضی ائمه قائل اند بدان وامام ابوحنيفه وبعضی ديگر قائل نيستند وميگويند كه چون ايجاب وقبول تمام شد ديگر اختيار نماند مگر آنكه شرط كرده باشند خيار را كه آن را خيار شرط گويند وآن تا سه روز باشد وزياده بر آن نه

الفصل الاول

* عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المتبايعان كل واحد منهما بالخيار على صاحبه * بيع وشرا كنندگان هريكی از ان دو اختيار دارد بر صاحب خود كه ثابت دارد بيع را يا فسخ كند * ما لم يتفرقا * مادام كه در مجلس اند وجدا نشده اند از يكديگر وچون جدا شدند وبرخاستند هر دو يا يكی اختيار برطرف شد ظاهر اين حديث مثبت خيار مجلس است وليكن آنها كه قائل نيستند بخيار مجلس ميگويند كه مراد جدا شدن باقوال است يعني تا مجتمع اند در قول ايجاب وقبول تمام نشده است اختيار دارند وچون ايجاب وقبول تمام شد فارغ شدند از عقد خيار نماند چنانچه در قول خدا تعالى وان يتفرقا يغن الله كلا من سعته مراد تفرق زن ومرد است بطلاق اگرچه ببدن متفرق نيستند * الا بيع الخيار * مگر بيعی كه شرط كرده شده است درو خيار كه باوجود تفرق درو خيار باقي است پس اين استثناء است از مفهوم ما لم يتفرقا وبعضی گفته اند كه مراد به بيع خيار بيعی است كه تخاير رفته است كه يكی گفته اختيار كردی بيع را وديگری گويد اختيار كردم وبرين تقدير استثناء است از اصل حكم يعني قول او كه متبايعان هريكی بخيار است بر صاحب خود فافهم * متفق عليه وفي رواية لمسلم * ودر روايتی مر مسلم را اين چنين آمده است * اذا تبايع المتبايعان فكل واحد منهما

 وقتی که خرید وفروخت کردند خریدار وفروخت کنندگان پس هر یکی ازان دو باختیار
بالخیار من بیعه ما لم یتفرقا * اویکون بیعهما عن خیار * یاباشد بیع ایشان بشرط خیار که باوجود
دارد از بیع خود مادام که جدا نشده اند در مکان یا در قول * پس چون باشد بیع ایشان بشرط خیار پس بتحقیق واجب
تفرق خیار باقی است * فاذا کان بیعهما عن خیار فقد وجب *
شد خیار این قول بیان اویکون بیعهما عن خیار است یا تحقیق واجب شد بیع زیراکه در شرط خیار اصل بیع لازم میکردد یا مراد
از بیع بخیار تخایر است که در روایت اولی کفته شد * وفی روایة للترمذی البیعان * بفتح با وتشدید یای تحتانیه * بالخیار
مالم یتفرقا او یختارا * بائع ومشتری بخیار اند مادام که متفرق نشوند یا مادام که اختیار بکنند چنانکه یکی کوید اختیار کردی
دیکری کوید اختیار کردم * وفی المتفق علیه * ودر روایت متفق علیه آمده است * اویقول احدهما لصاحبه اختر * یا بکوید یکی
ازان دو مر صاحب خود را اختیار کن صاحب او کوید اختیار کردم * بدل او یختارا * این عبارت در بدل
او یختارا واقع شده است * وعن حکیم بن حزام * بکسر حای مهمله وزای براد رزادهٔ ام المومنین خدیجه است تولد
او در کعبه بود پیش از عام الفیل به سیزده سال واز اشراف قریش وپیران او بود در جاهلیت واسلام ومتاخر شد
اسلام او تا عام الفتح اسلام آورد او وپسران او عبد الله وخالد ویحیی وهشام وهمه از اصحاب اند وعمر حکیم
صد وبست سال بود شصت در جاهلیت وشصت در اسلام کذا قالوا وعاقل وسردار وفاضل وتقی بود اکرچه
در اول از مولفة القلوب بود لیکن بحسن اسلام متصف شده وصاحب ثروت وغنا ومال ومنال بود در جاهلیت
صد رقبه ازاد کرده وبروایتی دو صد ودر اسلام بر صد شتر سواری کرد وحج کرد وباوی صد بدنه بود که جل ساخته
بود انها را بحبره که نوعی از جامهٔ نفیس است ووقف کرد بعرفه صد وچهل بنده که در کردن آنها اطواق فضه بود ونقش
کرده بود دران این کلمه که عتقاء الله عن حکیم بن حزام ویکبار سرای خود را بشصت هزار درهم بدست معاویه فروخت وهمه را
در راه خدا تصدق کرد ودر روز بدر همراه مشرکان بود ونجات یافت واکر سوکند میخورد میکفت سوکند بخدای که
نجات داد مرا روز بدر مات بالمدینة سنة خمسین وقیل اربع وخمسین وقیل ثمان وخمسین روایت کرده اند ازوی عروة
بن الزبیر وسعید بن المسیب وابن سیرین رضی الله عنه وعنهم اجمعین * قال * کفت حکیم بن حزام * قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم البیعان بالخیار ما لم یتفرقا * بایع ومشتری بخیار اند مادام که متفرق نشده اند * فان صدقا وبینا
بورک لهما فی بیعهما * پس اکر راست کویند وبیان کنند عیب سلعه وثمن وامثال آن را برکت کرده شود در بیع ایشان
* وان کتما وکذبا * واکر بپوشند ودروغ کویند * محقت برکة بیعهما * کاهانیده شود وبرده شود برکت بیع ایشان
* متفق علیه * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رجل للنبی صلی الله علیه وسلم انی اخدع فی البیوع * کفت مردی مر آن
حضرت را بدرستی که من فریب داده میشوم در بیعها * فقال اذا بایعت فقل لا خلابة * پس کفت آنحضرت وقتیکه بیع
وشرا کنی تو پس بکو نیست خداع وفریب * فکان الرجل یقوله * پس بود آن مرد که میکفت این سخن را * متفق علیه *
بدانکه اختلاف کرده اند در مقصود ازین قول بعضی کفته اند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم امر کرد آن مرد را که
بکوید نزد بیع این سخن را تا بداناند وبیاکاهاند صاحبش را که من از اهل بصیرت نیستم در بیع باید که فریب ندهی
مرا وزیان زده نکنی مرا ومردم دران وقت اهل دیانت ونصیحت بوده اند دوست می داشتند برادران
خود را آنچه دوست می داشتند مر نفس خود را خصوصا نزد تنبیه وتفویض وبعضی کفته اند که امر کرد آن حضرت صلی
الله علیه وسلم او را بشرط خیار وتعبیر باین کلمه مراد بیان باعث بر اشتراط است ودر روایتی آمده است که بکو فریب
نیست وشرط میکنم خیار سه روز را وبعضی کفته اند که مقصود رد است نزد ظهور غبن وعلما را اختلاف است در رد بغبن اکرچه
بیع فاسد نمیکردد واکثر علما برین اند وبعضی میکویند که اکر مشتری صاحب بصیرت نباشد خیار رد دارد وبعضی کفته اند
اکر این کلمه را کفته است ثابت میشود مر او را خیار وبعضی کفته اند که اکر غبن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود

فاسد میشود بیع را این اقوال مذکور آمده در کتب فقه و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غبن فاسد میکرداند بیع را یا ثابت میکرداند خیار را الا تنبیه میکرد بر آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر نمیکرد آن مرد را بشرط و طیبی گفته که وجه همان اول است و موافق است انرا قول وی در حدیث سابق فان صدقا وبینا الخ والله اعلم

* الفصل الثاني * عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده * عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجت است و بعضی خلاف دارند در حال وی و بر هر تقدیر حدیث او باین اسناد مدخول است زیرا که اگر ضمیر جده بعمرو رود چنانکه ضمیر ابیه جد وی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر بابیه رود جد پدر شعیب عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است ولیکن عمرو ویرا درنیافته است پس حدیث منقطع است ولهذا در صحیحین حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث میکند از پدر خود و از ابن المسیب و از ربیع بنت مسعود و از زینب بنت ابی سلمه روایت دارد و روایت میکنند از وی ایوب و حسین معلم و اوزاعی و یحیی بن سعید القطان گفته است وقتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و بالجمله وی محل اختلاف است والله اعلم * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت گفت * البیعان بالخیار ما لم یتفرقا الا ان یکون صفقة خیار * بائع و مشتری بخیار اند مادام که متفرق نسوند مگر آنکه باشد بیع خیار شرح این کلام معلوم شد و صفقه دست برهم زدن که او از آید و دست بر دست کسی دیگر زدن در بیع و بیعت * ولا یحل له ان یفارق صاحبه * و روا نیست مر بائع یا مشتری را که مفارقت کند صاحب خود را و جدا گردد از وی و برخیزد * خشیة ان یستقیله * از جهت ترس آنکه برانند از صاحب وی بیع را و فسخ کند آن را یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در برخاستن از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این قول بظاهر دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس مگر آنکه گفته شود که این نهی بجهت آن باشد که شاید مطالع گردد بر عیب پس اقاله کند والله اعلم * رواه الترمذی و ابوداود والنسائی * وعن ابی هریرة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یتفرقن اثنان الا عن تراض * باید که جدا نشوند دو کس یعنی بائع و مشتری مگر برضای یکدیگر * رواه ابوداود

* الفصل الثالث * عن جابر رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر اعرابیا بعد البیع * روایت است از جابر رضی الله عنه که آنحضرت مخیر کردانید یک اعرابی را بعد از بیع و تمام شدن عقد این از برای بیان خیار مجلس یا بسبب دیگر که مانند اد عاء غبن یا پشیمانی از بیع ولیکن این را برضای جانب دیگر کرده باشند والله اعلم * رواه الترمذی و قال هذا حدیث صحیح غریب

* باب الربوا * ربوا در لغت بمعنی زیادت است و هر جا که این حروف است معنی زیادت پیدا است و در شرع عبارت است از زیادتی که خالی باشد از عوض و شرط کرده شود در صلب عقد و کتابت او بواو و یا و الف هر سه آمده است

* الفصل الاول * عن جابر رضی الله عنه لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم آکل الربوا * لعنت کرده است آنحضرت خورنده ربا را که ربا می ستاند * وموکله * بضم میم و سکون واو و کسر کاف مخففه و لعنت کرده است آنحضرت خوراننده ربا را که ربا میدهد و بوسیله آن قرض میگیرد * وکاتبه * و لعنت کرده است نویسنده را که خط آنرا مینویسد * وشاهدیه * و گواهان آنرا که برین قضیه گواه میشوند از جهت اعانت و امداد ایشان امر نامشروع را * وقال هم سواء * و گفته است آنحضرت اینها یعنی آکل و موکل و کاتب و شاهد برابر اند در ورود لعنت و ارتکاب معصیت و لعن راندن و دور کردن از نیکی * رواه مسلم * وعن عبادة * بضم عین و تخفیف با بن الصامت * صحابی مشهور است از نقبای انصار که احوال او مذکور نوشته شده است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالذهب * فروخته شود یا بفروشند طلا بطلا * والفضة بالفضة * و نقره به نقره * والبر بالبر * و گندم بگندم * والشعیر بالشعیر * و جو بجو * والتمر بالتمر * و خرما بخرما * والملح بالملح * و نمک بنمک * مثلا بمثل * مانند

بمانند يعني برابر و مقدار * سواء بسواء * تاكيد و بيان مثلا بمثل است * يدا بيد * دست بدست و يكي نسيه
و ديگري نقد نباشد * فاذا اختلف هذه الاصناف * پس اگر مختلف شوند اين اشيا چنانچه ذهب بفضه و جو بگندم مثلا
* فبيعوا كيف شئتم * پس بفروشيد هر طوريكه خواهيد برابر يا زياده * اذا كان يدا بيد * وقتي كه باشد دست بدست
و نسيه جائز نيست اگرچه غير جنس باشد بدانكه در حديث اين شش چيز بخصوص واقع شده و مجتهدان جز اين شش را
نيز بران قياس كرده اند چنانكه آهن و چونه و انواع حبوب و هريكي علتي استنباط كرده الا اصحاب الظواهر كه قياس
را منكر اند ربا را در همين شش چيز اثبات ميكنند نه در غير آن و تفصيل آن و مسائل متفرعه بران در كتب فقه مذكور
است * رواه مسلم * وعن ابي سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب والفضة بالفضة
والبر بالبر والشعير بالشعير والتمر بالتمر والملح بالملح مثلا بمثل يدا بيد * درين حديث سواء بسواء نيست زيرا كه آن
تاكيد مثل بمثل بود و اين عبارت زياده است كه گفته * فمن زاد او استزاد فقد اربى * پس كسيكه زياده كرد يا طلب زياده
كرد پس بتحقيق ربا كرد * الآخذ والمعطي فيه سواء * گيرنده و دهنده درو برابر اند در اثم و ارتكاب گناه حرام * رواه مسلم
* وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تبيعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل * نفروشيد زر را بزر مگر برابر * ولا تشفوا *
بضم تا و كسر شين معجمه و تشديد فا * بعضها على بعض * و افزوني نكنيد بعضي آنرا بر بعضي شف فزوني و سود كردني و اشفاف بعضي
را بر بعضي بر گزيدن و افزودن * ولا تبيعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها على بعض * ورق بفتح واو و كسر را
و سكون آن سيم فضه * ولا تبيعوا منها غائبا بناجز * و نفروشيد از وي غائب را بحاضر يعني نسيه را بنقد و ناجز بنون و جيم
مكسوره و زاي نقد و آماده * متفق عليه وفي رواية لا تبيعوا الذهب بالذهب ولا الورق بالورق الا وزنا
بوزن * يعني مثلا بمثل * وعن معمر * بفتح ميمين و سكون عين درميان آنها * بن عبد الله * قرشي عدوي صحابي
قديم الاسلام است هجرت كرد بحبشه و تاخير يافت هجرت او بمدينه و بعد از ان بمدينه آمد و سكونت كرد دران
و زندگاني دراز يافت * قال كنت اسمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول الطعام بالطعام مثلا بمثل * گفت معمر
بودم من كه مي شنيدم آنحضرت را كه ميفرمود فروخته شود طعام بطعام كه گندم و جو باشد برابر درين حديث طعام بخصوص
ذكر كردند بجهت تقريبي كه در ذكر آن شده باشد والا حكم شامل اشياء سته است چنانكه در احاديث ديگر مذكور
است * رواه مسلم * وعن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الذهب بالذهب ربوا الا هاء وهاء
والورق بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والشعير بالشعير ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر
ربوا الا هاء وهاء * درين حديث ملح مذكور نشد وهاء بهمزه و بي همزه نيز آمده صوتي بمعني خذ بگير بگير يعني هريكي از
بايع و مشتري گويد بگير يعني دست بدست بفروشند و نقد به نسيه نكنند * متفق عليه * وعن ابي سعيد وابي هريرة رضي الله
عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل رجلا على خيبر * روايت كرده اند اين دو صحابي كه آنحضرت عامل گردانيد
مردي را بر خيبر * فجاءه بتمر جنيب * پس آورد آن مرد يعني نزد آنحضرت خرماي نيك سره جيده و جنيب بجيم و نون و يا
بنوعي اجود از تمر * فقال اكل تمر خيبر هكذا * پس گفت آنحضرت آيا همه خرماي خيبر همچنين است * قال * گفت آن مرد
* لا والله يا رسول الله * نيست هر تمر خيبر همچنين * انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعين * بدرستيكه ما ميگيريم كاهي
يك پيمانه را ازين بدو پيمانه از تمر ديگر * والصاعين بالثلث * و ميگيريم كاهي دو پيمانه را بسه پيمانه * فقال لا تفعل *
پس گفت آنحضرت مكن اينچنين كه ربوا ميشود * بع الجمع بالدراهم * بفروش تمر مجموع را كه مختلط به نيك و بد
و جنيب دروي است بدراهم * ثم ابتع بالدراهم جنيبا * پس بخر بدراهم تمر جنيب را تا ربوا لازم نيايد * وقال في
الميزان كذلك * و گفت آنحضرت در ترازو و مانند اين يعني تمر و مانند آن از مكيلات است كه به پيمانه ميفروشند و در
موزونات كه بترازو مي كشند چنانكه ذهب و فضه ميفروشند نيز همين حكم است كه جيد را بردي بزيادتي نفروشند بلكه

ردي را بدراهم بفروشند وبآن دراهم جيد را بخرند وكند م وجود رعرف شرع نيزمكيل اند اكرچه درين ديار بوزن ميفروشند وردي وجيد درباب ربوابرابر است * متفق عليه * وعن ابي سعيد قال جاء بلال الى النبي صلى الله عليه وسلم بتمر برني * كفت ابوسعيد حدري آورد بلال رضي الله عنه تمر برنى را نزد آنحضرت وبرني بفتح موحده وسكون راو نون برصيغهٔ نسبت لفظي مثل كرسي قسمى مشهور راست ازخرما كه نيك ميباشد ودر قاموس كفته كه معرب برنيك است * فقال له النبي * پس كفت مربلال را پيغمبر * صلى الله عليه وسلم من اين هذا * ازكجا آوردهٔ اين را يعنى خريدهٔ يا كسى بتو داده وجز آن كويا آنحضرت را استشعاري شد بآنكه مبادا بطريق ربوا خريده باشد * قال كان عندنا تمر ردي * كفت بلال بود نزد ما يعني اهل خانهٔ من خرماى زبون رداءت بهمزه تباهي وفاسد شدن * فبعت منه صاعين بصاع * پس فروختم من دوپيمانه را بيك پيمانه اين تمر برني * فقال اوه عين الربوا عين الربوا * پس كفت آنحضرت اه ازين فروختن عين ربوا است مكرر فرمود يعنى رباى محض است بيشك * لا تفعل * مكن يعنى اين بيع را * ولكن اذا اردت ان تشتري * وليكن چون خواهي كه بخرى تمر جيد نيك را بتمر ردي بد يعني خواهي كه تمر نيك را بخري بسبب آن * فبع التمر ببيع آخر * پس بفروش تمر ردي را به بيع ديكر بدراهم يا بطعام * ثم اشتر به * پس تربخر تمر جيد را بان دراهم چنانكه در حديث سابق كذشت واوه بفتح همزه وتشديد واو مفتوحه وسكون ها كلمهٔ ايست كه كفته ميشود نزدكله كردن ودردمندي ورنجوري نمودن ودراصل بسكون واو وكسرها است وكاهى واورا بالف بدل كنند وكاهى تشديد دهند بفتح وكسرها را ساكن كردانند وكاهى هارا حذف نيزكنند وضم وفتح وكسر نيزدهند * متفق عليه * وعن جابر قال جاء عبد فبايع النبي صلى الله عليه وسلم على الهجرة * كفت جابر آمد غلامى پس بيعت اسلام كرد آنحضرت را برقصد هجرت يعني عهد كرد كه ازديار خود برآمده بملازمت شريف بيايد * ولم يشعرانه عبد * ودرنيافت آنحضرت كه اوغلام كسى است * فجاء سيده يريده * پس آمد خواجهٔ وى درحالى كه مى طلبيد اورا * فقال له النبي صلى الله عليه وسلم بعنيه * بفروش بدست من اورا * فاشتراه بعبدين اسودين * پس خريد آنحضرت اورا بدوغلام سياه * ولم يبايع احدا بعده حتى يساله اعبد هو او حر * وبيعت نكرد آنحضرت پس ازوى هيچ يكى را تا آنكه مى پرسيد اوراكه بنده است وى يا آزاد وازين حديث معلوم ميشود كه يك غلام را بدوغلام ميتوان خريد وازينجا حكم كرده اند كه يك حيوان رابدو حيوان ميتوان خريد خواه ازيكجنس باشند يا دوجنس واما به نسيه منع كرده اند آنرا جماعتى ازصحابه رضي الله عنهم وقول عطاء ابن ابي رباح وقول ابي حنيفه و اصحاب وى همين است وروايت كرده شده است كه آنحضرت نهي كرده است ازبيع حيوان بحيوان به نسيه چنانكه بيايد كذا قال الطيبي * رواه مسلم * وعنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الصبرة من التمر لا يعلم مكيلها * وهم ازجابر است كه نهى كرد آنحضرت ازفروختن توده ازخرما كه دانسته نميشود بپيموده نشده يعنى معلوم نيست كه چه مقدار است وچند است * بالكيل المسمى من التمر * بكيل معين ازخرما يعنى يكطرف تودهٔ از تمر باشد وطرف ديكر چند كيل معين باشد ده يا بست مثلا زيرا كه چون معلوم نيست كه آن توده از خرما چند كيل است شايد كه زياده تر ازين كيلها باشد يا كمتر ازان پس ربوا لازم آيد * رواه مسلم * وعن فضالة * بفتح فا وضاد معجمه * بن عبيد * بضم عين صحابي انصاري اول مشاهد او احد است بعد ازان حاضر شد مشاهد ديكر را كه بعد ازوست وبيعت كرد تحت شجره وحاضر شده خيبر رابعد ازان انتقال كرده بسوى شام وساكن شده دمشق را ومتولي قضاي دمشق شد ازجانب معاويه درزمان خروج وى بصفين ووفات يافت بدمشق سنة ثلث وخمسين * قال اشتريت يوم خيبر قلادة باثنى عشر دينارا * كفت فضاله خريدم من روزخيبر قلاده رابكسر قاف كلوبند بدوازده دينار * فيها ذهب وخرز * دران قلاده طلا بود ومهرهها خرز بفتح خاي معجمه وفتح را وبزاي مهرههاي جواهر * ففصلتها * پس جدا جدا كردم آن قلاده را يعني طلا را ازمهرها جدا كردم فصلتها را بتشديد صاد تصحيح

در ان قلادة طلا بيشترا زدوازده دينار * فذكرت ذلك
كرده اند * فوجدت فيها اكثر من اثنى عشر دينارا * پس يافتم من
للنبي * پس ذكر كردم آنرا براي پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فقال لا تباع حتى تفصل * پس كفت آنحضرت صلى الله
عليه وسلم فروخته نشود قلادة تا جدا جدا كرده شود ودر روايتي حتى تميز يعني تا جدا كرده شود طلاها وازمهرهاى
او ازجهت آنكه ربوا لازم نيايد * رواه مسلم

* الفصل الثاني * عن ابى هريرة رض عن
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ليأتين على الناس زمان * كفت آنحضرت هرآئنه مي آيد برمردم زماني كه * لا يبقى احد
الا آكل الربوا * باقي نمي ماند هيچ يكى مكر خورنده ربوا بجهت عدم احتياط در شرايط عقد بروجه مشروع خالص از ربوا كويا
كه دركلام مبالغه است ولهذا فرمود * فان لم يأكله اصابه من بخاره * پس اكر نخورد ربوا را ميرسد او را از تف آن
واثرآن چنانكه موكل آن يا شاهد وكاتب آن باشد يا ساعى در ان ودرميان ان باشد يا معامله كند با ربوا خوار وخلط شود مال
او بمال او * ويروى * وروايت كرده ميشود بجاي من بخاره * من غباره * يعني ميرسد او را از كرد وي * رواه احمد
وابوداود والنسائى وابن ماجة * وعن عبادة بن الصامت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تبيعوا الذهب
بالذهب * نفروشيد طلا را بطلا * والورق بالورق * ونه نقره را بنقره * ولا البر بالبر ولا الشعير بالشعير ولا التمر بالتمر ولا الملح
بالملح الا سواء بسواء * مكر برابر * عينا بعين * حاضر ونقد * يدا بيد * دست بدست تاكيد عينا بعين است * ولكن بيعوا
الذهب بالورق والورق بالذهب * وليكن بفروشيد زر را بنقره ونقره را بزر * والبر بالشعير والشعير بالبر * وبفروشيد
كندم را بجو وجو را بكندم * والتمر بالملح والملح بالتمر * وخرما را بنمك ونمك را بخرما يعني جنس را بخلاف جنس * يدا بيد *
نقد نه بنسيه * كيف شئتم * هرچكونه كه خواهيد يعني برابر وزياده وكم * رواه الشافعى * وعن سعد بن ابي وقاص
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل عن شرى التمر بالرطب * كفت شنيدم آنحضرت را وحال آنكه پرسيده شد از
خريدن خرماى خشك بخرماى تر تمر خرماى خشك را ميكويند ورطب بضم را وفتح طا خرماى تر ورطب بفتح را وسكون طا هرچه
باشد ميوه وجزان * فقال اينقص الرطب اذا يبس * پس كفت آنحضرت ايا نقصان مى پذيرد وكم ميشود خرماى تر
وقتيكه خشك ميكردد * فقال نعم * پس كفت سائل آرى كم ميشود * فنهاه عن ذلك * پس نهي كرد آنحضرت از خريدن
تمر برطب ازجهت لزوم ربوا واكثر علما هم برين رفته اند وشافعي وابويوسف هم برين اند واما امام ابوحنيفه جائز
ميدارد بيع رطب را به تمر برابر زيرا كه رطوبت ويبوست بمنزلهٔ صفت جودت ورداءت است وثابت شده است كه جيد
وردي برابر است وحديث مذكور ضعيف است والله اعلم * رواه مالك والترمذي وابو داوٗد والنسائي وابن ماجة
* وعن سعيد بن المسيب * روايت است از سعيد بن المسيب كه از كبار تابعين وقدماى ايشان واز فقهاى سبعهٔ مدينه
است * مرسلا * بطريق ارسال * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع اللحم بالحيوان * كه آنحضرت نهي كرده
است از فروختن كوشت بحيوان امام شافعي بظاهر اين حديث رفته وكفته جائز نيست بيع لحم بحيوان خواه لحم از جنس
آن حيوان باشد يا از غير جنس وامام محمد كويد كه اكر از جنس باشد جائز نيست مكر آنكه لحم جدا بيشتر از لحمي باشد
كه در حيوانست تا در مقابلهٔ اجزاى ديكر باشد كه در حيوان است والا متحقق ميشود ربوا چنانكه روغن كنجد بكنجد وجائز
نيست نزد ابى حنيفه وابي يوسف واحمد در قول مختار ودليل ايشان آنست كه اين بيع موزون است
بغير موزون وحيوان موزون نيست عادة وممكن نيست معرفت او بوزن زيرا كه كاهي خفيف ميكرداند
نفس خود را وكاهي ثقيل مى سازد * قال سعيد * كفت سعيد بن المسيب * كان من ميسر اهل الجاهلية *
بود فروختن لحم حيوان بحيوان از قمار اهل جاهليت وقمار را ميسر كه نند يا از يسر بمعني آسانى كه مال بوى بآسانى
حاصل ميشود يا از يسار بمعني غنى كه قمار سبب غنا است * رواه في شرح السنة * وعن سمرة بن جندب * صحابى
مشهور است حافظ كثيرا لحديث * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان بالحيوان نسيئة * روايت كرده

است که آنحضرت نهی کرده است از بیع حیوان بحیوان بطریق نسیئه عسا بقا معلوم شد که صحابه و تابعین را درین اختلاف
است ونسیء بکسر نون وفتح آن باسکون سین وگاهی فتح داده میشود نون را وکسر داده میشود سین را بعد از وی یا و بعد از
یا همزه * رواه الترمذی والنسائی وابوداود وابن ماجة والدارمی * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص
ان النبی صلی الله علیه وسلم امره ان یجهز جیشا * روایت است از عبد الله بن عمرو که آنحضرت امر کرد که ساختگی کند اسباب
لشکری را * فنفدت الابل * پس تمام شد نزد شتران * فامره ان یأخذ علی قلاص الصدقة * پس امر کرد آنحضرت او را که
بگیرد شتران را وبخرد آنها را برابر بر شتر ماده های زکوة قلوص ناقهٔ جوان قلاص وقلص جمع وقلائص جمع الجمع یعنی
چون شتران صدقه بیاید بدل دهد * فکان یأخذ البعیر بالبعیرین * پس بود عبد الله بن عمرو یا آنحضرت که میگرفت
یک شتر را بدل دو شتر * الی ابل الصدقة * تا وقت آمدن شتران صدقه پس ازین حدیث معلوم میشود جواز بیع حیوان
بحیوان نسیه و اصحاب مامنع کرده اند از جهت حدیث سابق در نهی وتورپشتی گفته که حدیث عبد الله بن عمرو ضعیف
است وحدیث سمرة بن جندب اثبت واقوی است یا این پیش از نهی از ربوا بود انتهی والله اعلم و مشکل دیگر درحدیث
آنست که وقت آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت وتعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه
دران وقت معلوم بود یا آن منسوخ است والله اعلم * رواه ابوداود

* الفصل الثالث *

عن اسامة بن زید ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الربوا فی النسیئة * اسامه بن زید که محبوب آنحضرت بود ومناقب
او مشهور ومعروف است ودر آخر کتاب در باب مناقب اهل بیت بیاید روایت میکند که آنحضرت گفت ربوا در نسیئه
است یعنی ربوا متحقق میشود در وی اگرچه باختلاف جنس باشد واگر بمساوات باشد مثلا فروختن کند م بجو بزیادتی درست
است اگر دست بدست باشد اما اگر نسیه باشد درست نیست * وفی روایة قال * ودر روایتی گفت * لاربوا فیما کان یدا بید *
نیست ربوا در چیزیکه باشد دست بدست یا تساوی در یک جنس وبا تفاضل نیز در خلاف جنس * متفق علیه * وعن
عبد الله بن حنظلة غسیل الملائکة * روایت است از عبد الله پسر حنظله که او را غسیل ملائکه میگویند وغسیل ملائکه صفت حنظله
است وقصهٔ او مشهور است ودر بعضی مواضع ذکر کرده شده باشد وعبد الله پسر او نیز صحابی است وتولد کرده شد درزمان حیات
آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودر وقت رحلت آنحضرت هفت ساله بود وآنحضرت را دیده واز وی شنیده خیرنا قبل مقدم
درا نصار بود متابعت کردند مردم او را برخلع بیعت یزید بن معاویه وکشته شد درروز حره با هفت پسرش رضی الله عنهم اجمعین
* قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم درهم ربوا یأکله الرجل وهو یعلم * گفت گفت آنحضرت یک درم ربوا که بخورد
آنرا مرد وحال آنکه وی میداند که این از ربوا است * اشد من ستة وثلثین زنیة * سخت تر است از سی وشش زنا
واین غایت تشدید وتوبیخ است بر آکل ربوا ودر توجیه این گفته اند که آکل ربوا محاربت میکند با خدا ورسول
خدا چنانکه مدلول قرآن عظیم است ومحاربت با خدا سخت تر است از زنا اما سر در عدد مخصوص موکول است بعلم
شارع که جزوی کسی ندانند چنانکه در امثال آن و زنیه بکسر زای وسکون نون وتحتانیه از زنا کردن * رواه احمد
والدارقطنی وروی البیهقی فی شعب الایمان عن ابن عباس وزاد * وزیاده کرده است بیهقی از ابن عباس
این عبارت را که * وقال * وگفت آنحضرت * من نبت لحمه من السحت فالنار اولی به * کسی که بروید گوشت وی از
حرام پس آتش دوزخ سزاوارتر وقریب تر است بوی سحت بضم سین وسکون حای مهمله حرام ودر اصل بمعنی استیصال
است یعنی از بیخ برکندن * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الربوا سبعون جزء * ربا خوردن
هفتاد پاره است * ایسرها ان ینکح الرجل امه * آسانترین هفتاد پاره اینست که وطی کند مرد مادر خود را واین اشد
تشدید است درین باب وچون مردم دران زمان بغایت مبتلا بودند بربوا وافتاده بودند در ورطهٔ ابتلا وبود آن
از باب دنیا وخست نفس سخت کردند تهدید وتشدید دران نعوذ بالله من ذلك * وعن ابن مسعود رض قال قال

رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الربوا وان کثر * بدرستیکه ربوا یعنی مالی که حاصل شده باشد بربوا اگرچه بسیار باشد * فان عاقبته تصیر الی قل * پس بدرستیکه پایان وی بازمیگردد بسوی کمی قل بضم قاف بمعنی قلت بکسر قاف چنانکه ذل وذلت بمعنی خوارشدن * رواهما * روایت کرده اند این دو حدیث را * ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وروی احمد الاخیر * و روایت کرده است احمد حدیث اخیر را * وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتیت لیلة اسری بی علی قوم * آمدم یا آورده شدم در شب معراج بر گروهی که * بطونهم کالبیوت * شکمهای ایشان مانند خانه ها است * فیها الحیات * در ان مارها ست * تری من خارج بطونهم * دیده میشوند آن مارها از بیرون شکمهای ایشان * فقلت من هؤلاء * پس گفتم من کیستند این گروه * قال جبرئیل هؤلاء اکلة الربوا * گفت جبرئیل اینها خورندگان ربوا اند اکله بفتحات جمع آکل چنانکه طلبه جمع طالب * رواه احمد و ابن ماجة * وعن علی رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم لعن آکل الربوا وموکله * روایت است از امیرالمومنین علی که وی شنید آنحضرت را که لعنت کرد خورندهٔ ربوا را و خورانندهٔ آنرا * وکاتبه * و نویسندهٔ آنرا * ومانع الصدقة * و لعنت کرد منع کنندهٔ زکوة را و ناد هندهٔ آنرا * وکان ینهی عن النوح * و بود آنحضرت که نهی میکرد از نوحه کردن ظاهر اسلوب کلام آن بود که گوید والنائحة ولعنت کرد نائحه را و نگفت این چنین یا از جهت آنکه نوحه کردن در اثم در مرتبه ربوا و منع صدقه نیست و نیست هر منهی عنه که ارتکاب او موجب لعن باشد شاید که نهی برای تنزیه باشد و اگر برای تحریم نیز باشد حرام ها متعدد در یک مرتبه نباشند یا این را اراده کردن آنحضرت مستمر و دائم بود بر لعن از جهت وقوع آن در اوقات و بودن آن از اشنع خصال جاهلیت پس لعن بروی اشد و اکثر باشد تاکید او مبالغة والله اعلم * رواه النسائی * وعن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه ان اخر ما نزلت آیة الربوا * روایت است از امیرالمؤمنین عمر که آخر چیزی که فرود آمده آیت ربوا است * وان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض ولم یفسرها لنا * وبدرستیکه آنحضرت قبض کرده شده و تفسیر و بیان نکرد آیت ربوا را برای ما * فدعوا الربوا والریبة * پس ترک کنید ربوا را و چیزی را که در وی شک و شبهٔ آن باشد مقصود آنکه این آیت ثابت و محکم و غیر منسوخ است ولیکن آن حضرت تفسیر نکرد برای ما بطوری که محیط گردد بجمیع جزئیات و مواد آن بلکه بیان کرد در چند چیز و گذاشت ما ورای آن چیزها را بر قیاس و اجتهاد پس باید که ترک کنید ربای صریح را و آنچه در وی شبه ان است از جهت تورع و احتیاط اینست آنچه مفهوم میگردد از ظاهر سوق عبارت فافهم وطیبی گفته که مقصود آنست که این آیت غیر منسوخ و غیر مشتبه است از ینجهت تفسیر نکرد آن حضرت آنرا پس اجرا کنید آنرا بر آنچه هست و شک و ریب نکنید در آن و ترک کنید حیله را در حد ربوا و اینست مراد بقول او فدعوا الربوا والریبة فافهم * رواه ابن ماجة والدارمی * وعن انس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقرض احدکم قرضا * چون بدهد یکی از شما دیگری را وام * فاهدی الیه * پس هدیه فرستد آن دیگر که قرض گرفته است بسوی آن یکی که قرض داده است * او حمله علی الدابة * یا برداردیعنی سوار کرداند آن دیگر او را بر مرکب * فلا یرکب * پس باید که سوار نشود آن مرکوب را * و لا یقبلها * و باید که قبول نکند آن هدیه را تا ربا نشود زیرا که هر قرضی که بکشد سودی را پس آن ربوا ست * الا ان یکون جری بینه وبینه قبل ذلک * مگر آنکه روان گشته و عادت شده است اهدا و حمل میان این و آن پیش از اقراض و اقراض بران باعث نیست * رواه ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان * وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اقرض الرجل الرجل فلا یاخذ هدیة * بوقتیکه وام دهد مرد پس باید که نگیرد از کسیکه او را وام داده است هدیه چنانکه در حدیث سابق گذشت * رواه البخاری فی تاریخه * روایت کرده ست این حدیث را بخاری در تاریخ خود * هکذا فی المنتقی * هم چنین است در منتقی بضم میم وسکون نون وفتح مثناة وقاف نام کتابی است که بعضی از اهل مذهب امام احمد تصنیف کرده اند در احادیث بر ترتیب فقه. در وی گفته است که این حدیث روایت کرده است بخاری در تاریخش * وعن ابی بردة * بضم با و سکون را و دال

مهمله * بن ابی موسی * كوفی تابعی ثقه است قاضی كوفه بود روايت دارد از پدر خود و از علی و زبير و از نبلای
علما بود * قال قدمت المدينة فلقيت عبد الله بن سلام * گفت ابو برده قدوم آوردم مدينه را پس ملاقات كردم
عبد الله بن سلام را كه از كبار صحابه و احبار يهود بود * فقال انك بارض فيها الربوا فاش * پس گفت عبد الله بن سلام بدرستيكه
تو بزمينی هستی كه در وی ربوا آشكارا است و نشود را صل بمعنی پراكنده شدن خبر * فاذا كان لك علی رجل حق *
پس چون باشد مرترا برمردی حقی يعنی وامی * فاهدی اليك حمل تبن * پس بفرستد آنمرد برتو بشتواره كاهی
او حمل شعير * يا بشتوارهٔ جوی بكسرحا بار پشت و سر * او حمل قت * يا فرستد بار علفی حمل بفتح حا و موحده بار بر سر بهمه
و در بعضی نسخ حمل قت بسكون ميم است وقت بفتح قاف و بفوقانيه مشدده نوعی از علف است كه آنرا رطبه گويند و در
حواشی نوشته اند كه بمكه آنرا برسوم ميگويند و بعضی گفته اند كه وی اب است كه در قرآن در سورهٔ عبس واقع شده است
* فلا تأخذه * پس مگير آنرا * فانه ربوا * پس بدرستيكه آن حكم ربوا دارد * رواه البخاری * . * باب المنهی عنهامن
البيوع * باب دربيان بيعهای كه نهی كرده شده است از ان و در بعضی نسخ المنهی عنه بدانكه نهی از بيع گاهی برای حرمت
می باشد چنانكه فاسد بمنزلهٔ نمازيكه بعضی اركان وی مفقود شده و گاهی برای كراهت مثل بيع نزد اذان جمعه و مانند
نمازی كه در زمين مغصوب كرده شده و بيع حرام نزد ابوحنيفه دو قسم است فاسد و باطل و بيان اين در كتب فقه است

* الفصل الاول * عن ابن عمر رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله عليه و سلم عن المزابنة * بضم ميم و بزای
و فتح موحده و نون مشتق از زبن بمعنی دفع * ان يبيع ثمر حائطه * بيع مزابنه آنست كه بفروشد ميوهٔ بستان خود را
* انكان نخلا بتمر كيلا * اگر باشد بستان درختان خرما بفروشد ميوهٔ آن كه بر درختانست بخرمای خشك كه در خانه
است بطريق پيمودن يعنی ده پيمانه زاكه بر درخت اند اندازه كرده شده است بده پيمانه كه در خانه است بفروشد
* وانكان كرما ان يبيعه بزبيب كيلا * و اگر باشد بستان درختان رز بفروشد بانگور خشك كه در زمين است بطريق كيل حاصل آنكه
بفروشد ميوهٔ تررا كه بر درختانست بميوهٔ خشك كه در زمين است * او كان * يا باشد حايط * وعند مسلم انكان زرعا *
و نزد مسلم انكان بجای اوكان يعنی اگر باشد حائط كشت واطلاق حائط در زرع بمجاز مشاكلت است * ان يبيعه بكيل طعام *
بفروشد بپيمانه گندم يا جو وجز آن يعنی بفروشد گندم وجو را كه در كشت است بآنچه در خانه است * نهی عن ذلك
كله * نهی كرد آنحضرت از ان همه كه مذكور شد چه خرما و انگور بر درخت وچه غله در كشت و مزابنه بجهت آن گويند
كه زبن در لغت دفع است و چون بنای اين بيع بر قياس و اندازه است و زيادت و نقصان احتمال دارد جای آنست كه در
مشتری و بايع نزاع افتد و هر يك دفع ديگری كند * متفق عليه وفی رواية لهما * و در روايتی مر بخاری و مسلم را هم چنين
آمده است * نهی عن المزابنة * نهی كرد آنحضرت از مزابنه * قال * گفت آنحضرت يا راوی * والمزابنة ان يباع ما فی
رؤس النخل بتمر بكيل مسمی * و مزابنه فروختن ميوه ايست كه بر سر درختان خرماست بخرمای خشك به پيمانهٔ معين
* ان زاد فلی وان نقص فعلی * اگر زياده آيد برای من وسود من و اگر كم آيد بر من وزيان من و اين قول مشتری است
اگر مراد زيادت ونقصان ميوه است كه بر درخت است و قول بائع است اگر مراد بيان تمراست كه بر زمين است و فرق
ميان اين دو روايت آنست كه در روايت اولی ثمر مذكوراست بمثلثه و در ثانيه بفوقانيه و مقصود عام است وتخصيص بطريق
تمثيل است * وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله عليه وسلم عن المخابرة * بخای معجمه وبای موحده * والمحاقلة *
بحای مهمله وقاف * والمزابنة * بزای وموحده ونون * والمحاقلة ان يبيع الرجل الزرع بمائة فرق حنطة * محاقله آنست
كه بفروشد مرد كشت را بصد فرق پيمانهٔ گندم فرق بفتحتين پيمانه معروف است بمدينه كه در وی شانزده رطل می گنجد
و فرق بسكون راصد و بيست رطل ميباشد كذا فی النهاية وذكر مائة فرق بطريق تمثيل است مقصود بيع زرع است در خوشه
بگندم چنانكه در بيان مزابنه گذشت ليكن مزابنه عام است در تمر هم ميباشد و در زرع هم و گاهی تخصيص ميكنند مزابنه را

بثمر ومحاقله را بزرع وحقل درلغت بمعنى زرع مى آيد مادامیکه سبزاست * والمزابنة ان يبيع التمر في رؤس النخل
بمائة فرق * ومزابنه فروختن تمراست در سرهاى درخت خرما بصد فرق چنانكه كذشت واين موافق روايت ديكراست
ورد ومتفق عليه بيع ثمر بمثلثه بود * والمخابرة كراء الارض بالثلث والربع * ومخابره بكراءدادن زمين است بحصهٔ معين
چنانكه ثلث وربع ومخابرت را مزارعت نيز كويند وليكن تخم در مخابرت ازعامل است ودر مزارعت از مالك وخبر بكسر وفتح
بمعنى نصيب است وبعضى كفته اند كه اصل وى از خيبر است كه آنحضرت نخيل اهل خيبر را در دست ايشان كذاشت وحصهٔ
معين را براى ايشان نهاد وچون نزاع كردند نهى كرد از ان بعد از ان اجازت كرد ودر صحت مخابرت اختلاف
است بعضى خبار زمين نرم را ميكويند * رواه مسلم * وعنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم * ومم ازجابر
است كه آنحضرت نهى كرد * عن المحاقلة والمزابنة والمخابرة والمعاومة * نهى كرد از معاومه بعين مهمله وواو
آن فروختن ميوهٔ درخت است يكسال يا دوسال پيش از ظهور ميوه وبعضى كفته اند كراى زمين دوسال است * وعن الثنيا *
ونهى كرد از ثنيا بضم مثلثه وسكون نون وتحتانيه بروزن دنيا وآن استثنا كردن چيزى مجهول از مبيع * ورخص فى العرايا *
ورخصت كرد آنحضرت در بيع عرايا بعين مهمله ورا وياى تحتانيه جمع عريه بتشديد يا بمعنى عطيه وعاريت
وعريه همان مزابنة است كه بحكم ضرورت براى اهل احتياج رخصت كرده اند كه نخيل ندارند كه از ان رطب خورند وزر
نقد ندارند كه بدان رطب بخرند وچيزها از تمر از قوت ايشان فاضل مى ماند كه بدان از صاحب نخل از ثمرهٔ نخل بتمر
ميخرند روايت كرده شده است كه محتاجان از اهل مدينه آمدند وشكايت بحضرت بردند كه شما ازين بيع نهى كرديد
وما برطب ميل داريم ودر دست ما سيم وزر نيست كه بدان بخريم پس رخصت كرد آنحضرت براى ايشان بشروطى كه
در كتب فقه مذكور است وبعضى كفته اند كه مردى بود كه اورا چند نخل در بستان كسى ميبود بهبه كردن اين كس آنرا
بانمرد بمالك اصل پس صاحب بستان در بستان خود با اهل وعيال چنانكه رسم اهل مدينه است آمده مى نشست وآنمرد
بر نخلهاى خود مى در آمد وصاحب بستان از ان ايذا ميكشيد پس رخصت كرده شد مر صاحب بستان راكه مقدارى از تمر
باندازهٔ تمر نخل بوى بدهد وثمر نخل را بخرد * رواه مسلم * وعن سهل ابن ابى حثمة * بفتح حاى مهمله وسكون مثلثه
صحابى انصاريست بعضى ميكويند كه ولادت او در سال سوم از هجرت است ووى در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود
وآنحضرت را ديده وحديث از وى شنيده است ليكن ابن ابى حاتم كفته كه وى بيعت كرده تحت شجره ودليل آنحضرت بود
در شب احد وحاضر شد همه مشاهد را الا بدر را والله اعلم * قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمر بالتمر *
نهى كرد آنحضرت از فروختن ميوهٔ بردرخت بخرماى خشك * الا انه رخص فى العرية * مكر آنكه شان اين است كه
رخصت كرد در عريه * ان تباع بخرصها تمرا * كه فروخته شود ميوه بر درخت باندازه كردن آن عريه يا نخله يعنى ثمروى
بخرماى خشك واطلاق عريه بر نخله نيز آمده است چنانكه بر بيع آمده يعنى اندازه كنند كه آن بعد از خشك شدن چه
مقدار خواهد شد * ياكلها اهلها رطبا * بخورند آن عريه را يا نخله را كسانى كه مشتريان ومحتاجان باشند خرماى تر را
چنانكه مذكور شد از قصهٔ اهل احتياج * متفق عليه * وعن ابى هريرة رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رخص
فى بيع العرايا * روايت است از ابيهريرة كه آنحضرت رخصت كرد در بيع عرايا * بخرصها من التمر * باندازه كردن
آن از خرماى خشك * فيما دون خمسة اوسق * در چيزى كه فرود پنج وسق وكمتر از ان باشد زيرا كه رخصت آن بحكم
ضرورت واحتياج وى بود واين مقدار بس است ووسق صد وشصت من است پس پنج وسق مشتمل من باشد * او في
خمسة اوسق * يا در پنج وسق وزياده بر ان نه شك راويست * شك داود بن الحصين * شك كرده است داود بن
الحصين كه راوى حديث است ومولاى عمرو بن عثمان بن عفان است ثقه است نزد ابن معين وغير وى وليناسه نزد
بعضى وابوحاتم كفته كه اكر مالك از وى روايت نميكرد حديث وى متروك ميبود وابوداود كفته كه احاديثيكه وى از

عکرمه روایت کرده منا کیرست وازشیوخ دیگرمستقیم پس درکمتر از پنج وسق جائزاست باتفاق ودرزیادت غیرجائز ودر پنج
اختلاف است اصح عدم جواز ونیز اختلاف است که رخصت مخصوص بفقرا است یا اغنیا را نیزشامل است* متفق علیه
* وعن عبد الله بن عمر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمار * گفت ابن عمر رضي الله عنهما که نهی کرد
آن حضرت از فروختن میوه ها * حتى يبدو صلاحها * تا آنکه پیدا کرد د نیکی آن میوه ها یعنی پخته شوند و بکمال
برسند واز خطرهٔ تباه شدن ایمن شوند * نهى البايع والمشترى * نهی کرد فروشنده را وخرنده را اما فروشنده را تا مال
مشتری رایگان نگیرد واما مشتری را تا تضییع مال خود نکند از جهت وجود مخاطره * متفق عليه وفي رواية لمسلم نهى
عن بيع النخل حتى تزهو * نهی کرد از فروختن نخل یعنی میوهٔ او تا آنکه سرخ وزرد شود زهو بزای حسن منظر وزهای
دنیا زینت وي وفي الصراح زهو رنگ گرفتن غورهٔ خرما ود ید ار نماینده خوب * وعن السنبل حتى يبيض * ونهی کرد
از فروختن خوشه زرع تا آنکه سفید شود * ويامن العاهة * وایمن گردد از آفت مقصود اینست واین رنگها علامت
آنست * وعن انس قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الثمار حتى تزهي * گفت انس نهی کرد آنحضرت از
فروختن میوه ها تا آنکه رنگ گیرد وتمام شود وبکمال رسد تزهي بضم تا وسکون زای وکسرها بمعنی تزهو که در حدیث سابق
مذکور شد زهي يزهي وازهى يزهى هرد وآمده * قيل وما تزهي * گفته شد وپرسیده شد از ان حضرت وچیست معني تزهي
* قال حتى تحمر * گفت آنحضرت تا آنکه سرخ شود وطیبی گفته است تا زرد شود * وقال * وگفت آنحضرت * ارايت اذا
منع الله الثمرة بم يأخذ احدكم مال اخيه * خبر دهید چون منع کند خدایتعالی میوه را از رسیدن او بکمال خود بچه
سبب بگیرد یکی از شما مال برادر خود را یعنی پیش از زهو محل خطر است شاید که آفت زده شود پس مالی که بایع بگیرد
از مشتري مفت گرفته باشد پس باید که تا بکمال وتمام رسیدن صبر کنند * متفق عليه * وعن جابر قال نهى رسول الله
صلى الله عليه وسلم عن بيع السنين * نهی کرد آنحضرت از فروختن سالها که آن بیع المعاومت است که سابقا مذکور شد
* وامر بوضع الجوائح * وامر کرد آنحضرت بنهادن وکم کردن آفتها یعنی اگر بکسی میوه خرید مثلا وآنرا آفت رسید بائع
را باید که چیزی از ثمن کم کند یا بمشتری باز دهد اگرچه بیع تمام شده است واین امر از برای استحباب است وجوائح
جمع جائحه وجوح بمعني بناکاه هلاک کردن واز بیخ برکندن وجائحه مشتق از وست * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لو بعت من اخيك ثمرا فاصابته جائحة * اگر بفروشی تو برادر خود میوه پس رسید اورا آفتی که هلاک
ساخت آنرا * فلا يحل لك ان تأخذ منه شيأ * پس حلال نیست مرترا که بگیری از وی چیزی را از ثمن این بر تقدیر مطلق
هلاک شدن است واگر آفتی رسد که ناقص کرد اند وضع وحط باید کرد چنانکه در حدیث سابق فرموده * بم تأخذ مال اخيك
بغير حق * بچه سبب میگیری مال برادر خود را بی حق * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال كانوا يتبايعون الطعام * بودند صحابه
که میخریدند طعام را یعنی گندم وجو را مثلا يتبايعون بتقديم فوقانيه بر موحده ودر بعضی نسخ يبتاعون بتقديم موحده
بر فوقانيه * في اعلى السوق * میخریدند درمکانیکه بالاتر بود از بازار * فيبيعونه في مكانه * پس میفروختند متصل
مکان خریدن آن در جای خود یعنی پیش از قبض واستیفا * فنهاهم رسول الله * پس نهی کرد ایشان را پیغمبر خدا
* عن بيعه في مكانه حتى ينقلوه * از فروختن ان در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی قبض کنند واستیفا نمایند ظاهر
عبارت حدیث آنست که بعد از خریدن درهمانجا نباید فروخت بلکه جای دیگر باید برد وفروخت اما گفته اند که مراد
بنقل قبض است اول قبض باید کرد بعد از ان باید فروخت وپیش از قبض نباید فروخت واگر بعد از قبض درهمان مکان
که خریده است بفروشد باکی نیست چنانکه درحدیث آینده بیاید * رواه ابوداود ولم اجده في الصحيحين * روایت کرد
این حدیث را ابوداود ونمی یابم این حدیث را در صحیحین این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل
اول ذکر کرده ودر بعضي حواشي نوشته اند که اخراج کرده است این حدیث را بخاری در باب نهي التلقي از کتاب البيوع

بی تفاوت حرفی ركويا كه تتبع مولف درينجا قاصرونا تمام است ونيزنوشته كه شيخ جزری گفته است كه اين حديث متفق عليه است وابوداود ونسائی وبیهقی نيز روايت كرده اند * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يستوفيه * كسيكه بخرد طعامی پس بايد كه نفروشد آنرا تا آنكه استيفا كند آنرا يعنی قبض كند وبيع قبل القبض جائزنيست ونزد شافعی ومحمد مطلقا خواه منقول باشد يا عقار ونزد امام مالك جائزنيست در طعام ودرما سوای آن جائزاست ومذهب امام احمد نيز همين است ونزد ابی حنيفه وابی يوسف جائزاست در عقار وظاهر مذهب احمد نيز همين است زيراكه هلاک در عقار نادراست است * وفي رواية ابن عباس حتى يكتاله * يعنی بفروشد طعام را تا آنكه به پيمايد آنرا بكيل * متفق عليه * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال اما الذی نهی عنه النبی صلى الله عليه وسلم فهو الطعام ان يباع حتى يقبض * گفت ابن عباس اما آن چيزی كه نهی كرده است از ان آنحضرت پس آن طعام است كه نهی كرده است از فروختن آن تا آنكه قبض كرده شود * قال ابن عباس ولا احسب كل شئ الا مثله * گفت ابن عباس وگمان نميبرم من هرچيزيرا چه طعام وچه غيرطعام مگرمانند طعام كه فروخته نشود پيش ازقبض واين اجتهاد ابن عباس است كه قياس كرد غيرطعام را برطعام * متفق عليه * وعن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تلقوا * بفتح تا وتشديد قاف مفتوحه * الركبان لبيع * بايد كه پيش نيابيد سوارانرا برای بيع چنانكه قافله از طعام آمده است پيش از آنكه بشهر برسد ودر بازار برند وجماعهٔ پيشتر بروند وبخرند وتكذارند قافله راكه بشهردرآيد ودر بازار بفروشد * ولا يبيع بعضكم على بيع بعض * وبايد كه بيع نكند بعضی ازشما بربيع بعضی بيع اينجا بمعنی خريدن است يكی ميخرد وبائع ومشتری برچيزی راضی شده اند وديكری بيايد وعقد ايشان رابراند ازدرخود بخرد اين بد است واكر قصد خريدن ندارد بلكه مقصود مجرد رد عقد ايشان دارد بدتر خواهد بود * ولا تناجشوا * نجش بر رلغت برانگيختن شكار است ودرشرع آنكه موافقت كنی مرديراكه ارادهٔ بيع ميكند پس مدح كنی مبيع را يا خريداری كنی به بهای بسيار تاديكری بشنود وبيفتد در خريدن آن * ولا يبيع حاضر لباد * وبايد كه بيع نكند شهری برای روستائی چنانكه روستائی طعامی بسوی شهر بكشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری ازوی بگيرد ونكاهدارد وبتدريج به تنكی وبختكی بهای كرانتر ازان بفروشد ونكذارد روستائی را كه بالفعل بفروشد ومعامله وفراخی نمايد * ولا تصروا الابل والغنم * بفتح تا وضم صاد وبعكس نيزروا بت است وتصريه نادوشيدن شتر وگوسفند تا بيشترجمع شود شيرد ريستان ومشتری بدان بازی خورد وبه بهای كران خرد * فمن ابتاعها بعد ذلك * پس كسی كه بخرد آنرا بعد تصريه * فهو بخير النظرين * پس آن كس بهترين دو نظر است يعنی مخيراست * بعد ان يحلبها * بعد از آنكه بدوشد آن را وكم شيريابد وبيان نظرين اين است كه * ان رضيها امسكها * اكر راضی كرديد بدان وخوش دارد آنرا نكاهدارد * وان سخطها ردها * واكر راضی نكرددو خوش ندارد بازكرداند * وصاعا من تمر * وبدهد پيمانه را ازخرما در بدل شيريكه دوشيد ونزد بعضی صاعی از طعام دهد تمرباشد يا نه وميكويند كه ذكر تمردر حديث بطريق تمثيل است وچون تمرصريح در نص مذكورشده است اظهر تعيين او است * متفق عليه وفی رواية لمسلم من اشتری شاة مصراة فهو بالخيار ثلثة ايام * كسی كه بخرد گوسفند مصرات را پس وی با ختيار دارد تاسه روز * فان ردها رد معها صاعا من طعام * پس اكر رد كند آنرا رد كند با وی پيمانهٔ را از طعام * لا سمراء * نه كندم ظاهر اين روايت آنست كه واجب رد صاع است از طعام غير حنطه پس كفته اند كه معنی آنست كه تمر متعين است جائزنيست غيرآن از حنطه وجزآن وتخصيص نفی بحنطه ازجهت بودن او اعرف در اطلاق طعام وتعيين تمر ازجهت آنست كه وی غالب طعام عرب است وبعضی كفته كه مراد آنست كه واجب رد صاعی ازطعام است هرطعام كه باشد وحنطه واجب نيست على التعيين وجائزاست كه رد كند صاعی از تمر يا شعير يا جزآن فافهم ودرين مسئله خلافی است كه مذكوراست درفقه وتحقيق كرده شده است در اصول فقه فتدبر

* وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا الجلب * وپیش نیائید جلب را بفتح جیم ولام طعامی که کشیده میشود
از شهری بشهری وتلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر وبخرد از ایشان
چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد وگفته اند که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر واگر ضرر نکند لا بأس به
است ونیز بر تقدیریست که تلبیس نکند نرخ را برآنجماعت واگر تلبیس کند وفریب دهد ممنوع است باتفاق * فمن
تلقاه فاشتری منه * پس کسیکه تلقی کرد جلب را وبخرید چیزی ازان * فاذا اتی سیده السوق * پس چون آمد صاحب
جلب بازار را * فهو بالخیار * پس وی را اختیار رد است که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بارزان
تر از نرخ شهر وبعضی گفته اند که بهر نرخ که خریده است اختیار رد دارد از جهت اطلاق حدیث * رواه مسلم

* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تلقوا السلع حتی یهبط بها الی السوق * پیش نیائید کالا را که مراد
بجلب بود تاآنکه فرود آورده شود واورا بسوی بازار چنانکه در حدیث سابق گذشت * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یبیع الرجل علی بیع اخیه * باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود * ولا یخطب علی خطبة اخیه *
وخواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد ازآنکه قرار یافته باشد * الا ان یاذن له * مگر آنکه اذن کند
برادر وی ویرا وبگوید من نمیخرم شما بخرید ومن گذشتم از خواستگاری این زن توخواستگاری کن * رواه مسلم

* وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یسم الرجل علی سوم اخیه المسلم * باید که طلب خریداری نکند مرد
بر طلب خریداری برادر مسلمان وذمی درحکم مسلمانست * رواه مسلم * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یبیع حاضر لباد * نفروشد شهری برای روستائی چنانکه گذشت * دعوا الناس یرزق الله بعضهم من بعض * بگذارید
مردم را تا رزق دهد خدای تعالی بعضی از ایشان را از بعضی یعنی بگذارید روستائیان را که طعام از بیرون بیارند
ودر شهر بنرخ ارزان بفروشند وباعث توسعه رزق گردد بر مردم شهر چنانکه عادت است * رواه مسلم * وعن ابی سعید
الخدری قال نهی رسول الله * نهی کرده است پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن لبستین * از دو پوشش * وعن بیعتین *
واز دو بیع * نهی عن الملامسة والمنابذة فی البیع * نهی کرد از ملامسه ومنابذه در بیع یعنی دو بیعی که نهی کرد ازان
این دو بیع است یکی بیع ملامسه ودیگر بیع منابذه بذال معجمه واین هر دو بیع در جاهلیت بوده اند ودر تفسیر وی اقوال است
یکی بیع ملامسه که لمس مراد است جامه دیگری را بدست خود یعنی بگوید چون لمس کنی توجامهٔ مرا یا لمس کنم من جامهٔ
ترا لازم گردد بیع هر دو جامه وبعضی گفته اند ملامسه عبارت است از لمس متاع از پس جامه یا در تاریکی ونظر نکردن
دران وایقاع عقد بیع برآن ناگشاده ونادیده وبعضی گفته اند گردانیدن لمس است قاطع خیار واین عبارات ظاهر
دران است که مراد ثوب مبیع است ومولف گفته * والملامسة لمس الرجل ثوب الاخر بیده * ملامسه لمس مرد است
جامه دیگری را بدست خود * باللیل او بالنهار * در شب یا در روز * ولا یقلبه الا بذلک * ونمیگردانید ونمیگشاید ثوب را
مگر بالمس یعنی حق آن بود که میگردانید ومیگشاد جامه را ومیدید آنرا وی نگشاد ونه دید مگر بلمس وبالمس گشادن
ودیدن حاصل نمیشود وروی نکرد مگر همین لمس را واین تفسیر جامع هر سه تفسیر است فافهم * والمنابذة ان ینبذ الرجل
الی الرجل ثوبه * بیع منابذه آنست که بیندازد مرد بسوی مرد جامهٔ خود را * وینبذ الاخر ثوبه * وبیندازد مرد
دیگر جامهٔ خود را * ویکون ذلک بیعهما من غیر نظر ولا تراض * وباشد همین انداختن جامه بسوی یکدیگر بیع هر دو وثوب
یا بیع هر دو مرد بی نظر وبی دیدن مبیع وبی رضای یکدیگر پس در بیع ملامسه لمس جامهٔ یکدیگر بود ودر بیع منابذه
انداختن جامهٔ بسوی یکدیگر وبعضی گفته اند که بیع منابذه آنست که بگوید چون بیندازم بسوی تو سنگریزه لازم گردد
بیع این بیان بیعتین شد که نهی کرده اند ازان * واللبستین * ودر بعضی نسخه واللبستان ودو پوشش که نهی کرده اند
ازان یکی * اشتمال الصماء * پوشیدن جامه وفرا گرفتن آنست بطریقی هیئت صماء بفتح صاد وتشدید میم ممدود

آنست که بگرداند جامهٔ خود را بریکی از دو دوش خود * فیبدو * والصماء ان یجعل ثوبه علی احد عاتقیه * ومثبت صماء آنست که بگرداند جامهٔ خود را بریکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما انچه مشهور است در تفسیر اهل شقه لیس علیه ثوب * پس ظاهر و برهنه کرد دیکی از دو جانب وی که نیست بروی جامه اما انچه مشهور است در تفسیر صما آنست که به پیچد در یک جامه از سر تا پای خود بدن خود را تا آنکه نماند منفذی و دستها هم درون ماند اشتمال کویند بجهت فراز گرفتن او بدن را و صما بجهت عدم منفذ چنانکه صخرهٔ صماء کویند سنگ سخت را که در روی مجال سوراخ و شکاف نیست و صمام قارورهٔ چیزیرا کویند که بوی سر او را بر بندند و نهی از جهت احتمال کشف عورت در حالت رکوع و سجود و از جهت عدم یدین و سنت کشف آنها است در وقت تحریمه و طیبی کفته است که اشتمال صما نزد فقها آنست که بپوشد بدن را بیک جامه و بردارد از جانب دیگر و بنهد انرا بردوشهای خود پس منکشف کردد عورت و عبارت مولف ناظر برین معنی است نافهم * والنبسة الاخری احتباؤه ثوبه * و پوشش دیگر که نهی کرده از ان احتبا کردن مرد است بجامهٔ خود * وهو جالس * و حال آنکه وی نشسته است * لیس علی فرجه منه شیئ * نیست بر عورت وی چیزی احتبا دستها کرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین و کاهی بردامی شود و برین تقدیر اکر جامهٔ دیگر ندارد موجب کشف عورت میکردد و اما احتبا بدست سنت است در جلوس و آنحضرت در صحن کعبه باین هیئت نشسته و بجامه نیز مشروع است اکر موجب کشف عورت نکردد * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة * حصا سنگریزه و حصاة یکی از ان کفت ابو هریره نهی کرد آنحضرت از بیع حصا و صورتش آنست که خرید ار می میکردند چون سنگریزه بران می انداختند واجب میشد بیع و بعضی کفته خرید ار می کردند چیزیرا از چند چیز باین شرط که بر هرچیز از ان که سنگریزه افتاد مبیع همان است یا تا منتهای حصاة همه مبیع است * وعن بیع الغرر * و نهی کرد آنحضرت از بیع غرر بفتح غین معجمه و رائین از غرور بمعنی فریب و بیع الغرر اصل جامع است که شامل فروع کثیره و صور مختلفه است و هرچه مذکور شد از بیع ملامسه و منابذه و حصا و مانند آن هم از انواع او است و جدا ذکر کردن آنها بجهت بودن آنها ست از بیعهای مشهورهٔ جاهلیت و غرر می باشد بجهت جهل بمبیع یا بثمن یا بسلامت آن یا با جل آن یا بجهت عجز از ادا و تسلیم آن چنانکه بیع بندهٔ کریخته و بیع پرندهٔ در هوا و کاهی غرر قلیل و جهل یسیر معفو و محتمل نیز می باشد زیرا که اجماع است در آمدن بحمام با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در ریختن آب و قدر مکث در آن مختلف است و بر جواز شرب از سقا با جهالت قدر مشروب و اختلاف است عادت شاربان و مانند آن بجهت حاجت و تعذر احتراز از ان مگر بمشقت * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع حبل الحبلة * حبل و حبله بفتحتین بار شکم و در مشارق کفته که بفتح حا و با در هر دو و در اول سکون با نیز روایت است و فتح اظهر و اصح است تفسیرش بیع چیزیکه بزاید آنرا چیزیکه در شکم است پس این بیع نتاج است و این بیع معدوم است که هنوز پیدا نشده و اکر انچه در شکم است بفروشد نیز همین حکم دارد چه جای آنکه وی بزاید و ذکر حبل الحبله بنا بر جریان عادت و وقوع او است در جاهلیت و بعضی کفته اند که مراد به بیع حبل الحبلة آنست که بیع کند بتاجیل ثمن تا آنکه بار دار شود آنچه در شکم ناقه است چنانچه ابن عمر خود تفسیر کرد در حدیث و کفت * وکان بیعا یتبایعه اهل الجاهلیة * و بود این بیع بیعی که میکردند آنرا اهل جاهلیت * کان الرجل یبتاع الجزور * بود مرد که میخرید شتر را جزور بفتح جیم و ضم زای شتر کشتنی ذکر باشد یا انثی اما لفظا و مونث است * الی ان تنتج الناقة * تا آنکه زاییده شود ناقه * ثم تنتج التی فی بطنها * پستر زاییده شود انچه در شکم اوست و این نیز از جملهٔ بیع الغرر است * متفق علیه * وعنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن عسب الفحل * وهم از ابن عمر است که کفت نهی کرد آنحضرت از کرا دادن نر اسپ یا شتر یا جز ان فی الصراح عسب بفتح عین و سکون سین مهملتین کرا دادن فحل بجهت کشنی و بر جستن نر بر ماده و آب کشی را نیز کویند و بالجمله مراد آنست که کرا دادن آنرا و کرفتن ثمن بر ان منهی عنه

است ودروی جهالت است زیرا که نرگاهی می جهد وگاهی نمی جهد وماده گاهی بار میگیرد وگاهی نمیگیرد واکثر صحابه
وفقها بتحریم آن رفته اند وبعضی رخصت داده اند از جهت خوف انقطاع نسل واین بعاریت دادن حاصل میشود وعاریت
دادن آن مندوب است وبعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول کردن آن چنانکه بیاید * رواه البخاري
* وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع ضراب الجمل * مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق
است ومراد به بیع کرا است وضراب بکسر ضاد برجستن نر بر ماده غایتش درین حدیث تخصیص ذکر بشتر کرده ودر حدیث
سابق فحل گفته شامل شتر وجز آن چنانکه معلوم شد * وعن بيع الماء والارض لتحرث * ونهی کرد از فروختن آب و
زمین تا کشت کار کرده شود واین محمول بر مخابره است که کرا عارض است به ثلث وربع ودر صحت مخابره اختلاف است
چنانکه در اول فصل مذکور شد * رواه مسلم * وعنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء * وهم از جابر
است که گفت نهی کرد آنحضرت از فروختن زیادتی آب اگر کسی است که آبی دارد زیاده بر حاجت خود ومردم محتاجند
بدان جایز نیست اورا منع کردن ایشان از ان وفروختن آن بدیشان وهمین است حکم کلا که منع نباید کرد مگر آنکه
والی کرد کرده باشد که آنرا حمی خوانند * رواه مسلم * وعن ابي هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا يباع فضل الماء ليباع به الكلاء * فروخته نشود زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه یعنی لازم می آید از فروختن آب
فروختن گیاه زیرا که کسی که میخواهد که بچراند گرد آب وی ووی منع کند از ورود بر آب مگر بعوض مضطر میشود بخریدن
آن پس بیع آب بیع کلا میشود وفروختن گیاه منهی عنه است واختلاف کرده اند که این نهی تحریمی است یا تنزیهی
* متفق عليه * وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر على صبرة طعام * وهم از ابی هریره است که آنحضرت گذشت بر توده
طعامی صبره بضم صاد مهمله وسکون با آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن بی کیل ووزن * فادخل يده فيها * پس
در آورد آنحضرت دست خود را در ان صبره * فنالت اصابعه بللا * پس یافت انگشتان آنحضرت تری را * فقال ماهذا يا
صاحب الطعام * پس گفت آنحضرت چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است وچرا کرده انرا * قال اصابته
السماء * گفت صاحب طعام رسیده است آنرا باران * یا رسول الله * یعنی من تر نساخته ام باران رسید وتر شد * قال
افلا جعلته فوق الطعام * گفت آنحضرت ایا پس چرا نکردی تری را بالای طعام * حتى يراه الناس * تا آنکه ببینند
اورا مردم * من غش فليس مني * کسیکه خیانت کند وترک نصیحت وخیرخواهی کند بمسلمانان پس نیست آنکس از من
وبر طریقه من * رواه مسلم * الفصل الثاني * عن جابر قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى
عن الثنيا * بضم مثلثه وسکون نون گفت جابر که آنحضرت نهی کرد از استثنا کردن وبیرون آوردن بعض مال از مبیع
چنانکه گوید فروختم این شئ را مگر بعض اورا از جهت جهالت مبیع * الا ان يعلم * مگر آنکه دانسته شود که چه مقدار مستثنی
است چنانکه ثلث وربع یا ده کیل وبیست کیل * رواه الترمذي * وعن انس قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن
بيع العنب حتى يسود * نهی کرد آنحضرت از بیع انگور تا آنکه سیاه شود کنایت است از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر
سرخ وزرد واقع شده است * وعن بيع الحب حتى يشتد * ونهی کرد از فروختن دانه تا آنکه سخت کرد واین نیز کنایت
از ظهور صلاح است * هكذا رواه الترمذي وابوداود عن انس والزيادة التي في المصابيح وهي قوله * وزیادتی که در
مصابیح است وآن قول اوست * نهى عن بيع التمر * ودر نسخه بيع الثمر بمثلثه * حتى تزهو * تا آنکه خوب شود وصالح
گردد چنانکه در فصل اول در حدیث خامس معلوم شد * انما تثبت في روايتهما عن ابن عمر * این زیادتی ثابت نشده
است در روایت ترمذی وابوداود مگر از ابن عمر نه از انس باین لفظ که * قال نهى عن بيع النخل حتى تزهو * بلکه نخل
مکان تمر * وقال الترمذي هذا حديث حسن غريب * وعن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الكالي بالكالي *
روایت است از ابن عمر که آنحضرت نهی کرد از بیع نسیه بنسیه یعنی دین بدین کالی بهمزه وبی همزه نیز آمده از کلا بمعنی تاخر

وتفسير كالي بكالي باين كرده اند كه بخرد مرد چيزي را تا اجل معلوم وچون آمد اجل نيابد ثمن را كه ادا كند پس بگويد بائع را بفروش اين را بمن باجل ديگر بزيادت چيزي پس بفروشد آن را بي تقابض واصل اين نهي از بيع ما لم يقبض است و بعضي گفته اند صورتش آنست كه باشد مر زيد را بر عمرو ثوبي موصوف ومر بكر را بر عمرو نيز ده درم است پس گفت زيد مر بكر را فروختم بدست تو جامه را كه بر عمرو واست بآن ده درم عشره كه ترا بر عمرو واست پس گفت زيد مر بكر را قبول كردم اين بيع نيز جايز نباشد از جهت همين معني كه بيع ما لم يقبض است * فافهم رواه الدارقطني * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع العربان * بضم عين مهمله وسكون راء وبموحده ويبيع العربون بضم با نيز گويند تفسيرش بآن كرده اند كه كالا را بخرد و پاره از ثمن بدهد و بگويد برو و فكر كن اگر اختيار تو بر بيع آن افتاد باقي ثمن را نيز ميدهم و اگر پشيمان شدي از بيع آن باز گردان بده ميدهم مبيع را وانچه داده ام براي تو ميدهم رايگان مقصود همين بيع است تا كسي ديگر نخرد اين بيع جائز نيست بجهت آنچه درواست از شرط وغرور و طيبي ميگويد امام احمد اين بيع را تجويز كرده واز ابن عمر نيز تجويز آن آمده است * رواه مالك وابو داود وابن ماجة * وعن علي رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع المضطر * نهي كرد آنحضرت از بيع مضطر كه بي اختيار خود با كراه فروخته طيبي گفته كه مراد آنست كه نمي بايد كه چيزي خريده شود از مكره و عقد صحيح است با كراهت و بعضي گفته اند كه تواند كه مراد بمضطر محتاج باشد كه مضطر شده به بيع بجهت وامي كه بر گردن وي نشسته يا مؤنتي كه بروي افتاده وميفروشد چيزيرا از اموال خود ارزان بحكم ضرورت پس مروت آنست كه از وي نخرند و بوي امداد واعانت نمايند بهبه و قرض مثلا * وعن بيع الغرر * ونهي كرده است از بيع كه در وي فريب وجهالت وتعذر تسليم باشد واين را انواع كثيرا است چنانكه گذشت وعن بيع الثمرة قبل ان تدرك * ونهي كرد از بيع ميوه پيش از آنكه برسد و پخته شود * رواه ابو داود * وعن انس ان رجلا من كلاب سأل رسول الله * روايتست از انس كه مردي از قبيله كه نام او كلاب است بكسر كاف پرسيد پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم عن عسب الفحل * از كرا دادن فحل بجهت كشني * فنهاه * پس نهي كرد آنحضرت آن مرد را * فقال * پس گفت آن مرد * يا رسول الله انا نطرق الفحل * ما به عاريت ميدهيم فحل را و بكرا نميدهيم في الصراح اطراق فحل بعاريت دادن بجهت كشني * فنكرم * پس اكرام كرده ميشويم يعني از روي كرم و مروت چيزي بما مي دهند نه از روي اجرت كه شرط كرده است * فرخص في الكرامة * پس رخصت كرد آنحضرت در گرفتن آنچه از روي كرم داده شود * رواه الترمذي * وعن حكيم بن حزام * بكسر حاي مهمله وزاي صحابي مشهور است برادرزاده ام المؤمنين خديجه و از اشراف عرب بود واحوال او در اول باب الخيار گذشت * قال نهاني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ابيع ما ليس عندي * گفت نهي كرد مرا آنحضرت كه بفروشم چيزي كه نيست نزد من يعني قبض نكرده ام يا گم شده است از من و گريخته يا مال غير است واين در غير صورت سلم است كه آن جائز است باتفاق بشرايط معلومه و نيز جائز است بيع مال غير و بيع موقوف ميماند بر اذن وي نزد ائمه ثلثه الا امام شافعي * رواه الترمذي وفي رواية له ولابي داود والنسائي قال * گفت حكيم * قلت * گفتم من * يا رسول الله ياتيني الرجل فيريد مني البيع * مي آيد مرا مردي پس ميخواهد از من بيع چيز برا * وليس عندي * ونيست نزد من آنچيز كه او ميخواهد بيع آنرا * فابتاع له من السوق * پس ميفروشم بدست وي و ميخرم براي وي از بازار و ميدهم بوي * قال لا تبع ما ليس عندك * گفت آنحضرت مفروش چيزيرا كه نيست نزد تو * وعن ابي هريرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيعتين في بيعة * گفت ابو هريره نهي كرد آنحضرت از دو بيع در يك بيع اين را دو تفسير كرده اند يكي آنكه گويد فروختم بتو اين چيز را نقد بده و نسيه به بست دوم آنكه گويد فروختم بتو غلام خود را بهزار بشرط آنكه بفروشي تو بمن دار خود را بصد از جهت جهالت ثمن در هر دو صورت اما اول ظاهر است واما ثاني زيرا كه وفا به بيع جاريه لازم نميشود باين شرط پس متعين نميشود ثمن * رواه مالك والترمذي وابو داود والنسائي

عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيعتين في صفقة واحدة * نهى كرد آنحضرت از دو بيع در يك صفقه يعني در يك بيع و يك عقد صفق دست بر دست كمي زدن ومراد بيع است كه عادت جاريست در ان دست بردست زدن تفسير اين همان است كه گفته شد * رواه في شرح السنة * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل سلف و بيع * حلال نيست قرض و بيع چنانكه قرض دهد بكسي وبفروشد بدست وي چيزي باكثر از قيمت آن زيراكه هر قرضي كه جر كند نفع را حرام است * ولا شرطان في بيع * وحلال نيست دو شرط در يك بيع بعضي اين راتفسير كرده اند به بيعتين في بيعة چنانكه گذشت وبعضي تفسير كرده اند اينكه بفروشد بدست كسي ثوبي را بد و بشرط چنانكه قصارت وخياطت كند آن را وگفته اند كه تقييد بدو شرط اتفاقا واقع شده وبشرط واحد نيز جائز نيست از جهت ورود نهي از بيع وشرط * ولا ربح ما لم يضمن * و نه حلال است سود چيزي كه ضمانت كرده نشده است آنرا ونه در آمده است در قبض و ضمانت ومراد بيع مالم يقبض است وآن جائز نيست از جهت عدم دخول آن در ضمان مشتري چنانكه گذشت * ولا بيع ما ليس عندك * ونه حلال است بيع چيزي كه نيست نزد تو * رواه الترمذي وابوداؤد والنسائي وقال الترمذي هذا حديث صحيح * وعن ابن عمر قال كنت ابيع الابل بالنقيع بالدنانير * گفت ابن عمر بودم من كه ميفروختم شترانرا در نقيع بدينارها نقيع بنون وقاف بروزن رفيع نام موضعي است قريب بمدينه مطهره وآنجا بازاري بود وبعضي بباخوانده اند كه نام موضعي مشهور است كه مقبرهٔ مدينه است وآنجا پيش از ان كه آن را مقبره گيرند بازاري بود والله اعلم * فاخذ مكانها الدراهم * پس ميگرفتم بجاي دنانير دراهم را * وابيع بالدراهم فآخذ مكانها الدنانير * وميفروختم بدراهم پس ميگرفتم بجاي دراهم دنانير را * فاتيت النبي * پس آمدم بپيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له * پس ذكر كردم آن را مرآنحضرت را * فقال لا باس ان تاخذها بسعر يومها * پس گفت آنحضرت باكي نيست اينكه بگيري تو دراهم ودنانير را در بدل يكديگر بنرخ آنروز اين بطريق استحباب است والا بهر نرخ كه بگيرند جائز است * مالم تفترقا وبينكما شيء * مادام كه جدا نشويد شما از يكديگر وحال آنكه ميان شما چيزي است يعني شرطي است كه تقابض است يعني ابن استبدال دنانير ودراهم بيكديگر بشرطي جائز است كه در مجلس تقابض كنند تا بيع نقد به نسيه لازم نيايد وربوا نكردد وشيخ مادر مكهٔ معظمه چون خادمي را بصرف ببازار ميفرستادند وصيت ميكردند كه هشيار باش معامله دست بدست كني ودرين ميان فرجه درتقابض واقع نشود * رواه الترمذي وابوداؤد والنسائي والدارمي * وعن العداء * بفتح عين وتشديد دال مهمله بمد * بن خالد بن هوذة * بفتح ها وسكون واو وذال معجمه مراورا صحبت است اسلام آورد بعد از فتح وبعد حنين ودربادیه سكونت ميكرد وحديثا ونزد اهل بصرة است روايت كرد از آنحضرت وحديث او در كتاب البيوع است كه همين حديث باشد كه * اخرج كتابا * بيرون آورد وي خطي راكه درو اين نوشته بود * هذا ما اشترى العداء بن خالد بن هوذة من محمد رسول الله * اين كتاب خريدن عداء بن خالد بن هوذة است از محمد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اشترى منه عبدا او امة * خريد از آنحضرت صلى الله عليه وسلم غلامي يا داهي را شك است از بعضي رواة * لا داء * نيست دردي در وي داء در اصل بمعني درد است ومراد اينجا عيبي است كه موجب خيار باشد * ولا غائلة * ونيست در وي حادثه كه هلاك كننده است يعني عيبي كه موجب هلاك مال مشتري باشد مثل بودن غلام سارق يا آبق وبعضي گفته اند كه مراد باين غش وخيانت است در حق مشتري * ولا خبثة * ونيست خبثه بضم خا وكسر آن وسكون موحده وبمثلثه در قاموس گفته كه خبثه در برده آنست كه طيب نباشد چنانكه بنده كرده شده باشد از قومي كه حلال نيست بنده كردن ايشان * بيع المسلم المسلم * خريدن همچو خريدن مسلمان از مسلمان اشارت است برعايت مناصحت وحقوق اسلام در دين بيع از طرفين * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * وگفته است كه اين حديث غريب است ونمي شناسيم اين حديث را مگر از حديث عباد نهي وعباد ضعيف است وليس بشيء گفته اند زيراكه از آنحضرت

الا نادرا و پیش از هجرت بیع وشرا مرد و بوده * وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم باع حلسا وقدحا * روایت است از انس که آن حضرت فروخت حلسی را بکسر حا و سکون لام کلیم سطبر که زیر فرشها فا خرا مکنند و فروخت قدحی را و این هر دو از آنحضرت نبود بلکه از یک صحابی فقیر بودند که آنحضرت برای وی بطریق وکالت فروخته تدبیر معیشت وی کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده * فقال من يشتري هذا الحلس والقدح * پس گفت آنحضرت کیست که بخرد این حلس و قدح را * فقال رجل آخذهما بدرهم * پس گفت مردی میگیرم و میخرم این هر دو را بیک درهم * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلى الله عليه وسلم من يزيد على درهم * کیست که زیاده کند بر یک درهم * فاعطاه رجل درهمين * پس داد او را مردی دو درهم * فباعهما منه * پس فروخت آنحضرت آن حلس و قدح را بدست آنمرد و درین حدیث دلیل است بر شرعیت بیع من یزید و این غیر سوم بر سوم برادر است زیرا که آن بعد از تقرر بیع است * رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة * و در بعضی از روات این حدیث سخن است * الفصل الثالث * عن واثلة * بکسر مثلثه * بن الاسقع * بفتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف صحابی است که اسلام آورد در وقتی که تجهیز میکرد آنحضرت غزوة تبوک را و بعضی گفته اند که وی خدمت کرد آنحضرت را سه سال و بود از اهل صفه و مرد به بیت المقدس و بود عمر او صد سال و بعضی گفته اند که بدمشق وفات یافت نود و هشت ساله و وی آخر صحابیست که مرد بدمشق * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من باع عيبا لم ينبه * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت کسی که بفروشد عیب را یعنی چیزی عیب دار را که ناآگاه نکند یعنی بر آن عیب و در بعضی نسخ لم یبینه یعنی بیان نکرد آن عیب را * لم تزل في مقت الله * همیشه است آنکس در غضب خدا * ولم تزل الملائكة تلعنه * و همیشه اند فرشتگان که لعنت میکنند او را و در نسخ مصححه او بیای و او و برای شک راوی است * رواه ابن ماجة *

* باب در بیان متممات و لواحق آنچه گذشت از بیان بعضی بیوع منهي عنها *

* الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ابتاع نخلا بعد ان تؤبر * کسیکه بخرد درخت خرما را بعد از تابیر و تابیر اصلاح نخل و تلقیح اوست یعنی کشنی دادن خرما را و بنهادن چیزی از شکوفهٔ نر در شکوفهٔ ماده چنانکه در اول کتاب در باب الاعتصام بالكتاب والسنة گذشت و مراد بان درین حدیث ظهور ثمره است زیرا که این لازم تابیر است تا آنکه اگر تابیر کرده شد و ثمره ظاهر نشد حکم اینست که گفت * فثمرتها للبائع * پس میوهٔ نخل مر فروشنده راست یعنی اگر درخت خریده که میوه او ظاهر شده و رسیده است پس میوه از آن بائع است و تابع درخت نیست و بمشتری نمیرسد * الا ان يشترط المبتاع * مگر آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد بدان فروشنده و این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی میگویند که ثمر تابع اصل است بهرحال رسیده یا نرسیده و بعضی گفته اند که تابع نیست اصلا و بعضی میگویند تابع است اگر نرسیده و ظاهر نشده و اگر رسیده و ظاهر شده تابع نیست طیبی گفته که اول مذهب ابو حنیفه است * ومن ابتاع عبدا وله مال فماله للبائع * و کسی که بخرد غلامی را و مر آن غلام را مالی است یعنی بحسب ظاهر که در دست اوست و الا عبد مالک مال نمي باشد پس مال او برای بائع است * الا ان يشترط المبتاع * مگر آنکه شرط کند مشتری و اختلاف کرده اند در جامه های او که پوشیده است و ظاهر حدیث آنست که در نیاید در بیع و بعضی گفته اند که مقدار آنچه ستر عورت کند می در آید و زیاده بر آن نه * رواه مسلم و روى البخاري المعنى الاول وحده * روایت کرد این حدیث را بتمام مسلم و روایت کرده است بخاری معنی اول را تنها که مسئله ثمره است نه مال غلام را و گفته اند که این ذهول است از مولف زیرا که بخاری روایت کرده است حدیث را بتمام در آخر کتاب الشرب نعم در کتاب البیوع و در کتاب الشروط قصه نخل را روایت کرده و بس و مولف همین جا نظر کرده نه در کتاب الشرب كذا في بعض الحواشي * وعن جابر انه كان يسير على جمل له قد اعيى * روایت است از جابر که وی بود که سیر میکرد بر شتری که مر او را بود که بتحقیق مانده شده بود و راه نمیتوانست رفت و این در سفری بود که

بمدینه مي آمدند * فمر النبي صلى الله عليه وسلم به * پس گذشت آنحضرت بجابر یا بشتر وي وديد كه اين حال دارد * فضربه * پس زد آنحضرت شتر را بچوبی یا بتازیانه كه در دست شریف داشت * فسار سيرا ليس يسير مثله * پس سير كرد وروان شد سيرى كه سير نميكرد ونميرفت مانند این سیر یعنی تیز شد چنانكه هرگز این تیزی نداشت ببركت دست مبارک آنحضرت وتوجه وتصرف وى صلى الله عليه وسلم كه ضعيف را قوى كرد اند ولا شي را شي سازد (بيت) تومرادل ده ودليرى بين * زوبهٔ خویش خوان وشیرى بین * ثم قال بعنيه بوقية * پس گفت آنحضرت بجابر بفروش بدست من اين شتر را بوقيه ووقيه بضم واو وكسر قاف وفتح تحتانيه مشدده وبفتح واو نيز لغت است واكثر آنچه جارى است بر زبانها بفتح است واوقيه بضم همزه وسكون واو نيز ميكويند نام وزن اربعين درهم است * قال فبعته * جابر ميكويد پس فروختم من آن شتر را * فاستثنيت حملانه الى اهلي * پس استثنا كردم سوارى شتر را تا اهل خود يعني شرط كردم كه فروختم اما تا رسيدن بمدینه بر ان سوار باشم حملان بضم حا سوار كردن ودر قاموس گفته حملان بضم آنچه بار كرده شود بروي از دواب در هبه خاصة واين حديث دلالت دارد بر جواز بيع دابه بشرط كردن بائع ركوب اورا ومذهب امام احمد اينست ونزد امام مالك جائز است اگر مسافت نزديك باشد چنانكه اينجا هم چنين بود وامام ابوحنيفه وامام شافعى جائز ندارد بيع بشرطى كه در وي نفع باشد احد المتعاقدين را بعيد باشد يا قريب بحديثي كه در نهى از بيع وشرط آمده است وجواب ميدهند كه شايد اينجا شرط در صلب عقد نبود ودر حديث ديگر آمده است كه آنحضرت فرمود كه گرفتم من از تو آن را بوقيه سوار شو پس اين سوار شدن بعاريه بود نه باشتراط وتواند كه شرط سابق بود بر عقد پس تاثير نكند در فساد آن * فلما قدمت المدينة اتيته بالجمل * پس وقتيكه رسيدم بمدينه آوردم نزد آنحضرت شتر را * ونقدني ثمنه * ونقد كرد وداد مرا ثمن آنرا * وفي رواية فاعطاني ثمنه ورده علي * ودر روايتي اين چنين آمده است كه گفت جابر پس داد مرا آنحضرت ثمن شتر را وباز كرد انيد شتر را برمن يعنى ثمن هم داد وشتر هم بخشيد * متفق عليه وفي رواية للبخاري انه قال لبلال اقضه وزده * ودر روايتي مر بخاري را آمده كه آنحضرت گفت مر بلال را بده دام او را وزياده بده چيزى * فاعطاه وزاده قيراطا * پس داد بلال آن را وزياده كرد دانكى را كه سدس دينار يا درهم باشد ومحتمل كه مراد سدس ثمن باشد يا قيراط بمعني سدس است از هر چيزى كه باشد والله اعلم * وعن عايشة رضي الله عنها قالت جاءت بريرة * بيامد وحده ورا ثين بروزن سريرة نام مولاة عايشه است در اول داه يك يهودي بود كه اورا مكاتب ساخته بود پس آمد نزد عايشه * فقالت اني كاتبت على تسع اواق * پس گفت بريره مكاتبت كرده ام من برنه اوقيه كه سه صد وشصت درهم باشد وكتابت آزاد كردن بنده بشرط مال كه بر كردن او كنند تا كاده چيزى از آن ميرسانيده باشد چنانكه گفت * في كل عام وقية * در هر سال يك اوقيه است * فاعينيني * پس اعانت كن ومدد كن اي عايشه مرا وچيزى بده كه در بدل كتابت خود ادا كنم ومكاتب يكى از مصارف زكوة ومحال خيرات است ودر قرآن مجيد وفي الرقاب كه گفته است مراد مكاتب است * فقالت عايشة ان احب اهلك ان اعدها لهم عدة واحدة * پس گفت عايشه يعنى بريره را كه اگر دوست دارند كسان تو يعنى صاحبان تو كه بشمارم اين نه اوقيه را براى ايشان بيك شمار كردن يعنى بدهم با يشان در بهاى تو وبخرم ترا از ايشان وفروختن مكاتب بر تقدير عجز از اداى بدل كتابت جائز است * واعتقك فعلت * وازاد كنم ترا وميكنم اين را * ويكون ولاءك لي وباشد ولاى تو مرا ولا بفتح وا و قرابتي وحقي كه حاصل ميشود آزاد كننده را بر غلامى كه آزاد كرده است اورا وميرسد ميراث اين غلام بوى * فذهبت الى اهلها فابوا * پس رفت بريره بسوى صاحبان خود پس اباآوردند از بودن ولا براى عايشه وقبول نكردند آنرا وگفتند كه نمي فروشيم * الا ان يكون الولاء لهم * مگر آنكه باشد ولا مر ايشان را واين اشتراط جهل ومكابره بود از يهود ونامشروع بود كه عايشه آزاد كند وولا ايشان را باشد ولا مر كسي راست كه آزاد كرد پس عايشه اين سخن يهود را بحضرت گفت * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم خذيها واعتقيها * پس گفت آنحضرت

بكير و بخر تو اى عايشه و آزاد كن بريره را و ولاء از آن تست و آنچه يهود شرط ميكنند يا رد ميكويند و نامشروع ميكويند اعتبار
ندارد * ثم قام رسول الله * پستر بخطبه ايستاد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فى الناس * در مردم * فحمد الله واثنى
عليه * پس حمد گفت خدا را و ثنا كرد بروى تعالى * ثم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون شروطا ليست فى كتاب الله *
پستر گفت آنحضرت اما بعد از حمد و ثنا پس چيست حال مردانى كه شرط ميكنند شرطها را كه نيست آن شرطها در دين خدا
در آنچه نوشته و فرض كرده است از احكام بر بندگان يعنى نامشروع است * ما كان من شرط ليس في كتاب الله فهو باطل *
چيزيكه باشد از شرطى كه نيست در كتاب خدا پس آن شرط باطل است * وان كان مائة شرط * يعنى اگرچه صد شرط نامشروع
باشد * فقضاء الله احق * پس حكم خدا ثابت تر و سزاوارتر است كه عمل كرده شود بآن * وشرط الله اوثق * وشرط خدا
محكم تر و معتمد تر است * وانما الولاء لمن اعتق * و نيست ولاء مگر كسى را كه آزاد كرد * متفق عليه * وعن ابن عمر قال نهى
رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع الولاء وعن هبته * نهي كرد آنحضرت از بيع ولاء و هبه وى يعنى شخصى بر معتق خود ولاى
دارد پس بفروشد يا ببخشد آن حق را بديگرى اين جائز نيست زيرا كه ولا مال نيست كه بفروشد يا ببخشد جمهور علماء
از سلف و خلف بعدم جواز آن رفته اند و بعضى تجويز كرده اند نووى گفته كه شايد اين حديث باين بعض نرسيده است
والا بارجود حديث حكم بخلاف آن چون ميكردند * متفق عليه * الفصل الثاني * عن مخلد * بفتح ميم و
سكون خاى معجمه * بن خفاف * بضم خاى معجمه و تخفيف فا و فاى ديگر در آخر يعنى راوى را كه خفاف است و جد او را كه ايماست
بفتح همزه و سكون تحتانيه صحبت است و وى تابعي است كه غير اين يك حديث شناخته نشده است از وى و اسناد اين نيز
حجت نيست و ابن حبان او را در ثقات ذكر كرده است * قال ابتعت غلاما * گفت خريدم غلامى را * فاستغللته * پس
گرفتم اجرت او را و غله دخلى كه حاصل ميشود از زراعت و ميوه و شير و اجاره و نتاج و مانند آن فى الصراح غله درآمد
هرچيزي از حبوب و نقود و جزآن * ثم ظهرت منه على عيب * پستر مطلع شدم من از وي بر عيب * فخاصمت فيه الى عمر بن عبد
العزيز * پس خصومت كردم در آن غلام بسوى عمر بن عبد العزيز كه خليفة وقت بود و خواستم كه باز گردانيده بدهم او را
بسبب عيب * فقضى لى برده * پس حكم كرد عمر براى من بباز گردانيدن من او را * وقضى علي برد غلته * وحكم كرد برمن بباز
گردانيدن اجرت وى كه گرفته بودم ببائع * فاتيت عروة * پس آمدم من عروة بن الزبير را كه از كبار تابعين و از فقهاى سبعه
بود * فاخبرته * پس خبر دادم عروة را بانچه حكم كرده بود عمر ابن عبد العزيز * فقال اروح اليه العشية * پس گفت
عروه ميروم بر عمر بن عبد العزيز شبانگاه * فاخبره ان عائشة قالت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس خبر ميدهم
او را كه عايشه گفت كه آنحضرت * قضى فى مثل هذا * حكم كرده در مانند اين قضيه * ان الخراج بالضمان * كه خراج بسبب ضمان
است يعنى غله آن غلام كه خريده بودي ملك تو ميشود بسبب درآمدن آن در ضمانت تو زيرا كه مبيع بقبض در ضمانت مشتري
مي درآيد پس انچه حاصل شود از وى ملك او باشد * فراح اليه عروة * پس رفت بسوى عمر عروة و گفت بوى انچه شنيده
بود از عايشه * فقضى لى ان اخذ الخراج من الذى قضى علي به له * پس حكم كرد عمر بن عبد العزيز براي من كه بگيرم
خراج را از آن كسى كه حكم كرده بود بدادن خراج برمن مر آنكس را كه بائع عبد باشد * رواه فى شرح السنة * وعن عبد الله
بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلف البيعان فالقول قول البائع * بيعان بفتح با و تشديد ياى مكسوره
بمعنى متبايعان است ميفرمايد چون اختلاف كنند بائع و مشترى در قدر ثمن يا شرط خيار يا اجل يا جز آن از شروط
پس سخن سخن بائع است همين سوگند داده شود كه تو نفروخته بچنين و چنين * والمبتاع بالخيار * و مشترى اختيار دارد
اگر خواهد راضي گردد بچيزيكه سوگند خورده است بران بائع و اگر خواهد سوگند خورد كه من نخريده ام مگر بچنين
پس اگر هردو سوگند خوردند پس اگر راضي گشت يكى از ايشان بقول ديگرى فبها و اگر راضي نشود فسخ كند قاضي عقد را
خواه مبيع باقي باشد يا نه * رواه الترمذى وفى رواية ابن ماجة والدارمي قال البيعان اذا اختلفا والمبيع قائم بعينه وليس

بينهما بينة * بائع ومشتري چون اختلاف كنند و مبيع باقي باشد بعينه ونباشد ميان ايشان كواه * فالقول ما قال البائع * پس قول قول بائع است * اويترادان البيع * يا رد كنند هردو بيع را ودر مذهب ما اكر اختلاف در ثمن افتد ومبيع باقي است هردو را سوكند ميدهند وفسخ ميكنند بيع را اكر هيچكدام را بينه نباشد واكر يكي را بينه مثبت باشد خير واكر هردو بينه بكذارند بينهٔ هركه مثبت زيادت است اولى است واكر اختلاف در ثمن ومبيع هردو باشد پس بينهٔ بائع اولى است در ثمن وبينهٔ مشتري در مبيع نظر بزيادت اثبات ونيست تحالف نزد ما در اجل وشرط خيار وقبض بعضي ثمن كذا في الهداية واحاديثي كه مرويست

در اين باب درهم شكن است پس مدار برحديث مشهور بايد نهاد كه البينة على المدعي واليمين على من انكر * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما اقاله الله عثرته يوم القيمة * كسي كه اقاله كند مسلما نيرا اقاله كند اورا خدايتعالى لغزيدن اورا روز قيامت اقاله بر اندا ختن بيع ومراد با قاله خدا خلاص كردن اوست از آنچه مكروه آيد اورا وعثرت بمثلثه از عثار بمعنى لغزيدن * رواه ابوداود وابن ماجة وفي شرح السنة بلفظ المصابيح * ودر شرح السنه اين حديث مذكوراست بلفظي كه در مصابيح است * عن شريح الشامي * از شريح شامي كه از تابعين است * مرسلا * بطريق ارسال ولفظ مصابيح اينست من اقال مسلما صفقة كرهها كسيكه اقاله كند مسلماني را به بيعى كه نا خوش دارد وجب آنرا اقال الله عثرته يوم القيامة

* الفصل الثالث * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشترى رجل ممن كان قبلكم عقارا من رجل * خريد مردي از آنكساني كه پيش از شما بودند از امم سالفه زميني را از مردي * فوجد الذي اشترى العقار في عقاره جرة فيها ذهب * پس يافت آنكسي كه خريد زمين را در زمين خود يا در زمين آنكه فروخت زمين را سبوي را كه در وي زر است جرة بفتح جيم وتشديد را سبو جمع جرر وجرار * فقال له الذي اشترى العقار خذ ذهبك عني * پس كفت مر آن مرد را كه فروخت زمين را آن كسيكه خريد زمين را بكير زر خود از من * انما اشتريت العقار * نخريده ام من مكر زمين را * ولم ابتع منك الذهب * ونخريده ام من از تو زر را * فقال بائع الارض انما بعتك الارض وما فيها * پس كفت فروشندهٔ زمين فروخته ام من بتو زمين را وهرچه در زمين است * فتحاكما الى رجل * پس رفتند بائع ومشتري بسوي مردي كه حكم كند ميان ايشان * فقال الذي تحاكما اليه الكما ولد * پس كفت آنكسي كه رفتند بسوي او براى حكم ايا مر شما را فرزندى هست * فقال احدهما لي غلام * پس كفت يكي از آن دو مرا پسركي هست * وقال الاخر لي جارية * وكفت ديكري مرا دختركي است * فقال انكحوا الغلام الجارية * پس كفت آنمرد حكم نكاح كنيد با آن غلام آن جاريه را * وانفقوا عليهما منه * وخرج كنيد آن زر را برين پسر ودختر تا نفع آن زر بهرد وشما برسد * وتصدقوا * وتصدق هم بكنيد از آنچه فاضل آيد از حاجت هردو وتوانند كه تصدقوا بيان تغسيرا نفقوا باشد كذا قيل * متفق عليه *

* باب السلم والرهن *

سلم بفتحتين اسم است از تسليم ودر عرف فقها عبارتست از فروختن چيزي بران وجه كه دين باشد بر بائع بشرائطي كه معتبراند در شرع ومبين اند در كتب فقه نام كرده شد اورا سلم از جهت تسليم ثمن بسوي بائع پيش از تسليم وي مبيع را چنانكه متعارف است وكاهي سلف نيز ميكويند وسلف قرض را نيز ميكويند وسلم جائزاست باجماع اكرچه بيع نسيه است بنقل وقول حق تعالى يا ايها الذين امنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه محمول بران است ورهن در اصل بمعنى حبس است وهرچه حبس كرده شد بچيزي رهين اوست چنانكه در قرآن مجيد است كل نفس بما كسبت رهينة ودر شرع كردانيدن چيزي محبوس بحقي كه ممكن است استيفاي آن ازوي چنانكه ديون واين ثابت است بكتاب وسنت اما كتاب قول وي سبحانه وتعالى وان كنتم على سفر فرهان مقبوضة وتقييد بسفر اتفاقي است واما سنت آنچه در حديث آمده است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم خريد از يهودي طعامي را ورهن نهاد زرهٔ خود را

* الفصل الاول * عن ابن عباس قال قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة وهم يسلفون في الثمار * كفت ابن عباس قدوم اورد آنحضرت مدينه را وحال آنكه اهل مدينه اسلاف يعني سلم ميكردند در ميوه ها * السنة والسنتين والثلث *

سه سال یعنی زر میداد ند و شرط میکردند که بعد از یکسال ثمر خواهی رسانید مثلا * فقال من
سلف بمدت یکسال و دو سال * فقال من
اسلف فی شیء فلیسلف فی کیل معلوم * کسیکه سلف کند در آنچه فروخته میشود بکیل پس باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه
ده کیل یا بیست کیل * ووزن معلوم * و کسیکه سلف کند در چیزیکه فروخته میشود بوزن چنانکه زر و نقره باید که سلف
کند در وزن معلوم * الی اجل معلوم * تا مدت معلوم چنانکه تا یکماه و یکسال و مانند این ظاهر حدیث اشتراط اجل است
و این است مذهب ابی حنیفه و مالک و صحیح از مذهب احمد و شافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که
اگر اجل کنند باید که اجل معلوم کنند * متفق علیه * وعن عایشه رضی الله عنها قالت اشتری رسول الله صلی الله علیه وسلم
طعاما من یهودی الی اجل * گفت عایشه خرید آنحضرت طعامی را از یهودی تا مدتی معلوم * ورهنه درعا له من حدید *
و گرو نهاد آنحضرت نزد وی زرهی را که بود مر آنحضرت را از آهن طیبی گفته که درین دلیل است بر جواز معامله با اهل
ذمه اگرچه اموال ایشان خالی نیست از ربوا و ثمن خمر انتهی و چون کفار غیر مکلف اند بشرائع متحقق نمیشود در اموال
ایشان حرمت * متفق علیه * وعنها قالت توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم و درعه مرهونة عند یهودی بثلثین صاعا
من شعیر * وفات یافت آنحضرت وحال آنکه زره وی بگرو نهاده شده بود نزد یهودی بسی پیمانه از جو * رواه البخاری
* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الظهر یرکب بنفقته اذا کان مرهونا * پشت یعنی مرکب سواری
کرده میشود بدل نفقه وی وقتیکه باشد گرو نهاده شده در نهایه گفته که ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود
بران * ولبن الدر یشرب بنفقته اذا کان مرهونا * وشیر حیوان شیر دار نوشیده میشود بنفقه وی وقتیکه باشد مرهون
* وعلی الذی یرکب ویشرب النفقة * و بر کسی که سوار میشود و شیر مینوشد نفقه است راهن باشد یا مرتهن یعنی اگر مرتهن
نفقه میکند از سوار شود و شیر خورد و اگر راهن نفقه کند مر او راست رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میرسد
مرتهن را که نفع گیرد برهن و انفاق کند بران و جمهور علما بر خلاف آنند و در هدایه گفته است که نیست مر مرتهن
را که منتفع گردد برهن و نفقهٔ رهن بر راهن است زیرا که هر قرضی که جر کند نفع را حرام است و گفته اند که این حدیث
منسوخ است بحدیث آینده * رواه البخاری * الفصل الثانی * عن سعید بن المسیب
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از سعید بن المسیب که از کبار تابعین و مشاهیر ایشان است
که آنحضرت گفت * لا یغلق الرهن الرهن من صاحبه الذی رهنه * منع نمیکند رهن نهادن شیء مرهون را از صاحب
وی که رهن نهاده است آنرا پس رهن اول بمعنی مصدر است و ثانی بمعنی مرهون یعنی رهن نهادن راهن را از رهن
منع نمیکند از ملک و از احکام ملک بیرون نمی آرد * له غنمه * ومر او راست غنم وی بضم غین و سکون نون بمعنی غنیمت
یعنی فائده وی و زیادتی که ازوی حاصل شود * وعلیه غرمه * و بر وی است غرم او بضم غین و سکون را یعنی تاوان او
یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زواید راهن راست و اگر هلاک شود در دست مرتهن تاوان او بر وی است و
از حق مرتهن چیزی ساقط نمیگردد * رواه الشافعی مرسلا * روایت کرد این حدیث را شافعی از سعید بن المسیب
بطریق ارسال و نزد امام شافعی رح مراسیل سعید المسیب مقبول اند و حکم مسانید دارند * وروی مثله * و روایت کرده
شده است مثل این حدیث یعنی موافق در لفظ و معنی * او مثل معناه * یا مثل معنی آن یعنی موافق در معنی و مخالف
در لفظ چنانکه نحوه میگویند * لا یخالفه * که مخالف نیست او را در معنی * عنه عن ابی هریرة * از سعید بن المسیب
که روایت کرده است از ابی هریرة * متصلا * بطریق اتصال از جهت ذکر صحابی که ابو هریره است و لفظ روی معلوم نیز
تجویز کرده اند و ضمیر مر شافعی راست و لفظ مثله و مثل برین وجه منصوب خواهند بود * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله
علیه وسلم قال المکیال مکیال اهل المدینة والمیزان میزان اهل مکة * پیمانه پیمانهٔ اهل مدینه است و ترازو ترازوی
اهل مکه است یعنی در حقوق شرعیه مثل زکوة و صدقهٔ فطر زیرا که اهل مدینه اهل زراعت اند پس ایشان دانا ترانند باحوال

مكائيل واهل مكه اهل تجارت اند پس ايشان شناساتر اند باحوال موازين كل اقيل * رواه ابوداود والنسائي
* وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحاب الكيل والميزان * گفت آنحضرت مر اهل كيل وميزان
را كه براى مردم مى پيمايند وبرمى كشند * انكم قد وليتم امرين * بدرستى كه شما بتحقيق متولى وحاكم كرد انيده شده ايد
دو چيز را يعني كيل و وزن را * هلكت فيهما الامم السابقة قبلكم * اين چنين دو امرى كه هلاك شده اند دران دو
امر امتهاى گذشته پيش از شما ودر بعضى نسخ السالفة * رواه الترمذى * الفصل الثالث * عن ابى سعيد الخدرى
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اسلف فى شيء فلا يصرفه الى غيره قبل ان يقبضه * كسى كه سلم كرد در چيزى پس
صرف نكند آنرا بسوى غير خود يعني نفروشد آنرا بدست غير پيش از قبض يا صرف نكند بسوى غير آن چيز يعني تبديل
نكند مبيع را بغير آن يعني تصرف نكند درو پيش از قبض * رواه ابوداود وابن ماجة *

باب الاحتكار * حكر
در اصل بمعنى ظلم وبد صحبتى است ودر عرف غله نگاه داشتن تا بگرانى بفروشد ودر شرع عبارتست از حبس اقوات
بانتظار گرانى باين طريق كه بخرد در وقت گرانى ونگاه دارد تا گران تر از ان شود اما اگر از ده وى مى آمده باشد ويا
در وقت ارزانى خريده است ونگاه داشته ودر وقت گرانى بفروشد پس اين احتكار محرم نيست وهم چنين حرام
نيست احتكار در غير اقوات * الفصل الاول * عن معمر * بفتح ميمين ودرميان آنها عين مهمله ساكن معمر بسيار اند
يكى از ايشان صحابيست واين معمر بن عبد الله قرشى عدوى است وبعضى اورا معمر بن ابى معمر گويند قديم الاسلام
هجرت كرده بحبشه پستر هجرت آورد بمدينه وسكونت كرد دروى وعمر طويل يافت ديگر تابعين وتبع تابعين اند ومشهور
ايشان معمر بن راشد است كه از وى ثورى وابن عيينه وابن المبارك وعبد الرزاق حديث دارند ودر احاديث
عبد الرزاق عن معمر بسيار است وآنچه مؤلف ذكر كرده يا صحابيست پس حديث مرفوع است يا معمر تابعى است پس
مرسل است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من احتكر فهو خاطئ * كسيكه احتكار كند پس وى عاصى وآثم است
* رواه مسلم وسنذكر حديث عمر رضى الله عنه * وسرانجام است كه ذكر كنيم حديث عمر را كه در اول ان اينست * كانت
اموال بنى النضير * بر وزن بصير قبيله ايست از يهود * فى باب الفيء * در باب الفيء كه از ابواب كتاب الجهاد است و
دروى ذكر احتكار است وصاحب مصابيح آنرا درين باب ذكر كرده است * ان شاء الله تعالى *
* الفصل الثانى * عن عمر رضى الله عنه عن النبى صلى الله عليه وسلم قال الجالب مرزوق * گفت كشنده ارزاق
واقوات بشهر تا بفروشد بنرخ حال برخلاف محتكر رزق داده شده است وبركت كرده شده است در رزق وى * والمحتكر
ملعون * ونگاه دارنده آن تا بنرخ گران بفروشد لعنت كرده شده ودور انداخته شده از درگاه قرب ورضاى حق است * رواه
ابن ماجة والدارمى * وعن انس قال غلا السعر على عهد رسول الله * گفت انس گران شد نرخ در زمان پيغمبر خدا
* صلى الله عليه وسلم فقالوا * پس گفتند صحابه * يا رسول الله سعر لنا * نرخ بنه براى ما وتعيين كن وحكم كن بمردم كه باين
نرخ بفروشند غله را * فقال النبى * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ان الله هو المسعر القابض الباسط الرازق *
بدرستيكه خدايتعالى است نرخ نهنده تنگ گيرنده فراخ كننده رزق دهنده يعنى نرخ بدست قدرت الهى است عز وجل
كه بدان روزى برمردم تنگ وفراخ ميكرداند نرخ اسما نيست كه گويند اينمعنى دارد * وانى لارجو ان القى ربى و
ليس احد منكم يطلبنى بمظلمة بدم ومال * وبدرستيكه من هر اينه اميد ميدارم كه پيش آيم پروردگار خود را درحالي
كه نيست هيچ يكى از شما كه طلب ميكند مرا بهيچ ظلمى كه بخون است يا بمال مظلمة آنچه طلب كنى از ظالم از آنچه گرفته است
از تو بنا حق بكسر لام وبفتح وضم لام نيز آمده وكسر افصح واشهر است ودرين نهى است از نرخ نهادن كه آن تصرف است در
اموال مردم بى اذن ايشان وظلم كردن است در حق ايشان وگاهى ميكشد بامتناع از بيع واين مودى ميكرد د بقحط
مراد آنست كه تكليف كرده نشوند مردم بتسعير وتعيين والزام كرده نشوند بدان وليكن امر كرده شوند بانصاف وشفقت

بر خلق و تعمیمت بشاق * رواه الترمذی و ابو داود و ابن ماجة و الدارمی * الفصل الثالث * عن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول من احتکر علی المسلمین طعامهم * کفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میکفت کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را * ضربه الله بالجذام و الافلاس * بزند او را خدای تعالی بجذام که مرضی مشهور است و با فلاس یعنی مبتلا کرداند ببلا در بدن و مال به تباه کردانیدن آنها و درکردانیدن برکت از آنها * رواه ابن ماجة و البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه * و روایت کرده است رزین بتقدیم را بر زای و فتح را و کسر زای در کتاب خود که نامش تجرید است در جمع بین الصحاح فوت وی در پانصد و بیست بوده * و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احتکر طعاما اربعین یوما * کسیکه احتکار کند و نکاه دارد طعامی را چهل روز * یرید به الغلاء * در حالیکه میخواهد آنکس باحتکار کرانی غله را بر مردم * فقد بری من الله * پس بتحقیق بیزار شد آنکس از خدا و شکست عهد او را که در امتثال احکام و رعایت شفقت بر خلق بسته است * و بری الله منه * و بیزار شد خدا از وی و بر داشت پرده حفظ و عصمت خود را از وی * رواه رزین * و عن معاذ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول بئس العبد المحتکر * کفت معاذ بن جبل رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میکفت بد بنده ایست احتکار کننده * ان ارخص الله الاسعار حزن * اکر ارزان کرداند خدای تعالی نرخها را اندوهکین کردد * و ان اغلاها فرح * و اکر کران کرداند خدای تعالی نرخها را شادمان کردد * رواه البیهقی فی شعب الایمان و رزین فی کتابه * و عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال * روایت است از ابو امامه باهلی که صحابی مشهور است که آنحضرت کفت * من احتکر طعاما اربعین یوما * کسی که احتکار کند طعام را چهل روز * ثم تصدق به * پس تصدق کرد آنرا بآن طعام و داد بفقرا * لم یکن له کفارة * نمی باشد آن تصدق کردن مر او را پوشنده کناه وی یعنی اکرچه تصدق هم کرده باشد آن طعام را * قائل ده اند اراده احتکار چهل روز را این حکم و این جزا است و اکر کمتر کند آنرا نیز جزا است ولیکن کمتر از این و اکر بیشتر کند بیشتر از این خواهد بود و ظاهر آنست که مراد آن باشد که حد احتکار تا چهل روز باشد و در کمتر از آن اثم نبود و بهبت قلت مدت مغفور بود و الله اعلم * رواه رزین *

باب الافلاس و الانظار * فلس پشیز فلوس جمع افلاس بکسر همزه و سکون فا بی پشیز شدن یعنی بجائی رسید که کویند فلسی ندارد یا بآن معنی که بجائی رسید که مال او فلوس شد بعد از آنکه دراهم و دنانیر بود و انظار بکسر همزه و سکون نون و ظای معجمه تاخیر کردن و زمان دادن یعنی اکر بر کسی حقی دارد و مفلس شد و بالفعل نمیتواند ادا کرد او را مهلت دهد و در طلب حق تاخیر کند چنانکه در قرآن مجید میفرماید * و ان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة *

الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایما رجل افلس * هر مردیکه مفلس شد * فادرک رجل ماله بعینه * پس دریافت مردی نزد او مال خود را بجنس * فهو احق به من غیره * پس آنمرد سزا وارتر است بآن مال از غیر خود مثلا خرید مردی چیزیرا بثمنی و مفلس شد بحکم قاضی به تفلیس وی و یافت بایع عین مبیع را نزد او میرسد او را که فسخ کند بیع را و بکیرد عین مال خود را که مبیع است و اکر بعض ثمن کرفته است و بعضی بر مشتری است پس مفلس شد بکیرد عین مال خود را بقدر آنچه باقی مانده است از ثمن * متفق علیه * و عن ابی سعید قال اصیب رجل فی عهد النبی * کفت ابو سعید خدری آفت رسیده و زیان زده شد مردی در زمان پیغمبر * صلی الله علیه و سلم فی ثمار ابتاعها * در میوه هایکه خرید * فکثر دینه * پس بسیار شد وام بروی * فقال رسول الله * پس کفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم تصدقوا علیه * تصدق کنید بروی و مدد کنید او را بمالی که ادا کند بدان وام را * فتصدق الناس علیه * پس تصدق کردند مردم بروی * فلم یبلغ ذلک وفاء دینه * پس نرسید آن مالی که تصدق کردند مردم بروی کفایت ادای حق او را بتمام * فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم لغرمائه * پس کفت آنحضرت مر وام داران او را * خذوا ما وجدتم * بکیرید چیزیکه بیابید * و لیس لکم الا ذلک *

ونيست مر شما را مگر آنچه بيابيد نزد وى يعنى نيست مر شما را از زجر وحبس وى از جهت ظهور افلاس پس واجب است انظار وى تا وقتى كه چيزى ديگر بدست وى بيايد نه آنكه حق بائع از ذمهٔ مشتري ساقط ميگردد * رواه مسلم * وعن ابى هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كان رجل يداين الناس * بود مردى كه معامله ميكرد مردم را بوام * فكان يقول لفتاه * پس بود آنمرد كه ميگفت مر غلام خود را فتى جوان وغلام را فتى گويند اگرچه پير بود بجهت نگاهداشتن حرمت پيرى در روى همچنين گفته اند وميتوان گفت از جهت جلدى وى در خدمت وتردد وى در ان مثل جوانان اگرچه پير بود وهم چنين داد وافتاة گويند بهمين وجه پس اينمرد بغلام خود كه در معاملهٔ او داخل بود ميگفت * اذا اتيت معسرا تجاوز عنه * وقتي كه بيائي تو نقيرى را كه دشوار است بروي اداي حق درگذر از وى و بنه ازوي وام را * لعل الله ان يتجاوز عنا * باميد آنكه شايد خدا درگذرد از ما ونگيرد ما را بگناهان ما * قال فلقي الله * گفت آنحضرت پس پيش آمد انمرد خدا را ووسيله بدرگاه او بمردن يا در روز جزا * فتجاوز عنه * پس درگذشت وى تعالى از ان مرد ونگرفت او را بر گناهان او * متفق عليه * وعن ابى قتادة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سره ان ينجيه الله من كرب يوم القيمة * كسى كه شاد ميكرد اند وخوش مى آيد او را كه رستگار كرداند او را خدايتعالى از اندوه ها وسختيهاى روز قيامت ينجيه بضم يا وسكون نون وكسر جيم مخففه و بفتح نون و تشديد جيم هرد وروا يتست وكرب بضم كاف وفتح را جمع كربت بمعنى اندوه كه دم گيرد * فلينفس عن معسر * پس بايد كه تنفيس كند وتاخير كند طلب وام را از فقير تنگ روزى تنفيس بمعنى دادن ورهايش نمودن * او يضع عنه * يا بنهد وام را از وى بعض يا كل * رواه مسلم * وعنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من انظر معسرا او وضع عنه * وهم از ابى قتاده است كه گفت شنيدم آنحضرت را كه ميگفت كسي كه انظار كند معسري را و مهلت دهد او را و بنهد وام از وي * انجاه الله من كرب يوم القيمة * رستگار دهد او را خداى تعالى از اندوههاى روز قيامت * رواه مسلم وعن ابى اليسر * بياى تحتانيه وسين مهمله مفتوحتين صحابي مشهور است نام او كعب بن عمرو الانصاري حاضر شده عقبه را و بدر را واوست كه اسير كرد عباس بن عبد المطلب را روز بدر توفى بالمدينة سنة خمس وخمسين * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من انظر معسرا او وضع عنه اظله الله في ظله * كسى كه مهلت دهد معسري را يا بنهد وام او را از گردن وى جاى دهد او را خداى تعالى در سايهٔ عنايت خود يعنى نگهدارد از گرمي روز قيامت وآسان گرداند بروى شدت آن * رواه مسلم * وعن ابي رافع * روايت است از ابي رافع كه مولاى رسول خدا است * قال استسلف رسول الله * گفت ابو رافع قرض گرفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم بكرا * شترى جوانرا بكر بفتح با وسكون كاف شتر جوانه بكرة مؤنث محمد يق اكبر را كه ابو بكر كنيت است بجهت همين است كه يك وقتى شتر جوانه در زير ايشان بود وابو بكرة كه ديگر صحابي مشهور است بكرة انجا بمعني چرخ چاه است ووجه تسميه در مواضع متعدده گفته شده است والحديث يدل دلالت دارد برآنكه استقراض حيوان جائز است ونزد امام ابى حنيفه جائز نيست وميگويند كه اين حديث منسوخ است * فجاءته ابل من الصدقة * پس آمد آنحضرت را شتران از زكوة * قال ابو رافع فامرني ان اقضي الرجل بكره * گفت ابو رافع پس امر كرد آنحضرت مرا كه بدهم آن مرد را مثل شترا ورا كه قرض گرفته بود آنحضرت از وى * فقلت لا اجد الا جملا خيارا رباعيا * پس گفتم من نمى يابم من مگر شتران بزرگ برگزيده كه اند اخته است دندانهارا رباعي بفتح را وتخفيف يا شتريكه انداخته است رباعيه را ورباعيه بروزن ثمانيه دندانهاى كه درميان ثنيه وناب است واين درسال هفتم مي باشد يعنى شتر او جوانه بود بجاى وى شتر رباعي چگونه بدهم * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اعطه اياه * بده او را شتر رباعي را اگرچه شترا وخورد تر وكمتر از ان بود * فان خير الناس احسنهم قضاء * زيرا كه بهترين مردم بهترين ايشانست در گزاردن وام واز ينجا معلوم ميشود كه دادن جيد تر در وام از مكارم اخلاق است وشتر از اموال ربويه نيست ونيز شرط كرده نشده در صلب عقد * رواه مسلم * وعن ابى هريرة

ان رجلا تقاضی رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت است از ابی هریره که مردی طلب کرد از آنحضرت دینی که وی بران حضرت داشت * فاغلظ له * پس سخت گفت و درشتی کرد آن مرد مر آنحضرت را در طلب گفته اند که مراد درشتی در مطالبه است بی آنکه مدح و ذم باشد معاذ الله و توانند که متقاضی کافری بود از یهود یا غیر ایشان و این قول ظاهرتر است * فهم اصحابه * پس قصد کردند یعنی ایذ او زجر آن مرد را یاران آنحضرت * فقال دعوه * پس گفت آنحضرت بگذارید آنمرد را و متعرض تشویش وی * فان لصاحب الحق مقالا * زیرا که بدرستیکه مر صاحب حق را جای گفتار هست یعنی اگر سخت گوید میتوان گفت * واشتروا له بعیرا فاعطوه ایاه * و فرمود بخرید برای او شتری پس بدهید او را آن شتر * قالوا لا نجد الا افضل من سنه * گفتند اصحاب نمی یابیم مگر زیاده تر از سال شتروی * قال اشتروه فاعطوه ایاه * گفت آنحضرت بخرید آنرا یعنی همان شتر را که می یابید اگرچه افضل از سن وی باشد پس بدهید او را آن شتر و مضایقه مکنید * فان خیرکم احسنکم قضاء * زیرا که بهترین شما نیکترین شما اند در قضاء دین * متفق علیه * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم * دیر داشتن توانگر وام را و تاخیر کردن در قضای آن ظلم است و گفته اند که فسق است و رد کرده میشود بدان شهادت اگرچه یکبار باشد و بعضی گفته اند اگر مکرر شود و عادت کند * فاذا اتبع احدکم علی ملی * پس چون در پی فرستاده شود یکی از شما بر توانگر یعنی حواله کرده شود وام بروی * فلیتبع * پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را اتبع بلفظ مجهول بضم همزه و سکون فوقانیه و ملی بر وزن کریم بهمزه و بیای مشدده بر وزن غنی نیز آمده و فلیتبع بفتح یا و سکون تا و بلفظ معلوم مخفف و تشدید تای مفتوحه نیز آمده و امر برای ندب است و بعضی گفته اند برای وجوب * متفق علیه * وعن کعب بن مالک * صحابی مشهور یکی از سه تن که تخلف کردند از تبوک * انه تقاضی ابن ابی حدرد * روایت است از کعب بن مالک که وی طلب کرد از ابن ابی حدرد بفتح حای مهمله و سکون دال اولی و فتح را که صحابی است و اول مشاهده او حدیبیه است پس از آن خیبر و نام او عبد الله است و کنیت او ابو محمد * دینا له علیه * وامی را که بود مر کعب را بروی * فی عهد رسول الله * طلب کرد در زمان پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی المسجد فارتفعت اصواتهما * پس بلند شد آوازهای این هر دو مرد و گفت و گو ورد و بدل * حتی سمعها رسول الله * تا آنکه شنید آوازها را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وهو فی بیته * و حال آنکه آن حضرت در خانهٔ خود بود * فخرج الیهما رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس خواست که بیرون آید آنحضرت از درون خانه بسوی این دو مرد * حتی کشف سجف حجرته تا آنکه بکشاد پردهٔ حجرهٔ خود را سجف بکسر سین مهمله و سکون جیم و فا پرده * ونادی کعب بن مالک * و آواز داد آنحضرت کعب بن مالک را که مبالغه میکرد در تقاضای دین * قال * گفت آنحضرت * یا کعب قال * گفت کعب * لبیک یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینک * پس اشارت کرد آن حضرت بدست خود که بنه و کم کن نیمی را از وام خود * قال کعب قد فعلت * گفت کعب بتحقیق کردم آنچه فرمودی * یا رسول الله قال * گفت آنحضرت با بن ابی حدرد * قم فاقضه * برخیز پس بکذار دین او را در این حدیث تنبیه است بر آنکه در تقاضای حق دین مضایقه و مبالغه نباید نمود و مسامحت باید کرد و چیزی باید گذاشت و بر آنکه بعد از مصالحه و مسامحه از جانب داین مدیون را باید که هنوز مطل و تاخیر نکند * متفق علیه * وعن سلمة * بفتحات * بن الاکوع * بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است سخت ترین مردم و شجاع ترین ایشان در جنگ پیاده میرفت اما پیش می کشید سواران را و اوست که تکلم کرده بود بوی گرگ * قال کنا جلوسا عند النبی * گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم اذ اتی بجنازة * ناگاه آورده شد جنازه * فقالوا صل علیها * پس گفتند اهل جنازه نماز بگذار بر این جنازه * فقال هل علیه دین * پس گفت آنحضرت آیا هست بروی وامی * فقالوا لا * پس گفتند نیست بروی وام * فصلی علیها * پس نماز گذارد آنحضرت بر آن جنازه * ثم اتی بجنازة اخری * بعد از آن آورده شد جنازهٔ دیگر * فقال هل علیه دین * پس گفت آنحضرت آیا هست بروی دین * قیل نعم * گفته شد آری هست بروی دین * قال فهل ترک شیئاً * گفت

آنحضرت پس آیا گذاشته است چیزی از مال که با آن وام میتوان گزارد * قالوا ثلثة دنانیر * گفتند گذاشته است سه دینار * فصلی
علیها * پس گذارد نماز بروی غالبا وام بروی همین سه دینار بود یا مسامحت کردند در اداء بعض دین و باقی ماند بعض
آن والله اعلم * ثم اتی بالثالثة فقال هل علیه دین * پس آورده شد جنازهٔ سیوم پس گفت آیا هست بروی وام * قالوا ثلثة
دنانیر * گفتند سه دینار * قال هل ترک شیئا * گفت آیا گذاشته است چیزیرا * قالوا لا * گفتند نگذاشته است * قال
صلوا علی صاحبکم * گفت بگذارید شما نماز بر یار خود و من نمیگذارم و درین کار زجر و تشدید است بر وجود دین و نگذاشتن
مر اورا چیزی * قال ابو قتادة صل علیه * گفت ابو قتاده بگذار نماز بروی * یا رسول الله وعلیّ دینه * و بر منست ادای
وام وی که من ادا میکنم دین اورا * فصلی علیه * پس نماز گذارد آنحضرت بروی * رواه البخاری * وعن ابی هریرة
رض عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اخذ اموال الناس یرید اداءها * کسیکه بگیرد مالهای مردم بوام در حالی
که میخواهد و نیت دارد ادای آن و رسانیدن آنرا بحق دار و لابد این چنین شخص بی ضرورت وام نخواهد گرفت
* ادی الله عنه * ادا میکند خدای تعالی و توفیق میدهد و میسر میگرداند از جانب آنکس بر حسب نیت وی * ومن اخذ
یرید اتلافها اتلفه الله علیه * و کسیکه بگیرد در حالی که میخواهد هلاک کردن مال مردم را هلاک میکند اورا خدای تعالی
بروی یعنی اعانت نمیکند و توفیق نمیدهد اورا باداء مال مردم * رواه البخاری * وعن ابی قتادة رض قال قال رجل *
گفت مردی * یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله * خبر ده که اگر کشته شوم در راه خدا * صابرا محتسبا * صبر کننده
امید ثواب دارنده * مقبلا غیر مدبر * روی آرنده پشت ندهنده * یکفر الله عنی خطایای * آیا می پوشد خدای تعالی
از من گناهان مرا و می بخشد * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم نعم * آری می پوشد گناهان
ترا و می بخشد * فلما ادبر ناداه * پس چون پشت داد آنمرد و خواست که برود آواز داد آنحضرت اورا * فقال نعم
الا الدین * پس گفت آنحضرت آری می بخشد همه گناهان ترا مگر وام را * کذلک قال جبرئیل * همچنین گفت جبرئیل
وحی آورد و درین کمال مضایقه و تشدید است در حقوق عباد * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال یغفر للشهید کل ذنب الا الدین * گفت آنحضرت آمرزیده می شود مر شهید را هر گناه مگر وام * رواه مسلم
* وعن ابی هریرة قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یؤتی بالرجل المتوفی علیه الدین * بود آنحضرت که آورده میشد
نزد وی مردی را که مرده و حال آنکه بروی وام است * فیسأل هل ترک لدینه قضاء * پس میپرسید آنحضرت آیا گذاشته
است وی برای ادای وام خود هیچ چیزیرا که گذارده شود بوی دین * فان حدث انه ترک وفاء صلی علیه *
پس اگر خبر داده میشد آنحضرت که وی گذاشته است وفا را میگزارد آنحضرت نماز بروی * والا قال للمسلمین صلوا علی
صاحبکم * و اگر نمیگذاشت وفا میگفت آنحضرت مر مسلمانان را شما بگذارید نماز بر یار خود که من نمیگذارم * فلما فتح الله
علیه الفتوح * پس چون بگشاد خدای تعالی بر آنحضرت کشایشها را یعنی غنایم را * قام * ایستاد آنحضرت تا خطبه خواند
* فقال انا اولی بالمؤمنین من انفسهم * پس گفت من قریب ترم و سزاوار ترم بمسلمانان از ذاتهای ایشان * فمن توفی
من المؤمنین فترک دینا * پس کسیکه میرانیده شود از مسلمانان پس ترک کند دین را * فعلیّ قضاؤه * پس بر منست
گزاردن آن دین * ومن ترک مالا فهو لورثته * و کسیکه بگزارد مالی را پس آن مال مر وارثان اورا است و این کرمی
و احسانی بود از آنحضرت در حق امت خود صلی الله علیه وسلم * متفق علیه *

* الفصل الثانی *

* عن ابی خلدة * بفتح خای معجمه و سکون لام و فتح نیز گفته اند و اهمال دال * الزرقی * بضم زای و فتح را و قاف نسبت بعامر بن
زریق تیمی نام او خالد بن دینار خیاط تابعی است ثقه روایت دارد از انس و از ابی العالیه و حسن بصری
* قال جئنا ابا هریرة فی صاحب لنا قد افلس * گفت ابو خلده آمدیم ما ابو هریره را در شان یاری که مارا بود که
بتحقیق مفلس شده بود یعنی وام از مردم بروی بود بعد از ان مفلس شد حکم او چیست * فقال هذا الذی قضی فیه

صلى الله عليه وسلم * مثل الذي در مثل وي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * مثل الذي حكم كرده است در مثل وي پيغمبر خدا آنكه حكم كرده است
رسول الله * پس گفت ابوهريرة اينست آنكي كه حكم كرده است در مثل وي پيغمبر خدا * ايما رجل مات او افلس * هر مردي كه مرد يا مفلس
اشارت بامر وشاني بود كه آنحضرت حكم كرد دران بقول خود * اذا اوجده بعينه * وقتي كه يافت متاع
شد * فصاحب المتاع احق بمتاعه * پس صاحب متاع سزاوارتراست بمتاع خود
وعن ابي هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس
خودرا بجنس نزدوي * رواه الشافعي وابن ماجة * وعن ابي هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نفس
المؤمن معلقة بدينه * ذات مسلمان آويخته شده است بوام وي كه برخود دارد يعني نمي درايد دربهشت ونميرسد بزمرة
بند كان صالح * حتى يقضى عنه * تا آنكه گذارده شود دين از وي وساقط كرده شود از ذمة وي * رواه الشافعي واحمد والترمذي
وابن ماجة والدارمي * وعن البراء بن عازب * صحابي انصاريست اول مشاهد وي خندق است وپيش از وي صغير
بود حاضرشد با علي مرتضى رضى الله عنه درجمل وصفين ونهروان مات بالكوفة في ايام مصعب بن الزبير * قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم صاحب الدين ماسور بدينه * خداوند دين محبوس واسيراست بدين خود * يشكو الى ربه الوحدة
يوم القيمة * گله ميكند بسوي پروردگار خود تنهائي ووحشت وبند وزندان انرا ودرافتادن از صحبت صالحان وشفيعان با توحش
در آتش دوزخ مراد است روز قيامت * رواه في شرح السنة وروي ان معاذا كان يدان * وروايت كرده شده است كه
معاذ ابن جبل بود كه قرض دار ميشد ومي نشست بروي دين يدان بفتح يا وتشديد دال فعل مضارع است از باب افتعال
وتحقيق وي درعلم صرف است * فاتى غرماؤه الى النبي * پس رانده شدند وآورده شدند قرض خواهان او بسوي
پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فباع النبي صلى الله عليه وسلم ماله كله في دينه * پس فروخت آنحضرت مال او را همه در وام
وي * حتى قام معاذ بغير شيء * تا آنكه برخاست معاذ بي چيزي * مرسل * اينحديث مرسل است كه تابعي آنرا روايت
كرده اما اسم تابعي راذكر نكرد * هذا لفظ المصابيح ولم اجده في الاصول الا في المنتقى * مولف ميگويد اين لفظ
مصابيح است وهمين لفظ در مصابيح آورده ومن نمي يابم انرا در كتب اصول مگر در منتقى كه تصنيف ابن التيمي است
واين لفظ كه گفت * وعن عبد الله بن كعب بن مالك قال كان معاذ بن جبل شابا سخيا * بود معاذ رضي الله عنه جواني سخي
وسي وچند ساله بود كه از عالم رفت * وكان لايمسك شيأ * وبود وي رضي الله عنه كه نگاه نمي داشت چيزيرا از مال * فلم يزل
يدان حتى اغرق ماله كله في الدين * تا آنكه فرا گرفت وي مال خود را همه در وام * فاتى النبي * پس آمد معاذ
پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فكلمه ليكلم غرماءه * پس سخن گفت معاذ آنحضرت را تا سخن گويد آنحضرت قرض خواهان
او را كه بگذارند وام براي وي كل يا بعض پس سخن گفت آنحضرت ونگذاشتند * فلو تركوا لاحد لتركوا لمعاذ * پس اگر مي
ميگذاشتند مركسي را هرآينه ميگذاشتند مرمعاذ را * لاجل رسول الله * از بهر پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فباع
رسول الله صلي الله عليه وسلم لهم ماله * پس فروخت آنحضرت براي غرما مال معاذ را * حتى قام معاذ بغير شيء رواه
سعيد في سننه مرسلا * اين عبارت منتقى است ومولف باعتماد وي آورد كه اگر در اصول ثابت نمي بود صاحب منتقى چون
مي آورد والله اعلم * وعن الشريد * بشين معجمه بروزن رشيد صحابيست مشهور ثقفي نام او مالك است و
آنحضرت او راشريد نام نهاده زيراكه وي از قوم خود كسي راكشته بمكه آمد ومسلمان شد وشرود وشراد بمعنى
رميدن ستور وگريختن او ست * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لي الواجد * كردن كشيدن وسرپيچيدن يابنده
يعني كسيكه چيزي مي يابد كه بدان وام بگذارد يعني غني بغنا ناگذاردن وام ودليري كردن دران از كسيكه
چيزي دارد * يحل عرضه وعقوبته * حلال ومباح ميكرداند ريختن ابروي او را وسزا دادن او را يحل بضم يا وكسر
حا وعرض بكسر عين پس اينحديث در معني حديث مطل الغني ظلم باشد چنانكه گذشت * قال ابن المبارك
يحل عرضه يغلظ له * گفت عبد الله بن المبارك در تفسير يحل عرضه يعني درشتي كرده شود وسخن سخت گفته شود بوي
* وعقوبته يحبس له * وگفت كه عقوبت وي اينست كه حبس وبند كرده شود ومنع كرده شود از بيرون آمدن * رواه

ابوداود والنسائي * وعن ابي سعيد الخدري قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بجنازة * آورده شد انحضرت را
جنازه یعنی جنازه نزد آنحضرت آوردند * ليصلي عليها * تا بکذارد نماز بروی * فقال * پس کفت آنحضرت * هل على
صاحبكم دين * ایا هست بر یار شما وامی * قالوا نعم * کفتند آری هست * قال هل ترك له من وفاء * کفت آنحضرت ایا کذاشته
است مرد ین راچیزیکه وفا کند باداء آن * قالوا لا * کفتند نکذاشته است * قال فصلوا على صاحبكم * کفت آنحضرت پس
نماز بکذارید شما بر صاحب خود * قال علي ابن ابي طالب رضي الله عنه علي دينه * کفت امیر المؤمنین علی بر من است
وام وی و من میکذارم آنرا * يارسول الله فتقدم فصلى عليه * پس پیش آمد آنحضرت پس کزارد نماز بروی * وفي رواية
معناه * ودر روایتی دیکر معنی این حدیث آمده نه بلفظ مذکور واین قدر زیاده آمده که * وقال * وکفت آنحضرت * لعلي فك
الله رهانك من النار * خلاص کرداند خدایتعالی نفس ترا از آتش * كما فككت رهان اخيك المسلم * چنانکه خلاص کردی
نفس برادر مسلمان خود را فك جدا کردن دو چیز بهم شده از یکدیکر و خلاص کردن وازکرو بیرون کردن کروها
را و رهان بکسر جمع رهن بمعنی مرهون و در قرآن مجید میفرماید که كل نفس بما كسبت رهينة هر نفس بسبب چیزی
که کسب کرده است کرو کرده میشود و نهاده میشود در بند عذاب پس اداکردن دین ازوی خلاص کردن است
ازکرو * ليس من عبد مسلم يقضي عن اخيه دينه * نیست هیچ بنده مسلمان که بکذارد از جانب برادر خود
وام اورا * الا فك الله رهانه يوم القيمة * مکر آنکه خلاص کرداند خدایتعالی کروهای اورا روز قیامت وجمع آوردن
رهان یا باعتبار تعدد اکتساب او ست یا بجهت آنکه هر عضوا و رهین و کرفتار است * رواه في شرح السنة * وعن ثوبان
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * ثوبان که مولای آنحضرت بود در سفر وحضر و کاه وبیکاه در خدمت و ملازم
درکاه بود کفت که کفت آنحضرت * من مات وهو بريء من الكبر والغلول والدين * کسیکه بمیرد و حال آنکه وی
پاك و بیزار است از کبر و بزرک پنداشتن نفس خود را و از خیانت کردن در غنیمت غلول بضم غین معجمه خیانت
کردن در غنیمت یا مطلق خیانت را و از دین * دخل الجنة * می درآید بهشت را یعنی وجود یکی از این سه چیز مانع
است از درآمدن بهشت واین هرسه چیز مشترك اند در ایذای مردم یا از جهت عرض یا از جهت مال عموما یا
خصوصا * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي * وعن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان اعظم الذنوب
عند الله ان يلقاه بها عبد * ابوموسی اشعري روایت میکند از آنحضرت که کفت بدرستیکه بزرکترین کناهان نزد
خدا آنست که پیش آید خدا را بآن کناهان بنده * بعد الكبائر التي نهى الله عنها * بعد از کناهان کبیره که نهی کرده
است خدایتعالی ازان * ان يموت رجل وعليه دين * اینست که بمیرد بنده و حال آنکه بروی دین است * لا يدع
له قضاء دينه * که نکذارد بنده برای وی مالیکه ادا توان کرد بدان دین را و بعد الكبائر بجهت آن کفت که نفس دین
از کبائر نیست واحادیثی که وارد شده است از قبیل زجر و مبالغه و تشدید اند کذا قیل * رواه احمد وابوداود
* وعن عمرو بن عوف المزني * بضم میم و فتح زا و نون * عن النبي صلى الله عليه وسلم قال الصلح جائز بين المسلمين *
آشتی کردن رواست میان مسلمانان * الا صلحا حرم حلالا او احل حراما * مکر آشتی که حرام کرداند حلال را یا حلال
کرداند حرام را * والمسلمون على شروطهم * و مسلمانان بر شرطهای خود اند یعنی شرطهائیکه میان خود کرده اند
در صلح وجنك وجز آن لازم است رعایت آنها * الا شرطا حرم حلالا او احل حراما * مکر شرطی که حرام کرداند حلال را
یا حلال کرداند حرام را پوشیده نماند که مناسبت این حدیث بعنوان باب غیر ظاهر است مکر باعتبار آنکه صلح
در بیع و شرا نزد افلاس می باشد والله اعلم * رواه الترمذي وابن ماجة وابوداود وانتهت روايته عند قوله
على شروطهم * وتمام شده است روایت ابوداود نزد قول وی على شروطهم و ذکر نکرده در وی الا شرطا الخ

* الفصل الثالث * عن سويد * بضم سین مهمله و فتح واو * بن قيس * صحابیست معدود در کوفیین

قال * گفت * جلبت انا ومخرفة العبدي * كشيدم و آوردم من و مخرفه بفتح ميم وسكون
را و فا مضموم وفا و بعضي بضم گفته اند بجاي فا و عبدي بفتح عين وسكون موحده منسوبست بعبد القيس جلب كشيدن متاعي
بجهت فروختن از شهري بشهري پس مي بايد ميكويد كشيدم من و مخرفه * بزا من هجر * جامها از هجر بفتحتين شهريست از يمن
ونام تمام زمين بحرين است و موضعي است قريب بمدينه بز جامه و بايع آنرا بزاز كويند و حرفت آنرا بزازت * فاتينا به
مكة * پس آورديم آنرا در مكه * فجاءنا رسول الله * پس آمد ما را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يمشي * در حالى كه برپا
ميرود نه سوار * فساومنا بسراويل * پس خريد ازي كرد ما را بخريدن شلوار * فبعناه * پس فروختيم ما سراويل را
* وثم رجل يزن بالاجر * و آنجا مردي بود كه برميكشيد ثمنها را بمزد يعني بروزن كردن مزدي ميكرفت و ابويعلى در
مسند خود از ابي هريره آورده است كه آنحضرت سراويل بچهار درهم خريد و قوم را وزاني بود كه وزن ميكرد * فقال
له رسول الله صلى الله عليه وسلم زن وارجح * بركش وچرب بركش وارجح بفتح همزه وكسر جيم ازين حديث معلوم شد
خريدن آنحضرت سراويل را و ثابت نشده است پوشيدن وي صلى الله عليه وسلم سراويل را و تحقيق اين در كتاب اللباس
بيايد ان شاء الله تعالى و مناسبت اين حديث نيز ظاهر نيست مكر آنكه كويند ارجاح بجهت الاس بايع است ودر حكم انظار
است * رواه احمد وابوداود والترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح * وعن جابر
قال كان لي على النبي صلى الله عليه وسلم دين * كفت جابر بود مرا بر آنحضرت وامي غالبا ثمن آن شتر است
كه آنحضرت ازوي در سفري كه بمدينه مي آمد خريده بود چنانكه در باب بي ترجمه كذشت * فقضاني
وزادني * پس بكذارد آنحضرت آن دين مرا و زياده داد مرا و چيزي ديكر هم انعام كرد * رواه ابوداود
* وعن عبد الله بن ابي ربيعه * صحابيست مخزومي از اشراف قريش و از خوش رويان مردم و پدر وي نيز كه * اين
نيز صحابيست * قال استقرض مني النبي صلى الله عليه وسلم اربعين الفا * كفت قرض كرفت از من آنحضرت چهل
هزار * فجاءه مال فدفعه الي * پس امد آنحضرت را مالي پس دفع كرد آن چهل هزار را بسوي من * فقال بارك الله
تعالى في اهلك ومالك * پس كفت بركت كناد خداي تعالى در اهل و عيال تو و در مال تو * انما جزاء السلف الحمد والاداء *
نيست پاداش قرض مكر حمد و شكر و اداي آن * رواه النسائي * وعن عمران بن حصين قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم من كان له على رجل حق * كفت آنحضرت كسي كه باشد مر او را بر مردي حق * فمن اخره * پس كسي كه تاخير كرد آنرا
از كسي كه بروي حق است وكلمه من زايد است براي تاكيد * كان له بكل يوم صدقة * باشد مر آنكس را بهر روز صدقه
* رواه احمد * وعن سعيد بن الاطول * همچنين است در نسخ مشكوة و صواب سعد است بي يا چنانكه در كتب اسماء
الرجال است جز آنكه در جامع الاصول اصلا ذكر نكرده نه سعد و نه سعيد و در بعضي نسخ مشكوة تغيير داده شده سعيد بسعد
صحابي است روايت كرد از آنحضرت مات سنة اربع وستين * قال مات اخي وترك ثلثمائة دينار * كفت مرد برادر من
وكذاشت سه صد دينار * وترك ولدا صغارا * وكذاشت اولاد خرد ولد بضم واو وسكون لام جمع ولد و بفتحتين نيز واقع
ميشود بر واحد و كثير مرد و روايتست * واردت ان انفق عليهم * وخواستم من كه خرج كنم آن دينارها را بر اولاد
وي يعني اداء نكنم دين او را * فقال لي رسول الله * پس كفت مرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان اخاك محبوس
بدينه * بدرستيكه برادر تو محبوس و ممنوع است در عالم برزخ از وصول نعمت و لحوق بصالحين بسبب دين
* فاقض عنه * پس بكذار دين را ازوي * قال فذهبت فقضيت عنه * كفت سعيد پس رفتم پس قضا كردم دين را ازوي
* ثم جئت فقلت * پس آمدم پس كفتم * يا رسول الله قد قضيت عنه * بتحقيق قضا كردم من دين را از برادر
* ولم تبق الا امرأة تدعي دينارين وليست لها بينة * و باقي نمانده مكر زني كه دعوي ميكند دو دينار و نيست مر وي را
كواه * قال اعطها فانها صادقة * كفت آنحضرت بده آن زن را زيرا كه بدرستي كه وي راست ميكويد شايد كه بوحي دانست صدق

ويرا يا ميت انست پيش ازين واحتمال دارد كه بطريق احتياط فرموده باشد يعني بلد او را نيز روا است گوا نگاروا والله اعلم
وازين حديث معلوم شد كه دين بر ميراث مقدم است * رواه احمد * وعن محمد بن عبد الله بن جحش * بفتح جيم و
سكون حاي مهمله از صغار صحابه است كنيت او ابو عبد الله است وولادت او در سنه خامس از هجرت است ووالد وعم او از
صحابه كبار است وبرادر ام المومنين زينب بنت جحش * قال كنا جلوسا بفناء المسجد * گفت بوديم ما يعني صحابه نشسته
در صحن مسجد * حيث توضع الجنائز * آنجا كه نهاده ميشود جنازها * ورسول الله صلى الله عليه وسلم جالس بين ظهرينا *
وحال آنكه نشسته بود آنحضرت ميان ما * فرفع رسول الله صلى الله عليه وسلم بصره قبل السماء * پس برداشت آنحضرت
بينائي خود را بجانب آسمان قبل بكسر قاف وبفتح با سوي * فنظر * پس نگاه كرد * ثم طأطأ بصره * پستتر پست كرد بصر خود را
* ووضع يده على جبهته * ونهاد دست خود را بر پيشاني خود * قال * گفت * سبحان الله سبحان الله * مكرر دو بار * ماذا
نزل من التشديد * چه چيز فرود آمد از سخت كردن * قال * گفت محمد ابن عبد الله * فسكتنا يومنا وليلتنا * پس خاموش
بوديم ما درين روز وشب ونپرسيديم از آنحضرت كه آن تشديد چيست * فلم نرا لا خيرا * پس نديديم مگر نيكي را يعني
شدتي وعذابي نديديم گويا خيال كرده بودند كه مراد بتشديد عذابي است كه بالفعل نازل شده باشد * حتى اصبحنا * تا
آنكه صبح كرديم ما * قال محمد فسألت رسول الله * گفت محمد پس پرسيدم من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ما التشديد الذي
نزل * چيست اين تشديد كه فرود آمد وخبر داده تو بدان * قال في الدين * گفت آنحضرت آن تشديد نازل در دوام است
* والذي نفس محمد بيده * سوگند بخداي كه بقاي نفس محمد در دست قدرت او است * لو ان رجلا قتل في سبيل الله * اگر ثابت
شدي كه مردي كشته شد در راه خدا * ثم عاش * پستر زنده شد * ثم قتل في سبيل الله * باز كشته شد در راه خدا * ثم عاش وعليه
دين * زكاة بود گفته پوشيده وحال آنكه بروي وام است * ما دخل الجنة حتى تقضى دينه * در نمي آيد بهشت را تا آنكه ادا كرده
شود وام وي وقتل في سبيل الله با وجود تكرر وتعدد وي كفاره نميشود از دين * رواه احمد وفي شرح السنة نحوه * روايت
كرد اين را باين لفظ كه مذكور شد امام احمد ودر شرح السنه مانند اين روايت كرده در معني متحد ودر لفظ مختلف
* باب الشركة والوكالة * شرك وشركت انباز شدن شريك انباز تشريك انباز كردانيدن ووكالة بفتح وكسر نيز جائز است كار اشتن
كار بر ديگري واعتماد كردن بروي * الفصل الاول * عن زهرة * بضم زاي وسكون ها * بن معبد * بفتح ميم
وسكون عين وفتح با قرشي مصري تابعي ثقه است ذهبي در كاشف گفته كه از اولياء بود وعبد الله بن الرحمن دارمي گفته كه از
ابدال بود سماع دارد از جد خود عبد الله بن هشام كه از صحابه است واز عبد الله بن عمرو بن العاص واز ابن الزبير
* انه كان يخرج به جده عبد الله بن هشام الى السوق * روايت ميكند كه بدرستيكه بود وي كه بيرون ميبرد او را جد او يعني
كه عبد الله بن هشام صحابي است بسوي بازار * فيشتري الطعام * پس ميخريد جد وي غله را * فيلقاه * پس ملاقات ميكرد
او را * ابن عمر وابن الزبير فيقولان له * پس ميگفتند ابن عمر وابن الزبير مر او را * اشركنا * شريك كردان ما را * فان النبي
صلى الله عليه وسلم قد دعا لك بالبركة * زيرا كه بدرستيكه آنحضرت به تحقيق دعا كرده است مر ترا ببركت وافزوني در
مال وتجارت * فيشركهم * پس شريك ميكرد ايشان را * فربما اصاب الراحلة * پس بسا كه ميبافت جد من
سود مقدار بار شتر * كما هي * بي نقصان وراحله شتر قوي توانا بر اسفار واحمال * فيبعث بها الى المنزل * پس ميفرستاد
آن راحله بار زده را بخانه * وكان عبد الله بن هشام ذهبت به امه الى النبي * وبود عبد الله بن هشام كه برده بود او را
مادر او كه زينب بنت حميد بود در صغر سن بسوي پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فمسح راسه * پس كشيد آنحضرت دست
مبارك خود بر سر او * ودعا له بالبركة * ودعا كرده بود مر او را ببركت وافزوني در مال ورزق ودر همه چيز * رواه
البخاري * وعن ابي هريرة قال قالت الانصار للنبي * گفت ابو هريره گفتند انصار مر پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم *
اقسم بيننا وبين اخواننا النخيل * بخش كن ميان ما وبرادران ما يعني مهاجران درختان خرما را كه ما داريم وخرما

انصار همه چیزها با مهاجران قسمت کرده وشریك ساخته بودند حتی که اگر مردی از ایشان میبود که زنان متعدد داشت
یکی را طلاق میداد و بیرادر خود از مهاجران میداد و آنحضرت میان مهاجر وانصار برادری نیز داده بود * قال لا *
گفت آنحضرت قسمت نمی کنم نخیل را میان شما ومیان مهاجران * تكفوننا المؤنة * كفايت كنيد شما ما را مشقت را از آب
دادن وکشتی کردن وجز آن وبرین وجه لا متعلق بما لا است برای آنچه التماس کرده بودند از قسمت ولا تكفوننا بحذف
حرف استفهام نیز داشته اند یعنی آیا کفایت نمیکنید شما ما را مشقت را وبرین تقدیر لا داخل بر تكفوننا است کفایت کار
کنداری کردن ومؤنت بار وگرانی * فنشرككم في الثمرة * بفتح نون وسکون شین وفتح را از شرک وبضم نون وکسر را از اشراک
پس شریك میشویم ما یان یا شریك میکردانیم شما را در میوهٔ درختان یعنی درختان شما هم بشما باشد وبر ملك شما باشد که در اینجا
تخفیف است هم بر ما وهم بر شما ومیوه که حاصل شود از ان مشترک باشد میان ما وشما یعنی ما هم خوریم وشما هم خورید
یا حصهٔ معین باشد چنانکه نصف یا ثلث یا ربع * قالوا سمعنا واطعنا * گفتند انصار قبول کردیم آنچه فرمودی وفرمان برداری
کردیم یعنی هر طوریکه حکم شود وبهرچه راضی باشید همان کنیم * رواه البخاري * وعن عروة بن ابي الجعد * بفتح جیم و
سکون عین مهمله * البارقي * بموحده وکسر را وقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدي صحابی بیست عامل کرد انید او را
عمر رضي الله عنه بر قضاء کوفه وی معدود است در اهل کوفه وحدیث وی در ایشان است واختلاف کرده اند که وی عروة
بن الجعد است یا ابن ابي الجعد بزیادت ابي صحیح اینست که ابن مدینی گفته که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده
وی عروة ابن ابي الجعد است * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاه دينارا ليشتري له شاة * روایت میکند که
آنحضرت داد او را یکدینار تا بخرد برای او گوسفندی * فاشترى له شاتين * پس بخرید عروة برای آنحضرت دو گوسفند
* فباع احدهما بدينار * پس بفروخت یکی از ان دو گوسفند را بیکدینار * واتاه بشاة ودينار * وآورد این گوسفند
نزد آنحضرت گوسفند را ودینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است ونیز بیع مال
غیر بی اذن موقوف بر اجازت او است وهر گاه که اجازت کرد نافذ صحیح شد * فدعا له رسول الله صلى الله عليه وسلم في بيعه
بالبركة * پس دعا کرد مر عروة را آنحضرت در بیع وشراء او ببرکت * فكان لو اشترى ترابا لربح فيه * پس بود عروة باین
صفت که اگر میخرید خاک را هر اینه سود میکرد در ان این عبارت برای مبالغه در ربح است ومیتواند که محمول بر حقیقت
باشد زیرا که بعضي انواع ترا با است که خریده وفروخته میشود * رواه البخاري

* الفصل الثاني

* عن ابي هريرة رضي الله عنه رفعه * روایت است از ابي هریرة که رفع کرد این حدیث را بآنحضرت ومعني حدیث مرفوع
در مقدمه معلوم شد * قال * گفت آنحضرت * ان الله عز وجل يقول انا ثالث الشريكين * من سیوم کسی ام میان دو شریك
که اعانت میکنم هر یك را بخیر وبرکت * مالم يخن احدهما صاحبه * مادام که خیانت نکند یکي از آن دو یار خود را في الصراح
خیانت ناراستی * فاذا خانه خرجت من بينهما * پس چون خیانت کند یکی دیگری را بیرون می آیم من از میان ان هردو
* رواه ابو داود وزاد رزين * وزیادت کرده است رزین این لفظ را که * وجاء الشيطان * ومي اید در میان آن هردو
شیطان ووجود او سبب شر ونقصان میکرد د * وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اد الامانة الى من ائتمنك * ادا کن
امانت را بسوی کسیکه امانت کند ترا * ولا تخن من خانك * وخیانت مکن کسي را که خیانت کند ترا تنبیه است بر رعایت
مکارم اخلاق واحسان کردن است بکسي که بد کند وترک جزاي سیئه بسیئه (بیت) بدی را بدی سهل باشد جزا
* اگر مردی احسن الی من اسا * رواه الترمذي وابو داود والدارمي * وعن جابر رضي الله عنه قال اردت الخروج
الى خيبر * گفت جابر خواستم من بیرون آمدن را بسوي خیبر * فاتيت النبي صلى الله عليه وسلم * پس آمدم آنحضرت را
* فسلمت عليه * پس سلام کردم بروی * وقلت اني اردت الخروج الى خيبر * وگفتم من میخواهم بیرون آمدن را بسوی
خیبر * فقال اذا اتيت وكيلي فخذ منه خمسة عشر وسقا * پس گفت آنحضرت وقتي که بیائي تو بوکیل مرا پس بگیر از وی پانزده

وسق بفتح واو وسكون سين مهمله شصت يا هفتاد صاع * فان ابتغى منك آية فضع يدك على ترقوته * پس اگر طلب كند
آن وكيل از تو نشان پس بنه دست خود را بر ترقوه وى بفتح فوقانيه وسكون را وضم قاف استخوان چنبر گردن * رواه
ابوداؤد * الفصل الثالث * عن صهيب * بضم صاد وفتح ها وسكون يا صحابي مشهور است رومي اسلام
آورد وآنحضرت در دار ارقم بود بعد از سي وچند نفر اسلام آورده وى از مستضعفين است كه عذاب كرده شدند در دين خدا
حاضر شد بمكه بعد از ان هجرت كرد بمدينه ووى از سابقين اولين است مناقب او بسيار است وبس است اينكه
آنحضرت فرمود انا سابق العرب وصهيب سابق الروم وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة حاضر شد بدر را ومشاهد
ديگر كه بعد از وست رضى الله عنه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث فيهن البركة * سه چيز اند كه در انها بركت است
* البيع الى اجل * يكى فروختن تا مدتى كه در انجا تيسير وتسهيل در تحصيل ثمن است * والمقارضة * وقرض دادن
بيكديگر كه سبب معاونت وامداد است وگفته اند كه مراد بمقارضه اينجا مضاربت است كه دفع كردن مال است بكسى تا تجارت
كند وسودى كه حاصل شود مشترك باشد بهر وجهى كه شرط كرده اند * واخلاط البر بالشعير * وآميختن گندم بجو وليكن
* للبيت * براى خانه تا بركت شود در طعام * لا للبيع * نه براى فروختن كه آن گناه است * رواه ابن ماجة * وعن حكيم
بن حزام * بكسر حاى مهمله وزاى صحابيست برادرزادهٔ ام المؤمنين خديجه صد وبست سال عمر داشت * ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم بعث معه بدينار * روايت ميكند كه آنحضرت فرستاد با وى بدينارى گويا كسى را كه با وى همراه كرد نه
با دينار * ليشتري له به اضحية * تا بخرد براى آنحضرت باين دينار قربانى را * فاشترى كبشا بدينار * پس خريد وى قوچقار را
بدينار * وباعه بدينارين * وفروخت آن كبش را بدو دينار * فرجع * پس باز برگشت بخانه يا برگشت از ان خريدن و
گاه بود كه قصد خريدن دیگر نمود * فاشترى اضحية بدينار * پس خريد قربانى را بيك دينار * فجاء بها وبالدينار الذي استفضل
من الاخرى * پس آورد آن اضحيه را ودينارى را كه زياده گردانيد از اضحيهٔ ديگر * فتصدق رسول الله * پس تصدق كرد
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم بالدينار * بان دينار * ودعا له ان يبارك له في تجارته * پس دعا كرد آنحضرت مر
او را كه بركت كرده شود در سود اگرى وى * رواه الترمذى وابوداؤد * * باب الغصب والعارية * غصب
بستم ستدن مال كسي را بي سرقه وعاريت به تخفيف يا وتشديد آن در صحاح گفت كه گويا بتشديد منسوب بعارست زيرا كه طلب
وى عيب وعارست وعارت نيز بمعني عاريت آمده است وبعضي گفته اند كه عاريت مشتق از تعاور است بمعنى نوبت بنوبت
بدست كردن گاهى بدست غير مى آيد وگاهى بدست مالك * الفصل الاول * عن سعيد بن زيد قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اخذ شبرا من الارض ظلما * روايت كرده است سعيد بن زيد كه از عشره مبشرة
است وزوج اخت امير المؤمنين عمر است كسيكه بگيرد يك بدست زمين بستم * فانه يطوقه يوم القيمة من سبع ارضين *
پس بدرستيكه طوق كرده نيده ميشود آن زمين در گردن او از هفت زمين يعنى ان قطعه از زمين تا نهايت هفت زمين
گرفته در گردن او مى اندازند وبعضى گفته اند يطوق بآن معني است كه تكليف كرده ميشود بر داشتن آنرا مشتق
از طاقت * متفق عليه * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحلبن احد ماشية امرئ بغير اذنه *
بايد كه ندوشد هيچ يكى گاو وگوسفند وناقهٔ مردى را بى دستورى وى * ايحب احدكم ان يؤتى مشربته * آيا دوست
ميدارد يكى از شما كه آمده شود يعنى بيايد كسى مشربه او را ومشربه بفتح ميم وسكون شين معجمه وضم را وموحده بالاخانه
كه نهاده ميشود در آنجا متاع * فتكسر خزانته * پس شكسته شود خزانهٔ او بكسر خا گنجينه * فينتقل طعامه * پس از جاى
بجاى ديگر برده شود طعام وى ودر بعضي روايات فينتثل بثاى مثلثه بجاى قاف بمعني نقل است * وانما تخزن لهم ضروع
مواشيهم اطعماتهم * وخزينه نميكند مر ايشان را پستانهاى مواشى ايشان مگر طعامهاى ايشان را تخزن بضم زاى واطعمات
جمع اطعمه جمع طعام وايراد صيغهٔ جمع الجمع براى مبالغه است * رواه مسلم * وبعضى گفته اند كه اينحديث متفق عليه است

مسلم در كتاب غصب روايت كرده وبخاري در كتاب اللقطة ومولف آن را نيافت و بدانكه اكثر اهل علم برانند كه جائز نيست دوشيدن ماشيهٔ غير بى اذن وى مكر در حالت مخمصه وبا وجود مخمصه ضامن ميشود وبعضى ميكويند ضامن نمى شود و امام محمد واسحق رفته اند بجواز آن بى مخمصه وبعضى رخصت كرده اند براى مسافر اكل از ثمار غير وروايت كرده شده است از ابن عمر باسناد غريب كه آن حضرت كفت كسى كه در آيد بستانى را بخورد از ثمرات او وبكيرد از آن چيزى زياده بر اكل ونزد اكثر جائز نيست مكر از جهت كرسنكى كذا قال الطيبى * وعن انس قال كان النبي صلى الله عليه وسلم عند بعض نسائه * بود آنحضرت نزد بعضى از زنان خود مراد عايشه است چنانكه در روايتى ديكر آمده است وعدم تصريح را وى بنام عايشه يا بجهت عدم علم وى باشد يا بجهت تحاشي از اسناد فعل منكور خواهد شد بوى * فارسلت احدى امهات المؤمنين * پس فرستاد يكى از زنان آنحضرت مراد زينب بنت جحش يا ام سلمه يا صفيه است * بصحفة فيها طعام * بكاسه كه در وى طعام است في الصراح صحفة بتقديم حا بر فا كاسه بزرك صحاف جماعت * فضربت التي النبي صلى الله عليه وسلم في بيتها يد الخادم * پس زد آن زنى كه آنحضرت در خانه او بود دست خادم را كه طعام آورده بود و خادم برده او غلام هردو واقع ميشود * فسقطت الصحفة * پس افتاد كاسه بر زمين * فانفلقت * پس بشكست كاسه * فجمع النبي * پس كرد آورد پيغمبر صلى الله عليه وسلم فلق الصحفة * پاره هاى كاسه را فلق شكافتن فلقه پاره چيزى وفلق بكسر فا وفتح لام جمع * ثم جعل يجمع فيها الطعام الذي كان في الصحفة * پستر كشت آنحضرت كه جمع ميكند در وى طعامى را كه بود در كاسه * ويقول * و ميكويد * غارت امكم * غيرت كرد ورشك برد مادر شما يعنى اين بى تابى وسبكى از جهت غيرت كرد اين اعتذار است از وقوع اين فعل از عايشه كه اين را بجهت غيرت كرد كه مجبول است آدمى زاد بر آن * ثم حبس الخادم * پستر نكاه داشت آنحضرت خادم را * حتى اتي بصحفة من عند التي هو في بيتها * تا آنكه آورده شد كاسه از نزد آن زنى كه آنحضرت در خانه او بود * فدفع الصحفة الصحيحة الى التي كسرت صحفتها * پس داد وفرستاد آنحضرت كاسه درست را بسوى آن زنى كه شكسته شد كاسه او * وامسك المكسورة في بيت التي كسرت * ونكاه داشت كاسه شكسته را در خانه آن زنى كه شكست كاسه را وآوردن اين حديث درين باب بجهت تشبيه شكستن كاسه بغصب است واولى آنست كه اين حديث را در باب ضمان متلفات مى آورد * رواه البخاري * وعن عبد الله بن يزيد * صحابى انصارى است حاضر شد حديبيه را وحال آنكه وى هفده ساله بود وامير كوفه بود در عهد ابن الزبير وشعبى كاتب او بود * عن النبي صلى الله عليه وسلم انه نهى عن النهبة والمثلة * روايت ميكند از آنحضرت كه نهى كرد از نهبه بضم نون وسكون ها بمعنى غارت كردن مال مسلمانان را واز مثله بضم ميم وسكون مثلثه عقوبت كردن بيريدن بينى وكوش ومانند آن واين حرام است مكر بر وجه قصاص * رواه البخاري * وعن جابر قال انكسفت الشمس في عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم يوم مات ابراهيم بن رسول الله صلى الله عليه وسلم * كفت جابر كرفت آفتاب در زمان آنحضرت روز مردن ابراهيم پسر آنحضرت * فصلى بالناس ست ركعات باربع سجدات * پس نماز كذارد آنحضرت بمردم در دو ركعت بشش ركوع يعنى درهر ركعت سه ركوع كردند اما سجده دو كرد چنانكه متعارف است * فانصرف وقد آضت الشمس * پس بركشت آنحضرت از نماز وحال آنكه بتحقيق رجوع كرد آفتاب بحالت اصلى خود * وقال ما من شيء توعدونه * وكفت آنحضرت نيست هيچ چيزى كه خبر داده ميشويد شما بدان چيز * الا قد رأيته في صلواتي هذه * مكر بتحقيق ديدم آنرا در نماز خود كه اين است * لقد جيء بالنار * بتحقيق آورده شد آتش دوزخ را * وذلك حين رأيتموني تأخرت * وآن هنكام ديدن شما است مرا كه پس رفتم وكشيدم خود را بجانب پس * مخافة ان يصيبني من لفحها * از جهت ترس اينكه اين برسد مرا از كرمى آتش وسوزانيدن وى * حتى رأيت فيها صاحب المحجن * تا آنكه ديدم در آتش خداوند محجن را بكسر ميم وسكون حا وفتح جيم چوبى دراز كه بر سر وى آهنى است كه در روى كجى است مانند چوكان ومحجن بمعنى چوكان نيز آيد * يجر قصبه في النار * در حالى كه ميكشد روده خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف وسكون صاد

مهمله روده و بعضی گفته روده که در زیر شکم است جمع اقتاب ونام وی عمرو بن لحی بود بضم لام وفتح حاء مهمله وتشدید یاء
یا مردی بود در جاهلیت * وكان يسرق الحاج بمحجنه * و بود آن مرد که می دزدید یعنی می ربود جامه های حاجیان را
بمحجن خود * فان فطن له * پس اگر دانسته و دریافته شود مر او را که ربوده است * قال انما تعلق بمحجني * گوید
که جامه آن او بند محجن من خود بخود بی اختیار من * وان غفل عنه ذهب به * و اگر غفلت کرده شود ودانسته نشود
میبرد آنرا * حتى رايت صاحبة الهرة التي ربطتها * تا آنکه دیدم در آتش دوزخ زن صاحب گربه را که بسته بود
گربه را * فلم تطعمها * پس نخورانید آن گربه را چیزی * ولم تدعها تاكل من خشاش الارض * ونگذاشت ومرید اد آن گربه را
که بخورد از جانورکان زمین * حتى ماتت جوعا * تا آنکه مرد گربه بجهت گرسنگی * وخشاش بکسر خای معجمه
وفتح آن وبضم نیز گفته اند بر دو شین معجمتین حشرات زمین و پرندگان ضعیف وبعضی بحای مهمله گویند ومراد گیاه
خشک است * ثم جيئ بالجنة * پستر آورده شد بهشت را * وذلك حين رايتموني تقدمت * و آنهنگام دیدن شما است
مرا که پیش رفتم من و قصد جانب پیش کردم * حتى قمت في مقامي * تا آنکه ایستادم در جای ایستادن خود * ولقد
مددت يدي وانا اريد ان اتناول من ثمرها * و هر آینه بتحقیق دراز کردم من دست خود را وحال آنکه من میخواهم
بگیرم از میوه بهشت * لتنظروا اليه * تا نظر کنید شما بسوی آن ثمر * ثم بدا لي ان لا افعل * پستر ظاهر شد مرا وقرار گرفت
رای من بر آنکه نکنم این را تا ایمان شما بغیب باشد * رواه مسلم * وعن قتادة قال سمعت انسا يقول كان فزع بالمدينة
* گفت قتاده که از مشاهیر تابعین است شنیدم انس را که میگفت بود ترسی و هولی در مدینه چنانکه دزدی یا غارتگری
آمده افتاده بود * فاستعار النبي صلى الله عليه وسلم فرسا من ابي طلحة * پس بعاریت طلبید آنحضرت اسپی را از ابی طلحه
انصاری * يقال له المندوب * گفته میشد ونام کرده میشد آن اسپ را مندوب از ندب بمعنی طلب ومندوب مرد سبک رو
* فركبه * پس سوار شد آنحضرت ورفته بدنبال آن فزع * فلما رجع قال ما راينا من شيء * پس چون بر گشته
آنحضرت گفت ندیدم ما هیچ چیز از آنچه بترسید از آن * وان وجدناه لبحرا * و یافتیم بتحقیق یافتیم ما این اسپ را دریا فراخ
روان اسپ پیش از آن بسیار کم گام وبد راه بود ودر نهایه گفته است که مندوب نام فرس آنحضرت بود وشاید که آن اسپی
دیگر بود از آن وی صلی الله علیه وسلم یا همین را بجهت سوار شدن آنحضرت بروی بمضافت با نخلوت کردند تا بعد از سواری
پیشکش کردند بآنحضرت وبعد از آن داخل اسپان شریف شد والله اعلم * متفق عليه * الفصل الثاني * عن سعيد
بن زيد عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من احيى ارضا ميتة فهي له * سعید بن زید که از عشره مبشره است روایت میکند
از آنحضرت که گفت کسیکه زنده کرد زمین مرده را پس آن زمین مر او را است احیای زمین که میگویند اینست ونزد ابی
حنیفه اذن سلطان شرط است ونزد شافعی شرط نیست وتفصیلات دیگر نیز دارد که در فقه مذکور است * وليس لعرق ظالم
حق * ونیست مر رگ ظالم را حق یعنی هر که درخت نشاند یا زراعت کند در ملك غیر بغصب او را که باقی دارد آن درختان
مر او زراعت را و مر صاحب ملك را میرسد که برکند آن را وبعضی میگویند که معنی آنست که هر که زراعت کند یا درخت
نشاند در زمین احیای دیگری مستحق نمی شود مر آن را واین معنی موافق تر است بمابعد * رواه احمد والترمذي
وابو داود ورواه مالك عن عروة مرسلا * و روایت کرده است آنرا مالك از عروه بطریق ارسال * وقال الترمذي
هذا حديث حسن غريب * وعن ابي حرة * بضم حای مهمله وراء مشدده * الرقاشي * بفتح راء و تخفیف قاف تابعي است
حدیثی در بصره بین است ثقه است وبعضی او را تضعیف کرده اند * عن عمه * روایت میکند از عم خود * قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم الا لا تظلموا * آگاه باشید ظلم مکنید * الا لا يحل مال امرئ الا بطيب نفس منه * آگاه باشید
حلال نیست مال مردی مگر بخوشی نفس از وی ورضای وی * رواه البيهقي في شعب الايمان والدارقطني في المجتبى
* وعن عمران بن حصين * بضم حا و فتح صاد صحابی مشهور است احوال شریف وی در بعضی مواضع نوشته شده است * عن النبي

صلى الله عليه وسلم انه قال * روايت ميكند از آنحضرت كه گفت * لا جلب ولا جنب * نيست جلب ونه جنب بفتح جيم و
لام ونون هردو در سباق مى باشد ودر صدقه ودر سباق آنكه سپاهيان اسپان ميدوانند تا كه سبقت كند ودر گذرد
وجلب دروى آنست كه مردى را در پس اسپ خود دارد كه اسپ را بزند وبانگ زند بر اسپ وبراند وجنب آنكه
اسپى ديگر همراه دارد كه اگر آن اسپ كه بروى سوار است مانده شود بران سوار شود وپيش رود ودر صدقه آنست
كه مصدق بگرفتن صدقات وزكوة ميرود ودر جاي فرود آيد وبر صاحب اموال كس فرستد كه از جايهاي خود همين
جا بيايند وزكوة اموال بدهند يا صاحب اموال از جاي خود بجاي ديگر رود ومصدق را تكليف كند كه همين جا بيايد
وبگيرد چنانكه در كتاب الصدقات گذشت * ولا شغار في الاسلام * ونيست شغار در اسلام بكسر شين وغين معجمه
وشغار آنست كه تزويج كند وتزويج بدهد مردى ديگر را دختر خود را مثلا در بدل آنكه تزويج كند آن مرد دختر خود را
باين مرد ومهر نباشد واين عقد فاسد است نزد اكثر علما الا امام ابوحنيفه وسفيان ثوري ميگويند كه صحيح است ومهر مثل
واجب ميگردد * ومن انتهب نهبة فليس منا * وكسى كه غارت كند مال كسى را پس نيست آنكس از ما وبر كيش ما نهب غارت
كردن ونهبه بضم النون وسكون ها اسم است از آن بمعنى غارت * رواه الترمذي * وعن السائب بن يزيد عن ابيه
عن النبي صلى الله عليه وسلم * سائب بن يزيد صحابي صغير است حليف بني امية يا بني عبد شمس ولادت او در سنه ثانيه از
هجرت است حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود در هفت سالگي گردانيده بود او را عمر رضي الله عنه عامل بر بازار
مدينه ومرد بمدينه سنه ثمانين وبعضى گفته اند ست وثمانين ووى آخر كسى است كه وفات يافت از صحابه بمدينه يقول
روايت ميكند از پدر خود كه صحابي كبير است وروايت كرده پدر وى از آنحضرت * قال لا يأخذ احدكم عصا اخيه لاعبا
جادا * بايد كه نگيرد يكى از شما عصاى برادر خود را در حالى كه بازى وهزل وجد كننده است يعنى در گرفتن هم هزل كننده
است وهم جد نماينده گفته اند كه معنيش آنست كه بر سبيل هزل ومزاح گرفت بعد از آن نگاه داشت ونداد پس جاد
شده وبعضى گفته اند كه مراد آنست كه مال يكى را بطريق سرقه گرفت ومقصودش نه سرقه است بلكه رنجانيدن وكاهانيدن
پس وى هازل شد در سرقه وجاد شد در كاهانيدن * فمن اخذ عصا اخيه * پس كسى كه بگيرد عصاى برادر خود را * فليردها
اليه * پس بايد كه بازگرداند بسوى وى وبدهد وذكر عصا براي مبالغه است يعنى ازين شى حقير نهي است در فوق آن
بطريق اولى وعصا در عرف ما آن چوب است كه پيران وضعيفان بدست ميگيرند بفهم مى درآيد وليكن عربان عصا چوبكي را
ميگويند كه در دست ميگيرند وخرك واسپ وشتر را بدان ميزنند وچوب متعارف را نيز ميگويند ودر تحت عموم مفهوم
آن داخل است * رواه الترمذي وابوداود وروايته الى قوله جادا * وروايت ابي داود تا قول او است جادا فمن
اخذ الخ در روايت او نيست * وعن سمرة عن النبي صلى الله عليه وسلم * روايت است از سمرة بن جندب كه صحابي مشهور
است * من وجد عين ماله عند رجل فهو احق به * كسيكه يابد عين مال خود را نزد مردي پس آنكس سزاوارتر است بآن
مال * ويتبع البيع من باعه * وپيروي كند خرنده كسى را كه فروخته است آنرا يتبع بسكون فوقانيه وفتح موحده وتشديد
آن وكسر آن هردو صحيح است وبيع بفتح با وتشديد ياء مكسوره بمعنى مشتري وبائع هردو آيد چنانكه در بيعان درباب
الخيار گذشت وحاصل معنى حديث آنكه كه اگر يكى غصب كرد يا دزديد مال كسى را يا ضائع شد مال يكى وبدست ديگري
افتاد وازوى كسى ديگر خريد آنكس كه مال خود را در دست خرنده بيابد بگيرد واين خرنده دنبال آن فروشنده گيرد
وزر خود را ازوى بستاند * رواه احمد وابوداود والنسائي * وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال على اليد ما اخذت
حتى تؤدي * وهم از سمره است از آنحضرت كه گفت آنحضرت بر يد است يعنى بر صاحب يد ضمان چيزي كه گرفته است
تا آنكه ادا كند چيزيرا كه گرفته است حاصل آنكه كسي كه گرفت مال كسى را بغصب يا بعاريت يا وديعت لازم است بروي
رد آن * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن حرام * بر وزن ضد حلال * بن سعد بن محيصة * بضم ميم

وفتح حا وكسر تحتانية مشدد ده وصاد مهمله تابعي ثقة است روايت ميكند از پدر خود واز براء ابن عازب مات سنة ثلث عشر ومائة * ان ناقة للبراء بن عازب دخلت حائطا * روايت ميكند كه ناقه مر براء بن عازب را كه صحابي مشهور است در آمد بستاني را * فافسدت * پس تباه كرد انيد آن ناقه بستان را و پايمال كرد وشكست وريخت * فقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان على اهل الحوايط حفظها بالنهار * پس حكم كرد آنحضرت كه بدرستي كه واجب است بر خداوندان بستانها محافظت ونگاهداشتن آنها در روز * وان ما افسدت المواشي بالليل ضامن على اهلها * وحكم كرد كه بدرستي كه چيزيكه تباه كرد انيده است چارپايها در شب ضمان آن برخداوند ان مواشي است حاصل آنكه اكر دابه تلف كرد بستان يكي را بروز ضامن نميشود صاحب دابه زيراكه در روز محافظت بستان بر صاحب بستان است پس تقصير از جانب او است وحفظ حق او است واكر بشب تلف كرد پس ضمان بر صاحب دابه است از جهت تقصير وي درحق چه در شب محافظت دابه بر وا است واين برتقدير يكه مالك دابه همراه دابه نباشد واكر همراه باشد در روز هم ضامن ميكردد واين مذهب مالك و شافعي است ومذهب اصحاب ابو حنيفه آنست كه اكر صاحب دابه همراه دابه نباشد ضمان نيست بروي شب باشد يا روز كذا قال الطيبي * رواه مالك وابوداود وابن ماجة * وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الرجل جبار * روايت است از ابي هريره كه آنحضرت كفت رجل بكسر را يعني آنچه پاي مال كند آن را دابه وبزند آنرا بپاي خود در رآنده هدرست يعني باطل است وضماني بران لازم نمي آيد * وقال * وكفت * النار جبار * آتش يعني انچه بسوزد آنرا آتش كه كسي در ملك خود بيفروزد بي قصد ظلم واز رنا كاه باد آنرا پرانيد در ملك ديكري اندا خت وبسوخت اين نيز هدرو باطل است وچيزي برآتش فروزنده لازم نمي آيد واين برتقديريكه در وقت سكون ريح افروخت بعد ازان باد وزيد واما اكر در وقت وزيدن باد بيفروخت ضامن كرد د وجبار بضم جيم وتخفيف موحده * رواه ابوداود *

* وعن الحسن عن سمرة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اتى احدكم على ماشية * روايت است از حسن بصري از سمرة بن جندب كه آنحضرت كفت وقتيكه بيايد يكي از شما برد ابه * فان كان فيها صاحبها فليستاذنه * پس اكر باشد دران ماشيه صاحب دابه پس بايد كه طلب اذن كند از مالك * وان لم يكن فيها فليصوت ثلثا * واكر نباشد دران صاحب ماشيه پس بايد كه آواز كند سه بار * فان اجابه احد فليستاذنه * پس اكر جواب دهد اورا يكي پس بايد كه طلب اذن كند ازوي * وان لم يجبه احد فليحتلب وليشرب * واكر جواب ندهد اورا هيچ يكي پس بايد كه بدوشد وبنوشد شيراورا * ولا يحمل * وبرندارد يعني ضمان مقدار بدوشد كه كفايت كند وزياده بران نكيرد وكفته اند كه اين برتقدير يست كه مضطر باشد وبحالت مخمصه برسد * رواه ابوداود * ودرحديث صحيح بخاري آمده است كه دران هنكام كه آن حضرت صلى الله عليه وسلم بهجرت ميرفت دربن كوهي درساية سنكي بيارا ميد چوپاني در انجا كوسفند ميچرانيد ابو بكر صديق كوسفند اورا بدوشيد ونزد آنحضرت آورد وآنحضرت بنوشيد وبخواب رفت ميكويند كه آن كوسفند يكي از آشنايان ابو بكر صديق بود كه در مكه بود وبعضي ميكويند كه عادت اهل مكه بود كه غلامان خود را كه كوسفندان ايشان ميچرانيدند اذن ميدادند كه اكردرراهي كرسنه باشد وشير بطلبد بدهيد واحتمال دارد كه چيزي بآن چوپان داده شير خريده باشد اما درحديث مذكور نيست ونيز رضاي مالك شرط است وتوجيهش آن است كه كفته شد والله اعلم * وعن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من دخل حائطا فليأكل * كسيكه درآيد بستاني را پس كو كه بخورد ازان * ولا يتخذ خبنة * ونكيرد ازوي زاد وخبنة بضم خاي معجمه وسكون موحده وبنون انچه زير كش كرفته شود في الصراح خبن در نوشتن دامن وجز آن وپنهان كردن و نهادن طعام روز سختي * رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب * وعن امية بن صفوان * تابعي است * عن ابيه * روايت ميكند از پدر خود كه صفوان بن عبد الله الجمحي المكي است * ان النبي صلى الله عليه وسلم استعار منه ادراعه يوم حنين * آنحضرت بعاريت كرفت زرهها صفوان را روز حنين * فقال اغصبا يا محمد * پس كفت بطريق

گفت آنحضرت بلکه بعاریت میگیرم که رد کرده میشود مراد غصب میگیرم از رهنا غصبا مرا ای محمد * قال بل عاریة مضمونة * کفت آنحضرت بلکه بعاریت میگیرم که رد کرده میشود مراد
ضمان اینجا رد است وبعضی برظاهر حمل کرده اند وقائل شده که در عاریت ضمان است اول مذهب امام ابی حنیفه است
وکیا یکه موافق اوست وثانی مذهب امام شافعی واحمد وابن صفوان دران روز کافر بود بعد از ان اسلام
آورد واز مولفة القلوب بود وآنحضرت اورا از غنائم بسیار داد پس وی گفت والله برند اردا این جود را مگر نفس
پیغمبر پس مسلمان شد ونیکو شد اسلام وی * رواه ابوداود * وعن ابی امامة * روایت است از ابوامامه باهلی که
از صحابه است * قال سمعت رسول الله * کفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول العاریة مؤداة * عاریت
ادا کرده شده است یعنی واجب است بر مستعیر ادای او ورسانیدن او را بمعیر واین بهردو مذهب جمع میشود
ولیکن بر مذهب ضمان ادا کرده میشود عین او در حال قیام وقیمت او در حال تلف * والمنحة مردودة * ومنحه رد کرده میشود
ومنحه بکسر میم در اصل بمعنی عطیه وهبه است واکثر اطلاق آن بر ناقه است یا بقره وشاتی که بکسی میدهد تا اورا
بپرورد وشیرا ورا بخورد واز صوف واولاد او نیز منتفع ومتمتع گردد بلکه در زمین زراعت ودرختان باغ نیز میرود
تا زراعت کند زمین اورا وبپرورد درختان را ومتمتع گردد بدان وآنرا منحه نیز میگویند وبر هر تقدیر منحه تملیک منفعت
است نه تملیک عین پس واجب است ردآن * والدین مقضي * ووام گزارده شدنی است وواجب است اداء آن * والزعیم
غارم * وکفیل که ضامن شده است نفس یا مال را تاوان زده است یعنی گرفته میشود بانچه لازم کرده است از احضار
نفس یا مال * رواه الترمذي وابوداود * وعن رافع بن عمرو الغفاري * بکسر غین وتخفیف فا صحابي است معدود است
در بصریین * قال کنت غلاما ارمی نخل الانصار * گفت بودم من کودک که سنگ می انداختم درختان خرمای انصار را
* فاتي بي النبي * پس آورده شد مرا نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم وقال * وگفت آنحضرت * یا غلام لم ترمی النخل *
ای کودک برای چه سنگ می اندازی نخل مردم را * قلت آکل * گفتم میخورم خرما را * قال فلا ترم وکل مما
سقط من اسفلها * گفت آنحضرت پس اگر قصد خوردن خرما داری سنگ میندار وبخور از انچه افتاده است در زیر
درختان وگفته اند که این نزد اضطرار است پوشیده نماند که نزد اضطرار رمی نیز درست است کذا قال الطیبی * ثم مسح
رأسه * پستر دست مبارک کشید برسر من * فقال * پس گفت ودعا کرد * اللهم اشبع بطنه * خدا وند اسیر کردان
شکم اورا * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة وسنذکر حدیث عمرو بن شعیب فی باب اللقطة ان شاء الله تعالی *

* الفصل الثالث * عن سالم عن ابیه * روایت است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدر رش * قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اخذ من الارض شبرا بغیر حق * کسیکه بگیرد از زمین یک بدست بی حق شرعی * خسف به یوم
القیمة الی سبع ارضین * فرو برده شود اورا روز قیامت تا هفت زمین * رواه البخاري * وعن یعلی بن مرة * بضم میم
وتشدید راي مفتوحه مراو را صحبت است ومعدود است در کوفیین وبعضی گفته اند در بصریین حاضر شد حدیبیه وخیبر وفتح
حنین وطائف را * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * من اخذ ارضا
بغیر حقها * کسیکه بگیرد زمینی را بی حقی که در وی دارد * کلف ان یحمل ترابها المحشر * تکلیف کرده شود که بردارد
بر سر خاک او را در محشر کاه در فصل اول گفت که طوق کرد انیده میشود در گردن وی واینجا خسف وحمل تراب گفت واین
انواع عذاب است بعضی را آن کنند وبعضی را این * رواه احمد والطبراني * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول ایما رجل ظلم شبرا من الارض * هر مردی که بظلم بگیرد یک شبر را از زمین * کلفه الله * تکلیف کند اورا
خدای * عز وجل ان یحفره حتی یبلغ اخر سبع ارضین * که بکند ان شبر زمین را تا آنکه برسد آخر هفت زمین را * ثم یطوقه *
پستر طوق کردانیده شود آن زمین اورا * الی یوم القیمة * تا اخر روز قیامت * حتی یقضی بین الناس * تا آنکه تمام کرده
شود حکم میان مردم ویقضی بلفظ معلوم نیز تصحیح کرده اند تا آنکه حکم کند خدای عز وجل وتمام شود حکم او * رواه *

احمد * باب الشفعة * بضم شين مشتق است از شفع بمعني ضم كردن و جهت ساختن تسميه كرده شده بان زيرا كه در وي ضم كردن زمين خريده شده است بزمين شفيع وشفع ثابت ميشود شريك را نزد ائمهٔ ثلثه وثابت نميشود جار را ونزد امام ابي حنيفه ودر روايتي صحيح از احمد ثابت ميشود جار را نيز واحاديث در شفعه جوار آمده و بصحت رسيده است وهركه دران تكلم كرده بي حجت تكلم كرده است

* الفصل الاول * عن جابر قال قضى النبي صلى الله عليه وسلم بالشفعة في كل ما لم يقسم * كفت جابر حكم كرد ان حضرت بثبوت شفعه در هر چيزيكه قسمت كرده نشده است و باقي است بر شركت * فاذا وقعت الحدود وصرفت الطرق فلا شفعة * پس هركاه كه واقع شده حدها وكردانيده شده راهها جدا جدا پس نيست شفعه از جهت عدم بقاى شركت اين حديث دلالت ميكند برانكه جار را شفعه نيست ومتمسك ايمه ثلثه اينحديث است * رواه البخاري * وعنه قال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم بالشفعة في كل شركة لم تقسم * حكم كرد آنحضرت بشفعه در هر زمين مشترك كه قسمت كرده نشده است * ربعة * آن امر مشترك كه منزل باشد * او حائط * يا بستان باشد ربعه بفتح را وسكون با وتا براى وحدة است وربع سراى ومنزل ومحله وموضع واينحديث دلالت ميكند برانكه شفعه درغير زمين نيست واين متفق عليه است ميان ائمه اربعه * لايحل له ان يبيع حتى يؤذن شريكه * حلال نيست مرصاحب زمين را كه بفروشد تا آنكه اعلام كند شريك خودرا * فان شاء اخذ وان شاء ترك * پس اكرخواهد بكيرد شريك وى واكرخواهد بكذارد * فاذا باع ولم يؤذنه فهو احق به * پس اكرفروخت وخبر واعلام نكرد شريك را پس شريك سزاوارتر است بان * رواه مسلم * وعن ابي رافع قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الجار احق بسقبه * همسايه سزاوارتر است بقرب خود سقب بفتح سين وقاف وصاد لغتي است دران قرب يعني همسايه سزاوارتر است بشفعه وشفعه بوى ميرسد وقتيكه نزديكتر باشد وملاصق ومتصل واين حديث دلالت دارد بر ثبوت شفعه مرجار را * رواه البخاري * وعن ابي هريرة رض قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يمنع جار جاره ان يغرز خشبة في جداره * بايد كه منع نكند همسايه همسايه خودرا از خلانيدن چوبي در ديوار وى وكفته اند اكر ضرر نكند امر ايجاب است مذهب احمد واصحاب حديث اينست وبعضى كفته اند كه امر ندب است وابوحنيفه وشافعي باين رفته اند واز مالك دو قول است اصح ندب است * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اختلفتم في الطريق جعل عرضه سبعة اذرع * وقتيكه اختلاف ونزاع كنيد شما در راه خانه كردانيده شود پهناى آن هفت كز يعني چون باشد ميان زمين قومى راهي وخواهند كه عمارت كنند آن را اكر اتفاقى كنند بر مقدارى پس خير واكر اختلاف كنند در مقدار آن كردانيده شود هفت ذراع مراد از حديث اينست اما اكر باشد راهي مسلوك بيشتر از هفت ذرع روا نيست مرهيچ يكى را كه بكيرد چيزى ازان وكويد كه راه هفت كز بس است * رواه مسلم *

* الفصل الثاني * عن سعيد بن حريث * بضم حا وفتح را وسكون يا صحابى است حاضر شد فتح مكه را با آن حضرت ووى پانزده ساله بود بعد ازان نزول كرد دركوفه وغزا كرد خراسان را ووفات يافت بكوفه وقبراودر انجا است وبعضى كفته بجزيره * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من باع منكم دارا او عقارا قمن له ان لايبارك له * كفت شنيدم آنحضرت را كه ميكفت كسى كه بفروشد از شما سراى را يا زمينى را سزاوار است كه بركت كرده نشود مراورا در ثمن آن قمن بفتح قاف وكسر ميم خليق جدير بمعني سزاوار وقمين بروزن فعيل نيز آمده * الا ان يجعله في مثله * مكر آنكه بكرداند وصرف كند ثمن را در مانند آن يعني در خريدن زمين يا عمارت زمينى ديكر ومرمت آن وازين حديث معلوم شد كه بيع سراى وزمينى وصرف ثمن آن بمنقولات مستحسن نيست از جهت كثرت منافع آن وقلت تطرق آفات بدان * رواه ابن ماجة والدارمي * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الجار احق بشفعته * همسايه سزاوارتر است بشفعهٔ خود * ينتظر بها * انتظار برده شود اورا بشفعه * وان كان غائبا * واكرچه غائب باشد ودر بعضى اصول انكان بى واو است * اذا كان طريقهما واحدا * وقتيكه باشد راه هر دويكى وشريك باشند در راه * رواه احمد والترمذي

وابوداود وابن ماجة والدارمي * وعن ابن عباس عن النبي صلی الله علیه وسلم قال الشریك شفیع * گفت آنحضرت شریك
درزمینی که فروخته میشود شفیع است * والشفعة في كل شی * وشفعه درهرچیزاست ازخانه ومنزل وبستان ومانند آن غیر
ازمنقولات واتفاق دارند که درغیرعقارنیست ازحیوانات وثیاب ومانند آن * رواه الترمذي قال * گفت ترمذي
* وقد روي عن ابي ملیکه عن النبی صلی الله علیه وسلم مرسلا * بتحقیق روایت کرده شده است اینحدیث ازعبد الله ابن
ابي ملیکه که ازمشاهیرتابعین وثقات ایشانست ازآنحضرت بطریق ارسال * وهواصح * واین حدیث مرسل صحیح تراست
ازروی اسناد * وعن عبد الله بن حبیش * بضم حاوفتح باوسکون یاوشین معجمه درآخرودربعضی نسخ بن حبشي بضم حا
وسکون باوکسرشین معجمه وتشدید یاوگفته است صواب همین است صحابی است معدود دراهل حجاز * قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من قطع سدرة صوب الله راسه في النار * کسیکه ببرد درخت کناررا ازگون کرد انداخدای تعالی سراورا
درآتش دوزخ سدربکسرسین وسکون دال شجرنبق بکسرنون وسکون با ونبق نام بر است که بهندی آنرا بیرگویند
* رواه ابوداؤد قال هذا الحدیث مختصر * وگفته است ابی داود که اینحدیث اختصارکرده شده است یعنی
میخواهد ابوداود ازتمام اینحدیث که اختصارکرده شده است ازوی این راکه * من قطع سدرة في فلاة
یستظل بها ابن السبیل والبهائم * کسیکه ببرد سدره راکه دردشتی است وپناه میجوید بسایهٔ اومسافروحیوانات
* عبثا وظلما * ببرد بستم وناحق عبثا بفتح عین وسکون شین معجمتین ظلم وذکرظلم بعد ازوی تاکید است چنانکه قول
وی بغیرحق * بغیرحق یکون له فیها * بغیرحقی که باشد مرانکس رادران سدره * صوب الله رأسه فی النار * سرنگون
کرداند اوراخدای تعالی درآتش بعضي میگویند مراد سدره مکه است که حرام است وبعضی گویند سدرهٔ مدینه نهي ازان
کردند که درروجود آن انس وسایه است مرکسی راکه هجرت کند بسوی او وبعضی گفته اند مراد سدرهٔ دشت است
وبیابان که مسافران وحیوانات بسایه آن پناه جویند چنانکه لفظ حدیث مبین آنست وبعضی گویند که سدره است
مملوک کسی که دیگری آنرا بظلم قطع میکند والله اعلم

* الفصل الثالث * عن عثمان بن عفان
رضی الله عنه قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة فیها * وقتیکه واقع شوند حدها درزمین پس نیست شفعه دران
زمین * ولا شفعة في بیر * ونیست شفعه درچاه * ولا فی فحل النخل * ونه درنردرخت خرما زیراکه شفعه درزمیني است
که احتمال قسمت دارد وبیرا احتمال قسمت ندارد ونردرخت زمین نیست وتخصیص وی بذکربجهت آنست که قوم وارث
می شدند درختان خرمارا وقسمت میکردند ودرمیان آن نری میبود که بان باردارمیکردانید پس چون میفروخت
یکی ازایشان نصیب خودرا ازان درختان بحقوق آن ازفحل وجزآن پس شفعه نمیرسد مرشرکارا دران فحل ازجهت
نابودن اوعقاروبابودن شفعه دربیرمذهب شافعي است وسبب وجوب شفعه نزدایشان دفع مونت قسمت است واین
متحقق نمیشود درانچه احتمال قسمت ندارد ونزدما شفعه ثابت است اگرچه احتمال قسمت ندارد چنانکه حمام وآسیاو
دلیل ما قول آنحضرت است الشفعة فی كل شیء واین شامل است همه را وازجهت آنکه سبب شفعه نزدما اتصال درملك ودفع
ضررسوءجوارست واین شامل هردوقسم است كذا فی الهدایة * رواه مالك

* باب المساقات والمزارعة *
مساقات سپردن مرداست درختان خودرا بمرددیگرتاکارکند دران واصلاح کند آنرا باب دادن وتربیت نمودن
برحصهٔ معین چنانکه نصف یا ثلث یا ربع ومزارعت عقد است برزمین برهمین نهج که مذکورشد حاصل آنکه مساقات
دردرخت می باشد ومزارعت درزمین وحکم هردویکي است ومساقات ومزارعت فاسد اند نزدامام ابی حنیفه
ونزدصاحبین وائمه ثلثه جائزوگفته اند که هیچ یکي ازاهل علم را نمیدانم که منع ازان کرده باشد مگرابوحنیفه وبعضي
گویند که زفربا اوراست ودلیل امام آنست که این استیجاراست باجرمجهول ومعدوم پس درست نباشد ونیزدرحدیث
نهي ازمخابرت واقع شده وفتوی برقول صاحبین است

* الفصل الاول * عن عبد الله بن عمران رسول الله *

* صلی الله علیه وسلم دفع الی یهود خیبر نخل خیبر وارضها * روایت است از ابن عمر که آنحضرت سپرد بیهود خیبر نخل خیبر
را وزمین خیبررا * علی ان یعملوها من اموالهم * برین شرط که کار کنند دران از مالهای خود ودر بعضی نسخ یعتملوها
بزیادت تا میان عین ومیم واعتمال عمل بنفس خود کردن کذا فی القاموس * ولرسول الله صلی الله علیه وسلم شطر ثمرها *
وباشد مرآنحضرت را نصف میوهٔ آن * رواه مسلم * روایت کرد این حدیث را مسلم * وفی روایة البخاري ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم * ودر روایت بخاری این است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * اعطی خیبر الیهود *
داد درختان وزراعت خیبررا به یهود ومسلم داشت برایشان * ان یعملوها ویزرعوها * بشرط آنکه عمل کنند دران وزراعت
کنند دران * ولهم شطر ما یخرج منها * وباشد مرایشان را نصف آنچه بیرون آید ازان وحاصل معنی هردو روایت یکی
است ودر روایت اولی نصف مرآنحضرت را گفت ودر ثانیه مریهود را ودر اولی بذکر ثمر اکتفا کرد که مخصوص نخل است
ودر ثانیه ما یخرج منها گفت که شامل میوه وغله هردو را شت واین دلیل ائمه است در جواز مساقات ومزارعت وامام
ابوحنیفه گفت که این نه ازین قبیل است زیرا که نخل وارض از آنحضرت نبود که بایشان بطریق مساقات ومزارعت
داد بلکه نخل وارض ایشان را برایشان مسلم داشت وبرایشان خراج نهاد وخراج دو قسم است خراج موظف وخراج
مقاسمه واین خراج مقاسمه است وخراج موظف آنکه امام هرسالی مالی برایشان بنهد چنانکه براهل نجران هرسال
یکهزار ودویست حله کرد وخراج مقاسمه آنکه قسمت کند از زمین آنچه از زمین برآید چنانکه براهل خیبر
کرد * وعنه قال کنا نخابر ولا نری بذلك باسا * وهم از ابن عمر آمده که گفت بودیم ما که مخابرت میکردیم ونمیدیدیم
دروی باکی * حتی زعم رافع ابن خدیج ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عنها * تا آنکه گفت رافع بن خدیج که
صحابیست که آنحضرت نهی کرده ازان * فترکناها من اجل ذلك * پس گذاشتیم ما مخابرت را از بهر آن ومعنی مخابرت همان
مزارعت است بر وجهی که مذکور شد واین دلیل امام ابوحنیفه است * رواه مسلم * وعن حنظلة بن قیس * از تابعین
اهل مدینه وثقات ایشان است روایت میکند * عن رافع بن خدیج قال اخبرنی عمای انهم کانوا یکرون
الارض علی عهد النبی صلی الله علیه وسلم * گفت حنظله خبر داد مرا دو عم من که ایشان یعنی صحابه کرامی دادند
زمین را در زمان آنحضرت * بما ینبت علی الاربعاء * بر چیزیکه بروید برجدولها ونهرهای صغیر که بدان آب میدهند
زراعتهارا واربعاء بکسر با جمع ربیع بمعنی جدول صغیر * او شیء یستثنیه صاحب الارض * یا بچیزیکه جدا کند اورا صاحب
زمین یعنی قطعهٔ معین از زمین یعنی ایشان کرامی دادند زمین را بدین شرط که زراعت کند عامل بتخم خود وآنچه
براطراف جدول بروید برای مکری باشد اجرت زمین وی وماورای آن برای مکتری که عامل است یا آنچه بروید
در قطعهٔ معین برای مکری بود وآنچه در غیر آن قطعه بروید برای مکتری * فنهانا النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك *
پس نهی کرد ما را آنحضرت ازان زیرا که در وی خطر وغرر است وشاید که در آنجا چیزی نروید واین صورت محمل
نهی است نزد مجوزین مزارعت بدانکه احادیث در باب مزارعت مختلف آمده وباب تاویل از جانبین مفتوح است
وجمهور ائمه بر جواز آنند وفتوی در مذهب ما نیز بر جواز است از جهت دفع حاجت * فقلت لرافع فکیف هی بالدراهم و
الدنانیر * حنظله میگوید پس گفتم مر رافع بن خدیج را پس چگونه مخابره است بدراهم ودنانیر * فقال لیس بها باس * پس گفت
رافع نیست در مخابره بدراهم ودنانیر باکی * وکان الذی نهی عن ذلك ما لو نظر فیه ذووا الفهم بالحلال والحرام لم یجیزوه *
وبود آنچه نهی کرده شده است ازان چیزی که اگر نظر کنند دران خداوندان فهم بحلال وحرام اجازت ندهند
بدان وروا ندارند انرا چنانکه صورتیکه مذکور شد * لما فیه من المخاطرة * از جهت چیزیکه دران است از مخاطره
که شود یا نشود چنانکه گفتیم * متفق علیه * وعن رافع بن خدیج قال کنا اکثر اهل المدینة حقلا * گفت بودیم ما بیشتر اهل مدینه
از روی زراعت فی الصراح حقل بحای مهمله وبقاف کشت برگ بیرون آورده وهنوز سطبر ناشده ومحاقله بیع زراعت

پیش از ظهور صلاح آن و فروختن ان در خوشه و مزارعت بثلث و ربع را نیز گویند * وكان احدنا يكري ارضه * و بود یکی از ما که بکرا میداد زمین خود را * فيقول هذه القطعة لي وهذه لك * پس میگفت این پارهٔ زمین یعنی آنچه بروید در ان مرا است و این پارهٔ دیگر برای تو * فربما اخرجت ذه ولم تخرج ذه * پس بسا که بیرون آرد و برویاند این قطعه که برای یکی از مکری و مکتری تعیین یافته و نرویاند این قطعه دیگر که برای دیگری قرار داده شده و ذه بکسر ذال و سکون ها اسم اشارهٔ مونث است چنانکه تلك * فنهاهم النبي * پس نهی کرد ایشان را پیغمبر * صلى الله عليه وسلم * ازین معامله از جهت مخاطره * متفق عليه * وعن عمرو قال قلت لطاوس * روایت است از عمرو بن دینار که از مشاهیر علما و ثقات تابعین است گفت گفتم مر طاوس بن کیسان یمانی را که از ائمه دین و اعلام تابعین و خیار صالحین است مستجاب الدعوة بود و چهل حج گزارده و در صحبت ابن عباس میبود * لو تركت المخابرة * اگر ترک کنی تو مخابرة را یعنی مزارعت را و مزارعت را مخابره ازان گویند که بران معامله با اهل خیبر کرده بودند * فانهم يزعمون ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عنه * زیرا که ایشان یعنی علما میگویند که آنحضرت نهی کرده است ازان * قال اي عمرو اني اعطيهم واعينهم * گفت طاوس ای عمرو بدرستی که من میدهم ایشان را و یاری میکنم ایشان را * وان اعلمهم اخبرني * و بدرستیکه داناترین ایشان یعنی ابن عباس خبر داد مرا * ان النبي صلى الله عليه وسلم لم ينه عنه * که آنحضرت نهی نکرده است ازان * ولكن قال * ولیکن گفته است آنحضرت * ان يمنح احدكم اخاه خير له من ان ياخذ عليه خرجا معلوما * اگر عطا کند و احسان نماید یکی از شما برادر خود را بهتر است مر او را ازین که بگیرد بروی خرج و اجر معلوم یعنی مخابره معامله ایست که چیزی میدهد و چیزی میگیرد اما اگر احسان کند و بی چیز و بلا شی دهد آن بهتر و فاضلتر است و یمنح از منحه بمعنی عطا و سابقا معلوم شد که منحه در زمین نیز میبود چنانکه در ناقه و شاة وان یمنح بکسر همزه حرف شرط و جزم یمنح و بفتح همزه و نصب یمنح هردو روایت است * متفق عليه *

* وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كانت له ارض فليزرعها * کسیکه باشد مر او را زمین پس باید که کشتکاری کند آنرا * او ليمنحها اخاه * یا عطا کند آن زمین را برادر خود را که کار کند دروی * فان ابى فليمسك ارضه * پس اگر ابا آرد برادر او و نگیرد پس باید که نگاه دارد زمین خود را یا اگر ابا می آرد آنکس از زراعت نگاه دارد گفته اند که درین توبیخ است بر ترک آن دو امر که زراعت و منحه است و اختیار مخابرت و توبیخ است بر کسیکه بمال نه خود منتفع کرده و نه بغیر خود نفع رساند * متفق عليه * وعن ابي امامة وراى سكة وشيئا من آلة الحرث * روایت است از ابی امامة باهلی و حال آنکه دید وی قلبه را و چیزی از آلات زراعت را و سکه بکسر سین و تشدید کاف آهنی که بوی کشاورزی کنند و زمین را انند * فقال * پس گفت ابو امامه * سمعت النبي * شنیدم پیغمبر را * صلى الله عليه وسلم يقول * که میگفت * لا يدخل هذا بيت قوم الا ادخله الله الذل * در نیاید این آلات و اسباب خانه قومی را مگر آنکه در آورد او را خدا تعالی خواری را و در بعضی روایات بخاری اسم جلاله نیست پس ضمیر ادخل تواند که راجع بشیء از آلات حرث یا بحرث باشد و درینجا ترغیب و تحریص است بر غزا و جهاد و حکمت در وضع خراج برین قوم هم باین سبب است که ایشان رغبت کردند در زراعت و عمارت دنیا و مشغول شدند بدان و روی گردانیدند از جهاد و قتال در راه خدا اما اگر از برای کسب قوت حلال زراعتی کنند ظاهر آن است که داخل این وعید نخواهد بود * رواه البخاري *

* الفصل الثاني * عن رافع بن خديج عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من زرع في ارض قوم بغير اذنهم * کسیکه زراعت کند در زمین قومی بی اذن انقوم * فليس له من الزرع شيء * پس نیست مر او را از زراعت چیزی یعنی حصه * وله نفقته * و مر او راست اجر عمل او * رواه الترمذي وابو داود وقال الترمذي هذا حديث غريب

* الفصل الثالث * عن قيس بن مسلم * ثقه است و گویند مذهب ارجا داشت * عن ابي جعفر * روایت میکند از امام محمد باقر سلام الله عليه وعلى سائر اهل بيت النبوة * قال ما بالمدينة اهل بيت هجرة الا يزرعون على الثلث والربع * نیست بمدینه اهل بیت هجرت یعنی مهاجران مگر

آنكه زراعت ميكنند بر ثلث و ربع * و زارع علي و سعد بن مالك * يعني سعد بن ابي وقاص و مالك نام ابو وقاص است * و عبد الله
بن مسعود و عمر بن عبد العزيز و القاسم * يعني قاسم بن محمد بن ابي بكر * و عروة و آل ابي بكر و آل عمر و آل علي و ابن سيرين
* و قال * و گفته است * عبد الرحمن بن الاسود * كه تابعي مشهور است و زمان شريف نبوت را در يافته اما روايتي و روايتي
مر او را صحيح نشده * كنت اشارك * بودم من كه شريك مي شدم * عبد الرحمن بن يزيد * را كه نيز از تابعين است
* في الزرع * در مزارعت * و عامل عمر الناس * و معامله كرد عمر رضي الله عنه مردم را * على ان * بكسر همزه * جاء عمر بالبذر
من عنده * برين شرط كه اگر بيارد عمر تخم را از نزد خود * فله الشطر * پس مر او را است نصف * وان جاءوا بالبذر فلهم
كذا * و اگر بيارند مردم تخم را پس مر ايشانرا است چنين يعني ثلث يا ربع آنچه شرط مي كردند * رواه البخاري * روايت
كرد اينحديث را كه مشتمل است برين آثار بخاري بطريق تعليق پس اولى آن بود كه ميگفت مولف رواه البخاري تعليقا
چنانكه داب او است . * باب الاجارة * اجاره بكرا دادن چيزيرا اجرت مزد اجير مزدور و اجاره در شرع تمليك
منفعت است و قياس تقاضا ميكند عدم جواز اجاره از جهت بودن منفعت معدوم وليكن تجويز كرده اند بجهت احتياج
مردم و دلالت كرده بر ان اخبار و آثار * الفصل الاول * عن عبد الله بن مغفل *
بضم ميم و فتح معجمه و تشديد فا اين چنين است در نسخ مشكوة و وى صحابي مشهور است از اهل بيعت الرضوان ساكن شد
بمدينه بعد از ان تحول كرده ببصرة و وفات مهر دوى يافت سنة ستين حسن بصري گفته كه نزول نكرد ببصرة شريف تر از وى
و در حاشيه بعلامت نسخه معقل بفتح ميم و سكون مهمله و كسر قاف نوشته و گفته كذا في نسخ مسلم و وى تابعي كوفي است از طبقه
ثانيه ثقه از خيار تابعين است * قال زعم ثابت بن الضحاك * گفت عبد الله گفت ثابت بن ضحاك انصاري صحابي كه حاضر
شد بيعت رضوان را در صغر و بعضي گفته اند كه ولادت وى در سنه ثالث از هجرت بود مدني است كه نزول كرد بصرة را و
وفات يافت در سنه سبعين در رفتنه ابن زبير * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن المزارعة * كه آنحضرت نهي كرد
از مزارعت * و امر بالمواجرة * و امر كرد امر اباحت باجاره در همين صورت مزارعت يا مطلق * و قال لا باس بها * و گفت
هيچ باك نيست بمواجره و ازينجا شرعيت اجاره معلوم شد و مواجرت بواو است در جميع نسخ و قياس بهمزه است * رواه مسلم
* و عن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه احتجم فاعطى الحجام اجره * روايت است از ابن عباس كه آنحضرت خون كم
كرد پس داد حجام را مزد وى ازينجا صحت اجاره بحمل عمل حجام معلوم شد * واستعط * و آنحضرت استعمال كرد
سعوط را بفتح دوائيكه ريخته شود در بيني و ازينجا جواز مداوات ثابت شد * متفق عليه * و عن ابي هريرة رضي الله عنه
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ما بعث الله نبيا الا رعى الغنم * گفت آنحضرت نفرستاد خداى تعالى هيچ پيغمبرى را مگر
آنكه چرانيد گوسپندانرا اگرچه يك دو بار باشد * فقال اصحابه وانت * پس گفت ياران آنحضرت و تو نيز چرانيدۀ گوسفندانرا
* فقال نعم * پس گفت آنحضرت ارى من نيز چرانيده ام * كنت ارعي على قراريط لاهل مكة * بودم كه من ميچرانيدم
گوسفندانرا براجرت چند قيراط مراهل مكه را و قيراط نصف عشر دينار يا جزو بست و چهارم از دينار و بعضي گفته اند
قراريط نام جاى است بمكه و آنحضرت گوسپندان خود و اهل خود ميچرانيد بى اجرت و گفته اند كه حكمت در گوسپند چرانى
حضرات انبيا عليهم الصلوات و السلام حصول سياست امت و شفقت برايشان و صبر بر مشقت رعي و حصول خلوت است و نسبت
سلطان با رعيت مشابه بحال چوبان است بگوسپندان و بعضي گفته اند كه براى آنست كه تا بشناسد نعمت خدا را كه بران منت
نهاد برايشان و برگزيد ايشانرا و رسانيد بعد ازين حال تا بمراتب عليه كه از حد و عد و حصر بيرون است خطابى گفته نهاد
خداى تعالى نبوت را در ابناى دنيا و ملوك و امراء وليكن نهاد در رعاى غنم و اهل تواضع از اصحاب حرف و بود ايوب
خياط و زكريا نجار عليهم السلام كذا نقل الكرماني * رواه البخاري * و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
الله تعالى ثلثة انا خصمهم يوم القيمة * گفت خداى تعالى سه كس اند كه من پيكار كنندۀ ايشانم روز قيامت * رجل اعطى بي ثم

غدر * یکی از آن مردی است که داد دست عهد و پیمان بنام من و سوگند بمن پستر بیوفائی کرد و شکست عهد را * ورجل
باع حرا فاکل ثمنه * و دیگر مردیست که فروخت آزادی را پس خورد بهای آنرا این تاکید است برای زیادت تفزیع و تشدید
که تعیین است تا فروختن بی اکل ثمن حرام نباشد * ورجل استاجر اجیرا فاستوفی منه ولم یعطه اجره * سیوم مردیست که بکرا
گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل را یعنی کاری که بر آن اجیر گرفته تمام کنانید و نداد او را مزد او
* رواه البخاری * وعن ابن عباس ان نفرا من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم مروا بماء * روایت است از ابن عباس
که جماعتی از اصحاب آنحضرت گذشتند بآبی که در آنجا قومی ساکن بودند * فیهم لدیغ او سلیم * در میان آن قوم بود
لدیغ یا سلیم شک راویست در لفظ لدیغ و سلیم و هر دو بیک معنی است و تسمیه بسلیم گفته اند که برای تفاول است بسلامت و طیبی
نقل کرده که اکثر اطلاق لدیغ در کژدم گزیده است و سلیم در مار گزیده و برین تقدیر شک راوی است در معنی وفی الصراح
لدغ گزیدن مار و کژدم و لدیغ مار گزیده و در مار سلیم گفته سلیم مار گزیده کانهم تفاءلوا بالسلامة فتدبر * فعرض لهم رجل
من اهل الماء * پس پیش آمد مر اصحاب را مردی از اهل آب و ساکنان آن موضع * فقال هل فیکم من راق * پس گفت آیا
هست در میان شما هیچ افسونگری * ان فی الماء رجلا لدیغا او سلیما * بدرستیکه در آب یعنی درین موضع مردیست لدیغ
یا سلیم * فانطلق رجل منهم * پس رفت مردی از اصحاب * فقرأ بفاتحة الکتاب * پس خواند سورة فاتحة الکتاب را
علی شاء * بر شرط گوسفندان یعنی شرط کرد که اگر چند گوسفند باجرت بمن بدهید میخوانم * فبرأ * پس به شد آن
لدیغ یا سلیم پس دادند انها گوسفندانرا که شرط کرده بودند * فجاء بالشاء الی اصحابه * پس آورد آن مرد که فاتحة الکتاب
خوانده اجرت گرفت گوسفندان بسوی یاران خود * فکرهوا ذلک * پس مکروه پنداشتند اصحاب این گوسفندان گرفتن
را در بدل فاتحه خواندن بر آن مارگزیده و گرفتن اجرت بر قرآن * وقالوا اخذت علی کتاب الله اجرا * و گفتند بتحقیق
گرفتی تو بر خواندن کتاب خدا مزدی را * حتی قدموا المدینة * تا آنکه باز آمدند از سفر بمدینه * قالوا * گفتند صحابه
بطریق شکایت از آن صحابی که گوسفندان گرفت * یا رسول الله اخذ علی کتاب الله اجرا * گرفت این مرد بر خواندن کتاب خدای
مزدی را * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان احق ما اخذتم علیه اجرا کتاب الله * بدرستیکه
سزاوارترین چیزی که بگیرید شما بر آن چیز مزد کتاب خدا است که بطریق تعظیم و تکریم آن را بخوانید و کرداری را
از بلا خلاص کردانید * رواه البخاری وفی روایة * و در روایتی این چنین آمده که فرمود آنحضرت * اصبتم * کاری
راست و درست کردید که اجرت گرفتید * اقسموا * بخش کنید گوسفندانرا در میان خود و اسناد اخذ بجماعه کرد از جهت
وقوع آن در ایشان گویا فعل یکی فعل همه بود یا اشارت کرد بانچه وی کرد اگر شما هم خواهید بکنید فافهم * واضربوا
لی معکم سهما * و بگردانید برای من با شما نصیبی مقصود خوش کردن دلهای ایشانست و بیان آنکه بی شک و شبه حلال
است اگر من هم از آن بگیرم درست است و درین حدیث دلیل است بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بر آن و متاخرین
تعلیم و کتابت آنرا بر آن نیز قیاس کرده اند و قومی بر آن رفته اند که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است و متاخرین آنرا
تجویز کرده اند

* الفصل الثانی * عن خارجة بن الصلت * تابعی است روایت میکند از ابن
مسعود و از عم خود و این حدیث را روایت میکند * عن عمه * از عم خود که صحابی است * قال اقبلنا من عند رسول الله *
که گفت عم وی روی آوردیم ما یعنی بوطن خود از نزد رسول خدا * صلی الله علیه وسلم فاتینا علی حی من العرب * پس
آمدیم بر محله از عرب * فقالوا انا انبئنا انکم قد جئتم من عند هذا الرجل بخیر * پس گفتند اهل آن محله بدرستیکه ما آگاه
گردانیده شده ایم که شما بتحقیق آورده اید از نزد این مرد اشارت بذات شریف آنحضرت میکنند خیر کثیر را خیر
دنیا و آخرت * فهل عندکم من دواء او رقیة * پس آیا هست نزد شما هیچ دارو یا افسون رقیه بضم را و سکون قاف
افسون رقی جمع بضم را * فان عندنا معتوها فی القیود * پس بدرستیکه نزد ما دیوانه ایست در بندها فی الصراح عته

دل شده و بيعقل و در رفقه گفته اند كه معتوه كسي كه گاهي ديوانه ميشود و گاهي هشيار * فقلنا نعم * پس گفتيم ما آري هست نزد ما رقيه * فجاؤا بمعتوه في القيود * پس آوردند ديوانه را در بند ها * فقرأت عليه بفاتحة الكتاب * پس خواندم بران ديوانه فاتحة الكتاب را * ثلثة ايام * سه روز * غدوة وعشية * پگاه و بيگاه * اجمع بزاقي ثم اتفل * بضم فاء زحالي كه جمع ميكنم آب دهن خود را پس تر بيرون مي افكنم آنرا از دهن بروي * قال فكانما انشط من عقال * گفت عم من پس به شد آن ديوانه و خلاص شد از ديوانگي گويا كه گشاده شد از پاي بند انشاط گشاده دادن شتر عقال بكسر پاي بند شتر * فاعطوني جعلا * بضم جيم و سكون عين پس دادند ايشان مرا مزد * فقلت لا حتى اسال النبي * پس گفتم من نميگيرم اين مزد را تا آنكه مي پرسم پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم * پس پرسيدم * فقال كل فلعمري * پس گفت آنحضرت بخور پس بزندگاني من يعني سوگند من است * لمن اكل برقية باطل لقد اكلت برقية حق * هر آينه كسي كه ميخورد با فسون كه بد دروغ ميخوانند بد ميكنند و توانند و هكين مباش زيرا كه ميخوري با فسوني كه بحق ميخواني او رقيه در هر دو جا مضاف است * رواه احمد و ابوداود * وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجير اجره * بدهيد مزدور را مزد او * قبل ان يجف عرقه * پيش از آنكه خشك گردد خوي او كنايت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل و دير نكردن دران * رواه ابن ماجة * وعن الحسين بن علي رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للسائل حق وان جاء على فرس * مرخواهنده را حق است اگر چه بيايد بر اسپ گويا اين اجرت سوال اوست و باين مناسبت اين حديث را در باب اجاره آورده * رواه احمد و ابوداود * و در اسناد اين حديث سخن است كه بعضي نقاد كرده اند امام احمد گفته كه اصلي ندارد و گفته است كه اين دو حديث در بازار ميگردند و اصلي ندارد يكي اين حديث و ديگر يوم نحركم يوم صومكم و ابوداود ازان سكوت كرده پس نزد وي صالح احتجاج است * وفي المصابيح مرسل * و در مصابيح گفته كه اين حديث مرسل است و تحقيق آنست كه مسند است و در بعضي نسخ مصابيح اين لفظ نيست * الفصـــل الثالث * عن عتبة * بضم عين و سكون فوقانيه * بن الندر * بضم نون و فتح دال مهمله مشدده و در بعضي نسخ عقبه بقاف بن المنذر بضم ميم و سكون نون و كسر ذال معجمه و بعضي او را عتبه بن عبد سلمي گفته اند و مولف نيز در كتاب الجهاد همچنين آورده و ابن ماجه عتبة بن الندر گفته والله اعلم * قال كنا عند رسول الله * گفت بوديم ما نزد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقرأ طسم * پس خواند آن حضرت سورة قصص كه در اول وي طسم است * حتى بلغ قصة موسى * تا آنكه رسيد قصه موسى را كه در وي رسيدن اوست بمدين نزد شعيب عليهما السلام و خواستن دختر شعيب و با چاره دادن خود را تا ده سال * قال * گفت آن حضرت * ان موسى آجر نفسه ثمان سنين او عشرا * بدرستيكه موسى بكرا داد نفس خود را هشت سال يا ده سال بر سبيل تخيير كه خدمت كند * على عفة فرجه * بر پارسائي فرج او كه مراد بدان نكاح است عفت پارسائي و باز ايستادن از حرام * وطعام بطنه * و بر خورش شكم او و مهر همين بود گويا در شريعت ايشان درست بود كه خدمت را مهر سازند يا مهر ديگر بود و اين خدمت علاوه او بود بطريق تبرع * رواه احمد وابن ماجة * وعن عبادة * بضم عين و تخفيف با از كبار صحابه است * بن الصامت قال قلت * گفت گفتم * يا رسول الله رجل اهدى الي قوسا * مردي پيشكش فرستاده است بسوي من كماني را * ممن كنت علم له الكتاب والقرآن * آن مرد از جمله كساني است كه بوده من كه تعليم ميكردم او را كتاب و قرآن * وليست بمال * و نيست قوس مال يعني در عرف آنرا از جمله اموال نميدانند كه آنرا اجرت شمارند گويا مذهب عبادة بن الصامت رضي الله عنه منع از اخذ اجرت بود بر تعليم قرآن پس استفتا كرد از آن حضرت كه آيا اين قوس را بگيرم * فارمي عليها في سبيل الله * پس تير بيندازم بروي در راه خدا اين براي اعتذار از گرفتن گفت يا براي تاكيد نا گرفتن فافهم * قال ان كنت تحب ان تطوق طوقا من نار فاقبلها * گفت آن حضرت اگر هستي تو كه دوست ميداري كه ميخواهي كه طوق در گردن انداخته شود از آتش دوزخ پس قبول كن آنرا ظاهر كلام آنست كه اين داخل اجرت است و نمي بايد گرفته

یا مراد آن است که اگرچه داخل اجرت نباشد اما اولی ناگرفتن است اگر گفته شود که سابقا گذشت که سزاوارترین
چیزی که اجرت گرفته شود بران کتاب خدا است جوابش آن است که مراد تعلیم حسبة لله کرده بود پس مکروه باشد اشبه
که ضایع شود اخلاص او و فوت شود عمل بعزیمت و آنچه بالا گذشت بیان رخصت بود * رواه ابو داود و ابن ماجة

* باب احیاء الموات والشرب * باب در ذکر احیا در بیها احیاء ارض موات و موات بفتح میم زمینی که
مالکی نیست مر او را کذا فی القاموس و در نهایه گفته که موات زمینی که زراعت کرده نشده و تعمیر نموده نشده
و مالک نبود او را هیچ یکی و احیای آن عبارت است از مباشرت عمارت آن و در هدایه گفته که موات آنچه نفع
گرفته نشود بوی از اراضی از جهت انقطاع آب از وی یا بسبب غلبهٔ آب بر وی و جز آن از آن چیزها ئیکه منع میکند
زراعت را پس آنچه عادی است یعنی قدیم است که مالک نیست مر او را یا مملوک است در اسلام که شناخته نمی شود
مر او را مالک و دور است از قریه چنانکه اگر بایستد آدمی از نهایت عمارت و بانگ زند شنیده نشود آواز موات
است و شرب بکسر شین نصیب آب و مردم را حق است در آب که منع شان نمیتوان کرد از ان و در ینجا تفصیل است
میان آب چاه و انهار و اودیه و ابها ئیکه گرد کرده شده و گرفته شده در ظروف و اوانی و احکام آن مذکور است
در فقه و مذهب نزد ما آن است که در آب دریا تمام مردم را حق است در شرب و آب دادن زمین را و کندن جویها
از ان بزمینها و نفع گرفتن باب دریا مانند نفع گرفتن بافتاب و ماه و هوا است که خصوصیت بهیچ کس ندارد و همه درانجا
شریک اند اما اودیه بزرگ مثل جیحون و سیحون و دجله و فرات حکم اینها نیز حکم آب دریا است که اگر ضرر نکند باین طریق
که بگرداند بجانبی و غرق کرده شود دیها و زمین ها و اما چاه ها و جویها آنجا نیز عامه را حق ثابت است زیرا که آن موضوع
برای احراز و گرد آوردن نیستند و مباح بی احراز مملوک نشود چنانکه آهو در زمین یکی آید و خوابگاه خود سازد و آدمی
همه جا آب را همراه خود نمیتواند گرفت و وی محتاج است باب برای خود و برای مرکب خود و اما اگر یکی خواهد که بان
زمین احیا کند اهل نهر منع از ان میتوانند کرد زیان کند بایشان یا نکند زیرا که در وی حق خالص و خاص بایشان است و اما
آب گرد کرده شده در ظروف مملوک میگردد و حق غیر از وی منقطع میشود چنانکه صید که کسی گرفت و اگر چاه و چشمه
و جوی در ملک یکی باشد میرسد او را منع غیر از دخول در ملک او وقتی که بیابد آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک
کسی و اگر نیابد گفته شود مر صاحب نهر را یا خود آب آورده میدهی یا میگذاری او را تا در آید و آب گیرد بشرطیکه ضفه
چاه را نشکند و این بر تقدیریست که کنده است چاه را در زمین مملوک خود اما اگر کنده است در ارض موات منع از آب
نمی رسد و چنانکه زمین ملک ادمی گردد آب ملک نمیگردد و اگر منع کند این شخص را که میترسد بر هلاک نفس خود و
بر مرکب خود میرسد او را که قتال کند بسلاح و آب در چاه مباح است غیر مملوک بخلاف آب گرد کرده شده در ظروف که اگر
بترسد هلاک را قتال کند اما بی سلاح و همچنین طعام نزد حالت مخمصه و بعضی گفته اند که اولی آن است که در چاه نیز
قتال بی سلاح کند زیرا که وی ارتکاب معصیت کرده و این قائم مقام تعزیر است اینهمه مذکور است در هدایه

* الفصل الاول * عن عائشة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من عمر ارضا ليست لاحد فهو
احق بها * گفت آن حضرت کسیکه آبادان کرد و مزروع سازد زمینی را که نیست ملک مر هیچ کس را پس آنکس سزاوار
تر است بآن زمین * قال عروة قضى به عمر في خلافته * گفت عروه حکم کرد باین عمر رضی الله عنه در خلافت خود
و امام ابو حنیفه شرط کرده اذن امام را و نزد شافعی و ابو یوسف و محمد شرط نیست اذن امام * رواه البخاري

* وعن ابن عباس ان الصعب * بفتح صاد و سکون عین مهملتین * بن جثامه * بفتح جیم و تشدید مثلثه صحابی است حدیث وی
در صحاح زبانست روایت کرده است از وی ابن عباس وفات یافت در خلافت ابی بکر صدیق رض * قال سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * لا حمى الا لله ورسوله * نیست حمی مگر خدا را و

رسول خدا راحمى بكسر حا نام زمينى است كه گرد كرده ميشود از براى مواشي صدقه وجز آن تا از ان بچرند ودر جاهليت عادت بود كه رؤسا واغنياى عرب گرد ميكردند مكان خصيص را يعني آنكه آب وگياه دارد از براى مواشى خود ميگويند كه چون فرود مى آمدند در اين چنين مكانى در بانك مى آوردند سكى را پس گرد ميكردند تا آنجا كه آواز سك ميرسيد پس آنحضرت منع كرد ازان وفرمود نيست گرد كردن زمين را مگر براى اسپان وشتران كه جهاد كرده شود وسوارى كرده شود در راه خدا بر ان وچرانيده شود دران مواشي صدقه واضافت بخدا وبرسول خدا بجهت تشريف است و نيست صحيح يكى از ائمه را بعد ازان حضرت كه گرد كند آنرا براى نفس خود واختلاف كرده اند در گرد كردن آن براى مصالح عامه پس بعضى گفته اند درست است چنانكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم كرد وبعضى گفته اند كه درست نيست وقتيكه باعث گردد بر تنگى اهل بلد * رواه البخاري * وعن عروة * روايت است از عروة * بن الزبير بن العوام * كه از كبار تابعين وثقات ايشان است ويكى از فقهاى سبعه مدينه است ومادر او اسما بنت ابو بكر صديق است وزبير ابن عمهٔ رسول خدا است صلى الله عليه وسلم كه نام وى صفيه است رضى الله عنها * قال * گفت * خاصم الزبير رجلا من الانصار * پيكار كرد زبير مردى را از انصار * في شراج من الحرة * در مسيلهاي آب از سنگستان شرج آب راه از سنگستان بزمين نرم شراج وشروج جماعة وحرة بفتح حاى مهمله وتشديد را زمين سنگستان ومدينه منوره در حرتين آباد ان است * فقال النبي صلى الله عليه وسلم اسق يا زبير ثم ارسل الماء الى جارك * آب بده اى زبير يعني زراعت خود را پستر بفرست آب را بسوى زراعت همسايهٔ خود * فقال الانصاري ان كان ابن عمك * پس گفت انصاري از جهت آن حكم ميكني زبير را كه پسر عمهٔ تست * فتلون وجه رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس رنگين شد روى مبارك آنحضرت يعنى سرخ شد از غضب * ثم قال * پستر گفت آنحضرت * اسق يا زبير ثم احبس الماء * آب ده اى زبير پستر باز دار آب را يعنى مگذار كه آب بر زراعت وى رسد * حتى يرجع الى الجدر * تا آنكه باز گردد آب بسوى ديوار يعنى برسد آب تمام زمين را اندازه كرده اند آنرا برسيدن آب تا پاشنهٔ آدمي * فاستوعى النبي صلى الله عليه وسلم للزبير حقه * پس نگاه داشت وتمام داد آن حضرت مر زبير را حق او را * في صريح الحكم * در صريح حكم يعني بصريح حكم كرد كه زبير تمامه حق خود را بگيرد * حين احفظ الانصاري * در هنگامى كه در غضب آورد آنحضرت را انصاري حفيظ وحفاظ وحفظ بكسر بمعني غضب آمده است * وكان اشار عليهما بامر لهما فيه سعة * وبود آنحضرت كه اشارة كرده بود بروى وبر زبير بحكمى كه مر ايشانرا دران فراخي وآساني بود يعنى آنحضرت حكم كرد زبير را بمسامحت وحسن جوار وترك بعضى حق خود بى آنكه واجب باشد بر وى چون انصاري جهل كرد وقبول نكرد امر كرد زبير را باستيفاى حق خود مانند آنكه گستاخي انصاري بحضرت وى صلى الله عليه وسلم از چه عالم بود بعضى گفته اند كه منافق بود وانصاري گفتن او را بجهت آنكه از قبيله ايشان بود ودر بعضى قبائل انصار بعضى بودند كه متصف بنفاق بودند مثل عبد الله بن ابي وغير او ويا از جهت ذلت وضلالت وى بود نزد استيلاي غضب وامام علم تقل وى يا از جهت تاليف وى بود يا از جهت صبر آنحضرت بر ايذاى منافقان تا نگويند كه محمد ميكشد اصحاب خود را والله اعلم * متفق عليه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تمنعوا فضل الماء لتمنعوا به فضل الكلاء * منع نكنيد زيادت آب را تا منع نكنيد زيادت گياه را يعنى آب را كه منع ميكنيد گياه را منع ميكنيد ومنع گياه خود ممنوع است از جهت احتياج مواشي بدان پس منع آب نيز ممنوع باشد ومنع گياه خشك وتر ان ممنوع است مگر آنكه گرد آورد واحراز نموده باشد چنانكه آب * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة لا يكلمهم الله يوم القيمة * سه كس اند كه كلام نميكند ايشانرا خداى تعالى روز قيامت * ولا ينظر اليهم * ونظر نمى كند بسوى ايشان نظر عنايت * رجل حلف على سلعة لقد اعطي بها اكثر مما اعطي * يكى از انها مردى است كه سوگند خورده بر كالاى كه بتحقيق داده شده است باين كالا بيشتر ازانچه داده شد يعنى كالاي را ميفروشد وخريدار ثمن ميدهد وبائع سوگند ميخورد كه مرا زيادة برين ميدادند * وهو كاذب * وحال آنكه وي

دروغ * بعد العصر * دوم مرديست كه سوكند خورد بر سوكند دروغ كواسعد رين سوكند * ورجل حلف على يمين كاذبة * بعد از وقت عصر تخصيص بوقت عصر بجهت آنست كه اين وقت شريف است ويمين دروغ غليظ تر است كه وقت اجتماع مردم وملائكه ليل ونهار است چنانكه در كريمه تحبسونهما من بعد الصلوة تفسير كرده اند * ليقتطع بها مال رجل مسلم * تا ببرد كند وجدا كرداند بوي مال مرد مسلمان را * ورجل منع فضل ماء * سوم مردي است كه منع كند زيادتي آب را * فيقول الله اليوم امنعك فضلي * پس ميكويد خداي تعالى يعني روز قيامت امروز منع ميكنم ترا فزوني كرم خود را كما منعت فضل ماء * چنانكه منع كردي تو فزوني آب را * لم تعمل يداك * آبي كه عمل نكرده آنرا ساخته است مرد ودست تو يعني قدرت تو بلكه بمحض قدرت من پيدا شده اكرچه چاه رجوعا بعمل آدمي شده وليكن بر آمدن آب وپيدا شدن آن در ان بقدرت الهي است عملي كه بنده كرده كندن زمين است وبس * متفق عليه وذكر حديث جابر * وذكر كرده شده حديث جابر كه در وي نهي است از بيع فضل ماء در مصابيح اينجا مذكور است * في باب المنهي عنها من البيوع *

* الفصـــــل الثاني * عن الحسن عن سمرة * روايتست از حسن بصري كه روايت ميكند از سمرة بن جندب كه صحابي مشهور است وحسن بصري از وي بعيار روايت ميكند * عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من احاط حائطا على الارض فهو له * كسى كه كرد كيرد ديواري را بر زمين پس آن زمين كرد كرفته شده براي ان كس است ظاهر اين حديث دلالت دارد كه ديوار كشيدن كافي است در تملك زمين واين مذهب امام احمد است در اشهر روايات ونزد ائمه احيا شرطاست ومراد درحديث تحجير براي سكونت است * رواه ابوداود * وعن اسماء بنت ابي بكر رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطع للزبير نخيلا * اسماء بنت ابي بكر كه زوجه زبير بن العوام است روايت ميكند كه آن حضرت اقطاع كرد مر زبير بن العوام را درختان خرما واقطاع تعيين امام است قطعه از زمين به بعضي از لشكريان خود را واحتمال دارد كه اين از جمله خمس باشد كه حق اوست يا زمين موات بود كه احيا كرد آنرا * رواه ابوداود *

* وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اقطع للزبير حضر فرسه * روايت ميكند ابن عمر كه آنحضرت اقطاع كرد مر زبير را مقدار دويدن اسپ وي يعني آن مقدار از زمين كه منتهي دويدن اسپ باشد * فاجرى فرسه حتى قام * پس روان كرد زبير اسپ خود را تا آنكه ايستاد اسپ في الصراح حضر بضم حاي مهمله وسكون ضاد معجمه دويدن اسپ * ثم رمى بسوطه * پس انداخت زبير تازيانه خود را * فقال اعطوه من حيث بلغ السوط * پس كفت آن حضرت بدهيد اورا از آنجا كه رسيد تازيانه او * رواه ابوداود * وعن علقمة * بفتح عين وسكون لام وفتح قاف * بن وائل * حضرمي كوفي تابعي است * عن ابيه * روايت ميكند از پدرش وائل بن حجر كه صحابي حضرمي مشهور است * ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطعه ارضا بحضر موت * كه آن حضرت اقطاع كرد اورا زميني بحضرموت بسكون ضاد وفتح را وميم كه نام شهري مشهور است ووائل از آنجا بود * فارسل معي معاوية * پس فرستاد آنحضرت با من معاويه را تا پيموده دهد آن زمين را بوي * قال اعطها اياه * كفت آنحضرت بده آن زمين اورا * رواه الترمذي والدارمي * وعن ابيض * بروزن ضد اسود * بن حمال * بفتح حاي مهمله وتشديد ميم وكويند نام وي اسود بود آنحضرت ابيض نام كرد * المأربي * بفتح ميم وسكون همزة وكسر راء وموحده نسبت بمأرب نام شهريست از يمن كه در وي نمكسار است صحابيست قليل الحديث * انه وفد على رسول الله * روايت ميكند كه وي برسولي آمد بر پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم فاستقطعه الملح الذي بمأرب * پس طلب كرد كه عطا كند آنحضرت اورا نمكي يعني نمكساري كه در مأرب بود * فاقطعه اياه * پس اقطاع كرد وداد آنحضرت ان نمكسار را اورا ودر بعض نسخ فاقطعها باعتبار ارض * فلما ولى قال رجل * پس چون پشت داد وبركشت ابيض بن حمال كفت مردي * يا رسول الله انما اقطعت له الماء العد * اقطاع نكردي اورا مكر آب مهيا كثير دائم كه انقطاع ندارد ماده او وفي الصراح عد بكسر آبي كه سپري نشود چون چشمه وما نندان

وبعيا را زهرچيز وظاهر آنست كه مراد اينجا بمعني كثرت باشد چنانكه درروايت ديگر آمده است * قال فرجعه منه * گفت
پس باز داشت آنحضرت اورا ازان ملح يا ملح را ازوي ونداد وگفته اند كه آنحضرت گمان برد اولا كه آن قطعه درزمين كاني است
كه حاصل ميشود نمك بعمل وكد ومشقت درزمين كان وچون دانست كه وي امريست مهيا وطيار كه بي كد وعمل حاصل دارد
مانند آب وگياه باز گردانيد ونداد ازجهت تعلق عامهٔ ناس بوي پس صلاح كار ورعايت حق درباز گردانيدن ديد * قال وسأله
ماذا يحمى من الاراك * گفت راوي وپرسيد ابيض آنحضرت راچه چيز گرد آورده ميشود از درخت اراك كه نام درخت
مشهور است يعني اگر اراك راحمى ميسازند چنانكه گاه راحمي ميسازند چه چيز را ازوي سازند * قال * گفت آنحضرت * مالم
تنله اخفاف الابل * چيزي راكه نميرسد اورا پايهاي شتران يعني دورباشد ازشهر وآباداني ازجهت احتياج اهل شهر
بدان وبعضي ازشارحان گفته اند كه مراد بحمي اينجا احيا است واحياء موات مشروط است بآنكه دورباشد ازآباداني
وباعث حمل حمي براحيا آنست كه حمي درست نيست مرهركس رامگر لله ورسوله چنانكه گذشت * رواه الترمذي وابن
ماجة والدارمي * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المسلمون شركاء في ثلث * مسلمانان شريك اند در
سه چيز * في الماء * يكي در آب كه مخصوص بكسي نيست بران وجهي كه درشرح ترجمه گذشت * والكلاء * دوم در گياه كه
درجنگل است وحكم آن نيز گذشت * والنار * سوم در آتش اگريكي آتشي دارد اورا نميرسد كه ديگري را منع كند از آتش گرفتن
وچراغ افروختن ودرروشنائي وي نشستن ومانند آن مگر آنكه اورا ضرر كند وبعضي گفته اند كه مراد بآتش سنگ چقمق است
* رواه ابوداود وابن ماجة * وعن اسمر * بروزن احمر * بن مضرس * بضم ميم وفتح ضاد معجمه وكسر راي مشدده ودرآخر
سين مهمله صحابي طائي است معدود است دراهل بصره روايت ميكند ازوي دختر او كه عقيله نام دارد بفتح عين وكسر قاف
* قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم فبايعته * گفت آمدم آنحضرت را پس بيعت كردم اورا ودست بردست او نهادم
براي اسلام * قال من سبق الى ماء لم يسبقه مسلم اليه * گفت آنحضرت كسي كه پيشي كند بسوي آبي كه پيشي نكرده است
بسوي آن هيچ مسلماني وبرسد بآن وبدست آرد آنرا * فهو له * پس آن آب مراورا است وملك او ميگردد بران تفصيلي كه گذشت
واز قيد مسلم مفهوم ميگردد كه اگر كافر سبقت بكند منع ميكنند از ملك ومراد كافر حربي خواهد بود كذا قيل والله اعلم
* رواه ابوداود * وعن طاوس مرسلا * وروايت است از طاوس يماني كه از كبار تابعين است بطريق ارسال * ان رسول
الله * كه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال * گفته است * من احيا مواتا من الارض فهو له * كسي كه زنده گرداند
زمين مرده را پس ان موات ملك او ميشود * وعادي الارض * وزمين عادي نيز يعني زمين قديم كه ملك كسي نيست منسوب
بعاد وثمود كه امم سابقه اند * لله ورسوله * مر خدايرا است ورسول خدايرا * ثم هي لكم مني * پس آن زمين مر شما را
است از من يعني من تصرف ميكنم دران بهر وجه كه ميخواهم وميبخشم هركرا كه ميخواهم وظاهر آن بود كه گفته شود مني و
من الله زيرا كه همه از خدا است وخدا درهمه جا پيغمبر خود را تصرف داده است * رواه الشافعي وروي في شرح السنة
ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطع لعبد الله بن مسعود * روايت كرده شده است درشرح السنة كه آنحضرت اقطاع كرد و
داد مر ابن مسعود را * الدور بالمدينة * مراد ازخانه ها درمدينه مراد زميني است كه دران خانه ومنزل بسازد و
درينجا دليل است براقطاع موات ميان عمارات ودوري از شهر شرط نيست وبعضي گفته اند كه مراد عاريت است نه تمليك
* وهي بين ظهراني عمارة الانصار * واين جاها درميان عمارت انصار بود * من المنازل والنخل * از منزلهاي انصار ودرختان
خرما كه مر ايشانرا بود پس اين انصار ننگ داشتند از آنكه عبد الله بن مسعود را خانه ومنزل باشد درميان خانه ها ومنزلهاي
ايشان * فقال بنو عبد ابن زهرة * پس گفتند پسران عبد بن زهرة بضم زاي كه مسعود پدر عبد الله حليف ايشان بود
درجاهليت وام عبد مادر وي نيز از خادمان وتابعان ايشان بود * نكب عنا ابن ام عبد * دور دار ونگهدار از ما ابن ام
عبد را ام عبد مادر عبد الله بن مسعود است نكب بفتح نون وكسر كاف مشدده وجزم موحده امر است از تنكيب نكوب يكسو

شدن از زراعت و تنكيب يكسو كردانيدن و بذر بين عبارت اهانت و سبك داشتن امر ابن مسعود است * فقال لهم رسول الله *
پس گفت مر ايشانرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فلم ابعثني الله اذا * پس براى چه برانگيخته و فرستاده است مرا
خداى تعالى انگاه يعنى هرگاه كه من تقويت ضعيفان و اعانت مسكينان نكنم پس بعث من براى چه خواهد بود و حكمت در
فرستادن من چه باشد * ان الله لايقدس امة لا يوخذ للضعيف فيهم حقه * بدرستيكه خدا پاك نميكرداند از گناهان گروهى
را كه گرفته نميشود مر ضعيف را داد را يشان حق وى يعنى ابن مسعود ضعيف است در ميان شما و مرا لازم است كه تقويت
او كنم * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى فى السيل المهزور * اينچنين است در بعضى
نسخ مصابيح و در بعضى سيل المهزور و از اين روايت ظاهر تر است كه مهزور نام وادى است در بنى قريظه كه از انجا سيل مى آيد و بمزارع
و بساتين مردم ميرسد پس حكم كرد آنحضرت در سيل * ان يمسك حتى يبلغ الكعبين * كه نگاهداشته شود آب وى در مواضع كه بالاتر
اند آن قدر كه برسد آب تا پاشنها * ثم يرسل الاعلى على الاسفل * پس تر بفرستد بالاتر بر پايان تر چنانكه در فصل اول از حديث
عروه گذشت و همچنين است حكم در نهرهاى كه جارى ميشود بطور خود بى عمل و مونت انچه در جانب بالا است تا رسيدن آب
بپاشنه نگاهدارد و چون آب باين مقدار رسيد بگذارد تا انچه بجانب پايان است برسد * رواه ابوداود وابن ماجة *
وعن سمرة بن جندب انه كانت له عضد من نخل * روايت است از سمرة كه بود مر او را چند رسته از درخت خرما و عضد
بفتح عين و ضم ضاد معجمه خرماى كه دست بوى رسد * فى حايط رجل من الانصار * در بستان مردى از انصار * ومع الرجل اهله *
و با آن مرد از انصار كه صاحب بستان بود اهل و عيال همراه ميبود * فكان سمرة يدخل عليه * پس بود سمرة كه مى درآمد
بر عضد خود يا بر ان مرد كه صاحب بستان بود * فيتاذى به * پس ايذا ميكشيد آنمرد * فاتى النبي * پس آمد پيغمبر را
* صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له * پس ذكر كرد ان مرد آنرا براى آنحضرت * فطلب اليه النبى * پس طلب كرد وكس فرستاد
بسوى سمرة پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ليبيعه * تا بفروشد سمرة آن عضد خود را بدست صاحب بستان كه از آمد و
رفت وى ايذا ميكشيد * فابى * پس ابا آورد سمرة از فروختن * فطلب ان يناقله * پس طلب كرد آنحضرت كه مبادلت
كند اين درختان را كه در بستان انمرد داشت بدرختان ديگر كه آنمرد درجاى ديگر داشت * فابى * پس ابا اورد سمرة
ازين نيز * قال فهبه له * پس گفت آنحضرت پس ببخش آنرا مر اين مرد را * ولك كذا * ومر ترا چنين باشد يعنى در بهشت
* امرا رغبه فيه * و گفت آنحضرت امرى را كه ترغيب كرد سمرة را دران يعنى ثواب بران ذكر كرد * فابى * پس ابا
آورد سمرة * فقال انت مضار * پس گفت آنحضرت بسمرة تو ضرر رساننده باين مرد و هركه ضرر رساند بكسى واجب
بود دفع ضرر از وى و ضرر و اضرار در مسلمانى منع است * فقال للانصارى اذهب فاقطع نخله * پس گفت آنحضرت
مر انصارى را برو پس ببر درختان او را * شيخ در انست كه سمرة چون اينهمه سركشى و بيفرمانى كرد از امر آنحضرت
ميگويند كه امر ايجابى نبود بلكه بطريق شفاعت و استعطاف بود نه ايجاب و الزام ولهذا ترغيب كرد والا چگونه متصور
ميبود از سمرة توقف در امتثال امر آنحضرت صلى الله عليه وسلم اما پوشيده نماند كه توقف در امر استحبابى
آنحضرت با وجود اين مبالغه و تاكيد و ترغيب نيز خالى از غلظت قلب و انسداد حجاب نيست و حق آنست
كه تهذيب اخلاق صحابه و تزكية نفوس ايشان رفته رفته بتاثير صحبت شريف و تصريف آنحضرت شده نه كه
از اول همه مهذب و مزكى بودند و اين را نظاير درين باب بسيار است پس شايد كه صفت نفسانيه و شدت
و غلظت در سمرة در انوقت باقى و غالب بود بعد از ان رفته رفته كم شده باشد والله اعلم * رواه ابوداود و ذكر *
و ذكر كرده شد * حديث جابر * كه در اول باب اين است * من احيا ارضا فى باب الغصب برواية سعيد بن زيد و سنذكر *
و مزانجام است كه ذكر كنيم * حديث ابي صرمة * بكسر صاد مهمله و سكون را كه اولش اينست * من ضار ضار الله به في باب
ما ينهى من التهاجر * و اين هردو حديث را صاحب مصابيح درينجا ذكر كرده است و مولف ذكر آنها را در انجا

مناسب ديد * الفصل الثالث * عن عايشة انها قالت * روايت است از عايشه كه گفت
* يا رسول الله ما الشيء الذي لا يحل منعه * چه چيز است آنچيز كه حلال نيست وروا نيست منع كردن وندادن آنرا بكسي
* قال الماء والملح والنار * گفت آنحضرت سه چيز است كه روا نيست منع ان آب ونمك واتش * قالت قلت * گفت عايشه گفتم
* يا رسول الله هذا الماء قد عرفناه * اين آب بتحقيق شناختيم حال آنرا واحتياج مردم وحيوانات بدان وزيان
ايشان بمنع كردن ازان * فما بال الملح والنار * پس چيست حال نمك وآتش واينها امرى اند درغايت حقارت
منع واعطاي آن چه اعتبار دارد * قال * گفت آنحضرت * يا حميراء * تانيث احمر ولقب ام المومنين عايشه است
بجهت سرخي كه در رنك وي بود مانند گل سرخ واين لفظ را بزبان هندي معنى است كه محبان ذوق آنرا در مي يابند
دريا ب * ومن اعطى نارا فكانه تصدق بجميع ما انضجت تلك النار * وكسى كه ميدهد آتش را پس گويا كه وى تصدق كرد
بهمه آنچه پخته است آن آتش * ومن اعطى ملحا * وكسى كه بدهد نمكي را * فكانما تصدق بجميع ما طيب تلك الملح *
پس گويا كه وي تصدق كرد بهمه آنچه خوش ساخته واصلاح نموده است ان نمك بعد ازان ثواب آبرا هم ذكر كرد وگفت
* ومن سقى مسلما شربة من ماء * وكسى كه بنوشاند مسلماني را يك نوشيدني از آب * حيث يوجد الماء * انجا كه يافته
ميشود آب * فكانما اعتق رقبة * پس گويا كه ازاد كرد يك برده را * ومن سقى مسلما شربة ماء حيث لا يوجد الماء *
وكسى كه بنوشاند مسلماني را يك نوشيدني از آب درجائي كه يافته نميشود آب * فكانما احياها * پس گويا كه زنده كردانيد
اورا وحيات نو در قالب وي ريخت * رواه ابن ماجة * باب العطايا * عطايا جمع عطيه بمعني بخشش
ودهش ودرين باب انواع عطايا بيان كرده چنانكه وقف وهبه وعمرى ورقبى بضم عين وراء وصاحب مصابيح اينهمه ابواب
آتيه وسابقه تا كتاب النكاح همه را در كتاب البيوع آورده ومولف تبعيت وى كرده ووجه كردانيدن آن داخل كتاب
البيوع ظاهر نيست خصوصا ابواب آتيه مكر بتكلف بوجوه بعيده ودر كتب فقهيه اينها را كتابهاي مستقل ساخته اند فتدبر
* الفصل الاول * عن ابن عمر ان عمر رضي الله عنهما اصاب ارضا بخيبر * روايت است از ابن عمر
كه عمر رضي الله عنهما يافت زميني را در خيبر * فاتى النبي * پس آمد عمر رضي الله عنه نزد پيغمبر * صلى الله عليه وسلم
فقال * پس گفت * يا رسول الله اني اصبت ارضا بخيبر * بدرستيكه من يافته ام زميني را در خيبر * لم اصب مالا قط انفس
عندي منه * نيافته ام من مالي هرگز گران مايه تر نزد من ازان * فما تامرني به * پس چه ميفرمائي مرا در ان مال
وچه كنم من بان مال يا رسول الله به بخشم بكسي يا راه خدا يا نگاه دارم نزد خود وبدهم حاصل آنرا بمسلمانان * قال ان
شئت حبست اصلها وتصدقت بها * گفت آنحضرت اگر ميخواهي وقف ميكني اصل زمين را وتصدق ميكني بانچه حاصل
شود ازان وحبست بتشديد با تصحيح كرده اند در نسخ ودر مجمع البحار از كرماني نقل كرده كه بتشديد بمعنى وقف است و
بتخفيف بمعني منع وبمعني وقف نيز گفته اند * فتصدق بها عمر * پس تصدق كرد بان زمين عمر رضي الله عنه بهمين وجهي كه
حضرت فرموده * انه لا يباع اصلها * برين وجه كه فروخته نشود اصل آن زمين * ولا يوهب ولا يورث * وبخشيده
نشود وميراث ساخته نشود اصل آن زمين * وتصدق بها في الفقراء * وتصدق كرد بحاصل آن زمين درميان فقرا * وفي
القربى * ودرميان خويشان ونزديكان * وفي الرقاب * ودر ازاد كردن برده ها چنانكه زكوة بمكاتبان ميدهند تا بدل
كتابت را داده ازاد شوند * وفي سبيل الله * ودر راه خدا كه مراد بدان غازيان وحاجيان اند * وابن السبيل *
ودرمسافران كه از وطنهاي خود دور افتاده اند اگرچه درخانها اموال داشته باشند * والضيف * ودرمهمانان كه بيايند
* لا جناح على من وليها ان يأكل منها * نيست گناه بركسي كه متولي شود بران زمين وتدبير كند آنرا ويرساند درين مصارف
كه بخورد ازان * بالمعروف * بروجه مشروع وانصاف واعتدال * او يطعم * يا بخوراند كسي را از متعلقان خود كه مالدار
نباشد يعني بخورد وبخوراند مابقدر ضرورت وكفاف * غير متمول * درحاليكه مالدار نشونده است وجمع نكننده است مال

غيرمتأثل مالا * درحاليكه جمع نكنندة است مال را و
وا زجا صل آن * قال * كفت * ابن سيرين * دربيان معني غيرمتمول * غيرمتأثل وهرچيزيكه اورا اصل قديم باشد
في الصراح تأثل كرفتن اصل مال و دروصي يتيم وارد شده است كه بخورد از مال وي غيرمتأثل
واستور آنرا موثل ميخوانند چنانكه مجد موثل ميكويند * متفق عليه * وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال العمرى جايزة * روايت كرد ابوهريرة از انحضرت كه فرمود عمرى جايز است وعمرى بضم عين وسكون ميم
والف مقصورة بروزن حبلى آنست كه بكويد مالك بديكرى كه اين سراى يا اين خانه مرترا است تا توزنده اين جايز است
وتاان شخص زنده است بدرنتوان كرد ايا بعد ازوي با اولاد او بميراث نيز ميرسد يانه دربن خلاف است وتفصيل مقام
آنست كه اين كفتن برسه وجه است يكى آنكه مالك كويد اين خانه واين سراى مرترا است وتراداده م تا توزنده واكر بميرى
براي وارثان تو واولاد تو بود همه علما اتفاق دارند كه اين هبة است وبيرون مى ايد از ملك مالك ومالك ميكردد آن
شخص سراوخانه را ومى باشد بعد ازوى وارثان اورا واكر وارث ندارد داخل بيت المال بود دوم آنكه مطلق بكويد
كه اين خانه واين سرا مرتراست مدت عمرتوجمهور برانند كه حكم اين حكم اول است وبعد ازوى بوارثان اوميرسد ومذهب
مانيز همين است واصح آنست كه قول شافعي نيز همين است ونزد بعضى علماء درين صورت وارثان رانميرسد وبمردن
او بمالك بازميكردد سيوم آنكه بكويد كه اين مرترا است مدت عمرتوواكر بميرى ازان من ووارثان من باشد صحيح آنست
كه اين نيزحكم اول دارد نزد ما واين شرط فاسد است وهبة بشرط فاسد فاسد نكردد واصح درقول شافعي نيزهمين است
واعتماد كرده اند درين برظاهر احاديث كه يكى ازان جمله اين حديث است ونزد امام احمد عمرى باين وجه فاسد
است ازجهت شرط فاسد ودرمذهب امام مالك عمرى تمليك منافع است نه رقبه برجميع تقادير * متفق عليه * وعن جابر
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان العمرى ميراث لاهلها * كفت آن حضرت كه عمرى ميراث است مراهل عمرى را
يعني ملك او ميشود وبعد ازوي ميراث اولاد او ميشود ظاهر اين حديث نيز مويد مذهب جمهور است * رواه مسلم وعنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما رجل اعمر عمرى له ولعقبه * هرمردي كه كرده شد عمرى مراو را ومركسان او را كه
پس ازوي بمانند كه اولاد اويند * فانها للذي اعطيها * پس بدرستى كه ان عمرى مركسي راست كه داده شد عمرى
مراورا يعني ملك او ميشود * لا ترجع الذي اعطاها * رجوع نميكند وباز نميكردد بسوى كسيكه داده است عمرى را يعنى
مالك * لانه اعطى اعطاء وقعت فيه المواريث * زيراكه وي داده است دادني كه واقع ميشود درو مواريث يعني هبة
صحيح است مع القبض پس رجوع نكند چنانكه در روجه ولواز وجود ثلثه كذشت * متفق عليه * وعنه قال انما
العمرى التى اجاز رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هى لك ولعقبك * وهم ازجابر است كه كفت نيست عمرى
كه روا داشته است انرا آنحضرت مكراينكه بكويد مالك كه اين عمرى مرترا است ومراولاد ترا * فاما اذا قال هي لك ما عشت *
اما وقتى كه مطلق بكويد كه اين مرترا ست تا آنكه زنده باشي تو * فانها ترجع الى صاحبها * پس بدرستيكه اين عمرى
رجوع ميكند بسوى صاحب ومالك خود واين حديث دليل برخلاف مذهب جمهور است وايشان ميكويند كه اين قول جابر
است براى اجتهاد وي نه حديث مرفوع است والله اعلم * متفق عليه * الفصل الثاني * عن جابر عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال لا ترقبوا * بضم تا وسكون را وكسر قاف * ولا تعمروا * نيز همچنين يعني رقبي نكنيد وعمرى
نكنيد رقبى بضم را وسكون قاف آنست كه بكويد كردانيدم اين سرا را براى تو باين شرط كه اكر بميرم من پيش ازتو سرا مرترا باشد
واكر تو بميرى پيش از من بر كردد بسوى من زيراكه هريكى مراقب موت ديكرى است * فمن ارقب شيئا او اعمر * پس
كسى كه رقبى كرده شد يا عمرى كرده شد چيزيرا يعني زمينى را * فهي لورثته * پس آنچيز مروارثان اورا است * رواه
ابوداود * پس درين حديث نهى كرد از رقبى وعمرى وتعليل كرد آنرا بانكه ان براى كسى ميشود كه رقبى وعمري كرده
شده است براي وي ومي برآيد از ملك شما وميكردد براى وارثان او پس ضايع نكنيد اموال خود را وبيرون نياريد از

املاک خود برقبی و عمری پس این نهی پیش از تجویز باشد یا مراد آنست که مخالف مصلحت است ولیکن بعد از آنکه کردند
صحیح میگردد و می باشد برای آنکس و وارثان او پس حاجت نیست که تاویل بنسخ شوند * وعنه عن النبي صلى الله عليه و
سلم قال العمرى جائزة لاهلها * گفت آنحضرت عمری جائز است مر اهل عمری را * والرقبى جائزة لاهلها * و رقبی جائز
است مر اهل رقبی را و مراد باهل آنکسی است که کرده شده عمری و رقبی برای او و داده شده خانه و مر امر او را و در فقه آمده
گفته است که رقبی جائز است نزد امام ابی حنیفه و محمد رح و نزد ابی یوسف جائز نیست و ذکر کرده اند احادیثی
را که آنحضرت جائز داشته عمری را و رد کرده است رقبی را * رواه احمد والترمذي وابو داود *

* الفصل الثالث * عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسكوا اموالكم عليكم * نگاه دارید مالهای
خود را بر خود * لا تفسدوها * تباه نکنید مالها را * فانه من اعمر عمرى فهى للذي اعمرها حيا وميتا ولعقبه * پس بدرستیکه
شان اینست کسی که کرد عمری پس آن عمری یعنی زمینی که کرده شده است در وی عمری مر کسی را است که عمری کرده
شده است برای وی زنده و مرده و مر اولاد او را است تاویل این حدیث همان است که در فصل ثانی کرده شد
* رواه مسلم *

* باب * در تتمات و لواحق ما سبق *

* الفصل الاول * عن ابي هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من عرض عليه ريحان فلا يرده * کسی که عرض کرده شد بر وی ریحان
پس باید که قبول کند و رد نکند و باز نگرداند آنرا * فانه خفيف المحمل * زیرا که ریحان سبک است بار آن یعنی اندک
است منت آن * طيب الريح * خوش است بوی آن ریحان نام گیاهی خوشبو یا هر گیاهی که خوشبو باشد یا اطراف آن یا
برگ آن کذا في القاموس وفي الصراح ریحان شاه سپرغم و برین قیاس کرده اند هر هدیه که قلیل باشد و نافع تا منت ذی
نکرد آنکس که هدیه آورده است * رواه مسلم * وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان لا يرد الطيب * بود
آنحضرت که رد نمیکرد طیب را * رواه البخاري * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العائد في هبته
كالكلب يعود في قيئه * باز گردنده در هبه خود یعنی باز ستاننده آنچیز را که بخشیده است بکسی مانند سگ است که باز میگردد
در قی خود و میخورد آنرا * ليس لنا مثل السوء * سزاوار نیست ما را حال و صفت بد یعنی تاکید است مر نهی را یعنی ما
گروه مسلمانان را نمی باید که ارتکاب اینچنین شنیعت کنیم بدانکه رجوع از هبه و صدقه بعد از قبض جائز است نزد ما
مگر باشیائیکه ذکر کرده شده اند در فقه از انجمله تعویض است و قرابت محرمیت و حدیثی درین باب آورده اند و
حدیث عائد در هبه از برای بیان کراهت است و بعدم مروت و نزد ائمه ثلثه جائز نیست رجوع از جهت همین حدیث
که ایشان آنرا بر حرمت حمل کرده اند و نزد شافعي و در روایتی از احمد جائز است رجوع والد از چیزیکه هبه کرده است
ولد خود را زیرا که ولد و مال او برای والد است و احادیث بدان ناطق اند و نزد امام ابي حنيفه معني رجوع
والد از هبه ولد بمعني اخذ او است و صرف اوست در نفقه خود نزد حاجت چنانکه در سائر اموال او * وعن النعمان
بن بشير * بضم نون و فتح با صحابی است ولادت او بر سر چهارده ماه است از هجرت و وی اول مولودی است
که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اند * ان اباه اتى به الى رسول الله * روایت
میکند که پدر او آورد او را نزد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال اني نحلت ابني هذا غلاما * پس گفت
پدر او بدرستیکه من عطا کرده ام و بخشیده ام پسر خود را که این است یعنی نعمان غلامی را * فقال * پس گفت
آنحضرت * اكل ولدك نحلت مثله * آیا همه اولاد خود را بخشیده مانند این غلام * قال لا * گفت پدر من نبخشیده ام
هر پسر را مانند این غلام * قال فارجعه * گفت آنحضرت پس باز گردان آنرا * وفي رواية انه قال * و در روایتی اینچنین
آمده است که آنحضرت گفت * ايسرك ان يكونوا اليك في البر سواء * آیا شاد میگرداند ترا که باشند ایشان یعنی
پسران تو بسوی تو در نیکی کردن برابر یعنی میخواهی که همه بتو نیکی کنند و استعمال برابر کنند در نیکی کردن بتو والدین آید

* قال بلى * گفت آری شاد میکرد اند مرا در برابر بودن ایشان در نیکی * قال فلا اذن * گفت آنحضرت پس مکن تفریق
و تخصیص میان اولاد خود بعطیه انکه خواه ذکور باشند یا اناث و بعضی گفته اند که رواست ذکور را که دو چند اناث
بخشد چنانکه در میراث و بر هر تقدیر این بیان افضل و اعدل است و جمهور بر جواز هبه اند و بعضی گفته اند حرام است
والله اعلم * وفی روایة * و در روایتی این چنین آمده است که * انه * نعمان بن بشیر * قال اعطانی ابی عطیة * گفت که
داد مرا پدر من بخششی را و ذکر خصوص غلام نیست * فقالت عمرة بنت رواحة * پس گفت مادر او که عمرة بفتح عین و سکون
میم بنت رواحه بفتح را خواهر عبد الله بن رواحه که صحابی مشهور است * لا ارضی حتی تشهد رسول الله * خورسند
نشوم من تا آنکه گواه میگیری تو پیغمبر خدا را * صلی الله علیه و سلم * مر این هبه * فاتی رسول الله * پس آمد پدر من
پیغمبر خدا را * صلی الله علیه و سلم فقال انی اعطیت ابنی من عمرة بنت رواحة * پس گفت پدر من بدرستی که من
داده ام پسر خود را که از عمرة بنت رواحه است * عطیة * بخششی را * فامرتنی ان اشهدک * پس امر کرد عمرة مرا
که گواه گیرم ترا * یا رسول الله قال اعطیت سائر ولدک مثل هذا * گفت آنحضرت آیا داده تو باقی اولاد خود را مانند
این عطیه * قال لا * گفت نداده ام * قال فاتقوا الله واعدلوا بین اولادکم * گفت پس بترسید خدا را و پرهیز کنید بیفرمانی
او را و عدالت کنید و برابری کنید میان فرزندان خود * قال * گفت نعمان * فرجع * پس بازگشت پدر من از آن عطیه
* فرد عطیته * و باز کرد انید بخشش خود را * وفی روایة انه قال * و در روایتی این است که آنحضرت گفت * لا اشهد علی
جور * گواه نمی شوم من بر ستمی جور میل کردن از راستی راه و ستم کردن برکشتی * متفق علیه *

* الفصل الثانی *

* عن عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یرجع احد فی هبته * رجوع نکند هیچ یکی در هبهٔ خود * الا الوالد
من ولده * مگر والد از فرزند آن خود این متمسک شافعی است در جواز رجوع از هبهٔ اولاد و تاویل آن نزد ابو حنیفه گذشت
* رواه النسائی و ابن ماجة * وعن ابن عمر و ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یحل للرجل ان
یعطی عطیة ثم یرجع فیها * حلال نیست مر مرد را که بدهد دهشی را از هبه و صدقه و هدیه پستر رجوع کند در وی * الا الوالد
فیما یعطی ولده * مگر والد در آنچه میدهد فرزند خود را * ومثل الذی یعطی العطیة ثم یرجع فیها کمثل الکلب اکل *
قصه و حال آنکسی که میدهد دهشی را از هبه و صدقه و هدیه پستر رجوع میکند در آن و داده را باز میستاند همچو
قصه و حال سگ است که خورد چیزی را * حتی اذا شبع قاء * تا آنکه چون سیر شد قی کرد * ثم عاد فی قیئه * پستر باز گشت
در قی خود و آنرا خوردن گرفت * رواه * روایت کرد این حدیث را * ابو داود والترمذی والنسائی وابن ماجة وصححه
الترمذی * و تصحیح کرده است آنرا ترمذی * وعن ابی هریرة ان اعرابیا اهدی لرسول الله صلی الله علیه و سلم
بکرة * روایت است از ابی هریره که بادیه نشینی تحفه آورد برای آنحضرت شترجوانه را بکر بفتح با و سکون کاف شترجوانه
* فعوضه منها ست بکرات * پس عوض کرد اند آنحضرت آن اعرابی را از آن بکره شش بکره * فتسخط * پس ناراضی
گشت آن اعرابی و کم شمرد آن شش بکره را * فبلغ ذلک النبی * پس رسید آن تسخط وی پیغمبر را * صلی الله علیه و سلم *
یعنی شنید آنحضرت که وی تسخط میکند و انعام شریف را کم می شمرد * فحمد الله واثنی علیه * پس حمد گفت آنحضرت
خدا را و ثنا گفت بر خدا تعالی چنانکه عادت شریف بود در اول خطبه و کلام * ثم قال ان فلانا اهدی الی ناقة *
پستر گفت آنحضرت که فلانی تحفه فرستاد بسوی من ماده شتری را * فعوضته منها ست بکرات * پس دادم من او را
عوض آن شش ناقه * فظل ساخطا * پس گشت آن فلان ناراضی و کم شمرنده * لقد هممت ان لا اقبل هدیة الا من قریشی
او انصاری * هر اینه بتحقیق قصد کردم که قبول نکنم تحفه مگر از قرشی یا انصاری * او ثقفی او دوسی * یا از ثقفی یا دوسی بفتح
دال و سکون واو نام دو قبیله است تخصیص این قبائل از جهت کرم و علو همت و سخاوت نفوس ایشان است * رواه الترمذی
و ابو داود والنسائی * وعن جابر عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من اعطی عطاء فوجد فلیجز به * کسی که داده شد

ومعني يعني كسي چيزي بوي داد پس يافت آنكس مالي پس بايد كه پاداش دهد بان عطا يعني در بدل ان عطا يابان مال * ومن لم يجد فليثن * وكسي كه نيابد چيزي ازمال كه بدان پاداش دهد پس بايد كه ثنا كند دهنده راوظاهرسازد عطاي اورا * فان من اثني فقد شكر * زيرا كه كسي كه ثنا كويد محسن خود راپس بتحقيق شكرا وكرد چه مدح وثنا از افراد شكر است وشكرمحبت داشتن بدل مي باشد وثنا كردن بزبان وخدمت كردن بدست وپا * ومن كتم فقد كفر * وكسي كه بپوشد احسان وانعام كسي راپس بتحقيق كفران نعمت كرد * ومن تحلى بما لم يعط * وكسي كه بيارايد خود را بچيزي كه داده نشد وروزي كرده نشده است از احوال وصفات وكمالات * كان كلابس ثوبي زور * ميباشد آنكس همچوپوشنده دو جامه دروغ مراد بان كسي است كه لباس زهاد واهل صلاح بپوشد ودر واقع نباشد وبعضي گفته اند كه پيراهني بپوشد ووصل كند بوي دو استين ديگر تا چنان در نظر آيد كه گويا دو پيراهن پوشيده است وگويند كه در عرب مردي بود كه دو جامه نفيس مي پوشيد تا اورا درمردم عزتي وشرفي باشد وگواهيهاي دروغ بدهد * رواه الترمذي وابوداود * وعن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من صنع اليه معروف فقال لفاعله * كسيكه كرده شد بسوي وي احساني پس گفت مرا حسان كننده را * جزاك الله خيرا * پاداش دهد ترا خداي تعالى نيكي * فقد ابلغ في الثناء عليه * پس بتحقيق مبالغه كرد وبنهايت رسانيد ثنا را بروي زيرا كه اعتراف كرد بقصورخود وتفويض كرد امررا بخدا ودرحديث سابق كه امربه ثنا كرد نيزرعايت اعتدال دران شرطاست شيخ اجل اكرم اعدل عبدالوهاب متقي مكي رحمه الله ميگفت كه صوفي رامي بايد كه درعطا ومنع خلق ازدائره استقامت بدر نرود وقدم ازطريق حق بيرون نزند وچون از كسي عطاي بيند كه فاسق ونا اهل بود چندان ثنا نكند كه اورا صالح وولي گويد وفسق اوراد رصورت صلاح نمايد بلكه گويد خدااش خيردهد جزاه الله خيرا واگرازمردي اهل صلاح وخيرآزاري بيند نفي صلاح اونكند وزشنام ندهد وتشنيع نكند بلكه غفرالله له ولنا گويد روش اهل استقامت اين است حاصل آنكه ازدائره حق بيرون نيفتد وسنت ازدست ندهد * رواه الترمذي * وعن ابيهريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من لم يشكر الناس لم يشكر الله * كسيكه شكر نكويد مردم راد راحسان وانعامي كه بهبيند برساطت ايشان شكرنكويد خدارا ازجهت عدم رعايت حق وساطت وحال آنكه امركرده است بدان خداي تعالى يا مراد آنست كه كسيكه شكر نكويد مردم را واعتراف نكند بنعمت ايشان شكرنكويد خداي تعالى را ازجهت اعتياد وي بكفران نعمت وبودن اومجبول بران * رواه احمد والترمذي * وعن انس قال لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة * گفت انس چون قدوم آورد آنحضرت مدينه راباهجرت * اتاه المهاجرون فقالوا * آمدند بنزدآنمهاجران پس گفتند * يا رسول الله ما راينا قوما ابذل من كثير * نديديم ما گروهي رابذل كننده تر از مال بسيار بذل بذلك معجمه در باختن ونگاه داشتن چيزيرا * ولااحسن مواساة من قليل * ونه نيكوتر از روي مدد ومعاونت كردن از مال اندك * من قوم نزلنا بين اظهرهم * ازين گروهي كه فرود آمده ايم ما ميان ايشان ومراد قوم انصاراند كه ازقليل وكثيرهرچه داشتند برمهاجرين بذل كردند وبا ايشان مواساة نمودند چنانچه ميفرمايد * لقد كفونا المؤنة * مرابنه بتحقيق كفايت كردند ما را مشقت راكه همه مشقت ما ازجانب ما مي كشند وغم خواريهاي ما ميكنند * واشركونا في المهناء * وشريك كردانيدند ما را درچيزيكه حاصل شود بدان كفايت معيشت وصلاح معاش كذا قال الطيبي ودرقاموس گفته كه مهناء انچه بيايد ترا بي مشقت يعني مشقت خود ميكشند وبرما روا ميدارند زردرا حت وآسايش ماراشريك ميكردانند * حتى لقد خفنا ان يذهبوا بالاجر كله * تا آنكه بتحقيق ترسيديم ما كه ببرند ايشان اجر وثواب را همه * فقال لا * پس گفت آنحضرت نميبرند اجر وثواب را همه * ما دعوتم الله لهم * مادام كه دعا ميكنيد شما خدايرا براى ايشان * واثنيتم عليهم * ومادام كه ثنا ميگوئيد شما برايشان يعني شكرانه نعمت وامتنان احسان ايشان ميكنيد وچون دعا وثنا ميكنيد شمارا نيزثواب است ومكافات احسان ايشان ميكنيد * رواه الترمذي وصححه * وعن عايشة رضي الله عنها

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تهادوا * روايت ميكند عايشه از آنحضرت كه كفت هديه فرستيد بيكديكر * فان الهدية
تذهب الضغائن * زيرا كه هديه دور ميكند كينها را ودشمني ها را ضغائن بضاد وغين معجمتين جمع ضغينه بمعني دشمني و
كينه * رواه الترمذي * وعن ابي هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تهادوا * هديه فرستيد بيكديكر
* فان الهدية تذهب وحر الصدر * زيرا كه هديه دور ميكند وحر سينه را وحر بواو مفتوحه وبحاى مهمله مفتوحه غش و
وسواس وبعضي كفته اند كينه ودشمني وبغض وخشم سخت * ولا تحقرن جارة لجارتها * وبايد كه خوار وخورد نه پندارد
هيچ زن همسايه براى زني كه همسايهٔ اوست انچه بفرستد بخانه او از هديه * ولو شق فرسن شاة * اكرچه بفرستد نيمه
سم كوسفند را فرسن بكسر فا وسين وزاء ساكن درميان * رواه الترمذي * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ثلث لا ترد * سه چيز است كه رد كرده نشود * الوسائد * يكى بالينها * والدهن * دوم روغن كه بعروا اندام ماليده
شود * واللبن * سوم شير را * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب قيل اراد بالدهن الطيب * كفته شده است كه
مراد داشته است آنحضرت بدهن طيب را * وعن ابي عثمان النهدي * بفتح نون وسكون ها منسوب بنهد كه يكى از
اجداد اوست تابعي كبيراست كه دريافته است جاهليت واسلام را وكفته اند كه وى زندكاني درجاهليت بيشتر از شصت
سال كرده ودر اسلام مثل آن * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعطي احدكم الريحان فلا يرده * چون داده
شود يكى از شمارا ريحان پس بايد كه رد نكند آنرا * فانه خرج من الجنة * پس بدرستيكه ريحان بيرون آمده است
از بهشت * رواه الترمذي مرسلا * الفصل الثالث * عن جابر قال قالت امراة بشير * كفت جابر كه
كفت زن بشير كه پدر نعمان بود كه نعمان بن بشير است به بشير * انحل ابني غلامك * ببخش مر اغلام خود را
* واشهد لي رسول الله * وكواه كير براى من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * چون نفع پسر راجع باو بود نسبت بخود كرد
* فاتى رسول الله * بس آمد بشير بپيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم فقال * پس كفت بشير * ان ابنة فلان * بدرستيكه
دختر فلان مراد زن خود را داشته كه عمرة بن رواحه است خواهر عبد الله بن رواحه چنانكه در فصل اول كذشت * سألتني
ان انحل ابنها غلامي * سوال كرد مرا كه ببخشم پسراورا غلام خود را * وقالت اشهد لي رسول الله * وكفت كواه كير براى
ما پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم فقال اله اخوة * پس كفت آنحضرت ايا مر پسر اورا برادران هستند * قال نعم * كفت
بشير آرى هستند اورا برادران * قال * كفت آن حضرت * افكلهم اعطيتهم * پس ايا همه ايشان را داده * مثل ما اعطيته *
مانند انچه دادي پسر اورا * قال لا * كفت نداده ام * قال فليس يصلح هذا * كفت پس نيست كه نيك باشد اين في الصراح صلاح
نيكى ضد فساد * واني لا اشهد الا على حق * وبدرستيكه من كواه نمي شوم مكر برحق * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال رايت
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتي بباكورة الفاكهة * كفت ابو هريرة ديدم آنحضرت را وقتي كه آورده ميشد نزد وى
نوباوهٔ ميوه * وضعها على عينيه وعلى شفتيه * مي نهاد آنرا برهردو چشم مبارك خود وبرهردو لب شيرين خود بجهت تعظيم نعمت
تازهٔ الهي وتكريم ومحبت آن وبودن آن نورسيده از دركاه حق وقريب العهد از جناب قدس وى تعالى شانه * وقال اللهم
كما اريتنا اوله فارنا اخره * وميكفت آنحضرت خداوندا چنانكه نمودي ما را اول آنرا پس بنما ما را آخر آنرا براى طلب
بقا وتمتع بنعمت وى تعالى * ثم يعطيها من يكون عنده من الصبيان * پس ميداد آن باكوره را كسى را كه مي بود نزد وى
از كودكان از جهت مناسبت ظاهر ميان باكوره وصبيان درقرب عهد بدركاه الهي تعالى وشادي كودكان بدان * رواه
البيهقي في الدعوات الكبير

* باب اللقطة * لقط والتقاط از زمين بركرفتن چيزيرا ولقطه بضم لام وسكون
قاف وفتح آن نيز آمده وكفته اند كه اين فصيح تراست مالى كه بردارند آنرا از زمين واز خليل حكايت كرده اند كه بفتح
قاف نام شخص بردارنده است وبسكون قاف مال برداشته شده واكثر برانند كه بفتح قاف نيز نام مال است

* الفصل الاول * عن زيد بن خالد * از مشاهير صحابه است مات بالكوفة سنة ثمان وسبعين زمن عبد الملك

وبعضي كفته اند در آخر زمان معاويه رضوا بن خمس وسبعين * قال جاء رجل الى رسول الله * كفت زيد بن خالد آمد مردي بسوي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فسأله عن اللقطة * پس سوال كرد آنمرد آنحضرت را از حكم لقطة * فقال * پس كفت آنحضرت * اعرف عفاصها * بشناس عفاص لقطه را بكسر عين وبفا ظرف كه در وي لقطه است از چرم يا پارچه وفي الصراح عفاص بكسر پوست پارة كه سر غنور بوي بندند * ووكاءها * وبشناس وكاي لقطه را ووكاء بكسر واو بند شر مشك وجزان كذا في القاموس وفي النهاية وكاء رشته كه بسته ميشود بان هميان وكيسه ومشك وجزان * ثم عرفها سنة * پستر بشناسان لقطه را سالي در همانجاي كه يافته شده است ودر بازارها ومسجدها وجاهاي ديكر كه محل اجتماع مردم است وطريق تعريف آنست كه فرياد كند كه هر كرا چيزي كم شده وضائع شده باشد بيايد وصفت آنرا ذكر بكند وتقدير بسال قول محمد وشافعي ومالك واحمد است از جهت ظاهر اين حديث وصحيح ترنزد ابي حنيفه وابي يوسف آنست كه مقيد بمدتي معين نيست وذكر سنه درحديث بر سبيل اتفاق واقع شده باعتبار غالب ودر هدايه كفته كه اكر كم از ده درم باشد تعريف كند چند روز واكرده باشد ماهي واكر صد يا بيشتر باشد سالي واين روايت از ابي حنيفه است وبعضي كفته اند صحيح آنست كه هيچ يكي ازين تقادير لازم نيست ومفوض است براي ملتقط پس تعريف كند تا غالب شود برظن او كه كسي نمي آيد وطلب نمي كند بعد ازين مدت وتعريف دراطعمه وفواكه تا انجاست كه فاسد نشوند * فان جاء صاحبها * پس اكر آمد صاحب ومالك آن لقطه خود ميدهي وميرساني بوي ونزد ما واجب است رد ان اكر بكزارند كواهان وواجب نيست بي كواه كزرانيدن واكر به بيان علامت نيز بدهد درست است وجبر كرده نشود بران نزد ما وقول شافعي ومالك نيز همين است چنانكه ذكر كرده است در هدايه * والا فشانك بها * واكرنيايد صاحب آن پس لازم بكير كار خود را بلقطه يعني نفع بكير ازان واز اينجا معلوم ميشود كه لقطه را بعد از تعريف مالك ميشود غني باشد يا فقير ومذهب اكثر صحابه اين است وشافعي واحمد باين قائل شده اند وبعضي صحابه بران رفته اند كه غني تصدق كند ومالك نميشود وقول ابن عباس وسفيان ثوري وابن المبارك واصحاب ابي حنيفه اين است ودر هدايه كفته است كه اكر صاحب آن نيايد تصدق كند از جهت رسانيدن حق بمستحق كه واجب است بقدر امكان وآن برسانيدن عين است نزد يافتن صاحب وبرسانيدن ثواب نزد كم شدن صاحب واين باطلاق دلالت ميكند كه فقير نيز تصدق كند وكفته اند كه جائز است كه تصدق كند براصل وفرع وعروس خود بعد ازان اكر بيايد صاحب و اجازت كند اجر وثواب ان مواورا باشد واكر نه ضامن كرد انداورا وبعضي حواشي شرح وقايه نقل از نهايه كرده كه تصدق بعد از تعريف رخصت است وعزيمت حفظ است * قال فضالة الغنم * كفت زيد بن خالد پس كم شده كو سفند كه كسي آنرا بردارد چه حكم دارد * قال * كفت آن حضرت * هي لك * آن ضالة غنم مرتراست اكر تعريف كني وصاحب آنرا نيابي منتفع مي شوي بان * اولاخيك * يا مر برادر تراست يعني صاحب آن اكر آيد ميكيرد آنرا يا سر ميدهي تو آنرا ومي يابد صاحب آن اتفاقا يا ديكرا التقاط ميكند * اوللذئب * يا براي كرك است اكر هيچ يكي ازين صورتها يافته نشود مقصود تنبيه است برجواز التقاط وانتفاع بدان تا ضائع نكردد وكرك نخورد واين حكم عام است در هر حيواني كه ضائع كردد بيچرانند ه * قال فضالة الابل * كفت زيد بن خالد پس حكم كم شده شتر چه حال دارد * قال مالك ولها * كفت آنحضرت چكار است مرترا ومر شتر را وچه كار داري تو باوي يعني التقاط مكن شتر را وبكذار آنرا كه احتياج ندارد بالتقاط وضائع نميرود * معها سقاؤها * باشتر مشك اوست كنايه از درون شكم ورودهاي اوست كه دران رطوبتي كه بسست كفايت ميكند روزهاي بسيار راوشتر مي تواند بردا شت تشنكي چند روز را كه ديكر حيوانات نمي توانند برداشت تا كفته اند كه تا پانزده روز ميتوانند برداشت * وحذاؤها * وباوست حذاي او وبكسر حاي مهمله وذال معجمه ممدوده في الصراح حذا بالكسر نعل وسم شتر وسم اسپ وجزان يعني قوت كف پاي او وبرمشي وراه رفتن ووصل آب وعلف واحتراز از متناع از درندهها تشبيه كرده است اورا بمسافري كه استعداد وسامان سفر با خود دارد * ترد الماء وتاكل الشجرة * فرود مي آيد آب را ومي خورد

درختانرا * حتى يلقاها ربها * تا آنکه پیش آید او را مالک او وگفته اند که در حکم ابل است هر حیوانی که ضائع نمیکرد دبی
چراننده چنانکه اسپ وگاو وخر وباین حدیث تمسک کرد مالک وشافعی در عدم التقاط شتر وگاو در صحرا وترک التقاط
آن افضل است نزد ایشان باین حدیث واز جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است واباحت از جهت خوف ضیاع است
وچون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد بالتقاط ولیکن توهم ضیاع باقی است پس التقاط مکروه باشد وترک آن
مستحب ونزد ما جایز است التقاط در همه از جهت توهم ضیاع پس مستحب باشد التقاط وتعریف از جهت صیانت اموال
مردم وواجب نیست التقاط در همه مال وحدیث ابل دلالت ندارد مگر بر جواز ترک نه وجوب واستحباب آن
* متفق علیه * وفی روایة لمسلم * ودر روایتی مر مسلم را این چنین آمده است * فقال عرفها سنة * پس گفت
آنحضرت تعریف کن لقطه را یکسال * ثم اعرف وکاءها وعفاصها * پس تو بشناس بند آنرا وظرف آنرا * ثم استنفق بها * پس تو
طلب کن انفاق آنرا * فان جاء ربها فادها الیه * پس اگر بیاید مالک او پس برسان او را بسوی او * وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من آوى ضالة فهو ضال * کسی که جای دهد گم شده را پس وی گمراه است * ما لم یعرفها *
ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که انرا تعریف کند وبی تعریف نگاه ندارد که درین خیانت وگمراهی است
* رواه مسلم * وعن عبد الرحمن بن عثمان التیمی * برادرزاده طلحه بن عبید الله رضی الله عنه صحابیست
اسلام آورده بعد از بیعت رضوان وبعضی گفته اند روز فتح وبعضی گفته با عبد الله ابن الزبیر در یکروز * ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهى عن لقطة الحاج * روایت کرده که آنحضرت نهی کرده از لقطه حاج ودر باب حرم مکه گذشت
که نیست در لقطه حرم مگر تعریف نه تملک آن وانتفاع بدان وتصدق کردن آن واین مذهب شافعی است پس
اینجا که میفرماید که نهی کرد از لقطهٔ حاج بهمین معنی است باعتبار انکه غالب آنست که لقطه حاج در حرم می
باشد یا مراد از نهی لقطهٔ حاج است مطلقا خواه در حرم باشد یا در غیر حرم که در وی جز تعریف نیست لیکن تعریف در حرم
ضرا هل بود که محل اجتماع است والله اعلم * رواه مسلم *

* الفصل الثانی *

عن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق * روایت کرد عمرو بن شعیب که آنحضرت پرسیده شد
از حکم میوه آویخته شده مراد آویختن خوشهاست از برای خشک شدن چنانکه عادتست یا آویخته بر درخت پیش از بریدن
* فقال * پس گفت آنحضرت * من اصاب منه من ذی حاجة * کسی که برسد چیزی را از ان میوه از خداوند حاجت
یعنی گرسنه اگرچه بحد مخمصه نرسد * غیر متخذ خبنة * در حالیکه نگیرنده است زله را وخبن بخای معجمه ویای
موحده پنهان کردن ونهادن طعام روز سختی وخبنه بضم خاء معجمه آنچه برداری در کنار خود از طعام * فلا
شیء علیه * پس نیست هیچ چیزی بر وی یعنی حلال است وضمانتی ندارد * ومن خرج بشیء منه * وکسیکه بیرون آرد چیزیرا
از ان میوه یعنی بخورد وزله بندد * فعلیه غرامة مثلیه * پس بروست تاوان دومانند آن بجهت مبالغه در زجر وبعضی
گفته اند که این ثابت بود در ابتدای اسلام پس از ان منسوخ شد * والعقوبة * وبروست عذاب یعنی تعزیر وقطع ید
نشد زیرا که بستانها در ان زمان محفوظ ومحرز نبود * ومن سرق منه شیئا بعد ان یؤویه الجرین * وکسیکه دزدید از ان
ثمر چیزیرا بعد از جای دادن خرمن آنرا یعنی بعد از افتادن آن در خرمن وجرین بجیم ورا بر وزن حزین جای خشک
کردن خرما * فبلغ ثمن المجن * پس برسد آن ثمر دزدیده شده بهای سپررا که سه درهم است وبعضی گفته اند چهار درهم
واین نصاب سرقه است نزد شافعی ونزد ما ده درهم است وشمنی گفته که قیمت مجن در ان زمان ده درهم بود وتحقیق
این در باب حد سرقه بیاید * فعلیه القطع * پس بروست دست بریدن چنانکه حد سرقه است * وذکر فی ضالة الابل
والغنم * وذکر کرد عمرو بن شعیب در گم شدهٔ شتر وگوسفند * کما ذکر غیره * چنانکه ذکر کرده غیر او از راویان حدیث
* قال * گفت عمرو بن شعیب * وسئل عن اللقطة * وسوال کرده شد آنحضرت از حکم لقطه یعنی مالی که در راهی افتاده

يابند * فقال * پس گفت آنحضرت * ما كان منها في الطريق الميتاء * بكسر ميم وسكون يا چيزى كه باشد ازان لقطه در راه مسلوك آبادان يعني راهي كه مى آيند آنرا مردم وسلوك مينمايند وميتاء مفعال است از اتى ياتي * والقرية الجامعة * وباشد در ده آبادان كه مردم آنجا جمع اند * فعرفها سنة * پس تعريف كن وبشناسان آنرا يك سال * فان جاء صاحبها فادفعها اليه * پس اگر بيايد مالك آن پس دفع كن آنرا بسوى او وبده او را * وان لم يات فهو لك * واگر نيايد مالك پس آن براى تست كه منتفع مى شوى بدان چنانكه بيان كرده شد * وما كان في الخراب العادي * وچيزيكه باشد در زمين ويران قديم * ففيه وفي الركاز الخمس * پس در وى ودر مال پنهاني گور كرده شده كه از زمين برآيد واجب خمس است * رواه النسائي وروى ابو داود عنه * وروايت كرده است ابو داود از عمرو بن شعيب * من قوله * از قول وى * وسئل عن اللقط الى آخره * تا آخران وسابق ازانكه بيان ثمر معلق وضالة الابل والغنم است روايت نكرده * وعن ابي سعيد الخدري ان علي بن ابي طالب رضي الله عنهما وجد دينارا * روايت است از ابى سعيد خدرى كه امير المؤمنين على رضى الله عنه يافت ديناري را در راهى بطريق التقاط * فاتى به فاطمة * پس آورد علي آن دينار را نزد فاطمه * رضى الله عنها فسال عنه رسول الله * پس سوال كرد وى رضى الله عنه پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * كه چه حكم دارد آنرا صرف كند يا نكند * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هذا رزق الله * پس گفت آنحضرت اين رزقى است كه خداى تعالى بتو داده وبرتو فرستاده * فاكل منه رسول الله * پس خورد ازان پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم واكل علي وفاطمة * وخوردند علي وفاطمه رضى الله عنهما * فلما كان بعد ذلك اتت امرأة تنشد الدينار * پس چون شد بعد ازان آمد زنى كه ميجويد دينارا را كه گم شده بود ازوى تنشد بفتح تا وضم شين * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يا علي اد الدينار * اى علي ادا كن وبده باين زن دينار را آن زن علامتي گفته باشد يا آنحضرت را معلوم شد كه ازان اوست وظاهرش دلالت دارد برآنكه تعريف نكرد واين مذهب بعضى علما است كه تعريف واجب نيست در قليل ودينار از جنس قليل است وطيبى گفته كه او نيز دلالت دارد برانكه غني تملك ميكند چنانكه فقير پوشيده نماند كه غناى علي رضي الله عنه ثابت نشده در انوقت * رواه ابو داود * وعن الجارود * بجيم صحابيست قدوم آورد برانحضرت در سال نهم واسلام آورد همراه وفد بن عبد القيس بعد ازان ساكن شد بصره را وبعضى گفته اند بارض فارس وفات يافت در خلافت عمر سنة احدى وعشرين * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ضالة المسلم حرق النار * گم شده مسلمان زبانه آتش است اگر رعايت نكند ملتقط شرائط وآداب آنرا في الصراح حرق بفتحتين آتش وبسكون را سوختن * رواه الدارمي * وعن عياض * بكسر عين مهمله وبضاد معجمه * بن حمار * بكسر حاى مهمله صحابيست معدود در بصريين دوست آنحضرت بود قديمى روايت كرده ازوى حسن بصري وغيروى * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجد لقطة فليشهد ذا عدل * كسى كه بيابد لقطه را پس بايد كه گواه گيرد بران مردى را كه خداوند عدل وصلاح باشد * اوذوى عدل * يا دو خداوندان عدل را كه نصاب شهادت است گواه گيرد كه اين چنين چيزى يافته ام تا ثاني الحال تهمت نكنند ودعوى زيادتي نكنند ونيز حكمت دران دفع طمع نفس است وتا بموت ناگهاني وارثان آنرا داخل تركهٔ او نكردانند واين امر باشهاد بعضى ميگويند بطريق ندب است وبعضى ميگويند بطريق وجوب * ولا يكتم * وبايد كه نپوشد بترك تعريف * ولا يغيب * بتشديد وغائب نكرداند لقطه را بعدم احضار * فان وجد صاحبها فليردها عليه * پس اگر بيابد مالك او را پس بايد كه رد كند آنرا بروى وبدهد بوى * والا فهو مال الله * واگر نيابد صاحب را پس آن مال خدا است * يؤتيه من يشاء * ميدهد هركسي را كه ميخواهد يعنى تملك كند آنرا ومنتفع گردد بدان كه خدا از غيب بوى رسانيده است وثانى الحال اگر پيدا شود بدهد چنانكه گفته شد * رواه احمد وابو داود والدارمي * وعن جابر قال رخص لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم في العصاء والسوط والحبل * گفت جابر رخصت كرد ما را آنحضرت در چوبكي كه در دست گيرند ودر تازيانه كه كسي بيابد ودر

زمين * را شبامه * ومانند هاي اين چيزها از آنچه در عرف آنرا قليل مي شمرند وقدر نمي نهند * يلتقطه الرجل * كه بر مي دارد آنرا مرد * ينتفع به * سود مند ميكردد بدان وا ختلاف كرده اند در قليل و بعضى گفته اند كه كمتر از ده درم قليل است وبعضى گفته اند كه دينار وكمتر از ان قليل است * رواه ابوداؤد وذكر حديث المقدام بن معديكرب الا لا يحل في باب الاعتصام * وذكر كرده شده است حديث مقدام كه در وى ذكر لقطه است در باب الاعتصام بالكتاب والسنة كه در اول كتاب در كتاب الايمان گذشت ·

* باب الفرائض * جمع فريضه از فرض بمعني تقدير واندازه كردن ومراد حصه ها است كه اندازه كرده شده وتعيين نموده شده است در كتاب خدا ومراد از ان بعد از ان نام كرده شد علم متعلق بمواريث را علم فرائض

* الفصل الاول * عن ابي هريرة رضى الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال انا اولى بالمؤمنين من انفسهم * گفت آن حضرت من نزديك تر وسزاوارتر م بمسلمانان از ذاتهاي ايشان در مهرباني وخيرخواهي وخير انديشى * فمن مات وعليه دين * پس كسيكه بميرد از مسلمانان وبروى وام است * ولم يترك وفاءا * ونگذارد آنكس مالي را كه بدان بسر توان برد واداتوان كرد وام وي را * فعلي قضاؤه * پس بر من است گزاردن آن وام تا بدان ماخوذ ومحجوب نگردد از رحمت حق وثواب وي * ومن ترك مالا فلورثته * وكسيكه بگذارد مالي را پس براى ورثة اوست * وفي رواية * ودر روايتي اينچنين آمده است * ومن ترك دينا اوضياعا * وكسيكه گذاشت وامي را يا عيالي را وضياع بفتح ضاد معجمه عيال را گويند زيرا كه اگر تعهد كرده نشود ضايع ميكردد وبكسر ضاد نيز روايت كرده اند جمع ضائع مثل جياع وجائع * فلياتني * پس بايد كه بيايد آنكس يعني بيايد وكيل او ووصي او * فانا مولاه * پس من متولى امر او ودوست اويم ميگذارم وام او وراغم خوارگي ميكنم عيال اورا * وفي رواية * ودر روايتي ديگر اينچنين آمده است * من ترك مالا فلورثته * كسى كه بگذارد مالي را پس براى وارثان اوست * ومن ترك كلا فالينا * وكسيكه بگذارد عيال ودينى را پس آن راجع بجانب ما است وكل بفتح كاف وتشديد لام ثقل وآن شامل دين وعيال است در ابتداء عادت شريف آنحضرت صلى الله عليه وسلم آن بود كه اگر كسى مي مرد وبروى ديني مي بود وچيزي نميگذاشت بروي نماز نميكرد ودر آخر چنان كرد كه دين را بر خود ميگرفت ونماز ميكرد واين از كمال شفقت ورحمت آنحضرت بود بر امت صلى الله عليه وسلم * متفق عليه * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الحقوا الفرائض باهلها * برسانيد سهام ميراث را كه در كتاب الله تعيين وتقدير يافته است وبرسانيد آنها را باهل آن * فما بقي فهو لاولى رجل ذكر * پس چيزيكه باقي ماند بعد از اداى فرائض پس آن مر قريب تر مردي راست بميت كه ذكر است كه آنرا عصبه گويند وحكم آنست كه هرچه از فرائض باقي ماند عصبه راست واز عصبه هركه قريب تر مقدم تر وقول وى ذكر براى تاكيد وبيان سبب عصوبت است والا رجل البته ذكر است وعصبه پسران وخويشان نرينه از جانب پدر مشتق از عصب بمعنى قوت وسختي وازين جهت عصب گويند پي را * متفق عليه * وعن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يرث المسلم الكافر * وارث نميگردد مسلمان كافر را * ولا الكافر المسلم * ونه وارث شود كافر مسلمان را پس اختلاف دين مانع ميراث است ونزد بعضى صحابه وتابعين مسلمان وارث شود كافر را اما كافر وارث نشود مسلمان را وامام مالك نيز باين رفته * متفق عليه * وعن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال مولى القوم من انفسهم * گفت آنحضرت كه آزاد كرده شده هر قوم از ان قوم است وازينجاست كه بر موالى بني هاشم صدقه حرام است چنانكه بر بني هاشم ودرينجا اين مراد است كه معتق بكسر تا بمعني آزاد كننده وارث ميگردد معتق را بفتح تا بمعنى آزاد كرده شده اگر او را هيچ وارث نسبى نباشد اما معتق بفتح وارث نمي شود از معتق بكسر كذا قيل * رواه البخاري * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن اخت القوم منهم * خواهرزاده قوم هم از قوم است كه وارث مي شود وى را اولى الارحام است وارث ميشود نزد امام ابوحنيفه وامام احمد حنبل ودر ارث اولى الارحام اختلاف است

ميان علما وارث مي شود نزد امام ابوحنيفه و امام احمد بن حنبل * وذكر * وذكرده شد * حديث عايشه * كه درو ي اينست كه * انما الولاء في باب قبل باب السلم * در بابي كه پيش از باب سلم است * ومنذكر حديث البراء * وسرانجام است كه ذكر كنيم حديث برا بن عازب را كه درو ي اين است كه * الخالة بمنزلة الام في باب بلوغ الصغير وحضانته * كه از ابواب كتاب النكاح است * ان شاء الله تعالى *

* الفصل الثاني *

عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يتوارث اهل ملتين شتى * وارث نشوند از يك يكر اهل دو دين مختلف چنانكه وارث نشود يهودي و نصراني ومجوسي از يك يكر * رواه ابو داؤد وابن ماجة ورواه الترمذي عن جابر * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم القاتل لا يرث * كشنده مورث وارث نمي شود وامام ابوحنيفه گفته كه قتل صبي منع نميكند ميراث را وامام مالك گفته كه قتل خطا منع نمي كند * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن بريدة * روايتست از بريده اسلمي كه صحابي مشهور است * ان النبي صلى الله عليه وسلم جعل للجدة السدس * آنحضرت كردانيد مرجده را ششم حصه * اذا لم يكن دونها ام * وقتيكه نباشد پيش وي مادر واكرباشد مادرحاجب ميكردد جده را * رواه ابوداؤد * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا استهل الصبي صلي عليه وورث * چون آواز كند كودك يعني دروقت زائيدن وبميرد نماز جنازه كزارده شود برو ووارث كردانيده شود از جهت بودن استهلال دليل حيات واكر دليل ديكر جز آواز بر حيات يافته شود نيز همين حكم دارد پس اكر مرد شخصي ووارث او در شكم است موقوف داشته شود از جهت او ميراث اكر زنده برايد وارث كردد وازوي بوارثان وي انتقال يابد واكرنه براي باقي ورثه باشد * رواه ابن ماجة والدارمي * وعن كثير * بمثلثه * بن عبد الله عن ابيه عن جده * كثير ضعيف الحديث ومتروك است وعبد الله پدر راوتا بعي است وجد او عمرو بن عوف مزني صحابيست * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مولى القوم منهم * مولاي هرقوم از ان قوم است چنانكه كذشت * وحليف القوم منهم * وحليف قوم نيز از ان قوم است درعرب عادت بود كه ميان خود به يك يكر سوكند ميخوردند وميكفتند كه خون تو خون من است وصلح تو صلح من وجنك توجنك من ووارث تو وارث من بس از ان منسوخ شد اين حكم بآيت مواريث * وابن اخت القوم منهم * و پسرخواهر قوم نيز از ايشان است چنانكه كذشت * رواه الدارمي * وعن المقدام قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از مقدام بن معد يكرب كه صحابيست ومعدود است در اهل شام كفت كفت آنحضرت * انا اولى بكل مؤمن من نفسه * من قريب ترم وسزا وارترم بهر مسلمان از ذات وي * فمن ترك دينا او ضيعة فالينا * پس كسيكه كذاشت وامي يا عيالي پس بسوي ماست رجوع او * ومن ترك مالا فلورثته * وكسيكه كذاشت مال پس براي وارثان اواست * وانا مولى من لا مولى له * ومن متولى كسي ام كه نيست متولى مر او را ومتولى آنكه كار كسي را برخود كيرد * وارث ماله * ووارث ميشوم مال اورا يعني مي نهم او را در بيت المال والا انبيا وارث نمي شوند از كسي ونه كسي از ايشان * وافك عانه * وخلاص ميكردانم اسير او را بفديه دادن واصل عان عاني است بحذف يا تخفيف وعاني بمعني اسيراست * والخال وارث من لا وارث له * وبرادر مادر وارث كسي است كه نيست وارث مراو را از اصحاب فرائض وعصبات وخال وخاله از ذوي الارحام اند * يرث ماله * وارث مي شود مال آنكس را كه نيست وارث مراو را * ويفك عانه * وخلاص ميكرداند اسير او را * وفي رواية * ودر روايتي اين چنين آمده است * وانا وارث من لا وارث له * ومن وارث كسي ام كه نيست وارث مراو را * اعقل عنه * خون بها ميدهم از جانب او * وارثه * ووارث ميشوم مر او را وبهمين معنى كه معلوم شد * والخال وارث من لا وارث له يعقل عنه ويرثه * وخال وارث كسي است كه نيست وارث مراو را وخون بها ميدهد از جانب او ووارث ميشود مراو را * رواه ابوداؤد * وعن واثلة * بكسر مثلثه * بن الاسقع * بعين مهمله وقاف صحابيست از اهل صفه خدمت كرد آنحضرت را سه سال * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تحوز المرأة ثلث مواريث * كرد مي آرد

ومي ستاند زن سه ميراث را * عتيقها * يكي ميراث آزاد كرده شده خود را واين خود باتفاق است چنانكه مرد * ولقيطها *
ودوم ميراث آنكه برداشته است زن آن را از راه وپسر كرفته وتربيت كرده باين معنى كه مال او براي بيت المال است
واين زن اولى واحق است بآنكه صرف كرده شود بروي آنچه كذاشته است از مال از ديكر مسلمانان * وولدها الذي
لاعنت عنه * سيوم ميراث فرزندي كه لعان كرده است آن زن از آن ولد ولعان تهمت كردن مرد زن را بزنا ونفي كردن
ولدي كه زاييده است ولعنت كردن مرد وزن يكديكر را چنانچه درباب اللعان بيايد ان شاء الله تعالى وولدي كه نفي كرده
است او را مرد بلعان هيچ يكي از ديكري وارث نمي شود واما نسب او بام ثابت است ووارث ميشوند از يكديكر وحكم ولد
الزنا نيز همين است نسب او بپدر ثابت نيست وبمادر ثابت است * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن عمرو
بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل عاهر بحرة او امة * كفت آن حضرت هر مردي
كه زنا كرد بزن آزاد يا باده * فالولد ولد زنا * پس فرزندي كه بيايد از وي ولد زنا است * لا يرث ولا يورث * وارث
نميكردد وي ونه ارث كرفته ميشود از وي يعني از پدر را اما از مادر وارث كيرد وي ومادر از وي چنانكه كفته شد * رواه الترمذي
* وعن عايشة رضي الله عنها ان مولى لرسول الله صلى الله عليه وسلم مات وترك شيأ * روايت است از عايشه كه مولاي
از موالي آن حضرت مرد وكذاشت چيزي از مال * ولم يدع حميما ولا ولدا * ونكذاشت هيچ خويشي را كه وارث شود
ونه فرزندي را * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اعطوا ميراثه رجلا من اهل قريته * بدهيد
ميراث او را مردي را از اهل دهي كه او در آنجا مي بود چون وارث نكذاشت مال او داخل بيت المال بود ومصرف
مصالح مسلمانان بود پس آن حضرت درميان اهل قريه او نهادن مصلحت ديد يا اهل قريه او را از ميان مسلمانان احق
واولى ديد * رواه ابوداود والترمذي * وعن بريدة قال مات رجل من خزاعة * كفت بريدة اسلمي كه مرد مردي از
خزاعه كه نام قبيله است * فاتي النبي صلى الله عليه وسلم بميراثه * پس آورده شد نزد آنحضرت ميراث او * فقال التمسوا
له وارثا * پس كفت آنحضرت طلب كنيد براي او وارثي را يعني از اصحاب فرائض يا عصبات * او ذا رحم * يا ذي
رحم را * فلم يجد له وارثا ولا ذا رحم * پس نيافتند براي آن ميت نه وارثي را ونه ذي رحم را * فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اعطوه الكبر من خزاعة * پس كفت آنحضرت بدهيد ميراث او را شخصي را از خزاعه كه نزديك تر باشد بجد
اعلاي اين ميت اكرچه از وارثان نيست وكبر بضم كاف وسكون با اقرب ترين قوم بجد اعلى كه نسبت كرده ميشوند بوي واين
مثل حديث اول است در اعطاي ميراث بمردي از اهل قرينه غايتش اينجا باكبر قوم تخصيص كرده شد وتاويلش
همانست كه اين تركه وي داخل بيت المال كردانيده شد وبعضي از مسلمانان را احق واولى بدان ساخت * رواه ابوداود
وفي رواية له * ودر روايتي مر ابي داود را اينچنين واقع شده كه * قال انظروا الى اكبر رجل من خزاعة * كفت آنحضرت
نظر كنيد بسوي بزركترين مردي از خزاعه وبدهيد بوي * وعن علي رضي الله عنه قال انكم تقرؤن هذه الاية * روايت
است از امير المؤمنين علي رضي الله عنه كه كفت شما ميخوانيد اين آيت را كه * من بعد وصية توصون بها او دين وان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قضى بالدين قبل الوصية * وبدرستيكه آنحضرت حكم كرد بدين پيش از وصيت حاصلش
آنكه ميراث بعد از اجراي وصيت است كه ميت كرده وبعد از قضاي دين كه بر ذمه او ثابت شده يعني در آيت كريمه
وصيت بر دين مقدم واقع شده يا آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم اداي دين را مقدم بر اجراي وصيت داشته وكمان نبرند
كه ميان آيت وفعل آنحضرت منافات است وبدانند كه دين مقدم است در حكم اكرچه موخر است در ذكر وتاخير در ذكر
از جهت اعتنا بشان وصيت است از جهت بودن آن شاق بر نفوس ورثه * وان اعيان بني الام يتوارثون دون بني العلات * و
حكم كرد آنحضرت كه اعيان پسران ام كه برادران از يك پدر ومادر اند وارث ميشوند نه پسران علات بفتح عين و
تشديد لام كه برادران از يك پدر اند يعني اكر برادران اعياني با برادران علاتي جمع شوند پس ميراث براي برادران

اعیانی است پس دروهم نیفتد از در شمار ذکر اخوة در قرآن در تعدید اما برادران اخیافی که از یک مادر باشند از اصحاب فرائض اند سخن در عصبات است * الرجل یرث اخاه لابیه وامه دون اخیه لابیه * مرد وارث میشود برادر خود را که از یک پدر و مادر است نه برادر خود را که از یک پدر است این تفسیر کلام سابق است و تاکید اوست * رواه الترمذي وابن ماجة وفي رواية الدارمي * و در روایت دارمي این چنین آمده است که * قال * گفت علی رضي الله عنه * الاخوة من الام یتوارثون دون بني العلات * برادران از مادر که پدر هم یکی باشد وارث میشوند نه برادران از پدر که مادر یکی نباشد و تواند که مراد اخوة از ام مراد برادران اعیاني باشند که بفرضیت وارث میشوند نه اخوة علاتي و برین تقدیر قول وی الرجل یرث اخاه لابیه الخ تفسیر سابق نمیشود چنانکه در روایت اولی بود فتامل * الی آخره * تا آخر حدیث که مذکور شد

* وعن جابر قال جاءت امرأة سعد بن الربیع بابنتیها من سعد الربیع * گفت جابر آورد زن سعد بن الربیع دو دختر خود را که از سعد بن الربیع بودند * الی رسول الله * نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * سعد بن الربیع صحابی انصاري بدری است حاضر شد عقبهٔ اولی و ثانیه را کشته شد روز احد و دفن کرده شد با خارجة بن زید در قبر واحد و مواخات کرده بود آنحضرت اورا بعبد الرحمن بن عوف پس زن او آمد در ملازمت آنحضرت و دو دختر او را نیز با خود آورد * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول الله هاتان ابنتا سعد بن الربیع * این دو دختر سعد بن الربیع اند * قتل ابوهما معك یوم احد شهیدا * کشته شد پدر اینها که همراه تو بود روز غزوه احد بطریق شهادت * وان عمهما اخذ مالهما * و بدرستیکه عم این دو دختران گرفت مال ایشان را یعنی مالی که بایشان میرسید برادر سعد گرفته * ولم یدع لهما مالا * و نگذاشت مر ایشان را مالی * ولا تنکحان الا ولهما مال * و نکاح کرده نمیشوند این دختران مگر آنکه باشد ایشان را مالی * قال یقضي الله في ذلك * گفت آنحضرت حکم میکند خدای تعالی دران مال یعنی صبر کن تا وحی آید و حکمی از پروردگار تعالی شود * فنزلت آیة المواریث * پس فرود آمد آیتی که در وی بیان میراثها است * فبعث رسول الله * پس فرستاد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * کسی را * الی عمهما * بسوی عم آن دو دختر که مال سعد بن الربیع گرفته بود * فقال اعط لابنتی سعد الثلثین * بده مر هر دو دختران سعد بن الربیع را دو ثلث * واعط امهما الثمن * و بده مادر این دو دختران را ثمن چون مرد بمیرد و فرزند ان کند ارد زنش را ثمن میرسد و اگر فرزند ان نکند ارد ربع * وما بقي فهو لك * و چیزیکه باقی ماند پس مر ترا است * رواه احمد والترمذي وابو داود وابن ماجة وقال الترمذي هذا حدیث حسن غریب

* وعن هزیل * بضم ها و فتح زای و سکون با * بن شرحبیل * بضم شین و فتح را و سکون حا و کسر موحده و سکون تحتانیه تابعي ثقه و ذکر کرده است اورا ابن حبان در ثقات * قال * گفت * سئل ابوموسی * پرسیده شد ابوموسی اشعري * عن ابنة و بنت ابن واخت * یعني مردی وفات یافت و دختر و دختر پسر و خواهر گذاشت بهر کدام چه میرسد * فقال للابنة النصف * پس گفت ابوموسی که دختر را نصف است * وللاخت النصف * و مر خواهر را نصف و دختر پسر را هیچ نمیرسد * وأت ابن مسعود * و گفت ابوموسی بیا ابن مسعود را و به پرس ازوی * فسیتابعني * پس سرانجام است که موافقت کند ابن مسعود مرا و هم این طور جواب دهد که من داده ام * فسئل ابن مسعود * پس پرسیده شد ابن مسعود * واخبر بقول ابی موسی * و خبر داده شد بگفتهٔ ابوموسی که فتوی داده بود و گفته که وی نیز موافقت میکند مرا * فقال * پس گفت ابن مسعود * لقد ضللت اذا * گفت ابن مسعود رضي الله عنه اگر فتوی دهم من این چنین و موافقت کنم اورا هر آئینه بتحقیق گمراه شده ام * وما انا من المهتدین * و نیستم من از راه راست یابندگان * اقضي فیها بما قضی النبي * حکم کنم من درین قضیه بچیزیکه حکم کرده است پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * و آن حکم اینست که * للابنة النصف * مر دختر را نصف است * ولابنة الابن السدس * و مر دختر پسر را سدس * تکملة الثلثین * از جهت کامل و تمام کردانیدن دو ثلث یعنی حق بنتین دو ثلث بود چون بنت نصف یافت سدس دیگر برای بنت ابن باشد * وما بقي فللاخت * و چیزیکه

باقي ماند که ثلث است براي خواهر است از جهت حديثي که آمده است که بگرداليد اخوات را با بنات عصبه جمهور علما برين اند * فاتينا ابو موسى * پس آمديم ما با بوموسى اشعري را * فاخبرناه * پس خبر داديم اورا * بقول ابن مسعود فقال * پس گفت * لا تسألوني ما دام هذا الحبر فيكم * نپرسيد مرا تا وقتي که اين دانشمند يعني ابن مسعود درميان شما است و حبر بفتح حا و كسرا ن بمعنى دانشمند از حبر بمعني سياهي يعني مي نويسد علم را يا از تحبير بمعني آراستن يعني مي آرايد كلام را و نيك ميكند انرا * رواه البخاري * وعن عمران بن حصين * صحابي مشهور است که احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است * قال جاء رجل الى رسول الله * گفت آمد مردى بسوي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال ان ابني مات * پس گفت ان مرد بدرستي پسر من مرد * فمالي من ميراثه * پس چه ميرسد مرا از ميراث وي * قال لك السدس * گفت آنحضرت مر ترا است سدس * فلما ولى دعاه * پس چون پشت داد آنمرد و برگشت خواند آنحضرت او را * وقال لك سدس آخر * وگفت آنحضرت مر ترا است سدس ديگر * فلما ولى دعاه * پس چون برگشت آنمرد باز خواند آنحضرت اورا * قال ان السدس الاخر لك طعمة * گفت بدرستيکه سدس ديگر خورش است مر ترا کنايت از تعصيب کرد زيرا که وي زائد است بر اصل فريضه که متغير نمي شود صورت اين مسئله چنين کرده اند که مردي دو دختر گذاشت و اين سائل را گذاشت که جد است پس دو دختر را دو ثلث رسيد باقي ماند ثلث پس دفع كرد بسوي او سدس بفرض و سدس ديگرا از جهت تعصيب و يكبارگي ثلث را بوي نداد تا توهم كرده نشود كه فرض او ثلث است * رواه احمد والترمذي وابوداود وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح * وعن قبيصة * بفتح قاف وكسر با وسكون يا * ابن ذويب * بضم ذال معجمه وفتح واو ابن عبد البر او را در كتاب خود از صحابه نوشته و ديگران اثبات صحبت وي نكرده او را در طبقه ثانيه از تابعين شام داشته اند و بعضي گفته اند كه ولادت او در سال اول هجرت است و بعضي گفته اند كه در عام الفتح و گفته اند كه او را در آوردند برآنحضرت پس دعا كرد و بود از خداوندان علم و فقه و رفعت و از عظماى فقهاى مدينه مات سنة ست وثمانين * قال جاءت الجدة الى ابي بكر رضى الله عنه * گفت قبيصه آمد جده نزد ابوبكر * تسأله ميراثها * درحاليكه سوال ميكند ازميراث خود * فقال لها * پس گفت ابوبكر مر او را * مالك في كتاب الله شئ * نيست ترا در كتاب خدا چيزى * ومالك في سنة رسول الله * ونيست ترا در سنت رسول خدا * صلى الله عليه وسلم شئ * چيزى * فارجعي حتى اسأل الناس * پس برگرد و برو تا آنكه بپرسم از مردم يعني از علماى صحابه شايد كه نزد ايشان علمي باشد بان و عالم باشند بحكم آن * فسأل * پس پرسيد ابوبكر مردم را * فقال المغيرة ابن شعبة حضرت رسول الله * حاضر شدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس * داد جده را سدس * فقال ابوبكر رضي الله عنه هل معك غيرك * پس گفت ابوبكر بمغيرة آيا هست با تو كسى ديگر جز تو كه اين را شنيده باد يده باشد از آنحضرت * فقال * پس گفت * محمد بن مسلمة * بفتح ميم وسكون سين وفتح لام از مشاهير صحابه است * مثل ما قال المغيرة * مانند آنچه گفت مغيرة * فانفذه لها ابوبكر * پس نافذ كردانيد حكم سدس را برای جده ابوبكر رضى الله عنه * ثم جاءت الجدة الاخرى الى عمر * پس آمد جدهٔ ديگر از جدين ميت پدرى يا مادري اگر اول از جانب پدر بود اين از جهت مادر بنا بعكس نزد عمر رضى الله عنه * تسأله ميراثها * درحاليكه مي پرسد ان جده عمر را از ميراث خود * فقال هو ذلك السدس * گفت عمر ميراث جده همان سدس است * فان اجتمعتما فهو بينكما * پس اگر جمع شويد شما هردو پس ان سدس مشترك است ميان شما * وايتكما خلت به فهو لها * وهركدام يكى از شما كه تنها باشد بان سدس پس آن سدس مر او راست يعني ميراث جده سدس است خواه يكى باشد يا متعدد پس صديق رضى الله عنه حكم كرد براى وى تنها ازبراكه واقف نشد بر ديگري و فاروق چون واقف شد بر اجتماع حكم كرد باشتراك * رواه مالك واحمد والترمذي وابوداود والدارمي وابن ماجة * وعن ابن مسعود قال في الجدة مع ابنها * گفت ابن مسعود در ميراث جده با پسر خود كه پدر ميت باشد يعني شخصي پدري گذاشت

يكي با شديا متعدد پس صديق رضي الله عنه حكم كرد بروى تنها زيرا كه او واقف نشده بود ديكرى وفاروق چون واقف شد بر اجتماع حكم كرد با شتراك * رواه مالك واحمد والترمذي وابوداود والدارمي وابن ماجة * وعن ابن مسعود قال في الجدة مع ابنها * گفت ابن مسعود درميراث جده با پسر خود كه پدر ميت باشد يعني شخصي پدر گذاشت وجده * انها اول جدة اطعمها رسول الله صلى الله عليه وسلم سدسا مع ابنها * گفت ابن مسعود كه اين نخست جده ايست كه خورانيده وداده است اورا آنحضرت سدس را با پسرش * وابنها حي * وحال آنكه پسر او كه پدر ميت است زنده است واين حديث دلالت دارد بر آنكه ام اب وارث مي شود با وجود اب همين است مذهب بعضي اصحاب وتابعين وديگران ميگويند كه جده را با وجود پدر ميراثي نبود وآنچه حضرت رسالت صلى الله عليه وسلم داده طعمه بود كه خورانيدند اورا نه بطريق ميراث والله اعلم * رواه الترمذي والدارمي والترمذي ضعفه * وترمذي ضعيف كردانيده است اين حديث را * وعن الضحاك بن سفيان * صحابي است والي گردانيد اورا آنحضرت برقومش وشجاع بود كه اورا برابر صد سوار ميداشتند وشمشير گرفته برسر مبارك آنحضرت ايستاده مي بود وروايت كرده اند از وي ابن المسيب وحسن بصري وجزايشان * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كتب اليه * روايت ميكند ضحاك كه آنحضرت نوشت بجانب وى * ان ورث امرأة اشيم الضبابي من دية زوجها * كه وارث كن زن اشيم ضبابي را از ديت شوهروي واشيم بفتح همزه وسكون شين معجمه وفتح تحتانيه وضبابي بكسر ضاد معجمه وتخفيف موحده اولى منسوب بضباب بن كلاب ووى كشته شد درحيات آنحضرت صلى الله عليه وسلم بخطا وآورده اند كه اميرالمومنين عمر ميگفت كه وارث نمي شود زن از ديت شوهر پس خبر داد اورا ضحاك بن سفيان باين حديث كه اقبي اهل الغاية * رواه الترمذي وابو داود وقال الترمذي هذا حديث صحيح * وعن تميم الداري * صحابي مشهور است نصراني بود پس اسلام آورد در سال نهم از اصحاب الليل بود در شب در يك ركعت ختم قرآن كردي وگاهي يك آيت را در تمام شب تا صبح تكرار كردي محمد بن المنكدر گفت كه فوت شد از تميم داري يك شب تهجد پس كفارت داد انرا به ترك خواب تا يك سال گويند وى جامه جفت خريد بهزار تا در نماز بپوشد روى اول كسي است كه چراغ در مسجد افروخت وآنحضرت صلى الله عليه وسلم در قصه دجال وجساسه از وى درخطبه روايت كرد چنانكه در باب ذكر الدجال بيايد وداري منسوب است بدار بن هانئ كه يكي از اجداد او بود رضي الله عنه * قال سألت رسول الله صلى الله عليه وسلم ما السنة في الرجل من اهل الشرك * گفت تميم داري پرسيدم آنحضرت را چيست سنت وحكم شريعت در مردي از اهل شرك * يسلم على يدي رجل من المسلمين * كه اسلام آرد بر دست مردي از مسلمانان * فقال هو اولى الناس بمحياه ومماته * پس گفت آنحضرت ان مسلمان قريب تر وسزاوارترين مردم است بزيستن آنمشرك كه مسلمان شده است بردمت وى وبمردن او يعني مولاى اوست وگفته اند كه موالى وارث يكديگر مي شدند در ابتداى اسلام پس ازان منسوخ شد وبعضي گفته اند كه مراد آنست كه اولى است بنصرت او درحال حيات وبنماز كذاردن بروى بعد از ممات * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي * وعن ابن عباس ان رجلا مات * روايتست از ابن عباس كه مردي مرد * ولم يدع وارثا الا غلاما * ونگذاشت هيچ وارثي را مگر غلام * كان اعتقه * كه آزاد كرده بود اين مرد آن غلام را * فقال النبي صلى الله عليه وسلم هل له احد * پس گفت آنحضرت آيا هست مر او را هيچ يكي از وارثان * قالوا لا الا غلام له كان اعتقه * گفتند هيچكس نيست مگر غلامي مر او را كه آزاد كرده بود اورا * فجعل النبي صلى الله عليه وسلم ميراثه له * پس گردانيد آنحضرت ميراث آنمرد مر آن غلام را اين حديث دليل است مر كسي را كه قائل است بوارث گردانيدن معتق بفتح تا از معتق بكسر چنانكه در عكس اين صورت باتفاق است وجمهور ميگويند كه اين براي آن طريقه است كه گردانيد ميراث مردي مر اهل قريه او را چنانكه گذشت * رواه ابو داود والترمذي وابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ميراث الولاء من ميراث المال *

گفت آنحضرت وارث ميشود ولا را كسي كه وارث ميشود مال را چنانكه مرد عتيق پدر يا عتيق وي وارث ميشود پسروي اين ولا را واين مخصوص بعصبه است وزن وارث نمي شود مگر ازكسي كه ازادكرده است آن زن آنكس را يا ازادكرده انكه ازادكرده زن آنكس را * رواه الترمذي وقال هذا حديث اسناده ليس بالقوي * روايت كرده است اين حديث را ترمذي وگفته كه اين حديثي است كه اسناد او قوي نيست

* الفصل الثالث *

* عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما كان من ميراث قسم في الجاهلية فهو على قسمة الجاهلية * روايتست از ابن عمر كه آنحضرت فرمود چيزيكه بود از ميراث كه قسمت كرده شد در جاهليت پس آن ميراث هم برقسمت جاهليت است * وما كان من ميراث ادركه الاسلام فهو على قسمة الاسلام * وچيزيكه هست از ميراث كه دريافته است آنرا حكم اسلام پس آن ميراث بر قسمت اسلام است قسمت ميراث بر حكم اسلام خود معلوم است اما قسمت جاهليت بيان نكرده اند كه چه طور بود * رواه ابن ماجة * وعن محمد بن ابي بكر بن حزم * بفتح حاء مهمله و سكون زاي از ثقات است و پدر او ابوبكر از تابعين است روايت ميكند * انه سمع اباه كثيرا يقول * كه وي شنيد پدر خود را كه بسيار ميگفت * كان عمر بن الخطاب يقول عجبا للعمة تورث ولا ترث * عجب از روي عقل مرخواهر پدر را كه ارث گرفته ميشود يعني ارث ميگيرد از وي برادرزاده او ووارث نمي شود وي برادرزاده خود را اين مبني است بر عدم ميراث ذوي الارحام والاعمات واعمام از جهت ام واخوال وخالات مطلقا از ذوي الارحام اند وارث ميشوند نزد كسي كه وارث ميكرد الذوي الارحام را بر تفصيلي كه ذكر كرده شده است در علم فرايض * رواه مالك * وعن عمر رضي الله عنه قال تعلموا الفرائض * گفت عمر بياموزيد احكام فرائض را * وزاد ابن مسعود * وزياده كرده است ابن مسعود اين را كه * والطلاق والحج * وبياموزيد احكام طلاق وحج را * قالا * گفت عمر وابن مسعود * فانه من دينكم * زيرا كه اين دو از مهمات دين شما است ومردم در تعليم آن تقصير دارند * رواه الترمذي *

باب الوصايا * جمع وصيت چنانچه خطايا جمع خطية ووصيت در اصل بمعني عهد است كه غالب آمده در عهد كردن بعد ازموت وفي الصراح وصيت اندرزكردن ووصيت مستحب است نه واجب وجمعي از اهل ظواهر بوجوب آن رفته وپيش از نزول ميراث واجب بود وچون ميراث واجب شد وجوب وصيت منسوخ گشت واهل اوصيت براي وارث درست نبود وگفته اند كه اگر بر يكي ديني بود يا وديعتي لازم است وصيت كردن وآنرا نوشتن وبران گواه كرفتن

* الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حق امرئ مسلم له شئ يوصي فيه * نيست حق مردي مسلماني كه مر او را چيزيست كه صلاحيت آن دارد كه وصيت كرده شود در وي از مال ومعامله با مردم * يبيت ليلتين * كه بگذارند دو شب را * الا ووصيته مكتوبة عنده * مگر آنكه وصيت وي نوشته شده است نزد وي يعني بايد كه دو شب بر مرد نگذرد كه وصيت نامه خود را ننويسد وذكر دو شب قيد نيست مقصود زمان قليل است ليكن در وي اشارت است كه اگر يك شب بگذرد باكي نيست بايد كه زياده بران نگذرد وغفلت نورزد واين تاكيد ومبالغه است در احتياط واستعجال وصيت نه الزام وايجاب آن چنانكه بعضي برانند * متفق عليه * وعن سعد بن ابي وقاص قال مرضت عام الفتح * گفت سعد بن ابي وقاص بيمار شدم در سال فتح * مرضا اشفيت على الموت * بيمار شدني كه مشرف شدم بر مرگ ونزديك رسيدم بان * فاتاني رسول الله * پس آمد مرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يعودني * در حاليكه عيادت ميكند مرا * فقلت * پس گفتم من * يا رسول الله ان لي مالا كثيرا * بدرستي كه مرا مالي بسيار است * وليس يرثني الا ابنتي * ونيست كه وارث شود مرا مگر دختر من يعني از جمله اهل فرائض يا از جمله كسي كه بترسم بروي كه ضايع گردد و بود ويرا رضي الله عنه ورثه وعصبه بسيار * فاوصي بمالي كله * آيا پس وصيت كنم بمال خود همه * قال لا * گفت آنحضرت مكن وصيت بهمه مال * قلت فثلثي مالي * گفتم من پس وصيت كنم بدو ثلث مال خود * قال لا * گفت آنحضرت مكن وصيت بدو ثلث مال * قلت فالشطر * گفتم پس وصيت كنم

بنصف * قال لا * كفت مكن * قلت فالثلث * كفتم پس بثلث وصيت كنم * قال الثلث * كفت بثلث بكن * والثلث كثير * وثلث
بسيار است براي وصيت كردن خصوصا ازين مال كثير كه تو داري * انك ان تذر ورثتك اغنياء خير من ان تذرهم
عالة * بدرستي كه تو اكر بميري وبكذاري وارثان خود را توانكران بهتر است ازين كه بكذاري ايشانرا
درويشان وان بفتح همزه نيز روايت است * يتكففون الناس * درحاليكه دراز ميكنند دست پيش مردم براي
سوال تكفف دست پيش كسي داشتن يا آن معني دارد كه كف كف طعام از مردم بطلبند * وانك لن تنفق نفقة تبتغي
بها وجه الله * وبدرستي كه تو اكر بزيي هركز خرج نميكني مالي راكه طلب ميكني بان خرج ذات خدا و رضاء او را
* الا اجرت بها * مكر آنكه مزد وثواب داده ميشوي بدان * حتى اللقمة ترفعها الى في امراتك * تا لقمه كه برمي داري
بسوي دهن زن خود * متفق عليه *

الفصل الثاني * عن سعد بن ابي وقاص قال عادني رسول الله
صلى الله عليه وسلم وانا مريض * كفت سعد عيادت كرد مرا آنحضرت وحال آنكه من بيمار بودم * فقال اوصيت * پس كفت
آنحضرت آيا وصيت كردۀ بچيزي * قلت نعم * كفتم آري كرده ام يعني قصد دارم كه بكنم * قال بكم * كفت بچند وچه
مقدار از مال وصيت كردۀ * قلت بمالي كله في سبيل الله * كفتم وصيت كرده ام بمال خود همه در راه خدا * قال فما تركت
لولدك * كفت آنحضرت پس چه كذاشتۀ براي اولاد خود * قلت هم اغنياء بخير * كفتم حاجت نيست كه بايشان چيزي
بكذارم زيرا كه ايشان توانكرانند بمال بسيار * قال اوص بالعشر * كفت آنحضرت وصيت كن بده يك از مال خود * فما
زلت اناقصه * پس هميشه بودم من كه كم مي شمردم چيزي را كه مي كفت آنحضرت از مقدار يرا مداد و مراجعت ميكردم
با آنحضرت را ناقصه بضاد معجمه نيز روايت است يعني سخن بنقيض آنحضرت ميكفتم * حتى قال اوص بالثلث والثلث كثير *
تا آنكه كفت آنحضرت وصيت كن بثلث وثلث بسيار است * رواه الترمذي * وعن ابي امامة قال سمعت رسول الله صلى الله
عليه وسلم يقول في خطبة عام حجة الوداع * ابوامامة باهلي كه از مشاهير صحابه است كفت شنيدم آنحضرت را كه ميكفت
درخطبه خود درسال حجة الوداع * ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه * بدرستي خدايتعالى به تحقيق داد هر خداوند حق را
حقش را درميراث كه هريك را نصيبي تعيين كرد * فلا وصية لوارث * پس نيست وصيت مر وارث را وصيت مراقارب را
پيش از نزول آيت مواريث واجب بود چنانكه منطوق قرآن مجيد است وچون آيت مواريث نازل شد وجوب ان منسوخ كشت
* رواه ابوداود وابن ماجة وزاد الترمذي * وزياده كرده است ترمذي اين كلام را * الولد للفراش وللعاهر الحجر * كه فرزند
مر زن راست كه زير شوهر خود است يعني مرصاحب فراش راست زوج باشد يا سيد ومرزاني را سنك است كنايت است از
حرمان از ثبوت نسب ازوي چنانكه ميكويند فلانرا خاك است يا مراد بدان رجم است كه سنكسار ميكنند اورا * وحسابهم
على الله * وحساب مردم برخدا است كه هريكي را برابر كردارش جزا خواهد داد واين عبارت بمعني دوم ظاهر ومناسب تر
است يعني ما اقامت حد برزانيان ميكنيم وحساب ايشان برخدا است اكرخواهد بكيرد واكرخواهد ببخشد * وعن ابن عباس
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا وصية لوارث * نيست وصيت مر وارث را * الا ان يشاء الورثة * مكر آنكه بخواهند باقي
وارثان وراضي شوند بان زيرا كه ايشان شركا اند * منقطع * اين حديث منقطع است اسنادا اين حديث متصل نيست وحديث
منقطع آنكه راوي از اسناد آن ساقط شده باشد چنانكه درمقدمه كذشت * هذا لفظ المصابيح * اين لفظ است كه درمصابيح مذكور است
* وفي رواية الدارقطني * ودرروايت دارقطني باين لفظ آمده است كه * قال لا تجوز وصية لوارث * كفت روانيست وصيت مر وارث
را درين روايت صريح حكم كرده بعدم جواز ودرروايت اولي احتمال دارد كه مراد نفي اولويت بود فافهم * الا ان يشاء
الورثة * مكر آنكه بخواهند وارثان * وعن ابي هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الرجل ليعمل * كفت
آنحضرت بدرستيكه مرد هرآينه عمل ميكند * والمرأة * وزن عمل ميكند * بطاعة الله * بطاعت خدا * ستين سنة * شصت سال
* ثم يحضرهما الموت * پس حاضر ميشود آن زن ومرد را مرك * فيضاران في الوصية * پس زيان ميرسانند شخصي را

در وصيت كه كسي براى كسى كرده بعدم امضاي آن يا بنقصان دران يا وصيت كردن مرغيرا هل آنرا ومانند آن * فتجب لهما النار * پس ثابت ميكرد دمرآن مرد وزن را آتش دوزخ * ثم قرأ ابو هريرة * پسترخواند ابو هريرة براى تائيد اين حديث وبيان آن اين آيت را كه * من بعد وصية يوصى بها او دين غير مضار * ميراث ميگيرند بعد از وصيتى كه وصيت كرده ميشود بان وصيت يا بعد از دين درحاليكه ضرر نرسانند ه است وارثان را بزيادت برثلث يا قصد ضرر رسانيدن بوصيت نه قصد تقرب الى الله واقرار كردن بدينى كه لازم نيست بروى * الى قوله وذلك الفوز العظيم * خواند اين آيت را تا اين قول * رواه احمد والترمذي وابو داود وابن ماجة

* الفصل الثالث *

عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من مات على وصية * كسى كه مرد بر وصيت يعني در وقت مردن وصيتى كرد بپارۀ از مال براى فقرا * مات على سبيل وسنة * مرد برراه دين وبرسنت * ومات على تقى وشهادة * ومرد بر تقوى وشهادت يعني داخل متقيان وشهيدان شد * ومات مغفورا له * ومرد درحاليكه آمرزيده شده است مراورا * رواه ابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان العاص ابن وائل * عاص بن وائل سهمي پدر عمرو بن العاص كه پدر عبد الله بن عمرو بن العاص مشهور است وعاص مسلمان نيست * اوصى ان يعتق عنه مائة رقبة * وصيت كرد كه آزاد كرده شود ازجانب وى صد برده * فاعتق ابنه هشام خمسين رقبة * پس آزاد كرد پسر اوكه هشام است پنجاه رقبه * فاراد ابنه عمرو ان يعتق عنه الخمسين الباقية * پس خواست پسر اوكه عمرو بن العاص است كه آزاد كند ازوى پنجاه رقبۀ باقي را كه تتمۀ صد است عاص ابن وائل را دو پسر بود يكي عمرو بن العاص كه صحابي مشهور است ديگر هشام بن العاص كه برادر عمرو بن العاص است ووى نيز صحابي قديم الاسلام است اسلام آورد بمكه وهجرت كرد بحبشه پستر آمد بمكه بعد از شنيدن مهاجرت آنحضرت پس حبس كردند اورا پدر او وقوم او بمكه تا آنكه قدوم آورد برآنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد از غزوۀ خندق بمدينه ووى خردتر بود از عمرو وحبر فاضل بود كشته شد باجنادين وبعضى گفته اند بيرموك سال سيزدهم يا پانزدهم از هجرت * فقال حتى اسال رسول الله * پس گفت عمرو بن العاص آزاد نمي كنم تا آنكه بپرسم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * كه آزاد كردن رقبه ازوى روا وسود مند است * فاتى النبى * پس آمد عمرو پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فابپرمد * فقال * پس گفت عمرو * يا رسول الله ان ابى اوصى ان يعتق عنه مائة رقبة * بدرستى كه پدر من وصيت كرد كه آزاد كرده شود ازجانب وى صد رقبه * وان هشاما اعتق عنه خمسين رقبة * وبدرستيكه هشام كه برادر من است آزاد كرد ازوى پنجاه رقبه * وبقيت عليه خمسون رقبة * وباقى ماند بروى بحكم وصيت پنجاه رقبه * افاعتق عنه * ايا پس آزاد كنم من ازوى * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم انه لوكان مسلما * بدرستيكه عاص اگر مي بود مسلمان * فاعتقتم عنه او تصدقتم عنه او حججتم عنه * پس آزاد ميكرديد ازوى يا تصدق ميكرديد ازوى يا حج ميكرديد * بلغه ذلك * ميرسيد اورا ثواب اين اعمال ازين حديث مفهوم شد كه صدقه سود ندارد كافر را واو را رستگاري نمي بخشد از عذاب ونيز معلوم شد كه بمسلمان ميرسد ثواب عباد تمالى وبدنى هردو * رواه ابو داود * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قطع ميراث وارثه * كسي كه قطع كند ميراث وارث خود را ومحروم كرداند اورا ازارث * قطع الله ميراثه من الجنة * قطع كند خداى تعالى ميراث اورا از بهشت كه بحكم نحن يرثون الفردوس وعده بدان كرده اند * رواه ابن ماجة وروى البيهقي في شعب الايمان عن ابي هريرة * تمام شد كتاب البيوع بعون الهى وحسن توفيق وى تعالى ميشود انرا

* كتاب النكاح *

نكاح دراصل بمعني ضم وجمع است واطلاق آن بروطى وعقد نيز آمده كه دران نيز معني ضم وجمع موجود است ونكاح نزد ما سنت است ونزد توقان يعنى ميل وآرزوي زنان واجب اگر يافته شود مؤنت آن وقول امام احمد نيز بر اينست همين است ودر روايتى واجب است اگر خوف زنا باشد ونزد توقان سنت است ودر روايتي ديگر بى توقان بشيب كسر شهوت وجز آن مباح است

بود و در روایتی مستحب و بر تقدیر وجوب یا تیسیری منع می کرد زیانه در دنیا و وجه اقت و نزد شافعی مستحب است نزد وجود توقان و مؤنت و مکروه است نزد عدم مؤنت باتفاق و نکاح افضل است نزد ما از تجرد و تخلی برای عبادت و نزد ائمهٔ دیگر تجرد و تخلی برای عبادت افضل است از نکاح و خلاف در غیر صورت وجوب است

* الفصل الاول * عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یا معشر الشباب * ای گروه جوانان شباب بفتح شین و تخفیف با بر وزن سحاب جمع شاب است و شبان بضم شین و تشدید با و نون در آخر نیز جمع اوست وحد جوانی تا چهل سال است و نزد شافعی تا سی سال * من استطاع منکم الباءة فلیتزوج * کسی که توانائی دارد از شما جماع را پس باید که نکاح کند و باءة در وی چهار لغت است یکی باءت بتا و بمد چنانکه لفظ حدیث است دوم باء بمد بی تا سیوم باهت بها و تا چهارم باه بها بی تا و باءت بمعنی منزل است و هر که زن کند لابد او را منزل باید گرفت

* فانه اغض للبصر * پس بدرستی که نکاح کردن پوشنده تر است مر نظر را که بر زن بیگانه نیفتد غض بغین و ضاد معجمتین فرو خوابانیدن چشم را * واحصن للفرج * و نگاه دارنده تر است آلت زنا شوئی را حصن بکسر حا جای پناه و فرج بسکون را عورت * ومن لم یستطع فعلیه بالصوم * و کسی که نمی تواند نکاح کرد و قدرت ندارد بر آن پس لازم باد که روزه دار باشد * فانه له وجاء * پس بدرستی که روزه داشتن مر آن کس را خصی کردن است وجی بفتح واو و سکون جیم خصی کردن و وجاء بکسر واو و مد کوفتن خصیه را بسنگ * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص * قال رد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی عثمان بن مظعون التبتل * رد کرد آنحضرت بر عثمان بن مظعون بظای معجمه که از عظمای مهاجرین است تبتل را یعنی تنها بودن و گوشه گرفتن از زنان بترک نکاح و اصل تبتل بمعنی بریدن و جدا کردن است و بتول و تبتیل زن منقطع از مردان و این نام مریم بنت عمران است از جهت انقطاع وی از مردان و فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها را نیز بتول گویند از جهت انقطاع او از دنیا و ما فیها بسوی خدای عز وجل و بعضی گویند از جهت جدا و ممتاز بودن از زنان عالم در فضل و دین و کمال و جمال * ولو اذن له لاختصینا * و اگر اذن میکرد عثمان بن مظعون را به تبتل و انفراد از زنان مر اینه خصی میشدیم ما یعنی مبالغه میکردیم در تبتل و انقطاع تا نزدیک بودی که خصی شویم یا گمان ایشان بود که خصی شدن جائز است * متفق علیه * وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تنکح المرأة لاربع * نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت است از جهت چهار خصلت و صفت * لمالها * یکی از جهت مال او که زنی مال دار است مال خود را بر شوهر صرف خواهد کرد * ولحسبها * و دیگر از جهت بزرگی و شرف در ذات او و در قوم او که زنی است از قوم اشراف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که مراد بحسب اینجا نیک کرداری و نیک نهادی اوست * ولجمالها * و دیگر بسبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حظ نفس و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و وافر خواهد بود * ولدینها * و دیگر از جهت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاون بر تقوی و ممد و معین بر دینداری خواهد شد * فاظفر بذات الدین * پس پیروز شو تو بزنی که خداوند دین است و طلب کن آنرا * تربت یداک * خاک آلوده باد هر دو دست تو و این دعاست بذل و هلاک و اینجا حقیقت آن مراد نیست بلکه مراد انکار و تعجب و عتاب بر انگیختن بر کار است

* متفق علیه * وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا کلها متاع * دنیا همه نفع گرفتن و آسایش یافتن و بهره مند شدن است از لذات و شهوات و برخورداری از انست مقصود تقلیل و تحقیر اوست * وخیر متاع الدنیا المرءة الصالحة * و بهترین متاع دنیا و بهره مندی و آسایش آن زن نیکوکار که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر نساء رکبن الابل * بهترین زنان که سوار شوند شتران را مراد زنان عرب اند که غالب عادت سواری ایشان بر شتران است میفرماید که بهترین زنان عرب

* صالح نساء قريش * زنان صالح از قريش اند كه تهيهٔ خاص است و افضل قبائل اند * احناه على ولد في صغره * مشفق و
مهربان ترين اين صنف اند بفرزند در خرد سالى فرزند كه باشد خواه ولد خود ش باشد يا ولد زوج از غير وى * وارعاه
على زوج في ذات يده * و رعايت كننده تر و نگاه دارنده تر بر شوهر در اموال وى و مالى را ذات اليد خوانند كه در
دست مى باشد * متفق عليه * وعن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تركت بعدى فتنة اضر على الرجال
من النساء * نگذاشته ام من از پس خود ابتلاى و آزمايش را زيان كننده تر بر مردان از زنان كه سبب وقوع در معصيت
و محنت اند و درين حديث اشاره است بآنكه فتنه گرى زنان بر مردان در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبهٔ سطوت حق
در ان زمان بلكه بعد از زمان آنحضرت از جهت غلبهٔ باطل * متفق عليه * و چون صفات زنان صالحه و منافع ايشان بيان
كرد شروع در بيان خلاف آن مى كند * وعن ابى سعيد الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الدنيا
حلوة خضرة * دنيا چيزى است در ذوق لذيذ كه لذت ان در مذاق طبيعت شيرين آيد و سبز است در ديدهٔ ما كه منظور ان
در ديدهٔ هم زيبا نمايد * وان الله مستخلفكم فيها * و بدرستيكه خداى تعالى خليفه سازنده است شما را در دنيا بعد از قومى
كه پيش شما بودند * فينظر كيف تعملون * پس نظر ميكند كه چگونه عمل ميكنيد شما * فاتقوا الدنيا * پس بپرهيزيد دنيا را
و شر آنرا * واتقوا النساء * و بپرهيزيد زنان را و فتنهاى آنها را * فان اول فتنة بنى اسرائيل كانت في النساء *
پس بدرستيكه نخست فتنهٔ بنى اسرائيل بود از جهت زنان آورده اند كه مردى از ايشان خواستگارى كرد
دختر عم خود را پس تزويج نكرد بوى پس كشت آن مرد عم خود را پس امر شد بذبح بقره الى آخر القصة * رواه مسلم *
وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الشوم في المرأة والدار والفرس * بدفالى در سه چيز مى باشد
زن و سرا و اسپ * متفق عليه * و في رواية * و در روايتي ديگر چنين آمده است كه * الشوم في ثلثة في المرأة والمسكن
والدابة * حاصل معني هر دو روايت يكى است وليكن مسكن عام تر است از دار و دابه از فرس مانند آنكه بعضي گفته اند
كه شوم بمعني بدفالى است كه آنرا طيره گويند باطل است بحكم احاديث و اثبات آن درين سه چيز بر سبيل فرض و تقدير
است يعني اگر مى بود تا درين سه چيز مى بود چنانكه واقع شده است كه چشم زخم سبقت ميكند قدر را يعنى اگر چيزى سبقت
ميكرد قدر را اين مى بود از جهت شدت تاثير و قوت ان و بعضى گفته اند كه ممكن است كه مخصوص كرده باشد
حق تعالى اين سه چيز را بشوم از ميان اشيا و اينها را اين خاصيت داده باشد چنانكه بعضي در تخصيص جرب و جذام
از عدوى لاعدوى گفته اند و بعضي گفته اند كه شوم زن آنست كه نزايد و بدخلق باشد و شوم دار آنست كه تنگ بود
و همسايها بد داشته باشد و موافق مصلحت نيفتد و شوم فرس آنست كه بدخلق و بد جلو و حرون بود و غزا كرده نشود بران
و بالجمله مراد بشوم اينجا عدم تضمن مصالح مطلوبه است ازان و وجه تخصيص اين اشيا بذكر از جهت بودن آنها است
اهم اشيائى كه مطلوب است منافع و مصالح آن والله اعلم * وعن جابر قال كنا مع النبى صلى الله عليه وسلم في غزوة *
گفت جابر بوديم ما با آنحضرت در جنگ كافران * فلما قفلنا كنا قريبا من المدينة * پس وقتيكه باز گشتيم بوديم
نزديك از مدينه * قلت * گفتم من * يا رسول الله انى حديث عهد بعرس * بدرستي من نو بزمانم بنكاح يعني نو كد خدا
ام اگر حكم شود پيشتر بروم بخانه * قال * گفت آنحضرت * تزوجت * ايا زن كردي تو * قلت نعم * گفتم آرى زن كرده ام
* قال ابكرا ام ثيبا * گفت آنحضرت ايا دوشيزه است زنى كه كردهٔ تو يا بيوه * قلت بل ثيب * گفتم من بكر نيست بلكه ثيب
است * فقال فهلا بكرا تلاعبها وتلاعبك * پس گفت آنحضرت چرا تزوج نكردي بكر را بازى ميكردي تو بوى و بازى ميكرد
بوى بتو كنايت است از كمال الفت و عدم تكلف در صحبت و مخالطت و محبت زيرا كه ثيب كاهي مى باشد خاطر وى متعلق
بزوج اول و تكلف ميكند در صحبت و مخالطت اگر نمى يابد زوج ثاني را مثل اول * فلما قدمنا ذهبنا لندخل * پس چون
رسيديم بمدينه رفتيم تا در آئيم خانهارا * فقال امهلوا حتى ندخل ليلا * پس گفت آنحضرت درنگ كنيد آهسته باشيد

تا در آئیم بخانها در شب * کی تمتشط الشعثة * برای آنکه تا شانه کند زنی که ژولیده موی است شعث بفتحتین ژولیده موی شدن و شعثه بفتح شین و کسر عین ژولیده موی * وتستحد المغیبة * وبکند موی خود را زنی که غائب است شوهر وی مغیبة بضم میم و کسر غین معجمه و استحداد بمعنی استعمال حدید است و سترد ن موی با هن و مراد اینجا نتف شعر است چنانکه عادت زنان است نه استحداد یعنی صبر کنید که زنان روزانه خود را زیبا را ینند و مستعد صحبت شما شوند اگر گفته شود که در حدیث دیگر نهی واقع شده است از در آمدن خانه در شب از سفر جوابش آنست که نهی بر تقدیری است که خبر نا کرده یکایک در آیند اما اگر خبر شده باشد منهی نیست وبعضی گفته اند که مراد از لیل عشیت است بمعنی شبانگاه و آن نام بعد از زوال است و در حاشیه بعد از لیلا بعلامت نسخه نوشته اند ای عشیا واین تفسیر است از راوی * متفق علیه

* الفصل الثانی * عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة حق علی الله عونهم * سه مرد اند که ثابت است برخدا یاری دادن ایشان وعد کردن وی تعالی ایشان را * المکاتب الذی یرید الاداء * یکی مکاتب که میخواهد ادای بدل کتابت را تا آزاد شود * والناکح الذی یرید العفاف * ونکاح کننده که میخواهد پارسائی را یعنی نیت او در نکاح سلامت از امت نظر و وقوع در زنا است * والمجاهد فی سبیل الله * وکسیکه کارزار می کند در راه خدا * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا خطب الیکم من ترضون دینه وخلقه * خطاب است با ولیای زن که وقتی که خواستگاری کند و رغبت نماید وبیاید بسوی شما برای تزوج کسیکه راضی هستید شما وخوش دارید دین او را وخوی او را * فزوجوه * پس تزویج کنید او را وبدهید دختر بوی * الا تفعلوه * اگر نکنید شما تزویج را بوی و رغبت نکنید در کسیکه راضی اید از دین وخلق وی که موجب صلاح است و رغبت کنید در مجرد حسب ومال که موجب فساد و طغیان است * تکن فتنة فی الارض * پیدا میشود آزمایش وبلا در زمین * وفساد عریض * و پیدا میگردد تباهی وخرابی پهنا وبسیار یا مراد آنست که اگر تزویج نکنید یار با صاحب دین واخلاق بلکه نظر کنید بمال وجاه چنانکه شیمه وعادت اهل دنیا است میمانند اکثر زنان بی شوهر واکثر مردان بی زن پس بسیار میشود زنا و لاحق میگردد عار با ولیا وهلاک میکنند کسی را که نسبت میکنند عار را با ایشان پس واقع میشود فتنه وجنگ وجدل * رواه الترمذی * وعن معقل * بفتح میم وسکون عین وفتح قاف * بن یسار * بفتح یا وتخفیف سین مهمله صحابیست بیعت کرده تحت شجره وساکن شده بصره ونهر معقل که در بصره است بوی منسوب است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تزوجوا الودود * نکاح کنید زن دوست دارنده شوهر را * الولود * وبسیار زاینده را واین دو صفت در بکر از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب آنست که طبائع اقارب بیکدیگر سرایت میکند ودر عادت وخوی شریک یکدیگر می باشند * فانی مکاثر بکم الامم * زیرا که من غالب آینده ام بسبب شما امتهارا یعنی میخواهم که امت من بیشتر از امتهای پیغمبران دیگر باشد پس زنان بسیار زاینده را بخواهید وصفت دوست داشتن نیز دخلی در ولادت دارد که دوست داشتن باعث بر میلان وشهوت گردد وموجب حمل وولادت شود * رواه ابوداود والنسائی * وعن عبد الرحمن بن سالم بن عتبة * بضم عین وسکون فوقانیه * بن عویم * بضم عین مهمله وفتح واو وسکون تحتانیه * بن ساعدة الانصاری * سالم وعتبة تابعی اند وعویم صحابی است * عن ابیه عن جده * روایت میکند از پدر خود و پدر از جد خود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالابکار * بر شما باد که نکاح کنید بکرانرا * فانهن اعذب افواها * زیرا که بکران شیرین تر است دهنهای ایشان یعنی آب دهن ایشان شیرین وخوش آینده است وبعضی گفته اند که مراد شیرینی الفاظ وحکایات ایشانست که فحش وبدگوئی در ایشان نمی باشد * وانتق ارحاما * وحمل گیرنده تر است رحمهای ایشان نتق بقاف بسیار بچه شدن زن رحم زهدان که بچه در وی پیدا میشود * وارضی بالیسیر * وخشنود شونده تر است باندک وآسان از اموال و ارفاق وجماع * رواه ابن ماجة مرسلا

* الفصل الثالث * عن ابن عباس

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لم تر للمتحابين مثل النكاح * نمی بینی تو ای مخاطب برای دو کسی که دوستی
میدارند یکدیگر را در تحصیل زیادتی محبت و بقای آن هیچ چیز مانند وصلهٔ نکاح بدلیل آنکه اگر در میان قومی
دشمنی بود چون در میان ایشان وصلهٔ نکاح شود مبدل بمحبت میگردد لاجرم چون محبت بود بنکاح زیاده
خواهد شد و بعضی گفته اند که اگر مردی دوست دارد زنی را و عاشق وی بود دوا آن و اتم باشد در حصول الفت
والتیام یا مراد آنست که نکاح بعد از محبت الذ و ارغب است * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من
اراد ان يلقى الله طاهرا مطهرا * کسیکه میخواهد که پیش آید درگاه حق را پاک و پاک کرده شده یعنی حکم کرده شده
بطهارت وی * فليتزوج الحرائر * پس باید که نکاح کند زنان اصیل و آزاد را نه داها نرا زیرا که حرائر طاهر و مطهر اند
نسبت باما پس لاید سرا یعنی میکنند طهارت از صحبت و مخالطت ایشان و این باعتبار غالب و اکثر است * وعن ابی
امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه يقول * روایت میکند ابو امامه رضی الله عنه از آنحضرت که وی میگفت * ما استفاد
المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة * حاصل نکرد مسلمان بعد از تقوی خدای تعالی هیچ چیزی بهتر مر او را از زن
نیک خوی و خوب زنی * ان امرها اطاعته * اینچنین زنی که اگر بفرماید مرد آنزن را کاری فرمان بردار کند آن زن امر وی را
* وان نظر اليها سرته * و اگر نگاه کند بسوی آن زن شاد کرداند او را * وان اقسم عليها ابرته * و اگر سوگند خورد مرد بر آن
زن که اینچنین خواهد کرد راست کو کرداند او را و بکند آن فعل را * وان غاب عنها نصحته في نفسها وماله * و اگر غائب
گردد مرد از آن زن خیر خواهی کند مرد را در نفس خود که نگاه دارد از وصمت زنا و فسق و خیر خواهی کند در مال
مرد که خیانتی در ان نورزد و ضایع نکند مال و ملک او را * رواه ابن ماجة الاحاديث الثلاثة * روایت
کرد ابن ماجة این هر سه حدیث را * وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تزوج العبد فقد استكمل
نصف الدين * وقتی که نکاح کند بنده پس بتحقیق کامل میکرداند نصف دین را * فليتق الله في النصف الباقي *
پس باید که بپرهیزد خدا را در نصف باقی توجیه این حدیث آنست که غالب در افساد دین فرج و بطن است پس
چون نکاح کرد از فساد فرج خلاص یافت باید که در رفع فساد بطن تقوی کند تا صلاح دین بتمام حاصل کرده
گفته اقالوا * وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال النبي صلى الله عليه وسلم ان اعظم النكاح بركة ايسره مؤنة * بدرستیکه
بزرگترین نکاح از روی برکت آسان ترین آنست از روی بار و گرانی و تعب و مشقت در تهیهٔ اسباب آن حاصل معنی آنست
که بهترین زنان راضی ترین ایشانست بچیزی اندک * رواهما البيهقي في شعب الايمان * باب النظر الى
المخطوبة وبيان العورات * مخطوبه زن خواستگاری کرده شده از خطبه بکسر و اصل او از خطاب است که بمعنی روی
گردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خاطب گویند
و زن را مخطوبه و خطبه بضم نیز از خطاب است و فاعل آنرا خطیب خوانند و جائز نیست نظر کردن بسوی مخطوبه پیش
از تزوج نزد ما و نزد شافعی و احمد و اکثر علما و جائز است نزد مالک باذن زن و در روایتی از وی ممنوع است مطلقا و
اگر زنی را که ماهر باشد و امین بفرستد بهتر باشد و عورت اندام و شرم مردم و هرچه از نمودن و دیدن آن شرم آید
عورات جمع آن بسکون واو و فتح آن * الفصل الاول * عن ابي هريرة قال جاء رجل
الى النبي * گفت ابو هریره آمد مردی بسوی آنحضرت * صلى الله عليه وسلم وقال اني تزوجت امرأة من الانصار * و گفت
آن مرد که من تزوج کرده ام یعنی اراده کرده ام که تزوج کنم زنی را از قبیلهٔ انصار * قال فانظر اليها * گفت آنحضرت پس
نظر کن بسوی آن زن * فان في اعين الانصار شيئا * زیرا که در چشمهای قبائل انصار چیزی هست از کبودی یا زردی طیبی
گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در چشم مردان ایشان دیده قیاس کرد زنانرا بر ایشان یا از مردم شنید که در چشم
زنان ایشان این صفت است و بعضی میگویند که آنحضرت حکم بد رد ارد نمیت باست پس اگر بروی زنان دیده باشد

وبچشم ایشان نگاه کرده باشد چه مانع است ولیکن تصریح کرده اند که اثبات ابوت بجهت شفقت ونصیحت ووجوب توقیر وتعظیم وطاعت است چنانکه بیضاوی در تفسیر کریمه ما کان محمد ابا احد تصریح کرده است وعلمای حدیث در خلوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببعضی نسا توجیه کرده اند که آنها خاله رضاعیه آنحضرت بوده اند واین در بعضی مواضع کتاب ذکر کرده شده است فتدبر اما پوشیده نماند که روی زن عورت نیست ونظر بآن بحکم ضرورت جائز داشته اند چنانکه در فقه مذکور است پس اگر نظر بر چشم افتاده باشد جائز باشد* رواه مسلم* وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تباشر المرءة المراءة* اختلاط نکند وصحبت ندارد زن زنی را* فتنعتها لزوجها* پس وصف کند او را برای شوهر خود* کانه ینظر الیها* پس چنان شود که گویا نظر می کند شوهر وی بسوی وی* متفق علیه* وعن ابی سعید قال قال رسول الله* روایت است از ابی سعید خدری که گفت گفت پیغمبر خدا* صلی الله علیه وسلم لا ینظر الرجل الی عورة الرجل* نظر نکند مرد بسوی عورت مرد* ولا المرأة إلی عورة المرأة* ونظر نکند زن بعورت زن یعنی نه که نهی مخصوص است بنظر مرد بعورت زن ونظر زن بعورت مرد بلکه شامل است نظر مرد را بمرد وزن را بزن نیز وعورت مرد از ناف تا بزانو است وهمچنین عورت زن در حق زن اما در حق مرد تمام عورت است مگر روی وکفهای دست ولهذا زن را عورت میگویند که تمام او عورت است واصح آنست که امرد صبی حکم زن دارد ونظر بزن بیگانه حرام است خواه بشهوت بود یا بی شهوت وبعضی گفته اند که بی شهوت مکروه است واز بعضی روایات مفهوم میشود که حرمت نظر با مرد مشروط بشهوت است وتفصیل این مسائل در فقه باید طلبید* ولا یفضی الرجل الی الرجل فی ثوب واحد* ونرسد مرد بسوی مرد ونیامیزد بوی در یک جامه یعنی درنیایند برهنه در تحت یک لحاف* ولا تفضی المرأة الی المرأة فی ثوب واحد* وهمچنین درنیاید زن بسوی زن در یک جامه یعنی اگرچه این دو قسم بحسب عادت نه محل آفت اند اما با وجود آن حرام ومکروه است* رواه مسلم* وعن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یبیتن رجل عند امرأة ثیب* آگاه باشید شب نکند مردی نزد زنی که ثیب است* الا ان یکون ناکحا او ذا محرم* مگر آنکه باشد آنمرد نکاح کننده یعنی شوهر او باشد یا محرم او باشد ومحرم آنکه نکاح بوی درست نباشد همیشه وتخصیص ثیب به جهت آنست که بکر عاصی وخائف می باشد پس خوف فتنه در آنجا کمتر خواهد بود کذا قیل وبعضی گفته اند که مراد به ثیب زنی بی شوهر است واظهر آنست که مراد بآن زن جوان دارند* رواه مسلم* وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم والدخول علی النساء* گفت آنحضرت دور دارید خود را از در آمدن بر زنان بیگانه* فقال رجل* پس گفت مردی* یا رسول الله ارایت الحمو* خبر ده ما را از حال حمو که در آمدن او بر زنان جائز است یا نه وحمو بفتح حای مهمله وسکون میم وفتح آن خویش زن از جانب مرد مثل برادر وبرادرزاده که نسبت بزن مرد محرم نیستند بخلاف پدر وپسر شوهر* قال الحمو الموت* گفت آنحضرت حمو مرگ است یعنی فتنه در حمو بیشتر است از جهت مساهلهٔ مردم در ان وکثرت دخول ومخالطت وقرب وصول وقدرت آن واین کلمه ایست که عرب در بیان شدت وفظاعت وتخویف وتحذیر میگویند چنانکه گویند شیر مرگ است وسلطان آتش وخوف در اقارب اکثر وفتنه در ایشان واقع است* متفق علیه* وعن جابر ان ام سلمة استاذنت رسول الله* روایت است از جابر که ام سلمه دستوری خواست از پیغمبر خدا* صلی الله علیه وسلم فی الحجامة* در خون کشیدن یعنی اذن خواست تا خون کشد* فامر ابا طیبة ان یحجمها* بضم جیم پس فرمود آنحضرت ابو طیبه حجام را که حجامت کند ام سلمه را* قال* گفت جابر* حسبت انه کان اخاها من الرضاعة* گمان دارم که ابو طیبه بود برادر ام سلمه از شیر* او غلاما لم یحتلم* یا بود ابو طیبه کودک که بحد بلوغ نرسیده وبعضی گفته اند که جائز است مر طبیب را نظر از جهت معالجت* رواه مسلم* وعن جریر بن عبد الله* صحابی مشهور است از اشراف وفضلای صحابه ودر جای دیگر از احوال وی نوشته شده است* قال سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عن نظر الفجاءة* گفت جریر پرسیدم آنحضرت را از

نظر ناگهاني كه يكايك بر زن بيگانه افتد نجاة بفتح و سكون جيم و نجاءة بضم فا و فتح جيم و بمد هر دو لغت است * فامرني
ان اصرف بصري * پس امر كرد مرا كه بگردانم بيناي خود را يعني نظر كه بناگهان افتاد معفو و راست بايد كه آن نظر را
ادامت نكند و نظر ديگر تابع آن نكرد اند كه در انجا معفو و نمود * رواه مسلم * وعن جابر رضي الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان المرأة تقبل في صورة شيطان * بدرستيكه زن اقبال ميكند و پيش مي آيد در صورت شيطان * وتدبر
في صورة شيطان * و ادبار ميكند و پس ميرود در صورت شيطان * اذا احدكم اعجبته المرأة * و وقتيكه يكي از شما خوش
آيد او را زني * فوقعت في قلبه * پس افتاد آن زن و جاى كرد در دل وى * فليعمد الى امرأته * پس بايد كه قصد كند
آن مرد بسوى زن خود * فليواقعها * پس بايد كه جماع كند زن خود را * فان ذلك يرد ما في نفسه * پس بدرستيكه
آن جماع كردن با زن خود دور ميكند چيزيرا كه واقع شده است در نفس وى از ميلان و شهوت با اجنبيه * رواه مسلم
* الفصل الثاني * عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب احدكم المرأة * چون خواهد يكي از
شما كه خواستگاري كند زني را * فان استطاع ان ينظر الى ما يدعوه الى نكاحها * پس اگر ميتواند كه نظر كند بسوى چيزى كه
باعث ميشود او را بسوى نكاح * فليفعل * پس بايد كه بكند نظر دران و مراد به باعث بر نكاح انچه معتاد و متعارف است
رعايت آن در نسا از مال و حسب و جمال و دين و عفت يا غايت اهتمام در رعايت امر دين يا انچه باعث است او را
بخصوص مثل غض بصر و كفايت از امور معيشت و جز آن و بر هر دو وجه نظر بمعني فكر و تامل است و اگر مراد نظر بمخطوبه
دارند چنانكه عقد باب براى انسب نيز صورت دارد اگرچه از ظاهر عبارت دور است * رواه ابو داود * وعن المغيرة
بن شعبة قال خطبت امرأة فقال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت مغيرة خواستگاري كردم من زني را پس گفت مرا
پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم * هل نظرت اليها * ايا نظر كردهٔ تو بسوى آن زن و ديدهٔ او را * قلت لا * گفتم نظر نكرده ام
بسوى او * قال فانظر اليها * گفت آنحضرت اگر ميخواهي كه تزوج كني پس نظر كن بسوى او * فانه احرى ان يؤدم بينكما
* پس بدرستيكه نظر كردن بسوى او سزاوار تر است بوقوع الفت و اتفاق ميان شما و ايدام موافقت و سازوارى
گردن و ادام بمعني نان خورش نيز از همين وادى است * رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجة والدارمي * وعن ابن
مسعود قال راى رسول الله صلى الله عليه وسلم امرأة فاعجبته * ديد آنحضرت زني را پس خوش آمد بمقتضاى طبيعت
و اين در رنگ نظر اولي است كه باكي نيست در وي و بعضي از علماى شافعيه در خصائص آنحضرت صلى الله عليه وسلم
نوشته اند كه مرغوبهٔ آنحضرت حرام مي شد بر زوج وى پس آنحضرت را شاني است كه هيچ يكى از امت را نيست و فعل
وي صلى الله عليه وسلم سبب ميشد مر حكم شرعي و ورود سنت را * فاتى سودة * و بعد از آن كه آن زن را آنحضرت ديد
و خوش آمد پس آمد آنحضرت نزد سوده كه از ازواج مطهرات است * وهي تصنع طيبا * و سوده مي ساخت خشبوى را
* وعندها نساء * و نزد سوده زنان بودند * فاخلينه * پس خلوت كردند آنحضرت را و بيرون رفتند * فقضى حاجته * پس
گذارد آنحضرت حاجت خود را از سوده و فارغ شد * ثم قال * پستر فرمود * ايما رجل راى امرأة تعجبه * هر مردي كه
مي بيند زني را كه خوش ايد آن زن او را * فليقم الى اهله * پس بايد كه بايستد و بيايد آن مرد بسوي زن خود و جماع كند
با وي * فان معها مثل الذي معها * زيرا كه با زن او رست مانند انچه با ان زن است پس با زن خود صحبت دارد تا ان
ميل و شهوت كه با آن زن حادث شده اينجا مصروف كرده و آن خيال از خاطر بدر آورد و غريب است كه بعضي از علماى
شافعيه گفته اند كه جماع با زن خود بخيال آن زن كند تا مطلقا از ان خيال خالي گردد * رواه الدارمي * وعنه عن
النبي صلى الله عليه وسلم قال المرأة عورة * زن عورت است كه حق وي آنست كه مستور و محجوب باشد و معنى عورت معلوم
شد * فاذا خرجت استشرفها الشيطان * پس چون بيرون مي آيد زن مي نگرد او را شيطان و طالب او ميگردد تا از
راه برد او را و از راه برد بوى مردانرا استشراف چشم برداشتن تا در چيزى نگرد و دست بر بالاي چشم داشتن چنانكه

عادت نكو بستن است * رواه الترمذي * وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي * كفت آنحضرت
مر علي را رضي الله عنه * يا علي لا تتبع النظرة النظرة * تابع مكرد ان يك نظررا بنظر ديكر واتباع بكسر همزه وسكون تا دربي
فرستادن واتباع بتشديد دربي رفتن يعني يك نظركه بناكهان افتاد نظر ديكر دربي ان مكن * فان لك الاولى * زيراكه
بدرستي جائزست ترا نظر نخستين * وليست لك الاخرة * وجايز نيست مرترا نظر پسين * رواه احمد والترمذي وابوداؤد
والدارمي * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا زوج احدكم عبده امة * كفت آنحضرت
وقتي كه بزني دهد يكي از شما بغلام خود داه خرد را * فلا ينظرن الى عورتها * پس بايد كه نظر نكند بسوي عورت آن داه
يعني آن داه نسبت بوي حكم داه بيكانه پيدا كرد وعورت داه بيكانه از ناف تا زانو است چنانكه بيان كرد آنرا بقول خود
* وفي رواية فلا ينظرن الى ما دون السرة وفوق الركبة * پس بايد كه نظر نكند بسوي چيزي كه زير ناف است وبالاي
زانو ست ازين عبارت معلوم ميشود كه سره وركبه عورة نيست * رواه ابوداؤد * وعن جرهد * بفتح جيم صحابيست
از اهل صفه بر وزن جعفر * ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اما علمت ان الفخذ عورة * روايت ميكند كه كفت آنحضرت
آيا ندانستۀ تو كه ران عورة است * در اسد الغابة مي آرد كه كذشت آنحضرت بجرهد در مسجد وران او برهنه بود پس
كفت بپوش فخذ خود را كه فخذ عورتست ودرين حديث حجت است بر مالك كه ميكويد ران عورت نيست * رواه الترمذي
وابوداؤد * وعن علي رض ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال له * روايت است از علي رضي الله عنه كه آنحضرت كفت
مر او را * يا علي لا تبرز فخذك * اي علي بيرون ميار وظاهر مكن ران خود را * ولا تنظر الى فخذ حي ولا ميت * ونكاه
مكن بسوي ران زنده ونه مرده ازين حديث معلوم ميشود كه مرده وزنده برابرند در حكم عورت * رواه ابوداود
وابن ماجة * وعن محمد بن جحش * بفتح جيم وسكون حاي مهمله ذكر وي درين كتب كه در نظر آمده نيافته ام وظاهر
عبارت حديث دلالت است كه صحابي است والله اعلم * قال مر رسول الله صلى الله عليه وسلم على معمر * كفت كذشت
آنحضرت بر معمر بفتح ميمين وسكون عين مهمله صحابي است قديم الاسلام * وفخذاه مكشوفتان * در حالي كه مرد
ران او برهنه بود * قال * كفت آنحضرت * يا معمر غط فخذيك * بپوش مرد وران خود را * فان الفخذين عورة *
زيراكه رانها عورت اند غط بفتح غين معجمه وتشديد طاي مكسوره * رواه في شرح السنة * وعن ابن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم اياكم والتعري * دور داريد خود را از برهنكي وكشف عورت يعني اكرچه تنها ودرخلوت
باشند * فان معكم من لا يفارقكم * زيراكه با شما كسي است كه جدا نمي شود از شما * الا عند الغائط * مكر نزد قضاي
حاجت وغايط در اصل بمعني زمين پست مغاک وقضاي حاجت انساني ازان مراد دارند * وحين يفضي الرجل
الى اهله * ومكر هنكاميكه ميرسد مرد بسوي اهل خود وجماع ميكند * فاستحيوهم واكرموهم * پس شرم داريد ايشانرا
وكرامي داريد مراد كرام الكاتبين وحفظه اند از ملايكه كه هميشه با آدمي همراه اند مكر درين دو وقت وبعضي
كفته اند كه مراد حفظه اند وكرام الكاتبين جدا نمي شوند از آدمي به هيچ حال * رواه الترمذي * وعن ام سلمة انها كانت
عند رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از ام المؤمنين ام سلمه كه وي بود نزد آنحضرت وميمونه كه وي نيز از امهات
المؤمنين است نيز بود نزد آنحضرت * اذ اقبل * ناكاه روي آورد * ابن ام مكتوم * كه صحابي مشهور است واعمى
بود * فدخل عليه * پس درآمد ابن ام مكتوم برآنحضرت * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم
احتجبا منه * در پرده شويد ازوي * فقلت * ام سلمه ميكويد پس كفتم من * يا رسول الله اليس هو اعمى لا يبصرنا *
آيا نيست وي كور كه نمي بيند ما را * فقال رسول الله * پس كفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * يعني با ام سلمه وميمونه
* افعمياوان انتما * آيا پس كوريد شما * الستما تبصرانه * آيا نيستيد شما كه مي بينيد او را يعني اكر او كور است شما خود
كور نيستيد * رواه احمد والترمذي وابوداؤد * وازينجا معلوم ميشود كه همچنانكه نظر مرد بيكانه برزن بيكانه حرام

و نيز عايشه رضي الله عنها در آن وقت صغيره بود و مختار جواز نظر زن است بمرد فوق سره و تحت ركبه را هند لال كرده شده است بر آن بحضور زنان است عكس نيز همين حال دارد عزيمت اين است و حديث لعب حبشه محمول بر رخصت است و نيز عايشه رضي الله عنها در آن وقت صغيره بود و مختار جواز نظر زن است بمرد فوق سره و تحت ركبه بر تقديريكه نظر بشهوت نباشد * وعن بهز * بفتح موحده نماز را ولابد نظر ايشان برمردان مي افتاده باشد و اين همه بر تقديريكه نظر بشهوت نباشد * وعن بهز * بفتح موحده وسكون ها و زاء * بن حكيم * تابعي ثقه است روايت دارند ازوي ثوري و ابن المبارك وغير ايشان و بعضي خلاف دارند * عن ابيه عن جده * روايت ميكند از پدر از جد وي كه معاوية بن حيده بفتح حا وسكون يا صحابي است نزول كرد ببصره و وفات يافت بخراسان * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احفظ عورتك * نگاه دار و بپوش اندام شرم خود را * الا من زوجتك * مگر از زن خود * او ما ملكت يمينك * يا از آنچه خود كه مالك است او را دست راست تو مملكي را كه به بيع و شراء حاصل ميشود و ملك يمين از آن جهت گويند كه در بيع دست ميزنند و بدست زر ميدهند * قلت * گفتم * يا رسول الله ارايت اذا كان الرجل خاليا * خبر ده مرا هنگامي كه باشد مرد تنها در خلوت كه با او كسي نباشد آنجا هم بپوشد * قال فالله احق ان يستحيي منه * گفت آنحضرت پس خدا سزاوارتر است كه شرم داشته شود از وي يعني اگرچه كسي آنجا نباشد حق تعالى مي بيند و درين غايت رعايت ادب و استحيا است * رواه الترمذي و ابوداؤد و ابن ماجة * وعن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يخلون رجل بامرأة الا كان ثالثهما الشيطان * خلوت نكند هيچ مرد بزني مگر آنكه باشد سيوم آنها شيطان * رواه الترمذي * وعن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تلجوا على المغيبات * در نياييد بر زنانيكه غايب اند مردان ايشان از ايشان مغيبه بضم ميم و كسر غين معجمه و سكون يا زنيكه غايب است مرد از وي و تخصيص مغيبه بجهت آنست كه اشتياق آنها بجماع بيشتر است * فان الشيطان يجري من احدكم مجرى الدم * زيرا كه شيطان روان ميگردد از يكي از شما بجا عاروان شدن خون و سرايت دارد تصرف و وسواس وي در تمامه رگ و پوست آدمي * قلنا ومنك * گفتيم ما و از تو نيز * يا رسول الله * قال ومني * گفت آنحضرت و از من نيز * ولكن الله اعانني عليه فاسلم * وليكن خداي تعالى ياري داد مرا بر شيطان پس مسلمان شد شيطان من و منقاد و مطيع من شد و سلامت ماندم از تصرف او و اسلم برفع نيز روايت است يعني پس سلامت مي مانم من از شروي و شرح اين حديث در اول كتاب در باب الوسوسه گذشت * رواه الترمذي * وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم اتى فاطمة * روايت است از انس كه آنحضرت آمد فاطمه را * بعبد قد وهبه لها * در حاليكه بفاطمه غلامي بود كه بتحقيق بخشيده بود آنحضرت آن غلام را مر فاطمه را * وعلى فاطمة ثوب اذا قنعت به رأسها لم تبلغ رجليها * و حال آنكه بر فاطمه جامه بود كه چون ميپوشيد بآن جامه سر خود را نميرسيد هر دو پاي او را و في الصراح مقنع و مقنعه بكسر برمرا فكند نى زنان * واذا غطت به رجليها لم تبلغ رأسها * و چون مي پوشيد بآن جامه هر دو پاي خود را نميرسيد مر او را * فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تلقى * پس هرگاه كه ديد آنحضرت چيزيرا كه مي بيند و مي يابد فاطمه از مشقت در پوشيدن بدن شريف خود * قال انه ليس عليك باس * گفت آنحضرت بدرستيكه شان اينست كه نيست بر تو باكي * انما هو ابوك وغلامك * نيست آنكه شرم ميداري تو از وي مگر پدر تو و غلام تو از اينجا معلوم شد كه مملوك زن محرم اوست و ما ملكت ايمانهن كه در قرآن مجيد واقع است شامل اما و غلام هر دو است و بعضي گفته اند كه مراد بدان اما است و غلام زن حكم اجنبي دارد و نزد ابي حنيفه جايز نيست مملوك را كه نظر كند بر سيدة خود مگر همان مقدار كه جايز است مر اجنبي را نظر بسوي او * رواه ابوداؤد *

* الفصل الثالث *

عن ام سلمة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عندها وفي البيت مخنث * روايت است از ام سلمه كه آنحضرت بود نزد وي و حال آنكه در خانه مخنثي بود و مخنث بفتح نون مشدده و بكسر آن نيز آمده و مردي كه تشبيه ميكند بزنان در اخلاق و كلام و حركات و سكنات و التخنث در اصل بمعنى سست و دوتا شدن و اين گاهي خلقي مي باشد و بآن لاحق نمي شود ذم و اثم و عقوبت و گاهي بتكلف و تعمل مي باشد و اين موجب ذم و لعن است و در حديث آمده است كه لعنت كند خداي

تعالى مردان متشبه بزنان وزنان متشبه بمردان را ونام اين مخنث ماطع بود بهيم وطاى مهمله وبعضي گفته اند هيت بكسرها وسكون تحتانيه وفوقانيه وبعضي گفته اند بها ونون وموحده * فقال لعبد الله بن ابي امية اخي ام سلمة * پس گفت اين مخنث مرعبد الله بن ابي اميه راكه برادر ام سلمه است ووى مولاى اين عبد الله بود * يا عبد الله ان فتح الله لكم غدا الطائف * اى عبد الله اگر فتح كند خداى تعالى براى شما فردا طائف را * فاني ادلك على ابنة غيلان * پس بدرستي كه من راه نمايم ترا بردختر غيلان بفتح غين معجمه وسكون تحتانيه نام مردى است ونام دختر او باديه تزوج كرد او را عبد الرحمن بن عوف * فانها تقبل باربع وتدبر بثمان * پس بدرستيكه آن دختر غيلان پيش مى آيد بچهار وپس ميرود بهشت مراد بيان فربهي اوست كه فربها نرا درشكم پيچها مى باشد كه درجانب پيش چهار است ودرجانب پس هشت كه اطراف آن باشد از دو پهلو وآنها را عكن ميكويند بضم جمع عكنه في الصراح عكنه نورد شكم از فربهى وعربان راميل بالطبع بزنان فربه بسيارمى باشد * فقال النبي صلى الله عليه وسلم * پس چون شنيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اين سخن را از ان مخنث گفت * لايدخلن هؤلاء عليكم * بايد كه درنيايد اين مخنث وامثال او برشما وتحقيق كه اين مخنث براً مهات المؤمنين مى درآمد واز ان ممنوع نبود ازجهت اعتقاد آن كه اورا حاجتى وميلانى ورغبتى درزنان نيست واز قسم غيراولى الاربه است كه درقرآن مجيد درپرده شدن زنان ازانها واجب نيست چنانكه پيران ازهم رفته وآنها كه ذكر و خصيه آنها بريده شده وبعضى ابلهان كه ازكاروبار زنان اصلا خبرندارند وگرد مردم جز براى فضل طعام ولقمه نميگردند وچون اكنون معلوم شد كه نه ازان قبيل است منع كردند ومودانوا فرمودند كه بايد درميان شما درنيايند ودرين حديث نهي است ازدرآمدن مخنثان برزنان وحكم خصي ومجبوب نيزهمين است وبيضاوي گفته كه درمجبوب وخصى خلاف است * متفق عليه * وعن المسور * بكسرميم وسكون سين * بن مخرمة * بفتح ميم وسكون خاى معجمه وفتح را صحابي صغيراست تولد او درسال دوم ازهجرت است وخواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف است رضى الله عنهما * قال حملت حجرا ثقيلا * گفت برداشتم سنگ گرانرا * فبينا انا امشي * پس درا ثناى آنكه من بر پا ميروم * سقط عني ثوبي * افتاد ازبدن من جامهٔ من * فلم استطع اخذه * پس نتوانستم گرفتن وبرداشتن جامه را اززمين * فرآني رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لي * پس ديد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس گفت * خذ عليك ثوبك * بگير برخود جامهٔ خود را اين خطاب بمسور كرد پس ازان على العموم فرمود * ولا تمشوا عراة * وبر پا نرويد برهنه تن * رواه مسلم * وعن عايشة رضى الله عنها قالت ما نظرت * گفت عايشه نگاه نكردم * او مارايت * يا گفت نديدم من شك راويست درلفظ كه مانظرت گفت يا ما رايت گفت ومعني يكى است وشايد كه فرق درميان دوروايت آن باشد كه نظر كردن بقصد باشد ورويت عامتر ازان يعنى نديدم من نه بقصد ونه بى قصد * فرج رسول الله * اندام شرم پيغمبرخدارا * صلى الله عليه وسلم قط * هرگز ودرروايتى ديگر آمده است كه لديدوى ازمن ونديدم من ازوى وازين حديث معلوم ميشود كه ادب آنست كه زن ومرد بر عضوهاى نهاني يكديگر نگاه نكنند وبعضى فقها گفته اند كه نظر بران باعث قوت شهوت است كه موجب مزيد استيفاى نعمت است وآن موجب مزيد شكراست وگفته اند كه باين قصد ديدن آن مستحسن است * رواه ابن ماجة * وعن ابي امامة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ما من مسلم ينظر الى محاسن امراة اول مرة * گفت آنحضرت نيست هيچ مسلمانى كه نظر كند بسوى خوبيهاى زنى اول بار يعنى نظر اول يكايك بران افتد * ثم يغض بصره * پس فرو نشوابا نند چشم خودرا * الا احدث الله له عبادة * مگر آنكه نو پيدا گرداند خدايتعالى براى آنكس عبادتى را كه * يجد حلاوتها * بيابد شيرينى آن عبادت واين حلاوت جزاى مرارتى است كه درصبر كشيده است * رواه احمد * وعن الحسن مرسلا قال * روايت است ازحسن بصرى بطريق ارسال گفت * بلغني ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * گفت رسيده است مرا كه آنحضرت فرموده است * لعن الله الناظر والمنظور اليه * لعنت كند خداى تعالى نظركننده را بسوى عورت غير وكسى كه نظركرده شده است

یعنی او اگر بعقل و رغبت باشد * رواه البیهقی فی شعب الایمان

* باب الولي في النکاح واستئذان المرأة *

ولی آنکه متولی امر کسی کرد د و کار او را بر خود گیرد و مراد اینجا کسی است که متولی امر نکاح است چنانکه پدر و جد
وغیر ایشان ودرین باب احادیث می آرد که وارد شده در آنکه آیا واجب است وجود ولی در نکاح و آیا واجب است
طلب اذن کردن از زن در آن

* الفصل الاول *

عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم لا تنكح الايم حتى تستامر * نکاح کرده نشود ثیب تا آنکه طلب کرده شود امر او و مشورت کرده شود بوی و ایم
بفتح همزه و کسر تحتانیهٔ مشدده زنی که شوهر ندارد خواه بکر باشد یا ثیب و مراد اینجا ثیب است بقرینه مقابله وی به بکر
* ولا تنكح البكر حتى تستاذن * و نکاح کرده نشود بکر تا آنکه طلب اذن کرده شود در ثیب تستامر گفت بمعنی طلب امر
و استشارت و در بکر تستاذن گفت بمعنی طلب اذن و رضا زیرا که ثیب امر میکند و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد در آن
بخلاف بکر که وی شرم دارد از تصریح بلکه اذن میکند و راضی میگردد اگرچه بسکوت بود * قالوا * گفتند صحابه * یا رسول الله
وکیف اذنها * و چگونه میباشد اذن بکر * قال ان تسکت * گفت آنحضرت اذن او بسکوت اوست یعنی اگرچه سکوت
کند * متفق عليه * و این حدیث افاده میکند بظاهر خود که جائز نیست نکاح بی امر و اذن امرأة ولیکن فقها را
درینجا تفصیل است و مجموع اقسام چهار است اول ثیب بالغه و دروی اتفاق دارند که جائز نیست تزویج وی بی
اذن وی بشرط آنکه عاقله باشد دوم بکر صغیره و درینجا نیز اتفاق است که حاجت باذن وی نیست و ولی بی اذن
تزویجش تواند کرد سیوم ثیب صغیره و درینجا نزد حنفیه جائز است تزویج وی بی اذن وی نه نزد شافعیه چهارم بکر بالغه و
درین قسم نزد ما جائز نیست و نزد شافعي جائز است پس مبنای ولایت و عدم آن نزد ما بلوغ و صغر است و نزد شافعي
ثیابت و بکارت پس حدیث محمول است نزد ما بر بالغه خواه ثیب باشد یا بکر و قول آنحضرت لا تنكح البكر حتى تستاذن
حجت است بر شافعي کما لا یخفی * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الايم احق بنفسها من وليها * ثیب سزاوار
تر است بنفس خود از ولی خود * والبكر تستاذن في نفسها * و بکر طلب اذن کرده شود در نفس وی * واذنها صماتها *
واذن وی خاموشی اوست صمات بضم صاد خاموش بودن * وفي رواية قال الثيب احق بنفسها من وليها والبكر تستامر
واذنها سكوتها وفي رواية قال الثيب احق بنفسها من وليها والبكر تستاذن ابوها في نفسها واذنها صماتها * و همه این
روایات نزدیک اند در معنی و ترجمه ظاهر است * رواه مسلم * وعن خنساء * بفتح خای معجمه و سکون نون * بنت خذام
* بکسر خا و بذال معجمتین صحابیه انصاریه است * ان اباها زوجها وهي ثيب * روایت میکند که پدر وی بزنی داد
او را و حال آنکه وی ثیب بود * فكرهت ذلك * پس ناخوش داشت وی آنرا * فاتت رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس
آمد وی نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عرض کرد حال خود را * فرد نكاحه * پس رد کرد آنحضرت نکاح پدر را و در
نسخ مصابیح نکاحها یعنی نکاح آن زن را * رواه البخاري وفي رواية ابن ماجة نكاح ابيها * و در روایت ابن ماجه نکاح ابیها
واقع شده یعنی رد کرد آنحضرت نکاحی را که پدر او کرده بود و مآل همه روایات بیک معنی است * وعن عائشة رضي الله
عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم تزوجها وهي بنت سبع سنين * روایت است از عایشه که آنحضرت تزوج کرد او را
و حال آنکه وی دختر هفت ساله بود * وزفت اليه * و زفاف کرده شد وی بسوی آنحضرت * وهي بنت تسع سنين * و حال
آنکه وی دختر نه ساله بود و زفاف بکسر زای عروس بخانه شوی فرستادن * ولعبها معها * ولعبتهای عایشه با وی بود
لعب بضم لام و فتح عین جمع لعبت است بضم و سکون آنچه بوی بازی کنند دختران * ومات عنها * و وفات یافت آنحضرت
وجدا شد از عایشه * وهي بنت ثمان عشرة * و حال آنکه عایشه بود هیزده ساله * رواه مسلم

* الفصل الثاني

* عن ابي موسى عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا نكاح الا بولي * گفت آنحضرت نیست نکاح مگر بولی شافعیه معنی
این حدیث را آن میگویند که نیست نکاح مگر بعقد کردن وی و منعقد نمیگردد نکاح بعبارت نسا و ظاهر معنی او آنست که نیست

نكاح مكر باذن ولي وآن نيز نزد ما در غير بالغه است يا محمول است بر نفي كمال او ونيز در صحت اين حديث سخن است وبسياري از ائمه حديث انرا صحيح نميدارند والله اعلم * رواه احمد والترمذي وابو داؤد وابن ماجة والدارمي

* وعن عايشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما امراة نكحت بغير اذن وليها * كفت آنحضرت هر زني كه نكاح كند بي اذن ولي خود * فنكاحها باطل فنكاحها باطل فنكاحها باطل * پس نكاح انزن باطل است سه بار مكرر فرمود ودر صحت اين حديث سخن است از امام احمد پرسيدند كه در نكاح بغير ولي چيزي ثابت شده است فرمود چيزي ثابت نشده است نزد من درين باب از پيغمبر صلى الله عليه وسلم وبر تقدير صحت مراد غير بالغه است واين عام مخصوص است بدلايل ديكر * فان دخل بها فلها المهر * پس اكر دخول كرده است زوج باين زن كه نكاح كرد بي اذن ولي پس مر اورا است مهر مسمى يا مهر مثل * بما استحل من فرجها * بسبب انچه استحلال كرده وتصرف نموده مرد از فرج آن زن * فان اشتجروا * پس اكر اختلاف كنند اولياء در ميان خود اشتجار بشين معجمه و جيم خلاف ونزاع كردن بايكديكر * فالسلطان ولي من لا ولي له * پس بادشاه ولي كسي است كه نيست ولي مر اورا واين اوليا بجهت تنازع حكم عدم دارند پس ولي سلطان باشد * رواه احمد والترمذي وابن ماجة والدارمي

* وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البغايا التي ينكحن انفسهن بغير بينة * زنان زانيه آن زنانند كه نكاح ميكنند نفسهاي خود را بي كواهان وازينجا معلوم ميشود كه نكاح بي شهود باطل است وهمين است مذهب ايمه وهمين است منقول از صحابه و تابعين وانچه از بعضي متاخرين برخلاف ان آمده غير صحيح است وبعضي كفته اند كه مراد به بينه اينجا ولي است زيرا كه بوي متبين ميكردد نكاح وبرين تقدير تسميه بزنا مبالغه است زيرا كه در وي شبهه است از جهت وجود محل خلاف * والاصح انه موقوف على ابن عباس * واصح آنست كه اين قول ابن عباس است وبعضي مرفوع نيز روايت كرده اند * رواه الترمذي

* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليتيمة تستامر في نفسها * زني كه يتيم است طلب امر كرده شود از وي در نفس وي يعني در نكاح وي ومراد به يتيمه بكر بالغه داشته واورا يتيم كفتن باعتبار حال سابق است * فان صمتت فهو اذنها * پس اكر خاموش ماند يتيمه پس اين خاموشي اذن او است * وان ابت فلا جواز عليها * واكر ابا آرد و سركشي كند پس نيست اكراه بروي بزنا كردن از جهت بلوغ وي * رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي ورواه الدارمي عن ابي موسى

* وعن جابر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ايما عبد تزوج بغير اذن سيده فهو عاهر * كفت آنحضرت هر غلامي كه نكاح كند بي اذن خواجهٔ خود پس وي زاني است يعني نكاح مملوك بي اذن مالك صحيح نيست پس اكر وطي كند بان نكاح حرام كرده باشد وزاني بود ومذهب امام ابو حنيفه آنست كه نكاح غلام بي اذن مولى روا است و نفوذ ان موقوف است بر اذن مولى وچون وي اذن كند نافذ كردد چنانكه نكاح فضولي * رواه الترمذي وابو داؤد والدارمي

* الفصل الثالث *

عن ابن عباس قال ان جارية بكرا اتت رسول الله * كفت ابن عباس دختركي بكر آمد نزد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فذكرت ان اباها زوجها وهي كارهة * پس ذكر كرد آن جاريه كه پدر وي بزني داده است اورا وحال آنكه وي راضي نيست بدان وخوش ندارد انرا * فخيرها النبي صلى الله عليه وسلم * پس مخير كرد انيد اورا پيغمبر صلعم او زن بالغه بود يا مراد خيار بلوغ است چنانكه مذهب ما است ليكن دران كراهت شرط نيست مكر آنكه ذكر آن اتفاقي باشد * رواه ابو داؤد

* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزوج المراة المراة * تزويج نكند زن زن را يعني زن را ولايت نمي باشد * ولا تزوج المراة نفسها * وتزويج نكند زن نفس خود را * فان الزانية هي التي تزوج نفسها * زيرا كه زانيه همان است كه تزويج كند نفس خود را مراد غير بالغه است * رواه ابن ماجة

* وعن ابي سعيد وابن عباس قالا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من ولد له ولد فليحسن اسمه * كسيكه زائيده شود مر اورا فرزندي پس بايد كه نيك نهد نام اورا زيرا كه نام نيك حليهٔ جمال وماية كمال مرد است تا آنكه

بعضی گمان برده اند که اسم را ثانی بودت در بعضی واین حکایت را در شرح سفر السعادة باتمام وکمال واضح کرده ایم

* رادبه * رنیك کند ادب فرزند را وتعلیم اداب واحکام شریعت ومعیشت را که در دنیا وآخرت سود کند * واذ ابلغ فلیزوجه *

وچون فرزند بسرحد بلوغ رسد نکاح کند اورا ازینجا معلوم شد که اولی وافضل آنست که نکاح بعد از بلوغ

کند * فان بلغ ولم یزوجه * پس اگر بالغ شود فرزند وتزویج نکند پدر اورا * فاصاب اثما * پس برسد آن فرزند بزه وگناهی را

فانما اثمه علی ابیه * پس نیست بزه او مگر بر پدر او را از جهت تقصیر او در آن وسببیت او مرآن را ومبالغه وحصر برای

تشدید است * وعن عمر بن الخطاب وانس بن مالك رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی التورية مكتوب *

گفت آنحضرت که در توریت نوشته شده است * من بلغت ابنته اثنتا عشرة سنة * کسی که برسد دختر او دوازده سال را

* ولم یزوجها * ونکاح نکند آنکس آن دختر را * فاصابت اثما * پس برسد آن دختر بزه را * فاثم ذلك علیه * پس بزه آن

بر آنکس است * رواهما البیهقی فی شعب الایمان

* باب اعلان النكاح والخطبة والشرط *

اعلان آشکارا کردن واعلان بنکاح مستحب است و وارد شده است که اعلان کنند بنکاح اگرچه بدف زدن باشد

ودر ضرب دف اختلاف است بعضی گفته اند حرام است یا مکروه است مطلقا ونزد بعضی مباح است مطلقا وصحیح آنست

که مباح است در بعضی احیان چنانکه عید وقدوم ونکاح وحرام است در غیر آن وبعضی گفته اند مستحب است در نکاح

وخطبه بکسر خا وضم هر دو تصحیح کرده اند بکسر بمعنی خواستگاری وبضم خطبه که در نکاح میخوانند وظاهر آنست که بضم باشد

وفی القاموس خطبه کلام منثور مسجع مشتمل بر حمد وثنا وصلوة ووعظ وتذکیر وخطبه سنت است در نکاح ونزد شافعی در هر

عقد مثل بیع وشرى وجز آن ومراد بشرط شرطی که ذکر کرده شود در نکاح فاسد یا صحیح

* الفصـــل الاول

* عن الربیع * بضم را وفتح موحده وکسر تحتانیه مشدده * بنت معوذ * بضم میم وفتح عین وکسر واو مشدده در آخر ذال

معجمه * بن عفراء * بفتح عین مهمله وسکون فا صحابیه انصاریه است از مبایعات تحت الشجرة قدر عظیم وپایه رفیع

دارد وعمر دراز یافته * قالت جاء النبی * گفت آمد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فدخل حین بنی علی * پس در آمد

آنحضرت در هنگامی که بنا کرده شد بر من یعنی زفاف کرده شد وسپرده شد مرا بخانه شوهر * فجلس علی فراشی * پس

نشست آنحضرت بر فراش من که گسترده بود ند * کمجلسك منی * مانند نشستن تو نسبت بمن یعنی همچنانکه تو بر فراش

من نشسته خطاب بکسی میکند که حدیث را باوی روایت میکند * فجعلت جویریات لنا یضربن بالدف * پس شروع کردند

دخترکان یا دایگان که مارا بودند که میزدند دف را دف بضم دال وتشدید فا * ویندبن من قتل من ابائی یوم بدر *

وندبه میکنند کسی را که کشته شد ند از پدران من روز بدر معوذ بن عفراء که پدر ربیع است از شهدای بدر است وکشنده

ابوجهل لعین است وبرادران معوذ معاذ وعوف نیز در بدر کشته شده اند وبعضی گفته اند که معاذ بعد از بدر مدتی

باقی مانده والله اعلم وندبه ستودن خصال واوصاف میت است ویندبن بضم دال است * اذ قالت احدیهن * ناگاه گفت

یکی از این زنان * وفینا نبی یعلم ما فی غد * ودرمیان ما پیغمبر است که میداند چیزیرا که در فردا است * فقال دعی هذه *

پس گفت آنحضرت مرآن زن را که بگذار این را * وقولی بالذی کنت تقولین * وبگو همان چیزی را که میگفتی وگفته اند که

منع آنحضرت ازین قول بجهت آنست که در وی اسناد علم غیب است باآنحضرت پس آنحضرت را ناخوش آمد وبعضی گویند

بجهت آنست که ذکر شریف وی در اثنای لهو مناسب نباشد واین حدیث دلالت دارد بر آنکه ضرب دف وانشاد اشعار جایز

است وظاهر آنست که بغنا بود در امثال این مقام مباح است وآنحضرت آن زنان را از آن منع نکرد بلکه فرمود بگو همانرا

که میگفتی قبل بر * رواه البخاری * وترمذی نیز این حدیث را روایت کرده است وگفته هذا حدیث حسن صحیح

* وعن عایشة رضی الله عنها قالت زفت امراة الی رجل من الانصار * فرستاده شد زنی که نو عروس بود بسوی مردی

از انصار وزفاف عروس را بشوهر فرستادن * فقال نبی الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ما کان معکم

لهو * ايا نيست همراه شما لهو * فان الانصار يعجبهم اللهو * زيرا كه بدرستيكه انصار خوش مى آيد ايشان را لهو مراد بلهو سرود است ولهو در اصل بمعني بازى است ازينجا نيز اباحت سرود در عروسي وزفاف معلوم ميشود وزياده بزين آنكه آنحضرت صلى الله عليه وسلم خوش داشتن انصار آنرا مسلم ومقرر داشت واز ظاهر عبارت مفهوم ميشود كه خوش داشتن ايشان آنرا دائمى بود وعادت بود ودر فصل ثانى نيز احاديث ازعايشه درين باب بيايد فافهم * رواه البخارى * وعنها قالت تزوجنى رسول الله صلى الله عليه وسلم فى شوال * وهم ازعايشه آمده است كه گفت نكاح كرد مرا آنحضرت در ماه شوال * وبنى بي فى شوال * وزفاف كرد مرا آنحضرت در شوال * فاي نساء رسول الله * پس كدام از زنان پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم كان احظى عنده منى * بود بهره مند تر نزد آنحضرت از من فى الصراح حظوه بالضم والكسر بهره مندى ولتى شدن زن از شوهر ودرين حديث استحباب تزوج وبنا است در شهر شوال برخلاف عادت اهل جاهليت كه آنرا شوم داشتند بجهت آنچه در معنى شوال است از رفع ودور شدن وكشيدن برزمين واكمال كردن كذا قيل * رواه مسلم * وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم احق الشروط ان توفوا به * سزاوارترين شرطهاي كه بايد وفا كنيد شما بآن شرط * ما استحللتم به الفروج * شرطي است كه حلال كرده ايد شما بان شرط فرجها را وتصرف كرده ايد دران تصرف خاص ومراد بان شرط مهر است يا هر حقي كه مستحق است آنرا زن بمقتضاى زوجيت وچون التزام كرده است آنرا مرد گويا كه شرط كرده است وبعضي گفته اند مراد هر شرطي است كه بكند آنرا مرد براي ترغيب كردن زن را بر نكاح ما دام امرى كه حرام ومكروه نباشد * متفق عليه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يخطب الرجل على خطبة اخيه * خواستگاري نكند مرد بر خواستگارى برادر خود * حتى ينكح اويترك * تا آنكه نكاح كند برادر وى يا بگذارد اگر نكاح كرد خود خطبه متصور نيست واگر ترك كرد خطبه بكند * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تسال المرأة طلاق اختها * سوال نكند زن طلاق خواهر خود را مراد باخت زني است كه زوج وى دارد واخت باعتبار دين است چنانكه برادر مسلمان ميگويند ومراد آنست كه مثلا مردي زني دارد وزني ديگر را خواستگارى ميكند آن زن ميگويد الزن را كه داري طلاق ده يا مرد ورا تحت يكمردى اند يكي بجهت محبتي وتوجهى كه شوى بوى دارد طلاق ديگري را * تستفرغ * لتستفرغ صحفتها * تا خالى كند كاسهٔ اورا كنايت است از مخصوص كرد انيدن خود را بحظ زوج استفراغ وتفريغ خالى كردن ظرف از آنچه در وي باشد صحفه بفتح صاد وسكون حا كاسهٔ بزرگ اين باعتبار معنى ثاني است * ولتنكح * وتا نكاح كرده شود آن زن اين باعتبار معنى اول است واگر نكاح بمعنى جماع آرند هر دو باعتبار ثاني ميشود فافهم * فان لها ما قدر لها * پس بدرستيكه مر آن زن راست چيزي كه تقدير كرده شده است براى او نصيب او قسمت * متفق عليه * وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الشغار * روايت است از ابن عمر كه آنحضرت نهى كرده است از شغار بكسر شين وغين معجمتين * والشغار ان يزوج الرجل ابنته * وشغار آنست كه بزني دهد مرد دختر خود را مثلا بمردى * على ان يزوجه الآخر ابنته * در بدل آنكه بدهد آن مرد ديگر دختر خود را * وليس بينهما صداق * وحال آنكه نباشد ميان هر دو مرد مهر وهمين مبادله مهر باشد واين نوع نكاح در عهد جاهليت بود پس در اسلام ممنوع شد وشغر وشغار در لغت بمعنى پا برداشتن سگ بوقت كميزيدن وبمعنى خالى ماندن شهر از مردم وبيرون كردن كسى را از جاى ودورى آب خوررود ورشدن دربا بان * متفق عليه وفي رواية لمسلم قال لا شغار في الاسلام * نيست شغار در اسلام وباين لفظ در باب غصب وعاريت گذشت * وعن علي رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن متعة النساء يوم خيبر * روايت است از امير المؤمنين علي كه آنحضرت نهى كرد از نكاح متعهٔ زنان روز جنگ خيبر ومتعه نكاح كردن تا مدتى معين ونفع گرفتن بزن تا آن مدت واين در ابتداى اسلام مباح بود بعد ازان حرام شد وتحقيق آنست كه حل وحرمت متعه دوبار واقع شد نخست حلال بود پيش از خيبر

پس حرام شد روز خیبر پستر مباح شد در روز فتح مکه بعد از ان حرام شد تا ابد و نووی در شرح مسلم در ین باب کلام
مشبع آورده * وعن اكل لحوم الحمر الانسية * ونهی کرد آنحضرت از خوردن گوشتهای خران که در خانه می باشند و نه
خران وحشی که انرا گورخر خوانند آورده اند که گوشتهای خر روز خیبر در دیگها می جوشیدند پس وحی نازل شد بحرمت
آن پس ریختند آنهمه گوشتها را بر خاک وانسیه مشهور در روایت بکسر همزه وسکون نون نسبت است با نس بمعنی انسان
که در مردم مختلط می باشند وبضم همزه نیز روایت است از انس بمعنی الفت و آرام وانسیه بفتحتین نیز آمده که نیز بمعنی
انس بضم است * متفق علیه * وعن سلمة بن الاكوع * بفتح همزه و سکون کاف صحابی مشهور است از شجاعان ورئیس
اند از ان نامور که پیاده بر لشکر سواران میزد حاضر شد بیعة الرضوان را رضی الله عنه * قال رخص رسول الله صلى الله
عليه وسلم عام اوطاس فی المتعة ثلثا * رخصت کرد آنحضرت در سال اوطاس در نکاح متعه سه روز و اوطاس بفتح همزه وسکون
واو نام وادی است از دیار هوازن که قسمت کرد آنحضرت در وی غنائم حنین را و این بعد از فتح مکه است متصل و باین
اعتبار این رخصت را نسبت داده بروز فتح مکه چنانکه در کلام نووی واقع شد * ثم نهى عنها * پستر نهی کرد از ان
* رواه مسلم * الفصـــل الثاني * عن عبد الله بن مسعود قال علمنا رسول الله صلى الله
عليه وسلم التشهد فی الصلوة * تعلیم کرد ما را آنحضرت تشهد در نماز * والتشهد فی الحاجة * وتعلیم کرد تشهد در حاجت
مثل نکاح وغیره چنانکه در آخر حدیث بیاید ونزد شافعی خطبه سنت است در تمام عقود مثل بیع وشرا ونکاح وجز آن
وحاجت اشاره بآنست * قال التشهد فی الصلوة * گفت آنحضرت تشهد در نماز این است * التحیات لله والصلوات
والطيبات السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين اشهد ان لا اله الا الله
واشهد ان محمدا عبده ورسوله * شرح این در کتاب الصلوة گذشت * والتشهد فی الحاجة * وتشهد در حاجت این
است * ان الحمد لله نستعينه ونستغفره ونعوذ بالله من شرور انفسنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلله فلا هادي له
واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله * شرح این کلمات نیز در خطبه کتاب
گذشته است * ويقرء ثلث آيات * وبخواند این سه آیت را یکی این آیه * يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله حق تقاته ولا
تموتن الا وانتم مسلمون * دوم این آیة * الذي تساءلون به والارحام ان الله كان عليكم رقيبا * ودر بعضی نسخ
يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله الذي تساءلون به الآيه وگفته اند که شاید این در مصحف ابن مسعود است یا راوی
نقل بالمعنی کرده واین وجه آخیر بعید است ونص قرآن مجید اینست يا ايها الناس اتقوا ربكم الذي خلقكم من نفس
واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساء * سیوم این آیه * يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وقولوا
قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم ويغفر لكم ذنوبكم ومن يطع الله ورسوله فقد فاز فوزا عظيما رواه احمد والترمذي وابو داود
والنسائي والدارمي وفي جامع الترمذي * ودر جامع ترمذی این عبارت مذکور است که * فسر الايات الثلث سفيان
الثوري * یعنی ذکر کرده این سه آیت را سفیان ثوری * وزاد ابن ماجة بعد قوله * وزیاده کرده است ابن ماجه بعد از قول
وی * ان الحمد لله * این کلمه را که * نحمده * ولابد بر سر نستعینه واو نیز زیاده کرده باشد * وبعد قوله * وزیاده کرده است
بعد از قول وی * من شرور انفسنا * این کلمه را * ومن سيئات اعمالنا والدارمي بعد قوله * وزیاده کرده است دارمی بعد از قول
وی * عظيما * که منتهای آیات است این لفظ را که * ثم يتكلم بحاجته * پستر تکلم کند بحاجت خود یعنی ذکر عقدی کند که انرا
می بندد * وروى فی شرح السنة عن ابن مسعود فی خطبة الحاجة * وروایت کرده شده است در شرح السنة از ابن مسعود
در خطبه حاجت برای بیان حاجت این لفظ را که * من النكاح وغيره * چنانکه در اول حدیث در ترجمه گفتم * وعن ابي
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل خطبة ليس فيها تشهد فهي كاليد الجذماء * هر خطبه که نیست در وی
تشهد پس آن خطبه مانند دستی است که جذام دارد مرض مشهور یعنی مقطوع و بی فائده است * رواه الترمذي وقال

هذا حديث حسن غريب * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل امرذي بال * هر امر شريف كه پاک داشته و اهتمام نموده شود بوی وبال بمعنی دل است یعنی امري که متوجه کردانیده شود بسوی وی دل کذا قال السیوطی وبعضی کفته اند امر را ذي بال خواندند باعتبار آنکه چون دل را مشغول بخود کردانید کویا مالک وخداوند دل شد ودل کرفتار او باشد وبعضی کفته اند که بال بمعنی حال وشان است یعنی مرآن امرراکه حالی خاص وشانی مخصوص دارد وبعضی کفته اند یعنی او را دلی است وامری عظیم است ومرجع ومآل همه معانی بمعنی شرف واهتمام واحتفال است بهرتقدیر مراد آن است که هر امری شریف عظیم که * لم یبدأ فیه بالحمد لله * که اغاز کرده نشود در وی بحمد کفتن مر خدا یرا ودرروایتی بحمد الله ودرروایتی لایبدأ فیه بذکر الله ودرروایتی به بسم الله الرحمن الرحیم * فهو اقطع * پس آن امر بریده شده ونا تمام است ودرروایتی فهو اجذم * رواه ابن ماجة * ونووی درشرح صحیح مسلم کفته که باین همه این روایت کرده شده ایم مادر کتاب اربعین مرحافظ عبد القادر رهاوی را روایت کرده شده است از کعب بن مالك که صحابي مشهور است بروایت ابوهریرة واین حدیث حسن است روایت کرد اورا ابوداود وابن ماجه درسنن خود وروایت کرد نسائي درکتاب عمل الیوم واللیلة ومعنی اقطع قلیل البرکة است ومعني اجذم نیز همین است انتهی کلام النووي * وعن عایشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اعلنوا هذا النکاح * آشکارا کنید این عقد شرعي راکه نکاح است او * واجعلوه في المساجد * وبکردانید آنرا درمسجدها * واضربوا علیه بالدفوف * وبزنید بران دفها * رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب * وکفته که عیسی بن میمون انصاري که راوي این حدیث است ضعیف کردانیده میشود درحدیث * وعن محمد بن حاطب * بحا وکسرطاء مهملتین * الجمحي * بضم جیم وفتح میم وحاء مهمله صحابي صغیر است که درصغرسن خود آنحضرت را دیده وعم اوراکه خطاب است صحبت است وکویند که وي اول کسی است که نامیده شد بنام آنحضرت ولادت یافت بارض حبشه ووفات یافت بمکه سنه اربع وسبعین * عن النبي * روایت میکند از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال * کفت آنحضرت * فصل ما بین الحلال والحرام الصوت والدف * فرق که میان حلال وحرام است آواز کردن ودف زدن است ومراد باواز ذکرو تشهیر است میان مردم ومناسب بقرینهٔ دف تغني است که مباح است درنکاح مثل دف * رواه احمد والترمذي والنسائي وابن ماجه * وعن عایشه رضی الله عنها قالت کانت عندي جاریة من الانصار زوجتها * بود نزد من دختری از انصار که تزویج کردم وبزنی دادم اورا * فقال رسول الله * پس کفت پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم یا عایشة الا تغنین * ای عایشه آیا سرود نمیکنی یعنی نمی فرمائي که سرود کنند * فان هذا الحی من الانصار یحبون الغناء * زیراکه این محله از انصار دوست میدارند سرود را * رواه ابن حبان في صحیحه * روایت کرده این حدیث را ابن حبان بکسر حاء مهمله وتشدید موحده که از ائمه حدیث است در صحیح خود ودر اصل اینجا بیاض است واین عبارت را درحاشیه اش نوشته اند * وعن ابن عباس قال انکحت عایشه ذات قرابة لها من الانصار * کفت ابن عباس نکاح کرد عایشه زني راکه خداوند قرابت بود مراو را از قبیله انصار * فجاء رسول الله * پس آمد پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم فقال اهدیتم الفتاة * پس کفت آیا فرستادید شما آن زن جوانه را نزد شوهرش در هدي عروس واهداء اوبزفاف فرستادن اونزد زوج * قالوا نعم * کفتند آری فرستادیم * قال ارسلتم معها من تغنی * کفت آیا فرستادید همراه وی کسی راکه سرود کوید * قالت لا * کفت عایشه نفرستادیم * فقال رسول الله * پس کفت پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم ان الانصار قوم فیهم غزل * بدرستي که انصار کروهی اند که درمیان ایشان غزل است یعنی میل است بمغازله ومغازله نساء محادثه ایشانست وفی الصراح مغازله سخن کفتن بازنان وعشق بازي کردن والاسم الغزل بفتحتین مراد سرود کفتن وغزل خواني کردن است * فلو بعثتم معها من یقول * پس اکرمیفرستادید شما باوی کسی راکه میکوید (ع) * اتیناکم اتیناکم فحیانا وحیاکم * این غزلی است که در عروسیها میخوانند زنان

حاشيه نوشته اند كه آخروى اين است كه ولولا الحنطة السمرا لم تسمن على اراكم * رواه ابن ماجة * وعن سمرة * بفتح
سين وضم ميم * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * روايت است از سمرة بن جندب كه آنحضرت گفت * ايما امرأة
زوجها وليان * هر زنى كه تزويج كنند او را دو ولى * فهى للاول منهما * پس آن زن مر ولى نخست راست از آن دو ولى
يعنى مردى را كه ولى اول نكاح كرده است بوى واين بر تقدير خواهد بود كه هر دو ولى در يك مرتبه باشند والا ولى
اقرب مقدم است * ومن باع بيعا من رجلين * وكسى كه فروخت فروختنى را بدست دو مرد * فهو للاول منهما * پس آن
مر اول را از آن دو راست * رواه الترمذى وابو داود والنسائى والدارمى

* الفصل الثالث

* عن ابن مسعود قال كنا نغزو مع رسول الله * گفت ابن مسعود بوديم ما كه غزا ميكرديم همراه پيغمبر خدا * صلى الله
عليه وسلم ليس معنا نساء * وحال آنكه نبودند با ما زنان يعنى زوجات * فقلنا الا نستخصى * پس گفتيم ما يا خصى نمى شويم
ما * فنهانا عن ذلك * پس باز داشت ما را آنحضرت از خصى كردن * ثم رخص لنا ان نستمتع * پس رخصت كرد آنحضرت
براى ما كه طلب متعه كنيم ونكاح كنيم بر مدتى معين * فكان احدنا ينكح المرأة بالثوب الى اجل * پس بود يكى از ما كه
نكاح ميكرد زن را به بدل جامه تا مدتى معين واين دلالت دارد بر آنكه ذكر درم در مهر شرط نيست واين را تاويل است
نزد ما كه در باب المهر بيايد وشايد كه در وقتيكه متعه مباح بود در مهر هم توسعه كردند پس از ان منسوخ گشت * ثم قرأ
عبد الله * پس برخواند عبد الله بن مسعود اين آية را كه * يا ايها الذين آمنوا لا تحرموا طيبات ما احل الله لكم * اى آن
كسانيكه ايمان آورده ايد حرام نكرده ايد چيزهاى پاك را از آنچه حلال كرده است خداى تعالى مر شما را
* متفق عليه * وعن ابن عباس قال انما كانت المتعة فى اول الاسلام * گفت ابن عباس نبود متعه مگر در اول اسلام
* كان الرجل يقدم البلدة * بود مردى كه قدوم مى آورد شهرى را * ليس له بها معرفة * كه نيست مر او را در آن بلده
آشنائى * فيتزوج المرأة بقدر ما يرى انه يقيم * پس نكاح ميكرد زنى را مقدار مدتى كه ميدانست كه مى ماند در آن شهر
* فتحفظ له متاعه * پس نگاه ميداشت زن براى آن مرد اسباب ومتاع او را * وتصلح له شيئه * واصلاح ميكرد ونيك ميساخت
براى وى طعام وى واين لفظ در نسخ مشكوة همچنين واقع شده است بفتح شين وتشديد تحتانيه بمعنى مشوى يعنى بريان
كرده شده يعنى طعام او را اما هيچ يكى از شراح مشكل حديث آن را ضبط نكرده وبدان تعرض ننموده وظاهر آنست كه اين
لفظ شيئه باشد يعنى اشياى او را از آنچه از ضروريات وحاجات او بود ودر نسخة قديم صحيح بخط عرب از جامع ترمذى
اين چنين ديده شد والله اعلم * حتى اذا نزلت الآية * تا آنكه چون فرود آمد اين آيت * الا على ازواجهم او ما ملكت ايمانهم *
وآنكسانيكه نگاه دارنده اند فرجهاى خود را مگر بر ازواج خود يا برداهان خود ومستمتعة زوج نيست از جهت عدم
توارث اجماعا * قال ابن عباس وكل فرج سواهما فهو حرام * گفت ابن عباس هر فرجى كه جز ازواج وما ملكت ايمانهم
است حرام است * رواه الترمذى * وعن عامر بن سعد * روايت است از عامر بن سعد بن ابى وقاص كه از مشاهير تابعين است
* قال دخلت * گفت در آمدم من * على قرظة * بقاف وراء وظاى معجمه همه مفتوح بن كعب صحابى است انصارى * وابى مسعود
الانصارى * وبر ابو مسعود انصارى كه از مشاهير صحابه است * فى عرس * در مجلس در آمدم در مجلس عرس وعرس
بمعنى طعام وليمه نيز مى آيد * واذا جوار يغنين * وناگاه دختركان بودند سرود ميگويند * فقلت اى صاحبى رسول الله *
پس گفتم من اى دو يار پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * اى بفتح همزه وسكون يا حرف نداست بمعنى يا * واهل بدر *
ودو اهل بدر واين دو صحابى هر دو از اهل بدر بودند غايتش آنكه در ابو مسعود انصارى اختلاف است بعضى ميگويند كه
او را بدرى باين معنى گويند كه ساكن بود در بدر نه آنكه حاضر بود در غزوة بدر * يفعل هذا عندكم * آيا كرده شود اين فعل
كه تغنى جوارى است نزد شما * فقالا اجلس ان شئت * پس گفتند آن دو صحابى بنشين اگر ميخواهى * فاسمع معنا *
پس بشنو با ما * وان شئت فاذهب * واگر ميخواهى برو * فانه قد رخص لنا فى اللهو عند العرس * زيرا كه بدرستى

تحقيق رخصت كرده شده است براى مادرتغنى نزد عرس و ازينجا مفهوم ميشود كه متعارف و مشهور زد زنان زمان حرمت وكراهت اوبود وتخصيص عيد يا عرس وامثال آن بعضي رامعلوم بود وبعضى رامعلوم نبود والله اعلم * رواه النسائي * * باب المحرمات * باب دربيان زنانيكه حرام كرده شده است نكاح باايشان بدانكه محرمات بر دو قسم اند قسمى از نسب چنانكه امهات و بنات و اخوات وعمات وخالات وبنات اخ وبنات اخت وحرمت اينها موبد ست كه هرگز حلال نگردد وقسم ثاني ازمصاهرت كه حرمت او بسبب تزوج است وبعضي ازين قسم حرمت موبد دارد چنانكه مادرزن وزن پسر وپسر پسر تا پايان وزن پدر وزن پدر پدر تا بالا ودختر زني كه دخول كرده باشد وبعضى غير موبد چنانكه خواهر زن وعمه وخاله وى وحرام اينجا درحقيقت جمع است وذوات حرام نه قسم ثالث از رضاع برتفصيليكه دراحاديث دفعه مذكوراست * الفصل الاول * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجمع بين المرأة وعمتها * جمع كرده نشود درنكاح ميان زن وعمهٔ وى * ولا بين المرأة وخالتها * ونه جمع كرده شود ميان زن وخالهٔ وى مراد بعمه وخاله شامل عليا وسفلى است عليا چنانكه اخت جد واخت جده وتخصيص بعمه وخاله اتفاقي است زيراكه سوال ازان واقع شده يا انكه جمع بين الاختين نيز حرام است يا آن چون درنص درقرآن واقع است تعرض بان واقع نشد * متفق عليه * وعن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحرم من الرضاعة ما يحرم من الولادة * حرام ميشود از شيرخوردن چيزيكه حرام ميشود از زائيدن وازين كليه چندصورتست كه مستثنى است چنانكه مادر خواهر وخواهر پسر وزن پدر وزن پسر وجزان و تفصيل ان در كتب فقه است * رواه البخاري * وعنها قالت جاء عمي من الرضاعة * وهم از عايشهٔ است كه گفت كه آمد عم من از شير نام او افلح برادر ابو القعيس بود بضم قاف وفتح عين و سكون تحتانيه در اخر سين واين ابو القعيس پدر رضاعي عايشه است شوهر زني كه عايشه را شير داده وبعضي ابو القعيس را عم عايشه گفته اند و بعضي گفته اند افلح پسر ابو القعيس است وبعضي گفته افلح نام ابو القعيس است بر هر تقدير عايشه ميگويد آمد برمن عم رضاعي من * فاستاذن علي * پس طلب اذن كرد تا درآيد برمن * فابيت ان آذن له * پس اباكردم از اذن كردن مراورا * حتى اسال رسول الله * تا انكه بپرسم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * كه درآمدن وي برمن درست است يا نه * فجاء رسول الله * پس آمد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فسألته * پس پرسيدم اورا * فقال انه عمك * پس گفت آنحضرت بدرستيكه وى عم تست * فاذني له * پس اذن كن مراوراكه درآيد * قالت فقلت * گفت عايشه پس گفتم من * يا رسول الله انما ارضعتني المرأة ولم يرضعني الرجل * شيرداده است مرا مگر زن شيرنداده است مرا مرد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه عمك فليلج عليك * بدرستيكه وي عم تست ومردى كه شير زن ازوست پدر رضاعى است وبرادر روى عم رضاعي پس گو كه درآيد برتو * وذلك بعد ما ضرب علينا الحجاب * وان درآمدن وى بعدازان است كه زده باشد برما حجاب * متفق عليه * وعن علي رضي الله عنه انه قال * روايت است از امير المؤمنين علي كه وى گفت * يا رسول الله هل لك في بنت عمك حمزة * ايا هست ترا رغبت در دختر عم توكه حمزه است * فانها اجمل فتاة في قريش * پس بدرستيكه دختر حمزه خوبترين زن جوان است اززنان درقبيله قريش * فقال له اما علمت ان حمزة اخي من الرضاعة * گفت آنحضرت مرعلى را ايا نمي داني توكه حمزه برادر من است از شيرخوردن * وان الله حرم من الرضاعة ما حرم من النسب * وبدرستيكه خداى تعالى حرام كرده است از شيرخوردن چيزيكه حرام كرده است از نسب ورضاعة حمزه باآنحضرت آن چنان است كه ثويبه كه داه ابى لهب بود آنحضرت را وحمزه را شيرداده بود نخست حمزه را داد وبعد از وى بچهار سال آنحضرت را داد صلى الله عليه وسلم * رواه مسلم * وعن ام الفضل * زوجهٔ عباس است والدهٔ عبد الله بن عباس وفضل بن عباس نام او لبابه بنت الحارث خواهر ام المومنين ميمونه بنت الحارث * قالت ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال لا تحرم الرضعة او الرضعتان * ودربعضي نسخ ولا الرضعتان

ودر بعضی والرضعتان یعنی حرام نمیکردانند یکبار شیرخوردن ودوبار شیرخوردن یعنی یك مکیدن ودو مکیدن چنانکه گذشت * وفی روایة عایشة قال لا تحرم المصة والمصتان * مص مکیدن * وفی اخری لام الفضل * ودر روایت دیگر مر ام الفضل را چنین آمده * قال لا تحرم الاملاجة والاملاجتان * ملج بلب گرفتن کودک پستان را واملاج در آوردن مادر پستان را در دهن کودک * هذه روایات لمسلم * این روایتها است مر مسلم را واز ظاهر این روایات مفهوم میگردد که سه مکیدن حرام میکردانند وبعضی از علما باین رفته اند وبعضی پنج وبعضی ده گفته اند ونزد ما واکثر علما از صحابه وتابعین وغیر ایشان قلیل وکثیر برابر است وبیك مکیدن نیز حرام میگردد از جهت اطلاق قول وی سبحانه وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ * وعن عایشة رضی الله عنها قالت کان فیما انزل من القران * بود در چیزیکه فرو فرستاده شده است از قران این کلام * عشر رضعات معلومات یحرمن * ده رضعه که به یقین معلوم شده باشد وجود آن حرام میگردانند * ثم نسخن بخمس معلومات * پس منسوخ کرده شدند ده رضعات به پنج رضعات معلومه یعنی این فرود آمده که خمس رضعات معلومات یحرمن * فتوفی رسول الله * پس وفات یافت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وهی فیما یقرأ من القرآن * وحال آنکه این کلام که خمس رضعات معلومات یحرمن ثابت بود در چیزیکه خوانده میشد از قرآن یعنی حکم خمس رضعات تا آخر عهد آنحضرت بود بعد از ان منسوخ شد تلاوت وحکم او باقی است شافعی و اسحق برانند وجمهور برانند که این هم منسوخ شد باطلاق آیت ومراد ببقاء قراءة نزد کسی است که نرسید اورا نسخ والا اگر قراءت تا اخر زمان وفات انحضرت می بود چگونه متروک میگشت وحال انکه نسخ بعد از زمان انحضرت صلی الله علیه وسلم نمی باشد گفتند بر والله اعلم * رواه مسلم * وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها وعندها رجل * وهم از عایشه روایت است که انحضرت صلی الله علیه وسلم در آمد بروی وحال آنکه بود نزد عایشه مردی بیگانه * فکانه کره ذلك * پس گویا انحضرت مکروه پنداشت وناخوش داشت آنرا * فقالت انه اخی * پس گفت عایشه بدرستیکه این مرد برادر من است یعنی از رضاعت * فقال * پس گفت انحضرت خطاب با همه زنان کرده * انظرن من اخوانکن * نگاه کنید وبه بینید که کیستند برادران شما * فانما الرضاعة من المجاعة * زیراکه حکم رضاعت که حرام گردانید نیست مگر از گرسنگی که بدان رضیع را بهره حاصل گردد واین در خوردگی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر ودو ونیم سال نزد ابی حنیفه ودرین مدت سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع ثابت نمیگردد در کبرسن وآن مرد که نزد عایشه بود ودعوی کرد عایشه برادری او را در کبرسن شیر خورده بود ومیگویند که مذهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبرسن نیز حاصل وثابت میشود * متفق علیه * وعن عقبة بن الحارث * صحابی است از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورده روز فتح معدود است در اهل مکه * انه تزوج ابنة لابی اهاب بن عزیز * روایت میکنند که وی نکاح کرد دختری را که مر ابو اهاب را بود بکسر همزه بن عزیز بفتح عین مهمله ودو زاء وتحتانیه درمیان ضد ذلیل * فاتت امرأة * پس آمد زنی * فقالت قد ارضعت عقبة * پس گفت آن زن بتحقیق شیر داده ام من عقبه ابن الحارث را * والتی تزوج بها * وآن زنی را که نکاح کرده است عقبه با ان زن که دختر ابو اهاب باشد پس این زن خواهر عقبه باشد از رضاع ونکاح میان ایشان باطل باشد * فقال لها عقبة ما اعلم انك ارضعتنی * نمیدانم من که تو مرا شیر داده * ولا اخبرتنی * وهرگز خبر نداده تو مرا وشنیده ام من آنرا * فارسل الی ال ابی اهاب * پس فرستاد عقبه کسی بسوی آل ابی اهاب وقوم وی * فسالهم * پس پرسید ایشانرا که دختر شما را این زن شیر داده است * فقالوا ما علمنا ارضعت صاحبتنا * پس گفتند آل ابی اهاب نمیدانیم ما که شیر داده باشد این زن دختر ما را * فرکب الی النبی صلی الله علیه وسلم بالمدینة * پس سوار شد عقبه وآمد نزد آنحضرت بمدینه * فسأله * پس پرسید عقبه آنحضرت را از حکم این مسئله * فقال * پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم * کیف

وقد قيل * چگونه زن ميكني اورا وحال آنكه گفته شد كه درميان تو وآن زن رضاع است يعني الرضاع ثابت نشد بيّنه
مروت وتورع واحتياط مقتضي آنست كه اجتناب كني ازوى وجدا كني اورا ازخود نزد اكثر علما اين قضيه محمول برين
است وميگويند كه رضاع ثابت نميشود مگر بگواهي دو مرد يا يكمرد ودو زن ونزد مالك ثابت ميشود بگواهي دو زن ونزد
بعضي بگواهي چهار زن ونزد احمد ثابت ميشود بگواهي مرضعه ومعني حديث نزد وى عدم جواز است نه رعايت تورع
وظاهر مفهوم حديث آنست كه جمهور برانند والله اعلم * ففارقها عقبة * پس جدا كرد آن زن را از خود عقبه * ونكحت
زوجا غيره * ونكاح كرد آن زن شوهرى ديگر را جزوى * رواه البخاري * وعن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم يوم حنين بعث جيشا الى اوطاس * روايت كرد ابوسعيد كه آنحضرت روز حنين فرستاد لشكري را بسوى اوطاس كه
نام وادي است از ديار هوازن * فلقوا عدوا * پس پيش آمدند دشمنانرا يعني كافرانرا * فقاتلوهم * پس قتال كردند
دشمنانرا * فظهروا عليهم * پس غالب آمدند ايشان بران دشمنان * واصابوا لهم سبايا * ورسيدند ويافتند براى خود
برده ها كه بند كردند * فكان ناسا من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم تحرجوا من غشيانهن * پس گويا كه بعضي مردمان
از اصحاب آنحضرت تجنب كردند از بزه از جماع كردن اين زنان كه بند كردند * من اجل ازواجهن من المشركين * از بهر
شوهران اين زنان كه مشركان بودند يعني با وجود شوهران زنانرا چگونه جماع توان كرد * فانزل الله في ذلك * پس
فروفرستاد خداي تعالى دران باب اين آيت را * والمحصنات من النساء * وحرام كرده شده است بر شما زنان
شوهردار وا اينها را از محصنات بجهت آن گويند كه مردان نگاه ميدارند فروج زنانرا ومحصنات بكسر صاد نيز قراءت
است كه اين زنان نگاه ميدارند فروج را براى مردان * الا ما ملكت ايمانكم * مگر آن محصنات كه مالك شديد شما ايشانرا
به بند كردن * اي فهن لهم حلال * يعني پس اين زنان مر اين غازيانرا حلال اند اگرچه شوهران ايشان قائم اند
* اذا انقضت عدتهن * وقتيكه بگذرد عدت اين زنان يعني با ستبرا يا بوضع حمل يا بديدن يك حيض * رواه مسلم

* الفصل الثاني * عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى ان تنكح المرأة على عمتها * روايت
كرد ابوهريره كه آنحضرت نهى كرد از آن كه نكاح كرده شود زن بر عمهٔ خود * والعمة على بنت اخيها * ونهى كرد از آنكه
نكاح كرده شود عمه بر دختر برادر خود * والمرأة على خالتها * واز آنكه نكاح كرده شود زن بر خالهٔ خود * او الخالة على
بنت اختها * يا نكاح كرده شود خاله بر دختر خواهر خود يعني جمع كردن ميان اين زنان حرام است * لا تنكح الصغرى على
الكبرى ولا الكبرى على الصغرى * نكاح كرده نشود زن خوردتر بر زن بزرگتر ونه بزرگتر بر خوردتر اين تاكيد است
مر حكم سابق را ومراد بصغرى بنت اخ وبنت اخت وبكبرى عمه وخاله * رواه الترمذي وابوداود والدارمي والنسائي
وروايته الى قوله بنت اختها * وروايت نسائي تا قول او ست بنت اختها وقول او ولا تنكح الصغرى الخ در روايت او نيست

* وعن البراء بن عازب * كه صحابى مشهور است واحوال او مكرر نوشته شده است * قال مربي خالي ابو بردة * گفت
گذشت بمن خال من كه ابوبرده است بضم با بن نيار بكسر نون وتحتانيه است * ومعه لواء * وحال آنكه با وى علمى
بود كه آنحضرت همراه او كرده بود تا علامت باشد برآنكه او را بكارى فرستاده چنانكه همراه سردار لشكر ميكنند * فقلت اين
تذهب * پس گفتم من كجا ميروى * قال بعثني النبي صلى الله عليه وسلم الى رجل تزوج امرأة ابيه * گفت برانگيخته وفرستاده
است مرا آنحضرت بسوى مردى كه نكاح كرده است زن پدر خود را * آتيه برأسه * بيارم نزد آنحضرت سر آنمرد را *
رواه الترمذي وابوداود وفي رواية له * ودر روايتى مر ابي داود را * والنسائي وابن ماجة * ومر نسائي را وابن
ماجة را اينچنين آمده كه * فامرني ان اضرب عنقه * پس امر كرد آنحضرت مرا كه بزنم گردن آنمرد را
* وآخذ ماله * وبگيرم مال او را * وفي هذه الرواية قال عمي بدل خالي * ودرين روايت گفته است
عمي بجاى خالي پس اختلاف شد كه ابوبرده بن نيار خال براء بن عازب است يا عم او است كه از كبار صحابه

است حاضر شد عقبه ثانیه را با هفتاد و حاضر شد بدر و همه مشاهد را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی در حروب او چنانکه براء
براء بن عازب نیز بود پوشیده نماند که ظاهر حدیث در آنست که این قتل و اخذ مال آنمرد جزاء همین فعل بود که تزوج زن
پدر را است و این مگر بطریق سیاست باشد و گفته اند که آنمرد اعتقاد حل آن زن کرد و حکم شریعت را انکار نمود پس کافر
شد از این جهت فرمود بقتل و اخذ مال وی والله اعلم * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحرم من
الرضاع الا ما فتق الامعاء فی الثدي * حرام نمیکردانند از رضاع هیچ قسم او مگر آن قسم که کشاد و شکافت روده های صبي
را مثل طعام و واقع شد در وي موقع غذا و این نمي باشد مگر در زمان رضاع که دو سال یا دو نیم سال است یعنی حکم رضاع
در کبر سن ثابت نمي شود و ذکر قول او فی الثدي مقصود از ان بیان واقع و تصویر صورت رضاع است بلکه محل رضاع
و شرط نیست در ثبوت حرمت رضاع که ارضاع از ثدي باشد و لهذا نکفت من الثدي * وکان قبل الفطام * و باشد ارتضاع پیش از
زمان فطام بکسر فا یعني در مدت رضاع باشد این تاکید و بیان کلام سابق است و فطم و فطام از شیر باز کردن کودک را
* رواه الترمذي * وعن حجاج بن حجاج الاسلمی * تابعی است از ثقات و امام احمد گفت لا باس به است روایت
میکند از پدرش که حجاج اسلمی است و صحابی است مات سنة احدي وثلثین ومائة در دولت مروان الحمار
* عن ابیه * روایت میکند از پدرش * انه قال * که پدر را وگفت * یا رسول الله ما یذهب عني مذمة الرضاع * چه چیز
می برد از من حق رضاع را که اگر ادا کنم حق مرضعه را ادا کرده باشم و ساقط کرده از ذمه من حق آن مذمة بفتح میم و
کسر ذال معجمه و تشدید میم آنچه ثابت کردد در ذمه و مذمت کرده شود مرد بر ترک رعایت آن و بفتح بمعني ذم نیز مي آید
و در میان عرب مستحسن میداشتند که بعد از فطام و فصال چیزی بمرضعه دهند و رای اجرت * فقال غرة * پس گفت
آنحضرت آنچیز که میبرد مذمت رضاع را غرة است * عبد او امة * غرة کل ام است غلامی یا داهي و غرة سفیدی که در جبهه
اسپ می باشد بزرگ تر از درهم و بمعنی امر شریف نیز آید و بمعنی عبد و امت نیز می آید زیرا که چون انسان مملوک
بهترین و شریف ترین ممالیك است تسمیه کرده شد بدان و چون مرضعه نفس خود را خادم کردانید جزا داده شد
بمثل فعل وي و داده شد او را مملوکي که خدمت کند او را * رواه الترمذي والنسائي والدارمي * وعن ابي الطفیل
الغنوي * بفتح غین معجمه و نون منسوب بغنی ابن اعصر که یکی از اجداد او است نام او عامر بن واثله است صحابی
صغیر است در روایت از عمر شریف آنحضرت هشت سال و وی آخر صحابه است در موت و صحبت داشت با مرتضی علی
و حاضر شد تمامه مشاهد او را * قال کنت جالسا مع النبی صلی الله علیه وسلم اذ اقبلت امرأة * گفت بودم من نشسته
با آنحضرت ناگاه پیش آمد زنی * فبسط النبی * پس گسترانید پیغمبر * صلی الله علیه وسلم رداءه * چادر خود را * حتی
قعدت علیه * تا نشست آنزن برد * فلما ذهبت قیل هذه ارضعت النبی * پس چون رفت آن زن گفته شد این زن شیر
داده است پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم رواه ابو داود * وعن ابن عمر ان غیلان * بفتح غین معجمه و سکون تحتیه
* بن سلمة * بفتح لام * الثقفی اسلم * مسلمان شد * وله عشر نسوة في الجاهلیة * ومر او را ده زن بود در جاهلیت
* فاسلمن معه * پس مسلمان شدند آن همه زنان با وی * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم امسك
اربعا * نکاه دار چهار زن را * وفارق سائرهن * وجدا کن باقي این زنان را ازین حدیث معلوم میشود که نکاحها یا
کافران صحیح است چون مسلمان شوند و امر کرده نشوند باعادت نکاح مگر آنکه در نکاح ایشان کسي باشد که جایز نیست
نکاح وي کذا قالوا ولیکن احتمال دارد که مراد اختیار چهار زن باشد برای نکاح فافهم و نیز دلالت دارد بر آن که اسلام یکی از مرد
و زن موجب تفریق نیست مثل ارتداد چنانکه مذهب حنفیه است فافهم مگر آنکه گویند همه معا در یك آن اسلام آوردند
و این بعید است یا مراد بامساك نکاح است چنانکه اشارت کردیم والله اعلم * رواه احمد والترمذي وابن ماجة
* وعن نوفل بن معاویة * صحابی است اول مشاهد او فتح مکه است و اسلام وي پیش از ان بود گفته اند که عمر او در جاهلیت

شصت سال بود و دز اسلام نیز شصت سال و بعضی گفته اند بلکه صد سال بزیست مات فی زمن یزید بن معاویة * قال اسلمت وتحتي خمس نسوة * گفت مسلمان شدم من وحال آنکه در زیر من پنج زن بود * فسألت النبي * پس سوال کردم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فقال فارق واحدة وامسك اربعا * پس گفت آنحضرت جدا کن یکی را ونگاه دار چهار را * فعمدت الی اقدمهن صحبة عندي عاقر * پس قصد کردم من بسوی دیرینه ترین از زنان از روی صحبت نزد من که نازا بود * منذ ستین سنة * مدت شصت سال * ففارقتها * پس مفارقت کردم انرا * رواه فی شرح السنة * وعن الضحاك بن فیروز * بفتح فا وسکون یا * الدیلمي * تابعی است حدیث او در بصریین است ذکر کرده است اورا ابن حبان در ثقات * عن ابیه * روایت کرده از پدر خود که فیروز دیلمي است و وی صحابي است وخواهرزادهٔ نجاشی است وقاتل عیسی کذاب که دعوی نبوت کرده بود بیمن * قال قلت * گفت پدر او گفتم * یا رسول الله انی اسلمت وتحتي اختان * بدرستیکه من اسلام آوردم وحال آنکه در زیر من دو خواهرانند * قال * گفت آنحضرت * اختر ایتهما شئت * اختیار کن هرکدام ازین دو را که میخواهی خواه آنرا که نخست نکاح کردهٔ یا آنرا که آخر کردهٔ وبرین اند آیمه ثلثه وامام ابوحنیفه گفته اگر تزوج کرده است آنها را متعاقب یعنی یکی را بعد از دیگری اختیار نکند مگر نخستین را از جهت عدم صحت نکاح به پسین در انوقت * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس قال اسلمت امرأة فتزوجت * گفت ابن عباس اسلام آورد زنی پس نکاح کرد یعنی بمردی * فجاء زوجها الی النبی * پس آمد شوهر او که نخست بود بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت زوج وی * یا رسول الله انی قد اسلمت * بدرستیکه من اسلام آوردم * وعلمت باسلامي * ودانستی تو اسلام مرا واین تاکید اسلام وتحقیق اوست یعنی بی شبهه ودر بعضی نسخ علمت بجزم تا بلفظ غائبه یعنی دانست آنزن اسلام مرا * فانتزعها رسول الله * پس برکشید آنزن را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم من زوجها الآخر * از شوهر پسین او * وردها الی زوجها الاول * وباز گردانید اورا بسوی شوهر نخستین وی * وفی روایة انه قال انها اسلمت معي * ودر روایتی آنست که آن شوهر نخستین او گفت که آنزن اسلام آورد با من * فردها علیه * پس باز گردانید آنحضرت آنزن را بر آن شوهر * رواه ابوداود وروی فی شرح السنة ان جماعة من النساء * روایت کرده است در شرح السنه که جماعتی از زنان * ردهن النبی * باز گردانید ایشانرا پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بالنکاح الاول علی ازواجهن * بنکاح اول بر شوهران ایشان * عند اجتماع الاسلامین * نزد جمع شدن هرد و اسلام ا عنی اسلام مرد وزن * بعد اختلاف الدین والدار * بعد از اختلاف دین ودار یعنی اگرچه مختلف شد دین باسلام یکی نه دیگری واگرچه مختلف شود دار که یکی در دار الاسلام باشد ودیگری در دار کفر واختلاف دار موجب فرقت است اما اگر اسلام هرد وجمع کرد دفرقت واقع نشود ونکاح سابق ثابت ماند * منهن بنت الولید بن مغیرة * از جملهٔ آن زنان است دختر ولید بن مغیره * کانت تحت صفوان بن امیه * بود آن دختر ولید زیر صفوان بن امیه قرشي که کشته شد پدر او روز بدر کافر بود واسلام آورد وی بعد از فتح مکه ودر حنین وطائف کافر بود * فاسلمت یوم الفتح * پس اسلام آورد زن وی روز فتح مکه پیش از شوهر خود بیکماه * وهرب زوجها من الاسلام * وگریخت شوهر او از اسلام * فبعث الیه ابن عمه وهب بن عمیر * پس فرستاد آنحضرت بسوی او پسر عم اورا که وهب ابن عمیر است بضم عین وفتح میم * برداء رسول الله * با ردای شریف خود * صلی الله علیه وسلم امانا لصفوان * از جهت امان دادن مر صفوان را * فلما قدم * پس چون قدوم آورد صفوان * جعل له رسول الله صلی الله علیه وسلم تسییر اربعة اشهر * گردانید مر اورا آنحضرت در سیر آوردن او را چهار ماه چنانکه اهل مکه را حکم کرده بودند که چهار ماه بروند وسیاحت کنند برروی زمین هرجا که خواهند تا پریشان وحیران وسرگردان شوند چنانکه منطوق قرآن است بعد ازان بیایند وپشیمان شوند واسلام آرند * حتی اسلم * تا اسلام آورد صفوان بعد ازین ماه * فاستقرت عنده * پس قرار یافت آن زوجهٔ او که بنت الولید باشد نزد وی * واسلمت ام حکیم

بنت الحارث بن هشام * وا زجمله آنزنان ام حكيم است كه دختر حارث بن هشام است برادرزا بوجهل بن هشام از مادر
كه صحابيست معدودة از اهل حجاز قريشي شريف صاحب مكارم درجاهليت دراسلام واسلام آورد بعد از فتح ونيكو شد اسلام
او * امرأة عكرمة بن ابي جهل * اين ام حكيم زن عكرمة بن ابي جهل است * يوم الفتح بمكة * اسلام آورد ام حكيم
روز فتح بمكه * وهرب زوجها من الاسلام * وكريخت شوهرا وعكرمه بن ابي جهل از اسلام * حتى قدم اليمن * تا آنكه
رفت بيمن * فارتحلت ام حكيم * پس كوچ كرد ام حكيم وبرآمد در طلب شوهر با مرآنحضرت * حتى قدمت عليه اليمن *
تاآنكه قدوم آورد برشوهرخود يمن را * فدعته الى الاسلام * پس خواند شوهر را بسوى اسلام * فاسلم * پس مسلمان شد
عكرمه پس آمد نزد آنحضرت و چون ديد آنحضرت اورا كفت مرحبا بالراكب المهاجر ودر روايتي برخاست آنحضرت
ودركنار كرفت اورا ونيك شد اسلام او ومنا قب او بسيار است * فثبتا على نكاحهما * پس ثابت ماندند ام حكيم وعكرمه بر نكاح خود
* رواه مالك عن ابن شهاب مرسلا * روايت كرد اين حديث را مالك از ابن شهاب زهري بطريق ارسال واين حديث
دليل است مرحنفيه را در رد قول ايشان بعدم وقوع فرقت باسلام احد الزوجين چنانكه شافعيه ميكويند

* الفصل الثالث * عن ابن عباس قال حرم من النسب سبع * كفت ابن عباس حرام كردانيده شده اند از نسب
هفت زن * ومن الصهر سبع * وحرام كردانيده شده اند از خسر هفت زن مصاهرة خويشي كه از نكاح حاصل كردد * ثم قرأ *
پس ترخواند ابن عباس براي اثبات اين دعوي اين آيت راكه * حرمت عليكم امهاتكم الآية * تا آخر آيت ازجهت اشتمال اين آيت
برتمامه اتمام آنچه حرام است بنسب را كثر آنچه حرام است بمصاهرت ودرشرح ترجمه باب ذكر كرده شد * رواه البخاري *
وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ايما رجل نكح امرأة * كفت آنحضرت هرمرد كه نكاح
كند زني را * فدخل بها * پس دخول كرد بان زن * فلا يحل له نكاح ابنتها * پس حلال نيست مرآنمرد را نكاح دختر
آنزن * وان لم يدخل بها * واكر دخول نكرده است بان زن * فلينكح ابنتها * پس كو كه نكاح كند دختراو را اكرخواهد
امابعد ازتفريق از ان زن وجمع مادر ودختردرست نيست * وايما رجل نكح امرأة فلا يحل له ان ينكح امها * پس حلال
نمي شود مراورا كه نكاح كند مادر آن زن را * دخل بها او لم يدخل * دخول كرده است بان زن يا نكرده است پس
در نكاح دختر زن دخول شرط است ودرمادر زن شرط نيست واين هردو حكم در قرآن مجيد مذكور است
* رواه الترمذي وقال هذا حديث لا يصح من قبل اسناده * وكفته است ترمذي كه اين حديثي است كه صحيح نيست از
جانب اسناد ش * انما رواه ابن لهيعة * روايت نكرده است اين حديث را مكر ابن لهيعه بفتح لام وكسر ها * والمثنى
بن الصباح عن عمرو بن شعيب وهما يضعفان في الحديث * واين هردو شخص كه ابن لهيعه و مثنى بن الصباح اند ضعيف
داشته مي شوند در حديث

* باب المباشرة * اصل مباشرت از بشره است و بشره بمعني ظاهر پوست
آدمي برهنه از موي وبهمين جهت آدمي را بشر كويند كه پوست وي از موي عاريست بخلاف ساير حيوانات پس
مباشرت رسيدن بشره ها بيكديكر وآنرا كنايت از جماع دارند كه بشره مرد وبشره زن ملاقي بيكديكر مي شوند

* الفصل الاول * عن جابر قال كانت اليهود تقول * روايت است از جابر كفت بودند يهود كه مي كفتند
* اذا اتى الرجل امرأته من دبرها في قبلها * وقتي كه مي آيد مرد زن خود را وجماع مي كند از جانب پس وي
در پيش وي يعني جماع در پيش مي كند چنانكه عادت است وليكن از جانب پس ادخال مي كند * كان الولد احول *
مي باشد فرزند كاژچشم * فنزلت * پس فرود آمد اين آيت * نساءكم حرث لكم * زنان شما كشت زار شما اند كه ازانجا
نتيجه حاصل شود * فأتوا حرثكم انى شئتم * پس بيائيد بكشت زار خود بهر كيف كه خواهيد بهر وضع كه خواهيد بعد
ازانكه آمدن در موضع حرث باشد كه ازانجا بار ونتيجه پيدا ميكنيد * متفق عليه * وعنه قال كنا نعزل * وهم ازجابر
است كفت بوديم ماكه عزل مي كرديم عزل بعين مهمله وزاي ودوركردن نطفه را تا درزهم نيفتد * والقران ينزل * و

حال آنکه قرآن فرود می آید یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نهی نیامد * متفق علیه وزاد مسلم * و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که * فبلغ ذلك النبي * پس رسید خبر آن یعنی عزل کردن ما پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فلم ینهنا * پس نهی نکرد آنحضرت ما را یعنی نه کتاب نهی از ان کرد ونه سنت وازین حدیث اباحت عزل معلوم میشود * وعنه قال ان رجلا اتی رسول الله * وهم از جابر است که مردی آمد آنحضرت را * صلی الله علیه وسلم فقال ان لی جارية هي خادمتنا * پس گفت آن مرد که مرا داهی است که وی خدمتگار ما است * وانا اطوف عليها * و حال آنکه من طواف میکردم بروی طوف وطواف گرد چیزی گشتن یعنی وطي میکنم اورا * واكره ان تحمل * و نا خوش میدارم که باردار گردد وی * فقال اعزل عنها ان شئت * پس گفت آنحضرت عزل کن ازان جاریه اگر میخواهی تو که حمل نگیرد اما فائده ندارد ترا ان * فانه سيأتيها ما قدر لها * پس بدرستي که شان اینست که سرانجام است که می آید آن جاریه را چیزیکه تقدیر کرده شده است مر اورا از ولد * فلبث الرجل ثم اتاه فقال * پس درنگ کرد آن مرد مدتی پس تر آمد آنحضرت را پس گفت * ان الجارية قد حبلت * بکسر موحده بدرستي که ان جاریه حامله شد * فقال قد اخبرتك انه سيأتيها ما قدر لها * پس گفت آنحضرت بتحقیق خبر کرده بودم من ترا که سرانجام است که بیاید اورا انچه تقدیر کرده شده است برا این حدیث نیز دلالت دارد بر اباحت عزل ولیکن در وی اشارت است بکراهیت آن بجهت عدم نفع آن * رواه مسلم * وعن ابي سعيد الخدري قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم في غزوة * گفت ابو سعید بیرون آمدیم ما با آنحضرت در غزوه * بني المصطلق * بضم میم وسکون صاد و فتح طای مهملتین وبکسر لام وفتح نیز آمده در خرقاف نام قبیله است * فاصبنا سبيا من سبي العرب * پس یافتیم ما برده از بردهای عرب * فاشتهينا النساء * پس خواستیم ما و میل کردیم زنان را * واشتدت علينا العزبة * و سخت شد بر ما بی زني عزبه بضم عین وسکون زای وبموحده بی زنی وبی شوئي عزب بفتحتين مرد بی زن * واحببنا العزل * و دوست داشتیم ما عزل را * فاردنا ان نعزل * پس خواستیم ما اینکه عزل کنیم * وقلنا انعزل ورسول الله * و گفتیم ما بطریق انکار واستبعاد ایا عزل کنیم وحال آنکه پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بین اظهرنا * در میان ما باشد * قبل ان نسأله * پیش ازانکه بپرسیم آنحضرت را * فسألناه عن ذلك * پس پرسیدیم آنحضرت را ازان * فقال ما عليكم * ودر روایتی لا عليكم * ان لا تفعلوا * نیست باک و بزه بر شما درین که بکنید عزل را و لادر تفعلوا زایده است وان بکسر همزه نیز روایت است یعنی نیست گناه بر شما اگر بکنید عزل را قسطلانی گفته که معني آنست که نیست واجب بر شما که نکنید عزل را پس لا زائده نباشد * ما من نسمة كائنة الى يوم القيمة * نیست هیچ نفسی که پیدا وهست شونده است تا روز قیامت * الا وهي كائنة * مگر آنکه آن نفس پیدا شونده است چنانکه در حدیث سابق فرمود فانه سياتيها ما قدر لها ونسمة بفتحتين دم زمردم * متفق عليه * وعنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العزل * پرسیده شد آنحضرت از حکم عزل که جائز است یا نه * فقال ما من كل الماء يكون الولد * پس گفت آنحضرت نه از هر آب مني می باشد فرزند * واذا اراد الله خلق شيء لم يمنعه شيء * وچون می خواهد خدای تعالی پیدا کردن چیزی را منع نمی کند وبا زنمیدارد اورا هیچ چیز یعنی شما خیال کرده اید که ریختن وانداختن آب مني در رحم سبب پیدا شدن فرزند است وعزل سبب ناپیدا شدن است اینچنین نیست که شما توهم کرده اید بلکه آن بارادۀ پروردگار تعالی است بسا که آب مني در رحم بریزند و فرزند نشود وبسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود نعم فرزند از نطفه متکون می شود وتواند که درصورت عزل بی اختیار چیزی از نطفه در رحم افتد وولد متکون گردد اگر تقدیر الهي به پیدا شدن او رفته است وبی نطفه هم می تواند پیدا کرد وآنکه نطفه در رحم افتد وولد متکون نگردد خود بسیار است فافهم * رواه مسلم * ازین احادیث رخصتی در عزل مفهوم شد با اشارتی بکراهت ارتکاب آن ومذهب ما واکثر علما آنست که عزل در حره جائز نیست مگر برضای وی ودر امت جائز است خواه

منكوحه باشد يا مملوكه وبعضى كفته اند كه در منكوحه رضاء مالك او معتبر است * وعن سعد بن ابي وقاص ان رجلا جاء
الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني اعزل عن امرأتي * مردى آمد نزد آنحضرت پس كفت كه من عزل مي كنم
از زن خود واين زن فرزندى هم داشته است كه شير مي داد ورا * فقال له رسول الله * پس كفت مراورا
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لم تفعل ذلك * براى چه مى كني آنرا * فقال الرجل اشفق على ولدها * پس كفت آنمرد ميترسم
بر فرزند آنزن كه ضرر كند آن فرزند را اشفاق بكسر همزه ترسيدن بركسى از چيزى از مهربانى برو مشفق وشفيق از واست
وخوف ضرر بفرزند بجهت آنست كه اعتقاد قوم آن بود كه جماع كردن زن را در حالت ارضاع وحمل كرفتن زن درين
حالت زيان ميكند بفرزندى كه شير ميدهد او را بجهت فساد شير ونيز شير در وقت حمل كم ميشود وخشك ميكردد وچنين
كه متكون ميكردد در شكم واين شير زيان ميكند واين را غيله ميكويند بكسر غين معجمه وفتح آن وبعضى كويند جائز نيست
فتح مكر بحذف تا وصحيح آنست كه بتا نيز بكسر وفتح نيز هردو جايز است وغيله بمعنى قتل وهلاك آيد چنانكه در حديث
آينده بيايد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لو كان ذلك ضارا ضر فارس والروم * اكر ميبود زيان كننده زيان ميكرد
فارس وروم را كه عادت ايشان بود كه ميكردند اين را هيچ ضرر نميكند بايشان پس عزل مكن بجهت خوف حامله شدن
زن ودرينجا مبالغه است در نهي از عزل * رواه مسلم * وعن جدامة * بضم جيم وتخفيف ذال معجمه * بنت وهب * بفتح
واو وسكون ها از مهاجرات است اسلام آورد بمكه ومهاجرت كرد با قوم خود وكويند كه وى دختر خواهر عكاشه است
از مادر * قالت حضرت رسول الله * كفت جدامه حاضر شدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم في اناس * در ميان
مردمان بضم همزه وانس بكسر ناس بمردمان * وهو يقول * وحال آنكه آنحضرت ميكفت * لقد هممت ان انهى عن الغيلة *
بتحقيق قصد كردم من كه نهي كنم از غيله نظر بمتعارف قوم * فنظرت في الروم وفارس * پس نظر كردم وتامل نمودم
در حال فارس وروم * فاذا هم يغيلون اولادهم * پس ناكهان ديدم كه ايشان غيله ميكنند فرزندان خود را وشير
ميدهند در زمان حمل * فلا يضر اولادهم ذلك شيئا * پس زيان نميكند اولاد ايشانرا غيله چيزى ظاهر آنست كه نهى
وترك نهى مرد وباجتهاد بود والله اعلم * ثم سألوه عن العزل * بعد از ان سوال كردند آنحضرت را از حكم عزل
* فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ذلك الوأد الخفي * آن يعني عزل وأد نهاني است وأد بهمزه زنده بكور كردن
مولود را ونهان بجهت آن كفت كه ظاهر نيست وحقيقة وأد نيست زيرا كه در وي ازهاق روح نيست بلكه در حكم او
ومشابه او است پس مكروه باشد * وهي واذا الموؤدة سئلت * واين خصلت قبيحه وفعل شنيعه داخل مضمون اين آيه
كريمه است * رواه مسلم * وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اعظم الامانة عند الله يوم القيمة *
بدرستيكه بزركترين امانت نزد خداى تعالى كه خيانت كند در وى مرد وپرسيده شود از ان روز قيامت * وفي رواية
ان من اشر الناس عند الله منزلة يوم القيمة * ودر روايتي اينچنين آمده است كه بدترين مردم نزد خدا در مرتبه
روز قيامت * الرجل يفضي الى امرأته * مردى است كه برسد بسوى زن خود ومباشرت ومجامعت كند با وى * وتفضي اليه *
وبرسد زن بسوى او * ثم ينشر سرها * پس منتشر كند وكند راز پنهانى آن زن را چنانكه عادت اراذل واسافل است وسر بمعني
جماع نيز مى آيد وظاهر آنست كه مراد بعضى عيبهاى زن باشد يا از آنچه دران وقت ميان مرد وزن ميكذرد وافشاى آن
از بي شرمى است * رواه مسلم * الفصل الثاني * عن ابن عباس قال اوحي الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم * كفت ابن عباس وحي فرستاده شده بسوى آنحضرت اين آيت * نساءكم حرث لكم فاتوا حرثكم الاية
اقبل وادبر * براين تفسير وبيان قول اوست فأتوا حرثكم يعني بيا از جانب پيش وازجانب پس برخلاف يهود كه از دبار
منع ميكردند چنانكه در فصل اول كذشت * واتق الدبر والحيضة * وپرهيز كن وطى كردن زن را در دبر ودر حالت حيض
* رواه الترمذى * وعن خزيمة * بضم خاى معجمه وفتح زاى * بن ثابت * صحابى انصارى است حاضر شد بدر وما

وما بعد آنرا وروز فتح لواي قوم اوبدست او بود وروز صفين با امير المومنين علي بود و چون عمار بن ياسر كشته شد شمشير كشيد و قتال كرد تا كشته شد رضي الله عنه و ذو الشهادتين لقب اوست * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لا يستحيي من الحق * حق تعالى شرم نميدارد از حق و درين زيادت تاكيد است و تنبيه است بر شدت حرمت يعني اين سخني است كه مكروه است ذكر او و بر زبان نميتوان آورد اگرچه بطريق منع و نهي باشد وليكن چاره نيست از ذكر حكم شرعي * لا تأتوا النساء في ادبارهن * نيائيد زنان را يعني وطي نكنيد در دبرهاي ايشان * رواه احمد والترمذي وابن ماجة والدارمي * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ملعون من اتى امرأته في دبرها * لعنت كرده شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضاي حق كسيكه بيايد زن خود را در دبرش و در نسخه امرأة يعني زني را و ظاهر است كه اتيان در دبر زن بيگانه اشد و اغلظ خواهد بود در حرمت و معصيت * رواه احمد وابو داود * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي يأتي امرأته في دبرها لا ينظر الله اليه * بدرستي كسيكه بيايد زن خود را در دبرش نظر نكند خداي تعالى برضا و عنايت بسوي وي * رواه في شرح السنة * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الى رجل اتى رجلا او امرأة في الدبر * نظر نميكند خداي تعالى بسوي مردي كه بيايد مردي يا زني را در دبرش ليكن نيست كه اول اغلظ و اشد و اشنع است و لهذا تقديم كرد آنرا اگرچه هر دو حرام است و نقل ميكنند از امام مالك كه در زن روا داشت خود روايتي هست والله اعلم * رواه الترمذي * وعن اسماء بنت يزيد * صحابيه انصاريه از ذوات عقل بود حاضر شد يرموك را و كشت نه كافر را بچوب ستون * قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت شنيدم آنحضرت را كه ميگفت * لا تقتلوا اولادكم سرا * نكشيد اولاد خود را پنهاني كنايت است از غيله كه گذشت كه در حكم قتل است * فان الغيل يدرك الفارس * پس بدرستيكه غيل درمي يابد اهل فارس را * فيدعثره عن فرسه * پس مي اندازد او را از اسپ او و هلاك ميكند او را يعني باقي ميماند اثر غيل در فساد مزاج و ضعف قوت تا رسيدن بوقت بلوغ و مردي پس چون مقاومت كند در جنگ سستي ميكرد و مي افتد از پشت اسپ و شكست ميخورد درين حديث اثبات اثر غيل ميكند و در احاديث سابقه نفي كرد طيبي گفته كه نفي براي موثريت حقيقي است چنانكه اعتقاد اهل جاهليت بود و اين حديث براي اثبات سبب عادي في الجمله است انتهى و ظاهر آنست كه نهي و ترك نهي هر دو باجتهاد بود اول نهي كرد بدليلي كه روي داد بعد از ان با معان نظر حال فارس و روم و عدم تضرر ايشان ترك نهي كرد چنانكه مضمون حديث جدامة دلالت دارد بران فتدبر والله اعلم * رواه ابو داود

* الفصــــل الثالث * عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يعزل عن الحرة * گفت امير المؤمنين عمر كه نهي كرد پيغمبر خدا ازين كه عزل كرده شود از زن آزاد * الا باذنها * مگر باذن وي و ازين مفهوم ميشود كه از جاريه ميتوان كرد بي اذن وي چنانكه مذهب ما است * رواه ابن ماجة *

* باب * در لواحق و متممات ما سبق * الفصــــل الاول * عن عروة عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لها في بريرة * روايت كرد عروة بن الزبير كه از كبار تابعين و خواهرزاده عايشه است از عايشه كه آنحضرت گفت مر عايشه را در شان بريره بفتح با و كسر راي اولي كه مولاة عايشه بود و نخست در ملك يهود بود پس خريد او را از ايشان عايشه و قصه آن در كتاب البيوع گذشته است پس گفت آنحضرت بعايشه * خذيها فاعتقيها * بگير تو او را پس آزاد كن او را پس آزاد كرد عايشه او را * وكان زوجها عبدا * و بود شوهر بريره بنده * فخيرها رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس مخير كرد آنحضرت بريره را بعد آزادي كه در تحت شوهر باشد يا نباشد و اين را خيار عتق ميگويند كه چون جاريه در نكاح مردي باشد و آن جاريه آزاد شود مخير است كه آن مرد را اختيار كند يا نه چنانكه خيار بلوغ مي باشد * فاختارت نفسها * پس اختيار كرد بريره نفس خود را نه شوهر رجل اكثف ازوي * ولو كان حرا لم يخيرها * و اگر مي بود شوهر او آزاد

مخير نميكردانيد آنحضرت بريرة را وابن قول ائمه ثلاثه است كه ميكويند اختياركه زن را ثابت ميشود بعد از عتق در نقل نزد ما است كه زوج وى عبد باشد از براى دفع عاركه حرة در تحت عبد چون باشد ونزد امام ابي حنيفه اختيار ثابت است اكرچه زوج حر نيز باشد وعلت تخيير نزد امام امتناع از زيادت ملك است زيراكه حرة مالك است بروى زوج سه طلاق را وبرامة دو طلاق وكويا كه اين زيادت يعني قول او ولو كان حرالم يخيرها نزد ايشان در حديث ثابت نشده ويا حديث مدرج است وابن قول راوي است بنا برمذهب واعتقاد خود تحقيق اين در اصول فقه است وا كر مرد ومعا آزاد كرده شدند ثابت نميشود اختيار باتفاق واكر زوج آزاد كرده شد خيار نيست مر او را خواه زن وى حرة بود يا امت * متفق عليه * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال كان زوج بريرة عبدا اسود * كفت ابن عباس بود شوهر بريرة غلام سياه * يقال له مغيث * كفته ميشد مر او را مغيث بضم ميم وكسر غين معجمه * كاني انظر اليه * كويا كه من مي بينم او را كه * يطوف خلفها في سكك المدينة * ميكردد در پس بريرة در كوچهاى مدينه سكك بكسر سين وفتح كاف اولى جمع سكه * يبكي * درحاليكه ميكريد از فراق بريرة * ودموعه تسيل على لحيته * واشكهاى او روان ميبود بريش وى * فقال النبي صلى الله عليه وسلم للعباس * پس كفت آنحضرت مر عباس را * يا عباس الا تعجب من حب مغيث بريرة * اى عباس شكفت ندارى از دوستى مغيث بريرة را * ومن بغض بريرة مغيثا * واز دشمن داشتن بريرة مغيث را (بيت) * ميل من سوى وصال وقصد وى سوى فراق * ترك كام خود كرفتم تا برآيد كام دوست * فقال النبي صلى الله عليه وسلم لو راجعته * پس كفت آنحضرت يعني بريرة را اكر مراجعت كنى مغيث را وشوهر كنى او را بهتر باشد * فقالت * پس كفت بريرة * يا رسول الله تامرني * ايا امر ميكنى كه البته رجوع كنم پس چه چاره است * قال انما اشفع * كفت آنحضرت امر نميكنم مكر شفاعت ودرخواست ميكنم واختيار تو باقى است * قالت لا حاجة لي فيه * كفت بريرة نيست حاجت مرا در مغيث * رواه البخاري *

* الفصل الثاني * عن عايشة رضي الله عنها انها ارادت ان تعتق * روايت است از عايشه كه وى خواست كه ازاد كند * مملوكين لها زوج * دو مملوك را كه مر آن عايشه را بود كه ميان ايشان زوجيت بود وزوج بمعني جفت است پس مرد و زن را زوج مى توان كفت ودر اكثر نسخ مصابيح زوجين واقع شده ودر بعضى نسخ مملوكة لها زوج وضمير لها براى مملوكه است واين هردو نسخه ظاهر است * فسألت النبي * پس پرسيد عايشه پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم * كه كدام يكى را نخست آزاد كنم مرد را يا زن را * فامرها ان تبدأ بالرجل قبل المرأة * پس امر كرد آنحضرت عايشه را كه ابتدا كند در اعتاق بمرد پيش از زن تا منفسخ نشود نكاح اكر ابتدا كند بزوجه كند باختيار كردن وى نفس خود را اكر مرد را معا آزاد مى كرد هم باقي مى ماند نكاح چنانكه معلوم شد * رواه ابو داود والنسائي * وعنها ان بريرة عتقت وهي عند مغيث * وهم از عايشه روايت است كه بريرة ازاد شد وحال آنكه وى نزد مغيث بود در نكاح وى بود * فخيرها رسول الله * پس مخير كردانيد بريرة را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم وقال لها ان قربك * وكفت آنحضرت مر بريرة را اكر نزديكي كند يعني جماع كند شوهر تو ترا قرب بكسر را است از باب سمع يسمع * فلا خيار لك * پس نيست اختيار مر ترا از جهت حصول رضا بزوجيت وى ودر خيار بلوغ خود بمجرد سكوت رضا حاصل ميشود * رواه ابو داود * ودرين باب فصل ثالث نيست

* باب الصداق * بفتح صاد وكسر آن وصدقه بفتح صاد وضم دال نيز آمده كاين جمع صدق چنانكه سحب وسحاب وكتب وكتاب واقل مهر نزد ما ده درم است ونزد مالك ربع دينار وان بهاى هر است كه نصاب سرقه نزد ايشان است ونزد شافعي واحمد هرچه صلاحيت ثمنيت داشته باشد بيش يا كم وشرط كرده شده است ودر روايتى از بعضى اصحاب احمد كه چيزى باشد كه مر آنرا نصف است پس جائز نباشد بر فلس ومانند آن واستدلال كرده است در حديث ابن عمر لا مهر اقل من عشرة

* الفصل الاول * عن سهل بن سعد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم جاءته امرأة * سهل ابن سعد ساعدى انصارى كه از مشاهير صحابه است واخر من مات من الصحابة بالمدينة است

روايت مي كند كه آمد آنحضرت را زني * فقالت * پس كفت آن زن * يا رسول الله اني وهبت نفسي لك * بدرستيكه من
بخشيدم نفس خود را براي تو واين شريعت بود كه اگر زني به بخشد نفس خود را به پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم حلال بود
بينكاح وبي مهر واين از خصائص آنحضرت بود صلى الله عليه وسلم چنانكه منطوق قرآن هست * فقامت طويلا * پس بايستاد
آن زن زماني دراز وآنحضرت ساكت ماند وهيچ جواب او بقبول ورد نداد * فقام رجل فقال * پس برخاست مردي
پس كفت آن مرد * يا رسول الله زوجنيها ان لم تكن لك فيها حاجة * تزويج كن مرا اورا اگر نيست مر ترا حاجت در وي
يعني امر كن اورا وراضي كردان بان يا بجهت آنكه هر كرا ولي نيست امام ولي اوست * فقال هل عندك من شيء
تصدقها * پس كفت آنحضرت آيا هست نزد تو چيزيكه مهر كرداني براي او واصداق بكسر همزه مهر دادن * قال ما عندي
الا ازاري هذا * كفت آن مرد نيست نزد من مگر اين ازار من كه در ته خود بسته ام ودر روايتي آمده است كه
آنحضرت فرمود ازار چه كار آيد اگر تو ميپوشي او برهنه مي ماند واگر او ميپوشد تو برهنه ميماني * قال * كفت آنحضرت
* فالتمس ولو خاتما من حديد * پس طلب كن وبهم رسان چيزي واگرچه باشد آن چيز انگشتري از آهن
* فالتمس فلم يجد شيئا * پس بجست آن مرد پس نيافت هيچ چيز را درين حديث دليل است مر ايمه را كه قايل اند
بآنكه در مهر مقداري معين نيست هرچه صلاحيت ثمنيت دارد مهر ميتواند شد واصحاب ما ميكويند كه مثل اين محمول
است بر معجل زيراكه عادت ايشان جاري بود بر تعجيل بعض مهر پيش از دخول * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
هل معك من القرآن شيء * پس كفت آيا هست با تو اي مرد از قرآن چيزي * قال نعم سورة كذا وسورة كذا * كفت
آري هست با من سورة چنين وسورة چنين * فقال قد زوجتكها * پس كفت آنحضرت بتحقيق تزويج كردم ترا آن را
* بما معك من القرآن * بچيزيكه با تست از قرآن ظاهر آنست كه مهر وي همين تعليم قرآن را ساختند ونزد بعضي ايمه اين
جائز است چنانكه موسى عليه السلام خدمت شعيب وكوسفند چراني اورا مهر كردانيده وحنفيه ميكويند كه واجب درين
صورت مهر مثل است چنانكه در صورت عدم تسميهٔ مهر وكلمه ما اينجا براي مقابلت نيست بلكه براي سببيت است يعني
تزويج كردم بسبب آنچه با تست از قرآن وسبب اجتماع تو با وي وجود قرآن است چنانكه بيايد از تزوج ابي طلحه ام سليم
را بر اسلام ونيز شايد كه آن زن بخشيد مهر خود را با آن مرد والله اعلم * وفي رواية قال * ودر روايتي كفت آنحضرت
* انطلق فقد زوجتكها * برخيز وبرو پس بتحقيق تزويج كردم ترا اورا * فعلمها من القرآن * پس تعليم كن اورا از قرآن
* متفق عليه * وعن ابي سلمة قال سألت عايشة رضي الله عنها كم كان صداق النبي صلى الله عليه وسلم * كفت ابو سلمه
پرسيدم عايشه را كه چند بود مهر آنحضرت * قالت كان صداقه لازواجه ثنتي عشرة اوقية * كفت عايشه بود مهر آنحضرت
مر ازواج او را دوازده اوقيه بضم همزه وسكون واو وكسر قاف وتشديد يا تحتيه چهل درم سنك را كويند * ونش * وبود با آن
دوازده اوقيه نش بفتح نون وتشديد شين معجمه * قالت اتدري ما النش * كفت عايشه آيا ميداني كه چيست
نش * قلت لا * كفتم نميدانم * قالت نصف اوقية * كفت عايشه نش نصف اوقية است في الصراح نش بيست درم سنك
كه نصف اوقيه باشد ونش نصف هر چيز را كويند تا آنكه نش رغيف نصف رغيف * فتلك خمسمائة درهم رواه مسلم * پس اين
مجموع پانصد درهم باشد * ونش بالرفع في شرح السنة * ولفظ نش مرفوع است در نسخهاي شرح سنة * وفي جميع الاصول
ودر همه اصلها ودر اكثر نسخ مصابيح نيز همچنين است وتقدير كلام ومعها نش يا يزاد نش ودر بعضي نسخ مصابيح ونشا
بنصب عطف بر ثنتي عشرة واين اگرچه بحسب لفظ عبارت ظاهر است ليكن موافق روايت نيست والله اعلم

الفصل الثاني * عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال الا لا تغالوا * بضم تا * صدقة النساء * كفت امير المؤمنين عمر رضي
الله عنه دانا وآگاه باشيد كه گران نكنيد وبسيار نكنيد مهر زنان را * فانها لو كانت مكرمة * بفتح ميم وضم را * في الدنيا *
پس بدرستيكه اين مغالات مهر اگر ميبود سبب بزرگي در دنيا * وتقوى عند الله * ومي بود موجب تقوى نزد خدا

* لكان اولاكم بها نبي الله * مرآينه مي بود سزاوارترين شما را بمغالات پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ما علمت رسول الله صلى الله عليه وسلم نكح شيئاً من نسائه * نمي دانم آنحضرت را كه نكاح كرده باشد چيزي از زنان خود را * ولا انكح شيئاً من بناته * ونه بنكاح داده باشد چيزي از دختران خود را * على اكثر من ثنتى عشرة اوقية * بر بيشتر از دوازده اوقيه ومهر فاطمهٔ زهرا رضي الله عنها چهار صد درهم بود كه ازدوازده اوقيه چيزكي كمتر است واما نكاح ام حبيبه كه چهار هزار درهم يا چهار صد دينار گفته اند آن از جانب نجاشي ملك حبشه كه او را زن بحبشه بحضرت صلى الله عليه وسلم نكاح بست بجهت تكريم وتعظيم آنحضرت اين قدر مهر كرد واين بيان عزيمت افضل واولى است كه امير المؤمنين عمر رضي الله عنه فرمود والا در جواز ورخصت اكثار آن سخن نيست * رواه احمد والترمذي وابوداود والنسائي وابن ماجة والدارمي * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من اعطى في صداق امرأته * روايت است از جابر كه آنحضرت گفت كسيكه بدهد در مهر زن خود * ملأ كفيه سويقا او تمرا * پري هر دو كف دست خود سويق يا تمر * فقد استحل * پس بتحقيق حلال كرد اين آن زن را في الصراح استحلال حلال شمردن اين حديث نيز تا ظرد رمذهب ايمه است وتاويل وتوجيه آن نزد ما همان است كه مذكور شد * رواه ابوداود * وعن عامر بن ربيعة * صحابيست قديم الاسلام هجرت كرد هر دو هجرت حاضر شد بدر را وهمه مشاهد را * ان امرأة من بني فزارة * روايت ميكند عامر كه زني از بني فزارة بفتح فا وزاى ورا نام قبيله ايست * تزوجت على نعلين * نكاح كرده بود بر نعلين * فقال لها رسول الله * پس گفت آن زن را پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ارضيت من نفسك ومالك بنعلين * آيا راضي شده تو اي زن از نفس خود ومال خود بدو نعل يعني نفس خود را در بدل اين دو نعل داده و راضي شدي بدان * قالت نعم * گفت آن زن آري راضي شدم * فاجازه * پس روا داشت آنحضرت آنرا اين نيز محمول است بر مهر معجل * رواه الترمذي * وعن علقمة * تابعي معتبر كبير است در زمان آنحضرت ولادت يافته وازياران بزرگ ابن مسعود است * عن ابن مسعود * روايت ميكند از ابن مسعود * انه سئل عن رجل تزوج امرأة * كه ابن مسعود پرسيده شد از حكم مردي كه نكاح كرد زني را * ولم يفرض لها شيئا * وتسميه وتعيين نكرد براى آن زن چيزي را از مهر * ولم يدخل بها * ودخول نكرد آن مرد بآن زن * حتى مات * تا آنكه مرد آن مرد اگر طلاق ميداد درينصورت متعه واجب ميشد * فقال ابن مسعود * پس گفت ابن مسعود بعد از آنكه اجتهاد كرد تا يكماه * لها مثل صداق نسائها * مر آن زن راست مانند مهر زنان كه از قوم آن زن اند از اخوات وعمات وبنات ايشان كه مشارك اند او را در مال وجمال وثيابت وبكارت * لا وكس * نيست نقصان وتنقيص وكس بفتح واو وسكون كاف وسين مهمله در آخر كم شدن وكم كردن * ولا شطط * بفتح شين معجمه ودو طاى مهمله ونيست زيادت يعني مهر مثل واجب است بى زيادت ونقصان * وعليها العدة * وبر زن است عدت اگرچه دخول نكرده * ولها الميراث * ومر آن زن را است ميراث آن مرد وچون حكم كرد ابن مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفتم من پس از خدا است واگر خطا است از من واز شيطان وخدا ورسول مبرا ومنزه اند از آن * فقام معقل * پس استاد معقل بفتح ميم وسكون عين مهمله وكسر قاف * بن سنان * بكسر سين مهمله * الاشجعي * صحابيست حاضر شده فتح مكه را ولواى قوم او در دست او بود كشته شد يوم الحرة با بصر * فقال قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم في بروع * پس گفت معقل حكم كرد آنحضرت در شان بروع بكسر موحدة وبفتح نيز آمده وسكون را * بنت واشق امرأة منا * بكسر شين معجمه وقاف زني بود از قبيلهٔ ما يعني از بني اشجع صحابيه است * بمثل ما قضيت * حكم كرد بمانند آنچه تو حكم كردي اى ابن مسعود * ففرح بها ابن مسعود * پس شاد شد باين كلمهٔ معقل بن سنان يا باين فتوي وموافقت بحكم آنحضرت ابن مسعود بشكرانه دريافت صواب وگفته اند شاد نشدم من بعد از مسلمانى خود مانند شادى بموافقت قضاى من قضاى رسول خدا را ومذهب علي رضي الله عنه وجماعتي از صحابه درين مسئله آنست كه مهر نيست مر اين زن را از جهت عدم دخول وبر وى است عدت ومر او را است

ميراث رشافعي را در ين جا دو قول است يكي موافق قول علي رض ديگر موافق قول ابن مسعود و مذهب ما مذهب ابن مسعود است رضي الله عنهما * رواه الترمذي و ابوداود والنسائي والدارمي * الفصل الثالث *

* عن ام حبيبة * از امهات المومنين است دختر ابوسفيان خواهر معاويه * انها كانت تحت * روايت ميكند كه وي بود زير * عبد الله بن جحش * بتقديم جيم بر حاء مهمله و شين معجمه صحابي است مشهور برادر زينب بنت جحش كه از امهات المومنين است و در نسخ مشكوة اين چنين واقع است وصواب عبيد الله بن جحش است بياء تصغير چنانكه در متن ابي داود وجامع الاصول و جزان است زيرا كه اين عبيد الله اسلام آورد و بحبشه رفت و آنجا نصراني شد و از دين اسلام مرتد كشت * فمات بارض الحبشة * پس مرد عبد الله بن جحش بزمين حبشه ونابت ماند ام حبيبه بر دين اسلام * فزوجها النجاشي النبي * پس تزويج كرد ام حبيبه را نجاشي به پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم وامهرها عنه اربعة الاف * ومهر كرد نجاشي ام حبيبه را چهار هزار درهم آورده اند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم فرستاد عمرو بن اميه ضميري را نزد نجاشي تا خواستكاري كند ام حبيبه را * وفي رواية اربعة الاف درهم * كه ذكر درهم بصريح درو واقع شده * وبعث بها الى رسول الله * وفرستاد نجاشي ام حبيبه را بسوي آنحضرت * صلى الله عليه وسلم مع شرحبيل * بضم شين وفتح را وسكون حاء مهمله وكسر موحده وسكون تحتيه * بن حسنة * بفتحات وي از مهاجران حبشه بود ومعدود بود در وجوه قريش * رواه ابو داود والنسائي * وعن انس قال تزوج ابو طلحة ام سليم * گفت انس نكاح كه كرد ابو طلحة انصاري ام سليم را كه مادر انس است و وي رضي الله عنه ربيب ابوطلحه است وپيش از ين ام سليم در تحت مالك بود كه پدر انس است * فكان صداق ما بينهما الاسلام * پس بود مهر ميان ايشان اسلام * اسلمت ام سليم قبل ابي طلحة * اسلام آورد ام سليم پيش از ابو طلحه * فخطبها * پس خواستكاري كرد ابو طلحه ام سليم را * فقالت اني قد اسلمت * پس گفت ام سليم بدرستيكه من تحقيق مسلمان شده ام * فان اسلمت نكحتك * پس اگر مسلمان شوي تو نكاح ميكنم ترا * فاسلم * پس مسلمان شد ابو طلحه * فكان صداق ما بينهما * پس بود اسلام مهر ميان ايشان معنى اين است كه اسلام سبب استحقاق واستحلال ابو طلحه شد ام سليم را نه كه مهر همين بود علماء حنفيه اين چنين ميكويند وايمهٔ ديگر حمل بر ظاهر ميكنند والله اعلم * رواه النسائي * * باب الوليمة * در نهايه گفته وليمه طعامي كه ساخته مي شود نزد عرس در قاموس گفته وليمه طعام عرس يا هر طعام و وجه تسميه بوليمه از جهت اجتماع زوجين است از التيام واكثر بر آنند كه وليمه سنت است وبعضي گفته اند مستحب است وبعضي بآن رفته اند كه واجب است ووقت وليمه بعد از دخول است يا وقت عقد يا هر دو وقت واختلاف كرده اند در تكرار آن زياده بر دو روز طائفهٔ مكروه ميدارند ومستحب داشته امام مالك تا هفته ودر مجمع البحار گفته كه ضيافت بر هشت نوع است وليمه براي عرس وخرس بضم خاء معجمه براي ولادت واعذار براي ختان ووكيره براي بنا ونقيعه براي قدوم مسافر سازد آنرا يا ديگران براي او بسازند مشتق از نقع بمعني غبار ووضيمه بضاد معجمه براي مصيبت وعقيقه براي تسميه ولد ومأدبه بهمزه وضم دال مهمله وباي موحده طعامي كه ساخته شود براي ضيافت بي سبب واين همه اقسام مستحب است مگر وليمه كه نزد قومي واجب است وبغوي گفته كه مستحب است مر عروس را كه احداث كند شكر را وقتيكه احداث كند خداي تعالى نعمت را * الفصل الاول *

* عن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم راى على عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة * روايت كرد انس كه آنحضرت ديد بر عبد الرحمن بن عوف اثر زردي كه چسپيده بود بتن وي يا بجامهٔ وي از طيب عروس زعفران يا از غير آن وبقول بعضي جائز است متزوج را استعمال زعفران * فقال ما هذا * پس پرسيد آنحضرت چه چيز است اين اثر زردي يعني سبب آن چيست واز كجا است آيا از جهت عروسي است يا جز آن * قال اني تزوجت امرأة * گفت عبد الرحمن بدرستيكه من نكاح كرده ام زني را * على وزن نواة من ذهب * بر وزن دانه خرما از طلا ودر اصطلاح اهل حساب نواة وزن پنج درم

را كويند كه سه و نيم ماشه ميشود * قال بارك الله لك * كفت آنحضرت بركت دهد خداي تعالى مر ترا * اولم ولو بشاة * وليمه كن اكرچه باشد يكي گوسفند و بعضي كفته اند كه اين عبارت براي بيان تقليل هم مي آيد و براي تكثير هم مي آيد و كفته اند كه مراد اينجا تكثير است يعني اكرچه بيشتر هم خرج شود بكن زيرا كه بودن شاة در آن زمان قليل بعيد است و عبد الرحمن بن عوف در آن زمان بعد غنائم ترسيده بود چنانكه از احاديث معلوم ميشود و وليمه ميكردند بسويق و تخيس و امثال آن چنانكه بيايد * متفق عليه * وعنه قال ما اولم رسول الله صلى الله عليه وسلم على احد من نسائه ما اولم على زينب * كفت انس وليمه نكرد آنحضرت بر هيچ يكي از زنان خود مقدار آنچه وليمه كرد بر زينب * اولم بشاة * وليمه كرد بيك گوسفند و از اينجا معلوم ميشود كه وليمه بيك گوسفند كثير است * متفق عليه * وعنه قال اولم رسول الله صلى الله عليه وسلم حين بنى بزينب بنت جحش * وليمه كرد آنحضرت هنگاميكه زفاف كرده شد بزينب بنت جحش * فاشبع الناس خبزا و لحما * پس سير كرد آنحضرت مردم را بنان و گوشت * رواه البخاري * وعنه قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اعتق صفية وتزوجها * بدرستيكه آنحضرت آزاد كرد صفيه را كه در جنك خيبر بدست آمده بود و بعد ازان زن كرد و تزوج كرد با وي * وجعل عتقها صداقها * و كردانيد آزادي او را مهر او و اين از خواص آنحضرت است زيرا كه در حقيقت نكاح بيمهر است و مراد در معني هبه است * واولم عليها بحيس * و وليمه كرد بروي بحيس بفتح حاء مهمله و سكون تحتانيه طعامي است كه ساخته ميشود از خرما و اقط و روغن و گاهي بجاي اقط آرد و روغن مي آرند مثل حلوا چيزي مي شود * متفق عليه * وعنه قال اقام النبي صلى الله عليه وسلم بين خيبر والمدينة ثلاث ليال * اقامت كرد آنحضرت ميان خيبر و مدينه سه شب * يبنى عليه بصفية * بنا كرده ميشد بر آنحضرت بصفيه * فدعوت المسلمين الى وليمته * پس خواندم مسلمانرا بسوي وليمه آنحضرت * وماكان فيها من خبز ولا لحم * و نبود در آن وليمه از نان و نه گوشت * وما كان فيها الا ان امر بالانطاع * و نبود در آن وليمه مگر آنكه امر كرد آنحضرت بگستردن سفرهاي چرم و انطاع جمع نطع بكسر و فتح نون و سكون و تحريك طاء و ها لغت است * فبسطت * پس گستراينده شد انطاع * فالقي عليها * پس انداخته شد بر آن انطاع * التمر والاقط والسمن * تمر خرما اقط بفتح همزه و كسر قاف قروت و سمن بفتح سين و سكون ميم روغن در حديث سابق حيس گفت كه از ينها ميسازند شايد كه مرد و باشد و در باب معجزات گذشت كه ام سليم براي آنحضرت حيس فرستاده تا وليمه صفيه بكند * رواه البخاري * وعن صفية بنت شيبة * بفتح شين و سكون تحتيه و بموحده و در صفيه بنت شيبه بن عثمان بن ابي طلحه حجبي اختلاف است در رويت او مر آنحضرت را دار قطني گفته كه صحيح نشده است رويتها وي و ابن حبان او را در كتاب ثقات از تابعين شمرده تا زمان وليد باقي بود * قالت اولم النبي صلى الله عليه وسلم على بعض نسائه * گفت صفيه وليمه كرد آنحضرت بر بعضي از زنان خود * بمدين من شعير * بدو مد از جو كه نصف صاع باشد سيوطي گفته كه مراد به بعض نسا ام سلمه است * رواه البخاري * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دعي احدكم الى الوليمة فليأتها * چون خوانده شود يكي از شما بسوي وليمه پس بايد كه آنرا بيايد و اجابت دعوت هميشه سنت و مستحب است غالبا در وليمه استحباب او كد است و بعضي گفته اند اجابت وليمه واجب است و بعضي فرض كفايه گفته اند و ساقط ميشود وجوب بچند چيز بودن طعام از شبهه و تخصيص اغنيا و وجود هم نشينان بد يا دعوت كند بسبب جاه خود يا براي تعاون بر باطل يا وجود منكرات و مكروه است اجابت ذمي * متفق عليه وفي رواية لمسلم فليجب عرسا كان او نحوه * پس بايد كه اجابت كند عرس باشد يا مانند آن چنانكه براي عقيقه گويا مراد طعام وليمه در اين روايت مطلق طعام است * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دعي احدكم الى طعام فليجب * چون خوانده شود يكي از شما بسوي طعامي پس بايد كه اجابت كند و حاضر شود براي نگاهداشت خاطر مسلماني و در طعام خوردن اختيار دارد * فان شاء طعم وان شاء ترك * پس اگر خواهد بخورد و اگر نخواهد نخورد پس سنت يا واجب

حضور است نه اكل و اگر صائم نباشد مستحب است اكل * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم شر الطعام طعام الوليمة * بد ترين طعامها طعام وليمه است * يدعى لها الاغنياء * خوانده ميشوند براي آن توانگران
* ويترك الفقراء * وگذاشته ميشوند درويشان * ومن ترك الدعوة فقد عصى الله ورسوله * وكسي كه ترك كند اجابت
دعوت را پس بتحقيق بيفرماني كند خدا و رسول خدا را ظاهر در وجوب است يا محمول بر تاكد سنيت و استحباب است و
اين بر تقدير عدم وجود موانع است چنانكه ذكر كرده شد * متفق عليه * وعن ابي مسعود الانصاري قال كان رجل
من الانصار يكنى ابا شعيب * بود مردي از انصار كه كنيت كرده ميشد ابو شعيب * كان له غلام لحام * بود مر او را غلامي
فروشنده گوشت * فقال اصنع لي طعاما يكفي خمسة * پس گفت آن مرد بساز براي من طعامي كه بسنده كند پنج مرد را
* لعلي ادعو النبي * شايد كه من بخوانم پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم خامس خمسة * درحاليكه آنحضرت پنجم پنج كس
باشد يعني چهار نفر ديگر باشند و پنجم آنحضرت باشد * فصنع له طعيما * پس ساخت آن غلام براي آن مرد طعامكي را
* ثم اتاه * پستر آمد آن مرد نزد آنحضرت * فدعاه * پس خواند آنحضرت را * فتبعهم رجل * پس تابع شد ايشان را
مردي و دنبال ايشان گرفت * فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا ابا شعيب ان رجلا تبعنا * پس گفت آنحضرت اي ابا شعيب
بدرستيكه مردي تابع شده است ما را * فان شئت اذنت له وان شئت تركته * پس اگر خواهي اذن ميكني او را و اگر
ميخواهي ميگذاري نميخواني او را * قال لا بل اذنت له * گفت ترك نميكنم بلكه اذن كردم او را ازينجا معلوم ميشود كه
اگر يكي جماعت مخصوص را بخوانند و ديگري ناخوانده بيايد از ميزبان استئذان بايد كرد و ميزبان را بايد كه اذن كند
براي خاطر عزيزان * متفق عليه * [illegible] الفصل الثاني * عن انس ان النبي صلى الله عليه
وسلم اولم على صفية بسويق وتمر * روايت است كه آنحضرت وليمه كرد بر صفيه بسويق وتمر جدا جدا يا در ضمن حيس مركب
از آن * رواه احمد والترمذي وابو داود وابن ماجة * وعن سفينة * مولى آنحضرت بود از جهت آنكه در سفر بار بسيار
از مردم بر ميداشت او را سفينه نام كردند كه بمعني كشتي است * ان رجلا ضاف علي بن ابي طالب * روايت ميكند
كه مردي مهمان شد امير المؤمنين علي را رضي الله عنه * فصنع له طعاما * پس ساخت علي مر آن مرد را طعامي * فقالت
فاطمة لو دعونا رسول الله * پس گفت فاطمه زهرا رضي الله عنها اگر دعوت ميكرديم ما آنحضرت را * صلى الله عليه وسلم
فاكل معنا * پس ميخورد آنحضرت با ما بهتر ميبود * فدعوه * پس دعوت كردند آنحضرت را * فجاء * پس آمد
آنحضرت * فوضع يديه على عضادتي الباب * پس نهاد هردو دست مبارك خود بر دو بازوي در * فراى القرام قد ضرب
في ناحية البيت * پس ديد آنحضرت پرده را كه زده شده و برپا كرده شده است در گوشه خانه قرام بكسر قاف پرده باريك
منقش و بعضي گفته اند كه منقش نبود وليكن پوشيده بود ديوار را مثل حجلة عروس و اين عادت جبابره است
* فرجع * پس بر گشت آنحضرت و در نيامد در خانه * فقالت فاطمة فتبعته فقلت * پس گفت فاطمه رض پس رفتم در پي
آنحضرت پس گفتم * يا رسول الله ما ردك * چه چيز باز گردانيد ترا و چرا باز گشتي و نه در آمدي * قال انه ليس لنبي
ان يدخل بيتا مزوقا * گفت آنحضرت بدرستيكه شان اين است كه روا نيست مر هيچ پيغمبري را كه در آيد خانه را كه مزين
و منقش است و تزويق بزاي و قاف آراستن و نقش كردن * رواه احمد وابن ماجة * وعن عبد الله بن عمر قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من دعي فلم يجب فقد عصى الله ورسوله * كسيكه خوانده شد بطعامي پس اجابت نكرد
و حاضر نشد پس بتحقيق بيفرماني كرد خدا را و رسول او را * ومن دخل على غير دعوة * و كسيكه در آيد ناخوانده
* دخل سارقا * در آمد گويا كه دزدي كننده است از جهت در آمدن وي بي اذن صاحب خانه پس گويا پنهاني در آمد
چنانكه دزد در مي آيد * وخرج مغيرا * و بيرون آمد گويا كه غارت كننده است اگر خورد و برداشت با خود چيزي را چون
بي اذن مالك است گويا كه غصب و غارت كرد * رواه ابو داود * وعن رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم *

روايتست از مردی از اصحاب آنحضرت * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اجتمع الداعيان فاجب اقربهما بابا * وچون جمع شوند دو داعی یعنی دو کس دعوت کنند پس اجابت کن آنرا که نزدیکتر است در وی از روی در تو و همسایگی قرب باب معتبر است نه قرب منزل * وان سبق احدهما فاجب الذي سبق * و اگر پیشی کند یکی از ان دو کس پس اجابت کن آنکس را که پیشی کرده است در دعوت وظاهر این در وقتی است که جمع نمیتوان کرد از جهت اتحاد وقت و مانند آن و اگر جمع میتوان کرد هر دو را اجابت باید کرد و این حکم در جواز است اما اهل شهر را ترجیح در اینجا بامور دیگر خواهد بود مثل معرفت و صلاح و صحبت و حقوق دیگر والله اعلم * رواه احمد و ابو داود * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام اول يوم حق * طعام روز اول در ولیمه و ضیافت حق است یعنی واجب است یا سنت موکده چنانکه اختلاف است * وطعام يوم الثاني * ودر بعضی نسخ اليوم الثاني بالف و لام * سنة * وطعام روز دوم سنت است و مستحب از برای جبر نقصان که در روز اول واقع شده باشد و تکمیل آن * وطعام يوم الثالث * و در بعضی نسخ اليوم الثالث * سمعة * وطعام روز سیوم سمعه است بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و مدح کنند میگویند که فلانکس این کار برای سمعه و ریا میکند یعنی تا مردم به بینند و بشنوند * ومن سمع سمع الله به * هر دو بفتح سین و تشدید میم از تسمیع یعنی هر که بشنواند مردم را و مشهور گرداند نفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای فخر و ریا مشهور گرداند او را خدای تعالی روز قیامت میان اهل عرصات که مرائی و مفتری و کذاب است یا در دنیا فضیحت کند و جزای سمعه و ریا بدهد مقصود آنست که خدای تعالی هرگاه نعمتی بر بنده خود احداث نمود و افاضه کرد بنده را باید که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و بمردم احسان کند و لیکن از حد اعتدال تجاوز ننماید تا بحد اسراف و سمعه و ریا نکشد که آن مرضی حق نیست * رواه الترمذي * وعن عكرمة * مولای ابن عباس است و از فقهای تابعین مکه است و اصل او از بربر است * عن ابن عباس * روایت میکند از ابن عباس * ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن طعام المتباريين ان يوكل * آنحضرت نهی کرد از طعام متباریین که خورده شود و متباریان آن دو شخص که معارضه کنند در طعام و خواهند که بر ضد یکدیگر تکثیر کنند در طعام تا غالب آیند بر یکدیگر یعنی طعام اگر برای فخر و سمعه و ریا پزند و دعوت کنند دعوت ایشان قبول نباید کرد و طعام ایشان نخورد و سلف اجابت دعوت مبارات نمی کردند و طعام مباهات نمیخوردند * رواه ابو داود وقال محيى السنة والصحيح انه عن عكرمة عن النبي صلى الله عليه وسلم مرسلا * و در شرح السنه گفته که این حدیث مرسل است عکرمه بی ذکر ابن عباس یا از صحابی دیگر روایت کرده * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم المتباريان لا يجابان ولا يوكل طعامهما * متباریان اجابت کرده نشود دعوت ایشان و خورده نشود طعام ایشان * قال الامام احمد * گفت امام احمد در تفسیر متباریان * يعني المتعارضين بالضيافة * هر دو شخصی که معارضه میکنند و در برابر یکدیگر می افتند و بر ضد یکدیگر میروند * فخرا و رياء * از جهت تا زیدن و نمودن * وعن عمران بن حصين * صحابي مشهور است که احوال او مکرر نوشته شده است * قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اجابة دعاء الفاسقين * گفت نهی کرد آنحضرت از اجابت دعوت فاسقان زیرا که غالب آمده است که فاسق احتیاط نمیکند در طعام و میخورد حرام و نیز گاهی ظالم هم می باشد و طعام ظالم که اموال مردم بظلم می ستاند باتفاق حرام است و نیز در اجابت دعوت او ترویج و تکریم واست * وعن ابي هريرة قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا دخل احدكم على اخيه المسلم فليا كل من طعامه * چون در آید یکی از شما بر برادر مسلمان پس باید که بخورد از خوردنی وی * ولا يسال * و نپرسد که از کجا است و چگونه است * ويشرب من شرابه ولا يسال * و بنوشد از نوشیدنی او و نه پرسد که از کجا است و چگونه است از برای تحسین ظن و تالیف قلب او مگر آنکه معلوم باشد که از وجه حرام است و اگر شخصی که غالب طعام او حرام است نیز نخوردن اکرده اند که طعام از هر دو وجه میباشد هم حلال و هم حرام باحتمال حل میتوان

خورد تا حال آن شخص بداند که چیست که تمییز میکند یا نمی کند * روی الاحادیث الثلثة البیهقي * روایت کرد این سه حدیث را بیهقي * في شعب الایمان وقال هذا ان صح فلان الظاهر ان المسلم لا یطعمه ولا یسقیه الا ما هو حلال عنده * وگفت بیهقي این حدیث اخیر اگر صحیح است پس از جهت آنست که مسلمان نمي خوراند اورا ونمي نوشاند اورا مگر آنچه حلال است نزد وي والله اعلم

باب القسم

قسم * بفتح بخش کردن واز اینجا است قسم بمعنی نوبت میان زنان نگاه داشتن وبکسر بخش وبهره وبفتحتین سوگند وقسم واجب است میان دو زن وزیاده واگر ترک کند واجب است قضای او مر مظلومه را ودر نوبت یکی شب در خانهٔ دیگری که را نیند روا نیست ونه جمع کردن میان دو در یك شب مگر باذن وارادت ایشان وطواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر نسای خود در یك شب پیش از وجوب قسم بود یا باذن ایشان بود ومذهب حنفیه آنست که قسم بر آنحضرت واجب نبود ورعایت آن از آنحضرت محض کرم وتفضل بود والله اعلم وقرعه واجب است ونزد ما مستحب است نزد سفر وواجب نیست قضای ایام سفر واگر بیکی بی قرعه بر آمد واجب است قضا مر دیگریرا وعماد قسم در حق مقیم شب است وروز تابع است واگر مرد یست که در شب کار میدارد پس عماد قسم در حق او روز است وباقی احکام ومسائل مذکور است در فقه

الفصل الاول

* عن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قبض عن تسع نسوة * روایت است از ابن عباس که آنحضرت قبض کرده شد از نه زن یعنی اگرچه آنحضرت را زنان بسیار بودند از نه بیشتر چنانچه در جای خود بیان کرده اند ودر شرح سفر السعادت مجملا آنرا بیان کرده ایم اما در وقت وفات آنحضرت نه زن موجود بودند عایشه حفصه ام حبیبه سودة ام سلمه صفیه میمونة زینب بنت جحش جویریه رضی الله عنهن * وکان یقسم منهن لثمان * وبود آنحضرت که قسم میکرد از میان ایشان برای هشت وسوده را نمیکرد زیرا که وي بخشیده بود نوبت خود را بعایشه رضی الله عنها چنانکه در حدیث آینده بیاید * متفق علیه * وعن عایشة ان سودة لما کبرت * روایت است از عایشه که سوده وقتیکه بزرگ سال شد کبرت بکسر با است از باب سمع در سن وبضم باء در قدر * قالت * گفت سوده * یا رسول الله قد جعلت یومي منك لعایشة * بتحقیق کردانیدم من روز خود را یعنی نوبت خود را که از تو داشتم برای عایشه * فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقسم لعایشة یومین * پس بود آنحضرت که نوبت میکرد مر عایشه را دو روز * یومها ویوم سودة * یکی روز خود ش ودیگر یوم سوده ونکاح سوده در مکه بود بعد از خدیجه پیش از عایشه وبعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواست که طلاق دهد سوده را پس سوده گفت یا رسول الله بگذار مرا که داخل ازواج تو باشم تا محشور شوم در میان زنان تو ونوبت خود را بعایشه بخشیدم * متفق علیه * وعنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یسأل في مرضه الذي مات فیه * ومر از عایشه است که آنحضرت بود که سوال میکرد در بیماری وی که وفات یافت در وی * این انا غدا این انا غدا * کجا خواهم بود من فردا کجا خواهم بود من فردا یعنی هر روز می پرسید از زنان * یرید یوم عایشة * در حالیکه میخواست نوبت عایشه را واذن میطلبید از ایشان که باشد نزد عایشه * فاذن له ازواجه ان یکون حیث شاء * پس اذن کردند مر آنحضرت را زنان او که باشد هرجا که خواهد ودرین عبارت غایت امتثال واسترضا است والا ظاهر آن بود که گویند که باشد در بیت عایشه ونیز چون آنحضرت مبهم گفته بی تصریح به بیت عایشه ایشان نیز در جواب مبهم گفتند بی تعیین فاذن اذن بفتح همزه وکسر ذال وتخفیف نون بصیغهٔ واحد واذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع * وکان في بیت عایشة حتی مات عندها * وبود آنحضرت در خانهٔ عایشه تا وفات یافت نزد عایشه * رواه البخاري * وعنها قالت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد سفرا * بود آنحضرت چون میخواست سفر را * اقرع بین نسائه * قرعه می انداخت میان زنان خود * فایتهن خرج سهمها خرج بها * پس هرکدام از زنان که بیرون می آمد بهرهٔ او بیرون می آمد آنحضرت بان زن وهمراه میبرد اورا در سفر قرعه فال زدن وسهم بهره * متفق علیه * وعن ابی قلابة * بکسر قاف بصري است یکي

از ثقات تابعين است از فقها كرمعتمد و زهاد بصره ساكن شد * عن انس * روايت ميكند از انس * قال من السنة اذا تزوج الرجل البكر على الثيب * از جملهٔ سنت است وقتيكه نكاح كند مرد بكر را بر ثيب * اقام عندها سبعا * اقامت كند مرد نزد يك بكر هفت شب * وقسم * وقسمت كند بعد از وى ميان قديمه وحديثه * واذا تزوج الثيب اقام عندها ثلثا * وچون تزوج كند مرد ثيب را اقامت كند نزد وى سه شب * ثم قسم * پستر قسمت كند * قال ابو قلابة ولو شئت لقلت ان انسا رفعه * واگر ميخواستم ميگفتم كه انس رفع كرد اين حديث را * الى النبى * بسوى پيغمبر * صلى الله عليه وسلم * زيرا كه قول صحابى من السنة كذا در حكم مرفوع است چنانكه قول مختار است * متفق عليه * وعن ابى بكر بن عبد الرحمن * نبيرهٔ برادر ابوجهل بن هشام است وى ابوبكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام مخزومى تابعي است * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حين تزوج ام سلمة * روايت ميكند كه آنحضرت وقتي كه تزوج كرد ام سلمه را * واصبحت عنده قال لها * وصبح كرد ام سلمه نزد وي گفت مر ام سلمه را * ليس بك على اهلك هوان * نيست بسبب تو براهل تو خوارى بسبب اقتصار من بر سه شب زيرا كه اين نه از جهت بى رغبتي در مصاحبت تست بلكه از جهت آنكه حكم شرع اين چنين است واين تمهيد عذر است در اقتصار بر ثلث * ان شئت سبعت عندك * اگر خواهى تو هفت شب باشم نزد تو چنانكه حكم زن بكر است * وسبعت عندهن * وليكن هفت شب باشم نزد همه زنان ديگر * وان شئت ثلثت عندك * واگر خواهي تو سه شب باشم نزد تو چنانكه حكم ثيب است * ودرت * وبگردم و طواف كنم گرد ايشان و شب كنم چنانكه عادت است * قالت ثلث * گفت ام سلمه سه شب كن نزد من حاجت به هفت شب بودن نيست مانند آنكه هرگاه سه شب حق ثيب خالص براى او باشد بايد كه بگردد بر زنان ديگر چهار چهار شب نه هفت هفت شب جواب داده اند بآنكه طلب او اكثر از حق اسقاط ميكند اختصاص او را بچيزى كه حق او بود مخصوص بوى * وفى رواية انه قال لها * ودر روايتى آمده است كه آنحضرت گفت مر ام سلمه را * للبكر سبع * مر بكر را هفت شب است * وللثيب ثلث * و مر ثيب را سه شب * رواه مسلم

* الفصل الثانى * عن عايشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يقسم بين نسائه فيعدل * روايت است از عايشه كه آنحضرت بود كه قسم ميكرد ميان زنان خود پس عدل ومساوات ميكرد * ويقول اللهم هذا قسمي فيما املك * و ميگفت خداوندا اين قسم من است در آنچه مالكم من از بيتوتت ورعايت ظاهر * فلا تلمني فيما تملك ولا املك * پس ملامت مكن مرا در چيزى كه مالك هستي تو و مالك نيستم من از ميل و محبت باطن ودر قسم عدالت وتسويه در جماع شرط نيست * رواه الترمذى وابوداود والنسائى وابن ماجة والدارمى * وعن ابى هريرة عن النبى صلى الله عليه وسلم قال اذا كانت عند الرجل امرأتان * گفت آنحضرت وقتى كه باشند نزد مرد دو زن * فلم يعدل بينهما * پس عدل نكند ميان آن دو زن * جاء يوم القيمة وشقه ساقط * مى آيد روز قيامت وحال آنكه نصف بدن وي افتاده خميده ومايل است * رواه الترمذى وابوداود والنسائى وابن ماجة والدارمى *

* الفصل الثالث * عن عطاء * عطا نام چند كس است وهمه تابعين اند وظاهر آنست كه اين عطاء بن ابي رباح است كه از ابن عباس روايت دارد * قال حضرنا مع ابن عباس جنازة ميمونة بسرف * گفت عطا حاضر شديم با ابن عباس جنازهٔ ميمونه را كه يكي از امهات المؤمنين است وخالهٔ ابن عباس بود بسرف بفتح سين وكسر را نام موضعى است بر يك مرحله از مكه كه قبر ميمونه رض آنجا است ونكاح وي نيز در آن موضع بوده و زفاف هم در آنجا شده وموت وى بعد از آنحضرت در سنه احدى وخمسين از هجرت وبعضى گفته اند احدى وستين وقول اول مشهورتر است نيز شده در اين موضع واقع شده * فقال هذه زوجة رسول الله * پس گفت ابن عباس اين يعنى ميمونه جفت پيغمبر خدا است * صلى الله عليه وسلم فاذا رفعتم نعشها * پس چون برداريد جنازهٔ او را نعش بفتح نون وسكون عين جنازه با مرده وبي مرده را سرير خوانند * فلا تزعزعوها * پس مجنبانيد او را بزن

* ولا تزلزلوها * نيز بهمين معنى است كويا تاكيد اوست زعزعه جنبانيدن بقوت كما في القاموس ودر صراح كفته زلزله نيك جنبانيدن كويا اول در برداشتن از زمين وثاني در بردن بر سر مقصود تعظيم شان اوست به برداشتن جنازهٔ وي بعني نيو قاد ب كويا از بردارندكان نوعي از بي قيدي وبي ادبي مشاهده كرد پس فرمود بسيار نجنبانيد * وارفقوا بها * ونرمي كنيد بوي * فانه كان عند رسول الله صلى الله عليه وسلم تسع نسوة * زيرا كه بدرستي بود نزد آنحضرت نه زن * كان يقسم منهن لثمان * بود آنحضرت كه قسم ميكرد براي هشت زن از ان نه زن * ولا يقسم لواحدة * وقسم نميكرد براي يكي وميمونه از ان هشت بود كه براي ايشان قسم ميكرد واهتمام بشان ايشان مي نمود وتسويه ميكرد ميان ايشان * قال عطاء التي كان رسول الله * كفت عطا كه راوي حديث است كه آن زني كه بود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لا يقسم لها * قسم نميكرد براي وي * بلغنا انها صفية * رسيده است ما را كه آن زن صفيه است * وكانت آخرهن موتا * و بود صفيه بسترين زنان آنحضرت در موت كه در سنه اثنين وخمسين يا خمس وخمسين مرد * ماتت بالمدينة * مرد صفيه بمدينه * متفق عليه وقال رزين قال غير عطاء هي سودة * وكفت رزين كه از ايمهٔ حديث است كه كفت غير عطاء آن زن كه قسم نميكرد آنحضرت براي وي سوده است * وهو اصح * واين قول غير عطا صحيح تر است ومشهور همين قول است وخطابي كفته است كه قول با آنكه آن صفيه است وهم است كه از بعضي روات واقع شده وي سوده است كه * وهبت يومها لعايشة * بخشيده بود سوده روز نوبت خود را مر عايشه را * حين اراد رسول الله صلى الله عليه وسلم طلاقها * هنگامي كه اراده كرد آنحضرت طلاق سوده را * فقالت له امسكني وقد وهبت يومي لعايشة * پس كفت سوده مر آنحضرت را نكاه دار مرا در ميان نساي خود وبتحقيق بخشيدم روز خود را مر عايشه را * لعلي ان اكون من نسائك في الجنة * باشد آنكه باشم من از جملهٔ زنان تو در بهشت ودرين عبارت اشارتست كه آنحضرت سوده را طلاق نداد اراده طلاق وي كرده بود چون وي اين التماس والحاح كرد باز آمد از طلاق وي ونكاه داشت او را وبعضي كفته اند كه طلاق كرد وي را وچون اين حرف كفت رجعت كرد وقول اول صحيح تر است والله اعلم وقاضي عياض روايت ميكند آن زن كه قسم نميكرد صفيه است توجيه وتصحيح كرده است در شرح آنرا نقل كرده ايم

* باب عشرة النساء وما لكل واحدة من الحقوق *

باب در احاديثيكه آمده وارد شده اند در صحبت ومخالطت با زنان وانچه مر يكي راست از زنان از حقها وكويا درآوردن كلمهٔ باعتبار ارادهٔ اقسام زنان است از بكر وثيب وخوش خلق وغنيه وفقيره والا ظاهر آنست كه كفته شود وما لهن من الحقوق عشرت ومعاشرة مخالطت معاشره ومخالطه وعشيره قبيله وتبار مردم عشائر جمع آن وعشيرا طلاق كرده ميشود بر شوهر بر هر معاشر قال الله تعالى لبئس المولى ولبئس العشير

* الفصل الاول *

عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم استوصوا بالنساء خيرا * وصيت كنيد بزنان نيكي را يا قبول كنيد وصيت مرا كه درحق ايشان ميكنم يا طلب كنيد وصيت را از نفسهاي خود وصيت عهد وايصا وتوصيت واستيصاء عهد كردن وفي الصراح وصيت اندرز وايصا وتوصيت اندرز كردن * فانهن خلقن من ضلع * زيرا كه بدرستي زنان پيدا كرده شده اند از استخوان پهلو كه كج است ضلع بكسر ضاد معجمه وفتح لام وبفتحتين استخوان پهلو وفي الصراح ضلع بتحريك كژ شدن در خلقت اشارتست بخلق حوا كه اصل واول در همه زنان است از ضلع اعلاي آدم * وان اعوج شيء في الضلع اعلاه * وبدرستيكه كج ترين چيزي در استخوان پهلو جانب بالاي اوست * فان ذهبت تقيمه كسرته * پس اكر بروي تو وشروع كني در آنكه راست كرداني آنرا مي شكني تو آنرا * وان تركته لم يزل اعوج * واكر بكذاري تو ضلع را بحال خود هميشه مي باشد كج همچنين زنان كه در اصل خلقت كجي در اعمال واخلاق دارند اكر خواهند مردان كه راست ومستقيم ودرست كردانند ايشان را ميرسانند اين بشكست ايشان كه مراد بان طلاق است چنانكه در حديث آينده بيايد پس ممكن نيست انتفاع بزنان مكر بكذاشتن ايشان بر اعوجاج مادام كه در وي كناهي واثمي ومعصيتي وخلاف صلاح حال نبود كه درانجا مساهله وتغافل جائز ومناسب نباشد * فاستوصوا بالنساء *

پس از ان زن كنيد از زنان يعني نيكي را تكرار براي تاكيد است * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم *
* ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقيم لك على طريقة * بدرستي كه زن پيدا كرده شده است از ضلع هرگز راست نميرود
زن براه وروش نيك * فان استمتعت بها استمتعت بها وبها عوج * پس اگر خواهي كه بهره وري بهره مند شوي ونفع گيري
بزن بهره ونفع گيري بوي وحال آنكه در وي كجي است عوج بكسر عين وفتح آن كجي وكسر ارجح است وبعضي گفته اند كه فتح
در صور راست وكسر در معاني * وان ذهبت تقيمها كسرتها * واگر ميروي وميخواهي كه راست كني او را مي شكني او را
* وكسرها طلاقها * ومراد بشكستن زن طلاق اوست * رواه مسلم * وعنه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفرك
مؤمن مؤمنة * بايد كه دشمن ندارد مرد مسلمان زن مسلمان را * ان كره منها خلقا رضي منها آخر * اگر ناخوش دارد
از زن خوي وخلقي را خوش خواهد داشت از وي خوي وفعل ديگر را زيرا كه آدمي را جميع اخلاق واعمال او بد نمي باشد
اگر بعضي از ان بد است بعضي ديگر نيك خواهد بود نظر برهمان خير نيك بايد انداخت وراضي بود وصبر گيرد مقصود
ترغيب ومبالغه است در حسن معاشرت وصحبت وصبر برايذاي زنان وفرك بكسر فا وفتح آن بغض وعداوت است عام يا
مخصوص بزوجين كذا في القاموس ودر صحاح گفته است كه شنيده نشده است اين حرف در غير زوجين ودر صراح گفته فرك
دشمن داشتن شوي زن را * رواه مسلم * وعنه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لولا بنو اسرائيل لم يخنز اللحم *
اگر نمي بودند بني اسرائيل يعني پسران يعقوب عم اسرائيل نام يعقوب پيغمبر است وقوم بني اسرائيل همه اولاد وينند ميفرمايد
اگر نمي بود قوم بني اسرائيل گنده نميشد گوشت حق سبحانه وتعالى براي ايشان ذخيره من وسلوى فرستاد وامر كرد كه قوت را
بقدر كفايت بردارند وپسين ننهيد وايشان از غايت حرص نگاه ميداشتند تا متغير ميگشت وگنده ميشد پس اين گنده
شدن گوشت عقوبتي است كه به بني اسرائيل كرده شد بر فعل قبيح ايشان كه ادخار است وناشي است از حرص وعدم ثقت
وتوكل برخدا بعد از ان مستمر شد گنده شدن لحم * ولولا حواء لم تخن انثى زوجها الدهر * واگر نمي بود حوا خيانت
نميكرد هيچ زني شوهر خود را هميشه گفته اند حوا چشيد شجره را پيش از آدم وحال آنكه آدم نهي كرد اورا از چشيدن شجره پس
بيراه كرد اورا تا وي نيز خورد از ان في الصراح خيانت وخون ومخانت ناراستي واين از كجي بود كه در خلقت حوا بود * متفق عليه
* وعن عبد الله بن زمعة * بفتح زاي وفتح ميم وسكون آن برادر ام المؤمنين سوده است وزمعة نام والد او صحابي رضي الله
عنهما * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يجلد احدكم امرأته جلد العبد * بايد كه تازيانه نزند يكي از شما زن
خود را مانند تازيانه زدن بنده را * ثم يجامعها في آخر اليوم * پستر وي جماع ميكند آن زن را در آخر روز آن زدن * وفي
رواية * ودر روايتي اينچنين آمده است * يعمد احدكم فيجلد امرأته جلد العبد * قصد ميكند يكي از شما پس تازيانه
ميزند زن خود را همچو تازيانه زدن غلام بايد كه اين چنين نكند * فلعله يضاجعها في آخر يومه * پس شايد كه همخوابي
بكند آن زن را در آخر روز آن زدن يعني چه مناسب است كه با كسيكه اينچنين معامله كنيد آنچنان سلوك نمائيد اگرچه
بر تقدير نشوز وناسازگاري زدن آمده است اما نه اينچنين ودر حديث اشارتست بجواز ضرب زوجه وغلام اگر متادب
نشوند بكلام ولفظ * ثم وعظهم في ضحكهم من الضرطة * پستر پند كرد آنحضرت مردم را در خنده كردن ايشان از تيز زدن
* فقال لم يضحك احدكم مما يفعل * پس گفت آنحضرت براي چه ميخندد يكي از شما از آنچه خود ميكند * متفق عليه *
وعن عائشة رضي الله عنها قالت كنت العب بالبنات * گفت عائشه بودم من كه بازي ميكردم بدختران مراد لعبتها است
كه دختركان بآن بازي ميكنند واز جامه ميسازند * عند النبي * نزد پيغمبر * صلى الله عليه وسلم وكان لي صواحب
يلعبن معي * وبودند مرا دختركان مصاحب كه بازي ميكردند با من * فكان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا دخل
ينقمعن منه * پس بود آنحضرت وقتي كه مي درآمد پنهان ميشدند آن دختركان از وي انقماع ستر واستخفا * فيسرب
بهن الي * پس ميفرستاد آنحضرت اين دختران را بسوي من تسريب براه فرستادن سرب راه * فيلعبن معي * پس بازي

میکردند با من * متفق علیه * وعنها قالت واللہ لقد رایت النبی صلی اللہ علیه وسلم یقوم علی باب حجرتی * گفت عایشه بخدا
سوگند بتحقیق دیدم من آنحضرت را که می استاد بر در حجرهٔ من * والحبشة یلعبون بالحراب فی المسجد * وحال آنکه حبشیان
بازی میکردند بحربها وحربه بفتح وسکون نیزهٔ خرد در مسجد یعنی در رخنهٔ مسجد که جائی بود متصل مسجد یا در نفس
مسجد زیرا که میگویند که این بازی ایشان بحراب در حکم حرب باعدای دین وسازآن بود در حکم تیراندازی پس در حکم
عبادت بود ومباح بود در مثل ایام عید وروز عید بود وعمر بن الخطاب آمد ومنع کرد پس آنحضرت فرمود که امروز
روز عید است منع مکن وعایشه رضی اللہ عنها صغیره بود * ورسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یسترنی بردائه * میگوید
عایشه میپوشید مرا آنحضرت بردای خود * لانظر الی لعبهم * تا نظر کنم من بسوی آن لعب حبشه * بین اذنه وعاتقه * میان
گوش آنحضرت ودوش او * ثم یقوم من اجلی * پس تر می استاد آنحضرت از بهر من * حتی اکون انا التی انصرف * تا آنکه
می بودم من آنکه برمیگشتم یعنی آنحضرت بحدی صبر میکرد ومی ایستاد که تا من بر نمی گشتم وبس نمیکردم برنمیگشت
* فاقدروا * بضم دال * قدر الجاریة الحدیثة السن الحریصة علی اللهو * پس اندازه کنید اندازه زمان مقدار ایستادن
دخترکی نو سال آرزومند بر بازی یعنی خیال کنید که دخترکان خرد سال چه حریص میباشند بر دیدن بازیها
آنقدر ایستادم من وآنحضرت نیز برای خاطر من می ایستاد ودرین غایت خلق وحسن معاشرت آنحضرت ومحبت وعنایت
اوست بعایشه * متفق علیه * وعنها قالت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم انی لاعلم اذا کنت عنی راضیة * وهم از
عایشه است که گفت گفت مرا آنحضرت بدرستیکه هر آینه من میدانم وقتیکه میباشی تو از من راضی وخرسند * واذا کنت علی
غضبی * ومیدانم من وقتی که می باشی تو بر من خشم کین غضبی بر وزن سلمی زن خشم کین * فقلت من این تعرف ذلك *
پس گفتم من از کجا می شناسی تو آنرا * فقال اذا کنت عنی راضیة * پس گفت آنحضرت وقتیکه میباشی تو از من راضی
* فانك تقولین لا ورب محمد * پس بدرستیکه تو میگوئی نیست اینچنین سوگند بپروردگار محمد یعنی سوگند بخدا میخوری
مضاف بنام من * واذا کنت علی غضبی قلت لا ورب ابراهیم * ووقتیکه می باشی تو بر من خشمکین میگوی نیست اینچنین سوگند
به پروردگار ابراهیم یعنی نام مرا نمی بری وپروردگار ابراهیم میگوئی * قالت قلت اجل * گفت عایشه گفتم من آری
همچنین است * واللہ * بخدا سوگند * یا رسول اللہ ما اهجر الا اسمك * ترک نمی دهم مگر نام ترا یعنی هجران من در حالت
غضب که اختیار در وی مسلوب ومغلوب میگردد نیست مگر نام ترا نه ذات شریف ترا ودل من مستغرق است در محبت تو
ومشغوف است بذات تو وطیبی گفته ذکر لفظ هجر اشارتست که وی متالم ومتاذی است بترک اسم شریف چنانکه متالم میشود
محب بر هجران محبوب بی اختیار * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اذا دعا
الرجل امرأته الی فراشه * گفت آنحضرت چون بخواند وبطلبد مرد زن خود را بسوی جامهٔ خواب خود * فابت *
پس ابا آرد آنزن وسرکشی کند ونیاید بسوی او * فبات غضبان * پس شب کند مرد خشمکین * لعنتها الملائکة * لعنت
میکنند آنزن را فرشتگان * حتی تصبح * تا آنکه صبح کند زن یعنی تمام شب لعنت میفرستند * متفق علیه وفی روایة لهما *
ودر روایتی مر بخاری ومسلم را آمده * قال والذی نفسی بیده * که گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در
دست قدرت اوست * ما من رجل یدعوا امرأته الی فراشه * نیست هیچ مردی که بخواند زن خود را بسوی فراش خود
* فتابی علیه * پس ابا آرد وسرکشی کند زن بر آن مرد * الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها * مگر آنکه باشد آنکس که
در آسمانست یعنی فرشتگان چنانکه در روایة سابقه تصریح کرده بدان خشم کننده وناراضی شونده بر آن زن * حتی
یرضی عنها * تا آنکه خشنود گردد مرد بزن وتواند که مراد بالذی فی السماء ذات مقدس الهی باشد باعتبار
امر وکمال قدرت وی سبحانه در آن وطیبی گفته چون تعبیر کرده میشود از رحمت وغضب الهی تعالی
بقرب نزول وی بر خلق تخصیص کرده میشود آسمان بذکر ودر حقیقت این از متشابهات وحکم آن معلوم

است * وعن اسماء ان امرأة قالت * روایتست از اسما بنت ابی بکر صدیق رضي الله عنه وعنها که زنی گفت * یا رسول الله ان لي ضرة * بدرستي مرا انباغي است ضرتان دو زن در زیر یکمرد هریکی ضرة دیگراست * فهل علي جناح ان تشبعت من زوجی * پس ایا هست برمن گناهی اگر ظاهر کنم یعنی بدروغ ازشوهر خود یعنی بضره خود * غیر الذی یعطینی * جزآنچه که میدهد مراشوهر یعني بیشترازآنچه میدهد اورا تا اورا در خشم آرم واندوهگین کردانم واصل تشبع ظاهر کردن سیری وتشبع بسیرآوردن باوجودآنکه سیری نیست * فقال المتشبع بما لم یعط * پس گفت آنحضرت ظاهر کننده ونماینده خود را بچیزی که داده نشده است ازنعمت ومال ومنال بقصد تکبر وتفاخر * کلابس ثوبي زور * مانند پوشنده دو جامه دروغ است که رداوازار است چنانکه جامه های عاریتی میپوشد وچنان مینماید که درملک اویند یا جامه های زهد می پوشد تا تشبه بزهاد کنند یا جامه های نفیس میپوشد تا گواهی بدروغ دهد یا جامه برنگی میپوشد وآستینهای جامه برنگ دیگرمیکنند تا بداند که دو جامه پوشیده است * متفق علیه

* وعن انس قال آلی رسول الله صلی الله علیه وسلم من نسائه شهرا * ایلا کرد آنحضرت ازرنان خود یکماه یعنی سوگند خورد که نه درآید برایشان تا یك ماه وایلا بابي مشهوراست درفقه ازکتاب طلاق * وکانت انفکت رجله * وبود که ازهم جداشده بود بند پای شریف وی سبب افتادن آنحضرت ازپشت اسپ برزمین ازبعضی روایات مفهوم میکردد که خراشی درپای مبارک واقع شده بود وتحقیق آنست که بند پای کشاده بود انفکاک جدا شدن اجزای قدم ازیکدیگر * فاقام في مشربة * پس اقامت کرد آنحضرت درغرفه اقامت ارام کردن بجای ومشربه بفتح میم وسکون شین معجمه وضم راوفتح آن وبموحده بالاخانه ودرخانهای آنحضرت که ازخشت خام برآورده ولچوب وپوست خرما پوشیده بوده بالاخانه نیزبود * تسعا وعشرین لیلة * اقامت کرد بست ونه شب دورن خانه درحجرات نسا نرفت * ثم نزل * پستر فرود آمد بعد ازبست ونه روز ازمشربه ودرآمد براهل خانه * فقالوا * پس گفتند مردم * یا رسول الله آلیت شهرا * سوگند یکماه خورده بودی وماه سی روزمی باشد ودربست ونه روزچون فرود آمدی * فقال ان الشهر یکون تسعا وعشرین * پس گفت آنحضرت بدرستیکه ماه میباشد بست ونه روز ازاحادیث صحیح معلوم میشود که ماهي که آنحضرت درو نشسته بود بست ونه روز برامده بود فافهم * رواه البخاري

* وعن جابر قال دخل ابوبکر رضي الله عنه یستاذن علی رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت جابر درآمد ابوبکر درحالیکه طلب اذن میکند انحضرت را که درآید بر انحضرت * فوجد الناس جلوسا ببابه * پس یافت ابوبکر مردم را نشسته بردر آنحضرت یعنی در مسجد * لم یؤذن لاحد منهم * اذن کرده نشده مر هیچ یکی را ازمردم بدرون آمدن * فاذن لابی بکر * پس اذن کرده شد مرابی بکر را * فدخل * پس درآمد ابوبکر * ثم اقبل عمر * پستر پیش آمد عمر رضي الله عنه * فاستاذن * پس طلب اذن کرد عمر * فاذن له * پس اذن کرده شد مرعمر را * فوجد النبی صلی الله علیه وسلم جالسا حوله نساؤه * پس یافت عمر آنحضرت را درحالیکه نشیننده اند کرد آنحضرت زنان وی * واجما ساکتا * اندوهگین خاموش وجم وجوم خاموش شدن از اندوه وخشم ودرنهایه گفته واجم ترش روی سرفرو افکنده ازسختی اندوه * فقال * پس گفت عمر ودربعض نسخ فقلت پس گفتم من بدل یا بزبان * لاقولن شیئا اضحك النبی * هرآینه بگویم من چیزیرا یعنی سخني را که بخنداند پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت عمر * یا رسول الله لو رایت بنت خارجة * اگر میدیدی تو دختر خارجه رامراد زوجهٔ خود رامیدارد * سالتني النفقة * سوال کرد وطلبید ازمن نفقه را * فقمت الیها * پس استادم من بسوی دختر خارجه * فوجأت عنقها * پس زدم مالیدم من دست کردن اورا یعنی اگرزن من ازمن نفقه بطلبد بزنم مشتی برگردن اویا زاید ازطلب کردن * فضحك رسول الله * پس بخندید پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وقال هن حولي کما تری یسالنني النفقة * وگفت این زنان بیکه کرد من نشسته اند چنانکه می بیني مي طلبند ازمن نفقه * فقام ابوبکر الی عایشة * پس باسناد

ابوبكر بسوى عايشه * يجأ عنقها * در حاليكه ميزند بركردن عايشه * وقام عمر الى حفصة يجأ عنقها * وبايستاد عمر بسوى حفصه در حاليكه ميزند بركردن او * كلاهما يقول تسألين رسول الله صلى الله عليه وسلم * در حاليكه ابوبكر و عمر هر دو ميكويند بعايشه وحفصه طلب ميكنيد شما از آنحضرت * ما ليس عنده * چيزيكه نيست نزد وى از نفقه * فقلن * پس كفتند عايشه وحفصه * والله لا نسال رسول الله * سوكند بخدا نمى طلبيم از پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم شيئا ابدا ليس عنده * چيزي هميشه كه نيست نزد وي * ثم اعتزلهن شهرا * پستر دوركرد زنان را وكوشه كرفت از ايشان آنحضرت يكماه * او تسعا و عشرين * يا بيست ونه روز شك راوي است بجهت كوفتي واند وهي كه از ايشان بخاطر شريف وي رسيده * ثم نزلت هذه الاية * پستر فرود آمد اين آيت كه * يا ايها النبى قل لازواجك حتى بلغ * تا آنكه رسيد اين كلمه راكه * للمحسنات منكن اجرا عظيما * حاصل معنى آيه اينست كه امر شد از جانب پروردكار تعالى با آنحضرت صلى الله عليه وسلم كه بكو بزنان خود اكر ميخواهيد شما دنيا را بيائيد تا همه شما را سرده هم و بكذارم واكر خدا و رسول خدا را ميخواهيد آماده كرده اند ه است وى تعالى مر نيكوكاران را از شما ثوابى بزرك * قال فبدأ بعائشة * كفت جابر پس آغاز كرد آنحضرت در كفتن اين قول بعائشه يعنى اول از عائشه شروع كرد كه محبوب تر و نزد يكتر بود بوى * فقال يا عائشة انى اريد ان اعرض عليك امرا * پس كفت آنحضرت اي عايشه بدرستيكه من ميخواهم كه اظهار كنم و بكويم بتو سخنى راكه * احب ان لا تعجلي فيه * دوست ميدارم كه شتابى نكنى تو در جواب آن سخن * حتى تستشيري ابويك * تا آنكه كنكاش كنى توبا پدر و مادر خود را * قالت وما هو * كفت عايشه و چيست آن سخن * يا رسول الله فقرأ عليها الاية * پس خواند آنحضرت برعايشه اين آيت راكه فرود آمده * قالت افيك يا رسول الله استشير ابوى * كفت عايشه ايا در حق تو ورد رارادة تو طلب مشورت ميكنم پدر و مادر خود را * بل اختار الله ورسوله * بلكه اختيار ميكنم و ميكزينم خدا و رسول خدا را * والدار الاخرة * واختيار ميكنم سراى آخرت را و چون عايشه آنحضرت را راضى ساخت كفت * واسألك ان لا تخبر امرأة من نسائك * و سوال ميكنم ترا كه خبر نكني زنى را از زنان خود * بالذي قلت * بآنچيز كه كفتم من مقصود عايشه رضى الله عنها آنست كه زنى ديكر نداند كه من خدا و رسول خدا را اختيار كرده ام تا امر او محتمل و متردد باشد وشايد كه يكى از ايشان دنيا را اختيار كند و از حبالهٔ عقد آنحضرت بيرون رود و اين از غايت محبت وغيرت عايشه رضى الله عنها با نحضرت است صلى الله عليه وسلم * قال لا تسألني امرأة منهن الا اخبرتها * كفت آنحضرت نمى پرسد مرا زنى از اين زنان قول ترا مكر آنكه خبر ميدهم او را بانچه كفتى تو شايد آنكه از خود نكويم اما بعد از پرسيدن اكر نكويم بى مهرى و بى شفقتى كرده باشم برايشان و حقتعالى مرا مظهر شفقت و نصيحت و رحمت مر عالميانرا آفريده * ان الله لم يبعثني * بدرستي كه خداى تعالى نه برانكيخته است مرا * معنتا * در رنج اندازنده كسى را * ولا متعنتا * و نه در رنج افتاده و عنت بتحريك فساد و اثم و هلاک و مشقت و شدت * ولكن بعثني معلما ميسرا * وليكن برانكيخته است مرا تعليم كننده احكام دين را و طريق رشد و هدايت را بمردم و آسان كننده كار را برايشان و اين از نهايت قوت استقامت آنحضرت در دين و نصيحت و شفقت وى بود بر امت كه با وجود محبت كه با عايشه داشت براى خاطر وى ترک حق نكرد صلى الله عليه وسلم * رواه مسلم *

* وعن عايشة رضى الله عنها قالت كنت اغار على اللاتي وهبن انفسهن لرسول الله صلى الله عليه وسلم * كفت عايشه بودم كه غيرت ميكردم بران زنانى كه بخشيدند نفسهاى خود را مر رسول خدا را صلى الله عليه وسلم وكفته اند كه غيرت اينجا بمعنى عنت ايست كه لازم او ست فتدبر * فقلت اتهب المرأة نفسها * پس ميكفتم ايا مى بخشد زن نفس خود را * فلما انزل الله تعالى * پس هنكامى كه فرستاد خداى تعالى اين آيت را * ترجي من تشاء منهن و تؤوي اليك من تشاء * تا خير مى كني و پس مى اندازي هركرا ميخواهي از زنان وجاى ميدهي هركرا ميخواهي * ومن ابتغيت ممن عزلت * و هركرا بطلبي از ان كسيكه دور انداز ي * فلا جناح عليك * پس نيست كناه بر تو پس معلوم شد كه اكر زنى هبه كند نفس خود را

لازم نمی انتد قبول آن بر آنحضرت اگر خواهد قبول کند و اگر خواهد رد کند * قلت * عایشه میگوید گفتم من * ما اری
ربك الا يسارع فی هواك * نمی بینم پروردگار ترا مگر آنکه شتابی میکند در رضای تو و خواهش تو و هرچه تو میخواهی و
میل داری روان میکند * متفق علیه وحدیث جابر * وحدیث جابر که در اداء حقوق زنان واقع شده اول او این است
* اتقوا الله فی النساء ذکر فی قصة حجة الوداع * ذکر کرده شد در قصهٔ حجة الوداع

* الفصل الثاني * عن عايشة رضی الله عنها انها كانت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر * روایت است از
عایشه که وی بود با آنحضرت در سفری * قالت فسابقته * گفت عایشه پس مسابقت کردم با آنحضرت ومسابقت با یکدیگر
دویدن بقصد پیشی کردن * فسبقته * پس سبقت کردم آنحضرت را و پیشی کردم اورا * علی رجلی * بر هردو پای خود
درین کلمه تاکید مقصود است که بیان ملاعبت است چنانکه میگویند کتبته بیدی و ابصرته بعینی * فلما حملت اللحم * پس
وقتی که برداشتم من گوشت را یعنی تند ارشدم * سابقته فسبقني * مسابقت کردم من آنحضرت را پس سبقت کرد آنحضرت
مرا * قال هذه بتلك السبقة * گفت آنحضرت این سبقت من ترا در بدل آن سبقت است که تو کرده بودی مرا مقصود بیان
حسن معاشرت وحسن صحبت واختلاط آنحضرت است با نسای خود خصوصا با عایشهٔ صدیقه که احب نساء وی بود رضي الله
عنها * رواه ابوداود * وعنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیرکم خیرکم لاهله * بهترین شما نزد خالق وخلا
بهترین شما است مر اهل خود را * وانا خیرکم لاهلي * ومن بهترین شما ام مر اهل خود را * واذا مات صاحبکم فدعوه *
وچون بمیرد یار شما یعنی کسی از شما که در میان شما بوده است پس ترک دهید اورا یعنی ترک دهید ذکر عیوب و
قبائح او را و مرا د نهی از غیبت مردها است چنانکه آمده است اذکروا موتاکم بالخیر وبعضی گفته که ترک دهید مصیبت وبکا
ونالیدن را بر مرده وبعضی گفته اند که آنحضرت مراد بصاحب نفس شریف خود را داشته است یعنی چون من از میان شما
بکذرم وازعالم بروم تحسر وتلهف بر من نکنید که مرقد ارا خلفا است از هر غایت وبوعدهٔ الهی امر شما بخیر وصلاح خواهد
بود وفهم این معنی از لفظ خالی از بعد ی نیست اما مناسبت از کلام سابق ظاهر تر است فافهم * رواه الترمذي والدارمي
ورواه ابن ماجة عن ابن عباس الی قوله لاهلي * روایت کرد این حدیث را بتمام ترمذی ودارمی وروایت کرد آنرا
ابن ماجه تا قول او لاهلي واذا مات صاحبکم الی اخره در روایت او مذکور نیست * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم المرأة اذا صلت خمسها * زن چون بگزارد نماز پنج وقت را که فرض است بروی * وصامت شهرها * وروزه دارد
ماه رمضان را * واحصنت فرجها * ونگاهدارد عورت خود را * واطاعت بعلها * وفرمان برداری کند شوهر خود را
درانچه متعلق بحق نکاح است از وطی وجز آن * فلتدخل من ای ابواب الجنة * پس گو که در آید آن زن از هر دری از درهای
بهشت * رواه ابونعیم فی الحلیة * روایت کرده است اورا ابونعیم بضم نون در حلیه الاولیا که نام کتابی است در علم
حدیث و دروی ذکر بعضی از مشاهیر اولیا نیز کرده * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو کنت آمر
احدا ان یسجد لاحد * اگر میبودم من که امر میکردم یکی را که سجده کند مریکی را * لامرت المرأة ان تسجد لزوجها * هر
آینه امر میکردم زن را که سجده کند برای شوهر خود درین مبالغه وبیان امر کمال وجوب طاعت زوج است بر زن * رواه
الترمذي * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما امرأة ماتت وزوجها عنها راض * هر زنی که بمیرد
وحال آنکه شوهر آن زن از وی راضی است * دخلت الجنة * در می آید آن زن بهشت را * رواه الترمذي * وعن طلق * بفتح
طای مهمله وبقاف * بن علي * صحابی است از جماعهٔ ایلچیان که از یمامه بر آنحضرت آمدند * قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا الرجل دعا زوجته لحاجة * گفت آنحضرت وقتی که مرد بخواند زن خود را برای حاجت خود * فلتاته * پس باید
که بیاید آن زن شوهر بود را * وان کانت علی التنور * واگرچه باشد آن زن بر تنور یعنی اگرچه مشغول باشد بشغل ضروری
با احتمال ضایع شدن مال نیز باشد چنانکه نان در تنور بسته باشد وشوهر بطلبد وگفته اند که این بر تقدیری است که باشد

نان مر زوج را زيرا كه بعد چون نخواند او زاد درين حالت راضی شد باتلاف مال خود واحتمال دارد كه مراد آن باشد كه اگرچه باشد در شدت ومكانی كه ممكن نيست درو قضاء حاجت ودرين مبالغه است در زنك تعليق بمحال * رواه الترمذي * وعن معاذ رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تؤذي امرأة زوجها في الدنيا * ايذا نكند هيچ زنی شوهر خود را در دنيا * الا قالت زوجته من الحور العين * مگر آنكه می گويد زوجهٔ آنمرد كه از حور عين است وعين بكسر عين جمع عيناء زن بزرگ چشم * لا تؤذيه قاتلك الله * ايذا مكن شوهر خود را بكشد ترا خدا اى تعالى دعا بد است براى آن زن * فانما هو عندك دخيل * زيرا كه آن مرد نيست نزد تو مگر غريب ونيست او را نزد تو بقا مگر روزی چند دخيل كسی را گويند كه در قومی در آيد واز ايشان نبود * يوشك ان يفارقك الينا * نزديك است كه جدائی ميكند وی ترا ومی آيد بسوی ما يعنی می در آيد وی در بهشت وتو در دوزخ ميدرائی ويوشك براى آن گفت كه جزم نيست به بودن وی از اهل بهشت * رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب

* وعن حكيم بن معوية القشيری * بضم قاف وفتح شين معجمه منسوب بقشير بن كعب تابعی لايت نسائی گفته كه لا بأس به ودر جامع الاصول گفته اعرابی حسن الحديث * عن ابيه * روايت ميكند از پدرش كه معاوية بن حيده بفتح حای مهمله وسكون تحتانيه وبدال مهمله * قال * گفت پدر وی * قلت * گفتم من * يا رسول الله ما حق زوجة احدنا عليه * چيست حق زن يكی از ما بروی * قال ان تطعمها اذا طعمت * گفت آنحضرت حق زوجه آنست كه بخورانی تو او را وقتی كه بخوری تو * وتكسوها اذا اكتسيت * وبپوشانی تو او را وقتيكه بپوشی تو ودر بعضی روايات ما طعمت ومما اكتسيت يعنی بخورانی او را از آنچه ميخوری تو وبپوشانی از آنچه ميپوشی تو يعنی در طعام وكسوت مساوی خود داری واز روايات اولی اين معنی معلوم نميشود گويا مراد وراء نفقهٔ واجب است والله اعلم * ولا تضرب الوجه * واينكه نزنی تو روی او را ازينجا مفهوم ميشود كه اگر بر غير روی زند بر تقدير ظهور فاحشه يا ترك فرائض يا براى مصلحت تاديب روا باشد وزدن بر روی منهی عنه است مطلقا بهر حال * ولا تقبح * ونسبت بقبح وبدی نكنی افعال واقوال او را يا دشنام ندهی بقول قبحك الله بنا حق * ولا تهجر الا في البيت * واينكه هجران نكنی او را وجدائی نكنی از وی مگر در خانه يعنی اگر مصلحتی در هجران او باشد هجران نكنی مگر در خوابگاه ودر خانهٔ ديگر بيتوتت نكنی وقاعده درين باب نص قرآن است كه فرمود واللاتي تخافون نشوزهن فعظوهن واهجروهن في المضاجع واضربوهن * رواه احمد وابو داود وابن ماجة * وعن لقيط * بفتح لام وكسر قاف وسكون تحتانيه ودر آخر طاء مهمله * بن صبرة * بفتح صاد مهمله وكسر باء موحده ودر صحابی مشهور است معدود در اهل طائف * قال قلت * گفت گفتم * يا رسول الله ان لي امرأة في لسانها شيء * بدرستيكه مرا زنی است كه در زبان او چيزی است * يعنی البذاء * ميخواهد وی از شيء بذا را بفتح موحده وذال معجمه ممدود بمعنی فحش وبد زبانی وبيهوده گوئی * قال طلقها * گفت آنحضرت طلاق ده آن زن را * قلت ان لي منها ولدا * گفتم چگونه طلاق دهم كه مرا از ان زن فرزندانند ولد بواحد ومتعدد هردو واقع ميشود * ولها صحبة * ومرا او را صحبت است با من كه ناضيم از ان * قال فمرها * گفت آنحضرت پس امر كن ان زن را * يقول عظها * ميگويد آنحضرت پند كن او را اين قول راويست از براى بيان مراد بقول آنحضرت مرها * فان يك فيها خير فستقبل * پس اگر باشد در ان زن نيكی بس زود باشد كه قبول كند پند ترا وباز آيد از فحش * ولا تضربن ظعينتك * ومزن تو زن اصيل خود را * ضربك اميتك * مانند زدن تو داملك خود را ظعينة بظاء معجمه بر وزن سكينه زن در هودج از ظعن بمعنی سفر وارتحال وگاهی زن بی هودج را نيز گويند وگاهی هودج بی زن را هم گويند وگويا مراد اينجا رفيقه وصاحبه است كه زن حره را بان وصف توان كرد واميه بضم همزه وتشديد يا تصغير امت است * رواه ابو داود * وعن اياس * بكسر همزه وتخفيف يا * بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تضربوا اماء الله * گفت اياس گفت آنحضرت نزنيد اماء خدا را مراد زوجات اند زيرا كه مردان غلامان

خدا اند وزنان را مان * فجاء عمر الى رسول الله * پس آمد عمر رض بسوي پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال * پس
كفت عمر * ذئرن النساء على ازواجهن * دلير شدند زنان بر مردان خود و بيفرماني كردند بر ايشان بشنيدن اين سخن
دليرند الى معجمه وهمزه ورا دليرما كردن * فرخص في ضربهن * پس رخصت كرد آنحضرت در زدن زنان * فاطاف
بآل رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس كرد كشتند وفرود آمدند باهل بيت آنحضرت اطاف اينجا بهمزه تصحيح كرده اند
ودرثاني بي همزه بود وبيك معنى مي آيد ودرتصحيح ميا بيع هردو جا بهمزه است * نساء كثير * زنان بسيار * يشكون ازواجهن *
دين حا ليكه كله ميكنند مرد ان خود را يعني زدن ايشان زنان را * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لقد طاف بآل محمد صلى الله
عليه وسلم نساء كثير يشكون ازواجهن ليس اولئك بخياركم * نيستند آن مردان آنكه ميزنند زنان خود را نيكان شما يعني
نيك نمي كنند كه ميزنند زنان را * رواه ابوداود وابن ماجة والدارمي * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ليس منا من خبب امرأة على زوجها * نيست از ما وبر طريقه ما كسيكه بيراه كند زني را بر شوهر وي * او عبدا على
سيده * يا بيراه كند غلامي را بر خواجه وي يعني تبد هاي زن بر مرد وبد يهاي غلام بر خواجه كويد تخبيب بخاي معجمه
وموحدتين فريفتن وخدا ع دادن وفاسد كردن آيد * رواه ابوداود * وعن عايشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان من اكمل المؤمنين ايمانا * بدرستيكه از كاملترين مسلمانان از روي ايمان * احسنهم خلقا والطفهم
باهله * نيكوترين مسلمانانست از روي تخلق ونرمي كنند ه ترين ايشانست باهل وعيال خود زيرا كه آزار رو نيست
از خيانت ايشان بسيار ميرسد وبا وجود آن خوش خلقي ونرم خوئي كردن از كمال ايمان وزيادتي صبر است * رواه الترمذي
* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكمل المؤمنين ايمانا احسنهم خلقا * كاملترين مسلمانان از روي
ايمان نيكوترين ايشانست از روي خلق * وخياركم خياركم لنسائهم * وبهتران شما بهتران شما اند مر زنان خود را
* رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح ورواه * وروايت كرد آنرا * ابوداود الى قوله * تا قول وي
* خلقا * وعن عايشة قالت قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم من غزوة تبوك * كفت عايشه قدوم آورد آنحضرت از جنك
تبوك بتقديم مثناة بر موحده موضعي مشهور از شام وآخر غزوات آنحضرت اين غزوه است كه در سنه تاسع واقع شد
* او حنين * ياقدوم آورد از غزوه حنين شك راويست وحنين بضم حا وفتح نون اول نام جائي است بر چند مرحله
از مكه واين غزوه متصل فتح مكه است كه در سنه ثامنه بود * وفي سهوتها ستر * ودر صفه خانه عايشه پرده بود و سهوه بفتح
سين مهمله وسكون ها مانند صفه وخانه خورد مشابه مخدع وخزانه يا طاقي كه نهاده ميشود در روي چيزي وستر بكسر سين
وسكون فوقيه پرده * فهبت ريح * پس وزيد باد * فكشفت ناحية الستر عن بنات لعايشة لعب * پس بكشاد باد در جانب
پرده از دختركان كه مر عايشه را بود كه بازي ميكرد عايشه بدان لعب بيان بنات است بضم لام وفتح عين جمع لعبه
آنچه دختران بدان بازي ميكنند واز خرقها وپارچها ميسازند * فقال ما هذا يا عايشة * پس كفت آنحضرت چيست اين لعب
اي عايشه * قالت بناتي * كفت عايشه اين دختران منند * ورأى بينهن فرسا له جناحان * وديد آنحضرت ميان لعبتها
صورت اسپي را كه مر او را دو بازو است * من رقاع * بكسر را از رقعها ورقعه بمعنى خرقه وقرطاس * فقال ما هذا الذي ارى
وسطهن * پس كفت آنحضرت چيست اين چيزي كه مي بينم درميان اين لعبتها * قالت فرس * كفت عايشه اين اسپ است
وتمثال او است * قال وما هذا الذي عليه * كفت آنحضرت وچيست اين چيزي كه بروي است * قالت جناحان *
كفت عايشه اين دو بازو اسپ است * قال فرس له جناحان * كفت آنحضرت بطريق تعجب اسپي كه مر او را دو
بازو است * قالت اما سمعت ان لسليمان خيلا لها اجنحة * كفت عايشه بحضرت آيا نشنيده تو كه سليمان را اسپان
بودند كه مر آن اسپانرا بازوها بود كه مي پريدند و تخت او را بر هوا ميبردند * قالت فضحك حتى بدت نواجذه *
كفت عايشه پس بخنديد آنحضرت تا آنكه ظاهر شدند انياب دروني وي مانند آنكه اينجا ميكويند چون آنحضرت تجويز كرد

بازن کردن عایشه را باین لعبتها وصورتها جواب میدهند که مراد لعبتها از صورتهای مشخص نبود چنانکه تصاویر را که
حرام است و بعضی میگویند که وقوع این قبل از تحریم تصاویر است یا از جهت آنکه لعب صغار مستثنی است
والله اعلم * رواه ابوداود *

الفصل الثالث

* عن قیس بن سعد * صحابی است
انصاری خزرجی بلند بالا است صحبت داشت با آنحضرت ده سال مردی بود سخی بسیار بلند قامت سید جواد خداوند
عقل و رای صاحب شرط آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم و والد او سعد بن عباده نیز از کبار صحابه است * قال اتیت
الحیرة * گفت قیس ابن سعد آمدم حیره را بکسر حاء مهمله و سکون تحتانیه بعد وی راء شهری معروف قدیم است نزدیک
کوفه * فرایتهم یسجدون لمرزبان لهم * پس دیدم من اهل حیره را که سجده میکنند مرزبان را که مر ایشان را بود مرزبان
بفتح میم و سکون راء و ضم زاء فارس شجاع مقدم بر قوم * فقلت لرسول الله * پس گفتم من هر آینه پیغمبر خدا را * صلی الله
علیه وسلم احق ان یسجد له * سزاوار تر است که سجده کرده میشود مر او را * فاتیت رسول الله * پس آمدم پیغمبر خدا را
* صلی الله علیه وسلم فقلت انی اتیت الحیرة * پس گفتم بدرستیکه آمدم من حیره را * فرایتهم یسجدون لمرزبان *
پس دیدم مر ایشان را که سجده میکنند مرزبانی را که مر ایشان را بود * فانت احق بان یسجد لك * پس تو سزاوار تری بآنکه
سجده کرده شود مر ترا * فقال لی * پس گفت آنحضرت مرا * ارایت لو مررت بقبری * خبرده مرا اگر بگذری تو بقبر من * اکنت
تسجد له * آیا هستی تو که سجده میکنی تو قبر مرا * فقلت لا * پس گفتم نمی کنم * فقال لا تفعلوا * پس گفت آنحضرت نکنید
سجده مرا یعنی مرا که سجده میکنید آلان جهت اکرام و اجلال و هیبت و جلال من میکنید و چون من ازین عالم بروم و در
پرده شوم سجده نمیکنید پس سجده برای زنده باید کرد که هرگز نمیرد و ملك او زائل نگردد * لو کنت امرا احدا ان یسجد
لاحد * اگر می بودم که امر میکردم یکی را که سجده کند یکی را * لامرت النساء ان یسجدن لازواجهن * هر اینه امر
میکردم زنان را که سجده کنند مر شوهران خود را * لما جعل الله علیهن من حق * از جهت آنچه گردانیده است خدای تعالی
مردان را بر زنان از حق * رواه ابوداود * و رواه احمد عن معاذ بن جبل * وعن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لا یسأل الرجل فیما ضرب امرأته علیه * گفت آنحضرت سوال کرده نمیشود مرد در دنیا و آخرت در چیزی
که زد زن خود را بر آنچیز ولیکن اگر رعایت کند حد زد و شرائط آنرا و از حد تجاوز نکند و جور ننماید * رواه ابوداود و ابن
ماجة * وعن ابی سعید الخدری قال جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ونحن عنده * گفت ابوسعید خدری
آمد زنی نزد آنحضرت و حال آنکه ما نزد آنحضرت بودیم * فقالت زوجی * پس گفت آن زن شوهر من * صفوان بن
المعطل * بضم میم و عین مهمله و تشدید طاء مفتوحه صحابی است که در افك عایشه بوی نسبت میکردند آن شنیعه را
* یضربنی اذا صلیت * میزند مرا وقتی که نماز میگزارم * ویفطرنی اذا صمت * و میگشاید روزه مرا وقتی که روزه
میدارم * ولا یصلی الفجر حتی تطلع الشمس * و نمی گزارد نماز بامداد را تا آنکه برمی آید آفتاب * قال * گفت ابوسعید
* وصفوان عنده * و صفوان نزد آنحضرت بود که زن وی این شکایت کرد * قال * گفت ابوسعید * فسأله عما قالت * پس
پرسید آنحضرت صفوان را از چیزی که گفت زن او * فقال * پس گفت صفوان * یا رسول الله اما قولها یضربنی اذا صلیت *
اما گفتن این زن که میزند مرا شوهر من وقتی که نماز میکنم * فانها تقرأ بسورتین * پس بدرستیکه این زن میخواند در نماز دو
سوره را یعنی دراز میکند قرأت را * وقد نهیتها * و بتحقیق منع کرده ام من او را * قال فقال رسول الله * گفت ابوسعید
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * لو کانت سورة واحدة لکفت الناس * اگر می بود قرأت یك سوره هر آینه
بسنده کی میکرد مردم را * قال * گفت صفوان * واما قولها یفطرنی اذا صمت * اما قول این زن که روزه میگشاید
مرا وقتی که روزه میدارم * فانها تنطلق تصوم * پس بدرستی وی میرود که روزه میدارد یعنی دائم و مستمر است
بروزه داشتن * وانا رجل شاب * ومن مردی جوان ام * لا اصبر * شکیبائی نمیتوانم کرد از جماع * فقال رسول الله *

پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لاتصوم المرأة الا باذن زوجها * روزه ندارد هیچ زنی مگر باذن شوهر خود ورضای او * واما قولها انی لا اصلی حتی تطلع الشمس * واما قول این زن که من نماز نمیگزارم تا آنکه می برآید آفتاب * فانا اهل بیت قد عرف لنا ذاک * سببش آنست که ما اهل بیتیم که بتحقیق شناخته شده است برای ما آن یعنی عادت قوم ما باینچنین واقع شده است * لانکاد نستیقظ حتی تطلع الشمس * نزدیک نیست که بیدار شویم ما تا آنکه می برآید آفتاب واین بسبب آنست که شبها در آب دادن زراعت و باغ بیدار میباشیم ودر شب خواب میسر نمی شود ما را پس بضرورت تا برآمدن آفتاب درخواب می باشیم * قال * گفت آنحضرت * فاذا استیقظت یا صفوان فصل * پس وقتی که بیدار کردی ای صفوان بگزار نماز را ودر قبول عذر او با وجود تقصیر تنبیه ومبالغه است در رعایت ثبوت حق رجال بر نساء * رواه ابو داود وابن ماجة * ودر بعضی نسخ ذکر ابن ماجه نیست * وعن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی نفر من المهاجرین والانصار * روایت است از عایشه که آنحضرت بود در جماعت از مهاجرین وانصار * فجاء بعیر فسجد له * پس آمد شتری پس سجده کرد مر آنحضرت را * فقال اصحابه * پس گفتند یاران آن حضرت * یا رسول الله تسجد لك البهائم والشجر * سجده میکنند ترا چهار پایها ودرختان * فنحن احق ان نسجد لك * پس ما سزاوارتریم بآنکه سجده کنیم مر ترا * فقال اعبدوا ربکم * پس گفت آنحضرت عبادت کنید پروردگار خود را * واکرموا اخاکم * وگرامی وعزیز دارید برادر خود را عبارت از ذات شریف خود داشتند * ولو کنت آمر احدا ان یسجد لاحد * واگر میبودم که امر میکردم من هیچ یکی را که سجده کند یکی را * لامرت المرأة ان تسجد لزوجها * هر اینه امر میکردم زن را که سجده کند مر شوهر خود را * ولو امرها ان تنقل من جبل اصفر الی جبل اسود * واگر امر میکرد مرد زن را که ببرد سنگ را از کوه زرد بسوی کوه سیاه * ومن جبل اسود الی جبل ابیض * وببرد سنگ را از کوه سیاه بسوی کوه سفید * کان ینبغی لها ان تفعل * بود سزاوار مر او را که بکند این کار را وذکر الوان مر جبال را مبالغه است در بعد این جبال از یک دیگر زیرا که یافته نمیشوند این جبال باین صفت نزدیک یک دیگر * رواه احمد * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثة لا یقبل لهم صلوة * سه کس اند که پذیرفته نمیشود برای ایشان هیچ نمازی یعنی تمام نمیشود برای ایشان ثواب آن اگرچه صحیح باشد شرعا وحاصل میگردد بدان ابرای ذمه * ولا یصعد لهم حسنة * وبالا نمیرود برای آن سه کس نیکی * العبد الآبق * یکی از آن بنده گریخته * حتی یرجع الی موالیه * تا آنکه باز آید بسوی صاحبان خود * فیضع یده فی ایدیهم * پس می نهد آن بنده دست خود را در دستهای ایشان ومی درآید در تصرف وخدمت ایشان ذکر موالی بلفظ جمع گویا اشارت است بمولی واولاد وی یعنی بآنها نیز وفاداری کند * والمرأة الساخط علیها زوجها * دوم زنی که خشم کننده است بر آن زن شوهر وی * والسکران حتی یصحو * سیوم مست تا آنکه هشیار گردد * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن ابی هریرة قال قیل لرسول الله صلی الله علیه وسلم ای النساء خیر * گفت ابو هریره گفته شد مر آنحضرت را کدام یکی از زنان بهتر است * قال التی تسره اذا نظر * گفت آنحضرت بهترین زنان آن زنی است که شاد وخوش کرداند مرد را چون نگاه کند بروی * وتطیعه اذا امر * وفرمان برداری کند مرد را چون امر کند مر او را وبفرماید او را کاری * ولا تخالفه فی نفسها * ومخالفت نکند آن زن مرد را در ذات خود * ولا فی مالها * ونه در مال خود یعنی مالیکه در دست وتصرف اوست یا مالی که در ملك اوست ومرد فقیر باشد پس صرف کند بر وی * بما یکره * مخالفت کند بچیزی که مکروه وناخوش دارد مرد را * رواه النسائي والبیهقي فی شعب الایمان * وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اربع من اعطیهن * گفت آنحضرت چهار خصلت اند که هر کرا داده شوند آن چهار خصلت * فقد اعطي خیر الدنیا والآخرة * پس تحقیق داده شد او را نیکی هر دو جهان * قلب شاکر * دلی شکرگوینده مر منعم را بر نعمت های وی ودوست دارنده او را ودانند که هرچه هست از نعمت از وست * ولسان ذاکر * وزبان ذکر کننده مر خدا را

عزاسمه * وبدن على البلاء صابر * وتنى بر بلا صبر كننده وشكيبائى نماينده وجزع واضطراب نه نماينده * وزوجة لاتبغيه
خونا * وزنى كه طلب نميكند مرد را خيانت * فى نفسها ولا فى ماله * در نفس خود و نه خيانت كننده در مال مرد در حديث
سابق فى مالها بود ودرينجا فى ماله فافهم * رواه البيهقي فى شعب الايمان * باب الخلع والطلاق * خلع بضم اسم است
از خلع بفتح بمعني كشيدن وبيرون آوردن واكثر اطلاق آن در نزع ملبوس از بدن است مثل جامه وموزه ونعل ودر شرع
عبارتست از باز خريدن زن نفس خود را از مرد بكابين وجز آن وبمعني مطلق طلاق نيز آمده است وطلاق در لغت كشادن
ورها كردن وطليق اسيرى كه رها كرده شد وطليق الوجه وطليق اللسان كشاده رو وكشاده زبان ودر شرع رها كردن وكذاشتن
مرد زن را از قيد نكاح * الفصل الاول * عن ابن عباس ان امرأة ثابت بن قيس اتت النبي صلى الله عليه وسلم *
روايت است از ابن عباس كه زن ثابت بن قيس كه از انصار بود آمد نزد آنحضرت * فقالت * پس كفت آن زن * يا رسول الله
ثابت بن قيس ما اعتب عليه فى خلق ولا دين * ثابت بن قيس عتاب نه بكنم وخشم نميكيرم من بروى در خوى وعادت وى ونه
در دين وى يعنى مفارقت نميكنم وجدائى نمى خواهم از وى از جهت آنكه بد خلق است و در دين وى نقصان است ولكن بالطبع
نزد من مكروه است وميترسم كه از من نسبت بوى چيزى واقع شود كه خلاف حكم اسلام است در صحبت نكاح از ناسازكارى و
كفران نعمت زوج واينست مراد بقول وى * ولكني اكره الكفر فى الاسلام * وليكن من مكروه ميدارم كفر را در اسلام وميكو
يند كه وى رضي الله عنه بسيار بد رو وقصير القامت بود وامرأة او بسيار جميله بود ونام او نيز جميله بود ودختر عبد الله
بن ابي بود وبعضي كفته اند كه حبيبه بنت سهل الانصاري بود * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اتردين عليه حديقته *
پس كفت آنحضرت آيا باز كردانيده ميدهي بر ثابت بن قيس باغچه او را كه در مهر تو بتو داده * فى الصراح حديقه
مرغزار با درخت * قالت نعم * كفت آري ميدهم حديقه راكه داده است بمن * قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقبل
الحديقة * كفت آنحضرت بثابت بن قيس قبول كن حديقه را * وطلقها تطليقة * وطلاق ده او را يك طلاق ودر رفته ثابت
شده كه خلع طلاق بائن است * رواه البخاري * وعن عبد الله بن عمر انه طلق امرأة له وهى حائض * روايت است از ابن
عمر كه وي طلاق داد زنى را كه مر او را بود درحال آنكه آن زن حائض بود * فذكر عمر لرسول الله * پس ذكر كرد عمر
رضي الله عنه مر پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم * يعنى رفته با نحضرت كفت كه اين كار كرده است * فتغيظ فيه رسول الله *
پس خشمكين شد از جهت اين كار پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ثم قال ليراجعها * پس تر كفت آنحضرت بايد كه
مراجعت كند ابن عمر بان زن * ثم يمسكها * پستر بايد كه نكاه دارد آن زن را نزد خود * حتى تطهر * تا آنكه پاك شود از حيض
* ثم تحيض * پستر باز حيض آرد * فتطهر * پس پاك شود از حيض دوم * فان بدا له ان يطلقها * پس اكر ظاهر شود واخوش
آيد او را آنكه طلاق دهد او را * فليطلقها طاهرا * پس كو كه طلاق دهد او را در حالى كه پاك است آن زن * قبل ان يمسها * پيش
از آنكه مساس كند او را وجماع كند باوى * فتلك العدة التى امر الله ان تطلق لها النساء * پس آن مذكور كه طلاق دادن است
در حالت مذكوره عدتى است كه امر كرده است خداى تعالى كه طلاق كرده شوند در ان عدت زنان * وفى رواية *
ودر روايتى اين چنين آمده است كه كفت آنحضرت بعمر رضي الله عنه * مره * امر كن ابن عمر را بمراجعت * فليراجعها *
پس بايد كه مراجعت كند ابن عمر آن زن را * ثم ليطلقها طاهرا * پستر بايد كه طلاق دهد او را در حاليكه طاهر است اكر
غير حامل باشد * او حاملا * يا در حاليكه حامل است * متفق عليه * ودرين حديث دليل است بر حرام بودن طلاق
در حال حيض بجهت آنكه مبادا طلاق از جهت كراهت طبع ونفرت آن داده باشد نه براى مصلحتى كه ديده است
در اين ودر حالت طهر اين احتمال منتفي است وباوجود آن اكر طلاق دهد واقع ميشود ولهذا فرمود فليراجعها
ورجعت بعد از طلاق مى باشد مانند انكه كفته اند فائده تاخير تا طهر ثانى چيست چرا در طهر اول طلاق نكويد جواب
ازين سوال بچند وجه كفته اند يكى انكه تا رجعت براى غرض طلاق نشود پس بايد كه نكاه دارد تا يك مدتى كه حلال

است در ورود طلاق دوم آنكه این مقرونست اورا بر معصیت اوكه طلاق داده است در حالت حیض سیوم آنكه طهر اول با حیضی كه طلاق داده است در وی در حكم یك چیز است پس اگر طلاق دهد در طهر اول حكم آن دارد كه گویا در حیض داده است چهارم آنكه نهی كرده شد از طلاق در طهر تا دراز شود مدت اقامت آن زن با مرد شاید كه مجامعت كند او را پس پدید رود آنچه در نفس او ست از سبب طلاق و ازین وجوه معلوم میشود كه امساك تا طهر ثانی واجب نباشد بلكه اولی و احب باشد والله اعلم * وعن عايشة رضي الله عنها قالت خيرنا رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت عایشه مخیر كردانید مارا آنحضرت كه اگر دنیا و زینت دنیا خواهید بیایید تا متعه شمارا بدهم و بگذارم و اگر خدا و رسول خدا را خواهید شمارا نزد خدا اجری عظیم است * فاخترنا الله ورسوله * پس اختیار كردیم ما خدا و رسول خدا را * فلم يعد ذلك علينا شيئا * پس شمار نكرد آنحضرت آن را چیزی از طلاق نه سه نه یكی نه باینه و نه رجعی * متفق عليه * و ازین حدیث معلوم میشود كه اگر شوهر گوید مر زن خود را اختیار كن نفس خود را یا مرا پس اختیار كرد مرد را واقع نمیشود چیزی وباین قائل است ابوحنیفه وشافعی ومنقول است از جماعه صحابه و از امیر المؤمنین علي رض نقل كرده اند كه واقع میشود یكی رجعی بمجرد تخییر زوج زوجه را اگرچه اختیار كرد زوج را ونزد زید بن ثابت واقع میشود یكی بائن وغرض عایشه رد است بر قول ایشان واگر اختیار كند نفس خود را واقع میشود طلاق رجعی نزد شافعی واحمد و بائن نزد ابی حنیفه وسه طلاق نزد مالك * وعن ابن عباس قال في الحرام يكفر * گفت ابن عباس در حرام كفارت میدهد یعنی اگر حرام كرد اند چیزی را بر نفس خود زوجه یا غیر آن برو كفارت یمین است و آن شی حرام نمیگردد واین مذهب ابن عباس است و مذهب ما نیز همین است و نزد شافعی كفارت نیست وبعضی گفته اند كه اگر گوید حلال خدا بر من حرام است واقع میشود طلاق واین خلاف مذهب جمهور است آری اگر زن را بگوید تو بر من حرام یا حرام كرد انیدم ترا بر خود و نیت طلاق كند طلاق واقع میشود و اگر نیت طلاق نكند كفارت دهد بعد ازان خواند ابن عباس برای تقویت مذهب خود این آیت را كه * لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة * هراینه بتحقیق است مر شمارا در پیغمبر خدا متابعت و پیروی نیكو اشارت است بقصه حرام كردانیدن آنحضرت صلى الله عليه وسلم عسل را و نازل شدن قول حق سبحانه وتعالی قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم چنانكه در حدیث آینده بیاید * متفق عليه * وعن عايشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يمكث * روایت است از عایشه رض كه آنحضرت بود كه درنگ میكرد ومی نشست بعد از تمام نوبت * عند زينب * نزد زینب * بنت جحش * بتقدیم جیم مفتوحه بر حاء مهمله ساكنه * وشرب عندها عسلا * وخورد آنحضرت نزد زینب شهد را * فتواصيت انا وحفصة * پس شرط كردم و قرار دادم من وحفصه كه دختر عمر بن الخطاب است ومیان وی و عایشه اتفاق و اتحاد بود چنانكه میان پدران ایشان * ان ايتنا دخل عليها النبي * اتفاق این كردند كه هر كدام از ما كه درآید بروی پیغمبر * صلى الله عليه وسلم فلتقل * پس باید كه بگوید هر یك از ما بآنحضرت * اني اجد منك ريح مغافير * بدرستیكه من می یابم از تو بوی مغافیر را * اكلت مغافير * آیا خورده تو مغافیر و مغافیر بغین معجمه و فا بر وزن مصابیح واقع شده است در كتاب مسلم مغافر بر وزن مساجد نام میوه درختی است مشابه بصمغ در وی حلاوتی است و بوی وی بد است و بوی وی یك گونه مشابهتی ببوی عسل دارد * فدخل على احدهما * پس درآمد آنحضرت بر یكی ازین دو كه عایشه باشد یا حفصه ظاهرا و وی را یاد نمانده است كه بر كدام یكی درآمد * فقالت له ذلك * پس گفت آن یكی كه آنحضرت بروی درآمد آنحضرت را * فقال لا باس * پس گفت آنحضرت نیست باك * شربت عسلا * خورده ام عسل را * عند زينب بنت جحش فلن اعود له * پس البته عود نكنم شربت عسل را و نخورم آنرا * وقد حلفت * وبتحقیق سوگند خورده ام كه نخورم عسل را پس حرام كردانید آنحضرت عسل را برخود * لا تخبري بذلك احدا * خبر مده بآن هیچ یكی را تا ندانند ازواج مطهره او كه خورد آنحضرت چیزی بد بوی را * يبتغي مرضات ازواجه * گفت آنحضرت این سخن را در حالیكه میخواهد

رضای زنان خود را * نزلت * پس فرود آمد این ایت * یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لك * ای پیغمبر برای چه
حرام کردانیدی چیزیرا که حلال کردانیده است خدای تعالی برای تو * تبتغی مرضات ازواجك * طلب میکنی رضای
زنان خود را و مرضات بفتح میم وسکون را مصدر است بمعنی رضا و این حدیث صریح است که نزول این ایت در تحریم
عسل است ودر بعضی روایات آمده است که در تحریم ماریه است ودر رقصه اختلاف است در موضع خود ذکر کرده شد و
تطبیق نموده * متفق علیه *

الفصل الثانی

* عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم * کفت ثوبان که مولای آنحضرت است ودر سفر وحضر خدمت میکرد که کفت آنحضرت * ایما امرأة سالت زوجها
طلاقا * هر زنی که سوال کند شوهر خود را طلاق را * فی غیر بأس * در غیر حالتی شدت وضرورت که داعی باشد و
ملجا و مضطر کرداند او را بمفارقت و باس در اصل شدت حرب را کویند * فحرام علیها رائحة الجنة * پس حرام است
بران زن بوی بهشت یعنی در هنکامیکه می یابند مقربان ومحسنان در موقف * رواه احمد والترمذی وابوداود و
ابن ماجة والدارمی * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغض الحلال الی الله الطلاق * دشمن ترین حلال
بسوی خدا طلاق است یعنی اکرچه طلاق حلال ومباح است اما نزد خدا مبغوض ومکروه است وبسا چیزیکه مباح وروا باشد
ومکروه بود چنانکه ادای صلوة در بیوت بی عذر وصلوة در زمین مغصوبه * رواه ابوداود * وعن علی رضی الله عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا طلاق قبل نکاح * نیست طلاق دادن قبل از نکاح * ولا عتاق الا بعد ملك * ونیست
آزاد کردن مکر بعد از ملك زیرا که طلاق فرع نکاح است وعبارتست از ازالۀ ملك متعه پیش از وجود وی صورت ندارد
وجائز داشته است امام ابوحنیفه وزهری که ازایمۀ تابعین است تعلیق طلاق را بنکاح چنانکه کوید هر زنی را که نکاح کنم
او را طلاق یا زنی معین را کوید اکر من ترا نکاح کنم ترا طلاق پس واقع میشود طلاق نزد نکاح ونزد جمهور این جایز
نیست وتحقیق این در اصول فقه ذکر کرده شده است وهمچنین است کلام در عتاق * ولا وصال فی صیام * ونیست وصال
در روزه داشتن یعنی صوم وصال داشتن که شب افطار نکند جائز نیست واین از خصائص جناب نبوت است چنانکه در
کتاب الصوم معلوم شد * ولا یتم بعد احتلام * ونیست یتیمی بعد از بلوغ یتم بضم تحتانیه وسکون فوقانیه یتیم شدن * ولا
رضاع بعد فطام * ونیست شیرخوارکی پس از مدت از شیر باز داشتن که دو سال یا دو ونیم سال است رضاع بکسر را وفتح
آن وفطام بکسر فا * ولا صمت یوم الی اللیل * وجائز نیست خاموشی روز تا شب وهیچ ثوابی و فضیلتی ندارد اکرچه
در بعضی امم سابقه بود و داخل روزه بود ولیکن در دین اسلام منهی عنه است وصمت بفتح صاد خاموش بودن * رواه
فی شرح السنة * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا نذر لابن آدم فیما
لا یملك * نیست نذر فرزند آدم را در چیزیکه مالك نیست چنانکه کوید مرخدا راست برمن که آزاد کنم این بنده را
واین بنده در انوقت در ملك او نباشد واکر بعد از ان در ملك او در آید آزاد نشود * ولا عتق فیما لا یملك ولا طلاق
فیما لا یملك * ونیست آزاد کردن در ان چیزیکه در ملك او نباشد و نیست طلاق در ان چیزیکه در ملك او نباشد
* رواه الترمذی وزاد ابوداود ولا بیع الا فیما یملك * ونیست بیع مکر در چیزیکه مالك است * وعن رکانة *
بضم را وتخفیف کاف * بن عبد یزید * صحابی قرشی مطلبی است حدیث او در حجاز زیبن است از مسلمۀ فتح است واز
شجاعان عرب بود * انه طلق امرأته * روایت کرد که وی طلاق داد زن خود را * سهیمة * بضم سین مهمله وفتح ها وسکون
تحتانیه * البتة * یعنی کفت انت طالق البتة ربت بمعنی قطع است یعنی طلاقی که هیچ پیوند نکزارد ومطلق جدا نی
اندازد * فاخبر بذلك النبی * پس خبر داده شد بان پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * وکفته شد در حضرت وی که
رکانه اینچنین طلاق داده است واخبر بلفظ معلوم نیز کفته اند یعنی خبر داد رکانه آنحضرت را * وقال والله ما
اردت الا واحدة * وکفت رکانه بخدا سوکند نخواسته ام ونیت نکرده ام من مکر یك تطلیقه را * فقال رسول الله صلی الله

از مردو علي وعايشه * وعن عايشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال طلاق الامة تطليقتان * طلاق داده
در طلاق اسعت يعني بدو طلاق حرام ميشود چنانكه حره بسه طلاق ودو طلاق در باده حكم سه طلاق دارد * وعدتها حيضتان
وعدت وي دو حيض است چنانكه عدت حره سه حيض است باين حديث كفته است امام ابوحنيفه كه طلاق متعلق است
بمرأة ونزد شافعي متعلق است بمرد ونيز معلوم ميشود كه عدت بحيض است نه بطهر * رواه الترمذي وابوداود وابن
ماجة والدارمي * الفصل الثالث * عن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم
قال المنتزعات * بكسر زاء زنانيكه مى كشند نفس خود را از شوهران خود وناسازكاري وبيفرماني مى كنند ايشان را
* والمختلعات * بكسر لام وزنانيكه خلع مى طلبند از شوهران * هن المنافقات * انها اند منافقات ودرين تشديد وتغليظ
است وكويا اطلاق نفاق براين زنان بجهت آن است كه ظاهر از دواج واختلاط بمقتضي آن است كه در باطن عداوت وخلاف
مضمرند ارند * رواه النسائي * وعن نافع عن مولاة لصفية بنت ابي عبيد * روايت است از نافع مولاى ابن عمر از جاريه
كه مولاة است مر صفيه بنت ابي عبيد ثقفيه راكه خواهر مختار بن ابي عبيد ثقفي است تابعيه ثقه است واحوال مختار در
موضعي نوشته شده است * انها اختلعت من زوجها * كه آن صفيه خلع بدل يرفت از شوهر خود * بكل شيء لها * بهر چيزيكه
مر صفيه را بود از مال * فلم ينكر ذلك * پس انكار نكرد آنرا * عبد الله بن عمر * از جهت جواز خلع اكرچه باين صفت بود اكرچه
مكروه است * رواه مالك * وعن محمود بن لبيد * مولود شده در زمان آنحضرت وتحديث كرد از ان حضرت چند حديث
وبخاري قائل است بصحبت او ومسلم منكر است آنرا واو را در تابعين از طبقة ثانيه ذكر كرده وابن عبد البر كفته كه صواب
قول بخاري است * قال * كفت محمود * اخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم عن رجل طلق امرأته ثلث تطليقات جميعا *
خبر كرده شد آنحضرت را از مردى كه طلاق داد زن خود را سه طلاق يكبار كي * فقام غضبان * پس برخاست آنحضرت
خشمناك * ثم قال ايلعب بكتاب الله عز وجل وانا بين اظهركم * پستر كفت آنحضرت آيا بازي كرده ميشود بكتاب خدا
وحال آنكه من در ميان شما ام ويلعب بلفظ معلوم نيز روايت است ومراد بكتاب الله قول وى سبحانه است الطلاق مرتان
كه مراد بدان تفريق تطليقات است ونزد امام ابوحنيفه سه طلاق دادن حرام وبدعت است ونزد شافعي خلاف اولى
وافضل وبا وجود آن واقع ميشود * حتى قام رجل * تا آنكه ايستاد مردى * فقال * پس كفت * يا رسول الله الا اقتله *
آيا نمى كشم او را زيرا كه لعب بكتاب خدا كفر است ودر نيافت آن مرد كه مراد آنحضرت زجر وتوبيخ است وحقيقت
كلام مراد نيست * رواه النسائي * وعن مالك بلغه ان رجلا قال لعبد الله بن عباس * روايت است از مالك رسيده است
او را كه مردى كفت مر عبد الله بن عباس را كه * اني طلقت امرأتي مائة تطليقة * بدرستيكه من طلاق داده ام زن
خود را صد طلاق * فماذا ترى علي * پس چه چيز مى بيني تو وچه حكم مى كني تو بر من * فقال ابن عباس طلقت منك
بثلث * طلاق شد آن زن از تو بسه طلاق يعني سه طلاق واقع شد * وسبع وتسعون اتخذت بها آيات الله هزوا * ونود
وهفت طلاق كه باقي است از صد بعد از سه كرفتي تو بآن آيات كلام خدا را بازي ومسخركي وهزو بضم ها وسكون
زاى وضم آن وبهمزه وبواو فسوس كردن وخنده كردن اشارتست بقول وى تعالى بعد از قول وى الطلاق مرتان الى
آخره ولا تتخذوا آيات الله هزوا * رواه في الموطا * وعن معاذ بن جبل قال قال لي رسول الله صلى الله عليه
وسلم يا معاذ ما خلق الله شيأ على وجه الارض * كفت آنحضرت اى معاذ پيدا نكرده است خداي تعالى چيزي را
بر روى زمين * احب اليه من العتاق * دوستر داشته شده بسوى خدا از عتاق * ولا خلق الله تعالى شيأ على
وجه الارض * وپيدا نكرده است خداى تعالى چيزى را بر روى زمين * ابغض اليه من الطلاق * دشمن
داشته شده تر بسوى خدا از طلاق * رواه الدارقطني * باب المطلقة ثلثا * ودر بعضي نسخ زياده كرده اين لفظ را وفيه
ذكر الظهار والايلاء وظهار تشبيه دادن مرد زن خود را بعضوى كه حرام است چنانچه انت علي كظهر امي تو بر من مثل

پشت مادر منی مقصود تشبیه امرأة است بام و لفظ ظهر مقحم است و این از سوگندهای جاهلیت بود پس شرع آنرا معتبر داشت و نقل کرد حکم آنرا به تحریم موقت بکفارت غیر مزیل مر نکاح را پس جائز نباشد مرد را وطی و دواعی آن تا بیرون نیاید و کفارت * و ایلا سوگند خوردن مرد که تا چهار ماه بزن جماع نکند و حکم ظهار و ایلا در احادیث بیاید

* الفصل الاول * عن عائشة رضی الله عنها قالت جاءت امرأة رفاعة * آمد زن رفاعه بکسر را و بفا مردی است از اصحاب * القرظی * بضم قاف و فتح را و ظاء معجمه از بنی قریظه که قبیله ایست از یهود * الی النبی * نزد آن حضرت * صلی الله علیه و سلم فقالت انی کنت عند رفاعة * پس گفت آن زن بدرستیکه من بودم نزد رفاعه یعنی در نکاح او * فطلقنی * پس طلاق داد مرا رفاعه * فبت طلاقی * پس قطع و جزم کرد طلاق مرا یعنی سه طلاق داده شد که چیزی از ان باقی نماند * فتزوجت بعده * پس نکاح کردم بعد از رفاعه * عبد الرحمن بن الزبیر * بفتح زای و کسر بای موحده بر وزن امیر صحابی صغیر است ذکر کرده است او را در قاموس * وما معه الا مثل هدبة الثوب * و نیست با عبد الرحمن مگر مانند گوشه جامه فی الصراح هدبه بضم ها و سکون دال مهمله و ضم آن و بای موحده ریشه و پرزه جامه مقصود بیان سستی آلت مردی اوست که دخول نمیتواند کرد * فقال اتریدین ان ترجعی الی رفاعة * پس گفت آن حضرت آیا میخواهی تو که باز گردی بسوی رفاعه * فقالت نعم * پس گفت آن زن آری می خواهم که باز گردم بسوی وی * قال لا * گفت آن حضرت رجوع مکن و جایز نیست رجوع تو بوی * حتی تذوقی عسیلته * تا آنکه بچشی تو شهد عبد الرحمن را * ویذوق عسیلتک * و بچشد عبد الرحمن شهد ترا کنایت است از لذت جماع یعنی تا زوج ثانی جماع نکند رجوع بزوج اول جائز نبود و این حدیث مشهور است دلالت دارد برانکه در تحلیل تزویج کافی نیست بلکه لا بد است از وطی و با وجود آن مجرد دخول کافی است و انزال شرط نیست * متفق علیه *

الفصل الثانی * عن عبد الله ابن مسعود قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم المحلل * بکسر لام مشدده * والمحلل له * بفتح آن گفت ابن مسعود لعنت کرده است آن حضرت تحلیل کننده را یعنی زوج ثانی را که حلال گردانیده است زن را بر زوج اول و لعنت کرد محلل له را یعنی زوج اول را که برای او حلال گردانیده شد ما لعن محلل که زوج ثانی است از جهت آنکه وی نکاح کرد بر قصد فراق و شرعیت نکاح برای دوام و التیام است پس در حکم بز نر شد که او را استعاره می کنند چنانکه در حدیث واقع شده است و لعن محلل له که زوج اول است بسبب آنکه وی باعث شد بر مثل این نکاح قبیح و مراد اظهار خساست هر دو است که طبع سلیم آبی است ازین فعل نه حقیقت لعن و بعضی گفته اند که مکروه اشتراط تزوج است بتحلیل در قول نه در نیت بلکه گفته اند که وی ماجور است و بنیت آن بقصد اصلاح و بالجمله شنیع است این فعل که همخوابه خود را در تمتع دیگری پسندد و آن دیگر منکوحه خود را بدیگری بدهد و تشریع تحلیل برای زجر و عتاب است تا ارتکاب سه طلاق نکند * رواه الدارمی و رواه ابن ماجة عن علی و ابن عباس و عقبة بن عامر رضی الله عنهم اجمعین * وعن سلیمان بن یسار * مولای میمونه بود که از ازواج مطهره است از کبار تابعین و از فقهای سبعهٔ مدینه است فقیه فاضل ثقه عابد ورع حجت و گفته اند که وی افهم است از سعید بن المسیب * قال * گفت * ادرکت بضعة عشر من اصحاب رسول الله * دریافتم ده و اند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و سلم کلهم یقول * هر یکی از ان اصحاب می گفت * یوقف المولی * حبس کرده شود ایلا کننده تا آنکه رجوع کند بزن و وطی کند یا از طلاق دهد * رواه فی شرح السنة * بدانکه ایلا سوگند خوردن مرد است بر زن که نزد یکی نکند بوی چهار ماه پس اگر وطی کرد در چهار ماه حانث می گردد در سوگند خود و لازم شود بروی کفارهٔ یمین و ساقط می گردد ایلا زیرا که یمین برطرف می شود بحنث و اگر وطی نکرد و چهار ماه گذشت جدا می گردد زن از وی بطلاق بائن این مذهب ما است و مذهب جماعهٔ دیگر از علما و ائمهٔ ثلثه آن است که واقع نمی شود طلاق بمجرد گذشتن چهار ماه بلکه مرد را حبس کنند و موقوف دارند تا آنکه رجوع کند و کفارت دهد یا طلاق دهد و اگر ابا آرد طلاق دهد حاکم زیرا که وی منع کرد حق زن را در جماع

پس نائب كرد قاضي ازوي چنانكه در عنين ودليل ما آن است كه وي منع كرد حق زن را پس جزا داد اورا شرع بزوال
نعمت نكاح نزد گذشتن اين مدت واين قول ماثور است از عثمان وعلى وعبادلة ثلثه وزيد بن ثابت رضي الله عنهم وبالجمله
اختلاف بود ميان صحابه درين باب والله اعلم * وعن ابي سلمة * صحابي مشهور است كه زوج ام السلمه بود پيش از انحضرت
* ان سلمان بن صخر * روايت كرد كه سلمان بن صخر بفتح صاد مهمله وسكون خاي معجمه ويقال له سلمة بفتحات
بن صخر واين صحيح تر است * البياضي * منسوب به بياضه بن عامر صحابي است يكي از گريه كنندگان از جهت عدم وجود
سوارى وا فتاده كان برزن بعد از ظهار چنانكه درين حديث مذكور است * جعل امرأته عليه كظهر امه * كرد اين
سلمان زن خود را برخود مثل پشت مادر خود يعني گفت انت علي كظهر امي * حتى يمضي رمضان * تا آنكه بگذرد رمضان
يعني گفت تا گذشتن ماه رمضان تو برمن حرام * فلما مضى نصف من رمضان * پس چون گذشت نيمي از ماه رمضان * وقع
عليها ليلا * افتاد سلمان برزنش شبي وجماع كرد بوى * فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له * پس آمد
سلمان آن حضرت را پس ذكر كرد آن را مر آن حضرت را * فقال له رسول الله * پس گفت مر اورا پيغمبر خدا
* صلى الله عليه وسلم اعتق رقبة * آزاد كن بنده را * قال لا اجدها * گفت نمي يابم رقبه را * قال فصم شهرين
متتابعين * گفت آن حضرت پس روزه دار دو ماه پياپي * قال لا استطيع * گفت نمي توانم داشت * قال
اطعم ستين مسكينا * گفت طعام ده شصت مسكين را * قال لا اجد * گفت نمي يابم طعام شصت مسكين را * فقال رسول
الله صلى الله عليه وسلم لفروة * بفتح فا وسكون را * بن عمرو * پس گفت آن حضرت فروة بن عمرو را كه صحابي بود طيبي گفته
در بعضي نسخ عروة بن عمرو واقع شده و آن تصحيف است * اعطه ذلك العرق * بده اورا آن عرق را از تمر كه كسي آورده
بود و عرق بفتحتين زنبيل از برگ خرما بافته * وهو * و آن * مكتل ياخذ خمسة عشر صاعا * عرق زنبيلي است كه ميگيرد وميگنجاند
پانزده پيمانه را * او ستة عشر صاعا * يا شانزده پيمانه را * ليطعم ستين مسكينا * تا بخوراند شصت مسكين را واين حديث
دلالت دارد بر عدم وجوب نصف صاع مر هر مسكيني را ودر احاديث ديگر آمده نصف صاع ودر كتب فقه نيز همين را اعتبار
كرده اند چنانكه در صدقة فطر وشايد آنچه درين حديث واقع شده پيش از وجوب نصف صاع است يا اين مخصوص باين
مرد بوده است بسبب احتياج او چنانكه در تجويز تصدقه بخود مر اعرابي بوده را چنانكه در باب الصوم گذشت * رواه
الترمذي وروى ابو داود وابن ماجة والدارمي عن سليمان بن يسار عن سلمة بن صخر نحوه قال كنت امرأ اصيب من
النساء ما لا يصيب غيري * گفت بودم من مردي كه مي رسيدم از زنان چيزي را كه نمي رسيد غير من يعني ذوق ولذت من
از جماع وحرص وشهوت من بر آن بيشتر از ديگران بود باين جهت بي صبري كردم وافتادم در آن زن * وفي روايتهما * و
در روايت اين دو كس اعني ابا داود ودارمي اين چنين آمده كه گفت آنحضرت * فاطعم وسقا من تمر * پس بخوران
وسق را از خرما وقسمت كن آن را * بين ستين مسكينا * ميان شصت مسكين و وسق بسكون سين شصت پيمانه درين
روايت هر مسكين را صاعي نشست * وعن سليمان بن يسار عن سلمة بن صخر عن النبي صلى الله عليه وسلم في المظاهر
يواقع قبل ان يكفر * روايت كرد سليمان از سلمه از آنحضرت در حق مرد ظهار كننده كه جماع كند پيش از آنكه كفارت
دهد وقاع ومواقعت كنايت است از جماع * قال كفارة واحدة * فرمود براوست يك كفارت وهمين اند جمهور رايهم
وبعضي گفته اند چون مواقعت كند پيش از كفارت واجب مي كرد د بروي دو كفارت * رواه الترمذي وابن ماجة

* الفصل الثالث * عن عكرمة عن ابن عباس ان رجلا ظاهر من امرأته * روايت كرد عكرمه از
ابن عباس كه بدرستي مردي ظهار كرد از زن خود * فغشيها قبل ان يكفر * پس جماع كرد اورا پيش از آنكه كفارت
دهد غشي در اصل پوشيدن وفي الصراح غشيان بالكسر بجامعت فرو گرفتن * فاتى النبي * پس آمد آنمرد پيغمبر را
* صلى الله عليه وسلم فذكر ذلك له * پس ذكر كرد آن را براي آن حضرت * فقال ما حملك على ذلك * پس گفت آن

حضرت چه برداشت ترا وباعث شد برآن که پیش از کفارت جماع کردی * قال * گفت آن مرد * یا رسول الله رأیت بیاض
حجلیها فی القمر * دیدم سفیدی مرد و خلخال او را در مهتاب حجل بکسر حای مهمله وفتح آن وسکون جیم خلخال وقیل
* فلم املك نفسي ان وقعت علیها * پس مالك نتوانستم شد نفس خود را وصبر کرد از آنکه افتادم بروی * بیت * خسرو
زرخ خوب د رتو به همی زد * تا کاد ید ید آن رخ زیبا نگران شد * فضحك رسول الله * پس خنده کرد پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم وامره ان لا یقربها حتی یکفر * وامر کرد آن مرد را که نزدیك نشود وجماع نکند او را با دیگر تا آنکه کفارت دهد
ودر اینجا تنبیه است بر ضبط حال وصبر از نافرمودهٔ شرع وحفظ نفس وصیانت وی از محل فتنه وابتلا که شیطان در کمین
است * رواه ابن ماجة وروی الترمذي نحوه * وروایت کرد ترمذی مانند آن * وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب و
روی ابوداود والنسائي نحوه مسندا ومرسلا * بطریق اسناد وارسال * وقال النسائي المرسل اولی بالصواب من المسند
وگفت نسائي مرسل نزدیکتر است بصحت از مسند

* باب * در بعضی احکام متعلق بما سبق * عن معاویة بن الحکم

قال اتیت رسول الله * روایت است از معاویة بن الحکم بفتحتین صحابي است روایت می کند از وی ابو سلمه وعطاء بن
یسار گفت آمدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقلت * پس گفتم * یا رسول الله ان جاریة کانت لي ترعی غنما لي *
بدرستی که دامی بود مرا که می چرانید گوسفندان را که مرا بود * فجئتها * پس آمدم من آن جاریه را * وقد فقدت
شاة من الغنم * وحال آنکه بتحقیق گم کردم ونیافتم من گوسفندی را از گوسفندان * فسألتها عنها * پس سوال
کردم وپرسیدم آن جاریه را از آن شاة که چه شد * فقالت اکلها الذئب * پس گفت جاریه خورد آن شاة را گرگ
* فاسفت * پس غضب کردم من بر آن جاریه یا اندوه خوردم بر آن شاة اسف بفتحتین بمعني خشمناك شدن و
اندوه گین شدن بهرد ومعني می آید واسف بکسر سین ماضی آن از باب سمع وبر معني اول ضمیر علیها راجع بجاریه
باشد وبر معني ثاني بشاة * وکنت من بني آدم * وبودم من از فرزندان آدم که بحکم بشریت در غضب می آیند واز
جای میروند * فلطمت وجهها * پس طپانچه زدم روی جاریه را * وعلي رقبة * وواجب است بر من آزاد کردن برده
از کفارت ظهار یا یمین یا جز آن * افاعتقها * آیا پس آزاد کنم او را از کفارت تا ابرای ذمهٔ خود کنم واز پشیماني که از زدن
طپانچه برروی وی دارم واز شرمندگي آن خلاص شوم وچون در بعضی کفارات ایمان رقبه شرط است * فقال لها رسول
الله صلی الله علیه وسلم * پس گفت آن حضرت مر آن جاریه را از برای امتحان ایمان وی * این الله * کجا است
خدا ودر روایتی این ربك کجا است پروردگار تو * فقالت فی السماء * پس گفت در آسمان است مقصود سوال از مکان
حق سبحانه نیست تعالی الله عن ذلك بلکه مقصود آن حضرت آن بود که بداند که وی مشرکه است یا موحده پس قناعت کرد
آنحضرت از وی بنفي آلههٔ ارضیه وبراءت از آن وعلم بآنکه مرا ورا پروردگاری است که تدبیر میکند امور از آسمان بزمین
ومطالبه نکرد او را به تنزیهٔ صرف وعلم بآنچه واجب است اعتقاد بدان از صفات حق تعالی وتقدس وگاهی اکتفا کرده
می شود باین قدر در امثال این مقام کذا قالوا یا آنکه در اشتراط ایمان در غیر کفارت قتل اختلاف است میان علما وگویا حق
نزد آنحضرت صلی الله صلی الله علیه وسلم عدم اشتراط ایمان بود چنانکه مذهب ابوحنیفه است یا آنکه اولی وافضل آن
است که مومن باشد وکفایت می کند در آن اینقدر از ایمان والله اعلم * فقال من انا * بعد از پرسیدن توحید گفت
آنحضرت من انا کیستم من * فقالت * پس گفت آن جاریه * انت رسول الله * تو پیغمبر خدائی * فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اعتقها * پس گفت آنحضرت آزاد کن او را * رواه مالك وفي روایة مسلم قال * گفت معاویة بن الحکم
* کانت لی جاریة ترعی غنما لي قبل احد * بود مرا جاریه که می چرانید گوسفندان که مرا بود در جانب کوه احد
* والجوانیة * بفتح جیم وتشدید واو وبعد از وی الف ونون وبعد از وی یای تحتانیه مشدده اینچنین ضبط کرده
اند محققان وبعضی تخفیف یا نیز گفته اند نام موضعی است قریب جبل احد در شمالی مدینهٔ مطهره * فاطلعت ذات

بوم * پس مطلع شدم من یکروزی * فاذا الذئب قد ذهب بشاة من غنمنا * پس ناگاه گرگ بتحقیق برده است گوسفندی را
از گوسفندان ما * وانا رجل من بني آدم آسف * ومن مردی ام از فرزندان آدم خشمگین میشوم واندوهگین میشوم
* کما یأسفون * چنانکه خشمگین واندوهگین می شوند فرزندان آدم پس خواستم که بزنم او را زدنی سخت
چنانکه مقتضای غضب و حزن است * لکن صککتها صکة * لیکن کوفتم و زدم او را زدنی نرم فی الصراح صك کوفتن وزدن
* فاتیت رسول الله * پس آمدم من پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فعظم ذلك علي * پس عظیم پنداشت و بزرگ
کردانید آنرا بر من وگفت گناهی عظیم کردی تو * قلت * پس گفتم من یا رسول الله * افلا اعتقها * آیا پس آزاد نکنم او را
* قال ائتني بها * گفت آن حضرت بیار نزد من او را * فاتیته بها * پس آوردم نزد آنحضرت او را * فقال لها این الله * پس
گفت آنحضرت مر آن جاریه را کجا است خدای تعالی * قالت في السماء * گفت آن جاریه خدا در آسمان است * قال من
انا قالت انت رسول الله قال اعتقها فانها مؤمنة * گفت آنحضرت آزاد کن او را زیرا که بدرستیکه وی مسلمان است

* باب اللعان * لعان وملاعنت یکدیگر را لعنت کردن و چون مرد زن خود را قذف کند بزنا و اثبات نکند آنرا بچهار گواه حکم
آنست که مرد چهار بار شهادت دهد که وی از صادقانست پنجم بار بگوید لعنت خدا بر وی اگر باشد از دروغ گویان
بعد از آن چهار بار زن شهادت دهد وسوگند خورد که این مرد از کاذبان است و بار پنجم گوید که غضب خدا بر آن زن
اگر باشد این مرد از راست گویان و چون ملاعنت کردند مرد و زن تفریق کند حاکم میان ایشان اینست مذهب حنفیه
ونزد جمهور فرقت واقع می شود بی تفریق قاضی وحرام می گردد آن بر وی به تحریم مؤبد چنانکه در کتب فقه مذکور است

* الفصل الاول * عن سهل بن سعد الساعدي * صحابی مشهور است از انصار و آخر کسی که مرد بمدینه
از صحابه * قال ان عویمرا * بضم عین وفتح واو وسکون تحتانیه وکسر میم و راء در آخر * العجلاني * بفتح عین وسکون جیم
نسبت به بنی عجلان که بطنی است از انصار * قال یا رسول الله ارایت رجلا وجد رجلا مع امرأته * خبر ده که مردی یافت
مردی را با زن خود * ایقتله * آیا بکشد این مرد صاحب زن آن مرد را که یافته او را با زن خود * فیقتلونه * پس بکشند این
مرد قاتل را کسان مقتول و در بعضی نسخ فتقتلونه بتای الخطاب و خطاب مر آنحضرت و اصحاب آنحضرت راست کذا قیل
* ام کیف یفعل * یا چگونه کند این مرد و علما اختلاف کرده اند در حکم کسی که بکشد مردی را که یافته او را با زن خود که زنا
می کند جمهور برانند که کشته شود او را مگر آنکه چهار گواه بگذراند بر زنا و یا اقرار کنند بدان وارثان قتیل واما فیما بینه
وبین الله بروی چیزی نیست اگر صادق باشد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل فیك وفي صاحبتك * پس گفت
آنحضرت در جواب عویمر بتحقیق وحی فرستاده شد در قضیهٔ تو و زن تو مراد آیت لعان است که در کتاب الله مذکور است
* فاذهب فأت بها * پس برو پس بیار زن خود را * قال سهل فتلاعنا في المسجد * گفت سهل که راوی حدیث است پس
لعان کردند عویمر و زن او در مسجد * وانا مع الناس عند رسول الله * ومن با مردم دیگر بودیم نزد پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم فلما فرغا قال عویمر * پس چون فارغ شدند مرد و زن از تلاعن گفت عویمر * کذبت علیها * دروغ گفته باشم من
بر آن زن * یا رسول الله ان امسکتها * اگر نگاه دارم من او را این کلامی است توطیهٔ تطلیق او بسه طلاق یعنی اگر نگاه دارم
من این زن را در نکاح خود و طلاق ندهم او را لازم آید کذب من در قذف وی که کرده ام زیرا که امساک منافی است زنا
کردن او را و امساک من او را دلالت دارد برانکه گویا من دروغ گفته باشم و وی عفیفه است زنا نکرده * فطلقها ثلاثا * پس
طلاق کرد عویمر آن زن را سه طلاق برای تصدیق قول خود و این بنا بر ظن او بوده است که لعان حرام نمیگرداند زن را بر مرد
و آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز بالفعل تفریق نکرد میان ایشان پس این مؤید قول کسی است که میگوید فرقت بلعان
حاصل نمی شود مگر بقضای قاضی بعد از تلاعن چنانکه در حدیث آینده بیاید و این بر تقدیریکه عویمر عالم باشد بحکم
مسئله و جمهور برانند که واقع میشود فرقت بنفس لعان وحرام است بر مرد نکاح آن زن ابدا ابدا * ثم قال رسول الله

صلی الله علیه وسلم انظروا * پس گفت آن حضرت نگاه کنید * فان جاءت به اسحم * پس اگر بیارد آن زن ولد را سیاه
رنگ * ادعج العینین * سخت سیاه دو چشم یا کشاده چشم * عظیم الالیتین * بزرگ سرینها فی الصراح الیة بفتح و سکون دنبه
* خدلج الساقین * ستبر و پر گوشت هر دو ساق خدلج بفتح خاء معجمه و دال مهمله و لام مشدده * فلا احسب عویمرا الا قد
صدق علیها * پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه بتحقیق راست گفته است بر آن زن ظاهرا آن مرد چنانکه نسبت کرده
شد و بر نیابایی صفت بوده است * وان جاءت به احیمر * و اگر آورد آن زن فرزند را احمر یک و احیمر تصغیر احمر است
* کانه وحرة * گویا آن فرزند وحره است بواو و حاء مهمله هر دو مفتوح کرمکی سرخ در زمین چسپیده مثل قطاة و عویمر همچنین
بوده است * فلا احسب عویمرا الا قد کذب علیها * پس گمان نمی برم عویمر را مگر آنکه بتحقیق دروغ گفته است بروی
* فجاءت به علی النعت الذی نعت رسول الله صلی الله علیه وسلم من تصدیق عویمر * پس آورد آن زن آن فرزند را بر
صفتی که وصف کرده بود آنحضرت از تصدیق عویمر یعنی بر شکل و صورت آن مرد زانی زاییده * فکان بعد ینسب الی امه * پس
بود آن فرزند بعد از آن نسبت کرده میشد بسوی مادر وی چنانکه حکم ولد الزنا است و درین حدیث جواز استدلال است
بمشابهت اما دلالت نمیکند بر حکم بقیافه چنانکه بیاید * متفق علیه * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم لاعن بین
رجل وامرأته * روایت است از ابن عمر رضی الله عنهما که آن حضرت ملاعنه کرد یعنی امر کرد بملاعنه میان مردی
وزن آن مرد * فانتفی من ولدها * پس متنفی گشت و جدا شد آن مرد از ولد آن زن و لاحق کردانیدن و نسبت کردن
او را بخود بسبب ملاعنت * ففرق بینهما * پس تفریق کرد آن حضرت میان مرد و زن * والحق الولد بالمرأة * و الحاق
کرد و منسوب کردانید ولد را بزن * متفق علیه * وفی حدیثه لهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وعظه و ذکره *
و در حدیث ابن عمر مر بخاری و مسلم را آمده است که آنحضرت پند کرد آن مرد را و تذکیر کرد و یاد دهانید او را
عذاب آخرت را تا دروغ نگوید و افترا نکند بر زن * واخبره ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الآخرة * وخبر
داد او را که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت * ثم دعاها * پس تر خواند و طلبید زن را * فوعظها وذکرها * پس
وعظ گفت و تذکیر کرد او را * واخبرها ان عذاب الدنیا اهون من عذاب الاخرة * وخبر داد او را که عذاب دنیا
آسان تر است از عذاب آخرت و مراد به عذاب دنیا اقامت حد است بر مرد که قذف زن کرده است و بر زن آنکه بروی
اقامت حد کنند بشهادت زور و اثبات آن کنند یا زن زنا کرده است و از خوف اقامت حد اقرار بدان نکنند پس ملاعنه
کنند * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للمتلاعنین * و هم از ابن عمر است که آنحضرت گفت مر مرد و زن را که
میخواستند ملاعنه کنند * حسابکما علی الله * حساب شما بر خدا است * احدکما کاذب * یکی از شما دروغ گو است بی شبه
با زیر مرد گفت * لا سبیل لک علیها * نیست سبب و پیوند مر ترا برین زن و حرام شد بر تو این زن همیشه * قال * گفت آن مرد
* مالی * مال من چه حال دارد یعنی وی خود حرام شد بر من مهری که بوی داده ام میرود و آن چه حکم دارد * قال لا
مال لک * گفت آنحضرت نیست مال مر ترا * ان کنت صدقت علیها فهو بما استحللت من فرجها * اگر هستی تو که راست
گفته بر وی بر تو گناهی نیست و لیکن آن مال رفت در بدل چیزیکه حلال کردی تو از فرج آن زن و تصرف کردی در آن
* وان کنت کذبت علیها * و اگر دروغ بر بسته بروی و متهم کردانیدی او را بدان * فذاک ابعد وابعد لک منها * پس آن
یعنی رجوع مال و باز کردانیدن مهر بسوی تو دور تر و دور تر است مر ترا از آن زن یعنی یکی خود استحلال فرج کردی
دیگر متهم و متوحش کردانیدی او را دیگر طمع مهر چه داری و این بعد از دخول باتفاق است و اما پیش از دخول پس نزد
ابو حنیفه و شافعی و مالک مر او را نصف مهر است و روایات از احمد مختلف است * متفق علیه * وعن ابن عباس ان
هلال بن امیة * صحابی انصاری است یکی از آن سه تن که تخلف کردند از غزوه تبوک و توبه کرد حق سبحانه بر ایشان
* قذف امرأته عند النبی * دشنام داد زن خود را و نسبت کرد او را بزنا نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بشریک * بفتح

شين وكسر زا * بن سحماء * بفتح سين وسكون حاى مهملتين ممدود يعني گفت كه با ين شخص زنا كرده است وي نيز صحابي
است حليف انصار است وسحماء نام مادر او ست مشهور شده بوي * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه
وسلم البينة او حد في ظهرك * بگذار ان گواه را يا قبول كن حد قذف زدن را در پشت خود كه هشتاد تازيانه است * فقال *
پس گفت هلال * يا رسول الله اذا رأى احدنا على امرأته رجلا ينطلق يلتمس البينة * وقتيكه به بيند يكى از ما بر زن خود
مرد را برود كه طلب كند گواهان اين چه تجامد گواهان است وكجا فرصت آن است * فجعل النبي صلى الله عليه وسلم يقول
البينة والا حد في ظهرك * پس در ايستاد آنحضرت كه ميگويد كه گواهان بيار ورنه ثابت است حد در پشت تو * فقال
هلال والذي بعثك بالحق * پس گفت هلال سوگند بآن خدائى كه فرستاده است ترا براستي * اني لصادق * بدرستيكه من
راست گوينده ام * فلينزلن الله ما يبرئ * بتشديد يبرئ ظهري من الحد * پس والله هر آينه فرود مى آرد خداى تعالى
حكمى را كه پاك وبيزار مى گرداند پشت مرا از حد * فنزل جبرئيل وانزل عليه * پس فرود آمد جبرئيل وفرود آورده
بر آنحضرت اين آيات را كه در ان بيان لعان است * والذين يرمون ازواجهم فقرأ * پس خواند هلال اين آيت را
* حتى بلغ * تا آنكه رسيد اين كلمه را * ان كان من الصادقين * واز اينجا معلوم ميشود كه نزول آيت در هلال بن
اميه است وآنكه در حديث سابق در عويمر فرموده كه بتحقيق فرو فرستاده شد درشان تو وباصحابت تو آنست كه اين حكم
شامل است همه را واحتمال دارد تكرار نزول را والله اعلم * فجاء هلال فشهد * پس آمد هلال وگواهي داد يعني لعان كرد
كه در وى پنج گواهي است * والنبي صلى الله عليه وسلم يقول * وحال آنكه آنحضرت ميگويد * ان الله يعلم ان احدكما
كاذب * خدا ميداند كه يكي از شما دروغ گو است * فهل منكما تائب * پس آيا هست يكى از شما توبه كننده * ثم قامت فشهدت *
پس برخاست آن زن در حاليكه بتحقيق گواهي مى دهد ولعان ميكند * فلما كانت عند الخامسة * پس هرگاه كه شد آن زن نزد
شهادت پنجم * وقفوها * ايستاده كردند مردم آن زن را ومنع كردند وباز داشتند ازان * وقالوا انها موجبة * وگفتند مردم
كه اين شهادت پنجم واجب ولازم گرداننده است مر تفريق را ميان شما يا موجب است مر عذاب را اگر دروغ مى گوئي
* قال ابن عباس فتلكأت ونكصت * گفت ابن عباس پس توقف كرد ودرنگ كرد آن زن وباز گشت وپس آمد يعنى تردد
كرد كه مفهوم شد از حال وى كه شهادت خامسه نخواهد كرد * حتى ظننا انها ترجع * تا آنكه گمان برديم كه آن زن رجوع ميكند
از شهادت * ثم قالت لا افضح قومي سائر اليوم * پس گفت رسوا نگردانم قوم خود را تمام روزها يعنى مدت عمر ويا باقي ايام
وسائر بمعنى جميع وباقي هر دو مى آيد اگرچه بعضى از علماى لغت آمدن او را بمعنى جميع انكار كرده اند * فمضت * پس گذشت
آن زن وتمام كرد شهادت را وملاعنه را پس حكم بتفريق كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم در ميان ايشان * وقال النبي
صلى الله عليه وسلم ابصروها فان جاءت به اكحل العينين * وگفت آنحضرت به بينيد آن زن را پس اگر آورد فرزند را
سرمه گون دو چشم * سابغ الاليتين * بزرگ وتمام سرينها سابغ بموحده وغين معجمه تمام ووافى * خدلج الساقين *
سطبر دو ساق * فهو لشريك ابن سحماء * پس آن فرزند مر شريك بن سحماء است كه وي نيز بهمين صفت بوده است
* فجاءت به كذلك * پس آورد آن زن فرزند را همچنين بهمين صورت * فقال النبي صلى الله عليه وسلم
لولا ما مضى من كتاب الله لكان لى ولها شان * پس گفت آنحضرت اگر نمى بود آنچه گذشت از كتاب خدا از حكم او كه
اقامت حد وتعزير بر ملاعنين نيست هر آينه مى بود مرا ومر آن زن را كارى وميكردم بوى آنچه مى كردم از عذاب
* رواه البخاري * درين حديث دلالت است بر آنچه حاكم را بمظنه وامارات قرائن التفات نبايد كرد وحكم نكند
مگر بظاهر آنچه تقاضا مى كند آنرا حجج ودلائل ونيز مفهوم ميگردد از ين كه شبه وقيافه حجت نيست ونيست
آن مگر امارت ومظنه پس حكم كرده نشود بدان چنانكه مذهب ما است فليفهم * وعن ابي هريرة قال قال سعد بن
عبادة * روايت است از ابي هريرة گفت گفت سعد بن عبادة بن الصامت كه صحابي مشهور است از انصار بطريق استفهام

از آنحضرت * لو وجدت مع اهلي رجلا * اگر یابم من با زن خود مردی را * لم امسه حتى اتي باربعة شهداء * آیا مساس نکنم او را تا آنکه بیارم چهار گواه را * قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم نعم * آری مساس مکن تا آنکه بیاری چهار گواه را چنانکه در ثبوت زنا معتبر است * قال كلا * گفت سعد نه چنین است و نمیکنم این چنین * والذي بعثك بالحق * سوگند بخدای که فرستاده است ترا بحق * ان كنت لاعاجله بالسيف * بتحقیق هستم من که هر آینه شتاب میکنم او را عذاب به شمشیر * قبل ذلك * پیش از آوردن گواهان و این رد نیست قول آن حضرت را و مخالف امر وی و معنی این خبر دادن است از حال نفس خود یعنی حال من این است غیرت و غضب من در این مقام در این مرتبه است چکار کنم حکم شرع همین است که فرموده و از این جهت * قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اسمعوا الى ما يقول سيدكم * بشنوید و گوش نهید بسوی سخنی که می گوید مهتر شما * انه لغيور * بدرستی که وی رشک ناک است * وانا اغير منه * و من غیرت ناک ترم از وی * والله اغير مني * و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من مقصود آنحضرت مدح این صفت است و اشارت بآنکه این از صفات کرام و عادات سادات است اگرچه حکم شرع در اینجا دیگر است و قول سعد ناشی از این است و در این اعتذار است از سعد و راین قول از وی و تا آنکه تقریر و اثبات او است و غیرت صادر می گردد از آدمی از رؤیت چیزیکه مکروه است بروی و بر اهل وی و آنچه تعلق دارد بوی و غیرت خدای تعالی زجر و منع بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرب او دور نیفتند بجهت محبتی و عنایتی که وی جل جلاله بایشان دارد چنانکه در حدیث آینده بیاید * رواه مسلم * وعن المغيرة قال سعد بن عبادة * روایت است از مغیرة بن شعبه صحابی مشهور که گفت سعد بن عبادة * لو رايت رجلا مع امرأتي لضربته بالسيف * اگر می دیدم من مردی را با زن خود هر اینه می زدم او را بشمشیر * غير مصفح * غیر زننده بطرف شمشیر و عرض وی بلکه به تیزی او و صفح جانب هر چیز و صفح انسان پهلوی او و صفح سیف عرض وی و بفتح و ضم صفحهٔ شمشیر پهنا و را صفاح بهن گردانیدن و زدن به پهنای شمشیر و مصفح بکسر فا و فتح هرد و روایت است و بکسر صفت و حال شمشیر زننده است و بفتح حال شمشیر و به تشدید فا نیز واقع شده است * فبلغ ذلك رسول الله * پس برسید آن سخن سعد پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم فقال اتعجبون من غيرة سعد * پس گفت آنحضرت آیا عجب دارید شما از غیرت سعد * والله لانا اغير منه * بخدا سوگند هر آینه من غیرت ناکترم از وی * والله اغير مني * و خدای تعالی غیرت ناک تر است از من * ومن اجل غيرة الله * و از بهر غیرت خدا * حرم الله الفواحش * حرام کرده است خدای تعالی گناهان را * ما ظهر منها وما بطن * هرچه ظاهر است از گناهان و پنهان است فحش بضم از حد گذشتن بدی و فاحش هر بدی که از حد گذرد و فاحشه بمعنی زنا نیز آمده و مراد اینجا مطلق معاصی است پس حرام گردانیدن وی تعالی معاصی را و مترتب و متعلق ساختن عقوبت بر آن در دنیا و آخرت بجهت غیرت او ست تا بنده آفتی و مکروهی نرسد و از حضرت قرب و رحمت وی دور نیفتد * ولا احد احب اليه العذر من الله * و نیست هیچ یکی که دوست داشته تر باشد بسوی او عذر را از خدا * من اجل ذلك بعث المنذرين والمبشرين * از بهر آن بر انگیخت و فرستاد خدای تعالی پیغمبران را که ترسانندگانند از عذاب خدا و خبر خوش رسانندگانند از ثواب وی تعالی في الصراح عذر بهانه و معذور داشتن و گفته اند که مراد بعذر اینجا اعذار است بکسر همزه بمعنی ازاله عذر و قبول نکردن آن یعنی خدای تعالی پیغمبران را برای آن فرستاد تا بندگان را جای عذر نماند چنانکه در قرآن مجید می فرماید لئلا يكون على الله حجة بعد الرسل * ولا احد احب اليه المدحة من الله * و نیست هیچ یکی که محبوب تر است بسوی وی ثنا و ستایش کردن از خدا * ومن اجل ذلك وعد الله الجنة * و از بهر آن وعده کرده است خدای تعالی بهشت را تا وفا کند بوعدهٔ خود و شکر گویند بندگان بر آن و مدح گویند او را از جهت آنکه چون وعده کرد بندگان را به بهشت و ترغیب نمود در آن بسیار میشود سوال بندگان و ثنای ایشان مر او را سبحانه * متفق عليه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله

صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يغار * بدرستيكه خداى تعالى غيرت ميكند * وان المؤمن يغار * وبدرستيكه مسلمان غيرت ميكند يعني غيرت صفت الهي است كه بندهٔ مسلمان نيز آن صفت را دارد * وغيرة الله ان لا ياتي المؤمن ما حرم الله * وغيرت خداى براى آن است كه نيايد ونكند مؤمن چيزي راكه حرام كردانيده است خداى تعالى * متفق عليه * وعنه ان اعرابيا اتى رسول الله * روايت است از ابي هريرة كه باديه نشيني آمد آنحضرت را * صلى الله عليه وسلم فقال ان امرأتي ولدت غلاما اسود * بدرستيكه زن من تزائيده است كودكى سياه را * واني انكرته * وبدرستي من انكار كرده ام آنرا كه از من باشد بجهت عدم مشابهت او بمن * فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم هل لك من ابل * پس كفت آنحضرت مرآن اعرابي را آيا هست مرترا چيزي از شتران * قال نعم * كفت آرى هستند شتران * قال فما الوانها * كفت آنحضرت پس چيست رنكهاى آن شتران * قال حمر * كفت اعرابي شتران من سرخ اند حمر بسكون ميم جمع احمر واما بضم ميم جمع حمار است * قال هل فيها من اورق * كفت آنحضرت آيا هست درآن هيچ شترى سياه فام وورقه سياهي است در رنك ديكر خاكستركون ودر شتران وكبوتران مى باشد ولهذا كبوتر را ورقاء ميكويند * قال ان فيها لورقا * كفت اعرابي بدرستى دران شتران شتران خاكستر كونه اند ورق بضم واو وسكون را جمع اورق چنانكه حمر جمع احمر * قال فانى ترى ذلك جاءها * كفت آنحضرت پس ازكجا مي داني وكمان مى برى تو آن خاكستركونى را كه آمد آن شتران را با وجود آنكه شترانى كه آنها از آنها زاده اند وپيدا شده همه سرخ اند * قال عرق نزعها * كفت اعرابى اين ركي است كه كشيده است اين شتران را يعني دراصل آنها شترى بوده است كه باين رنك بوده واينها باصل خود راجع شده ومشابه كشته اند * قال فلعل هذا عرق نزعه * كفت آنحضرت پس شايد كه اين ولد وبودن او سياه رنك بسبب ركى باشد كه كشيده است او را ومشابه كردانيده است بخود * فلم يرخص له في الانتفاء منه * پس رخصت نكرد آنحضرت مرآن اعرابي را در دور شدن از آن ولد وراضي نشد بدان * متفق عليه * وعن عايشة رضي الله عنها قالت كان عتبة بن ابي وقاص عهد الى اخيه سعد بن ابي وقاص * كفت عايشه بود عتبة بن ابي وقاص كه عهد كرده ووصيت نموده بود بسوى برادر خود سعد بن ابى وقاص كه از عشرهٔ مبشره است واين عتبه بعضى كفته اند كه صحابي است واوا ست كه شكسته بود سر مبارك ودندان شريف آنحضرت را در روز احد وابونعيم كفته كه بعضى متاخرين او را در صحابه ذكر كرده اند ونميدانم من او را اسلام وذكر نكرده است او را هيچ يكى از متقدمين در صحابه كذا في اسد الغاية وبرهر تقدير عهد كرده بود عتبه ببرادر خود * ان ابن وليدة زمعة منى * كه پسر دادهٔ زمعه بفتح زاى وسكون ميم وفتح آن كه پدر ام المؤمنين سوده است از من است زيرا كه وى وطى كرده بود باين جاريه بزنا وزائيده بود وى پسرى را پس كمان برد عتبه كه نسب ولد الزنا ثابت مى شود از زانى وقتيكه دعوى كند چنانكه عادت جاهليت بود پس وصيت كرد در وقت مردن خود كه اين پسر از من است * فاقبضه اليك * پس بدست آر او را وبكش بسوى خود * فلما كان عام الفتح اخذه سعد * پس چون شد سال فتح مكه كرفت آن پسر را سعد بن ابى وقاص بوصيت برادر خود كه كرده بود * فقال انه ابن اخي * پس كفت سعد كه وى پسر برادر من است * وقال عبد بن زمعة اخى * وكفت عبد بن زمعه كه وى برادر من است از داد * فتساوقا الى رسول الله * پس رفتند ومرافعه كردند سعد وعبد بسوى پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال سعد * پس كفت سعد بن ابى وقاص * يارسول الله ان اخى كان عهد الي فيه * بدرستى برادر من عتبه عهد كرده بود بسوى من در حق وى وكرفتن وى * وقال عبد بن زمعة اخى وابن وليدة ابي * وكفت عبد بن زمعه وى برادر من وپسر جاريهٔ پدر من است * ولد على فراشه * زائيده شده است بر جامهٔ خواب وى * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هو لك يا عبد بن زمعة * پس كفت آن حضرت اين پسر مر ترا است وبرادر تست اى عبد بن زمعه * الولد للفراش * فرزند مر فراش راست يعني مر كسى راست كه آن زن فراش او است * وللعاهر الحجر * ومر زانى را سنك است كه عبارت از رجم است يا كنايت است از حرمان * ثم قال لسودة بنت زمعة احتجبي منه * پس كفت آن حضرت مرسوده را كه

زوجهٔ مطهره را راست در پرده باش ازین پسر و پیش او میا اگرچه بحکم شرع برادر تو شده * لما رای من شبهه بعتبة * از جهت آنچه دید آن حضرت از مشابهت آن پسر بعتبه واگرچه مشابهت و قیافت در حکم شرع معتبر نیست ولکن تورع و احتیاط در آن است که پرهیزکنی و پیش او نیائی نامحرم * فما راها حتی لقی الله * پس ندید آن پسر سوده را تا آنکه مرد آن پسر * وفی روایة * و در روایتی اینچنین آمده است که * قال * گفت آن حضرت * هو اخوک * وی برادر تست * یا عبد بن زمعة من اجل انه ولد علی فراش ابیه * از بهر آنکه وی زائیده شده بر فراش پدر وی ظاهر آنست که این کلام راوی است یعنی آنحضرت که گفت این را و حکم کرد برای عبد بن زمعه از جهت آنکه آن پسر زائیده شد بر فراش پدر وی * متفق علیه *

وعنها قالت دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات یوم * وهم از عایشه است که گفت در آمد بر من آنحضرت روزی * وهو مسرور * و حال آنکه آنحضرت خوش و شادمان است * فقال ای عایشة الم تران مجززا المدلجی * پس گفت آن حضرت ای عایشه نمی بینی که مجزز بضم میم و فتح جیم و کسر زای اولی مشدد و مدلجی بضم میم و سکون دال و کسر لام و بجیم منسوب بمدلج نام قبیله ایست بنام مردی که در علم قیافه یگانهٔ روزگار بود و از صورت شخصی استدلال بر صفات و احوال وی می کرد * دخل * در آمد * فلما رای اسامة وزیدا * پس چون دید اسامه و زید را * وعلیهما قطیفة * و بر زبر اسامه و زید قطیفه * قد غطیا رؤسهما * بتحقیق پوشیده بودند اسامه و زید سرهای خود را در قطیفه و خواب کرده بودند در مسجد * وبدت اقدامهما * و ظاهر و پیدا بود پایهای ایشان از قطیفه فی الصراح قطیفه چادر پیچیده و قطیفه آن جامه را گویند که پرزه ها داشته باشد * فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض * پس گفت مجزز که این پایها بعضی وی جزو است از بعضی یعنی میان صاحب این دو پا نسبت جزئیت و کلیت و پدری و پسری است حاصل کلام آن است که زید بن حارثه که پسرخواندهٔ آن حضرت بود سفید فام و خوبصورت بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و با در خود ام ایمن که جاریهٔ سودا بود مشابه واقع شده پس منافقان در نسب اسامه طعن میکردند که از اینچنین پدر اینچنین پسر چون آید و چون این قائف دید و حکم کرد که این دو شخص می باید که پدر و پسر باشند آن حضرت صلى الله عليه وسلم خوشحال شد زیرا که قول قائف نزد عرب معتبر بود پس الزام ایشان را داد و از اینجا لازم نیاید که قول قائف معتبر باشد در احکام شرع و اثبات نسب و این است مذهب نزد ما ولیکن شافعی و بعضی ائمهٔ دیگر معتبر میدارند آنرا حتی اگر جاریهٔ مشترک درمیان دو شریک فرزندی آورد و هر دو دعوی نسب میکنند نزد شافعی رجوع بقول قائف میکنند و نزد ما ولد هردو میدارند در حکم شرع اگرچه در واقع از یکی خواهد بود * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص وابی بکرة رضی الله عنهما قالا * گفتند هردو * قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم من ادعی الی غیر ابیه * کسیکه نسبت کند خود را بسوی جز پدر خود * وهو یعلم * و حال آنکه وی میداند که آن نه پدر او ست * فالجنة علیه حرام * پس بهشت بروی حرام است این زجر و تشدید است یا محمول بر استحلال است یا مراد عدم دخول جنت است با مقربان و سابقان * متفق علیه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ترغبوا عن آبائکم * اعراض نکنید از پدران خود بترک نسبت بایشان * فمن رغب عن ابیه فقد کفر * پس کسیکه اعراض کند از پدر خود و ترک کند نسبت خود را بوی پس بتحقیق کفران نعمت کرد و چه نعمت که اصل همه نعمتها است * متفق علیه وقد ذکر * وبتحقیق ذکر کرده شد * حدیث عایشة * حدیث عایشه که اولش این است * ما من احد اغیر من الله * في باب صلوة الخسوف

* الفصـــل الثاني *

عن ابی هریرة انه سمع النبی صلى الله عليه وسلم یقول لما نزلت اية الملاعنة * روایت است از ابی هریره که وی شنید آن حضرت را که می گفت در آن هنگام که فرود آمد آیت ملاعنت * ایما امرأة ادخلت علی قوم * هر زنیکه در آرد بر قومی * من لیس منهم * کسی را که نیست آنکس از آن قوم یعنی زنا کند و از وی فرزندی آید که داخل قوم وی کرده * فلیست من الله فی شئ * پس نیست آن زن داخل در چیزی از دین خدا و از رحمت خدا و این تغلیظ و تشدید است بر آن زن در ارتکاب این شنیعه را * ولن یدخلها

الله جنته * والمته دولمي آرد آلزن را اهل الله تعالى بهشت خود را يعني با مقربان و سابقان و نيكوكاران واين وعيد واند ازاست مر اورا * وايما رجل جحد ولده * وهرمرد يكه منكرشود فرزند خود را كه بزايد زن او وكويد كه اين فرزند ازمن نيست وزن را تهمت بزنا كند * وهو ينظر اليه * وحال آنكه آن مردمي بيند بسوى آن فرزند ومى داند كه ازوى آمده وبرفراش اوزائيده * احتجب الله منه * درپرده مي شود خداى تعالى ونمى نمايد ديدارخود را بوى در جزاى آنكه فرزند راديده ودانسته منكرميشود * وفضحه على رؤس الخلائق * ورسوا مي كند خداى تعالى اورا برسرهاي خلائق ودرحضور ايشان * في الاولين والاخرين * درروز محشروعرصات قيامت كه تمام خلق از پشينيان وپسينيان درانجا حاضرمى آيند وجمع شونده واين وعيد واندازاست مردرا چنانكه نخست اندازكرد مرزن را يعني نبايدكه بدكاري كند ومرد را هم بايدكه ستاري نمايد * رواه ابوداود والنسائي والدارمي * وعن ابن عباس قال جاء رجل الى النبي * كفت ابن عباس كه آمد مردي نزد آنحضرت * صلى الله عليه وسلم فقال ان لي امرأة لاترديد لامس * پس كفت آن مرد كه مرا زني است كه بازنميكرداند دست كسي را كه لمس كند ودست رساند اورا يعني منع نمي كند نفس خود را ازكسي كه قصد جماع كند بوي لمس سودن وجماع كردن ملامست مجامعت * فقال النبي * پس كفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم طلقها * طلاق ده آن زن را * قال اني احبها * كفت من دوست ميدارم آن زن را بجهت حسني وجمالي ويا فقتي كه بوجهي بنفس وطبيعت من دارد * قال فامسكها اذن * كفت آن حضرت پس نكاه دار ومحافظت كن اورا اكنون كه اين حال داري وبى اختياري در محبت وى وسابايفتي ازمفارقت او درفتنه وليكن نكاهباني كن او را ومنع كن او را از زنا ووقوع در فاحشه وبعضي كفته اندكه مراد بعدم رد دست لامس آن است كه رد نميكند دست كسي راكه مي كيرد آنچه درخانه است از طعام وجز آن وترجيح رتا ئيد ميكنند اينمعنى را آنكه آن حضرت صلى الله عليه وسلم امرنميكند بنكاهداشتن فاجره وليكن متبادر وازعبارت لاتورديد لامس همان معنى اول است والله اعلم فافهم * رواه ابوداود والنسائي وقال النسائي رفعه احد الرواة الى ابن عباس * وكفت نسائي رفع نموده است اين حديث را يكي ازراويان بسوى ابن عباس ووصل كرده است آنرا * واحدهم لم يرفعه * ويكي ازايشان رفع نكرده ووصل ننموده * قال وهذا الحديث ليس بثابت * كفت نسائي واين حديث نيست ثابت يعني وصل او بلكه منقطع است * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قضي ان كل مستلحق استلحق بعد ابيه * حكم كرد آن حضرت كه هرفرزنديكه لاحق كرده اند شده بعد ازمردن پدروي واضافت پدربوى باعتبار ادعا واستلحاق است لحوق بهم شدن دوچيزو بيشتر استلحاق خواندن تابهم شوند يعني طلب كردند وخواندند اورا وارثان تا لاحق كرده اند اورا بخود ووارث كرداند همچو خود چنانكه فرمود * الذي يدعى له * آن پدركه خوانده شد اين مستلحق مراورا * ادعاه ورثته * يعني دعوى كردند اورا وارثان پدروى * فقضى ان من كان من امة يملكها يوم اصابها * پس حكم كرد آن حضرت كه هرفرزند كه باشد ازجاريه كه مالك مى شود پدروي آن داده را درروزيكه جماع كرد او را يعني اين جماع بروجه حلال واقع شده واكر ازحره باشد كه فراش اواست بطريق اولى * فقد لحق بمن استلحقه * پس بتحقيق لاحق مي شود بكسي كه لاحق كرده اند است اورا كه ورثه باشند ووارث ميكردد درحق او واكرهمه استلحاق كرده اند درحق همه وارث مي شود وشريك مي كرد دواكر بعضي كرده درحق همان بعض مي شود * وليس له مما قسم قبله من الميراث * ونيست مراورا نصيب ازانچه قسمت كرده شده است پيش ازوي يعني پيش ازاستلحاق وي ازميراث * وما ادرك من ميراث لم يقسم * وچيزيكه دريافته است اين شخص مستلحق ازميراث كه قسمت كرده نشده است * فله نصيبه * پس مر اوراست نصيب وازميراث * ولايلحق اذا كان ابوه الذى يدعى له انكره * ولاحق كرده اند نميشود آن شخص وقتيكه باشد پدروي كه دعوي كرده مي شود براي وي كه انكاركرده بود او را درحيات خود وچون وي انكار كرد وارث نمي شود

ونانده نمي كند استلحاق ويلحق بلفظ معلوم نيز روايت است * فان كان من امة لم يملكها * پس اگر باشد از داميكه مالك نيست او را بلكه از دا غير است كه زنا كرده بوي * او من حرة عاهر بها * يا از حره كه زنا كرده بوي * فانه لا يلحق * پس بدرستي لاحق كرده نمي شود وجاي نيست الحاق وي بميت يلحق نيز درين جا بلفظ معلوم روايت است * ولا يرث * و وارث نمي شود آن فرزند * وان كان الذي يدعى له هو الذي ادعاه فهو ولد زنية من حرة او امة * واگرچه باشد آن كسيكه دعوى كرده مي شود براي وي كه پدر باشد خود آنكسيكه دعوي كند او را واين تاكيد است مرحكم سابق را كه عدم جواز الحاق است در صورت زنا يعني در صورت بودن ولد زنا اگر زاني خود دعوي كند در حالت حيات خود وارث نمي شود چه جاي آنكه وارثان او الحاق كنند زيرا كه ولد زنا ست ثابت نمي شود نسب وي از زاني خواه از حره باشد يا از امت و ازينجا ظاهر شود كه اگر از حره باشد بنكاح ثابت ميگردد و وارث مي شود بي شبهه چنانكه بدان اشارت كرده ايم و ازين جهت ذكر نكرد آن را فليفهم * رواه ابوداود * وعن جابر بن عتيك * بروزن عتيق صحابي است انصاري مدني حاضر شد بدر را وتمام مشاهد را و در تقريب گفته صحابي جليل است اختلاف كرده اند در شهود وي بدر را و وفات يافت در سنه احدى وستين وعمر او نود و نزديك سال بود * ان النبي صلى الله عليه وسلم قال * روايت ميكند كه آن حضرت گفت * من الغيرة ما يحب الله * يعني قسمي از غيرت آنست كه دوست مي دارد خداي تعالي * ومنها ما يبغض الله * وقسمي از غيرت است كه دشمن ميدارد خداي تعالي * فاما التي يحبها الله فالغيرة في الريبة * فاما آن غيرتي كه دوست مي دارد آن را خداي تعالي غيرتي است در مقام شك و شبهه چنانكه زن وي يا داه وي پيش بيگانهامي آيد يا بيگانها بروي مي درآيند ومزاح وانبساط مي نمايند ومانند آن * واما التي يبغضها الله فالغيرة في غير ريبة * واما آن غيرتي كه دشمن ميدارد خداي تعالي آنرا پس غيرت در غيرمقام شك وشبهه است چنانكه در خاطر او بدگماني افتد بي قرينه وبي تقريب ريب بفتح را شك وريبة بكسر انچه بشك افكند وتهمت كذا في الصراح * وان من الخيلاء ما يبغض الله ومنها ما يحب الله * وبدرستي بعضى از ناز وتكبر است كه دشمن ميدارد خداي تعالى وبعضى از انهاست كه دوست ميدارد خداي تعالي * فاما الخيلاء التي يحب الله * فاما تكبري كه دوست ميدارد خداي تعالى * فاختيال الرجل عند القتال * پس تكبر كردن ونازيدن وخرا ميدن مرد است نزد قتال وكارزار كردن بكافران براي اظهار جلادت واستخفاف واستهانت با عدا كردن * واختياله عند الصدقة * ونازيدن وخوشحال بودن وي نزد تصدق كردن وبفقرا انبساط نمودن ومهرباني ورعنائي نمودن * واما التي يبغض الله فاختياله في الفخر * واما خيلاء كه دشمن ميدارد خداي تعالى پس نازيدن وتكبر كردن مرد است در فخر ومباهات نمودن ببزرگي نفس خود وپدران و امثال آن * وفي رواية وفي البغي * و در روايتي بجاي في الفخر في البغي آمده وبغي بمعني ظلم كردن وستم نمودن * رواه احمد وابوداود والنسائي

* الفصل الثالث * عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قام رجل فقال * گفت عمرو بن شعيب ايستاد مردي پس گفت * يا رسول الله ان فلانا ابني * بدرستيكه فلان شخص پسر من است * عاهرت بامه في الجاهلية * بسبب آنكه زنا كرده ام بمادر وي در زمان جاهليت * فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم لا دعوة في الاسلام * جايز نيست دعوى كردن ولد بسبب زنا در اسلام * ذهب امر الجاهلية * رفت كار جاهليت كه در وي دعوي ولد مي كردند بسبب زنا * الولد للفراش وللعاهر الحجر * ولد مر فراش راست كه زن باشد يا داه و زاني را سنگ است يعني حرمان يا رجم بود عهرة بكسر دال خواندن ولد ودعوى كردن آن و بفتح دال خواندن باسلام و اما خواندن بطعام بفتح وضم هر دو آمده وفتح اكثر واشهر است * رواه ابوداود * وعنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال * وهم از عمرو بن شعيب است كه آنحضرت گفت * اربع من النساء لا ملاعنة بينهن * چهار قسم زنانند كه نيست ملاعنت ميان ايشان يعني ميان ايشان وميان شوهران ايشان ودر بعضى نسخ در هامش بخط شيخ عفيف الدين بعلامة صح نوشته

وبين ازواجهن * النصرانية تحت المسلم * زن نصرانيه كه زير مسلمان باشد * واليهودية تحت المسلم * و زن يهوديه كه
زير مسلمان باشد * والحرة تحت المملوك * وزن آزاد كه زير غلام كسى باشد * والمملوك تحت الحر * وزن داه كه زير مرد
آزاد باشد واصل درين مسئله آن است كه لعان شهادت است پس لابد است كه مرد وزن هردو را اهل شهادت باشند و
مملوك وكافر از اهل شهادت نيستند ليكن متصور نيست دردو صورت اول عكس كه زن مسلمان تحت نصراني يا يهودي باشد
ومتصور است درمملوك هردو صورت چنانكه ذكر كرده * رواه ابن ماجة * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه و
سلم امر رجلا حين امر المتلاعنين ان يتلاعنا * روايت است از ابن عباس كه آنحضرت امر كرد مرديرا هنگاميكه امر كرد
مرد وزن را كه ملاعنت كنند * ان يضع يده عند الخامسة على فيه * كه بنهد دست او را نزد شهادت خامسه بردهن او
كه لكوين شهادت را وتمام نكند عدد آن را و از شهادت امر ديكر نكرد باحتمال آنكه شايد خود عود كند وسكوت
ورزد وچون درخامسه تمام ميشد عدد امر كرد بنهادن دست بردهن كه تمام نكند * وقال انها موجبة * وكفت
آنحضرت كه اين شهادت واجب كرداننده است يعني تفريق را يا اثم را اگر كاذب باشد مقصود ترسانيدن او است
تاباز آيد * رواه النسائي * وعن عايشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج من عندها ليلا * روايت
است از عايشه كه آنحضرت بيرون آمد از نزد وى شبى كه نوبت وى بود اين قضيه درشب پانزدهم شعبان است چنانكه
در احاديث آمده واسخن بود در باب الاعتكاف كذشت * قالت فغرت عليه * كفت عايشه پس غيرت كردم بران حضرت كه
نزد ازواج ديكر برود * فجاء فرأى ما اصنع * پس آمد آنحضرت آنجا كه بقصد آن برآمد پس ديد آنچه من ميكنم كه مشي
است درعقب آنحضرت يا امد نزد من از آنجا كه رفته بود پس ديد كه نفس من بجهت مشي كه دردنبال آنحضرت رفته بودم
تند شده است چنانكه درحديث قضية شب پانزدهم شعبان آمده است * فقال * پس كفت آنحضرت * ما لك يا عايشة *
چه شده است ترا وچه ميكني اى عايشه * اغرت * آيا غيرت كرده تو كه از پيش تو رفتم وخيال كردي كه درحجرة
ديكر رفتم * فقالت ومالي لا يغار مثلي على مثلك * يعني كفت عايشه وچيست مرا كه غيرت نكنم وچكونه غيرت نكند مانند
من وكسيكه برصفت من است از غايت ولع وشغف ومحبت ومرا وراضرار باشد بركسيكه مانند تو و برصفت تست
از جمال وكمال ونبوت وصفوت * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اقد جاءك شيطانك * پس كفت آن حضرت هر آينه
بتحقيق آمد ترا شيطان تو كه برين خيال داشت ودرين ورطه افكند وكرنه جاى آن نيست كه توهم كني كه برنوبت تو برتو
حيف كنم * قالت * كفت عايشه * يا رسول الله امعي شيطان * آيا با من شيطان است * قال نعم * كفت آنحضرت آرى
يا تو شيطان است * قلت ومعك * عايشه ميكويد كفتم و با تو نيز شيطان است * يا رسول الله قال نعم * كفت آنحضرت
آرى با من نيز شيطان است * ولكن اعانني الله عليه * ولكن يارى داده است خداى تعالى وغالب كردانيده است مرا
برشيطان من * حتى اسلم * تا آنكه سلامت مى مانم از وى يا او منقاد شده است مرا يا مسلمان شده است مقصود بيان
عصمت است وسخن درين معنى در اول كتاب درباب الوسوسه كذشته است * رواه مسلم *

* باب العدة * مشتق از عد است بمعني شمردن وعدت اسم چيزي است كه مى شمرد آن را زن از ايام اقرا ويا ايام
حمل يا غير آن ودر آيات قرآنى اقسام وانواع آن مذكور است واحاديث نيز وارد شده واجماع نيز بران منعقد كشته
است

* الفصل الاول *

عن ابي سلمة * روايت مكند ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف كه از
اكابر تابعين واعلام ايشان واز فقهاى سبعه مدينه است كثير الحديث واسع الرواية * عن فاطمة بنت قيس * از فاطمه بنت
قيس فهريه قرشيه كه از مهاجرات اول بود وخداوند جمال وعقل وكمال بود * ان ابا عمرو بن حفص طلقها * روايت اين است
كه ابو عمرو بن حفص بن مغيره كه از صحابي است وشوهر او بود طلاق داد اورا * البتة * طلاق قطعي كه قطع كرد علاقه
نكاح را البته بمعنى قطع است ومراد سه طلاق است * وهو غائب * وحال آنكه ابو عمرو مذكور غائب بود * فارسل اليها

وكيله الشعير * پس فرستاد بسوى فاطمه وكيل ابو عمرو جو را تا نفقهٔ خود سازد در ايام عدت * فسخطته * پس در خشم آمد و ناراض شد فاطمه وكم پنداشت آن جو را خط خشم گرفتن و ناراضى شدن وكم شمردن عطيه كسى را و در بعضى نسخ فتسخطته * فقال والله مالك علينا من شئ * پس گفت وكيل ابو عمرو بفاطمه بخدا سوگند نيست مر ترا واجب بر ما هيچ چيز از نفقه زيرا كه طلاق تو بالقطع انصف اين هم كه بتو ميدهيم از روى تبرع و احسان است * فجاءت الى رسول الله * پس آمد فاطمه بسوى پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فذكرت ذلك له * پس ذكر كرد فاطمه آن را مر آنحضرت را * فقال ليس لك نفقة * پس گفت آنحضرت نيست مر ترا نفقه * فامرها ان تعتد فى بيت ام شريك * پس امر كرد آنحضرت فاطمه را كه بكشد عدت در خانه ام شريك بفتح شين كه زنى بود صحابيه غنيه ونام او خوله بنت حكيم است * ثم قال تلك امرأة يغشاها اصحابى * پستر گفت آنحضرت آن يعنى ام شريك زنى است كه مي پوشند او را ومي درآيند وهجوم ميكنند بروى اصحاب واقارب من وضيافت مي كند وى ايشان را وخانهٔ وى صلاحيت عدت ندارد وقابل آن نيست زيرا كه وى زنى غنيهٔ كريمه و صالحه وفاضله بود زيارت ميكردند او را مردم وضيافت ميكرد وى ايشانرا * اعتدي عند ابن ام مكتوم * عدت بكش نزد ابن ام مكتوم كه صحابي مشهور است * فانه رجل اعمى * زيرا كه وي مرديست نابينا است * تضعين ثيابك * مي اندازى تو جامه هاى خود را يعنى بيندازى جامه هاي زينت را ومپوش آنها را در ايام عدت كذا قيل واحتمال دارد كه معنى آن باشد كه مي توانى نهاد از بر خود جامه هاى خود وبطور خود بهر وضع برهنه يا پوشيده مي توانى بود زيرا كه آن جا كسى نيست كه از نظر وي ملاحظه داشته باشي والله اعلم واستدلال كرده اند باين حديث بعضى مردم بر جواز نظر امرأة بر اجنبى اگر وى نمى بيند او را وقول صحيح كه جمهور بر آنند آنست كه حرام است از جهت قول حق سبحانه قل للمؤمنات يغضضن من ابصارهن را از جهت حديث ام سلمه افعمياوان انتما وازين حديث فاطمه بنت قيس نيز معلوم نمى گردد جواز نظر وى بابن ام مكتوم مقصود آن است كه تو ايمنى نزد ابن ام مكتوم از نظر غير بسوى تو زيرا كه مردم در خانهٔ او آمد و رفت ندارند چنانكه در خانه ام شريك دارند اما غض بصر تو از وى بحال خود است چنانكه نص قرآن وحديث ام سلمه بران دلالت دارد كذا قيل * فاذا حللت فآذنيني * پس وقتيكه حلال شوى وبرائى از عدت پس خبر كن مرا تا در كار تزويج تو فكر كنم * قالت فلما حللت * گفت فاطمه بنت قيس پس وقتيكه حلال شدم من * ذكرت له ان معاوية بن ابى سفيان وابا جهم خطباني * ذكر كردم من آنحضرت را كه معاويه وابو جهم بفتح جيم وسكون ها صحابى قرشى عدوى خواستگارى كرده اند مرا حكم چيست * فقال اما ابو الجهم فلا يضع عصاه عن عاتقه * پس گفت آنحضرت اما ابو جهم پس نمي نهد چوب خود را از دوش خود يعني مردى درشت خو است كه زنان را ميزند * واما معاوية فصعلوك لا مال له * واما معاوية پس مردى درويش وفقير است كه نيست هيچ مالى مر او را زيرا كه پدر وى ابو سفيان بخيل بود واهل وعيال را به تنگ ميداشت صعلوك بضم صاد درويش تصعلك درويشى اين دو كس خود قابل تزويج نيستند وازين جا معلوم مي شود كه مستشار مؤتمن بايد ونيز معلوم مي شود كه ذكر عيب مرد يا زن نزد خواستگارى مى توان كرد تا در ضرر ومشقت نيفتد وفرمود آنحضرت * انكحي اسامة بن زيد * نكاح كن اسامه بن زيد را كه مولا زادهٔ آنحضرت بود * فكرهته * فاطمه بنت قيس ميگويد پس مكروه پنداشتم من اسامه را زيرا كه وى غلام بچه سياه بود واين فاطمه قرشيه بود وصاحب جمال وليكن اسامه محبوب آنحضرت بود ومقرب درگاه عزت وى * ثم قال انكحي اسامة * پستر باز گفت آن حضرت نكاح كن اسامه را * فنكحته * پس قبول كردم بحكم آنحضرت را ونكاح كردم اسامه را * فجعل الله فيه خيرا * پس گردانيد خداى تعالى در اسامه يا درين نكاح نيكي * واغتبطت به * ورشك برده شدم من بوى يعنى چنان شدم كه مردم رشك بردند بر من * وفى رواية عنها * ودر روايتى از فاطمه اينچنين آمده است كه * قال * گفت آنحضرت * فاما ابو جهم فرجل ضراب للنساء * فاما ابو جهم پس مرد يست بسيار زننده است مر زنان را * رواه مسلم وفى رواية *

ود رروایتی از مسلم اینچنین آمده است * ان زوجها طلقها ثلاثا * که شوهرا وطلاق داد او را سه طلاق * فاتت النبي صلی الله
علیه وسلم * پس آمد وی نزد آنحضرت * فقال لا نفقة لك * پس گفت آنحضرت نیست نفقه مرترا * الا ان تکوني حاملا * مگر آنکه
باشي توشکم دار بدانکه این حدیث فاطمه بنت قیس دلالت دارد که نیست نفقه و نه سکنی مرمعتدهٔ ثلاث را نفی نفقه خود
صریح است واما نفی سکنی بجهت آنکه آن درخانه خود شدني باشد نه درخانه مردم وبهمین رفته است امام احمد وهمین
است مذهب ابن عباس رضی الله عنهما وامام مالك وشافعی بر آنند که سکنی هست از جهت قول حق سبحانه وتعالی
اسکنوهن من حیث سکنتم ونفقه نیست باین حدیث وامام ابوحنیفه و بعضی ائمه دیگر موافق قول امیرالمؤمنین عمر
رضی الله عنه می گویند که هم نفقه است وهم سکنی وگفت عمر رضی الله عنه ترک نمیدهم کتاب الله را بقول زني که
نمیدانیم که یاد دارد یا فراموش کرده وشاید که مراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم * لیس لك نفقة * نفقهٔ ایست
که فاطمه مي طلبید نه مطلق نفقه واختیار سکنی را درخانه مردم شاید که سببي باشد وحدیث دلالت برنفی سکنی ندارد
چنانچه درحدیث آینده بیاید والله اعلم * وعن عایشة رضی الله عنها قالت ان فاطمة كانت في مكان وحش * گفت عایشة
که فاطمه بنت قیس بود درجای خالی که هیچکس درآنجا ساکن نبود وحش بفتح واو وسکون حای مهمله جای خالی ووحش
ووحوش که جانور دشتی را گویند ازینجا است ووحشت بمعنی پریشانی واندوهگینی نیز آید * فخیف علی ناحیتها * پس
ترسیده شد برجانب وی یعنی بروی * فلذلك رخص لها النبي صلی الله علیه وسلم * پس ازینجهت رخصت کرده مر فاطمه را
آنحضرت * تعني في النقلة * میخواهد عایشه از رخصت یعنی رخصت کرد فاطمه را ازجای خود بجای دیگر رفتن که
خانه ابن ام مکتوم باشد یعنی اصل وجوب سکنی درخانه خودش بود ورخصت در انتقال از جهت خوف مذکور بود نقله
بضم نون وسکون قاف اسم است از انتقال * وفي رواية قالت مالفاطمة الا تتقي الله * ود رروایتي اینچنین آمده است که
گفت عایشه چیست فاطمه را آیا پرهیز نمیکند خدای را ونمی ترسد از عذاب وی * تعني في قولها لا سکنی ولا نفقة * یعنی
مرد یکشی فاطمه که میگفت نبود سکنی نبود ونفقه نبود یعنی این سخن از وی دروغ وخلاف واقع است از خدا نمی ترسد که
چنین می گوید واین انکار است از عایشه حدیث او را چنانکه از عمر رضی الله عنه آمده واین مثبت مذهب امام ابوحنیفة
است که معتدهٔ ثلاث راسکنی ونفقه هست * رواه البخاري * وعن سعيد بن المسيب قال انما نقلت فاطمة لطول لسانها علی
احمائها * گفت سعید بن المسیب نقل کرده نشد فاطمه بنت قیس درعدت از جای خود بجای دیگر مگر از جهت زبان
درازی وي برخویشان شوهروی واین سببی دیگر است برای انتقال وی ورای وحشت واحما خویشان زن از جانب زوج
* رواه في شرح السنة * وعن جابر قال طلقت خالتي ثلاثا * گفت جابر رضی الله عنه طلاق داده شد خالهٔ من سه طلاق
یعنی نشست برای عدت * فارادت ان تجد نخلها * وخواست که بیرون آید ازجای خود وببرد میوهٔ درختان خرمای
خود را تجد بفتح تا وضم جیم وتشدید دال از جداد بفتح وکسر بریدن خرما از نخل مثل صرام بصاد مهمله وقطاف بقاف
ودرزراعت حصاد میگویند * فزجرها رجل ان تخرج * پس منع کرد خالهٔ مرا مردي از برآمدن بجهت عدم علم وي بانکه
برآمدن ازمکان عدت جایز نباشد * فاتت النبي * پس آمد خالهٔ من نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * که من درعدت
نشسته ام وضرورت دارم دربرآمدن برای جداد حکم چیست آیا برایم یانه * فقال بلی * پس گفت آنحضرت بلی بیرون
آئی * فجدي نخلك * پس ببر خرمای خود را * فانه عسی ان تصدقي او تفعلي معروفا * پس بدرستی شان این است
که نزدیک است که تصدق کنی بخرما که می بری اگر بحد نصاب رسد یا بکنی احسانی را بکسی اگر کمتر از ان باشد پس
مراد بتصدق فرض باشد که زکوة است و بمعروف تطوع وتوانند که مراد بتصدق دادن بفقرا وبمعروف هدیه فرستادن
بغیر فقرا یا کلمه او برای شك است واین حدیث دلالت دارد برخروج معتده برای حاجت خصوصا که امر خیر باشد
* رواه مسلم * وعن المسور ابن مخرمة * صحابي صغیر است خواهرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف زائیده شد بمکه بعد از هجرت

بلد رسال وقد رم آورده‌اند بنه راما هشتم * ان سبيعة * بضم سين وفتح موحده وسكون تحتانيه * الاسلمية * صحابيه است
روايت دارد از آن حضرت وروايت ميكنند ازو ابن عمر وغيره * نفست بعد وفاة زوجها * زائيد بعد از مردن
شوهر خود كه سعد بن خوله بود بفتح خاء معجمه وسكون واو * بليال * بعد از چند شب ونفست بضم نون وفتح آن وكسر
فا هردو روايت است * فجاءت النبي * پس آمد سبيعه نزد پيغمبر صلى الله عليه وسلم فاستاذنته ان تنكح * پس اذن
خواست از آن حضرت كه نكاح كند بشوهر ديگر * فاذن لها فنكحت * پس اذن كرد آن حضرت مر او را پس نكاح كرد
زيرا كه عدت حامل وضع حمل است خواه وفات كند زوج او يا مطلقه باشد واين مذهب ابن مسعود است رضي الله عنه
مذهب امام ابوحنيفه نيز همين است ونزد شافعي اگر حامل متوفى عنها زوجها باشد عدت او بابعد الاجلين است
واين قول علي است رضي الله عنه واين بحث در كتب اصول فقه تحقيق يافته است * رواه البخاري * وعن ام سلمة قالت
جاءت امرأة الى النبي صلى الله عليه وسلم فقالت * گفت ام سلمه آمد زني بسوي آنحضرت پس گفت * يا رسول الله ان ابنتي
توفي عنها زوجها * دختر من وفات يافته است شوهر وي * وقد اشتكت عينها * وحال آن است كه تحقيق درد
آمده است چشم او را * افنكحلها * آيا پس سرمه كنيم چشم او را وتكحلها بفوقانيه نيز روايت است يعني آيا سرمه كند آن
دختر چشم خود را ونكحل بضم حا وفتح آن از باب نصر ومنع * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا * پس گفت آنحضرت سرمه نكند
* مرتين او ثلاثا * دو بار يا سه بار * كل ذلك يقول لا * هر بار ميگفت آنحضرت در جواب آن لا سرمه نكند
واين سرمه نا كردن براي نگاه داشت سوگ است بعد از مردن شوهر وترك طيب وزينت واكتحال ودر اكتحال اختلاف
است نزد شافعي جائز است از جهت رمد در شب ودر روز مسح كند ونزد احمد جائز نيست اصلا ونزد ما جائز است از جهت عذر
در شب ودر روز وظاهر اين حديث موافق مذهب امام احمد است * ثم قال * پس گفت آنحضرت * انما هي اربعة اشهر وعشر *
نيست آن يعني عدت مگر چهار ماه وده روز پس تا اينمدت صبر بايد كرد از آن ودر كمتر از ان نبايد شكست يا مراد آن است كه
عدت آن نيست رسم نيست چهار ماه وده روز بيش نيست اضطراب چيست فافهم ولفظ عشر مرفوع است چنانكه مقتضي ظاهر
عبارت است ودر اصول بنصب است بر حكايت لفظ قرآن بعد از آن اشارت كرد كه در جاهليت عدت تا سال كامل بود با
چيزهاي ديگر عجيب مضحك وفرمود * وقد كانت احديكن في الجاهلية ترمي بالبعرة * وبتحقيق بود يكي از شما از زنان
در جاهليت كه مي انداخت در وقت بيرون آمدن از عدت بعره را بفتح با وسكون عين پشك شتر وگوسفند * على راس
الحول * در وقت تمام شدن سال آورده اند كه چون مي مرد شوهر زن در خانه تنگ مي در آمد وبد ترين جامه هاي خود
را مي پوشيد ومساس نمي كرد طيب را ونمي كرد آنچه در وي زينت باشد تا سال تمام مي گذشت بعد از ان خري يا گوسفندي
مي آورد وفرج را بان مسح مي كرد واز خانه بيرون مي آمد وچند پشك را در دست وي ميدادند وآنها را مي انداخت
وبيرون مي آمد بدان از عدت * متفق عليه * وعن ام حبيبة وزينب بنت جحش * رضي الله عنهما * عن رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال * ام حبيبه بنت ابو سفيان وزينب بنت جحش كه از ازواج مطهره اند روايت مي كنند از ان حضرت كه
گفت * لا يحل لامرأة تؤمن بالله واليوم الاخر ان تحد على ميت * حلال نيست مر زني را كه ايمان مي آرد بخدا وروز
آخرت كه سوگ دارد بر مرده * فوق ثلث ليال * بالاي سه شب وزياده بر آن * الا على زوج اربعة اشهر وعشرا * مگر بر شوهر
چهار ماه وده روز وتحد بضم تا وكسر حا روايت است ودر لغت بفتح تا وكسر حا وضم آن نيز آمده است وحد واحداد بكسر حا
جامه هاي سوگ سياه وكبود وجامه سوگ پوشيدن * متفق عليه * وعن ام عطية * از كبار صحابيات است غزوه مي كرد
همراه آنحضرت ومجروحان را مداوات مي كرد وبيماران را بيمارداري ميكرد وقدوم آورد بصره را وحاصل شد حديث
او نيز نزد ايشان نام او نسيبه بضم نون وفتح سين مهمله وسكون تحتانيه وموحده * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
لا تحد امرأة على ميت فوق ثلث الا على زوج اربعة اشهر وعشرا ولا تلبس ثوبا مصبوغا * ونه پوشد جامه رنگين را * الا ثوب

عصب * مگر جامهٔ عصب را بفتح عين وسكون صاد مهملتين جامه كه رنگ كرده شود رشتهٔ او پيش از آنكه بافته شود و اين را داخل زينت نميدارند و روايت نقهي درجواز پوشيدن آن مرد انرا نيز آمده است * ولا تكتحل * وسرمه نكشد * ولا تمس طيبا * ومساس نكند خوشبوئي را * الا اذا طهرت * مگر وقتيكه پاك شود از حيض * نبذة من قسط * مساس كند اندكي از قسط بضم قاف وسكون سين مهمله چوبي است خوشبو كه در هند مي باشد و در عرب نيز مي باشد و در اد ويه نيز مي اندازند و بجاي قاف كاف و بجاي طا تا نيز آمده * او من اظفار * يا مساس كند اندكي از اظفار جمع ظفر اين نيز نوعي است از طيب كه بخور كرده ميشود بان و مشابه مي باشد بناخن ادمي را كه استعمال ميكنند آنرا زنان * متفق عليه وزاد ابوداود * وزياده كرد ابوداؤد اين كلمه را كه * ولا تختضب * و رنگين نكند يعني مويها را و دستها را بحنا وحكمت در سوگواري زن بر شوهر اظهار تاسف است بر وفات وي بخلاف مطلقه كه متوحش كردانيده است او را شوهر بطلاق و تخصيص عدد چهار ماه و ده روز جز شارع كسي ندانند چنانكه همه جا حكم اعداد است ·

* الفصل الثاني

* عن زينب بنت كعب * تابعيه انصاريه است از بني سالم بن عوف * ان الفريعة * بضم فا وفتح را وسكون يا * بنت مالك بن سنان وهي اخت ابي سعيد الخدري * فريعه خواهر ابوسعيد خدريست و مالك بن سنان پدر ايشان است رضي الله عنهما صحابيه است از اهل بيعة رضوان حديث وي نزد اهل مدينه است * اخبرتها انها جاءت عند رسول الله * زينب ميگويد كه فريعه خبر داد او را كه وي آمد نزد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم تساله ان ترجع الى اهلها في بني خدرة * در حاليكه سوال مي كند فريعه آن حضرت را كه باز كردد بسوي كسان خود و اهل و قبيلهٔ خود كه در بني خدره بودند كه ابوسعيد خدري منسوب بان قبيله است * فان زوجها خرج في طلب اعبد له ابقوا * زيرا كه شوهر وي بيرون آمد در جستن چند بنده كه مر او را گريخته بودند * فقتلوه * پس كشتند آن بندگان يا كشتند مردم قطاع الطريق او را و مر اعدت وفات وي بايد داشت * قالت * گفت فريعه * فسألت رسول الله * پس پرسيدم من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ان ارجع الى اهلي * كه رجوع كنم بسوي اهل خود * فان زوجي لم يتركني في منزل يملكه * زيرا كه شوهر من نگذاشت و سكونت نداد مرا در منزلي كه مالك باشد وي آن منزل را * ولا نفقة * و نيست نفقه مرا همچنين درين منزل بي نفقه مرا گذاشته رفت و كشته شد * فقالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم * پس گفت فريعه گفت آنحضرت آري رجوع بكن بسوي اهل خود * فانصرفت * پس برگشتم من از نزد آنحضرت * حتى اذا كنت في الحجرة * تا آنكه وقتيكه بودم در صحن خانه في الصراح حجره ناحيه سراي * او في المسجد * يا بودم در مسجد شك راوي است كه في الحجرة گفت يا في المسجد * دعاني * خواند آن حضرت و طلبيد مرا نزد خود * فقال امكثي في بيتك * پس گفت آنحضرت درنگ كن در همين خانه كه مي باشي و شوهر تو آنرا گذاشته رفته است اگرچه مالك شوهر تو نيست * حتى يبلغ الكتاب اجله * تا آنكه برسد كتاب مدت خود را يعني تا آنكه بگذرد مدت و اين عبارت كنايت از رسيدن وقت و مدت مي باشد و عدت را كتاب گفت بمعني مكتوب زيرا كه وي فرض كرده شده است چنانكه كتب عليكم الصيام اي فرض * قالت فاعتدت فيه اربعة اشهر وعشرا * گفت فريعه پس عدت كشيدم من درين خانه چهار ماه و ده روز و ازينجا معلوم شده است كه انتقال معتده از جاي بجاي درست نيست بي ضرورت و احتياج * رواه مالك والترمذي وابوداؤد والنسائي وابن ماجة والدارمي * وعن ام سلمة قالت دخل علي رسول الله صلى الله عليه وسلم حين توفي ابوسلمة * گفت ام سلمه در آمد بر من آن حضرت هنگامي كه وفات يافت شوهر من ابوسلمه * وقد جعلت علي صبرا * حال آنكه بتحقيق گردانيده بودم بر خود صبر را بفتح صاد و كسر با و سكون آن دواي تلخ مشهور و بعضي كسر صاد نيز نقل كرده اند و شايد كه مراد بكردانيدن صبر بر وطلا كردن روي است بدان چنانكه از سياق حديث ظاهر مي شود * فقال ما هذا يا ام سلمة * پس گفت آنحضرت بطريق استفهام انكاري چيست اين اي ام سلمه * قلت انما هو صبر ليس فيه طيب * گفتم من نيست اين مگر صبر نيست در وي بوي خوش كه ممنوع

است در عدا دو * فقال انه یشب الوجه * بضم شین پس گفت آنحضرت بدرستیکه مالیدن صبر می افروزد روی را و زینت می دهد رنگ آن را و شب بفتح شین و شبوب بضم آن بر افروختن آتش و شبوب بفتح شین آنچه بوی آتش فروزند و شباب بمعنی جوانی نیز از همین باب است که معرفت و تازگی دروی تیز و افروخته میشود * فلا تجعلیه الا باللیل * پس مکن این صبر را مگر بشب * و تنزعیه بالنهار * و بکش و برکن آنرا بروز * ولا تمتشطی بالطیب * و شانه مکن بموی خوش یعنی بشانه مطیب * ولا بالحناء * و نه شانه کن بحناء * فانه خضاب * زیرا که حنا داخل خضاب است و خضاب در حداد ممنوع است و نیز حنا بوی خوش دارد * قلت بای شیء امتشط * گفتم بچه چیز شانه کنم یا رسول الله * و عادت خود شانه کردن بطیب و حنا است * قال بالسدر * گفت شانه کن بدرخت کنار یعنی ببرگهای او * تغلفین به راسك * در حالیکه می آلائی و می پوشی بسدر سر خود را یعنی بسیار بیند از آن را بر موهای خود تا آنکه بپوشد موی تو را چنانکه غلاف می پوشد و تغلفین بفتح تا و لام و اصلش تتغلفین و بضم تا و کسر لام نیز گفته اند * رواه ابو داود والنسائی * وعنها عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المتوفی عنها زوجها لا تلبس المعصفر من الثیاب * و هم از ام سلمه است که آن حضرت گفت زنیکه میرانیده شده است از وی شوهر وی نپوشد جامهای معصفر را یعنی رنگ کرده شده بعصفر در الصراح عصفر رنگ سرخ * ولا الممشقة * بضم میم اولی و فتح ثانیه و فتح شین معجمه مشدده و قاف و نپوشد جامهای رنگ کرده شده بمشق بکسر میم و سکون شین گل سرخ * ولا الحلی * و نپوشد پیرایه را و حلی بضم حا و کسر لام و تشدید یا جمع حلی بفتح حا و سکون لام پیرایه مثل ثدی ثدی * ولا تختضب * و رنگ نکند موی و دست را و خضب و اختضاب رنگ کردن و خضاب رنگ و خضب است رنگین * ولا تکتحل * و سرمه نکند * رواه ابو داود والنسائی *

الفصل الثالث * عن سلیمان بن یسار * از کبار تابعین است و از فقهای سبعه مولی میمونه که از ازواج مطهره است فقیه فاضل ثقة عابد ورع حجة * ان الاحوص * روایت است که احوص بفتح همزه و سکون حاء مهمله که تابعی است احصی * هلك بالشام * مرد بشام * حین دخلت امراته فی الدم من الحیضة الثالثة * هنگامی که در آمد زن او در خون از حیض سیوم * وقد کان طلقها * و بتحقیق بود احوص که طلاق داده بود آن زن را و عدت می کشید وی بسه حیض چنانکه حکم عدت طلاق است و الآن که شوهرش مرد عدت موت چهار ماه و ده روز باید کشید چه کرکند و نیز وارث کرد او را یا نه * فکتب معاویة بن ابی سفیان الی زید بن ثابت * پس نوشت معاویه بجانب زید بن ثابت که از اجله فقهای صحابه است * یساله عن ذلك * در حالیکه میپرسد معاویه زید را از آن * فکتب الیه زید انها اذا دخلت فی الدم من الحیضة الثالثة * پس جواب نوشت زید بجانب معاویه که آن زن وقتیکه در آمد در خون از حیض سیوم * فقد برئت منه * پس بتحقیق بیزار شد این زن و پاک و خلاص شد از قید آن مرد بمجرد دیدن خون حیض سیوم * و برئ منها * و بیزار شد آن مرد از آن زن یعنی عدت طلاق تمام شد باعتبار رمضی اکثر عدت یاد ر آمدن در ثالث نقل بر و عدت وفات بمجرد دیدن خون حیض سیوم ساقط گشت * لا یرثها ولا ترثه * وارث نکرد دانمرد آن زن را اگر زنده می بود و زن میمرد و وارث نکرد آن زن آن مرد را اگر مرد می مرد چنانکه در صورت مذکوره است و از سوق حدیث معلوم میشود که مقصود سوال از میراث بود در نصورت و احتمال دارد که سوال از عدت بود که عدت طلاق کشد یا عدت وفات فافهم * رواه مالك * وعن سعید بن المسیب قال قال عمر بن الخطاب * سعید بن المسیب که از مشاهیر تابعین و اکابر ایشان است گفت گفت عمر بن الخطاب * ایما امراة طلقت فحاضت حیضة او حیضتین * هر زنی که طلاق داده شد پس حیض کرد یك حیض یا دو حیض * ثم رفعتها حیضتها * پس برداشته شد از آن زن حیض وی و منقطع گشت و این انقطاع حیض احتمال دارد که از جهة ایاس و نا امیدی از حیض باشد و عدت آیسه با شهر است و احتمال دارد که از جهت حمل باشد و عدت حامله بوضع حمل است * فانها تنتظر تسعة اشهر * پس بدرستی این زن مذکوره انتظار کشد نه ماه را * فان بان بها حمل * پس اگر ظاهر شد بآن زن حمل * فذلك * پس حکم آن ظاهر است که بوضع حمل عدت او تمام خواهد شد

* والا اعتدت بدل التمعة الا شهر ثلثة اشهر * و اگر ظاهر نشد بوی حمل عدت کند بعد از نه ماه سه ماه زیرا که از جمله
آن زنان بود که نومید اند از حیض *. ثم حلت * پس حلال می شود و می برآید از عدت * رواه مالک * باب الاستبراء *
استبرا در لغت طلب براءت و پاکی کردن و در شرع طلب براءت رحم جاریه از حمل و هر که مالک گردد امه را
بشرا یا بوصیت یا بهبه یا بارث حرام است بروی وطی او و دواعی وطی از لمس و قبله و مباشرت تا آنکه استبرا کند بیک
حیض اگر آن امه حایض است یا بگذشتن یکماه اگر حایض نیست و بوضع حمل اگر حامله است و استبرا واجب است
اگرچه جاریه بکر باشد یا از زنی خریده باشد یا از محرم یا از مال صبی باشد و قیاس آن است که استبرا درین صور واجب
نباشد زیرا که حکمت در استبرا تعرف براءت رحم است برای صیانت نسب وی از اختلاط نطفه و این در جای شغل رحم
بمای محترم است ولیکن ایشان ترک کرده اند قیاس را بنص و آن قول رسول خدا است صلی الله علیه وسلم در بردهای
اوطاس که فرموده آگاه باشید که وطی کرده نشود حامل تا وضع حمل و غیر حامل تا نه بینند حیض را و لابد در آن میان
بکر و بند کرده شده از زنی و امثال آن خواهد بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم چون حکم عام کرده تخصیص آن بقیاس
درست نباشد و حکمت مراعی در نوع می باشد نه در هر فرد و ضابطه شرع درین است چنانکه حکمت در تحریم خمر ایقاع
شیطان است عداوت را میان مردم و باز داشتن ایشان را از نماز چنانکه در نص قرانی واقع است اینجا ممکن نیست که
یکی گوید من خمر میخورم و در بر روی خود می بندم و با کسی عداوت نمی ورزم و از نماز باز نمی آیم و در تخصیص
آن ضبطی و خبط و خسارت ناس است و بالجمله این امر تعبدی است ثابت شده است بحکم شرع علی الاطلاق والعموم
تغییر و تخصیص در آن جایز نباشد * الفصل الاول * عن ابی الدرداء قال مر النبی صلی الله
علیه وسلم بامرأة مجح * گفت ابو درداء گذشت آن حضرت بزنی حامله که نزدیک شده بود زمان ولادت وی و مجح
بضم میم و کسر جیم و حاء مهمله مشدده زن حامله که نزدیک شده ولادت وی و نزدیک شده شکم او و اکثر استعمال آن در سباع
است و فی الصراح اجحاح آبستن شدن * فسأل عنها * پس سوال کرد آن حضرت از حال آن زن که این کیست * فقالوا
امة لفلان * پس گفتند این کنیزکیست مر فلان کس را و نو برده بود * قال ایلم بها * گفت آن حضرت آیا فرود می آید آن
فلان بوی یعنی جماع می کند و در الم فرود آمدن * قالوا نعم * گفتند آری میکند جماع باوی * قال لقد هممت ان
العنه لعنا یدخل معه فی قبره * گفت آنحضرت هر آینه بتحقیق قصد کردم من که لعنت کنم او را لعنت کردنی که در آید
باوی در قبر وی یعنی لعنتی دایم مستمر که اثر آن تا بعد از مرگ وی باقی ماند و این قصد لعن بجهت آن بود که ترک استبرا
کرده بود بعد از آن اشارت کرد بمعنی که مقتضی لعن است در ترک استبرا و فرمود * کیف یستخدمه و هو لا یحل له * چگونه
خدمت میفرماید ولد خود را و حال آنکه خدمت فرمودن ولد را بنده ساختن او را حلال نیست مر او را * ام کیف یورثه
و هو لا یحل له * یا چگونه وارث میگرداند ولد غیر را و حال آنکه وارث کردن ولد غیر حلال نیست مر او را حاصل معنی
حدیث آن است که چون وطی می کند امه را بی استبرا و پیدا می آید ولد در زمانی که احتمال دارد که از شوهر وی باشد
چنانکه در شش ماه آورد پس اگر اقرار میکند این واطی به نسب وارث می کرد او را پس لازم می آید توریث ولد غیر و
این حرام است و احتمال دارد که ازین واطی باشد پس اگر اقرار نمیکند غلام میماند و لازم می آید استخدام ولد و قطع
نسب و این امر حرام است پس واجب است بروی که وطی نکند از جهت تحرز از یکی ازین دو فساد که لازم می آید از
اختلاط ماء متحقق و مبهم گردد حال فافهم * رواه مسلم * الفصل الثانی * عن ابی سعید
الخدری رفعه الی النبی * روایت است از ابی سعید خدری رفع کرد آن را بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال فی
سبایا اوطاس * گفت آنحضرت در بردهای اوطاس که بند کرده آورده اند و اوطاس نام موضعی است که غزوه وی بعد از
فتح مکه شد * لا توطأ حامل حتی تضع * وطی کرده نشود زنی بار شکم دار تا آنکه بنهد بار را و بزاید * ولا غیر ذات

حمل حتی تحیض حیضة * وته وطی کرده شود زنی غیر خود اوند حمل تا آنکه حیض آرد یك حیض واکر یك حیض نمی آرد
ازجهت صغر یا کبر پس استبرا حاصل می شود بگذشتن یکماه و این قسم مذکور نشد ازجهت قلت وندرت وجود آن واین
حدیث دلالت دارد برآنکه به بند کردن برطرف می کردد نکاح سابق وظاهر این مطلق است که زوج با وی باشد یا نه
وبا این رفته مالك وشافعی ونزد ما اکر هردو معا بند کرده شوند باقی می ماند نکاح اول * رواه احمد وابوداود والدارمی
* وعن رویفع * بضم را وفتح واو وسکون تحتانیه وبکسر فا * بن ثابت الانصاری * صحابی انصاری است معدود است در
مصریان امیر کردانید اورا معاویه برطرابلس درسنه ست واربعین پس غزا کرد افریقیه رادرسنه سبع واربعین ووفات یافت
برقه بکسر را وتخفیف قاف وبعضی کفته اند بشام سنة ست وخمسین * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم حنین * کفت
آنحضرت روز حنین که نام غزوة مشهوراست بعد از فتح * لا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یسقی ماءه زرع غیره *
حلال نیست مرمردی راکه ایمان دارد بخدا وبروز آخرت که بدهد آب خودرا کشت غیرخود را * یعنی اتیان الحبالی * میخواهد
آنحضرت ازآب دادن زراعت غیر را آمدن زنان شکم دار را وطی کردن با ایشان * ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر
ان یقع علی امرأة من السبی * وحلال نیست مردی راکه ایمان می آرد بخدا وروز آخرت که بیفتد برزنی ازبند و وطی کند اورا
* حتی یستبرئها * تا آنکه استبرا کند اورا * ولا یحل لامرئ یؤمن بالله والیوم الآخر ان یبیع مغنما * وحلال نیست مردیرا
که ایمان می آرد بخدا وروز آخرت که بفروشد مال غنیمت را * حتی یقسم * تا آنکه قسمت کرده شود نهی است از تصرف
کردن در غنیمت وخیانت کردن در ان * رواه ابوداود ورواه الترمذی الی قوله * وروایت کرده است ترمذی تا قول
وی زرع غیره * الفصل الثالث * عن مالك قال بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یامر باستبراء الاماء بحیضة * روایت است از مالك که کفت رسیده است مراکه آنحضرت بود که امر کرد باستبرای داهان
بیك حیض * ان کانت ممن تحیض * اکر هست آن زن ازجملهٔ آن زنانیکه حیض می آرند * وثلثة اشهر ان کانت ممن
لا تحیض * وباستبرای سه ماه اکر هست آن زن از آن زنانیکه حائض نمی شوند مذهب جمهور [illegible] یافته که حاصل
میشود استبرا بیك شهر وقومی بران رفته که بسه ماه میشود ازجهت این حدیث * ونهی عن سقی ماء الغیر * ونهی کرد آنحضرت
که نهی میکرد ازآب دادن آب غیر را یعنی وطی کردن زنان شکم دار را * وعن ابن عمر انه قال اذا وهبت الولیدة
التی توطأ * کفت ابن عمر وقتیکه بخشیده شود جاریه که وطی کرده میشود یعنی بالغه است * او بیعت * یافروخته شود
* او اعتقت * یا آزاد کرده شود * فلتستبرأ رحمها بحیضة * پس باید که استبرا کند رحم خود را بیك حیض * ولا تستبرئ
العذراء * واستبرا نکند جاریهٔ بکرا خذ کرده است با ین حدیث ابن شریح وکفته که واجب نیست استبرای بکر وجمهور برخلاف
آنند ازجهت عموم حدیث سبایا ی اوطاس چنانکه درشرح ترجمه کفته شد والله اعلم رواهما رزین

* باب النفقات وحق المملوك * دراصل مادهٔ انفاق معنی فنا ونفاذ وذهاب وخروج بهید است ونفقه اسم است مرچیزی راکه خرج کرده
شود وجمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقهٔ ازواج واولاد ووالدین واقارب مثلا وظاهرآن است که مراد اینجا عام تر
است ازنفقهٔ واجب وغیرواجب ومراد بحق مملوك اطعام والباس اوست وعدم تکلیف بانچه طاقت ندارند چنانکه دلالت
دارند بران احادیث

* الفصل الاول * عن عایشة رضی الله عنها ان هندا بنت عتبة قالت *
روایت می کند که هند دختر عتبه بضم عین وسکون تا بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف وعتبه ازسرداران مشرکان مکه
بود واین هند زن ابوسفیان ومادر معاویه است اسلام آورد درسال فتح بعد ازاسلام زوج خود وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم برنکاح سابق ایشان رامقرر داشت وداستان حالت کفروی معلوم است ودرصحیح البخاری می آرد
که چون هند بنت عتبه اسلام آورد کفت یا رسول الله بودم من که نبود نزد من هیچ خیمه ازخیام مبغوض تر ازخیمهای تو
یا صحاب تو واکنون چنان شدم که محبوب ترین خیام نزد من خیام شما است آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم و

ايضا شارحان حديث اين كلمه را دو معني مي گويند يكي آنكه چون ايمان در دل تو جاي خود اهل گرفت محبت زياده برين نيز پيدا خواهد شد دوم آنكه من نيز در خود همچنين مي يابم نخست شما نزد من مبغوض بوديد الا ان محبوب شديد وفات او در زمان عمر ابن الخطاب است در روزي كه ابو قحافه والد ابوبكر صديق رضي الله عنهما وفات يافت وعايشه روايت مي كند كه هند بنت عتبه گفت # يا رسول الله ان ابا سفيان رجل شحيح # بدرستي ابو سفيان مردي بخيل است در رفايت بخل وحرص # وليس يعطيني ما يكفيني # ونيست كه بدهد مرا چيزي كه بسنده كي كند مرا در معيشت من # وولدي # وكفايت كند فرزندان مرا # الا ما اخذت منه وهو لا يعلم # مگر چيزي كه بگيرم ازوي وحال آنكه وي نميداند يعني دزديده بگيرم واورا خبر نكنم # فقال خذي ما يكفيك وولدك # پس گفت آنحضرت بگير تو آنچه كفايت كند ترا وولد ترا # بالمعروف # بر وجه مشروع كه شناخته ميشود در شرع وامر ميكند شرع بدان يعني بقدر حاجت # متفق عليه # وعن جابر بن سمرة # بفتح سين وضم ميم صحابي مشهور است # قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعطى الله احدكم خيرا # چون بدهد خداي تعالى يكي را از شما مال كثير # فليبدأ بنفسه واهل بيته # پس بايد كه آغاز كند در انفاق بنفس خود واهل بيت خود يعني نخست بر خود خرج كند وبر اهل وعيال خود كند زياده بر نفقه واجب ايشان # رواه مسلم # وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للمملوك طعامه وكسوته # واجب است بر مالك براي مملوك نان وجامه وي بقدر حاجت ومتعارف بلد ومناسب حال # ولا يكلف من العمل الا ما يطيق # وتكليف نكند از عمل مگر آنچه طاقت دارد واين امر واجب است وتكليف آنچه بالاتر از طاقت كار فرمودن كسي را چون مالك على الاطلاق جل شانه كه مالك حقيقي است مر بندگان را تكليف نميكند مگر آنچه در وسع وطاقت ايشان است بندگان را كه جزء يجاز مالك نيستند نيز بر مملوكان خود كه همچو ايشان واز جنس ايشانند بايد كه بهمين طريقه سلوك نمايند # رواه مسلم # وعن ابي ذر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اخوانكم # مملوكان شما برادران وامثال شما اند هم از جهت دين وهم از جهت خلقت # جعلهم الله تحت ايديكم # گردانيده است ايشان را خداي تعالى زير دستهاي شما # فمن جعل الله اخاه تحت يديه # پس كسيكه بگرداند خداي تعالى برادر او را زير دست وي # فليطعمه مما ياكل # پس بايد كه بخوراند او را از آنكه خود ميخورد # وليلبسه مما يلبس # وبايد كه بپوشاند او را از آنچه خود ميپوشد واين امر مستحب است وواجب همان قدر است كه متعارف اهل بلد است كذا قالوا # ولا يكلفه من العمل ما يغلبه # وتكليف نكند او را از عمل چيزي كه چيره گردد بروي واز وسع طاقت او بيرون باشد # فان كلفه ما يغلبه # پس اگر تكليف كند او را چيزي كه غالب وچيره آيد او را # فليعنه عليه # پس بايد كه ياري دهد او را بر آن عمل از بعضي صلحا آورده اند كه ايشان را در آس كردن اعانت ميكردند وشريك مي شدند با آنها # متفق عليه # وعن عبد الله بن عمرو جاءه قهرمان له # روايت است از عبد الله بن عمرو بن العاص كه آمد او را كار فرماي او وقهرمان بفتح قاف وسكون ها وفتح را لفظ معرب است بمعني خزينه دار ونگاهبان مال وكار فرماي وبوكيل مرد # فقال له اعطيت الرقيق قوتهم # پس گفت عبد الله مر قهرمان خود را ايا دادي تو غلامان را قوت ايشان # قال لا # گفت قهرمان نداده ام # قال فانطلق فاعطهم # گفت عبد الله پس برو بده ايشان را قوت # فان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال # پس بدرستي آنحضرت گفته است كه # كفى بالرجل اثما ان يحبس عمن يملك قوته # بس است مرد را از روي گناه كه نگاهدارد وباز دارد از كسي كه مالك است او را قوت او را # وفي رواية # ودر روايتي ديگر بدين عبارت آمده كه # كفى بالرجل اثما ان يضيع من يقوت # بس است مرد را از روي بزه كه ضايع گرداند كسي را كه لازم است او را قوت او ونفقه او ودرين دلالت است بر آنكه تصدق نكند مگر بچيزي كه زياده آيد از قوت اهل وعيال # رواه مسلم # وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صنع لاحدكم خادمه طعامه # وقتيكه بسازد براي يكي از شما خدمتكار او طعام او را # ثم جاء به # پس بيارد نزد او طعام را

* وقد ولي حره ودخانه * وحال آنكه بتحقيق والي شده ونزديك شده است گرمي آتش ودود آن راكه در پختن طعام كشيده * فليقعده معه * پس بايد كه بنشاند او را با خود * فلياكل * پس بايد كه بخورد يعني با وي طعام واين امر براي استحباب است * فان كان الطعام مشفوها قليلا * پس اگر باشد طعام قليل * فيضع في يده منه اكلة او اكلتين * پس بايد كه بنهد در دست خادم از آن يك لقمه يا دو لقمه ومشفوه از شفه است بمعني لب وكنايت است از قلت يعني خورده شود بلب وبه دندان احتياج نيفتد از جهت قلت ودر اصل مشفوه آبي را گويند كه بسيار گردد بر آن لبها تا كم گردد پس مشفوه باين قياس طعامي كه بسيار گردند بروي خورندگان بر هر تقدير قليلا تفسير او است ودر بعضي نسخ قليلا حاشيه است براي تفسير مشفوه واورد در اكثر نسخ مصححه در اصل متن واقع است واكله بضم بمعني لقمه وبفتح يكبار خوردن ودر روايت بضم است * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان العبد اذا نصح لسيده * گفت آن حضرت كه بنده چون اخلاص كند وخير خواهي وحق شناسي ورزد براي خواجه خود * واحسن عبادة الله * ونيكو كند پرستش خدا را * فله اجره مرتين * پس مر آن بنده راست مزد او دو بار ودو چند ان يكي بجهت خدمت خواجه ديگر بجهت عبادت خدا واز اينجا معلوم ميشود كه نصيحت او خواجه را نيز عبادت است كه بر آن اجر است ودر حقيقت عبادت خدا است كه بفرموده او است چنانكه خدمت والدين وامتثال امراء ايشان وبعضي تاويل مي كنند اين را با آنكه او را در هر عمل دو اجر است * متفق عليه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم نعما للمملوك ان يتوفاه الله بحسن عبادة ربه * نيكو چيزيست مر مملوك را اين كه بميراند او را خدايتعالى به نيك كردن عبادت پروردگارش * وطاعة سيده * وبه نيك كردن فرمان برداري خواجه اش يعني هم عبادت پروردگار نيك كند وهم خدمت صاحب خود را خوب بجا آرد * نعما له * نيكو چيزيست مر او را اين حال تكرير براي تاكيد وتقرير است * متفق عليه * وعن جرير * بفتح جيم * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ابق العبد لم يقبل له صلوة * روايت است از جرير بن عبد الله كه صحابي مشهور است كه بغايت جمال وحسن سيرت داشت گفت گفت آنحضرت وقتيكه بگريزد بنده پذيرفته نمي شود براي او هيچ نمازي * وفي رواية عنه * ودر روايت ديگر از جرير آمده كه * قال ايما عبد ابق فقد برئت منه الذمة * هر بنده كه بگريزد پس بتحقيق بيزار شود از وي ذمه اسلام واما ن وزنهار وعهد آن يعني كافر ميگردد وخون ومال او مباح ميگردد * وفي رواية عنه قال ايما عبد ابق من مواليه فقد كفر * هر بنده كه بگريزد از صاحبان خود پس بتحقيق كافر شد * حتى يرجع اليهم * تا آنكه باز گردد وبيايد سوي ايشان واين غايت تشديد وتغليظ ومبالغه است وبعضي گفته اند كه اين بر تقديري است كه بگريزد وملحق بدار حرب گردد پس جائز است قتل وي يا استحلال كند اباق را كه معصيت است وبعضي گفته اند مراد آن است كه لازم نيست بوسيدن وي در حال اباق ارش جنايت وي ووا جب نيست بروي نفقه او يا مراد بكفر كفران نعمت است * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال سمعت ابا القاسم صلى الله عليه وسلم يقول من قذف مملوكه وهو برئ مما قال * گفت آنحضرت كسيكه دشنام كند مملوك خود را وحال آنكه آن مملوك بيزار وپاك است از آنچه گفته ودشنام كرده است * جلد يوم القيمة * تازيانه زده ميشود در روز قيامت * الا ان يكون كما قال * مگر آنكه باشد آن مملوك چنانكه گفته است يعني اگرچه بقذف مملوك در دنيا حد نميزنند اما در آخرت تلافي آن خواهند كرد وحد خواهند زد وحاصل كلام ثبوت اثم است بقذف غلامان وزجر ومنع از آن چنانچه عادت است * متفق عليه * وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من ضرب غلاما له حدا لم ياته * گفت ابن عمر شنيدم آنحضرت را كه مي گفت كسيكه بزند غلامي را كه مر او راست حدي كه نكرده است موجب آن را يعني بيگناه بزند * او لطمه * بلكه اگر طپانچه زند او را * فكفارته ان يعتقه * پس كفارت وي آن است كه آزاد كند او را وطپانچه زدن حرام است هر كرا باشد * رواه مسلم * وعن ابي مسعود الانصاري * صحابي مشهور است بعضي او را از اهل بدر داشته اند وتحقيق آنست كه نسبت او

بيد رنجيدت سكوت است نه بسبب حضور آن مشهد اما احد را ومشاهده كه بعد ازو است حاضر شد * قال * گفت
ابو مسعود * كنت اضرب غلاما لي * بودم منكه ميزدم غلامي را كه مرا بود * فسمعت من خلفي صوتا * پس شنيدم من از پس
خود آوازي را كه * اعلم ابا مسعود لله اقدر عليك منك عليه * بدان اي ابا مسعود هرآينه خدا توانا تر است بر تو از
توانائي تو برين غلام * فالتفت * پس بازنگريستم من * فاذا هو رسول الله * پس ناگاه آن آواز كننده پيغمبر خدا است
* صلى الله عليه وسلم * التفات بر گشته نگريستن تفت بيشتر از آن است * فقلت * پس گفتم من * يا رسول الله هو حر
لوجه الله * اين غلام آزاد كردم او را براي ذات خدا و رضاي او * فقال اما لو لم تفعل للفحتك النار * پس گفت آن
حضرت آگاه باش اگر نمي كردي تو او را آزاد هرآينه مي سوخت ترا آتش در دوزخ لفح سوختن گرما و آتش و سموم
* او لمستك النار * يا فرمود هرآينه مساس مي كرد ومي سوخت ترا آتش * رواه مسلم *

الفصل الثاني

* عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال ان لي مالا * روايت است از عمرو بن
شعيب كه مردي آمد آن حضرت را پس گفت بدرستي مرا مالي است * وان والدي يحتاج الى مالي * وبدرستي پدر من
محتاج ميشود بسوي مال من * قال انت ومالك لوالدك * گفت آن حضرت تو ومال تو مر والد ترا است يعني واجب است
بر تو كه انفاق كني بر وي بر داري احتياج او را وجائز است مر او را كه تصرف كند در مال تو * ان اولادكم من اطيب كسبكم *
بدرستي اولاد شما از حلالتر و پاكتر كسب شما است * كلوا من كسب اولادكم * بخوريد از كسب اولاد خود يعني اولاد
شما مكتسب شما اند كه حاصل شده اند بسبب وجود شما و بتوسط سعي شما و فعل شما پس اكتساب اولاد شما هم از اكتساب
شما باشد يا مراد آن است كه اكتساب اولاد شما از اكتساب شما است پس بخوريد از اكتساب ايشان و لهذا پدر را كردن
جاريه پسر تصرف كند حد واجب نمي شود و ملك او مي گردد و فرزنديكه بيايد آزاد مي گردد بقيمت مقصود مبالغه است
در وجوب نفقة والد بر ولد * رواه ابو داؤد وابن ماجة * وعنه عن ابيه عن جده ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم
فقال اني فقير * روايت است از وي كه مردي آمد نزد آن حضرت پس گفت بدرستي من فقيرم * ليس لي شيء * نيست
مرا چيزي از مال * ولي يتيم * ومرا يتيمي است يعني نزد من يتيمي است كه پدر او مرده است و وي در حوزه كفالت
من است ومن پرورش وي مي كنم چنانچه عادت عربان است آيا بخورم از مال او * فقال كل من مال يتيمك * پس گفت
آنحضرت بخور از مال يتيم خود * غير مسرف * در حاليكه اسراف نكننده از حد تجاوز ننماينده * ولا مبادر * ونه
شتابي كننده در گرفتن از مال وي پيش از وجود حاجت بدار بكسر با ودال مهمله شتافتن بسوي چيزي و شتابي كردن
* ولا متاثل * واصل نگيرنده مال را وجمع كننده آن را و از اينجا معلوم ميشود كه كامل يتيم را جائز است كه بخورد از مال
يتيم اگر فقير باشد بخلاف غني و فقير نيز بمعروف بخورد نه باسراف و اين است منطوق قرآن مجيد * رواه ابو داؤد
والنسائي وابن ماجة * وعن ام سلمة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يقول في مرضه * روايت مي كند ام
سلمه از آن حضرت كه بود وي كه ميگفت در مرض موت خود و آخر وقت خود * الصلوة * نگاه داريد نماز را ومواظبت
نمائيد بر آن * وما ملكت ايمانكم * و چيزي را كه مالك شده است آنرا دستهاي راست شما يعني مملوكان و غلامان
و رعايت كردن حقوق ايشان را در نفقه و خدمت و احسان كردن بايشان يعني وصيت آن حضرت در آخر وقت اين دو چيز بود
محافظت بر نماز و رعايت حقوق مماليك * رواه البيهقي في شعب الايمان وروى احمد وابوداؤد عن علي رضي الله عنه نحوه
* وعن ابي بكر الصديق رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا يدخل الجنة سيء الملكة * در نمي آيد بهشت را بد صحبت
با مملوكان ملكه بفتحتين بمعني ملك است و مي گويند فلان حسن الملكة يعني نيكي كننده است با مملوكان سيء الملكه بدي
كننده با ايشان * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن رافع بن مكيث * بفتح ميم وكسر كاف ومثلثه در آخر صحابي است از اهل حديبية
* ان النبي صلى الله عليه وسلم قال * روايت مي كند كه آن حضرت گفت * حسن الملكة يمن * نيكي كردن وخوش خلقي

نمودن بمملوکان موجب برکت و زیادت در خیر است * وسوء الخلق شوم * وبدخلقی با مملوکان سبب بی برکتی
و نقصان است ویمن بضم یا وسکون میم برکت و نیک فالی و شوم بضم شین وسکون همزه بدفالی ضد یمن * رواه
ابوداود ولم ار فی غیر المصابیح ما زاد علیه من قوله * وندیدم در غیر مصابیح چیزی را که زیاده کرده است
صاحب مصابیح بر آنچه ذکر کرده شد از قول وی * والصدقة تمنع میتة السوء * وصدقه دادن وخیر کردن باز
میدارد از بد مردن را میته بکسر میم وسکون یا هیئتی وحالتی که آدمی بر آن بمیرد و آن حالت گاهی بد می باشد وگاهی
نیک چنانکه بمرگ ناگهانی مردن یا به بی صبری جان دادن و بغفلت از توحید و یاد حق گذشتن نعوذ بالله
من ذلک وسوء بضم سین وفتح آن بدی * والبر زیادة فی العمر * ونیکی کردن واحسان نمودن سبب زیادتی عمر و برکت
وبقای آثار است در آن برعکس بد و نیکی وغالب اطلاق آن در نیکی کردن بوالدین است ضد عقوق * وعن ابی سعید قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ضرب احدکم خادمه فذکر الله * وقتیکه بزند یکی از شما خدمتکار خود را پس یاد
کند وی خدا را یعنی در خواهد و زنهار دکند وطلب عفو کند بنام خدا * فارفعوا ایدیکم * پس بردارید دستهای خود را
وبکشید از زدن او را از جهت تعظیم نام حق جل وعلی و این برتقدیری است که ضرب از حقوق شرع نباشد * رواه
الترمذی والبیهقی فی شعب الایمان ولکن عنده فلیمسک بدل فارفعوا ایدیکم * ولیکن نزد بیهقی لفظ فلیمسک است بجای
عبارت فارفعوا ایدیکم ومعنی هردو یکی است * وعن ابی ایوب قال * گفت ابو ایوب انصاری که از مشاهیر
صحابه است و آن حضرت بعد از قدوم بمدینه منزل او را بسکونت و اقامت مشرف کرده اند * سمعت رسول الله صلی
الله علیه وسلم یقول * شنیدم آن حضرت را که می گفت * من فرق بین والدة وولدها * کسیکه تفریق کند وجدائی
افکند میان مادر و فرزند وی ببیع وهبه وجز آن مثلا مادر را بفروشد و پسر را نگاهدارد یا پسر را بفروشد و مادر را
نگاهدارد یا یکی را بدست کسی بفروشد و دیگری را بدست کسی دیگر * فرق الله بینه وبین احبته یوم القیمة * جدائی افکند
خدای تعالی میان وی و میان دوستان وی روز قیامت گفته اند تخصیص ذکر والده و ولد از جهت مزید شفقت مادر است
بر فرزند یا وقوع قضیه در آن اتفاقا و پدر و جد وجده و برادر و خواهر همین حکم دارد و مذهب ما کراهت تفریق صغیر
است از ذی رحم محرم و تقیید بصغیر ببودن وی بود کبیر را حد کبیر نزد شافعی هفت سال یا هشت سال است و نزد ما بلوغ
ونزد امام احمد تفریق کرده نشود میان والد و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بود و کراهت مذهب امام ابو حنیفه ومحمد است
ونزد ابی یوسف اگر قرابت ولاد باشد جایز نیست بیع بتفریق و در قرابتی از وی جایز نیست در کل * رواه الترمذی
والدارمی * وعن علی رضی الله عنه قال وهب لی رسول الله صلی الله علیه وسلم غلامین اخوین * روایت است از امیر
المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت بخشید مرا آنحضرت دو کودک که برادر یکدیگر بودند * فبعت احدهما * پس فروختم
من یکی از آن دو را * فقال لی رسول الله * پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا علی ما فعل غلامک * ای علی
چه کرد غلام تو و چه شد آن غلام * فاخبرته * پس خبر دادم من آن حضرت را بفروختن من آن غلام را * فقال رده رده *
پس گفت آنحضرت مکرر باز گردان او را یعنی بیع را فسخ کن و او را بگیر تا مفارقت میان دو برادر واقع نشود و در
روایتی ادرک ادرک در یافت در یاب این خطا را و ازین حدیث معلوم میگردد که حکم مخصوص بوالده و ولد نیست
* رواه الترمذی وابن ماجة وعنه انه فرق بین جاریة وولدها * وهم از علی است که وی رضی الله عنه تفریق کرد
میان داهی و ولد وی به بیع یا جز آن * فنهاه النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلک * پس نهی کرد و باز داشت علی را پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از آن * فرد البیع * پس رد کرد بیع را و فسخ کرد آن را و ابو یوسف تمسک میکند باین دو حدیث بعدم جواز
بیع فافهم * رواه ابو داود منقطعا * روایت کرد این حدیث را ابو داود بطریق انقطاع که از اسناد وی بعضی از
رواة افتاده اند * وعن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلث من کن فیه یسر الله حتفه * گفت آنحضرت سه

خصلت است که هرکه باشد آن سه خصلت در وی آسان می گرداند خدای تعالی مرگ او را و سکرات موت او را حتف
به ها و سکون فوقانیه و هو الموت * وادخله جنته * و در می آرد او را با سابقان و مقربان در بهشت خاص خود آن سه
خصلت کدام اند * رفق بالضعیف * نرمی کردن با ناتوانان و مسکینان * والشفقة علی الوالدین * و مهربانی و نیکی کردن
بر مادر و پدر و ترسیدن از آزار ایشان اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی * واحسان الی المملوک * و نیکی کردن
و خوش خلقی ورزیدن بر مملوک بحسن انفاق و عدم تکلیف بما لا یطاق * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن ابی
امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وهب لعلی رضی الله عنه غلاما * روایت است از ابی امامة باهلی که صحابی است که
آنحضرت بخشید مر علی را رضی الله عنه غلامی را * فقال لا تضربه * پس گفت آنحضرت و وصیت نمود بعلی مزن این
غلام را بی حق شرعی * فانی نهیت عن ضرب اهل الصلوة * پس بدرستی من نهی کرده شده ام از زدن نمازگذارندگان
وقد رأیته یصلی * و بتحقیق دیدم من او را که نماز میگذارد و نهی از زدن اهل صلوة از جهت شرف و کرامت ایشان است
نزد خدا و رعایت اکرام و توقیر ایشان نزد مردم طیبی گفته رحمه الله و چون خدای تعالی بر داشت ضرب را از مصلیان در
دنیا امید میداریم از لطف و کرم وی تعالی که رسوا نکند ایشانرا در آخرت بعذاب ان شاء الله تعالی * هذا لفظ المصابیح * این که
مذکور شد لفظی است که در مصابیح است * وفی المجتبی للدارقطنی * و در کتاب مجتبی که تصنیف دارقطنی است * ان
عمر بن الخطاب قال * این است که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است * نهانا رسول الله * نهی کرد ما را پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم عن ضرب المصلین * از زدن نمازگذارندگان و اهانت کردن و رسوا ساختن ایشان اگرچه غلامان و
خدمتکاران باشند * وعن عبد الله بن عمر قال جاء رجل الی النبی * گفت ابن عمر آمد مردی بسوی پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم فقال * پس گفت آن مرد * یا رسول الله کم نعفو عن الخادم * چند بار در گذرانیم از تقصیرات خدمتکار * فسکت *
پس خاموش ماند آنحضرت و هیچ جواب نگفت * ثم اعاد علیه الکلام * پس باز کرد اعاده آن مرد بر آنحضرت این
سخن را یعنی باز پرسید چند بار عفو کنیم از خادم * فصمت * پس خاموش بود آنحضرت و هیچ جواب نمیگفت
فی الصراح سکوت خاموش شدن و صموت خاموش بودن * فلما کانت الثالثة * پس چون بود بار سیوم از سؤال آن مرد
* قال * گفت آنحضرت * اعفوا عنه کل یوم سبعین مرة * عفو کنید از خادم هر روز هفتاد بار مقصود مبالغه و تکثیر است
نه تعیین و تحدید چنانکه متعارف است در این عدد و گویا که سکوت و صموت آنحضرت از جهت کراهت این سؤال بود
چه عفو مندوب و مستحسن است مطلقا مقید بعدد معین نیست و تواند که خاموشی از جهت انتظار وحی باشد والله
اعلم * رواه ابو داود و رواه الترمذی عن عبد الله بن عمرو * وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من لاءمکم من مملوکیکم * کسیکه ملایمت و موافقت و طاعت و اطاعت کند شما را از مملوکان شما یعنی موافق مزاج شما افتاده
و خدمت کند شما را چنانکه شما خواهید و راضی باشید * فاطعموه مما تأکلون * پس بخورانید او را از آنچه میخورید شما
* واکسوه مما تکسون * و بپوشانید او را از آنچه می پوشید یعنی شما نیز در تفقد حال و رعایت جانب او کوشید چنانچه
وی در خدمت شما می کوشد و در رضای شما می باشد * ومن لا یلائمکم منهم فبیعوه * و کسیکه موافقت نمیکند به
شما عادت نمینماید شما را از مملوکان پس بفروشید او را * ولا تعذبوا خلق الله * و عذاب مکنید خلق الله را یعنی چون او به
خدمت شما موافق مزاج شما نمیکند و شما او را بزور تکلیف کنید و در خدمت خود در ایذا و عذاب می کشید او را زار می بیند
از مالک خود او را ایذا آرد تا عذاب نکشد و شما نیز خلاص می شوید از وی * رواه احمد و ابو داود * وعن سهل بن
الحنظلیة * صحابی انصاری است و حنظلیة مادر جد اوست و بعضی گفته اند مادر او است از اهل بیعت شجره است فاضل
عابد گوشه گیر بود از خلق کثیر الصلوة والذکر ساکن شد در شام و مرد در دمشق در اول ایام معویه * قال مر رسول الله
صلی الله علیه وسلم ببعیر قد لحق ظهره ببطنه * گذشت آنحضرت بشتری که بتحقیق چسبیده بود پشت او بشکم او

از عنایت کردن ایشان رنشنگی و بسیاری سوارے * فقال اتقوا الله فی هذه البهایم المعجمة * پس گفت آن حضرت بپرهیزید خدا را
در رعایت حق این چارپایهای بی زبان که نمی توانند نطق کرد و حال خود را گفت * فارکبوها صالحة * پس سوار
شوید آنها را در حالتی که صالح و قابل اند برای سواری * واترکوها صالحة * و ترک کنید آنها را در حالیکه صالح اند
زمانی و نشده‌اند مقصود ترغیب امت بتعهد آنها بعلف تا صالح و مهیا باشند برای سواری * همیشه سواری نکنید تا فربه
و صالح شوند برای تحصیل منافع * رواه ابو داود * الفصـــــــل الثالث * عن ابن عباس قال لما نزل قوله تعالى *
گفت ابن عباس چون نازل شد قول خدای تعالی که این است * و لا تقربوا مال اليتيم الا بالتی هی احسن * و نزدیك
نشوید مال یتیم را مگر بخصلتی و حالتی که آن نیکترا ست که دیانت و امانت باشد * وقوله تعالى * و نازل شد این قول حق
تعالی که * ان الذين يأكلون اموال اليتامى ظلما * ان کسانیکه میخورند مالهای یتیمان را بظلم * الآية * تا آخر آیتکه
می فرماید * انما يأكلون فى بطونهم نارا * نمیخورند در شکمهای خود مگر آتش را * انطلق من كان عنده يتيم * رفت هر کسیکه
نزد وی یتیم بود که کفالت و وصایت او می کرد * فعزل طعامه من طعامه * پس جدا کرد خوردنی خود را از خوردنی
یتیم * وشرابه من شرابه * و جدا کرد نوشیدنی خود را از نوشیدنی یتیم بترس آنکه مبادا اختلاط اکل مال یتیم لازم آید
* فاذا فضل من طعام اليتيم وشرابه شیء * پس چون زیاده میماند از طعام یتیم و شراب وی چیزی * حبس له حتى
يأكله * باز میداشت برای یتیم تا آنکه باز میخورد در وقت دیگر * او يفسد * یا تباه میشد طعام و کنده میگشت وضایع
میشد و خورده نمیشد * فاشتد ذلك عليهم * پس سخت شد آن کار و گران آمد بر ایشان * فذكروا ذلك لرسول الله * پس
ذکر کردند آن را برای پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فانزل الله * پس فرود فرستاد خدای تعالی این آیت را * ويسألونك
عن اليتامى * و سوال میکنند ترا ای محمد از یتیمان * قل اصلاح لهم خير * بگو نیکی کردن برای یتیمان بهتر است یعنی بهتر
آنست که همیشه در مقام اصلاح و نیکی کردن با یشان باشید * وان تخالطوهم فاخوانكم * و اگر مخالطت کنید و خلط کنید
طعام ایشان را بطعام خود پس برادران شما اند یتیمان و باکی نیست که برادران طعام خود را بیکدیگر خلط کنند و اگر
چیزی از یکی بجانب دیگر بیاید باکی نخواهد بود * فخلطوا طعامهم بطعامهم * و چون تسلی کرد شارع و رخصت داد
ایشان را پس خلط کردند طعام یتیمان را بطعام خود * وشرابهم بشرابهم رواه ابو داود والنسائی * وعن ابی موسى
قال لعن رسول الله صلى الله عليه وسلم من فرق بين الوالد وولده * لعن کرد آن حضرت کسی را که تفریق کند و جدائی
کند میان والد و ولد او * وبين الاخ وبين اخيه * و جدائی کند میان برادر و میان برادر وی * رواه ابن ماجة والدار
قطنی * وعن عبد الله بن مسعود قال كان النبی صلى الله عليه وسلم اذا اتی بالسبی * بود آن حضرت وقتیکه آورده میشد
به برده میی برده و برده کردن * اعطى اهل البيت جميعا * میداد بیکی از اهل بیت سبی را همه * كراهية ان يفرق بينهم
از جهت مکروه داشتن آنکه تفریق کند میان ایشان * رواه ابن ماجة * وعن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال الا انبئكم بشراركم * گفت آنحضرت آیا نیا گاهانم شما را به بدترین شما یعنی بد اتانم شما را که بدترین شما کدام
فریق اند * الذی يأكل وحده * آنکسی که میخورد تنها * ويجلد عبده * و تازیانه میزند غلام خود را * ويمنع رفده
و باز میدارد عطای خود را یعنی نمی دهد بکسی چیزی یعنی بدترین مردم بد نفس بد خلق بخیل طبع است و این مبالغه است
یا مراد بشر اینجا بد است نه بدترین الصواح شر بدی و بد و بدتر * رواه رزین * وعن ابی بكر الصديق رضى الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل الجنة سیئ الملكة * گفت آنحضرت در نمی آید در بهشت بد خلق با مملوک م
این قدر را از حدیث در فصل ثانی از صدیق رضى الله عنه ذکر شد و اینجا این زیادتی است که گفت * قالوا * گفتند مردمان
یا رسول الله اليس اخبرتنا ان هذه امة اكثر الامم مملوكين ويتامى * آیا نیست که خبر دادی تو ما را که این امت تو
بیشترین امتها است از روی مملوکان و خدمتکاران و یتیمان و با این کثرت گنجایش ندارد که با همه کس خوش خلقی

ورزند وسوء خلق بوجود نيايد وذكر يافته مى شد در حديث بطريق استطراد است چون خبرداده بودند كه يتيمان اين امت بيشتر خواهند بود مقصود راوى ذكر ما ليك است * قال نعم * گفت آنحضرت آرى مملوكان اين امت بيشتر خواهند بود وحسن خلق با وجود كثرت صعوبتى دارد وليكن احسان كنيد با ايشان در چيزهاى ديگر كه تلافى سوء خلق خواهد كرد * فاكرموهم ككرامة اولادكم * پس گرامى داريد ايشان را در شفقت و مهربانى همچو گرامى داشتن فرزندان خود * واطعموهم مما تاكلون * وبچشانيد وبخورانيد ايشان را از آنچه مى خوريد * قالوا * سوال ديگر كردند صحابه وگفتند * فما ينفعنا الدنيا * پس چه چيز نفع ميكند ما را دنيا يعنى از دنيا ودر دنيا * قال فرس ترتبطه * گفت آن حضرت نفع ميكند شما را در دنيا اسپى كه به بندى تو اى مخاطب آنرا * تقاتل عليه فى سبيل الله * كه قتال كنى بر ان اسپ در راه خدا * ومملوك يكفيك * وغلامى كه بسند كى كند در كار تو وخدمت تو * فاذا صلى فهو اخوك * پس وقتيكه نماز بگزارد آن غلام پس وى حكم برادر تو دارد چنان سلوك كن بوى كه كسى به برادر ومساوى خود كند * رواه ابن ماجة

* باب بلوغ الصغير وحضانته فى الصغر * باب در بلوغ صغير وبيان حد آن وحضن بكسر حا وسكون ضاد معجمه كنار وحضانت بكسر در كنار گرفتن مادر بچه را وزير بال گرفتن ماكيان چوزه را وبيضه را وبمعنى تربيت نيز آمده وحاضنه زنيكه تربيت ميكند طفل را وحق حضانت ثابت است مادر را مطلقه باشد يا غير مطلقه بى جبر كردن مر او را بر ان وبعد ازوى مادر مادر را هرچند بالا رود وبعد از آن مادر پدر را وبعد از آن خواهر اند را كه از يك پدر ومادر باشد پستر خواهر را كه از يك پدر بود بعد ازوى خاله وعمه وحد حضانت تا آنجا است كه بخورد وبنوشد وجامه بپوشد واستنجا كند وتقدير كرده اند آن را بهفت سال ودختر را تا آنكه حيض كند وتفصيل اين در كتب فقه مذكور است ‍.

* الفصل الاول * عن ابن عمر قال عرضت على رسول الله صلى الله عليه وسلم عام احد * روايت است از عبد الله بن عمر گفت عرض كرده شدم بر آن حضرت سال غزوهٔ احد براى رفتن بغزا * وانا ابن اربع عشرة سنة * وحال آنكه من پسر چهارده ساله بودم * فردنى * پس رد كرد مرا ونبرد بغزا از جهة صغر من * ثم عرضت عليه عام الخندق * پس تر عرض كرده شدم من بر ان حضرت در سال غزوهٔ خندق * وانا ابن خمس عشرة سنة * وحال آنكه من پسر پانزده ساله بودم * فاجازنى * پس اجازت كرد مرا در رفتن بغزوه زيرا كه پانزده سال حد بلوغ است * فقال عمر بن عبد العزيز هذا فرق ما بين المقاتلة والذرية * پس گفت عمر بن عبد العزيز اين سن وسال فارق است ميان جماعه كه بالغه اند وانها را مقاتله خوانند يعنى مردان كه قتال كنند با كافران ونوشته مى شود نام ايشان در ديوان مردان ومقاتلان وميان ذريه كه خرد اند بحد بلوغ نرسيده ونوشته نمى شود نام ايشان در ديوان وذريت فرزند آن را گويند وذر بمعنى پراگنده شدن وازينجا معلوم شد كه حد بلوغ پانزده سال است وگفته اند كه اعتبار اين سن در حد بلوغ وتقدير يست كه علامت بلوغ كه احتلام است نه بينند واگر اين علامت پيش از آن بينند نيز بالغ است بعد از استكمال ده سال * متفق عليه * وعن البراء بن عازب قال صالح النبى صلى الله عليه وسلم يوم الحديبية على ثلثة اشيا * گفت براء بن عازب كه صحابى مشهور است واحوال او مكرر نوشته شده است مصالحه كرد آنحضرت روز حديبيه كه آن حضرت به نيت عمره آمده بود ومشركان نگذاشتند كه بمكه درآيد پس مصالحه واقع شد چنانكه در كتاب الجهاد بيايد بر سه چيز * على ان من اتاه من المشركين رده اليهم * يكى بر آنكه كسيكه بيايد آن حضرت را از مشركان بازگرداند او را وبفرستد ورا بسوى ايشان * ومن اتاهم من المسلمين لم يردوه * وكسيكه بيايد مشركان را از مسلمانان بازنگردانند او را * وعلى ان يدخلها من قابل * وصلح كردند برين شرط كه امسال آن حضرت برگردد ودرآيد مكه را در سال آينده وعمره كند ارد * ويقيم بها ثلثة ايام * واقامت كند بمكه سه روز * فلما دخلها ومضى الاجل خرج * پس چون سال آينده درآمد مكه را وگذشت مدت اقامت كه سه روز بود بيرون آمد آن حضرت از مكه * فتبعته ابنة حمزة * پس پيروى

کرد وهمراه شد آن حضرت را دختر حمزه بن عبد المطلب ونام او عماره است بضم عین وتخفیف میم وحمزه را بنام
او کنیت کرده شد که ابو عماره می گویند * تنادی * در حالتیکه آواز میداد و میخواند آن حضرت را و می گوید
یا عم یا عم * مکرر هم میخواندند او آن حضرت را باوجود آنکه ابن عم او است باعتبار آن است که حمزه رضي الله عنه برادر
رضاعی آن حضرت است ونیز عرب مرد بزرگ را بعم ندا کنند * فتناولها * پس گرفت آن دختر حمزه را * علي رضي
الله عنه فاخذ بيدها * پس گرفت دست او را تا با خود ببرد * فاختصم فيها علي وزيد وجعفر رضي الله عنهم * پس
پیکار کردند در دختر حمزه علي وزيد بن حارثه که مولی و مقرب آن حضرت بود وجعفر بن ابي طالب که برادر علی
است وبزرگ تر بود به نسبت از وی و هریک ایشان خواست که او را از آن خود کند * قال علي انا اخذتها * پس گفت علي
رضي الله عنه من گرفتم او را نخست وسبقت کردم پس احق واولی باشم بوی * وهي بنت عمي * حال آنکه وی دختر عم
من است این علت اگرچه مشترک است میان وی و جعفر ولیکن سبقت مبادرت را مرجح ساخت * وقال جعفر بنت عمي
وخالتها تحتي * وگفت جعفر وی دختر عم من است وخاله وی که اسماء بنت عمیس زیر من است ومنکوحه من است * وقال
زيد بنت اخي * وگفت زيد بن حارثه دختر برادر من است. باعتبار آنکه آن حضرت برادری داده بود زید را
وحمزه در روزیکه صحابه را بهمدیگر برادری داده بود وبعضی گویند اخ رضاعی حمزه بود والله اعلم * فقضى بها النبي
صلى الله عليه وسلم لخالتها * پس حکم کرد آن حضرت بوی مر خاله وی را که تحت جعفر بود * وقال الخالة بمنزلة الام *
وگفت آن حضرت که خاله بجای مادر است واز اینجا معلوم می شود که حضانت حق خاله است بعد از فوت مادر و در تقدیم
اقسام دیگر بر خاله چنانکه فقها حکم کرده اند باحادیث دیگر و دلائل دیگر معلوم شده است بعد از آن هریک را
تسلی داد وخوش کرد وعنایت فرمود تا آزرده نشده باشند * وقال لعلي * وگفت مر علي را * انت مني وانا منك *
تو از منی ومن از تو کنایت است از غایت اتحاد و اخلاص * وقال لجعفر اشبهت خلقي وخلقي * وگفت مر جعفر را مانندی
تو صورت مرا وسیرت مرا * وقال لزيد انت اخونا ومولانا * وگفت مر زید را تو برادر ما و مائی در اسلام ومولی ومحب
مائی * متفق عليه * الفصل الثاني * عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عبد الله ابن عمرو * روایت است
از عمرو بن شعیب از پدرش که شعیب است و از پدر پدر خود که عبد الله بن عمرو بن العاص است * ان امرأة قالت *
که زنی گفت * یا رسول الله ان ابني هذا كان بطني له وعاء * بدرستیکه این پسر من بود شکم من مر او را ظرف که می بود در وی
* وثديي له سقاء * وبود پستان من مر او را مشک که شیر می خورد از وی * وحجري له حواء * وبود کنار من مر او را جائی
که گرد می آورد و جمع می کرد او را فی الصراح حواء بکسر حای مهمله خانهای مردم بریکجائی از خرگاه وجز آن * وان
اباه طلقني * وبدرستیکه پدر وی طلاق داده است مرا * واراد ان ينزعه مني * ومیخواهد که کشیده بگیرد او را از
من * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انت احق به مالم تنكحي * پس گفت آن حضرت تو سزاوارتری بآن مادام که نکاح
نکرده و شوهر دیگر نخواسته این حدیث مطلق است و تقیید کرده اند علما بنکاح غیر محرم واگر بمحرم کند چنانکه عم ولد
را خواهر ساقط نمی کرد حق حضانت از جهت قیام شفقت * رواه احمد وابو داود * وعن ابي هريرة ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم خير غلاما بين ابيه وامه * روایت کرد ابو هریره که آن حضرت مخیر کرد کودکی را میان
پدر او و مادر او وگفته اند شاید که این صبی در سن تمییز بود پس مخیر کرد او را واین از باب حضانت نبود وآنکه در
حدیث سابق گذشت بسیار صغیر بود و تمییز نداشت واین از باب حضانت بود پس تقدیم کرد ام را و در حضانت صبی تخییر
نیست نزد ما خلاف مر شافعي را * رواه الترمذي * وعنه قال جاءت امرأة الى رسول الله * گفت ابو هریره آمد زنی بسوی
پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقالت ان زوجي يريد ان يذهب بابني * پس گفت آن زن که شوهر من میخواهد که
ببرد پسر مرا * وقد سقاني ونفعني * وحال آنکه بتحقیق آب داده است آن پسر مرا و سود کرده است مرا یعنی

بعد ازین رسیده است که منتفع میشوم از خدمت وی * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم هذا ابوک وهذه امك *
این پدر تست واین مادر تست * فخذ بید ایهما شئت * پس بگیر دست هر کدام یکی ازین دو را که میخواهی * فاخذ بید
امه * پس گرفت آن پسر دست مادر خود را * فانطلقت به * پس برد مادر او را * این حدیث نیز دلالت دارد بر تخییر صبیه
و تاویل همان است که مذکور شد * رواه ابوداود والنسائي والدارمي * الفصل الثالث * عن هلال
ابن اسامة * روایت است از هلال ابن اسامه که از ثقات است * عن ابی میمونة سلیمان * که از تابعی است و روایت
می‌کند از ابی هریره وغیروی * مولی لاهل المدینة * این سلیمان مولی است مر بعضی از اهل مدینه را و بعضی گفته اند
صواب سلمان است بی یا و بعضی سلیم گفته اند و بعضی سلمی و بعضی اسامه * قال بینما انا جالس مع ابی هریرة * گفت
ابو میمونه در اثنای آنکه من نشسته بودم با ابوهریره * جاءته امراة فارسیة * آمد ابوهریره را زنی فارسی * معها ابن لها *
با آن زن پسری بود مر آن زن را * وقد طلقها زوجها * و حال آنکه بتحقیق طلاق داده است آن زن را شوهر وی
* فادعیاه * پس دعوی کردند آن هردو یعنی زن و شوهر وی آن پسر را * فرطنت به * پس تکلم کرد بفارسی آن زن مر
ابوهریره را ورطانت تکلم بکلامی است که مفهوم نگردد چون کلام عجمی نزد عرب مفهوم نمی‌گردد آن را
رطانه نام کرده فی الصراح رطانت جز بزبان عربی سخن گفتن * تقول * در حالیکه می‌گوید آن زن * یا
ابا هریرة زوجی یرید ان یذهب بابنی * ای ابوهریره شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا * فقال ابوهریرة استهما علیه *
پس گفت ابوهریره قرعه بیندازید شما هردو و برین پسر تا بنام که برآید * ورطن لها بذلك * تکلم کرد ابوهریره بفارسی مر آن زن
را بدان کلام ظاهرا صحابه باختلاط عجم آن مقدار سخن فارسی آموخته بودند * فجاء زوجها * پس آمد شوهر آن زن * وقال من
یحاقنی فی ابنی * گفت کیست که نزاع میکند مرا در پسر من یحاقنی بضم تحتانیه وحاء مهمله وتشدید قاف بمعنی ینازعنی حقاق بکسر
حاء مخاصمت خصومت کردن * فقال ابوهریرة اللهم انی لا اقول هذا * پس گفت ابوهریره بار خدایا بدرستی من نمیگویم این
سخن را و حکم نمیکنم بدان * الا انی کنت قاعدا مع رسول الله * مگر بجهة آنکه من بودم نشسته با پیغمبر خدا * صلی الله علیه
وسلم فاتته امراة * پس آمد آنحضرت را زنی * فقالت * پس گفت آن زن * یا رسول الله ان زوجی یرید ان یذهب بابنی *
بدرستی شوهر من میخواهد که ببرد پسر مرا * وقد نفعني * وحال آنکه بتحقیق نفع کرده است آن پسر مرا * وسقانی من بئر ابی
عنبة * وآب داده است مرا از چاه ابی عنبه بکسر عین وفتح نون و باء موحده تا در آخر نام چاهی است * وعند النسائي
من عذب الماء * ونزد نسائی این چنین واقع شده است که آب داده است مرا از آب شیرین که بیرون شهر بود و دور میبود
* فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم استهما علیه فقال زوجها من یحاقنی فی ولدی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هذا
ابوک وهذه امك فخذ بید ایهما شئت فاخذ بید امه * ترجمه این کرده شد * رواه ابوداود والنسائي والدارمي * تم کتاب
النکاح بعونه وکرمه ویتلوه کتاب العتق * عتق معانی متعدده دارد کرم وجمال و نجابت و حریت و مراد اینجا معنی
حریت است که بفعل مولی حاصل شده است * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من اعتق رقبة مسلمة * کسیکه آزاد کند برده مسلمان را * اعتق الله بکل عضو منه عضوا من النار *
آزاد کند خدای تعالی در مقابله هر اندامی از آن برده اندامی را از آن کس از آتش دوزخ * حتی فرجه بفرجه * تا آنکه
آزاد میکند عورت او را بعورت وی و گفته اند که درین قول مبالغه است زیرا که فرج محل زنا است که از افحش کبائر
است یا از جهت حقارت این عضو نسبت باعضای دیگر و بعضی گفته اند که ازینجا مفهوم می‌شود که عبد معتق می باید
که خصی و مجبوب نباشد * متفق علیه * وعن ابی ذر قال سألت النبي صلی الله علیه وسلم ای العمل افضل * گفت ابوذر
پرسیدم آن حضرت را که کدام عمل فاضلتر است و زیاده تر است در ثواب * قال ایمان بالله وجهاد فی سبیله * گفت
آن حضرت فاضلترین عملها دو چیز است یکی ایمان که اصل تمامه عملها است و بی آن هیچ عملی مقبول نیست و عملی

قلب است که خلاصهٔ وجود آدمی است و اگر ایمان کامل گیرند خود شامل تمامهٔ اعمال و کل کمال است دیگر کار ذکر کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانی و غلبهٔ مسلمانان است ازین حیثیت جهاد افضل اعمال است اگرچه نماز و روزه بوجوه دیگر افضل اند و اگر مراد بجهاد تعب دیدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و با ایمان تصدیق حاصل جواب آن شود که بهترین اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بمقتضای او است چنانکه فرموده اند قل امنت بالله ثم استقم فافهم * قال قلت فای الرقاب افضل * گفت ابوذر گفتم پس کدام از بردها فاضلتر است یعنی برای آزاد کردن * قال اغلاها ثمنا * گفت آن حضرت بهترین بندها برای آزاد کردن گران ترین بندها است از روی بها فی الصراح غلی گران کردن نرخ و اوگران خریدن چیزی را * وانفسها عند اهلها * و نفیس ترین بندها نزد کسان وی و صاحبان وی نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین خلل و نفاست بمعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بها نیز بود * قلت فان لم افعل * ابوذر میگوید گفتم پس اگر نکنم این کار را یعنی آزاد کردن برده خصوصا بردهٔ اعلا و انفس از دست من نیاید * قال تعین صانعا * گفت آن حضرت اگر این کار از دست تو نیاید یاری دهی کار دیگری را در کار و حرفه و صنعت کار و پیشه کردن و مراد اینجا آنچه تمام کرده شوی معاش مرد شامل حرفت و تجارت و جز آن است یعنی صانعی را که تمام نمی کرد کسب او مر عیال را یاری دهی و مدد نمائی تا تمام کرد کار روی و وجه معاش وی و در بعضی نسخ بجای صانعا ضایعا واقع شده بضاد معجمه و تحتانیه از ضیاع بمعنی هلاک شدن و ضایع شدن یعنی مدد کنی کسی را که تعهد نمیتواند کرد بجهت فقر اهل و عیال را * او تصنع لاخرق * یا کار و پیشه کنی برای کسیکه کار و پیشه نمی تواند کرد و اخرق بخای معجمه و قاف کسیکه از دست وی صنعتی نیاید که با وی کسب تواند کرد ضد صانع فی الصراح خرق کول شدن و خرق بالضم کولی * قلت فان لم افعل * گفتم پس اگر این را نیز نتوانم کرد * قال تدع الناس من الشر * گفت آن حضرت ترک میدهی و منمائی مردم را از شر و باز میداری نفس خود را از بد رسانیدن * فانها صدقة تصدق بها علی نفسك * پس بدرستیکه این خصلت که ترک بد یست چیزیست که خیر میکنی بدان بر نفس خود یعنی همین که بد نرسانی نیز خیر کردن است خصوصا نزد قدرت بر بدی * ع * مرا ز خیر تو امید نیست بد مرسان * و ظاهر عبارت آن بود که می گفت که این نیز صدقه است که تصدق میکنی بآن بر مردم و چون تصدق کردن بمردم در حقیقت تصدق کردن است بر ذات خود فرمود تصدق بها علی نفسك فافهم * متفق علیه *

* الفصل الثانی * عن البراء بن عازب قال جاء اعرابی الی النبی صلی الله علیه وسلم * گفت براء بن عازب که از مشاهیر صحابه است و احوال او مکرر نوشته شده است آمد بادیه نشینی نزد آن حضرت * فقال علمنی عملا یدخلنی الجنة * پس گفت آن بادیه نشین بیاموزان مرا کاریکه درآرد مرا در بهشت * قال لئن کنت اقصرت الخطبة * گفت آن حضرت والله اگر کوتاه کردی تو خطبه را یعنی این کلام را که خطاب کردی تو مرا بدان * لقد اعرضت المسئلة * هر آینه پهن ساختی سوال را یعنی اگرچه عبارت کوتاه آوردی ولیکن سوال و طلب عریض و طویل کردی و از امر عظیم پرسیدی که در آمدن بهشت است بعد از ان تعلیم کرد او را آن عمل را و فرمود * اعتق النسمة * آزاد کن نفس را یعنی غلامی را و نسمه و نسم بفتحتین دم و تنسم نفس زدن در قاموس گفته نسم دم و روح چنانکه نسیم دم ریح * وفك الرقبة * و خلاص کن برده را باعانت در ثمن او چنانکه اعانت مکاتب در بدل کتابت که این نیز حکم اعتاق دارد و فك بضم فا و فتح کاف مشدد امر است از فك و فك ... گردن رجل اگر دن در چیز بهم در شده از یکدیگر * قال اولیسا واحدا * گفت اعرابی چون نشنید مراد آیا نیستند عتق نسمه و فك رقبه یکی * قال لا * گفت آن حضرت یکی نیستند * عتق النسمة ان تفرد بعتقها * عتق نسمه آنست که تنها و مستقل باشی تو با آزاد کردن آن و لابد این از مالك خواهد بود * وفك الرقبة ان تعین فی ثمنها * و فك رقبه آن است که اعانت کنی در بهای وی که عتق را معلق بآن ساخته و این از غیر مالك خواهد بود * المنحة الوکوف * و بدهٔ منحه شیردار را و منحه بکسر میم

وسکون نون در اصل بمعنی عطیه است و غالب استعمال او در زکاة یا عاریة آید که محتاج دهند تا از شیر وی و پشم او
منتفع گردد و کوف بفتح واو بسیار شیرده و رگف در اصل چکیدن سقف خانه از باران * والفئ علی ذی الرحم
الظالم * و بکن رجوع برحمت و احسان بر ذی رحم اگرچه ظالم و قاطع رحم باشد و رعایت حقوق آن نکند * فان لم تطق ذلك *
پس اگر نتوانی کرد آنرا * فاطعم الجائع واسق الظمآن * پس اگر طاقت و توانائی ندارید آنرا که مذکور شد پس بخوران
چیزی گرسنه را و بنوشان تشنه را که نعمت یا نیها اسان تر و معتبر تر است * وامر بالمعروف وانه عن المنکر * و امر کن به
نیکی و نهی کن از بدی * فان لم تطق ذلك * پس اگر نتوانی کرد آنرا * فکف لسانك الا من خیر * پس باز دار و نگاه دار
زبان را مگر از خیر و مراد بخیر آنچه در روی ثواب و سود باشد یا آنچه در ان عقاب و زیان نبود * رواه البیهقی فی شعب
الایمان * وعن عمرو بن عبسة * بعین مهمله و موحده و سین مهمله مفتوحات صحابی است ثالث در اسلام احوال وی
مکرر نوشته شده است * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من بنی مسجدا لیذکر الله فیه * کسی که بنا کند مسجد را تا یاد
کرده شود خدا در وی و پرستیده شود نه برای نام و آوازه و فخر و سمعه و ریا بنا برآوردن خانه * بنی له بیت فی الجنة *
برآورده شود برای وی خانه در بهشت * ومن اعتق نفسا مسلمة کانت فدیته من جهنم * و کسی که آزاد کند نفس مسلمان
را باشد آن نفس سربهائی او از دوزخ * ومن شاب شیبة فی سبیل الله * و کسی که پیر شد پیر شدنی در راه خدا یعنی در راه
جهاد و حج یا طلب علم با مشقت و اجتهاد در سلوک طریق حق و طلب مولی تعالی * کانت له نورا یوم القیمة * می باشد
آن شیبت مر او را نور روز قیامت * رواه فی شرح السنة *

الفصل الثالث

* عن الغریف * بفتح غین
معجمه و کسر را و سکون تحتانیه فا در آخر * ابن الدیلمی * غریف بن العیاش بتحتانیه و معجمه بن فیروز الدیلمی و
گاهی نسبت بجد نیز کرده میشود تابعی ثقه مقبول است از طبقه خامسه روایت دارد از جد خود و از واثله بن الاسقع
* قال * گفت غریف * اتینا واثلة * بکسر مثلثه * بن الاسقع * بفتح همزه و بسکون سین مهمله و بفتح قاف گفت آمدیم
ما واثله بن الاسقع را که صحابی است از اصحاب صفه اسلام آورده در وقتی که تجهیز می کرد آن حضرت تبوک را
* فقلنا حدثنا حدیثا لیس فیه زیادة ولا نقصان * پس گفتیم ما بگو ما را حدیثی که نیست در ان زیادة و کم * فغضب *
پس در خشم آمد واثله * وقال ان احدکم لیقرأ * و گفت بدرستی یکی از شما هر آینه میخواند مصحف را یعنی کتاب را
* ومصحفه معلق فی بیته * و حال آنکه مصحف وی آویخته شده است در خانه وی یعنی میخواند شب و روز که غائب نمی شود
مصحف از وی یکساعت * فیزید وینقص * پس بیش میکند و کم میکند بسهو و غلط پس وجود زیادت و نقصان ضرور است که واقع
می شود با وجود ضبط و تکرار * فقلنا انما اردنا حدیثا سمعته من النبی * پس گفتیم ما نخواستیم مگر آنکه تحدیث کنی
حدیثی را که شنیده تو از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * واثله رضی الله عنه چنان فهمید که مراد ایشان روایت بلفظ اوست
بعینه پس گفتند ایشان که مراد ما آن است که روایت کنی حدیثی آن حضرت را بی آنکه متغیر شود معنی او با رعایت
احتیاط در روایت اگرچه در لفظ زیادت و نقصان واقع شود بی آنکه متغیر معنی گردد زیان ندارد * فقال * پس گفت
واثله و تحدیث کرد * اتینا رسول الله * آمدیم ما پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فی صاحب لنا * بجهت یاری که بود
ما را و مرد * اوجب * واجب کرد این بر نفس خود یعنی * النار * آتش را * بالقتل * بکشتن نفس خود یا بقتل غیر
خود بعمد * فقال اعتقوا عنه * پس گفت آن حضرت آزاد کنید بنده را از جانب وی * یعتق الله بکل عضو منه عضوا من
النار * آزاد می کند خدای تعالی بهر اندامی از آن بنده آزاد کرده شده اندامی را از آن قتل کننده از آتش.

* رواه ابوداود * و در بعضی نسخ و النسائی نیز زیادت کرده * وعن سمرة * بفتح سین وضم میم * بن جندب * بضم جیم
وضم دال و فتح دال صحابی مشهور است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الصدقة الشفاعة التی * فاضلترین صدقه
شفاعت کردن است * بها تفك الرقبة * که بان شفاعت خلاص کرده می شود برده از قتل یا عذاب یا از بندگی * رواه

البيهقي في شعب الايمان * ... * باب اعتاق العبد المشترك وشراء القريب و العتق في المرض * باب در بيان آزاد كردن بنده كه مشترك است درميان دو سه كس كه اكريكي از شركا حصهٔ خود را آزاد كند ديكري چه كار كند واختلاف شده است ميان امام ابوحنيفه وصاحبيه كه اعتاق متجزي ميشود چنانكه نيمي آزاد باشد ونيمي بنده چنانچه امام مي كويد ميشود وصاحبيه مي كويند نمي شود ومتفرع مي كردد برين اختلاف احكاميكه بيايد ذكرآن در احاديث ودربيان شراء قريب كه بمجرد خريدن آزاد مي كردد بي آنكه بتجديد آزاد كنند وليكن اختلاف است كه مراد بقريب كدام است مخصوص بولاد است يا شامل است تمامهٔ اولي الارحام را چنانكه بيان كنيم وسابقا نيز اشارتي بدين كرده شد ودر بيان ازاد كردن در مرض ومراد بآن مدبرساختن است وحكم آن بيايد * الفصل الاول

* عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اعتق شركا له في عبد * كسيكه آزاد كند حصهٔ كه مرا ورا است در بنده شرك بكسر شين بمعني نصيب وحصه آيد * وكان له مال تبلغ ثمن العبد * وباشد مر او را ماليكه مي رسد بهاي بنده را يعني موسر وغني باشد * قوم العبد عليه * قيمت كرده شود بنده بروي * قيمة عدل * قيمت راست ودرست وبوا برپي زيادت ونقصان * فاعطي شركاءه حصصهم * پس داده مي شود شريكان او را حصهاي ايشان * وعتق عليه العبد * وآزاد مي كردد بروي بنده * والا * واكر نباشد مراورا ماليكه برسد بهاي عبد را يعني معسر وفقير باشد * فقد عتق منه ما عتق * پس بتحقيق آزاد مي كردد ازوي همان حصه كه ازاد كرده است وحصهٔ شريكان هنوز بنده است * متفق عليه * ظاهر اين حديث دلالت دارد بر آنكه اكر معتق موسر باشد ضامن ميكردد مرشريك را واو آزاد مي كردد بروي واكر معسر باشد آنچه آزاد شد آزاد وآنچه آزاد نشد بنده است وآزادي وبندكي متجزي ميكردد تكليف كرده نمي شود شريك با عتاق حصهٔ وي واستسعا نموده نمي شود عبد واين مذهب امام شافعي است ومذهب امام ابو حنيفه با وجود آنكه قائل اند بتجزي آزادي وبندكي آن است كه اكر معتق موسر باشد ضامن مي شود يا استسعا ميكند شريك عبد را يا اعتاق ميكند واكر معسر باشد ضامن نميكردد وليكن شريك يا استسعا مي كند يا آزاد ميكند وولاء مر هردو راست وصاحبيه ميكويند در غنا ضمان است ودرفقر سعايت وولاء مر معتق راست از جهت عدم تجزي اعتاق ومعني استسعا آن است كه عبد تكليف كرده ميشود باكتساب مال وتحصيل قيمت براي شريك وبعضي كفته اند كه خدمت ميكند عبد شريك را بقدر آنچه مراورا است در وي از ملك وكفته اند كه معني استسعا اين است * وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من اعتق شقصا من عبد * كسيكه آزاد كند حصه ونصيب را از بنده شقص بكسر شين معجمه وسكون قاف وصاد مهمله پارهٔ از زمين وازهرچيز * اعتق كله * آزاد كرده نيده مي شود بروي ويا آزاد كرده نيد برخود همه آن بنده را واعتق بلفظ مجهول ومعلوم هردو صحيح است * ان كان له مال * اكر باشد مراو را مالي يعني ضامن مي كردد شريك را * فان لم يكن له مال استسعي العبد * پس اكر نباشد مراو را مالي طلب سعايت كرده مي شود بنده را * غير مشقوق عليه * درحاليكه تكليف كرده نمي شود بنده را بانچه در مشقت افتد بكرد انيدن ثمن بروي مكرآن بر تقديري است كه معني استسعا طلب باشد ثمن وبتكليف بقدر متي كه طاقت ندارد آنرا اكرمعني استسعا طلب خدمت باشد چنانكه قول بعضي است * متفق عليه * وعن عمران بن حصين * صحابي مشهور است احوال وي مكرر نوشته شده است * ان رجلا اعتق ستة مملوكين له * روايت ميكنند كه مردي آزاد كرد شش نفر راكه مملوك بودند مراورا * عند موته * نزديك موت خود يعني در وقت مردن كفت اين هرشش نفر آزاد * ولم يكن له مال غيرهم * ونبود مراورا مالي جز اين شش غلام * فدعا بهم رسول الله * پس خواند ايشان را وطلبيد نزد خود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فجزاهم اثلاثا * پس قسمت كرد ايشان را سه حصه * ثم اقرع بينهم * پس ترقرعه انداخت ميان ايشان * فاعتق اثنين وارق اربعة * پس آزاد كرد يعني حكم كرد بآزادي دو غلام وبنده كردانيد چهار را يعني حكم كرد به بندكي ايشان را ازينجا معلوم مي شود كه اعتاق در مرض موت نافذ ميكردد

از ثلث از جهت تعلق حق ورثه بمال وی وهمچنین وصیت وتصدق وهبه ومانند آن نافذ است از ثلث مال چنانکه معهود است * وقال له قولا شديدا * وگفت آن حضرت مر آن مرد را سخنی سخت از جهت کراهت فعل وی وتغليظ وتشدید بروی که چرا همه بندگان را آزاد کرد وجانب ورثه را رعایت ننمود وازینجهت نافذ کرد اندید آن را از ثلث از جهت شفقت ورحم بریتیمان وازینجا معلوم میشود که میت را برفعل نامشروع وظلم بد میتوان گفت واذکروا موتاکم بالخیر در غیر این صورتست * رواه مسلم ورواه النسائی عنه * وروایت کرد آن را نسائی از عمران بن حصین * وذکر * وذکر کرد دربیان تشدید وتغليظ این عبارت را * لقد هممت ان لا اصلی علیه * هر آینه بتحقیق قصد کردم که نماز جنازه نکذارم بروی * بدل * ذکر کرد نسای این را بجای این عبارت که در روایت مسلم است * وقال له قولا شديدا * وفی روایة ابی داود * دقال * ودر روایت ابی داود این چنین آمده است که گفت آن حضرت * لو شهدته قبل ان یدفن * اگر حاضر میشدم او را پیش از آنکه گور کرده شود * لم یدفن فی مقابر المسلمین * دفن کرده نمیشد وی درمقبره های مسلمانان ودربعضی نسخ * لم یقبر فی مقابر المسلمین * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجزی ولد والده * پاداش نمیدهد هیچ فرزندی والد خود را پاداش کامل تام * الا ان یجده مملوکا * مگر درین صورت که بیابد او را مملوک کسی * فیشتریه * پس بخرد والد را * فیعتقه * پس آزاد کرد اند او را ظاهر حدیث دران است که بمجرد خریدن آزاد نمی گردد براین اند اصحاب ظواهر وجمهور بر انند که بمجرد تملك آزاد می گردد واجماع کرده اند بر آن وحدیثی که در اول از فصل ثالث بیاید صریح است درین واین حدیث نیز بهمین معنی است فافهم * رواه مسلم * وعن جابر ان رجلا من الانصار دبر مملوکا * وروایت است از جابر که مردی از انصار مدبر کرد اندید غلامی را تدبیر آزاد کردن بنده بعد از موت وگفتن که چون من بمیرم این بنده آزاد * ولم یکن له مال غیره * ونبود مر آن مرد را مالی جز این مملوک * فبلغ النبی * پس رسید این خبر پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فقال من یشتریه منی * پس گفت آنحضرت کیست که بخرد او را از دست من * فاشتراه نعیم * پس خرید آن را نعیم بضم نون * بن النحام * بفتح نون وبعضی نیز گفته اند وتشدید حای مهمله * بثمان مائة درهم * بهشتصد درم ونعیم صحابی است از بنی عدی وگفته اند که صواب اسقاط لفظ ابن است وی نعیم بن عبد الله نحام است وی را نحام از آن جهت گفته شد که آنحضرت گفت که شنیدم نحمه او را در بهشت شب اسرا ونحمه بمعنی سعال است وگفته اند که اسلام او پیش از اسلام عمر است رضی الله عنه وهجرت او عام حدیبیه یا عام خیبر است وازین حدیث معلوم میشود که بیع مدبر جائز است وباین رفته است شافعی واحمد ورفته است ابو حنیفه ومالك بآنکه جائز نیست وتاویل کرده اند این حدیث را بآنکه مراد مدبر مقید است که گفته اگر بمیرم درین مرض یا درین ماه تو آزادی واین قسم مدبر آزاد نمی شود بخلاف مدبر مطلق که گفت هرگاه بمیرم تو آزادی واحادیث دیگر دلالت دارند برین * متفق علیه وفی روایة لمسلم * ودر روایتی مر مسلم را این چنین آمده که * فاشتراه نعیم بن عبد الله العدوی * پس بخرید او را نعیم بن عبد الله که از قبیله بنی عدی است که عمر ابن الخطاب از ان قبیله است * بثمانمائة درهم * بهشتصد درم * فجاء بها الی النبی * پس آورد نعیم آن هشتصد درهم را بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فدفعها الیه * پس دفع کرد آن حضرت آن دراهم را بسوی آن مرد وداد او را فی الصراح دفع بکسی چیزی دادن * ثم قال * پستر گفت آن حضرت * ابدأ بنفسك فتصدق علیها * آغاز کن بنفس خود پس انفاق کن بر نفس خود * فان فضل شیء فلاهلك * پس اگر زیاده ماند چیزی از نفس تو پس مر اهل واعیال تراست * فان فضل عن اهلك شیء * پس اگر زیاده ماند از اهل وعیال تو چیزی * فلذی قرابتك * پس مرخداوندان قرابت ترا وخویشان تراست از اهل ارحام * فان فضل عن قرابتك شیء * پس اگر فاضل ماند از اهل قرابت تو چیزی * فهکذا وهکذا * پس همچنین وهمچنین * یقول * در حالیکه اشاره میکند بقول خود فهکذا او مکذا اراده مینماید این معنی را که * فبین یدیك وعن یمینك وعن شمالك * پس بر ایشان کن وخرج کن

پیش خود از راست خود و از چپ خود یعنی سایلان که گرد تو آیند از پیش و چپ و راست و چون آمدن سائلان از پیش
غالب است تقدیم کرد آن را و از ظاهر این عبارت فهم می شود که سه بار گوید * فکل افکل * و دو بار نیز کافی است
* فافهم * الفصل الثانی * عن الحسن عن سمرة * روایت است از حسن بصری
که روایت میکند از سمرة بن جندب و حسن از سمرة بسیار روایت میکند که آمده در بصره سکونت کرده بود * عن رسول الله *
سمرة روایت می کند از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال من ملک ذا رحم محرم فهو حر * کسیکه مالک گردد خداوند رحم
محرم را بشرا یا جزان پس آن ذی رحم محرم آزاد می گردد و ذی رحم کسیکه قرابت ولادت دارد که بوساطت رحم
است و این شامل است ولد را و والد را و برادر را و عم را و جزایشان را و محرم آنکه نکاح بوی جائز نباشد پس ابن
عم و امثال آن بیرون رفتند و این مذهب امام ابوحنیفه است که این حکم تمامه اولی الارحام را شامل است و مخصوص
بقرابت ولاد نیست چنانچه ایمهٔ دیگر گویند * رواه الترمذی و ابوداود و ابن ماجة * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال اذا ولدت امة الرجل منه * چون بزاید داه مردی از آن مرد * فهی معتقة عن دبر منه * پس آن
داه آزاد کرده شده است از پس آن مرد * او بعده * شک راوی است که عن دبر منه گفت یا بعده گفت معنی هر دو عبارت یکی
است و این حدیث دلالت کرد بر آنکه بیع ام ولد جائز نیست و بر این است اجماع و هر چه برخلاف آن آمده است منسوخ
است و تفصیل این در حدیث آینده بیاید * رواه الدارمی * وعن جابر قال بعنا امهات الاولاد علی عهد رسول الله
صلی الله علیه وسلم * روایت است از جابر گفت فروختیم ما ام ولد را در زمان آن حضرت * وابی بکر * و در زمان ابوبکر
رضی الله عنه * فلما کان عمر نهانا عنه * پس وقتیکه شد زمان عمر رضی الله عنه نهی کرد ما را از آن فانتهینا پس باز ماندیم
* رواه ابوداود * اشکال در آن است که چون با وجود آنکه در زمان آن حضرت و ابوبکر میفروختند عمر رض نهی از آن
کرد و جواب می گویند احتمال دارد که آن حضرت آگاه نشده باشد بیع ایشان امهات اولاد را پس حجت نباشد مگر وقتیکه
بدانند آنحضرت و تقریر کنند بدان و احتمال دارد که آن در اول امر باشد پس از آن نهی کرده باشد و ابوبکر رضی الله نیز بجهت قصر
مدت خلافت وی و اشتغال بمهمات مسلمانان بدان مطلع نشده پس از آن نهی کرد از آن عمر بجهت آنچه رسید او را نهی
پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آن چنانکه در حدیث جابر در متعه آمده است که گفت بودیم که استمتاع می کردیم بقبضهٔ از
تمر و دقیق در عهد آن حضرت بعد از آن نهی کرد عمر رضی الله عنه از آن * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم من اعتق عبدا وله مال * کسیکه آزاد کند بنده را و حال آنکه مر آن بنده را مالی است * فمال العبد له * پس مال آن
بنده مر خواجه او را است که آزاد کرد بنده را مال چه باشد بنده را ملکی نمی باشد مراد آن است که در دست او مالی
که بکسب و تجارت وی که مولی باذن کرده حاصل شده است آن مال ملک مولی است چه بنده و هر چه در دست او است
ملک مولی است یعنی توهم نکنند و گمان نبرد که چون مال در دست بنده است و وی آزاد شده و مستحق مالکیت گشته مال
از آن او باشد پس میفرمایند که مال ملک مولی است و بنده را از آن نصیبی نه * الا ان یشترط السید * مگر آنکه پیمان
کند در وقت آزاد کردن خواجه که مال از آن بنده است پس مال عطیه و تصدق و هبه باشد از سید بر عبد بعد از اعتاق
* رواه ابوداود و ابن ماجه * وعن ابی الملیح * بفتح میم و کسر لام نام او عامر بن اسامه و بعضی گفته اند زید بن اسامه
است هذلی بصری تابعی ثقه است از طبقه ثالثه از بسیاری از صحابه شنیده * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود اسامه
بن عمیر که صحابی است و متفرد است بروایت از وی پسرش ابو ملیح مذکور * ان رجلا اعتق شقصا من غلام * بدرستی
مردی آزاد کرده پارهٔ و حصهٔ را از غلام * فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم * پس ذکر کرده شد آن مرد آنحضرت
را * فقال لیس لله شریک * پس گفت آنحضرت نیست خدا را شریک یعنی در کاری که برای خدا کنند و از جنس عبادت
باشد نصف خود را شریک نمی باید ساخت پس اعتاق بعض عبد و رق بعضی وی مناسب نباشد * فاجاز عتقه * پس

اجازت كرد ورد كند را نيد آنحضرت عتق آن غلام را ابتمام يعني حكم كرد بعتق كل وي واين بظاهر دلالت دارد بر عدم تجزي اعتاق ونزد امام ابي حنيفة معني وي آن است كه حكم كرد و ترغيب نمود آن مرد را بآزاد كردن كل * رواه ابوداود * وعن سفينة * روايت است از سفينه كه مولاي آنحضرت بود * قال كنت مملوكا لام سلمة * گفت سفينه بودم من نخست غلام ام سلمه * فقالت اعتقك * پس گفت ام سلمه يعني بسفينه آزاد ميكنم ترا * واشترط عليك ان تخدم رسول الله * و شرط ميكنم برتو كه خدمت كني پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ما عشت * تا آنكه بزيي تو * فقلت ان لم تشترطي علي ما فارقت رسول الله صلى الله عليه وسلم ما عشت * سفينه ميگويد پس گفتم من اگر شرط نكني تو برمن جدا نمي شوم من از آنحضرت تا زنده ام يعني شرط كردن توچه حاجت است من خود خدمت آنحضرت را سعادت ميدانم فاعتقتني واشترطت علي * پس آزاد كرد ام سلمه مرا و شرط كرد برمن خدمت رسول الله صلى الله عليه وسلم را پس سفينه خدمت آنحضرت مي كرد و خدمت ياران آنحضرت نيز ميكرد ودر غزوات بارهاي مردم برميداشت وهركرا باري مي بود برپشت وي مي نهاد سفينه از ان لقب وي شد كه بمعني كشتي است ونام او مهران يا رومان يا رياح است وكنيت او ابو عبد الرحمان يا ابو البختري بفتح موحده وسكون معجمه وفتح فوقانيه يكباري در لشكري بود در بيابان افتاد وراه گم كرد پس شيري پيدا شد و پيش آمد سفينه گفت يا ابا الحارث انا سفينة مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم پس شير بوي چاپلوسي كرد و پيش پيش وي ميرفت تا بمنزل رسانيده * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المكاتب عبد ما بقي عليه من مكاتبته درهم * گفت آنحضرت مكاتب بنده است تا آنكه باقي است بروي از بدل كتابت وي يكدرهم مكاتب غلامي را گويند كه صاحب وي وي را آزاد كرده وزروي بركردن وي نهاده قرار كرده ونوشته داده كه هرماه از ان اين مقدار ميرسانيده باشد پس ميفرمايد كه تا يكدرهم بروي باقي است بنده است تا زربتي باقي نكند آزاد نمي شود انچنان نيست كه بحساب مبلغي كه رسانيده است بعضي وي آزاد شود واين عبارت حديث صوفيه صفيه قدس الله اسرارهم در انجا صرف مينمايند كه بنده تا ذرة از وجود وي وتعلق او بما سوى باقي است روي حريت رنخواهد ديد قاله غوث الثقلين رضى الله عنه * رواه ابوداود * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان عند مكاتب احديكن * روايت است از ام سلمه كه گفت آنحضرت خطاب بما زنان كرده وقتى كه باشد نزد مكاتب يكي از شما * وفاء * مالي كه تواند بدل كتابت را تمام بوي ادا كرد * فلتحتجب منه * پس بايد كه در پرده شود يكي از شما از ان مكاتب اگرچه مكاتب تا بالفعل ادا نكرده است بدل كتابت را بنده است ومحرم است ستر از وي لازم نيست ولكن اگر مالي دارد كه قدرت بر اداي بدل كتابت دارد احتجاب بايد كرد واين تورع واحتياط است گويا چون قدرت دارد بالفعل ادا كرده است و بعضي گفته اند كه معني آن است كه مستعد ومتهيي حجاب گردد كه نزديك رسيده است وقت آن اورده اند كه ام سلمه گفت بمكاتب خود اداكن انچه باقي است برتو ديگر ترا بناه خدا است اين گفت و پرده برروي افكند * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من كاتب عبده على مائة اوقية * كسي كه مكاتب كرد انيد بنده خود را برصد اوقيه بضم همزه وسكون واو وكسر قاف وتشديد تحتانيه نام چهل درهم است ووقيه بي همزه نيز آمده است جمع اواق بفتح همزه * فاداها الا عشر اواق * پس ادا كرد همه را مگر ده اوقيه را و در بعضي نسخ عشرة اينجا بتا است وصحيح بي تا است * او قال عشرة دنانير * يا گفت بجاي عشر اواق عشرة دنانير شك راوي است وعشرة اينجا بتا است البته مقصود آنست كه بعضي بدل كتابت را ادا كرد * ثم عجز * پس عاجز آمد از اداي باقي * فهو رقيق * پس آن مكاتب بنده است مضمون اين حديث مضمون همان حديث است كه سابق فرمود المكاتب عبد ما بقي عليه من مكاتبة درهم * رواه الترمذي وابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اصاب المكاتب حدا * وقتي كه يافت مكاتب حد را يعني ديه را

وارث می شود یعنی مالك می شود دیت را و میراث را * ورث بحساب ما عتق منه * وارث می شود یعنی مالك می شود دیت را و میراث را * ارمیراثا * یا یافت میراث را بحساب آنچه آزاد شده است ازوی * رواه ابو داود والترمذی وفی روایة له قال * ودر روایتی مر ترمذی را آمده است

که گفت آنحضرت * یودی المکاتب * بلفظ مجهول به تخفیف دال یعنی دیت داده میشود مکاتب را * بحصة ما ادی دیة حر * بحصه چیزی که ادا کرده است از بدل کتابت دیت آزاد * وما بقی دیة عبد * و دیت داده میشود بحصه چیزی که باقی مانده است از بدل کتابت دیت بنده * تصویر کرده اند این را بانکه چون ادا کرد مکاتب نصف بدل کتابت را پس از آن کشته شد پس قاتل دفع میکند نصف دیت حر را بورثۀ او و نصف قیمت عبد را بمولی مثلا کتابت کرد بر هزار درهم و قیمت وی صد است پس ادا کرد پانصد را بعد از ان کشته شد پس وارثان عبد را پانصد باشد که نصف دیت حر است و مولی را پنجاه است که نصف قیمت او است کذا قالوا و ازین حدیث معلوم میشود که مکاتب معتق است بمقدار آنچه ادا کرده و از احادیث دیگر معلوم می شود که وی عبد است تا آنکه باقی است بروی چیزی پس حکم او در دیت وارث حکم عبد خواهد بود که مرد و بر او حد و ی خواهد بود * وضعفه * و نسبت بضعف کرده است ترمذی این حدیث را با وجود ضعف معارض است احادیث صحیحه را و این حدیث معلول نیست نزد هیچ یکی از ایمه بقه مگر نزد نخعی والله اعلم

* الفصل الثالث * عن عبد الرحمان بن ابي عمرة * بفتح عین و سکون میم * الانصاری * قاضی مدینه بود و از ثقات تابعین مشهور الحدیث نزد اهل مدینه روایت دارد از پدر خود و از ابو هریره و عثمان و پدر او ابو عمرة نام او عمرو بن حصین است و بعضی گفته اند ثعلبه بن عمرو بن حصین صحابي است * ان امه ارادت ان تعتق * روایت می کند که مادر او خواست که آزاد کند یعني رقبه را * فاخرت ذلك * پس تاخیر کرد آزاد کردن را و توفیق نیافت بدان * الی ان تصبح * تا آنکه صبح کند * فماتت * پس مرد پیش از انکه آزاد کند * قال عبد الرحمن فقلت للقاسم بن محمد * گفت عبد الرحمن پس گفتم مر قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق را که از کبار علما و از فقهای سبعۀ مدینه بود و جلیل القدر بود * اینفعها ان اعتق عنها * آیا سود میکند مادر مرا اینکه اعتاق کنم از جانب وی * فقال القاسم * پس گفت قاسم * اتی سعد بن عبادة رسول الله * آمد سعد بن عباده بضم عین و تخفیف با که از مشاهیر صحابه است پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقال ان امي هلكت * پس گفت سعد بن عباده که مادر من مرده است * فهل ینفعها ان اعتق عنها * پس آیا هست که سود میکند آزاد کردن من از جانب مادر * فقال رسول الله * پس گفت * پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم * آری سود میکند و میرسد ثواب آن بوی و در حدیث دیگر آمده که سعد پرسید کدام صدقه بهتر است که از جانب مادر خود بدهم آن حضرت فرمود که آب ده که بهترین صدقات است پس سعد بفرمود آن حضرت چاهی کند و گفت که این چاه براي مادر سعد است و بالجمله در عبادت مالی باتفاق صحیح است و میرسد ثواب آن بمیت و در عبادت بدنی خلافی هست و صحیح وصول او ست * رواه مالك * وعن یحیي بن سعید * از تابعین است و امام مالك و هشام بن عروة و ثوری از وی روایت دارند و وي یحیی بن سعید انصاری است و یحیی بن سعید القطان از کبار ایمۀ حدیث است که از مالك و ثوری و اعمش روایت می کند و ظاهر آن است که مراد اینجا یحیی بن سعید انصاری است * قال توفی عبد الرحمن بن ابی بکر * گفت یحیی بن سعید وفات یافت عبد الرحمن بن ابی بکر که از صحابه است و اسلام آورده در سال حدیبیه نام او در جاهلیت عبد الکعبه بود و بعضی گفته اند عبد العزی پس آن حضرت تغیر داد و عبد الرحمن نام نهاد مسن اولاد ابوبکر بود و وفات یافت وی * فی نوم نامه * در خوابی که کرده بود آن را یعنی بمرگ ناگهانی * فاعتقت عنه عایشة احته * پس آزاد کرد از جانب او عایشه که خواهر او بود از یك مادر که نام او ام رومان است * رقابا کثیرة * بردهای بسیار را از جهت آنکه بروی اعتاق بود و فرصت وصیت نیافت پس عایشه از جانب او اعتاق کرد یا بجهت آنکه چون درموت فجاة چیزی نسبت عایشه محزون شد و اعتاق کرد بردۀ بسیار کذا قال الطیبی و احتمال ثانی ظاهرتر است * والله اعلم رواه مالك * وعن عبد الله بن عمر رضي الله

عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اشترى عبدا * كسيكه بخرد غلامي را * فلم يشترط ماله * پس شرط نكند مال او را كه دردست او است * فلا شي له * پس نيست هيچ چيزي مرمشتري را زيرا كه مال او مال مولى است واكر شرط كند درحكم هبه وعطا است * رواه الدارمي *

* باب الايمان والنذور * ايمان جمع يمين بمعنى سوكند وكفته اند كه سوكند را يمين بجهت آن كويند كه عرب در وقت سوكند خوردن مسح مي كردند دستهاى يكديكر را وسوكند ميخوردند پس اصل او يمين است بمعنى دست راست وجائز است كه اعتبار كرده شود اصل او يمن بمعنى بركت وقوت زيرا كه يمين تقويت خبر است كه بذكر خدا وتبرك است بنام وى تعالى ونذر جمع نذر است بفتح نون وضم آن وسكون ذال ومعنى نذر واجب كردانيدن انسان است برنفس خود والتزام وى طاعتي را بسببي چنانكه شفاى مريض وقدوم مسافر كند اقالوا وظاهرا اشتراط سبب باعتبار غالب وعرف وعادت است والا نذر بي سبب نيز جايز وواقع است واشتراط طاعت نزد شافعي است ونزد ما ندر را بيجاب مباح است طاعت باشد يانه اما معصيت بايد كه نباشد

* الفصل الاول * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال اكثر ما كان النبي صلى الله عليه وسلم يحلف * بيشتر انچه بود آنحضرت كه سوكند مي خورد اين كلمه بود * لا ومقلب القلوب * نيست اينچنين سوكند بكردانندهٔ دلها ازحالي بحالي ولا نفي كلام سابق است چنانكه مي كويند لا والله * رواه البخاري وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان الله ينهاكم ان تحلفوا بآبائكم * كفت آن حضرت كه خدايتعالى نهي ميكند شما را ازسوكند خوردن شما به پدران خود * من كان حالفا فليحلف بالله * كسيكه هست سوكند خورنده پس بايد كه سوكند خورد بخدا * اوليصمت * يا بايد كه خاموش باشد وذكر غير خدا نكند وبتحقيق حكم كرده اند بعضي فقها بكفر كسي كه سوكند خورد به پدر وشايد كه آن بر تقدير باشد كه اعتقاد كند تعظيم آبا را وشريك كرداند بتعظيم خدا والا حرمت وكراهت باقي است * والله اعلم متفق عليه * وعن عبد الرحمن بن سمرة * صحابي است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف كنيت او ابوسعيد شمسي نسبت بعبد شمس نام او عبد الكعبه بود وآن حضرت او را عبد الرحمن نام كرد اسلام آورد روز فتح مكه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحلفوا بالطواغي * سوكند نخوريد به بتان جمع طاغيه تسميه كرده شدند بتان باصنام بجهت بودن آنها سبب طغيان * ولا بآبائكم * ونه سوكند خوريد به پدران خود وكويا كه نهي ازسوكند خوردن بطواغي بجهت آن است كه تا سبقت نكند بان زبان ايشان وجاري نكردد برعادت جاهليت والا سوكند خوردن بطواغي ازمسلمانان كجا متصور است تا نهي كرده شوند آزان * رواه مسلم وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف فقال في حلفه * كسيكه سوكند خورد پس بكويد درسوكند خود * باللات والعزى * سوكند مي خورم بلات وعزى كه نامهاى بتان است * فليقل لا آله الا الله * پس بايد كه توبه كند وتدارك نمايد بكلمهٔ توحيد اكر اين سوكند خوردن بلات وعزى بطريق سبق لسان وعادت جاهليت است پس تدارك بكلمهٔ توحيد بجهت بودن او است صورت كفر وامرى مستحسن است وظاهر آنست كه مراد همين است والا اكر بقصد تعظيم بود كفر وارتداد صريح است وواجب است عود از آن بدر آمدن دراسلام * ومن قال لصاحبه تعال اقامرك * وكسيكه بكويد مريار خود را بيا قمار بازم باتو * فليتصدق * پس بايد كه تصدق كند يعني مالي كه بدان قمار خواهد باخت يا تصدق كند تا كفارت اين قول كردد قمار ومقامرت بكروچيزى باختن ونبرد كردن باهم بكرو * متفق عليه * وعن ثابت بن الضحاك * صحابي انصاري خزرجي است كنيت او ابو زيد است رديف آنحضرت بود روز خندق بيعت كرد تحت شجره درحالي كه صغير بود مدني است نزول كرد بصره را وفات يافت درفتنهٔ ابن زبير سنة سبعين * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حلف على ملة غير الاسلام * كسيكه سوكند خورد بدينى كه جز اسلام است چنانكه كويد اكر اين كار كنم يهودى باشم يا نصراني شوم يا بيزارم ازدين اسلام يا ازپيغمبر يا ازقرآن * كاذبا * درحاليكه بدروغ خورنده است اين سوكند را چنانكه بكند اين كار را زيرا كه اين سوكند براى منع فعل است كه نكند پس صدق وى بان است كه نكند اكر بكند كاذب باشد

* فهو كما قال * پس آنكس همچنان است كه گفت يعني يهودي ونصراني وبري از دين اسلام ظاهر حديث آن است كه قائل اين حديث كافر مي گردد بعجرد حلف يا بعد از حنث از جهت اسقاط حرمت اسلام و رضا بكفر و بعضي گفته اند كه مراد تهديد ومبالغه در وعيد است وحكم بگشتن او يهودي و نصراني وبري از اسلام ونزد ما كافر نمي شود باين قول خواه تعليق كرد بفعل ماضي يا مستقبل ونزد بعضي مشائخ ما اگر تعليق بفعل ماضي كرد كافر ميشود و صحيح آن است كه كافر نگردد مطلقا زيرا كه كافر با عتقاد ميشود ومقصود از يمين زجر نفس وتهديد او است از فعل بتعليق آن بچيزي كه آن مكروه است وتفصيل ونزد وي در شرح بيان اين كلام بتفصيل كرده شده است * وليس على ابن آدم نذر فيما لا يملك * ولازم نميگردد بر فرزند آدم نذر در چيزي كه مالك نيست چنانكه گويد اگر شفا يابد بيمار من فلان غلام آزاد كنم وآن غلام در ملك او نيست آزاد نمي شود اگرچه در آيد بعد از آن در ملك وي لازم نمي گردد وفا بنذر وآزاد نمي گردد آن غلام بخلاف آنكه تعليق كند عتق را بملك وگويد اگر بخرم يا مالك شوم او را وي آزاد است آزاد مي گردد غلام بعد از خريدن ومالك شدن * ومن قتل نفسه بشيء في الدنيا عذب به يوم القيمة * وكسيكه بكشد خود را بچيزي در دنيا عذاب كرده شود بآن چيز در روز قيامت چنانكه كشت خود را بكارد مثلا عقاب كرده مي شود او را در قيامت بآنكه داده مي شود در دست او كارد و مي كشد بدان خود را هميشه تا آنكه ميخواهد خدا تعالى چنانكه در حديث ديگر قتل نفس آمده است * ومن لعن مؤمنا فهو كقتله * وكسيكه لعنت كند مسلماني را پس آن لعنت كردن مانند كشتن او است در حكم آن است در اثم وحرمت وعقاب واين از باب الحاق ناقص است بكامل بجهت تشديد وتغليظ ومبالغه كذا قيل وايد. بر تقدير يكه مراد از لعنت كفر نباشد واگر مراد از لعنت كفر است پس وي در حكم قذف بكفر است چنانكه گفت * ومن قذف مؤمنا بكفر فهو كقتله * وكسيكه دشنام كند مسلماني را بكفر پس آوردن آن مانند قتل او است واين تشبيه ظاهرتر است زيرا كه كفر از اسباب قتل است پس قذف وي بكفر همچو قتل او است * ومن ادعى دعوى كاذبة ليستكثر بها * وكسيكه دعوي كند دعوي دروغ تا حاصل شود بدان مال كثير ودر بعضي نسخ ليستكثره از باب استفعال واين اشارت است بعادت دعوي در غالب وتقييد نيست كه جزا مرتب نشود بران بي قصد تكثير * لم يزده الله الا قلة * زياده نكرداند او را خداي تعالى مگر كمي مال را بر نقيض دعوي وقصد وي واين معنى در دعوي احوال وفضائل وكمالات بقصد تكثير جاه ومرتبه نزد مردم چنانكه بعضي متشبهان ومتصنعان طريقت كنند نيز جاري است اعاذنا الله من ذلك * متفق عليه * وعن ابي موسى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني والله ان شاء الله * گفت آن حضرت بدرستيكه من بخدا سوگند اگر خواسته است خدا * لا احلف على يمين * سوگند نميخورم بر يمين مراد بيمين اينجا آن چيز است كه سوگند خورده مي شود بران يا على بمعني با ست * فارى غيرها خيرا منها * پس مي بينم غير آن را كه سوگند خورده ام بران بهتر از ان * الا كفرت عن يميني * مگر آنكه كفاره ميدهم از يمين خود * واتيت الذي هو خير * ومي آيم يعني مي كنم آن چيز را كه آن بهتر است حاصل آنكه اگر سوگند خورم بر كاري كه نكنم آنرا وحال آنكه كردن آن كار بهتر است ومرضي حق است حانث ميكنم خود را وميكنم آن كار را واز يمين كفارت مي دهم وآنحضرت سوگند ميخورد وعهد مي كند برين بجهت تاكيد وتنبيه امت برين كه اگر كار مرضي حق باشد بر سوگند خود نايستند كه ما سوگند خورده ايم كه اينكار نكنيم بازچون كنيم كار مرضي حق بايد كرد كه كار يمين سهل است بكفارت دادن اعانت ميكرد دعو رتش آنست كه مثلا شخصي سوگند خورد كه بوالدين سخن نكنم او را بايد كه بوالدين سخن بكند كه بعقوق نكشد واز يمين كفارت دهد چنانكه گفته اند كه آزردن دل دوستان جهل است وكفارت يمين سهل است * متفق عليه * وعن عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم * گفت آن حضرت * يا عبد الرحمن بن سمرة لا تسال الامارة * طلب مكن امارت را وحكومت را كه ترا حاكم وامير كنند وحاكم سازند * فانك ان اوتيتها عن مسئلة * پس بدرستي تو اگر داده مي شود ترا امارت بعد از سوال وطلب * وكلت * بضم واو

و کسر کاف مخففه * اليها * كن اشتلامی شوی تونسوی امارت و گذاشته میشوی بحول و قوت تو و برای و تدبیر تو بی امداد و اعانت حق و از اینجا همه شرور و فساد میخیزد * وان اوتیتها من غیر مسئلة اعنت علیها * و اگر داده میشوی آن را بی طلب و سوال یاری داده میشوی بر آن و لطف حق و تدبیر وی مدد و معاون تو می گردد و همه خیر و صلاح می آید * واذا حلفت على يمين فرايت غيرها خيرا منها * و وقتیکه سوگند خوری تو بر یمین پس ببینی تو جز آن را بهتر از آن یمین * فكفر عن يمينك * پس کفارت ده از یمین خود * وأت الذي هو خير * و بیا چیزی را که آن چیز بهتر است یعنی بکن آن را * في رواية * و در روایتی این چنین آمده است * فأت الذي هو خير وكفر عن يمينك * پس بیا چیزی را که آن چیز بهتر است پس کفارت بده از یمین خود تفاوتی که درین روایت و روایت سابق است آن است که ازین روایت تاخیر تکفیر از حنث مفهوم می شود و از روایت اولی تقدیم و ایمه ثلثه جائز میدارند تقدیم کفارت را بر حنث لیکن شافعی تخصیص می کند آن را بکفارت مالی و نزد ما جائز نیست تقدیم و حق آن است که احادیث خالی آند از دلالت بر تقدیم و تاخیر و در شرح آن را بیان کرده ایم * متفق عليه * وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على يمين فرأى غيرها خيرا منها فليكفر عن يمينه وليفعل * مضمون این حدیث مضمون حدیث سابق است * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والله لان يلج احدكم بيمينه في اهله * وهم از ابی هریره است گفت گفت آن حضرت بخدا سوگند هر آینه لجاج و اصرار نمودن و استادن یکی از شما بیمین خود در حق اهل خود یعنی در یمینی که متعلق بحق اهل بود و اصرار بر یمین موجب فوات آن حق است * آثم له عند الله * در بزه افکننده تر است مر او را نزد خدا * من ان يعطي كفارته التي افترض الله عليه * از حانث کردانیدن او خود را و دادن او کفارت را که فرض کردانیده است خدای تعالی آن را یعنی اگرچه در حنث نیز باعتبار ظاهر هتك حرمت نام خدا است و در گمان حالف نیز در آن بزه است اما در اصرار بر یمین که مستلزم فوات حق اهل و عیال است بزه بیشتر است حاصل مضمون این حدیث نیز مضمون احادیث سابق است که بر تقدیر بودن خیریت در خلاف یمین حنث و کفارت لازم است و یلج بفتح یا و لام و کسر آن و تشدید جیم از لجاج بیمین در اصل بمعنی متهید شدن و گردانیدن سخن در دهان است و مراد اینجا معنی لزوم و ثبوت و چسپیدن و ایستادن بر آن است * متفق عليه وعنه * وهم از ابو هریره است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يمينك على ما يصدقك عليه صاحبك * سوگند تو واقع و محمول است بر چیزی که تصدیق میکند و راست کو میدارد ترا صاحب تو که سوگند میدهد ترا یعنی معتبر در صدق یمین نیت آنکس است که سوگند میدهد ترا و قصد دارد وی و معتبر نیست در وی نیت حالف و توریت و تاویل وی و این بر تقدیریست که صاحب حق باشد که باطل می کرده حق وی بتوریت چنانکه در صورت استحلاف قاضی و نایب وی مدعا علیه را و اگر این چنین نباشد یا در اینجا مستحلفی نباشد باک نیست در توریت خصوصا که در وی نفع یکی باشد چنانکه در گفتن خلیل الرحمن علیه السلام ساره را که خواهر من است بارادۀ اخوت اسلام تا از دست آن ظالم خلاص کرده اند و مانند آن فتدبر * رواه مسلم وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اليمين على نية المستحلف * وهم از وی است گفت گفت آن حضرت سوگند بر نیت سوگند دهنده است که مراد است بصاحب در حدیث سابق چنانکه تقریر کرده شد * رواه مسلم * وعن عائشة رضي الله عنها قالت انزلت هذه الاية * گفت عایشه فرود فرستاده شده است این آیت که * لا يؤاخذكم الله باللغو في ايمانكم * نمیگیرد و عقاب نمی کند شما را خدای تعالی بلغو کردن شما در سوگندهای شما * في قول الرجل * در شان گفتن مرد این کلمه را * لا والله وبلى والله * عادت عربان است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله و قصد سوگند ندارند و این اعتبار ندارد و بدان یمین منعقد نمیگردد و این یمین لغو میگویند لغو در لغت سخن بیهوده گفتن و در کتب فقه تفسیر یمین لغو بدان نیز کرده اند که سوگند خورد بر چیزی بگمان آنکه حق است و در واقع نه چنین است * رواه البخاري في شرح السنة و

قالت لغو اليمين قول الانسان لا والله بلى والله * اين است که بلفظ مصابيح روايت کرده شده است و در شرح سنه روايت کرده

بلى والله * وقال * وگفته است در شرح السنه * رفعه بعضهم عن عايشة * رفع کرده و بحضرت رسانيده اين حديث

را بعضى روات از عايشه وبخارى موقوف بر عايشه کرد انيده و معنى مرفوع و موقوف در مقدمه معلوم شد

* الفصل الثاني * عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تحلفوا بآبائكم ولا بامهاتكم *

سوگند نخوريد بپدران خود ونه بمادران خود * ولا بالانداد * ونه سوگند خوريد بشرکا يعنى به بتان يعنى سوگند نخوريد

به بتان وآنها را شريك کردانيد بخدای رب العزة در تعظيم واعزاز يا آنها را انداد گفتن باعتقاد مشرکان است يعنى آنها را که

مشرکان انداد وشرکای خدا ميدانند شما بآنها سوگند نخوريد فافهم انداد جمع ند است بکسر همتا و مانند * ولا تحلفوا

بالله الا وانتم صادقون * وسوگند نخوريد بخدا مگر آنکه شما راست گو هستيد در ماضي يا مستقبل * رواه ابو داؤد

والنسائي * وعن ابن عمر رضى الله عنهما قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من حلف بغير الله * کسيکه سوگند

خورد بغير خدا باعتقاد تعظيم آن غير * فقد اشرك * پس بتحقيق شريك کردانيد آن غير را بخدا در تعظيم و بعضى از فقها

بتکفير قائل شده اند چنانکه گذشت * رواه الترمذي * وعن بريدة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من حلف بالامانة

فليس منا * روايت است از بريده اسلمى بضم با که صحابي مشهور راست و احوال وى نوشته شده است که گفت گفت

آنحضرت کسيکه سوگند خورد بامانت پس نيست آن کس از ما و بر طريقة ما بلکه از متشبهين بغير ما است زيرا که آن از

عادت اهل کتاب است واز جهت نابودن او از اسما وصفات الهي تعالى وگفته اند که مراد بامانت فرائض اند يعنى سوگند

نخوريد بصلوة وصوم وحج وجز آن وکفارت نيست در اين حلف وتوربشتى گفته که چون سوگند خورد بامانة الله اختلاف

دارند علما دران مشهور از امام ابو حنيفه آنست که يمين وي منعقد ميکرد پس امانت الله را از صفات وى تعالى کردانيد

زيرا که امين از اسماى خداى تعالى است وگفته که احتمال دارد که امانت الله بمعنى کلمة الله باشد چنانکه بسيارى

از علما امانت را در قول حق سبحانه انا عرضنا الامانة بکلمه توحيد تفسير کرده اند ومروي از ابي يوسف خلاف آن است

ومختار طحاوى آنست که يمين منعقد نمى شود بامانة الله خواه نيت يمين وعهد کند يا نکند انتهى ونزد امام احمد اگر

امانت وعهد را اضافت بخدا کند وگويد بامانة الله وعهد الله يمين منعقد مى کردد واگر مطلق بالامانة والعهد گويد در

روايت است وباوجود انعقاد مکروه است يمين بدان از جهت ورود نهى * رواه ابو داؤد * وعنه * وهم از بريده

است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قال انى برئ من الاسلام * کسيکه بگويد من بيزارم از دين اسلام

اگر چنين کارى کنم * فان کان کاذبا * پس اگر باشد آنکس دروغ گو يعنى دروغ کننده سوگند خود را يعنى بکند آن کار را

* فهو کما قال * پس وى چنان است که گفته است يعنى بيزار است از دين اسلام از جهة رضاى او ببرات چنانکه در حديث

ثابت بن الضحاك گذشت * وان کان صادقا * واگر هست راست گوينده وراست کننده سوگند خود را يعنى نکند آن

کار را * فلن يرجع الى الاسلام سالما * پس کافر نمي کردد وليکن هرگز باز نمى کردد بسوى اسلام بسلامت زيرا که سوگند

به چيزى که احتمال کفر دارد برتقدير حنث مناسب بحال مسلمان نيست که جرات وجسارت کند بر آن از جهت تضمن

آن نوعى از رضاى را پس آثم کردد بدان * رواه ابو داؤد والنسائى وابن ماجه * وعن ابى سعيد الخدرى قال کان

رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اجتهد في اليمين * گفت بود آنحضرت چون کوشش ومبالغه ميکرد در تقرير وتاکيد

سوگند * قال * مى گفت * لا والذى نفس ابي القاسم بيده * نه اين چنين است سوگند بآن کسى که بقاى ذات من در

دست قدرت اوست وابو القاسم کنيت شريف آنحضرت است صلعم وبيشتر در احاديث باين لفظ آمده است والذى نفسي

محمد بيده تقرير وتاکيد در اين عبارت باين جهت است که اين عبارت دلالت دارد بر کمال قدرت وتسخير نفس کريمه

او وظاهر آن است که ذکر کنيت در تاکيد وتقرير چندان دخلي ندارد وبعضى گفته اند ندارد فافهم وظاهر آنست که کلمه

لا نفي ورد باشد مر كلام سابق را وليكن همچنين جاري شده است ذكر آن در محل قسم بي آنكه مقصود نفي كلام سابق باشد * رواه ابو داود * وعن ابي هريرة قال كانت يمين رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا حلف * گفت ابو هريره بود سوگند آنحضرت وقتيكه سوگند ميخورد باين لفظ * لا واستغفر الله * ظاهر عبارت آنست كه كلام قسمي همين باشد وقسم گفتن اين عبارت بطريق مجاز وتشبيه است زيرا كه معني او آنست كه استغفار ميكنم اگر امر برخلاف آن باشد واين تقرير كلام وتاكيد مرام ميكند پس در معني قسم باشد وبعضي ميگويند تقدير كلام آنست لا والله استغفر الله واستغفار بجهت جريان يمين لغو است بي قصد اگرچه مغفور است * رواه ابو داود وابن ماجة

* وعن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على يمين * كسيكه سوگند خورد بر چيزي * فقال * پس بگويد * ان شاء الله فلا حنث عليه * پس نيست حنث بروي وحنث بزه وگناه وخلاف كردن سوگند يعني سوگند نميشود تا حنث بران مترتب گردد وهمچنين ان شاء الله گفتن وبمشيت حق تعليق نمودن مانع است از انعقاد جميع عقود اما اين بر تقدير يست كه اگر متصل بگويد واين است مذهب اكثر علماء ومذهب امام ابو حنيفه واز ابن عباس مي آرند كه استثناء منفصل نيز جائز است وحكايت امام ابو حنيفه با بعضي از خلفاء عباسيه وطلب كردن خليفه او را وعتاب كردن بروي بمخالفت جد ايشان كه ابن عباس است در صحت استثناء منفصل وگفتن ابو حنيفه رحمه الله اگر اين چنين باشد هيچ عقد بيعتي بشما تمام نميشود چه مردم بيعت ميكنند ونزد ايشان رفته ان شاء الله ميگويند وخوش كردن خليفه اين سخن را از وي مشهور است وحد اتصال آنست كه كلام ديگر مشغول نشود وبعضي گفته اند تا در مجلس است وقيل غير ذلك * رواه الترمذي وابو داود والنسائي وابن ماجة والدارمي وذكر الترمذي جماعة وقفوه على ابن عمر * وذكر كرده است ترمذي جماعت را كه موقوف داشته اند اين حديث را بر ابن عمر يعني گفته اند كه اين قول ابن عمر است نه حديث پيغمبر صلى الله عليه وسلم وقول صحابي را اين حديث موقوف خوانند چنانكه در مقدمه گذشت

* الفصل الثالث *

* عن ابي الاحوص * بفتح همزه وسكون حاء مهمله وبضاد مهمله * عوف ابن مالك * تابعي است از اتباع عبد الله ابن مسعود * عن ابيه * روايت ميكند از پدر خود كه مالك ابن نضله است بفتح نون وسكون ضاد معجمه كه صحابي است * قال * گفت پدر وي كه گفتم من * قلت يا رسول الله ارايت ابن عم لي اتيته اساله * خبر ده مرا از حال پسر عم كه مرا ست مي آيم او را در حالتي كه سوال ميكنم از وي از مال * فلا يعطيني ولا يصلني * پس نميدهد مرا وصله نميكند مرا چنانكه صله ارحام بايد كرد * ثم يحتاج الي فيأتيني فيسئلني * پس محتاج ميشود بسوي من پس مي آيد مرا پس سوال ميكند مرا ومي خواهد چيزي از من * وقد حلفت ان لا اعطيه ولا اصله * وبتحقيق سوگند خورده ام من كه ندهم او را چيزي وصله نكنم او را بجهت جزاي عمل او كه از خود نمود بمن واز من طلبيد * فامرني ان اتي الذي هو خير * پس امر كرد مرا كه بيايم وبكنم چيزي را كه آن چيز بهتر است وآن دادن است وصله رحم كردن * واكفر عن يميني * وكفارت دهم از يمين خود چنانكه در احاديث گذشت بلكه مرا بايد سهل باشد جزا اگر مردي احسن الي من اساء * رواه النسائي وابن ماجة وفي رواية * ودر روايت ابن ماجه اين چنين آمده است كه * قال قلت * گفت گفتم يا رسول الله * ياتيني ابن عمي فاحلف ان لا اعطيه ولا اصله * مي آيد مرا ابن عم من پس سوگند ميخورم كه ندهم او را وصله رحم نكنم او را * قال كفر عن يمينك * گفت آنحضرت كه كفارت ده از يمين خود در اين روايت بيان فعل ابن عم نكرد كه نميداد صله وسبب نادادن وي شد

* باب في النذور * در ابواب سابق احاديث ايمان ونذر ومعا آورد ودر اين باب احاديث متعلقه بنذر خاصة وليهذا في النذر گفت ونگفت باب چنانكه عادت او است در آوردن بابي در لواحق ومتممات ما سبق

* الفصل الاول * عن ابي هريرة وابن عمر قالا * گفتند ابو هريره وابن عمر * قال رسول الله * گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * لا تنذروا * بضم ذال وكسر آن نذر نكنيد يعني با عتقاد

آنکه نذر رد میکند قدر را * فان النذر لا یغنی من القدر شیئا * زیرا که فائده نمیدهد و نمیدفع میکند از قضا و قدر
چیزیرا * وانما یستخرج به من البخیل * وجز این نیست که بیرون آورده میشود بسبب نذر از بخیل چیزی از مال چون
عادت مردم تعلیق نذر بحصول منافع و دفع مضار شده است نهی کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مراد آنست
که نذر کنند بر گمان آنکه بنذر چیزی در می یابند که تقدیر نکرده است آنرا خدای تعالی مر ویرا پس در حقیقت نهی از نذر
باین غرض است نه مطلق نذر چه آن از فعل بخیلان است چه سخی چون خواهد که تقرب کند بسوی خدای تعالی
استعجال میکند بان و بخیل عطا و صدقه نمیکند نفس او و بر آوردن چیزی از دست مکر مقابله غرضی و عوضی * متفق علیه
* وعن عایشة رضی الله عنها * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من نذر ان یطیع الله فلیطعه * گفت آنحضرت کسیکه
نذر کند که اطاعت و فرمانبرداری کند خدای تعالی را پس باید که اطاعت کند خدا را و وفا کند نذر خود را * ومن
نذر ان یعصیه فلا یعصیه * وکسیکه نذر کند که عصیان ورزد و بی فرمانی کند خدا را پس باید که معصیت نکند او را و
وفا نکند که آن نذر صحیح نیست * رواه البخاری * وعن عمران ابن حصین * صحابی مشهور است احوال او مذکور نوشته
شده * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا وفاء لنذر فی معصیة * نیست وفا مر نذر را در معصیت * ولا فی ما لا یملك
العبد * ونه وفا است مر نذر را در چیزی که مالك نیست بنده بیان این در فصل اول باب سابق گذشت * رواه مسلم وفی روایة
لا نذر فی معصیة الله * مراد همان است که وفا نیست مر این نذر را * وعن عقبة ابن عامر * صحابی است که والی مصر بود از
جانب معاویه روایت کرد از وی جابر و ابن عباس و از تابعین خلق کثیر و در کاشف در تعریف وی گفته صحابی کبیر امیر
شریف فصیح مقری فرضی شاعر مات بمصر * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال كفارة النذر كفارة الیمین * روایت
میکند عقبه بن عامر از آنحضرت که گفت کفارت نذر کفاره یمین است بدانکه نزد شافعی کفارت نیست در نذر و نزد ما یمین
از موجبات نذر و لوازم او است زیرا که نذر ایجاب مباح است و این مستلزم تحریم حلال است و تحریم حلال یمین است
بدلیل قول حق سبحانه قد فرض الله لكم تحلة ایمانكم با آنکه روایت کرده است مقاتل که آنحضرت اعتاق رقبه کرد
در تحریم ماریه اما اگر نذر مطلق کند و گوید بر من نذر و چیزی را نام نبرد بروی کفارت یمین است باتفاق کذا قالوا
و این حدیث دلیل است بر مذهب حنفیه و اگر حمل کرده شود بر نذر مطلق بی تسمیه شیء میکردد باتفاق * رواه مسلم
* وعن ابن عباس قال بینا النبی صلی الله علیه وسلم یخطب * گفت ابن عباس در اثنای آنکه آنحضرت خطبه میخواند
* اذا هو برجل قائم * ناگاه آنحضرت با مردی بود که ایستاده است یعنی در وقت خطبه خواندن آنحضرت مردی حاضر بود
* فسأل عنه * پس پرسید آنحضرت مردم را از آن مرد که کیست و چه نام دارد و در چه حال دارد * فقالوا ابو اسرائیل *
پس گفتند نام او ابو اسرائیل است و وی مردی بود از بنی عامر ابن لوی از بطون قریش و حال او این است که * نذر
ان یقوم ولا یقعد * نذر کرده است که ایستاده باشد و نه نشیند * ولا یستظل * و در سایه نباشد استظلال فی الصراح پناه
جستن بسایه * ولا یتكلم * و سخن نکند * ویصوم * و روزه دار باشد * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم
مروه فلیتكلم * بفرمائید او را که سخن کند * ولیستظل * و در سایه بیاید * ولیقعد * و باید که بنشیند * ولیتم * صومه
و تمام کند روزه خود را امر بوفای نذر در صوم نه در جز آن دلالت دارد بر صحت نذر در طاعت نه در غیر آن و مذهب
مالك و شافعی همین است و جمعی از صحابه نیز همبرین اند و نزد بعضی اگر منذور مباح باشد واجب است وفا بدان چنانکه
در فصل ثانی در نذر امراة بضرب دف بیاید و ظاهر آنست که مذهب حنفیه همین است زیرا که تفسیر کرده اند نذر را
بایجاب مباح اگر گفته شود پس چرا امر نکرد آنحضرت بوفا بقعود و ترک استظلال و عدم تکلم با وجود یکه اینها همه
مباح اند جوابش آنکه التزام و استدامت اینها و اجتناب از اضداد آن ها مطلقا حرام است نه مباح کذا قیل * رواه
البخاری * وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای شیخا یهادی بین ابنیه * روایت است از انس که آنحضرت

ويديد پيري را كه راه مي رود ميان دو پسر خود تكيه بر ايشان كرده از ضعف وبهادي بين ابنيه بلفظ مجهول استعمال كرده
مي شود بهمين معنى * فقال ما بال هذا * پس پرسيد آن حضرت چيست حال اين مرد * فقالوا نذر ان يمشي * پس گفتند
نذر كرده است وي كه پياده رود يعني بخانه كعبه * قال ان الله عن تعذيب هذا نفسه لغني * گفت آنحضرت بدرستي
خداي تعالى بي نياز است از عذاب كردن اين شخص نفس خود را و پياده رفتن هر آينه بي نياز است و ثواب دادن او برحج موقوف
نيست بر پياده رفتن * وامره ان يركب * و امر كرد او را كه سوار شود از جهت عجز او از مشي ظاهر حديث در آنست
كه بر كوب چيزي لازم نمي گردد بر وي و اين است قول شافعي و نزد ابو حنيفه و در قولي از شافعي نزوي دم لازم
مي گردد زيرا كه وي شكست نذر را بعد از التزام آن كذا قيل * متفق عليه وفي رواية لمسلم عن ابي هريرة *
و در روايتي مر مسلم را از ابي هريره اينچنين آمده است كه * قال * گفت آنحضرت * اركب ايها الشيخ فان الله
غني عنك وعن نذرك * سوار شو اي پير زيرا كه خداي تعالى بي نياز است از تو و از اين نذر تو * وعن ابن عباس
ان سعد بن عبادة استفتى النبي صلى الله عليه وسلم في نذر كان على امه * روايت است از ابن عباس كه سعد بن عباده
كه صحابي مشهور است و پسر او قيس هم صحابي است فتوى خواست از آن حضرت در نذري كه بود بر مادر او
* توفيت قبل ان تقضيه * پس وفات يافت مادر او پيش از آن كه بجاي آرد آن نذر را و وفا كند بدان * فافتاه
ان تقضيه عنها * پس فتوى داد آنحضرت سعد بن عباده را كه قضا كند وي آن نذر را از جانب مادر خود * متفق عليه *
بدانكه جمهور بر آنند كه لازم نيست مر وارث را قضا نذري كه واجب بر ميت اگر غير مالي باشد و اگر مالي باشد و تركه نگذاشته
نيز لازم نيست بي وصيت و ليكن مستحب است و اصحاب ظواهر ميگويند لازم است وارث را باين حديث كه انقل
خطابي پوشيده نماند كه اين حديث دلالت ندارد بر وجوب شايد كه تبرعي باشد يا تركه گذاشته باشد و وصيتي
كرده باشد و نيز محتمل است كه نذر او مالي باشد يا غير مالي و مطلق باشد چنانكه گفته باشد كه شايد طاعتي بكنم و
عملي صالح بجاي آرم يا روزه دارم يا بنده آزاد كنم يا صدقه بدهم و آنچه وارد شده است كه آن حضرت بسعد بن عباده
فرمود صلى الله عليه وسلم كه چاهي بكند و آبي بمردم بدهد و بگويد كه اين چاه براي ام سعد است دلالت دارد كه نذر
مطلق بود يا صدقه والله اعلم * وعن كعب بن مالك * صحابي مشهور است كه يكي از شعراي اسلام بود و يكي از آن سه كس
كه تخلف كردند از غزوه تبوك و توبه كردند و قبول افتاد توبه ايشان چنانكه قرآن مجيد بدان ناطق است و قضيه توبه
او بسي عجيب و شيرين است و در شرح سفر السعاده آنرا نيز نوشته ايم * قال * گفت كعب * قلت * گفتم من در وقت قبول توبه
من * يا رسول الله ان من توبتي ان انخلع من مالي صدقة * بدرستي از جمله توبه من و تمام كمال آن آنست كه بيرون
آيم و مجرد شوم از تمامه مال خود و تصدق كنم آن را بشكرانه آن و انخلاع در آمدن از جامه و موزه و نعل * الى الله
والى رسول الله * برايم بسوي خدا و بسوي رسول خدا صلى الله عليه وسلم * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم امسك بعض
مالك * پس گفت آنحضرت نگاه دار بعضي مال خود را * فهو خير لك * پس نگاه داشتن تو بعضي مال خود را بهتر است مر ترا
* قلت فاني امسك سهمي الذي بخيبر * گفتم پس بدرستي من نگاه ميدارم حصه خود را كه در خيبر است و اينجا اگر چه
كعب رضي الله عنه نذر نكرده بود وليكن چون التزام كرد بر خود چيزي كه نه لازم بود بروي گويا در معني نذر بود باين
مناسبت مولف اين حديث در باب نذر آورد * متفق عليه وهذا طرف من حديث مطول * و اين حديث پاره و جانبي
است از حديث دراز كه مشتمل است بر ذكر قصه تخلف و توبه كعب بن مالك

* الفصل الثاني

* عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا نذر في معصية * نيست نذر در معصيت * وكفارته
كفارة اليمين * و كفارت او كفارت يمين است شرح اين در فصل اول گذشت * رواه ابو داود والترمذي والنسائي
* وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من نذر نذرا لم يسمه * گفت آنحضرت كسيكه نذر كند نذري را كه نام

نبرد از آنجا که گوید مرشد او را امت بر من نذر تعيين نكند مثل وى را كه صوم است يا صلوة مثلا * فكفارته كفارة يمين * پس كفارت او كفارت يمين است زيرا که ممكن نيست وفا در وى پس كفارت دهد كفارت يمين * ومن نذر نذرا في معصية فكفارته كفارة يمين * وكسي كه نذر كند نذري را در معصيت پس اينجا نيز كفارت او كفارت يمين است از جهت عدم امكان وفا بنذر * ومن نذر نذرا لا يطيقه فكفارته كفارة يمين * وكسيكه نذر كند نذري كه طاقت ندارد كه بجا آرد آنرا و وفا كند بآن نيز كفارت او كفارت يمين است * ومن نذر نذرا اطاقه فليف به * وكسيكه نذر كند نذري كه طاقت دارد آن را پس بايد كه وفا كند بآن نذر طاقت وطوق توانائى اطاقت توانستن * رواه ابو داؤد وابن ماجة ووقفه بعضهم على ابن عباس * وموقوف كرده اند اين حديث را بعضى رواة برابن عباس و گفته اند كه اين قول او است * وعن ثابت بن الضحاك * صحابى است كه احوال او در فصل اول از باب سابق معلوم شد * قال نذر رجل على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ينحر ابلا ببوانة * گفت ثابت نذر كرد مردى در زمان آنحضرت كه ذبح كند شتر را در موضعى كه نام وى بوانه است بضم موحده و تخفيف واو و زير اسفل مكه و بعد نون تا نيز آمده * فاتى رسول الله * پس آمد آن مرد نزد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فاخبره * پس خبر كرد آنحضرت را باين قصه * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هل كان فيها وثن من اوثان الجاهلية يعبد * پس گفت آنحضرت آيا بود در آن موضع بتى از بتان زمان جاهليت كه پرستيده ميشد * قالوا لا * گفتند نبود در وى بتى از بتان جاهليت * قال فهل كان فيها عيد من اعيادهم * گفت آنحضرت پس آيا بود در وى عيدى از عيدهاى اهل جاهليت * قالوا لا * گفتند نبود * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اوف بنذرك * پس گفت آنحضرت ايفا كن بنذر خود و از اينجا معلوم مى شود كه كسيكه نذر كند ذبح را در مكانى لازم است وفا بدان اگر آن موضع معبد اوثان و مجمع شعار كفار نبود و اگر اينچنين بود صحيح نبود * فانه لا وفاء لنذر في معصية الله * زيرا كه نيست وفا مر نذر را در معصيت خدا و برين قياس است كه نذر كند تصدق بر اهل شهر معين * ولا فيما لا يملك ابن آدم * و نيست نذر در چيزى كه مالك نيست فرزند آدم * رواه ابو داؤد * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان امرأة قالت * روايت است كه زنى گفت * يا رسول الله صلى الله عليه وسلم اني نذرت ان اضرب على راسك بالدف * بدرستى من نذر كرده ام كه بزنم بر سر تو يعنى در حضور تو دف را * قال اوفي بنذرك * گفت آنحضرت وفا كن بنذر خود از اينجا معلوم شد كه ضرب دف مباح است و كسيكه تخصيص مى كند نذر را بطاعت و قربت مى گويد كه ضرب دف اگرچه از جمله قربات نيست كه واجب باشد بر نذر و فا بدان بلكه از جمله مباحات است مانند اكل اطعمه لذيذه و لبس ثياب ناعمه و ليكن آنحضرت آن را نظر بمقصد صحيح وى كه اظهار فرح و سرور است بقدوم پيغمبر خدا سالما و غانما و مظفرا و منصورا از جمله قربات داشته امر بوفائى نذر كرد و شرح اين حديث به تفصيل در فضايل امير المؤمنين عمر رضى الله عنه در آخر كتاب بيايد انشاء الله تعالى * رواه ابو داؤد وزاد رزين * وزياده كرده است رزين اين را كه * قالت ونذرت ان اذبح بمكان كذا وكذا * گفت آن زن و نذر كرده ام كه ذبح كنم در جاى چنين و چنين * مكان يذبح فيه اهل الجاهلية * جائيكه ذبح مى كنند اهل جاهليت * قال هل كان بذلك المكان وثن من اوثان الجاهلية يعبد * گفت آنحضرت آيا بود در آن مكان بتى از بتان اهل جاهليت كه پرستيده ميشد * قالت لا * گفت آن زن نبود * قال هل كان فيه عيد من اعيادهم * گفت آيا بود در آن مكان عيدى از عيدهاى اهل جاهليت * قالت لا * گفت نبود * قال اوفي بنذرك * گفت آنحضرت ايفا كن بنذر خود از اينجا معلوم مى شود كه بمجرد ذبح كردن اهل جاهليت در آن مكان مانع نيست از وفا بنذر ذبح در آن بلكه وجود وثن و عيد مانع است * وعن ابي لبابة * بضم لام و بدو موحده مخففه صحابى انصارى نام او رفاعه بن عبد المنذر است غالب آمده بروى كنيت او * انه قال للنبي صلى الله عليه وسلم ان من توبتي ان اهجر دار قومي * روايت است از ابو لبابه بدرستى وى گفت مر آنحضرت را كه از تتمه توبه من آنست

که ترک دهم وبگذارم سرای قوم خود را * التي اصبت فيها الذنب * سرای آنکه رسیده ام وکرده ام درو گناه را
وان انخلع من مالي كله * را اینکه برایم ازمال خود همه * صدقة * ازجهت تصدق کردن * قال * گفت آن حضرت * يجزي
عنك الثلث * کفایت می کند از تو برآمدن از سیوم حصهٔ مال خود وبرامدن از تمام مال حاجت نیست قصه ابولبابه
آن است که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود محاصره کرد نزد آن حضرت کسی را
فرستادند ایشان که ابولبابه را نزد ما بفرست تا باوی مشاورت کنیم در کار خود پس آنحضرت بالتماس ایشان
ابولبابه را نزد ایشان فرستاده وچون ایشان ابولبابه را دیدند مرد وزن وکبیر وصغیر ایشان برخواستند وگریه
کردند وزاری نمودند تا آنکه دل ابولبابه بر ایشان بسوخت ونرم شد وگفتند یا ابولبابه خبرده ما را که اگر فرود آییم
بر حکم محمد چه کار می کند بما ابولبابه بدست خود باشارت بحلق خود کرد یعنی که عاقبت کار شما ذبح است ابولبابه
میگوید که این حرف را گفتم وهنوز قدم از آنجا برنداشتم که متنبه شدم که خیانت کردم در حق خدا ورسول خدا بعد
از آن رفت ابولبابه و خود را بستونی مسجد بربست وگفت نمیروم ازین مکان تا آنکه توبه کند خدای تعالی بر من وقت
نماز دختر او می آمد واورا می کشاد تا نماز گزارد بعد از گذاردن نماز باز بر می بست وچون مردم می آمدند تا بکشایند
راضی نمیشد ومیگفت تا رسول الله صلی الله علیه وسلم نیاید وبدست خود مرا نگشاید ازینجا رفتنی نیم روزها برین گذشت
که طعام وشراب نخورد وکور وکر شدن گرفت بحضرت خبر می کردند فرمود من چه کار کنم اگر او نزد من می آمد وطلب
استغفار میکرد من برای او استغفار می کردم چون او خود را بدین کار خداوند بر بست تا وی تعالی حکم نکند بکشادن
وی کشادن ممکن نیست پس حق سبحانه توبه کرد بروی وحکم کرد بکشادن وی پس آن حضرت آمده بکشاد پس وی
التماس کرد که تمامی توبه خود را در آن می بینم که از تمامه مال خود برآیم پس آن حضرت گفت تمام
مال حاجت نیست ثلث مال بسنده است پوشیده نماند که درحدیث جواب هجران دار قوم من کورنشد ظاهرا
آن را ثابت داشته باشد ویا مربوط آن کرده که معنی قربت وطاعت داشت زیرا که گفته اند که مراد بدار
قوم یهود بنو قریظه اند که اهل وعیال ومال ومنال او همه آنجا بود * رواه رزین * وعن جابر بن عبد الله ان رجلا
قام يوم الفتح * روایت است از جابر رضی الله عنه که مردی بایستاد در روز فتح * فقال * پس گفت * یا رسول الله اني نذرت لله *
من نذر کرده ام وعهد وپیمان بسته ام مر خدا را * عزوجل ان فتح الله عليك مكة * اگر بکشاید خدا بر تو مکه را * ان اصلي
في بيت المقدس * آنکه نماز بگزارم در بیت المقدس بفتح میم وسکون قاف وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وتشدید
دال مفتوحة نیز آمده است * ركعتين * دو رکعت * قال صل ههنا * گفت آن حضرت بگزار اینجا که افضل است از آنجا
اشارت بمسجد حرام کرد که فاضل تر از بیت المقدس است چنانکه در محل خود معلوم شده است اگر قول در مکه بود چنانکه
ظاهر است یا اشارت بمسجد شریف خود اگر در مدینه بود * ثم اعاد عليه * پس تر اعاده کرد آن مرد باز گفت این سخن را
که من نذر کرده ام که بگزارم دو رکعت در بیت المقدس * فقال صل ههنا * پس گفت آن حضرت بگزار همین جا * ثم اعاد عليه *
پس تر اعاده کرد آن مرد بر آن حضرت * فقال شانك اذا * پس گفت آن حضرت لازم گیر کار خود را اکنون چون نگفته ما را
نمیکنی تو میدانی بر هرچه میخواهی وبکن آنچه نذر کرده بدان وگفته اند که اگر کسی نذر کند که در بیت المقدس نماز
بگزارد بیرون می آید از عهده نذر وقتیکه نماز کند در مسجد حرام یا مسجد رسول الله علیه الصلوة والسلام واگر نذر کند
که در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز گزارد بیرون می آید از عهده بگزاردن در مسجد حرام واگر نذر کند بنماز در
مسجد حرام جایز نیست در غیر آن ودر حاشیه نوشته اند که مشهور نزد حنفیه آنست که جایز نیست در غیر آنچه نذر کرده
در آن واز ابی حنیفه آمده که جایز نیست مگر در افضل یا مساوی * رواه ابو داود والدارمي * وعن ابن عباس
ان اخت عقبة بن عامر نذرت ان تحج ماشية * روایت است از ابن عباس که خواهر عقبة بن عامر که از مشاهیر صحابه

است نذر كرده كه حج گزارد پياده * وانها لا تطيق ذلك * وحال آنكه آن زن طاقت ندارد كه پياده بحج برود * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله لغني عن مشي اختك * پس گفت آن حضرت بدرستي خدا هر اينه بی نيازاست از پياده رفتن خواهر تو * فلتركب * پس بايد كه سوار شود * ولتهد بدنة * وبايد كه هديه بفرستد بدنه را يعني شتر را يا گاو را وبعضي گفته اند كه گوسفند فرستادن كفايت دارد وامر بيدنه از براى ندب است وبعضي گفته اند بدنه واجب است ازجهت ظاهر حديث وبعضي گفته اند كه هيچ چيز واجب نيست وامر بهدي از براى استحباب است والله اعلم * رواه ابوداود والدارمي وفي رواية لابي داود * ودر روايتي مر ابوداود را اينچنين آمده است كه * فامرها النبي صلى الله عليه وسلم ان تركب وتهدي هديا * پس امر كرد آن زن را آن حضرت كه سوار شود وبفرستد هدي را يعني قرباني كه بحرم بفرستد * وفي رواية له * ودر روايتي ديگر مر ابي داود را اينچنين آمده كه * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ان الله لا يصنع بشقاء اختك شيأ * بدرستي كه خدا نميكند بمشقت خواهر تو چيزي را شقا بفتح شين وقاف ومشاقات ومشقت سختي كشيدن وشقا وشقاوت بمعني بدبختي ضد سعادت نيز آيد * فلتركب راكبة ولتكفر يمينها * پس بايد كه حج كند سواره وكفارت دهد يمين خود را * وعن عبد الله بن مالك ان عقبة بن عامر سأل النبي صلى الله عليه وسلم عن اخت له * سوال كرد عقبة بن عامر از آن حضرت از حال خواهري كه مر او را بود * نذرت ان تحج حافية غير مختمرة * نذر كرده خواهر او كه حج كند پياده برهنه پا وبرهنه سر اختمار بخاء معجمه خمار پوشيدن في الصراح خمار بكسر معجر زنان واختمار معجر بر سر افكندن زن ومعجر بكسر بر سر افكندني زنان * فقال مروها فلتختمر * پس گفت آن حضرت امر كنيد آن زن را بايد كه خمار بپوشد ودر بعضي نسخ فلتخمر بر لفظ تفعيل * ولتركب * وبايد كه سوار شود * ولتصم ثلثة ايام * وبايد كه روزه دارد سه روز امام امر باختمار بجهت آنكه ترك آن معصيت است چه سر زن وموي وي از عورت است واما امر بسواري بجهت عجز ومشقت كشيدن از پيادگي واما سه روزه بجهت بودن آن كفارت يمين وبعضي گفته اند بدل هدي كه از حديث سابق امر بدان معلوم شد * رواه ابوداود والترمذي والنسائي وابن ماجه والدارمي * وعن سعيد بن المسيب * كه از اكابر تابعين وعلما وفقهاى سبعه است قرشي مخزومي مدني * ان اخوين من الانصار كان بينهما ميراث * روايت است كه دو برادر از انصار بود ميان ايشان ميراث كه قسمت مي بايست كرد * فسال احدهما صاحبه القسمة * پس طلبيد يكي از آن دو برادر از مصاحب خود كه برادر ديگر است قسمت كردن ميراث را * فقال * پس گفت آن برادر ديگر با آن برادر كه طلب قسمت كرد وسوگند خورد . نذر كرد كه * ان عدت تسألني القسمة * اگر باز گشتي تو و بار ديگر طلبيدي تو از من قسمت ميراث را * فكل مالي في رتاج الكعبة * پس همه مال من مصروف در در كعبه است رتاج بكسر را وفوقانيه وجيم باب عظيم كه جسته باشد ورتج بستن در وهمواره در حديث نفس كعبه است وذكر باب براى تعظيم است چنانكه گويند جناب فلان * فقال له عمر * پس گفت مر او را عمر رضي الله عنه ان الكعبة غنية عن مالك * بدرستي كعبه بی نيازاست از مال تو وحاجت ندارد كه مال خود را نذر وي كني واين امري واجب وضروري نيست * كفر عن يمينك * كفارت بده از اين سوگند خود وحانث كردن خود را * وكلم اخاك * وسخن كن برادر خود را جواب سوال او كن وقسمت كن ميراث را * فاني سمعت رسول الله * پس بدرستي من شنيدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * كه مي گفت * لا يمين عليك ولا نذر في معصية الرب * نيست لازم بر تو يمين ونه نذر در گناه پروردگار * ولا في قطيعة الرحم * وخصوص فرمود كه نيست يمين ونه نذر در بريدن پيوند رحم * ولا فيما لا يملك * ونيست يمين ونذر در چيزي كه ملك كرده نمي شود واين تتمه حديث است ويملك بفتح يا وكسر لام نيز روا يحتمل است يعني در چيزيكه مالك نيست مرد * رواه ابوداود

الفصل الثالث

* عن عمران بن حصين * صحابي مشهور است كه احوال وي مكرر نوشته شده است * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم * يقول * گفت شنيدم آن حضرت را مي گفت

* النذر نذر ران * نذر كردن دو قسم است * فمن كان نذره في طاعة * پس كسى كه هست كه نذر كرده است در طاعت و فرموده خدا * فذلك لله * پس آن براى خدا است * فيه الوفاء * واجب است در آن وفا كردن و بسر بردن و بجا آوردن * ومن كان نذره في معصية فذلك للشيطان * وكسيكه هست كه نذر كرد در معصيت و نا فرموده حق پس آن نذر براى شيطان است كه راضي ميشود از آن و خوشحال مى گردد بدان * ولا وفاء فيه * و جايز نيست وفا و بجا آوردن در آن * ويكفره ما يكفر اليمين * و تكفير مى كند و مى پوشد گناه آنرا چيزيكه تكفير ميكند يمين را يعنى كفارت آن كفارت يمين است چنانكه در احاديث مذكور شد * رواه النسائي * وعن محمد بن المنتشر * بضم ميم و سكون نون و فتح فوقانيه و كسر شين معجمه تابعى است روايت دارد از ابن عمر و عايشه و از پدر و عم خود * قال ان رجلا نذر ان ينحر نفسه * گفت كه مردي نذر كرد كه ذبح كند خود را * ان نجاه الله من عدوه * اگر رستگارى دهد او را خداى تعالى از دشمن وي كو با مردن وي درد ست دشمن اشد و اغلظ و افضح بود پس گفت خدا و نده اصل موت بر من سخت نيست من با ختيار خود جان را بتو مى سپارم وليكن مردن بر دست دشمن بر من شاق است اگر نجات ميدهى مرا از دست وي ميكشم من خود را براى تو و اين را ندانست كه قتل نفس بدست خود اشد و اغلظ است و حرام و نا مرضى است * فسال ابن عباس * پس پرسيد آن مرد ابن عباس را از حكم اين مسئله * فقال له سل مسروقا * پس گفت ابن عباس مر آن مرد را بپرس مسروق را و اين مسروق بن اجدع همدانى از كبار تابعين و اعلام علما و فقها بود اسلام آورد پيش از وفات آن حضرت صلى الله عليه وسلم و دريافت صدر اول از صحابه را مثل خلفاى اربعه و غيرا يشان را و در هنگام صغر او را دزديده بودند بعد از آن يافتند پس مسروق نام او شد و حواله كردن ابن عباس جواب مسئله را بوى بجهت آن بود كه وي اخذ علم از خلفاي اربعه و عايشهٔ صديقه كرده بود و اين از غايت احتياط و ديانت و صبر ابن عباس است و در تثبيت و تقرير و حفظ است مر فتواى خود را از رصمت خلاف و نزاع * فساله * پس پرسيد آن مرد مسروق را * فقال له لا تنحر نفسك * پس گفت مسروق مر او را ذبح مكن خود را * فانك ان كنت مؤمنا قتلت نفسا مؤمنة * زيرا كه بدرستى تو اگر هستى نزد خدا مسلمان و خود را خود ميكشى ميكشي نفس مسلمان را و بر قتل نفس مؤمن وعيد بخلود نار است * وان كنت كافرا تعجلت الى النار * و اگر هستى تو كافر شتابي ميكنى بسوي آتش دوزخ بر هر تقدير كشتن نفس نا مشروع و نا معقول است * واشتر كبشا * و بخر قچقارى را * فاذبحه للمساكين * پس ذبح كن آنرا براى مسكينان * فان اسحق خير منك * پس بدرستى اسحق پيغمبر عليه السلام بهتر است از تو * وفدى بكبش * و حال آنكه فدا داده شد اسحق بكبش و اين مبنى بر قول بعضي است كه آن پسر را كه ابراهيم در خواب ديد ذبح او را اسحق است و قول مشهور و مختار آن است كه اسمعيل است عليهم السلام و قول آنحضرت صلى الله عليه وسلم انا ابن الذبيحين مثبت اين قول است و قول اسحق نيز در كلام بعضى اكابر واقع شده است و شيخ جلال الدين سيوطى در بعضى رسائل خود گفته است كه اين قول از تحريفات اهل كتاب است والله اعلم * فاخبر ابن عباس * پس خبر داد آن مرد يعني بفتواى مسروق ابن عباس را * فقال هكذا كنت اردت ان افتيك * پس گفت ابن عباس همچنين بودم من كه ميخواستم فتوى دهم ترا * رواه رزين *

* باب القصاص *

قص و قصص بر پى كسى رفتن قوله تعالي فارتدا على آثارهما قصصا و ولى مقتول در پى قاتل ميرود تا بكشد او را در بدل مقتول و مقاصات بمعنى مساوات آيد و بقصاص كرفتن مساوى مى شود ولي و قاتل يا قاتل و مقتول زيرا كه كرده مى شود با وى مثل آنچه كرد اين با ان

* الفصل الاول *

عن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحل دم امرئ مسلم * حلال نيست ريختن خون مرد مسلمان كه * يشهد ان لا اله الا الله واني رسول الله * گواهى ميدهد بالوهيت خدا و رسالت من اين تاكيد و بيان اسلام است و اشارتست باآنكه تكلم بشهادتين كافى است در عصمت و حلال نا بودن خون * الا باحدى ثلث * مگر بسبب يكي از سه خصلت * النفس بالنفس *

يكى از ان سه خصلت قتل است عمدا كه كشته بشود نفس بنفس يعنى قصاص كرفتن و اين حق ولى مقتول است بر وجهى كه
در شرع مقرر است * والثيب الزانى * و دويم زنا است كه رجم كرده ميشود محصن زانى و ثيابت از صفات احصان
است و باقى كه حريت و اسلام است ظاهر است * والمارق لدينه * و سيوم بر آمدن از دين و ايمان خود بارتداد و مروق
بمعنى خروج است و خوارج را كه مارقين مى كويند بجهت خروج ايشان است از دين و اطاعت امام * التارك للجماعة * ترك
دهنده مر جماعت مسلمانان را بيان مارق لدينه است نووى كفته است كه اين شامل است هر خارج از جماعت
ببدعت و خلاف اجماع را مثل خوارج و روافض و جز ايشان كذا نقل الطيبي * متفق عليه * وعن ابن عمر قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لن يزال المؤمن فى فسحة من دينه * كفت آن حضرت هميشه است مسلمان در كشاد و فراخى از دين
خود و تيسير امور دين و توفيق عمل صالح و اميد وارى از رحمت پروردكار تعالى * ما لم يصب دما حراما * مادام كه
نرسيده است وى مر خون حرام را و نريخته بناحق خون را و چون رسيد خون حرام را تنك شد بروى مجال امور دين
و توفيق عمل صالح و رجاى رحمت * رواه البخارى * وعن عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اول
ما يقضى بين الناس يوم القيمة فى الدماء * نخست حكم كردن پروردكار تعالى ميان آدميان روز قيامت حكم كردن در
خونها است و مراد اينجا حكم در حقوق عباد است اما در حقوق الله اول انچه حساب و سوال كرده شود نماز است چنانكه در
حديث آمده است * متفق عليه * وعن المقداد بن الاسود * از فضلاء و نجباء و كبار صحابه است و سادس در اسلام است امير المومنين
على بن ابى طالب و ديكر صحابه رضي الله عنهم ازوى روايت ميكنند حاضر شده بدر را و تمامه مشاهد را با رسول الله صلى الله
عليه وسلم و نام پدر وى عمرو بن ثعلبه است كندى يا حضرمى و حليف اسود بن عبد يغوث زهرى است و باين سبب او را
ابن الاسود كفته اند و بعضي كفته اند در حجر وى بود بتزوج ام وى و بعضى كفته اند غلام وى بود كه پسر خوانده او را ابن
عبد البر كفت كه قول اول صحيح تر است * انه قال * روايت است كه وى كفت * يا رسول الله ارأيت ان لقيت رجلا من
الكفار * خبر ده مرا اكر ملاقى شوم و پيش آيم من مردى را از كافران * فاقتتلنا * پس كشش كنيم ما بيكديكر * فضرب احدى
يدى بالسيف * پس بزند آن كافر يكى از دو دست مرا بشمشير * فقطعها * پس ببرد دست مرا * ثم لاذ منى بشجرة *
پس در پناه كيرد جدا شده از من بدرختى * فقال اسلمت لله * پس بكويد اسلام آوردم براى خدا * وفى رواية * و در
روايتى اين چنين آمده است كه * فلما اهويت لاقتله قال * پس چون افتادم من بر وى او و قصد كردم تا بكشم او را
كفت وى * لا اله الا الله * اقتله بعد ان قالها * آيا بكشم او را پس از آنكه كفت وى اين كلمه را * قال لا تقتله * كفت
آنحضرت مكش او را * فقال * پس كفت مقداد * يا رسول الله انه قطع احدى يدى * بدرستيكه وى بريد يكى از دو دست مرا
* فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقتله * پس باز كفت آنحضرت مكش او را * فان قتلته فانه بمنزلتك قبل ان تقتله *
پس اكر بكشى تو او را پس بدرستى وى بجاى تست و همچو تو كه بودى تو پيش از ان كه بكشى تو او را يعنى معصوم الدم باسلام
* وانك بمنزلته قبل ان يقول كلمته التى قال * و مى باشى تو بمنزله وى چنانكه بود وى پيش از آنكه بكويد وى كلمه خود را كه
كفته است يعنى وى نخست كافر بود واجب القتل و تو معصوم بودى اكنون كه وى مسلمان شد معصوم شد پس اكر تو او را بكشى
واجب القتل ميشوى ليكن وجوب قتل او بسبب كفر بود و قتل تو بجهت قصاص پس تشبيه در اباحت قتل است نه در كفر و اكر
در كفر هم باشد مراد تغليظ و تشديد است پس لازم نيايد كه مرتكب قتل كافر است چنانكه مذهب خوارج است فافهم
* متفق عليه * وعن اسامة بن زيد قال بعثنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اناس من جهينة * كفت اسامه كه مقرب دركاه
و محبوب رسول الله بود صلعم فرستاد مارا آنحضرت بسوى جماعه از جهينه براى جنك و جهينة بضم جيم و فتح ها نام قبيله
ايست و اناس بضم همزه مردم * فاتيت على رجل منهم * پس آمدم من بر مردى از ايشان * فذهبت اطعنه * پس رفتم
من كه نيزه زنم او را * فقال * پس كفت آن مرد * لا اله الا الله فطعنته * پس نيزه زدم او را * فقتلته * پس كشتم من

اورا با وجود تكلم او بكلمهٔ اسلام * فجئت الى النبى * پس آمدم من بسوى پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فاخبرته *
پس خبرداردم آن حضرت را بحقيقت حال * فقال اقتلته وقد شهد ان لا اله الا الله * پس گفت آنحضرت آيا كشتى تو اورا
وحال آنكه بتحقيق تكلم كرد او بكلمه اسلام * قلت * گفتم من * يا رسول الله انما فعل ذلك تعوذا * نكرد وى اين كار را
ونگفت اين كلمه را مگر بجهت پناه جستن از قتل ونگاه داشتن جان خود * قال فهلا شققت عن قلبه * گفت آنحضرت پس چرا
نشكافتى دل اورا ونجستى وتفحص نكردى حال از دل وى تا بدانى ومطلع شوى كه وى بجهت امان جان خود گفته
يا بطريق اخلاص وصدق ايمان واين شق قلب ودانستن حقيقت باطن وى خود ممكن نبود پس بايست حكم بر ظاهر
كرد وحكم بايمان او نمود * متفق عليه * وفى رواية جندب بن عبد الله البجلى * ودر روايت جندب بن عبد الله بجلى
بفتح با وجيم كه صحابى است وحسن بصرى وابن سيرين از وى روايت دارند اين چنين آمده * ان رسول الله *
كه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال كيف تصنع بلا اله الا الله * گفت چه گونه ميكنى وچه جواب ميدهى اين
كلمه را * اذا جاءت يوم القيمة * وقتيكه مى آيد اين كلمه روز قيامت ومتمثل ميگردانند اورا حق تعالى
بصورت مرد متخاصم يا مى آيند ملائكه خصومت كنند از جانب وى يا كسيكه تكلم كرده است بدان * قاله مرارا *
گفت آن حضرت اين سخن را چند بار ورد راعتذار از جانب اسامه گفته اند كه وى باجتهاد خود كشت ومجتهد بخطا
در اجتهاد خود معذور است يا آن مرد اين كلمه را در حالت يأس واجراى سيف گفت لهذا ديت را بر اسامه لازم نيا وردند
ومذهب جمعى از علما آن است كه بمجرد تلفظ بلا اله الا الله حكم باسلام نتوان كرد تا تكويد وضم نكند بوى محمد رسول الله
غايت آنكه واجب بود بر اسامه توقف وامساك تا شناخته ميشد حال او پس متوجه شد تشديد وانكار بر اسامه از جهت
ترك توقف در شان آن مرد تا ظاهر ميشد حقيقت حال * والله اعلم رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من قتل معاهدا * كسيكه بكشد كافر عهد كننده را با امام بر ترك حرب ذمى باشد يا غير وى معاهد با يعنى
بكسر ها است وبفتح ها نيز روايت آمده يعنى كسيكه عهد كرده است با وى امام ومآل هر دو يكى است ومعاهدت با مسلمين
در حكم معاهدت امام است وبالجمله كسيكه بكشد معاهد را * لم يرح رائحة الجنة * در نيابد بوى بهشت را يرح بفتح
يا وراء وبحاء مهمله از راح يراح وبفتح يا وكسر را از راح يريح وبضم يا وكسر را از اراح يريح وهمه بيك معنى است ووجه
اول اجود واشهر است * وان ريحها توجد من مسيرة اربعين خريفا * وبدرستى بوى بهشت يافته مى شود از مسافت
چهل سال زيرا كه خريف در سال يكبار مى باشد وعرب ابتداى سال از خريف اعتبار مى كنند باين علاقه خريف ذكر مى
كنند وسال مراد ميدارند ودر روايتى هفتاد سال ودر ديگر صد سال ودر موطا پانصد سال گفته وذكر ورود من هزار سال
واين تفاوت باختلاف اعمال وتفاوت درجات عمال است كذا ذكره السيوطى ونايافتن بوى بهشت نه كه كنايه است
از نا درآمدن بهشت چنانكه درعرف از اين عبارت مفهوم ميگردد بلكه نايافتن در اول وقتيكه بيابند آن را
صالحان ومقربان وبعضى گويند كه خداى تعالى ميفرستد بوهاى خوش از بهشت بمحشر تا آسان گردد بر ايشان
وقوف در آن وراحت يابند از متاعب آن ومحروم كرده اند شوند بعضى عصات از آن * رواه البخارى * وعن ابى
هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من تردى من جبل فقتل نفسه فهو فى نار جهنم * كسيكه فرود افتد وبيندازد
خود را از بالاى كوه پس بكشد نفس خود را پس آنكس در آتش دوزخ است * يتردى فيها خالدا * مى افتد در وى هميشه
* مخلدا فيها ابدا * هميشه داشته شده وفرو افكنده شده در آتش وابدا تاكيد خلود است * ومن تحسى سما * وكسيكه
بياشامد زهر را سم بفتح سين وضم هر دو آمده * فقتل نفسه * پس بكشد خود را * فسمه بيده يتحساه فى نار جهنم * پس
زهر او در دست او خواهد بود در حاليكه مى آشامد آن را در آتش دوزخ * خالدا مخلدا فيها ابدا ومن قتل نفسه بحديدة
فحديدته فى يده * وكسيكه بكشد خود را بآهن مثل كارد وشمشير پس آهن او در دست او باشد * يتوجأ بها فى بطنه *

میزند بان حدیده در شکم خود وجئی و زجاه بکسر و وجد بکارد زدن * فی نار جهنم خالداً مخلداً فیها ابداً * مقصود
آن است که قاتل نفس همیشه در عذاب خواهد بود بهمان نوعیکه کشته است خود را * متفق علیه * وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم * وهم از ابوهریره است که گفت گفت آنحضرت * الذی یخنق * بضم نون * نفسه یخنقها
فی النار * آنکسیکه خفه می کند نفس خود را و می کشد خود را باین طریق خفه می کند نفس خود را در آتش دوزخ
و الصراح خنق خناق را خفناق خفه کردن * والذی یطعنها یطعنها فی النار * و آنکسیکه به نیزه می زند نفس خود را
میزند نفس خود را به نیزه در آتش دوزخ * رواه البخاری * وعن جندب بن عبد الله قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان فیمن کان قبلکم رجل به جرح * بود در آنکسانیکه پیش از شما بودند مردی که بوی جراحتی بود جرح بضم جیم خستگی
* فجزع * پس بیصبری کرد آن مرد و تاب نیاورد درد آنرا * فاخذ سکینا * پس گرفت آن مرد کاردی را * فحزبها یده * پس
برید بآن کارد دست خود را حز بفتح مهمله وشد زای بریدن سرو اندام و بجیم نیز روایت است وجز بجیم بریدن پشم وخرما
* فما رقا الدم حتی مات * پس نایستاد خون تا آنکه مرد رقو ایستادن آب چشم وخون * قال الله تعالی بادرنی عبدی
بنفسه * بشتافت وشتابی کرد مرا بنده من بهلاک کردن نفس خود * فحرمت علیه الجنة * پس حرام کردانیدم بر وی
بهشت را قتل نفس در شرع حرام است وگناه کبیره است و تحقیقت آن تصرف است در ملک غیر بنده بظاهر وباطن وجسم
وروح ملک پروردگار تعالی وازان او است واوراچه حد که در ملک وی تعالی تصرف کند وخود را هلاک کرداند * متفق علیه
* وعن جابر ان الطفیل * بضم طاء * بن عمرو الدوسی * بفتح دال مهمله منسوب بدوس بن عبد الله بن ابی طلحه صحابی است
اسلام آورد وتصدیق کرد آن حضرت را بمکه بعد ازان رجوع کرد ببلاد قوم خود و در آنجا می بود تا آنکه هجرت کرد
آنحضرت پس قدوم آورد وی برآنحضرت و تا وقت وفات آنحضرت در ملازمت بود وکشته شد بیمامه در سنه احدی عشر
وبعضی عام یرموک در خلافت عمر گفته اند معدود است در اهل حجاز و او را ذوالنور لقب است وسببش آن است
که چون حضرت او را فرستاده بر قوم او عرض کرد که بکردان مرا آیتی ونشانی از کرامت تا بدین دعوت کنم ایشان را
آن حضرت دعا کرد که خداوندا بده او را نور پس در میان دو چشم او نوری پیدا شده پس گفت خداوندا می ترسم
که مردم گویند که این مثله است پس آن نور بتازیانه او انتقال کرد پس روشن میشد تازیانه او در شب تاریک پس دعوت
کرد قوم خود را پس اسلام آوردند و مسلمان نشدند مادر او وجابر روایت می کند که * لما هاجر النبی صلی الله علیه
وسلم الی المدینة هاجر الیه * وقتیکه هجرت کرد آن حضرت بسوی مدینه هجرت کرد طفیل بن عمرو بسوی آنحضرت * وهاجر
معه رجل من قومه * وهجرت کرد باطفیل مردی از قوم وی * فمرض * پس بیمار شد آن مرد * فجزع * پس بی صبری
کرد * فاخذ مشاقص له * پس گرفت آنمرد پیکانهاکه مر او را بود مشاقص جمع مشقص بکسر میم پیکان دراز پهن یا تیری
که در آن اینچنین پیکان باشد ودر قاموس گفته مشقص بروزن منبر سکین وبعضی گفته اند چون طویل عریض بود * فقطع
بها براجمه * پس برید آن مرد بندهای انگشتان خود را براجم جمع برجمه بضم با وجیم بندهائیکه در پشتهای
انگشتان است که جمع می شود در وی چرک * فشخبت یداه * پس روان شد خون از هر دو دست او وفی الصراح شخب
بضم شین معجمه وسکون خاء معجمه آنچه بیک کشیدن از پستان فرو ریزد از شیر وقصد وشیدن * حتی مات * تا آنکه
مرد آنمرد * فرأه الطفیل بن عمرو فی منامه * پس دید آن مرد را طفیل بن عمرو در خواب خود * وهیئتة
حسنة * وحال آنکه صورت وی نیکو است فی الصراح هیئت پیکر ونهاد * ورأه مغطیا یدیه * ودید او را درحالیکه
پوشیده است هر دو دست خود را پس قول وراه بلفظ ماضی است از رویت وهمچنان است در نسخ مصححه ودر بعضی
وراءه بمعنی خلف یعنی دید او از دنبال پس خود * وقال له ما صنع بک ربک * پس گفت طفیل بن عمرو مر آن مرد را چه
معامله کرد باتو پروردگار تو * فقال غفرلی بهجرتی الی نبیه * پس گفت آن مرد بیامرزید مرا بسبب هجرت کردن من

بسوی پیغمبر رو * صلی الله علیه وسلم فقال مالی اراك مغطیا یدك * پس گفت طفیل چیست مرا که می بینم ترا پوشنده
مرد دست خود را * قال قیل لی * گفت آن مرد گفته شد مرا یعنی گفت پروردگار * لن نصلح منك ما افسدت * مرگز
اصلاح نمیکنیم و نیک نمیسازیم از تو چیزی را که فاسد و تباه کردانیدی تو * فقصها الطفیل علی رسول الله * پس خواند
این قصه را طفیل بن عمرو بر پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس گفت آنحضرت * اللهم
ولیدیه فاغفر * بارخدایا چنانچه آمرزیدی سایر اعضای او را بیامرز دو دست او را و از این قضیه معلوم می شود که
برکت هجرت بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل میکرد د رحمت ومغفرت الهی و اگرچه صاحب آن مبتلا باشد
بارتکاب بعضی از مناهی مغفور میگردد باستغفار حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم وباحادیث صحیحه ثابت شده که
زیارت قبر شریف آن حضرت بعد از ممات همچو زیارت او است در حالت حیات پس حصول این نعمت را امید وار باید
بود و گره غم از دل بکشود و نیز از این حدیث معلوم می کردد که ارتکاب کبیره موجب کفر و خلود نار نیست چنانکه مذهب
اهل سنت وجماعت است رضوان الله علیهم اجمعین * رواه مسلم * وعن ابی شریح * بضم شین * الکعبی * منسوب بکعب
بن عمرو عدوی خزاعی * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثم انتم یا خزاعة قد قتلتم هذا القتیل من هذیل * گفت
آن حضرت پس شما ای اهل قبیلهٔ خزاعه بتحقیق کشته اید کشته را از قبیلهٔ هذیل این از تتمه خطبه ایست که خواند آنحضرت
روز فتح مکه ومقدمهٔ آن مذکور است در باب حرم مکه از کتاب الحج و خزاعه کشته بودند دران ایام مردی را در مکه در بدل
قتیلی که مر ایشان را بود در جاهلیت پس اداکرد آن حضرت خون بهای او را برای نشاندن آتش فتنه میان
مرد وقبیله چنانکه فرمود * وانا والله عاقله * ومن بخدا میدهم دیت او را و عاقل ازعقل است وعقل بمعنی اعطای
دیت است وعقل در اصل بمعنی بستن پای شتر است و شتران بسته میشوند در صحن سرای ولی دم ونیز عقل بمعنی
منع وباز داشتن است و دیت مانع است از ریختن خون قاتل بعد از آن بیان کرد آن حضرت قاعدهٔ شرع را درین باب
وفرمود * فمن قتل بعده قتیلا * کسی که بکشد بعد از این کشته شده را * فاهله * پس اهل آن کشته شده یعنی ولی او
* بین خیرتین * مخیر است میان دو خصلت ودو حالت وخیره بکسر خا وفتح یا بمعنی اختیار و فی الصراح اختیار برگزیدن
وخیره بسکون یا و تحریك آن برگزیده * محمد خیرة الله * یعنی مصطفی برگزیدهٔ خدا است صلی الله علیه وسلم وآن
دو خیره کدام است * ان احبوا قتلوا * گردوست دارند کشتن قاتل را وقصاص گرفتن را بکشند او را * وان احبوا
اخذوا العقل * واگر دوست دارند گرفتن دیت را بگیرند دیت را وحدیث ظاهر است در آنکه اختیار مر اولیای مقتول
را است اگر خواهند قصاص گیرند واگر خواهند دیت ستانند واین است مذهب شافعی واحمد ونزد ابوحنیفه ومالک ثابت
نمی شود دیت مگر برضای قاتل ویك قول از شافعی این است ومسئله مختلف فیها است درمیان صحابه وتابعین وحمل
حدیث برین نیز ممکن است فافهم * رواه الترمذی والشافعی وفی شرح السنة باسناده * واین حدیث در شرح السنه
باسناد شافعی مذکور است * وصرح بانه لیس فی الصحیحین عن ابی شریح * وتصریح کرده است بغوی که صاحب
شرح السنه است بآنکه این حدیث نیست در صحیح بخاری ومسلم از ابی شریح این اعتراض است بر صاحب مصابیح که
همان صاحب شرح سنه است ذکر کرده وی این حدیث را در فصل اول که معقود برای صحاح است از ابی شریح با وجود
آنکه در شرح السنة گفته است که نیست در صحیحین از ابی شریح * وقال * وگفته است بغوی که * واخرجاه من روایة ابی
هریرة * وبیرون آورده اند یعنی روایت کرده اند این حدیث را شیخین از ابی هریرة * یعنی بمعناه * یعنی بیرون
آورده شده در صحیحین از ابی هریرة معنی این حدیث است نه لفظ آن واین حدیث باین لفظ اصلا در صحیحین نیست نه

از ابی شریح ونه از ابی هریرة فتدبر * وعن انس ان یهودیا رض رأس جاریة بین حجرین * وروایت است از انس
که یکی از یهود شکست وکوفت سر دختری را میان دو سنگ * فقیل لها من فعل بك هذا * پس گفته شد مر آن جاریه را

و پرسیده شد ازوی که که کرد بتو این کار را * افلان افلان * ای فلان کس کرد یا فلان کس کرد نام هاي مردم که بر آنها گمان این بود برده شد * حتی سمي اليهودي * تا آنکه نام برده شد آن یهودی را * فاومت براسها * پس اشارت کرد آن جاریه بسر خود که آری وی کرد * فجئ باليهودي * پس آورده شد یهودی را * فاعترف * پس اقرار کرد یهودی که من کرده ام في الصراح اعتراف اقرار کردن بگناه * فامر به رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض راسه بالحجارة * پس امر کرد بسبب آن آن حضرت بکوفتن سر یهودی پس کوفته شد سر آن یهودي بسنگها و این حدیث دلیل است برآنکه قتل بحجر مثقل که حاصل شود بان قتل غالبا موجب قصاص است و این قول اکثر علماء است و ائمه ثلثه و امام ابو یوسف و امام محمد نیز برآنند و نزد امام ابی حنیفه قصاص نیست در آن و متمسك امام احادیث است که وارد است در آن و قتل یهودی بطریق سیاست بود * متفق عليه * وعنه قال كسرت الربيع * وهم از انس است گفت شکست ربیع بضم را وفتح موحده و کسر تحتانيه مشدده * وهي عمة انس ابن مالك * و این ربیع عمه انس ابن مالك است صحابی مشهور بنت نضر بضاد معجمه که پدر مالك است و نضر جد انس است * ثنية جارية من الانصار * دندان پیشین دختری از انصار را * فاتوا النبي * پس آمدند انصار نزد آنحضرت * صلى الله عليه وسلم فامر بالقصاص * پس امر کرد آنحضرت بقصاص و فرمود که دندان ربیع را نیز باید شکست * فقال انس ابن النضر عم انس ابن مالك * پس گفت انس ابن النضر که عم انس ابن مالك است و برادر ربیع بنت النضر و انس را بنام عم وی نام کرده بودند و انس ابن النضر صحابی جلیل القدر است از شهداء احد در آن روز هشتاد و چند جراحت از شمشیر و نیزه بوی رسیده بود و گفت بوی بهشت از جانب احد می یابم پس رفت و خود را بر قلب لشکر مشرکان زد و جنگ کرد و کشته شد پس چون آنحضرت حکم کرد شکستن دندان ربیع بقصاص گفت انس بن النضر * لا والله لا تكسر ثنيتها * نه اینچنین است بخدا سوگند شکسته نمیشود دندان ربیع * يا رسول الله * و این اخبار است از وی رضي الله عنه از واقع که شکسته نخواهد شد دندان وی موکد بقسم بجهت وثوق بفضل خدا و یقین بانچه اندا خت حق تعالى در دل وي از رجاء نه بطريق رد و انکار حکم رسول خدا صلى الله عليه وسلم حاشا * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يا انس كتاب الله القصاص * ای انس نوشته خدا و حکم اوست قصاص و من بدان حکم کرده ام عدم وقوع ان در ارادت خداست تا چه کند * فرضي القوم وقبلوا الارش * پس راضی شدند انکروه و قبول کردند دیت را في الصراح ارش دیه جراحت * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان من عباد الله من لو اقسم على الله لابره * بدرستی از بندگان خدا کسی است که اگر سوگند خورد بر خدا که خدا چنین خواهد کرد هر اینه راست میکرد انرا خدای تعالی سوگند او را و میکند وی تعالی آنرا مقصود مدح انس بن نضر است که وی اینچنین مردي است * متفق عليه * وعن ابي جحيفة * بضم جيم از صغار اصحاب پیغمبر است صلى الله عليه وسلم در وقت وفات آنحضرت بحد بلوغ نرسیده بود نزول کرد کوفه را و کردانیدند او را امیر المومنین علي ابن طالب بر بیت المال کوفه و حاضر شد با وي رضي الله عنه جمیع مشاهد او را و مرد بکوفه سنة اربع وسبعين * قال سالت عليا * گفت پرسیدم علی را * رضي الله عنه هل عندكم شئ ليس في القران * ایا هست نزد شما چیزي که نیست در قرآن * فقال والذي فلق الحبة * پس گفت علی رضي الله عنه سوگند بان خدائیکه شکافت دانه را و برآورد ازوی نبات را * وبرء النسمة * و پیدا کرد انسان را و هر جاندار را نسمه بفتحتين بمعني انسان اید و بمعنی نفس و هر جنبنده جاندار في الصراح نسمه بفتحتين دم و تامه و مردم * ما عندنا الا في القران * نیست نزد ما مگر چیزی که در قرآن است * الا فهما يعطى رجل في كتابه * مگر فهمی که داده شود مرد را در کتاب خدا که استنباط کند بدان معني و ادراک کند بدان اشارت و علوم پنهانی و اسرار باطنه را که ظاهر میکردد مر علماء راسخين را و منکشف میکردد مر عارفان ارباب یقین را * وما في الصحيفة * و مگر چیزیکه در این نامه است و میکویند که صحیفه بود در غلاف شمشیر وی

رضي الله عنه كه در ورق بعضى احكام كه نه در قرآن بود نوشته بود * قلت وما فى الصحيفة * ميكويد ابو جحيفه كفتم من
وپرسيدم از امير المؤمنين وچيست در صحيفه * قال العقل * كفت على رضي الله عنه در صحيفه احكام ديت است * وفكاك
الاسير * وحكم خلاص كردن بندي است فكاك بفتح فا وكسر نيز روايت است جدا كردن دو چيز بهم درشده از يكديگر
وخلاص كردن * وان لا يقتل مسلم بكافر * ودر صحيفه اين حكم است كه كشته نشود مسلمان بكافر خواه ذمى باشد يا حربى
واين مذهب بسيارى از صحابه وتابعين وتبع تابعين است ومذهب علماى ثلثه نيز همين است ونزد بعضى علما كشته شود مسلمان
بكافر ذمى وبسيارى از ائمه برابن اند ومذهب امام ابى حنيفه نيز همين است وميكويند كه احكام در صحيفه بسيار بود غير آنها
كه ذكر كرده شد وليكن اينجا مذكور نكرد زيرا كه مقصود در اين باب ذكر عقل وقصاص است وفكاك اسير مناسب آن است
از جهت بودن او در معرض قتل * رواه البخاري وذكر حديث ابن مسعود * وذكر كرده شد حديث ابن مسعود كه در اول او اين
است * لا تقتل نفس ظلما في كتاب العلم * در كتاب العلم در اول كتاب بدانكه شيعه ميكويند كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم
مخصوص كردانيده بود اهل بيت خود را بعلوم واسرارى كه ذكر نكرده مر غير ايشان را واين مستبعد نيست زيرا كه همه علوم
واسرار وحقايق ومعارف مشترك نبود ميان همه صحابه ولا بد بعضى از مقربان ومخصوصان مخصوص بودند به بعضى
از اسرار ومعانى كه نزد غير ايشان نبود چنانكه حذيفة بن اليمان را مى كويند صاحب سر رسول الله صلى الله عليه وسلم
اما احكام شرعيه از اوامر ونواهى از هيچ يكى نپوشيده وبعضى را بدان مخصوص نكردانيده اكر بعضى حاضر مى بودند
وبعضى غايب حاضران را مى فرمود كه بغايبان برسانند پس مراد كه پرسيده شد على رضي الله عنه كه نزد شما چيزى
هست كه نه از قرآن است يعنى از احكام جواب داد كه قرآن كل الكل است وجامع جميع علوم است بالقوة والاجمال
بيرون نمى آيد از وى چيزى وليكن اكر عطا كرده شود كسى را فهمى استنباط وبيرون آوردن معانى از آن دور نباشد وفهم
مخصوص است به بعضى نه بعضى وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء وتصريح نكرد وى رضي الله عنه باختصاص اين بخود از
جهت تواضع وتادب ودر واقع مخصوص نيست على الاطلاق بلكه آنرا مراتب ودرجات است بعضى فوق بعضى وشك
نيست كه وى رضي الله عنه داده شده است قسطى اوفى از آن كه داده نشد كثيرى از صحابه را واين امرى اضافى است

* الفصل الثاني * عن عبد الله بن عمرو ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لزوال الدنيا اهون
على الله * كفت آن حضرت هر آينه زوال دنيا وفانى شدن آن آسان تر است نزد خدا * من قتل رجل مسلم * از كشتن يا
كشته شدن مرد مسلمان اين مبالغه است در مدح بقاى مسلمان عارف بخدا وصفات وى كه مقصود از پيدا كردن خلق
است از جهت بودن او مظهر آيات خدا ومظهر اسرار وجزوى از آنچه در عالم خلق است از آسمان وزمين
از جهت او ومقصود است وباين اسما اشارت بقول وى سبحانه الله الذي خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن لتعلموا ان
الله على كل شيء قدير پس مراد بمسلم مسلم كامل عارف بالله وصفات وى وعالم باحكام وآيات او باشد والله اعلم
* رواه الترمذى والنسائى ووقفه بعضهم * وموقوف كردانيده است اين حديث را بعضى از روات وكفته است كه اين قول
عبد الله بن عمرو است نه قول آن حضرت صلى الله عليه وسلم * وهو الاصح * وبودن او موقوف صحيح تر است واين كلام
ترمذى است * ورواه ابن ماجة عن البراء بن عازب * وروايت كرده است آنرا ابن ماجه از براء بن عازب

* وعن ابى سعيد عن ابى هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * ابو سعيد خدرى از ابى هريره وابو هريره
از آن حضرت روايت مى كنند كه كفت * لو ان اهل السماء والارض اشتركوا فى دم مؤمن * اكر ثابت شود كه همه
آسمانيان وزمينيان شريك شوند در ريختن خون مسلمانى * لاكبهم الله فى النار * هر آينه برو در مى افكند ايشان را
خداى تعالى در آتش دوزخ بعضى از علماى حديث كفته اند كه صواب لكبهم الله است نه اكبهم زيرا كه معنى اكب
برروى افتاد ومعنى كب برروى افكند است واكبهم سهو است از بعضى روات اين چنين كفته اند اهل لغت اما

اگر ثابت گردد که آنچه در حدیث است لفظ شریف آن حضرت است خطا از اهل لغت باشد که اینچنین گفته اند والله اعلم * رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یجیئ المقتول بالقاتل یوم القیمة * گفت
آن حضرت می آرد کشته شده کشنده را روز قیامت * ناصیته ورأسه بیده * در حالیکه موی پیشانی کشنده وسر وی در دست مقتول است
* واوداجه تشخب دما * ورگهای گردن وی میریزد خون از آنها واوداج جمع ودج است بفتحتین وآن رگها است محیط بگردن که می
برد آنها را ذابح تشخب بشین وخای معجمتین از باب فتح ونصر * ویقول یا رب قتلنی * ومی گوید مقتول ای پروردگار من کشته
است مرا این شخص یعنی بفریاد من برس * حتی یدنیه من العرش * تا آنکه نزدیک میگرداند مقتول قاتل را از عرش که
محل خاص ظهور قدرت وکبریائی حق است کنایت است از مبالغه واستقصای مقتول طلب حق خود را وکینه کشیدن از وی
* رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة * وعن ابی امامة * بضم همزة * بن سهل بن حنیف * بضم حاء مهمله وفتح نون
نام او اسعد است مشهور شده بکنیت ولادت او در زمان سعادت نشان آن حضرت است پیش از وفات بدو سال
نام وکنیت او نهاده آن حضرت است صلی الله علیه وسلم وسماع نکرده از آن حضرت از جهت صغر واز این جهت ذکر
کرده اند او را در من بعد صحابه وابن عبد البر در صحابه ذکر کرده وبعد از آن گفت وی از اجلهٔ علما است از خیار
تابعین روایت دارد از پدر خود واز ابو سعید خدری مات سنة مائة * ان عثمان بن عفان رضی الله عنه اشرف
یوم الدار * روایت کرد ابو امامه که امیر المؤمنین عثمان برجای بلند بر آمد روز دار یعنی آن روز که محصور ساختند
او را قوم وگرد کردند دار او را اشراف از بالا بزیر نگریستن * فقال * پس گفت عثمان * انشدکم بالله * سوگند میدهم
شما را بخدا انشد بفتح همزة وضم شین * اتعلمون ان رسول الله * آیا میدانید شما که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال *
گفته است * لا یحل دم امرئ مسلم * حلال نیست ریختن خون مرد مسلمان * الا باحدی ثلث * مگر بسبب یکی از سه
خصلت * زنی بعد احصان * یکی زنا بعد از احصان یعنی بشرط بودن زانی محصن ببودن او مسلم مکلف که وطی کرده
باشد زنی را بنکاح صحیح * او کفر بعد اسلام * دویم کافر شدن بعد از اسلام ومرتد گشتن * او قتل نفس بغیر حق * یا کشتن
ذاتی بناحق * فقتل به * پس کشته شد بسبب قتل بقصاص * فوالله ما زنیت فی جاهلیة ولا اسلام * پس بخدا سوگند زنا
نکرده ام من نه در زمان جاهلیت ونه در عهد اسلام * ولا ارتددت منذ بایعت رسول الله * ونه مرتد شده ام از آنگاه که
بیعت کرده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم ولا قتلت النفس التی حرم الله * ونه کشته ام نفسی را که حرام گردانیده
است خدای تعالی قتل آنرا * فبم تقتلوننی * پس بچه چیز وبچه سبب می کشید مرا * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة
وللدارمی لفظ الحدیث * ومراد دارمی را لفظ حدیث است لا یحل دم امرئ مسلم الخ نه قصه که عثمان بن عفان اشرف
یوم الدار الخ * وعن ابی الدرداء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال المؤمن معنقا * گفت آن حضرت همیشه است
مسلمان تیز رونده وشتابی کننده در طاعت وکسب خیرات * صالحا * نیکی کننده * ما لم یصب دما حراما * تا آنکه نرسیده
است خون حرام را معنق بضم میم وسکون عین مهمله از اعناق بمعنی اسراع * فاذا اصاب دما حراما بلح * پس چون برسید
خون حرام را مانده شد وبگسست ومتحیر شد از کسب خیرات بشومی این گناه پس قتل را خاصیتی است در منع از توفیق
وعیاء شدن دل اگرچه همه گناهان این حال دارند اما اینجا سخت تر است بلح بحای مهمله مانده شدن ومنقطع گشتن
از خیر وبلح بتشدید لام برای مبالغه وتکثیر است وبتخفیف لام نیز روایت است * رواه ابو داود * وعنه عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال کل ذنب عسی الله ان یغفره * وهم از ابی الدرداء است که روایت میکند از آنحضرت که گفت هر گناه امید است
از خدا که بیامرزد آن را * الا من مات مشرکا * مگر کسی را که مرد کافر شرک آرنده بخدا * او من یقتل مؤمنا متعمدا * یا کسیکه
بکشد مسلمانی را بقصد دیده ودانسته ودرین غایت تشدید وتغلیظ است واین را تاویلی مشهور است نزد اهل سنت وجماعت
وبعضی از اهل دین بآن رفته اند که جزای تعمد قتل خلود نار است نظر بر ظاهر آیت اگرچه کافر نگویند والله اعلم * رواه ابو داود *

روایت کرد این حدیث را ابوداود از ابي الدرداء * ورواه النسائي عن معاوية * وروایت کرد آن را نسائي از معاویه * وعن ابن
عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقام الحدود في المساجد * برپا کرده نشوند حدها
مثل حد زنا وسرقه ومانند آن در مسجدها وقصاص نیز داخل این حکم است زیرا که مسجد بنا کرده نشده است مگر براي نماز
فرض وتوابع آن که نمازهای نفل است وذکر وتدریس علوم واین در عموم مساجد است واما در مسجد حرام کسیکه بکشد والتجا
بحرم آرد تنگ ساخته شود بروی کار بمنع طعام وشراب ومانند آن تا بی اختیار شود وبرآید پس بکشند نزد ما این است ونزد شافعي
جایز است استیفای آن در حرم * ولا يقاد بالولد الوالد * وکشته نشود والد بقصاص بقتل ولد خود قود بتحریك کشنده
را باز کشتن زد واینجا خلاف مالك است رحمه الله که میگوید اگر ذبح کند والد ولد خود را قصاص بگیرند زیرا که این قتل
عمد است بلا شبهه واین اغلظ است در جنایت از جهت وجود قطع رحم واگر بشمشیر زند قصاص نیست باحتمال آنکه شاید
بطریق تادیب زده باشد * رواه الترمذي والدارمي * وعن ابي رمثة * بکسر را وسکون میم وثای مثلثه در نام او
اختلاف است بعضی رفاعه گفته اند وبعضي عمارة بن یثربی تیمی تیم رباب یا تمیمی از اولاد امرأ القیس * اتيت رسول الله
صلى الله عليه وسلم مع ابي * گفت آمدم نزد آنحضرت همراه پدر خود * فقال من هذا الذي معك * پس گفت آنحضرت
بپدر من کیست این که با تست * قال ابني اشهد به * گفت پدر من پسر من است گواه شوید آن یعنی گواه شو که وی پسر
صلبی من است مقصود وی از این استشهاد الزام جنایات است از وي بر رسم جاهلیت که مواخذه مي کردند هریکی از متوالدین
را بجنایت دیگری واز این جهت * قال اما انه لا يجني عليك * گفت آن حضرت آگاه باش بدرستی وی گناه نمیکند برتو
ولا تجني عليه * وگناه نمیکني تو بروی یعنی گرفته نمی شود هیچ یکی از شما بجنایت دیگری نه دردنیا ونه درآخرت * رواه
ابوداود والنسائي وزاد في شرح السنة في اوله * وزیاده کرده است در شرح السنه در اول حدیث این عبارت را که
* قال دخلت مع ابي على رسول الله * گفت ابورمثه درآمدم با پدر خود بر پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فرای ابي
الذي بظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس دید پدر من آن چیزي را که به پشت آنحضرت بود یعنی خاتم نبوت وآن
گوشتی زاید بود برآمده بشکل بیضهٔ کبوتر پس خیال کرد پدر روي که این غده ایست زاید که متولد شده است از فضلات
بدن که آن را کره گوشت میگویند * فقال دعني اعالج الذي بظهرك * پس گفت پدر من که بگذار مرا که علاج کنم این را
که به پشت تست * فاني طبيب * پس بدرستي من طبیبم وچون آنحضرت را این سخن وی که ناشی از جهل وبی تمیزی او بود و
ادعای طب وحذاقت وخوش نیامد اعتراض کرد بروی * فقال انت رفيق * پس گفت تو رفیقي که رفق ومهربانی ونرمی
میکني بمریض در علاج ونگاه میداری اورا از آنچه میرسد از ضرر که ایجاد شفا میکني دروی * والله الطبيب * وخدا است
طبیب حقیقي موجد شفا مراد بطبیب اینجا شافی است واطلاق طبیب بجهت مشاکلت است * وعن عمرو بن شعيب
عن ابيه عن جده عن سراقة بن مالك * صحابی است وی آنکسی است که اهل مکه اورا در وقت هجرت در دنبال آنحضرت
برگماشته بودند چون در رسید پایهای اسپ او در زمین در رفت پس امان خواست وسه بار اینچنین شد پس برگشت
ودرآنوقت توفیق اسلام نیافت پس در فتح مکه درآمد در اسلام * قال حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقيد الاب
من ابنه ولا يقيد الابن من ابيه * گفت حاضر شدم رسول خدا را قصاص میگرفت پدر را از پسر وی وقصاص نمیگرفت
پسر را از پدر روي یعنی اگر پسر پدر را میکشت قصاص میگرفت واگر پدر پسر را میکشت قصاص نمیگرفت * رواه
الترمذي وضعفه * روایت کرده است این حدیث را ترمذی ونسبت بضعف کرده آن را وگفته که این حدیث ضعیف
است ونمیشناسیم ما آنرا مگر از حدیث سراقه مگر ازین وجه ونیست اسناد آن صحیح ودر روي اضطرابست ولیکن عمل
برین است نزد اهل علم که پدر چون بکشد پسر را کشته نشود وچون قذف کند حد زده نشود * وعن الحسن عن
سمرة * وروایت است از حسن بصری که روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است ودر بصره نزول

کرد و حسن بصري وغير وي از وي سماع نموده اند و روايت کرده اند * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من قتل عبده
قتلناه * کسيکه بکشد غلام خود را ميکشيم ما او را بقصاص * ومن جدع عبده جدعناه * وکسيکه ببرد اعضاي واطراف
غلام خود را مي بريم ما اعضاي او را وفي الصراح جدع بيني بريدن وگوش ودست ولب * رواه الترمذي وابوداود وابن
ماجة والدارمي وزاد النسائي في رواية اخرى * وزياده کرده است نسائي در روايت ديگر اين عبارت را * ومن
خصى عبده خصيناه * وکسيکه خصي کند بنده خود را خصي مي کنيم ما او را بدان آنکه ايمه اتفاق دارند بر آنکه سيد کشته نمي
شود به بنده واين حديث وارد است بر زجر وتشديد تا باز آيند از آن واقدام نه نمايند بر آن چنانکه شارب را گفته اند
که در کرت چهارم يا پنجم بکشيد وحال آنکه نکشت آن حضرت صلى الله عليه وسلم شارب را وقتي که آورده شد نزد
وي کرت چهارم و پنجم وبعضي گفته اند که مراد در حديث بنده ايست که آزاد کرده شده است واو را عبد خوانده
باعتبار حال سابق است وبعضي گفته اند که اين منسوخ است بقول وي تعالى الحر بالحر والعبد بالعبد کذا قال الطيبي
در کتاب خرقي روايت کرد که شخصي غلام خود را کشت پس آنحضرت او را يکسال راند واز وطن دور کرد نام او را
از سهم مسلمانان محو کرد اما قصاص نگرفت وامر کرد که برده آزاد کند اما قتل حر بعبد غير پس مختلف فيه است
ومذهب نزد ما آن است که کشته مي شود حر بعبد وبعکس ونزد ايمه ثلثه کشته نمي شود حر بعبد از جهت قول حق سبحانه
الحر بالحر والعبد بالعبد وتحقيق اين کلام در شرح کرده شده است * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم قال من قتل متعمدا دفع الى اولياء المقتول * کسيکه کشت کسي را عمدا داده شود وسپرده کرده شود
وي بسوي کسان کشته شده ودوستان او که تصرف مي کنند در کار وبار او وفي الصراح ولي دوست ومتصرف بر کسي وياد کرده
اين قيد در فصل اول در حديث ابو شريح گذشت ودرين حديث بيان ديت کرد که چيست و فرمود * فان شاؤا قتلوا *
پس اگر خواهند اولياي مقتول بکشند قاتل را بقصاص * وان شاؤا اخذوا الدية وهي ثلثون حقة * بکسر حا ودو بعد
شتر است مي شتر حقه که در سال چهارم در آمده اند * وثلثون جذعة * بفتح ذال معجمه وهي شتر جذعه که در سال
پنجم پاي نهاده * واربعون خلفة * بفتح خاي معجمه وکسر لام وبفا وحامله ناقه با رشکم دار * وما صالحوا عليه فهو لهم *
وآنچه صلح کنند بران پس آن مر ايشان راست اصل ديت به حق اولياي مقتول است اين مقدار است واگر صلح کنند
بر چيزي کمتر ازين همان واجب خواهد بود * رواه الترمذي * اين مذهب امام شافعي است وامام محمد نيز موافق آن
رفته ونزد امام ابوحنيفه وابو يوسف صد شتر چهار قسم بست وپنج از آن بنت مخاض وبست وپنج بنت لبون وبست وپنج
حقه وبست پنج جذعه وحو امل درين ميان نيست وتمسک ايشان بحديث ثابت بن يزيد است که آن حضرت حکم
کرد بصد شتر ارباع وحديثي که تمسک کرده بدان شافعي غير ثابت است از جهت اختلاف صحابه در ديت واگر صحيح مي بود
اختلاف نميکردند ايشان دران وابن مسعود نيز بهمين جانب است ودر شرح تحقيق اين از شروح هدايه کرده شده است
* وعن علي رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال المسلمون تتکافأ دماؤهم * گفت آن حضرت مسلمانان برابر است
خونهاي ايشان در قصاص وديت فضل نيست دران شريف را بر وضيع وکبير را بر صغير وعالم را بر جاهل ومرد را بر زن
برخلاف عادت جاهليت وگفته اند که اين يکي از احکامي است که در صحيفه علي بوده اند رضي الله عنه * ويسعى
بذمتهم ادناهم * وکسب وکار مي کند بعهد وامان مسلمانان وکمترين ايشان چنانچه زن وغلام مثلا يعني اگر زني وادني مردي
کافري را امان داد وعهد بست نميرسد مرد ديگران را شکستن اين عهد * ويرد عليهم اقصاهم * وبازمي گردانند وميرسانند يعني
غنيمت را بر مسلمانان دورترين ايشان يعني آنچه گرفت ابعد ميرسانند باقرب وابن بر تقدير يست که لشکر مسلمانان
بغزا بر آمد وفوجي از ان جدا شد از لشکر امام ودورتر افتاد چون ببلاد کافران نزديک رسيد وغنيمت يافت ايشان را
بايد که اين غنيمت بر لشکري که پس ايشان است وببلاد عدو نرسيده برسانند ومنفرد نشوند بدان بلکه همه دران

شریك آنچه مذکور در نهایه از مختار قاضی ناصرالدین بیضاوی همین است و این معنی صحیح است جز آنکه آزادی غنیمت و قتل بر آن مدلول عبارت نیست و بعضی گفته اند که معنی این عبارت آنست که بعضی مسلمانان که در ادنای ایشان اند از بلاد کفر اگر عقد امان کنند با کافری نمیرسد هیچ یکی را نقض آن اگرچه نزد یکتر باشد بآن بلاد * ویرد علیهم اقصاهم * و هم ید علی من سواهم * و مسلمانان حکم یکدست دارند در یاری دادن و نصرت نمودن و اتفاق داشتن و اختلاف نکردن بر کسانیکه جز ایشان اند یعنی کافران یعنی چنانکه در اجزای یکدست تخالف و تباین نیست در رنجیدن و گرفتن همچنین باید که مسلمانان بیکدیگر متفق باشند * الا لا یقتل مسلم بکافر * دانا و آگاه باشید که کشته نشود مسلمانان بکافر * ولا ذو عهد فی عهده * و نکشته شود خداوند عهد و امان یعنی ذمی در عهد خود یعنی تا ذمی است و چیزی نمیکند که منافات بذمیت دارد پس معلوم شد که کشتن ذمی جائز نیست پس اگر او را مسلمانی بکشد آن مسلمان را بقصاص وی باید کشت چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است پس مراد بکافر که فرمود کشته نشود مسلمانان بکافر حربی باشد فلیفهم * رواه ابوداود والنسائی ورواه ابن ماجة عن ابن عباس * وعن ابی شریح الخزاعی * این همان ابوشریح خزاعی کعبی است که در فصل اول گذشت راوز را خزاعی و عدوی نیز گویند چنانکه همانجا اشارت بدان کرده ایم * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت * من اصیب بدم * کسیکه رسیده شد و مصیبت زده شد بخون یعنی بقتل نفس * او خبل * والخبل الجرح * و خبل بفتح خای معجمه و سکون موحده جراحت و اصل خبل بمعنی فساد است و مراد شده در اعضا و ابدان و عقول یعنی آنکه کشته شد یا مجروح شد کس او * فهو بالخیار بین احدی ثلث * پس وی مخیر است میان یکی از این سه خصلت و سه فعلت یا کسی که کشته شد و مجروح گشت پس ولی او مخیر است میان سه خصلت * فان اراد الرابعة فخذوا علی یدیه * پس اگر خواهد خصلت چهارم را پس بگیرید بر هر دو دست وی و نگذارید که آن بکند * بین ان یقتص او یعفو او یاخذ العقل * مخیر است میان آنکه قصاص گیرد یا عفو کند یا بگیرد دیت را * فان اخذ من ذلك شیئا * پس اگر بگیرد از آنچه که مذکور شد از خصال ثلثه چیزی را * ثم عدی بعد ذلك * پس تجاوز کرد از حد بعد از گرفتن چنانکه عفو کرد بعد از آن طلب کرد دیت یا قصاص را * فله النار خالدا فیها مخلدا ابدا * رواه الدارمی * وعن طاؤس * بلفظ طاؤس مشهور یمانی امام مشهور از اعلام تابعین و از خیار صالحین و از عباد اهل یمن و عبادات ایشان و در اصل از اولاد فارس بود چهل حج کرده و مستجاب الدعوة بود و گفته اند که نام او ذکوان است و طاؤس لقب او است نقل است که وی در بامداد مرد که ابروی باد داشت نماز میکرد محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف در موکب خود بر وی گذشت فرمود تا طیلسانی بلند قیمت بر وی انداختند پس صبر بر ند اشت تا فارغ شد از حاجت خود چون سلام داد طیلسان دید بوکتفهای وی افتاده بیفشاند و بر وی نگاه نکرد و بمنزل رفت اکثر صحبت وی با ابن عباس بود * عن ابن عباس عن رسول الله * روایت می کند از ابن عباس از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت آنحضرت * من قتل فی عمیة * کسیکه کشته شد در عمیت بکسر عین مهمله و میم مشدده و تشدید یا از عمی بمعنی کوری و جهل یعنی در حالیکه مشتبه است امر وی و معلوم نمیشود قاتل و نه حال قتل و بفتح عین و ضم آن نیز آمده * فی رمی یکون بینهم بالحجارة * در انداختن که می باشد میان قوم بسنگها یعنی میان خود جنگ می کردند و سنگ می انداختند ناگاه سنگی بیکی رسید و کشته شد مقصود آنکه بسنگ کشته شد بلکه تقیید بسنگ نیز اتفاقی است و مراد آن است که قتل بمثقل موجب دیت است نه قصاص * او جلد بالسیاط * یا کشته شد بزدن تازیانه جلد بفتح جیم تازیانه زدن سیاط جمع سوط تازیانه * او ضرب بعصا * یا بزدن چوب * فهو خطاء * پس این قتل در حکم قتل خطا است اگرچه بعمد هم باشد * وعقله عقل الخطاء * و دیت آن دیت خطا است و فقها این را شبه عمد نام کرده اند و قتل بغیر حدید اگرچه بچیزی باشد که حاصل می شود بآن قتل غالبا شبه عمد است نزد امام ابوحنیفه و نزد صاحبیه و شافعی شبه عمد آنست که بعمد قتل کند بچیزی که حاصل نمی شود بوی قتل غالبا و اما بچیزی که حاصل می شود بوی قتل غالبا از قبیل

عمد است پس سنگ و عصا که مذکور است در حدیث نزد ابو حنیفه برا طلاق اند خفیف یا تغلیظ و نزد ایشان محمول است
بر خفیف حاصل آنکه در قتل بمثقل نزد ابی حنیفه قصاص نیست و نزد ایشان این تفصیل است * ومن قتل عمدا فهو قود * کسیکه
کشته شود عمد ا بهمین اختلاف معنی که معلوم شد پس آن قتل موجب قصاص است وقود بفتح قاف و وا و قصاص کردن
اصلش از انقیاد است و جانی در قصاص انقیاد می نماید و کردن می نهد بانچه بر هروی ورود * ومن حال دونه *
وکسیکه حایل کرد د میان آن ومانع آید از کرفتن قصاص و حکم شرع بغلبه یا مداهنة * فعلیه لعنة الله وغضبه * پس
بروست راندکی از رحمت خدا و خشم او * ولا یقبل منه صرف ولا عدل * ویذیرفته نمی شود ازوی توبه و نه فدیه یا نه
نقل و نه فرض واین عبارت بسیار واقع شده است در احادیث مراد این است که کفته اند * رواه ابوداود والنسائي
* وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا اعفی من قتل بعد اخذ الدیة * ترک نمی کنیم و نمیکذاریم والبتة قصاص
میکیریم از کسیکه کشت بعد از کرفتن دیت و باین معنی اعفی بضم همزه و سکون عین و کسر فا است بر لفظ متکلم از اعفا بمعنی
ترک و بلفظ ماضی مجهول نیز آمده است و در بعضی نسخ مصابیح لا یعفی آمده است بلفظ مضارع مجهول و این هرد و
یا دعاست یا خبر بمعنی نهی واعفا در بن دو وجه بمعنی اکثار نیز کرفته اند چنانکه در اعفوا اللحی یعنی کثیر مباد مال او
و مستغنی مباد * رواه ابوداود * وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * کفت ابو الدرداء
شنیدم آنحضرت را که می کفت * ما من رجل یصاب بشیء فی جسده * نیست هیچ مردی که مصیبت زده شود در تن
وی یقطع و جرح والم * فتصدق به * پس تصدق کند بآن یعنی عفو کند از جانی و ببخشد او را و صبر کند بر تقدیر الهی و ترک
کند انتقام برای نفس * الا رفعه الله به درجة * مگر آنکه بلند کرداند او را خدای تعالی بسبب این تصدق و عفو پایه
در ثواب * وحط عنه خطیئة * و کم کند و بنهد ازوی کناهی را * رواه الترمذي وابن ماجة
* الفصل الثالث *
* عن سعید بن المسیب * از کبار تابعین و فقهاء ایشان است * ان عمر بن الخطاب قتل خمسة اوسبعة برجل واحد * روایت
میکند که امیر المؤمنین عمر کشت پنج مرد را یا هفت مرد را در بدل یکمرد * قتلوه قتل غیلة * که کشته بودند آن پنج نفر یا هفت
نفر آن مرد را بطریق غیله بکسر معجمه و سکون تحتانیه بناکاه و بفریب کشتن * وقال عمر لو تمالئ علیه اهل صنعاء * کفت
عمر اکر اتفاق میکردند و یاری میدادند بر وی ساکنان صنعاء که شهریست مشهور از بلاد یمن * لقتلتهم جمیعا * هر اینه
می کشتم ایشانرا همه و تخصیص ذکر صنعا یا از آن جهت است که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب در
کثرت و درین دلیل است بر قتل جماعه بیکی اکر شریک شوند در قتل وی * رواه مالک وروی البخاري عن ابن عمر نحوه
* وعن جندب قال حدثني فلان ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * کفت جندب که حدیث کرد مرا فلان صحابی که
نام او را نبرد یا راوی فراموش کرد که آنحضرت کفت * یجيء المقتول بقاتله یوم القیمة * می آرد کشته شده کشنده
خود را روز قیامت * فیقول سل هذا فیم قتلني * پس می کوید مقتول یعنی بخدا وند تعالی بپرس این را بچه جهت
کشته است مرا * فیقول قتلته علی ملک فلان * پس می کوید قاتل کشته ام من او را بر ملک و سلطنت فلان و در عهد
دولت او و نام یکی از سلاطین می برد که در زمان وی و بنصرت وی و مدد وی کشت * قال جندب فاتقها * کفت جندب
پس بپرهیز کن نصرت را و خطاب بسلطانی از سلاطین است که جندب نصیحت میکرد او را که نصرت نکند ظالم را و برا این
معنی ملک بضم میم است و بکسر میم نیز کفته اند یعنی کشته ام او را در مخاصمه و مشاجرة که میان من و وی بود بر ملک فلان
شخص که زید است مثلا و ضمیر برای مخاصمه و مشاجرة است و مراد بیان واقع است و معنی اول اظهر است * رواه النسائي
وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اعان علی قتل مؤمن * کسیکه یاری دهد و مدد کند بر قتل مسلمانی
* شطر کلمة * نیم کلمه و در بعضی نسخ بشطر کلمه یعنی باد نی کلامی واقل اعانتی و بعضی کفته به نیم کلمه اندکه مراد بشطر کلمه اق
است از اقتل * لقي الله مکتوب بین عینیه * ملاقات میکند خدای تعالی را و حاضر شود بدرکاه وی و حال آنکه نوشته شده است

میان دو چشم وی این لفظ * آیس من رحمة الله * ای نا امید است از رحمت خدا * رواه ابن ماجه * وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا امسك الرجل الرجل وقتله الآخر * وقتیکه نگاه دارد مردی مردی را وبکشد اورا مردی دیگر * یقتل الذی قتل * کشته شود آنکسی که کشت * ویحبس الذی امسك * وحبس کرده شود آنکسیکه نگاه داشت چنانکه امساک کند مردی زنی را وزنا کند بوی دیگری حد نیست بر نگاه دارنده همچنین قصاص نیست بر نگاه دارنده للا قالوا اما پوشیده نماند که این اعانت است ودر اعانت بر قتل بحکم احادیث دیگر قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد والله اعلم * رواه الدارقطنی * * باب الدیات * جمع دیت بکسر حق قتیل ودر اصل ودی بود ودیة کوعدة وعدة یعنی عدة غالب آمده بر مالی که داده می شود در جنایات ولفظ جمع آوردن باعتبار انواع دیت است که دیت نفس است ودیتهای اعضا وجوارح ودیت از شتر صد است واز طلا هزار دینار واز نقره ده هزار درهم چنانکه مروی است از عمر رضی الله عنه که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حکم کرد در دیت بده هزار درهم واین نزد ما است ونزد شافعی از نقره دوازده هزار و ثابت نمی شود دیة مگر ازین سه نوع نزد ابی حنیفه و نزد صاحبین از ین سه نوع می شود ونیز از بقر دویست واز غنم دو هزار واز حلل دویست هر حله دو جامه

* الفصل الاول *

* عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال هذه وهذه سواء * روایت است از ابن عباس که آن حضرت گفت دیت این واین هردو برابر است اشارت کرد بان واین با نگشت خورد وبانگشت ستر چنانکه بیان کرد راوی بقول خود یعنی * الخنصر والابهام * بدانکه در قطع اصابع همه از هردو دست یا از هردو پا تمام دیت است از جهت تفویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشر دیت باشد که ده شتر است پس میفرماید دیت خنصر وابهام برابر است اگرچه خنصر ضعیف تر وحقیرتر است از ابهام یا اگرچه ابهام دو بند دارد وخنصر سه بند ازین جهت تخصیص کرد بذکر این دو انگشت زیراکه هردو برابراند در اصل منفعت پس زیادة ونقصان اعتبار ندارد چنانکه یمین وشمال وهرگاه که در هر اصبع عشر دیت کل باشد در هر بند انگشت بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث عشر ودر بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است وانگشتان دیگر را سه بند است * رواه البخاری * وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنین امرأة من بنی لحیان * گفت ابوهریرة حکم کرد آن حضرت در جنین زنیکه از بنی لحیان بود بکسر لام وفتح آن وسکون حای مهمله بطنی است از قبیله هذیل * سقط میتا * که افتاد آن جنین مرده جنین کودک در شکم * بغرة * حکم کرد به غرة بضم غین معجمه و فتح رای مشدده وحکم بغرة بر عاقله است ومراد بعاقله جماعهٔ از عصبات است که میان ایشان تناصر وتعاون میباشد و عقل بمعنی دیت آید چنانکه معلوم شد * عبد او امة * غرة غلام باشد یا داه وغرة به تنوین و اضافت هردو روایت است وغرة در اصل سفیدی که در جبههٔ اسپ میباشد بعد از آن اطلاق می کنند آن را بر هرچه روشن ومشهور باشد وشب اول از ماه رمضان را غره میخوانند واز متاع نفیس آن واز قوم شریف ایشان واز هر چیزی او وبر عبد وامة نیز اطلاق کرده اند بعضی گفته اند بشرط بیاض ونزد فقها این شرط نیست ومراد بدان نزد ایشان چیزی است که قیمت او به نصف عشر دیت رسد وقصهٔ آن است که در حدیث آینده بیاید که دو زن جنگ کردند بیکدیگر پس یکی از ان دو زن سنگی انداخت بزن دیگر پس کشت بچه را که در شکم وی بود ومرده بیرون افتاد پس حکم کرد آن حضرت دیت آن را بغرة واگر زنده بیرون می آمد بعد از ان می کشت تمام دیت کبیر واجب می شد * ثم ان المرأة التی قضی علیها بالغرة توفیت * پس تر آن زنیکه حکم کرده شد یا حکم کرد آن حضرت بروی یعنی بر عاقله وی بغره که زن جانیه باشد بمرد * فقضی رسول الله * پس حکم کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بان میراثها لبنیها وزوجها * بانکه میراث وی مر پسران اوراست ومر شوهر او راست * والعقل علی عصبتها * وحکم کرد بآنکه دیت بر عصبهٔ او است که مراد بعاقله ایشان اند یعنی دیت بر عاقله است وایشان وارث نمیشوند واز عقل ارث لازم نمی آید

و وارثان جماعة دیگرند و تخصیص به بنین وزوج بجهت آن خواهد بود که اتفاقا ورثه همین ها بودند در واقع والا ظاهر
آنست که میراث مر وارثان را باشد هر که باشد چنانکه در حدیث آینده بیاید که ورثها ولدها ومن معهم * متفق علیه
وعنه قال * وهم از ابی هریره است که گفت * اقتتلت امرأتان * جنگ کردند دو زن که ضرهٔ یکدیگر بودند * من هذیل *
که از قبیلهٔ هذیل بودند * فرمت احدیهما الاخری بحجر * پس انداخت و زد یکی از آن دو زن دیگر را بسنگ
* فقتلتها وما فی بطنها * پس کشت اورا وبچه را که در شکم او بود * فقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان دیة جنینها
غرة عبد او ولیدة * پس حکم کرد آن حضرت که دیت بچهٔ وی که در شکم او مرده غره است غلام یا داه این دلالت دارد
که قتل بحجر موجب دیت است نه قصاص واز قبیل عمد نیست بلکه شبه عمد است چنانکه مذهب امام ابوحنیفه است
ودیگران حمل میکنند بر حجر صغیر * وقضی بدیة المرأة علی عاقلتها * وحکم کرد بدیت زن که کشته شد بر عاقلهٔ آن زن که
کشت * و ورثها ولدها ومن معهم * و وارث کردانید آن زن را یا دیت اورا ولد او را وکسانیکه با اولاد او بند از ورثه
وظاهر آنست که قضیه متعدد است در حدیث سابق جانیه مرد ومقصود بیان حال وفات وی وحکم بر وی بود ودرین
حدیث زن جنینه با بچه مرد ومردند وحکم بروصیت بدیت اولاد وی واحتمال دارد که یک قضیه بود وتوجیه آن در
شرح بنقل از طیبی مذکور است فتدبر * متفق علیه * وعن المغیرة بن شعبة ان امرأتین کانتا ضرتین * روایت است از
مغیره که دو زن بودند ضرهٔ یکدیگر وضرتین آن دو زن که در تحت نکاح یکمرد باشند * فرمت احدیهما الاخری بحجر
او عمود فسطاط * پس انداخت یکی از آن دو زن دیگر را وزد اورا بسنگ یا بستون خیمه * فی الصراح فسطاط بضم وکسر فستاط
فساط هر سه خیمه وحرکاه بزرگ * فالقت جنینها * پس انداخت آن زن جنین خود را * فقضی رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی الجنین غرة * پس حکم کرد آن حضرت و واجب کردانید در جنین غره را * عبدا او امة * غلام یا داه * وجعله
علی عصبة المرأة * وکردانید آن غره را که حکم کرد و واجب کردانید بر عاقلهٔ زن ودر بعضی نسخ جعلها یعنی غره را
یا دیت را * هذه روایة الترمذی * این روایت ترمذی است این اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث
وادر صحاح آورده * وفی روایة مسلم * ودر روایت مسلم اینچنین آمده است * قال * گفت مغیرهٔ بن شعبه * ضربت امرأة
ضرتها بعمود فسطاط وهی حبلی * زد زنی ضرهٔ خود را بستون خیمه وحال آنکه ضرهٔ وی باردار بود * فقتلتها * پس کشت
آن زن ضرهٔ خود را که باردار بود وبضرورت آنچه در شکم او بود نیز مرد * واحدیهما لحیانیة * ویکی از آن دو زن
از لحیان بود که بطنی است از هذیل * قال فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم دیة المقتولة علی عصبة القاتلة * پس کردانید
آن حضرت دیت زن کشته شده را بر عاقلهٔ زن کشنده واین دلالت دارد بر مذهب امام ابی حنیفه زیرا که عمود از
فسطاط واقع می شود قتل بوی عادة طیبی گفته که محمول بر عمود صغیر است که قصد کرده نمی شود بوی قتل غالبا * غرة لما فی
بطنها * وکردانید غره را دیت هر چیزیرا که در شکم او بود * الفصل الثانی * عن عبد الله بن عمرو ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان دیة الخطاء شبه العمد ما کان بالسوط والعصاء * آگاه باشید بدرستی دیت قتل خطا
که شبه عمد است که بتازیانه باشد وبعصا * مائة من الابل * صد است از شتر * منها اربعون فی بطونها اولادها * از جملهٔ آن
صد شتر چهل است که در شکمهای آنها بچهای آنها است * رواه النسائی وابن ماجة والدارمی ورواه ابوداود عنه
وعن ابن عمر وروایت کرد آنرا ابوداود از عبد الله بن عمرو واز عبد الله ابن عمر * وفی شرح السنة لفظ المصابیح
عن ابن عمر * ودر شرح السنة لفظ مصابیح است از ابن عمرو ولفظ مصابیح این است که الا ان فی قتل العمد الخطاء
بالسوط والعصا مایة من الابل مغلظ منها اربعون خلفة فی بطونها اولادها وگویا که مراد بقتل عمد خطا قتل خطا شبه
بعمد است بدانکه قتل عمد است یا شبه عمد است یا خطای محض مراد بعمد آنکه قصد باشد بحدید یا بسلاح وآنچه در حکم آن
است وشبه عمد آنکه بغیر سلاح برد خواه واقع شود بوی قتل غالبا یانه وخطا آنچه جز این است واین نزد امام ابوحنیفه

است زیرا حمل می‌کنند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا ثقیل و دیگران می‌گویند که قتل به مثقل که واقع می‌شود غالبا از قبیل عمد است و ایشان حمل میکنند عصا را بر خفیف که واقع نمی‌شود بوی قتل چنانکه اشارت بدان در اثنای بیان واقع شده و در بعضی روایات مغلظ واقع شده و تغلیظ در شبه عمد نزد ابن مسعود بقول ابوحنیفه و ابویوسف و احمد آن است که واجب کرده شود چهار قسم بست و پنج بنت مخاض و بست و پنج بنت لبون و بست و پنج حقه و بست و پنج جذعه و تغلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است که واجب کردند سی جذعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوامل که در بطون آنها اولاد است و اما در خطای محض تغلیظ نبود و واجب میگردد دیت از روی پنج قسم بست بنت مخاض و بست بنت لبون و بیست ابن مخاض و بست حقه و بست جذعه و این باتفاق است و این حدیث دلیل شافعی و محمد است و ما میگوئیم که این معارض است با نچه روایت کرده شده است از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس اخذ کردیم ما بمتیقن کذا ذکروا * وعن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم * بفتح حای مهمله و سکون زای * عن ابیه عن جده * بدانکه مولف در باب فرایض گفته عن محمد بن ابی بکر بن حزم و درینباب گفته ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و تمام نسبت آن است محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم انصاری نجاری و عمرو بن حزم صحابی است که عامل آنحضرت بود بنجران و محمد بن عمرو بن حزم تابعی است روایت میکند از پدر خود و ولادت او در عهد آنحضرت است سنة عشر و بعضی گفته اند پیش از وفات آنحضرت بدو سال بعد از آن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم نیز تابعی است از طبقهٔ ثانیه و این ابو بکر را دو پسر است یکی عبد الله بن ابی بکر و وی نیز تابعی است روایت می کند از پدر خود و از انس و دویم محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم و وی پدر عبد الملک مدنیست که قاضی مدینه است بعد از پدر خود و وی کلانتر است از برادر خود عبد الله بن ابی بکر و ازینجا معلوم شد که در جائی که مولف گفته است محمد بن ابی بکر بن حزم اختصار کرده و نسبت بجد اعلی کرده * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کتب الی اهل الیمن * روایت می کند که آنحضرت نوشت کتابی بسوی اهل یمن * وکان فی کتابه ان من اعتبط مؤمنا قتلا * و بود در کتاب وی این که کسیکه بکشد مسلمانی را بی علت و بی جنایت و اصل عبط کشتن شتر را بی علتی * فانه قود یده * پس بدرستی آنکس قصاص دست خود است یعنی مقتول است بجزای فعلی و جنایتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست او است و بعضی گفته اند که معنی آنست که قصاص کرفته شود بی مهلت چنانکه می گویند دست بدست یا از پیش دو دست او است * الا ان یرضی اولیاء المقتول * مگر آنکه راضی شوند کسان مقتول که کار و بار او شرعا در دست تصرف ایشان است بدیت یا بعفو * وفیه ان الرجل یقتل بالمرأة * و در ان کتاب این بود که مرد کشته میشود بزن * وفیه فی النفس الدیة مائة من الابل * و در ان کتاب این بود که در کشتن نفس دیت صد اشتر است یعنی بر کسی که شتران دارد * وعلی اهل الذهب الف دینار * و بر خداوندان زر هزار دینار است و بر اهل نقره ده هزار درهم و این را ذکر نکردند از جهت اکتفا بقیاس مراد آن است که از شتر داران در واقع بحسب اتفاق شتران می گیرند و از زرداران زر نه آنکه واجب باشد که غیر آن مقبول و محسوب نباشد * وفی الانف اذا اوعب جدعه * و در بینی چون تمام کرده شود بریدن آن و از بیخ بر کنده شود و عب در اصل بمعنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی همه آمدند و بجملگی فراز آمدند استیعاب هم که بمعنی فراز گرفتن است هم ازین باب است * الدیة مائة من الابل * دیت تمام است که صد است از شتران * وفی الاسنان الدیة * و در دندانها که همه شکسته شوند دیت کامل است * وفی الشفتین الدیة * و در هر دو لب که بریده شوند نیز دیة است * وفی البیضتین الدیة * و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است * وفی الذکر الدیة * و در بریدن آلت مردی دیت است * وفی الصلب الدیة * و در شکستن استخوان پشت چنانکه سبب زوال و انقطاع اب منی گردد دیت است * وفی العینین الدیة * و در کور کردن هر دو چشم دیت است و اصل در باب قطع اطراف و اعضا آن است که اگر فایت و زایل گرداند جنس

منفعت را به تمام وکمال یا موجب زوال جمالی که مقصود است تمام کرد واجب است تمام دیت که بوجهی در حکم اتلاف
نفس است پس ملحق است باتلاف نفس بجهت تعظیم آدمی و اصل آن قضاء پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم
بتمام دیت در زبان وبینی وپیدا می شود ازین اصل فروع کثیره وبتحقیق حکم کرد عمر رضی الله عنه بچهار دیت
در یک ضربه که زایل کرد ابدا عقل وسمع وبصر وکلام را وهمچنین در لحیه وقتیکه سترده شد وروید دیت است زیرا که
مفوت جمال است وهمچنین موی سر کذا فی الهدایة * وفی الرجل الواحدة نصف الدیة * ودر یک پا نصف دیت
است از جهت فوات نصف منفعت * وفی المأمومة ثلث الدیة * ودر شکستگی که رسیده است بپوست مغز سر واین یک
دیت که سی وسه شتر وسوم حصهٔ شتر باشد ام سر شکستن آمده بمعنی شکستگی سر که بپوست دماغ رسیده باشد ام سر وجامع دماغ
تباده شد * وفی الجائفة ثلث الدیة * ودر جراحتی که بدرون شکم یا سر رسد ثلث دیة است جوف شکم ودرون هر چیز
ودر کل را نیزان طعنه باندرون جایفه جراحتی که باندرون کذا رده بود * وفی المنقلة خمس عشرة من الابل * ودر
منقله پانزده شتر است ومنقله بضم میم وفتح نون وکسر قاف مشدده شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح
ودر قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود ازوی فراش عظام وآن پاره ها است که بر استخوانها است زیر گوشتها
* وفی کل اصبع من اصابع الید والرجل * ودر هر انگشتی از انگشتهای دست وپا * عشر من الابل * ده است
از شتران * وفی السن خمس من الابل * ودر هر دندان پنج شتر است وگفته اند یا باز فصله در هرا کز گفته شود که
چون در مجموع اسنان دیت کامل باشد در یک دندان چگونه پنج شتر باشد ودندانها سی ودو اند یا بیست وهشت
اند جوابش آن است که گفته شود این تقلیل بر اثبات تعیین مقادیر از دیت بعقل نیست آن مگر بتوقیف وسماع از
شارع نعم در بعضی این اقسام چنانکه دیت در دو چشم ونصف دیت در یک چشم مثلا وجه معقول نیز درک توان
کرد اما اصل همان توقیف است * رواه النسائی والدارمی وفی روایة مالک وفی العین خمسون وفی الید خمسون
وفی الرجل خمسون * ودر روایت مالک باین لفظ آمده که در چشم پنجاه شتر است ودر دست پنجاه ودر پای
پنجاه * وفی الموضحة خمس * ودر شکستگی که پیدا کند سفیدی استخوان را پنج شتر است * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه
عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المواضح خمسا خمسا من الابل * گفت حکم کرد آن حضرت
در هر یکی از شکستگیهای موضحه پنج پنج از شتران * وفی الاسنان خمسا خمسا من الابل * ودر هر یکی از دندانها پنج
پنج شتر * رواه ابوداود والنسائی والدارمی وروی الترمذی وابن ماجة الفصل الاول * وروایت کرده است ترمذی
وابن ماجه فصل اول را یعنی دیت مواضح را وفی الاسنان را ذکر نکرده * وعن ابن عباس قال جعل رسول الله
صلی الله علیه وسلم اصابع الیدین والرجلین سواء * گفت ابن عباس گردانید آن حضرت انگشتان هر دو دست
وهر دو پا را برابر از جهت فوت شدن منفعت جنس بر یک نهج با تفاوت انگشتان وی * رواه ابوداود والترمذی
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الاصابع سواء والاسنان سواء * انگشتان همه برابر اند اگرچه بعضی
کلانتر وبزرگتر از بعضی باشند چنانکه * الثنیة والضرس سواء * دندان پیش ودندان کرسی همه برابر اند اگرچه
اضراس بزرگتر وعظیم تر از ثنایا اند اسنان ناصیه ارند ثنایا ودندانهای پیش چهار دو بالا ودو پایان پس ازان رباعیات بعدن
طوانق بعد ازان انیاب بعد ازان اضراس * هذه وهذه سواء * این واین برابر اند اشارت است به خنصر وابهام کذا قالوا
* رواه ابوداود * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال خطب رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح * خطبه خواند
آنحضرت در زمان فتح مکه * ثم قال * پس گفت * ایها الناس انه لاحلف فی الاسلام * ای مردمان نیست حلف واتحاد
آن در اسلام وحلف بکسر حا وسکون لام وبفتح حا وکسر لام نیز روایت می کنند در نهایه گفته که اصل حلف عقد کردن وعهد
بستن بر اتفاق ومساعدت ومعاضدت بیکدیگر وآنچه ازان در جاهلیت می بود بر فتنه وقتال وغارت بود اگرچه بظلم بود

وحق باشد و این است که در اسلام از آن نهی واقع شده و فرمود لا حلف فی الاسلام و ایما حلف کان فی الجاهلیة لم یزده الاسلام الا شدة # واقع در حلف بر نصرت مظلوم وصلة ارحام
می بود مسلم ومقرر است وبا این اشارت فرموده بقول خود # وماکان من حلف فی الجاهلیة لا یزیده الاسلام الا شدة #
وانچه باشد از حلفها در جاهلیت زیاده نمی کرد اسلام آن را مگر سختی واستحکام # المؤمنون ید علی من سواهم #
مسلمانان حکم یک دست دارند در اتفاق وایتلاف بر کسانیکه جز ایشانند یعنی کافران چنانکه در اجزاء دست
مخالفی یکدیگر نیست همچنین در مسلمانان باید که باشد # یجیر علیهم ادناهم ویرد علیهم اقصاهم # امان میدهد
بر ایشان کمترین ایشان در قدر ومرتبه ورد میکنند وباز میگردانند بر ایشان غنیمت را دورترین ایشان # ترد سرایاهم
علی قعدهم # رد میکنند فوجهای ایشان که بر سر کافران رفته اند غنیمتها را بر لشکرایشان که نرد از ایشان نشسته است وآن فوجها را بر سر دشمنان فرستاده این تفسیر کلام سابق است وشرح این حدیث در حدیث
علی مرتضی رضی الله عنه در فصل ثانی از کتاب القصاص گذشت # لا یقتل مؤمن بکافر # کشته نشود مسلمان در بدل
کافر باین نزد بعضی حدیث گذشت # دیة الکافر نصف دیة المسلم # دیه کافر ذمی همچو مسلمان است باین اخذ
کرده است مالک ونزد شافعی و بروایتی از احمد دیت وی ثلث دیت مسلمان است ونزد ما دیت ذمی مثل دیت
مسلمان است وبدین ایمه حدیثی نقل کرده که دیت مرد ذمی عهد ودیه وی هزار دینار است وگفته همچنین حکم کرده
ابوبکر وعمر وعثمان وچون زمان معاویه شد نصف ساخت واز علی رضی الله عنه روایت کرده که گفت بدل کرده اند
ایشان جزیه را مگر برای آنکه باشد خونهای ایشان مثل خونهای ما ومالهای ایشان مثل مالهای ما وگفت آنچه برخلاف این
از صحابه روایت کرده اند معارض این آثار مشهوره نمیگردد # لا جلب ولا جنب # نیست جلب ونه جنب هر دو بفتح
جیم وفتح لام در اول وفتح نون در ثانی کلام درین باب در باب الزکوٰة گذشت ومراد بجلب درین باب آن است
که ساعی که بطلب زکوٰة رفته است در دور ترا زمین ارباب مواشی فرود آید وایشان را الزام شود بطلب وجلب ماشیه بوی
واجنب آنکه ارباب مواشی در جانبی دور ترا از ساعی بروند وطلب اعضا را ایشان بر وی شاق گردد هر دو ممنوع است تصحیح
ومشقت طرفین واین دو لفظ را معنی دیگر در باب مسابقت خیل نیز گفته اند جلب بمعنی صوت وزجر تا اسپ بشتاب
در دو وجنب بمعنی کشیدن اسپی دیگر در جنب اسپی که بران سوار است وبر تقدیر معنی اول قول او # ولا تؤخذ صدقاتهم
الا فی دورهم # وگرفته نشود صدقات ایشان مگر در جایهای ایشان تفسیر تاکید سابق است وبر معنی ثانی حکمی
دیگر است که ذکر کرده # وفی روایة قال دیة المعاهد نصف دیة الحر # در این روایت اتفاق کافر معاهد ذکر کرده که بمعنی
ذمی است وبقتل حربی دیت نیست # رواه ابو داود # وعن خشف # بکسر خای وسکون شین معجمتین وفاء در آخر # ابن
مالک # تابعی ثقه است روایت میکند از پدر خود واز عمر وعبد الله بن مسعود # عن ابن مسعود قال قضی رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی دیة الخطاء # گفت ابن مسعود حکم کرد آن حضرت در دیت خطا # عشرین # بیست # بنت مخاض وعشرین
بیست # ابن مخاض ذکور # ذکور تاکید است یعنی بوصف مادة بیست نر وذکور تغیر ولفظ مرد ورواست است این جبر راجع خوارزمی
گفته # وعشرین بنت لبون وعشرین # وبیست # جذعة # بفتح جیم وذال # وعشرین # وبیست # حقة # بکسر حاء معانی این
الفاظ مشهور است ودر کتاب الزکوٰة بیان کرده شده است پس دیت خطا صد است واین باتفاق است ولیکن شافعی
حکم میکند بدل بعضا ابن لبون بجای ابن مخاض واین حدیث حجت است بروی # رواه الترمذی وابو داود والنسائی و
الصحیح انه موقوف علی ابن مسعود # ومعنی آن است که این حدیث موقوف بر ابن مسعود است وقول او است # وخشف مجهول
لا یعرف الا بهذا الحدیث # خشف که راوی این حدیث است مجهول است شناخته نمیشود مگر باین حدیث ولیکن گفته اند که وی
روایت میکند از زید بن وهب ومالک طائی واز ابن عمر واز ابن مسعود پس چگونه مجهول باشد وتوثیق کرده است او را نسائی
وذکر کرده ابن حبان در ثقات وروایت کرده اند از وی ابن ابی عدی روایت کرده ابن ماجه حدیثی دیگر را نیز

كذا ذكره والله اعلم * وروى فى شرح السنة ان النبي صلى الله عليه وسلم ودى قتيل خيبر * وروايت كرده است بغوى در شرح السنة كه آن حضرت ديت داد در كشته شده خيبر كه قصه وي در باب قسامت بيايد * بمائة من ابل الصدقة * بصد شتر از شتران صدقه * وليس في اسنان ابل الصدقة ابن مخاض * وحال آنكه نبود در ميان ابل صدقه ابن مخاض * وانما فيه ابن لبون * ونبود در ان مگر ابن لبون واين رد است بر حديث سابق كه در وي اثبات كرد ابن مخاض را وباين اخذ كرده است شافعي * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال كانت قيمة الدية * بود قيمت ديت اعني قيمت ابل دية كه مائه ابل ود ربعضي نسخ كانت قيمة ابل الدية * على عهد رسول الله * بزمان پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ثمانمائة دينار او ثمانية آلاف درهم ودية اهل الكتاب يومئذ النصف من دية المسلمين * وبود ديت اهل كتاب دران روز نصف از ديت مسلمانان * قال فكان كذلك * پس بود حكم ديت همچنين * حتى استخلف عمر * تا آنكه خليفه كرده شده عمر رض * فقام خطيبا * پس استاد عمر درحاليكه خطبه كننده است * فقال ان الابل قد غلت * پس گفت عمر كه شتر بتحقيق گران قيمت شده اند * قال * گفت راوى * ففرضها عمر على اهل الذهب الف دينار * پس فرض كرد ديت را عمر بر خداوندان زر هزار دينار * وعلى اهل الورق اثنى عشر الفا * وفرض كرده شده عمر بر خداوندان نقره دوازده هزار يعني درهم * وعلى اهل البقر مائتي بقرة * وفرض كرده شده بر خداوندان گاوان دويست گاو * وعلى اهل الشاء الفى شاة * و برخداوندان گوسفندان دو هزار گوسفند * وعلى اهل الحلل مائتي حلة * و برخداوندان حلها كه متاع ايشان جامه ها بود دويست جفت جامه ازار و ازار * قال وترك دية اهل الذمة * وگذاشت ديت ذميان بر آنچه بود كه چهار هزار درهم باشد * لم يرفعها فيما رفع من الدية * برنداشت وبلند نكرد انيده ديت اهل ذمه را در چيزيكه برداشت از ديت وگويا باين تمسك كرده آنكه گفت ديت اهل ذمه ثلث دية مسلمانان است چنانكه شافعي ومرته موافق اوست ونزد ما ديت ذمي مثل دية مسلمانان است چنانكه گفته شد * رواه ابوداود * وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم انه جعل الدية اثنا عشر الفا * روايت است از ابن عباس كه آن حضرت كرده شده ديت را دوازده هزار يعني از نقره * رواه الترمذي وابوداود والنسائي والدارمي * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يقوم دية الخطاء على اهل القرى اربعمائة دينار * بود آن حضرت كه قيمت مي كرد ديت خطا را بر اهل ديهها چهار صد دينار زر * او عدلها من الورق * يا برابر آن از نقره كه چهار هزار درهم باشد بوزن عشرة عدل بفتح عين وكسر آن بمعنى مثل وبعضي گفته اند كه بفتح از غير جنس وبكسر از جنس وبرين تقدير متعين است فتح واگر ثابت شود روايت بكسر باطل مي شود اين قول * ويقومها على اثمان الابل * وقيمت مي كرد آن ديت را بر بهاهاي شتران اين بيان است مر قول او را يقوم دية الخطاء يعني مراد بتقويم دية تقويم ابل ديت است * فاذا غلت * پس چون گران قيمت ميشدند شتران يعني زيادت ميشد اثمان ابل * رفع في قيمتها * بلند ميكرد در قيمت يعني زياده ميكرد در قيمت ديت * واذا هاجت رخص * بضم را وسكون خا و چون ظاهر ميشد ارزاني قيمت ابل * نقص من قيمتها * كم مي كرد از قيمت ديت * وبلغت على عهد رسول الله * ورسيد قيمت دية در زمان آن حضرت * صلى الله عليه وسلم ما بين اربع مائة دينار الى ثمان مائة دينار * ميان چهار صد دينار تا هشتصد دينار * وعدلها من الورق ثمانية آلاف درهم * ومثل آن از نقره هشت هزار درهم ميشد * قال * گفت راوي * وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم على اهل البقر مائتي بقرة * وحكم كرد آن حضرت برخداوندان گاو دويست گاو * وعلى اهل الشاء الفى شاة * و برخداوندان گوسپندان دو هزار گوسفند * وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العقل ميراث بين ورثة القتيل * وگفت آن حضرت كه مال ديت ميراث است ميان وارثان آنكه كشته شده است واين ديت اوست * وقضى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان عقل المرأة بين عصبتها * وحكم كرد آن حضرت كه ديت زن مقسوم است ميان عصبه وي يعني زنيكه جنايت كرده وكشته بر ميدارند وادا

میکنند دیت او را عصبات وی که معین و ناصر او بودند چنانکه در مرد نیز همچنین است یعنی نیست مانند عبد که تعلق میکند جنایت برقبهٔ او نه بر عصبهٔ او و بعضی میگویند مراد زنی است که جنایت کرده شده است بروی یعنی دیت او ترکه است میان وارثان او چنانکه سائر ترکات و ذکر عصبه آبی است ازین معنی وظاهر آن بود که بر این تقدیر میگفت بین ورثتها فانهم * ولا یرث القاتل شیئاً * و وارث نمی شود کشنده مورث هیچ چیز را نه دیت را و نه غیر آن را * رواه ابوداود والنسائی * وعنه عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عقل شبه العمد مغلظ * وهم از عمرو بن شعیب عن ابیه وعن جده است که آن حضرت گفت دیت شبه عمد تغلیظ کرده شده است * مثل عقل العمد * مانند دیت عمد و بتحقیق دانسته شد معنی شبه عمد و تغلیظ در اول فصل * ولا یقتل صاحبه * و کشته نشود صاحب شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن بجهت آن فرمود تا متوهم نشود که از اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد که اقید * رواه ابوداود * وعنه عن ابیه عن جده قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العین القائمة السادة لمکانها بثلث الدیة * و گفت حکم کرد آنحضرت در چشم استاده ثابت باقی در جای خود بثلث دیة یعنی جراحتی بچشم رسید که بینائی وی رفت ولیکن از جای خود نه برآمد و در جمال روی خللی نیفکند و در رباط العین چنان نماید که چشم بحال خود است و سابقاً گذشت که در رفتن چشم تمام دیت است که صد شتر است و در یک چشم پنجاه شتر و این حدیث دلالت کرد بر آنکه در رفتن چشم باین وجه ثلث دیت است و ظاهر این رفته اند بعضی علما و عامه علما واجب کرده اند در این صورت حکومت عدل را زیرا که منفعت بتمام و کمال نرفته پس در حکم دندانی شد که سیاه شد بضرب و در بیان معنی حکومت عدل گفته اند که این مجروح اگر بنده می بود باین جراحت چه مقدار از قیمت او کم میشد باین حساب هرچه از دیت وی باقی ماند واجب میکردد و این حدیث را هم بر معنی حکومت حمل کرده اند یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم که در اینجا بثلث دیت حکم کرد زیرا که در ماده مخصوص معبر شد باین مقدار نه که بطریق قاعده و کلیه حکم فرمود و کلام تورپشتی دلالت میکند بر آنکه در صحت این حدیث سخن است والله اعلم * رواه ابوداود والنسائی * وعن محمد بن عمرو عن ابی سلمة عن ابی هریرة قال قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الجنین بغرة * گفت ابوهریره حکم کرد آن حضرت در جنین بغره * عبد او امة او فرس او بغل * غره غلام باشد یا دختر یا اسپ یا استر * رواه ابوداود وقال وروی هذا الحدیث حماد بن سلمة * و گفته است ابوداود که روایت کرده است این حدیث را حماد بن سلمه که از اعلام بصریین و ائمه ایشان است کثیر الحدیث واسع الروایه مشهور بسنت و عبادت خواهرزاده حمید طویل است روایت کرده ازوی شعبه و مالک وابن المبارک و وکیع و در کاشف گفته که وی ثقه صدوق است ولیکن مالک ازوی تحویل ترا سه توفی سنة سبع وستین ومائة * وخالد الواسطی * و روایت کرد این حدیث را خالد واسطی طحان از خیار عباد الله الصالحین حافظ صحیح الحدیث اسحاق بن ارزق گفته که در نیافتم افضل از خالد بن الطحان گفتند تو سفیان را خود دیده گفت سفیان مرد نفس خود بود و خالد مرد عامه بود و میگویند که وی خرید نفس خود را از خدا سه بار پس تصدق کرد بوزن نفس خود فضه * عن محمد بن عمرو * هرد و روایت میکنند از محمد بن عمرو و محمد بن عمرو بسیار اند یکی از ایشان محمد بن عمرو بن حزم است * ولم یذکرا او فرس او بغل * و ذکر نکرده هر یکی از این دو فرس و بغل را و بعضی گفته اند که ذکر فرس و بغل وهم از راوی است زیرا که غره اطلاق کرده نمیشود مگر بر انسان مملوک * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من تطبب * گفت آنحضرت کسی که طبیب گیرد خود را بتکلف * ولم یعلم منه طب * و حال آنکه دانسته نشده است ازوی طب یعنی مشهور نیست بطب و مهارت و حذاقت ندارد در آن پس مرد بعمل وی بیمار * فهو ضامن * پس آن متطبب ضامن است و واجب است بروی دیت و ساقط شد ازوی قصاص از جهت اذن مریض و رضای او در آن و جنایت وی نزد عامه علما بر عاقلهٔ او است * رواه ابوداود والنسائی * وعن عمران بن حصین ان غلاما لاناس فقراء *

روایت است از عمران بن حصین که حبا بی مشهور است و صاحب مناقب و کمالات است که غلامی مر مردمی را که فقیر بودند
یعنی عاقله آن غلام فقیر بودند و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از آن غلام حر است زیرا که جنایت عبد بر رقبه
او است نه بر عاقله * قطع اذن غلام لاناس اغنیا * برید گوش غلام فقرا را که مر اغنیا را بود * فاتی اهله
النبي * پس آمدند کسان این غلام قاطع نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقالوا انا اناس فقراء * پس گفتند بدرستی
ما مردم فقیریم * فلم یجعل علیهم شیئا * پس نکرد ابتدا بر این جماعه فقرا چیزی را از دیت پس معلوم شد که واجب
نمی شود بر فقرا از عاقله چیزی و اگر جانی بنده می بود تعلق میگرفت جنایت بر رقبهٔ وی در قول عامه علما و فقر مولی
دفع نمیکند آن را * رواه ابو داود والنسائي * الفصــــــــل الثالث * عن علی رضی الله عنه انه قال دیة
شبه العمد اثلاثا * روایت است از امیرالمومنین علی رضی الله عنه که وی گفته دیت شبه عمد در حالیکه اثلاث است یا از آن
روی که اثلاث است * ثلث وثلثون حقة * یعنی وسه حقه است * وثلث وثلثون جذعة * وسی وسه جذعه است * واربع
وثلثون ثنیة * وسی وچهار ثنیه است که در سال ششم در آمده * الی بازل عامها * متعلق ثنیه است و بازل شتری که
ناب های وی طلوع کند و قوت او تام و کامل گردد و آن بعد از تمامی هشت سال و ابتدای سال نهم است و بعد از وی سنی
نیست و بعد از وی بازل عام و بازل عامین میگویند و بازل مرد بیرا گویند که کامل باشد در تجربه و قول امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه است وانا بازل عامین حدیث السن یعنی مستجمع الشباب کامل القوة * کلها خلفات * بفتح خای معجمه
وکسر لام در حالیکه همه اینها حامله اند * وفی روایة * و در روایتی از علی رضی الله عنه این چنین آمده که * قال * گفت * فی
الخطاء ارباعا خمس وعشرون حقة وخمس وعشرون جذعة و خمس وعشرون بنات لبون وخمس وعشرون بنات مخاض *
این موافق مذهب امام ابوحنیفه است * رواه ابوداود * وعن مجاهد * روایت است از مجاهد که از مشاهیر تابعین است واز
عظمای فقهای قراء است ابن عمر رکاب او می گرفت در وقت سوار شدن * قال قضی عمر فی شبه العمد ثلثین حقة و
ثلثین جذعة واربعین خلفه ما بین ثنیه الی بازل عامها * این موافق مذهب شافعی است و بالجمله مختلف اند صحابه در تقدیر
دیت و اخذ کرده اند مجتهدان که بعد از ایشان آمده اند بچیزی که رسیده بایشان و راجح گشت نزد ایشان * رواه
ابوداود * وعن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی الجنین یقتل فی بطن امه * روایت است
از سعید بن المسیب که آنحضرت حکم کرد در جنینی که کشته می شود در شکم مادر وی * بغرة عبد او ولیدة * و تقیید بکشته
شدن در شکم بجهت آن است که اگر بعد از بیرون آمدن از شکم کشته شود تمام دیت واجب خواهد بود به جهت قتل نفس چنانکه
گذشت * فقال الذی قضی علیه * پس گفت آنکسی که حکم کرده شد بروی * کیف اغرم من لاشرب ولا اکل * چگونه
تاوان دهم کسی را که نه نوشید ونه خورد * ولا نطق ولا استهل * ونه سخن کرد ونه آواز کرد * ومثل ذلک بطل * وما نند
این شخص ضایع کرده می شود و رائگان کرده می شود خون او و یطل بضم تحتانیه وتشدید لام بلفظ مضارع از طل بمعنی هدر
بودن خون و بطل بموحده وتخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما
هذا من اخوان الکهان * نیست این شخص مگر از برادران کاهنان که قول باطل در مقابله شارع می گویند زیاده بر آن
سجع نامطبوع که آن نیز از عادت اهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله واستمالت قول اهل بطالت می آرند وسجع خود
علی الاطلاق مذموم نیست از جهت وقوع آن در قرآن وحدیث اما آنچه به تکلف باشد و غرض از آن ترویج باطل بود مذموم و
شنیع است چنانکه این شخص کرد * رواه مالک والنسائي مرسلا ورواه ابوداود عنه * از سعید بن المسیب * عن
ابی هریرة متصلا *
* باب ما لا یضمن من الجنایات * چون ذکر کرد از جنایات آنچه
موجب ضمان است از قود ودیت شروع است که ذکر کند از جنایات آنچه نیست ضمان در وی اگرچه نهی واقع شده است،
نهی تحریمی یا تنزیهی چنانکه در احادیث بیاید و حکم آن تعزیری و تادیبی لازم آید جنایت کناه کردن و ضمان

پذیرفته، وتضمین پذیرانیدن * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم العجماء جرحها جبار * چارپایه جراحت وی هدر است یعنی باطل است ونیست طلب ضمان در وی عجماء بفتح
عین وسکون جیم ومد چارپایه وهرکه تکلم نکند وقدرت ندارد بر تکلم مذکر را اعجم گویند ومونث را عجماء
وجرح بضم جیم خستگی وبفتح خسته کردن وجبار بضم جیم وتخفیف با بمعنی هدر وباطل یعنی اگر چارپایه کسی تلف کرد
مال کسی را ویا پایمال کرد زراعت را مثلا چیزی لازم نمی آید وضمانی نیست واین در نقل براست که باوی کشنده وراننده
همراه نبود واگر باشند برایشان ضمان است واگر بر پشت او سوار باشد او نیز ضامن می گردد ودر هدایه گفته
است که راننده ضامن است چیزی را که رسید آن را بدست یا بپای وکشنده ضامن است چیزی را که رسید بدست
نه بپای وهمو ضامن است چیزی را که رسید بپای یا بدست یا بسر واگر سوار وراننده هردو باشند راننده ضامن
نمی گردد وهمچنین کرشتن وی اگر در شب باشد زیرا که شب وقت بستن ونگاه داشتن است واگر در روز باشد ضمان
نیست * والمعدن جبار * وکان نیز جبار است یعنی اگر یکی در کان در آمد یا بروی باستاد پس کان افتاد وهلاک شد
پس نیست بر آن کسی که کنده است کان را ضمانی یا یکی را برای کندن کرایه کرده کان بروی افتاد وهلاک شد نیست
ضمان بر صاحب کان واین وجه مخصوص نیست بمعدن ودر غیر آن نیز جاریست از صور اجاره ووجه اول موافق
است بانچه در مغنی قول وی * والبئر جبار * گفته اند یعنی کسیکه چاهی کند در زمین مباح وافتاد در آن مردی ومرد
ضمانی نیست بر کننده چاه * متفق علیه * وعن یعلی بن امیة * صحابی است حلیف قریش اسلام آورد در روز فتح مکه
حاضر شد حنین وطایف وتبوک را وعامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معدود است در اهل حجاز * قال غزوت مع
رسول الله صلی الله علیه وسلم جیش العسرة * گفت غزا کردم همراه آن حضرت لشکر عسرت را که عبارتست از غزوه تبوک
از جهت وجود غایت سختی ودشواری در آن از گرمی هوا وتنگی زاد وراحله تا آورده اند که گاهی طعام از برگ درختان
می کردند وشراب از شکنبهٔ شتران می فشردند وکامی تر می کردند وتجهیز کرد این جیش را عثمان رضی الله عنه پس
واجب کردانید برای خود بهشت را واز مناقب او است تجهیز جیش العسرة * وکان لی اجیر * وبود مرا مزدوری
* فقاتل انسانا * پس کشتی وخصومت کرد آن اجیر یک آدمی را * فعض احدهما الآخر * پس گزید یکی از آن دو
دست دیگری را * فانتزع المعضوض یده من فی العاض * پس کشید آن شخص گزیده شده دست خود را از دهان
شخص گزنده * فاندر ثنیته * پس افکند دندان پیش او را ندر بدال مهمله افتادن واندار افکندن * فسقطت * پس
افتاد دندان * فانطلق الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس رفت آن مرد که افتاده دندان وی بسوی رسول خدا
تا داد وی دهد وحکم کند * فاهدر ثنیته * پس هدر کرد وباطل کردانید آن حضرت ثنیه او را ولازم نکردانید چیزی را
از ضمان * وقال ایدع یده فی فیك * گفت آن حضرت آیا بگذارد وی دست خود را در دهن تو * تقضمها کالفحل * که
بخائی دست او را مانند شتر نر قوی تندرست وهمچنین است حکم کسیکه مضطر بود بدفع چنانکه زنیکه دفع کند از خود
کسی را که قصد فسق دارد بوی مثلا ولیکن باید که رفق کند در دفع مگر با کسیکه قصد قتل دارد قضم بقاف وضاد معجمه
خوردن ستور علف را وخائیدن چیزی خورد وریزه که بکرانه های دندان کفایت شود از باب سمع یا ضرب * متفق
علیه * وعن عبد الله بن عمرو قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من قتل دون ماله فهو شهید * گفت شنیدم
من آن حضرت را که میگفت کسیکه کشته شود نزد مال خود واز جهت مال خود ودفع کردن از آن پس آنکس شهید
است همچنین نزد اهل خود * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال جاء رجل فقال * گفت ابوهریره آمد مردی پس گفت
* یا رسول الله ارایت ان جاء رجل یرید اخذ مالی * خبر ده مرا که اگر بیاید مردی که میخواهد گرفتن مال مرا * قال فلا تعط
مالك * گفت آن حضرت پس مده او را مال خود را * قال ارایت ان قاتلنی * گفت آن مرد خبر ده مرا که اگر خواهد

بکشد مرا چکار کنم * قال قاتله * گفت آنحضرت قتال کن او را وجنگ کن با وی * قال ارایت ان قتلنی * گفت آن مرد
خبر ده اگر بکشد مرا * قال فانت شهید * گفت آن حضرت پس تو شهیدی * قال ارایت ان قتلته * گفت آن مرد خبر
ده مرا که اگر بکشم من او را حال او چیست * قال هو فی النار * گفت آن حضرت وی در آتش دوزخ است * رواه مسلم
* وعنه انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * وهم از ابی هریره است که وی شنید آن حضرت را که می گفت
* لو اطلع فی بیتک احد * اگر مطلع شود و می نگریست در خانه تو یکی فی الصراح اطلاع آگاه شدن بر چیزی نگریستن
* ولم تاذن له * وحال آنکه اذن نمیکردی تو مر او را * فخذفته بحصاة * پس می انداختی و می زدی تو او را بسنگریزه
* ففقات عینه * پس کور میکردی تو چشم او را * ما کان علیک من جناح * نمی بود بر تو هیچ گناهی و خذف بخای و ذال
معجمتین انداختن سنگریزه بدو انگشت سبابه و ابهام چنانکه کیفیت آن در باب حج معلوم شد و بظاهر این حدیث
عمل کرده است شافعی و ساقط کرده اند دیه را احمد از وی ضمان عین را و بعضی از علما گفته اند که این بر تقدیر بر سبیل است که او را
منع کرد و باز نایستاد و امام ابو حنیفه گفته که بر وی ضمان است و حدیث محمول بر مبالغه و زجر و تشدید است والله اعلم
* متفق علیه * وعن سهل بن سعد * روایت است از سهل بن ساعد ساعدی انصاری که از مشاهیر صحابه است و آخر من
مات من الصحابة فی المدینة * ان رجلا اطلع فی جحر فی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم * که مردی نگریست در سوراخیکه
در دروازه حجره بود * صلی الله علیه وسلم * جحر بتقدیم جیم مضموم بر حاء مهمله ساکنه سوراخ * ومع رسول الله صلی الله علیه
وسلم مدری یحک به راسه * وحال آنکه با آنحضرت بود در دست شریف وی مدری بود که میخارید بوی سر خود را و مدری بکسر میم و
سکون دال مهمله چوبی که در آرد آن را زن در سر خود تا فراهم آید مویها را بیک یکر مشابه بسوزن بزرگ و بعضی گفته اند چوبی
یا آهنی در رنگ دندانه که مر او را سر تیز است تیز شده می شود بوی آنجا که دست نرسد و در صراح گفته مدرا سیخ و شاخ
بزرگ که زنان بوی فرق سر راست کنند * فقال لو اعلم انک تنظرنی لطعنت به فی عینک * پس گفت آنحضرت اگر
میدانستم من که تو نگاه میکنی مرا از راه این سوراخ هر آینه میزدم و میخلانیدم این مدرا در چشم تو فی الصراح طعن
زدن به نیزه * انما جعل الاستیذان من اجل البصر * کرده اند و مشروع ساخته نشده استیذان اذن نزد در آمدن
در خانه بیگانه مگر از جهت نگاه داشتن از نظر افکندن درون خانه پس نظر کردن بی اذن در رنگ در آمدن بی اذن است
* متفق علیه * وعن عبد الله بن مغفل * بضم میم و فتح معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی است از اصحاب شجره ساکن
مدینه را بعد از آن به بصره آمد و سرای بنا کرد و هم به بصره مرد و روایت می کند از وی حسن بصری و ابو العالیه
وغیر ایشان مات سنة ستین * انه رای رجلا یخذف * روایت است از وی که وی دید مردی را که خذف میکند و معنی خذف
معلوم شد * فقال لا تخذف * پس گفت خذف مکن * فان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن الخذف * زیرا که آنحضرت
نهی کرده از خذف * وقال انه لا یصاد به صید * و گفت آنحضرت که خذف شکار کرده نمی شود بوی شکار * ولا ینکا به
عدو * و مجروح ساخته نمی شود بوی دشمنی از دشمنان دین یعنی فایده نیست در وی نه دنیاوی و نه دینی و محض لهو
و لعب است و با وجود این زیانی هم بمردم از وی میرسد چنانکه فرمود * ولکنها قد تکسر السن وتفقا العین * ولیکن
این فعل یا حصا یا رمیة گاهی میشکند دندان کسی را و کور می کند چشم کسی را و این مصادف خیری که در وی خیر نیست چنانکه
نسبت بکافر واقع شود اما بعرف و عادت موضوع از برای آن نیست * متفق علیه * وعن ابی موسی قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا مر احدکم فی مسجدنا وفی سوقنا * گفت آن حضرت وقتیکه بگذرد یکی از شما در مسجد ما و در
بازار ما یعنی مسجدهای مسلمانان و بازارهای ایشان و سایر مجامع در حکم آنست * ومعه نبل * وحال آنکه با وی تیر
ها است * فلیمسک علی نصالها * پس باید که امساک کند و نگاه بانی کند و دست نهد بر پیکانهای تیرها * ان یصیب
احدا من المسلمین منها بشیء * از جهت ترس این که برسد یکی از مسلمانان را از آن پیکانها بچیزی از جراحت * متفق

عليه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يشير احدكم على اخيه بالسلاح * اشارت نكند يكي از
شما بر برادر خود بسلاح بكسر سين سازحرب از آلات حديد * فانه لا يدري لعل الشيطان ينزع في يده * زيرا كه
وي در نمي يابد شايد كه شيطان بكشد سلاح را در حاليكه در دست اوست يعني برهد سلاح آن برادر را باين معني
ينزع بسين مهمله است ودر روايتي بغين معجمه نيز آمده است از نزغ بمعني افساد ودر تباهي افكندن وبرغلانيدن
يعني در فساد اندازد او را وبرآن دارد كه تحقيق كند اشارت را وازهزل ولعب در جد وتحقيق بيفكند * فيقع
في حفرة من النار * پس بيفتد در گوي از آتش دوزخ يعني در معصيت افتد * متفق عليه * وعنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من اشار الى اخيه بحديدة * وهم از ابي هريره است گفت گفت آن حضرت كسيكه اشارت كند بسوى
برادر خود باهني مثل تبر وشمشير * فان الملائكة تلعنه * پس بدرستي فرشتگان لعنت ميكنند آنكس را * حتى يضعها * تا آنكه
بنهد آن آهن را از دست خود * وان كان اخاه لابيه وامه * واگرچه باشد مشار اليه يا مشير برادر مادري او را وپدري او را
يعني برادر حقيقي او باشد كه آنجا قصد وجد گنجايش ندارد مجرد هزل ولعب خواهد بود با وجود آن متوجه
مي شود لعنت بوى مقصود مبالغه است در نهي از آن * رواه البخاري * وعن ابن عمر وابي هريرة عن النبي صلى الله
عليه وسلم قال من حمل علينا السلاح فليس منا * گفت آنحضرت كسيكه بردارد بر ما آلات جنگ را پس نيست آنكس از ما وبر
طريقه ما ظاهر آنست كه مراد حمل بطريق هزل ولعب باشد چنانكه در حديث سابق گذشت تا فايده دهد اين حكم را والا
ظاهر است كه حامل بطريق حرب بر طريقه مسلمانان نيست * رواه البخاري وزاد مسلم * وزياده كرده است مسلم اين را كه
* ومن غشنا فليس منا * وكسيكه خيانت كند وترك نصيحت نمايد چنانكه بپوشد عيب مبيع را مثلا پس نيست آنكس از ما
* وعن سلمة بن الاكوع * صحابي است مشهور از اهل بيعت شجره شجاع بود وتيرانداز وقوي پياده از سواران پيش مي گذشت
* قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من سل علينا السيف فليس منا * كسي كه بركشد بر ما شمشير را پس نيست از ما اين
نيز محمول برهزل وعدم قصد قتال است چنانكه گفته شد تا موافق ترجمه باب افتد والا كسيكه بركشد شمشير بر مسلمانان بقصد
قتل واجب است بر ايشان قتل وي براى دفع قتل از خود واز جهت بردن از ايشان يعني ساقط مي گردد عصمت او ببغي * رواه مسلم
* وعن هشام بن عروة * تابعي است كثير الحديث از اكابر علما ثقه امام حجت ولادت وى در ايام مقتل امام شهيد
حسين بن علي است شنيد از انس واز عم خود عبد الله بن الزبير مات سنة ست واربعين ومائة * عن ابيه * روايت كرد
از پدر خود كه عروة بن الزبير بن العوام است وى نيز از تابعين است از كبار ايشان وثقات است وى يكي از فقهاء سبعه مدينه
است مادر او اسماء بنت ابي بكر صديق است روايت ميكند از پدر خود ومادر خود وعايشه وعبد الله بن عمرو وجز ايشان از
كبار صحابه وروايت او از عايشه كثير است صاحب اسرار بود مات في سنة اربع وتسعين * ان هشام بن حكيم * روايت
مي كند كه هشام بن حكيم ابن حزام كه از فضلاي صحابه بود واز مسلمه فتح وبامر معروف ونهي منكر موصوف بود * مر بالشام *
گذشت در ملك شام * على اناس من الانباط * برمردمان از انباط جمع نبط كه از رعايا از نصاراى شام اند وبعضي
از اهل سواد عراق * وقد اقيموا في الشمس * حال آنكه بتحقيق ايستاده كرده شده اند آن گروه در آفتاب * وصب على
رؤسهم الزيت * وريخته شده است بر سرهاى ايشان روغن زيتون گرم كرده شده * فقال ما هذا * پس پرسيد هشام بن حكيم
چيست اين حال وچرا عذاب ميكنند ايشان را * قيل يعذبون في الخراج * گفته شد عذاب كرده ميشوند بجهت خراج
كه مال واجبي نميدهند * فقال هشام اشهد لسمعت رسول الله * پس گفت هشام گواهي ميدهم كه هر آئينه شنيده ام
من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * ميگفت * ان الله يعذب الذين يعذبون الناس في الدنيا * بدرستي خداي
تعالى عذاب ميكند آنكسانى را كه عذاب ميكنند مردم را در دنيا بي حق شرعي خصوصا همچنين عذاب شنيع غليظ بر
اينچنين جنايتي واينچه عذاب ميكنند خداى تعالى آدميان را بان چيز در آخرت چنانچه زيت گرم برسر ريختن * رواه مسلم

* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوشك ان طالت بك مدة * نزديك است اكر دراز شد ترا مدت عمر خطابست بابي هريرة است يا بصحابي ديكر * ان ترا قوماني ايديهم مثل اذناب البقر * كه بيني توكروهي را كه در دستهاي ايشان است مانند دمهاي كاوان مراد تازيانهاي ايشان است كه از چرم مي باشد * يغدون في غضب الله * بامداد ميكنند در خشم خدا * ويروحون في سخط الله * وشام ميكنند در بيرضاي خدا * وفي رواية ويروحون في لعنة الله * بدل كرلعنت مكان غضب مراد كروهي اند كه بردرهاي ظالمان ميكردند وسعايت مي كنند پيش ايشان و ميزنند مردم را و مي رانند مردم را و دشنام ميدهند وحكم سكان كزنده دارند * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صنفان من اهل النار لم ارهما * دو نوع و دو كروه اند از اهل آتش دوزخ نديده ام من ايشان را بلكه نخواهم ديد در زمان خود كه منزه و مطهر بود از وجود امثال اين مردم وصنف بكسر صاد و سكون نون كونه * قوم معهم سياط كاذناب البقر * يكي كروه اند كه با ايشان تازيانهها است مانند دمهاي كاوان * يضربون بها الناس * ميزنند بان تازيانه مردم را * ونساء كاسيات عاريات * دويم جماعه اند از زنان كه خداوند پوشش اند يا پوشيده اند بدنهاي خود را اما برهنه اند يعني لباسهاي رقيق مي پوشند كه بدنهاي ايشان از ان نمايان است پس اكرچه بظاهر پوشش دارند اما در حقيقت حكم برهنه دارند يا بعضي بدن را مي پوشند وبعضي را برهنه ميدارند چنانكه هر پوشهاي خود را پس پشت خود مي اندازند و سينه و شكم كه محل شهوت است برهنه ميدارند يا پوشيده اند در دنيا لباسهاي فاخره را و عاري اند از لباس تقوي كه در آخرت بدان حلهاي بهشت خواهند پوشيد * مميلات مائلات * كردانيده اند دلهاي مردان را بسوي خود و ميل كننده بسوي مردان بدنهاي خود يا مميلات بمعني يكسو اند ازنده اند مقنعها را از سرهاي خود تا بنمايند رويهاي ايشان و مائلات يعني خرامنده اند در رفتار تا دل از مردم بربايند يا مائلات بخرامند و مميلات شانها ورداها جنبانيده يا مائلات زايغات از طاعت خدا و انچه واجب است برايشان از حفظ فروج و مميلات تعليم كنند زنان ديكر را در آمدن در مثل فعل خود و وجوه ديكر نيز كفته اند كه در شرح مذكور اند * رؤسهن كاسنمة البخت المائلة * سرهاي آن زنان كه مويهاي را بافته اند و كره زده اند مانند كوهانهاي شتران بختي است كه مايل اند آن كوهانها بجهت كثرت فربهي چنانكه از عادات زنان مصر است وآن صنف مردان واين طور زنان در زمان طهارت نشان آنحضرت اصلا نبوده اند پس اخبار بان از معجزات است * لا يدخلن الجنة * در نمي آيند بهشت را * ولا يجدن ريحها * و نمي يابند بوي بهشت را و تاويل اين سابقا كذشته است * وان ريحها لتوجد من مسيرة كذا وكذا * وحال آنكه بدرستي بوي بهشت يافته ميشود از مسافت چنين وچنين يعني مسافت بعيد درغايت بعد * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا قاتل احدكم فليجتنب الوجه * وقتيكه قتال كند يكي از شما يعني مضاربت كند ومخاصمت نمايد وبعضي كفته اند اكرچه با كفار باشد پس بايد كه اجتناب كند روي را و بروزي نزند اجتناب يكسوشدن وبركرانه بودن * فان الله خلق آدم على صورته * زيراكه بدرستي خداي تعالى پيدا كرد آدم را بر صورت وصفت خود وكردانيد او را مظهر صفات جلاليه و جماليه خود يا بر صورت خاصه كه اختراع كرد آن را وخلق فرمود و اضافت براي تشريف وتكريم است چنانكه در نفخت فيه من روحي كفته اند وبعضي كفته اند كه ضمير عايد بآدم است يعني بر صورتيكه مخصوص بآدم است ممتاز از ساير مخلوقات مشتمل بر خصايص وكرامات پس حاصل معني آن باشد كه حق تعالى آدم را اشرف اجناس مخلوقات ساخت و وجه اشرف اعضاي او و محل ظهور صورت وكمال او است پس اجتناب بايد كرد از ضرب وجه روي وكفته اند كه امر براي ندب است ودر شرح زياده برين سخن كرده شده است فلينظر ثمه * متفق عليه *

* الفصل الثاني * عن ابي ذر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كشف سترا * كسيكه بردارد پرده را كشف بمعني كشادن وبرهنه كردن * فادخل بصره في البيت * پس در آرد بينائي خود را در خانه * قبل ان *

* يؤذن له * پيش از آنكه اذن كرده شود مر او را * فرأى عورة أهله * پس به بيند عورت اهل آن خانه را في الصراح
عورت شرم مردم وهرچه از نمودن وديدن آن شرم آيد * فقد أتى حدا * پس بتحقيق آمد آنكس فعلى را كه موجب
حد است مراد بحد اينجا تعزير است يا مكان حاجز ميان آن جا كه بايد آمد ونبايد آمد * لا يحل له أن يأتيه * حد يكه
حلال نيست مر او را كه بيايد آنرا * ولو أنه حين أدخل بصره * واگر ثابت ميشد كه وي هنگاميكه درآورد بصر خود را
* فاستقبله رجل * پس پيش مي آيد او را مردي * ففقأ عينه * پس كور كرد آن مرد چشم او را * ما عيرت عليه * سرزنش
نمي كردم من بر آن وعيب نميكردم او را * وإن مر الرجل على باب لا ستر له * واگر بگذرد مرد بر دري كه نيست پرده
مر او را * غير مغلق * درحاليكه بسته نشده است آن در واين دلالت دارد بر آنكه لابد است از اغلاق در يا فرو هشتن
پرده * فنظر فلا خطيئة عليه * پس افتاد نظر او بر اهل بيت پس نيست گناهي بر وي * إنما الخطيئة على أهل البيت * نيست گناه
مگر بر اهل خانه كه چرا در نبستند و پرده فرو نهشتند * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * وعن جابر قال نهى
رسول الله صلى الله عليه وسلم أن يتعاطى السيف مسلولا * نهي كرد آن حضرت از تناول شمشير وگرفتن آن بركشيده
برهنه تعاطي بمعنى تناول است وتناول گرفتن از دست كسي ومراد اينجا مطلق گرفتن است * رواه الترمذي وأبو داود
* وعن الحسن عن سمرة * وروايت است از حسن بصري از سمرة بن جندب كه صحابي مشهور است ودر بصره مي بود
وحسن وغيرها از وي روايت ميكنند * أن رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى أن يقد السير بين إصبعين * آنحضرت
نهي كرده است از آنكه بريده شود دوال ميان دو انگشت قد بقاف وتشديد دال بدراز بريدن وبدراز
شكافتن وسير بفتح سين وسكون تحتانيه دوال وسبب نهي آنست كه خسته نكرد انگشت واين نهي تنزيهي وشفقت است
* رواه أبو داود * وعن سعيد بن زيد أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * روايت است از سعيد بن زيد
بن عمرو بن نفيل بضم نون وفتح فا كه از عشره مبشره وزوج اخت عمر بن الخطاب است كه گفت آن حضرت * من قتل
دون دينه فهو شهيد * كسيكه كشته شود نزد دين خود وحفظ آن پس وي شهيد است * ومن قتل دون دمه فهو شهيد *
وكسيكه كشته شود نزد خون خود پس وي شهيد است * ومن قتل دون ماله فهو شهيد * وكسيكه كشته شود نزد مال
خود پس وي شهيد است * ومن قتل دون أهله فهو شهيد * وكسيكه كشته شود نزد اهل وعيال خود پس وي شهيد است
اكثر علماء بر آنند كه كسيكه قصد كرده شود اهلاك خون ومال او ويا تعرض كرده شود با اهل وعيال او پس
ميرسد او را كه دفع كند قاصد آن را بطريق اسهل واحسن واگر باز نيايد مگر بمقاتله پس كشته شود او آن چيزي
نيست بر وي بلكه شهيد است * رواه الترمذي وأبو داود والنسائي * وعن ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لجهنم
سبعة أبواب * گفت آن حضرت مر دوزخ را هفت در است * باب منها لمن سل السيف على أمتي * يكدر از آن
درهاي عظيم مر كسي را است كه بكشد شمشير را بر امت من * أو قال * يا گفت بجاي على أمتي * على أمة محمد * شرح اين
در فصل ثاني در حديث سلمة بن الأكوع معلوم شد * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب وحديث أبي
هريرة * كه در مصابيح درينجا مذكور است * الرجل جبار * يعني آنچه تلف كند دابه بپاي خود وپايمال كند زراعت وجز
آنرا هدر وساقط است * ذكر في باب الغصب * ذكر كرده شد در باب غصب وشرح آن نيز در آنجا گذشت ودرينجا در
اول فصل اول نيز بياني يافت

باب القسامة بفتح قاف بمعنى قسم است وسوگند خوردن ودر
شرع عبارتست از آنكه در محله قتيلي را يافتند وقاتل او معلوم نيست پس پنجاه سوگند ميخورند اولياي مقتول بر استحقاق
دم وي ويا اهل محله كه متهم اند بر نفي قتل از خود بنا بر اختلافي كه ميان ائمه است پس نزد ما اهل محله از آنها كه
اولياء مقتول ايشان را اختيار كنند سوگند ميخورند كه نكشته ايم ما او را ونميدانيم قاتل او را از جهت حديث مشهور البينة
على المدعي واليمين على من أنكر وچنانكه دلالت مي كند بر آن حديث كه آينده در فصل ثالث از رافع بن خديج ونزد

شافعي و همچنين نزد احمد اگر باشد ميان ايشان عداوت و لوث بغلبه ظن برآنكه ايشان كشته اند سوگند داده مي شوند اولياء را و اگر ايشان اباآرند از سوگند خوردن سوگند داده شوند آنها كه متهم اند بقتل چنانكه دلالت ميكند بر ان حديث اول از رافع بن خديج و واجب نميكرد د در قسامت قصاص اگرچه دعوي قتل عمد باشد بلكه واجب ميشود ديت خواه قتل عمد دعوي كنند يا خطا و امام مالك ميگويد اگر دعوي قتل عمد بود حكم بقصاص بايد كرد و قول قديم شافعي نيز همين است و تمام مسايل كتاب و دلايل آن مذكور است در كتب فقه و قسامت از احكام جاهليت بود و پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم نيز آنرا مسلم داشت و حكم كرد بآن ميان جماعه از انصار كه دعوي قتل كردند بر يهود خيبر

⁂ الفصل الاول ⁂ عن رافع بن خديج ⁂ بفتح معجمه وكسر دال مهمله وسكون تحتيه در آخر جيم صحابي انصاري است حاضر نشد بدر را از جهت صغر و حاضر شد احد را و مشاهدي كه بعد از وي است ⁂ وسهل بن ابي حثمة ⁂ بفتح حا وسكون مثلثه صحابي صغير است و لادت او در سال سيوم از هجرت است و نام او ابوحثمه عبد الله بن ساعدة انصاري است ⁂ انهما حدثاه ⁂ روايت است از اين دو صحابي كه ايشان حديث كرده اند ⁂ ان عبد الله بن سهل ⁂ اين نفر انصاري است برادر عبد الرحمن بن سهل و صاحب فهم و علم بود برادر زاده محيصه و حويصه ⁂ ومحيصه ⁂ بضم ميم وفتح مهمله وتشديد تحتانيه مكسوره ⁂ بن مسعود ⁂ برادر حويصه بن مسعود مرد صحابي مشهور اند ⁂ اتيا خيبر ⁂ آمدند اين هر دو يعني عبد الله بن سهل و محيصه بن مسعود خيبر را ⁂ فتفرقا في النخل ⁂ پس جدا شدند در درختان خرما كه در خيبر بسيار اند و رفتند هر يكي بجانبي براي تفرج ⁂ فقتل ⁂ پس كشته شد ⁂ عبد الله بن سهل ⁂ فجاء ⁂ پس آمد ⁂ عبد الرحمن بن سهل ⁂ كه برادر مقتول بود ⁂ وحويصة ومحيصة ابنا مسعود ⁂ و آمدند حويصه و محيصه پسران مسعود كه اعمام مقتول بودند و حويصه بضم حا و فتح وا و وكسر ياي مشدده ⁂ الى النبي ⁂ بسوي پيغمبر ⁂ صلى الله عليه وسلم فتكلموا في امر صاحبهم ⁂ پس سخن كردند در شان يار خود كه كشته شد ⁂ فبدأ عبد الرحمن ⁂ پس آغاز كرد در سخن عبد الرحمن كه برادر مقتول بود ⁂ وكان اصغر القوم ⁂ و بود خوردترين اين قوم ⁂ فقال له النبي ⁂ پس گفت مر او را پيغمبر ⁂ صلى الله عليه وسلم كبر الكبر ⁂ بزرگ دار و تعظيم كن بزرگ را يعني آنكه بزرگتر از تست از قوم تقديم كن او را در سخن كردن كبر بفتح كاف وكسر باء مشدده بر لفظ امر از تكبير و كبر بضم كاف و سكون با بزرگ قوم و در اكثر روايات الكبر الكبر لازم گير بزرگ را يا تقديم كن كبير را اكبر را ⁂ قال يحيى بن سعيد ⁂ گفت يحيى بن سعيد كه از رواة اين حديث است در تفسير اين كلام ⁂ يعني ليلي الكلام الاكبر ⁂ بايد كه نزديك شود يا متولي شود سخن را بزرگتر و در اينجا دليل است كه بزرگتر سزاوارتر است باكرام و به بدايت بكلام و جواز وكالت در ادعا و جواز وكالت حاضر زيرا كه ولي دم عبد الرحمن بن سهل بود كه برادر قتيل است و حويصه و محيصه ابن عم اويند ⁂ فتكلموا ⁂ پس سخن كردند ⁂ فقال النبي صلى الله عليه وسلم استحقوا قتيلكم ⁂ مستحق و سزاوار شويد ديت قتيل خود را يا قصاص قتيل خود را ⁂ او قال ⁂ يا گفت بجاي قتيلكم ⁂ صاحبكم بايمان ⁂ باضافت و توصيف ⁂ خمسين منكم ⁂ بسوگند هاي پنجاه مرد از شما يا به پنجاه سوگند از شما ⁂ قالوا ⁂ گفتند ⁂ يا رسول الله امر لم نره ⁂ اين امريست كه نديده ايم ما او را و نميدانيم كه كشته است او را ⁂ قال فتبريكم يهود في ايمان خمسين منهم ⁂ گفت آن حضرت پس بري ميكرد انند شما را از ين ظن يهود در پنجاه سوگند از ايشان كه ايشان قاتل نيستند و رفع تهمت ميكنند از ايشان و تبرئكم از ابراءست بيزار كرد انيدن و در بعضي نسخ ⁂ فتبرئكم ⁂ از تبريه بهمين معني ⁂ قالوا ⁂ گفتند ⁂ يا رسول الله قوم كفار ⁂ ايشان گروهي كافر اند سوگند هاي ايشان چه اعتبار دارد ⁂ فوداهم رسول الله ⁂ پس فديه داد اصحاب مقتول را يعني داد ديت را پيغمبر خدا ⁂ صلى الله عليه وسلم من قبله ⁂ از جانب خود و از پيش خود از براي دفع فتنه و قبل بكسر قاف و فتح با يعني جانب فدا بكسر و مد و قصر بفتح مقصوريها رسيد ⁂ وفي رواية ⁂ و در روايتي باين لفظ آمده است ⁂ تحلفون خمسين يمينا ⁂ سوگند ميخوريد

شما پنجاه سوکند * وتستحقون قاتلکم * ومستحق شوید دیت قاتل خود را * او صاحبکم * شك راوی است * فوداه * پس داد دیت اورا * رسول الله صلی الله علیه وسلم من عنده * از نزد خود * بمایة ناقة * بصد ماده شتر * متفق علیه

هذا الباب خال عن * الفصل الثانی * واین باب خالی است از فصل دوم

* الفصل الثالث * عن رافع بن خدیج قال اصبح رجل من الانصار مقتولا بخیبر * گفت رافع کشت مردی از انصار که عبد الله ابن سهل باشد کشته شده در خیبر * فانطلق اولیاءه الی النبی * پس رفتند اولیاء مقتول نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فذکروا ذلك له * پس ذکر کردند اولیا آن را مر آنحضرت را * فقال الکم شاهدان یشهدان علی قاتل صاحبکم * پس گفت آنحضرت آیا هستند مر شما را دو گواه که گواهی دهند بر کشنده یار شما * قالوا * گفتند * یا رسول الله لم یکن ثم احد من المسلمین * نبود آنجا هیچ یکی از مسلمانان * وانما هم یهود * ونیستند ایشان مگر یهود یعنی مشهور بظلم وقتل وفساد وحیله کری ومکر اند وزمی * وقد یجترون علی اعظم من هذا * وبتحقیق جرأت میکنند ودلیری می نمایند بر کارهای بزرگتر از این کارها چنانکه قتل انبیا وتحریف کلام الله وازالهٔ احکام خدا که در حکم قتل اند بلکه سخت تر و شنیع تر از آن * قال فاختاروا منهم خمسین * گفت آنحضرت پس اختیار کنید وبرگزینید از ایشان پنجاه کس را * فاستحلفوهم * پس سوگند دهید ایشانرا * فابوا * پس ابا آوردند یهود از سوگند خوردن ودیت ادا نمودن * فوداه رسول الله * پس دیت داد ان مقتول را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم من عنده * از پیش خود * رواه ابو داود

* باب قتل اهل الردة والسعاة بالفساد * باب در کشتن اهل ردت وسعی کنندگان بفساد ارتداد بمعنی رجوع است غالب آمده در رجوع از اسلام ومسلمان چون برگردد از اسلام والعیاذ بالله عرض کرده شود بروی اسلام واگر باشد مر او را شبهه دور کرده شود از وی آن شبهه را و عرض اسلام وازالهٔ شبهه امری واجب نیست زیرا که دعوت رسیده است احتیاج دعوت جدید نیست ومستحب است که حبس کنند او را سه روز اگر مسلمان شد فبها والا قتل کنند وبعضی گفته اند که اگر وی مهلت طلبد مهلت دهند او را والا حاجت نیست ونزد شافعی واجب است که مهلت دهد او را امام سه روز وظاهر قول حق تعالی اقتلوا المشرکین وحدیث پیغمبر صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه دلالت میکند بر عدم ایجاب مهلت است وسعاة بضم سین جمع ساعی است چنانکه قضاة جمع قاضی ومراد آنکسانی اند که سعی میکنند در فساد فی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن وکسب وکار کردن ساعی یا جستان وانکه کاری برکسی کند وسعایة بکسر غمازی وبدی کردن ومراد اینجا قطاع طریق اند چنانکه فرمود انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا ویصلبوا امثال ایشان

* الفصل الاول عن عکرمة * روایت است از عکرمه که مولای ابن عباس ویکی از فقهای مکه معظمه بود * قال اتی علی رضی الله عنه بزنادقة * گفت آورده شد نزد امیر المومنین علی رضی الله عنه زندیقان زندیق در اصل قوم مجوس را گویند که تابع اند کتاب زند را که زردشت مجوسی ساخته والان نام کسی است که ایمان ندارد باخرت ومنکر است ربوبیت را ودر اوایل کتاب تحقیق این لفظ بتفصیل گذشته است ومراد اینجا قومی اند که مرتد شدند از اسلام وبعضی گفته اند قومی بودند از اصحاب عبد الله بن سبا که ظاهر کردند اسلام را بطلب فتنه وتضلیل امت ودعوی خدائی کردند در حق علی پس کرفت وی رضی الله عنه ایشانرا و طلب توبه نمود پس توبه نکردند پس کند برای ایشان کوها وافروخت در ان آتش وانداخت ایشانرا در وی * فاحرقهم * پس بسوخت ایشانرا وبود این فعل ازوی رضی الله عنه بنا بر اجتهاد ودیدن مصلحت در زجر ومنع ایشان ومیاثر مفسدان از امثال وجنس ایشان * فبلغ ذلك ابن عباس * پس برسید آن سوختن علی ایشانرا با بن عباس * فقال لو کنت انا لم احرقهم * پس گفت ابن عباس اگر می بودم من نمی سوختم ایشانرا * لنهی رسول الله * از جهت نهی کردن پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * که فرموده است * لا تعذبوا بعذاب الله *

هذا ب تکذیب یعنی ابتدا ایشان که هرگز حتمی است * ولنقتلنهم * و هر آینه می کشتم ایشانرا چنانکه حکم شرع است بکشتن مرتدان * لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه * کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را آورده اند که چون رسید این سخن ابن عباس بعلی رضی الله عنهما تصدیق کرد او را و گفت راست گفت ابن عباس و از ینجا معلوم شد که علی رضی الله عنه براه و اجتهاد بوده بنص کذا قالوا والله اعلم * رواه البخاری * و ترمذی و ابوداود و نسائی و ابن ماجه نیز روایت کرده اند * وعن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان النار لا یعذب بها الا الله * بدرستیکه آتش عذاب نمیکند بوی مگر خدا عز و جل یعنی نمی باید که عذاب کند بوی دیگری * رواه البخاری * وعن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول سیخرج قوم فی آخر الزمان * گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که میگفت مرا انجام است که بیرون آیند گروهی در آخر زمان * حداث الاسنان * نوها لها و حداث بضم حا و تشدید دال جمع حدیث هذا قد بم برخلاف قیاس و در روایتی حدثاء الاسنان چنانچه سفهاء جمع سفیه * سفهاء الاحلام * سبك خردان سفه بفتحین خفت عقل و جهل و احلام جمع حلم بکسر حا عقل و وقار جمع حلم بضم حاء بمعنی خواب و بالغ نیز می آید * یقولون من خیر قول البریة * میگویند از بهترین سخنان که تکلم میکنند بدان خلق مراد قرآن عظیم است و در بعضی نسخ مصابیح من قول خیر البریة و مراد احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم است و اول مناسب تر است بانچه واقع شده است در احادیث در شان خوارج از قراءت قرآن و تمسك بدان و تاویل آن باباطیل * لا یجاوز ایمانهم حناجرهم * در نمیگذرد ایمان ایشان و کلمهٔ آن حلقومهای ایشانرا و نمیرسد بمصعد قبول و ظاهر نمی شود اثر آن در خارج بعمل * یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة * بیرون بروند و جسته بیرون می آیند از دین یعنی از طاعت امام نه از دین و اسلام یا این مبالغه و تشدید است در تضلیل ایشان چنانکه بیرون می آید و میگذرد تیر از شکار و آلوده نمی شود بخون از جهت سرعت نفوذ آن چنانکه در حدیث دیگر واقع شده است * فاینما لقیتموهم فاقتلوهم * پس هر جا که پیش آئید ایشان را بکشید ایشان را * فان فی قتلهم اجرا لمن قتلهم الی یوم القیمة * پس بدرستی که در کشتن ایشان مزد و ثواب است مر کسی را که بکشد ایشان را تا روز قیامت مراد خوارج اند و قصهٔ خروج ایشان از طاعت امام و کشتن امیر المومنین علی رضی الله عنه ایشان را مشهور است و مذهب ایشان آن است که بندهٔ بارتکاب کبیره بلکه صغیره هم کافر گردد آورده اند که از امیر المومنین علی پرسیده شد که آیا کافراند ایشان فرمود من الکفر هربوا از کفر گریخته اند ایشان یعنی پس کافر چون گویم ایشانرا * متفق علیه * وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون امتی فرقتین * گفت ابو سعید خدری که گفت آنحضرت می باشند در امت من دو گروه جدا جدا * فیخرج من بینهما مارقة * پس بیرون می آیند از میان آن دو فرقه فرقهٔ دیگر که بیرون آینده و در گذرنده از دین و طاعت امام مراد خوارج اند که بیرون آمدند از طاعت امام و مروق در لغت بیرون گذشتن تیر است از نشانه و تسمیه خوارج بدان بجهت آنست که بیرون آمدند از دین چنانکه بیرون می گذرد تیر از صید * یلی قتلهم اولاهم بالحق * والی می شود قتل این مارقه را نزدیک تر و سزاوار ترین مردم بحق اشارت باامیر المومنین علی است رضی الله عنه و کرم الله وجهه که خوارج را کشت * رواه مسلم * وعن جریر * روایت است از جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه که صحابی است حسن الصورة و السیرة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع * گفت جریر گفت آنحضرت در حجة الوداع در خطبه که در روز نحر خوانده * لا ترجعن من بعدی کفارا * بر نگردید شما بعد از من کافر * یضرب بعضکم رقاب بعض * درحالیکه میزنند بعضی از شما گردنهای بعضی را توجیهات این کلام در حجة الوداع در فصل اول از باب خطبه یوم النحر گذشته است و اقرب توجیهات آن است که مراد فعلی است که مشابه فعل کفار است و نزدیک است که در دایرهٔ کفر در آورد و مودی بان گردد و ضلالا بجای

کفار را نیز روایت است وآن مبین مراد بکفار است * متفق علیه * وعن ابی بکرة * صحابی مشهور است از اهل طایف واحوال وی مکرر نوشته شده است * عن النبی * روایت میکند از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال اذا التقی المسلمان * گفت آنحضرت وقتیکه پیش آیند بیکدیگر دو مسلمان * حمل احدهما علی اخیه السلاح * درحالیکه بردارد یکی از آن دو مسلمان بر برادر خود سلاح را * فهما فی جرف جهنم * پس آن هر دو مسلمان در کرانهٔ دوزخ اند جرف بجیم و را بضمتین سیل کنده چنانچه برکنار جویها می باشد * فاذا قتل احدهما صاحبه دخلاها جمیعا * پس چون بکشد یکی از آن دو مسلمان یار خود را درآیند دوزخ را هر دو وگفته اند که این برتقدیریست که یکی از آن دو برحق نباشند واگر یکی برحق باشد داخل نار همان خواهد بود که برباطل است وآن نیز برتقدیریکه صادر از اشتباه والتباس وتاویل نباشد وبعضی گفته اند که بحقیقت مراد زجر وتشدید ومبالغه است والله اعلم * وفی روایة عنه * ودر روایتی از ابی بکره این چنین آمده است که * قال * گفت آن حضرت * اذا التقی المسلمان بسیفیهما * وقتیکه ملاقات کنند بیکدیگر دو مسلمان بشمشیرهای خود * فالقاتل والمقتول فی النار * پس کشنده وکشته شده هر دو در آتش دوزخ اند * قلت * ابوبکره میگوید گفتم من * هذا القاتل * این قاتل است اگر درآید در دوزخ ظاهر است وجه این است چون قتل نفس بغیر حق کرده * فما بال المقتول * پس چیست حال مقتول وی برای چه درآید در آتش * قال * گفت آن حضرت * انه کان حریصا علی قتل صاحبه * بدرستی مقتول بود حریص برقتل یار خود وعزیمت وی برقتل وی بود ولیکن نیامد قتل از وی بمقتضای عزم ونیت خود درحکم قاتل باشد ودرینجا دلالت است بر آن که در حرص بر فعل محرم مواخذه است وقصد وی در قتل بود واگر قصد دفع از نفس خود می بود مواخذه نمی بود از جهت مشروعیت آن * متفق علیه * وعن انس قال قدم علی النبی صلی الله علیه وسلم نفر من عکل * قدوم آوردند بر آن حضرت چندی از عکل بضم عین وسکون کاف نام قبیله ایست ودر بعضی روایات آمده من عکل وعرینة بضم عین وفتح را وسکون تحتانیه ونون وصواب این است که مجموع هفت کس بودند چهار از عرینه وسه از عکل * فاسلموا * پس اسلام آوردند * فاجتووا المدینة * پس ناخوش داشتند اقامت مدینه را وموافق نیفتاد ایشان را هوای آن وبیمار شدند وزرد شد رنگهای ایشان وآماسید شکمها * فامرهم ان یاتوا ابل الصدقة * پس امر کرد آن حضرت ایشان را که بیایند شتران صدقه را که جمع شده بودند * فیشربوا من ابوالها والبانها * پس بیاشامند از کمیزهای شتران وشیرهای آن اخذ کرد باین حدیث امام محمد که بول مایوکل لحمه طاهر است وهمین است قول اصحاب مالک واحمد ونزد ابی حنیفه وابی یوسف نجس است وتاویل این حدیث آن است که آنحضرت شناخت شفای ایشان را در آن بوحی باز امام ابوحنیفه حلال نمیدارد شرب آن را برای تداوی وجزان زیرا که متیقن نیست شفا در آن ونزد ابی یوسف حلال است برای تداوی وقول اصحاب شافعی این است که ایشان تجویز میکنند تداوی بهمه نجاسات غیر مسکرات * ففعلوا * پس کردند آنچه امر کرد آن حضرت ونوشیدند ابوال والبان شتران را * فصحوا * پس تندرست شدند * فارتدوا * پس مرتد شدند ورجوع کردند از دین اسلام * وقتلوا رعاتها * وکشتند چرانندگان شتران را ودر بعضی نسخ رعائها بروزن قضاة که جمع قاضی است وراعی بر هر دو لفظ جمع کرده میشود * واستاقوا الابل * پس راندند شتران را وبردند * فبعث فی آثارهم * پس فرستاد آن حضرت جماعه را در پیهای ایشان * فاتی بهم * پس آورده شدند ایشان * فقطع ایدیهم وارجلهم * پس امر کرد ببریدن دستهای ایشان وپایهای ایشان چنانکه حکم مفسدان وراه زنان است * وسمل اعینهم * وبیرون کشید چشمهای ایشان را فی الصراح سمل بسکون چشم بیرون کردن وفی مختصر النهایه سمل کور کردن چشم وطیبی نقل کرده که سمل کور کردن چشم با هن گرم ومانند آن * ثم لم یحسمهم * پس تر داغ نکرد ایشان را چنانکه بعد از بریدن دست وپای داغ میکنند تا خون بایستد * حتی ماتوا * تا آنکه مردند آن مفسدان * وفی روایة فسمروا اعینهم * به تشدید میم سمر وتسمیر میخ گرم کشیدن در چشم چنانکه

تفسیر کرد آن را بقول خود * وفي رواية امر بمسامير فاحميت * امر کرد بگرم کردن میخها پس گرم کرده شدند * فکحلهم بها * پس سرمه کرد ایشانرا بان یعني بمسامیر جمع مسمار بمعنی میخ * وطرحهم بالحرة * وانداخت ایشانرا بسنگستان مدینه * یستسقون فما یسقون * طلب آب دادن میکردند پس آب داده نمیشدند باین انواع شدت وعذاب ایشان را کشتند * حتی ماتوا * تا آنکه مردند ایشان * متفق علیه * وگفته اند که آنحضرت که این همه عذاب کرد بطریق قصاص کرد ایشان نیز با راعیان همچنین معامله کرده بودند و بتحقیق روایت کرده شده است که میل در چشم ایشان کشیدند و دست پا بریدند وزد ریزبانها و چشمهای ایشان خارها خلانیدند تا مردند و نیز جریمهٔ این مفسدان عظیم بود زیراکه مرتد شدند و خونها ریختند و قطع طریق کردند و اموال گرفتند و امام را میرسد که جمع کند میان عقوبات در مانند این معامله بقصد زجر و سیاست و اینهمه برای صلاح عالم و نظام امر بود و ظهور صفت جلال و شریعت آنحضرت جامع بود میان جمال و جلال و لطف و قهر و همه بامر الهی بود و مالك میکند در ملك خود هرچه میخواهد و اما آب نداد ن بعضی گفته اند این نیز قصاص بود و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر بدان نکرده بود و مردم این را از پیش خود کردند و اجماع امت برآنکه هرکه واجب شد بروی قتل اگر آب بطلبد منع نباید کرد * متفق علیه *

الفصل الثاني * عن عمران بن حصين قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يحثنا على الصدقة * بود آنحضرت که می برانگیخت و می برغلانید ما را برصدقه نیکی کردن و چیزی دادن بفقرا * وينهانا عن المثلة * و نهی می کرد و بازمیداشت ما را از مثله بضم میم و سکون ثای مثلثه در اصل بمعنی عقاب و نکال است و غالب آمده در بریدن بینی یا گوش یا مذاکیر قتیل یا چیزی از اطراف و اعضای او و نهی از مثله بعضی گفته اند که برای تحریم است و بعضی گفته اند برای تنزیه و قول اول صحیح تر است و بعضی منسوخ نیز گفته اند و آنچه آنحضرت بان قوم کرد بطریق قصاص بود * رواه ابو داود * ورواه النسائي عن انس * وعن عبد الرحمن بن عبد الله عن ابيه * روایت است از عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود از پدر خود وی از صغار تابعین و کبار علمای ثقه است قلیل الحدیث روایت می کند از پدر خود و از علی رضي الله عنهما و در روایت او از پدر سخن کرده اند زیراکه وی در آن زمان صغیر بود مات سنة تسع و تسعين در زمان سلیمان بن عبد الملك * قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في سفر * گفت بودیم ما بان حضرت در سفری * فانطلق لحاجته * پس روان شد آنحضرت مرحاجت خود را ظاهر آن است که حاجت انسانی مراد است * فرأينا حمرة * پس دیدیم ما حمره را بضم حای مهمله و تشدید میم مفتوحه و تخفیف نیز آمده نام پرنده ایست خورد مرغ سرمانند گنجشك * معها فرخان * با آن حمره دو چوزه بود * فاخذنا فرخيها * پس گرفتیم ما هر دو چوزه او را * فجاءت الحمرة فجعلت تفرش * پس آمد حمره در حالیکه میگسترانید بازوهای خود را این لفظ بچند وجه روایت کرده اند بفتح تا و سکون فا و ضم را از فرش طایر بمعنی گسترانیدن بازوها و بفتح تا و فا و رای مشدده اصل وی تتفرش و بضم تا و فتح فا و کسر را با تشدید از تفریش و معنی همه یکی است و تعرش بعین بجای فا در وجه اخیر آمده از تعریش بمعنی بازداشتن بازوها و سایه کردن بانها و گفته اند که صواب وجه ثانی است کذا قال التوربشتي * فجاء النبي * پس آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم * فقال من فجع هذه بولدها * پس گفت آنحضرت که دردناك و اندوهگین گردانید این حمره را بسبب اولاد وی که آنها را گرفت و بسبب دردمند او شد فجع اندوه تفجیع اندوه و مصیبت رسانیدن * ردوا ولدها اليها * بازگردانید بچهای او را بسوی وی * ورأى قرية نمل قد حرقناها * و دید آنحضرت موضع مورچها که بتحقیق سوخته بودیم مورچهارا یا قریه مورچهارا و مراد بقریه نمل اینجا موضعی است که دروی مورچها ساکن بودند * قال من حرق هذه * گفت آنحضرت که سوخته است این را * فقلنا نحن * پس گفتیم ما ما سوخته ایم * قال انه لا ينبغي ان يعذب بالنار الا رب النار * گفت آنحضرت بدرستی نمیرسد و نمی سزد که عذاب کند باتش مگر پروردگار

آتش یعنی سوختن کار خدا وند تعالی است دیگری را نباید که آن را بکند که اشد عذابست ذ زمطالب المومنین می آرد که پرسیده شد از محمد بن ابی سلمه در کشتن مورچه گفت اگر ابتدا کند ترا باید اورا گزید ن باش انرا و گرنه مکش و گفت باین اخذ میکنیم ما و سوخته نشود خانهای مورچها بسبب یک مورچه که ایذا کرده است کذا فی جوامع الفقه و مکروه است انداختن آنها در اب و روایت کرده شده است که مورچه گزید پیغمبری را از پیغمبران پس سوخت آن پیغمبر همه مورچها را پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر این یک نمله است یعنی پس حرا نکشتی او را خاصة کذا فی الحاوی انتهى * رواه ابو داود * وعن ابی سعید الخدري وانس بن مالك عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سیکون فی امتی اختلاف وفرقة * گفت آن حضرت نزدیک است که می باشد در امت من اختلاف وجدائی فرقت بضم فاجدائی مفارقت و فراق جدا جدا شدن از هم * قوم یحسنون القیل ویسیئون الفعل * گروهی نیك میکنند گفتار را و بد میکنند کردار را * یقرؤن القران لا یجاوز تراقیهم * میخوانند قرآن را در نمیگذرد قرآن از حلقهای ایشان کنایت است از عدم وصول بمصعد قبول و تراقی جمع ترقوة بفتح تا وضم قاف استخوانی که میان مغاک نحر و ذبح و دوش است که آن را چنبر گردن گویند * یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیة * بیرون می آیند و می گذرند این گروه از دین مانند برآمدن و گذشتن تیر از شکار * لا یرجعون حتی یرتد السهم علی فوقه * باز نمی آیند بسوی دین تا باز گردد تیر بسوی فار خود یعنی برجای سوفار آید و فوق بضم فاجای زه از تیر و این تعلیق بمحال است چه ارتداد تیر بسوفار محال است پس رجوع ایشان بدین نیز محال است بر طریقه قول حق سبحانه وتعالی حتی یلج الجمل فی سم الخیاط و این تاکید و مبالغه است در عدم امکان رجوع ایشان بدین از جهت توغل ایشان در غي و جهالت و ضلالت و اضلال باعتقاد ایشان که ما بر حق و هدایتیم * هم شر الخلق والخلیقة * ایشان بدترین خلق و خلیقه اند در قاموس گفته که خلیقه آدمیان چنانکه خلق و بهایم پس بمعنی اول خلیقه تکریر و تاکید است و بمعنی ثانی مراد تعمیم است که ایشان از بهایم هم بدترند چنانکه اولئك کالانعام بل هم اضل * طوبی لمن قتلهم * خوشی و خنکی باد مرکسی را که بکشد ایشان را * وقتلوه * و بکشند ایشان اورا که در صورت اول غازی و در دویم شهید باشد * یدعون الی کتاب الله * میخوانند مردم را بسوی کتاب خدا و دین اسلام * ولیسوا منا فی شئ * و نیستند از ما یعنی مسلمانان در هیچ چیز از نسبت و علاقه * من قاتلهم کان اولی بالله منهم * کسیکه بکشد ایشان را می باشد نزدیکتر و لایق تر بفضل و رحمت خدایتعالی از باقی امت یا ازین فرقه و معنی اول اجود و افید است * قالوا * گفتند صحابه * یارسول الله ما سیماهم * چیست علامت و نشان این گروه فی الصراح سیما بقصر علامت و نشان در روی * قال التحلیق * گفت آنحضرت سیمای ایشان موی سستردن و تکثیر و مبالغه کردن در ان است و شاید که این بدان جهت فرمودند که تحلیق در آن زمان در عرب متعارف نبود و سیماء ایشان ارسال شعر است نه آنکه بجهت ذم حلق و کراهت آن باشد زیرا که حلق از شعار یرخدا و نسك وی و سمت بند کان صالح او است کذا قالوا و بعضی مراد بتحلیق نشاندن قوم حلقه حلقه مراد داشته اند که بطریق تکلف و تصنع باشد والله اعلم و این حدیث در فصل اول از باب معجزات که دروي علامت دیگر از ایشان مذکور است نیز بیاید انشاء الله تعالی * رواه ابو داود * وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم یشهد * حلال نیست خون مرد مسلمان که گواهی میدهد * ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله * اشارتست بانکه مجرد شهادت و تلفظ بشهادتین در ینباب کافی است بی تحقیق و تصدیق و عمل زائد * الا باحدی ثلث * مگر بسبب یک خصلتی از سه خصلت * زنی بعد احصان * یکی زنا بعد از احصان که عبارتست از بودن زانی حر مسلم مکلف که وطی کرده باشد بنکاح صحیح * فانه یرجم * پس بدرستیکه زانی محصن سنگسار کرده می شود * ورجل خرج محاربا بالله و رسوله * دویم محاربت مردیکه بیرون آمده است جنگ کننده مر خدا و رسول خدا را مراد قاطع طریق است که راه میزند و فساد میکنند چنانکه در کریمه الذین یحاربون الله و رسوله ویسعون فی الارض

زنادا واقع است * فانه يقتل * پس بدرستي كه اين چنين مرد كشته مى شود اگر قتل نفس كرده است بى اخذ مال
* او يصلب * بتشديد لام يا بردار كشيده مى شود اگر قتل و اخذ مال هر دو كرده و فقها را اختلاف است در آنكه
كشته بردار كشند يا زنده تا بميرد * او ينفى من الارض * يا رانده شود و دور كرده شود از زمين يعني از شهرى بشهرى
و هيچ جا نگذارند كه قرار گيرد و آرام يابد تا هميشه ترسان و گريزان و آواره گردد و بميرد يا مراد راندن و برآوردن
از شهر خود و زمين خود ش است و اين بر تقديريست كه بترساند راهيان را و نكشد و مال نگيرد و تفسير كرده است امام
ابوحنيفه نفى را بحبس و آوردن كلمه او و ترديد در آن باين معني و برين محمل است كه گفته شد و بعضي گفته اند كه امام
مخير است در عقوبات مذكوره يكى از اينها بكند كه خواهد در هر قاطع طريق بى تفصيل كذا فى التفسير * او يقتل نفسا *
يا سوم قتل نفس است كه بكشد مردى كسي را * فيقتل بها * پس كشته شود بسبب آن نفس و قصاص وى * رواه ابوداود

* وعن ابن ابى ليلى * نام او عبد الرحمن است تابعي مشهور ثقه است و پدر او ابوليلى صحابى است از اهل غزوة
احد تولد او در شش سال است كه باقى مانده بود از خلافت عمر رضي الله عنه روايت مى كند از پدر خود و از علي ابن
ابيطالب و عثمان بن عفان و ابى ايوب و صد و بست صحابى را دريافته همه انصارى و بى نظير زمان خود بود و اصحاب
او او را تعظيم ميكردند مات سنة اثنتين وثمانين و ولد او را كه محمد بن عبد الرحمن است نيز ابن ابى ليلى گويند امام مشهور در فقه
قاضى كوفه صاحب مذهب در فقه و گفته اند كه اگر محدثان گويند ابن ابي ليلى عبد الرحمن را خواهند و چون فقها گويند
محمد بن عبد الرحمن را خواهند * قال * گفت ابن ابى ليلى * حدثنا اصحاب محمد * حديث كرده اند ما را ياران
محمد * صلى الله عليه وسلم انهم كانوا يسرون مع رسول الله * كه ايشان بودند كه شب مى رفتند همراه پيغمبر خدا صلى الله عليه
وسلم يسرون بفتح يا و سكون سين و ضم را از سرى بضم سين سير در شب كردن و در بعضي نسخ يسيرون يعني سير ميكردند * فنام
رجل منهم * پس خواب كرد مردى از ايشان * فانطلق بعضهم الى حبل معه * پس رفت بعضي از اصحاب بسوى رسنى كه بان مرد
خواب كننده بود * فاخذه * پس گرفت آن بعض آن رسن را * ففزع * پس ترسيد آن مرد خواب كننده * فقال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا يحل لمسلم ان يروع مسلما * حلال نيست مر مسلمان را كه بترساند مسلمان را يعني كارى نكند كه سبب
ترسيدن و وحشت گرفتن مسلمانى گردد چنانكه آن شخص رسن او را گرفت و او در خواب بود ترسيد كه كيست و چيست و يروع
بضم يا و تشديد واو روايت است و روع نيز بمعني ترسيدن و ترسانيدن آيد لازم و متعدى * رواه ابوداود * وعن ابى
الدرداء عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * گفت آنحضرت * من اخذ ارضا بجزيتها * كسى يعني مسلمانى كه بگيرد
زمينى بجزيه زمين يعنى بخراج وى مراد بجزيه اينجا خراج است بعلاقه لزوم چنانكه جزيه بر ذمى لازم ميگردد خراج
بر صاحب زمين نيز لازم مى افتد يعنى خريد زمين خراجى را از كافر و التزام كرد اداى خراج را * فقد استقال هجرته *
پس بتحقيق برانداخت هجرت خود را و برآمد از مقتضاى هجرت اسلام زيرا كه مسلمان چون ايستاده كرد خود را
در مقام ذمى در اداى آنچه لازم است او را از اداى خراج گويا طلب كرد اقالت هجرت اسلام را و برآمد از آن * ومن
نزع صغار كافر من عنقه * و كسيكه بكشد خوارى كافر را از گردن وى * فجعله فى عنقه * پس بگرداند خوارى را در گردن
خود چنانكه اينجا خراج زمين از كافر كشيد و بر خود گرفت بخريدن زمين از وى * فقد ولى الاسلام ظهره *
پس بتحقيق انداخت اسلام را بجانب پشت خود و گذاشت آنرا اين بيان كلام سابق و تتميم و تاكيد او است
و صغار بفتح صاد و غين معجمه خوارى و اين لازم كفر است چنانكه عزت لازم اسلام است و بعضي
گفته اند كه مراد بصغار علاقه ايست كه در گردن كافر مى اندازند چنانكه در زمان امير المؤمنين عمر بود
رضي الله عنه و آن حضرت از وى خبر بغيب داد يا عمر رضي الله عنه شنيده بود آن را از آن حضرت كه بكفار اين
چنين بكنند والله اعلم * رواه ابوداود * وعن جرير بن عبد الله * صحابى مشهور است نيك صورت و سيرت رئيس قوم

بود * قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم سریة الی خثعم * گفت جریر فرستاد آن حضرت فوجی را بسوی خثعم
بفتح خای معجمه وسکون مثلثه قبیله ایست از یمن نزد رقاموس گفته خثعم نام کوهی است وگروهی را که آن جا ساکن اند خثعمی
گویند وسریة بفتح سین وکسر رای مخففه وتحتانیه مشدده پارهٔ از لشکر وگفته اند که بهترین سرایا چهار صد است
* فاعتصم ناس منهم بالسجود * پس پناه جستند جماعهٔ از ایشان بسجده کردن یعنی چون لشکر را دیدند زود در
سجده افتادند بقصد اظهار علامت اسلام ومسلمان بودن کذا فی الحواشی * فاسرع فیهم القتل * پس شتاب کرده شد
درایشان قتل یعنی لشکر بکشتن ایشان درافتادند وکشتند وغارت کردند واعتبار نکردند سجدهٔ ایشان را * فبلغ ذلک النبی *
پس رسید آن کاریکه لشکر کردند پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فامر لهم بنصف العقل * پس امر کرد آن حضرت مر ایشان را
بنصف دیت وبتمام دیت امر نکرد بعد از علم باسلام ایشان زیرا که ایشان اعانت کردند بر قتل نفس خود باقامت
ایشان در کفار چنانکه اشارت میکند بدان این قول که * قال * گفت آنحضرت * انا بریء من کل مسلم یقیم بین
اظهر المشرکین * من بیزارم از هر مسلمان که اقامت کند در میان کافران * قالوا * گفتند صحابه * یا رسول الله لم * برای
چه بیزار می شوی * قال لا تتراءی ناراهما * گفت می باید که نه بینند یکدیگر را آتشهای مسلمان وکافر یعنی باید
که منزلهای ایشان از یکدیگر چنان دور باشند که اگر افروخته شود در آن ها آتش لائح نگردد آتش یکی بنزد دیگری این علت
است مر برات آنحضرت را از مسلمانی که مقیم است میان کافران * رواه ابوداود * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال الایمان قید الفتک * گفت آن حضرت ایمان دربند کشیده است فتک را یعنی باز دارنده صاحب
خود را از آن چنانکه بند که در پای یکی نهادند باز میدارد او را از مشی وحرکت والفتک بحرکات ثلث در فا وسکون
دو قیه بناگاه گرفتن وناگاه کشتن * لا یفتک مومن * فتک نکند مومن یعنی بناگاه نکشد کسی را بی تحقیق حال مقتول که مومن
است یا کافر وکافر نیز اگر ذمی بود ودر عهد وامان باشد همین حکم دارد اما اگر مفسد غدار بود ودر صدد ایذای
مسلمان وفساد وفتنه انگیزی باشد آن دیگر است چنانکه قتل کعب بن الاشرف یهودی را بناگاه کشتند وحال آنکه فعل
آنحضرت بوحی آسمانی بود بر آن قیاس نتوان کرد * رواه ابوداود * وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
اذا ابق العبد الی الشرک * گفت آنحضرت چون بگریزد غلام بسوی شرک یعنی بدار شرک * فقد حل دمه * پس بتحقیق
حلال میشود خون وی یعنی اگر کسی بکشد او را ضامن نگردد اگرچه مرتد نگردد از جهت در آمدن در جوار مشرکان
وترک او دار اسلام را وذکر نکرده اند وجه تخصیص به بنده گویا این قید اتفاقی است که اکثر غلامان گریخته میروند
* رواه ابوداود * وعن علی رضی الله عنه ان یهودیة کانت تشتم النبی صلی الله علیه وسلم * روایت است از امیر
المومنین علی رضی الله عنه که زنی بود از یهود که دشنام می کرد آن حضرت را * وتقع فیه * ومی افتاد در آنحضرت
بطعن وغیبت * فخنقها رجل حتی ماتت * پس خفه کرد آن زن را مردی تا آنکه مرد آن زن * فابطل النبی صلی الله علیه وسلم
دمها * پس باطل وهدر گردانید آن حضرت خون آن زن را واین دلالت دارد بر آنکه سب نبی صلی الله علیه وسلم
نقض میکند عهد ذمه را چنانکه مذهب شافعی است ونزد ما نقض نمیکند ودلیل ما آن است که این کفر است وکفر مقارن
منع نمیکند آن را پس کفر طاری نیز نکند کذا فی الهدایه * رواه ابوداود * وعن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم حد الساحر ضربة بالسیف * حد ساحر زدن است بشمشیر یعنی قتل کردن وضربة بتا بمعنی یک زدن وضربه بضمیر نیز
روایت است ونزد شافعی کشته شود اگر آنچه سحر کرده موجب کفر باشد واجماع کرده اند که فعل سحر حرام است وبعضی
گفته اند که کفر است واما در تعلیم وتعلم آن اختلاف است سه قول است حرمت وکراهت واباحت وقول اول صحیح تر
است * رواه الترمذی *

الفصل الثالث

* عن اسامة بن شریک * بفتح شین صحابی است
معدود در کوفیین حدیث دارد از ایشان است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایما رجل خرج یفرق بین

امتي * گفت آنحضرت در مردی که خروج کند و بیرون آید از طاعت امام در حالیکه میخواهند که تفرقه کنند وجد ائی
افکنند میان امت من در کلمهٔ اسلام و اتباع شر کنند * فاضربوا عنقه * پس بزنید گردن او را لمعت نهي باید کرد و با زباید داشت
واگر شبهه دارد رفع آن باید نمود واگر اینها اکار گر نیفتد قتل باید کرد چنانکه علی مرتضی با خوارج کرد * رواه النسائي
* وعن شريك بن شهاب * تابعی بصریست روایت کرده است از ابي برزة اسلمی حدیث خوارج را که همین است
* قال كنت اتمنى ان القى رجلا من اصحاب النبي * گفت بودم من که آرزو میکردم که دریابم مردی را از یاران پیغمبر
* صلى الله عليه وسلم اساله عن الخوارج * بپرسم آن مرد را از حال خوارج که پیدا شده اند یا خبر داده است
آن حضرت از احوال ایشان * فلقيت ابا برزة * بفتح موحده و سکون را و زا * الاسلمی * که صحابي است اسلام
آورده قدیم و حاضر شد فتح مکه را و کشت عبد الله بن خطل را * فقلت هل سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يذكر
الخوارج * پس گفتم من آیا شنیدهٔ تو آن حضرت را که ذکر می کرد خوارج را و خبر میداد از احوال ایشان * قال نعم *
گفت ابو برزة آری * سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را یعنی قول او را * صلى الله عليه وسلم باذني * بدو گوش
خود * ورايته بعيني * و دیدم او را بدو چشم خود تاکید و تحقیق سماع خود میکند و سماع چون با بصار جمع کرده متحقق
ترو موکد تر می ابند * اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بمال * آورده شد نزد آنحضرت مالي * فقسمه * پس قسمت کرد آنرا
* فاعطى من عن يمينه ومن عن شماله * پس داد آن حضرت کسي را که جانب دست راست وی بود و کسی را که جانب
دست چپ وي بود * ولم يعط من وراءه شيئا * و نداد کسي را که در پس آنحضرت بود چیزی * فقام رجل من ورائه فقال
يا محمد ما عدلت في القسمة * پس ایستاد مردی از پس آن حضرت پس گفت ای محمد عدل نکردی و برابری نه نمودي در قسمت
این مال که بعضي را دادی و به بعضی ندادي و حال آنکه همه مستحق آن بودند * رجل اسود * مردي سیاه * مطموم
الشعر * بریده موی از بیخ بر کنده مراد تحلیق راس است * عليه ثوبان ابيضان * بر آن مرد دو جامه است سفید یعنی
ردا و ازار * فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم غضبا شديدا * پس خشم کرد آن حضرت خشمی سخت * وقال والله
لا تجدون بعدي رجلا هو اعدل مني * گفت آن حضرت بخدا سوگند نمی یابید بعد از من مردی را که او عادل تر باشد
از من * ثم قال يخرج في آخر الزمان قوم كان هذا منهم * پستر گفت آن حضرت بیرون می آیند در آخر زمان گروهی
گویا این مرد از ایشان یعنی از گروه ایشان و بر طریقهٔ ایشان است * يقرؤن القرآن لا يجاوز تراقيهم يمرقون من الاسلام
كما يمرق السهم من الرمية سيماهم التحليق * ترجمه این عبارت در حدیث ابوسعید خدري گذشت * لا يزالون يخرجون
حتى يخرج آخرهم مع المسيح الدجال * بیرون می آیند تا آنکه بیرون می آید آخر ایشان با مسیح دجال * فاذا لقيتموهم
هم شر الخلق والخليقة * پس چون ملاقات کنید ایشان را پس بدانید که ایشان بد ترین خلق اند یا تقدیر کلام این
است که چون دریابید ایشانرا بکشید زیرا که ایشان بد ترین خلق اند * رواه النسائي * وعن ابی غالب * تابعی است
بصری نام او حزور بحاي مهمله و زای مفتوحتين و تشديد واو در آخر را اختلاف است در وی اکثر بر آنند که ضعیف است
و بعضی صالح الحدیث گفته اند و دارقطنی گفته که ثقه است روایت دارد از ابی امامه و روایت کرد از وی ابن
عيينه * راى ابو امامة رؤسا منصوبة على درج مسجد دمشق * دید ابو امامه سرها بر پا کرده بر راهی از دمشق
که سرهای خوارج بود که کشته شده بود ند درج بالتحریك راه و دمشق بکسر دال و فتح میم و کسر نیز آمده * فقال
ابو امامة كلاب النار * پس گفت ابو امامه اینها سگان آتش دوزخ اند * شر قتلى تحت اديم السماء * بد ترین کشتگان زیر
روی آسمان ادیم روی زمین و روی آسمان در قاموس گفته ادیم از آسمان و زمین آنچه ظاهر است از اینها * خير قتلى
من قتلوه * بهترین کشتگان و شهید اند کسانیکه بکشند ایشان ان کسانرا * ثم قرأ * پستر خواند ابو امامه این آیت را يوم
تبيض وجوه وتسود وجوه الاية * روزیکه سفید باشند رویها و سیاه باشند رویها و در آخر آیه این است که واما الذين اسودت

وجوههم اكفرتم بعد ايمانكم فذوقوا العذاب بما كنتم تكفرون گفته اند كه ايشان مرتدان بودند وبعضی گفته اند اهل بدعت بوده اند واز ابو امامه مرويست كه ايشان خوارج اند والله اعلم * قال * گفت ابو غالب * لابي امامة * مر ابي امامه را * اانت سمعته من رسول الله * آيا شنيده تو از پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * يعني در اين باب چيزي * قال لو لم اسمعه الا مرة او مرتين او ثلثا * گفت اگر نمی شنيدم من آن را يكبار يا دو بار يا سه بار * حتى عد سبعا * تا آنكه شمرد هفت بار را * ما حدثتموه * حديث نمي كردم من بشما انرا كنايت است از كثرت سماع او از آن حضرت اين را * رواه الترمذي وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث حسن * تمام شد كتاب القصاص بمنه وكرمه وتالي ميكردانند انرا * كتاب الحدود

حد در اصل بمعنی منع است ولهذا ابو اب را حداد ميگويند از جهت منع كردن او داخل وخارج را مكر باذن وحديد نيز باين معنی است از جهت امتناع وی از تاثر وبمعنی حاجز وحائل ميان دو چيز ودفع ومنع آيد ودر شرح كتاب خرقی گفته كه حدود كه در شرع واقع شده از آن منع ميكنند از وقوع در معاصي وحاجز وحائل اند ميان بنده ومعاصي وحدود الله بمعنی محارم نيز آمده است چنانكه در قول وی تعالى تلك حدود الله فلا تقربوها وبمعنی مقدرات شرعی نيز آمده چنانكه كرد انيدن طلاق سه ومانند آن چنانكه فرمود تلك حدود الله فلا تعتدوها ودر محارم ومقدرات نيز منع است از قربان آن وتجاوز از آن ودر هدايه گفته حد در شريعت عقوبتی كه تقدير كرده شده است از براى حق خدا تا آنكه قصاص را حد نميگويند زيرا كه حق عبد است وتعزير را نيز از جهت عدم تقدير وتعيين

* الفصــــــــــــل الاول * عن ابى هريرة وزيد بن خالد * از مشاهير صحابه است جهنی است بضم جيم وفتح ها مات بالكوفة سنة ثمان وسبعين در زمان عبد الملك وبعضی گفته اند در آخر ايام معاويه وهو ابن خمس وثمانين سنة * ان رجلين اختصما الى رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت ميكنند اين دو صحابي كه دو مرد خصومت كردند بيكديگر وپيكار نمودند وآمدند بسوی آنحضرت * فقال احدهما اقض بيننا بكتاب الله * پس گفت يكی از آن دو مرد بان حضرت حكم كن ميان ما بكتاب خدا اين مبنی است بر آن كه نزول آيت رجم در قرآن بوده است بعد از آن منسوخ التلاوة شد يا مراد به كتاب خدا حكم او است * وقال الآخر اجل * وگفت مرد ديگر آری * يا رسول الله فاقض بيننا بكتاب الله * چون وی بر اين آمده است كه ميان ما حكم كنی بكتاب خدا من نيز بر آنم پس حكم كن ميان ما بكتاب خدا وگفتن آن دو مرد بانحضرت كه حكم كن بكتاب الله بجهت آن است كه ايشان پرسيده بودند از مردم حكم اين مسئله را ودانسته بودند كه اين حكم نبوده است بكتاب الله پس پيش پيغمبر خدا آمدند تا حكم كند بكتاب الله والا چه حاجت است كه بان حضرت گويند حكم كن بكتاب الله ووی حكم نمی كند مگر بدان * وائذن لي ان اتكلم * واذن ده مرا كه سخن كنم كه صورت قضيه چيست * قال تكلم * گفت آنحضرت سخن كن وبگو كه حقيقت حال چيست * قال ان ابني كان عسيفا على هذا * گفت كه پسر من بود مزدور برين مرد * فزنى بامرأته * پس زنا كرد بزن وی * فاخبروني ان على ابني الرجم * پس خبر دادند مردم مرا وحكم كردند كه بر پسر من رجم است * فافتديت منه بمائة شاة * پس بفدا گرفتم يعني پسر را از اين شخص بصد گوسفند * وبجارية لي * وبدادی كه بود مرا ولد اسر بها وسر خريد * ثم اني سألت اهل العلم * پستر بدرستيكه من پرسيدم علما را * فاخبروني ان على ابني جلد مائة وتغريب عام * پس خبر دادند علما مرا كه بر پسر من صد تازيانه است وبيرون كردن از شهر يك سال غربت بضم غين دوری از جای خود تغريب از شهر دور كردن * وانما الرجم على امرأته * ونيست رجم مگر بر زن وی معلوم می شود كه آن پسر محصن نبوده است وزن محصنه بود از اينجا معلوم می ميشود كه در زمان آن سرور صلى الله عليه وسلم استفتا از صحابه نيز ميكردند از جهت عدم وصول بانحضرت * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اما والذي نفسي بيده لاقضين بينكما بكتاب الله * پس گفت آن حضرت سوگند بخدا هر آينه حكم ميكنم ميان شما بكتاب الله * اما غنمك وجاريتك فرد عليك * اما گوسفندان تو ودادی تو پس بايد كه باز گردانيده شوند بسوی تو * واما ابنك فعليه

جلد مائة وتغريب عام * واما پسر تو پس برويست صد تا زيانه است وبيرون كردن از شهر يك سال واين تغريب عام را بعضى علما داخل حد ميدارند و بعضى ميگويند كه تغريب داخل حد نيست بلكه سياست وتعزير است مفوض برأي امام ومصلحت ديد وي ومذهب ما اين است * واما انت يا انيس فاغد على امراة هذا * اما تواي انيس پس بامداد كن برزن اين مرد وبرو نزد وي وانيس بضم همزة وفتح نون ابن ضحاك بن اسلمي نام مرديست كه رئيس قوم زن بوده فرستاد او را پيغمبر خدا تا اقامت كند حد برآن زن و فرمود برو * فان اعترفت فارجمها * پس اگر اقرار كند آن زن كه زنا كرده است پس رجم كن او را * فاعترفت فرجمها * پس اقرار كرد آن زن پس رجم كرد انيس او را ظاهر حديث چنان مينمايد كه يك اعتراف كفايت ميكند در حد زنا چنانكه مذهب شافعي است واما آنكه چهار اعتراف شرط كنند گويند كه مراد اعترافي است كه معتبر ومعهود است در اين باب وبه تحقيق ثابت شده است باحاديث كه لا بد است از چهار اقرار و بعضى زياده كرده اند گفته كه چهار مجلس شرط است چنانكه در كتب فقه مذكور است * متفق عليه * وعن زيد بن خالد * صحابي جهني كه مذكور شد * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يامر فيمن زنى ولم يحصن جلد مائة وتغريب عام * شنيدم آن حضرت را كه امر ميكرد در كسيكه زنا كرد و محصن نشده صد تا زيانه را وبيرون كردن از شهر يكسال لم يحصن بضم ياو كسر صاد اما محصن بفتح صاد وكسر هر دو آمده در شرح بيان آن كرده شده است ومعنى احصان آن است كه باشد حر عاقل بالغ مسلم كه وطى كرده باشد بنكاح صحيح * رواه البخاري * وعن عمر رضي الله عنه قال ان الله بعث محمدا * گفت عمر رضي الله عنه بدرستي خدا يتعالى برانگيخته و فرستاده است محمد را * صلى الله عليه وسلم بالحق * به بن ثابت راست ودرست * وانزل عليه الكتاب * وفرو فرستاده است بروي كتاب را * فكان مما انزل الله تعالى آية الرجم * پس بود از آنچه فرود فرستاده است خدا يتعالى آيت رجم بعد از ان منسوخ التلاوة شد * رجم رسول الله صلى الله عليه وسلم ورجمنا بعده * رجم كرد آن حضرت و رجم كرديم ما بعد از ان حضرت * والرجم في كتاب الله * ورجم در كتاب خدا است * حق * ثابت است * على من زنى اذا احصن من الرجال والنساء * رجم حق است بر كسيكه زنا كند وقتيكه محصن باشد از مردان واز زنان * اذا قامت البينة * وقتيكه قائم شوند گواهان * او كان الحبل * يا باشد حبل بفتحتين بار شكم * او الاعتراف * يا باشد اقرار بينه واقرار امري مقرر وثابت است اما حكم حبل منسوخ است * متفق عليه * وعن عبادة بن الصامت ان النبي صلى الله عليه وسلم قال * روايت است از عبادة بن الصامت كه از اكابر صحابه ونقباء انصار است كه آن حضرت مكرر گفت * خذوا عني خذوا عني * بگيريد از من بگيريد از من اين علم وحكم را در باب زنان زانيه كه * قد جعل الله لهن سبيلا * بتحقيق كرد انيده است خدا يتعالى مر اين زنان را طريقي واضح در فرق ميان بكر ومحصن وگفته كه * البكر بالبكر جلد مائة وتغريب عام * در زناى بكر ببكر زدن صد تازيانه است وبيرون كردن از شهر يك سال * والثيب بالثيب جلد مائة والرجم * در زناى ثيب به ثيب صد تازيانه وسنگسار كردن ومراد به ثيب محصن است وبه بكر غير محصن واز آنچه گفتيم شد حكم زناى بكر به ثيب نيز معلوم شده واز اين حديث جمع ميان جلد ورجم معلوم مي شود وباين اخذ كرده اند اصحاب ظواهر وبعضى صحابه وتابعين وجمهور برانند كه جلد منسوخ است از كسي كه بروي رجم است زيرا كه آنحضرت ماعز را رجم كرد وجلد نفرمود و همچنين در حديث امرأة غامديه چنانكه بيايد ودر حديث انيس چنانكه گذشت * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان اليهود جاؤا الى رسول الله صلى الله عليه وسلم * روايت است از ابن عمر كه يهود آمدند بسوى آن حضرت * فذكروا له ان رجلا منهم وامراة زنيا * پس ذكر كردند مر آنحضرت را كه مردى از ايشان وزنى زنا كرده اند * فقال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما تجدون في التورية في شان الرجم * پس گفت مر ايشان را آنحضرت چه مى يابيد شما در توريت در شان رجم * قالوا نفضحهم ويجلدون * گفتند نمي يابيم در توريت رجم همين است كه رسوا مى كنيم ما زانيان را و

تا زیانه زده میشوند ودرین عبارت اشارت است بآنکه فضیحت موکول ومفوض برایشان وجلد البته بود * قال عبد الله بن سلام کذبتم ان فیها الرجم * عبد الله بن سلام که از علمای یهود واحبار ایشان بود ودر اول قدوم آن حضرت بمدینه ایمان آورد گفت دروغ میگوئید شما ای گروه یهود بدرستی در توریت حکم رجم هست * فاتوا بالتوریة فنشروها * پس آوردند توریت را پس کشادند وپیدا کردند آن را * فوضع احدهم یده علی آیة الرجم * پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیت رجم که در توریت بود وپوشید آنرا در زیر دست خود * فقرء ما قبلها وما بعدها * پس خواند آیتی را که پیش از آیت رجم بود وآیتی را که بعد از آیت رجم بود * فقال عبد الله بن سلام ارفع یدک * پس گفت عبد الله بن سلام بردار دست خود را * فرفع * پس برداشت * فاذا فیها آیة الرجم * پس ناگاه در توریت آیت الرجم موجود است * فقالوا صدق * پس گفتند بعضی یهود راست گفت عبد الله * یا محمد فیها آیة الرجم * در توریت آیة رجم هست * فامر بهما النبی صلی الله علیه وسلم فرجما * پس امر کرد آن حضرت با آن مرد وزن رجم را پس رجم کرده شدند اگر گفته شود که در رجم احصان شرط است ودر احصان اسلام شرط پس آنحضرت یهودی را که مسلمان نبود چون حکم برجم کرد جوابش می گوئیم که این رجم یهود بحکم توریت بود واحصان در دین ایشان شرط نبود وآن حضرت صلی الله علیه وسلم عمل می کرد بتوریت پیش از نزول حکم قرآن وچون نازل شد حکم قرآن منسوخ گشت حکم توریت وامام شافعی اخذ کرده است ودر روایتی ابو یوسف نیز بابن حدیث در عدم اشتراط اسلام در احصان وممکن است که گفته شود رجم کرد آن حضرت بدین ایشان بجهت الزام ایشان وان مرد وزن مسلمان بودند بزعم ایشان فتدبر * وفی روایة ودر روایتی لفظ حدیث اینچنین آمده * قال ارفع یدک فرفع * گفت عبد الله بردار دست خود را پس برداشت * فاذا آیة الرجم تلوح * پس ناگاه آیة رجم پیدا ودرخشان می کرد * فقال * پس گفت آن دست نهنده بر ایت رجم یا گوینده میان ایشان * یا محمد ان فیها آیة الرجم * ای محمد بدرستی هست در توریت ایت رجم * ولکنا نتکاتمه بیننا ولیکن ما می پوشیم آنرا میان خود * فامر بهما فرجما متفق علیه * وعن ابی هریرة قال اتی النبی صلی الله علیه وسلم رجل وهو فی المسجد * گفت ابو هریرة آمد آن حضرت را مردی وحال آنکه آن حضرت در مسجد بود * فناداه * پس آواز داد آن مرد آن حضرت را وگفت * یا رسول الله انی زنیت * بدرستی من زنا کرده ام * فاعرض عنه النبی * پس گردانید از آنمرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فتنحی لشق وجهه الذی اعرض قبله * پس برآمد آنمرد سوی گوشهٔ روی آن حضرت از سوئیکه روی گردانیده بود آنحضرت بآن جانب * فقال انی زنیت * پس گفت آنمرد بتحقیق من زنا کرده ام * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از آنجانب نیز * فلما شهد اربع شهادات * پس چون گواهی داد آنمرد چهار گواهی یعنی اقرار کرد برنفس خود چهار بار وچون اقرار کرد برنفس خود گویا گواهی داد برخود بچیزی که موجب حد است * دعاه النبی صلی الله علیه وسلم فقال ابک جنون * پس خواند اورا آنحضرت پس گفت آیا بتو دیوانگی است که انشاء معصیت میکنی وبرقتل خود باعث می شوی باید توبه کرد * قال لا * گفت آنمرد نیست بمن دیوانگی * فقال احصنت * پس گفت آنحضرت آیا محصن گشتهٔ تو * قال نعم * گفت آنمرد آری محصن گشته ام * یا رسول الله قال اذهبوا به فارجموه * گفت آن حضرت ببرید اورا پس رجم کنید اورا * قال ابن شهاب * گفت ابن شهاب که اورا زهری گویند وازمشاهیر تابعین است * فاخبرنی من سمع جابر بن عبد الله یقول * پس خبر داد مرا کسیکه شنید جابر بن عبد الله انصاری را که میگفت * فرجمناه بالمدینة * پس سنگسار کردیم ما اورا بمدینه * فلما اذلقته الحجارة هرب * پس چون برسیدند اورا سنگها بگریخت واصل اذلاق ضعیف گردانیدن وبی آرام کردن * حتی ادرکناه بالحرة * بفتح حای مهمله وتشدید را تا آنکه دریافتیم ما اورا در سنگستان * فرجمناه حتی مات * پس سنگسار کردیم اورا تا آنکه مرد * متفق علیه وفی روایة للبخاری عن جابر بعد قوله قال نعم * ودر روایتی مر بخاری را از جابر بعد قول وی قال

نعم که در جواب احصنت مذکور شد اینچنین آمده است که * فامر به فرجم بالمصلی * پس امر کرد آن حضرت در
حق وی برجم پس رجم کرده شد بمصلای عید و ازینجا معلوم می شود که مصلای عید و جنازه و تتیکه مسجد کرده اند
نشود ثابت نمی شود مر انرا حکم مساجد و حکم مصلای جنازه نیز همین است و قریب مسجد شریف جائی ساخته بودند
که مهیا بود برای نماز جنازه و ازینجا است که بعضی گمان برده اند که آنحضرت در مسجد نماز جنازه کذارد چنانکه در کتاب
الجنائز کذشت * فلما اذلقته الحجارة فر * پس چون ضعیف کردانیدند او را سنکها کریخت * فادرک * پس دریافته شد
* فرجم حتی مات * پس رجم کرده شد تا آنکه مرد * فقال له النبی صلی الله علیه وسلم خیرا وصلی علیه * پس کفت مر او را
آنحضرت نیکی یعنی ثنا کرد بروی و ترحم کرد و نماز کزارد بروی ازین حدیث معلوم شد که مرحوم را نمی بندند و کور نمی
کنند والا فرار ممکن نمی بود و در مذهب ما زن را کور باید کرد و آن احسن است * وعن ابن عباس قال لما اتی ماعز بن
مالک النبی صلی الله علیه وسلم * کفت ابن عباس چون امد ماعز اسلمی بعین مهمله و بزای انحضرت را و کفت که من زنا کرده ام
* فقال له * پس کفت انحضرت مر او را * لعلک قبلت * شاید که بوس کرده * اوغمزت * یا زیر کرده او را بدست یا
اشارت کرده بچشم و ابرو * اونظرت * یا نکاه کرده ازانچه از مقدمات و مبادی زنا است و تو انرا زنا خیال کرده و زنا نام
نهی * قال لا * کفت نکرده ام این چیزها را * یا رسول الله قال انکتها * بفتح همزه استفهام و کسر نون و سکون کاف
کفت آن حضرت آیا جماع کرده تو او را * لا یکنی * کفت آن حضرت این کلمه در حالتی که کنایت نمیکند بلکه صریح کفت که
جماع کرده زیرا که بلفظ کنایت حد واجب نمی شود و نیک بفتح نون و سکون تحتانیه جماع کردن تا نک امر قائل از وی
ایا کب برای مبالغه * قال نعم * کفت ماعز آری جماع کرده ام بوی * فعند ذلک امر برجمه * پس نزد اقرار او
بجماع صریحا امر کرد آن حضرت بسنکسار کردن وی * رواه البخاری * وعن بریدة قال جاء ماعز بن مالک الی النبی
صلی الله علیه وسلم * روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است و احوال وی در مواضع نوشته
شده است کفت آمد ماعز بن مالک بسوی آن حضرت * فقال * پس کفت * یا رسول الله طهرنی * پاک کن مرا
* فقال ویحک ارجع فاستغفر الله وتب الیه * پس کفت آنحضرت وای برتو برکرد پس امرزش خواه از خدا و توبه کن
بسوی خدا ویح کلمه ایست که در مقام ترحم و تعجب ذکر کنند و ویل کلمه عذاب و توبیخ است * قال * کفت بریده
* فرجع غیر بعید * پس برکشت و رفت ماعز در غیر زمان بعید یعنی اندکی برکشت و رفت * ثم جاء * پستر زود آمد
* فقال * پس کفت * یا رسول الله طهرنی * پاک کن مرا * فقال النبی صلی الله علیه وسلم مثل ذلک * پس کفت آنحضرت
مانند انچه کفته بود یعنی کفت برکرد و استغفار کن و توبه کن و وی همین را می کفت که پاک کن مرا * حتی اذا کانت
الرابعة قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم * تا چون بار چهارم شد کفت مر او را آن حضرت * فیم اطهرک * در چه
چیز و از جهت چه چیز پاک کنم ترا و در روایتی اومم اطهرک از چه چیز پاک کنم ترا * قال من الزنا * کفت از زنا او ت
آن * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ابه جنون * پس کفت آن حضرت آیا بوی دیوانکی است که این را از روی
دیوانکی می کوید * فاخبر انه لیس بمجنون * پس خبر داده شد که وی نیست دیوانه * فقال اشرب خمرا *
پس کفت آیا نوشیده است می راکه از روی مستی و بیهوشی میکوید * فقام رجل فاستنکهه * پس ایستاد مردی پس بوی کرد دهان
او را نکهت بوی دهان * فلم یجد منه ریح خمر * پس نیافت از وی بوی می * فقال ازنیت * پس بصریح اقرار کرفت از وی و
کفت ایا زنا کرده تو * قال نعم * کفت آری زنا کرده ام * فامر به فرجم * پس امر کرد بجهت وی که سنکسار کرده شود پس
سنکسار کرده شد * فلبثوا یومین او ثلثة * پس درنک کردند صحابه دو روز یا سه روز یعنی دو سه روز از رجم او کذشت و هیچ
مذکور نشد حکایت او * ثم جاء رسول الله * پستر آمد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال استغفروا لماعز بن مالک
پس کفت آنحضرت طلب مزید مغفرت و ترقی درجات وی کنید و وی خود باقامت حد مغفور شده است و فرمود

* لقد تاب توبة لو قسمت بين امة لوسعتهم * بتحقيق توبه كرد ماعز توبهٔ كه اگر قسمت كرده شود ميان امتي وجمعي كثير هرآينه مي گنجيد ايشان را وشامل ميشد همه را در قاموس گفته امت جماعه كه فرستاده شده باشد بر ايشان پيغمبر و اقامت جد را توبه نام كرد از جهت حصول طهارت و براءت از گناه بدان چنانكه بتوبه حاصل مي شود وتوبه درحكم قتل نفس است واينجا بحقيقت قتل نفس كرد وجان داد بالا تر ازين چه باشد * ثم جاءته امرأة من غامد * پستر آمد آن حضرت را زني از غامد بغين معجمه وكسر ميم قبيلهٔ ايست ازيمن * من الازد * از د بزاي وبسين نيز آمده وآن نصيح تر است وازد بن الغوث ابوحي است وانصار همه از اولاد ويند واو را ازد شنوةَ نيز مي گويند * فقالت * پس گفت آن زن غامديه * يا رسول الله طهرني * پاك كن مرا * فقال ويحك ارجعي فاستغفري الله وتوبي اليه * پس گفت آن حضرت واي بر تو اي زن برگرد پس طلب آمرزش كن خدارا وتوبه ورجوع كن بسوي وي تعالى * فقالت تريد ان تردني كما رددت ماعز بن مالك * پس گفت آن زن بحضرت ميخواهي كه بازگرداني مرا چنانكه باز گرداني ماعز بن مالك را در اول وهله * انها حبلى من الزنا * وي حبلى است از زنا اشارت بنفس خود كرد بلفظ غائب از جهت دور راندن نفس خود را ازمرتبهٔ قرب يعني من بارشكم دارم از زنا وبي شك وشبهه زنا كرده ام * فقال انت * پس گفت آن حضرت تو اي زن زنا كردهٔ وشكم داري از زنا اين يك نوع اظهار تغافل وتبعيد رترديد او است ازان * قالت نعم * گفت آري من زنا كرده ام وشكم دارم ازان * قال لها * گفت آن حضرت مران زن را ميكذارم ترا وحد نمي زنم * حتى تضعي ما في بطنك * تا آنكه مي نهي وميزائي تو بچه را كه درشكم تست * قال فكفلها رجل من الانصار * گفت بريده كه راوي حديث است پس متعهد شد ونگاهداشت او را ويد يرفت مؤنت او را مردي از انصار يعني گفت تا وي بزايد من متعهد كار وبار ونگاهداشت وي ام * حتى وضعت * تا آنكه نهاد وي انچه درشكم وي بود وبزائيد * فاتى النبي صلى الله عليه وسلم فقال * پس آمد آن مرد نزد آن حضرت پس گفت * قد وضعت الغامدية * پس بتحقيق نهاد بارشكم را آن زن غامديه * فقال اذا لا نرجمها وندع ولدها صغيرا * پس گفت آن حضرت اكنون رجم نميكنيم ما آن زن را ونميگذاريم فرزند او را خورد يعني اگر او را رجم كنم ولد او صغير ميماند وكسي تربيت او نميكند وهلاك ميكردد * ليس له من يرضعه * نيست مرآن ولد را كسيكه شير دهد او را ازينجا معلوم ميشود كه ولد زنا مستحق عذاب وهلاك نيست زيرا كه او در ان گناهي ندارد * فقام رجل من الانصار * پس ايستاد مردي ديگر از انصار * فقال الي رضاعه * پس گفت اين مرد بسوي من است شير دادن اين ولد * يا نبي الله قال فرجمها * گفت راوي پس رجم كرد آن حضرت آنزن را يعني امر كرد برجم وي * وفي رواية * ودر روايتي اين چنين آمده كه * انه قال لها * كه آنحضرت گفت مر آن زن را * اذهبي حتى تلدي * برو تا آنكه بزائي * فلما ولدت * پس چون زائيد آنزن * قال اذهبي فارضعيه * گفت آن حضرت برو پس شير ده او را * حتى تفطميه * تا آنكه بازداري او را از شير * فلما فطمته * پس هرگاه از شير بازداشت ان زن آن كودك را * اتته بالصبي * آورد آن زن آن كودك را * وفي يده كسرة خبز * وحال آنكه در دست ان كودك پارهٔ شكسته از نان است * فقالت هذا يا نبي الله قد فطمته * پس گفت آنزن اين ولد اي پيغمبر خدا بتحقيق از شير بازداشتم او را * وقد اكل الطعام * وبتحقيق خورده است طعام را * فدفع الصبي الى رجل من المسلمين * پس داد وسپرد آنحضرت آن كودك را بسوي مردي از مسلمانان * ثم امربها * پستر امر كرد آنحضرت براي زن كه كنده شود براي وي گور * فحفر لها الى صدرها * پس كنده شد براي وي تا سينهٔ وي * وامر الناس فرجموها * وامر كرد مردم را بسنگسار كردن پس سنگسار كردند او را * فيقبل خالد بن الوليد بحجر فرمى راسها * پس پيش مي آمد خالد در آنحال بسنگي پس انداخت سنگ را بسر وي * فتنضح الدم على وجه خالد * پس پاشيده گشت خون را فتاد بر روي خالد ابن وليد * فسبها * پس دشنام كرد خالد آنزن را * فقال النبي صلى الله عليه وسلم مهلا يا خالد * پس گفت آن حضرت صلى الله

پس سو کند بخدای که بقائی ذات من بدست قدرت اوست * لقد تابت توبة لو تابها صاحب مکس لغفر له * بتحقیق توبه کرد این زن توبه که اگر توبه میکرد این چنین توبهٔ خداوند خراج و عشر گیرنده هر آینه آمرزیده میشد مر او را و مکس بفتح میم و سکون کاف عشر و خراج گرفتن بناحق و در نهایه گفته مکس خزینه که میگیرد او را ماکس یعنی عشار و در این حدیث این است که مکس از اعظم ذنوب است از جهت کثرت مطالبات مردم و مظلمهای ایشان و در قاموس گفته مکس نقص و ظلم * ثم امر بها فصلی علیها * پس امر کرد آنحضرت برای آن زن که نماز کرده شود بروی پس نماز کذارد آن حضرت بروی * و دفنت * و دفن کرده شد و صلی نزد جماهیر رواة مسلم بفتح صاد و لام است یعنی نماز کذارد آنحضرت بنفس شریف خود نماز کذارد بروی و نزد طبری و در روایت ابن ابی شیبه و ابی داوٴد بضم صاد و کسر لام است بصیغهٔ مجهول یعنی نماز کذارده شد و روایت دلالت دارد که آنحضرت نماز کذارد نه مردم و آنحضرت نکذارد و در روایتی از ابی داوٴد بصریح آمده که لم یصل علیه نماز نکذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بروی بلکه امر کرد قوم را که بکذارند نماز و از اینجا اختلاف کرده اند ائمه در نماز کذاردن بر کسی که حد زده شد پس مکروه پنداشت آنرا مالک و گفت امام احمد بگذارند امام و اهل فضل و امام ابو حنیفه و شافعی و غیر ایشان میگویند که نماز کذارده شود بروی و بر هر که اهل لا اله الا الله است از اهل قبله اگر چه فاسق و محدود باشند و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال سمعت النبي صلی الله علیه وسلم یقول * گفت ابو هریره شنیدم آن حضرت را که می گفت * اذا زنت امة احدکم فتبین زناها * وقتیکه زنا کند داه یکی از شما پس ظاهر شود زنای آن داه * فلیجلدها الحد * پس باید که بزند وی آن داه خود را حد استدلال کرده اند شافعیه باین حدیث بر آنکه مولی را میرسد که اقامت حد کند بر داه خود و حنفیه حمل میکنند این را بر تسبیب یعنی سبب و واسطه حد وی شود و پیش حاکم برد که حد زند و جلد داه نصف جلد حره است و بر عبد و امه رجم نیست * ولا یثرب علیها * و باید که سرزنش نکند بر آن داه یعنی جلد بزند و بسرزنش اکتفا نکند چنانکه تادیب زانیان بود پیش از تشریع حد و ظاهر آنست که مراد آن است که بعد از حد زدن سرزنش نکند زیرا که حد کفارت گناه او شد دیگر سرزنش برای چه باید کرد و این حکم مخصوص بامه نیست و در حره نیز همچنین است ولیکن چون داه ان محل توبیخ و سرزنش اند تخصیص وی کرد فی الصراح تثریب سرزنش کردن و سخت نکو هیدن * ثم ان زنت فلیجلدها الحد * پستر اگر باز زنا کند داه پس باید که بزند او را حد * ولا یثرب * و سرزنش نکند * ثم ان زنت الثالثة * پستر اگر باز زنا کند بار سیوم * فتبین زناها * پس پیدا و هویدا گردد زنای او * فلیبعها * پس باید که بفروشد او را * ولو بحبل من شعر * و اگر چه برسنی از موی باشد * متفق علیه * اینجا گویند که او را می فروشد بجهت کراهت و ناخوشی از وی پس چون راضی شود بان برادر مسلمان را (بیت) هر چه بر نفس خویش نه پسندی * نیز بر نفس دیگری مپسند * جواب میگویند که میفروشند باحتمال آنکه شاید نزد مشتری از جهت ترس و هیبت و احسان وی زنا نکند احوال آدمیان مختلف است و شاید که تزویج کند او را فتدبر * وعن علی رضی الله عنه قال یا ایها الناس اقیموا علی ارقائکم الحد * گفت علی رضی الله عنه ای مردمان برپا دارید بر مملوکان خود حد را * من احصن منهم ومن لم یحصن * بر آن کسیکه محصن است از مملوکان شما و بر آنکه محصن نیست مراد باحصان اینجا تزوج است * فان امة لرسول الله صلی الله علیه وسلم زنت * پس بدرستی داهی که مر آنحضرت را بود زنا کرد * فامرنی ان اجلدها * پس امر کرد آنحضرت مرا که تازیانه زنم او را * فاذا هي حدیث عهد بنفاس * پس ناگاه می بینم که آن داه نو عهد است بزائیدن * فخشیت ان انا جلدتها ان اقتلها * پس ترسیدم که اگر من تازیانه زنم او را که بکشم آن داه را بجهت ضعف و ناتوانی وی چه نفاس در حکم مرض است پس تاخیر کرده شود تا زمان به شدن * فذکرت ذلك للنبی صلی الله علیه وسلم * پس ذکر کردم من آنرا برای آنحضرت

* فقال احسنت * پس گفت آنحضرت خوب کردی تو * رواه مسلم وفی روایة ابی داود * ودر روایت ابی داود اینچنین آمده است که * قال دعها حتی ینقطع دمها * گفت آنحضرت بمان اورا تا آنکه منقطع شود خون وی * ثم اقم علیها الحد * پستر اقامت کن بروی حد را * واقیموا الحدود علی ما ملکت ایمانکم * واقامت کنید حدود را بر مملوکان خود

* الفصل الثانی * عن ابی هریرة قال جاء ماعز الاسلمی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد زنا * گفت ابو هریرة آمد ماعز اسلمی نزد آنحضرت پس گفت که وی بتحقیق زنا کرده است * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت از ماعز * ثم جاء من شقه الآخر * پستر آمد ماعز از جانب دیگر آنحضرت * فقال انه قد زنا فاعرض عنه ثم جاء من شقه الآخر فقال یا رسول الله انه قد زنا * تکرار کرد ماعز آنحضرت را درین کرت زیاده تاکید والحاح است درمقصود * فامر به فی الرابعة * پس امر کرد برای او در کرت چهارم ببرآوردن ماعز بسوی حرة * فاخرج الی الحرة * پس بیرون آورده شد بسوی سنگستان * فرجم بالحجارة * پس زده شد بسنگها * فلما وجد مس الحجارة فر * پس چون یافت وی سودن سنگها والم آنها را گریخت * یشتد * درحالیکه میدوید * حتی مر برجل معه لحی جمل * تا آنکه گذشت بمردی که با او استخوان شتر است شد دوید ن لحی بفتح لام وسکون حای مهمله از انسان جای روئیدن ریش واز شتر جای روئیدن دندان ومراد استخوان است که دندانها است * فضربه * پس زد آنمرد ماعز را بان استخوان * وضربه الناس * وزدند او را مردم * حتی مات * تا آنکه مرد * فذکروا ذلك لرسول الله * پس ذکر کردند صحابه آنرا نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم انه فرحین وجد مس الحجارة ومس الموت * که وی گریخت در هنگامی که یافت سودن سنگها ویافت سودن موت را والم آنرا * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلا ترکتموه * پس گفت آن حضرت چرا نگذاشتید اورا * رواه الترمذی وابن ماجة وفی روایة هلا ترکتموه لعله ان یتوب * شاید که وی توبه می کرد ورجوع می کرد از معصیت * فیتوب الله علیه * پس رجوع می کرد خدای تعالی بروی برحمت

* وعن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لماعز بن مالك * روایت است از ابن عباس که آن حضرت گفت مرماعز بن مالک را * احق ما بلغنی عنك * آیا راست است آنچه رسیده است مرا از جانب تو * قال * گفت ماعز وما بلغك عنی * وچه رسیده است ترا از جانب من * قال بلغنی انك قد وقعت علی جاریة آل فلان * گفت آنحضرت رسیده است مرا که تو بتحقیق افتادی بنده آل فلان نام یك قبیله را بردیعنی جماع کردۀ باوی ووقاع کنایت از جماع بسیار آید * قال نعم * گفت ماعز آری جماع کرده ام باوی * فشهد اربع شهادات * پس گواهی داد ماعز برنفس خود چهار شهادت یعنی اقرار کرد چهار اقرار * فامر به فرجم * پس امر کرد آنحضرت برجم وی پس رجم کرده شد * رواه مسلم * درین قول اعتراض است بر صاحب مصابیح که این حدیث را در فصل اول می بایست آورد مانند آنکه گفته اند که ازین حدیث معلوم می گردد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم عارف بود بزنای ماعز پس در اقرار درآورد اورا واحادیث دیگر دلالت دارند برخلاف آن جواب داده اند که درین حدیث اختصار کرد واصل رجم روایت کرد بی ذکر قصه وشاید که آنحضرت در اقرار آورد ماعز را بعد از شنیدن خبر زنای او وبعد از ان اعراض کرد وروی گردانید چنانکه در احادیث دیگر تفصیل مذکور است فلا منافاة فافهم * وعن یزید بن نعیم * بضم نون وفتح عین تابعی حجازیست ذکر کرده است اورا ابن حبان در ثقات روایت میکند از پدر خود واز جابر وازو اقران زید بن اسلم است * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * ان ماعزا اتی النبی * که ماعز آمد پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فاقر عنده اربع مرات * پس اقرار کرد ماعز نزد آنحضرت چهار بار * فامر برجمه * پس امر کرد آنحضرت برجم وی * قال لهزال * گفت مرهزال را بفتح ها وتشدید زای صحابی اسلمی است روایت میکند ازوی پسر او نعیم وپسر پسر وی یزید ومحمد بن المنکدر وبعضی گفته اند محمد بن المنکدر از نعیم روایت میکند که پسر او است وبود مرهزال را داهی که آزاد کرده بود اورا

پس ایستاد ماعز برری پس مطالع شد بر آن هزال واشارت کرد ماعز را بآمدن نزد آنحضرت واقرار کردن بزنا پس آنحضرت
هزال گفت * لو سترته بثوبك كان خيرا لك * اگر می پوشیدی تو ماعز را بجامهٔ خود یعنی ظاهر نمیکردی قصهٔ زنای او را می
بود بهتر مر ترا * قال ابن المنكدر ان هزالا امر ماعزا ان ياتي النبي صلى الله عليه وسلم فيخبره * گفت محمد بن المنكدر
که از تابعین است و راوی این حدیث است که هزال امر کرد ماعز را که بیاید آنحضرت را و خبر کند او را بحقیقت حال

* رواه ابو داود * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص * بیان جد ایشان * ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم قال تعافوا الحدود فيما بينكم * عفو کنید و محو کنید حدود را در میان خود خطاب است مر غیر ائمه را یعنی باید که حدود
را یعنی موجبات حدود در اعفو کنید و بپوشید و مرافعه [illegible] اما ائمه و حکام را جائز نیست عفو بعد از مرافعه بایشان
چنانکه فرمود * فما بلغني من حد فقد وجب * پس چیزی که رسید مرا از حد و ثابت شد پس بتحقیق واجب شد اقامت آن * رواه

ابو داود والنسائي * وعن عائشة رضي الله عنها ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اقيلوا ذوي الهيئات عثراتهم *
در گذرید از ... و درگذرانید خداوندان مروت واصحاب وجوه را یعنی اهل عزت و شان را و بعضی گفته اند مراد
اهل صلاح و ورع اند و هیئت در اصل بمعنی صورت و شکل است مراد اینجا حالتی است که آدمی بر آن است از اخلاق و
افعال میفرماید که درگذرانید از بین مردم عثرات ایشان را یعنی لغزشهای ایشان را که بناگاه در گناهی و زلتی افتند
می باید آنها را بپوشید و بر روی نیاورد و فاش نکرد و بدان حکم نکرد * الا الحدود * مگر حدود شرع از حقوق الله و
حقوق العباد که لابد است بجای آوردن و اقامت کردن آنرا و تجاوز نمودن از آن و این خطاب بائمه است * رواه

ابو داود * وعنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادرؤا الحدود عن المسلمين ما استطعتم * دفع کنید حدود
را از مسلمین تا توانید پیش از آنکه بمن رسد چنانکه در شرح تعافوا الحدود معلوم شد * فان كان له مخرج فخلوا سبيله *
پس اگر باشد مر مسلمان را جای بیرون آمدنی پس خالی کنید راه او را * فان الامام ان يخطئ في العفو * پس
بدرستی امام خطا کردن او و سلوک کردن راه خطا را در عفو که صادر شده است از شما * خير من ان يخطئ في العقوبة *
بهتر است از خطا کردن او و سلوک او راه خطا را در عقوبت باین که عقوبت کند بخطا و بی تشخیص قضیه زیرا که وقتیکه رسید
قضیه بامام واجب است بروی انفاذ و امضای آن پس بر این وجه مضمون این حدیث مضمون حدیث تعافوا الحدود است و
خطاب بغیر ائمه است و بعضی حمل کرده اند این حدیث را بر درء و دفع امام حدود را بقول خود یا دیوانه است وی یا خورده
است شراب یا تقبیل کرده یا غمز کرده چنانکه گذشت و بر این تقدیر خطاب بائمه است فتدبر * رواه الترمذي و قال قد
روي عنها * و گفته است ترمذی بتحقیق روایت کرده شده است این حدیث از عائشه که این قول او است * ولم يرفع * و رفع کرده

نشده است بآن حضرت * وهو اصح * و اسناد این حدیث بی رفع صحیح تر است * وعن وائل بن حجر * بضم حا و جیم
ساکن صحابی است حضرمی از ملوک یمن بود که ایشان را اقیال گویند جمع قیل بفتح قاف یعنی ملوک
یمن اسلام آورد بر آن حضرت و مسلمان شد و آن حضرت پیش از رسیدن وی بشارت داده بود و فرموده بود که
می آید شما را وائل بن حجر طائع راغب در خدای عز و جل و رسول وی و چون آمد مرحبا گفت و نزد خود نشاند
و رداء مبارک خود را برای او بگسترد و بنشاند و گفت این وائل بن حجر است بقیه اقیال و دعا کرد ببرکت در وی
و در اولاد وی و عامل کرد اند او را بر اقیال از حضرموت * قال * گفت وائل * استكرهت امراة على عهد النبي صلى
الله عليه وسلم * اکراه کرده شد زنی در زمان آنحضرت یعنی شخصی بزور و جبر زنا کرد بوی کرده ناخواست و اکراه و استکراه بناخواست کسی
را بر کاری داشتن * فدرأ عنها الحد * پس دفع و ساقط کرد آن حضرت از آن زن حد را و را حد نزد * واقامه
على الذي اصابها * و بر پا کرد حد را بر آن مردی که رسید آن زن را * ولم يذكر انه جعل لها مهرا * و ذکر نکرد راوی که
آن حضرت کرد اند مر این زن را مهری بر مرد و گفته اند که از ذکر نا کردن راوی لازم نمی آید که مهر نباشد و

باحادیث دیگر ثابت شده است ومراد بمهر اینجا عقر است بضم عین وسکون قاف که کابین وطی حرام را وآنچه بشبهه واقع شود گویند وآن مقداریست که اگر اجرت گرفتن بر وطی حرام جائز می بود واجب میشد * رواه الترمذی * وعنه ان امراة خرجت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم تريد الصلوة * وهم از وایل بن حجر است که زنی بیرون آمد ازخانه در زمان آنحضرت در حالیکه میخواهد نماز را * فتلقاها رجل * پس پیش آمد آن زن را مردی * فتجللها * پس پوشید آن زن را وگشت مانند جل بروی وفی الصراح تجلل زیر چیزی شدن * فقضى حاجته منها * پس پرداخت حاجت خود را ازوی * فصاحت * پس آوازداد وفریاد کرد آن زن * وانطلق * وروان شد آن مرد * ومرت عصابة من المهاجرين * وگذشتند گروهی از مهاجران * فقالت ان ذلك الرجل فعل بي كذا وكذا * پس گفت آنزن که آن مرد کرد بمن چنین وچنین * فاخذوا الرجل * پس گرفتند آن مرد را * فاتوا به رسول الله * پس آوردند آنرا نزد پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال لها اذهبي فقد غفر الله لك * پس گفت آنحضرت مرآن زن را تو برو وپس بتحقیق آمرزید خدای تعالی ترا بجهت کراهت وبیرضائی تو مر این کار را * وقال للرجل الذى وقع عليها ارجموه * وگفت آنحضرت مرآن مرد را که افتاده بود بر آن زن سنگسار کنید او را ارجموه بضم همزه وجیم واین بعد از ثبوت زنا خواهد بود نه بمجرد قول آن زن * وقال لقد تاب توبة لوتابها اهل المدينة لقبل منهم * وگفت آنحضرت هر اینه بتحقیق توبه کرد آن مرد توبهٔ که اگر می کردند آن توبه را تمامهٔ اهل مدینه یعنی اگر قسمت کرده میشد این مقدار از توبه بر اهل مدینه هرآینه قبول کرده میشد از ایشان وکفایت می کرد ایشان را یعنی اگرچه در اول بی حیائی کرد وشناعت نمود باوجود آن پاک شد وآمرزیده گشت * رواه الترمذی * ودر بعضی نسخ * وابوداود * زیاده کرده * وعن جابر ان رجلا زنى بامراة فامر به النبى صلى الله عليه وسلم فجلد الحد * وروایت است از جابر که مردی زنا کرد بزنی پس امر کرد برای او آنحضرت بتازیانه زدن پس تازیانه زده شد او را حد * ثم اخبر انه محصن * پس ترخبر داده شد آنحضرت را که آن مرد محصن است * فامر به فرجم * پس امر کرد برای وی برجم پس رجم کرده شد ودرین دلیل است که امام چون امر کرد بچیزی از حد پستر ظاهر شد که واجب جز آنست بروی است باز گشتن بسوی واجب * رواه ابوداود * وعن سعيد بن سعد بن عبادة * بعضی او را صحبت اثبات کرده اند وابوحاتم ابن حبان در تابعین از کبار ثقات ذکر کرده وابن عبد البر گفته که او را صحبت صحیحه است وواقدی وغیر او واورا از کسانیکه ایشان را صحبت است ذکر کرده اند اما والد او سعد ابن عبادهٔ انصاری ساعدی خزرجی از اکابر صحابه است وروایت است از سعید بن سعد * ان سعد بن عبادة اتى النبى صلى الله عليه وسلم برجل كان فى الحي * که سعد بن عباده که پدر او است آورد نزد آنحضرت مردی را که بود در محله * مخدج سقيم * ناقص خلقت بیمار مخدج بضم میم وسکون معجمه وفتح دال مردی ناقص خلقت واصل خداج زادن بچه پیش از مدت ودر حدیث آمده است که هر نمازی که خوانده نشود در وی فاتحة الكتاب وی خداج است یعنی ناقص است * فوجد على امة من امائهم * پس یافته شد آن مرد بر داهی از داهان اهل محله * يخبث بها * که پلیدی می کند بان داه یعنی زنا می کند * فقال النبى صلى الله عليه وسلم خذوا له عثكالا * بگیرید برای زدن وی شاخی کلان را * فيه مائة شمراخ * در وی صد شاخ خورد است عثکال بکسر عین مهمله وسکون مثلثه شاخی بزرگ که بروی شاخهای خورد باشند که هریکی از انها شمراخ است بکسر شین وبخای معجمه * فاضربوه ضربة * پس بزنید او را باین شاخ یک زدنی که در حکم صد تازیانه زدن می شود از اینجا معلوم می شود که امام را باید که نگاه بانی کند مجلود را ومحافظت کند بر حیات وی ونیز دلالت دارد بر آن که حد تاخیر کرده نمی شود ازبیمار وامام ابوحنیفه ومالک گفته اند که تاخیر کرده شوند اصحاب حد تا آنکه به شوند وشاید که بیماری این مرد از امراض مزمنه بود که بحکم عادت امید بهبود دران نبود واز تاخیر حامله در اقامت حد تیز قیاس برین حکم توان یافت * رواه فى شرح السنة وفى رواية

ابن ماجة نحوه * وعن عكرمة عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من وجدتموه يعمل عمل قوم لوط *
کسیکه بیابید او را که می کند کار قوم لوط را که شهوت راندن بمرد ان است و اورا بهمین نسبت لواطت میکویند * فاقتلوا
الفاعل والمفعول به * پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده شده است بوی این کار * رواه الترمذي وابن ماجة * بدانکه
حد نیست در لواطت نزد امام ابوحنیفه بلکه تعزیر است آن نوع و آنقدر که امام مصلحت بیند و زیاده کرده است
درجامع صغیر که کذا شته شود در زندان از صاحبین میکویند که لواطت در حکم زنا است در حد زدن و این یکی از دو قول
شافعي است و در قول دیکر کشته شوند هردو و باین حدیث و در روایتی ابن ماجه آمده است که * فارجموا الاعلى والاسفل *
پس رجم کنید بالا را که فاعل است و پایان را که مفعول است * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من
اتى بهيمة فاقتلوه * کسیکه بیاید چهارپایه را یعنی وطی کند وی را پس بکشید او را * واقتلوها معه * و بکشید آن بهیمه را
همراه وی کفته اند که حکمت در قتل بهیمه آن میتواند بود که تا متولد نشود از وی حیوانی بر صورت انسان یا انسانی بر
صورت حیوان تا لاحق نکردد صاحب آن را رسوائی در نکاهداشتن وی و بعضی کفته اند که بهیمه را بکشند و بسوزند
و ائمه اربعه متفق اند بر آنکه کسیکه بیاید بهیمه را تعزیر کرده شود و کشته نشود و میکویند که این حدیث محمول بر زجر و
تشدید است * قيل لابن عباس ما شان البهيمة * کفته شد مر ابن عباس را چیست حال بهیمه و چه کار باین کرد بوی * قال ما سمعت
من رسول الله * کفت ابن عباس نشنیده ام من از پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم في ذلك شيئا * در ان باب چیزی * ولكن اراه
كره ان يوكل لحمها * ولیکن کمان می برم آنحضرت را که مکروه پنداشته است آنحضرت که خورده شود کوشت آن بهیمه
* او ينتفع بها * یا آنکه نفع کرفته میشود بان بهیمه از منفعتهای دیکر از قبیل پوست وی و جز آن * وقد فعل بها ذلك * و حال
آنکه بتحقیق کرده شده است باین بهیمه آن کار زشت یعنی بهیمه که بوی این کار کرده شده است نفع کرفتن باین مکروه است پس
لازم آمده که قتل کرده شود * رواه ابوداود وابن ماجة * و بعضی کفته اند که اکر از ماکولات است قتل کرده شود
والا در ان دو وجه است قتل از جهت ظاهر این حدیث و عدم قتل از جهت نهی از ذبح حیوان نه برای اکل کذا نقل الطيبي
و در مدارک کفته است که انچه مروی شده است که ذبح باید کرد و سوختن از جهت آن است که حدیث کرده نشود
بدان و امری واجب نیست * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اخوف ما اخاف على امتي عمل
قوم لوط * کفت آن حضرت بدرستی ترسیده شده ترین هرچیزی که می ترسم من بر امت خود کار قوم لوط است بمعنی انکه
میترسم که در ان بی صبری نکنند و در دین و رطه نیفتند یا بمعنی انکه این فعل بغایت شنیع و قبیح است و حرمت او موکد
و مشدد است و میترسم که در ان نیفتند و عقاب آن نه بینند * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن ابن عباس ان رجلا من بني
بكر بن ليث * روایت است از ابن عباس که مردی از بنی قبیله * اتى النبي * آمد نزد پیغمبر * صلى الله عليه وسلم فاقر انه
زنى بامراة * پس اقرار کرد که وی زنا کرده است بزنی * اربع مرات * اقرار کرد چهار بار * فجلده مائة * پس
زد آن مرد را صد تازیانه * وكان بكرا * و بود ان مرد غیر محصن * ثم سأله البينة على المرأة * بعد از انکه باقرار وی
او را حد زد و این متضمن قذف آن زن بود سوال کرد آن مرد را کواهان بر زن که وی زنا کرده است * فقالت كذب
والله * پس کفت آن زن دروغ می کوید آن مرد که بمن نسبت زنا میکند و من پاکم از ان بخدا سوکند * يا رسول الله فجلد
حد الفرية * و چون کواهان نکذرانید ان مرد زده شد او را حد قذف که اقرار کرد بران زن و آن هشتاد تازیانه است
فریه بکسر فا و سکون را بمعنی کذب و افترا و مراد اینجا قذف است * رواه ابوداود * وعن عائشة رضي الله عنها قالت
لما نزل عذري * کفت عایشه چون فرود آمد قرآن بعذر ورد اشتن و ترک ملامت کردن من و آن در قضیه افک است که
مشهور است و در قرآن تطهیر و تزکیه عایشه صدیقه رضی الله عنها از ان مذکور * قام النبي صلى الله عليه وسلم على المنبر *
ایستاد آنحضرت بر منبر و خطبه خواند * وذكر ذلك * و ذکر کرد انرا * فلما نزل من المنبر امر بالرجلين والمراة * پس چون

فرود آمد از منبر امر کرد برای ده مرد از صحابه که درین ورطه افتاده بودند و آن حسان بن ثابت ومسطح بن اثاثه
و زن که حمنه بنت جحش خواهر ام المومنین زینب بنت جحش است که حد قذف زده شوند * فضربوا حدهم *
پس زده شدند این هرسه حدی را که واجب شد برایشان * رواه ابو داود *

* الفصل الثالث * عن نافع ان صفية بنت ابی عبید * روایت است از نافع که صفیه دختر ابی عبید بضم عین ثقفیه خواهر
مختار بن ابی عبید زوجهٔ عبد الله بن عمر از تابعین ثقه است است روایت میکند از عایشه وحفصه و دیده است عمر را
رضي الله عنه وابوعبید از جلهٔ صحابه است وولادت مختار در سال هجرت است ونیست اورا صحبت وروایت وعلما
اورا کذاب می نامند چنانکه حجاج را مبیر وقول آنحضرت را که فرمود بیرون می آید از ثقیف کذاب ومبیر حمل برین
دو شخص میکنند پس نافع که مولی ابن عمر است میگوید که صفیه بنت ابی عبید * اخبرته ان عبدا من رقیق الامارة *
خبرداده است اورا که غلامی از غلامان امارت وخلافت وبود در زمان امیرالمؤمنین عمر رض * وقع على وليدة
من الخمس * افتاد برجاریهٔ از خمس غنیمت یعنی قصد کرد وطی اورا * فاستكرهها * پس اکراه کرد اورا وجبر کرد
وبناخواست اوزا وطی کرد * حتی اقتضها * تا آنکه گرفت بکارت اورا واقتضاض بقاف وضاد معجمه ازالهٔ بکارت وقضه بکسر
بکارت جاریه وافتضاض بفا نیز همین معنی است ولیکن روایت اینجا بقاف است * فجلده عمر * پس جلد کرد آن غلام را امیرالمومنین
عمر رض * ولم يجلدها من اجل انه استكرهها * وجلد نکرد آن جاریه را از بهر آنکه آن غلام اکراه کرده بود اورا وبناخواست
وی وطی کرده بود چنانکه در حدیث وایل بن حجر گذشت * رواه البخاری * وعن يزيد بن نعيم بن هزال عن ابيه * ذکر
وی در فصل ثانی گذشت * قال كان ماعز بن مالك يتيما في حجر ابي * گفت نعیم بن هزال بود ماعز بن مالک یتیم در کنار پدر من
که هزال است * فاصاب جارية من الحی * پس رسید یعنی وطی کرد ماعز داهی را از محله وبعضی گفته اند که جاریه مولاة
هزال بود * فقال له ابي ائت رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخبره بما صنعت * پس گفت پدر من بیا آنحضرت را پس خبر کن اورا
بکاری که کرده * لعله يستغفر لك * شاید که آنحضرت استغفار کند مرترا و آمرزش خواهد گناه ترا * وانما يريد بذلك
رجاء ان يكون له مخرجا * وخیرخواست پدر من بااین گفتن ونصیحت کردن ماعز را بآمدن نزد آنحضرت مگر امید آنکه باشد
استغفار آنحضرت مراورا سبب برآمدن ازگناه یعنی غرض آن نبود که نزد آنحضرت رود وحکم برجم آن کند چنانکه
از قول وی يستغفر لك ظاهر میگردد * فاتاه فقال * پس آمد ماعز نزد آنحضرت وگفت * يا رسول الله اني زنيت
فاقم علي كتاب الله * بدرستي من زنا کرده ام پس برپا کن برمن حکم خدا را * فاعرض عنه * پس روی گردانید آنحضرت
از ماعز * فعاد * پس بازگشت ماعز * فقال * پس گفت * يا رسول الله اني زنيت فاقم علي كتاب الله حتى قالها اربع
مرات * تا آنکه گفت ماعز این کلمه را چهار بار * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك قد قلتها اربع مرات * پس گفت
آنحضرت بدرستی توگفتی این کلمه را واقرار کردی چهار بار وثابت شد برتو زنا * فبمن * پس بگو بکه زنا کرده
* قال بفلانة * گفت ماعز بفلان زن نام زنی را تعیین کرد * قال هل ضاجعتها * گفت آنحضرت آیا باهم بر پهلو خفتی بوی * قال
نعم * گفت آری * قال هل باشرتها * گفت آیا باهم سرکی بشره را بابشرهٔ وی بشره روی پوست مردم * قال نعم قال هل جامعتها *
گفت آیا مجامعت کردی اورا * قال نعم فامر به ان يرجم * پس امر کرد برای وی که رجم کرده شود * فاخرج به الى الحرة * پس
بیرون آورده شد بزمین سنگستان که بیرون مدینه است * فلما رجم فوجد مس الحجارة * پس چون رجم کرده شد
پس یافت سودن سنگها را والم انرا * فجزع * پس بیصبری کرد * فخرج يشتد * پس بیرون آمد درحالیکه میدود * فلقيه
عبد الله بن انيس * پس پیش آمد اورا عبد الله بن انیس بضم همزه وفتح نون که صحابی انصاری مدنی عقبی بطل
شجاع حاضر شد احد را وما بعد اورا * وقد عجز اصحابه * وحال آنکه بتحقیق عاجز شده بودند اصحاب وی از کشتن
وی * فنزع له بوظيف بعير * پس کشید عبد الله بن انیس مر اورا بپای اشتر وان شتر را فی الصراح وظیف بظای معجمه

باریکی ساق و ذراع شتر و ستور * فرماه به فقتله * پس اندا ختند و زدند ماعزرا بوظیفه پس کشتند اورا * ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم * مستترا من عبد الله بن انیس نزد آنحضرت * فذکر ذلك له * پس ذکر کرد آنرا برای آنحضرت * فقال هلا ترکتموه * پس گفت آن حضرت چرا نگذاشتید اورا * لعله ان یتوب * شاید که وی توبه میکرد * فیتوب الله علیه * پس توبه می کرد خدا ورجوع برحمت میکرد بر وی * رواه ابوداود * وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت عمرو بن العاص سهمی قرشی که صحابی مشهور است ووزیر معاویة بن ابی سفیان بود وآن حضرت در حق وی فرمود اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص دیگر احادیث نیز در شأن وی وارد شده گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت * ما من قوم یظهر فیهم الزنا الا اخذوا بالسنة * نیست هیچ قومی که پیدا می گردد در ایشان زنا مگر آنکه گرفتار کرده می شوند بقحط زیرا که زنا موجب هلاک نسل است بشومی آن هلاک حرث که موجب قحط سال است نیز می شود وبحقیقت خاصیتی است که بنقدیر الهی مترتب بدان می گردد * وما من قوم یظهر فیهم الرشی الا اخذوا بالرعب * نیست هیچ قومی که ظاهر میگردد در ایشان رشوتها مگر آنکه گرفتار کرده می شوند بترس وبیم از دشمنان ورشی بضم راجمع رشوت بضم وکسر بفارسی پارهٔ رشوت پاره داده ن راشی پاره دهنده ومرتشی پاره گیرنده وزایش آنکه سعی می کند درمیان راشی ومرتشی زیاده میکند برای این وکم می کند برای آن واشتقاق رشوت از رشا است وآن رسن دلو است که رسیده می شود بوی بمطلوب ورشا بمعنی درازکردن چوزه کردن خود را بسوی مادرش تا بخوراند اورا ورشوت مالی است که میدهند آنرا بشرط آنکه اعانت کند در مهم وی کذا فی فتاوی قاضی خان وبعضی قید کرده اند که در آن مهم آنچنان مشقت نباشد که این مقدار مال را در عرف اجرت می دهند بران چنانکه سخن پیش سلطان گفتن وسعی دران کردن واگر بی شرط باشد نیز رشوت نیست کذا قیل * رواه احمد * وعن ابن عباس وابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ملعون من عمل عمل قوم لوط * رانده شده است از درگاه قرب ورضای حق کسیکه لواطت کند * رواه رزین * بفتح را وکسر زای از علمای حدیث وایمه ایشان است وفات او بعد از پانصد وبیست سال است * وفی روایة له عن ابن عباس ان علیا رضي الله عنه احرقهما * ودر روایتی مر رزین را از ابن عباس آمده است که علی رضي الله عنه سوخت فاعل ومفعول را * وابا بکر رضي الله عنه هدم علیهما حائطا * ونیز در روایت رزین از ابن عباس آمده که ابوبکر رضی الله عنه انداخت بر فاعل ومفعول دیواری را وبعضی گفته اند که جزای ایشان آن است که از مکان بلند در پایان انداخته شوند ودر دنبال آن سنگها بر ایشان انداخته شود موافق جزای قوم لوط که قرئه ایشان را ببالا برده برزمین زدند وسنگها باران دند وبعضی گفته اند که حبس کرده شوند در گنده ترین جاها تا آنکه بمیرند وجلد ورجم نیز روایت است * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله الی رجل اتی رجلا او امرأة فی دبرها * وهم از ابن عباس است که آنحضرت گفت نظر رحمت نمیکند خدای تعالی بسوی مردی که بیاید مردی را یا زنی را در جانب پس وی * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعنه انه قال من اتی بهیمة فلا حد علیه * وهم از ابن عباس است که وی گفت کسیکه بیاید بهیمه را پس نیست حد بر وی ولیکن تعزیر باید کرد * رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی عن سفیان الثوری انه قال هذا اصح من الحدیث الاول * وگفته است ترمذی از سفیان ثوری که وی گفته است این حدیث صحیح تر است از حدیث اول که مابقا از ابن عباس در فصل ثانی گذشت وآن حدیث اول این است * وهو من اتی بهیمة فاقتلوه والعمل علی هذا عند اهل العلم * وعمل برین حدیث است نزد اهل علم * وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقیموا حدود الله فی القریب والبعید * برپا کنید حدهای خدا را بر نزدیك ودور یعنی بر خویش وبیگانه یا بر ضعیف که نزدیك است رسیدن بوی وآسان است حکم کردن بروی وبر قوی که دور است رسیدن بوی ودشوار است اقامت حد بروی ومعنی اول نزدیك تر است از لفظ وثانی اقوی در معنی * ولا یاخذکم فی الله لومة لائم * و باید که نگیرد

شما را در دین خدا ومانع نیاید از اجرای احکام وحدود وی ملامت کردن هیچ ملامت کننده * رواه ابن ماجة
* وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقامة حد من حدود الله * برپا کردن حدی از حدود خدا
* خیر من مطر اربعین لیلة فی بلاد الله * بهتر است از باران چهل شب در تمامه شهرهای خدا که آبادان اند از جهت بودن
آن سبب تباعد واجتناب از ذنوب ومعاصی که مودی بانقطاع خیر وبرکات وزوال نعم وآلاء اند ونیز اقامت حدود
باعث انتظام امور وصلاح احوال بندگان است چنانکه باران سبب رفاهیت وفراغ عیش خلائق است وچون اقامت
حدود متعلق بصلاح احوال دنیا وآخرت است بهتر از باران است که مخصوص بزندگانی دنیا است * رواه ابن ماجة
ورواه النسائی عن ابی هریرة * * باب قطع السرقة * باب در احادیث دست بریدن از جهت
سرقه ودر بعضی نسخ باب حد السرقة وحد سرقه همان قطع ید است وسرقه بکسر را وفتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر
پنهانی مال باشد یا نه وازینجا است استراق سمع ودر شرع عبارتست از اخذ مال محرز مملوک خفیة ونصاب سرقه
نزد ما ده درهم است که در کمتر از آن قطع نیست ونزد شافعی ربع دینار از زر وسه درهم از نقره یا قیمت آن ومتمسك
ایشان احادیثیکه واقع شده است در ان قطع ید در ربع دینار وربع دینار در انوقت سه درهم بود ودینار دوازده درهم
ودر هدایه گفته است که دلیل ما آنست که اخذ باکثر درین باب اولی است از جهت حیله کردن در درء حد ودزیراکه
در اقل شبه عدم جنایت است ور روایت کرده شده است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که لا قطع الا فی دینار
او عشرة دراهم واصل درین باب آن است که قطع در زمان آنحضرت در ثمن مجن یعنی سپر بود وشافعیه میگویند
که قیمت مجن سه درهم بود وشمنی گفته که ثمن مجن دران زمان ده درهم بود رواه ابن ابی شیبة عن عبد الله بن عمرو
بن العاص وذکا فی نقل کرده که ثمن مجن که قطع کرده شده در وی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی ده درهم
بود والله اعلم * الفصـــــل الاول * عن عایشة رضی الله عنها عن النبي صلی الله علیه وسلم قال لا تقطع ید
السارق الا بربع دینار فصاعدا * گفت آنحضرت بریده نشود دست دزد مگر بسبب دزدیدن ربع دینار وزیاده از ان
قیمت آن در حکم او است یعنی در کمتر از ان نیست ودر روایتی بصریح آمده است که قطع کنند در ربع وقطع نکنند در
کمتر از ان ودر روایتی آمده است در ربع دینار یا سه درهم ودیگر در روایتی آمده است که ربع دینار در انوقت سه درهم
بود ودینار دوازده درهم چنانکه ذکر کردیم * متفق علیه * وعن ابن عمر قال قطع النبی صلی الله علیه وسلم ید سارق
فی مجن ثمنه ثلثة دراهم * گفت ابن عمر برید آن حضرت دست دزدی را در دزدیدن سپری که بهای آن سه درهم بود
* متفق علیه * وتوربشتي گفته که حدیث این حدیث نزد جماعة از علما که قائل نیستند بقطع ید در کمتر از ده درهم آن است که
این تقویم از ابن عمر بود وبرأی واجتهاد وي بود چنانکه نزد وی ظاهر شد زیراکه ما اقوال صحابه در قیمت مجن مختلف
یافتیم ودر روایتی از ابن عباس آمده که قیمت وی ده درهم بود واز عمرو بن شعیب نیز مثل آن آمده که از ام ایمن وپسر وی
ایمن بن عبد الله آمده که قیمت مجن در انوقت دینار بود وچون این اختلاف یافته شد وبود اخذ بحدیث کسی که روایت
کرده که قیمت مجن که در وي قطع کردند ده درم بود داخل مجمع علیه را اخذ بما دون خارج از اجماع اختیار کردند
اخذ بمجمع علیه اگر گویند که عایشه روایت کرده است که قطع ید در ربع دینار بود جوابش آن است که این حدیث در
اثبت روایتین موقوف بر عایشه آمده وخالی از اختلاف رواة نیز نیست پس حمل کردند که عایشه که ربع دینار گفته بسبب
آنست که مجن نزد وی ربع دینار بود انتهی وبالجمله اخذ باکثر درین باب احوط واولی است تا مراد بقول وی سبحانه
والسارق والسارقة فاقطعوا ایدیهما بر وجهی شود که شبهه را بدان راه نباشد والله اعلم * وعن ابی هریرة رض
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لعن الله السارق یسرق البیضة فتقطع یده * گفت آن حضرت لعنت کناد خدای تعالی
دزد را که می دزدد بیضه را پس بریده می شود دست او * ویسرق الحبل فتقطع یده * ومی دزد رسن را پس بریده

می شود دست او * متفق علیه * این حدیث دلالت میکند بر قطع در اقل از ربع دینار یا سه درم چه جای ده درم پس مشکل می شود بر همه ایمه پس جواب میدهند که مراد به بیضهٔ اینجا بیضه آهن است که آن را خود می گویند که غازیان بر سر می پوشند و این تاویل در بیضه اگر راست آمد در رسن چه میگویند که قیمت آن بیشك از ربع دینار کمتر است میگویند که مراد رسن کشتی است که قیمت او با ین مقدار می تواند رسید و این تکلف است پس میگویند که در ابتدا قطع در قلیل بود پس از ان منسوخ گشت و بعضی گفته اند که آنحضرت اشارت بعادت امرا و سلاطین کرد که ایشان همچنین میکنند بر وجه سیاست و تشدید نه بر وجه حد شرعی و ممکن است که گفته شود مراد آن است که وی تبیعت نفس می کند بر اخذ قلیل تا رفته رفته عادت می کند باخذ کثیر و در سرقه می افتد و بریده می شود دست وی والله اعلم *

* الفصل الثاني * عن رافع بن خدیج * بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله صحابی مشهور است در غزوهٔ بدر حاضر نشد از جهت صغر و در احد و خندق و مشاهد دیگر حاضر شده * عن النبي صلی الله علیه وسلم قال لاقطع فی ثمر * گفت آنحضرت نیست دست بریدن در میوهٔ درخت مادام که بر درخت است * ولا کثر * و نه در کثر بمثلثه بر وزن ثمر چیزی سفید نرم مثل پیه که در میان درخت خرما می باشد و آنرا میخورند از جانب سر درخت می برآید و آنرا جمار میگویند بضم جیم و تشدید میم و بعضی گفته اند که کثر بمعنی شکوفهٔ خرما است و او را نیز می خورند و قول اول صحیح تر است * رواه مالك والترمذی وابوداود والنسائی والدارمی وابن ماجة * بدانکه قطع نیست در میوه که بر درخت است و کشتی که درو نشده از جهت عدم احراز اما ثمر که بریده و احراز نموده شد در وی قطع است نزد شافعی و نزد احمد و در روایتی اگر ثمر در بستانی باشد که گرد وی دیوار کشیده اند یا بر درختی باشد در سرای محرز کافی پس بدزد د نصاب سرقه را در وی قطع است و اما نزد ما قطع نیست در چیزی که بزود تباه و متغیر گردد مثل شیر و میوهٔ تر بجهت عموم قول آن حضرت لاقطع فی ثمر و لا کثر و نیز فرمود * لاقطع فی الطعام * یعنی طعام مهیا برای اکل والا در گندم و شکر قطع است باتفاق و قیاس کرده شد بر ان لحوم و اشربه و مانند آن * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عبد الله بن عمرو بن العاص عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه سئل عن الثمر المعلق * روایت است که آن حضرت پرسیده شد از میوهٔ آویخته بدرخت * قال من سرق منه شیئا * پس گفت آن حضرت کسیکه بدزدد از ان چیزی را * بعد ان یؤویه الجرین * بعد از انکه جای دهد او را جرین بجیم بر وزن قرین جای خشك کردن خرما و خرمن آن یؤوی از ایوا است بمعنی جای دادن * فبلغ ثمن المجن * پس برسد بهای سپر را * فعلیه القطع * پس بر وست قطع مقصود آن است که قطع نیست در ثمر معلق بر شجر زیرا که محرز نیست و چون بریده شد از درخت و خرمن ساخته شد تا خشك گردد دراینجا قطع است از جهت وجود احراز * رواه ابوداود والنسائی * وعن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی حسین المکی * قرشی نوفلی است از اولاد نوفل بن عبد مناف تابعی ثقه قلیل الحدیث روایت کرده ازوی شعبه و مالك و سفیان و غیر ایشان * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت میکند که آنحضرت گفت * لا قطع فی ثمر معلق * نیست قطع در میوهٔ آویخته * ولا فی حریسة جبل * و نیست قطع در دابه که می چرد در کوه یعنی اگرچه محروس است بکوه و باوی کسی هم نیست که میچراند زیرا که محرز نیست پس حریسه بر وزن فعیله است از حراست و بعضی حریسه بمعنی مسروق گفته اند و حرس و حریسه بمعنی سرقه می آید و حارس سارق را می گویند و محترس آنکه شتر و گوسفند را می دزدد و میخورد * فاذا اواه المراح * پس وقتیکه جای دهد حریسه را مراح بضم میم جای شتر و گوسفند در شب برای حرز * والجرین * و جای دهد ثمر را خرمن * فالقطع * پس قطع است * فیما بلغ ثمن المجن * در مقداری که میرسد بهای سپر را * رواه مالك * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المنتهب قطع * نیست بر غارت کننده قطع زیرا که غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه و علانیه و سرقه آن است که خفیه و نهانی باشد و نهب بمعنی غنیمت نیز آمده است پس منتهب بمعنی سرقه کننده از غنیمت

باشد و اکثر را یعنی عمل کنند قطع از آن جهت نیابد شد که او را دروی حق است چنانکه بیاید از عدم قطع در غزوه * ومن انتهب نهبة مشهورة فليس منا * وکسیکه نهب کند نهب کردنی مشهور یعنی آشکارا که مردم می نگرند در آن پس نیست آنکس از ما و بر طریقهٔ ما و ظاهر این عبارت در نهب مال غنیمت است بر معنی غارت اما شراح معنی اخذ از غنیمت را نیز راه داده اند والله اعلم * رواه ابوداود * وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ليس على خائن * نیست بر خیانت کننده خیانت کردن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت * ولا منتهب * ولیست بر غارتگر * ولا مختلس * ونیست بر رباینده اختلاس گرفتن چیزی از ظاهر و بسرعت بقا رسی ربودن * قطع * دست بریدن از جهت عدم حرز وخفیه * رواه الترمذی والنسائی وابن ماجة والدارمی وروی فی شرح السنة ان صفوان بن امیة * صحابی است پدر او امیة بن خلف در بدر کافر کشته شده وصفوان اسلام آورد بعد فتح و بود از مؤلفة القلوب وداد آنحضرت او را از غنائم حنین اموال کثیر پس گفت صفوان گواهی میدهم که این بذل و عطا از غیر نفس پیغمبر نیاید پس نیکو شد اسلام وی بعد از آن هجرت کرد بمدینه پس فرمود آنحضرت لا هجرة بعد الفتح و بود صفوان از اشراف قریش در جاهلیت و افصح ایشان * قدم المدينة * قدوم آورد این صفوان بن امیه مدینه را * فنام فی المسجد * پس خواب کرد در مسجد * وتوسد رداءه * و بالش ساخت چادر خود را * فجاء سارق واخذ رداءه * پس آمد دزدی و گرفت ردای او را * فاخذه صفوان * پس گرفت آن دزد را صفوان * فجاء به الی رسول الله * پس آورد او را بسوی پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فامر ان يقطع يده * پس امر کرد آنحضرت یعنی بعد از اقرار او بسرقه که بریده شود دست آن دزد * فقال صفوان انی لم ارد هذا * پس گفت صفوان من نخواستم از آوردن او بحضور شریف که حکم قطع ید او بکنی * هو عليه صدقة * ان رداء را برین شخص صدقه کردم و بخشیدم * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فهلا قبل ان تاتيني به * پس گفت آنحضرت پس چرا تصدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع ید وی را جنایت است که حق الله است و بعفو تو ساقط نمی شود نعم رداء خود را اگر باوی می بخشی که حق تست ساقط می شود اما قطع ید بعفو تو ساقط نمی گردد * وروی نحوه ابن ماجة عن عبد الله بن صفوان عن ابيه * وروایت کرده است مانند این حدیث ابن ماجه از عبد الله بن صفوان از پدر وی و وی از اشراف تابعین وسادات ایشان است ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات و بود با عبد الله بن الزبير رضي الله عنهم وکشته شد با او در یک روز در حالیکه وی متعلق بود باستار کعبه سنة ثلاث وسبعين * والدارمی عن ابن عباس * وروایت کرده است مانند آن دارمی از ابن عباس * وعن بسر * بضم موحده وسکون سین مهمله * بن ارطاة * بفتح همزه وسکون راء وبعضی بسر بن ابی ارطاة گفته اند و ابن عبد البر گفته بسر بن ابی ارطاة عامری قرشی بعضی او را در صغار صحابه شمرده اند و صحیح آنست که وی سماع از آنحضرت ندارد و ولادت او پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدو سال بود و اهل شام اثبات میکنند مر او را سماع و مبنای کلام مولف بر آن است * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقطع الايدي في الغزو * بریده نشود دستها در زمان جنگ کردن با کافران یعنی در وقتیکه لشکر در دار حرب باشد و نباید امام در ایشان و امیر جیش قطع نکنند و همچنین سایر حدود و باین اخذ کرده اند بعضی فقها بجهت احتمال افتتان ایشان مقطوع ملحوق بدار حرب و از جهت خوف وقوع تفرقه و بستی در مجاهدان طیبی گفته که این مذهب ابی حنیفه است و اوزاعی گفته که قطع نکند امیر تا وقت رجوع از دار حرب و چون رجوع کند قطع کند و بعضی گفته اند که مراد بعدم قطع در غزو آن است که دزد سرقه از مال غنیمت پیش از قسمت قطع نکنند زیرا که او را نیز در آن حق است * رواه الترمذی وابوداود والنسائی الا انهما قالا في السفر بدل الغزو * مگر آن است که ابوداود ونسائی گفته اند لفظ فی السفر را بجای لفظ فی الغزو واین ناظر بمعنی اول است * وعن ابي سلمة عن ابي هريرة * روایت است از ابوهریره و این ابوسلمة بن عبد الرحمن بن عوف است

رضي الله عنهما از مشاهیر تابعین و اعلام ایشان است ثقه و امام و مناقب او بسیار است کثیر الحدیث واسع الروایة شنید
از ابن عباس و ابی هریرة و ابن عمرو عایشه و جز ایشان مات سنة اربعین و تسعین و قیل اربع و مائة و له اثنان و
ثمانون * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی السارق * که آن حضرت گفت در شان سارق * ان سرق فاقطعوا
یده * اگر دزدی کند پس ببرید دست او را یعنی دست راست را * ثم ان سرق فاقطعوا رجله * بعد از آن اگر باز دزدی
کند پس ببرید پای چپ او را * ثم ان سرق فاقطعوا یده * ثم ان سرق فاقطعوا رجله رواه فی شرح السنة * باین
حدیث اخذ کرده است شافعی در قطع کردن در کرة ثالثه و رابعه از جهت آنکه ثالثه و رابعه مثل اولی و ثانیه
اند در جنایت بلکه فوق آن است پس موجب تر باشد برای حد و در نزد ما اگر دزدی کند کرة ثالثه
قطع کرده نشود و جلد کرده شود و حبس کرده شود در زندان تا بمیرد یا توبه کند و دلیل ما قول علی است رضی الله
عنه که فرمود من شرم میدارم از خدا که نگذارم او را دستی که بخورد بدان و استنجا کند بدان و پایی را که راه رود
بدان و باین دلیل حجت کرد صحابه را پس غالب آمد بر ایشان پس منعقد شد بر آن اجماع و لابد آن را سندی خواهد بود
و حدیث مذکور طعن کرده است در وی طحاوی یا محمول بر تهدید و سیاست است و نیز این اهلاک است در معنی
و حد زاجر است نه متلف و رجم ثابت شده است بدلیل قطعی * وعن جابر قال جیء بسارق الی النبی صلی الله علیه وسلم
فقال اقطعوه * گفت جابر آورده شد دزدی بسوی آنحضرت پس گفت ببرید او را یعنی دست او را * فقطع * پس بریده شد
* ثم جیء به الثانیة * پس تر آورده شد دزد را دوم بار * فقال اقطعوه فقطع * پس گفت آن حضرت ببرید دست او را پس
بریده شد * ثم جیء به الثالثة فقال اقطعوه فقطع ثم جیء به الرابعة فقال اقطعوه فقطع * بهمان طریقه که در حدیث سابق
گذشت * فاتی به الخامسة فقال اقتلوه * پس آورده شد او را بار پنجم پس گفت بکشید او * فانطلقنا به فقتلناه *
پس ببردیم ما او را پس بکشتیم او را * ثم اجتررناه فالقیناه فی بیر * پس تر کشیدیم او را و کشاله کردیم پس انداختیم او را
در چاهی * و رمینا علیه الحجارة * و انداختیم بروی سنگها خطابی که یکی از علمای حدیث و فقه است گفت که نمیدانم
هیچ یکی از فقها را که مباح داشته باشد دم سارق را اگرچه مکرر شده باشد از وی سرقه و گفت این حدیث منسوخ است
بحدیث لا یحل دم امرء مسلم الا باحدی ثلث و بعضی گفته اند که قتل این دزد بطریق سیاست بود و امام را می رسد
که اجتهاد کند در تعزیر مفسدان بهر نوع که خواهد از عقوبت و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست
ارتداد این مقطوع را پس مباح کرد اند خون او را و امر کرد بقتل وی و بعضی گفته اند که اوجه آن است که حمل کرده
شود بر آنکه وی مستحل سرقه بود و لابد است ازین تاویلات و الا اجترار و القای او در بیر اگر مسلمان بودی جایز
نبودی والله اعلم * رواه ابو داود والنسائی وروی فی شرح السنة فی قطع السارق عن النبی صلی الله علیه وسلم * و روایت
کرده است بغوی در شرح السنة از آنحضرت این را که * اقطعوه ثم احسموه * ببرید دست دزد را و داغ کنید بآتش تا باز
ایستد خون * وعن فضالة * بفتح فا و تخفیف ضاد معجمه * بن عبید * بضم عین صحابی است انصاری از بنی عمرو بن
عوف اول مشاهد وی احد است بعد از آن حاضر شد ما بعد آن را از مشاهد و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد خیبر را
بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد دمشق را و متولی کرد ید قضای دمشق را از برای معاویه در زمان خروج وی
بصفین و مات بدمشق سنة ثلث و خمسین * قال اتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسارق * گفت آورده شد نزد آنحضرت دزدی
* فقطعت یده * پس بریده شد دست وی بحکم آنحضرت * ثم امر بها * پس تر امر کرد آن حضرت برای دست وی که
آویخته شود در گردن وی * فعلقت فی عنقه * پس آویخته شد دست وی در گردن وی تا عبرت باشد مر دیگران را
* رواه الترمذی و ابو داود والنسائی و ابن ماجة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سرق
المملوک فبعه ولو بنش * گفت آنحضرت رقیقی که دزدی کند غلام پس بفروش او را اگرچه بنش بود بفتح نون و تشدید

شین معجمه بیست درهم نصف اوقیه و بعضی گفته اند نش نصف از هر چیزی پس ممکن است که مراد نصف درهم باشد مبالغة و شاید که جای دیگر باز آید از آن ونکند * رواه ابو داود والنسائی وابن ماجة *

* الفصـــــل الثالث * عن عایشة رضی الله عنها قالت اتی عند رسول الله صلی الله علیه وسلم بسارق * گفت عایشه که آورده شد نزد آن حضرت دزدی * فقطعه * پس قطع کرد او را یعنی حکم کرد بقطع ید وی و در بعضی نسخ فقطع بی های ضمیر * فقالوا ما کنا نری ان یبلغ به هذا * پس گفتند صحابه نبودیم ما که گمان می بردیم ترا که میرسی باین دزد این مرتبه را که دست وی ببری بلکه گمان آن داشتیم که رحم کنی بروی و شفقت نمائی بوی ظاهرا آن سارق از آن قبیل بود که محل شفقت کرده مثل ذی رحم و مانند آن از این جهت * قال * گفت آن حضرت * لو کانت فاطمة * اگر می بود فاطمه یعنی فاطمه زهرا بتول جگر گوشه وی صلی الله علیه وسلم * لقطعتها * هر آینه قطع می کردم دست او را و گفته اند شاید سارق زنی مخزومیه بود چنانکه در باب آینده بیاید * رواه النسائی * وعن ابن عمر قال جاء رجل الی عمر بغلام له * گفت ابن عمر آورد مردی بسوی عمر رضی الله عنه غلامی را که مر آن مرد را بود * فقال اقطع یده * پس گفت آن مرد بعمر ببر دست او را * فانه سرق مرآة لامرأتی * زیرا که وی دزدیده است آیینه را که مر زن مرا بود * فقال عمر لا قطع علیه * پس گفت عمر نیست دست بریدن بروی * هو خادمکم اخذ متاعکم * او خادم شما است گرفت چیز شما را گویا که عمر رضی الله عنه اشارت کرد باین بسوی علت عدم قطع و آن وجود اذن است بدر آمدن بر شما پس احراز نباشد و همین است مذهب نزد ما و نزد امام احمد بخلاف عامه اهل علم * رواه مالک * وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله * گفت ابوذر غفاری ندا کرد و گفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یا ابا ذر قلت * گفتم من * لبیک یا رسول الله وسعدیک * معنی لبیک ایستاده ام بخدمت تو و سعدیک یاری میدهم ترا یعنی متابعت و مطاوعت تو میکنم بفرما چه میفرمائی * قال * گفت * کیف انت اذا اصاب الناس موت * چگونه خواهی بود تو و چه خواهی کرد تو وقتیکه برسد مردم را موت یعنی و با یعنی می گریزی از موت یا صبر میکنی * یکون البیت فیه بالوصیف * خواهد بود خانه در روی بخادم یعنی در بدل آن * یعنی القبر * این تفسیر بیت است یعنی مراد بخانه اینجا گور است و وصیف بر وزن شریف خدمتکار و صافت خدمتکاری یعنی موضع قبر خریده میشود در آن وقت به بهای عبد از جهت کثرت موت یا مراد آن است که اجرت کندن قبر گران می شود تا می نشینند به بهای خدمتکار * قلت الله ورسوله اعلم * گفتم من خدا و رسول وی دانا تراند یعنی نمیدانم حال من چه خواهد بود در آن وقت صبر خواهم کرد یا خواهم گریخت * قال * علیک بالصبر * گفت آن حضرت بر تو باد که صبر کنی و نگریزی * قال حماد بن ابی سلیمان * تابعی است کوفی فقیه ثقه امام مجتهد کریم جواد روایت دارد از انس و از سعید بن المسیب و ابراهیم نخعی و روایت کرده اند از وی ابو حنیفه و مسعر و شعبه مات سنة عشرین ومائة واسم ابی سلیمان مسلم اشعری مولی ابراهیم بن ابی موسی اشعری پس این حماد گفته است * تقطع ید النباش * بریده شود دست گورکن که کفن میدزدد * لانه دخل علی المیت بیته * زیرا که وی در آمد بر میت خانه او را یعنی آنحضرت قبر را بیت گفته پس قبر حرز باشد چنانکه بیت و اگر چیزی از بیت دزدد قطع می شود پس دزدیدن کفن از قبر نیز قطع باشد و نزد امام ابو حنیفه و ائمه دیگر نباش را قطع نمی کنند زیرا که معنی سرقه دار وی ضعیف است از جهت عدم حرز پس اسم سارق که در نص قرآنی واقع شده است آن را شامل نباشد * رواه ابو داود *

* باب الشفاعة فی الحدود * باب در بیان احادیث وارده در شفاعت در حدود یعنی درخواست کردن از امام که در گذرد از اقامت و شاید که ذکر او متصل حد سرقه بجهت آن است که اکثر احادیث وارده درین باب در حد سرقه است اگر چه مفهوم آن عام است و حدیثی بعموم نیز آورده است

* الفصـــــل الاول *

* عن عایشة ان قریشا اهمهم شان المرأة المخزومية * روایت است از عایشه رضی الله عنها که قریش یعنی صحابه که از قریش

بوده اند وتمکین ساختند وبی آرام کرده اند ایشان را کار وحال زن مخزومیه منسوب بمخزوم پدر قبیله از قریش
* التی سرقت * آن زن مخزومیه که دزدیده بود ونام او فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد دختر برادر ابوسلمه بود
* فقالوا من یکلم فیها رسول الله * پس گفتند کیست که سخن کند از جهت وی پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فقالوا ومن
یجترئ علیه الا اسامة بن زید * پس گفتند کیست که دلیری تواند کرد بر آن حضرت وسخن تواند کرد مگر اسامة بن زید
* حب رسول الله * که محبوب پیغمبر خدا است * صلی الله علیه وسلم * حب بکسر ودوست داشته شده * فکلمه اسامة * پس
سخن کرد آن حضرت را اسامه * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * بطریق انکار وتوبیخ
* اتشفع فی حد من حدود الله * آیا شفاعت میکنی تو در حدی از حدود خدا * ثم قام فاختطب * پستر ایستاد آن حضرت
پس خطبه خواند بمبالغه * ثم قال انما اهلك الذین قبلکم * پستر گفت آن حضرت هلاک نکرد اند آنکسانی را که پیش
از شما بوده اند * انهم کانوا اذا سرق فیهم الشریف * مگر آنکه ایشان بودند که چون دزدی می کرد درمیان ایشان بزرگی و
توانائی * ترکوه * می گذاشتند او را واقامت حد نمیکردند وملاحظت می نمودند شرف بزرگی وبزرگ وبلند قدر شدن
* واذا سرق فیهم الضعیف اقاموا علیه الحد * وچون میدزدید در ایشان ناتوانی اقامت میکردند بروی حد ودر نسخه
الوضیع که مقابل شریف است ودر اکثر نسخ بلکه در همه الضعیف وهو الصحیح * وایم الله * وسوگند خدا تحقیق این
لفظ در جای دیگر کرده شده است * لو ان فاطمة بنت محمد سرقت * اگر ثابت شود که فاطمه بنت محمد که اعز واکرم اهل
بیت من است نزد من بدزدد * لقطعت یدها * هرآینه می بریدم دست اورا * متفق علیه وفی روایة لمسلم * ودر روایتی مر
مسلم را این چنین آمده است که * قالت * گفت عایشه * کانت امرأة مخزومیة تستعیر المتاع * بود زنی مخزومیه که بعاریت
می گرفت اشیا واسباب را از مردم * وتجحده * ومنکر میشد آنرا جحد منکر شدن با علم * فامر النبی صلی الله علیه وسلم
بقطع یدها * پس امر کرد آن حضرت ببریدن دست وی در سرقه که این حال داشت که استعارت می کرد ومنکر میشد
اگر گفته شود که جحد وانکار قطع نیامده است جوابش آنکه ذکر استعاره وجحد برای تعریف حال آن زن است که این
حال داشت وقطع بجهت سرقه که وی کرده بود گفته اند که نزد امام احمد واسحاق در جحد عاریه قطع است ظاهر امتمسک
ایشان همین حدیث است اما در احادیث دیگر ذکر سرقه صریح آمده است ایشان خواهند گفت که همان جحد عاریت
را سرقه نام کردند * فاتی اهلها اسامة * پس آمدند کسان آن زن اسامه را * فکلموه * پس سخن کردند ایشان اسامه
را * فکلم رسول الله * پس سخن کرد اسامه پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم فیها * درشان این زن واستخلاص
او * ثم ذکر الحدیث بنحو ما تقدم * پستر ذکر کرد حدیث را بمانند آنچه گذشت ودرینجا نهایت اهتمام واعتنا است
باقامت حدود واستقامت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در حقانیت ورحمت کناد حق تعالی شیخ تاج الدین سبکی
را که از اعاظم علمای شافعیه است وبشمائل اخلاق ومحبت خاندان نبوت سلام الله علیهم اجمعین موصوف است
چون این حدیث را روایت کرد اسم سامی فاطمه را درین مقام ذکر نکرد وتحاشی کرد از اجرای اسم شریف وی
درینجا وگفت بعد از قول آنحضرت * وایم الله لو ان * پس ذکر کرد آنحضرت امرأة را از اهل بیت خود رحمة الله علیه

* هذا الباب خال عن الفصل الثانی * الفصل الثالث * عن عبد الله بن عمر رضی الله
عنهما قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من حالت شفاعته دون حد من حدود الله * گفت آن حضرت کسیکه
حائل گردد ودرمیان آید شفاعت او نزد حدی از حدود خدا یعنی منع کند بشفاعت خود حد را * فقد ضاد الله * پس
بتحقیق ضدیت کرد خدا را ومقابله کرد با وی فی الصراح ضد نا همتا وند همتا ضاده ضد شد او را * ومن خاصم فی باطل وهو
یعلمه * وکسیکه پیکار کند در مخالف حق وحال آنکه او میداند آن را که باطل است * لم یزل فی سخط الله * همیشه می باشد
وی در غضب و بی رضای خدا * حتی ینزع * تا آنکه باز آید از آن نزع ونزوع از امری باز آمدن از آن کار * ومن

قال فی مؤمن ما لیس فیه * وکسیکه گوید در حق مسلمانی چیزی که نیست در وی از عیب و نقصان * اسکنه الله ردغة الخبال جای کند او را خدای تعالی در گل زرد آب دوزخیان ردغه براء و سکون دال مهمله و غین معجمه و فتح دال نیز آمده و این چنین است در کتب لغت و اهل حدیث بسکون روایت کنند گل و لای سخت و خبال بفتح خای معجمه در اصل بمعنی فساد و تباهی است و مراد اینجا زرد آب است که از اندام اهل نار چکد و از مواد فاسده جدا گردد و روان شود و بعضی گفته اند که موضعی که فراهم آید در وی زرد آب * حتی یخرج مما قال * تا آنکه بیرون آید از آنچه گفته است یعنی از آن گناه بتوبه پاک شود و برآید از وی باستیفای عذاب که مستحق آن شده * رواه احمد و ابوداود وفی روایة البیهقی فی شعب الایمان من اعان علی خصومة لا یدری احق ام باطل * وکسیکه یاری کند در خصومتی که نمی داند که حق است یا باطل * فهو فی سخط الله حتی ینزع * پس وی در غضب خدا است تا آنکه باز ایستد و تهدید و وعید درینجا بیشتر است که در مقام شک و تردد در حق او نیست نیز اعانت نکند و در روایت سابق بعلم و تعیین بطلان بود و نیز اینجا خصومت بود و اینجا اعانت بر خصومت فافهم * وعن ابی امیة * بضم همزه و فتح میم و تشدید یا * المخزومی * صحابی است معدود در اهل حجاز نام او معلوم نیست مرا و را حدیث است در رحل سرقه که همین حدیث است * ان النبی صلی الله علیه وسلم اتی بلص * که آن حضرت آورده شد نزد وی دزدی که * قد اعترف اعترافا * بتحقیق اقرار کرده بود دزدی اقرار کردنی * ولم یوجد معه متاع * و یافته نشد با آن دزد هیچ متاعی * فقال له رسول الله * پس گفت مر او را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ما اخالک سرقت * گمان نمی برم ترا که دزدیده تو اصل اخال بفتح همزه است بر لفظ مضارع متکلم مثل اخاف تبدیل می کنند فتح بکسر و بعضی بفتح نیز میخوانند و مقصود آن حضرت درد فع حد بود و تلقین رجوع چنانکه در رحل زنا می کرد و این یکی از دو قول شافعی است و نزد ما و ما برانیم این مخصوص بحد زنا است * قال بلی * گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من * فاعاد علیه مرتین او ثلثا * پس باز گفت آن حضرت این لفظ را دو بار و یا سه بار که گمان دارم که تو نه دزدیده * کل ذلک یعترف * هر بار اقرار می کرد وی و می گفت دزدیده ام * فامر به * پس امر کرد آنحضرت برای بریدن آن مرد * فقطع * پس بریده شد * وجیء به * و آورده شد او را یعنی بعد از دست بریدن نزد آنحضرت * فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم استغفر الله وتب الیه * آمرزش خواه از خدا و توبه کن بسوی وی تعالی و باز آی که باز دزدی نکنی یا هیچ گناهی نکنی * فقال * پس گفت آنمرد * استغفر الله واتوب الیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم تب علیه * پس گفت آنحضرت خداوندا توبه و رجوع برحمت کن بروی * ثلثا * سه بار گفت آن حضرت این کلمه را * رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی هکذا وجدت فی الاصول الاربعة * اینچنین یافته ام در چهار اصل که عبارت از سنن اربعهٔ مذکورین است * وجامع الاصول وشعب الایمان ومعالم السنن * وهمچنین یافته ام در این سه کتاب * عن ابی امیة * بیان هکذا است یعنی در این کتابهای مذکوره از ابی امیه است * وفی نسخ المصابیح عن ابی رمثة بالراء * وکسرآن * والثاء المثلثة بدل الهمزة والیای * و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این غلط است اگرچه ابورمثه نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست و ذکر وی درینجا غلط است

* باب حد الخمر * خمر می ورد در لغت بمعنی پوشیدن و می می پوشد عقل را و شرب خمر حرام است بکتاب و سنت و اجماع و حد شرب خمر هشتاد تازیانه است نزد جمهور ائمه و همین است مذهب ما و مذهب شافعی و قومی بران رفته اند که چهل است و در روایتی از امام احمد نیز همچنین آمده و مختار نزد ائمه مذهب وی هشتاد است و روایت کرده شده است که آنحضرت می زد شارب خمر را بشاخهای درخت و نعال بی تعیین عدد و در روایتی دیگر چهل تازیانه نیز آمده و همچنین می کرد ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه نیز در صدر خلافت خود بعد از آن مشاورت کرد با صحابه پس گفت علی رضی الله عنه رای من و اجتهاد من هشتاد تازیانه است و بعضی گفته اند بود زائد برا ربعین چیزی که می کردان را انحضرت

وقتیکه ادمان می کردند مردم در شرب خمر و در حقیقت این تعزیر بود و مر امام را میرسد که زیاده کند در عقوبت بر وفق اجتهاد و صلاح دید وقت و مروی صحیح از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که گفت زد آن حضرت صلی الله علیه وسلم و ابوبکر رضی الله عنه چهل و کامل کردانید آنرا عمر هشتاد و همه سنت است و الآن اجماع است بر ثمانین

* الفصل الاول * عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم ضرب فی الخمر بالجرید والنعال * روایت است از انس که آن حضرت زد در حد شرب خمر بشاخهای خرما مجرد از برگ و بنعلها یعنی بی تعیین عدد * وجلد ابوبکر اربعین * و زد ابوبکر رضی الله عنه چهل تازیانه و در روایتی نحوا من اربعین مانند چهل یعنی نزدیک بآن * متفق علیه وفی روایة عنه * و در روایتی از انس اینچنین آمده * ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یضرب فی الخمر بالنعال والجرید اربعین * بدرستی آن حضرت بود که میزد در شرب خمر بنعال و جرید چهل تازیانه و در این روایت تعیین عدد آمده است و باین حدیث اخذ کرده است امام شافعی * وعن السائب بن یزید * صحابی صغیر است قلیل الحدیث حلیف بنی عبد شمس ولادت وی سال دوم از هجرت و حاضر شد حجة الوداع را همراه پدر خود و وی هفت ساله بود مات سنة ثمانین وقیل ست وثمانین و وی آخر اصحاب است که در مدینه رحلت نمود بر قولی * قال کان یؤتی بالشارب علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت سائب بن یزید بود شان بران وجه که آورده میشد شارب خمر را در زمان آنحضرت * وامرة ابی بکر * و در زمان امارت ابابکر امرة بکسر همزه و سکون میم بمعنی امارت و در بعضی نسخ امارة ابی بکر نیز آمده * وصدرا من خلافة عمر * و در اول زمان از خلافت عمر * فنقوم علیه بایدینا ونعالنا وارديتنا * پس می ایستادیم ما بروی و میزدیم بدستهای خود و نعلهای خود و رداهای خود * حتی کان آخر امرة عمر * تا آنکه بود آخر زمان امارت عمر رضی الله عنه * فجلد اربعین * پس زد چهل تازیانه * حتی اذا عتوا وفسقوا * تا آنکه چون از حد در گذشتند شاربان خمر و بیرون آمدند از حد اعتدال و ادمان کردند و طغیان ورزیدند * جلد ثمانین * زد عمر هشتاد تازیانه گویا زیاده بطریق تعزیر بود و الا حد بقیاس ثابت نمی شود * رواه البخاری *

* الفصل الثانی * عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان من شرب الخمر * گفت آن حضرت بدرستی کسی که بنوشد می را * فاجلدوه * پس تازیانه بزنید اورا * فان عاد فی الرابعة * پس اگر باز گردد و بخورد در کرت چهارم * فاقتلوه * پس بکشید او را گفته اند که این بر سبیل زجر و تهدید بود نه امر بقتل یا بطریق سیاست یا مراد بقتل ضرب شدید است و بعضی گفته اند که این در ابتدا بود بعد از آن منسوخ شد * قال ثم اتی النبی صلی الله علیه وسلم بعد ذلک برجل * گفت جابر پس آورده شد نزد آنحضرت مردی بعد از آن * قد شرب فی الرابعة * که بتحقیق نوشیده بود در کرت چهارم * فضربه ولم یقتله * پس زد او را ونکشت او را از اینجا معلوم شد که امر بقتل بر سبیل زجر و تهدید و سیاست بود یا منسوخ گشت باین حدیث و نقل کرده است نووی از ترمذی که گفت نیست در کتاب من حدیثی که اجماع کرده اند امت بر ترک عمل بدان مگر حدیث جمع بین الصلوتین بی خوف و مطر و یکی حدیث قتل شارب خمر در کرت چهارم * رواه الترمذی * ورواه ابوداود عن قبیصة * بفتح قاف و کسر موحده و سکون تحتیه و صاد مهمله بن ذویب بضم ذال معجمه و فتح واو و سکون تحتیه ولادت یافت در سال اول از هجرت و بعضی گفته اند در سال فتح و آورده اند او را نزد آنحضرت پس دعا کرد او را و بود از اهل علم و فقه و رفعت از علمای امت و ابن عبد البر او را در صحابه ذکر کرده و غیر او در طبقة ثانیه از تابعین شام والله اعلم مات سنة ست وثمانین * وفی اخری لهما * و در روایتی دیگر مر ترمذی و ابوداود را * وللنسائی وابن ماجة والدارمی * مر نسائی و ابن ماجه و دارمی را * عن نفر من اصحاب رسول الله * از جماعت از اصحاب پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم منهم * از جمله این اصحاب * ابن عمر ومعاویة وابوهریرة والشرید * بفتح شین معجمه و کسر راء و سکون تحتانیه نام صحابی است ثقفی و بعضی گفته اند از حضرموت معدود است در اهل ثقیف و حدیث او در اهل حجاز است و بعضی گویند اسم او مالک است آنحضرت

اورا شرید نام کرد زیرا که وی کشت کسی را از قوم خویش پس بگریخت پس بمکه آمد و مسلمان شد و شرود بمعنی گریختن ورمیدن پس این جماعه نقل کرده اند این حدیث را ازین صحابهٔ مذکورین رضی الله عنهم * الی قوله فاقتلوه * واین عبارت را که وثم اتی النبي صلی الله علیه وسلم الی آخره روایت نکرده اند * وعن عبد الرحمن بن الازهر * صحابی است زهری برادرزادهٔ عبد الرحمن بن عوف و از هر پسر عوف است و بتحقیق غلط کرده است کسیکه کرده است اورا ابن عم عبد الرحمن بن عوف و وي از اقران ابن عباس است رضي الله عنهم اجمعین * قال کاني انظر الی رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ اتی برجل قد شرب الخمر * کفت عبد الرحمن ابن ازهر کویا من می بینم بسوي آن حضرت وقتیکه آورده شد نزد وي مردي که نوشیده بود خمر را * فقال للناس اضربوه * پس کفت آنحضرت بمردم بزنید اورا * فمنهم من ضربه بالنعال * پس بعضي ازین مردم کسی بود که زد اورا بنعال * ومنهم من ضربه بالعصا * وبعضي از ایشان کسی بود که زد اورا بعصا * ومنهم من ضربه بالمیتخة * وبعضی از ایشان کسی بود که زد اورا بجریدهای نخل این لفظ در نسخ مشکات بکسر میم وسکون تحتانیه بعد وی فوقانیه مفتوحه وخاي معجمه است واختلاف کرده اند در ضبط آن بعضي بکسر میم وفتح آن وتشدید فوقانیه قبل تحتانیه کفته اند وبعضي بر وزن سکینه وبعضي جز آن واز قاموس معلوم میشود که از متخ بمعنی قطع وضرب وآنچه در نسخ مشکات است مخالف این است وآن بر تقدیری باشد که از تیخ وتیخ باشد وذکر آنها در کتب لغت نیست * قال ابن وهب * کفته است ابن وهب در تفسیر این لفظ یعنی * الجریدة الرطبة * شاخ تری برکی از درخت خرما وبعضي بمعني عصا کفته اند وبعضي شاخ باریك نرم وبعضی کفته اند هرچه زده شود بوي جریده یا عصا یا دره یا جز آن وابن وهب نام او عبد الله است وکنیت او ابو محمد قرشي مصري از موالی است استماع دارد از مصریین وحجازیین وعراقیین وازو ابن جریج وثوري وغیر ایشان کثیر الحدیث واز مصریان وحجازیان وشامیان هیچکس در کثرت حدیث مانند او نبوده واحمد بن صالح کفته که یك حدیث ابن وهب بصد هزار حدیث می ارزد وابن عدي کفته که از اجلهٔ ناس وثقات ایشان بود ولادت او سنة خمس وعشرین ومائة ووفات یافت سنة سبع یا تسع وتسعین ومائة * ثم اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم ترابا من الارض * پس ترکرفت آنحضرت خاکی از زمین * فرمی به في وجهه * پس انداخت آنرا در روی وی * رواه ابو داود * وعن ابي هریرة قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتی برجل قد شرب الخمر * کفت ابو هریره آورده شد نزد آنحضرت مردي که نوشیده بود خمر را * فقال اضربوه * پس کفت آن حضرت بزنید اورا * فمنا الضارب بیده * پس بود از ما زننده بدست خود * والضارب بثوبه * وزننده بجامهٔ خود * والضارب بنعله * وزننده بنعل خود یعنی هرکسیکه بود میزد یکی بدست خود میزد ودیکری بجامه ودیکر بنعل * ثم قال بکتوه * پس ترکفت آنحضرت سرزنش کنید اورا ودرشتي کنید بوي * فاقبلوا علیه یقولون * پس روي آوردند بروی درحالیکه می کویند * ما اتقیت الله * پرهیز نکردي خدا را * ماخشیت الله * نترسیدی خدا را * وما استحییت من رسول الله * وشرم نداشتي از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال بعض القوم اخزاک الله * پس کفتند بعضي از قوم خوار کرداند ورسوا کند ترا خدایتعالی یعنی در آخرت یا در دنیا وآخرت * قال لا تقولوا هکذا * کفت آنحضرت مکوئید همچنین * لا تعینوا علیه الشیطان * یاری ندهید بروی شیطان را * ولکن قولوا اللهم اغفر له اللهم ارحمه * ولیکن بکوئید خداوندا بیامرز اورا خداوندا رحمت کن اورا تا کرد کناهان نکردد واکر کرد توبه کند در حزب قطب الوقت شیخ ابو الحسن شاذلي قدس الله روحه الاعلی مذکور است واذکرنا اذا غفلنا عنك باحسن ما تذکرنا به اذا ذکرناك وارحمنا اذا عصیناك باتم ما ترحمنا به اذا اطعناك میفرماید یا رب یاد کن مارا وقتیکه غافل شویم از تو بهتر از آنچه یاد کنی ما را وقتیکه یاد کنیم ترا ورحم کن ما را وقتیکه معصیت کنیم ترا تمامتر از آنچه رحمت کنی در وقتیکه طاعت کنیم ترا که احتیاج ما در وقت غفلت ومعصیت بذکر ورحمت تو بیشتر است تا از غفلت ومعصیت بر آئیم وکویا که این معنی خواسته است وکفته است (بیت .) * نصیب ما است

بهشت ای خدا شناس بود که مستحق کرامت گناهگارانند * رواه ابوداود * وعن ابن عباس رضی الله عنه قال شرب
رجل فسکر * گفت ابن عباس شراب خورد مردی پس مست شد * فلقی یمیل فی الفج * پس ملاقات کرده شد در حالیکه
می خمید و میخرامید در راه چنانکه عادت مستان است فی الصراح میل خمیدن و فج بفتح فا و تشدید جیم راه فراخ و بعضی
گفته اند میان دو کوه و بعضی گفته اند مطلق * فانطلق به الی رسول الله * پس برده شد او را بسوی پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم فلما حاذی بدار العباس * پس هرگاه که مقابل و برابر شد آن مست سرای عباس را * انفلت * ناگاه بگریخت
* فدخل علی العباس * پس درآمد بر عباس * فالتزمه * پس بچسپید بکنار عباس * فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه وسلم *
پس ذکر کرده شد آن با آنحضرت * فضحک * پس خندید آنحضرت * وقال افعلها * و گفت آیا کرد آن مرد این را
* ولم یامر فیه بشیء * و امر نکرد آنحضرت در شان وی بچیزی از حد زدن و تعزیر کردن یا بجهت اباحت خمر در ان وقت یا
بسبب عدم ثبوت باقرار و شهادت عدول و از میل در طریق سکر بمعنی که موجب حد گردد لازم نمی آید کذا قیل و تحقیق
این کلام از شرح ظاهر میشود * رواه ابوداود *

* الفصل الثالث * عن عمیر * بضم عین و فتح میم * بن سعید
النخعی * بفتح نون و خای معجمه مفتوحه تابعی ثقه روایت میکند از علی و عمار و ابن مسعود و روایت میکند ازوی شعبی
و اعمش * قال سمعت علی ابن ابیطالب رضی الله عنه یقول ماکنت لاقیم علی احد حدا فیموت * گفت عمیر شنیدم علی را
رضی الله عنه میگفت که نیستم من که برپا کنم بر هیچ یکی حدی را پس بمیرد آنکس * فاجد فی نفسی منه شیئا * پس یابم من
در نفس خود از مردن آنکس چیزی از غم و اندوه زیرا که آن بحکم شرع است و وی حد الرحم و شفقت نه * الا
صاحب الخمر * مگر نوشنده خمر * فانه لومات * پس بدرستی وی اگر بمیرد بحد زدن اتفاقا * ودیته * دیت میدهم
او را * وذلک ان رسول الله * و آن بجهت این است که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لم یسنه * بضم سین سنت نکرده
و تعیین ننموده حد شرب خمر را زیرا که در زمان آنحضرت مقدر نشده بود چنانکه گذشت اگرچه در بعضی احادیث چهل
یا مانند آن واقع شده پس چون هشتاد زنم و بمیرد می ترسم که شاید زیاده بر آنچه نزد خدا است واقع شده
باشد پس ازین جهت دیت میدهم و اجماع کرده اند بر آنکه کسیکه واجب شده بر وی حد پس زده شد حد
شرعی و مرد دیت نیست بر ان و این احتیاطی است ازوی رضی الله عنه اگرچه فرمود نزد مشاورت عمر هشتاد محبوب تر
است نزد من * متفق علیه * وعن ثور * بفتح مثلثه و سکون واو بر لفظ حیوان مشهور * بن زید الدیلمی * همچنین است در نسخ
مشکوة و در نسخ موطا دیلی آمده و صحیح همین است تابعی است شامی حمصی از مشایخ مالک روایت میکند ازوی ثور بن
و یحیی بن سعید ثقه است و متعبد ولیکن متهم شد بقدر و او را از حمص برآوردند و خانه او را سوختند والله اعلم * قال
ان عمر رضی الله عنه استشار فی حد الخمر * گفت ثور که عمر مشاورت کرد با صحاب در تعیین و تقدیر حد خمر * فقال له
علی رضی الله عنه اری ان تجلده ثمانین جلدة * پس گفت مر عمر را علی رضی الله عنهما رای من آنیست که بزنی شارب
خمر را هشتاد تازیانه * فانه اذا شرب سکر * زیرا که بدرستی وی وقتیکه میخورد شراب مست میگردد * واذا سکر هذی *
و چون مست می گردد بیهوده می گوید * واذا هذی افتری * و چون بیهوده می گوید افترا و قذف میکند و دشنام میکند
محصنات را بزنا پس سکر مفضی بقذف میگردد و حد قذف هشتاد تازیانه مقرر است * فجلد عمر فی حد الخمر ثمانین *
پس زد عمر در حد خمر بکفته علی هشتاد تازیانه و اجماع کردند صحابه بران * رواه مالک

* باب ما لایدعی علی
المحدود * و در بعضی نسخ کلمه ما نیست و باب منون است یعنی دعای بد کرده نشود بر آنکه حد زده شود چنانکه شخصی
در حضور شریف بشارب خمر گفت اخزاک الله و آنحضرت منع کرد که این چنین نگوئید و مغفرت و مرحمت خواهید
در نسخه که کلمه ما هست بقاعده عربیت این ما را مصدریه می گویند که مدخول خود را بمعنی مصدر می کرداند
و معنی چنین می شود باب دعا نکردن بر محدود پس این هم بمعنی اول راجع می گردد

* الفصـــل الاول * عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان رجلا اسمه عبد الله يلقب بالحمار * روايت است
ازامير المؤمنين عمر رض که مردي که نام او عبد الله بود لقب کرده ميشد بحمار بجهت سادگي وابلهي وي * کان يضحك
النبي * بود آن مرد که ميخندانيد پيغمبر را * صلی الله عليه وسلم * بسخنان و حرکات مضحك که مي گفت وي کرد وگاهي
هديه ازجنس شهد وقند ما از باديه براي آنحضرت مي آورد * وکان النبي صلی الله عليه وسلم قد جلده في الشراب * وبود
آنحضرت که بتحقيق تازيانه زده بود اورا بجهت خوردن شراب واين فعل از وي بسيار واقع ميشد * فاتي به يوما * پس آورده
شد او روزي * فامر به * پس امر کرد براي او بجلد کردن * فجلد * پس جلد کرده شد * فقال رجل من القوم * پس
گفت مردي از اصحاب * اللهم العنه * خدا وندا لعنت کن او را * ما اکثر ما يوتي به * چه عجب بسيار که آورده ميشود
اورا يعني در شراب خوردن * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلی الله عليه وسلم لا تلعنوه * لعنت نکنيد او را
* فوالله ما علمت انه يحب الله ورسوله * پس بخدا سوگند آنچه ميدانم من آن است که وي دوست ميدارد خدا را ورسول خدا
را ودر بعضي روايات آمده است که ما علمنا الا انه يحب الله ورسوله ونميدانم من مگر آنکه وي دوست ميدارد خدا را ورسول
خدا را ودر بعضي روايات اينچنين آمده است لا تلعنوه فانه يحب الله ورسوله واز اينجا معلوم ميشود که اصل محبت با عدم اتباع
در بعضي امور نيز جمع مي شود نعم محبت تام کامل معتبر آنست که بموافقت واتباع محبوب باشد محبت را مراتب است
چنانچه اتباع را نيز درجات است وحقيقت محبت انجذاب قلب است بجانب محبوب واتباع وموافقت از آثار
وثمرات آن است فافهم * رواه البخاري * وعن ابي هريرة قال اتي النبي صلی الله عليه وسلم برجل قد شرب * آورده
شد نزد آن حضرت مردي که بتحقيق شرب کرده است يعني خمر را * فقال اضربوه فمنا الضارب بيده والضارب بنعله
والضارب بثوبه فلما انصرف * پس هرگاه که برگشت آن مرد * قال بعض القوم اخزاك الله قال لا تقولوا هكذا لا تعينوا عليه
الشيطان * اين حديث بعينه مثل حديث ابي هريره است که در آخر فصل ثاني از باب سابق گذشت با اختصاري که در رو
است * رواه البخاري * الفصـــل الثاني * عن ابي هريرة قال جاء الاسلمي * گفت ابو هريره آمد
اسلمي يعني ماعز بن مالك اسلمي ودر بعضي نسخ جاء ماعز الاسلمي * الی نبي الله * بسوی پيغمبر خدا * صلی الله عليه
وسلم فشهد علی نفسه * پس گواهي داد برخود يعني اقرار کرد * انه اصاب امرأة حراما * که وي رسيده است زني را
يعني جماع کرده باوی * اربع مرات * اقرار کرد چهار بار * کل ذلك يعرض عنه * هربار روي ميگردانيد آن حضرت
روی وميگفت آيا تقبيل کرده يا غمز کرده بطريق کنايت چنانکه گذشت * فاقبل في الخامسة * پس روی آورد در بار
پنجم * فقال انکتها * پس گفت آنحضرت آيا وطي کرده تو آن زن را که صريح است در معنی وطي * قال نعم * گفت آری
وطي کرده ام وبتحقيق از من زنا واقع شده است * قال حتی غاب ذلك منك في ذلك منها * گفت آنحضرت وطي کرده
تو تا آنکه غايب شد آن يعني عضو مخصوص از تو در آن يعني در عضو مخصوص از زن * قال نعم * گفت آري همچنين
شد * قال * باز گفت آن حضرت از براي تحقيق وتاکيد * کما يغيب المرود في المكحلة * چنانکه غايب مي گردد ميل در
سرمه دان ومرود بکسر ميم وسکون را وفتح واو ودر آخر دال ميل سرمه ومکحله بضم ميم وسکون کاف وضم حا سرمه دان
* والرشاء في البئر * وهمچو رسن در چاه رشا بکسر را رسن در دلو بسته * قال نعم * گفت آری * قال * گفت آن حضرت
* هل تدري ما الزنا * آيا مي دريابي وميداني تو که چيست معنی زنا وحقيقت آن نه که هر وطي بطريق مذکور زنا باشد
شايد که در حرمت آن شبهه باشد * قال نعم اتيت منها حراما ما ياتي الرجل من اهله حلالا * گفت آري آمده ام من از آن زن
وکرده ام با وي بر وجهي حرام آنچه مي آيد مرد وميکند از اهل خود بطريق حلال يعني ميدانم که معنی زنا وطي حرام
بي شبهه است * قال فما تريد بهذا القول * گفت آنحضرت پس چه ميخواهي تو باين گفتن که ميگوئي من زنا کرده ام وغرض
تو چيست * قال اريد ان تطهرني * گفت ميخواهم که پاک کني مرا از لوث زنا وبزه آن واقامت حد کني برمن * فامر به فرجم *

صلی الله علیه وسلم رجلین من اصحابه * پس شنید پیغمبر خدا * فسمع نبی الله * پس رجم کرده شد *
پس امر کرد برای وی پس رجم کرده شد * فسمع نبی الله * پس شنید پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم رجلین من اصحابه * انظر الی هذا الذی ستر الله
دو مرد را از یاران خود * یقول احدهما لصاحبه * میگوید یکی از آن دو مرد مر یار خود را * انظر الی هذا الذی ستر الله
علیه * ببین بسوی این مردی که پوشید خدای تعالی گناه او را و اند اخت پرده او را بروی * فلم تدعه نفسه * پس نگذاشت
او را نفس او که پنهان ماند و آشکارا کرد * حتی رجم * تا آنکه سنگسار کرده شد * رجم الکلب * همچو سنگسار کردن سگ
* فسکت عنهما * پس خاموش ماند آنحضرت از آن دو مرد و هیچ نگفت * ثم سار ساعة * پس سیر کرد آن حضرت ساعتی
* حتی مر بجیفة حمار شائل برجله * تا آنکه گذشت بمردهٔ خری که برداشته بود پای خود را از بسیاری آماس جیفه
یکسر جسم مرده او بوی گرفته و شول بمعنی برداشتن و برداشته شدن آمده و شائل مادهٔ شتر دم برداشته بجهت آبستنی و درین ماده معنی برداشتن
است * فقال * پس گفت آنحضرت * این فلان و فلان * کجا اند فلان کس و فلان کس یعنی آن دو مرد که تحقیر ماعز می
کردند برجم * فقالا نحن ذان * پس گفتند آن دو مرد ما ئیم آن دو مرد * یا رسول الله فقال انزلا فکلا من جیفة
هذا الحمار * پس گفت آنحضرت فرود آئید پس بخورید از مردهٔ این خر ظاهرا جیفه در بیابان در کوه افتاده بود چنانکه
عادت است * فقالا یا نبی الله من یاکل من هذا * پس گفتند آن دو مرد ای پیغمبر خدا که میخورد ازین این خوردنی
نیست چون میفرمائی ما را بخوردن آن * قال و ما نلتما من عرض اخیکما آنفا * گفت آن حضرت آنچه گرفتید شما و کم
کردید و ریختید از آبروی برادر خود و تحقیر کردید او را اکنون * اشد من اکل منه * سخت تر است از خوردن ازین
حمار * والذی نفسی بیده انه الآن لفی انهار الجنة ینغمس فیها * بخدا سوگند بدرستی که وی الآن هر آینه در جویهای
بهشت است غوطه میخورد در آن انغماس بآب فرو رفتن * رواه ابو داود * و عن خزیمة * بضم معجمه و فتح زای و سکون
یا * بن ثابت * صحابی انصاری اوسی صاحب الشهادتین حاضر شد بدر را و ما بعد آن را و حاضر شد با امیر المؤمنین علی
رض در صفین و چون شنید که عمار بن یاسر کشته شد شمشیر کشید و قتال کرد تا کشته شد * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من اصاب ذنبا اقیم علیه حد ذلک الذنب * کسیکه برسد و ارتکاب کند گناهی را که اقامت کرده شد بر آن کس حد آن گناه که
در شرع آمده است چنانکه زنا کرد و جلد کرده شد و سرقه کرد و قطع کرده شد * فهو کفارته * پس آن حد کفارت و پوشنده
و محو کنندهٔ آن گناه است * رواه فی شرح السنة * و عن علی رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اصاب
حدا * گفت آنحضرت کسیکه رسید حدی را یعنی گناهی را که بروی حد متعین است یا مراد بحد محرم است تلک حدود الله
ای محارمه * فعجل عقوبته فی الدنیا * پس شتاب کرده شد عذاب و جزای آن در دنیا یعنی حد زده شد یا تعزیر کرده
شد * فالله اعدل من ان یثنی علی عبده العقوبة فی الآخرة * پس عقاب کرده نمی شود بروی در آخرت زیرا که
خدای تعالی عادل تر است که دو تا کرداند بر بندهٔ خود عقوبت را در آخرت * و من اصاب حدا فستره الله علیه * و کسی برسد
و بکند گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بروی * و عفا عنه * و عفو کند و درگذرد از آن * فالله اکرم من ان
یعود فی شیء قد عفا عنه * پس خدای تعالی بزرگتر است ازین که باز گردد بعذاب کردن در چیزی که بتحقیق عفو کرد و در
گذشت از آن این برتقدیری است که ستر بجهت عفو باشد و الا از ستر لازم نمی آید عفو شاید که برای روز جزا نگاه داشته
باشد اگرچه امید واری هست که چون امروز پوشید و رسوا نکرد امید است که فردا نیز نکیرد و تواند که این
کلام کنایت از توبه باشد که عفو لازم توبه است فافهم و بالله التوفیق * رواه الترمذی و ابن ماجة و قال الترمذی هذا
حدیث غریب

* باب التعزیر * فی القاموس العزر اللوم عزره و تعزیر بمعنی تعظیم و تحقیر هر دو آید و عزر
بمعنی منع و رد نیز آمده و تعزیر بمعنی نصرت دادن نیز آید قوله تعالی و تعزروه یعنی نصرت دهید آنحضرت را در رد
کنید اعدا را و منع کنید ایشان را یا تعظیم کنید و تبجیل نمائید او را و تعزیر که در معاقبت کنند منع می کند از معاودت
و عزر تعزیر مخفف و مثقل هر دو می آید

* الفصل الاول * عن ابی بردة * بضم با و سکون را * بن نیار * بکسر نون

وتخفیف تحتا نیه ازکبارصحابه است انصاری خال یا عم براء بن عازب است حاضرشد عقبهٔ ثانیه را با هفتاد کس وحاضرشد بدر را وهمه مشاهد را وحاضرشد با علی رضي الله عنه در تمامهٔ حروب وي روایت کرد ازوی براء بن عازب وجابر بن عبد الله که صحابی اند مات سنة خمس واربعین روایت کرد ابو برده * عن النبي صلی الله علیه وسلم قال لا یجلد فوق عشر جلدات * کفت آنحضرت جلد کرده نشود بالای ده جلد * الا في حد من حدود الله * مکر در حدی از حدود خدا ظاهر این حدیث دران است که در تعزیر زیاده برده تازیانه نزنند وکفته اند که این حدیث منسوخ است * متفق علیه * بدانکه علما را درین باب اختلاف است نزد امام ابو حنیفه ومحمد اکثر تعزیر سی ونه است ونزد ابی یوسف هفتاد وپنج واقل آن هم تازیانه است باتفاق چه بکمتر ازان زجر ومنع حاصل نکردد واتفاق است برانکه تعزیر بعدد حد نرسد ولیکن سخت تر ازان بود وبعضی کفته اند که آن مفوض برای امام است اکر زاده کند برحدود میرسد اورا وتفصیل مذاهب وذلایل در شرح مذکور است * الفصـــل الثاني * عن ابی هریرة عن النبي صلی الله علیه وسلم قال اذا ضرب احدکم فلیتق الوجه * وقتیکه بزند یکي از شما پس باید که پرهیز دروی را وبرروی نزند چه در حد وچه در تعزیر وچه برای تادیب وتادیب درمعني نوعی از تعزیر است بر تقصیر رانچه باید کرد * رواه ابو داود * وعن ابن عباس ان النبي صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الرجل للرجل * کفت آنحضرت وقتیکه بکوید مردی مرمردی دیکر را * یا یهودي فاضربوه عشرین * پس بزنید اورا بیست تازیانه احتمال دارد که مراد باین کفرباشد یا خواري ویا حقارت مراد باشد زیراکه یهود مشهوراند بدان بحکم نص قرآن ضربت علیهم الذلة والمسکنة وکفته اند که حمل برمعني اول اولی وارجح است ازجهت درء حد * واذا قال * وچون بکوید * یا مخنث فاضربوه عشرین * پس بزنید بیست تازیانه ومخنث انکه درکلام اووا عضاي او شکستکي ووتانی باشد وتشبه کند درحرکات وسکنات بزنان ودرکتاب النکاح درفصل ثالث ازباب النظر الی المخطوبة وبیان العوارت بیان معني آن کدشته است ودرهدایه کفته که چون دشنام کند مسلمان را وبکوید یا فاسق یا کافر یا خبیث یا سارق واجب است تعزیرا ازجهت لزوم ایذا ولحوق شین واکر کوید یا حمار یا خنزیر تعزیر کرده نشود ازجهت عدم لحوق شین بسبب تیقن بنفي آن وبعضي کفته اند درعرف ما تعزیر کرده شود زیراکه این را دشنام مي شمارند وبعضی کفته اند که مسبوب اکر از اشراف باشد چنانکه فقها وعلویه تعزیر کرده شود واکر از عامه بود تعزیر کرده نشود هذا احسن انتهی * ومن وقع علی ذات محرم فاقتلوه * وکسیکه بیفتد برزن خداوند محرم یعني زنا کند بزني که محرم است پس بکشید اورا حکم کرده است بظاهر این حدیث امام احمد وجمهور برانند که این زجر وتشدید است وبعضی کفته اند محمول بر استحلال واستخفاف است والا حکم وي حکم سایر زنا است که رجم است اکر محصن بود وجلد است اکر بکر باشد * رواه الترمذي وقال هذا حدیث غریب * وعن عمر رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا وجدتم الرجل قد غل في سبیل الله * وقتیکه بیابید مردي را که بتحقیق خیانت کرده است دررا خدا یعنی دزدي کرد از مال غنیمت پیش از قسمت * فاحرقوا متاعه * پس بسوزید متاع واسباب واشیاي اورا چراکه خیانت کرده است دروي زیراکه آن حق غانمین است واین ازباب تعزیر بالمال است وعلمارا اختلاف است دران بعضي منع کرده اند از احراق ومي کویند که این در ابتدای امر بود بعد ازان منسوخ کشت یا محمول برتغلیظ وتشدید است وحمل کرده است امام احمد بظاهرش . وکفته سوخته شود جز مصحف وسلاح وحیوان * واضربوه * وبزنید اورا بطریق تعزیر وسابقا معلوم شد که قطع درین صورت نیست * رواه الترمذي وابو داود وقال الترمذي هذا حدیث غریب *

باب بیان الخمر ووعید شاربها * باب دربیان حقیقت خمرکه نام چیست ودربیان وعید نوشندهٔ آن وعدم نویدادن ودرخیر وشرهرد واطلاق مي کنند برتقدیریکه خیر وشرمذکور شوند اما نزد عدم ذکر وعده درخیرا ستعمال یابد ووعید درشرو در قاموس کفته که خمرچیزیکه مستي آرد از عصیر عنب یا عام است که از عصیر عنب باشد یا جزآن وکفته که عموم صحیح تر است زیراکه

هركاه خورد زمدينه حرام شد آن وقت در مدينه خمر عنب نبود ونبود شراب ايشان مكر از خرما واز جهه تسميه بخمر آن
است كه خمر در لغت بمعنى ستر وخلط است وخمر مى پوشد عقل را وخلط وخبط مى كند آنرا اين عبارت قاموس است
وبايد دانست كه خمر اسم است مر هر شراب مسكر را خواه از ماء عنب باشد يا تمر يا جز آن از آن پنج چيز كه عد كرده است
آنرا امير المؤمنين عمر وخطبه خواند بان وگفت كه بتحقيق نازل شد تحريم خمر وآن از پنج چيز است عنب وتمر وحنطه
وشعير وعسل بلكه گفته اند كه در اين پنج نيز منحصر نيست چنانكه اشارت كرد وى رضي الله عنه در آخر حديث خود وگفت
والخمر ما خامر العقل وخمر چيزيست كه مى پوشد عقل را وبر اين اند آيمهٔ ثلثه وجماهير سلف وخلف وگفته اند كه هر مسكر خمر است
وهر مسكر حرام است وهر چه سكر آرد بسيار از واندك وى نيز حرام است وناطق است باين احاديث در صحاح وسنن واحاديث
درين باب بسيار است وگفته اند كه امام احمد تصنيفي درين باب كرده وافى بمقصود ولعمري اين سخن با موافقت او
باحاديث اصلح واحرى است بزجر مردم ومنع ايشان از مفاسد وارتكاب اين ام الخبايث جز آنكه امام اجل ابوحنيفه
رحمة الله عليه تخصيص كرده است اسم خمر را بخام از آب عنب كه سخت كرد وكف اندازد ودعوى كرده كه همين
است معروف نزد اهل لغت زيرا كه ايشان اطلاق نميكنند اسم خمر را بر غير آن وگفته كه اين حرام است قليل وى
وكثير وى مستي آرد يا نه وآنچه جز اين است از مسكرات حرام است بعلت اسكار ونيست نجس عين ونيست اندك
از وى كه مستي نيارد حرام وكافر نمى شود هر كه حلال اعتقاد كند وى را زيرا كه حرمت وى اجتهاديست نه قطعى ونجاست
وى خفيفه است ودر روايتى غليظه است ودر روايت ديگر واجب است حد بان وقتيكه مستى آرد بخلاف ماء عنب كه
نجاست وى غليظ است باتفاق روايات وكافر مى شود مستحل آن وواجب مى گردد حد بشرب قطرهٔ از آن وبتحقيق راه
يافته است ازين قول بعضى بطالان وفاسقان اتساع قول باباحت اين چيزي كه ساخته مى شود از قند وجز آن در ديار
ما كه بمراتب سخت تر ومستى آرنده تر است از ماء عنب وفتوى داده اند مر فاسقان را بحل وارتكاب آن ورد نمى يابند
ونمى فهمند كه مستى خود حرام است باتفاق بى شبه وكدام يكى صبر ميكند از سكر وقليل او باعث است بر كثير تا آنكه فاسد
مى گرداند عقل را ومى برد صبر ونگاه داشت را تا ميرساند بهلاك ومردن بخواري پس تر بايد دانست كه اباحت
ماسواى خمر از مشروبات بى رسيدن آن بحد سكر نزد ابوحنيفه وقتي است كه قصد كرده شود بدان قوت بر عبادت
اما اگر قصد كرده شود لهو ولعب حلال نيست باتفاق زيرا كه لهو حرام است صرحوا بذلك * بعد از آن بدانكه مشهور
شده است از مذهب ابوحنيفه وابويوسف خلافا لمحمد كه مثلث حلال است وآن عصير عنب است چون پخته شود تا برود
دو ثلث او وباقي ماند يك ثلث واين نيز وقتي است كه بنوشد آنرا براي تقويت بر عبادت كذا في الهداية وذكر كرده است در كافى
ومغنا قى كه پرسيده شد ابوحفص كبير را از مثلث گفت حلال نيست شرب آن گفتند مخالفت كردى تو ابوحنيفه وابويوسف
را گفت مخالفت نكرده ام ايشان را زيرا كه ايشان حلال نميدانند آنرا مگر براى هضم طعام وقوت عبادت ودر زمان ما
براي فسق وفجور ولهو ولعب مى خورند پس معلوم شد كه خلاف در آن است كه براي قوت عبادت وهضم طعام بخورند
اما آنكه بقصد تلهى بخورند حرام است باتفاق وذكر كرده است ابو يوسف در امالى خود كه اگر خواهد كه بنوشد
براي فسق وفجور وتلهى پس قليل وكثير آن حرام است ونشستن بدان حرام است ورفتن بسوى آن حرام است و
بر اين اختلاف است نبيذ تمر وزبيب وقتيكه پخته شود وسخت گردد وجوش آرد وكف اندازد كذا ذكره الامام
المحبوبى والله اعلم

الفصل الاول

* عن ابى هريرة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الخمر
من هاتين الشجرتين النخلة والعنبة * ابوهريره روايت مي كند از آن حضرت كه گفت خمر از اين دو درخت است درخت
خرما ودرخت انگور وگفته اند كه تخصيص باين دو درخت بجهت آن است كه اكثر خمور ايشان از اينها بود نه آنكه خمر
از غير اينها نمي باشد چنانكه از احاديث ديگر مفهوم مي گردد * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال خطب

عمر رض علی منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال انه قد نزل تحریم الخمر* خطبه خواند عمر رضي الله عنه بر
منبر آنحضرت پس گفت بدرستی شان این است که فرود آمد حرام کردانیدن خمر* وهي من خمسة اشياء* وخمر از پنج چیز
است* العنب* از انگور* والتمر* واز خرما* والحنطة* واز گندم* والشعير* واز جو* والعسل* واز شهد* والخمر ما
خامر العقل* خمر چیزیست که بپوشد عقل را وازاله کند آنرا وگفته اند که این اشارت است بانکه خمر منحصر درین پنج
نیست از غیر اینها نیز باشد اگر بصفت مخامرت عقل موصوف بود* رواه البخاري* وعن انس قال لقد حرمت الخمر حين
حرمت* گفت انس بتحقیق حرام کردانیده شد خمر در هنگامی که حرام کردانیده شد* وما نجد خمرا لاعناب* ونمی
یافتیم ما خمر انگور را* الا قليلا* مگر اندکی* وعامة خمرنا البسر* واکثر خمرهای ما از بسر بود بضم با وسکون سین
غورهٔ خرما* والتمر* واز خرمای خشک بود نخست انچه از درخت خرما ظاهر میکردد طلع است بعد ازان خلال بعد ازان
بلح بفتحتین وحای مهمله بعد ازان بسر بعد ازان رطب بعد ازان تمر* رواه البخاري* وعن عايشة رضي الله عنها
قالت سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عن البتع* گفت عایشه پرسیده شد از آنحضرت از حکم بتع بکسر موحده
وسکون فوقیه وبفتح آن نیز آمده* وهو نبيذ العسل* وآن نبیذ عسل است که عسل را در ظرفی انداخته نگاه دارند
تا تیزی پیدا کند چنانکه نبیذ تمر* فقال كل شراب اسكر فهو حرام* پس گفت آنحضرت هر شرابی که مست کرداند پس آن
حرام است پس اگر نبیذ عسل هم مست کرداند حرام است چنانکه نبیذ تمر وهم همین حکم دارد وگویند که خمر اهل یمن همین
بتع است* متفق عليه* وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل مسكر خمر وكل مسكر حرام*
هر مسکر خمر است وهر مسکر حرام است یعنی قلیل ویا کثیر* ومن شرب الخمر في الدنيا فمات وهو يدمنها لم يتب* وکسی
که بنوشد خمر را در دنیا پس بمیرد در حالیکه پیوسته میخورد که توبه نکرد ازان* لم يشربها في الاخرة* نمی نوشد
خمر را در آخرت في الصراح ادمان پیوسته شراب خوردن* رواه مسلم* وعن جابر ان رجلا قدم من اليمن* روایت
است از جابر که مردی قدوم آورد از یمن* فسال النبي صلى الله عليه وسلم عن شراب يشربونه بارضهم* پس پرسید
آن حضرت را از شرابی که می نوشیدند اهل یمن آنرا در زمین خود* من الذرة* می سازند این شراب را از ذره بضم
ذال وتخفیف را ارزن* يقال له المزر* گفته می شود مران شراب را مزر بکسر میم وسکون زای مقدم بر را یکی از ذره
کذا في الصراح ودر قاموس گفته المزر النبيذ من الذرة والشعير* فقال النبي صلى الله عليه وسلم او مسكر هو* پس
گفت آن حضرت آیا مسکر است آن* قال نعم* گفت آن مرد آری مسکر است* قال* گفت آن حضرت* كل مسكر حرام*
هر مسکر حرام است* ان على الله عهدا لمن يشرب المسكر* بدرستی بر خدا عهد است مر کسی را که بنوشد مسکر را
* ان يسقيه من طينة الخبال* بفتح خای معجمه وتخفیف موحده که بنوشاندش را از طینت خبال* قالوا* گفتند صحابه* يا رسول الله
وما طينة الخبال* وچیست طینت خبال* قال* گفت آن حضرت* عرق اهل النار* خبال خوی اهل آتش است* او
عصارة اهل النار* یا گفت خبال زرد آبی که میرود از فشردن اهل نار وعصر فشردن انگور وجز آن وعصارة بالضم
عین آبی که جمع شود از فشردن* رواه مسلم* وعن ابي قتادة ان النبي صلى الله عليه وسلم نهى عن خليط التمر والبسر*
روایت است از ابو قتاده که صحابی مشهور است واحوال وی در مواضع نوشته شده است که آنحضرت نهی کرد از
خلیط تمر وبسر یعنی تمر وبسر را مخلوط یکدیگر ساخته انتباذ کنند* وعن خليط الزبيب والتمر* ونیز نهی کرد از خلیط
زبیب وتمر* وعن خليط الزهو والرطب* ونهی کرد از خلیط زهو بفتح زای وسکون ها بسر ملون ورطب في الصراح زهو
بالفتح والضم رنگ کردن غورهٔ خرما* وقال انتبذوا كل واحد على حدة* وگفت آنحضرت نبیذ اندازید هر یک را جدا
وگفته اند که حکمت در نهی از خلیط وجواز انتباذ هریک جدا آن است که بسا باشد که شتابی کند تغیر که مستلزم اسکار
است بیکی ازین دو جنس زودتر وتباه کرداند دیگری را وظاهر ومتمیز نکردد پس تناول کند حرام را که قلیل ونزد

امام مالك و احمد خليط حرام است اگرچه مسكر نگردد عمل بظاهر حديث و نزد جمهور حرام است اگر مسكر گردد * رواه مسلم * وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل عن الخمر تتخذ خلا * روايت است از انس كه آن حضرت پرسيده شد از خمر كه ساخته مي شود سركه يعني بانداختن نمك يا پياز يا اجزان از انچه تباه كرد اند آن را آيا جايز و حلال است آن سركه كه از خمر باشد * فقال لا * پس گفت آن حضرت جايز و حلال نيست * رواه مسلم * واين دليل شافعي و مالك و احمد است در انچه مشهور است از وي كه ايشان حرام ونجس ميدارند آن را ولا نزد ما جايز است وحلال است و در هدايه گفته است كه چون خمر سركه گردد حلال است خواه بچيزي اندا ختن در وى گردد و يا بي آن بجهت ديرپا ماندن و در آفتاب نهادن مثلا وشافعي گفته حلال است اگر بچيزي اندا ختن شود يك قول است واگر بي اندا ختن شود دو قول است دليل ما اطلاق قول پيغمبر است صلى الله عليه وسلم نعم الادام الخل واز جهت زوال وصف مفسد و اثبات صفت صلاح واصلاح مباح است ونهي از ان اگر بوده در ابتداي امر بود بجهت قمع آثار خمر ما بعد طول عهد حرام نباشد و روايت مي كنند كه خير خلكم خل خمركم بهترين سركه شما سركه خمر است والله اعلم * وعن وايل الحضرمي * همان وايل بن حجر است كه از ابناي ملوك يمن بود نزد آن حضرت آمد و بشرف اسلام مشرف شد و نزد آن حضرت معزز و مكرم بود واحوال وي بتفصيل در مواضع ديگر نوشته شده است * ان طارق بن سويد * روايت مي كند وايل كه طارق بن سويد بضم سين و بعضي سويد بن طارق گفته اند صحابي حضرمي است و بعضي گفته اند جعفي * سال النبي * سوال كرد پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم عن الخمر * از شرب خمر * فنهاه * پس نهي كرد آن حضرت او را * فقال انما اصنعها للدواء * پس گفت طارق بن سويد نميكنم من آن را مگر براي دار وي * فقال * پس گفت آنحضرت * انه ليس بدواء * بدرستي آن نيست دار و * ولكنه داء * وليكن آن درد است و علت است * رواه مسلم * بدانكه اكثر علماء بر منع تداوي اند بخمر صرف و بعضي گفته اند كه اگر متعين گردد علاج بدان بحكم اطباء حذاق مباح است واما اگر لقمه در گلو بند شود در خوف هلاك بود و آب و مانند آن از انچه كه لقمه بدان فرو رود يافته نشود مباح است باتفاق و بعضي از كبار اطباء از اهل اسلام در تفسير قول حق تعالى ومنافع للناس گفته اند كه نيست مراد بنفع شفا و صحت بدن بلكه انچه حاصل مي گردد از نشاط طبع و تشحيذ خاطر اما براي بدن مفسد است در عاقبت و در حديث آمده است كه خداي تعالى نكرد انيده است شفا در حرام

* الفصـــل الثاني *

عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من شرب الخمر لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * گفت آن حضرت كسيكه بخورد خمر را قبول نكند خدايتعالى مراورا نماز چهل صباح و روزي نكند او را ثواب آن اگرچه بري گردد ذمه و ساقط گردد قضا باداء اركان وحصول شرايط و تخصيص صلوة بذكر براي آن است كه چون صلوة با وجود بودن آن افضل عبادات بدنيه خصوصا صلوة فجر قبول نيفتد عبادات ديگر بطريق اولى مقبول نخواهد شد و از لفظ صباح چنان بذهن در آيد كه مراد نماز بامداد باشد كه افضل صلوة است و تواند كه مراد باربعين صباح نماز چهل روز باشد چنانكه در خمرت طينة آدم اربعين صباحا والله اعلم * فان تاب تاب الله عليه * پس اگر توبه كند و پشيمان شود از خوردن خمر رجوع مي كند خدايتعالى بروي برحمت و قبول مي كند توبه و مي بخشد گناه او را * فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * پس اگر عود كند بشرب خمر و بشكند توبه را قبول نمي كند خداي تعالى مراو را نماز چهل صباح * فان تاب تاب الله عليه * پس اگر توبه كند بنده توبه مي كند خداي تعالى بروي * فان عاد لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * فان تاب تاب الله عليه * تا سه مرتبه اينچنين فرمود * فان عاد في الرابعة لم يقبل الله له صلوة اربعين صباحا * پس اگر عود كند بخوردن شراب در كرت چهارم قبول نمي كند خدايتعالى مرا و را نماز چهل صباح * فان تاب لم يتب الله عليه * پس اگر توبه كند اين بار توبه نپذيرد خداي تعالى بروي كه تمرد و عصيان از حد در گذرانيد * وسقاه

من نهر الخبال * ومینوشانند ویرا از جوی زرد آب دوزخیان از اینجا معلوم می شود که زرد آب دوزخیان چندان میرود که ازان جویها روان می شود بدانکه حکم بعدم قبول توبه در کرت چهارم بجهت زجر و تشدید است والا از نصوص معلوم شده است که اگر توبه بحقیقت یافته شود البته مقبول است و واجب است قبول آن فضلا من الله و می گویند که حکم بقبول توبه قضای مبرم است مگر آنکه این ماده ازان مخصوص ومستثنی باشد یا مراد آن است که بشومی ارتکاب این ام الخبائث توفیق توبهٔ حقیقی نمی یابد ومصر بران میمیرد واین نیز در تحقیق مبالغه است والله اعلم * رواه الترمذی ورواه النسائی وابن ماجة والدارمی عن عبد الله بن عمرو * وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر کثیره فقلیله حرام * چیزی که مست می کرداند بسیار وی پس اندک وی نیز حرام است زیرا که قلیل وی میرساند بکثیر عادت وطبیعت بشری برین واقع است پس واجب بود اجتناب ازان * رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة * وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما اسکر منه الفرق * گفت آنحضرت چیزیکه مست میکرداند ازوی فرق بفتح فا وسکون را وفتح نیز آمده پیمانهٔ مدینه و آن شانزده رطل است * فملاء الکف منه حرام * پس پری کف دست ازوی حرام است وفرق وملاء کف عبارت از کثیر وقلیل است چنانکه در حدیث سابق صریح مذکور است * رواه احمد والترمذی وابوداؤد * وعن النعمان بن بشیر * بشین معجمه بروزن بصیر صحابی انصاری اول مولودی که بعد از هجرت در انصار بوجود آمد چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین بود ونزد وفات آن حضرت هشت ساله وهفت ماهه بود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من الحنطة خمرا ومن الشعیر خمرا ومن التمر خمرا ومن الزبیب خمرا ومن العسل خمرا * ترجمه این ظاهر است وگفته اند که مقصود حصر نیست بلکه تخصیص بذکر از جهت جری عادت است در اغلب باتخاذ خمر ازین اشیا واین دلیل است بر عدم اختصاص خمر بماء عنب اگر در لغت هم این چنین است فیها والا در شرع خود شامل همه است * رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب * وعن ابی سعید الخدری قال کان عندنا خمر لیتیم * گفت ابوسعید خدری بود نزد ما خمری برای یک یتیمی یعنی یتیمی در خانهٔ ما بود که تربیت او میکردیم اموال داشت که یکی از اموال وی خمر بود ودران زمان خمر مباح بود * فلما نزلت المائدة * پس چون فرود آمد سورهٔ مائده که در وی آیت تحریم خمر است یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان الآیة * سألت رسول الله صلی الله علیه وسلم عنه * پرسیدم من آنحضرت را از خمر یتیم که در خانهٔ ما بود * وقلت انه لیتیم * وگفتم من که آن مر یتیمی را است ومال یتیم ضایع کرده نمی شود چه حکم می شود * قال اهریقوه * گفت آنحضرت بریزید آن را زیرا که آن مال غیر متقوم است حلال نیست انتفاع بدان وماموریم باهانت آن وانتفاع بنجس حرام است * رواه الترمذی * وعن انس عن ابی طلحة * زوج ام انس است انصاری از کبار صحابه ذکر او در احادیث بسیار است انس روایت می کند ازوی * انه قال * که وی گفت * یا نبی الله انی اشتریت خمرا لایتام فی حجری * بدرستیکه من خریده ام خمری را که بود مر یتیمان را که در کنار تربیت من اند وخریدن برای سرکه ساختن بود چنانکه در حاشیه نوشته اند یا معنی آن است که خریده ام خمری را برای یتیمان واین خریدن پیش از تحریم باشد وسوال از حکم آن بعد از تحریم است که آیا نگاه دارم آنرا یا بریزم پس در معنی حدیث سابق باشد ومناسب این است معنی روایت ابی داؤد که بیاید * فقال اهرق الخمر واکسر الدنان * پس گفت آن حضرت بریز خمر را وبشکن خمها را دنان بکسر جمع دن بفتح وتشدید نون خم * رواه الترمذی وضعفه وفی روایة ابی داود انه سأل النبی صلی الله علیه وسلم * ودر روایت ابوداؤد این است که وی یعنی ابوطلحه سوال کرد این حضرت را * عن ایتام ورثوا خمرا * از حال یتیمانی که وارث شدند خمر را * قال اهرقها * گفت آنحضرت بریز آنرا * قال افلا اجعلها خلا * گفت ابوطلحه آیا نگردانم آنرا سرکه * قال لا * گفت آنحضرت مگردان سرکه

الفصل الثالث

* عن ام سلمة رضي الله عنها قالت نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن كل مسكر ومفتر * گفت ام سلمه نهی کرد آنحضرت از هر مسکر و مفتر بضم میم و سکون فا و کسر فوقانیه سستی آرنده بدن در قاموس گفته که فتور سکون بعد از حدت و لین بعد از شدت و فتور جسم سستی و نرمی مفاصل و ضعف اعضای آن و در نهایه گفته مفتر از شراب آنکه چون بنوشد گرم شود جسد و دریابد آن را فتور و ضعف و انکسار افتر الرجل میگویند وقتیکه ضعیف میگردد پلکهای او و منکسر گردد گوشهٔ چشم وی و استدلال کرده شده است باین بر حرمت بنج و برنج و دیگر مغیرات و مفترات و در آخر باب کلامی ذکر کنیم مفصل درین باب ان شاء الله تعالی * رواه ابوداود * وعن دیلم * بفتح دال و سکون تحتانیه و فتح لام * الحمیری * منسوب بحمیر قبیلهٔ معروف از یمن بکسر حا و سکون میم و فتح یا صحابی است معدود در مصریین و حدیث وی در ایشان است * قال قلت * گفت گفتم من * یا رسول الله انا بارض باردة * بدرستی ما در زمین سردایم * ونعالج فیها عملا شدیدا * و بزور و قوت میکنیم در وی کار سخت که بی قوت بدن آنرا نتوان کرد * وانا نتخذ شرابا من هذا القمح * بفتح قاف و سکون میم و آخر حای مهمله و بدرستیکه ما راست میکنیم شرابی ازین جنس که گندم است * نتقوی به علی اعمالنا * قوت می یابیم بدان شراب بر کار خود که میکنیم * وعلی برد بلادنا * و قوت می یابیم و غالب می آئیم بر سرمای که در شهرهای ما است * قال هل یسکر * گفت آنحضرت آیا مست می کرداند آن شراب * قلت نعم * گفتم آری مست می کرداند * قال فاجتنبوه * گفت آنحضرت پس یکسو شوید و پرهیز کنید از آن * قلت ان الناس غیر تارکیه * گفتم که مردم نیستند ترک کنندهٔ آن * قال ان لم یترکوه فاقتلوهم * گفت آنحضرت اگر ترک نکنند آنرا قتال کنید ایشانرا بتحقیق مبالغه کرد سائل در طلب رخصت و اجازت در شرب آن پس رخصت نداد آنحضرت در آن تا آنکه گفت اگر ترک نکنند قتال کنید و مراد حقیقت قتال است یا شدت در منع و زجر و ضرب * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن عمرو ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر * بکسر سین قمار باختن و قمار بگرو چیزها باختن و نبرد کردن با هم بگرو را * والکوبة * بضم کاف و سکون واو و بموحده در قاموس گفته کوبه نرد و شطرنج و طبل صغیر و بربط و این همه منهیات است هر کدام که مراد دارند صحیح است * والغبیراء * بضم معجمه و فتح موحده شرابی ذرهٔ که او را سکرکه گویند و حبشه آنرا میسازند فی الصراح غبیراء آب ارزن که مست کند * وقال کل مسکر حرام * و گفت آنحضرت هرچه مستی آرنده است حرام است * رواه ابوداود * وعنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا یدخل الجنة عاق * در نمی آید بهشت را آزار کنندهٔ مادر و پدر را بی وجه شرعی * ولا قمار * و نمی در آید بهشت را قمار بازنده * ولا منان * و نه منت نهنده در عطا و بعضی گفته اند منان اینجا از منّ است بمعنی قطع و مراد قاطع رحم است چنانکه در حدیث ابی موسی اشعری بیاید * ولا مدمن خمر * و نه پیوسته خورندهٔ خمر را و مداومت نماینده بر آن * رواه الدارمی وفی روایة له ولا ولد زنیة * بکسر زای و سکون نون بمعنی زنا * بدل قمار * و در روایتی مر دارمی را ولا ولد زنیة واقع شده بجای لفظ ولا قمار یعنی در نمی آید بهشت را ولد الزنا مراد تشدید و تعریض است بزانی که سبب است مر آن را و در صحت حدیث لا یدخل الجنة ولد الزنا سخن است و بعضی تاویل کرده اند که مراد بولد الزنا کسی است که مواظبت میکند بر زنا چنانچه شجاعانرا بنو الحرب میگویند و اولاد مسلمانان را بنو الاسلام و الا ولد الزنا گناهی ندارد که معاقب بان گردد * وعن ابی امامة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله بعثنی رحمة للعالمین * گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا سبب و باعث رحمت مر جهانیان را * وهدی للعالمین * و سبب راهنمای بصلاح مبدأ و معاد و سعادت دنیا و آخرت مر جهانیان را و این گویا بیان و تفسیر رحمت است و اول است برحمت معنوی روحانی و رحمت صوری جسمانی نیز بطفیل وجود شریف همه را شامل است حتی کافران را چنانکه امن و سلامت از خسف و مسخ و غرق و صیحه که امم سابقه را شده بلکه مایر اجزا و ارکان عالم را چنانکه بودن خاک است مطهر و مسجد و بودن آب مزیل نجاست از ابدان و ثیاب

و نابودن وی سبب علذاب و هلاک ما و بودن او سبب نصرت دین و اهل آن و سلامت آتش از احراق خلق تا آنکه معنی خیر و تمتع مساکین و فقرا است و طها رت آسمانها از لوث شیاطین بصعود آنها برای استماع اخبار ملکوت خصوصا در وقت معراج که تمامه علویات بانوار و برکات ذات قدسی صفات وی صلی الله علیه وسلم منور و مشرف شدند * وامرنی ربی عزوجل بمحق المعازف * و امر کرد مرا پروردگار من عزوجل بباطل کردن و پاک کردن نیستن و کاهانیدن معازف بعین مهمله و زاء و فا جمع معزف بعین مهمله و زای و فا آلت سرود یعنی چغانه عازف چغانه زننده و در قاموس گفته معازف ملاهی مانند عود و طنبور جمع عزف یا معزف بر وزن منبر و عزیف ریاح آواز های آن و در مختصر نهایه گفته عزف لعب بمعازف و آن دفوف و جز آن از آنچه زده می شود و بعضی گفته اند که هر لعب عزف است * والمزامیر * جمع مزمار آلت غنا و زمر و تزمیر غنا کردن بقصب و قصبه را که بدان غنا کنند زمارة و مزمار گویند و تصحیح کرده است نووی حرمت آنرا و غزالی میل بجواز آن کرده و این حدیث دلالت بر حرمت آن دارد چه اینها در قدیم الزمان از رسوم و عادات اهل فسق و بطالت بودند و فقها گفته اند که غنا با آلات مطربه حرام است و بمجرد صوت مکروه است و از زنان اجنبیه شنیدن تراسه کراهه آن و تحقیق و تفصیل این مسئله در موضع خود است * والاوثان * و امر کرده شده ام بکاهانیدن و شکستن بتان * والصلب * بضم صاد و لام جمع صلیب است که نصاری دارند معرب چلیپا و فی الصراح صلیب چلیپا ی ترسایان و اصلش آن است که شکل صلیبی که خطی تقاطع بخطی دیگر کنند باین طریق —|— و این شکل مصلوب است که او را بردار کشیده باشند و نصاری این شکل را که صورت بردار کشیدن عیسی علیه السلام است بزعم ایشان در همه چیزها میدارند برای نگاه داشت اندوه و حسرت بر قصه وی علیه السلام * وامر الجاهلیة * و باطل کردن تمام رسوم و عادات جاهلیت * وحلف ربی * و سوگند خورده است پروردگار من و گفته است وی * عزوجل بعزتی لا یشرب عبد من عبیدی جرعة من خمر * سوگند می خورم بعزت و غلبه و قدرت خود که ننوشد هیچ بنده از بندگان من دمی از شراب جرعه بضم جیم و سکون را یک آشام از آب و شراب و جز آن * الا سقیته من الصدید مثلها * مگر آنکه بنوشانم او را از زرد آب مانند آن و مقدار آن و ظاهر آنست که مراد بصدید همان زرد آب خواهد بود که از دوزخیان میچکد که آن را در احادیث طینة الخبال خوانده است * ولا یترکها من مخافتی الا سقیته من حیاض القدس * و ترک ندارد هیچ بنده خمر را از ترس من مگر آنکه بنوشانم او را از حوضهای قدس که عبارت از حوضهای بهشت است * رواه احمد * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ثلثة قد حرم الله علیهم الجنة * گفت آنحضرت سه مرد اند که بتحقیق حرام کرده است خدای تعالی بر ایشان بهشت را * مدمن الخمر * یکی پیوسته خورنده خمر * والعاق * دوم آزار کننده مادر و پدر * والدیوث * سیوم مرد بیغیرت و حمیت * الذی یقر فی اهله الخبث * آن کسیکه قرار می دهد در اهل و عیال خود پلیدی را یعنی زنا را * رواه احمد والنسائی * وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ثلثة لا تدخل الجنة مدمن الخمر و قاطع الرحم ومصدق بالسحر * سه کس در نمی آیند بهشت را مدمن خمر و برنده رحم که بخویشان مهر و پیوند نمی کنند و تصدیق کننده بسحر و اعتقاد کنند که سحر موثر است بالذات و الا تصدیق سحر بمعنی ثبوت تاثیر او و وقوع او بخلق خدای تعالی صحیح است و بتحقیق وارد شده است که السحر حق و احتمال دارد که مراد بتصدیق اعتقاد اباحت فعل وی باشد و فعل وی حرام است باتفاق و بعضی کفر گفته اند * رواه احمد * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مدمن الخمر ان مات * گفت آنحضرت که مدمن خمر اگر بمیرد درین حالت * لقی الله تعالی کعابد وثن * پیش می آید خدا را همچنانه ما نند پرستش کننده بت * رواه احمد و روی ابن ماجة عن ابی هریرة والبیهقی فی شعب الایمان عن محمد بن عبید الله عن ابیه وقال ذکر البخاری فی التاریخ * و گفت بیهقی ذکر کرده است بخاری در کتاب تاریخ خود * وعن محمد بن عبد الله عن ابیه * یعنی بیهقی در کتاب خود محمد بن عبید الله گفته بیا و از بخاری نقل کرده که وی محمد بن عبد الله گفته بی

یارد را سماء الرجال مثل ابن عبید الله و محمد ابن عبد الله در کثیرند و عبارت کتاب دال است بر انکه عبید الله یا عبد الله که
پدر محمد است صحابی باشد و عبد الله بن جحش صحابی مشهور است و از کبار صحابه است قرشی است مدنی و محمد پسر او نیز
مشهور است و وی نیز صحابی است تولد او پیش از هجرت به پنج سال و هجرت کرد همراه پدر خود بزمین حبشه پس تر
بمکه آمد و هجرت کرد از مکه بمدینه کذا فی جامع الاصول و در تقریب گفته محمد بن عبد الله صحابی صغیر است و پدر
او از کبار صحابه است پس انچه در تاریخ بخاری است همان صحیح است والله اعلم * وعن ابی موسی انه کان یقول ما ابالی
شربت الخمر او عبدت هذه الساریة دون الله * روایت است از ابو موسی اشعری که می گفت وی باک ندارم که
بنوشیم من خمر را یا پرستش کنم این ستون را جز خدا یتعالی یعنی سنگ را که بتان از سنگ می باشند مقصودش آن است که
شراب خوردن و بت پرستیدن نزد من یک حکم دارد * رواه النسائی * (تنبیه) چون بسیار شد ابتلا بخوردن
کیا می که آن را کنب گویند در زمان پیش ازین زمان و کم کسی در آنجا تکلم کرده و کاتب حروف در مکه معظمه
رساله دید که امام علامه ابو عبد الله محمد بن بدر الدین زرکشی شافعی مصری رحمة الله علیه تصنیف کرده و در
فصول متعدده در ان تکلم نموده است اختصار کرده م من چیزها از ان اول در نام وی و وقت ظهور وی و اطبا او را
قنب هندی گویند که فارسی آن کنب است بعضی ورق شهدانج خوانند و غیر ان نیز گویند و حیدریه و ملیله نیز خوانند
و ظهور آن بر دست حیدر نامی بود در حدود سنة خمسین و خمس مائة ازین جهت حیدریه گویند و قصه اش آن است
که این مرد از اصحاب خود کناره گرفته هایم و حائر در بیابان میگشت تا که اکل او برین درخت افتاد دید که شاخهای او بی
انکه باد هوا وزد می جنبند در دل خود گفت که درینجا سری هست برکند چند از وی برچید و بخورد کیف آورد و نزد
اصحاب آمد و خبر کرد و بخوردن ایشان داد و بعضی گویند ظهور آن بر دست احمد ساوجی قلندر بود ازین جهت
قلندریه گویند را ابو العباس بن تیمیه گوید که ائمه اربعه و جز ایشان از علمای سلف که در ان تکلم نکرده اند سبب
آن است که در زمان ایشان نبود و ظاهر نشد مگر در آخر مائه سادسه در وقت ظهور دولت تاتار ثانی در بیان
ضرر های که در بدن و عقل آدمی دارد و ذکر کرده اند بعضی از حکما در ان ضرر بدن و بعضی ضرر دینی و دنیوی خدا نگاهدارد
مسلمانان را از ان و اتفاق دارند اطبا که وی مورث فکرت است و فکرت اثارت حرارت میکند و گاهی غالب می آید
ان حرارت بر حرارت غریزی و بیرون می ارد ان را از بدن و مستولی می گردد بر بدن پس خشک میکرد اند رطوبات را و مستعد
می کرد اند امراض حاره را و محمد بن زکریا که از مشاهیر اطباء اسلام است گفت که اکل ورق شهدانج بغایت دردناک
میکرد اند سر را و قطع می کند منی را و خشک می کرد اند ان را و پیدا می کند فکرت را و مورث می کرد موت فجأة را
و اختلال عقل و دق و سل و استسقاء و ابنه را و بعضی از علما گفته اند که هرچه در خمر است از مذمومات موجود است در
حشیشه با زیادتی از مضار بدنی و روحانی بعد از ان عد کرده اند از مضار ما لا یعد ولا یحصی جمله از آن در آن رساله
مذکور است * ثالث انکه وی مسکر است و مفسد عقل و اطبا که عالم اند با حوال نباتات اتفاق دارند بر انکه وی مسکر
است و میگویند که نوعی دیگر از ان است که در غیر مصر نمیباشد و کاشته می شود در بساتین مسکر است جدا چون تناول
کند از آن آدمی قدر یک درم یا دو درم و اگر بسیار خورد تا بحد رعونت می کشد که در مفهوم سکر ماخوذ است قومی
آن را خوردند پس مختل شد عقلهای ایشان و گشت ایشان را ما فقها پس جمعی بر انند که وی مسکر است و مختلط می
کرد اند کلام را و آشکارا می کرد اند اسرار را و ما فی الضمیر را و بعضی را چنان کند که آسمان را از زمین و مرد را از زن
نشناسد * حکایت می کنند از بعضی مردم که آنرا می خورد که ماهتاب را دید بر زمین و خیال کرد که دریا است و اقدام بر آن
نتوانست کرد و نقل کرده شده است از ابی العباس بن تیمیه که گفت صحیح ان است که وی مسکر است مثل شراب
زیرا که خورندگان ان را انتشاء و رعونت پیدا می شود بخلاف بنج و غیره که آن نشا نمی آرد و شهوت طعام پیدا

نمیکنند و ابو العباس قرافی در قواعد خود گفته که تصریح کرده اند آنها که عالم اند باحوال نباتات در کتب خود بآنکه وی مسکر است و آنچه ظاهر می شود بر من آنست که وی مفسد است و فرق میان مفسد و مسکر و مرقد آنست که اگر غایب می گردد بدان حواس پس آن مرقد است که خواب می آرد و اگر غایب نگردد حواس پس اگر نشاء و سرور و قوت نفس نزد تناول آن حادث گردد مسکر است و اگر این نیست آنرا مفسد خوانند پس مسکر مغیب عقل است با نشاء و سرور چنانچه خمر و مفسد مشوش عقل است بعدم سرور غالباً مانند بنج پس سکر زیادتی می آرد در شجاعت و مروت و قوت نفس و میل بطش باعداء و منافی است باعطا گفت پس ظاهر شد که حشیشه مفسد است نه مسکر و ثابت کرد اند آنرا بدو وجه و اعتراض کرد بر ان شیخ بدر الدین صاحب رساله و اثبات کرد که ان مسکر است و راجح همین است و باید دانست که بنج غیر قنب است که انرا حشیشه گویند در قاموس گفته است که بنج گیاهی است مشهور و مسبت غیر حشیش مخبط عقل مجنن مسکن اوجاع و اورام و بثور و وجع آذان انتهی والآن مشهور شده است اطلاق بنج بر حشیش و ازینجا توهم می کنند بعضی جهال از قول فقها که می گویند واقع نمی شود طلاق کسیکه زایل کرده عقل او بشی مباح مانند بنج و شیر ماد یان اباحت حشیشه را و این سخن باطل است زیرا که بنج غیر حشیشه است را بعد و انکه وی حرام است زیرا که نصوص کتاب و سنت دلالت دارند بر تحریم تناول مسکر و از جهت وجود صفات که سبب تحریم خمر اند چنانکه صد یعنی باز داشتن از ذکر خدا و از نماز و زوفر موجود وی سبحانه ویحرم علیهم الخبائث وکدام خبیث اعظم باشد از چیزی که مفسد عقل است و بتحقیق نهی کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از هر مسکر و مفتر چنانکه گذشت از احادیث و بتحقیق دعوی کرده است قرافی و ابن تیمیه اتفاق بر حرمت او و گفته اند هر که آنرا حلال داند کافر است و شیخ بدر الدین گفته است که درین سخن نظر است زیرا که حرمت وی معلوم نیست در دین بضرورت پس انکار آن کفر چون باشد خامس در بیان آنکه قنب طاهر است یا نجس و این مبتنی است بر ما سبق که آن مسکر است یا نه زیرا که قیاس قول کسی که باسکار آن قائل است قول بنجاست او است ولیکن شیخ تقی الدین بن دقیق العید جزم کرده است که طاهر است و حکایت کرده اجماع بر آن و حق آن است که در نجاست حشیش دو قول است و قیاس در حشیش طهارت است زیرا که هیچ نباتی نجس نیست مگر آنچه آب داده شده باشد بنجاست پوشیده نماند که این قیاس قول شافعیه است و قیاس مذهب حنفیه آن است که نجاست وی خفیفه باشد چنانکه دانسته شد از آنچه در شرح ترجمه گفتیم سادس آنکه آیا حد در وی واجب است یا نه و صواب آنست که واجب است از جهت وجود اسکار و بتحقیق تصریح کرده است ماوردی بآنکه نباتی که در وی شدت مطربه باشد واجب است در وی حد و رافعی گفته است چیزیکه مزیل عقل است از غیر اشربه مانند بنج نیست حد در تناول وی و قرافی گفته است که اتفاق کرده اند فقهای عصر بر منع از ان و اختلاف کرده اند که واجب در وی حد است یا تعزیر بنا بر آنکه وی مسکر است یا مفسد عقل است و در خلاصهٔ حنفیه گفته است شرب بنج برای تداوی لا باس به است پس اگر نورد بوی عقل حد زده نشود باتفاق و اگر مکر آرد حد زده شود نزد محمد و نزد ابی حنیفه و ابی یوسف تعزیر کرده شود و حد زده نشود سابع فروع متفرقه است * یکی آنکه آیا باطل کرد نماز به برداشتن مصلی آن را یا نه این مبتنی بر نجاست و طهارت او است و بعضی گفته اند اگر بگذارد نماز پیش از بریان کردن و آس کردن جایز است نماز وی و اگر بعد از تحمیص باشد جایز نیست زیرا که وی بعد از تحمیص فاسد میکند عقل را و سکر می آرد اما پیش تحمیص برگ سبز است پس وی پیش از تحمیص حکم منسیدارد و تحمیص وی حکم غلیان عصیر دارد دوم آنکه آیا حرام است قلیل وی که سکر نیارد تصریح کرده است نووی در شرح مهذب که حرام نیست اکل قلیل از حشیش بخلاف خمر که جایز نیست شرب قلیل وی از جهت نجاست و از کلام تنبیه نیز فهم می شود جواز اکل قلیل وی پوشیده نماند که این مشکل می شود بر مذهب شافعیه بر قول کسیکه می گوید از ایشان که وی مسکر است و حال آنکه نزد ایشان هرچه کثیر وی مسکر باشد قلیل وی حرام

است گفته صاحب هدایه جایز نیست تناول چیزی از حشیش نه قلیل وی و نه کثیر بر خلاف قیاس مذهب حنفیه * سیوم جائز است اکل وی مر مضطر را چون گرسنه کرده و اما به رنجور خلاف است و قتیکه تشنه کرده زیرا که شرب وی زیاده می کرداند عطش را و اکل حشیش زیاده نمیکند جوع را کذا قالوا چهارم جواز تداوی بوی اگر ثابت کرده که نافع است از بعضی دردها رویانی تصریح کرده است بدان و گفته است جایز است تداوی بوی اگرچه مفضی بسکر گردد اگر ضرورت باشد و نص کرده است امام شافعی بر تحریم تریاق معمول از گوشتهای ماران مگر نزد ضرورت که آنجا اکل میته جایز است پنجم جایز است بیع وی زیرا که وی نفع میکند در دوا چنانکه معجونها و افیون بشرط آنکه داند که باشد نعم بیع وی بکسی که متیقن است که برای خوردن میخرد حرام است چنانکه بیع عنب بدست خمار و قیاس قول ایشان که وی مسکر است بطلان بیع است چنانچه آلات ملاهی ششم زیاست وی از برای غرض استعمال و اسکار حرام است و جایز است بغرض تداوی هفتم آیا واقع است طلاق آکل آن و حکم وی معلوم است از ما تقدم پوشیده نماند که این اختلافات بر اصول شافعیه که هر مسکر حرام است و آنچه حرام است کثیر وی قلیل وی نیز حرام است و بهمین ناطق است احادیث و برین اند جمهور ائمه و اما مذهب حنفیه که حرام است لعینه و حرام قلیل و کثیر همان خمر است و هرچه سوای وست حرام نیست قلیل وی پس امر دران وسیع است چنانکه دانسته شد و شاید که حق همان قول جمهور است و همین است احوط در دین و در وسعت سد ذرایع بر فاسقین و جاهلین کما لا یخفی والله اعلم و علمه احکم تمام شد کتاب الحد و بعون الله و توفیقه و تعالی می کرد آنرا

* کتاب الامارة والقضاء * امارة بکسر فرمان فرمای کردن و امیر ساختن و امرة بکسر همزه و سکون میم اسم است ازان بمعنی امیری و اما امارت بمعنی علامت بفتح است و قضا بمعنی حکم کردن و مراد اینجا منصبی است که امیر او کردن یکی می اندازد که حکم کند میان مردم

* الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اطاعنی فقد اطاع الله * کسی که فرمان برداری میکند مرا پس بتحقیق فرمان برداری میکند خدا را * ومن عصانی فقد عصا الله * وکسی که بیفرمانی می کند مرا پس بتحقیق بیفرمانی می کند خدا را * ومن یطع الامیر فقد اطاعنی * وکسی که فرمان برداری می کند مر امیر را پس بتحقیق فرمان برداری می کند مرا * ومن یعص الامیر فقد عصانی * وکسی که بیفرمانی می کند امیر را پس بتحقیق بیفرمانی میکند مرا پس فرمان برداری اولی الامر وقتیکه موافق فرموده شرع امر کند فرمان برداری پیغمبر است و فرمان برداری پیغمبر فرمان برداری خدا است و همچنین بیفرمانی * وانما الامام جنة * بضم جیم و تشدید نون و نیست امام مگر بمنزلهٔ سپر که * یقاتل من ورائه * قتال کرده می شود از پس وی * ویتقی به * و پرهیز کرده می شود بوی از آفات و مخافات این بیان وجه تشبیه امام بسپر است چنانکه در قتال سپر حایل و حاجز است و سبب نگاهداشت از رسیدن تیر و شمشیر است همچنین وجود امام از رسیدن آفات و هوا دث اعدای دین باعث امن و آمان است * فان امر بتقوی الله وعدل * پس اگر امر کند امام بتقوای خدا و اجتناب از نافرموده های وی سبحانه و عدالت ورزد و جور نکند * فان له بذلک اجرا * پس بدرستی مر امام را بسبب آن امر و عدالت اجر عظیم است * وان قال بغیره * و اگر بگوید امام و امر کند بغیر آن * فان علیه منه وزرا * پس بدرستی بر امام ازین کار وی اثم است و وزر همچنین است در صحیحین در کتاب حمیدی و جامع الاصول منه بحرف جر و ضمیر متصل بآن ورد را شرح نسخ مصابیح منه بضم میم و تشدید نون و تا در آخر بمعنی قوت است و گفته اند که این تصحیف است زیرا که معنی قوت را اینجا وجهی ظاهر نیست * متفق علیه * وعن ام الحصین * بضم حا و فتح صاد صحابیه است حاضر شد حجة الوداع را * قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امر علیکم عبد مجدع * اگر امیر ساخته شود بر شما غلامی گوش و بینی بریده * یقودکم بکتاب الله * که می کشد شما را بکتاب خدا و امر میکند بحکم شرع * فاسمعوا له واطیعوا * پس سماع کنید مر او را و بشنوید حکم او را بسمع رضا و قبول کنید آنچه فرماید و فرمان برداری کنید او را و ذکر عبد برای مبالغه است بر وتیرهٔ قول آن حضرت که هر که بنا کند

مجدع را اگرچه مثل آشیانهٔ گنجشک باشد و مجدع هرگز مثل آشیانهٔ گنجشک نمی‌باشد ولیکن مقصود مبالغه است یا امراء نایب سلطان و خلیفهٔ اکبر است و الا عبد امیر و امام نمی‌باشد و همچنین در بعضی احادیث ذکر مجدع نیز برای تاکید مقصود است یعنی غلام حقیر خوار * رواه مسلم * وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اسمعوا و اطیعوا * بشنوید و اطاعت کنید * وان استعمل علیکم عبد حبشی * و اگرچه عامل کرده شود بر شما غلام حبشی * کان راسه زبیبة * گویا سر او مانند مویز است در صغر سر حبشیان بسیار خورد می باشد و زده می شود با یشان مثل در صغر راس چنانکه در باریکی ساق و بعضی گفته‌اند که مراد ژولیدگی موی است و بعضی گفته‌اند کنایت از خفت عقل است * رواه البخاری * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السمع و الطاعة علی المرء المسلم فیما احب و کره * شنیدن و قبول کردن حکم امام و فرمان برداری کردن وی واجب است بر مرد مسلمان در هر چیز خواه چیزی باشد که دوست میدارد آن را و خوش می‌آید او را و موافق طبع او است و یا چیزی بود که مکروه می‌پندارد و ناخوش دارد آن را و مخالف طبع او است * ما لم یؤمر بمعصیة * مادام که امر کرده نشود بگناهی و نامشروعی * فاذا امر بمعصیة فلا سمع و لا طاعة * پس چون امر کرده شود بمعصیت پس نیست شنیدن او را قبول کردن و نه حکم او را فرمان برداری نمودن * متفق علیه * وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة فی معصیة * نیست فرمان برداری کردن در معصیت * انما الطاعة فی المعروف * نیست فرمان برداری مگر در اموری مشروع که شناخته می شود در شرع * متفق علیه * وعن عبادة بن الصامت * صحابی مشهور است مکرر نوشته شده است احوال وی * قال بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع و الطاعة * گفت بیعت کردیم ما آنحضرت را بر سمع و طاعت * فی العسر و الیسر * در دشواری و آسانی * و المنشط * بکسر شین * و المکره * بفتح را و میم در هر دو مفتوح یعنی در شادی و غمی و خوشی و ناخوشی * و علی اثرة علینا * و بیعت کردیم بر صبر کردن بر گزیدن کی که واقع شود بر ما اثرة بفتحتین اسم است از ایثار بمعنی برگزیدن و علینا کنایت است از جماعهٔ انصار یا عام است ایشان را و جز ایشان را از صحابی و اول اوجه است زیرا که آنحضرت با انصار فرموده بود که بعد از من اثرة خواهد شد بر شما پس صبر کنید شما بر آن یعنی برگزیده خواهند شد و تفضیل داده خواهند شد بر شما جماعه در عطایا و ولایات و حقوق و بتحقیق واقع شد این حال در عهد امراء بعد از خلفای راشدین پس صبر کردند انصار بر آن * و علی ان لا ننازع الامر اهله * و بیعت کردیم بر آنکه نزاع نکنیم و خصومت نورزیم در امر ولایت اهل امر را یعنی مخالفت و محاربت نکنیم او را و کسی را که سپرده شده است بوی امارت و خروج نکنیم بر ایشان و خلاف ایشان نگوئیم و نکنیم یعنی در امور دنیا و احکام سلطنت و اما در حق شرع و احکام دین سکوت نورزیم و مداهنت ننمائیم چنانکه گفتند * و علی ان نقول بالحق اینما کنا * و بیعت کردیم بر آنکه بگوئیم حق هر جا که باشیم * لا نخاف فی الله لومة لائم * نترسیم در امر دین و سخن حق ملامت کردن هیچ ملامت کننده را * وفی روایة * و در روایتی دیگر اینچنین آمده است * و علی ان لا ننازع الامر اهله * و بر آنکه نزاع نکنیم امیر را یعنی گفت آنحضرت نزاع نکنید امراء و والیان را * الا ان تروا کفرا بواحا * بفتح موحده و تخفیف واو مگر آنکه به بینید کفر ظاهر و آشکارا از بوح بواو ظاهر شدن با حة الدار ساحت آن را گویند و در روایتی براحا آمده براء مکان واو و براح امر ظاهر بین براح زمین فراخ که در آن نه درخت است و نه زراعت و گویا که مراد بکفر احکام کفر و معاصی است نه حقیقت کفر * عندکم من الله فیه برهان * که نزد شما از خدا در آن امر حجت و دلیل روشن بود از آیت قرآن و سنت رسول الله که احتمال تاویل ندارد و از این حدیث معلوم می‌گردد که امام منعزل نمی‌گردد بفسق و جور و عزل هم اگر موجب اثارت فتنه و فساد گردد نباید کرد و اگر آن بی آن میسر گردد اولی و اصلح است * متفق علیه * وعن ابن عمر قال کنا اذا بایعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم علی السمع و الطاعة * گفت ابن عمر بودیم ما وقتیکه بیعت میکردیم آنحضرت را بر سمع و طاعت * یقول لنا * می گفت آنحضرت ما را این کلمه را که * فیما استطعتم * یعنی

سمع وطاعت کنید در آنچه توانید کرد و آن یا ترخیص و ترفیه امت است از آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی هر قدر که
توانید بکنید یا تاکید و تشدید است یعنی چندان که توانید کرد تقصیر مکنید * متفق علیه * وعن ابن عباس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من رای من امیره شیأ یکرهه * کسیکه به بیند از امیر خود چیزی که مکروه می پندارد
وناخوش دارد آن چیز را * فلیصبر * پس باید که صبر کند و شتابی ننورزد در خروج و ترک اطاعت * فانه لیس احد
یفارق الجماعة * پس بدرستی شان این است که نیست هیچ یکی که جدائی کند جماعت مسلمانان را و اتفاق ایشان را
برامیر * شبرا * یک بدست * فیموت * پس بمیرد بر همین حال مفارقت * الا مات میتة جاهلیة * مگر آنکه بمیرد بدان نوع مردنی
که می میرند بر آن اهل جاهلیت * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خرج
من الطاعة * گفت ابو هریرة شنیدم آن حضرت را که می گفت کسیکه بیرون آید از طاعت امام * وفارق الجماعة *
وجدائی کند جماعت مسلمانان را * فمات * پس بمیرد آنکس * مات میتة جاهلیة * می میرد مردن جاهلیت * ومن قاتل
تحت رایة عمیة * وکسیکه قتال کند زیر علم عمیه بکسر عین وضم آن وتشدید میم مکسوره وتشدید یا امری که ظاهر
نباشد وجه وی ومشتبه باشد مشتق از تعمیه بمعنی تلبیس وتحقیق این لفظ در آخر فصل ثانی از کتاب القصاص در حدیث
طاوس گذشته است یعنی قتال کند بی بصیرت و تمییز و معرفت که کدام یکی از فریقین محق است وکدام مبطل * یغضب
لعصبیة * خشم میکند از جهت عصبیة نه از برای اعلای کلمة الله و اظهار دین وی * او یدعو لعصبیة * یا میخواند مردم را بجهت
عصبیت نه برای خدا * او ینصر عصبیة * یا یاری میدهد کسی را از برای عصبیت * فقتل * پس کشته شد * فقتلة جاهلیة * پس
آن کشته شدن نوعی از کشته شدن جاهلیت است و مراد بعصبیت یاری دادن قومی را بر ظلم ومعنی لفظ عصبیت خصلت منسوبه
بعصبه وعصبه قوم مرد که تعصب میکنند برای وی وتعصب حمایت کردن و مدافعت نمودن بدعدو را از کسیکه لازم است ترا رعایت او
ویا التزام کرده تو از خود مشتق است از عصابه که بسر و برجراحت می بندند یا از عصب بمعنی پی که یکی از اعضاء بدن
است که سخت و محکم است وقتله بکسر قاف بمعنی نوعی از قتل * ومن خرج علی امتی بسیفه * وکسیکه بیرون آید بر امت
من بشمشیر خود * یضرب برها وفاجرها * درحالیکه میزند نیکوکار امت را و بدکار امت را * ولا یتحاشی من مؤمنها * وباک
ندارد از کشتن مسلمان امت * ولا یفی لذی عهد عهده * و وفا نمیکند وبسر نمی برد مر هیچ خداوند عهد عهد او را وعهد بمعنی
امان و زنهار وسوگند واندر آید * فلیس منی * پس نیست آنکس از من * ولست منه * ونیستم من از وی * رواه مسلم *
* وعن عوف بن مالك الاشجعی * صحابی است اول مشاهد او خیبر است * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال خیار ائمتکم الذین
تحبونهم * گفت آن حضرت بهترین امامان شما آن کسانی اند که دوست میدارید شما ایشان را * ویحبونکم * ودوست
میدارند ایشان شما را * وتصلون علیهم * ودعا برحمت می کنید شما بر ایشان * ویصلون علیکم * ودعا می کنند ایشان بر
شما یعنی حفظ ورعایت احوال یکدیگر می کنید شما و ایشان یعنی خیار ائمه آنانند که عدالت می ورزند در حکم و اصلاح مینمایند
در امور سلطنت ومعیشت پس منعقد شد امان میان شما و ایشان ومحکم شده علاقه محبت ورضا ونصیحت وبعضی از صلوة نماز
جنازه مراد دارند * وشرار ائمتکم الذین تبغضونهم ویبغضونکم * و بدترین امامان شما کسانی اند که دشمن میدارید شما
ایشان را ودشمن میدارند ایشان شما را چنانکه در اول محبت داشتند * وتلعنونهم ویلعنونکم * ولعنت می کنید شما ایشان را
ولعنت می کنند ایشان شما را چنانکه در اول صلوة میفرستادند * قال قلنا * گفت عوف بن مالك گفتیم ما یعنی صحابه
* یا رسول الله افلا ننابذهم عند ذلك * آیا پس نیندازیم ایشان را یعنی نقض عهد وقتال نکنیم با ایشان نزد آن حال نبذ
انداختن از دست ودور افکندن * قال لا * گفت آنحضرت نکنید * ما اقاموا فیکم الصلوة * مادامیکه برپا دارند این ائمه
درمیان شما نماز را * لا ما اقاموا فیکم الصلوة * مکرر فرموده و از اینجا مفهوم می گردد که ترک صلوة موجب منابذت
وترک طاعت ایشان است زیرا که نماز ستون دین است وفارق میان کفر و ایمان است بخلاف سایر معاصی و در اینجا

تشدید وتهدید عظیم است بر ترک صلوة * الا من ولی علیه وال * آگاه باشید کسیکه والی وامیر کرده شد بروی والی و
حاکم * فرآه یأتی شیئا من معصیة الله * پس دید آنکس والی را که می آید ومیکند چیزی از بیفرمانی خدا را * فلیکره ما یأتی
من معصیة الله * پس باید که مکروه و ناخوش دارد چیزی را که میکند وی از بیفرمانی خدا * ولا ینزعن یدا من طاعة *
و نکشد دست را از طاعت * رواه مسلم * وعن ام سلمة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یکون علیکم امراء * می باشند
برشما امیران * تعرفون وتنکرون * می شناسید شما بعضی افعال ایشان را و انکار میکنید بعضی را یعنی افعال ایشان بعض
معروفست وبعضی منکر معروف بمعنی مشروع است یعنی شناخته شده است وجود او در شرع ومنکر بمعنی نامشروع یعنی
شناخته نمی شود در شرع * فمن انکر فقد برئ * پس کسیکه انکار کرد بر ایشان یعنی بزبان و برروی ایشان گفت که این
فعل منکر است پس بتحقیق بیزار شد و پاک شد از مداهنت و نفاق * ومن کره * وکسیکه مکروه پنداشت و ناخوش داشته
وانکار کرد آن فعل را بدل و بزبان انکار نتوانست کرد * فقد سلم * پس بتحقیق سلامت ماند از مشارکت در وزر و وبال
و این را اضعف الایمان گفته اند * ولکن من رضی وتابع * و لیکن کسیکه راضی شد بدل و مکروه نه پنداشت با عتقاد
ومتابعت و موافقت کرد با ایشان یعنی انکار نکرد نه بزبان و نه بدل حکم آن دارد که گویا شریک است در عمل و اما آنکه
متابعت وموافقت کند در عمل وی خود شریک است بی شبهه از وی چه توان گفت همچنین تفسیر کرده اند این کلام را
ودر روایتی دیگر صریح آمده است من انکر بلسانه فقد برئ ومن انکر بقلبه فقد سلم * قالوا افلا نقاتلهم * گفتند صحابه آیا
پس قتال نکنیم ایشانرا * قال لا ما صلوا لا ما صلوا * گفت نکنید قتال مادام که نماز می کنند * ای من کره بقلبه وانکر بقلبه *
ای تفسیر راوی است قول او را ومن کره فقد سلم * رواه مسلم * وعن عبد الله بن مسعود قال قال لنا رسول الله صلی الله علیه
وسلم انکم سترون بعدی اثرة * گفت آنحضرت بدرستی شما نزدیک است که به بینید بعد از من برگزیدگی را چنانکه در حدیث
عبادة بن الصامت بیان آن گذشت و اثره بفتحتین و درین حدیث بضم همزه وسکون مثلثه نیز تصحیح کرده اند
* وامورا تنکرونها * وبه بینید کارها را که انکار می کنید شما آن کارها را * قالوا فما تامرنا * گفتند صحابه پس چه میفرمائی تو ما را
* یا رسول الله قال ادوا الیهم حقهم * گفت آنحضرت این امر میکنم که ادا کنید بسوی ایشان حق ایشان را * وسلوا الله حقکم *
وسوال کنید از خدا حق خود را یعنی شما در جانب خود حقهای ایشانرا ادا کنید از طاعت و امتثال و نصرت و اگر ایشان در حق
شما تقصیر کنند صبر کنید و بجناب حق التجا آرید که جزای شما بدهد * متفق علیه * وعن وائل بن حجر * بتقدیم حای
مضمومه بر جیم ما که صحابی مشهور است از ملوک یمن بود آمد و بشرف اسلام مشرف شد و معزز و مکرم گردید * قال سال *
گفت سوال کرد * سلمة بن یزید الجعفی * بضم جیم وسکون عین که صحابی است نزول کرده کوفه را و بعضی گفته اند یزید بن
سلمة و اول اصح است * رسول الله * رسول خدا را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت * یا نبی الله ارایت ان قامت علینا امراء *
خبر ده اگر بایستند بر ما امراء که * یسألونا حقهم * سوال می کنند ما را حق خود را * ویمنعونا حقنا * و منع میکنند ما را حق ما را
یسألونا ویمنعونا هر دو به تشدید نون است * فما تامرنا * پس چه میفرمائی ما را * قال اسمعوا واطیعوا * گفت آنحضرت
بشنوید وقبول کنید سخن ایشان را وفرمان برداری کنید امر ایشان را * فانما علیهم ما حملوا * پس نیست بر ایشان
مگر چیزیکه بار کرده شده و تکلیف نموده شده اند ایشان از عدل و احسان * وعلیکم ما حملتم * و نیست بر شما مگر
چیزیکه تکلیف کرده شده اید شما از سمع و طاعت تحمیل بار نهادن برکسی * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من خلع یدا من طاعة * گفت ابن عمر شنیدم آن حضرت را که می گفت کسیکه
بیرون آرد دست را از طاعت امام و نقض کند بیعت را * لقی الله یوم القیمة ولا حجة له * ملاقات میکند خدا را و پیش می آید
درگاه عزت او را در روز قیامت و حال آنکه نیست حجت یعنی حجت ایمان مر او را * ومن مات ولیس فی عنقه بیعة * و کسیکه
بمیرد و حال آنکه نیست در گردن وی بیعت * مات میتة جاهلیة * می میرد مردن جاهلیت * رواه مسلم * وعن ابی هریرة

عن النبي صلی الله علیه وسلم قال کانت بنو اسرائیل تسوسهم الانبیاء * گفت آن حضرت بودند بنی اسرائیل که سیاست
میکردند ایشانرا پیغمبران سیاست اصلاح کردن حال کسی را ومتولی ومالک امر کسی شدن با مر ونهی * کلما هلک نبی
خلفه نبی * هرگاه که هلاک میشد پیغمبری بجای وی می نشست پیغمبر دیگر * وانه لا نبی بعدی * وبدرستی که شان این
است که نیست هیچ پیغمبری بعد از من * وسیکون خلفاء * وسرانجام است که باشند بعد از من خلیفها * فیکثرون *
پس بسیار خواهند بود خلفا در هر زمانی خلیفه خواهد بود * قالوا فما تامرنا * گفتند صحابه پس چه می فرمائی
ما را * قال فوا ببیعة الاول فالاول * فوا بضم فا وسکون وا وصیغه امر است یعنی وفا کنید وبسر برید بیعت خلیفه اول را پس
بیعت خلیفه را که بعد از وی است واول نسبت بانکه بعد از وی است یعنی خلیفه بعد از خلیفه خواهد بود وهمچنین مستمر
ومتتابع خواهند بود بر شما شما نیز بهر کدام بیعت بهمین ترتیب خواهید کرد ووفا خواهید نمود ونقض نخواهید کرد مقصود
آن است که بیعت اول را است چنانکه در حدیث آینده بیاید * اعطوهم حقهم * بدهید ایشان را حق ایشان * فان الله
سائلهم عما استرعاهم * پس بدرستی که خدایتعالی سوال کننده ایشان است از چیزی که طلب چرانیدن کرده است
از ایشان یعنی خواهد پرسید از حق رعایا پس حق شما را هم از ایشان خواهد ستد * متفق علیه * وعن ابی سعید قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بویع لخلیفتین * وقتیکه بیعت کرده شود مر دو خلیفه را * فاقتلوا الاخر منهما * پس
بکشید آنرا که اخیر است ازین دو خلیفه وباقی دارید اول را یعنی قتال کنید با وی تا باز آید بسوی امر خدا یا کشته شود
زیرا که وی باغی است وبعضی گفته اند که مراد بقتال ابطال بیعت اوست وسست گردانیدن اوست چنانکه می گویند
شراب را کشتند یعنی شکستند تیزی وتندی او را باب وجز آن * رواه مسلم * وعن عرفجة * بفتح عین وسکون را وجیم
صحابی است واو است که بریده شد بینی او روز الکلاب پس ساخت بینی از نقره پس بگندید پس فرمود آنحضرت که از زر سازد
ذکر کرده است این حدیث را مولف در باب الخاتم از کتاب اللباس * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت
عرفجه شنیدم آن حضرت را که می گفت * انه سیکون هنات وهنات * بدرستی نزدیک است که پیدا شود شرها
وفسادها وخصلتهای بد وفتنه ها وهنات جمع هنة مونث هن وآن کنایت است از چیزی که تصریح نتوان کرد بآن از جهت
قبح وشناعت وی وتکرار هنات برای تعدد وتکثیر است * فمن اراد ان یفرق امر هذه الامة * پس کسی که خواهد که
جدائی افکند در کار این امت * وهی جمیع * وحال آنکه امت مجموع است وبر یک کلمه است * فاضربوه بالسیف *
پس بزنید او را بشمشیر * کائنا من کان * هر که باشد یعنی اگرچه اشرف ناس واعلم باشد وسزاوار تر دانید او را بامامت
اما چون باعث شر وفساد وتفریق امت است کشتنی است * رواه مسلم * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول
من اتاکم وامرکم جمیع علی رجل واحد * کسیکه بیاید شما را بدعوت وخروج وحال آنکه امر شما مجموع است بر یک مرد
ویک خلیفه * یرید ان یشق عصاکم * درحالیکه میخواهد که بشکافد عصای شما را کنایت است از تفریق امر ومفارقه
جماعت گویا اجماع مردم را بر امری بمنزله عصا داشت وتفریق بمثابه شق آن * او یفرق جماعتکم * یا جدائی افکند
در جماعت شما ظاهر معنی آن است که این از قبیل شک راوی باشد واحتمال دارد که اول را حمل کنند بر تفریق امر دنیا
وثانی را در احکام دین والله اعلم * فاقتلوه * پس بکشید آن کس را * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم من بایع اماما * کسیکه بیعت کند امامی را * فاعطاه صفقة یده * پس بدهد این امام را صفقه دست
خود را صفق دست خود را بر دست دیگر زدن در بیع وبیعت * وثمرة فؤاده * وبدهد آن امام را میوه دل خود را یعنی خالص
عهد ناشی از صمیم قلب یا مراد بثمره قلب مال است وبعضی گفته اند که مراد آن است که بیعت کند با فرزندان خود * فلیطعه
ان استطاع * پس باید که فرمان برداری کند او را اگر می تواند کرد یعنی چنانکه تواند کرد * فان جاء اخر ینازعه * پس
اگر بیاید دیگری که دعوی امامت کند وخروج کند بر امام اول * فاضربوا عنق الاخر * پس بزنید گردن آن دیگر را * رواه مسلم

* وعن عبد الرحمن بن سمرة * بفتح سین و ضم میم صحابی است از اولاد عبد شمس بن عبد مناف او را ابو سعید
عبشمی گویند نسبت بعبد شمس اسلام آورد یوم الفتح وبود از طلقا فتح کرد سجستان وکابل را وعبد را نجا بود تا مضطرب شد
امر عثمان رضی الله عنه * قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تسأل الامارة * گفت گفت مرا آنحضرت طلب
مکن امارت وحکومت را * فانك ان اعطیتها عن مسألة وکلت الیها * پس بدرستی اگر تو داده می شود ترا امارت باشی
از سوال وطلب سپرده می شوی تو بسوی آن تا او را سر کنی وسرانجام دهی وامارت امری شاق است که قیام نمیتوان
نمود بآن مگر باعانت الهی تعالی وحقیقت معنی آنکه ترا بنفس تو می سپارند وبحول وقوت تو میگذارند * وان اعطیتها
عن غیر مسألة اعنت علیها * واگر داده می شود ترا امامت بی سوال وطلب بار داده میشوی بر آن یعنی لطف حق سبحانه
یاری میدهد ترا ومدد می کند وتوفیق می بخشد بر عدالت واتمام آن * متفق علیه * وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال انکم ستحرصون علی الامارة * گفت آنحضرت خطاب باصحاب کرده بدرستی شما نزدیك است که حرص کنید
بر امارت وحکومت * وستکون ندامة یوم القیمة * ونزدیك است که باشد آن امارت موجب پشیمانی روز قیامت * فنعم
المرضعة * پس نیکو شیر دهنده است امارت * وبئست الفاطمة * وبد از شیر باز دارنده است امارت تشبیه داد امارت را
در لذت وحلاوت اوایل آن بزنی شیر دهنده که کودك را در تربیت ومهربانی کردن کودك را ودر الم ومرارت اواخر آن
بزن باز دارنده کودك را از شیر * رواه البخاری * وعن ابی ذر قال قلت * روایت است از ابی ذر که گفت گفتم * یا رسول الله
الا تستعملنی * ایا عامل نمی کردانی مرا وعمل داری نمیدهی تا عدالت ورزم وثواب آن دریابم * قال فضرب بیده علی
منکبی * گفت ابو ذر پس زد آنحضرت دست شریف خود را بر دوش من از برای زجر ومنع وردع از طلب امارت یا
بجهت شفقت وعنایت بحال وی تا بد نیاید او را منع ورد ولگیر نشود فی الصراح منکب بکسر کاف بن بازو وکتف * ثم قال * پستر
گفت آنحضرت * یا ابا ذر انك ضعیف * ای ابو ذر بدرستی تو ضعیف وناتوانی اشارتست که عمل برای اقویا مکروه نیست
واجر عدالت وعیاست عظیم است وبود وی رضی الله عنه بر قدم تجرید وزهد وغیر متعلق وملتفت باموز دنیا و
متحمل بار آن واین طلب وسوال عمل از وی ازوی عجب است ظاهرا در انوقت نسبت زهد وتجرد وی هنوز بکمال نرسیده
بود ود را خر بتاثیر صحبت شریف آنحضرت کمال یافت یا بجهت کمال حرص بر احراز اجر وثواب عدالت سوال کرد ودر
خواست (حکایت) حضرت شیخ عبد الوهاب می فرمودند که یکبار در گجرات بخط حضرت شیخ علی متقی رحمة الله علیه
رسید که ثواب عدالت بیشمار است اگر بدست آید غنیمت است چند کاه باین نیت منصب عدالت اختیار باید کرد
ونیز امتحان باید کرد که شغل دنیا بحضور وجمعیت باطن جمع می شود یا نه چون سلطان محمود گجراتی که بغایت معتقد ومنقاد
حضرت شیخ بود این حکایت شنید غنیمت دانست وسعادت کارخانه سلطنت خود شمرد پس شیخ منصب دار وغکی
اختیار کردند وبدار العدالة نشستند وجمعی از خادمان ویاجیان که درخدمت می بودند بنیاد رشوت گرفتن نهادند
این خبر بسلطان رسید که شیخ باین تقوی وریاضت که داشتند رشوت می گیرند وافراط وتفریط مینمایند سلطان باور
نداشت گفتند همان جماعه که همیشه با ایشان میباشند رشوت میستانند البته شیخ نیز میدانند وروا میدارند چون شیخ
شنیدند که بسلطان این چنین رسانیده اند چند گاه در مقام اصلاح اینکار آمدند آخر دیدند که راست نمی آید روزی
در چبوتره عدالت نشسته بودند عصای خود گرفته برخاستند وبیاران السلام علیك کردند ودیدند که این هردو کار
جمع نمی شوند والعاقبة بالخیر * وانها امانة * وبدرستی امارت امانتی است از خدا که حق بندگان بدان متعلق
است وخیانت دران نباید کرد * وانها یوم القیمة خزی وندامة * وبدرستی امارت روز قیامت سبب رسوائی وپشیمانی
است * الا من اخذها بحقها * مگر کسیکه گرفت امارت را بحق وی چنانکه ثابت وسزاوار است * وادی الذی علیه فیها *
وادا کرد حقی را که بر وی است در امارت از عدل واحسان * وفی روایة قال له یا ابا ذر انی اراک ضعیفا * گفت

آنحضرت ای ابو ذر بدرستی من میبینم ترا ضعیف که نمی توانی بار آن برداشت * وانی احب لك ما احب لنفسي *
بدرستی من دوست میدارم مرترا آنچه دوست میدارم مرخودرا * لا تأمرن على اثنين * امیر مشو بر دو کس * ولا
تولين مال يتيم * ووالی مشو مال یتیم را تامر بروزن تفعل امیر شدن تولی بر خود گرفتن کار را * رواه مسلم * وعن ابي موسى
قال دخلت على النبي صلى الله عليه وسلم انا ورجلان من بني عمي * گفت ابوموسی اشعری که آمدم بر آنحضرت من
و دو مرد از پسران عم من * فقال احدهما * پس گفت یکی از آن دو مرد * يا رسول الله امرنا على بعض ما ولاك الله *
امیر کن مارا بر بعضی کارها وجاها که آنچه ولایت داده است ترا خدای تعالی * وقال الآخر مثل ذلك * وگفت دیگری
مانند آن * فقال انا والله لا نولي على هذا العمل احدا سأله * پس گفت آنحضرت بدرستی ما بخدا سوگند والی نمی
کنیم بر این کار یعنی کار دین وشریعت هیچ یکی را که طلبد از ما ولایت را * ولا احدا حرص عليه * ونه هیچ یکی را که
آرزومند شد بر آن * وفي رواية قال لا نستعمل على عملنا من اراده * گفت آنحضرت عامل نمیکردانیم بر عمل خود
کسی را که خواهد وطلبد آنرا عادت شریف چنان بود که هر که عمل می طلبید ودرخواست می کرد او را عمل نمیدادند
زیرا که از خواستن عمل میلی ونفسانیتی ظاهر می شود واین نه از باب منع از عطا وسوال بود بلکه در حقیقت شفقت
وکرم ونوال بود * متفق عليه * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تجدون من خير الناس اشدهم
كراهية لهذا الامر * می یابید از بهترین مردم سخت ترین مردم از روی کراهیت وناخوشی مر این کار را یعنی کار
امارت وولایت را یعنی هر که مکروه دارنده تر است اختیار امارت را بهترین مردم او را دانید ودریابید * حتى يقع فيه *
تا آنکه بیفتد در آنکار وچون بیفتد دانید که بهترین مردم نبود بلکه بدترین مردم بوده است * متفق عليه * وعن عبد الله
بن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا كلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته * آگاه باشید همه شما چرانندهء ونگاهدارندهء
رعیت اید وهمه شما پرسیده می شوید از رعیت خود رعی چریدن وچرانیدن وچشم داشتن راعی چرانندهء ونگاهدارندهء
رعیت بروزن فعیلة در اصل بمعنی چرانیده شده نام کرده شده بدان جماعه را که شامل است ایشان را حفظ
راعی ونظر او * فالامام الذي على الناس راع * پس امامی که قایم است بر مردم باصلاح حال چرانندهء و
نگاهدارنده است * وهو مسئول عن رعيته * ووی سوال کرده می شود از احوال رعیت او که عامهء ناس اند که وی امام
ایشان است * والرجل راع على اهل بيته * ومرد راعی است بر اهل خانهء خود * وهو مسئول عن رعيته * ووی
پرسیده می شود از رعیت وی که اهل خانهء وی اند * والمرأة راعية على بيت زوجها وولده * وزن راعی است بر خانهء
شوهر خود وبر فرزندان او * وهي مسئولة عنهم * ووی سوال کرده می شود از ایشان * وعبد الرجل راع على مال سيده *
وغلام مرد راعی است بر مال خواجهء خود که نگاه میدارد آنرا وسپرده شده است بوی * وهو مسئول عنه * وآن غلام
پرسیده می شود از مال خواجه که خوب نگاه داشت ویا خیانت کرد در آن یا نه وگفته اند که هر کس راعی است بر اعضا
وجوارح وحواس خود ووی پرسیده می شود از احوال ایشان که کجا استعمال کرد ایشان را وچگونه استعمال کرد
ودر حدیث ذکر نیافت از جهت ظهور وقرب آن در سوال وپرسش حال از جهت اقتصار بر آنچه می فهمند اهل عرف از معنی
رعایت * الا فكلكم راع وكلكم مسئول عن رعيته متفق عليه * وعن معقل * بفتح میم وسکون عین وکسر قاف * بن يسار * بفتح
تحتانیه وتخفیف سین مهمله صحابی است بیعت کرد تحت شجره وسکونت کرده بصره روایت کرد ازوی حسن بصری وغیروی
* قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من وال يلي رعية من المسلمين * گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت
نیست هیچ والی که تصرف کند رعیتی را از مسلمانان * فيموت * پس بمیرد آن والی * وهو غاش لهم * وحال آنکه آن
والی خیانت کنندهء وظلم کنندهء است مر ایشان را غش بکسر خیانت کردن ضد نصح * الا حرم الله عليه الجنة * مگر آنکه
حرام میگرداند خدای تعالی بروی بهشت را همراه سابقان ومقربان * متفق عليه * وعنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه

وسلم يقول ما من عبد يسترعيه الله رعية * وهم از معقل بن يسار روايت است كه گفت شنيدم آن حضرت را كه مي گفت نيست هيچ بنده كه طلب رعي كند از وي خداي تعالى رعيتي را يعني امام وراعي ايشان سازد * فلم يحطها بنصيحة * پس نگاه نداشت آن بنده رعيت را بخير خواهي وخيرانديشي حيطة بكاف نگاه داشتن و پاس داشتن وگرد آوردن * الا لم يجد رائحة الجنة * مگر آنكه نمي يابد بوي بهشت را مبالغه است در نا در آمدن وي در بهشت * متفق عليه * وعن عائذ * بعين مهمله وكسر تحتانيه وذال معجمه * بن عمرو * صحابي است شريف جواد از اصحاب شجره مزني است ساكن شد بصره را روايت ميكند ازوي حسن بصري وغير وي * قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان شر الرعاء الحطمة * گفت شنيدم آن حضرت را كه مي گفت بد ترين امرا حطمه است بضم حا وفتح طاي مهملتين آنكه ظلم كند بر رعيت ورحم نكند بر ايشان از حطم بمعني شكستن ودر اصل نام شخصي است كه درشتي ميكند در رعايت شتران در راندن ودر آوردن بر آب وبر آوردن از ان في الصراح حطمة مرد بسيار خوار وآنكه بر ستور رحم نكند * رواه مسلم * وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اللهم من ولي من امر امتي شيئا * خدا وندا كسيكه والي ومتصرف كردانيده شود از كار امت من چيزي را وولي بفتح واو وتخفيف لام مكسوره نيز روايت است از ولايت يعني كسيكه والي شده وولي بضم واو وتشديد لام از توليت است بمعني والي كردانيدن * فشق عليهم * پس شاق ودشوار آيد آن والي بر ايشان بسبب جور وبيمهري في الصراح شق دشوار آمدن كار بر كسي يقال شق عليه الامر ودر قاموس گفته شق عليه ايقاعه في المشقة پس معني اين شود كه انداخت آن والي ايشان را در مشقت * فاشقق عليه * پس شاق ودشوار شو تو بر وي وبينداز او را در مشقت * ومن ولي من امر امتي شيئا فرفق بهم فارفق به * وكسيكه والي شود از امر امت من چيزي را پس نرمي كند ومهربان شود بر ايشان پس نرم ومهربان شو تو بر وي * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان المقسطين عند الله على منابر من نور * بدرستيكه امراي عادل داد كر نزد خداي تعالى بر منبرها از نور اند مقسط دادكر از اقساط وقاسط ضد آن از قسوط بمعني بيداد ي ومنابر جمع منبر از نبر بمعني بر داشتن وبلند كردانيدن * عن يمين الرحمان * بجانب دست راست خداي مهربان صفت منابر است يا صفت مقسطين كنايت است از عظم قدر ومرتبهٔ ايشان نزد وي تعالى زيرا كه كسيكه عظيم القدر مي باشد بر جانب راست مي ايستد ومي نشيند * وكلتا يديه يمين * وهر دو دست خدا راست اند * درين رفع توهم كسي است كه توهم كند كه حضرت رب العزت را جل جلاله يمين مقابل يسار باشد وي تعالى منزه است از ان فافهم واطلاق يد بروي از متشابهات است ومراد قدرت وسطوت است * الذين يعدلون في حكمهم واهليهم * آن كساني كه عدل وراستي ميكنند در احكام خود واهلهاي خود كه متعلقان ومحكومان ايشان اند يا اول بيان حال امراء است واهليهم اشارت بخداوندان عيال است كه ايشان نيز راعي اند چنانكه در حديث عبد الله بن عمر گذشت * ما ولوا * عدل مي كنند در چيزيكه والي اند ووالي كردانيده شده اند بر معني اول ولوا بفتح واو وضم لام مخفف وبر معني ثاني ولوا بضم لام مشدد بر هرد ووزوايت درولي * رواه مسلم * وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بعث الله من نبي * نفرستاده است خداي تعالى هيچ پيغمبري را * ولا استخلف من خليفة * ونگرفت هيچ خليفه را * الا كانت له بطانتان * مگر آنكه هست مراورا دو بطانه بكسر موحده دوست دروني وخاصه وبطانه مرد صاحب سرري كه مشاورت مي كند بوي در كارها ودر اصل نام آستر جامه است كه درون مي باشد ومراد بدو بطانه ملك وشيطان است كه هر دو در درون آدمي كائن وثابت اند كه اول امر بخير مي كنند وثاني بشر چنانكه مي فرمايد * بطانة تامره بالمعروف * يك بطانه است كه امر ميكند او را بمعروف ومشروع * وتحضه عليه * ومي برانگيزد ومي برخلاند او را بر معروف وان ملك است * وبطانة تامره بالشر وتحضه عليه * وبطانهٔ ديگر است كه امر ميكند او را ببدي وبر مي انگيزد

او را ابربد و آن شیطان است * والمعصوم من عصمه الله * و نگاه داشته شده از کنا ذکمی است که نگاه داشته است
او را خدای تعالی اشارت بحال انبیاء است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وبعضی خلفا نیز که محفوظمی دارد ایشان
را خدای تعالی از شر شیطان * رواه البخاري * وعن انس قال کان قیس بن سعد * بود قیس بن سعد بن عبادة که از کرام
اصحاب وفضلای اجله و از دانایان وکاردانان واهل رای وحیل وکریم ومتقی وشریف قوم بود وبود وی رضی الله عنه
جسیم طویل * من النبی صلی الله علیه وسلم بمنزلة صاحب الشرط من الامیر * بود وی رضی الله عنه نسبت بان حضرت
بجای صاحب الشرط بضم شین معجمه وفتح را اول لشکری که حاضر کردد جنگ را وساخته کردد برای مردن وطایفه از
اعیان وامرا وولاة که علامات وامارات دارند که شناخته می شوند بان وشرط بمعنی علامت است وشرط واحد وی
شرطة است بضم واو ورا شرطی نیز گویند بسکون را وفتح آن بر وزن ترکی وجهنی آنکه پیش امیرا یستاده می باشد تا تنفیذ
اوامر واحکام وی نماید ولشکرکشی نیز میکند وفی الصراح شرطی بسکون را امرهنك وشحنه بود قیس بن سعد نزد
آنحضرت دربن مرتبه درحضور آنحضرت ایستاده می بود وتنفیذ احکام می کرد یکی را حبس میکرد ویکی را می کرفت
ومی زد واین حدیث دلالت میکند بر انکه امیرا باید که این چنین کسی را در پیش خود داشته باشد * رواه البخاری
* وعن ابی بکرة * صحابی مشهور است احوال او درجاها نوشته شده است * قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اهل
فارس ملکوا علیهم بنت کسری * کفت ابوبکرة چون رسید آنحضرت را که فارسیان ملکه کردانیده اند بر خود دختر کسری
را وبیادشاهی برداشته اند اورا * قال لن یفلح قوم ولوا امرهم امرأة * کفت آنحضرت رستکاری وپیروزی نیابند کروهی
که والی وحاکم کردانیدند کار خود را زنی را از ینجا معلوم شد که زن قابل ولایت وامارت نیست * رواه البخاری *

* الفصـــــــل الثانی * عن الحارث الاشعری * صحابی است معدود در شامیین

روایت کرده از ان حضرت این حدیث را ونیست اورا جزاین حدیث * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم آمرکم
بخمس * امر میکنم من شما را به پنج خصلت * بالجماعة * یکی اتباع جماعت مسلمانان در قول وعمل واعتقاد واصل
درین باب اتباع سلف صالح است از قرون ثلثه اصحاب وتابعین وتبع تابعین * والسمع والطاعة * خصلت دیکر شنیدن
وقبول کردن کلمهٔ حق از امرا وعلماء وانقیاد واطاعت احکام ایشان آنچه موافق شرع است * والهجرة * دیکر
هجرت نخست هجرت ازمکه بمدینه بود پیش از فتح مکه وبعد ازفتح از دارکفر بدار اسلام واز خطایا ومعاصی بطاعات
ومبرات ودار الکفر آنکه دروی احکام شرعی نفاذ نیابد * والجهاد فی سبیل الله * وکارزار کردن با کفا رو بانفس * وانه
من خرج من الجماعة قید شبر * وبدرستی شان اینست کسیکه برآید از جماعت مقدار یك بدست * نقد خلع ربقة
الاسلام من عنقه * پس بتحقیق بیرون آورد ربقهٔ اسلام را از کردن خود قید بکسر قاف وسکون تحتیه بمعنی مقدار
و شبر بکسر شین وسکون موحده پایین بالای انکشت نر تا اعلای خنصر وربق بکسر رسن با کوشها که بدان بره وبزغاله
بندند ربقه یك کوشه ازان * الاان یراجع * مکر انکه مراجعت کند وبرکردد وتوبه کند * ومن دعا بدعوی الجاهلیة * وکسیکه
بخواند مردم را بخواندن جاهلیت یعنی عادات وطرق آن وبعضی کفته اند که مراد ندا کردن وآواز دادن است کفته
که چون خصمان بر شخصی غالب می آمدند وفریاد میکردند باواز بلند یاآل فلان یا آل فلان پس می دویدند بیاری
دادن وی ظالم باشد یا مظلوم * فهو من جثی جهنم * پس آنکس از جماعت دوزخ است جثا بضم جیم وکسرآن جمع جثوة بضم
وکسر وفتح بمعنی شی مجموع فی الصراح جثوة خاك توده ودر قاموس کفته جثوة سنکها کرد آورده شده * وان صام
وصلی وزعم انه مسلم * واکرچه روزه دارد ونماز کذارد وکمان برد که وی مسلمان است * رواه احمد والترمذی
* وعن زیاد * بکسر زای * بن کسیب * بضم کاف وفتح سین مهمله وسکون یا وبا موحده در آخر تابعی عدوی بصری است
از طبقهٔ ثالثه ثقه مقبول الروایت * قال کنت مع ابی بکرة تحت منبر ابن عامر * کفت بودم من با ابی بکرة زیر منبر عبدالله

بن عامر بن کریز بضم کاف وفتح را وسکون تحتانیه در آخر زای از اولاد امیة بن عبد شمس بن عبد مناف خال عثمان بن عفان
رضی الله عنه ولادت او در زمان آنحضرت است وبعد از ولادت در نظر شریف در آوردند پس بدمید وآب دهن انداخت
وتعویذ نمود ودر زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم سیزده ساله بود وروایت او از آنحضرت ثابت نشده والی ساخت
او را عثمان در بصره وخراسان وگفته اند که سخی وکریم کثیر المناقب بود وفتح کرد خراسان واصفهان وکرمان وحلوان
را * وهو یخطب * وحال آنکه وی خطبه میخواند * وعلیه ثیاب رقاق * وبود بروی جامهای تنک وباریک * فقال ابو بلال *
پس گفت ابو بلال بن سعد که از تابعین است وپدرش سعد از صحابه است * انظروا الی امیرنا * نگاه کنید وبه بینید بجانب
امیر ما * یلبس ثیاب الفساق * می پوشد جامهای فاسقان را ظاهر آنست که ثیاب نرم ونفیس بود که اهل تنعم واسراف
بپوشند نه محرم چنانکه ظاهر عبارت در آن است زیرا که پوشیدن امرا آنرا در آن زمان بعید است پس مراد جامها است
که لائق بحال فاسقان وروش ایشان است نه که پوشیدن آنها فسق است * فقال ابو بکرة اسکت سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول * پس گفت ابوبکرة با بی بلال خاموش باش شنیدم من آنحضرت را که میگفت * من اهان سلطان الله فی الارض *
کسی که اهانت کند وخوار دارد وسبک پندارد قهرمان خدا را که در زمین است * اهانه الله * خوار وسبک کرداند او را
خدای تعالی سلطان بمعنی تسلط وسلطنت وقهرمان است اطلاق می کنند بذاتی که این صفت دارد یعنی اگرچه پوشیدن
وی اینچنین جامها را بد است اما اهانت کردن تو امیر را که ضرر آن بعامه راجع است بد تر وسخت تر است وشاید که پوشیدن
او اینچنین جامها را برای غرضی ومصلحتی باشد که ظهور عزت وهیبت است در میان رعایا چنانکه بعضی از اکابر علما آنرا
کرده اند * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعن النواس * بفتح نون وتشدید واو * بن سمعان بکسر سین و
فتح آن صحابی است ساکن شام * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا طاعة للمخلوق فی معصیة الخالق * روا نیست
فرمان برداری کردن مر مخلوق را در معصیت خالق یعنی اگر مخلوق امر کند بمعصیت اگرچه امیر باشد اطاعت او نباید
کرد واگر اکراه کند آنجا خود معصیت نیست * رواه فی شرح السنة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ما من امیر عشرة الا یؤتی به یوم القیمة مغلولا * نیست هیچ امیر ده مرد یعنی بر ده کس حاکم باشد مگر آنکه آورده می شود
او را در روز قیامت غل در گردن خواه عادل باشد یا ظالم * حتی یفک عنه العدل * تا آنکه خلاص میسازد وجدا می کرداند
از وی غل را عدل که وی کرده است فک جدا کردن دو چیز بهم درشده از یکدیگر * او یوبقه الجور * یا هلاک می کرداند
او را ظلم یعنی حاکم را یکبار بسته بدرگاه عزت می آرند خواه عادل باشد یا جابر بعد از آن تحقیق میکنند اگر عادل
است مینوازند واگر ظالم است میگدازند * رواه الدارمی * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ویل للامراء *
وای مر امیران را * ویل للعرفاء * وای مر عرفا را بضم جمع عریف بمعنی شناسنده وکارگذار قوم وقبیله که تعریف می کند
عمل ایشان را پیش امرا وسلاطین وی نقیب است پایان تر از رئیس است ودر قاموس گفته که عریف رئیس قوم یا عریف
نقیب پایان تر از رئیس وعرافت بکسر بر وزن امارت بمعنی عریف شدن * ویل للامناء * جمع امین آنکس که گذاشته شده
است بر یتیمان وبحفظ ایشان وحفظ اموال ایشان یا ساخته شده است امین بر خزانه مال وبر صدقات ووجه ویل
برای ایشان بجهت آنکه این اعمال محل زلت وزیغ ومیل بباطل اند واستقامت وعدالت در اینها متعسر ومتعذر است مگر
کسی که حفظ الهی وتوفیق وی معین وناصر حال او گردد * لیتمنین اقوام یوم القیمة ان نواصیهم معلقة بالثریا * وهر اینه
آرزو کنند قومها در روز قیامت وقتیکه ببینند خواری وسبکی وعذاب بدل عزت وریاست وترفع که بر آدمیان در دنیا
داشتند کاشکی موی پیشانی ایشان آویخته باشد به پروین وتعلق بناصیه مثل است در رذل وخواری وهوان * یتجلجلون
بین السماء والارض * درحالیکه میجنبیدند ومی لرزیدند با آوازها میان آسمان وزمین که میدیدند مردم ایشان را
ومشاهده می کردند خواری وزاری ایشان را * وانهم لم یلوا عملا * وآرزو کنند که ایشان والی نمیشدند هیچ عملی را

ومتصرف نميشد در آن * رواه في شرح السنة ورواه احمد وفي روايته ان ذوائبهم كانت معلقة بالثريا * ودر روايت
احمد باين عبارت آمده است که آرزو کنند کاشکي گيسوهاي ايشان مي بود آويخته بثريا * يتذبذبون بين السماء
والارض * ميجنبيدند ميان آسمان و زمين * ولم يكونوا عملوا على شيء * ونمي بودند كه عمل داده ميشدند برچيزي
عملوا بضم عين وتشديد ميم مكسوره بلفظ مجهول از تعميل بمعني عمل دادن * وعن غالب القطان * بفتح قاف وتشديد
طاي مهمله تابعي ثقة احمد گفته ثقة ويحيى ونسائي گفته كه صدوق صالح روايت دارد از سعيد بن جبير وحسن
وروايت ميكنند ازوي شعبه وغيروي * عن رجل عن ابيه عن جده * روايت مي كند از مرد مبهم كه آن مرد روايت
ميكند از پدر خود وپدرش از جد خود * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان العرافة حق * بدرستي عرافت
بكسر عين بمعني عريف شدن حق ثابت است * ولا بد للناس من عرفاء * وچاره نيست مردم را از وجود عريفان
* ولكن العرفاء في النار * وليكن اكثر عريفان در آتش دوزخ اند جهت عدم رعايت عدل وصدق وانصاف در عرافت
ودر خطر وورطهٔ هلاك وعذاب اند از جهت تعذر قيام بشرايط آن * رواه ابو داود * وعن كعب بن عجرة * بضم عين
وسكون جيم وراء از اصحاب شجره است وسبب اسلام او اين بود كه مر او را صنمي بود بزرگ ميداشت آن را وعبادة
ابن صامت يار او بود روزي بديدن او رفته بود چون وي از خانه برآمد عباده درون خانه درآمد وآن بت را
به تيشه بشكست چون كعب باز آمد بعد را ديد شكسته وريزه ريزه شده بغضب درآمد وخواست كه عباده را دشنام كند باز
بخود در تفكر رفت وگفت كه اگر درين بت فايده مي بود مدفوع را نگاه ميداشت پس مسلمان شد حليف انصار بود وبعضي
گويند بلكه از انصار بود * قال قال لي رسول الله * گفت كعب گفت مرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اعيذك بالله
من امارة السفهاء * پناه ميدهم ترا بخدا از پادشاهي وفرمان روائي بيخردان * قال وما ذاك * گفت كعب وچيست
امارت سفهاء اي پيغمبر خدا يعني اين امارت كي خواهد شد وچگونه خواهد شد وچه كسانند ايشان * قال * گفت
آنحضرت * امراء يكونون من بعدي * امارت سفهاء امارت اميران است كه نزديك است كه باشند بعد از من
* من دخل عليهم فصدقهم بكذبهم * آن كسانيكه درآيند بر ايشان پس تصديق كنند وراست گو دانند ايشان را در
دروغي كه ميگويند ايشان * واعانهم على ظلمهم * وياري دهند ايشان را بقول وفعل بر ظلم ايشان * فليسوا مني * پس
نيستند آنكسان از من بدبعيت * ولست منهم * ونيستم من از آنكسان بصحبت * ولن يرد واعلي الحوض * وهرگز درنيايند
بر من حوض كوثر را كه محل خاص افاضهٔ رحمت ونعمت است ودرين وعيد شديد است بنفي ايمان وليكن مراد بعد از
حرمان است از مواقع ومحل فضل وكرامت * ومن لم يدخل عليهم ولم يصدقهم بكذبهم ولم يعنهم على ظلمهم * وآن
كسان كه درنيايند بر ايشان وتصديق نكنند ايشان را بدروغ ايشان واعانت نكنند ايشان را بر ظلم ايشان * فاولئك
مني وانا منهم * پس آنكسان از من اند ومن از ايشان ام * واولئك يردون علي الحوض * وآنكسان درمي آيند بر من
حوض را * رواه الترمذي والنسائي * وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من سكن البادية جفا * گفت
آن حضرت كسيكه ساكن شود در باديه درشت خو وسخت دل گردد از جهت عدم اختلاط بمردم وجفا وجفا ايشان
ديدن وخوف وشرم از مردم داشتن كه دل را نرم وخوي را نيك ميكردانند واز جهت عدم مجالست ومصاحبت با علما واهل
خير كه سبب تعلم اخلاق گردد (بيت) ده مرده مردرا احمق كند * سينه را بي نور وبي رونق كند * ومن اتبع الصيد *
وكسيكه هميشه در پي صيد رود وشكار كند محض از جهت لهو ولعب وطرب غافل مي گردد از طاعات ولزوم جماعات واز
جهت التزام باديه وورا فتادن از مقام رقت ورافت واين تنبيه است مركسي را كه عادت كرده بدان ومنهمك است
دران بي نيت تحصيل قوت حلال والا بعضي صحابه صيد كرده بي شك وبي شبهه مباح وحلال است وليكن شاعري گفته است
(بيت) بشرع گرچه حلال است از مروت نيست * هلاك صيد كه او نيز چون تو جاندار است * گفته اند كه آنحضرت

بنفس نفیس خود صید نکرده وکسی را هم منع از آن نکرده * ومن اتی السلطان افتتن * وکسی که بیاید سلطان را که
جابر وجایر باشد می افتد در بلا وفتنه وآزمایش بسبب دین ودنیا * رواه احمد والترمذی والنسائی وفی روایة ابی داود *
ودر روایت ابی داود اینچنین آمده است * من لزم السلطان افتتن * کسی که ملازمت کند سلطان را وپیوسته در خدمت
وی باشد در فتنه می افتد * وما ازداد عبد من السلطان دنوا الا ازداد من الله بعدا * وزیاده نکند هیچ بنده از سلطان
ظالم قرب ومنزلت مکر آنکه زیاده می کند دوری را از خدا * وعن المقدام * بکسر میم * بن معدی کرب * بفتح کاف وکسر را
صحابی است معدود در اهل شام وحدیث او در ایشان است مات بالشام سنة سبع وثمانین وعمر او نود ویک سال بود
* ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضرب علی منکبیه * روایت میکند که آنحضرت زد یعنی بدست خود بر دوشهای وی
* ثم قال افلحت یا قدیم * پس کفت آن حضرت بتحقیق رستکار شدی وپیروز شدی یا فتی ای قدیم بضم قاف وفتح دال تصغیر
مقدام بحذف زواید * ان مت ولم تکن امیرا * اکر بمیری ونباشی امیر * ولا کاتبا * ونه باشی نویسنده امیر * ولا عریفا * ونباشی
عریف بر وزن شریف معرف قوم که تعریف ایشان کند نزد امیر * رواه ابوداود * وعن عقبة بن عامر * صحابی است والی
مصر بود از جانب معاویه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة صاحب مکس * در نمی آید بهشت
را خداوند مکس بفتح میم وسکون کاف وعین مهمله در آخر * یعنی الذی یعشر الناس * مراد بصاحب مکس آنکس
که میکیرد ده یک از مردم بظلم فی الصراح مکس خراج وعشر وبمعنی نقص وظلم نیز آید * رواه احمد وابوداود والدارمی
* وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احب الناس الی الله یوم القیمة * بدرستی دوست داشته
شده ترین مردم بسوی خدا از روز قیامت * واقربهم منه * ونزدیکترین ایشان از درکاه خدا از روی مجلس * امام عادل *
بادشاه دادکر مستقیم بر راه راست مقصود بیان فضیلت عادل است وتنبیه است بر آنکه عادل از سلاطین افضل است از
غیر خود از این حیثیت فافهم * وان ابغض الناس الی الله یوم القیمة واشدهم عذابا * وبدرستی دشمن داشته شده
ترین مردم بسوی خدا روز قیامت وسخت ترین مردم از روی عذاب * وفی روایة * ودر روایتی این نیز آمده که * وابعدهم
منه مجلسا * ودورترین مردم از خدا از روی مجلس * امام جائر * بادشاه جور کننده است جائر ضد عادل است
* رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افضل الجهاد من قال کلمة
حق عند سلطان جائر * فاضلترین جهاد قول کسی است که کوید کلمهٔ حق را نزد سلطان جور کننده * رواه الترمذی
وابوداود وابن ماجة ورواه احمد والنسائی عن طارق بن شهاب * صحابی است دریافت جاهلیت را ودید آن
حضرت را ونیست مر او را سماع از وی مکر اندک وغزا کرد در خلافت ابوبکر وعمر رضی الله عنهما سی وچهار غزوه وسریه مات
سنة ستین وثمانین * وعن عایشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد الله بالامیر خیرا * وقتیکه
خواهد خدای تعالی بپادشاهی نیکی را * جعل له وزیر صدق * بکرداند برای او وزیر راست کفتار وراست کردار * ان
نسی ذکره * اکر فراموش کند پادشاه حق را یاد دهد وزیر او را * وان ذکر اعانه * واکر یاد کند یاری دهد او را
که موجب زیادت ذکر وثبات بر آن شود * واذا اراد به غیر ذلک * وچون خواهد خدای تعالی بامیر غیر خیر را یعنی
بدی را * جعل له وزیر سوء * بکرداند مر او را وزیر بد کفتار وبد کردار * ان نسی لم یذکره * اکر فراموش کند امیر خدا
را یاد ندهد او را * وان ذکر لم یعنه * واکر یاد کند یاری ندهد او را وزیر مشتق است از وزر بکسر بمعنی کرانی وبزه ووزیر
بر میدارد بار ملک را واعانت میکند او را وشریک است با وی در بزه یا از وزر بفتح بمعنی پشت وپناه ومناسبت این معنی نیز
ظاهر است * رواه ابوداود والنسائی * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الامیر اذا ابتغی الریبة
فی الناس افسدهم * کفت آن حضرت بدرستی امیر وقتیکه طلب کند شک وتهمت را در مردم تباه میکرداند ایشان را
فی الصراح ریب شک ریبة بکسر انچه بشک افکند وفی القاموس الریب والریبة بالکسر التهمة ودر نهایه کفته شک

وبعضی گفته اند شک و تهمت یعنی چون مردم را بشک و شبه تهمت کند و بد گمانی نماید وایشان را بران بکرد مرجمه فساد احوال ایشان وباعث اشتداد ارتکاب مظنون می کرد د مقصود نهی از طلب عیوب وتجسس احوال مردم وامر بستر عیوب وعفو ذنوب ایشان است * رواه ابوداود * وعن معاویة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول انک اذا اتبعت عورات الناس افسدتهم * می گفت آنحضرت بدرستی چون پیروی کنی وجاسوسی نمائی عیب های مردم را فاسد می کردانی ایشان را * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف انتم وائمة من بعدی یستاثرون بهذا الفیء * چگونه باشد حال شما با ائمه که مستقل ومستبد باشند باین مال استیثار بخود مخصوص کاری پرداختن وفیء مالی که گرفته شود از کفار بی قتال مثل خراج وجزیه وانچه بستانند از ایشان بقتال آنرا غنیمت گویند وحکم فیء آن است که همه مسلمان دران شریک باشند وخمس نمی گیرند واز غنیمت خمس می گیرند وگفته اند که مراد درین حدیث شامل هر دو واست ومقصود اظهار ظلم است دربیت المال ونادادن حقوق مسلمانان * قلت اما والذی بعثک بالحق اضع سیفی علی عاتقی * گفتم من آگاه باش سوگند بخدای که برانگیخته وفرستاده است ترا بحق می نهم شمشیر خود را بر دوش خود * ثم اضرب به * پس می زنم بان شمشیر * حتی القاک * تا آنکه ملاقات می کنم ترا یعنی کشته می شوم وبتو دران عالم می رسم یا قتال میکنم تا آخر عمر خود * قال اولا ادلک علی خیر من ذلک * گفت آن حضرت آیا راه ننمایم ترا بر بهتر از شمشیر زدن * تصبر حتی تلقانی * صبر میکنی تا آنکه ملاقات میکنی مرا یعنی صبر کن وخاموش باش که این بهتر است از شمشیر زدن ومناسب تر است بحال ترک وتجرید * رواه ابوداود *

* الفصل الثالث * عن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتدرون من السابقون الی ظل الله * گفت آنحضرت وپرسید از اصحاب آیا می دریابید کیستند درگذرندگان وپیش رسندگان بسوی سایهٔ خدا مراد سایهٔ عرش خدا است یا سایهٔ عنایت وکرم اواست * عزوجل یوم القیمة * در روز قیامت * قالوا الله ورسوله اعلم گفتند خدا ورسول وی دانا تر اند * قال الذین اذا اعطوا الحق قبلوه * گفت آنحضرت سابقان آن کسانی اند که چون داده شود ایشان را حق در پذیرند آنرا یعنی اما مان عادل که چون نصیحت کند ایشان را ناصحی بکلمهٔ حق در عدل کردن میان رعیت قبول کنند آن را * واذا سئلوه بذلوه * وچون سوال کرده شوند حق را یعنی طلبیده شود از ایشان حق بذل کنند آن را ودریغ ندارند بذل دربا ختن ونگاه نا داشتن چیزی را * وحکموا للناس کحکمهم لانفسهم * وحکم کنند برای مردم مانند حکم کردن ایشان برای ذاتهای خود یعنی انچه خود را خواهند دیگران را نیز خواهند نه آنکه خود خواهی کنند وشهوت رانی نمایند وبر مردم سخت گیرند * وعن جابر بن سمرة * خواهرزادهٔ سعد بن ابی وقاص است او وپدر او صحابی اند روایت دارد از آنحضرت واز پدر خود وعمر وعلی * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ثلث اخاف علی امتی * سه خصلت است که میترسم من برامت خود که بکنند آنها را ودر ضلالت افتند * الاستسقاء بالانواء * یکی طلب کردن باران بمنازل قمر انواء جمع نوء بفتح در اصل بمعنی ایستادن وافتادن هرد وآمده واکنون نام منازل قمر است وقمر را بیست وهشت منزل است که در هر شبی در یکی از آنها می باشد ومعنی ایستادن وافتادن که بمعنی طلوع وغروب است درانها پیدا است وعرب نسبت می کردند مطر را بآنها ومیگفتند که باران داده شدیم بجهت فلان منزل ورد را احادیث ازینمعنی نهی واقع شده است واطلاق لفظ کفر بران کرده بجهت ارشاد حقیقت توحید ودفع ایهام شرک * وحیف السلطان * ودوم از انچه می ترسم برامت خود جور وستم سلاطین است که بر مردم کنند ومردم آنرا طاقت نیارند وخروج کنند واز دایرهٔ اطاعت بیرون افتند * وتکذیب بالقدر * وانکار کردن تقدیر الهی را که تقدیر هرچه هست بفعل وخلق بندگان است چنانکه مذهب قدریه است * وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم ستة ایام گفت ابوذر گفت مرا آن حضرت شش روز این سخن را * اعقل یا اباذر ما یقال لک بعد * فهم کن وفکر وتامل کنی چیزی

را که گفته می شود ترا بعد ازین یعنی می گویم من بتو یعنی تا شش روز آن حضرت تنبیه کرد برفهم و تامل آن سخن وهیچ سخن نگفت * فلما کان الیوم السابع قال * پس هرگاه که شد روز هفتم گفت آن حضرت سخنی را که وعده کرده بود تا شش روز وآن این است که * اوصیك بتقوی الله * وصیت میکنم ترا به پرهیز کاری خدا * فی سر امرك وعلانیته * در پنهان کار تو وآشکارا ی کار یعنی در نهان وآشکارا ظاهر وباطن تقوی کنی * واذا اسأت فاحسن * و چون بد کنی کاری را نیکی نیز کن که حسنه محو کند سیئه را یا چون بدی کنی با کسی نیکی کن با وی * ولا تسألن احدا شیئاً * وسوال مکن هیچ یکی را هیچ چیز * وان سقط سوطك * واگرچه بیفتد از دست تازیانهٔ تو * ولا تقبض امانة * وقبض مکن امانت را که برداشتن آن گران است واداء آن صعب * ولا تقض بین اثنین * وحکم مکن وقاضی مشو میان دو کس * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم * روایت است از ابو امامهٔ باهلی از ان حضرت * قال ما من رجل یلی امر عشرة فما فوق ذلك * گفت آنحضرت نیست هیچ مردی که والی وحاکم شود کار ده کس را پس زیاده از ان ظالم باشد یا عادل نیکوکار باشد یا بدکار * الا اتی الله عزوجل مغلولا یوم القیمة * مگر آنکه بیاید در درگاه وی تعالی غل کرده شده روز قیامت * یده الی عنقه * دست وی بسوی گردن وی * فکه بره او اوبقه اثمه * خلاص میکرداند او را نیکی او یا هلاک می کرداند او را بزه وبدی او * اولها ملامة * ابتدای ولایت وحکومت ملامت ونکوهیدن است که از هر سو هدف تیر ملامت می گردد ومردم نکوهش میکنند که این چنین کرد وآنچنان کرد * واوسطها ندامة * ومیان آن پشیمانی است که میگوید چرا اختیار کردم ودر بلا ومحنت افتادم * وآخرها خزی یوم القیمة * وآخر کار نهایت آن رسوائی است در دنیا بخواری وشرمساری عزل ودر آخرت بگرفتاری عذاب ونکال وتخصیص بروز قیامت بجهت بودن او است اشد واقطع * وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت است از معاویه که گفت گفت آنحضرت * یا معاویة ان ولیت امرا فاتق الله واعدل * ای معاویه اگر والی کرد انیده میشوی تو پس تقوی کن خدا را وبپرهیز از عذاب وی وعدل کن * قال فما زلت اظن انی مبتلی بعمل * گفت معاویه پس همیشه بودم من که گمان می بردم که مبتلا وممتحن کردانیده می شوم بعملی وکاری از حکومت وولایت * لقول النبی * از جهت گفتن آن حضرت وخبر دادن وی * صلی الله علیه وسلم حتی ابتلیت * تا اینکه مبتلا کردانیده شدم وعبارت گمان بجهت آن است که آن حضرت بکلمهٔ شك وتردد گفت که اگر والی کردانیده شوی از جهت کفایت آن در وصیت بعدل وتقوی وچون وجود این وصفت در نفس خود مستبعد یافت گمان برد که سبب ابتلا وامتحان خواهد شد واز عهدهٔ آن بسلامت نخواهد برامد وبعضی گفته اند که کلمهٔ ان اینجا بمعنی جزم است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیقین دانسته بود وبقرار واقع خبر داده که این شدنی است وتقدیر الهی برین رفته است پس آخر این امر بوی راجع وآیل خواهد گشت وظن بمعنی علم ویقین است والله اعلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تعوذوا بالله من راس السبعین * پناه جوئید بخدا از شر سر سال هفتاد * وامارة الصبیان * وپناه جوئید بخدا از امارت خوردان ظاهر آن است که مراد هفتاد از اول سال هجرت است تا متناول کردد امارت یزید بن معاویه را که بر سر شصت سال شد چنانکه روایت کرده شده است از ابی هریرة که گفت پناه میجویم بخدا از امارت ستین پس وفات یافت ابو هریره در سال پنجاه ونهم ومراد بصبیان اولاد مروان است وهم ایشانند ومراد بقول آنحضرت صلی الله علیه وسلم که فرمود دیدیم غلامان را یعنی کودکان از قریش را که بازی میکنند برمنبر من مثل بوزنها ودر حدیث دیگر فرموده هلاک امت من بردست کودکان از قریش خواهد بود * روی الاحادیث الستة احمد * روایت کرده است این شش حدیث را از اول فصل تا اینجا امام احمد * وروی البیهقی حدیث معاویة فی دلائل النبوة * وروایت کرده است بیهقی حدیث معاویه را در کتاب خود که مسمی بدلایل النبوة است واین حدیث از دلایل نبوة ومعجزات آنحضرت است که خبر از غیب آینده داد * وعن یحیی بن هاشم عن یونس

بن ابی اسحق عن ابیه * ذکر یحیی بن هاشم درین کتاب نیامده و ابو اسحاق سبیعی بفتح سین همدانی تابعی است یکی
از اعلام علماء است صوام قیام قوام و از مشاهیر تابعین است کثیر الروایت غزا کرده چند بار ولادت او در دو سال
که باقی مانده بود از خلافت عثمان از سی و هشت صحابی سماع کرده که علی و ابن عباس و اسامة و ابن عمر و زید بن
ارقم از ایشانند ثقه است و گفته اند که حدیث وی احسن است از حدیث حسن و ابن سیرین و مجاهد و روایت از وی
میکنند اعمش و شعبه و دو پسروی یونس و حفیده وی و سفیان مات سنة سبع او تسع و عشرین و مائة و عاش خمسا و تسعین
سنة * قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم کما تکونون کذلک یؤمر علیکم * فرمود آن حضرت چنانکه می باشید شما
در صلاح و فساد امیر کرده اینده می شود بر شما عدل و جور و مقصود منع است از ذم امرا و صبر بر ایذای ایشان و نسبت
تقصیر بنفس خود * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان السلطان ظل الله فی الارض * روایت است
از ابن عمر که آن حضرت فرمود پادشاه سایهٔ خدا است در زمین کنایت است از عظمت شان سلطان و مزید اختصاص
او بحضرت الهی و بودن او خلیفهٔ وی و اتصاف او بصفات حق از لطف و رافت و قهر و عزت و امثال آن و سایه بمعنی پناه
و محل آسایش نیز آید یعنی پیدا کرده است او را پشت و پناه غریبان و مسکینان و مظلومان چنانکه فرمود * یاوی الیه
کل مظلوم من عباده * جای می گیرد و پناه می آرد بسوی وی هر ستم دیده و محنت کشیده از بندگان خدا * فاذا عدل
کان له الاجر * پس چون عدل کند سلطان باشد مر او را مزد و پاداش عدالت * وعلی الرعیة الشکر * و واجب
گردد بر رعیت شکر گذاری این نعمت * واذا جار کان علیه الاصر وعلی الرعیة الصبر * و چون جور کند سلطان باشد
بروی بار و گرانی گناه و لازم است بر رعیت صبر کردن بران * وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم ان افضل عباد الله منزلة یوم القیمة * بدرستی فاضلترو زیاده ترین بندگان خدا از روی قدر و مرتبه در
روز قیامت * امام عادل رفیق * پادشاه دادگر مهربان نرم دل است * وان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة
امام جائر خرق * و بدرستی بدترین مردم نزد خدا در قدر و مرتبه پادشاه جور کنندهٔ نامهربان است خرق بفتح خای معجمه
و کسر را از خرق است ضد رفق و در اصل بمعنی دریدن و پاره کردن است * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم من نظر الی اخیه نظرة یخیفه * کسیکه نگاه کند بسوی برادر خود نگاه کردنی که می ترساند آن برادر را
* اخافه الله یوم القیمة * ترساند او را او نظر قهر کند بوی خدای تعالی روز قیامت و این حدیث رعیت را نسبت بامام شامل
است از جهت ثبوت اخوت دین و اخافت درین صورت کاملتر و قویتر است * روی الاحادیث الاربعة * روایت کرد این
چهار حدیث را * البیهقی فی شعب الایمان وقال فی حدیث یحیی * و گفته است بیهقی در حدیث یحیی بن هاشم که گذشت * هذا
منقطع وروایته ضعیف * این حدیث منقطع است و روایت وی ضعیف است * وعن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی یقول * بدرستی که خدای تعالی می گوید * انا الله لا اله الا انا * منم خدای و نیست
هیچ خدائی مگر من * مالک الملوک * مالک پادشاهانم که همه بنده و مملوک من اند * وملک الملوک * و پادشاه پادشاهانم که همه
محکوم و مجبور من اند * قلوب الملوک فی یدی * دلهای پادشاهان در دست قدرت و قبضهٔ سطوت من است * وان العباد
اذا اطاعونی حولت قلوب ملوکهم علیهم بالرحمة والرأفة * می گوید خدای تعالی که بندگان چون فرمان برداری کنند
مرا و بجا آورند فرمودهٔ من رو ند برمیگردانم دلهای پادشاهان ایشان بر ایشان برحمت و رافت رحمت بخشودن و مهربان شدن
و رافت بخشودن و سخت مهربان شدن * وان العباد اذا عصونی حولت قلوبهم بالسخطة والنقمة * و بدرستی بندگان
وقتیکه بی فرمانی کنند مرا برگردانم دلهای پادشاهان را بغضب و کراهت و بی رضائی و عقوبت و مکافات سخط بضم و
فتح خشم گرفتن خلاف رضا و در حدیث روایت بفتح سین است و تا در آخر و نقمت بکسر عتاب کردن برکسی و ناپسند
داشتن بکار و انتقام کینه کشیدن * فساموهم سوء العذاب * پس تکلیف میکنند ملوک عباد را عذاب بد را سوم در

اهل نمودن که لا اهت برخورند و بمعنی تکلیف نیز آمده * فلا تشغلوا انفسکم بالدعاء علی الملوک * پس مشغول نکردانید نفسهای خود را بدعای بد کردن بر پادشاهان * ولکن اشغلوا انفسکم بالذکر * ولیکن مشغول دارید نفس های خود را بذکر من که پروردکار شما ام * والتضرع * وبزاری وبخواری در درکاه من * کی اکفیکم ملوککم * تا کفایت کنم شر ملوک شما را وباز دارم آنرا از شما * رواه ابو نعیم فی الحلیة * روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم که از مشاهیر علمای حدیث است در حلیة الاولیاء که نام کتاب مشهور است . * باب ما علی الولاة من التیسیر *

باب در میان آنچه بر والیان است از آسان کرفتن ومهربانی وشفقت کردن بر رعیت وولاة بضم واو جمع والی چنانچه قضاة جمع قاضی * الفصــــــل الاول * عن ابی موسی قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بعث احدا من اصحابه فی بعض امره قال * بود آن حضرت چون میفرستاد ومی برکماشت یکی را از اصحاب خود در بعضی کارهای ولایت خود میکفت * بشروا * مژده دهید مردم را باجر وثواب بر طاعت وفعل خیرات تبشیر مردم دادن * ولا تنفروا * ونکریزانید مردم را بترسانیدن از عذاب برکناهان وتقصیرات تنفیر رمانیدن یعنی جانب بشارت برانید از ید رامید بر بیم غالب دارید * ویسروا ولا تعسروا * وآسان کنید کار بر مردم ودشوار نکیرید در اخذ حقوق مثل زکوة وخراج وخصومت وغیر آن بعد از آنکه ادا کنند واجب را بر وجه مشروع * متفق علیه * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسروا ولا تعسروا وسکنوا * وتسکین دهید مردم را وانس بخشید ایشان را به بشارت ورحمت * ولا تنفروا * ورمانید مردم را * متفق علیه * وعن ابی بردة * بضم موحده وسکون را * قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم جده ابا موسی ومعاذا الی الیمن * کفت ابو برده فرستاد آن حضرت جد اورا که ابو موسی اشعری است ومعاذ بن جبل را بجانب یمن * فقال * پس کفت آن حضرت در وصیت که کرد ایشان را * یسرا ولا تعسرا وبشرا ولا تنفرا وتطاوعا ولا تختلفا * آسان کیرید ودشوار مکنید وبشارت دهید ونکریزانید واتفاق کنید ومطیع یکدیکر باشید واختلاف نکنید میان خود * متفق علیه * ماند انکه کفته اند که صواب آنست که مولف این چنین کوید عن ابن ابی برده بزیاده لفظ ابن وبیانش آنست که ابو بردة پسر ابو موسی اشعری است از تابعین ثقه قاضی کوفه نام او بعضی حارث کفته اند وبعضی عامر وبعضی کفته اند نام او کنیت اوست از نبلای علما بود وروایت میکند از پدر خود واز علی وزبیر رضی الله عنهم وروایت می کنند از وی پسران وی عبد الله ویوسف وسعید وبلال واین حدیث از سعید بن ابی برده است چنانکه در صحیح بخاری است که کفت سعید بن ابی برده شنیدم پدر خود را یعنی ابو برده را که کفت فرستاد آنحضرت پدر مرا یعنی ابو موسی اشعری ومعاذ را بسوی یمن واین سعید بن ابی برده نیز کوفی است ثقه از طبقهٔ خامسه اکر کویند که چون ابن ابی برده این حدیث را از پدر که ابو برده است روایت دارد درست است که کفته شود روایت کرد ابو بردة کوییم که قول وی جده منافی این سخن است بلکه بر این تقدیر می باید کفت اباه چنانچه در صحیح بخاریست نعم بر تقدیر وجود این هر دو درست افتد اباه وجده وظاهر اباه است فافهم * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الغادر ینصب له لواء یوم القیمة * بدرستی عهد شکننده ایستاده کرده می شود برای وی علمی روز قیامت وغدر بیوفائی کردن وغالب آمده استعمال او در عهد شکستن * فیقال هذه غدرة فلان بن فلان * پس کفته میشود در روز قیامت این علامت عهد شکنی فلان ابن فلان است * متفق علیه * وعن انس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء یوم القیمة * کفت آنحضرت مر هر غدر کننده را علمی است روز قیامت * یعرف به * که شناخته می شود ومشهور می کردد باین علم ومنسوب می کردد باین شنیعه میان اهل عرصات * متفق علیه * وعن ابی سعید عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لکل غادر لواء عند استه یوم القیمة * مر هر غادر را لواء است نزد دبر وی است بکسر همزه وسکون سین مهمله دبر واین برای اهانت اوست روز قیامت چه علم عزت در پیش روی می باشد * وفی روایة لکل غادر لواء یوم القیمة یرفع له بقدر غدره * بلند کردانیده می شود آن علم برای او از غدر وی یعنی هر چند غدر وی بیشتر

وعظیم ترلوای اوبلند ترومشهورتر * الا ولا غادر اعظم غدرا * دانا وآگاه باشید ونیست غادرکه عظیم تراست غدر او * من امیر عامة * از امیر عامه این راد ومعنی گفته اند یکی انکه مراد با میر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور بقدر عوام واموال ناس وامیر برداشتن ایشان ورا بی استحقاق وی آنرا وبی مشاورت اهل حل وعقد وبی شبه این غدر اعظم است زیرا که در بن نقض عهد خدا ورسول خدا است بر گرفتن کاری برخود که نه مستحق آن است ومنع کردن آن ازکسی که مستحق است ونقض عهد مسلمانان است بخروج بر امام مسلمانان وتغلب برنفوس واموال ایشان وترک شفقت ورفق وتیسیر بر ایشان ازجهت وقوع ایشان در هرج ومرج وفتنه وفساد وبعضی گفته اند که مراد بامیر عامه امام اعظم وسلطان وقت است ومقصود نهی رعیت است از غدر بر امام لاسیما غدر بر امیر عامه که فتنه وفساد دربن اشد واعظم است نقل بر * رواه مسلم * الفصــــل الثانی * عن عمرو بن مرة * بضم میم وتشدید راء صحابی جلیل قدیم الاسلام است حاضر شده اکثر مشاهد را وسکونت کرد درشام ومرد در ایام معاویه وبعضی گفته اند در زمن عبد الملك والله اعلم * انه قال لمعاویة سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * روایت میکنند که وی گفت مرمعاویه را در زمان ملك وامارت وی شنیدم آنحضرت را می گفت * من ولاه الله شیئا من امر المسلمین * کسیکه والی ومتصرف کرد اند او را خدایتعالی چیزی را از کار مسلمانان * فاحتجب دون حاجتهم وخلتهم وفقرهم * پس در پرده شود آنکس فرود حوایج ایشان یعنی منع کند ارباب حاجات را ازحاجات ونه برآورد حاجات ایشانرا * احتجب الله دون حاجته وخلته وفقره * در پرده می شود خدایتعالی فرود حاجات وی یعنی دور می اندازد ومنع می کند از مطلوب ومسئول وی وقبول نمیکند دعای او را دون فرود وجز ضد فوق بهرسه معنی آید وحاجت وخلت بفتح خاء معجمه وفقر نزدیك اند در معنی وتکریر برای تاکید است یا مراد بحاجت انچه کم ومباح است وبخلت بیشتر وگران تر از ان چون مشتق از خلال است گویا درون باطن حال درآمده یا از اختلال که خلل پدیدشده است بان حاجات از فقرشدید وسخت که مشتق از فقار است بمعنی مهره پشت که از حاجت شکسته شده ولهذا بعضی گفته اند که فقیر انکه چیز ندارد ومسکین آنکه هیچ چیزی داشته باشد بر عکس قول مشهور * فجعل معاویة رجلا علی حوائج الناس * پس کرد انید ربرکماشت معاویه مردی را بر حاجتهای مردم * رواه ابوداود والترمذی وفی روایة له ولاحمد * ودر روایتی مرترمذی ومراحمد را اینچنین آمده است * اغلق الله ابواب السماء دون خلته وحاجته ومسکنته * می بندد خدایتعالی درهای آسمان را فرود حاجات وی * الفصــــل الثالث * عن ابی الشماخ * بفتح شین وتشدید میم وخای معجمه * الازدی * بفتح همزه وسکون زای حال وی معلوم نشد وظاهر آنست که تابعی است * عن ابن عم له * روایت می کند ابو الشماخ از پسر عم که مراو را است * من اصحاب النبی * از اصحاب پیغمبر * صلی الله علیه وسلم انه اتی معاویة * که وی آمد نزد معاویه * فدخل علیه * پس درون درآمد بروی * فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * پس گفت آن صحابی شنیدم آنحضرت را که میگفت * من ولی من امر الناس شیئا * کسیکه والی کردانیده شد از کار مردم چیزی را * ثم اغلق بابه دون المسلمین * پس بربست در خود را بر مسلمانان * او المظلوم * یا دربست در را بر ستمدیده * او ذی الحاجة * یا برخداوند حاجت هرحاجتی که بوده باشد * اغلق الله دونه ابواب رحمته عند حاجته وفقره * بربندد خدا بروی درهای رحمت خود را نزد حاجت وی وفقر وی * افقر مایکون الیه * در وقت محتاج تر بودن وی بسوی خدا * وعن عمر بن الخطاب رضی الله عنه انه کان اذا بعث عماله * روایت است از امیر المومنین عمر که وی بود چون میفرستاد عاملان خود را * شرط علیهم ان لا ترکبوا برذونا * شرط می کرد بر ایشان که سوار نشوید اسپ ترکی را برذون بکسر موحده وسکون را وفتح ذال معجمه اسپ ترکی خلاف اسپ عربی وبرذونه بمعنی قهر وغلبه وگفته اند که چون علت نهی تکبر وخیلا است تنها نهی از سواری اسپ عربی

بطریق اولی خواهد بود * ولا تاکلوا انقیا * شرط دیکرآنکه مخوریل آرد میده را که پاکیزه کرده شده و بیخته شده است چند بار نقاره پاکیزکی ونظافت * ولا تلبسوا رقیقا * ونپوشید جامهٔ تنك ونفیس را * ولا تغلقوا ابوابکم دون حوائج الناس * ونه بندید درهای خود را فرود حاجتهای مردم * فان فعلتم شیئا من ذلك * پس اکر بکنید چیزی را ازین مذکور * فقد حلت بکم العقوبة * پس بتحقیق فرود می آید بشما عذاب وسزا ازخدا در دنیا وآخرت واحتمال دارد که مراد حلول عقوبت ازجانب عمر رضی الله عنه بود بزجر وتوبیخ وعزل * ثم یشیعهم * پستر مشایعت می کرد عمر رضی الله عنه عمال را تشییع ومشایعت همراه مسافر رفتن برای وداع کردن * رواهما البیهقی فی شعب الایمان

* باب العمل فی القضاء والخوف منه * باب عمل کردن در قضا که چکونه باید کرد یعنی بمقتضای کتاب وسنت وباجتهاد وبذل مجهود در طلب صواب ودربیان ترسیدن از قضا وحذر کردن از اختیار آن * الفصل الاول * عن ابی بکرة

بفتح با وسکون کاف وتاد رآخر صحابی مشهور است از اهل ثقیف اسم او نفیع بضم نون وفتح فا * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لایقضین حکم بین اثنین وهو غضبان * باید که حکم نکند هیچ حاکمی میان دو کس وحال آنکه وی خشمناک است زیرا که غضب منع می کند از تمکن وتثبت در اجتهاد وهمچنین هر حال که مغیر باشد مثل جوع وعطش ومرض وما نند آن * متفق علیه * وعن عبد الله بن عمرو وابی هریرة قالا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا حکم الحاکم فاجتهد * ووقتیکه قصد حکم کند حاکم پس اجتهاد کند * واصاب * وصواب کند وبیابد حکم را برآن وجهی که حق است نزد خدا * فله اجران * پس مراورا دو مزد است اجر اجتهاد واجر اصابت * واذا حکم فاجتهد واخطأ فله اجر واحد * وچون حکم کرد واجتهاد نمود وخطا کرد دریافتن حق پس مر او را یك اجر است واین حدیث دلیل است برآنکه مجتهد کاهی خطا می کند وکاهی صواب وبر هر تقدیر ماجور است وتحقیق این مسئله در موضعش کرده اند * متفق علیه

* الفصل الثانی * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من جعل قاضیا بین الناس * کسیکه کردانیده شد قاضی وحاکم میان مردم * فقد ذبح بغیر سکین * پس بتحقیق ذبح کرده شد بی کارد مراد ذبح غیر متعارف است که عبارتست از هلاک دینی نه هلاک بدن زیرا که مبتلا شدن برنج دایم ودرد بی دوا وبیماری سخت که منتهی بهلاک است وخود ذبح بسکین رنج یك ساعت است واین رنج عمر است بلکه حسرت او تا روز قیامت باقی است وبعضی کفته اند که مراد آن است که هرکه قاضی ساخته شد باید که بمیرد جمیع دواعی خبیثه وشهوات ردیه وارادت نفسانیهٔ وی زیرا که وی ذبح کرده شد بی سکین ما بهم * رواه احمد والترمذی وابوداود وابن ماجة * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من ابتغی القضاء وسأل * کسی که طلب کند قضا را وسوال کند از سلطان که او را قاضی سازد * وکل الی نفسه * کذاشته می شود وسپرده می شود وی بسوی نفس وی وبو باز داشته می شود توفیق وامداد واعانت از وی چون سپرده شد بنفس همه از آنجا شرور وفساد خیزد که معدن شرور نفس است * ومن اکره علیه انزل الله علیه ملکا یسدده * وکسیکه اکراه کرده شود بر قضا وبزور قاضی کردانیده می شود فرود می فرستد خدای تعالی بروی فرشته را که راست ودرست می کرداند کردار وکفتار او را * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة * وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القضاة ثلثة واحد فی الجنة واثنان فی النار * قاضیان سه قسم اند یکی در بهشت ود وقسم در آتش دوزخ اند * فاما الذی فی الجنة فرجل عرف الحق * اما آنکسیکه در بهشت است پس مردیست که شناخت حق را وداِنست که حق باینجانب است * فقضی به * پس حکم کرد بحق * ورجل عرف الحق فجار فی الحکم * ومردی که شناخت حق را پس جور کرد در حکم یعنی دیده ودانسته حق را پایمال کرد فی الصراح جور میل کردن از راستی در راه وستم کردن در حکم کردن بر کسی * فهو فی النار * پس آنکس در آتش است * ورجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار * ومردی که حکم کرد برای مردم بنابر جهل وناشناخت حق پس وی نیز در آتش است بنابر تقصیر در بذل مجهود دریافت حق * رواه ابوداود وابن ماجة * وعن ابی هریرة

قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طلب قضاء المسلمين حتى ينا له * كسيكه بجويد قضاى مسلمانان را تا آنكه
بيابد اورا * ثم غلب عدله جوره * بعد ازان غالب آيد عدل او جور اورا * فله الجنة * پس مراورا است بهشت * ومن
غلب جوره عدله فله النار * وكسيكه غالب آيد جور او عدل اوراپس مراو راست آتش ظاهر ومتبادر درآنست كه
مراد از غلبه عدل يا جور آن است كه زياده باشد يكى بر ديكري وبيشتر بود ازوى وآن ديكر نيز وجود داشته باشد زيراكه
حكم غالب راست وليكن كفته اند كه مراد در هردو حالت آن است كه چنان شود كه يكى مانع آيد از ديكرى وغالب كردد بران
يعنى عدل قوت كيرد چنانكه جور بوجود نيايد وجور قوى كردد چنانكه عدل ظهور نكند كذا قال التورپشتى فافهم
* رواه ابو داود * وعن معاذ بن جبل ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما بعثه الى اليمن * روايت است از معاذ بن
جبل كه آن حضرت وقتيكه فرستاد ورا بجانب يمن يعنى براى قضا * قال كيف تقضى * كفت آن حضرت چكونه حكم ميكنى وبچه
حكم ميكنى * اذا عرض لك قضاء * وقتيكه پيش آيد ترا قضيه * قال اقضى بكتاب الله * كفت معاذ حكم ميكنم بكتاب خدا
* قال فان لم تجد في كتاب الله * كفت آنحضرت پس اكر نيابى آنحكم را در كتاب خدا * قال فبسنة رسول الله * كفت معاذ
پس حكم ميكنم به سنت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم قال فان لم تجد فى سنة رسول الله * كفت آنحضرت پس اكر نيابى
در سنت رسول خدا * قال اجتهد برائي * كفت معاذ كار مي بندم عقل وفكر خود را فى الصراح اجتهاد توانائى وقوت را
كار بستن * ولا آلو * وتقصير نميكنم در اجتهاد وطلب صواب * قال * كفت معاذ * فضرب رسول الله * پس دست زد
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فى صدره * در سينة معاذ از براي تثبيت وافاضة زيادت علم * قال الحمد لله الذى
وفق رسول رسول الله لما يرضى به رسول الله * كفت آنحضرت سپاس وستايش مر خداى را كه توفيق داد رسول رسول خدا را بچيزى كه راضى
وخوشنود است بوى رسول وى ودرين حديث دليل است بر شرعيت قياس واجتهاد برخلاف اصحاب ظواهر كه منكر قياس
اند * رواه الترمذى وابو داود والدارمى * وعن على رضى الله عنه قال بعثنى رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليمن
قاضيا * روايت است از امير المؤمنين علي رضى الله عنه كفت فرستاد مرا آنحضرت بسوي يمن بقضا * فقلت * پس كفتم
* يا رسول الله ترسلني وانا حديث السن * ميفرستى مرا بقضا وحال آنكه من نوسالم * ولا علم لي بالقضاء * ونيست علم مرا بكيفيت
قضا راندن وحكم كردن مقصود نفى علم على الاطلاق نيست زيراكه وى رضي الله عنه علم بسيار داشت درانوقت والا
آنحضرت چكونه اورا قاضي ميساخت وبقضا ميفرستاد بلكه مراد ان است كه مشتغل نبود بفصل خصومات وكيفيت دفع كلام
مدعى ومدعا عليه زيراكه ممكن است كه مكر كند يكى ازان دو بديكري بكلامي يا بفعل وپنهان ماند بر قاضي وامثال آن * فقال
ان الله سيهدى قلبك * پس كفت آن حضرت بدرستيكه خداى تعالى مرانجام است كه هدايت كند دل ترا وبنمايد طريق و
كيفيت قضا را * ويثبت لسانك * وثابت كرداند وبرجاى دارد زبان ترا بعد ازان تعليم نمود آنحضرت وبيان كرد
كيفيت قضا را وفرمود * اذا تقاضى اليك رجلان فلا تقض للاول حتى تسمع كلام الاخر * وقتيكه عرض كنند قضيه را بسوى تو
دو مرد پس حكم مكن مر اول را تا آنكه نشنوي كلام ديكري را * فانه احرى ان يتبين لك القضاء * پس بدرستيكه اين اولى
وسزاوارتر است بانكه پيدا وظاهر كردد براي تو قضا * قال * كفت على رضى الله عنه * فما شككت فى قضاء بعد * پس شك
نكردم در هيچ قضائي وحكمي بعد ازان ودر حديث ديكر آمده است كه اقضاكم على * رواه الترمذى وابو داود وابن
ماجة وسنذكر حديث ام سلمة * وسرانجام است كه ذكر كنيم حديث ام سلمه را كه در اول واين كلمه است * انما اقضى بينكم
برائي فى باب الاقضية والشهادات ان شاء الله تعالى *

* الفصل الثالث *

عن عبد الله بن مسعود قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من حاكم يحكم بين الناس الا جاء يوم القيمة * نيست هيچ حاكمى كه حكم مى كند ميان
مردم عادل باشد يا ظالم مكر آنكه مي آيد روز قيامت بدركاه عزت * وملك آخذ بقفاه * وحال آنكه فرشته كيرنده باشد
كردن اورا * ثم يرفع راسه الى السماء * پستر برميدارد آنفرشته سر حاكم را بجانب آسمان چنانكه برميدارد غل سر

مغلول را مقصود بودن حاکم است مقهور و مغلوب در دست فرشته چنانچه سر مغلول بجانب آسمان می باشد و مجال حرکت ندارد و این تقریر طیبی است و ظاهر چنان می نماید که معنی آن باشد که بر میدارد فرشته سر خود را بسوی آسمان یعنی منتظر می باشد حکم الهی تعالی را که چه حکم کند چنانکه عادت کسی است که ایستاده میکند کنه کاری را در پیش سلطانی و میگیرد کردن او را و نگاه میکند بجانب سلطان و سلطان در حکان عالی است و انتظار می برد که چه حکم میشود و این معنی مناسب تر است بقول وی ❊ فان قال ❊ پس اگر می گوید خدای تعالی و حکم می کند ❊ القه ❊ بیندازاورا در دوزخ ❊ القاه ❊ می اندازد فرشته او را ❊ فی مهواة ❊ در محل افتادن هوی بضم ها و کسر واو و تشدید یا سقوط و اصل اشتقاق وی از هوا است که میان آسمان و زمین است ❊ اربعین خریفا ❊ چهل سال خریف ضد ربیع نام فصل معین و چون در عالم یکبار می باشد مراد بدان سال میدارند و ابتدای سال نزد ایشان از خریف است و مراد بچهل سال مبالغه در عمق مهواة است نه تعیین و تحدید باین مدت و مهواة بتنوین و بی تنوین هر دو روایت است و این حال در حاکم ظالم است و در حاکم عادل حکم میشود که برد او را بسوی بهشت چنانچه در حدیث ابی امامه در کتاب الامارة و القضاء گذشت و احتمال دارد که مراد بحاکم درینجا ظالم باشد و الله اعلم ❊ رواه احمد و ابن ماجة و البیهقي في شعب الایمان ❊ وعن عایشة رضي الله عنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیاتین علی القاضی العدل یوم القیمة ❊ هر آینه می آید بر قاضی عدل از هول و شدت و ایستادن در بارگاه عزت و هیبت روز قیامت ❊ یتمنی انه لم یقض بین اثنین فی تمرة قط ❊ آرزو می برد قاضی عادل که وی حکم نمی کرد میان دو کس در یک خرما که شی قلیل حقیر است هرگز چه جای قاضی ظالم و حکم در شی کثیر عظیم ❊ رواه احمد ❊ وعن عبد الله بن ابی اوفی ❊ وی بود روی صحابی اند حاضر شد حدیبیه و خیبر را و مشاهد پس را که بعد او است و همیشه در مدینه بود تا وقت وفات آنحضرت بعد از ان بکوفه رفت و وی آخر کسی است که وفات یافت از صحابه در کوفه سنه هشتاد و هفت یا هشتاد و شش یا هفت و وی یکی از صحابه است که حنفیه میگویند که امام ابو حنیفه او را دریافته و عمر امام در ان وقت شش یا هفت سال بود و الله اعلم ❊ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ❊ ان الله ❊ و در بعضی نسخ ان الله ❊ مع القاضي ما لم یجر ❊ خدا یعني لطف و توفیق و تایید او با قاضي است ما دام که جور نکرده است ❊ فاذا جار تخلی عنه ❊ پس وقتیکه جور کند قاضی خلوت میکند و جدا میگردد از وی خدا و باز میگیرد لطف و توفیق را از و ❊ و لزمه الشیطان ❊ و لازم میشود او را شیطان و همیشه می باشد با وی ❊ رواه الترمذي و ابن ماجة و فی روایة فاذا جار و کله الی نفسه ❊ پس چون جور میکند میگذارد خدای تعالی او را بسوی نفس او ❊ وعن سعید بن المسیب ان مسلما و یهودیا اختصما الی عمر ❊ سعید بن المسیب که از عظمای تابعین و قدمای ایشان است روایت میکند که یک مسلمانی و یک یهودی خصومت و پیکار کردند در قضیه و آمدند بسوی امیر المؤمنین عمر رضي الله عنه ❊ فرای الحق للیهودی ❊ پس دید عمر حق مر یهودی را ❊ فقضی له عمر به ❊ پس حکم کرد مر یهودي را عمر بآن حق ❊ فقال له الیهودي ❊ پس گفت مر عمر را یهودي ❊ والله لقد قضیت بالحق ❊ بخدا سوگند هر اینه بتحقیق حکم کردي تو بحق و صواب و تواند که مراد بحق حق سبحانه باشد یعني بتایید وی و توفیق و تسدید وی که میل نکردی بکسي که بر دین تو بود ❊ فضربه عمر بالدرة ❊ پس زد یهودی را عمر بدره بکسر دال و تشدید را گفته اند که این زدن عمر او را بدره بطریق رفق و مطایبه بود چنانچه عرف و عادت می باشد نه زدن بقهر و عنف که درد ناک کرده اند ❊ و قال و ما یدریك ❊ و گفت عمر و چه چیز دریابانید ترا و از کجا دانستي که این قضا بحق بود ❊ فقال الیهودي والله انا نجد فی التوریة ❊ پس گفت یهودی بخدا سوگند ما می یابیم در توریت ❊ انه لیس قاض یقضي بالحق ❊ بدرستي شان این است که نیست قاضي که حکم کند بحق ❊ الا کان عن یمینه ملك و عن شماله ملك ❊ مگر آنکه می باشد در جانب راست وي فرشته و در جانب چپ وی فرشته دیگر ❊ یسددانه ❊ سداد میدهند او را و سداد درستي و راستي کردار و گفتار ❊ و یوفقانه للحق ما دام مع الحق ❊

وتوفيق ميدهند اورا براي حق مادامي كه آنحاكم بر حق است توفيق دهست دادن كسي را بكاري * فاذا ترك الحق
جورا وتركاه * پس چون بكند از دحاكم حق را بالا ميروند آن دو فرشته وميگذارند اورا وميگيرند ازوي توفيق
* رواه مالك * وعن ابن موهب * بفتح ميم وسكون واو وفتح ها نام او عبد الله است قاضي فلسطين بود مر عمر بن عبد العزيز
را تابعي است صدوق * ان عثمان بن عفان قال لابن عمر * روايت ميكند كه عثمان گفت مر ابن عمر را رضي الله عنهم
* اقض بين الناس * قاضي شو وحكم كن ميان مردم * قال او تعافني * گفت ابن عمر ايا ميكذاري و معاف ميداري مرا
ازين كار * يا امير المؤمنين قال وما تكره من ذالك * گفت عثمان با ابن عمر وچه وجه مكروه ميداري وكراهيت ميكني از
قضا * وقد كان ابوك يقضي * وبتحقيق بود پدر تو كه قضا مي كرد وحكم مي كرد ميان مردم يعني در غير زمان خلافت
نيز * قال لاني سمعت رسول الله * گفت ابن عمر ازان مكروه ميدارم كه بدرستي مي شنيدم پيغمبر خدا را * صلى الله
عليه وسلم يقول من كان قاضيا فقضى بالعدل * ميگفت آنحضرت كسي كه باشد قاضي وحاكم پس حكم كند بعدل * فبالحري
ان ينقلب منه كفافا * پس سزاوار است كه برگردد وبرآيد ازان برابر كه نه سود كند ونه زيان ونه ثواب يابد ونه عقاب
* فما راجعه بعد ذلك * پس مراجعت نكرد عثمان ابن عمر را وباز نگردانيد اين سخن را بعد ازان ودر كذشت وتكليف
نكرد وما ناكه ابن عمر اين سخن از والد بزرگوار خود ياد گرفته بود كه فرموده كاشكي سلامت مانم از خلافت كه نه زيان
كند بر من ونه سود كند مرا وكفاف بفتح كاف چيزي را گويند كه زياده نباشد از چيزي ومقدار حاجت باشد چنانكه كفاف
در رزق وبعضي گفته اند كفاف از كف است بمعني باز ماندن وباز داشتن يعني باز مانم ازوي وباز ماند وي از من واز
يكديگر سلامت مانيم * رواه الترمذي وفي رواية رزين عن نافع * ودر روايت رزين از نافع مولاي ابن عمر اين چنين
آمده است * ان ابن عمر قال لعثمان * كه ابن عمر گفت مر عثمان را * يا امير المؤمنين لا اقضي بين رجلين * حكم نخواهم
كرد من ميان دو مرد چه جاي زياده بران * قال ان اباك كان يقضي * گفت عثمان بدرستي كه پدر تو بود كه حكم مي كرد
* فقال ان ابي لو اشكل عليه شئ * پس گفت ابن عمر بدرستي كه پدر من اگر مشكل ميشد بروي چيزي از حكم * سال رسول
الله * مي پرسيد پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم ولو اشكل على رسول الله شئ سال جبرئيل * اگر مشكل ميشد بر پيغمبر
خدا چيزي سوال مي كرد جبرئيل را * عليه السلام واني لا اجد من اساله * وبدرستي من نمي يابم كسي را كه پرسم ازو يعني
كسي را كه جزم ويقين كنم بقول وي كه صوابست چنانچه آنحضرت بود فافهم * وسمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول * وشنيدم آن حضرت را كه ميگفت * من عاذ بالله فقد عاذ بعظيم * كسيكه پناه آورد بخدا پس بتحقيق پناه
آورد بدان عظيم بزرگ كه هيچكس بزرگ قدر ازوي نيست * وسمعته يقول * وشنيدم حضرت را كه ميگفت * من عاذ بالله
فاعيذوه * كسي كه پناه جويد بخدا پس پناه دهيد اورا ودر گذاريد ازوي وتشويش ندهيد اورا * واني اعوذ بالله ان
تجعلني قاضيا * ومن پناه مي جويم بخداي تعالى ازانكه بگرداني مرا قاضي * فاعفاه * پس عفو كرد عثمان از ابن عمر
ودر گذشت ازوي وتكليف نكرد بقضا * وقال لا تخبر احدا * وگفت عثمان خبر مكن كسي را باين سخن كه ميان من وتو
گذشت تا ديگران هم بقول تو قبول نكنند قضا را واين كارخانه معطل نماند ودر بعضي نسخ لا تجبر احدا بنون وجيم يعني
جبر نميكنم من كسي را وزور نميكنم بر كسي درين طور امري كه صلاح دين وي بران باشد

* باب رزق الولاة

وهدايا هم * يعني انچه نصيب وحق واليان است در بيت المال رد اده شود رزق ايشانرا ازان از قوت ايشان وقوت
عيال ايشان وملبس ومسكن ومركب وجز ان وانچه هديه فرستند مردم وپيشكش آرند براي ايشان چنانكه از احاديث
مذكوره درين باب ظاهر مي گردد *

الفصل الاول

* عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ما اعطيكم ولا امنعكم * عطا نميكنم من شما را ونه منع مي كنم شما را يعني از نزد خود * انا قاسم اضع حيث
امرت * من قسمت كننده ام مي نهم آنجا كه امر كرده شده ام وميدهم كسي را كه ميدهاند مرا دادن ونادادن مال

است یا تبلیغ وحی وعلم واحکام است یعنی حق سبحانه میدهد کسی را که میخواهد از علم وفهم دهنده اوست سبحانه
وقسمت آن بدست من است * رواه البخاری * وعن خولة * بفتح خای معجمه وسکون واو * الانصاریة * صحابیه است و
خوله انصاریه دو است خوله بنت ثامر بمثلثه وخوله بنت ثعلبه مجادله زوجه اوس بن الصامت وظاهر آنست که مراد ثانی
است * قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان رجالا یتخوضون فی مال الله بغیر حق * گفت آنحضرت که مردان
هستند که می افتند در مال خدا بناحق یعنی تصرف میکنند در بیت المال وزکوة وغنیمت بی اذن امام وی گیرند بیشتر
از اجرت خود وحق خود * فلهم النار یوم القیمة * پس مر ایشان راست آتش روز قیامت * رواه البخاری * وعن عایشة
رضی الله عنها قالت لما استخلف ابو بکر رضی الله عنه قال * وقتیکه خلیفه کرده شد ابو بکر گفت * لقد علم قومی
حرفتی لم تکن تعجز عن مؤنة اهلی * هر آینه بتحقیق دانسته اند قوم من که کار وپیشه من نبود که عاجز آید از غمخوارگی
اهل وعیال من مؤنت جار وکرانی یعنی من کسبی وکاری میکردم که کفایت میکرد بقوت عیال من * وشغلت بامر
المسلمین * ومشغول کرده شدم الآن بکار مسلمانان واصلاح امور ایشان * فسیاکل آل ابی بکر من هذا المال * پس
سرانجام است که بخورند اهل وعیال ابو بکر تا بعد ازین ازین مال یعنی مال بیت المال مسلمانان * ویحترف للمسلمین فیه *
وکار وپیشه کند ابو بکر مر مسلمانان را درین مال بتحصیل وی وحفظ وصرف وی در مصارف وحوایج مسلمانان و
گفته اند که حرفت وی رضی الله عنه تجارت در کرباس فروشی بود وتجارت عمر رضی الله عنه در غله وتجارت عثمان
رضی الله عنه در خرما وجامه وعباس عطاری می کرد کذا قال الشمنی ونیز گفته اند که بهترین انواع تجارت تجارت جامه
است بعد ازان عطر ودر حدیث آمده است که اگر تجارت میکردند بهشتیان تجارت می کردند در جامه واگر تجارت
می کردند دوزخیان تجارت می کردند در صرف * رواه البخاری * الفصل الثانی * عن بریدة
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من استعملناه علی عمل * کسیکه عامل ساختیم وبرگماشتیم ما او را برکاری * فرزقناه
رزقا * پس رزق دادیم او را رزقی یعنی اجرتی بران عمل قرار دادیم * فما اخذ بعد ذلک فهو غلول * پس چیزی
که بگیرد آنکس بعد ازان یعنی زیاده بران پس آن گرفتن خیانت است غلول بضم خیانت در غنیمت وبمعنی مطلق خیانت
نیز آید * رواه ابو داود * وعن عمر رضی الله عنه قال عملت علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت عمر رضی
الله عنه عمل کردم من در زمان آنحضرت * فعملنی * پس داد آنحضرت مرا اجرت بران عمل تعمیل مزد عمل دادن
عماله بضم عین مزد * رواه ابو داود * وعن معاذ قال بعثنی رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الیمن * گفت معاذ رضی الله عنه
فرستاد مرا آنحضرت بسوی یمن * فلما سرت ارسل فی اثری * پس چون سیر کردم ورفتم فرستاد کسی را در پی من اثر بکسر
همزه وسکون مثلثه پی * فرددت * پس باز گردانیده آورده شدم من * فقال اتدری لم بعثت الیک * پس گفت آنحضرت
آیا میدانی که برای چه فرستادم بسوی تو وباز طلبیدم ترا * لا تصیبن شیئا بغیر اذنی * باید که نیابی ونرسی یعنی
نگیری چیزی را از مال بی اذن من * فانه غلول * زیرا که آن خیانت است * ومن یغلل یات بما غل یوم القیمة * وکسیکه
غلول کند حاضر می آید با چیزیکه غلول کرده است روز قیامت وعقاب کرده می شود بران * لهذا دعوتک * برای همین
سخن گفتن ووصیت نمودن خوانده بودم وطلبیده بودم ترا * فامض لعملک * پس برو وبکن برای عملیکه فرموده ایم ترا
* رواه الترمذی * وعن المستورد * بضم میم وسکون سین وفتح فوقانیه وکسر را * بن شداد * به تشدید دال صحابی است
از اهل کوفه ساکن شد مصر را ومعدود شده در ایشان ودر زمان وفات آنحضرت کودک بود ولیکن سماع کرده است
ازوی صلی الله علیه وسلم ویاد داشته * قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول من کان لنا عاملا فلیکتسب زوجة * میگفت
آنحضرت کسیکه هست مارا عامل یعنی کسیکه را که عامل ساخته ایم ما او را پس باید که زنی را کسب کند یعنی تزوج
کند اگر نداشته باشد * فان لم یکن له خادم فلیکتسب خادما * پس اگر نباشد او را خادم دده یا غلام پس باید که کسب

کند یعنی بخرد خادم را * فان لم یکن له مسکن * پس اگر نباشد مرا ورا خانه که در وی سکونت کند * فلیکتسب مسکنا * پس باید که بسازد برای خود خانه را یعنی حلال است مر عامل را که بگیرد از بیت المال مقدار مهر زوجه و نفقه و کسوت او یعنی بقدر حاجت بی اسراف و آنچه حاصل کند بدان خادم و خانه مقداری که لا بد است و اگر زیاده بگیرد حرام است و ظاهر آنست که این بر تقدیری خواهد بود که تعیین کرده نشده است برای او اجرت و گنجایش دارد آن را بیت المال والله اعلم * وفی روایة * و در روایتی این زیاد کرده است که * من اتخذ غیر ذلك فهو غال * کسی که بگیرد جز این چیزهای که مذکور شد پس آنکس خیانت کننده است * رواه ابو داؤد * وعن عدی * بفتح عین و کسر دال و تشدید یا * بن عمیرة * بفتح عین و کسر میم و سکون یا مرا ورا صحبت است حضرمی است ساکن شد کوفه را بعد از ان انتقال کرد بجزیره و ساکن شد آنرا و وفات یافت در ان * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت میکند که آنحضرت گفت * یا ایها الناس من عمل منکم لنا علی عمل * آگاه باشید ای مردمان هر که عامل کرده شد از شما برای ما و گماشته شد بر عمل تعدیل بمعنی عمل دادن نیز می آید چنانکه مفهوم ظاهر لفظ است و اینجا باین معنی گفته اند و بمعنی اجرت دادن بر عمل نیز می آید و حمل برین معنی نیز درست است چنانکه در حدیث عمر گفته اند * فکتمنا منه مخیطا * پس پوشید آنکس مارا از حاصل آن عمل سوزنی * فما فوقه * پس چیزیکه بالای سوزن است در حقارت یعنی کمتر از سوزن است * فهو غال یاتی به یوم القیمة * پس آنکس خیانت کننده است می آید بان سوزن روز قیامت * فقام رجل من الانصار * پس بایستاد مردی از انصار که عامل ارجاع بود * فقال * پس گفت آن مرد * یا رسول الله اقبل عنی عملك * قبول کن و بگیر از من عمل خود را که سپرده بمن * قال وما ذاك * گفت آنحضرت و چیست آنچه تو میگوئی یعنی چه سبب این را میگوئی و عمل را واپس میدهی * قال سمعتك تقول کذا وکذا * گفت آن مرد شنیدم ترا که میگفتی چنین و چنین یعنی وعیدی را که بر خیانت اندك چیزی میکنی * قال وانا اقول ذلك * گفت آنحضرت و من می گویم آنرا یعنی بجدم در این سخن و بر نمیگردم از ان هر که میتواند کرد آنرا عمل قبول کند و هر که نمیتواند کرد نکند * من استعملناه علی عمل فلیات بقلیله وکثیره * هر که بگماریم مااو را بر عملی پس باید که بیارد اندك حاصل آنرا و بسیار آنرا * فما اوتی منه اخذ * پس چیزی که داده شود آنکس از ان عمل که اجرت اوست بگیرد آنرا * وما نهی عنه انتهی * و چیزیکه باز داشته شود از ان باز آید از ان * رواه مسلم وابو داؤد واللفظ له * وعن عبد الله بن عمرو قال لعن رسول الله * گفت لعنت کرده است پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الراشی والمرتشی * رشوت دهنده و رشوت گیرنده را و رشوت بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدهند لا باس به است و همچنین گیرنده اگر سعی کند در رسیدن حق به صاحب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قضاة و ولاة است زیرا که سعی در اثبات حق و اثبات آن و دفع ظلم از مظلوم واجب است بر ایشان پس روا نباشد اجرت گرفتن بر ان * رواه ابو داؤد وابن ماجة ورواه الترمذی عنه وعن ابی هریرة ورواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان عن ثوبان وزاد * و زیادت کرده است بیهقی این کلمه را * والرائش * و لعنت کرده آن حضر رایش را * یعنی الذی یمشی بینهما * یعنی آن کسیکه می آید و میرود میان راشی و مرتشی و زیاده میکند برای یکی و کم میکند از دیگری و باقی کلام درین حدیث در فصل ثالث از کتاب الحدود گذشت * وعن عمرو بن العاص قال ارسل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اجمع علیك سلاحك وثیابك * گفت عمرو بن العاص که صحابی مشهور است فرستاد کسی را بسوی من آنحضرت که بگوید بمن گرد آر بر خود سلاح خود را و جامه های خود را یعنی استعداد سفر کن * ثم ائتنی * پس تر بیا نزد من * قال فاتیته * گفت عمرو بن العاص پس آمدم من نزد آن حضرت چنانکه فرموده بود * وهو یتوضأ * و حال آنکه آنحضرت وضو می ساخت * فقال یا عمرو انی ارسلت الیك لابعثك فی وجه * پس گفت آنحضرت ای عمرو من فرستادم کسی را بسوی تو و طلبیدم ترا تا برانگیزم

وبفرستم ترا در جهتی وجایی که * یسلمك الله ویغنمك * مرد و کلمه بلکه تشدید است یعنی بسلامت باز آرد ترا خدای تعالی
و غنیمت روزی کرد اند ترا یعنی سالم و غانم از آنجا باز آیی * وازعب لك زعبة من المال * وجدا سازم برای تو پاره
از مال و زعبه بضم زای معجمه و سکون عین مهمله پاره از مال زعب بفتح مصدر * فقلت یا رسول الله ما کانت هجرتی للمال *
پس گفتم من نه بود هجرت من و اسلام من برای طلب مال * ما کانت الا لله ورسوله * نبود هجرت من مگر برای خدا ورسول
وی یعنی ایمان من خالصا لله بود و هجرت عمرو بن العاص از حبشه بود بمدینه همراه خالد بن الولید سال پنجم از هجرت
وبعضی هشتم گفته اند وبعضی گفته اند میان حدیبیه وخیبر و چون آمد وآنحضرت برای بیعت دست فرازکرد تا بیعت کند
عمرو دست خود را بکشید آن حضرت فرمود چرا دست میکشی گفت یا رسول الله اسلام می آرم بشرط آنکه آمرزیده شود
گناهان من که پیش از این کرده ام فرمود آن حضرت آیا نمیدانی تو ای عمرو که اسلام می اندازد هر گناهی را که پیش از وی
بود وهجرت می اندازد هر گناهیکه پیش از ان بود و در حدیثی دیگر آمده است که اسلام آوردند مردم و ایمان آورد عمرو
بن العاص ونیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش است و چون عمرو از قبول مال ابا آورد * قال *
گفت آنحضرت * نعما بالمال الصالح للرجل الصالح * نیکو چیزیست مال صالح مر مرد صالح را و مال صالح ان است که از
وجه حلال کسب کنند و در وی رعایت حق خدا و حقوق عباد نمایند و صلاح ضد فساد است * رواه فی شرح السنة وروی
احمد نحوه وفی روایته * و در روایت احمد اینچنین آمده است * قال نعم المال الصالح للرجل الصالح

* الفصل الثالث * عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من شفع لاحد
شفاعة * کسی که شفاعت کند مر یکی را شفاعت کردنی نزد سلاطین و امراء وغیر ایشان * فاهدی له هدیة علیها * پس
میفرستد وی مر آنکس را پیشکشی بنا بر آن شفاعت * فقبلها * پس قبول کند آنکس آن پیشکش را * فقد اتی بابا
عظیما من ابواب الربوا * پس بتحقیق آمد آنکس دری بزرگ را از درهای ربوا این خود رشوت بود اورا ربوا
خواندند بجهت بودن او خالی از عوض * رواه ابوداود *

باب الاقضية والشهادات * مراد
باقضیه وقایعی است که مرافعه کرده میشود بسوی حاکم تا حکم کند دران وشهادات وشهود و مشاهدات در اصل بمعنی
حضور و ادراک ببصر است وگاهی اطلاق کرده می شود بر علم یقینی ببصیرت و بمعنی خبر قاطع که صادر است بمواطات
قلب نیز می آید و در شرع خبر دادن بحق غیر بر دیگری چنانکه اقرار اخبار است بحق غیر بر خود و دعوی اخبار
است بحق خود بر غیر وجمع شهادات بموافقت اقضیه است باعتبار مواد

* الفصل الاول *

* عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطی الناس بدعواهم * اگر داده شوند مردمان بمجرد دعوی کردن
ایشان * لادعی ناس دماء رجال * هر آینه دعوی میکردند جماعه از مردمان خونهای مردان را * واموالهم *
ومالهای ایشان را ودیگر فتند انرا * ولکن الیمین علی المدعی علیه * ولیکن سوگند بر مدعاعلیه است درین روایت
طلب بینه از مدعی مذکور نیست گویا آن امری ثابت و مقرر است در شرع وگویا گفته شده است بر مدعی بینه است
واگر بینه نباشد سوگند است بر مدعاعلیه چنانکه در روایت دیگر که از ابن عباس است آمده * رواه مسلم وفی شرحه
للنووی انه قال * و در شرح مسلم که برای شیخ محیی الدین نووی است این است که گفته است * وجاء فی روایة البیهقی
باسناد حسن او صحیح زیادة عن ابن عباس مرفوعا * وآمده است در روایت بیهقی باسناد حسن یا صحیح از ابن عباس
بطریق رفع زیاده چیزی زائد بر روایت سابق وان زیادت این است که * لکن البینة علی المدعی والیمین علی من انکر
لیکن گواهان اند بر مدعی و سوگند است بر کسی که منکر است * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من حلف علی یمین صبر * کسی که سوگند خورد بر طریق یمین صبر و صبر مشهور بمعنی شکیبائی است ضد جزع و در اصل
بمعنی حبس ولزوم آمده ویمین صبر بجهت آن نام کردند که حکم موقوف و محبوس است بر ان یا از جهت انکه لازم

اثبات مر صاحبش را یا صاحبش مجبور و محبوس است بران از جهت حکم و بعضی گفته اند که یمین صبر آنست که
حالف وی دیده و دانسته دروغ میگوید و قصد اذهاب و اتلاف مال مسلمانی میکند و ازین جهت گفت که * وهو فیها
فاجر یقتطع بها مال امرء مسلم * وحال آنکه آنکس درین یمین دروغگو است که قطع میکند یعنی می برد بآن یمین مال مرد
مسلمان را * لقی الله یوم القیمة وهو علیه غضبان * پیش می آید آنکس خدای تعالی را روز قیامت وحال آنکه خدای تعالی
بروی خشمناک است * فانزل الله تعالی تصدیق ذلك * پس فرو فرستاد خدای تعالی برای راست کردانیدن این حکم
این آیت را * ان الذین یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا * بدرستی آنکسانیکه میخرند و استبدال میکنند بعهد خدا
یعنی بچیزی که پیمان کرده است بسوی ایشان از ادای امانت و بسوکندهای دروغ خود بهای اندک راکه متاع دنیا باشد
* الی آخر الآیة متفق علیه * وعن ابی امامة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتطع حق امرء مسلم بیمینه * کسی که
جدا کند حق مردی مسلمان را بسبب سوکند خود اقتطاع پارهٔ از چیزی جدا کردن * فقد اوجب الله له النار * پس
بتحقیق واجب وثابت میکرداند خدای تعالی مراورا آتش دوزخ را * وحرم علیه الجنة * وحرام میکرداند بروی بهشت را
* فقال له رجل وان کان شیأ یسیرا * پس گفت ویرا پرسید مر آنحضرت را مردی و گفت اگرچه باشد حق چیزی اندک حقیر
یا رسول الله قال وان کان قضیبا من اراک * گفت آنحضرت واگرچه باشد مال شاخی از درخت مسواک * رواه مسلم
* وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما انا بشر * روایت است از ام سلمه که آنحضرت گفت نیستم من مگر
آدمی وعارض می شود برمن احکام وعوارض بشریت وباقی گذاشته شده است درمن احکام جبلت جز آنچه تائید کرده می شوم
بوحی وتعلیم نموده میشوم از جانب حق سبحانه * وانکم تختصمون الی ولعل بعضکم ان یکون الحن بحجة من بعض * ونزدیک است
که بعضی از شما باشد زبان آورتر وبیان کننده تر حجت خود را از بعضی دیگر لحن اطلاق کرده می شود بر خطا در کلام و
عدم تصریح بمقصود و بر تطریب در آواز و برمعنی فطانت و زیرکی و فصاحت اینجا اینمعنی مراد است * فاقضی
له علی نحو ما اسمع منه * پس حکم میکنم من مراورا برمانند آنچه می شنوم از وی * فمن قضیت له بشیء من حق
اخیه * پس کسی که حکم کنم مراورا بچیزی از حق برادر او * فلا یاخذنه * پس باید که نگیرد وی حق برادر خود
را * فانما اقطع له قطعة من النار * پس جز این نیست که می برم وجدا میکنم برای وی پارهٔ از آتش * متفق علیه * وعن عائشة
رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابغض الرجال الی الله الالد الخصم * بدرستی دشمن داشته
شده ترین مردمان بسوی خدا مرد سخت خصومت کننده بسیار خصومت کننده است الد بفتح همزه وتشدید دال وخصم
بکسر صاد بسیار خصومت کننده مرد ونزدیک اند درمعنی اول منبئ از معنی شدت است وثانی مشعر بکثرت * متفق علیه
* وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بیمین وشاهد * روایتست از ابن عباس که آنحضرت حکم
کرد بیمین وشاهد یعنی مدعی را یک شاهد بود پس امر کرد آنحضرت مدعی را که سوکند بخورد تا بجای شاهد دیگر
باشد وائمه ثلثه برین اند وامام ابوحنیفه میگوید جایز نیست حکم بشاهد ویمین بلکه لابد است از دو شاهد چنانکه
قرآن مجید بدان ناطق است وجایز نیست نسخ کتاب بخبر واحد محتمل واحتمال دارد که مراد باین جز آن باشد
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرد بیمین مدعا علیه بعد از اقامت مدعی شاهد واحد را و عجز او از اتمام بینه یعنی
اعتبار نکرد وجود شاهد واحد را وطیبی گفته که خلاف در اموال است اما اگر دعوی بغیر اموال باشد قبول کرده نشود
شاهد ویمین باتفاق * رواه مسلم وعن علقمة بن وائل * تابعی حضرمی کوفی است ذکر کرده است اورا ابن حبان
در ثقات * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * قال جاء رجل من حضر موت ورجل من کندة * گفت آمد مردی
از حضرموت بسکون ضاد که شهری مشهور است از یمن و آمد مردی دیگر از کنده بکسر کاف وسکون نون آن نیز
قبیله از یمن است آمدند این دو مرد بخصومت * الی النبی * بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال

الحضرمي * پس گفت مرد حضرمی * یا رسول الله ان هذا غلبني على ارض لي * این مرد یعنی این کندی چیره آمده است
در زمینی که مراست * فقال الكندي هي ارضي وفي يدي * پس گفت کندی این زمین من است ودر دست من است *
ليس له فيها حق * نیست مر این مرد حضرمی را در وي حقی * فقال النبي صلى الله عليه وسلم للحضرمي الك بينة *
پس گفت آنحضرت مر حضرمی را آیا هستند مر ترا گواهان * قال لا * گفت حضرمی نیستند مرا گواهان
* قال فلك يمينه * گفت آن حضرت پس مر ترا است سوگند او * قال * گفت حضرمی * یا رسول الله ان الرجل فاجر *
بدرستیکه این مرد کننده دروغ گو است * لا يبالي على ما حلف عليه * باک ندارد بر چیزیکه سوگند خورد بران چیز راست
باشد یا دروغ * ولا يتورع من شيء * وپرهیزکاری نمیکند از هیچ چیزی چه قول وچه فعل * قال ليس لك منه الا ذلك *
گفت آن حضرت نیست مر ترا از وی مگر ان یعنی سوگند * فانطلق ليحلف * پس رفت آن مرد از پیش آن حضرت تا سوگند
خورد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لما ادبر * پس گفت آن حضرت چون پشت داد آن مرد * لئن حلف على ماله
ليأكله ظلما * اگر سوگند میخورد وی بر مال آن مرد تا بخورد آن مال را بظلم * ليلقين الله وهو عنه معرض * هر اینه ملاقات
میکند خدا را وحال آنکه وی تعالی روی گردانده است از وی وناراض است از وی * رواه مسلم * وعن ابي ذر انه
سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * روایت است از ابوذر که وی شنید آن حضرت را که میگفت * من ادعى ما ليس
له فليس منا * کسیکه دعوی کند چیزی را که نیست مر او را پس نیست آنکس از ما وبر طریقه ما وبر دین ما وظاهر انست
که این در املاک است وشامل است در زعم خود نسب را ومانند آنرا از احوال ظاهر وباطن * وليتبوأ مقعده من النار *
وباید که بسازد ومهیا کرداند جای نشست خود را از آتش دوزخ * رواه مسلم * وعن زيد بن خالد * از مشاهیر صحابه
است روایت میکند از ان حضرت واز عایشه واز ابو طلحه مات سنة ثمان وسبعين در زمان عبد الملك وبعضی گفته اند در
ایام معاویه وهو ابن خمس وثمانين سنة * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا اخبركم بخير الشهداء * گفت گفت
آن حضرت آیا خبر دهم شما را به بهترین گواهان * الذي يأتي بشهادته قبل ان يسألها * بهترین گواهان آنکسی است
که می آرد شهادت خود را پیش از آنکه پرسیده شود از گواهی یعنی گواهی میدهد واظهار حق میکند پیش از انکه از وي
پرسند که تو گواهی اصل نزد ما انست که شهادت نده مگر بعد از طلب شهادت از وی وواجب است شهادت دادن
بعد از طلب وپوشیدن شهادت در رد رد افضل است وبتحقیق وارد شده است حدیث در مذمت قومی که گواهی
دهند وطلب کرده نشود از ایشان گواهی پس ذکر کرده اند مر این حدیث خیر الشهداء را تاویل یکی انکه این
محمول است بر کسیکه نزد وی شهادتیست بحق ونمیداند مدعی که وی شاهد است پس خبر میکند او را که من شاهدم
ترا درین قضیه دوم انکه این در حقوق خدا است مانند زکوة وکفارات ورویت هلال ووقف ووصایا ومانند آن پس
واجب است اعلام حاکم بدان وگواهی تاویل میکنند که این محمول بر مبالغه ومسارعت در اداء شهادت بعد از طلب است
ومذمت در شهادت پیش از استشهاد محمول بر ماعدای آن است * رواه مسلم * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم خير الناس قرني * فرمود آن حضرت بهترین مردم قرن من اند یعنی انجماعه که من در ایشانم ومراد
صحابه اند رضوان الله عليهم اجمعين وبعضی گفته اند که هر که زنده بود در زمان آن حضرت صلى الله عليه وسلم وآن قرن نام
جماعه ایست که مقارن اند در زمان وگاهی تعیین نیز میکنند زمان را انه صد سال یا سی سال یا جزآن وصواب قول اول است
وتحقیق این حدیث در آخر کتاب بیاید در باب فضل صحابه انشاء الله تعالى * ثم الذين يلونهم * بعد از ان آن جماعه
که متصل وقریبند بایشان که تابعین باشند * ثم الذين يلونهم * بعد از ان تبع تابعین * ثم يجيء قوم تسبق شهادة احدهم
يمينه * بعد از ان می آیند قومیکه پیشی میکند گواهی یکی از ایشان سوگند او را * ويمينه شهادته * وپیشی میکند سوگند
وی گواهی اورا کنایت است از حرص بر شهادت ویمین پس گاهی تقدیم میکنند این را بر آن وگاهی اورا بر این یا تمثیل

است برای شرعت شهادت ویمین تا بحدی که در نمی یابد که بکدام یکی ازین دو ابتدا کنند از جهت عدم مبالات او بدین و عدم احتیاط در آن وبعضی گفته اند که این عبارت از کثرت شهادت زور ویمین فاجره است یا معنی آنست که ترویج میدهد گاهی شهادت خود را بیمین ومیگوید والله من شاهد صادقم و بعکس چنانکه میگوید مردم گواه اند بر راستی سوگند من * متفق علیه * وعن ابي هريرة ان النبي صلى الله عليه وسلم عرض على قوم اليمين * روایت میکند ابوهریره که آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین را یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی بحق نیست * فاسرعوا * پس شتابی کردند آن قوم در سوگند خوردن * فامر ان يسهم بينهم في اليمين * پس امر کرد که قرعه اندخته شود میان ایشان در سوگند خوردن * ايهم يحلف * که کدام یکی از ایشان سوگند خورد * رواه البخاري * پوشیده نماند که آنچه از ظاهر عبارت مفهوم می شود آن است که شخصی دعوی کرد برجماعتی پس منکر شدند آن جماعت پس عرض کرد آن حضرت بر ان جماعه یمین را پس شتابی کردند آن جماعه در سوگند خوردن پس سوگند نداد آنحضرت جماعه را بلکه فرمود قرعه بیندازند وسوگند خورد هرکه قرعه بنام وی برآید ولیکن شارحان این را تصویر کرده اند بصورت دیگر وطیبی آنرا نقل کرده وگفته است که صورت مسئله انست که دومرد دعوی کردند متاعی را که در دست ثالث است ونیست مرآن دوکس را گواه یا هردو گواه دارند وآن شخص ثالث میگوید که من نمیدانم مرکراست این متاع پس درینصورت سوگند داده میشود یکی ازان دو مدعی را که قرعه بنام وی برآید انتهی وشاید که این بجهت آنست که هریکی ازان منکر است حق دیگری را والله اعلم گفت طیبی وباین قائل است علي مرتضى رضي الله عنه وشافعي میگوید که کذاشته شود آن متاع در دست همان ثالث ونزد ابي حنيفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف وبعضی گفته اند که این یک قول است از شافعي وقول دیگر آنست که قرعه انداخته شود ودیگر مثل قول ابي حنيفه وقرعه مذهب مالک واحمد است و ازبعضی شروح هدایه نقل کرده شده است که مذهب مالک آنست که حکم کرده شود بانکه اعدل تر است ازین دو بینه هکذا قالوا

* الفصـــــــل الثاني *

عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البينة على المدعي واليمين على المدعى عليه * گواه بران کسی است که دعوی کننده است وسوگند بران کسی است که دعوی کرده شده است بروی یعنی اگر منکر کرده وطلب کند مدعی تحلیف اورا * رواه الترمذي * وعن ام سلمة رضي الله عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم في رجلين اختصما اليه في مواريث * روایت کرد ام سلمه از آنحضرت درشان دو مرد که خصومت کردند بسوی آنحضرت درمیراث ها یعنی دعوی کردند در متاعی وگفت یکی این ازان من است که بارث رسیده است بمن و دیگری نیز همچنین گفت * لم يكن لهما بينة الا دعواهما * اینچنین دو مرد که نبود مرآن دومرد را گواهان مگر دعوی آنها یعنی مجرد دعوی بود بی بینه * فقال من قضيت له بشيء من حق اخيه * پس گفت آنحضرت کسی را که حکم کنم من برای آنکس بچیزی از حق برادرش یعنی حق او نباشد وگواهان دروغ بکذارند یا سوگند دروغ بخورد ومن حکم بدان کنم * فانما اقطع له قطعة من النار * پس جدا نمیکنم یعنی حکم نمیکنم برای او مگر پاره از آتش * فقال الرجلان كل واحد منهما * پس گفتند ان دومرد هریکی ازان دو مرد * يا رسول الله حقي هذا لصاحبي * حق من که این است مریار مرا است یعنی من گذشتم از دعوی کردن آن * فقال لا * پس گفت آنحضرت نکنید همچنین ونگوئید ومطلق ازحق خود نکذرید * ولكن اذهبا فاقتسما * ولیکن بروید پس بخش کنید * وتوخيا الحق * وعدل کنید در قسمت وقصد کنید حق را وتوخي بخاء معجمه میرمیانه را گویند که نه شتاب باشد ونه درنگ وبمعني قصد وتحري نیز آمده * ثم استهما * پستر قرعه اندازید شاید که در قسمت عدالت نرفته باشد وبظن وتخمین واقع شده * ثم ليحلل كل واحد منكما صاحبه * پستر باید که تحلیل کند هریکی از شما یار خود را یعنی حلال کرد اند حق خود را که بجانب دیگری رفته باشد این نیز برای احتیاط وتورع است تا براءت بیقین حاصل گردد شاید کم وبیش شده باشد * وفي رواية * ودر روایتی

اينچنين آمده است كه * قال انما اقضي بينكما برأيي * گفت آنحضرت حكم نميكنم من ميان شما مگر براي واجتهاد خود
* فيما لم ينزل علي فيه * درچيزيكه فرود فرستاده نشده است برمن و وحى كرده نشده است دران * رواه ابوداود
* وعن جابر بن عبد الله ان رجلين تداعيا دابة * روايت است از جابر كه دومرد دعوي كردند چارپايه را * فاقام كل
واحد منهما البينة * پس برپا كرد هريكي ازان دومرد گواهان را * انها دابة نتجها * برآنكه اين دابه دابهٔ او است كه
زايانيده است اورا ناتج مر دابه رامثل قابله است يعني دايه است مر زنان راكه ميزايانند وتدبير امر ولادت او ميكند
* فقضى بها رسول الله صلى الله عليه وسلم للذي في يده * پس حكم كرد آن حضرت بان دابه مركسي راكه در دست
او بود ودرين مسئله تفصيل است وصور شتى است واقوال متعدده كه دركتب فقه مذكور است جمله ازان درشرح ذكر
كرده ايم * رواه في شرح السنة * وعن ابي موسى الاشعري ان رجلين ادعيا بعيرا على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم *
روايت ميكند ابوموسى كه دو مرد دعوي ميكردند شتري را درزمان آنحضرت * فبعث كل واحد منهما شاهدين * پس
فرستاد واقامت كرد هريكي ازان دومرد دو گواه را * فقسمه النبي صلى الله عليه وسلم بينهما نصفين * پس بخش كردان
شتررا آنحضرت ميان آن دومرد دونيم نيمى رابيكى داد ونيمى را بديگري * رواه ابوداود * وفي رواية له وللنسائي وابن
ماجة ان رجلين ادعيا بعيرا ليست لواحد منهما بينة * ودر روايتي مر ابي داود ونسائي وابن ماجه را اينچنين آمده
است كه دومرد دعوي كردند شتري راكه نبود مرهيچ يكي را گواهان * فجعله النبي صلى الله عليه وسلم * پس گردانيد
آنحضرت آن شتررا * بينهما * ميان آن دومرد * وعن ابي هريرة ان رجلين اختصما في دابة وليس لهما بينة * وروايت است
از ابوهريره كه دومرد خصومت كردند در دابه ونبود مرآن دومرد را گواهان * فقال النبي * پس گفت پيغمبر * صلى الله
عليه وسلم استهما على اليمين * قرعه بيفگنيد برسوگند واين مثل آنچه كه گذشت از حديث ابي هريرة در آخر فصل اول
* رواه ابوداود وابن ماجة * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لرجل حلفه احلف بالله الذي
لا اله الا هو ماله عندك شيء * روايت است از ابن عباس كه آن حضرت گفت مردي راكه سوگند داد مر او را سوگند
بخور بخدا اي كه نيست خداي جز او كه نيست مر اورا نزد تو چيزي * يعني للمدعي * يعني مر مدعي را حلفه بتشديد لام
است از تحليف بمعني سوگند دادن * رواه ابوداود * وعن الاشعث * بشين معجمه وثاء مثلثه * بن قيس * صحابي است
آمده بود بر آنحضرت در وفد كنده در سال دهم وبود در رئيس قوم خود ومطاع در ايشان ووجيه در اسلام ومرتد شد همراه
قبيله خود بعد از وفات آن حضرت بعد ازان رجوع كرد درخلافت ابوبكر صديق وابوبكر صديق خواهر خود را باوي تزويج
كرد وبيرون آمد با سعد بن ابي وقاص بجانب عراق وفتح كرد قادسيه ومداين وحلولا ونهاوند را ونزول كرد كوفه
را ودروي مرد ونماز كرد بروي امام حسن بن علي ابن ابيطالب رضي الله عنه در سال مصالحه وي با معاويه وبود در حرب
جمل وصفين از انصار علي رضي الله عنه وبود در ميمنه وي روز صفين * قال كان بيني وبين رجل من اليهود ارض *
گفت اشعث بود ميان من ومردي از يهود زميني مشترك * فجحدني * پس منكر شد آن مرد يهودي مرا * فقدمته الى النبي *
پس پيش بردم من اورا بسوي پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فقال الك بينة * پس گفت آنحضرت آيا ترا گواهان هستند
* قلت لا * گفتم نيست مرا گواهان * قال لليهودي احلف * گفت آنحضرت مر يهودي را سوگند بخور * قلت * گفتم
من * يا رسول الله اذن يحلف ويذهب بمالي * اكنون سوگند ميخورد اين يهودي وميبرد مال مرا يعني چه اعتماد است
برسوگند يهود كه ايشان دروغ گويانند * فانزل الله تعالى ان الذين يشترون بعهد الله وايمانهم ثمنا قليلا * بدرستي
آنكسانيكه استبدال ميكنند بعهد خدا وسوگندهاي خود بهاي اندك را * الآية * تا آخر آيت يعني شريعت همين تحليف
است وليكن هركه دروغ سوگند خورد ووبال آن بركردن او خواهد بود ونصيبي نخواهد بود مر او را در آخرت چنانكه
منطوق كلام مجيد است * رواه ابوداود وابن ماجة * وعنه ان رجلا من كندة ورجلا من حضرموت اختصما

الى رسول الله * رفتم از اشعث بن قيس است که مردی از کندہ ومردی از حضرموت خصومت کردند نزد پیغمبر خدا صلى الله عليه و سلم في ارض من اليمن * در زمینی از یمن * فقال الحضرمي * پس گفت حضرمي * یا رسول الله ان ارضي اغتصبنيها ابو هذا بد رستی این زمین من به ستم گرفته است از من پدر وی * وهي في يده * وان زمین در دست اوست * قال هل لك بينة * گفت آن حضرت مر حضرمی را آیا هست ترا گواه * قال لا * گفت حضرمي نیست مرا گواه * ولكن احلفه * به تشدید و لیکن سوگند میدهم من او را باین عبارت * والله ما يعلم انها ارضي * بخدا نمیداند که این زمین زمین من است * اغتصبنيها ابوه * غصب کرده است آنرا از من پدر وی * فتهيأ الكندي لليمين * پس آماده شد کندی سوگند را وخواست که سوگند بخورد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يقطع احد مالا بيمين * پس گفت آنحضرت جدا نسازد هیچ یکی مالی را از کسی بسوگند * الا لقي الله وهو اجذم * مگر آنکه ملاقات کند خدا را وحال آنکه وی مقطوع البركة است وجذم بذال معجمه در اصل بمعنی قطع است ونیز بمعنی قطع ید آید واین جا مراد قطع برکت است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که هر که فراموش کند قرآنرا ملاقات می کند خدا را وحال آنکه وی اجذم است و بعضی گفته اند مراد مقطوع الحجة است یعنی زبان ندارد که تکلم کند بدان و اما جذام بمعنی مرض مشهور صفت از وی مجذوم می آید نه اجذم پوشیده نماند که حمل بر قطع ید این جا نیز مناسب است چون مال یکی را به ستم گرفت جزای او قطع ید آید والله اعلم * فقال الكندي هي ارضه * پس تر دید کند عذا زخدا و گفت این زمین او است ومضمون این حدیث در فصل اول از علقمة بن وائل گذشته است اما دران جا این زیادت نیست که گفت کندی این زمین اوست * رواه ابو داود * وعن عبد الله بن انيس * بضم همزه وفتح نون وسکون تحتانیه صحابی انصاری عقبی شجاع ومردانه بود حاضر شد احد را وما بعد او را مات سنة اربع وخمسين بالمدينة * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اكبر الكبائر الشرك بالله * بد رستی از کبائر که کبیره ترین کبائر است شرک آوردن بخدا * و عقوق الوالدين * وآزار کردن پدر ومادر را * واليمين الغموس * وسوگند غموس بفتح غین معجمه سوگند خوردن بر کار گذشته دیده ودانسته واین را نزد ما کفارت نیست جز توبه واستغفار زود روی وعید واقع شده است بنا بر از این جهت غموس گویند که غوطه می دهد صاحبش را در آتش دوزخ غمس بغین معجمه غوطه دادن ودر آب فرو بردن است وآنچه در قضایا واقع میشود ومال مردم را بوی اقتطاع میکند ازین قبیل است * وما حلف حالف بالله يمين صبر * وسوگند نخورد هیچ سوگند خورنده بخدا سوگند صبر را در فصل اول تفسیر وی گذشت وحاصل این بمعنی یمین غموس راجع می گردد * فادخل فيها مثل جناح بعوضة * پس در آورد دران یمین از دروغ وخیانت مانند بازوی پشه * الا جعلت نكتة في قلبه الى يوم القيامة * مگر آنکه گردانیده شود این یمین نقطه سیاه در دل وی تا روز قیامت و باقی میماند وبال او که دران عالم ظاهر می گردد في الصراح نکته مانند نقطه خچك * رواه الترمذي وقال هذا حديث غريب * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يحلف احد عند منبري هذا * گفت آن حضرت سوگند نخورد هیچ یکی نزد منبر من که این منبر عظیم الشان و واضح البرهان است * على يمين اثمة * بر سوگند دروغ که جلد او بزه باشد * ولو على سواك اخضر * واگرچه سوگند بر مسواک سبز خورد که چوب پاره مبتذل است وسبز جهت ان گفت که بعد از خشك شدن قدری وقیمتی پیدا می کند * الا تبوء مقعده من النار * مگر آنکه مهیا می سازد جای نشست خود را از آتش دوزخ * او وجبت له النار * یا گفت واجب می گردد مر او را آتش واز این حدیث معلوم می شود تغلیظ وتشدید در حلف بحسب مکان چنانکه بحسب زمان است * رواه مالك وابو داود وابن ماجه وعن خريم * بضم خای معجمه وفتح رای غیر منقوطه وسکون تحتانیه * بن فاتك * بفاء وتای فوقانیه مکسوره صحابی اسدی است حاضر شد حدیبیه را و بصحت نرسیده حضور او بدر را * قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الصبح * گفت گذارد آن حضرت نماز

بامداد را * فلما انصرف قام قائما * پس هنگامیکه برگشت از نماز ایستاد ایستادنی * فقال عدلت شهادة الزور بالاشراک
بالله * پس گفت برابر کرده شده است گواهی دروغ با شرک آوردن بخدا * ثلث مرات * سه بار گفت این
سخن را زیراکه اشراک نیز از قبیل شهادت زور است چنانکه توحید شهادة صدق است وزور بضم زای بمعنی کذب است
مشتق از زور بمعنی میل وانحراف * ثم قرأ * پس برخواندند آنحضرت این آیت را * فاجتنبوا الرجس من الاوثان *
پس پرهیز کنید و یکسو شوید از پلیدی که پرستش بتان است * واجتنبوا قول الزور * واجتناب کنید سخن دروغ را
* حنفاء لله غیر مشرکین به * درحالیکه میل کنندگان از باطل بحق شرک نیارندگان بخدا * فی الصراح تحنف مسلمانی
کردن وقول زور عام تراست از شهادت زور وچون امر کردند باجتناب از قول زور اجتناب از شهادت زور
بآنچه دروی است از اتلاف حق مردم بطریق اولی باشد * رواه ابوداود وابن ماجة ورواه احمد والترمذی
عن ایمن * بفتح همزه وسکون یا وفتح میم بن خریم وروی روایت دارد از پدر خود که خریم بن فاتک است و
در صحبت وروایت او خلاف است وازان حضرت نیز روایت میکند ومیگویند که آن مرسل است * الا ان
ابن ماجة لم یذکر القراءة * مگر آنست که ابن ماجه ذکر نکرده است قراءة آیت مذکوره را * وعن عائشة رضی الله
عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یجوز شهادة خائن ولا خائنة * روا نیست گواهی مرد خائن ونه زن
خائنه مراد خیانت در امانات مردم است یعنی آنکه مشهور است بآن وظاهر شده ازوی خیانت مکرر والا خیانت
امر مخفی است که مطلع نیست بران مگر عالم الاسرار والخفیات وبعضی گویند مراد بخیانت اینجا فسق است مطلقا که
خیانت است در احکام شرع که امانت خدا ورسول خدا است وذکر زنا بعد ازوی در حدیث آینده از قبیل تخصیص
بعد تعمیم است واین توجیه اولی است والا باقی ماند ذکر بسیاری از فسوق که مانع اند از قبول شهادت تخصیص
بخیانت چیست وفسق ارتکاب کبیره واصرار بر صغیره است * ولا مجلود حدا * وجایز نیست شهادت کسیکه تازیانه
زده شده است بحد ولیکن در سایر حدود پیش از توبه است وبعد از توبه جایز ودر حد قذف بعد از توبه نیز جایز نیست
واین مذهب امام ابوحنیفه است ونزد ائمه دیگر بعد از توبه جایز است در جمیع حدود وتحقیق این در اصول فقه است
* ولا ذی غمر * بکسر غین معجمه وسکون میم وجایز نیست شهادت خداوند کینه وعداوت یعنی قبول کرده
نمی شود گواهی دشمن که دشمنی او ظاهر ومشهور است * علی اخیه * بر برادر خود وبرادر گاهی نسبی می باشد وگاهی
دینی واینجا مثل این نوع مراد است که محل مهربانی وانصاف است نه اظهار کینه وعداوت * ولا ظنین فی ولاء
ولا قرابة * ونه جایز است شهادت شخصی که متهم است در ولاء ونه شخصی که متهم است در قرابت ظنین بظاء معجمه
بروزن فعیل از ظنه بکسر بمعنی تهمت چنانکه در قول وی سبحانه گویند وما هو علی الغیب بظنین بر قراءت بظاء شرح
این کلام آنست که شخصی مولا ومعتق کسی است ونسبت میکند خود را بغیر مولی خود ومیگوید که من عتیق فلانیم غیر مولی
خود را میخواهد وحال آنکه وی دراین قول کاذب است ومشهور است بآن چنانکه مردم متهم میدارند درین قول اورا بکذب و
تکذیب میکنند اورا شهادت اینچنین کسی مقبول نیست زیراکه فاسق ودروغگو است وکذب در ولاء بقطع آن از
معتق وادعای آن مر غیر معتق را کبیره است ووعید وتشدید در وی وارد وهمچنین است حکم در قرابت باین طریق که
دعوی کند بدروغ که من ابن فلان یا اخ فلانم وتکذیب کنند اورا درین دعوی ومتهم ومنسوب کرده بدان واین نیز
فسق است ودر ادعای نسب غیر پدر لعنت وارد شده است * ولا القانع مع اهل البیت * ونه جایز است شهادت
کسی که قناعت کننده است با اهل خانه وآن سائلی که قناعت نماینده است بادنی قوت ومراد اینجا کسی است که در نفقه
دیگر است مانند خادم وتابع زیراکه وی گواهی میدهد برای جر نفع بنفس خود پس در حکم شهادت والد وولد و
شهادت احد الزوجین مر دیگری را گردد * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * ویزید بن زیاد الدمشقی الراوی

آن حضرت که مرد و خصم یعنی مدعی و مدعا علیه بنشینند در پیش حاکم * رواه احمد وابو داود

* کتاب الجهاد * الجهد بفتح وضم طاقت ومشقت وجهاد بکسر ومجاهده قتال با دشمنان کذا فی القاموس وما نا که مراد خروج وقصد بزاع قتال است وبذل طاقت ومجهود در ان بدلیل انچه موافق بعد ازین باب آورده در قتال کردن در جهاد وازین جا مفهوم می شود که جهاد بی قتال نیز می باشد وجهاد با کفار فرض کفایت است مگر آنکه نفیر عام باشد وبرین تقدیر فرض عین می گردد وغزو بحر افضل است از غزو بر ودر قاموس حدیثی آورده که خیار شهدا اصحاب وکف الله یعنی آنانکه ایشانرا کشتی بر هم زده وسیوطی در جمع الجوامع حدیث آورده که خدا یتعالی خود قبض میکند ارواح شهدای بحر را ونمیگذارد بملک الموت ودر کتاب نیز در فضل غریق احادیث بیاید،

* الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من آمن بالله ورسوله واقام الصلوة وصام رمضان * کسی که ایمان آرد بخدا ورسول خدا وبرپا دارد نماز را وروزه دارد ماه رمضان را * کان حقا علی الله ان یدخله الجنة * باشد لازم وثابت بر فضل خدا آنکه در آرد او را در بهشت * جاهد فی سبیل الله او جلس فی ارضه التی ولد فیها * جهاد کند آنکس در راه خدا یا به نشیند در زمین خود که زائیده شده است در ان وتخصیص باقامت صلوة وصوم رمضان تنبیه است بر عظم شان اینها واز جهت وجوب وعموم آن بر عامه مسلمانان بخلاف زکوة وحج که بر همه کس واجب نیست الا بر کسی که صاحب مال است واستطاعت دارد * قالوا افلا نبشر الناس * گفتند صحابه آیا پس خبر خوش نرسانیم مردم را * قال ان فی الجنة مائة درجة * گفت آن حضرت بدرستی که در بهشت صد پایه است * اعدها الله للمجاهدین فی سبیل الله * آماده کرده است آن درجات را خدا یتعالی مرجهاد کنندگان را در راه خدا * ما بین الدرجتین کما بین السماء والارض * مسافت میان هر دو پایه چنانکه میان آسمان وزمین است یعنی ازین بشارت بدهید بلابر آمدن در بهشت بایمان ونماز وروزه بطریق وجوب ونجات از آتش دوزخ ولیکن در جهاد درجات وفضایل دیگر است که در یافته می شوند بجهاد وشهادت در راه خدا پس سعی کنید در دریافت آن نیز بجهاد * فاذا سألتم الله فاسألوا الفردوس * پس چون سوال کنید از خدا یتعالی بهشت را پس سوال کنید فردوس را * فانه اوسط الجنة * پس بدرستی که فردوس اوسط بهشت است یعنی اعدل وافضل بهشت است ووسط بهترین چیزی را گویند * واعلی الجنة * وفردوس بالاتر وبلند ترین بهشتها است * وفوقه عرش الرحمن * وزبر او عرش خدای مهربان است واضافت عرش برحمان بعلاقه مناسبت است میان عرش ورحمت که چنانکه عرش احاطه کرده است تمامه اجسام واجزای عالم محسوس را رحمت پروردگار تعالی وتقدس احاطه کرده است همه اجسام وارواح ومحسوسات ومعقولات عرش را وجز آن * ومنه تفجر انهار الجنة * واز فردوس بیرون می آیند وروان می شوند جویهای بهشت وفردوس مشتق از فرد سه است بمعنی سعت وعظمت * رواه البخاری * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل المجاهد فی سبیل الله کمثل الصائم القائم القانت بآیات الله * حال وقصه مجاهد در راه خدا همچو حال وقصه روزه داران شب بیدار وطاعت کننده وقیام نماینده بآیات خدا است * لا یفتر من صیام ولا صلوة * که سست نمیشود آن صائم قائم از صیام وقیام اگرچه مجاهد را فتور می باشد در بعض اوقات بخواب وخوردن وما نند آن ولیکن در حکم آنست که فتور ندارد از عبادت اصلا ونوشته میشود ثواب آن پیوسته بر هر جنبش وآرام وذکر قنوت نکرد زیرا که داخل قیام است * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انتدب الله لمن خرج فی سبیله * اجابت کرد وضامن شد خدا یتعالی مر کسی را که بیرون آمده است بجهاد در راه وی * لا یخرجه الا ایمان بی * درحالی که بیرون نمی آرد او را مگر ایمان آوردن بمن * وتصدیق برسلی * وراست کرداشتن پیغمبران مرا یعنی برای خدا وطلب رضا او برآمده نه بطلب دنیا وبروی وریا * ان ارجعه بما نال من اجر او غنیمة * که باز گردانم او را بخانه اش بچیزی که یافته است از اجر وثواب آخرت فقط یا غنیمت یا اجر ودر بعضی روایات

وغنیمة بود ونیز آمده است که غنیمت منافی اجر نیست * او ادخله الجنة * یا در می آرم اورا در بهشت یعنی با سابقان
بی‌حساب وبی عذاب یا می درآرم بعد از موت پیش از روز قیامت چنانکه گفت احیاء عند ربهم اگرچه کشته شد وباز
نیامد * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذي نفسي بیده لولا ان رجالا من المؤمنین لا تطیب
انفسهم ان یتخلفوا عني * گفت آن حضرت بخدا سوگند اگر نمی بود ترس وملاحظه آنکه مردان از مسلمانان خوش نمی
شود نفسهای ایشان که واپس مانند وجدا شوند از من * ولا اجد ما احملهم علیه * ونمی بود این که نمی یابم مرکبی
را که بردارم وسوار کنم ایشان را بران * ما تخلفت عن سریة تغزو في سبیل الله * واپس نمی ماندم وجدا نمی شدم
از هر فوجی که جنگ می کردد در راه خدا سریة بفتح سین وکسر را وتشدید یا پاره لشکر یعنی همیشه همراه هر لشکر وهر فوجی
بجنگ کافران نمی روم موجبش آنست که اگر همراه هر فوج بجنگ میرفتم لابد جمعی از مسلمانان واپس می مانند وجدا
می مانند از من بسبب بی سواری وبی سامانی ومن مراکب ندارم که ایشان را بران سوار کنم وهمراه برم ومسلمانان بواپس
ماندن از جنگ وجدا شدن از من خوش نمی شوند وحسرت می خورند بران وشکسته می شود دلهای ایشان اگرنه محبت
من جهاد را بمرتبه ایست که دوست می دارم که مکرر کشته شوم و بزیم چنانکه فرمود * والذي نفسي بیده لوددت
اني اقتل في سبیل الله * وبخدا سوگند هر آینه دوست میدارم من که کشته شوم در راه خدا * ثم احیی * پستر زنده گردانیده
شوم * ثم اقتل ثم احیی * پستر باز کشته شوم پستر باز زنده گردانیده شوم * ثم اقتل ثم احیی * پستر کشته شوم پستر
زنده گردانیده شوم * ثم اقتل * پستر کشته شوم یعنی دوست میدارم که هر بار زنده گردانیده شوم وکشته شوم تا هر
بار ثواب جدید یابم * متفق علیه * وعن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت است از سهل بن سعد
ساعدي انصاري که آخر کسی است از صحابه که فوت کرد در مدینه گفت گفت آن حضرت * رباط یوم في سبیل الله خیر
من الدنیا وما علیها * نگاه داشتن سرحد اسلام یک روز بهتر است از دنیا وهرچه بر دنیاست از متاع دنیا وطعام
ان ربط بمعنی بربستن ورباط نگاه داشتن سرحد دشمن از جهت بر بستن اسپان در وی * متفق علیه * وعن انس قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة في سبیل الله او روحة خیر من الدنیا وما فیها * هر آینه یک بامداد سیر کردن
در راه خدا یا یک شبانگاه سیر کردن بهتر است از دنیا وچیزی که در دنیا است غدوه بفتح معجمه سیر کردن در اول روز
وروحه بفتح را سیر کردن در آخر روز * متفق علیه * وعن سلمان الفارسي قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول رباط یوم ولیلة خیر من صیام شهر وقیامه * گفت سلمان فارسی شنیدم آن حضرت را می گفت که رباط یک روز
وشب بهتر است از روزه یک ماه وشب خیزی آن * وان مات جری علیه عمله الذي کان یعمله * واگر بمیرد روان میکرد د
بروی ثواب عمل وی که بود که عمل می کرد * واجري علیه رزقه * وروان کرده می شود بروی رزق وی از طعام وشراب
بهشت * وامن الفتان * وایمن می کرد د از فتنه انداز نده که فرشته عذاب قبر است یا دجال یا شیطان است وامن
بلفظ معلوم از امن وامن بلفظ مجهول نیز روایت است بمعنی ایمن کردانیده می شود وفتان بفتح فا وتشدید تا وبضم تا
جمع فاتن نیز روایت کرده اند * رواه مسلم * وعن ابی عبس * بفتح مهمله وسکون موحده وسین مهمله صحابی انصاری است
نامش عبد الرحمن بن جبر بفتح جیم وسکون موحده ودر جاهلیت نامش عبد العزی بود حاضر شد بدر را وتمام مشاهد
را همراه آن حضرت مات بالمدینة سنة اربع وثلثین وله سبعون سنة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اغبرت
قدما عبد في سبیل الله فتمسه النار * گرد آلوده نگردد دو پای هیچ بنده در راه خدا پس مساس کند اورا آتش دوزخ
کنایت است از سعی در راه جهاد ودرینجا مبالغه است که چون اغبرار در راه جهاد دافع مس نار گردد نفس جهاد چه
حال خواهد داشت وغالب مراد بسبیل الله سعي بجهاد آید وگاهی سعي بحج وعلم ورزق حلال نیز افتد * رواه البخاري
وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یجتمع کافر وقاتله في النار ابدا * جمع نمی شود کافر وکشنده

کافر را آتش دوزخ همیشه این حدیث بشارت است مخصوص بکسی که در جهاد کافری را بکشد هرگز در دوزخ نه آید
و در حقیقت این بیان فضل جهاد است زیرا که هر که جهاد کند غالب آنست که کافری را بکشد و کسیکه جهاد کند و
سعی در آن کند و قتل نکند نیز جزای او بهشت است * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم من خیر معاش الناس لهم * از بهترین زندگانی مردم مر مردم را * رجل ممسک عنان فرسه
فی سبیل الله * زندگانی مردی است که نگاهدارنده است عنان اسپ خود را در راه خدا * یطیر علی متنه *
در حالیکه می پرد آن مرد بر پشت اسپ یعنی تیز میدود و میرود بر اسپ * کلما سمع هیعة او فزعة طار علیه * هر گاه که
می شنود آن مرد آوازی را که ترسیده شود از آن با فریاد رسی خواستن را می پرد بر پشت اسپ هیعة آنچه ترسانند کسی را
از آواز و خروش دشمن و فزع در اصل بمعنی ترسیدن و مراد اینجا اثر وی است که استغاثه است * یبتغی القتل والموت *
طلب میکند و می جوید آن مرد قتل را و موت را * مظانه * در جاهای که گمان موت است یعنی باک ندارد از مردن و
نمی گریزد از آن بلکه می جوید و میطلبد آنرا * او رجل فی غنیمة * یا زندگانی مردیست در چند گوسفندیکه دارد * فی رأس
شعفة من هذه الشعف * می باشد در سر کوهی ازین کوه ها شعف بشین معجمه و عین مهمله بفتحات سر کوه * او بطن
واد من هذه الاودیة * یا می باشد در میان رودی ازین رودها * یقیم الصلوة * بر پا میدارد نماز را * ویؤتی
الزکوة * و میدهد زکوة را اگر این گوسفندان بحد نصاب برسند * ویعبد ربه * و می پرستد پروردگار خود را *
حتی یاتیه الیقین * تا آنکه بیاید او را موت و یقین نام موت است که آمدن او یقین است * لیس من الناس الا فی خیر *
نیست این مرد از مردم مگر در نیکی که نگاه میدارد ایشان را از شر خود و نگاه میدارد خود را از ایشان و با ایشان در
خیر شریک است نه در شر حاصل معنی این حدیث حث و ترغیب است بر مجاهده اعداء دین و بر مجاهده نفس و شیطان
و اعراض از استیفاء لذات و شهوات و تنبیه بر آنکه اگر مخالطت کند مردم را در تائید دین و تقویت شریعت کند و الا
عزلت گزیند و گوشه گیرد و درین حدیث دلیل است بر افضلیت عزلت از مخالطت و مسئله خلافیه است و مدار بر فواید
و افادات است و در احیاء العلوم استیفاء آن کرده و کاتب حروف در ترجمه ربع عادات کتاب مذکور نیز ذکر کرده
و بالله التوفیق * رواه مسلم * وعن زید بن خالد * از مشاهیر صحابه است مات بالکوفة سنة ثمان و سبعین در زمان
عبد الملک و بعضی گفته اند در آخر زمان معاویه * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من جهز غازیا فی سبیل الله
فقد غزا * روایت میکند که آن حضرت گفت کسی که ساخته کند اسباب غازی را در راه خدا پس بتحقیق غزا کرد یعنی
حکم آن دارد که غازی است و شریک در ثواب غزا و تجهیز ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده * ومن خلف غازیا
فی اهله فقد غزا * و کسی که خلیفه کرد غازی را در اهل و عیال غازی و قیام نماید بعد از وی برعایت امور ایشان
پس بتحقیق غزا کرد * متفق علیه * وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حرمة نساء المجاهدین علی
القاعدین * حرمت زنان آنها که بجهاد برآمده اند بر قاعدان که در خانهای خود نشسته اند و بجهاد نه برآمده اند
* کحرمة امهاتهم * همچو حرمت مادران قاعدان است مقصود مبالغه است در اجتناب قاعدان از مخالطت زنان
مجاهدان یعنی باید که در زنان ایشان خیانت نکنند و بنظر بد ننگرند و چنان حرام دانند که گویا مادران
ایشانند * و ما من رجل من القاعدین یخلف رجلا من المجاهدین فی اهله * و نیست هیچ مردی از قاعدین که نیابت
کند مردی را از مجاهدین در اهل و عیال وی * فیخونه فیهم * پس خیانت کند او را در اهل وی * الا وقف له *
مگر آنکه ایستاده کرده شود آن مرد قاعد برای مرد مجاهد * فیاخذ من عمله ما شاء * پس بگیرد مجاهد
از عمل قاعد هر چه خواهد * فما ظنکم * پس چیست گمان شما آیا میگذارد از حسنات وی چیزی را یا چه گمان
دارید بخدا با وجود این خیانت آیا شک دارید درین مجازات یا چه گمان دارید بکسی که داده است اقتدار را خدای تعالی این

منزلت و مرتبت را و مخصوص کردانیده است او را باین خصیصات البته بعد از روی کرامات دیگر ایزد واهب بود * رواه مسلم
* وعن ابی مسعود الانصاری * صحابی مشهور است * قال جاء رجل بناقة مخطومة * کفت آورد مردی شتر مهار
در بینی را و خطام بکسر آنچه کرده می شود در بینی شتر تا رام کردد * فقال هذه فی سبیل الله * پس کفت آن مرد این
ناقه در راه خدا است یعنی تصدق کردم او را در راه خدا * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لك بها یوم القیمة سبعمائة
ناقة * مر ترا باین یك ناقه روز قیامت ثواب هفتصد ناقه است * کلها مخطومة * همه آن هفتصد مهار کرده شده است چنانچه
این ناقه از ینجا معلوم می شود که مضاعف ثواب کاهی تا هفتصد میرسد خصوصا این طور عملی که از اجزاء جهاد کرده
* رواه مسلم * وعن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث بعثا * روایت است از ابی سعید خدری که آنحضرت
فرستاد لشکری را بعث بسکون عین و بفتح آن لشکری که جدا فرستاده شود * الی بنی لحیان من هذیل * بسوی بنی لحیان
بکسر لام و بفتح نیز آمده که بطنی است از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال * فقال لینبعث من کل رجلین احدهما * پس
کفت آن حضرت باید که برخیزد و برود از هر دو مرد یکی از آن دو یعنی از هر قبیله نصف عدد وی برود * والاجر بینهما *
و مزد و ثواب جهاد مشترك خواهد بود میان هر دو و این محمول است بر خلف شدن قاعد از مجاهد هکذا قال الطیبی
* رواه مسلم * وعن جابر بن سمرة * بفتح سین و ضم میم صحابی مشهور است خواهر زاده سعد بن ابی وقاص مادر وی خالده
بنت ابی وقاص * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لن یبرح هذا الدین قائما * همیشه است این دین اسلام بر پا
تقاتل علیه عصابة من المسلمین * کارزار میکنند برین بر پا داشتن وی جماعه از مسلمانان * حتی تقوم الساعة * تا آنکه بر پا
می شود و می آید قیامت * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکلم احد فی سبیل الله *
مجروح کردانیده نمی شود هیچ یکی در راه خدا الکلم بالفتح خسته کردن مکلوم و کلام خستکیها * والله اعلم بمن یکلم
فی سبیله * وخدا دانا تر است بکسی که مجروح کردانیده می شود در راه وی * الا جاء یوم القیمة وجرحه یثعب دما * مگر
آنکه می آید روز قیامت و حال آنکه جراحت وی میریزد خون را از وی ثعب بفتح مثلثه و عین مهمله و باء موحده روان
کردن آب مثعب بفتح ناودان * اللون لون الدم * رنگ رنگ خون * والریح ریح المسك * و بوی بوی مشك
* متفق علیه * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من احد یدخل الجنة یحب ان یرجع الی الدنیا *
نیست هیچ یکی که در آید بهشت را دوست دارد که باز کردد بسوی دنیا * وله ما فی الارض من شیء * و باشد او را آنچه در زمین
است از چیزی * الا الشهید یتمنی ان یرجع الی الدنیا * مگر شهید آرزو میکند که باز میکردد بسوی دنیا * فیقتل عشر
مرات * پس کشته شود ده بار * لما یری من الکرامة * از جهت آنچه می بیند از بزرگی و ثواب * متفق علیه * وعن مسروق *
تابعی کبیر از اعلام فقها است اسلام آورده پیش از وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم و دریافته صدر اول را از خلفای اربعه
و ابن مسعود و عایشه وجز ایشان و مخصوص بود با ابن مسعود او را در خردی دزدیده بودند پس یافتند از ان روز مسروق
نام شد چندان نماز کردی که پایها او آماسیدی و چون بحج رفت جز در سجده خواب نکردی * قال سألنا عبد الله بن
مسعود عن هذه الآیة * کفت مسروق پرسیدیم ما ابن مسعود را از تفسیر این آیه * ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون * و کمان مبر آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده بلکه زنده اند نزد پروردگار
خود روزی داده می شوند * الآیة * تا آخر آیه * قال انا قد سألنا عن ذلك رسول الله * کفت ابن مسعود بدرستی ما بتحقیق
پرسیدیم از تفسیر این آیه از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال ارواحهم فی اجواف طیر خضر لها قنادیل معلقة بالعرش *
پس کفت آن حضرت ارواح شهیدان در درون پرندکان سبز است مر آن پرندکان را قندیلها است آویخته شده بعرش
که حکم آشیانه دارد * تسرح من الجنة حیث شاءت * میچرند آن طیور از بهشت هر جا که میخواهند * ثم تأوی الی
تلك القنادیل * پس رجوع میکنند و باشش میکنند بسوی آن قنادیل * فاطلع الیهم ربهم اطلاعة * پس مطلع شد بسوی

ایشان پروردگار ایشان مطلع شدنی بعنایت خاص وتجلی مخصوص * فقال هل تشتهون شیأ * پس گفت پروردگار تعالی
آیا خواهش دارید چیزیرا وهیچ آرزوی دارید * قالوا ای شیئ نشتهی ونحن نسرح من الجنة حیث شئنا * گفتند چه چیز
خواهیم وآرزو کنیم وحال آنکه ما میچریم از بهشت هرجا که میخواهیم * ففعل ذلك بهم ثلث مرات * پس کرد پروردگار
تعالی آنرا یعنی سوال را با ایشان سه بار * فلما رأوا انهم لن یترکوا من ان یسألوا * پس هنگامیکه دیدند ودانستند
ایشان که البته گذاشته نمی شوند از خواستن وسوال کردن یعنی دانستند که مراد پروردگار تعالی وتقدس آن است که
البته چیزی بخواهند * قالوا یارب نرید ان ترد ارواحنا فی اجسادنا * گفتند ای پروردگار میخواهیم که باز گردانی
جانهای ما را در تنهای ما و ما را بدنیا بفرستی * حتی نقتل فی سبیلك مرة اخری * تا آنکه کشته شویم در راه تو وشهید شویم
بار دیگر * فلما رای ان لیس لهم حاجة ترکوا * پس چون دانست پروردگار تعالی که نیست مر ایشانرا هیچ حاجت از جهت
حصول ثواب عظیم که بمرة اولی یافته اند واگر در مرة ثانیه خواهد بود نیز مثل آن خواهد بود وحاجت نیست بآن زیرا که
ثواب شهداء یکی است وآنرا خود یافتند گذاشته شدند وتکلیف کرده نشدند بخواهش وسوال * رواه مسلم * اگر گفته
شود که اگر بار دیگر نیز مثل همین باشد پس سوال ایشان رد ارواح را با جساد تا کشته شوند در راه خدا
بار دیگر چه فایده دارد جوابش گفته اند که مراد ومقصود ایشان باین کلام قیام بموجب شکر است در مقابله نعمت که
انعام کرده است خدای تعالی بر ایشان نه حقیقت سوال رد ارواح ومی توان گفت شاید که در خیال ایشان آمده
باشد که بار دوم بهتر وکامل تر جزا خواهد بود از بار اول بجهت قوت استعداد ومناسبت ولیکن حق تعالی دانست
بجریان عادت خود که مثل همین خواهد بود پس دانست که حاجت نیست بدان پس گذاشت ایشانرا بترک سوال فافهم
مانند آنکه رؤیت خدا عز وجل اعظم واتم است از تمامه نعمتها پس چرا آنرا نخواستند جوابش آنکه شاید که رویة الله
جل شانه موقوف باشد بر کمال استعداد که لایق است بآن وحاصل نمی شود مگر در روز قیامت پس بگردانید وی سبحانه
دلهای ایشانرا از ارادت حصول آن استعداد یا علم بخشید ایشانرا بآن کذا قیل وممکن است که مراد حق سبحانه خواهش
چیزی از شهوات ولذات جسمانی باشد که اگر بخواهند آنرا نیز دهند پس ایشان بر طریقه رضا وقناعت وشکر گذاری
رفته اکتفا بآن کردند * ذهم تنبیه گفته اند که ایداع ارواح شهداء در اجواف طیور در رنگ وضع در در جواهر است
در صنادیق بجهت تکریم وتشریف وبقصد در آوردن ایشان در بهشت باین صورت نه متعلق باین ابدان ومدبر در آن
همچو تدبیر ارواح در ابدان چنانکه در ابدان دنیاویه بود وبنهادن در اجواف طیور رحال میکنند در بهشت ومی یابند
روایح آن ومشاهده میکنند انوار آن ولذات میگیرند بدان وخوشحال میگردند بدان وانچه حاصل میگردد از قرب حضرت
رحمان وجوار ملائکه مقربین وتبوء در جنه اعلی واین است مراد بقول حق تعالی یرزقون فرحین بما اتهم الله من فضله
ومندفع می شود باین تقریر شبهه کسی که تمسك کرده است باین در قول به تناسخ وتوهم کسی که گفته است که این تنزیل
وتنقیص است مر ایشانرا که از ابدان انسانیه باجسام حیوانیه آورند وبعضی گفته اند شاید که ارواح شهداء چون
کامل شد متمثل گشت بامر حق سبحانه بصورت طیور خضر وحاصل شد آن اشکال وهیأت مثل تمثل ملائکه بصور بشر پس نیست
این اشکال ابدانی که متعلق اند بدان آن ارواح بلکه همان ارواحند متمثل بصور آن اجساد اما این توجیه منافی ظاهر
حدیث است که فرموده اند ارواحهم فی اجواف طیر خضر فافهم وگفته کاتب حروف بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین
احتمال دارد که ابدان بر صفات ابدان انسانیه باشند اگرچه بصورت طیر خضر اند وبر صفات آن نباشند زیرا که
اعتبار واعتداد نیست بصور واشکال بلکه می تواند والله اعلم که بر صورت آدمیان باشند وطیور گفتن بجهت آن باشد
که انتقال میکنند از مکانی بمکانی بر هیأت طیران نه بطریق مشی براقدام چنانچه عادت انسان است در دنیا پس
لازم نیاید تنزیل وتنقیص وما توهم تناسخ باطل است زیرا که اینها ابدانی نیستند که قرار گیرند ارواح در ان نه

پر و چیکه نمی حشر و نشر کنند چنانچه قایلان بتناسخ بر آنند بلکه این در مدت بقای ایشان در بهشت است پیش از قیام قیامت و وجود حشر و نشر و از یخجهت وارد شده است در حدیث دیگر که این ارواح در اجواف طیور می باشند تا آنکه باز میگرداند خدای تعالی در اجساد ایشان روز قیامت یعنی اجساد والله اعلم * وعن ابی قتادة * صحابی انصاری که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام فیهم * روایت میکند که آن حضرت ایستاد در ایشان یعنی خطبه خواند * فذکر لهم ان الجهاد فی سبیل الله والایمان بالله * پس ذکر کرد آنحضرت ایشان را که جهاد کردن در راه خدا و ایمان آوردن بخدا * افضل الاعمال * فاضلترین اعمال است اما ایمان خود ظاهر است و افضل علی الاطلاق است و اما جهاد از حیثیت اعلاء کلمة الله وقمع اعداء دین و بذل ارواح اعلی و ارفع و اکمل اعمال دین است * فقام رجل فقال * پس ایستاد مردی پس گفت * یا رسول الله ارایت ان قتلت فی سبیل الله یکفر عنی خطایای * خبر ده مرا که اگر کشته شوم در راه خدا پوشیده می شود و دور کرده میشود از من گناهان من * فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم * پس گفت آنحضرت آری کفارت کرده میشود * ان قتلت فی سبیل الله وانت صابر محتسب * اگر کشته شوی در راه خدا در حال آنکه تو صبر کننده بر قتل نظر دارنده بر ثواب * مقبل غیر مدبر * روی آرنده نه پشت دهنده این تاکید است یا مراد عدم ادبار است در هیچ وقتی * ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف قلت * پستر گفت آنحضرت چگونه گفتی و چه گفتی * فقال * پس گفت آن مرد و اعاده کرد آن سخن را که * ارایت ان قتلت فی سبیل الله ایکفر عنی خطایای فقال رسول الله * پس گفت و اعاده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نیز همان سخن را که * نعم وانت صابر محتسب مقبل غیر مدبر * مقصود از اعاده تقریر و تاکید است و ذکر این استثنا که فرمود * الا الدین * مگر وام و انچه لازم می آید از آن از کذب و خلف وعده و مانند آن که این خطایا نیست که تکفیر نمی شود اگرچه کشته شوی در راه خدا و تو پشتی گفته که مراد بدین اینجا چیزی است که متعلق است بذمه از حقوق مسلمین پس حاصل آن شد که جهاد در راه خدا تکفیر میکند هرچیز را مگر حقوق ناس را * فان جبرئیل قال لی ذلک * پس بدرستی جبرئیل گفت مرا این سخن تمام که گذشت با این که دین مکفر نمیشود * رواه مسلم وعن عبد الله بن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وسلم قال القتل فی سبیل الله یکفر کل شیء الا الدین * گفت آنحضرت که کشته شدن در راه خدا کفارت میکند هرچیز را یعنی هر گناه را مگر وام را و ذکر کرده است سیوطی که مگر شهید ابحر که ایشانرا دین نیز مکفر میگردد * رواه مسلم وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یضحک الله تعالی الی رجلین * گفت آنحضرت خنده میکند خدایتعالی یعنی راضی میگردد و اقبال میکند برحمت بسوی دو مرد و بعضی میگویند که مراد بضحک ادرار رحمت و ریختن آنست میگویند که خنده کرد ابر وقتی که بریزد آب را * یقتل احدهما الاخر * میکشد یکی از آن دو مرد دیگری را * یدخلان الجنة * می درایند آن هردو مرد بهشت را چون مضمون این کلام غرابتی داشت بیان کرد وجه آنرا بقول خود * یقاتل هذا فی سبیل الله فیقتل * قتال میکند این یکی در راه خدا پس کشته می شود پس می درآید بهشت را * ثم یتوب الله علی القاتل * پستر توبه میکند و رجوع مینماید خدایتعالی برحمت بر قاتل که کافر بود و ایمان آورد * فیستشهد * پس شهید کرده می شود و می درآید بهشت را * متفق علیه وعن سهل بن حنیف * بضم حاء مهمله و فتح نون صحابی انصاری حاضر شد بدر را و تمامه مشاهد را و ثابت ماند با آن حضرت در احد و صحبت داشت امیر المومنین علی را و خلیفه کرد انید او را بر مدینه بعد از آن والی کرد انید بر فارس مرد بکوفه در سال سی و هشت و نماز کذارد بروی علی رضی الله عنه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سال الله الشهادة بصدق * کسی که سوال کند از خدای تعالی شهادة را براستی * بلغه الله منازل الشهداء * میرساند او را خدایتعالی منازل و مراتب شهیدان را * وان مات علی فراشه * و اگرچه بمیرد بر جامه خواب خود یعنی ثواب داده میشود بنا بر نیت صادق وی که داشت ثواب شهادت می یابد سخن در آن است

که ثواب عین شهادة می یابد یا مثل آن وظاهر عبارت حدیث نا ظر بر ثانی است والله اعلم * رواه مسلم * وعن انس
ان الربیع بنت البراء وهی ام حارثة بن سراقة * روایت است از انس که ربیع بضم را وفتح باء وکسر یاء مشدده دختر
براء وربیع مادر حارثه بن سراقه است بضم سین وتخفیف را اینچنین واقع شده است در نسخ مشکات وصواب آنست
که گوید ربیع بنت النضر بضاد معجمه که عم انس بن مالک وبراء است وبرا بن مالک برادر انس است وصحابی عظیم
القدر است در کتاب القصاص ذکر وی وذکر عمه وی ربیع بنت النضر کذشته است ونضر جد ایشان است ووی وما لک پدر انس
وبراء است بشرف اسلام مشرف شده اند وبالجمله ربیع بنت النضر * اتت النبي صلی الله علیه وسلم * آمد نزد آن حضرت
* فقالت * پس گفت ربیع * یا نبی الله الا تحدثنی عن حارثة * ای پیغمبر خدا آیا خبر نمیدهی مرا از حال حارثه که
چه شد * وکان قتل یوم بدر * وبود حارثه که بتحقیق کشته شده بود در روز غزوه بدر * اصابه سهم غرب * رسید
او را تیری که دانسته نشد انداز نده وی تیر غرب بفتح غین معجمه وسکون را وفتح ان تیریکه انداز نده وی معلوم نباشد *
فان کان فی الجنة صبرت * پس اگر باشد حارثه که کشته شده است در بهشت صبر کنم * وان کان غیر ذلك * واگر باشد حال
او جزان یعنی در بهشت نباشد * اجتهدت علیه في البكاء * کوشش کنم وبطاقت رسم بر وی در گریستن وبگریم بروی چندان که توانم
* فقال یا ام حارثة انها جنان فی الجنة * پس گفت آنحضرت ای مادر حارثه بدرستی قصه این است که بهشتها است یعنی درجها ی
متعدده است در بهشت * وان ابنك اصاب الفردوس الاعلی * وبدرستی پسر تو رسیده است فردوس اعلی را ودر اول فصل گذشت
که فردوس اوسط جنت است واعلاء اوست وتواند که در فردوس نیز درجات ومراتب باشد * رواه البخاری * وعنه قال
انطلق رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه * روان شد آنحضرت واصحاب وی یعنی بغزوۀ بدر * حتی سبقوا
المشرکین الی بدر * تا آنکه پیشی کردند مشرکان قریش را بسوی بدر یعنی رسیدند ونزول کردند بدر را
پیش از رسیدن ونزول کردن مشرکان * وجاء المشرکون * وآمدند مشرکان * فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم قوموا الی جنة عرضها السموات والارض * پس گفت آن حضرت برخیزید وشتابی کنید بسوی بهشتی که
پهنای او مانند پهنای آسمانها وزمین است مراد وصف بسعت وبسطت است پس تشبیه داد بآنچه در فهم خلق واسع
تر وبسیط تر از وی چیزی نیست یعنی عملیکه سبب دخول جنت است جهاد با مشرکان است ومراد با یستادن بسوی
بهشت عمل کردن است * قال عمیر * بضم عین وفتح میم وسکون یا * بن الحمام * بضم حا وتخفیف میم انصاری از شهداء
بدر * بخ بخ بفتح با وسکون معجمه وتنوین وی کلمهٔ ایست که گفته می شود در مقام تعجب ومدح ورضا وتکرار از برای
مبالغه است چنانکه میگویند زهی زهی * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما یحملك علی قولك بخ بخ * پس گفت آن حضرت
چه چیز بر میدارد ترا بر گفتن تو این کلمه را گویا خیال کرد آن حضرت که این قول صادر شده است از عمیر بی نیت وفکر
وتامل شبیه بقول کسیکه براه هزل ومزاح میرود یا از جهت خوف قتل وجان دادن واستعظام واستبعاد آن گفت پس
نفی کرد عمیر آنرا از خود * قال * گفت * لا والله * نیست اینچنین ونگفته ام آنرا بخدا سوگند * یا رسول الله الا رجاء
ان اکون من اهلها * مگر بجهت امید آنکه باشم من از اهل جنت وبشوق اینکه در آیم آنرا ودریابم ثواب آنرا * قال فانك
من اهلها * گفت آنحضرت پس بدرستیکه تو از اهل جنتی * قال * گفت انس که راوی این حدیث است * فاخرج تمرات
من قرنه * پس بیرون آورد عمیر چند خرما از ترکش خود قرن بفتح قاف وراء ونون کیش جعبه از چرم که چوب ندارد یا از
چوب که چرم ندارد * فجعل یأکل منهن * پس شروع کرد که میخورد از آن * ثم قال لئن انا حییت حتی آکل تمراتی
هذه * گفت عمیر والله اگر زنده مانم تا آنکه بخورم خرماهای خود را * انها لحیوة طویلة * بدرستی که آن حیات حیات دراز
است کنایت است از شوق وشتابی بقتال وبذل روح * قال * گفت راوی * فرمی ما کان معه من التمر ثم قاتلهم * پس
انداخت آنچه بود با وی از خرما پستر قتال کرد مشرکان را * حتی قتل * تا آنکه کشته شد وبود وی رضي الله عنه اول

کسی که کشته شد از زید را از انصار * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تعدون الشهید فیکم * چه می شمارید وچه گمان دارید شهید را درمیان شما که کدام حالت است که بوی رتبه شهادت توان یافت وشهید کیست وکدام است شهید * قالوا * گفتند * یا رسول الله من قتل فی سبیل الله فهو شهید * کسیکه کشته شده است در راه خدا پس وی شهید است * قال ان شهداء امتی اذن لقلیل * گفت آن حضرت بدرستی که شهیدان امت من بر این تقدیر هرآینه کم اند شهید منحصر نیست دران * من قتل فی سبیل الله فهو شهید * کسی که کشته شود در راه خدا پس وی شهید است * ومن مات فی سبیل الله فهو شهید * وکسیکه بمیرد در راه خدا بی آنکه کشته شود پس آن شهید است * ومن مات فی الطاعون فهو شهید * وکسی که بمیرد در طاعون نگریزد ودر جای خود صبر کند وبمیرد پس وی شهید است وتحقیق معنی طاعون واحکام آن در جای دیگر ذکر کرده شده است وتحقیق آن است که طاعون اینجا بمعنی وباست که مرض عام است * ومن مات فی البطن فهو شهید * وکسی که بمیرد در علت شکم اسهال یا غیر اسهال پس وی شهید است همه این طوایف در مثوبات ودرجات که مستحق اند انرا شهداء شریکند نه در جمیع احکام * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من غازیة او سریة * نیست هیچ جماعت غزا کنندی یا سریه بفتح سین وکسر را وتشدید یا پارۀ از لشکر وفوجی از آن که فرستاده شود برای جنگ وغزا فرستادن لشکر بزرگ واصطلاح اهل سیر آن است که اطلاق میکنند غزو را در آنجا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس شریف خود حاضر می بود وسریه را در آنجا که خود نبود وغزو در لغت شامل هردو معنی است ولهذا در هردو جا گفت * تغزو فتغنم وتسلم * نیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند در دنیا پس غنیمت ارد وسلامت ماند * الا کانوا قد تعجلوا ثلثی اجورهم * مگر آنکه هستند که بتحقیق شتاب کرده اند در دنیا دو ثلث اجرهای خود را که غنیمت وسلامت است وباقی ماند یک ثلث که ثواب غزو ومحاربۀ اعدای دین وقصد آن است و آنرا روز قیامت خواهند یافت ودرین حساب کسی که سلامت ماند وغنیمت نگیرد یک ثلث یافت ودو ثلث باقی ماند * وما من غازیة او سریة تخفق * ونیست هیچ غازیه یا سریه که غزا کند وغنیمت نگیرد وتخفق بضم تا وسکون خاء معجمه وکسر فا وبقاف از اخفاق بی غنیمت وصید باز گشتن غازی وصیاد ویمراد باز گشتن جوینده * وتصاب * ونیست هیچ غازیه یا سریه که مصیبت زده شود بقتل یا جراحت * الا تم اجورهم * مگر آنکه تمام میگردد اجرهای ایشان وهرسه ثلث باقی می ماند برهر تقدیر قصد غزو ومحاربه با اعداء دین ونیت اعلاء کلمۀ حق بی اجر وفایده وثواب نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من مات ولم یغز * کسی که مرد وغزا نکرد * ولم یحدث به نفسه * وحدیث نکرد بغزا نفس خود را یعنی قصد وآرزوی آن نداشت ونگفت بدل خود اه کاش که من غازی باشم ودر راه خدا جهاد کنم وکشته شوم بعضی گفته اند معنی آنست که همیشه در اراده خروج بجهاد باشد ونشان آن در ظاهر ساختگی الات وادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید ولو ارادوا الخروج لاعدوا له عدة یعنی اگر میخواستند بیرون آمدن بجهاد هرآینه ساخته میکردند برای آن ساز وساخت پس هرکه غزا نکند واراده آن هم نداشته باشد * مات علی شعبة من نفاق * می میرد برقسمی از نفاق بسبب مشابهت وی مرمنافقان را که تخلف میکنند از جهاد شعبه بضم شاخ وشکاف وفراهم آوردن درز وپیوند کاسه * رواه مسلم * وعن ابی موسی * روایت است از ابی موسی اشعری که * قال * گفت * جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم فقال * آمد مردی بسوی آن حضرت پس گفت آن مرد * الرجل یقاتل للمغنم * مردی قتال میکند برای غنیمت که مالی بدست آرد که بدان غنی شود * والرجل یقاتل للذکر * ومردی قتال میکند برای نام وآوازه تا مردم بگویند که در دین خدا کارها کرد واین سمعه است بضم سین * والرجل یقاتل لیری مکانه * ومردی قتال میکند برای این غرض که دیده شود مرتبت ومکان او در شجاعت ومردانگی در دین ریری بضم یا وفتح را وبضم یا وکسر را نیز آمده یعنی تا بنماید مردم را منزلت خود را واین ریا است * فمن

في سبيل الله * پس كيست در راه خدا و مجاهد نزد خدا * قال من قاتل لتكون كلمة الله هي العليا * گفت آن حضرت كسی كه قتال كند برای آنكه باشد كلمهٔ خدا و دين اسلام بلند تر از كلمهٔ كفر و كيش كافری * فهو في سبيل الله * پس او ست در راه خدا و جهاد كننده برای وی تعالی * متفق عليه * وعن انس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رجع من غزوة تبوك * روايت است از انس كه آنحضرت باز گشت از غزوهٔ تبوك كه نام زمينی است ميان شام و مدينه و اين آخر غزوهٔ آنحضرت است * فدنا من المدينة * پس نزديك شد از مدينه * فقال ان بالمدينة اقواما ما سرتم مسيرا * پس گفت آنحضرت بدرستی در مدينه گروهها هستند كه سير نكرديد شما هيچ سير كردنی * ولا قطعتم واديا * و نبريديد شما هيچ وادی وا بيابانی را * الا كانوا معكم * مگر آنكه بودند آن گروهها با شما بدل و همت و دعا اگرچه بظاهر با شما نبودند و در اجر شريك اند اگرچه شما را مزيت فضل است و اين نيز بر تقديريست كه معذور نباشند * وفي رواية * و در روايتی بجای الا كانوا معكم اين لفظ آمده كه * الا شركوكم في الاجر * مگر آنكه شريك شدند شما را در مزد و ثواب شركوا بكسر را * قالوا * گفتند صحابه * يا رسول الله وهم بالمدينة * وحال آنكه ايشان در مدينه اند يعنی با وجود آنكه ايشان در مدينه باشند و بغزا بيرون نيامده و از ان تخلف نموده چگونه با ما باشند و در اجر شريك شوند * قال وهم بالمدينة * گفت آنحضرت وايشان در مدينه اند و با وجود آن نيز شريك اند در اجر * حبسهم العذر * زيرا كه منع كرده و باز داشته است ايشان را از غزا عذر مثل بيماری و پياده‌گی و بی‌سامانی و مانند آن و در ين حديث فضل نيت خير و تأسف بر فوات آن است * رواه البخاری و رواه مسلم عن جابر * وعن عبد الله بن عمرو قال جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاستأذنه في الجهاد * آمد مردی بسوی آن حضرت پس طلب اذن كرد از آنحضرت در جهاد * فقال أحي والداك * پس گفت آنحضرت آيا زنده اند پدر و مادر تو * قال نعم * گفت آن مرد آری زنده اند مادر و پدر من * قال ففيهما فجاهد * گفت آنحضرت پس در مادر و پدر يعنی در خدمت ايشان جهاد كن يعنی بودن تو در خدمت مادر و پدر نيز حكم جهاد دارد اين بر تقديريست كه جهاد نفل باشد و همچنين است حكم نماز و روزه و حج و سائر عبادات بخلاف فرض * متفق عليه * وفي رواية فارجع الى والديك فاحسن صحبتهما * پس رجوع كن بسوی والدين خود پس نيكو كن صحبت ايشان را و خدمت كن و ادای حق ايشان كن

* وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم قال قال يوم الفتح * گفت آنحضرت روز فتح * لا هجرة بعد الفتح * نيست هجرة فرض بعد از فتح مكه و هجرت پيش از فتح فرض عين بود از مكه بلكه از هر جا كه كسی در دار كفر بوده و اسلام آورده زيرا كه اهل دين در مدينه كم بوده اند و ضعيف بوده اند پس فرض كرده شد هجرت تا استعانت كنند و زائل كرده در ور مشركان و افتتان مسلمانان و چون فتح مكه شد زائل شد علت و با وجود اين استحباب مفارقت اوطان از جهت جهاد يا فرار از دار كفر يا فتنه يا طلب علم يا زيارات مساجد ثلثه باقي است تا روز قيامت و گاهی فرض می شود بر سبيل كفايت خروج طائفهٔ از مسلمانان از برای تفقه چنانكه در قرآن مجيد فرموده فلولا نفر من كل فرقة منهم طائفة ليتفقهوا في الدين الاية * ولكن جهاد ونية * ولكن جهاد است و نيت جهاد است * واذا استنفرتم * و چون طلب كرده شويد بر آمدن از برای جهاد يعنی امر كنند امير به بيرون آمدن برای جهاد * فانفروا * پس بيرون آئيد و اطاعت كنيد او را يعنی فرضيت هجرت ساقط شد وليكن فرضيت جهاد باقي است * متفق عليه

* الفصل الثاني * عن عمران بن حصين * بضم حاء و فتح صاد صحابي مشهور است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من امتي يقاتلون على الحق * هميشه خواهند بود طائفهٔ از امت من كه قتال ميكنند بر حق و اعلای كلمهٔ دين * ظاهرين على من ناواهم * در حاليكه غالب اند بر كسی كه دشمنی دارند ايشان را * حتى يقاتل آخرهم المسيح الدجال * تا آنكه قتال ميكنند آخر اين امت كه مراد بدان عيسی عليه السلام است دجال را و مسيح نام دجال است بجهت ممسوح بودن يك چشم او يا مساحت كردن او روی زمين را وليكن اطلاق مسيح بر وی مقيد بدجال آيد و مطلق بر عيسی عليه السلام * رواه ابو داود * وعن ابی امامة عن النبی صلى الله عليه وسلم * روايت ميكند ابو امامهٔ باهلی كه

صحابی مشهور است از آنحضرت * قال من لم یغز ولم یجهز غازیا * گفت آنحضرت کسی که غزا نکند و ساختگی نکند اسباب مهم
غازی را یعنی اگر خود غزا نکرد غازیان را مدد کرد با سباب که بقوت آن غزا کردند * او یخلف غازیا فی اهله * یا خلیفه
نشود هیچ غازی را در اهل و عیال او که رعایت و حراست ایشان کند بعد از وی * اصابه الله بقارعة قبل یوم القیمة * برساند
او را خدای تعالی حادثهٔ سخت پیش از روز قیامت قارعة سختی روزگار و نام قیامت * رواه ابو داود * وعن انس
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال جاهدوا المشرکین باموالکم * جهاد کنید کافران را بمالهای خود که صرف اموال کنید در آن
* وانفسکم * وبذات های خود که خود را داخل کنید در آن وکشته شوید وخسته گردید * والسنتکم * وبزبانهای خود مذمت کنید
و دشنام دهید بتان ایشان را و دین باطل ایشان را و دعا کنید بر ایشان بخذلان و هزیمت و به ترسانید ایشان را بقتل
وبند و مانند آن و دعا کنید مر مسلمانان را بنصر و غنیمت و برغلانید مردان و دلاوران را بر جهاد * رواه
ابو داود والنسائی والدارمی * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم افشوا السلام * فاش کنید سلام را
یعنی سلام گوئید بر آشنا و نا آشنا یا آشکارا گوئید تا مسلم علیه بشنود * واطعموا الطعام * وبخورانید طعام را * واضربوا الهام
وبزنید سرها را یعنی سرهای کافران را و بکشید ایشان را هام به تخفیف سرها جماعت * تورثوا الجنان * تا وارث
گردانیده شوید بهشتها را و در آورده شوید در آن * رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب * وعن فضالة * بفتح
فا و تخفیف ضاد معجمه بن عبید بضم عین صحابی است انصاری اول مشاهد وی احد و بیعت کرد تحت الشجرة و حاضر
شد خیبر را بعد از آن انتقال کرد بشام و ساکن شد بدمشق و متولی گشت قضای دمشق را برای معاویه در زمان
خروج وی بصفین و هم در عهد معاویه وفات یافت سنة ثلث وخمسین وهو الاصح * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم
قال * روایت میکند از آن حضرت که گفت * کل میت یختم علی عمله * هر مرده ختم کرده میشود بر همان عملی که
کرده است یعنی منقطع میگردد عمل وی بعد از مردن * الا الذی مات مرابطا فی سبیل الله * مگر آن کسی که مرد مرابط
در راه خدا و مرابط آنکه نشسته است در سرحد اسلام برای جنگ کافران مشتق است از ربط قلب یا ربط خیل * فانه ینمی
له عمله الی یوم القیمة * پس بدرستی که شان این است که گوالیده می شود برای وی عمل وی که رباط است یا همه عملها تا
روز قیامت * ویامن فتنة القبر * و ایمن میگردد از آزمایش قبر سخن درین حدیث در فصل اول از کتاب العلم در شرح
حدیث ابی هریرة اذا مات الانسان انقطع عمله گذشته است * رواه الترمذی و ابو داود و رواه الدارمی عن عقبة
بن عامر * وعن معاذ بن جبل انه سمع رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * روایت است از معاذ بن جبل که وی شنید
آن حضرت را که میگفت * من قاتل فی سبیل الله فواق ناقة * کسیکه قتال کند در راه خدا مقدار دو دوشیدن ماده
شتر * فقد وجبت له الجنة * پس بتحقیق واجب میگردد برای وی بهشت و گفته اند که تواند که مراد بدو دوشیدن یا
دوشیدن بصبح و شام است زیرا که ناقه دوشیده می شود درین دو وقت یا مراد میان دو دوشیدن در یک وقت است زیرا که عادت
بران است که ناقه دوشیده می شود و گذاشته می شود تا شیر از پستان فرود آید باز دوشیده می شود و ظاهر آن است که مراد
همین باشد و مبالغه هم درین است و نیز قتال از صبح تا شام نادر بلکه متعسر است در صراح گفته است فواق بالضم میان
دو دوشیدن شتر که ساعتی بگذارند بچه را تا شیر فرود آید و باز بدوشند و در قاموس گفته که فواق میان دو دوشیدن
و یا میان گشادن دست و نهادن بر پستان * ومن جرح جرحا فی سبیل الله * و کسی که خسته کرده شود خستگی در راه خدا
جرح بفتح خسته کردن و بضم خستگی * او نکب نکبة * یا رنج رسانیده شود رنج رسانیدنی فی الصراح نکبه بالفتح رنج و
رنج رسانیدن نکبات بفتحتین جماعت و در قاموس نکبت مصیبت و استعمال کرده میشود در آنچه برسد انگشت را از
جراحت از سنگ و مانند آن * فانها تجیء یوم القیمة * پس بدرستی آن جراحت و نکبت می آید روز قیامت * کاغزر
ما کانت * همچو بسیارتر بودن آن جراحت در دنیا یعنی آنچنانکه آن جراحت در دنیا تازه تر و سخت تر بود فی الصراح

فزر بغين معجمه وزاي بسياري و بسيار شدن * لونها الزعفران * رنك آن جراحت يعني خونيكه درو است رنك زعفران است * وريحها المسك * وبوي آن بوي مشك است * ومن خرج به خراج في سبيل الله * وكسيكه بيرون مي آيد ببدن وي ريشي در راه خدا خراج بضم خاء معجمه وبجيم ريش ردمنيل كي * فان عليه طابع الشهداء * پس بدرستي بروي مهر شهيدان است وطابع بفتح با بمعني خاتم وكبر لغت است در وي ومراد اينجا علامت ونشان شهيدان است تا دانسته شود كه وي سعي كرده است در راه خدا وجهاد نموده پس جزا داده شود جزاي مجاهدان * رواه الترمذي وابو داود والنسائي *

وعن خريم * بضم خاء معجمه وفتح را * بن فاتك * بفا وتاي فوقانيه مكسوره صحابي است حاضر شده بدر را با برادر خود سبرة بفتح سين وسكون موحده بن فاتك است وبعضي كفته اند كه اسلام آورده روز فتح مكه با پسرش ايمن بن خريم وقول اول صحيح تر است وفاتك نام جد او است ونام پدر او اخرم بن شداد بن عمرو بن فاتك است معدود است در شاميين وبعضي كفته اند در كوفيين * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من انفق نفقة في سبيل الله * كسيكه خرج كند خرجي را در راه خدا كه مراد بدان جهاد است * كتب له بسبعمائة ضعف * نوشته شود براي وي ثواب آن بهفصد چند آن مضاعف اعمال خير از ده كم نمي باشد وزياده ميكردد تا هفصد بلكه زياده از ان نيز تا انجا كه خواهد پروردكار تعالى اما انكه مضاعفت انفاق در راه خدا كم از هفصد نمي باشد والله اعلم * رواه الترمذي والنسائي * وعن ابي امامة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل الصدقات ظل فسطاط في سبيل الله * فاضلترين صدقتها سايه خيمه است كه بخشيده شود يا زده شود از براي مجاهدين كه در سايه وي بنشينند في الصراح فسطاط بضم فا وسكون سين خيمه وخركاه بزرك * ومنحة خادم في سبيل الله * وبهترين صدقات هبه خادم است در راه خدا چنانكه خادمي را پيش مجاهدان بكذارد تا خدمت واعانت كند منحه بكسر ميم وسكون نون در اصل بمعني هبه وعطيه است وغالب آمده در تمليك منفعت بي عوض نه رقبه واكر اطلاق وي در ناقه است كه ميدهد بكسي تا منتفع كردد بشيروي مدتي زيرا كه غالب عطاياي عرب آنست بعد از ان با زكردانند بسوي مالك و درغير ناقه نيز استعمال مي يابد چنانكه منحة شجر ومنحة خادم * اوطروقة فحل في سبيل الله * يا ناقه كه بكوبد وبزند اورا شتر نر يعني عطا كند بكسي ناقه را كه با بن سن وسال رسيده باشد كه نر بروي ميجهد وحاصل بخشيدن ناقه است در راه خدا براي سواري * رواه الترمذي * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يلج النار من بكى من خشية الله * در نمي آيد آتش دوزخ را كسي كه بكريد از ترس خدا * حتى يعود اللبن في الضرع * تا آنكه باز كردد شير در پستان و اين تعليق بمحال است كه شيركه دوشيده شد وازپستان برآمد باز به پستان در نرود * ولا يجتمع على عبد غبار في سبيل الله ودخان جهنم * وجمع نميشود بر هيچ بنده كرد در راه خدا ودود دوزخ يعني هركه عبار آلود كشت در راه خدا دود آلود نميكردد در دوزخ يعني مجاهد در دوزخ نمي درآيد * رواه الترمذي وزاد النسائي في اخرى * وزياده كرده است نسائي در روايت ديكر اين لفظ را كه * في منخري مسلم ابدا * يعني جمع نميكردد غبار در راه خدا ودود دوزخ در دو سوراخ بيني مسلمان مركز منخر بكسر ميم وكسر خاي وفتح ميم وخا نيز آمده ودر قاموس بضم هردو نيز كفته سوراخ بيني * وفي اخرى له * ودر روايت ديكر مر نسائي را اين چنين آمده كه * في جوف عبد ابدا * يعني جمع نكردد غبار في سبيل الله ودخان جهنم در درون بنده هركز ونيز درروايت نسائي است كه * ولا يجتمع الشح والايمان في قلب عبد ابدا * وجمع نمي شود بخل وايمان در دل بنده هركز وشح بخل سخت وبعضي كفته بخل با حرص وكفته اند بخل در بعضي اشيا وشح در همه چيز وبخل در مال وشح در مال ومعروف * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عينان لا تمسهما النار * دو چشم اند كه مساس نميكند آن دو چشم را ونمي رسد آن هارا آتش دوزخ * عين بكت من خشية الله * يك چشم كه كريسته است از ترس وعذاب خدا * وعين باتت تحرس في سبيل الله * وچشمي ديكر كه شب كرده كه نكاهباني وپاسباني مي كند مجاهدان را ونكاه مي دارد ايشان را از شر كفار وبيد ارمي باشد * رواه الترمذي وعن ابي هريرة قال

مر رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعب * گفت ابو هريره گذشت مردی از یاران آن حضرت بشعب بکسر
شین راه میان کوه و فرجه میان کوه اگر چه راه نباشد * فيه عيينة من ماء عذبة * شعبی که در وی چشمکی بود از آب شیرین
و در بعضی نسخ فيه غيضة بغين وضاد معجمتين بمعنى بیشه و گفته اند که آن روایت صحیح نیست * فاعجبته * پس خوش آمد آن
چشمه آن مرد را * فقال لو اعتزلت الناس * پس گفت آن مرد کاشکی گوشه می گرفتم از مردم * فاقمت في هذا الشعب * پس
اقامت میکردم و سکونت میگرفتم در این شعب * فذكر ذلك لرسول الله * پس ذکر کرده شد و یاد کرد آنرا مر پیغمبر خدا را
صلى الله عليه وسلم فقال لا تفعل * پس گفت آن حضرت مکن این را که در آن شعب اقامت کنی و اجتماع با مردم بگذاری * فان
مقام احدكم في سبيل الله افضل من صلوته في بيته * زیرا که بدرستی ایستادن یکی از شما در راه خدا افضل است از نماز وی در خانه
خود * سبعين عاما * هفتاد سال * الا تحبون ان يغفر الله لكم * آیا دوست نمیدارید شما که بیامرزد خدا یتعالی شما را * ويدخلكم
الجنة * و درآرد شما را در بهشت میگویند که از ظاهر این حدیث معلوم میگردد که باعتزال ناس و عبادت در شعب مغفرت حاصل
نمیشود و جواب میدهند که غزا در آن زمان واجب بود و ترک واجب بمقابل موجب معصیت است كذا قال الطيبي و ممکن است
که حمل کرده شود بر مغفرت کامل و بر دخول جنت همراه سابقان و این حدیث دلیل است بر افضلیت صحبت از عزلت
خصوصا در زمان سعادت نشان آن حضرت صلى الله عليه وسلم نعم گاهی عزلت فاضل می گردد بعد از زمان آن حضرت نزد
خوف فتنه و ابتلا * اغزوا في سبيل الله * غزا کنید و قتال کنید با کافران در راه خدا * من قاتل في سبيل الله فواق ناقة *
کسیکه غزا کند در راه خدا مقدار زمان میان دو دوشیدن ناقه * وجبت له الجنة * واجب میگردد مر او را بهشت * رواه
الترمذي * وعن عثمان رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رباط يوم في سبيل الله خير من الف يوم فيما
سواه من المنازل * بودن یک روز در سرحد کفر و بستن اسپان در آن بهتر است از عبادت هزار روز در غیر آنجا از
منزلها و این در حق کسیست که واجب است بروی مرابطت ظاهر است چه اشتغال بغیر آن معصیت است اگر چه در مسجد
نیز باشد که آنرا هم رباط خوانده اند فافهم * رواه الترمذي والنسائي * وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال عرض علي اول ثلثة يدخلون الجنة * گفت آن حضرت عرض کرده شد بر من نخستین سه کسی که می درآیند
بهشت را بعد از انبیا و رفقای ایشان گویا حکم میکنند که سه سه تن درآیند از آن میان این سه پیشتر می آیند و این سه
اشخاص نیستند بلکه جماعات اند و روایت کرده شده است اول ثلة يدخلون ثلة بضم مثلثه و تشدید لام جماعت
و در اصل رمه بسیار از گوسفند * شهيد * یکی شهید * وعفيف متعفف * دوم پارسا که بر پارسائی میدارد خود را عفت
پارسائی و باز ایستادن از حرام عفیف پارسا و تعفف تکلف نمودن در آن و بزور داشتن خود را بر آن و مبالغه نمودن
در آن توریشتی گفته که عفیف پرهیز کننده از آنچه حلال نیست و متعفف پرهیز کننده از سوال * وعبد احسن عبادة
الله ونصح لمواليه * سیوم بنده که نیکو کرده است بندگی خدا را و نیکخواهی کرده مر صاحبان خود را و خدمت میکند
مر ایشان را * رواه الترمذي * وعن عبد الله بن حبشي * بضم مهمله و سکون موحده و شین معجمه و تشدید یا صحابی
است معدود در اهل حجاز ساکن شد مکه را * ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل * روایت میکند این
صحابی که آن حضرت پرسیده شد که کدام از عملها است که فاضلتر است * قال طول القيام * گفت آن حضرت دراز
ایستادن یعنی در نماز * قيل فاي الصدقة افضل * گفته شد و پرسیده شد پس کدام صدقه فاضلتر است * قال جهد المقل *
کوشش طاقت فقیر یعنی صدقه که فقیر بجهد و مشقت دهد با وجود فقر و احتیاج في الصراح اقلال کم کردن و بی چیز و درویش
شدن و برداشتن و بیان این در کتاب الزكوة در باب افضل الصدقة گذشته است * قيل فاي الهجرة افضل * گفته شد
پس کدام هجرت فاضلتر است * قال من هجر ما حرم الله عليه * گفت هجرت کسیکه جدائی کرده و ترک داده چیزی را که
حرام کرده است خدا یتعالی بر آن کس یعنی هجرت اگر چه بمعنی برآمدن از دار کفر بدار اسلام است ولیکن

برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از ان است بلکه حقیقت معنی آن نیز همین است وشرح این دراول کتاب الایمان کذشته است * قیل ای الجهاد افضل * کفته شد پس کدام جهاد فاضلتر است * قال من جاهد المشرکین بماله ونفسه * کفت فاضلتر جهاد کسی است که جهاد کرده کافرانرا بمال خود که در راه خدا صرف کرده است و ساز و سامان خود و غازیان بدان نموده و جهاد کرده به نفس خود که بکافران جنك کرده و مجروح کشته وکشته شده * قیل فای القتل اشرف * کفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف تر وفاضلتر است * قال من اهریق دمه وعقرجواده * کفت کشته شدن کسی که ریخته شد خون او وپی کرده شده اسپ او یعنی آن چنان جنك کرده که خود کشته شده واسپ هم کشته شده واین غایت شدت قتال وثبات دران است وجواد اسپ نیك رو رواه ابوداؤد * وفی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل * ودرروایت نسائی اینچنین آمده است که آن حضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتر است * قال ایمان لاشك فیه * کفت آنحضرت فاضلترین اعمال ایمانی است که نیست شك وتردد دروی اشارت است بکمال دین وقوت یقین درمقتضیات وموجبات ایمان والا ایمان بشك جمع نمیکردد پس فاضلترچه معنی دارد مکرآنکه اکتفا کنند درایمان بغلبهٔ ظن ومراد بشك معنی لغوی دارند نامل ظن نه مساوی طرفین فتدبر * وجهاد لاغلول فیه * وفاضلترین اعمال جهادی است که نیست خیانت درغنیمتی که حاصل شده است دران * وحجة مبرورة * وفاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است در درکاه خداوند معنی حج مبرور درکتاب الحج بتفصیل مذکور شده است * قیل فای الصلوة افضل * کفته شد پس کدام نماز فاضلتر است * قال طول القنوت * کفت نمازی که قیام دروی درازکرده شده است وقنوت اینجا بمعنی قیام است وبمعنی خضوع وخشوع نیز آمده است * ثم اتفقا فی الباقی * پس اتفاق کرده اند نسائی وابوداود درباقی حدیث بدانکه راحادیث بیان وتعیین افضل الاعمال باعمال مختلفه آمده وحاصل جمع میان احادیث بآن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم درهرمقام بچیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس درهرکه چیزی ازنشان کبر ودرشتی دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع ونرم خوئی است مثل افشای سلام ولین کلام واکرنشانی ازبخل وخست دید کفته که افضل اعمال جود وسخاوت است مثل اطعام طعام واکرتکاهل درعبادت دیده جواب داد که صلوة لیل است درحالیکه مردم درخواب باشند پس مراد افضل اعمال درحق سائل است یا مقصود آنست که از جملهٔ افضل اعمال است ومثل این کلام درمواضع دیکر نیز کذشته است * وعن المقدام بن معدیکرب * بکسر را * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال * مرشهید را نزد خدا شش خصلت ومنقبت است * یغفر له فی اول دفعة * یکی آن است که آمرزیده می شود مراورا دراول دفعه فی الصراح دفعه بالضم باران که بیکبار آید ودفعه بالفتح یکبار آمدن باران وازینجا معلوم میشود که اصل وی درباران است واستعمال وی درخون ومانند آن بطریق تشبیه واستعاره است ودرروایت درحدیث بفتح وضم هردو واقع است وبفتح اشهر است وبضم اظهر یعنی آمرزیده می شود مرشهید را دراول قطرهٔ خون که میریزد * ویری مقعده من الجنة * ونموده می شود اورا جای نشست وی از بهشت نزد انزهاق روح * ویجار من عذاب القبر * دوم آنکه نکاه داشته می شود وایمن کردانیده میشود ازعذاب قبر * ویامن من الفزع الاکبر * وایمن میکردد ازترس بزرکتر که مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یا وقت عرض کردن بر آتش یا وقتیکه امرکرده شوند بدرآمدن آتش یا وقتیکه ذبح کرده شود موت پس ناامید شوند کافران ازخلاص شدن ازآتش * ویوضع علی راسه تاج الوقار * ونهاده میشود برسروی افسرعزت وتعظیم وکرانباری * الیاقوتة منها خیر من الدنیا وما فیها * یك جوهر ازان جواهرکه معلق اند بآن بهتر است از دنیا وهرچه دردنیا است ازمتاع آن * ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین * وجفت کرده شود اورا بهفتاد ودو زن از حور بهشت وحور نام

مر رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم بشعب * گفت ابو هريره گذشت مردی از ياران آن حضرت بشعب بكسر
شين راه ميان كوه ونرجه ميان كوه اگرچه راه نباشد * فيه عيينة من ماء عذبة * شعبی كه در وی چشمكی بود از آب شيرين
ودر بعضی نسخ فيه غيضة بغين وضاد معجمتين بمعنی بيشه وگفته اند كه آن روايت صحيح نيست * فاعجبته * پس خوش آمد آن
چشمه آن مرد را * فقال لو اعتزلت الناس * پس گفت آن مرد كاشكی گوشه می گرفتم از مردم * فاقمت في هذا الشعب * پس
اقامت ميكردم وسكونت ميگرفتم درين شعب * فذكر ذلك لرسول الله * پس ذكر كرده شد ويا ذكر كرد آنرا مر پيغمبر خدا را
صلى الله عليه وسلم فقال لا تفعل * پس گفت آن حضرت مكن اين را كه در ان شعب اقامت كنی واجتماع با مردم بگذاری * فان
مقام احدكم في سبيل الله افضل من صلوته في بيته * زيرا كه بلند ايستادن يكی از شما در راه خدا افضل است از نماز وی در خانه
خود * سبعين عاما * هفتاد سال * الا تحبون ان يغفر الله لكم * آيا دوست نمی داريد شما كه بيامرزد خدای تعالی شمارا * ويدخلكم
الجنة * ودر آرد شما را در بهشت ميگويند كه از ظاهر اين حديث معلوم ميگردد كه باعتزال ناس وعبادت در شعب مغفرت حاصل
نميشود وجواب ميدهند كه غزا در ان زمان واجب بود وترك واجب بنفل موجب معصيت است كذا قال الطيبی وممكن است
كه حمل كرده شود بر مغفرت كامل ودخول جنت همراه سابقان واين حديث دليل است بر افضليت صحبت از عزلت
خصوصا در زمان سعادت نشان آنحضرت صلى الله عليه وسلم نعم گاهی عزلت فاضل می گردد بعد از زمان آنحضرت نزد
خوف فتنه وابتلا * اغزوا في سبيل الله * غزا كنيد وقتال كنيد با كافران در راه خدا * من قاتل في سبيل الله فواق ناقة *
كسيكه قتال كند در راه خدا مقدار زمان ميان دو دوشيدن ناقه * وجبت له الجنة * واجب ميگردد مر او را بهشت * رواه
الترمذي * وعن عثمان رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رباط يوم في سبيل الله خير من الف يوم فيما
سواه من المنازل * بودن يك روز در سرحد كفر وبستن اسپان در ان بهتر است از عبادت هزار روز در غير آنجا از
منزلها واين در حق كسيكه واجب است بروی مرابطت ظاهر است چه اشتغال بغير آن معصيت است اگرچه در مسجد
نيز باشد كه آنرا هم رباط خوانده اند فافهم * رواه الترمذي والنسائي * وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال عرض علي اول ثلثة يدخلون الجنة * گفت آن حضرت عرض كرده شد بر من نخستين سه كسی كه می درآيند
بهشت را بعد از انبيا ورفقای ايشان گويا حكم ميكنند كه سه سه تن درآيند از ان ميان اين سه پيشتر می آيند واين سه
اشخاص نيستند بلكه جماعات اند وروايت كرده شده است اول ثلة يدخلون ثلة بضم مثلثه وتشديد لام جماعت
ودر اصل رمه بسيار از گوسفند * شهيد * يكی شهيد * وعفيف متعفف * دوم پارسا كه برپا رسائی ميدارد خود را عفت
پارسائی وباز ايستادن از حرام عفيف پارسا وتعفف تكلف نمودن در ان وبزور داشتن خود را بر ان ومبالغه نمودن
در ان توربشتی گفته كه عفيف پرهيز كننده از انچه حلال نيست ومتعفف پرهيز كننده از سوال * وعبد احسن عبادة
الله ونصح لمواليه * سيوم بنده كه نيكو كرده است بندگی خدا را ونيكخواهی كرده مر صاحبان خود را وخدمت ميكند
مر ايشانرا * رواه الترمذي * وعن عبد الله بن حبشي * بضم مهمله وسكون موحده وشين معجمه وتشديد يا صحابی
است معدود در اهل حجاز ساكن شد مكه را * ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل اي الاعمال افضل * روايت ميكند اين
صحابی كه آنحضرت پرسيده شد كه كدام از عملها است كه فاضلتر است * قال طول القيام * گفت آنحضرت دراز
ايستادن يعنی در نماز * قيل فاي الصدقة افضل * گفته شد وپرسيده شد پس كدام صدقه فاضلتر است * قال جهد المقل *
كم طاقت فقير يعنی صدقه كه فقير بجهد ومشقت دهد با وجود فقر واحتياج في الصراح اقلال كم كردن وبی چيز ودرويش
شدن وبرداشتن وبيان اين در كتاب الزكوة در باب افضل الصدقة گذشته است * قيل فاي الهجرة افضل * گفته شد
پس كدام هجرت فاضلتر است * قال من هجر ما حرم الله عليه * گفت هجرت كسيكه جدائی كرده وترك داده چيزی را كه
حرام كرده است خدای تعالی بر ان كس يعنی هجرت اگرچه بمعنی برآمدن از دار كفر بدار اسلام است وليكن

برآمدن از موطن طبیعت بترک شهوات نفس که حرام باشد فاضلتر از ان است بلکه حقیقت معنی آن نیز همین است
وشرح این دراول کتاب الایمان کذشته است * قیل فای الجهاد افضل * کفته شد پس کدام جهاد فاضلتراست * قال من
جاهد المشرکین بماله ونفسه * کفت فاضلتر جهاد کسی است که جهاد کرده کافرانرا بمال خود که در راه خدا صرف
کرده است وساز وسامان خود وغازیان بدان نموده وجهاد کرده به نفس خود که بکافران جنک کرده و
مجروح کشته وکشته شده * قیل فای القتل اشرف * کفته شده پس کدام کشته شدن در جهاد شریف تروفاضلتر
است * قال من اهریق دمه وعقرجواده * کفت کشته شدن کسی که ریخته شد خون او وپی کرده شده اسپ او یعنی
آن چنان جنک کرده که خود کشته شده واسپ هم کشته شده واین غایت شدت قتال وثبات دران است جواد اسپ نیک رو
* رواه ابوداود * ودرفی روایة النسائی ان النبی صلی الله علیه وسلم سئل ای الاعمال افضل * ودرروایت نسائی اینچنین
آمده است که آن حضرت پرسیده شد که کدام یکی از اعمال فاضلتراست * قال ایمان لاشک فیه * کفت آنحضرت فاضلترین
اعمال ایمانی است که نیست شک وتردد دروی اشارت است بکمال دین وقوت یقین درمقتضیات وموجبات ایمان والا
ایمان بشک جمع نمیکردد پس فاضلترچه معنی دارد مکرآنکه اکتفا کنند درایمان بغلبهٔ ظن ومراد بشک معنی لغوی دارند
شامل ظن نه مساوی طرفین فتدبر * وجهاد لاغلول فیه * وفاضلترین اعمال جهادی است که نیست خیانت درغنیمتی
که حاصل شده است دران * وحجة مبرورة * وفاضلترین اعمال حجی است که مقبول شده است دردرکاه خداوندی
ومعنی حج مبرور درکتاب الحج بتفصیل مذکور شده است * قیل فای الصلوة افضل * کفته شد پس کدام نماز
فاضلتراست * قال طول القنوت * کفت نمازی که قیام دروی دراز کرده شده است وقنوت اینجا بمعنی قیام است وبمعنی
خضوع وخشوع نیز آمده است * ثم اتفقا فی الباقی * پس اتفاق کرده اند نسائی وابوداود درباقی حدیث بدانکه
دراحادیث بیان وتعیین افضل الاعمال باعمال مختلفه آمده وحاصل جمع میان احادیث بآن است که آن حضرت صلی الله
علیه وسلم درهرمقام بچیزی که مناسب حال سائل است جواب داده پس درهرکه چیزی از نشان کبر ودرشتی
دیده جواب داد که افضل اعمال تواضع ونرم خوئی است مثل افشای سلام ولین کلام واکرنشانی از بخل وخست
یافته کفته که افضل اعمال جود وسخاوت است مثل اطعام طعام واکرتکاسل درعبادت دیده جواب داد که صلوة
درلیل است درحالیکه مردم درخواب باشند پس مراد افضل اعمال درحق سائل است یامقصود آنست که از جملهٔ
افضل اعمال است ومثل این کلام درموضع دیکر نیز کذشته است * وعن المقدام بن معدیکرب * بکسر را * قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم للشهید عند الله ست خصال * مرشهید را نزدخدا شش خصلت ومنقبت است * یغفرله
فی اول دفعة * یکی آن است که آمرزیده می شود مراورا دراول دفعه فی الصراح دفعه بالضم باران که بیکبار آید
ودفعه بالفتح یکبار آمدن باران وازینجا معلوم میشود که اصل وی درباران است واستعمال وی درخون ومانند آن
بطریق تشبیه واستعاره است وروایت درحدیث بفتح وضم هردو واسع وبفتح اشهراست وبضم اظهریعنی آمرزیده می
شود مرشهید را دراول قطرهٔ خون که میریزد * ویری مقعده من الجنة * ونموده می شود اوراجای نشست وی از
بهشت نزد انزهاق روح * ویجار من عذاب القبر * دوم آنکه نکاهداشته می شود وایمن کردانیده میشود ازعذاب قبر
* ویامن من الفزع الاکبر * وایمن میکردد ازترس بزرکترکه مراد بدان عذاب آتش دوزخ است یاوقت عرض کردن
برآتش یاوقتیکه امرکرده شوند بدرآمدن آتش یاوقتیکه ذبح کرده شود موت پس ناامید شوند کافران ازخلاص
شدن ازآتش * ویوضع علی راسه تاج الوقار * ونهاده می شود برسروی افسرعزت وتعظیم وکرانباری * الیاقوتة منها
خیرمن الدنیا وما فیها * یک جوهرازان جواهرکه معلق اند بآن بهتراست ازدنیا وهرچه دردنیا است ازمتاع آن
* ویزوج ثنتین وسبعین زوجة من الحور العین * وجفت کرده شود اورا بهفتاد ودوزن ازحور بهشت وحورنام

زنان بهشت است جمع احور است بمعنی سخت سفید شدن سفیدی چشم و سیاهی آن فی الصراح حور بفتحتین سخت سفیدی و سیاهی سخت سیاه شدن چشم را و عین بکسر جمع عیناء بمعنی فراخ چشم * ویشفع فی سبعین من اقربائه * و قبول کرده می شود شفاعت او در هفتاد کس از خویشان او * رواه الترمذی و ابن ماجة * وعن ابی هریرة رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لقی الله بغیر اثر من جهاد * کسیکه ملاقات کند خدا را بوقتی که باشد بی اثر از جهاد یعنی بی نشانی از جهاد از زخم در بدن یا تعب در نفس یا بذل مال یا تهیأ اسباب جهاد * لقی الله وفیه ثلمة * ملاقات میکند خدا را وحال آنکه در دین وی رخنه است ونقل کرده است طیبی که جهاد شامل است جهاد کفار و جهاد نفس و شیطان را ومؤید این است حدیث ابی امامه که بیاید * رواه الترمذی و ابن ماجة

* وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الشهید لا یجد الم القتل * شهید نمی یابد درد قتل را * الا کما یجد احدکم الم القرصة * مگر چنانکه می یابد یکی از شما درد گزیدن کیک را فی الصراح قرص سکنجیدن بانگشتان و گزیدن کیک و طیبی گفته که این در شهیدی است که لذت میگیرد بدادن جان در راه خدا و خوش میکرد نفس او بدان انتهی و احتمال دارد که مراد آن باشد که الم قتل مر شهید را قیاس بلذت تعالی که می یابد بعد از موت نیست مگر بمنزلهٔ الم قرصه پس باید که بدان راضی کرد و خوش باشد * رواه الترمذی والنسائی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس شیء احب الی الله من قطرتین واثرین * گفت آن حضرت نیست هیچ چیزی دوست داشته شده تر از دو قطره و دو نشان * قطرة دموع من خشیة الله * دو قطره یکی ام است یکی قطرهٔ اشکها است از ترس خدا * وقطرة دم تهراق فی سبیل الله * دوم قطرهٔ خونی که ریخته می شود در راه خدا قطره چکیدن آب و جز آن * واما الاثران فاثر فی سبیل الله * واما دو اثر پس یکی نشان زخم است در راه خدا اینچنین تفسیر کرده اند اثر را و اکر نشان پای در مجی تفسیر کنند نیز وجهی دارد * واثر فی فریضة من فرایض الله تعالی * ودوم اثر است در فریضهٔ از فرایض خدا مانند باقی ماندن تری از وضو و سیاهی رنجه در تما زیبوی دهان دوروزه وگرد آلوده شدن در راه حج و پارکی جبهه در گرمی و پارکی پاشنه در وضو و مانند آن * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکب البحر الا حاجا او معتمرا * سوار مشو دریا را مگر در حالیکه حج کننده یا عمره برآرنده * او غازیا فی سبیل الله * یا غزا کننده در راه خدا یعنی عاقل باید که نیندازد نفس خود را در مهالک و مخاوف مگر برای امر دینی که تقرب کند بدان بجناب حق و درین حدیث جواز رکوب بحر است برای حج و عمره و غزو و فضیلت آن و در احادیث دیگر آمده که افضل و خیار شهدا جمعی اند که بر همزده شد بر ایشان کشتی در دریا کذا ذکر صاحب القاموس فی مادة وکف و آمده است که حق جل وعلا قبض میکند ارواح ایشان را بی واسطهٔ ملک کذا ذکر السیوطی * فان تحت البحر نارا * زیرا که زیر دریا آتشی است * وتحت النار بحرا * و زیر آتش دریائی است بعضی گفته اند که این محمول بر ظاهر است زیرا که پروردگار تعالی قادر است بر همه چیز و در قرآن مجید بحر مسجور محمول بر آن است وبعضی میگویند که مقصود ترسانیدن از دریا و تفخیم شان خطر در رکوب او ست زیرا که راکب بحر متعرض است مر آفات و مهالک را که در پی یکدیگر حادث می شوند * رواه ابو داود * وعن ام حرام * بحاء مهمله اخت ام سلیم است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی قیلوله میکرد و او غزا می کرد همراه زوج خود در زمین روم و سوار شد در دریا * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال المائد فی البحر الذی یصیبه القیء له اجر شهید * جنبنده در دریا که می کرد د مروی بجنبیدن کشتی و اضطراب آن و می رسد او را قی و غشیان مر او را مزد شهید است و ثواب وی میل جنبیدن و اضطراب کردن و گردیدن سر و شوریدن دل از مستی و سواری * والغریق له اجر شهیدین * و غرق شونده در دریا مر او را اجر دو شهید است * رواه ابو داود * بدانکه این بر تقدیری است که رکوب وی برای

غزو و حج و طلب علم و صلهٔ رحم و مانند آن باشد و تجارت اگر برای تحصیل قوت نفس و نفقهٔ عیال باشد و بی رکوب بحر حاصل نشود همین حکم دارد پروردگار تعالی منت نهاده است بر بندگان برکوب فلک و تسخیر بحر و حصول منافع بدان و بتحقیق سوار شده اند اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم دریا را برای هجرت حبشه و از برای غزا و چندین از کبار علما و اولیا و اتقیا سوار شده اند برای حج پس بعضی فقها که منع کنند از آن و آن را از قبیل القاء نفس در تهلکه دارند این احادیث و مانند آن حجت است بر ایشان و اما برای اینکه آن منافی امن طریق بود و داشت بانکه معتبر درین باب غالب است و شک نیست که غالب سلامت است و فلك نیست مگر مانند مراکب بر خصوص در مفاوز و جبال که احتمال خطر دارد و وی تعالی در بحر مراکب ساخته چنانکه در بر و هلاک حکم وهم است و عقل حاکم است که مرد را از اسباب عادی است حیدی احمد بن زروق که از اعاظم علما و مشایخ مغرب است در شرح حزب البحر میگوید رکوب بحر قطع نظر از عوارض خلاف نیست امروز بر جواز آن اگرچه نظر سلف مختلف است در آن و آن ممنوع است در پنج حال نخست آنکه مودی گردد بترک فرضی از فرایض یا نقص آن مالك گفت رضي الله عنه در شان مائد که سوار میشود و نماز نمی گذارد وای بر کسی که ترک کنند نماز را دوم آنکه در غیر موسم نشیند که خوف هلاك در آن غالب است سیوم آنکه ترس اسیر شدن و در بند دشمنان دین افتادن بغلبه و استیلای ایشان بر نفس و مال بخلاف آنکه عهد و امان در میان باشد و مسلمانان را شوکتی و قدرتی بود چهارم آنکه رکوب آن مفضی و مودی بود بدر آمدن در تحت احکام اعدای دین و تذلل نمودن بایشان و مشاهده نمودن منکرات ایشان را و بعضی مشایخ جاری کرده اند آن را بر مسئله تجارت در ارض عدو و مشهور در مذهب کراهت است با ثبوت اصل جواز و مبنی بر این است رکوب علما و صلحا و ایشان خفیف میدانستند کراهت را در جنب تحصیل واجب که حج است و آنچه در معنی او ست پنجم خوف کشف عورت بر کوب چنانکه زنان در مراکب صغیره نشنند که پرده ندارد و عمر بن خطاب بعمرو بن عاص گفت وصف کن برای من بحر را گفت مخلوقی عظیم که سوار میشوند بروی خلقی ضعیف مثل دود علی عود مانند کرمها بر چوب پس عمر گفت رضي الله عنه که لاجرم اگر حج و جهاد نمی بود میزدم بدره کردن کسی را که سوار میشد بر آن و رجوع کرد عمر بعد از آن ازین قول و همچنین واقع شد عثمان را رضی الله عنه پس از آن قرار یافت امر در جواز آن بشرایط مذکوره و بالله سبحانه التوفیق انتهی کلام ابن زروق رحمة الله علیه

* وعن ابي مالك الاشعري * او را ابومالك اشجعي نیز گویند در نام او اختلاف است * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من فصل في سبیل الله فمات او قتل * گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت کسی که بیرون آید در راه خدا و جدا شود از وطن پس بمیرد یا کشته شود في الصراح فصل جدا کردن و جدا شدن * او وقصه فرسه او بعیره * یا بیندازد او را بر زمین و بشکند گردن او را اسپ وی یا شتر وی وقص کوفتن و شکستن * او لدغته هامة * یا بگزد او را گزندهٔ هامه به تشدید میم هر جانور زهردار و جمع او هوام است و همچنین سامة به تشدید میم در حدیث ذکر هوام و سوام هر دو واقع شده است و بعضی فرق کرده اند که هامه آنکه بکشد و سامه آنکه نکشد چنانکه عقرب و زنبور * او مات علی فراشه * یا بمیرد بر جامه خواب خود * بای حتف شاء الله * بهر مرگی که باشد و بهر سببی که خواهد خدا * فانه شهید * پس بدرستی که وی شهید است * وان له الجنة * و بدرستیکه مر او راست بهشت * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قفلة کغزوة * فرمود باز گشتن مجاهد از سفر غزا مانند غزا کردن است قفل بتقدیم قاف بر فا باز گشتن از سفر و قافله گروه آینده از سفر و در اول سفر قافله گفتند بجهت تفاؤل یعنی بروند و باز آیند و در معنی این حدیث گفته اند که رجوع مجاهد بسوی وطن در حکم رفتن او است بجهاد یعنی اجر دارد در باز گشتن با هل و عیال مانند اجر او و مدت در اقبال بان و باقی می ماند اجر و ثواب وی تا هنگام رجوع از برای ادای حق عیال چنانکه در حج مانند این گفته اند بلکه در هر جا که برای عبادت بروند و باز آیند که رجوع از تتمهٔ

ذهاب است و این وجه وجیه است و در توجیه این حدیث وجوه دیگر نیز گفته‌اند که در شرح مذکور است

* رواه ابو داود * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم للغازي اجره * مر غازی را اجر وست * وللجاعل اجره واجر الغازي * ومر جاعل را یعنی کسی را که مالی میدهد و اعانت میکند مر غازی را تا غزو کند دو اجر است یکی اجر انفاق مال در راه خدا دیگر بودن او سبب غزو آن غازی پس مراد بجعل تجهیز و مساعدت غازی است و جواز و فضل آن متفق علیه است میان علما و اگر مراد بجعل اجرت باشد اگرچه نزد بعضی جواز و رخصت دارد ولیکن موجب اجر و ثواب نیست پس صحیح وجه اول است و در شرح کلام درین مقام بتفصیل کرده شده است

* رواه ابو داود * وعن ابي ايوب سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول ستفتح عليكم الامصار * روایت است از ابی ایوب انصاری که از مشاهیر صحابه و کبار انصار است که وی شنید آن حضرت را که میگوید مر انجام است که کشاده شود بر شما شهرها * وستكون جنود مجندة * و مر انجام است که باشد یعنی در حوزه اسلام لشکرهای مجموع بسیار مجندة بضم میم و فتح جیم و تشدید نون * يقطع عليكم فيها بعوث * جدا کرده می شود و مقرر کرده میشود بر شما در آن جنود لشکرها و فوجها که بر انگیخته می شوند برای غزا از هر قبیله * فيكره الرجل البعث * پس مکروه می پندارد مردی بر انگیختن و فرستادن امام او را همراه لشکر برای غزا * فيتخلص من قومه * پس بیرون می آید و میگریزد از قوم خود برای طلب خلاص از غزا * ثم يتصفح القبائل * پستر میجوید و میرود در طلب قبیلها * يعرض نفسه عليهم * در حالیکه عرض میکند آن مرد بر آینده و تعاطی می نماید او خود را و ظاهر میکند خود را بر قبائل * من اكفيه بعث كذا * میگوید کیست که کفایت کنم من او را لشکر چنین را و بردارم این بار را از وی یعنی بدهد مرا چیزی و شرط کند اجرتی و بگیرد مرا اجیر تا مؤنت جیش را از وی بکشم مقصود آنست که این مرد راضی نیست که بی اجرت لوجه الله غزا کند پس آن حضرت تقبیح حال او میکند و میگوید * الا وذلك الاجير * دانا و آگاه باشید و بدانید که وی مزدور است و ثوابی ندارد بر غزا * الى آخر قطرة من دمه * تا ریختن آخر قطره از خون وی یعنی تا دم کشته شدن و مردن مراد مبالغه است در نفی ثواب غزا از مثل این مزدور و وی اجیر است نیست مر او را مگر اجرت که شرط کرده شده است مر او را اگرچه کشته شود در قتال

* رواه ابو داود * وعن يعلى * بفتح تحتانیه و لام * بن امية * صحابی است اسلام آورده روز فتح و حاضر شد حنین و طایف و تبوک را و عامل عمر بن الخطاب بود بر نجران معلی و در اعداد اهل حجاز و کشته شد بصفین با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه * قال اذن رسول الله صلى الله عليه وسلم بالغزو وانا شيخ كبير * گفت اعلان و اعلام کرد آن حضرت مردم را بغزا کردن و حال آنکه من پیر بزرگ سال بودم * ليس لي خادم * نبود مرا خدمتگاری * فالتمست اجيرا يكفيني * پس طلب کردم و جستم مزدوری را که کفایت کند مرا خدمت را * فوجدت رجلا سميت له ثلثة دنانير * پس یافتم من مردی را که نام بردم و تعیین کردم مر او را سه دینار * فلما حضرت غنيمة * پس هنگامی که حاضر شد مر غنیمتی را * اردت ان اجري له سهمه * خواستم من که روان کنم مر او را بهره او از غنیمت * فجئت النبي صلى الله عليه وسلم * پس آمدم نزد آن حضرت * فذكرت له * پس ذکر کردم مر آن حضرت را * فقال ما اجد له في غزوته هذه في الدنيا والآخرة * پس گفت آن حضرت نمی یابم مر او را درین غزوه وی در حکم شریعت در دنیا و آخرت * الا دنانيره التي تسمى * مگر دینارهای وی که نام برده شده و تعیین نموده شد مقصود منع از غنیمت و حرمان از ثواب است و گفته اند که این در اجیر برای خدمت است اما اجیر برای غزوه جزا و سهم و برای وی سهم است اگرچه ثواب ندارد نزد بعضی علما و طیبی این قول را بحنفیه نیز اسناد کرده است و ما این را در هدایه و بعضی کتب دیگر نیافتیم والله اعلم

* رواه ابو داود * وعن ابي هريرة ان رجلا قال * روایت است از ابی هریره که مردی گفت * يا رسول الله رجل يريد الجهاد في سبيل الله * مردی است که میخواهد جهاد با کافران * وهو يبتغي عرضا

من عرض الدنیا * وحال آنکه آن مرد طلب میکند متاعی از متاع دنیا از مال ومنال ونام وآوازه وعرض بفتح
را وسکون مهمله وجایز است را شهرد روایت حرکت است * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لا اجر له *
نیست ثواب آخرت مراورا * رواه ابو داود * وعن معاذ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغزو غزوان * غزا کردن
دو قسم است * فاما من ابتغی وجه الله * اما کسی که طلب کند بغزا کردن ذات خدا و رضای او را وثواب آخرت را
* واطاع الامام * وفرمان برداری کند پادشاه راو برو جهی کند که وی بفرماید * وانفق الکریمة * ودر راه زد
در راه خدا نفس ومالهای برگزیده خود را * ویاسر الشریك * ومساهله کند ورفق نماید کسی را که باوی شریك ورفیق
است ویاسر بلفظ ماضی از مفاعلة از یسر * واجتنب الفساد * ویکسو شود و برهیز کند تباهی را وتجاوز نکند از حد شرع در
کشتن وغارت کردن وویران ساختن وخیانت نمودن * فان نومه ونبهه اجر کله * پس بدرستی که خواب وبیداری
وی موجب اجر وثواب است همه یعنی اگرچه خواب هم میکرده باشد اجر دارد نبهه در اکثر نسخ بفتح نون وبا تصحیح
کرده اند ودر بعضی بسکون با ودر قاموس گفته است که نبه بضم زیرکی وبرخاستن از خواب * واما من غزا فخرا *
واما کسیکه غزا کند بجهت نازیدن وتکبر کردن وبزرگی نمودن * وریاء وسمعة * وبرای آنکه تا مردم به بینند وبشنوند
یعنی برای نام وآوازه * وعصی الامام * ونافرمانی کند امام را * وافسد فی الارض * وفساد کند در زمین * فانه لم یرجع
بالکفاف * پس بدرستی که وی باز نمی گردد بثواب یا باز نمیگردد از غزو سواء بسواء که نه اجر باشد ونه وزر بلکه باز میگردد
بحالیکه وزر غالب است بر اجر * رواه مالك وابو داود والنسائی * وعن عبد الله بن عمرو انه قال * روایت است
از عبد الله بن عمرو بن العاص که وی گفت * یا رسول الله اخبرنی عن الجهاد * خبرده مرا از جهاد که بچه نهج باید
کرد که موجب ثواب گردد * فقال * پس گفت آنحضرت * یا عبد الله بن عمرو ان قاتلت صابرا محتسبا * اگر قتال کنی تو
درحالیکه صبر کننده وثواب چشم دارنده از خدا * بعثك الله صابرا محتسبا * می برانگیزد ترا خدای تعالی بر صفت صبر
واحتساب ویابند اجر آنرا * وان قاتلت مرائیا * واگر قتال میکنی درحالیکه ریا کننده * مکاثرا * فخر کننده بمردم وگوینده
که من بیشترم از شما درمال ولشکر واتباع یا تا بگویند ترا مردم که وی بیشتر وزیاده تر است درمال ومنال یعنی برای نام و
آوازه ومال ومنال کنی * بعثك الله مرائیا مکاثرا * می برانگیزد ترا خدای تعالی بصفت ریا ومکاثرت وداده می شود
جزاء آن * یا عبد الله بن عمرو علی ای حال قاتلت او قتلت * برهرحالی وصفتی که کشش میکنی یا کشته می شوی * بعثك الله
علی تلك الحال * می برانگیزد ترا خدای تعالی بران حال * بیت * هرچه دردنیا خیالت آن بود * تا ابد راه
وحالت آن بود * رواه ابو داود * وعن عقبة * بضم عین وسکون قاف * بن مالك * صحابی است لیثی معدود است
در اهل بصره * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اعجزتم اذا بعثت رجلا * گفت آنحضرت آیا عاجز می آئید وناتوان
میگردید شما وقتیکه می برانگیزم ومی فرستم من مردی را بکاری * فلم یمض لامری * پس نگذشت آن مرد برای کار من ونکرد آن
کار را * ان تجعلوا مکانه من یمضی لامری * که بگردانید بجای آن مرد مردی دیگر را که بکند کار مرا یعنی اگر امر کنم کسی را
وبفرستم او را بکاری واز دست وی اینکار نیاید ونکند کسی دیگر را بفرستید بجای وی هر کاریکه باشد اگرچه امارت
باشد مقصود برآمدن مهم وکار است از دست هرکه بیاید ونگوئید که این کار را فرموده اند دیگری چون کند * رواه
ابو داود وذکر حدیث فضالة * وذکر کرده شد حدیث فضاله بفتح فا که در وی این مذکور است * والمجاهد من جاهد نفسه *
یعنی مجاهد کسی است که جهاد کند نفس خود را * فی کتاب الایمان * در کتاب الایمان که در اول کتاب مذکور است ودر مصابیح
درکتاب الجهاد ذکر کرده است

* الفصل الثالث * عن ابی امامة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فی سریة * گفت ابو امامه بیرون آمدیم ما همراه آنحضرت در پاره از لشکر فی القاموس سریة بفتح سین وکسر را وتشدید
تحتانیه پاره از لشکر از پنج تن تا سه صد یا چهارصد * فمر رجل بغار فیه شیء من ماء وبقل * پس گذشت مردی بغاری

که در روی چیزی از آب و تره و سبزی بود غار زمین پست در کوه یا زمین پست مطلقا * فحدث نفسه بان یقیم فیه * پس حدیث کرد آن مرد با نفس خود و بخود گفت که اقامت کند درین غار که آبی و تره دارد * و یتخلی من الدنیا * و خلوت گزیند از دنیا * فاستاذن رسول الله * پس طلب اذن کرد از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی ذلک * در اقامت کردن در آن غار که اگر اذن دهد باشد در روی * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لم ابعث بالیهودیة * پس گفت آنحضرت بدرستی من برانگیخته نشده و فرستاده نشده ام بملت و دین یهودیت * ولا بالنصرانیة * و نه بملت و دین نصاری که رهبانیت کنند و مشقت ورزند و ترک کنند اختلاط و لذات را مطلقا * ولکنی بعثت بالحنیفیة * ولیکن من فرستاده شده ام بملت مایل بدین اسلام و حنیف مائل باسلام و ثابت بران و حنیف نزد عرب کسی که بر دین ابراهیم باشد و اصل حنیف بمعنی میل است یعنی میل از باطل بحق * السمحة * ملت نرم و آسان که سختی و درشتی نیست در روی و مسامحة بمعنی مساهلة در معامله و تمهید و سهل کردن و نرمی کردن داده بعد از سختی * والذی نفس محمد بیده * سوگند بخدای که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست * لغدوة * هر آینه سیر کردن در بامداد * او روحة * یا سیر کردن در وقت شبانگاه * فی سبیل الله * در راه خدا یعنی جهاد با اعدای دین * خیر من الدنیا وما فیها * بهتر از دنیا و هرچه در وی است از متاع و اسباب یعنی اگر مالک گردد آن را و تصرف کند دران تامل ت دنیا از جهت فنای آن بلکه اگر انفاق کند آن را در راه خدا از جهت افضلیت ثواب جهاد از ثواب صدقه و ظاهر آنست که مراد بغدوه و روحه اینجا مطلق زمان است یعنی لمحه و ساعتی و ذکر غدوه و روحه بر سبیل عادت است * ولمقام احدکم فی الصف * و هر آینه ایستادن یکی از شما در صف قتال * خیر من صلوته ستین سنة * بهتر است و فاضل تر است از نماز نفل گذاردن وی شصت سال و بعضی گفته اند مراد صف صلوة است و مقصود بیان فضل صلوة جماعت است بر صلوة منفرد و سیاق حدیث ناظر در معنی اول است * رواه احمد * وعن عبادة بن الصامت قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من غزا فی سبیل الله * گفت عبادة بن صامت که از کبار صحابه و نقبای انصار است گفت آنحضرت کسی که غزا کند در راه خدا * ولم ینو الا عقالا * و نیت نکند مگر بدست آوردن پای بند شتری را * فله ما نوی * پس مر او راست چیزی که نیت کرده یعنی اگر اندک چیزی حقیر که بهیچ نمی ارزد جز اصل جهاد در راه خدا در نظر دارد منافی اخلاص است و درین مبالغه است در قطع نظر از غنیمت و ترغیب بر اخلاص نیت بی شائبه اغراض دنیویه * رواه النسائی *

عن ابی سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من رضی بالله ربا * کسی که راضی و خشنود گردد بخدا و بیقین داند که وی تعالی پروردگار راست * وبالاسلام دینا * و راضی گردد باسلام و بداند که دین وی اسلام است * وبمحمد رسولا * و راضی گردد بمحمد که وی رسول است * وجبت له الجنة * واجب میگردد برای وی بهشت شرح و تفسیر این کلمات در کتاب الایمان گذشته است * فعجب لها ابو سعید * پس شگرف داشت و خوش کرد مر این کلمات را ابو سعید خدری که شنید از آن حضرت از جهت حصول کمال بشارت و مسرت * فقال اعدها علی * پس گفت ابو سعید اعاده کن این کلمات را بر من و باز گو آنها را * یا رسول الله ففعل * پس اعاده کرد آن حضرت آن کلمات را بر ابی سعید * ثم قال * پس تر گفت آنحضرت * واخری یرفع الله بها العبد مائة درجة فی الجنة * و خصلت دیگر است که بلند می کرداند خدای تعالی بآن خصلت بنده را صد پایه در بهشت * ما بین کل درجتین * مسافت میان هر دو پایه * کما بین السماء والارض * چنانست که میان آسمان و زمین است * قال وما هی * گفت ابو سعید و چه چیز است آن خصلت * یا رسول الله قال الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله الجهاد فی سبیل الله * گفت آن حضرت مکرر سه بار که آن خصلت جهاد در راه خدا کردن است * رواه مسلم * وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابواب الجنة تحت ظلال السیوف * بدرستی درهای بهشت زیر سایهای شمشیرها است گویا زیر هر شمشیری دری است کنایت است از حضور معرکه قتال * فقام رجل رث الهیئة * پس بایستاد مردی کهنه و فرسوده شکل و جامه رث بذاء مثلثه کهنه * فقال * پس گفت آن مرد * یا ابا موسی

انت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول هذا * پس گفت آن مرد ای ابوموسى تو شنیدهٔ آن حضرت را که میگفت
این سخن را * قال نعم * گفت آری شنیده ام من این سخن را از آن حضرت * فرجع الى اصحابه * پس رجوع کرد و
آمد آن مرد بسوی یاران خود * فقال * پس گفت آن مرد بقصد وداع یاران خود * اقرأ علیکم السلام * می خوانم
بر شما سلام را و وداع میکنم شما را * ثم کسر جفن سیفه * پس تر بشکست نیام تیغ خود را جفن بفتح جیم وسکون فا * فالقاه *
پس بینداخت نیام را * ثم مشى بسیفه الى العدو * پستر رفت با شمشیر خود بسوی دشمنان * فضرب به * پس بزد بشمشیر

* حتى قتل * تا آنکه کشته شد * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال لاصحابه
انه لما اصیب اخوانکم یوم احد * روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت مر یاران خود را که هنگامیکه مصیبت
زده شدند برادران شما روز غزوهٔ احد یعنی کشته شدند * جعل الله ارواحهم في جوف طیر خضر * کردانید خدای تعالی
روحهای ایشانرا درون پرندهای سبز بیان وتحقیق این در فصل اول در حدیث مسروق گذشت * ترد انهار الجنة * فرود
می آیند آن پرندها جویهای بهشت را * تاکل من ثمارها * میخورند آن طیور از میوهای بهشت * وتاوي الى قنادیل
من ذهب * و باش میکنند و پناه می آرند بسوی قندیلها از طلا * معلقة في ظل العرش * که آویخته شده اند آن قندیلها
در سایهٔ عرش * فلما وجدوا طیب ماکلهم ومشربهم ومقیلهم * پس هنگامیکه یافتند آن کشتگان احد خوش طعام و شراب و
خوابگاه خود را * قالوا من یبلغ اخواننا عنا * گفتند کیست که برساند و خبر کند برادران ما را از جانب ما * انا احیاء
في الجنة * که ما زندگانیم در بهشت * لئلا یزهدوا في الجنة * تا آنکه ناخواهانی و بی رغبتی نکنند در بهشت * ولا ینکلوا
في الحرب * و سستی و بددلی نکنند در جنگ و باز نایستند از آن * فقال الله تعالى انا ابلغهم عنکم * پس گفت خدای تعالی
من میرسانم خبر و ابمراد ران شما از جانب شما * فانزل الله تعالى * پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیات را * ولا
تحسبن الذین قتلوا في سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم * وگمان مبر آنکسانی را که کشته شده اند در راه خدا مردگان
بلکه زندگانند نزد پروردگار خود * یرزقون * روزی داده می شوند * الى آخر الآیات * تا آخر آیتها * رواه ابوداود

وعن ابي سعید الخدري ان رسول الله صلى الله علیه وسلم قال المؤمنون في الدنیا على ثلثة اجزاء * گفت آن حضرت
که مسلمانان در دنیا بر سه قسم اند * الذین آمنوا بالله ورسوله * یک قسم آن کسانند که ایمان آوردند بخدا و پیغمبر خدا
* ثم لم یرتابوا * پستر در شک نیفتادند * وجاهدوا باموالهم وانفسهم في سبیل الله * و جهاد کردند بمالهای خود و نفسهای
خود در راه خدا این جماعت با وجود ایمان کامل و تهذیب نفس نفع رسانیدند بخلق و پاک کردانیدند ایشانرا و ایشان
اکمل و اشرف و اعلی اند در مرتبه * والذي یأمنه الناس على اموالهم وانفسهم * قسم دوم آنکسی که ایمن اند از وی مردم بر مالهای
خود و نفسهای خود یعنی اگرچه نفع نرسانیدند بمردم و خیر نکردند و ضرر هم نرسانیدند و شر هم نکردند و اختلاط ننمودند
و در طمع نیفتادند از ایشان چنانکه میگویند * ع * مرا از خیر تو امید نیست بد مرسان * ثم الذي اذا اشرف على طمع *
پستر آنکسی که چون مشرف گردد بر طمع و در دل وی افتد که طمعی کند * ترکه لله عز وجل * ترک میدهد وی آن را
طمع را برای خدا و طلب رضای وی و این طایفه اگرچه اختلاط کردند بمردم و نزدیک بود که طمع بکنند و در دایرهٔ
حرص افتند ولیکن نگاه داشت ایشان را خدای تعالی از وقوع در دام آن و این قسم فروتر است از دو قسم نخست و بعد
از وی اقسام دیگر است که از مرتبهٔ اعتبار و اعتداد ساقطند و شرح این حدیث باین توجیه و تقریر از مخیلات این فقیر
حقیر است والله اعلم * رواه احمد * وعن عبد الرحمن ابن ابي عمیرة * بفتح عین مهمله و کسر میم و سکون یا صحابی
است و نزد بعضی در صحبت وی نظر است والله اعلم * ان رسول الله * روایت میکند که پیغمبر خدا صلى الله علیه وسلم
* قال * گفته است * ما من نفس مسلمة یقبضها ربها * نیست هیچ نفس مسلمان که قبض میکند او را پروردگار تعالی یعنی
می میراند * تحب ان ترجع الیکم * دوست میدارد که باز میگردد بسوی شما و باز آید بدنیا * وان لها الدنیا وما فیها *

و حال آنکه باشد مرا ورا دنیا و هرچه در دنیا است * غیر الشهید * مگر شهید که وی دوست میدارد که بازگردد بدنیا
وکشته شود در راه خدا از جهت مشاهده آنچه از درجات عظیم را در ثواب آن * قال ابن ابی عمیرة قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم * گفت ابن ابی عمیرة که راوی حدیث است که گفت آن حضرت * لان اقتل فی سبیل الله احب الی * سوگند
بخدا اگر کشته شدن من در راه خدا دوست داشته شده تر است بسوی من * من ان یکون لی اهل الوبر والمدر * از ینکه باشند
مملوک ومحکوم من خداوندان پشم وکلوخ و مراد باهل وبر بادیه نشینان اند که در خیمه‌ها می باشند که از پشم اند و
باهل مدر ساکنان شهر و ده که خانهای ایشان از خشت وکلوخ بود مراد تمام دنیا واهل اوست * رواه النسائی
* وعن حسناء * بفتح حاء وسکون سین * بنت معاویة * تابعیه است مقبوله از طبقه رابعه روایت میکند از عم خود که اسلم
بن سلیم که صحابی است * قالت حدثنا عمی * گفت حسناء حدیث کرد ما را عم من * قال * گفت عم من * قلت للنبی *
گفتم مر پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم من فی الجنة * کیست در بهشت * قال * گفت آن حضرت در جواب وی * النبی
فی الجنة * پیغمبر در بهشت است * والشهید فی الجنة * وشهیدان در بهشت اند * والمولود فی الجنة * وزائیده شده یعنی
مولود صغیر نیز در بهشت است خواه ولد مؤمن یا ولد کافر که قالوا * والوئید فی الجنة * وزنده بگور کرده شده
در بهشت است ومراد بوئید موؤده است چنانکه عادت کافران بود که دختران را زنده در گور میکردند
وبعضی پسران را نیز میکردند در وقت تنگی وشاید که تخصیص ذکر این چهار باعتبار فضل وشرف در ورود اول
واز جهت دخول جنت بی عمل وکسب درورد اخیرا است * رواه ابوداود * وعن علی وابی الدرداء وابی هریرة وابی
امامة وعبدالله بن عمر وعبدالله بن عمرو وجابر بن عبدالله وعمران بن حصین رضی الله عنهم اجمعین * روایت است
از بن هشت صحابی مشهور که * کلهم یحدث عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه قال * که هریکی از ایشان حدیث
میکنند از آن حضرت که گفت * من ارسل نفقة فی سبیل الله * کسیکه بفرستد نفقه را در راه خدا * واقام فی بیته * واقامت
کند در خانه خود وبغزا نرود * فله بکل درهم سبعمائة درهم * پس مرا ورا است بهر درهم هفتصد درهم * ومن غزا
بنفسه فی سبیل الله * وکسیکه غزا کند بذات خود در راه خدا * وانفق فی وجه ذلك * وانفاق کند در وجه خدا آنرا
یعنی که از برای ذات وطلب مرضات وی تعالی یا در جهتی که امر کرده است بدان وراضی است از ان * فله بکل درهم
سبعمائة درهم * پس مرا ورا است بهر درهم هفتصد درهم ودر بعضی نسخ سبعمائة الف درهم هفتصد هزار درهم واز ینجا
معلوم میشود که مضاعفه ثواب مخصوص ومنحصر بهفتصد نیست بلکه زیاده میشود از ان وکذشت اشارت باین در حدیث
خریم ابن فاتك در فصل ثانی * ثم تلا هذه الایة * پستر خواندند آن حضرت این آیت را * والله یضاعف
لمن یشاء * خدا زیاده میکرداند ثواب را مر کسی را که میخواهد * رواه ابن ماجة * وعن فضالة * بفتح فا * بن عبید *
بضم عین صحابی انصاریست احوال وی در اول فصل ثانی گذشت * قال سمعت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یقول
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول الشهداء اربعة * گفت شنیدم عمر را رضی الله عنه که میگفت شنیدم آن حضرت
را که میگفت شهیدان چهار کس اند * رجل مؤمن جید الایمان * یکی مرد مسلمان که نیك ومحکم است ایمان او * لقی
العدو * که ملاقات کرده است دشمنان را یعنی کافران * فصدق الله * پس راست گو کرد انید این مرد خدا را بعمل
خود وشجاعت خود پس جهاد کرد وصبر ورزید وچشم داشت ثواب حق را زیرا که وی تعالی وصف کرده است مجاهدان
را بصبر واحتساب وخبر داده است بدان پس وی چون صبر کرد حسبة لله تصدیق کرد مر خدا را در ین خبر * حتی قتل *
تا آنکه کشته شد آن مرد * فذلك الذی یرفع الناس الیه اعینهم یوم القیمة * پس آن مرد آنکسی است که بردارند
مردم بسوی آنکس چشمهای خود را ومی نگرند بسوی وی روز قیامت از جهت علو مقام وی وارتفاع آن * هکذا * همچنین
* ورفع راسه * وبرداشت سر خود را برای بیان کردن ونمودن صورت برداشتن چشمها واشاره کرد به بالا * حتی سقطت

قلنسوته * تا آنکه افتاد کلاه وی بجهت مبالغه کردن در رفع * فما ادری اقلنسوة عمر اراد ام قلنسوة النبي صلی الله علیه وسلم * این قول راوی است که میگوید نمیدانم ودر نمی یابم که کلاه عمر را مراد داشته است راوی که کلاه وی رضی الله عنه افتاد در نمودن صورت رفع یا مراد داشته است کلاه آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که افتاد وحمل بر اول اولی وانسب است کما لا یخفی * قال * گفت آن حضرت * ورجل مؤمن جید الایمان لقي العدو * وشهید دیگر مردی مؤمن است نیك وسره ایمان که ملاقات کرده است عدو را باین صفت که * کانما ضرب جلده بشوك طلح من الجبن * گویا زده شده است پوست او بخارهای درختان خاردار از جهت بد دلی وترسندگی طلح بفتح طا قسمی از درختان بزرگ خاردار کنایت است از برخاستن موی از ترسیدن واز بددلی * اتاه سهم غرب * آمد او را تیری که ندانند که از کجا آمد وعامل معلوم نیست * فقتله * پس کشت او را * فهو في الدرجة الثانية * پس این شهید در پایهٔ دوم است وفاضل است از اول * ورجل مؤمن خلط عملا صالحا واخر سیئا * شهید سیوم مردی که آمیخته است کردار نیك را وکردار دیگر را که بد است با ایمان وی چنانچه جید نیست که سابق را معه ودر قرآن مجید در شان این گفته است * عسی الله ان یتوب علیهم * نزدیك است خدا که توبه کند ورجوع برحمت نماید بر ایشان * لقي العدو * ملاقات کرد عدو را * فصدق الله * پس تصدیق کرد خدا را وصبر کرد وشجاعت ورزید * حتی قتل * تا آنکه کشته شد * فذاك في الدرجة الثالثة * پس آن مرد در درجهٔ سیوم است * ورجل مؤمن اسرف علی نفسه * وچهارم مردی مسلمان است ولیکن اسراف کرده است واز حد تجاوز نموده ومعصیه ورزیده * لقي العدو فصدق الله حتی قتل فذاك في الدرجة الرابعة * پس آن مرد در پایهٔ چهارم است واز همه پایان تر است وحاصل این تقسیم آنست که شهید یا متقي شجاع است واین قسم اول است یا متقي غیر شجاع است واین قسم ثاني است یا شجاع غیر متقي واین دو قسم است یکی آنکه کردار ها را مخلوط است به نیك وبد وفاسق مسرف بیرون از حد نیست واین قسم ثالث است یا فاسق مسرف است پس در همه اقسام حاصل می شود تصدیق الله نه در ثاني واز این تقریر معلوم شد که مراد بتصدیق حق سبحانه ثبات بر صبر واحتساب است که وصف کرده است وی تعالی مجاهدان را بدان وخبر داده از آن نه تصدیق در وعده اجر وثواب که آن در قسم ثاني نیز حاصل است با وجود آن ذکر نکرده در آن فافهم * رواه الترمذي وقال هذا حدیث حسن غریب * وعن عتبة * بضم عین وسکون فوقانیه * بن عبد * بفتح عین وسکون موحده * السلمي * صحابی است کنیت او ابو الولید است معدود است در اهل حمص وگفته اند که نام او عتله بود بفتح عین وسکون فوقانیه وفتح آن ولام پس نام کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عتبه * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم القتلی ثلثة * کشتگان سه قسم اند * مؤمن جاهد بنفسه وماله في سبیل الله * یکی مسلمانی است که جهاد کرد بنفس خود وبمال خود وجان ومال خود را انداخت در راه خدا * فاذا لقي العدو قاتل حتی یقتل * پس چون ملاقات کرد دشمن را قتال کرد تا آنکه کشته شد * قال النبي صلی الله علیه وسلم فیه * گفته است آن حضرت در شان ومدح این مؤمن مجاهد این کلام که * فذلك الشهید الممتحن * پس آن شهید یست که امتحان کرده شده وتجربه نموده شده است بصبر بر جهاد وقوت بر احتمال مشاق ودر نهایه گفته ممتحن مصفای مهذب چنانکه فضهٔ ممتحن میگویند وقتیکه تصفیه کرده شود بآتش وبیضاوی در تفسیر کریمهٔ اولئك الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی گفته که دلهایی که تجربه کرده او را خدای تعالی ونرم ساخته ودانسته آنها را بتقوی وخلوص برای آن وامتحان سبب علم ومعرفت است * في خیمة الله تحت عرشه * آن شهید در خیمه خدا است زیر عرش وی یعنی در حضرت وی ومحل قرب وی تعالی چنانکه در حدیث شفاعت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود طلب در آمدن میکنم بر خدا در سرای وی پس اذن میکند مرا بدر آمدن پس بسجده میروم تا آخر حدیث * لا یفضله النبیون الا بدرجة النبوة * فاضل وزاید نمی شوند آن شهید را پیغمبران مگر بدرجهٔ نبوت یعنی ورای مرتبهٔ نبوت وکمال متعلق بآن مرتبه همه مراتب وکمالات

ایشان را حاصل است و اینجا توهم نباید کرد که از پیغمبران یک درجه نازل اند که نبوت است زیرا که فضائل و کمالات
نبوت لاتعد ولاتحصی است که مراتب و لا یحصی بعد در تحت او ست و در جنب آن قدر محسوس ندارد و در تعرف گفته است
که نسبت کمالات اولیاء قدس الله اسرارهم در جنب کمالات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مثل رطوبات است که از مشک
پر آب بیرون یافتد وکوته نظران خیال کنند که ایشان یک قدم و یک پایه از انبیا کمتر و پایان تراند و کمالات مرتبهٔ
نبوت را تصور نکنند نعوذ بالله من الزیغ والزلل * ومؤمن خلط عملا صالحا وآخر سیئا * دوم از کشتگان مسلمانی است که
آمیخته کرده نیک و کردار بد را و متقی خالص نیست * جاهد بنفسه وماله فی سبیل الله * جهاد کرد بنفس خود ومال
خود در راه خدا * اذا لقی العدو قاتل حتی یقتل * وقتیکه ملاقات کند دشمن را قتال می کند تا آنکه کشته می شود * قال
النبی صلی الله علیه وسلم فیه * گفته است آن حضرت در شان این مجاهد * ممصمصة محت ذنوبه وخطایاه * این شهادتی
است یا خصلتی که محو می کند و پاک می کردانید گناهان و بدیهای او را ممصمصه بضم میم اولی وفتح ثانیه وسکون صاد
اولی و کسر میم ثالثه بمعنی مطهره یعنی پاک کننده بصاد مهمله ومعجمه هر دو روایت است و هر دو بیک معنی است وبعضی
گفته اند که ممصمصه بمهمله بطرف لسان و بمعجمه تمام دهان چنانکه در وضو بر شستن آرند و جز آن ومضمضهٔ ذنوب
محو کردانیدن آن * ان السیف محاء للخطایا * بدرستی شمشیر و کشته شدن بدان محو و پاک کرداننده است مر
گناهان را * وادخل من ای ابواب الجنة شاء * ودرآورده می شود از هر دری از درهای بهشت که خواهد * ومنافق
جاهد بنفسه وماله * سیوم از کشتگان منافقی است که جهاد کرد بنفس ومال خود * فاذا لقی العدو قاتل حتی یقتل *
پس چون ملاقات می کند دشمن را قتال می کند تا آنکه کشته می شود * فذاک فی النار * پس این منافق در آتش
دوزخ است اگرچه قتال کرد و کشته شد * ان السیف لا یمحو النفاق * بدرستی شمشیر محو نمی کند نفاق را ایمان
می باید بی ایمان همه هیچ * ایمان چو سلامت بلب گور بریم * احسنت زهی چستی و چالاکی ما * رواه الدارمی

* وعن ابن عائذ * بیاء تحتانیه وذال معجمه و ابن عائذ در صحابه متعدد اند قیس ابن عائذ و مثل او ابن عائذ
تا اینجا مراد کیست والله اعلم * قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فی جنازة رجل * گفت بیرون آمد آن حضرت
در جنازهٔ مردی تا نماز بگذارد بروی * فلما وضع قال عمر بن الخطاب * پس هرگاه که نهاده شد جنازه گفت عمر
رضی الله عنه * لا تصل علیه * نماز مگذار بروی * یا رسول الله فانه رجل فاجر * زیرا که بدرستی وی مردی فاسق
است * فالتفت رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الناس * پس برگشته بنگریست آن حضرت بسوی مردم * فقال *
پس گفت * هل رآه احد منکم علی عمل الاسلام * آیا دیده است او را هیچ یکی از شما بر کاری از کارهای مسلمانی * فقال
رجل نعم * پس گفت مردی آری * یا رسول الله * من دیده ام او را بر عمل اسلام * حرس لیلة فی سبیل الله *
پاسبانی کرده است شبی در راه خدا * فصلی علیه رسول الله * پس بگذارد نماز بروی پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم وحثی علیه التراب * وریخت بروی خاک در وقت دفن کردن * وقال اصحابك یظنون انك من اهل النار *
وگفت آن حضرت بآن مرد مرده یاران تو گمان می برند که تو از اهل آتشی * وانا اشهد انك من اهل الجنة * ومن گواهی
میدهم که تو از اهل بهشتی * وقال یا عمر انك لا تسال عن اعمال الناس * وگفت آن حضرت ای عمر تو پرسیده نمی شوی
از کردارهای مردم * ولکن تسال عن الفطرة * ولیکن پرسیده می شوی از فطرت یعنی از دین اسلام طیبی در تفسیر
وتقریر این کلام گفته که حاصلش آن است که می باید ای عمر که خبر نکنی در مثل این موطن ومقام از اعمال شر موتی
را بلکه باید که خبر دهی از اعمال خیر چنانکه فرموده است اذکروا موتاکم بالخیر ومقصود منع او است از آنچه که اقدام
کرده بران از اخبار بفسق و فجور آن مرد زیرا که اعتبار بفطرت و اعتقاد است و با وجود آن عملی از اعمال اسلام نیز کرده
که کفایت میکند او را فافهم * رواه البیهقی فی شعب الایمان *

* باب اعداد آلة الجهاد * باب در ذکر

احادیثی که در آماده کردن آلات جهاد از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و زره و اسپ و جز آن وارد شده و بیشتر از آنچه ذکر کرده شده در باب فضیلت رمی و خیل واقع شده و صفت سیف آنحضرت و رایت و زره وی ذکر کرده صلی الله علیه وسلم

* الفصل الاول * عن عقبة بن عامر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی المنبر یقول * گفت شنیدم آن حضرت را و حال آنکه آن حضرت بر منبر میگفت و میخواند این آیت را * واعدوا لهم ما استطعتم من قوة * و آماده سازید مر جنگ کافران را آنچه توانید از قوت و زور و توانائی و میگفت مکرر سه بار این کلام را * الا ان القوة الرمي الا ان القوة الرمي الا ان القوة الرمي * دانا و آگاه باشید مراد بقوت درین آیت که امر کرده اند با عداد آن تیر اندازی است مکرر کفت سه بار * رواه مسلم * و در بعضی نسخ مشکات و باطا الخیل نیز مذکور است و در بعضی خط زده شده است بران و گفته اند که در روایت مسلم نیست و سیوطی گفته که آن در روایت ابن المنذر است و در قرآن مجید مذکور است کذا فی الدر المنثور و زمخشری و بیضاوی تفسیر کرده اند قوت را بهرچه قوت یافته شود بدان در حرب و بیضاوی گفته شاید که تخصیص آن حضرت صلی الله علیه وسلم رمی را بذکر بجهت بودن او سخت اقوی و در کشاف گفته است که عقبة بن عامر هفتاد کمان در راه خدا شکسته است * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ستفتح علیکم الروم * وهم از عقبة بن عامر است که گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت سرانجام است که فتح کرده شود بر شما روم * ویکفیکم الله * و کفایت میکند شما را خدای تعالی یعنی شر روم را * فلا یعجز احدکم ان یلهو باسهمه * پس باید که عاجز نیاید یکی از شما از بازی کردن تیرهای خود یعنی اهل روم غالب جنگ ایشان تیر اندازی است پس باید که عادت کنید شما به تیر اندازی و بیاموزید آنرا و تمام نمائید بشان آن تا متمکن شوید بر مقابله ایشان و نگاه دارد خدای تعالی شما را از شر ایشان و بعضی گفته اند که مراد آنست که ترک نکنید تیر اندازی را و اعتیاد آنرا و مداومت نمائید بران بعد از فتح نیز و مغرور نشوید بآنکه روم فتح شد بعد از و احتیاج برمی نماند زیرا که احتیاج بتیر اندازی دایم است اگرچه در قتال روم احتیاج بدان نماند بحصول فتح و تسمیه رمی بلهو باعتبار صورت است و برای ترغیب بران زیرا که نفوس مجبول اند بر میل بلهو چنانکه سباق بخیل و ابل * رواه مسلم * وعنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من علم الرمی * گفت عقبة بن عامر شنیدم آن حضرت را که میگفت کسی که دانست و آموخت تیر اندازی را * ثم ترکه * پس ترک داشت آنرا * فلیس منا * پس نیست از ما و بر طریقه ما * او قد عصی * شک راوی است که فلیس منا گفت یا گفت قد عصی بتحقیق معصیت کرد * رواه مسلم * وعن سلمة * بفتح سین و لام * بن الاکوع * بفتح همزه و سکون کاف اسلمی از اهل بیعت شجره است مبایعت کرد در اول قوم و در میان و در آخر با مر آن حضرت و از سخت ترین مردم بود در شجاعت و تیر اندازی و پیاده با سواران جنگ میکرد میگویند او سگ که گرگ بوی سخن کرده بود توفی بالمدینه سنة اربع و سبعین وهو ابن ثمانین سنة * قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم علی قوم من اسلم * گفت بیرون آمد آنحضرت بر گروهی از بنی اسلم * یتناضلون بالسوق * در حالیکه تیر اندازی میکردند و پیشی میجستند بریکدیگر در ان و سوق بمعنی بازار و بعضی گفته اند که نام موضعی است و گفته اند که جمع ساق است و مراد بدان تیرها است و از شرح ابن فرشته نوشته اند که سوق بفتح سین نام موضعی است و تناضل و مناضلة بمعجمه تیر اندازی کردن باهم بر سبیل مسابقت و معارضت * فقال * پس گفت آنحضرت * ارموا بنی اسماعیل * تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل یعنی عرب * فان اباکم کان رامیا * پس بدرستی پدر شما بود تیر انداز * وانا مع بنی فلان * ومن با بنی فلانم * لاحد الفریقین * گفت آن حضرت این سخن را مر یکی از دو قبیله را که تیر اندازی میکردند و قبیله از بنی اسلم با هم تیر اندازی میکردند آنحضرت یکی از ان دو قبیله را نام برد و فرمود من بجانب ایشانم * فامسکوا بایدیهم * پس نگاه داشتند دستهای خود را یعنی قبیلهٔ دیگر غیر آن قبیله که آن حضرت با نها شد * فقال ما لکم * پس گفت آنحضرت چه شد شما را که تیر نمی اندازید و

تکاهل اشتید خودرا ازان * فقالوا کیف نرمی وانت مع بنی فلان * پس گفت چگونه تیراندازیم وحال آنکه تو با بنی فلان باشی وچگونه بس می آئیم با ایشان چون تو بجانب ایشان شوی * فقال ارموا وانا معکم کلکم * پس گفت آن حضرت بیندازید ومن با همه شماام ومخصوص بیکجانب نیستم * رواه البخاری * وعن انس قال کان ابو طلحة یتترس مع النبی صلی الله علیه وسلم بترس واحد * گفت انس بود ابو طلحه انصاری که پناه میجست با آن حضرت بیک سپر تترس سپر پیش داشتن * وکان ابو طلحة حسن الرمی * وبود ابو طلحه نیک تیرانداز * فکان اذا رمی تشرف النبی صلی الله علیه وسلم * پس بود ابو طلحه چون تیرمی انداخت چشم برمیداشت ونگاه میکرد آن حضرت ومطلع می شد بر تیر انداختن وی * فینظر الی موضع نبله * پس نگاه می کرد بسوی جای افتادن تیر وی ومید ید که بکه خورد وبرکه افتاد از دشمنان زیرا که تیر وی خطا نمیکرد وابو طلحه حاضر شده است همه مشاهد را ومیگفت آن حضرت که آواز ابو طلحه بهتر از صد مرد است ودر روز حنین بیست کس را کشت وسلب ایشان گرفت رضی الله عنه * رواه البخاری * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم البرکة فی نواصی الخیل * افزونی خیر در موی های پیشانی اسپان است مقصود اثبات برکت در ذات اسپان است وذکر ناصیه بجهت بودن او مستاشرف اعضا واظهر وابهر آن چنان که جبهه در آدمی * متفق علیه * وعن جریر بن عبد الله * بفتح جیم صحابی کبیر است ودر قوم خود رئیس بود ونزد آن حضرت عزیز ودر حسن وجمال بی نظیر باقی احوال وی در مواضع نوشته شده است * قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوی ناصیة فرس باصبعه * گفت جریر دیدم من آن حضرت را که می تافت ومیکرد انید موی پیشانی اسپی را با انگشت خود * وهو یقول * وحال آنکه آن حضرت میگفت که * الخیل معقود بنواصیها الخیر الی یوم القیمة * اسپان بسته شده است بموی های پیشانی ایشان نیکی تا روز قیامت نزیرا که حاصل میکردند بانها جهاد که در روی خیر دنیا وآخرت است چنانکه بیان فرمود آنرا بقول خود * الاجر والغنیمة * ثواب در آخرت وغنیمت در دنیا * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتبس فرسا فی سبیل الله * کسی که به بند د ونگاهدارد اسپی را در راه خدا بنیت آنکه شاید حادث گردد غزائی وحبس بمعنی منع است وبمعنی وقف نیز آید حبس اسپ وقف کرده شده در راه خدا * ایمانا بالله * حبس کند اسپ را از جهت ایمان آوردن بخدا وامتثال امر او که در فعل خیرات عموما وخصوصا کرده است * وتصدیقا بوعده * واز جهة راست دانستن وعده حق که بثواب جزیل که دران کرده است * فان شبعه وریه وروثه وبوله فی میزانه یوم القیمة * پس بدرستی سیری وی وسیرابی او وسرکین او وکمیز وی در ترازوی اعمال اوست یعنی داخل اعمال اوست در ترتب اجر وثواب بوزان روز قیامت شبع بکسر شین وفتح با سیری وری بکسر را وتشدید یا سیرابی مراد اینجا چیزی است که بان سیری وسیرابی حاصل می شود از کاه ودانه وآب * رواه البخاری * وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یکره الشکال فی الخیل * بود آن حضرت که مکروه می پنداشت شکال را در اسپان وشکال بکسر شین در اسپ آن اسپ است که سه پای او سفید بود ویکی مطلقه یا بعکس تشبیه داده شد بشکال بمعنی رسن که پایها چهارپایه را بوی بندند اینچنین است در قاموس وراوی گفته است * والشکال ان یکون الفرس فی رجله الیمنی بیاض * وشکال بکسر شین آن است که باشد اسپ باین صفت که در پای راست وی سفیدی باشد * وفی یده الیسری * ودر دست چپ وی سفیدی * او فی یده الیمنی ورجله الیسری * یا باشد در دست راست وی ودر پای چپ وی وجه کراهت شکال مفوض است بعلم شارع واین بظاهر مخالف معنی اول است که از قاموس نقل کرده شد وممکن است تطبیق این باین فافهم ودر نهایة گفته که از برای آن مکروه داشت که وی در صورت مشکول است تفاؤلا وممکن است که بتجربه معلوم شده باشد که این جنس نجیب نمی باشد وبعضی گفته اند که اگر با وجود این اغر باشد یعنی سفیدی جبهه دور میکرد د کراهت * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم سابق بین الخیل * روایت است از این

عمر که آن حضرت مسابقت کرد میان اسپان ودوانید آنها را مسابقت یکدیگر پیشی کردن در دوانیدن اسپان * التي
اضمرت * آن اسپان که لاغر ونزار کرده شده بودند وطریقهٔ اضمار خیل آن است که علف میدهند تا فربه وقوی شوند
بعد از ان کم میکنند علف را وبقدر قوت می آرند ودر آورده می شوند در خانه وپوشیده می شوند بجلها تا آنکه گرم میشوند
وعرق می کنند وچون عرق خشک می شود سبک می گردد گوشتهای ایشان وقوی می گردد بر راه رفتن * من الحفياء *
ابتداء مسابقت از حفیاء بود بفتح حای مهمله وسکون فا وبمد وقصر موضعی است برچند میل از مدینه وحیفا بتقدیم یا بر فا
نیز آمده * وأمدها ثنية الوداع * ونهایت آن خیل ومسابقت آنها ثنیة الوداع بود که نام کوهی است که اهل مدینه مسافران را
مشایعت می کردند تا آنجا مشهور در تسمیهٔ این موضع این وجه است وهمچنین است در قاموس وسمهودی در
تاریخ مدینه وجهی دیگر غریب گفته که در شرح آن را ذکر کرده ایم * وبينهما ستة اميال * ومیان این دو موضع یعنی حفیا
وثنیة الوداع شش میل است در میان این مسافت در خیل مسابقت می کردند * وسابق بين الخيل التي لم تضمر بين
الثنية الى مسجد بني زريق * بضم زای ومسابقت کرد میان اسپان که اضمار کرده نشده اند از ثنیه تا مسجد بني زريق
وبينهما ميل * ومیان این دو موضع یک میل است * متفق عليه * وعن انس قال كانت ناقة لرسول الله صلى الله عليه وسلم تسمى
العضباء * گفت انس بود ناقهٔ مر آن حضرت را که نامیده میشد او را عضباء بفتح عین مهمله وسکون ضاد معجمه وموحده بمد ناقهٔ
که گوش او را بریده باشند یا شکاف کرده واین همان ناقهٔ مشهورهٔ آن حضرت است که او را قصوا میگفتند یا غیر اوست در
دو قول است وگفته اند که ناقهٔ شریف عضبا نبود ولیکن بحسب خلقت گوش او همچنین واقع شده بود * وكانت لا تسبق *
وبود آن ناقه که سبقت کرده نمی شد یعنی هیچ ناقه بر ان سبقت نمیکرد * فجاء اعرابي على قعود له * پس آمد اعرابی
بر شتری که مر او را بود وقعود بفتح قاف شتر جوانه که نخست در بار ونشست آمده باشد وصلاحیت آن پیدا کرده که سواری
کرده شود بر ان وادنی آن دو سال است تا شش سال بعد از ان جمل نامند * فسبقها * پس سبقت کرد شتر اعرابی ناقهٔ
آن حضرت را ودرگذشت از وی در دویدن * فاشتد ذلك على المسلمين * پس سخت آمد سبقت کردن شتر اعرابی ناقه
آن حضرت را بر مسلمانان * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس گفت آن حضرت * ان حقا على الله ان لا يرتفع
شيء من الدنيا * بدرستی که حق وثابت است بر خدا بجریان سنت وی تعالی این که بلند نگردد چیزی از امور دنیا واشیای
آن * الا وضعه * مگر آنکه فرو نهد آن را خدای تعالی * رواه البخاري * الفصل الثاني * عن عقبة بن
عامر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت عقبه شنیدم آن حضرت را که میگفت * ان الله
تعالى يدخل بالسهم الواحد ثلثة نفر في الجنة * بدرستی که خدای تعالی می در آرد بسبب یک تیر سه کس را در بهشت
* صانعه * نخست سازنده وراست کنندهٔ آن را * يحتسب في صنعته الخير * که چشم میدارد در پیشهٔ خود نیکی وثواب را
یعنی تیر را که می سازد برای آن می سازد که بآن غزا کرده شود ودر راه خدا انداخته شود * والرامي به * ودوم
اندازنده تیر را در راه خدا * ومنبله * وسیوم متبل تیر یعنی دهنده تیر را بدست تیر انداز خواه ابتداء خواه پیش از رمی
یا بعد از رمی از هدف ودر حدیث دیگر آمده است که سعد بن ابي وقاص تیر می انداخت وآن حضرت تیر بدست او
میداد ومنبله بضم میم وفتح نون وتشدید باء مکسوره از تنبیل وبسکون نون وتخفیف با از انبال هر دو روایت است
* فارموا واركبوا * پس تیر اندازید وسوار شوید * وان ترموا احب الي من ان تركبوا * وتیر انداختن شما دوست
داشته شده تر است بسوی من از سوار شدن شما طیبی گفته که مراد برکوب نیزه زدن است پس مراد آن باشد که
تیر انداختن محبوب تر است از نیزه زدن * كل شيء يلهو به الرجل باطل * هر چیزی که بازی کند بآن چیز مرد باطل
ونارواست * الا رميه بقوسه * مگر تیر انداختن او بکمان خود * وتاديبه فرسه * وادب کردن او اسپ خود را
* وملاعبته امرأته * وبازی کردن مرد زن خود را * فانهن من الحق * پس بدرستی که این اشیا از جملهٔ حق است وثابت است

و بحقیقت داخل لهو نیستند * رواه الترمذي وابن ماجة وزاد ابو داود والدارمي * ومن ترک الرمي بعد ما علمه * وکسیکه ترک کند تیر اندازي را بعد از دانستن و اموختن آن * رغبة عنه * از جهت اعراض کردن و ناخواستن آنرا * فانه نعمة ترکها * پس بدرستي که آن رمی نعمتی است که ترک کرد آنرا * او قال کفرها * یا گفت کفر ما بجای ترکها نعمتی است که کفران کرده آنرا * وعن ابي نجیح * بفتح نون وکسر جیم وسکون یا * السلمی * کنیت عمرو بن عتبه است که چهارم است در اسلام واحوال شریف وی در مواضع نوشته شده است * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آن حضرت را که میگفت * من بلغ بسهم في سبیل الله فهو له درجة في الجنة * کسی که رسانید تیری را در راه خدای یعنی زد بکافری پس آن مر اورا درجهٔ عظیمه است در بهشت * ومن رمی بسهم في سبیل الله فهو له عدل محرر * وکسی که انداخت تیری را در راه خدا رسید بکافر یا نه پس آن مر اورا برابر برده آزاد کرده شده است باین توجیه بلوغ بسهم اعلی است از رمی آن واسلوب کلام تنزل از اعلی بادنی است یعنی اگر آن نباشد این نیز ثوابی دارد واحتمال دارد که مراد ببلوغ بسهم رسیدن بمکان غزو باشد که با وی تیر باشد بیندازد یا نه ورمی انداختن آنها بسوي کافران وباین معني ترقي از ادنی باعلی است ومراد بدرجه پایه از پایها کمتر از مرتبه تحریر که درجه آن عظیم است والله اعلم * ومن شاب شیبة في الاسلام * وکسی که پیر شد پیر شدنی در مسلماني * کانت له نورا یوم القیمة * می باشد پیری مر اورا سبب حصول نور در روز قیامت وبعضي گفته اند که مراد باسلام اینجا جهاد است زیرا که جهاد عمود اسلام وذروهٔ سنام اوست چنانکه در حدیث امده است * رواه البیهقی في شعب الایمان وروي ابو داود * الفصل الاول * وروایت کرده است ابو داود فصل اول را که درمیان من بلغ بسهم في سبیل الله است * والنسائی الاول والثاني * وروایت کرده است نسائی فصل اول وثانی را که وارد در بیان فضیلت سهم اند * والترمذی الثانی والثالث * وروایت کرده است ترمذي ثاني وثالث را که من رمی ومن شاب است * وفی روایتهما * ودر روایت نسائی وترمذي اینچنین واقع شده است که * من شاب شیبة في سبیل الله بدل في الاسلام * واین موید آن است که بعضی گفته اند که مراد باسلام جهاد است چنانکه گفته شد واین عبارت صریح است که نسائی فصل ثالث را نیز روایت کرده است پس اورا در روایت باشد * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا سبق الا في نصل او خف او حافر * نیست سبق مگر در نصل یا خف یا حافر سبق بفتح با انچه گرو بندند در اسپ دوانیدن وتیر انداختن وجز آن مر کسي را که سبقت کند وبسکون با پیشي کردن وروایت صحیحه دراینجا بفتح با است واگر بسکون هم باشد مآل معنی همین است پس میفرماید که نیست سبق مگر در نصل بفتح نون وسکون صاد مهمله آهن تیر ونیزه وشمشیر ومراد اینجا پیکان تیر است کنایت است از تیر اندازی ومگر در خف بضم خا سپل شتر ومگر در حافر بحای مهمله سم اسپ یعنی در دوانیدن شتر واسپ * رواه الترمذی وابو داود والنسائی * وظاهر حدیث آن است که روا نیست گرفتن مال بمسابقه مگر درین سه چیز وجماعهٔ از فقها قیاس کرده اند بران والحاق نموده اند بدان چیزیکه در معنی آن باشد ومهیا ساخته شود برای قتال چنانکه خر واستر در معني اسپند وفیل در معنی ابل است زیرا که وي سود مند تر است در قتال از ابل ودر شرط کردن مال بر مسابقه بچیزی که از ساز قتال است وجعل مال بروي ترغیب است در جهاد بخلاف انکه نه از ساز قتال است چنانکه طیور وکبوتر جایز نیست سبق در وی واخذ مال بروی وبعضی مسابقت بر اقدام وبعضی مسابقه بحجاره نیز الحاق کرده اند از جهت بودن آن در معنی سهام وقاضي عیاض در مشارق الانوار گفته که ابن عمر رضي الله عنهما مخصوص میکردانید رهانرا یعنی سبق را باسپان بعد از ان بدانکه در مشارطت در سباق معني قمار است زیرا که در وی مخاطره است در هلك وتردد در غرم وغنم وهمین است معنی قمار مگر آنکه مال مشروط باشد از جانب امام یا از جانب شخصی دیگر از مردم چنانکه گوید هر که سبقت کند مر اورا برمن چندین از مال یا از یك جانب بود از

مسابقین چنانکه گویند اگر سبقت کنی تو بر من مر ترا چنین و اگر سبقت کنم من چیزی نیست مرا بر تو و اگر از هردو جانب
باشد چنانکه گویند اگر سبقت کنم من مرا بر تو چنین و اگر سبقت کنی تو ترا بر من چنین جایز نبود زیرا که این حقیقت
قمار است مگر بدر آمدن محلل در میان ایشان چنانکه در حدیث آینده بیاید * وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم من ادخل فرسا بين فرسين * کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ این صورت تحلیل است و محلل کسی است که
در آرد اسپی را میان آن دو اسپ که بیرون آورده شده اند و شرط از هردو جانب کرده اند و عقد قمار شده در آرد بشرط
اینکه اگر این اسپ سوم سبقت گیرد میگیرد هردو سبق را و اگر مسبوق شد نیست بر وی چیزی و این محلل از جهت
آن شد که بوی عقد قمار را زوی می برآید که شرط از هردو جانب بود و حالا از یکجانب شد که جانب این اسپ سوم است * فان
كان يؤمن ان يسبق * پس اگر هست این فرس ثالث باین صفت که امن کرده میشود از اینکه مسبوق گردد بلکه معلوم
است البته که سابق میگردد بجهت بودن او جواد تیز رو * فلا خير فيه * پس نیست نیکی در وی و حاصل نمیگردد تحلیل
یا حاصل میگردد ولیکن کراهتی دارد و ظاهر عبارت لا خير فيه و لا بأس به درین معنی است * وان كان لا يؤمن ان يسبق *
و اگر هست باین صفت که مامون نیست از انکه مسبوق گردد بلکه محتمل است که مسبوق گردد * فلا بأس به * پس نیست
باکی بوی و حاصل میگردد بی کراهیت تحلیل و گویا سبب درین آن است که اگر یقین معلوم می شود که سابق خواهد شد هردو
سبق را بگیرد پس گویا که باقی میدارد آن مشارطت را که از هردو جانب بود و عقد بجهت آن قمار شده بود بحال خود اگر سبق و عدم
سبق هردو محتمل اند پس اگر سابق شد هردو سبق را میگیرد و اگر سابق نشد نیست بروی چیزی پس شرط از یک جانب
شد و مشارطت از هردو جانب نماند * رواه في شرح السنة وفي رواية ابي داود * و در روایت ابی داود
اینچنین آمده است که گفت * من ادخل فرسا بين فرسين * کسیکه در آرد اسپی را میان دو اسپ * يعني وهو لا يأمن
ان يسبق فليس بقمار * و آن اسپ یا صاحب اسپ ایمن نیست از انکه مسبوق گردانیده شود پس نیست قمار * ومن ادخل
فرسا بين فرسين وقد امن ان يسبق * و کسیکه در آرد اسپ را میان دو اسپ و حال آنکه بتحقیق ایمن است از مسبوقیت
* فهو قمار * پس این عقد قمار است چنانچه بیان کرده شد * وعن عمران بن حصين رضي الله عنه * صحابی کبیر است
تا سی سال در مرض صاحب فراش بوده و در ان حال ملائکه بر وی سلام میکردند و باقی احوال او در مواضع نوشته شده
است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا جلب ولا جنب * هردو بفتح جیم و اول بفتح لام و ثانی بفتح نون در کتاب
الزكوة گذشت که جلب و جنب در زکوة می باشد و در سباق جلب در زکوة آنست که مصدق در جای دور بنشیند و امر کند
رب المال را که مواشی خود را اینجا در پیش وی بیارد و جنب آنکه رب المال در جائی از موضع خود دور رود و بنشیند
و مصدق را در مشقت افکند تا نزد وی همانجا که او است برود هردو ممنوع و مکروه است و جلب در سباق آنکه اسپی دیگر
در پی اسپ خود بگیرد و زجر کند و فریاد زند تا باعث گردد بر سبق و جنب آنکه اسپی دیگر در پهلوی اسپ خود که بوقت
مسابقت میکند بگیرد و چون اسپ مرکوب مانده گردد بر ان اسپ دیگر سوار شود و همه منهی عنه است * زاد يحيى في
حديثه في الرهان * زیاده کرده است یحیی در حدیث خود لفظ في الرهان را و گفته لا جلب ولا جنب في الرهان و مراد
برهان همین مسابقت است و مشارطت بر خیول * رواه ابو داود والنسائي ورواه الترمذي مع زيادة في باب الغصب *
و روایت کرده است آنرا ترمذی با زیادت بعضی الفاظ و معانی در باب غصب * وعن ابي قتادة * صحابی انصاری کبیر
است برادر ابو سعید خدری است از مادرش عقبی بدری حاضر شده مشاهد را همه * عن النبي صلى الله عليه وسلم *
* قال خير الخيل الادهم الاقرح * بهترین اسپان اسپ سیاه است که در پیشانی او سفیدی است * الارثم * بثاء مثلثه
اسپی که در جانب بینی او سفیدی است و ادهم بضم دال سیاهی و قرحه بضم قاف سفیدی در روی اسپ کمتر از غره كذا في
القاموس و رثم بمثلثه محرکه و رثمه بضم را بیاض در طرف انف فرس یا هر بیاضی که بر لب زبرین اسپ و استر و خر را

* ثم الاقرح المحجل * پستر بهترا قرح محجل تحجيل سفيدي دست وپاي اسپ وسُتور * طلق اليمين * كه دست راست محجل نباشد طلق بضم طا ولام وبفتح طا وسكون لام نيز تصحيح كرده اند اسپي كه يكي از قوائم او محجل نباشد * فان لم يكن ادهم فكميت على هذه الشية * پس اكر نباشد ادهم پس كميتي كه برين صفت وعلامت كه قرح ورثم است باشد بهتراست وكميت اسپي كه سخت باشد سرخي او وبعضي كفته اند كه اسپي كه ميان سياهي وسرخي باشد وشيت بكسر شين وفتح يا بمعني علامت كفته اند وبعضي كفته اند كه شيت هر رنكي كه مخالف باشد غالب رنك اسپ را ودر قصهٔ بقرهٔ بني اسرائيل فرموده است لا شية فيها * رواه الترمذي والدارمي * وعن ابي وهب * بفتح را وسكون ها * الجشمي * بضم جيم وفتح شين معجمه منسوب بجشم بن معاويه صحابي است اسم او كنيت اوست رضي الله عنه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم عليكم بكل كميت اغر محجل * بر شما باد بهر اسپ كميت سفيد پيشاني سفيد دستها وپايهاي او * اشقر اغر محجل * شقرت سرخي وسفيدي اشقر سرخ سفيد وكفته اند كه فرق ميان كميت واشقر آن بود كه ايال ودم در كميت سياه بود باقي سرخ ودر اشقر سرخ وشتر اشقر سخت سرخ وآدمي اشقر كسي كه بر بياض او حمرة باشد * او ادهم اغر محجل * يا اسپ سياه وسفيد پيشاني ودست وپاي * رواه ابوداود والنسائي * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يمن الخيل في الشقر * بركت اسپان در اسپان اشقر است * رواه الترمذي وابوداود * وعن عتبة بن عبد السلمي * صحابي است ذكر او در آخر فصل الثالث از كتاب الجهاد كذشت * انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * روايت است از وي كه شنيد آن حضرت را كه مي كفت * لا تقصوا نواصي الخيل * نبريد مويهاي پيشاني اسپان را * ولا معارفها * ونه مويهاي كردن اسپان را معارف جمع عرف است برخلاف قياس چنانكه محاسن جمع حسن * ولا اذنابها * ونبريد موي دمهاي اسپان را * فان اذنابها مذابها * زيرا كه بدرستي دمهاي اسپان مكس ران ايشان است كه بدان مكس از خود ميرانند مذاب جمع مذبه بكسر ميم آنچه بدان مكس رانند از ذب بمعني دفع كردن وراندن * ومعارفها دفاءها * ومويهاي كردن اسپان سبب كرم شدن آنها است دف بكسر دال وسكون فا همزه در آخر بمعني حرضد برد ودفاء بكسر دال بمد چيزي كه دفع كرده شود بدان برد لهذا تفسير كرده آنرا طيبي بكساء بمعني كليم * ونواصيها معقود فيها الخير * ومويهاي پيشاني اسپان بسته شده است در روي نيكي * رواه ابوداود * وعن ابن وهب الجشمي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارتبطوا الخيل * به بنديد اسپان را كنايت است از فربه ساختن آنها براي غزا * وامسحوا بنواصيها * ودست بر آريد بمويهاي پيشاني آنها * واعجازها * ومسح كنيد بر سرينهاي آنها مقصود باين مسح پاك كردانيدن آنها است از كرد وغبار وشناختن حال فربهي آنها شايد كه انسي وراحتي بانها نيز حاصل مي شده باشد واعجاز جمع عجز بفتح عين وضم جيم بمعني سرين * او قال اكفالها * يا كفت بجاي اعجازها اكفالها جمع كفل بفتحتين نيز بمعني سرين * وقلدوها * وقلاده بنديد اسپانرا قلاده بالكسر كردن بند وحميل وتقليد دركردن بستن حميل وجز آن وتقاليد خيل حسن است بقصد اعلاء دين * ولا تقلدوها الاوتار * ونه بنديد دركردن اسپان اوتار را جمع وتر است بكسر بمعني كينه وفتح نيز لغتي است يعني سوار نشويد براي آنكه طلب كنيد كينهاي جاهليت را وكينها را لازم آنها سازيد مثل قلائد يا جمع وتر است بفتحتين بمعني زه كمان وعادت جاهليت بود زهها را در كردن اسپان مي بستند تا چشم زخم نرسد نهي كرد از ان براي تنبيه بر آنكه آن رد قدر نميكند وبراي آنكه تنك نسازد كردن اسپ را وبشاخ درختي مثلا بند نشود وشرح اين بتفصيل در كتاب الطهارة در باب اداب الخلاء در حديث رويفع بن ثابت كذشته است * رواه ابوداود والنسائي * وعن ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم عبدا مامورا * كفت ابن عباس بود آن حضرت بندهٔ خدا مامور كه ميكرد بهرچه امر كرده ميشد از نزد خدا وحكم نميكرد بچيزي از پيش خود وميل طبع ونفس خود ومخصوص نميكرد انيد هيچ يكي را بچيزي از احكام كه ميخواست حتي اهل بيت كه اخص واقرب بود ند

بود چنانکه گفت * ما اختصنا دون الناس بشيء * مخصوص نکردانید آن حضرت ما را جدا از مردم بچیزی از احکام
* الا بثلث * مگر به سه خصلت * امرنا ان نسبغ الوضوء * امر کرد ما را باین که تمام و کامل کنیم وضو را و تفسیر آن در باب
وضو گذشت * وان لا نأکل الصدقة * و باینکه نخوریم صدقه را و مال زکوة را و این نیز در باب زکوة گذشت * وان لا ننزي
حمارا علی فرس * و باین که نجهانیم خر را بر اسپ تا حاصل شود ازان استر اگر گفته شود که اختصاص در نهی از اکل صدقه
ظاهر است اما امر باسباغ وضو ونهي از انزاء حمار بر فرس شامل است مر همه امت را اختصاص آن بچه معنی است
جوابش آن است که مراد ایجاب و الزام آنست بر ایشان باحیث بر مبالغه و تاکید در ان که مناسب تطهیر اهل بیت است
مر ایشانرا * رواه الترمذي والنسائي * و گفته اند که درینجا رد است بر شیعه که گمان مي برند که اهل بیت مخصوص اند
بعلوم و احکام که نیست جز ایشانرا و شاید که مراد نفی اختصاص باحکام شرعیه است که تمامهٔ امت را شامل است والا اگر
اهل بیت نبوت سلام الله و برکاته علیهم اجمعین مخصوص باشند ببعضي علوم از معارف و حقایق و اسرار و اخبار
بعدی ندارد و چیزی لازم نمی آید والله اعلم * وعن علي رضي الله عنه قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم بغلة *
روایت است از امیر المؤمنین علی مرتضی گفت بهدیه فرستاده شد برای آنحضرت استری مهدی مقوقس بود والي
اسکندریه و نام این بغله دلدل بود * فرکبها * پس سوار شد آنحضرت آن بغله را * فقال علي * پس گفت علی رضي الله
عنه * لو حملنا الحمیر علی الخیل * کاشکي بر داریم و بجهانیم ما خران را بر اسپان * فکانت لنا مثل هذه * پس باشد و
حاصل گردد ما را مانند این یعني بغله * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما یفعل ذلك الذین لا یعلمون *
نمیکنند آنرا مگر آن کسانیکه نمیدانند احکام شریعت را و آنچه اولی و انسب است بحکمت و درین نهی است
از انزاء حمار بر فرس و گفته اند که نهي برای کراهیت است * رواه ابو داؤد والنسائي * وعن انس رضي الله عنه
قال کانت قبیعة سیف رسول الله صلی الله علیه وسلم من فضة * بود قبیعهٔ شمشیر آن حضرت از سیم قبیعه بفتح قاف و کسر
موحده و سکون تحتانیه چیزیکه بر طرف مقبض سیف می باشد از نقره یا آهن کذا في القاموس و در نهایه گفته آنچه بر راس
قائم سیف می باشد و بعضی گفته اند تحت دو شارب سیف و در صراح گفته قبیعه بند شمشیر و کارد و در حواشی نوشته اند قبیعه
بفارسی بلدق و بعضی اورا کلاه میگویند * رواه الترمذي وابو داؤد والنسائي والدارمي * وعن هود * بضم ها و سکون واو
و دال مهمله * بن عبد الله بن سعد * تابعی است مقبول از طبقهٔ رابعه * عن جده مزیدة * روایت میکند از جد
مادری خود که نام وی مزیدة است بفتح میم و کسر زای و سکون یا صحابي است * قال دخل رسول الله صلی الله علیه
وسلم یوم الفتح وعلی سیفه ذهب و فضة * در آمد آن حضرت روز فتح مکه و حال آنکه بر شمشیر وی طلا بود و نقره * رواه
الترمذي وقال هذا حدیث غریب * ازین حدیث معلوم می شود که تحلیهٔ سیف بذهب و فضه جایز است و بعضی گفته اند که
این حدیث ضعیف است اسناد او قوي نیست و تحلیه بذهب حرام است کذا في شرح مولانا محمد حنفي علی الشمائل و
تورپشتی گفته که این حدیث مزیده حجت نمیشود زیرا که او را سندي نیست که اعتماد کرده شود بدان و بعضي گفته اند
شاید که فضه روی اندوده باشد بذهب و این حرام نیست و تفصیل آن در کتب فقه است * وعن السائب بن یزید * صحابی
صغیر است ولادت وی در سنه ثانیه از هجرت است حاضر شده حجة الوداع را همراه پدر خود یزید بن سعید کندی
در هفت سالگی * ان النبي صلی الله علیه وسلم کان علیه یوم احد درعان * روایت میکند که بود بر آن حضرت روز غزوهٔ احد
دو زره * قد ظاهر بینهما * بتحقیق جمع کرده بود میان آن دو زره و پوشیده بود یکی را بالای دیگري و یکی را ابره ساخته
بود و دیگری را استر یا تظاهر بمعنی تعاون و تطابق است و این از غایت شجاعت آن حضرت بود چه هرکه مردانه تر
و تردد او در کارزار بیشتر وقوف تر سلاح او و استعداد او بیشتر و این حدیث دلالت دارد بر آنکه مباشرت اسباب منافی
توکل نیست اگر یقین اتکال خود باشد * رواه ابو داؤد وابن ماجة * وعن ابن عباس قال کانت رایة نبي الله صلی الله علیه

وسلم سوداء * گفت ابن عباس بود رایت آنحضرت سیاه * ولواؤه ابیض * و بود لواء او سفید و گفته اند رایت علم کبیر را گویند ولواء علم صغیر و بعضی بر عکس هم گفته اند و بعضی گفته اند رایت آنکه همراه صاحب حرب باشد و لواء علامت مقام امیر بر در تقدیر آنحضرت را دو علم بود یکی سیاه و دیگری سفید و گفته اند مراد سیاه خالص نیست بلکه ازرد و رسیاه می نمود زیرا که در حدیث آینده میگوید که از نمره بود و نمره گلیمی که در وی خطهای سیاه و سفید باشند ظاهر آسیاه غالب بود و تواند که در بعضی اوقات سیاه باشد و در بعضی از نمره والله اعلم * رواه الترمذي وابن ماجة * وعن موسى بن عبيدة * بضم عين و فتح با مختلف فيه است در قوت و ضعف * مولى محمد بن القاسم * ظاهر آن است که مراد محمد بن القاسم بن محمد بن ابي بكر صديق است * قال * گفت موسى * ارسلني محمد بن القاسم الى البراء بن عازب * فرستاد مرا محمد بن قاسم بسوی براء بن عازب صحابی * يسأله * عن راية رسول الله صلى الله عليه وسلم * در حالیکه می پرسید محمد براء را از رایت آنحضرت که چگونه بود * فقال كانت سوداء * پس گفت براء بود رایت آن حضرت سیاه * مربعة * چهار گوشه * من نمرة * از نمره بفتح نون و کسر میم گلیمی که در وی خطهای سیاه و سفید باشند که می پوشند آنرا اعراب تشبیه کردند آنرا بنمر که حیوانی معروف است که آنرا پلنگ می خوانند * رواه احمد والترمذي وابو داود * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل مكة ولواؤه ابيض * و روایت است از جابر بن عبد الله انصاري که از کبار صحابه و مشاهیر ایشان است که آن حضرت در آمد مکه را و حال آنکه لواء او سفید بود * رواه الترمذي وابو داود وابن ماجة *   * الفصل

الثالث * عن انس قال لم يكن شئ احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد النساء من الخيل * گفت انس نبود هیچ چیز محبوب تر بسوی آن حضرت بعد از زنان از اسپان و بعضی گفته اند که همین است امر ثالث که سکوت کرد آن حضرت صلى الله عليه وسلم از ان در حديث حبب الي من دنياكم بر تقدیر صحت روایت ثلث و در جای خود آنرا بیان کرده شده است * رواه النسائي * وعن علي رضي الله عنه قال كانت بيد رسول الله صلى الله عليه وسلم قوس عربية * گفت امير المؤمنين علي رضي الله عنه بود در دست آن حضرت کمانی عربی * فرأى رجلا بيده قوس فارسية * پس دید آن حضرت مردی را که در دست وی کمان فارسی است * قال ما هذه القها * گفت آن حضرت چیست این کمان فارسی بینداز آنرا * وعليكم بهذه واشباهها * ولازم گیرید برخود باین یعنی کمان عربی و امثال آن طیبی گفته گویا آن صحابی دید کمان فارسی را قویتر و سخت تر پس اختیار کرد آنرا بر کمان عربی پس گمان برد که آن اعون است در حرب و فتح بلاد پس ارشاد کرد آن حضرت او را که امر اینچنین نیست که تو خیال کرده بلکه نصرت میدهد حق تعالی در دین هر کرا که میخواهد و نصرت از نزد او است و بقوت و قدرت او نه بقوت و ساز و سامان شما * ورماح القنا * ولازم گیرید برخود نیزها رماح جمع رمح و قنا به فتح قاف جمع قناة و هرد و بمعنی نیزه است و گویا مراد باضافت رماح بسوی قنا کمال و تمام است یعنی نیزهای نیزه * فانها يؤيد الله لكم بها في الدين * پس بدرستی که قصه این است که قوت میدهد خدا تعالی مر شما را بآن نیزه ها در دین * ويمكن لكم في البلاد * و پای برجای میکرد اند مر شما را در شهرها * رواه ابن ماجة *

* باب آداب السفر * آداب جمع ادب است و ادب رعایت آنچه باید رعایت کرد و بعضی گفته اند ادب حسن اخلاق و بیاید معنی او انشاء الله تعالى بتفصیل در کتاب الآداب و سفر ضد حضر است و در این ترکیب معنی کشف و ظهور و خروج است چنانکه اسفار صبح میگویند روشنی و انکشاف او را و سفر بکسر میگویند کتاب را و سفیر میخوانند میانجی را و مانند آن و آداب سفر بسیار است بعضی از ان قبیل که رعایت آن پیش از وی باید کرد و بعضی در اثنای آن و بعضی بعد از رجوع از ان و کتاب احياء العلوم متکفل است به بیان آن و ما نیز در آداب الصالحین که ترجمه ربع عادات احیاء است و در شرح سفر السعادة طرفی از ان ذکر کرده ایم از آنجا باید جست *   * الفصل الاول * عن كعب بن مالك ان النبي صلى الله عليه وسلم خرج يوم الخميس في غزوة تبوك * کعب بن مالک که از مشاهیر صحابه و شعرای

اسلام است و قصه او در تخلف از غزوهٔ تبوک که از اعاجیب و احاسن قصص است معروف * روایت میکند که آن حضرت بیرون
آمد روز پنجشنبه در غزوهٔ تبوک که نام زمینی است میان مدینه و شام * وکان یحب ان یخرج یوم الخمیس * و بود
آن حضرت که دوست میداشت که بیرون آید برای سفر یا برای سفر غزوه روز پنجشنبه * رواه البخاري * و در جامع
الاصول از حدیث ابوداؤد از کعب بن مالک آورده که گفت کم بود که بیرون می آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
برای سفر مگر روز پنجشنبه و تتبعه غزا میکرد و در سنن ابی داود حدیثی آورده که در وی تخییر است میان روز دوشنبه یا
روز پنجشنبه والله اعلم و توربشتی مناسبتی و نکتهٔ ذکر کرده که خمیس بمعنی لشکر است پس درین تفاؤل است بآنکه ظفر
یابد بر جیش که جانب وی بروند و نیز روز پنجشنبه روزی مبارک است که برداشته می شود درری اعمال بندگان
پس خواست آن حضرت که برداشته شود جهاد که افضل اعمال است نزد خدا یا از جهت آنکه این روز اتم ایام اسبوع
است از روی عدد والله اعلم آنچه موافق سنت نبوی است این است و مدار بر استخاره و تفویض و توکل است و از
سلف اصلا منقول نیست که اتباع احکام نجوم و اختیار ساعت بحکم آن کنند از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه منقول است
که کسی نزد ایشان گفت که فلان روز برو و فلان روز مرو فرمود اگر شمشیر در دست من می بود میزدم گردن ترا
بود بهمان در خدمت ابوالقاسم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و نشنیدیم نزد وی که ذکر کرده می شد که فلان
روز مسافرت باید کرد و فلان روز نباید کرد و آنچه مشهور در مقرب و مذاق از حضرت امیر رضی الله عنه روایت میکنند
آن نیز بصحت نه پیوسته است و در کتاب سنن ابی داود حکایتی از ابن عباس آورده که مضمون آن قاعده ایست که
کسی نظم کرده است * قطعه * * هفت روزی نحس باشد در مهی * یاد گیرش تا نیفتی در رهٔ پنج
* سه و پنج و سیزده با شانزده * بست و یك با بست و چار و بست و پنج * و از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نیز آورده
که درین هفت روز هیچ کاری نباید کرد و سفری نباید گزید و در صحت این مقال نیز سخن است والله اعلم
* وعن عبد الله بن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم الناس ما فی الوحدة ما اعلم *
اگر میدانستند مردم چیزی که در وحدت یعنی تنها سفر کردن است آنچه میدانم من * ما سار راکب بلیل
وحده * سیر نمیکرد هیچ یکی اگر چه سوار هم باشد خصوصا در شب تنها و بعضی گفته اند که تقیید براکب بجهت آنست
که مؤنت سوار بیشتر است و خوف او سخت تر * رواه البخاري * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها کلب ولا جرس * یار نمی شوند و همراه نمیروند فرشتگان
گروهی را که در ان گروه سگ است و نه گروهی را که در ایشان جرس است رفقه بالضم والکسر گروه هم سفر رفاق بکسر
را جماعت رفیق مرافق واحد و جمع چنانکه در قول حق تعالی و حسن اولئك رفیقا جمع رفقاء و چون متفرق شوند اسم
رفقه میرود نه رفیق و جرس بفتحتین آنچه آویخته می شود در گردن دابه یاد رپای باز و جز آن و وجه نهی کراهت صوت
او است مثل ناقوس و وارد شده است که با هر جرس شیطان است و آواز او مانع است از ذکر و فکر و مراد بکلب کلبی است که
نه برای غرض پاسبانی باشد و نگاه داشتن کلب برای پاسبانی و حفظ مواشی مباح است و گفته اند که مراد ملائکهٔ رحمت اند
نه کتبه و حفظه که آنها مفارق نمی شوند * رواه مسلم * وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الجرس مزامیر الشیطان *
گفت آن حضرت جرس مزامیر شیطان است مزامیر جمع مزمار نی که زمر کرده می شود یعنی تغنی کرده میشود بوی و زمر و
تزمیر سرود کردن نی به نی و مزامیر بلفظ جمع بجهت آن گفت که آواز او منقطع نمی شود گویا هر جزوی از وی مزمار است و در باب
العید کلام در معنی او زیاده برین گذشت و اضافت بشیطان بجهت آن کرد که وی شاغل میکرد از ذکر و فکر * رواه مسلم
* وعن ابی بشیر * بفتح با و کسر شین * الانصاري * صحابی است عمر طویل یافت و وفات یافت بعد از وقعهٔ حره بر قول
صحیح * انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض اسفاره * روایت میکند وی که بود با آنحضرت در بعضی سفرهای

آن حضرت * فارسل رسول الله * پس فرستاد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم رسولا * فرستاده را که ندا کند برا هل سفر باین حکم که * لا تبقین في رقبة بعیر قلادة من وتر * باقی گذاشته نشود در گردن شتری قلاده از وتر بفتحتین بمعنی زه * او قلادة * شك راوي است که قلاده من وتر گفت یا قلادة مطلق گفت و مراد همان قلاده از وتر است * الا قطعت * مگر آنکه بریده شود آن قلاده بیان آنکه شت وظاهر اوجه درینجا آن است که می آویختند بآن جرس * متفق علیه * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا سافرتم في الخصب * چون مسافرت کنید شما در فراخی سال خصب بکسر خاء ضد جدب بفتح جیم بمعنی قحط * فاعطوا الابل حقها من الارض * پس بدهید شتران را حق آنها از زمین یعنی از گیاهها یعنی بگذارید آنها را ساعت بساعت تا بچرند و تیز روند * واذا سافرتم في السنة * وچون مسافرت کنید شما در قحط سال سنة بمعنی سال ود ر سال قحط بخصوص نیز استعمال میکنند * فاسرعوا علیها السیر * پس تیز روید و شتاب کنید بروي سیر او تا خیر نکنید در راه تا برسانند شما را بمقصد پیش از آنکه ضعیف شوند * واذا عرستم بالليل فاجتنبوا الطریق * وچون فرود آئید در آخر شب پس یکسو شوید و پرهیز کنید راه را یعنی در میان راه فرود نیائید زیرا که هوام ودواب در شب بسیار می باشند * فانها طرق الدواب وماوی الهوام بالليل * زیرا که راهها راههای چارپایها و جای رجوع آوردن و بودن گزندها است از مار و کژدم وجز آن تعریس فرود آمدن مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت نفس و راحت اند پس قول وی بالليل برای تحقیق و تاکید است و بعضی گفته اند تعریس فرود آمدن در هر وقت که باشد از شب یا روز پس بالليل تقیید است * وفي روایة * ودر روایتي اینچنین آمده که * اذا سافرتم في السنة فبادروا بها نقیها * وقتیکه مسافرت کنید در قحط سال پس شتابی کنید در سیر در حالیکه باقی است با شتران مغز استخوان آنها یعنی قوت بدن آنها نقی بکسر نون وسکون قاف مغز استخوان را گویند و اطلاق نقي بر پیه نیز میکنند و نقبها بفتح نون وقاف و بباء موحده بمعنی راه در دکوه نیز روایت کرده شده است و ضمیر راجع بارض داشته و تورپشتي گفته که این تصحیف است و بعضی نقب بمعنی تنگ شدن اخفاف بعیر داشته اند گفته میشود نقب البعیر وقتیکه دقیق شود اخفاف وی و بعضی بمعنی پاره شدن خف طبوس و حمل برین معانی چندان جهدی ندارد و اینها نیز تصحیف است اگرچه طیبي آنرا تجویز کرده و از قول بتصحیف برآورده است فافهم * رواه مسلم * وعن ابی سعید الخدري قال بینما نحن في سفر مع رسول الله * گفت ابوسعید در اثنای آنکه ما در سفر بودیم با پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی راحلة * ناگاه آمد آن حضرت را مردی بر شتري * فجعل یضرب یمینا وشمالا * پس گشت آن مرد که میزند راست و چپ شتر را بسبب ماندگی شدن یا معنی آنست که فرود می افتد از پشت شتر و میرود یمین و شمال و بعضی میگویند میزند چشم خود را و می نگرد بچپ و راست برای طلب چیزی که قضا کند بآن حاجت خود را * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان معه فضل ظهر * پس گفت آن حضرت کسیکه باشد با وی زیادتی پشت یعنی مرکب * فلیعد به علی من لا ظهر له * پس باید که بازگرداند آنرا ورد کند برکسی که نیست مرکب اورا * ومن کان له فضل زاد فلیعد به علی من لا زاد له * وکسی که باشد مراورا زیادتی توشه پس باید که صرف کند آنرا برکسی که نیست توشه مراورا * قال فذکر من اصناف المال * گفت راوي پس ذکر کرد آن حضرت از انواع واقسام مال یعنی گفت هر که باشد نزد وی فلان مال وفلان مال مثل جامه و زر و جز آن زیادت بر حاجت نفس پس باید که بخشش کند وصرف نماید آنرا برکسی که ندارد * حتی رأینا انه لا حق لاحد منا في فضل * تا آنکه دیدیم و دانستیم که نیست حق مر هیچ یکی را از ما در زیادتي زاد * رواه مسلم * وعن ابي هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب * سفر پاره است از عذاب یعنی قسمی است از آن * یمنع احدکم نومه * منع میکند یکي از شما را خواب او * وطعامه وشرابه * وخوردنی او را و نوشیدنی او را بر وجه معتاد ومانوس وتخصیص بنوم وطعام وشراب از برای رفق بمردم است والا در سفر فوت میکرد د بسیار چیزها

نهمته من وجهه فليعجل الی اهله * پس وقتیکه بپردازد و بآخر رساند یکی از شما حاجت خود را از وجهی و طریقیکه
میخواست پس باید که شتابی کند و برود بسوی اهل خود نهمت بفتح نون و سکون ها حاجت و رسیدن همت در چیزی و
حرص نمودن در ان میگویند فلان منهوم است بدان یعنی مولع است بوی و حریص است در ان * متفق علیه
* وعن عبد الله بن جعفر * صحابی قرشی هاشمی مدنی و وی اول مولودیست که در اسلام ولادت یافت در حبشه و
وفات یافت بمدینه سنة ثمانین در زمان عبد الملك وله تسعون سنة نامیده می شد او را بحر الجود و گفتند نبود در اسلام
سخی تر از وی و پدر وی جعفر بن ابی طالب نیز جواد بود و وی جواد بن جواد بود در وقت وفات آن حضرت نه ساله
بود * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا قدم من سفر * گفت عبد الله بن جعفر بود آن حضرت وقتیکه قدوم می
آورد از سفری * تلقی بصبیان اهل بیته * تلقی نموده می شد و پیش آمده می شد بخردان اهل بیت وی یعنی خردان
اهل بیت را نزد آن حضرت می بردند * وانه قدم من سفر فسبق بی الیه * و بدرستی که آن حضرت قدوم آورد از سفری
پس سبقت کرده شد بمن و پیشتر برده شد مرا بسوی آن حضرت * فحملنی بین یدیه * پس برداشت و سوار کرد مرا به
پیش خود * ثم جیء باحد ابنی فاطمة رضی الله عنها * پستر آورده شد بیکی از دو پسر فاطمه که امام حسن و امام حسین
باشند رضی الله عنهما * فاردفه خلفه * پس ردیف کرد اینرا و سوار کرد پس خود یعنی نخواست که او را پیش گیرد
و مرا پس اندازد از وی * قال فادخلنا المدینة * گفت عبد الله بن جعفر پس در آورده شدیم مدینه را * ثلثة علی
دابة * هر سه بر یک دابه * رواه مسلم * وعن انس انه اقبل هو و ابو طلحة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم * روایت
است از انس که بدرستی شان این است که روی آورد یعنی بجانب مدینه وی یعنی انس و ابو طلحه انصاری که
زوج ام انس بود همراه آنحضرت * ومع النبی صلی الله علیه وسلم صفیة * وحال آنکه با آن حضرت ام المؤمنین صفیه
بود * مردفها * درحالیکه آن حضرت سوار کننده ام المؤمنین صفیه بود در عقب خود * علی راحلته * بر شتر سواری خود
و این در رجوع از غزوه خیبر بود و صفیه رضی الله عنها از غنایم غزوه خیبر بود که نخست در دست دحیه کلبی افتاده بود
و از وی آنحضرت گرفت و آزاد کرد و تزوج نمود پس در راه ردیف خود ساخته می آورد * رواه البخاری * وعنه قال
کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یطرق اهله لیلا * گفت انس بود آن حضرت که در نمی آمد اهل خانه خود را در
شب یعنی در وقت باز آمدن از سفر * وکان لا یدخل الا غدوة او عشیة * و بود که در نمی آمد مگر در چاشتگاه یا شبانگاه
یعنی آخر روز و بعد از عصر پیش از در آمدن عصر یا پیش از در آمدن شب * متفق علیه * وعن جابر قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا اطال احدکم الغیبة * گفت آن حضرت وقتیکه دراز کرداند یکی از شما غائب شدن را در سفر یعنی سفر
دراز کرده باشد * فلا یطرق اهله لیلا * پس باید که در نیاید اهل خود را در شب طرق در اصل بمعنی کوفتن است
و در آینده در شب را طارق گویند زیراکه حاجت دارد بکوفتن در * متفق علیه * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال اذا دخلت لیلا فلا تدخل اهلك * وقتیکه در آئی در شب یعنی در شهر پس در نیا اهل خانه خود را * حتی تستحد
المغیبة * تا آنکه استعمال آهن کند زن و معنی استحداد حلق عانه است و اینجا مراد بآن معالجه ستردن موی است بهر حیله
که زنان معتاد اند و عادت زنان استعمال حدید نیست و مغیبه بضم میم و کسر غین معجمه و سکون یا زنیکه غائب
است از وی زوج وی * وتمتشط الشعثة * و شانه کند زنیکه پریشان موی است شعثه بفتح شین و کسر عین و بثاء مثلثه زن
ژولیده موی حاصل آنکه صبر کند تا زن خود را بیاراید و مستعد صحبت کرداند * متفق علیه * وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم لما قدم المدینة نحر جزورا * و هم از جابر است که آن حضرت چون قدوم می آورد مدینه را میکشت شتری
را * او بقرة * یا گاوی را این حدیث دلالت کرد بر آن که سنت است مر کسی را که باز آید از سفر که ذبح کند بقدر آنچه
در وسع او است * رواه البخاری * وعن کعب بن مالك قال کان النبی صلی الله علیه وسلم لا یقدم من سفر الا نهارا *

گفت کعب بن مالك که از مشاهیر صحابه است بود آن حضرت که قدوم نمی آورد از سفر مکرر وزاله * في الضحی * در
وقت چاشت واین باعتبار غالب است والا سابقا گذشت که نمی درآمد مگر بامداد یا شبانگاه * فاذا قدم بدأ بالمسجد *
پس چون قدوم می آورد آغاز میکرد بدرآمدن مسجد * فصلی فیه رکعتین * پس میگذارد در مسجد دو رکعت * ثم جلس
فیه للناس * پستر می نشست در مسجد از برای مردم که بیایند ومشرف شوند وسنت است مر قادم را که بعد از آمدن
از سفر در مسجد بنشیند خواه بعد از درآمدن در خانه یا پیش از آن * متفق علیه * وعن جابر قال کنت مع النبي صلی الله
علیه وسلم في سفر * گفت جابر بودم من همراه آن حضرت در سفري * فلما قدمنا المدینة قال لي * پس هنگامیکه قدوم آوردیم
مدینه را گفت آن حضرت مرا * ادخل المسجد * درآی مسجد را * فصل فیه رکعتین * پس بگذار در مسجد دو
رکعت را ظاهر آنست که این دو رکعت تحیة المسجد بود یا سنت سفر است وبعضی استدلال کرده اند باین بر
مشروعیت نماز چاشت * رواه البخاري * الفصل الثاني * عن صخر * بفتح صاد مهمله وسکون خاء معجمه
درآخر را * بن وداعة * بفتح واو * الغامدي * بغین معجمه صحابي است ساکن طایف معدود است در اهل حجاز * قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم بارک لامتي في بکورها * خداوندا برکت کن امت مرا در پگاه برخاستن وکارها در سفر
وغیره در بامداد کردن * وکان اذا بعث سریة اوجیشا * وبود آن حضرت چون میفرستاد فوجي را از لشکر یا لشکري را
* بعثهم من اول النهار * میفرستاد ایشان را از اول روز * وکان صخر تاجرا * وبود صخر بازرگان این لفظ راوي
صخر است یا خود را بلفظ غائب ذکر کرد * فکان یبعث تجارته اول النهار * پس بود وی که میفرستاد مال بازرگانی خود را
در اول روز * فاثری * پس توانگر شد * وکثر ماله * وبسیار شد مال وی بسبب مراعات سنت واجابت دعای آنحضرت ثروت
بسیاري مال وتوانگري اثری توانگر شدن * رواه الترمذي وابوداود والدارمي * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم علیکم بالدلجة * بر شما باد که سیر کنید بشب در تاریکی شب دلجه بشب سیر کردن وادلاج بسکون دال سیر در اول
شب کردن وادلاج بتشدید دال در آخر شب سیر کردن * فان الارض تطوی باللیل * پس بدرستي زمین پیچیده
می شود بشب وآسان میکرد د سیر وخیال میکند راه روند که اندک سیر کرده وحال آنکه بسیار سیر کرده است وآن بجهت
عدم مشاغل وصوارف از سیر وعدم مشاهدهٔ امارات وعلامات که ثقیل میکردانند سیر را در نظر سالك ومراد آن است که
قناعت نکنید بسیر در روز بلکه در پارهٔ از شب نیز سیر کنید نه آنکه سیر در روز نکنید چنانکه در احادیث دیگر آمده است
که سیر کنید در اول روز ودر آخر روز وپارهٔ از شب * رواه ابوداود * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال الراکب شیطان * گفت حضرت یکسوار یك شیطان است * والراکبان شیطانان * ودو سوار دو شیطان
اند * والثلثة رکب * وسه سوار رهنورانند که ممتازهند ومستحق آنند که ایشان را سواران نام توان کرد از جهت بودن
ایشان محفوظ از شیطان نهي کرد از سیر یکسوار رود وسوار از جهت فوات جماعت از یکی وتعسر زندگاني برد وکس واز
دو کس اگر یکی بمیرد یا بیمار شود مضطر میکردد دیگری وخوش میکردد شیطان یا مراد آن است که با ایشان شیطان است
که امر میکند بشر ومبالغة ایشانرا نفس شیطان خواند پس ازین حدیث معلوم شد که البته در سفر سه کس باید که باشند
وآن اقل جماعت است ونیز اگر یکی برای حاجتی رود ودو باقي مانند با یکدیگر انس گیرند واگر در امضاء مهم وکردن
کار تاخیری واقع شود دیگری برای خبر وتحقیق حال برود ومتاع خالی نمانند * رواه مالك والترمذي وابوداود والنسائي *
* وعن ابي سعید الخدري ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان ثلثة في سفر * گفت آن حضرت وقتیکه باشند سه کس
در سفر * فلیؤمروا احدهم * پس باید که امیر وحاکم گردانند یکی را از میان خود از برای دفع وقوع خلاف ونزاع
در نزول ورکوب وجز آن وامیر باید که سلوک کند با ایشان طریق نصیحت ورفق واعانت وخادم ایشان باشد چنانکه وارد
شده است که سید القوم خادمهم وچنانکه در حکایات مشایخ آمده است * رواه ابوداود * وعن ابن عباس رضي الله عنهما

عن النبي صلى الله عليه وسلم قال خير الصحابة اربعة * بهترين مصاحبان و رفيقان چهار اند از جهت آنكه اگر چهار باشند ويكي
مريض شود وخواهد كه وصيت كند يكي از رفقا او دو كس گواه شوند وگفته اند كه پنج بهتر از چهار است هر چند بيشتر بهتر والله اعلم
ودرحديث اقل مرتبه را بيان كرده اند * وخير السرايا اربعمائة * و بهترين سريها چهار صد است سريه پاره از
جيش از پنج تا صد يا چهار صد پس مى فرمايند كه بهترين سرايا چهار صد است كه قسم اعلى از ان است * وخير
الجيوش اربعة الاف * وبهترين لشكرها چهار هزار اند كه كمتر ازين نباشند * ولن يغلب اثنا عشر الفا من قلة * ومغلوب
كرده نشوند دوازده هزار كس از جهت كمى يعني دوازده هزار كس مغلوب نمى شوند واگر مغلوب شوند از جهت كمى
نخواهد بود كه اين عدد از كمى برآمده است بلكه از جهت امري ديگر خواهد بود از عجب وغرور وجز آن * رواه
الترمذي وابو داود والدارمي وقال الترمذي هذا حديث غريب * وعن جابر رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم يتخلف في المسير * گفت جابر بود آن حضرت كه پس ميماند از مردم در سير كردن در سفر تخلف پس ماندن
از كسي * فيزجي الضعيف * پس ميراند ناتوان را كه پس مى ماند وملحق مى گردانيد اورا بهمراهان ازجاء بزاي
آنكه باب افعال سوق يعني راندن * ويردف * ورديف مى ساخت وسوار مى كرد ناتوانرا برمركب در پس خود
* ويدعو لهم * ودعا ميكرد لشكريان را يا ناتوانان را * رواه ابو داود * وعن ابي ثعلبة الخشني * بضم خا وبفتح شين صحابى
است نام او جرهم بضم جيم وها مشهور است بكنيت بيعت كرد بيعت رضوان وفرستاد اورا آن حضرت بقوم او پس اسلام
آوردند بردست وي نزول كرد بشام ووفات يافت سنة خمس وسبعين و بعضى گفته اند در زمان معاويه واين قول اشهر
است * قال كان الناس اذا نزلوا منزلا * گفت ابو ثعلبة بودند مردم چون فرود مى آمدند منزلي را * تفرقوا في
الشعاب والاودية * جدا مى افتادند دركوهها ورودها شعب بالكسر راه دركوه ووادي رود * فقال رسول الله
پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان تفرقكم في هذه الشعاب والاودية * بدرستي كه متفرق شدن شما درين شعبها
ووا ديها * انما ذلكم من الشيطان * نيست آن مگر از شيطان كه شما را از يكديگر جدا سازد پس دشمنان برشما دست يابند
وآزار رسانند * فلم ينزلوا بعد ذلك منزلا الا انضم بعضهم الى بعض * پس فرود نيامدند مردم بعد از ان مگر آنكه
فراهم مى آمدند بعضى مردم بسوى بعضى وهم مى پيوستند * حتى يقال لو بسط عليهم ثوب لعمهم * تا آنكه گفته مى شد
كه اگر فراخ كرده مى شد برايشان جامهٔ هر آئنه درمى گرفت ومى پوشيد همه را * رواه ابو داود * وعن عبد الله
بن مسعود قال كنا يوم بدر * گفت عبد الله ابن مسعود بوديم ما روز غزوهٔ بدر * كل ثلثة على بعير * هرسه مرد بريك شتر
* فكان ابو لبابة وعلي بن ابي طالب * پس بود ابي لبابهٔ انصاري صحابي مشهور بكنيت اسم او رفاعه بكسر را احوال او
غريب است در موضعي نوشته شده باشد وبود علي مرتضى * زميلي رسول الله * همرد وعديل پيغمبر خدا بريك شتر
زمل برداشتن وزميل عديل ورفيق ورديف واينجا بمعنى عديل است زيرا كه سوار مى شدند بنوبت وزامله شتري كه
رخت وتوشه بروى نهند * قال فكانت اذا جاءت عقبة رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس بود قصه اينكه وقتيكه مى آمد نوبت
فرود آمدن پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * في الصراح عقبه بالضم نوبت * قالا نحن نمشي عنك * مى گفتند علي
وابو لبابه ما پياده ميرويم ازجانب تو يعني بدل وعوض تو * قال ما انتما باقوى مني * گفت آن حضرت نيستيد شما
قويتر ازمن * وما انا باغنى عن الاجر منكما * ونيستم من بى نيازتر از اجر وثواب از شما درينجا اظهار غايت تواضع
است از ان حضرت ومواسات ومهرباني با رفقا وافتقار الى الله * رواه في شرح السنة * وعن ابي هريرة عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال لا تتخذوا ظهور دوابكم منابر * گفت آن حضرت مگيريد پشتهاى چارپاهاى خود را منبرها كنايت
است از ايستادن برانها واين برتقديريست كه حاجت بران نباشد وغرضى صحيح بدان متعلق نگردد زيرا كه بصحت
رسيده است كه آن حضرت صلى الله عليه وسلم خطبه خواند درعرفه برراحلهٔ خود ايستاده * فان الله تعالى انما سخرها

لكم لتبلغكم * زيرا كه خداي تعالى مسخر نكرده آنيده است دواب را براي شما مگر براي آنكه برسانند دواب شما را * الى بلد لم تكونوا بالغيه الا بشق الانفس * بسوي شهرهاي كه نيستيد شما رسنده آن شهر مگر بمشقت وسختي نفسها يعني مقصود ازان سواري وبار مالي رسيدن است بمقصد پس زياده تشويش رسانيدن وآزار كردن آنها روا نباشد * وجعل لكم الارض * وپيدا كرده است براي شما زمين را * فعليها فاقضوا حاجاتكم * پس برزمين برد ازيد حاجتهاي خود را مرقسم كه باشد ايستادن و نشستن وجزآن و برد واب جز سواري كه بجاي برساند نكنيد * رواه ابوداود * وعن انس قال كنا اذا نزلنا منزلا * گفت انس بوديم ما وقتيكه فرود مي آمديم منزلي را * لا نسبح حتى تحل الرحال * نماز نفل نميكرديم تا آنكه ميكشاديم پالانها را ازپشت شتران سبحه وتسبيح اكثر اطلاق آن برنماز نافله مي آيد وبعضي گفته اند كه مراد نماز چاشت است كه حاضر ميشود وقت نزول وفهم كرده ميشود ازين كه نماز فرض كذارده ميشود پيش از حل رحال وشايد كه اين برتقدير آن است كه دروقت كشاد نباشد والله اعلم * رواه ابوداود * وعن بريدة قال بينما رسول الله صلى الله عليه وسلم يمشي * رواية است از بريده اسلمي بضم با كه صحابي مشهور است گفت بريده دراثناي آنكه آن حضرت راه ميرفت * اذ جاءه رجل معه حمار * ناگاه آمد او را مردي كه با وي خري است يعني سوار بود آن مرد برخري * فقال يا رسول الله اركب * پس گفت آن مرد اي رسول خدا سوار شو * وتأخر الرجل * وپس ماند آن مرد يعني از موضع ركوب كه صدر دابه و پيش او ست تا آن حضرت دران جا سوار شود وخود آن مرد عقب سوار گردد * فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا انت احق بصدر دابتك * پس گفت آن حضرت من سوار نمي شوم در صدر تو سزاوار تري بصدر دابه تو * الا ان تجعله لي * مگر آنكه بگرداني تو صدر دابه را براي من وبصريح گوئي آنرا و لا تاخر آن مرد از موضع ركوب براي اين بود * قال جعلته لك * گفت گردانيدم صدر را براي تو * فركب * پس سوار شد آن حضرت برصدر ودرين غايت انصاف وتواضع است از انحضرت كه راضي شد بسوار شدن عقب آن مرد وتعليم است است اين ادب را * رواه الترمذي وابوداود * وعن سعيد بن ابي هند * تابعي ثقة مشهور است از اهل علم وصلاح مولى سمرة بن جندب مراورا احاديث صالحه است توفي سنة ست عشرة ومائة في عهد هشام بن عبد الملك * عن ابي هريرة * روايت ميكند سعيد از ابي هريرة * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون ابل للشياطين وبيوت للشياطين * مي باشند شتران براي شيطانان ومي باشند خانها براي شيطانان * فاما ابل الشياطين * اما شتران شيطانان * فقد رايتها * پس بتحقيق ديدم من آنها را * يخرج احدكم بنجيبات معه * بيرون مي آيد يكي از شما بناقهاي گزيده كه با او ست * قد اسمنها * بتحقيق فربه كرده آنيده است آن ناقهارا * فلا يعلو بعيرا منها * پس بالا نمي آيد آن شخص هيچ شتري را ازان يعني سوار نمي شود واحتياج ندارد بدان براي نفس خود * ويمر باخيه * وميگذرد به برادر مسلمان خود * قد انقطع به * در حاليكه به تحقيق درمانده شده است آن برادر از سير وسفر بجهت ضعف وعجز انقطع بلفظ مجهول ومعلوم هردو تصحيح كرده شده است ودر قاموس گفته است كه انقطع به بلفظ مجهول يعني عاجز آمده از سفر خود * فلا يحمله * پس برنميدارد آن برادر را برناقه وسوار نميكند او را برآن حاصل آنكه اين شتران را براي تفاخر وتكاثر ونام وآوازه نگاهداشته نه براي رفع احتياج از نفس خود واز مسلمانان پس گويا اين شتران براي شيطانند كه خوش مي شود شيطان بدان واين قول كه فاما ابل الشياطين الخ بعضي گفته اند اين قول راوي است وحديث كه قول رسول الله صلى الله عليه وسلم است همان مجمل سابق است كه تكون ابل للشياطين وبيوت للشياطين وبعضي مي گويند حديث تا قول فلم ارها است چنانكه گفت * واما بيوت الشياطين فلم ارها * اما خانهاي شيطانان پس نديده ام من آن خانها را * كان سعيد يقول * بود سعيد كه راوي حديث است ميگفت * لا اراها الا هذه الاقفاص التي يستر الناس بالديباج * گمان نمي برم من آن خانها را مگر اين قفسها كه مي پوشند مردم بديبا مراد اين هودجها ومحملها است كه مي پوشند آنها را اهل اسراف واتراف در سفرها بديباه

وجامهاي ابريشمي قفص در اصل نام جاي نگاه داشت پرندها اطلاق كرده شد بزين محملها * رواه ابو داود * وعن سهل
بن معاذ * تابعي است نزيل مصر و بعضي گفته اند از اهل شام يحيى بن معين گفته كه ضعيف است وذكر كرده است
ورا ابن حبان در كتاب ثقات * عن ابيه * روايت كرده است از پدر خود كه معاذ بن انس جهني است كه صحابي است
* قال غزونا مع النبي * گفت غزا كرديم ما با پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فضيق الناس المنازل * پس تنگ كردانيدند مردم
منزلها را يعني گرفتند منزلها را كه حاجت نيست مر ايشان را بآن منزلها پس تنگ كردانيدند بسبب آن جاي را بر مردم
* وقطعوا الطريق * وبريدند وقطع كردند راه را وگفته اند كه مراد بقطع طريق اينجا همين تضييق مكان است وذكر
هردو وبراي آن است كه اثم از هر دو جهت است كذا قيل * فبعث النبي صلى الله عليه وسلم مناديا ينادي في الناس *
پس فرستاد آن حضرت آواز كننده را كه آواز كند در مردم وبگويد * ان من ضيق منزلا وقطع طريقا * بدرستي هر كه تنگ كرداند
منزلي را وقطع كند طريقي را * فلا جهاد له * پس نيست ثواب جهاد مر او را * رواه ابو داود * وعن جابر عن النبي
صلى الله عليه وسلم قال ان احسن ما دخل الرجل اهله اذا قدم من سفر اول الليل * بدرستي كه بهترين اوقات در آمدن
مرد اهل خانهٔ خود را چون قدوم آرد از سفر اول شب است واين بر تقدير يست كه سفر قريب باشد وآنكه سابقا گذشت كه شب
نه درآيد در سفر بعيد است ونووي گفته است كه اگر سفر بعيد هم باشد وليكن خبر قدوم مشهور شده باشد باك نيست بقدوم
در شب زيرا كه مقصود تهيؤ است وآن حاصل مي شود بشهرت خبر قدوم وبعضي گفته اند كه مراد بدخول اهل مجامعت است
زيرا كه مسافر شفقت ميكرد بشهوت او وچون در اول شب قضا كند بخواب واستراحت اقرب مي شود ونيز در اين اظهار
محبت واشتياق ومبادرت باداي حق ورفع كلفت انتظار است * رواه ابو داود

الفصل الثالث

* عن ابي
قتادة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان في سفر فعرس بليل * بود آن حضرت چون مي بود در سفر پس
فرود مي آمد در آخر شب براي خواب واستراحت * اضطجع على يمينه * بپهلو مي خفت بر جانب راست خود بدانكه
عادت مستمرهٔ آن حضرت صلى الله عليه وسلم در خواب رفتن وخفتن بر پهلوي راست بود وحكمت در ان اين گفته اند
كه دل معلق است در جانب چپ پس اگر خواب در جانب چپ كرده شود قرار ميگيرد دل وآرام مي يابد وخواب گران
مي آيد وبيدار شدن وبرخاستن براي نماز شب دشوار ميگردد واطبا كه مقصود ايشان اصلاح بدن وهضم طعام وطلب
راحت در منام است اختيار كرده اند خواب در جانب چپ * واذا عرس قبيل الصبح * وچون فرود مي آمد آن حضرت
براي خواب پيش از صبح نزديك بان * نصب ذراعه * ايستاده ميكرد آرنج خود را * ووضع راسه على كفه * ومي نهاد
سر مبارك خود را بر كف دست خود كه اين ادخل واقرب است در بيدار شدن واستراحت نيافتن وخواب گران
نيامدن * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال بعث النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن رواحة * بفتح
را وتخفيف واو وحاي مهمله * في سرية * فرستاد آن حضرت عبد الله بن رواحه را كه از مشاهير صحابه وشعراي اسلام
واز شهداي موته است در فوجي از لشكر * فوافق ذلك يوم الجمعة * پس موافق افتاد آن فرستادن روز جمعه را يعني
اتفاقا بروز جمعه حكم كرد كه بيرون آيد وبجنگي كه فرستاده اند برود * فغدا اصحابه * پس وقت بامداد رفتند ياران او
يعني لشكريان كه همراه او كرده بودند * وقال اتخلف واصلي مع رسول الله * وگفت عبد الله بن رواحه پس ميمانم
من ونماز جمعه ميگذارم با پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ثم الحقهم * پستر لاحق مي شوم ايشان را وميرسم *
فلما صلى مع رسول الله صلى الله عليه وسلم رآه * پس چون نماز گذارد ابن رواحه با آن حضرت ديد آنحضرت او را
كه بيرون نيامده است * فقال ما منعك ان تغدو مع اصحابك * پس گفت آن حضرت چه باز داشت ترا از بامداد برآمدن تو با ياران
تو * فقال اردت ان اصلي معك ثم الحقهم * پس گفت عبد الله خواستم كه نماز جمعه بگذارم با تو بعد از ان بروم با يشان ولاحق
شوم ايشان را * فقال لو انفقت ما في الارض جميعا * پس گفت آنحضرت اگر خرج ميكردي تو چيزي كه در زمين است

از اسباب واشیاء ومتاع * ماادرکت فضل غدوتهم * در نمی یابی تو فضل و ثواب پگاه بیرون بر آمدن ایشانرا
یعنی اصحاب تو * رواه الترمذی * دراین غایت تاکید ومبالغه است در ثواب جهاد ونماز جمعه پیش از درآمدن
وقت فرض نمی شود وبرآمدن روز جمعه بعد از دخول وقت حرام است برکسی که جمعه بروی لازم است نزد جماهیر
علما ونزد امام ابوحنیفه رواست بجهت تحقق ضرورت در اسفار بفوت رفقت و مرافقت وما نند آن اما مکروه است
که باعث اعراض وتغافل از طاعت است ونزد شافعی سفر روز جمعه اگرچه پیش از زوال ودر وقت صبح بود حرام
است کذا فی سفر السعادة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصحب الملائکة رفقة فیها جلد نمر *
مصاحب نمی شوند فرشتگان جماعة رفیقان سفررا که درمیان ایشان چرم پلنگ است نمر بفتح نون وکسر میم نام درندهٔ
مشهور است وبتحقیق وارد شده است نهی از سوار شدن بر چرمهای نمار وپوشیدن آنها از جهت آنچه در وی است
از تکبر وخیلا واز جهت آنکه آن لباس عجم است وبعضی گفته اند از جهت آنکه چرم او قابل دباغت نیست واکثر جلود
آنها بعد از مردن انها میگیرند زیرا که شکار کردن آنها عسیر است پس عدم مصاحبت ملائکه از جهت ارتکاب منهی
است * رواه ابوداود * وعن سهل بن سعد * سهل بن سعد الساعدی انصاری مدنی مراورا پدرزا ورا صحبت است
و بود نام او حزن آنحضرت اورا سهل نام کرده بود در وقت وفات آنحضرت پانزده سال بود بعد از ان معمر شد ودر سنه
احدی وتسعین وفات یافت وهو آخر من مات من الصحابة بالمدینة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید القوم
فی السفر خادمهم * بهترین قوم در سفر خادم قوم است یعنی بهترین وبزرگترین ایشان را باید که خدمت قوم کند
وقائم شود بمصالح ایشان ورعایت احوال ایشان در ظاهر وباطن بعضی گفته اند مراد آنست آنکسی که خدمت میکند
اگرچه در ظاهر ادنی ایشان باشد سید ایشان است درحقیقت از جهت کثرت ثواب وباینمعنی مناسب تر است بقول
وی * فمن سبقهم بخدمة لم یسبقوه بعمل * پس کسیکه پیشی وزیادتی کند برایشان بخدمت پیشی وزیادتی نتوانند
کرد ایشان بروی بهیچ عملی یعنی هیچ عمل فاضلتر از خدمت نیست * مصرع * که مردان زخدمت بجای رسند
* الا الشهادة * مگر قتال نمودن وجنگ کردن تا آنکه کشته شود وفضل شهادت دریابد * رواه البیهقی فی شعب الایمان

* باب الکتاب الی الکفار ودعائهم الی الاسلام * باب نامه نوشتن بسوی کفار وخواندن ایشان

بسوی اسلام وخواندن کفار بسوی اسلام پیش از قتال واجب است وقتال پیش ازخواندن باسلام حرام وخواندن اکثر
بکتابت میباشد خصوصا بجانب ملوک وعظمای ایشان وبتحقیق نوشته آنحضرت بملوک کفار که درزمان عظمت نشان
وی بودند چنانکه قیصر وکسری ونجاشی وغیر ایشان کتب ومناشیر درغایت فصاحت وبلاغت وانچه زانچه متصور نیست
فوق آن وبعضی از علما چنانکه صاحب شفا وغیر وی آنرا جمع کرده وکتاب خود را بدان محلی ومزین ساخته اند

* الفصل الاول * عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی قیصر * روایت است از ابن عباس که
آنحضرت نوشت بسوی قیصر * یدعوه الی الاسلام * درحالیکه میخواند قیصررا بسوی اسلام * وبعث بکتابه الیه دحیة
الکلبی * وفرستاد آنحضرت باکتاب خود که نوشت بسوی قیصر دحیهٔ کلبی را بکسر دال وفتح ان که ثانی مشهور است
منسوب بقبیلهٔ بنی کلب * وامره ان یدفعه * وامر کرد دحیه را که برساند آن کتاب را * الی عظیم بصری * بسوی
حاکم بصری بضم با وسکون صاد مهمله که نام شهری مشهور است از شام * لیدفعه الی قیصر * تا برساند کتاب را بسوی
قیصر وقیصر پادشاه روم را گویند چنانچه پادشاه فارس را کسری وپادشاه حبشه را نجاشی وپادشاه ترک را خاقان
وملک قبط را فرعون وملک مصر را عزیز وملک حمیر را تبع بضم تا وفتح باء مشدده وملک هند را رای خوانند واسم این قیصر
هرقل بود بکسر ها وفتح را وسکون قاف وبسکون را وکسر قاف نیز آمده واین حدیث را ابن عباس از ابی سفیان اموی
روایت کرده دروقتیکه ابوسفیان نزد هرقل رفته بود باجماعهٔ از قریش بتجارت شام پس هرقل ابوسفیان را نزد خود

خواند واحوال آنحضرت را ازوي پرسيد وقصه تمام مذكور است در اول صحيح بخاري واين از دلائل نبوت وعلامات
اوست ومولف نيز آنرا درباب علامات النبوة ذكر كرده * فاذا فيه * پس ناگاه در كتاب آنحضرت اين نوشته اند
* بسم الله الرحمن الرحيم من محمد عبد الله ورسوله * اين مكتوب ما در راست از جانب محمد كه بنده خاص خدا ورسول او
است * الى هرقل عظيم الروم * بسوي هرقل كه بزرگ روم ومقدم ورئيس آن است * سلام على من اتبع الهدى *
سلامت باد وي كزند كى بركسى كه پيروى كرده است راه راست را وبرخصوص وى سلام نكرد ونگفت سلام عليك
از جهت كفروى بلكه گفت سلام برهركه متابعت هدايت كرد ودرين ترغيب وارشاد است بحق وهدايت باحسن وجوه و
اخصر آن * امابعد فانى ادعوك بداعية الاسلام * امابعد ازين ميكويم بدرستيكه من ميخوانم ترا بدعوت اسلام
* اسلم تسلم * اسلام آر تا سلامت ماني از گزند ورسوائى دنيا وعذاب آخرت * واسلم يؤتك الله اجرك مرتين *
واسلام آر تا بدهد ترا خدايتعالى مزد تو دوبار چنانكه شان اهل كتاب است كه داده مى شود بايشان اجر دوبار در قرآن
كريم ناطق است يكبار اجر نصرانيت كه حق بودى دران پيش از بعثت من واجر ايمان آوردن بمن * وان
توليت * واگر پشت دهي واعراض كنى از قبول اسلام * فعليك اثم الاريسيين * پس بر تست گناه مزارعان ورعايا جمع
اريسى بفتح همزه وكسر آن منسوب باريس بمعنى مزارع وكشت كار كننده واريسين نيز روايت است جمع
اريس بى ياى نسبت او برهردو وجه تبديل همزه بيا نيز آمده وبرهرتقدير مراد رعايا ومزارعان واتباع وخول
وخدم اويند كه چون وى اسلام آرد ايشان نيز اسلام آرند واگر وي از اسلام امتناع آرد ايشان نيز امتناع
مى آرند ودر تصحيح وتحقيق اين لفظ در شرح بسى تفصيل وتطويل رفته است * ويا اهل الكتاب تعالوا الى
كلمة سواء بيننا وبينكم * واي اهل كتاب بيائيد بسوى كلمه ودينى كه برابر ومشترك است ميان ما و
ميان شما * ان لا نعبد الا الله * وآن كلمه اين است كه پرستش نكنيم مگر خدا را * ولا نشرك به شيا * وشريك
نگردانيم بخداى تعالى چيزي را * ولا يتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله * ونگيرد بعضى ازما يعنى آدميان
بعضى را پروردگاران جدا زخدا چنانچه نصاري عيسى را پروردگار گرفتند * فان تولوا * پس اگر پشت دهند اهل كتاب
از قبول اين سخن * فقولوا * پس بگوئيد اى مومنان * اشهدوا بانا مسلمون * گواه شويد اى اهل كتاب بآنكه ما مسلمانيم
ودين اسلام داريم * متفق عليه وفي رواية لمسلم قال * ودر روايتى از مسلم اينچنين آمده كه گفت * من محمد رسول الله *
بجاى من محمد عبد الله ورسوله * وقال اثم اليريسيين * بيا بدل همزه چنانكه گفتيم * وقال بدعاية الاسلام * بجاي بداعية
الاسلام ودر روايت بخاري نيز اين لفظ آمده در كتاب التفسير * وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم بعث بكتابه
الى كسرى * وهم از ابن عباس آمده كه آن حضرت فرستاد كتاب خود را بسوي كسرى بكسر كاف وفتح آن معرب خسرو
بادشاه فارس وكسرى دران زمان پرويز بن هرمز بن نوشيروان بود * مع عبد الله بن حذافة السهمى * منسوب بسهم
بن عمرو كه بطنى است از قريش صحابى است قديم الاسلام واز مهاجرين سابقين اولين هجرت كرده بحبشه وحاضر شده
بدر را بقولى * فامره ان يدفعه الى عظيم البحرين * پس امر كرد آن حضرت حذافه را كه برساند كتاب را بمقدم
ورئيس بحرين كه نام موضعى است مشهور پس رسانيد حذافه كتاب را بعظيم بحرين * فدفعه عظيم البحرين الى كسرى *
پس رسانيد عظيم بحرين كتاب را بكسرى * فلما قراء مزقه * پس هنگاميكه خواند كسرى پاره كرد كتاب آنحضرت را
* قال ابن المسيب فدعا عليهم رسول الله * گفت ابن المسيب پس دعاى بد كرد برايشان يعنى بركسرى واتباع او
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ان يمزقوا كل ممزق * كه پاره كرده شوند ايشان هرنوعى از پاره كردنى وبتمام پاره
شوند وهلاك شوند پس كشت پرويز را پسروى شيرويه ومرد بعد از پدرش بشش ماه پس در يافت ايشان را نحوست ولعنت
تا ابد الابدين * رواه البخاري * وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كتب الى كسرى والى قيصر والى النجاشي *

و روایت است از انس که آن حضرت نوشت کتاب بجانب کسری و بجانب قیصر و بجانب نجاشی بفتح نون و تخفیف جیم و سکون یا و پرین اند اکثر و همین است صواب و بعضی به تشدید یا نیز گفته اند و بکسر نون نیز آمده اما تشدید جیم خطا است باتفاق ملک حبشه را گویند * والی کل جبار * و نوشت آن حضرت نامه بسوی هر جبار یعنی پادشاه ستمکار و جبر بستم کسی را برکاری داشتن * یدعوهم الی الله * در حالیکه میخواند آن حضرت این پادشاهان جبار را بسوی خدا و دین وی که دین اسلام است * ولیس بالنجاشی الذی صلی علیه النبی صلی الله علیه وسلم * و نیست این نجاشی که نامه نوشت آن حضرت بسوی وی آن نجاشی که نماز گذارد آن حضرت بر وی در مدینه غایبانه که وی مسلمان بود و از مخلصان آن حضرت بود و خادم اصحاب وی و نام وی اصحمه بود بفتح همزه و سکون صاد و فتح حاء مهملتین و بعضی بتقدیم میم بر حا گفته اند و در بعضی نسخ اصحبه بموحده بدل میم و صحمه و صمحه نیز گفته اند و اکثر و اشهر اصحمه بهمزه و بتقدیم حا بر میم و چون رآمد خبر موت او گفت آن حضرت مرد مرد صالح برادر شما اصحمه برخیزید و نماز کنید بر وی و روایت است که چون سنه ساد سه شد نوشت آن حضرت بجانب ملوک اطراف و فرستاد عمرو بن الضمری را بسوی نجاشی و چون رسید نجاشی کتاب رسول الله صلی الله علیه وسلم را از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و بوسید کتاب را و بر هر دو چشم نهاد و امر کرد بخواندن کتاب و چون مطلع شد بر مضمون آن اسلام آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت اگر می توانستم می آمدم بخدمت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و فرستاد پسر خود را بهدایا و تحف نزد آنحضرت و هلاک شد پسر او در راه پستر نوشت آن حضرت کتابی دیگر بجانب او هر دو کتاب موجود اند در اولاد وی تعظیم میکنند آنرا و تبرک میجویند بدان رضی الله عنه فتدبر * رواه مسلم * وعن سلیمان بن بریدة * بضم با اسلمی مروزی برادر عبد الله بن بریدة اسلمی زائیده شدند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب رضی الله عنه تابعی است ثقه * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا امر * بتشدید میم * امیرا * گفت بود آنحضرت چون امیر می ساخت کسی را * علی جیش او سریة * بر لشکری یا بر فوجی از لشکر * اوصاه فی خاصته بتقوی الله * اندرز میکرد آنحضرت امیر را در خاصه او یعنی در نفس او بتقوی خدا و پرهیز کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت کردن * ومن معه من المسلمین خیرا * و وصیت میکرد امیر را در حق کسی که با او است از لشکریان به نیکی یعنی مسامحه کردن و رفق نمودن و آسان گرفتن و این از حقوق صحبت است و ادب امارت اینچنین تقریر کرده اند این کلام را * ثم قال اغزوا بسم الله * پستر می گفت آن حضرت غزا کنید و بروید به قتال دشمنان دین بنام خدا * فی سبیل الله * در راه خدا * قاتلوا من کفر بالله * قتال کنید کسی را که کفر ورزد بخدا عز وجل * اغزوا * غزا کنید تاکید است * فلا تغلوا * پس خیانت نکنید در غنیمت * ولا تغدروا * و عهد شکنی نکنید * ولا تمثلوا * و مثله نکنید فی الصراح مثله بضم میم و سکون مثلثه گوش و بینی بریدن ولا تغلوا بضم غین معجمه ولا تغدروا بکسر دال ولا تمثلوا بضم مثلثه * ولا تقتلوا ولیدا * و نکشید اطفال را * واذا لقیت عدوک من المشرکین * و چون پیش آیی دشمنان خود را از مشرکان * فادعهم الی ثلث خصال * پس بخوان ایشان را بسوی سه خصلت * او خلال * شک راوی است که لفظ خصال گفت یا خلال و هر دو بیک معنی است و خلال جمع خلة است بفتح خا بمعنی خصلت خطاب است مر امیر را * فایتهن ما اجابوک فاقبل منهم * پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان و مراد رما اجابوک زاید است * وکف عنهم * و باز مان از تکلیف ایشان بزیاده بر آن و تعرض بحال ایشان * ثم ادعهم الی الاسلام * پستر دعوت کن و بخوان ایشان را بسوی اسلام و در بعضی روایات غیر روایت مسلم ادعهم باسقاط ثم و این اظهر و اصوب است و این بیان خصلت اولی است که نخست دعوت باسلام است * فان اجابوک فاقبل منهم وکف عنهم * پس اگر اجابت کنند ترا دعوت اسلام را و مسلمان شوند پس قبول کن از ایشان و باز مان از ایشان و تعرض مکن باموال و دماء ایشان * ثم ادعهم الی التحول

من دارهم الى دار المهاجرين * پس بخوان ایشانرا بسوی برگشتن و برآمدن از جاهای خود وجای خود بسوی سرای
وجای مهاجرین وساکن شدن میان ایشان * فلهم ما للمهاجرين * پس مر ایشان راست چیزیکه مر مهاجران راست از
اجر وثواب واستحقاق مال فیء زیراکه در زمان آنحضرت انفاق کرده میشد از آنچه داده است خدای تعالی از فیء
وداده میشد مر اعراب مسلمانان را * وعليهم ما على المهاجرين * وبر ایشان است چیزیکه بر مهاجران است از
شرایط خروج برای جهاد وقتیکه امر کند امام خواه باشد برابر عدو وکسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر
مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج بجهاد واگر باشد دربرابر عدو وکسیکه کفایت میکند * فان ابوا ان يتحولوا
منها * پس اگر ابا آرند وقبول نکنند بازگشتن وآمدن را از دار خود بسوی دار مهاجرین * فاخبرهم انهم يكونون
كاعراب المسلمين * پس خبر ده ایشانرا که ایشان میباشند همچو اعراب مسلمانان که لازم گرفته اند اوطان خود را و می باشند
در بادیه نه در دار کفر * يجري عليهم حكم الله * روان کرده میشود بر ایشان حکم خدای تعالی * الذي يجري على المؤمنين *
این حکمی که جاری کرده میشود بر سائر مسلمانان * ولا يكون لهم في الغنيمة والفيء شيء * ونمی باشد مر ایشانرا در
غنیمت وفیء چیزی چنانکه مهاجران را می باشد وغنیمت وفیء بیکمعنی است مالی که از کفار بدست آید وبعضی فرق کرده
اند که غنیمت آنکه بی جنگ ومشقت بدست افتد وفیء آنکه بمشقت وجنگ بدست آید * الا ان يجاهدوا مع المسلمين *
مگر آنکه جهاد کنند همراه مسلمانان ومهاجران پس جهاد نصیبه از آن بود واین همه بیان تتمه خصلت اولی است
* فان هم ابوا فسلهم الجزية * پس اگر ایشان ابا آرند وسرکشی کنند از قبول اسلام ومسلمان نشوند پس طلب کن از ایشان
جزیه را این بیان خصلت دوم است * فان هم اجابوك فاقبل منهم وكف عنهم فان هم ابوا * پس اگر ایشان ابا آرند
از قبول جزیه * فاستعن بالله وقاتلهم * پس یاری جوی بخدا وقتال کن ایشانرا این خصلت ثالث است * واذا حاصرت اهل
حصن * وچون محاصره [illegible] احاطه کنی وتنگ گیری بجنگ اهل قلعه را حصن در اصل بمعنی پناه واستواری واستوار
شدن وکرد اگرد شد [illegible] ردن * فارادوك ان تجعل لهم ذمة الله وذمة نبيه * پس درخواست کنند ایشان
ترا که بگردانی م[illegible]ن را ذمه خدا را وذمه پیغمبر خدا را ذمه عهد وامان وزنهار * فلا تجعل لهم ذمة الله و
لا ذمة نبيه * پس مگردان مر ایشان را یعنی مر اهل حصن را ذمه خدا را ونه ذمه پیغمبر خدا را * ولكن اجعل لهم ذمتك و
ذمة اصحابك * ولیکن بگردان مر ایشانرا ذمه خود وذمه اصحاب خود یعنی در وقت ذمه دادن نام خدا ونام رسول الله
بردن حاجت نیست نام خود وازاصحاب خود راگرفتن بس است که بحقیقت راجع باصل است * فانكم ان تخفروا ذممكم
وذمم اصحابكم * پس بدرستی شما اگر بشکنید ذمهای خود را وذمهای اصحاب خود را * اهون * آسانتر است وبتعظیم
دین نزدیک تر * من ان تخفروا ذمة الله وذمة رسوله * از اینکه بشکنید ذمه خدا را وذمه رسول خدا را وانکم بخطاب است
در اکثر اصول همچنین است ودر بعضی نسخ مصابیح فانهم وضمیر راجع بکفار است واول اقوی است در روایت وثانی
اظهر است در درایت زیراکه نسبت اسناد نقض عهد بکافران بهتر است از اسناد آن بمومنان وان در ان تخفروا
بفتح همزه است چنانکه در نسخ مصابیح است ودر بعضی بکسر همزه است واول اقوی واظهر است * وان حاصرت اهل حصن *
واگر محاصره سازی اهل حصنی را * فارادوك ان تنزلهم على حكم الله * پس درخواهند از تو که فرود آری ایشان را
بر حکم خدا * فلا تنزلهم على حكم الله * پس فرود میار ایشانرا بر حکم خدا * ولكن انزلهم على حكمك * ولیکن فرود آر
ایشانرا بر حکم خود * فانك لا تدري اتصيب حكم الله فيهم ام لا * زیراکه بدرستی تو در نمی یابی که آیا می رسی حکم
خدا را در ایشان یا نمیرسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کرده صواب است نزد خدا وموافق
حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است یخطی ویصیب * رواه مسلم * وعن عبد الله بن ابي
اوفى * صحابی مشهور است آخر صحابی که وفات یافت در کوفه مات سنة سبع وثمانين * ان رسول الله * روایت میکند

که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی بعض ایامه التي لقی فیه العدو * در بعض روزهای که ملاقات کرد دران دشمن را یعنی غزا کرد * انتظر حتی مالت الشمس * انتظار کرد تا آنکه میل کرد و برگشت آفتاب بجانب مغرب و اکثر قتال آن حضرت در نیم روز بود وقت پیشین و گفته اند که حکمت درین آنست که این وقت وزیدن بادها و نشاط نفوس است و نیز وقت نماز و دعا است بعد ازوی و نیز در حدیث آمده است که درین وقت کشاده می شوند درهای آسمان و بر میدارند اعمال را بمحل قبول پس چشم داشته می شود درو نزول انوار فتح و نصرت و کلام عمدة است بالا تر و فاضلتر از قتال در وی ده خدا و نیز میتوان گفت که اول روز تو نیز نموده می شود برای قتال و اسباب آن و آخر روز نزدیک شب است پس متعین گشت میانه روز و قیام ظهیره والله اعلم * ثم قام فی الناس * پستر بایستاد آن حضرت و خطبه خواند در مردم * فقال * پس گفت * یا ایها الناس لا تتمنوا لقاء العدو * ای مردمان آگاه باشید آرزو مکنید و نخواهید ملاقات دشمن را یعنی نخواهید که با کافران قتال واقع شود زیرا که درین صورت طلب بلا است و طلب بلا منهی عنه است و نیز متضمن اعجاب است و وثوق بحول و قوت خود و اعتماد برنفس و قلت اهتمام بدشمنان و تحقیر ایشان و گفته اند * مصرع * دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد * واسألوا الله العافیة * و سوال بکنید از خدا عافیت و دفع کردن بلا را * واذا لقیتم فاصبروا * و چون ملاقی شوید و پیش آید دشمن را پس صبر کنید قاعده این است که از خدا بلا نباید خواست و چون بلا نازل کرد صبر باید ورزید بعد ازان ترغیب فرمود بر قتال بعد از ملاقات دشمن بقول خود * واعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف * و بدانید که بهشت زیر سایهای شمشیرها ست کنایه است از قرب و دنو از مقام ضراب و قتال که شمشیرها بالای سر باشد * ثم قال * پستر گفت آنحضرت و خواند این دعا را * اللهم منزل الکتاب * ای بار خدای فرود آرنده کتاب * و مجری السحاب * و روان کننده ابر منزل و مجری هر دو بضم میم اول بسکون نون و کسر زای و ثانی بسکون جیم و کسر را * وهازم الاحزاب * و شکننده گروهها فی الصراح حزب بکسر حای مهمله و سکون زای گروه و احزاب جمع آن و مراد آن گروهها ست که بر جنگ سرور انبیا یا همه انبیا گرد آمده بودند * اهزمهم * بشکن ایشان را یعنی این گروه را که بر ما بجنگ آمده اند هزم و هزیمت شکستن لشکر را * وانصرنا علیهم * و یاری ده ما را بر ایشان * متفق علیه * وعن انس ان النبي صلی الله علیه وسلم کان اذا غزا بنا قوما * گفت انس بود آن حضرت چون غزا میکرد با ما قومی را یعنی غزا میکرد و ما در خدمت او می بودیم * لم یکن یغزو بنا حتی یصبح * نبود آن حضرت که غزا میکرد با ما تا آنکه صبح میکرد مراد طلوع صبح صادق است که وقت تاختن و غارت کردن است چنانکه اشارت مدلول کریمه فالمغیرات صبحا بر آنست * وینظر الیهم * و تا آنکه نگاه میکرد بسوی آن قوم که بر ایشان می تاخت و تامل میکرد در حال ایشان اگرچه معلوم بودی که این بلد کفار است از جهت احتمال آنکه شاید درو مسلمانان باشند * فان سمع اذانا کف عنهم * پس اگر میشنید بانگ نماز را باز می ماند از ایشان و نمی تاخت و تاراج نمیکرد * وان لم یسمع اذانا اغار علیهم * و چون نمیشنید اذان را تاراج میکرد و می تاخت بر ایشان از جهت وجود علامت کفر زیرا که ترک اذان از مسلمانان دران وقت متصور نبود و در روایات فقهیه آمده است که اگر اهل بلدی اتفاق کنند بر ترک اذان واجب است بر امام قتال ایشان از جهت بودن او شعار اسلام * قال فخرجنا الی خیبر * گفت انس پس بیرون آمدیم ما بسوی خیبر * فانتهینا الیهم لیلا * پس رسیدیم ما بسوی اهل خیبر در شب * فلما اصبح ولم یسمع اذانا * پس چون صبح کرد آن حضرت و نشنید اذان را * رکب * سوار شد * ورکبت خلف ابي طلحة * و سوار شدم من در پس ابي طلحه انصاری که زوج ام انس بود * وان قدمي لتمس قدم نبي الله * و بدرستی پای من هر آینه می سود پای پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * از جهت قرب مرکب وی بمرکب آن حضرت صلی الله علیه وسلم و در حواشی نوشته اند که این دلالت میکند که هر سه بریک مرکب بودند و این بعید است و بر تقدیر ثبوت انس در پس ابو طلحه بود پس سودن

پای او بپای مبارک آنحضرت دور است * قال * گفت انس * فخرجوا الینا * پس بیرون آمدند اهل خیبر از حصن
بسوی ما یعنی بسوی نخیل و مزارع خود بی خبر از آنکه ما بر سر ایشان آمده ایم * بمکاتلهم ومساحیهم * با لات و اسباب
زراعت خود. مکاتل جمع مکتل زنبیلی که در وی خاک کشند ومساحی جمع مسحات التی از حدید که بوی هموار
کنند زمین که آنرا بیل خوانند و هر دو بکسر میم اند * فلما رأوا النبی صلی الله علیه وسلم قالوا محمد والله محمد * پس
هنگامیکه دیدند آن حضرت را گفتند این محمد است بخدا محمد است یا آمد محمد بخدا آمد محمد * والخمیس * و لشکر محمد
است یا آمد لشکر محمد لشکر را خمیس از آن خوانند که او را پنج رکن می باشد مقدمه قلب میمنه و میسره و ساقه * فلجأوا
الی الحصن * پس پناه جستند و رفتند بسوی قلعه * فلما رآهم رسول الله * پس چون دید ایشان را پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم قال * تکبیر بر آورد و گفت * الله اکبر الله اکبر خربت خیبر * ویران شد خیبر * انا اذا نزلنا بساحة قوم *
بدرستی ما وقتیکه فرود آئیم بر زمین قومی ساحت گشادگی سرای * فساء صباح المنذرین * پس بد است بامداد جماعهٔ
که انذار کرده شده و ترسانیده شده اند از عذاب خدا * بیت * ما تیغ برهنه ایم در دست قضا * شد کشته کسیکه
خویش را با ما زد * متفق علیه * وعن النعمان * بضم نون * بن مقرن * بضم میم و فتح قاف و تشدید راء مکسوره و
بنون صحابی است مزنی برادر سوید بن مقرن صاحب لواء مزینه روز فتح هجرت کرد با هفت برادر خود در چهار صد
نفر از مزینه ساکن شد بصره را پس تر رحلت کرد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بنهاوند و همانجا شهید شد سنة احدی و
عشرین رضی الله عنه * قال شهدت القتال مع رسول الله * گفت حاضر شدم قتال را با پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم
فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تهب الریاح * پس بود آن حضرت وقتیکه قتال نمی کرد در اول روز منتظر می شد
تا آنکه می وزید بادها * وتحضر الصلوة * وحاضر میشد وقت نماز پیشین از این حدیث معلوم می شود که قتال وقت نماز
پیشین بر تقدیری بود که در اول روز قتال واقع نمیشد غالبا احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود و گاهی در نیمروز
* رواه البخاری * الفصل الثانی * عن النعمان بن مقرن قال شهدت القتال مع رسول الله صلی الله علیه
وسلم فکان اذا لم یقاتل اول النهار انتظر حتی تزول الشمس وتهب الریاح وینزل النصر * این حدیث مانند حدیث سابق است
لیکن درینجا حتی تزول الشمس گفت و در حدیث سابق وتحضر الصلوة مودی این معنی است و زیاده کرد وینزل النصر و فرود می
آمد نصر بگشاده شدن درهای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث دیگر فرموده است ونصرت بالصبا یاری و فتح داده
شده ام من بباد صبا * رواه ابو داود * وعن قتادة عن النعمان بن مقرن قال غزوت مع النبی * و در بعض نسخ مع رسول الله * صلی
الله علیه وسلم * گفت غزا کردم همراه آنحضرت * وکان اذا طلع الفجر امسك * و بود آن حضرت وقتیکه طلوع میکرد فجر
باز میداشت خود را از جنگ * حتی تطلع الشمس * تا آنکه بر می آمد آفتاب فی الصراح فجر سپیده آخر شب * فاذا طلعت
قاتل * پس چون طلوع میکرد آفتاب قتال میکرد * فاذا انتصف النهار امسك حتی تزول الشمس * پس چون دو نیم میشد
روز باز میداشت خود را از قتال تا آنکه زوال می پذیرفت آفتاب * فاذا زالت الشمس قاتل حتی العصر * پس چون
زوال می پذیرفت آفتاب قتال میکرد تا وقت عصر * ثم امسك * بعد از آن باز می ایستاد از جنگ * حتی یصلی العصر * تا
آنکه میگذارد نماز عصر را * ثم یقاتل * بستر قتال میکرد تا وقت شام در وقتیکه اینچنین می بود چون تمام روز قتال میکرد
باین روش و ترتیب میکرد * قال قتادة کان یقال * گفت قتاده بود شان که گفته میشد در حکمت این فعل که از آن جهت بود
که * عند ذلك تهیج ریاح النصر * نزد این اوقات همه چنانچه ظاهر عبارت است یا مخصوص بوقت زوال چنانکه از احادیث
دیگر معلوم شد می وزد بادها که سبب نصر است * ویدعو المؤمنون لجیوشهم فی صلوتهم * و دعا میکنند مسلمانان
برای لشکرهای خود در نماز خود یعنی بعد از نماز یا در میان نماز چنانکه در خواندن قنوت احادیث آمده است والله
اعلم * رواه الترمذی * وعن عصام * بکسر العین و تخفیف المهملة * المزنی * صحابی است قلیل الحدیث و گفته اند که

همین یک حدیث دارد روایت کرد از وی بصری که مرا رواست * قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة * کفت
عصام فرستاد ما را آن حضرت در یک سریه * فقال اذا رأیتم مسجدا * پس کفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم و وصیت کرد
ما را چون به بینید در قریهٔ از دیار دشمنان مسجدی * او سمعتم مؤذنا * یا بشنوید مؤذن را که اذان میکوید * فلا
تقتلوا احدا * پس نکشید هیچ یکی را * رواه الترمذی و ابو داود

الفصل الثالث

* عن ابی وائل * نام او شقیق است تابعی کبیر مشهور مخضرم که جاهلیت و اسلام هر دو را دریافته و پیش از بعثت ده ساله بود از
اکابر صحابه روایت دارد و مخصوص بود با بن مسعود کثیر الحدیث ثقه ثبت حجة مات زمن الحجاج وقیل فی ایام عمر بن
عبد العزیز * قال کتب خالد بن الولید الی اهل فارس * کفت ابو وائل نوشت خالد بن ولید بسوی فارسیان این نامه
را * بسم الله الرحمن الرحیم من خالد ابن الولید الی رستم و مهران * این نامه از خالد بن الولید بسوی رستم و مهران
بکسر میم * فی ملأ فارس * که در اخلند در جماعت فارس ملأ بفتح میم و لام و همزه رؤسا و اشراف قوم را کویند که
مرجع و ملاذ ایشان باشند زیرا که ایشان پر میکنند مجالس را * سلام علی من اتبع الهدی * سلام باد بر کسی که پیروی کرد راه
راست را * اما بعد فانا ندعوکم الی الاسلام * اما بعد از سلام بدانید که ما میخوانیم شما را بسوی دین اسلام تا مسلمان شوید * فان
ابیتم فاعطوا الجزیة * پس اگر ابا می آرید از اسلام و سرکشی می نمائید پس بدهید جزیه را * عن ید * در حالیکه میدهید جزیه را بدست
خویش نه آنکه ان قسمت کسی بفرستید * وانتم صاغرون * در حال آنکه شما خوار و ذلیل باشید * فان ابیتم * پس اگر ابا آرید از دادن جزیه
* فان معی قوما یحبون القتل فی سبیل الله * پس هلاک و پشیمان خواهید شد زیرا که با من کروهی اند که دوست میدارند
کشتن را یا کشته شدن را در راه خدا * کما یحب فارس الخمر * چنانکه دوست میدارند اهل فارس می را یعنی مست
و بیهوش می شوند در حرب و قتال یا طرب و نشاط میکنند و ذوق و لذت میکیرند بدان * والسلام علی من اتبع الهدی * تکرار
از برای تاکید و ترغیب بر اتباع طریق هدی و اختیار دین اسلام است * رواه فی شرح السنة *

باب القتال فی الجهاد

* باب در احادیث قتال در جهاد بدانکه در ینجا سه لفظ است جهاد و غزو و قتال جهاد جهد و مشقت کشیدن
و بذل طاقت کردن در آن و غزو بیرون آمدن و سیر کردن بسوی قتال کفار و غارت کردن ایشان و قتال و تقاتل
و اقتتال کشش کردن و مغازی مناقب غازیان پس درست آمد قول مولف قتال در جهاد زیرا که گاهی جهاد می باشد
و قتال نه و جهاد بمعنی قتال نیز می آید چنانکه در قاموس گفته است

الفصل الاول

* عن جابر قال قال رجل للنبی * کفت جابر کفت مردی مر پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یوم احد * در روز غزوهٔ احد بضمتین نام کوهی است
و احد از ان نام کردند که کوهی است جدا افتاده و بکوه های دیکر نه پیوسته و آنحضرت در شان او کفته که احد کوهی است
که دوست میدارد ما را و دوست میداریم ما او را پس کفت مرد مر آن حضرت در روز احد * ارأیت ان قتلت فاین
انا * خبر ده اگر کشته شوم من پس کجا میباشم من * قال فی الجنة * کفت آن حضرت در بهشت خواهی بود * فالقی تمرات
فی یده * پس انداخت آن مرد خرمای چند که در دست او بود و فرصت نداد که بخورد * ثم قاتل * پس تر قتال کرد
* حتی قتل * تا آنکه کشته شد * متفق علیه * و عن کعب بن مالک قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم یرید غزوة
الا وری بغیرها * کفت کعب بن مالک نبود آن حضرت که میخواست غزوه را مکر آنکه می پوشید بغیر آن غزوه وری
بفتح واو و تشدید را از توریه بمعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیکر یعنی اکر میخواست که جائی بغزوه برود آوازه
در مردم چنان می افکند و چنان می نمود که بجای دیکر میرود و این قسم هوشیاری و فراهم آوردن کار و غافل کردانیدن
دشمن است و از قبیل خدعه است که در جنگ می باشد چنانچه آمده است که الحرب خدعة و این توریة بطریق تعرض
و کنایه می بود نه بقول صریح چنانکه قصد غزوه بجای داشت و از احوال جای دیکر می پرسید و کیفیت طریق او می پرسید
و حقیقه ما بجانب میزد نه صریح میکفت که فلان جا میروم تا دروغ لازم نیاید چنانکه کفته است * بیت * مکن در که با شرقیان

حرب داشت * در خیمه کویند در شرب داشت * حتی کانت تلك الغزوة یعنی غزوة تبوك * تا آنکه بود آن غزوه که
غزوة تبوك است اشارت بان غزوه کرد که معلوم ومعروف بود به نسبت کعب بن مالك وتخلف کرده بود ازوی وپس مانده
بود وله بر آمده بود همراه آنحضرت وقصهٔ آن مشهور ومذکور است در قران مجید یعنی آن غزوه که در بلا ومحنت افتاده
بودم دران وبود انچه بود واین قصه را در شرح سفر السعادة در باب سجده شکر بتفصیل ذکر کرده ایم واز احاسن قصص و
اعاجیب حکایات است * غزاها رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حر شدید * بر آمده بود آن حضرت دران غزوه در گرمی
سخت * واستقبل سفرا بعیدا * وروی آورد وتوجه نمود سفری دور ودراز را زیرا که تبوك میان مدینه وشام است واز مدینه
تا بانجا چهارده مرحله است * ومفازا * وروی آورد بیابانها را وبرهای بی آب وگیاه را * وعدوا کثیرا * ودشمنان بسیار را
واین آخر غزوات آن حضرت بود صلی الله علیه وسلم که در سنه تاسع شد * فجلی للمسلمین امرهم * پس ظاهر وآشکارا
کرد مر مسلمانان را کار روشان ایشانرا * لیتاهبوا اهبة غزوهم * تا ساختگی کنند ساز غزوهٔ خود را تاهب ساختگی کردن
واهبه بضم همزه وسکون ها ساز * فاخبرهم بوجهه الذی یرید * پس خبرداد آن حضرت صحابه را براه وروش خود که
میخواست وجه وجهة روی وسوی وتمامهٔ قصهٔ این غزوه وشدت ومحنت که صحابه درانجا دیده اند در کتب سیر مذکور
ومسطور است * رواه البخاری * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحرب خدعة * جنگ مکر وفریب است
یعنی مکر وفریب کردن در جنگ نفع کننده تر است از غلبه آوردن وبسیار جنگ کردن چنانکه از معرکه بجائی برگردد
ودروهم غنیم چنان بیند ازدکه از جنگ برگشت وترك داد تا غافل گردد پس یکایك حمله کند وبراندازد وامثال
آن ودر خداع چنان نکنند که بصریح دروغ گوید وخدعه بفتح خا وضم آن مرد وآمده وفتح افصح است
یعنی حرب میکند ردیك فریب وبکسر نیز آمده یعنی نوعی از فریب وبضم خا وفتح دال بمعنی بسیار فریب دهنده
است یعنی در خیال آدمی چیزی می اندازد ودر آرزو می افکند اورا باز چون جنگ کرد امر بخلاف آن ظاهر شد
چنانکه ضحکه ولعبه میگویند کسی را که بسیار ضحك وبازی میکند * متفق علیه * وعن انس قال کان رسول الله صلی الله
علیه وسلم یغزو بام سلیم * گفت انس بود آن حضرت غزا میکرد بمصاحبت ام سلیم که مادر انس است وامرأة بود
عاقله حازمه * ونسوة من الانصار معه * وزنان چند از انصار با آن حضرت می بودند * اذا غزا یسقین الماء * وقتیکه
غزا میکرد آنحضرت آب میدادند این زنان یعنی غازیان را * ویداوین الجرحی * ودارو میکردند خستگان را ازین
حدیث معلوم میشود که بر آوردن جائز برای مصلحت سقی ومداوات جائز است واگر برای غرض مباشرت
ووطی بر آرند داشان بهتر زند نه حرائر * رواه مسلم * وعن ام عطیة * صحابیهٔ جلیلهٔ کبیره است بیرون می آمد
همراه آن حضرت در غزوات * قالت * گفته است * غزوت مع رسول الله * غزا کردم همراه پیغمبر خدا * صلی الله علیه
وسلم سبع غزوات * هفت غزوه * اخلفهم فی رحالهم * پس غازیان میماندم در رخت وجای باش ایشان ونگهبانی
میکردم آنرا * فاصنع لهم الطعام * پس میساختم برای ایشان خوراك را * واداوی الجرحی * ودارو میکردم
مجروحان را * واقوم علی المرضی * ومی ایستادم بر بیماران وبیمارداری میکردم * رواه مسلم * وعن عبد الله ابن عمر
رضی الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل النساء والصبیان * گفت ابن عمر نهی کرده است آنحضرت
از کشتن زنان کافران وخردان ایشان درهدایه گفته است که کشته نشوند زن وصبی ونه شیخ فانی ونه جامی مانده
واعمی زیرا که مبیح قتل نزد ما جنگ کردن است وجنگ ازین جماعه نمی آید وشافعی مخالف است مارا در شیخ فانی
ومقعد واعمی زیرا که مبیح نزد وی کفر است وبصحت رسیده است که آنحضرت نهی کرده است از قتل نساء وذراری ودیده
آن حضرت زنی را که کشته شده است فرمود ها ئی هائی نبود این که قتال کند برای چه کشته اند او را مگر آنکه اینها صاحب
رای در حرب باشند یا زن ملکه باشد وهمچنین کشته شود آنکه قتال کند ازین جماعه از برای دفع شروی * متفق علیه *

* وعن الصعب * بفتح صاد وسکون عین مهملتین * بن جثامة * بفتح جیم وتشدید مثلثه صحابی است نزول میکرد ودان ابوا را از ارض حجاز حدیث او در حجازیین است مات فی خلافة ابی بکر الصدیق رض * قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اهل الدیار * ودر بعضی نسخ عن اهل الدار پرسیده شد آن حضرت از اهل دیار * یبیتون من المشرکین * که کرانته میشوند وهجوم کرده میشود بر ایشان درشب از مشرکان تبییت وبیات شب خون آوردن * فیصاب من نسائهم وذراریهم * پس رسیده میشوند یعنی کشته میشوند از زنان ایشان واطفال ایشان از جهت اختلاط وعدم تمییز ذریة فرزند جمع ذریات وذراری بسکون یاء * قال هم منهم * گفت آن حضرت باک نیست بکشته شدن نساء وذراری زیراکه ایشان یعنی نساء وذراری از ایشانند یعنی از زمره ان مشرکان ودر حکم ایشانند ظاهر این حدیث در رجوع از قتل نساء وصبیان است پس بعضی گفته اند که نیست معنی این استباحت قتل ولدان بلکه نفی اثم است از کسیکه مجروح کند ایشانرا به تیر یا شمشیر یا به نیزه بجهت بودن شب مانع وحایل از تمییز واز جهت اختلاط ولدان بمقاتله یا مراد ان است که چون نمی توان رسید بقتل مردان بی قتل نساء وصبیان جائز است قتل همه واثمی نیست در ان جمعا بین الاحادیث * وفی روایة هم من ابائهم * ودر روایتی آمده است که هم یعنی ولدان از پدران خود اند یعنی حکم ایشان دارند واین در دنیا است واما در آخرت پس اصح آن است که در بهشت اند وبعضی میگویند در دوزخ وبعضی توقف کرده اند در ان * متفق علیه * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قطع نخل بنی النضیر وحرق * روایت است از عبد الله ابن عمر رضی الله عنهما بدرستیکه آنحضرت برید درختان خرمای بنی النضیر را بفتح نون وسکون ضاد معجمه نام قبیله است از قبائل یهود وسوخت آنها را پس از ینجا معلوم میشود که درختان اهل حرب را می توان برید وسوخت وهمین است مذهب نزد ما وبعضی میگویند که بریده نمی شوند مگر بضرورت واین نخیل در مقابل قوم بود پس بریده شد تا ظاهر شود مکان حرب * ولها یقول حسان * ومر این قصه وحادثهٔ سوختن درختان بنی نضیر را میگوید حسان ابن ثابت در این ابیات * وهان علی سراة بنی لوی * وآسان شد بر اشراف پسران لوی * حریق بالبویرة مستطیر * آتشیکه در بویره شد پرنده یعنی منتشر وپراکنده وهون آسان وسبك شدن سراة بفتح سین وتخفیف را اشراف قوم فی الصراح مروت جوانمردی ومردمی وسخا درمروت سری جوانمرد وسخی سراة جماعت * ولوی بضم لام وفتح همزه وبعضی واو گفته وتشدید یا از اولاد نضر ابن کنانه نام یکی از اجداد آن سرور است ومراد از بنی لوی اشراف قریش اند از اصحاب آن حضرت صلی الله علیه وسلم وحریق آتش وبویره تصغیر بور است که نام موضع نخیل بنی نضیر است واین در وقتی بود که نقض کردند بنی النضیر عهد را وایشان قصد کردند بقتل آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نازل شد وحی بآنچه قصد کردند ایشان پس جلاء وطن کرده شدند بسوی خیبر وسوخته شد نخلستان وخراب کرده شد خانهای ایشان * وفی ذلك نزلت * ودر شان آن فرود آمده است این آیت * ما قطعتم من لینة * چیزیکه بریدید شما از نخله * او ترکتموها * یا گذاشتید * قائمة علی اصولها * ایستاده بر بیخهای آن یعنی قطع نکردید * فباذن الله * پس بامر خدا ودستوری اوست * متفق علیه * وعن عبد الله بن عون * بفتح عین وسکون واو ودر آخر نون تابعی است از اعلام امت شنید حدیث را از انس بن مالك وشنید از قاسم بن محمد وحسن بصری وابن سیرین وشعبی وشنید از وی ابن المبارك وحماد بن زید وغیر ایشان وگفت ابن المبارک ندیدم من فاضلتر از ابن عون واوزاعی گفت چون بمیرد ابن عون برابر شوند مردم همه وسلف بروی ثنا بسیار کرده اند * ان نافعا کتب الیه * روایت است از ابن عون که نافع مولای ابن عمر نوشت بسوی وی * یخبره ان ابن عمر اخبره * درحالیکه خبر میداد نافع که ابن عمر خبر داده است او را * ان النبی صلی الله علیه وسلم اغار علی بنی المصطلق * که آن حضرت غارت آورد وتاراج کرد بر بنی المصطلق بضم میم وسکون صاد وفتح طا وکسر لام بطنی است از بنی خزاعه * غارین فی نعمهم بالمریسیع * درحالیکه غافل بودند ایشان در مواشی خود بمریسیع بضم میم

و فتح را وسكون يا وكسر سين پيش از تحتانية و عين مهملة نام موضعي است ميان مكه و مدينه آنجا آبي بود مر بني المصطلق را * وغاربه تشديد را بمعنى غافل از غره بكسر غين بمعنى فريفتن يعني دران موضع غافل شده بودند و مواشي ايشان با ايشان بود * نقتل المقاتلة * پس كشت آن حضرت جماعه ايشانرا كه قتال كنندگان بودند يعني صالح قتال بودند يعني جز زنان وخردان و پيران * وسبى الذرية * وبند كرد فرزندان ايشان را * متفق عليه * وعن ابي اسيد * بضم همزه وفتح سين و بعضي بفتح همزه و كسر سين گفته اند و اول اصح و اشهر است صحابي انصاري نام او مالك بن ربيعه است * ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لنا يوم بدر * روايت ميكند كه آن حضرت گفت ما را روز بدر * حين صففنا لقريش وصفوا لنا * وقتيكه صف بستيم ما مر قريش را براى جنگ كردن با ايشان و صف بستند ايشان براى ما * اذا اكثبوكم فعليكم بالنبل * وقتيكه قريب شوند ايشان شما را چنانكه برسد بايشان تير شما پس لازم گيريد بر خود به تير انداختن اكثب بثاء مثلثه بفتحتين نزديكي و اكثاب نزديك شدن و اكثبه له ومنه نزديك شدن بوى و اكثبوهم و كثبوهم بهمزه و بى همزه هر دو روايت است * وفي رواية * و در روايتي اينچنين آمده است * و اذا اكثبوكم فارموهم * و وقتيكه نزديك شوند شما را پس تير اندازيد بايشان * واستبقوا نبلكم * و باقي داريد تيرهاى خود را يعني همه تيرها نيندازيد چيزى از آن باقي داريد اگر همه بيندازيد و خالي شويد غالب آيند بر شما * رواه البخاري وحديث سعد * و حديث سعد ابن ابي وقاص را كه در اول * هل تنصرون * است * سنذكر في باب فضل الفقراء * مرا نجا ما است كه ذكر كنيم آنرا در باب فضل فقراء * وحديث البراء * وذكر كنيم حديث براء بن عازب را كه در اول اين كلام است * بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم رهطا في باب المعجزات ان شاء الله تعالى

* الفصـــــل الثاني * عن عبد الرحمن بن عوف قال عبأنا النبي صلى الله عليه وسلم ببدر ليلا * تعبيه كرد ما را آن حضرت در غزوه بدر در شبى يعني ترتيب داد جايهاى ما را و برابر كرد صفهاى ما را و هر كس را درجاى كه مناسب و صالح با و است تعيين نمود و مهيا ساخت عبأ وعبا الجيش بتشديد باء بهمزه و بى همزه هر دو آمده بمعنى ساخته كرد و آماده ساخت و در قاموس گفته تعبيه جيش مهيا ساختن آن در مواضع آن * رواه الترمذي * وعن المهلب * بضم ميم و فتح ها و فتح لام مشدده كنيت او ابو سعيد است تابعي است در طبقه اولى از تابعين بصره روايت كرده از ابن عمر و ديد عمر را و روايت نكرد از و صدوق دين شجاع ميمون وفات يافت بمرو از زمين خراسان در ايام عبد الملك و ولادت او در عام الفتح است كذا في الجامع الاصول والكاشف * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان بيتكم العدو * روايت ميكند كه آن حضرت گفت اگر شبخون آرند شما را كافران * فليكن شعاركم * پس بايد كه باشد شعار شما يعني علامت شما اين كلمه * حم لا ينصرون * تا شناخته شود كه مسلمان كيست و كافر كيست و اين قرار داده است ميان سپاهيان كه چيزى در ميان خود قرار ميدهند تا علامت باشد و اشتباه نشود كه از كدام جانب است خصوصا در وقت شبخون كه اشتباه در آن بيشتر است و حم نام حق تعالى است و مراد آنست كه بار خدايا نصرت داده نشوند كافران * رواه الترمذي وابو داود * وعن سمرة بن جندب قال كان شعار المهاجرين عبد الله وشعار الانصار عبد الرحمن * گفت بود شعار مهاجران كلمه عبد الله وشعار انصار كلمه عبد الرحمن * رواه ابو داود * وعن سلمة بن الاكوع * روايت است از سلمة بن الاكوع كه صحابي مشهور است و از دليران نامى بود كه پياده بدوا زان جنگ ميكرد * قال غزونا مع ابي بكر في زمن النبي * گفت غزا كرديم ما همراه ابو بكر صديق رضي الله عنه در زمان پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فبيتنا هم نقتلهم * پس شبخون آورديم آن جماعه را كه غزا كرديم ايشانرا در حاليكه ميكشتيم ما ايشانرا * وكان شعارنا تلك الليلة امت امت * و بود شعار ما دران شب كلمه امت امت بميران ميران خطاب بخداوند تعالى است يا بقاتل * رواه ابو داود * وعن قيس بن عباد * بضم عين و تخفيف با و گفته اند كه عباد همه بمفتوحه و تشديد است مگر قيس بن عباد كه بمضمومه و تخفيف است بصري است از طبقه اولى از تابعين بصرة قليل الحديث ثقة است از خيار صالحين و گفته اند كه شيعي بود

مقاتله متعبد روایت دارد از علی وشنود از ابي بن کعب وعبد الله بن سلام و روایت کرد از وی حسن بصری خروج کرد با ابن
اشعث وکشته او را حجاج جبرا * قال کان اصحاب النبي صلی الله علیه وسلم یکرهون الصوت عند القتال * گفت بودند
اصحاب آن حضرت که مکروه می پنداشتند آواز را یعنی بلند کردن آواز را نزد قتال بمفاخرت ومانند آن چنانکه عادت
مقاتلان است مگر بلند کرد اکلا قال الطیبي واین باعتبار غالب احوال است کل قیل * رواه ابو داود * وعن سمرة
بن جندب * صحابی مشهور است حلیف انصار کثیر الحدیث * عن النبي صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا شیوخ المشرکین *
گفت آن حضرت بکشید پیران مشرکان را مراد پیران جلد قادر بر قتال واهل رای وتدبیر در حرب اند * واستحیوا
شرخهم * وزنده دارید شرخ ایشان را بفتح شین وسکون را وخاء معجمه در آخر * ای صبیانهم * یعنی خردان ایشان را
این تفسیر از راوی است یا از صاحب مصابیح است تورپشتي گفته که تفسیر شرخ بصبیان از ان جهت کرد که تا مقابل
باشد شیوخ را پس مراد بشیوخ جوانان باشند واهل جلادت پس صحیح باشد تقابل ودر قاموس گفته که شرخ اول شباب است وجمع
شارخ بمعنی شاب مثل رکب وراکب وشروخ نیز می آید ودر نهایه گفته که شرخ تازگي جوانی وقوت آن وفي الصراح شرخ
جوانان جمع شارخ واول جوانی وشروخ جماعت وایضا جوان شدن کودک ذنه بر * رواه الترمذي وابو داود *
وعن عروة قال حدثني اسامة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان عهد الیه قال * روایت است از عروة بن الزبیر گفت
حدیث کرد اسامة بن زید که آن حضرت عهد کرد بسوی من وفرمود * اغر علی ابنی صباحا * غارت کن وبتاز بر ابنی
بضم همزه وسکون موحده بقصر که نام موضعی است بشام میان عسقلان ورمله وقت صباح * وحرق * وبسوز از اینجا معلوم
میگردد که غارت کردن وسوختن بلاد کفار جایز است * رواه ابو داود * وعن ابي اسید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم یوم بدر * گفت ابو اسید که ذکر او در آخر فصل اول گذشت گفت آن حضرت روز بدر * اذا اکثبوکم فارموهم *
وقتیکه نزدیک آیند کافران شما را پس تیر اندازید شما ایشانرا * ولا تسلوا السیوف * وبر نکشید شمشیرها را تسلوا بفتح تای
وضم سین از سل بمعنی برکشیدن چیزی را بنرمی مثل شمشیر وکارد * حتی یغشوکم * تا آنکه بپوشند شما را وبسیار نزدیک آیند
چنانکه مجال رمی تنگ کردد * رواه ابو داود * وعن رباح * بفتح را وتخفیف موحده وحاء مهمله در آخر * بن الربیع *
بر لفظ ربیع بمعنی فصل بهار وبعضی رتیعه گفته اند بتا والاول اکثر است ودر نام او نیز ریاح گفته بکسر را ویاء تحتانیه
صحابی است روایت کرد مراورا ابو داود ونسائي وابن ماجه یکحدیث * قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم
في غزوة * گفت بودیم ما با آن حضرت در یک غزوه * فرای الناس مجتمعین علی شيء * پس دید آن حضرت مردم را
فراهم آینده برچیزی * فبعث رجلا * پس فرستاد آن حضرت مردی را * فقال انظر علی ما اجتمع هؤلاء * پس گفت
آنحضرت به بین که برچه چیز مجتمع شده اند اینها * فجاء فقال علی امرأة قتیل * پس آمد آن مرد وگفت مجتمع شده اند بر زنیکه
کشته شده است * فقال ما کانت هذه لتقاتل * پس گفت آن حضرت نبود این زن که قتال کند پس برای چه کشته اند
* وعلی المقدمة خالد بن الولید * وبر مقدمه لشکر خالد بن الولید بود صحابی مشهور * فبعث رجلا * پس فرستاد آن حضرت
مردی را * فقال قل لخالد * پس گفت آن حضرت بگو مر خالد را * لا تقتل امرأة * مکش هیچ زنی را * ولا عسیفا *
ونه مزدور را که خدمت میکند باجرت وگفته اند که مراد اجیری است که قتال نمیکند * رواه ابو داود * وعن انس
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انطلقوا باسم الله * روایت است از انس رضي الله عنه که آنحضرت گفت یعنی
بغزاة که میفرستاد ایشانرا بروید وروان شوید بنام خدا * وبالله * ربتوفیق وتائید خدا * وعلی ملة رسول الله * وبروید
بر دین رسول خدا * لا تقتلوا شیخا فانیا * مکشید پیر فانی را که قوت حرب در وی نمانده ونزدیک است که فانی کردد
فنا صبري شدن * ولا طفلا صغیرا * ونکشید طفل صغیر را في الصراح طفل نوزاده مردم وجانوران صغیر خورد * ولا امرأة *
ونکشید زن را * ولا تغلوا * وغلول نکنید یعنی خیانت در غنیمت * وضموا غنائمکم * بضم ضاد وگرد آرید وجمع کنید غنیمتهای

خود را * واصلحوا * و صلح کنید میان خود بترک تنازع و تخاصم باکفار اکر مصلحت باشد * واحسنوا * ونیکی کنید بایکدیکرو نیک کنید همه کارها را * فان الله یحب المحسنین * زیراکه خدای تعالی دوست میدارد نیکی کنندکان را واحسان در حقیقت آن است که درحدیث جبرئیل آمده است الاحسان ان تعبد ربك كانك تراه الحدیث * رواه ابوداود

* وعن علي رضي الله عنه قال * روایت است از امیرالمؤمنین علي رضي الله عنه کفت * لماکان یوم بدر * چون شد روز غزوۀ بدر * تقدم عتبة ابن ربیعة * پیش آمد عتبه بن ربیعه بضم عین وسکون تا که ازجملۀ روسای مشرکین واشقیای قریش بود * وتبعه ابنه * وپیروی کرداورا پسراوکه ولید بن عتبه بود * واخوه * وبرادراو شیبه بن ربیعه * فنادی من یبارز * پس آوازداد عتبه کیست که بیرون آید میان صف تاجنگ کند * فانتدب له شباب من الانصار * پس جواب داد نداورا جوانان از انصار یعنی بیرون آمدند در صف بجنگ وی شباب بفتح شین وتخفیف باجمع شاب بمعنی جوان * فقال * پس کفت آن ملعون * من انتم * کیستید شما ازکدام قبیله اید * فاخبروه * پس خبردادند آن جوانان اوراکه ماانصاریم * فقال لاحاجة لنا فیکم * پس کفت نیست حاجت مارا درشماومابا شماکارنداریم * انما اردنابنی عمنا * نخواستیم ما مکر پسران عم خود راکه قریش باشند ومهاجران که خویشان را قربای ماند * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قم یاحمزة * پس کفت آنحضرت برخیز وبایست ای حمزه * قم یاعلی * بایست ای علی * قم یاعبیدة بن الحارث * برخیزای عبیده بضم عین وفتح باابن الحارث وابن نیزابن عم رسول الله صلی الله علیه وسلم مسن تر از آنحضرت بود قدیم الاسلام ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم وحارث بن عبد المطلب عم آن حضرت است وازاعمام آنحضرت ایمان نیاورد مکرحمزه وعباس * فاقبل حمزة الی عتبة * پس روی آورد حمزه بسوی عتبه و زیاده کرد دربعضی روایات * فقتله * پس کشت حمزه عتبه را * واقبلت الی شیبة * وروی آوردم من که علي بن ابي طالبم بسوي شیبه اینجا نیززیاده آمده که * فقتلته * پس کشتم من شیبه را * واختلف بین عبیدة والولید ضربتان * وآمد وشد کرد میان عبیده و ولید دو ضرب شمشیرکه هریك بدیکري انداخت فی الصراح اختلاف آمد وشد کردن * فاثخن کل واحد منهما صاحبه * پس کران کردانید هریکی ازین دو مصاحب خود رابجراحت کردن اثخان بمثلثه سست کردن جراحت کسی را ومبالغه کردن درجراحت * ثم ملنا علی الولید * پس میل کردیم ما بر ولید بن عتبه * فقتلناه * پس کشتیم ما اورا * واحتملنا عبیدة * وبرداشتیم ماعبیده را ازمعرکه ووی رضی الله عنه ازشهداء بدر است * رواه احمد وابوداود * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال بعثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سریة * کفت ابن عمر فرستاد مارا آنحضرت درفوجی بغزا * فحاص الناس حیصة * پس میل کردند مردم میل کردنی وشارحان اینجا دو احتمال کفته اند یکی آنکه مراد بناس همین جماعۀ مسلمانانند که بغزا رفته بودند وفرار کرده ورجعت نموده آمدند دوم مراد اعدا باشند که میل نمودند برمسلمانان وحمله کردند برایشان وجولان نمودند واما آنچه درصراح کفته که حیص محیص برکشتن ویکسو شدن ازراه ودرقاموس کفته که حیص بمعنی عدول وصدود است ودر اولیا اطلاق حیص میکنند ودرغزا انهزام موید معنی اول است نافهم برهرتقدیر میکوید ابن عمر * فاتینا المدینة * پس آمدیم ما درمدینه * فاختفینا بها * پس پنهان شدیم درمدینه ازجهت شرمندکی ازمردم وخوف آنحضرت * وقلنا هلکنا * وکفتیم هلاك شدیم ما رکنهکار شدیم که ازپیش دشمنان دین کریخته آمدیم * ثم اتینا رسول الله * پستر آمدیم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم وقلنا * وکفتیم ما ازروی شرمندکی واعتذار * یارسول الله نحن الفرارون * ماکریزندکانیم ومبالغه کنندکانیم دران * قال بل انتم العکارون * کفت آنحضرت برای رفع خجالت ایشان بلکه شما حمله برحمله کنندکانید درجنگ که ایشانرا اکرارکویند وعکر میل کردن وبازکشتن بحرب وحمله آوردن یعنی اکربکریزد ازحرب بنیت آنکه جمع کرده به لشکری یکرتامده طلبد ازوی وبازرجوع کند بحرب کناهی نیست بروی * وانا فیئتکم * ومن کروه شما وملد کار وناصر شماام * رواه الترمذي وفی روایة ابی داود نحوه * ودر روایت ابوداود

مانند این آمده * وقال لا بل انتم العکارون * بزیادت کلمه لا پیش از بل * قال * گفت ابن عمر * فدنونا * پس
نزدیک شدیم ما یعنی از آن حضرت * فقبلنا یده * پس بوسیدیم ما دست مبارک اورا * فقال انا فئة المسلمین * پس گفت آنحضرت
من گروه مسلمانانم ذات شریف خود را تنها بمنزله گروه ساخت بجهت عظمت و برکت چنانکه در قرآن مجید آمده است
که ان ابراهیم کان امة * وهذا کر حدیث امیة بن عبد الله * که در اول آن * کان یستفتح * است * وحدیث ابی
الدرداء * وذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که درو * ابغونی فی ضعفائکم * است * فی باب فضل الفقراء ان شاء الله
تعالی * و این هردو حدیث در مصابیح درین باب مذکور اند

* الفصل الثالث

عن ثوبان بن یزید ان النبي صلی الله علیه وسلم نصب المنجنیق علی اهل الطائف * آن حضرت ایستاده کرد منجنیق
بر اهل طایف و منجنیق بکسر جیم و فتح آن و در قاموس بکسر گفته آلتی است که انداخته می شود بدان سنگها در جنگ
و منجنوق نیز آمده معرب من چه نیک * رواه الترمذي مرسلا * ازین عبارت معلوم میشود که ثوبان بن یزید
تابعی است و ما ذکر او را درین کتب نیافتیم والله اعلم

* باب حکم الاسراء * بضم همزه و فتح سین مهمله و مد جمع
اسیر فی الصراح اسیر بستن بدوال اسار بالکسر دوال و اسیر و اسار ایضا برده کردن اسیر برده جمع اسراء و اساری و
اسری

الفصل الاول * عن ابي هريرة عن النبي صلی الله علیه وسلم قال عجب الله من قوم یدخلون
الجنة فی السلاسل * گفت آن حضرت شگوف داشت خدای تعالی و راضی شد از قومی که در آورده میشوند در بهشت
در زنجیرها * وفی روایة * و در روایتی اینچنین آمده است که * یقادون الی الجنة بالسلاسل * کشیده می شوند بسوی
بهشت بزنجیرها قود کشیدن ستور و جز آن سوق از پس راندن و قود از پیش کشیدن و این قول را آنحضرت آنجا فرموده
که اسیران بدر را در زنجیرها آوردند پس فرمود سبحان الله عجب عنایت خدا کرد به بندگان خود که بزنجیرها به بهشت
می کشد و بتحقیق تکلیفات شرعیه هم حکم زنجیرها دارند که بدان سوی بهشت میکشند * رواه البخاري * وعن سلمة بن
الاکوع قال اتی النبي صلی الله علیه وسلم عین من المشرکین * گفت آمد آن حضرت را جاسوسی از جانب
مشرکان * وهو فی سفر * و حال آنکه آنحضرت در سفر بود * فجلس عند اصحابه یتحدث * پس نشست آن جاسوس نزد
یاران آن حضرت در حالیکه سخن میکند * ثم انفتل * پس برگشت آن جاسوس * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلی
الله علیه وسلم اطلبوه واقتلوه * بطلبید او را و بکشید او را میگوید سلمة ابن الاکوع * فقتلته * پس کشتم من او را *
فنفلني سلبه * پس داد مرا جامه و سلاح او را نفل بفتح فا غنیمت تنفیل غنیمت دادن سلب بفتحتین جامهای مقتول و
سلاح او که ربوده می شود ازوی * متفق علیه * وعنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم هوازن * وهم از
سلمه بن الاکوع است که گفت غزا کردیم ما همراه آن حضرت هوازن را بفتح ها و کسر زای نام قبیله ایست از
قیس * فبینا نحن نتضحی مع رسول الله * پس در اثنای آنکه ما طعام چاشت میخوردیم با آن حضرت و بعضی
گفته اند که معنی آنست که نماز چاشت میکنیم اردیم باوی * صلی الله علیه وسلم اذ جاءه رجل علی جمل احمر *
ناگاه آمد آن حضرت را مردی سوار بر شتری سرخ * فاناخه * پس بنشاند آن مرد شتر را اناخت فرو خوابانیدن شتر *
وجعل ینظر * و در ایستاد آن مرد که نگاه میکند * وفینا ضعفة * و حال آنکه در ما حالت ضعف است از لاغری و پیادگی
و جز آن ضعفة بفتح ضاد و سکون عین بر وزن جلسه بمعنی نوعی از ضعف و بفتح عین نیز روایت است جمع ضعیف و در
بعضی نسخ بحذف تا نیز آمده است * ورقة من الظهر * و در ما تنگی یعنی قلت و کمی است از پشت یعنی مرکب و سواری
یعنی دید که مرکب درمیان ما کم است و مراکب کم داریم * وبعضنا مشاة * و بعضی از ما پیادها اند که اصلا مرکب
ندارند * اذ خرج یشتد * پس ناگاه بیرون آمد آن مرد از میان ما دوان حالیکه میدوید و تیز میرود یعنی تا خبر کند
دشمنان ما و این جاسوسی بود که برای جاسوسی آمده بود * فاتی جمله * پس آمد شتر خود را * فاثاره * پس برانگیخت

شتررا * فاشتد به الجمل * پس بدوانید او را شتر تند دویدن * وخرجت اشتد * وبیرون آمدم من در حالیکه میدوم * حتی اخذت بخطام الجمل * تا آنکه گرفتم من مهار شتر را خطام بکسر خاء معجمه مهار * فانختّه * پس نشاندم شتر را * ثم اخترطت سیفی * پستر برکشیدم من شمشیر خود را * فضربت رأس الرجل * پس زدم من سر آن مرد را * ثم جئت بالجمل اقوده * پستر آوردم شتر را در حالیکه میکشم اورا از پیش * علیه رحله وسلاحه * در حالیکه بر شتر است رخت آن مرد و ساز حرب وی * فاستقبلنی رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس * پس پیش آمد مرا آن حضرت ومردمان * فقال من قتل الرجل * پس گفت آنحضرت که کشت این مرد را * قالوا ابن الاکوع * گفتند سلمه بن الاکوع کشت * فقال له سلبه اجمع * پس گفت آنحضرت مر او را است جامه و رخت و سلاح آن مرد و از اینجا معلوم میشود که جاسوس کافران که در مسلمانان بیاید کشتن او جایز است * متفق علیه * وعن ابی سعید الخدری قال لما نزلت بنو قریظة * وقتیکه فرود آمدند بنو قریظه بضم قاف که قبیلهٔ از یهود است از حصار خود * علی حکم سعد بن معاذ * بر حکم سعد بن معاذ که از کبار صحابه و مشاهیر انصار است و سید اوس بود و بنو قریظه حلفاء اوس و در عهد و امان ایشان بودند و آن حضرت بعد از غزوهٔ احزاب ایشانرا بیست و پنج روز در محاصره داشت پس بعهد سعد بن معاذ رضی الله عنه فرود آمدند و گفتند که هرچه وی حکم کند اختیار رداریم خیال کردند که چون در عهد و امان او باشیم رعایت حال ما خواهد کرد و در استخلاص ما خواهد کوشید و چون فرود آمدند * بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم * فرستاد آنحضرت کسی را بسوی سعد * فجاء علی حمار * پس آمد سعد سوار بر حماری * فلما دنی قال رسول الله * پس چون نزدیک آمد سعد گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * خطاب به بنو قریظه کرده * قوموا الی سیدکم * برخیزید و بایستید و بروید بسوی مهتر خود و احتجاج کرده است باین کسیکه قائل است بقیام مر داخل مجلس را چنانکه الآن معتاد و متعارف است و جواب داده اند که این امر بقیام نه بقصد تکریم و تعظیم بود بلکه بجهت آن بود که سعد بن معاذ رضی الله عنه دردناک بود و زخم تیری در ران وی در غزوهٔ خندق رسیده بود و طاقت فرود آمدن از مرکب نداشت پس امر فرمود تا بسوی وی بروند و در فرود آمدن اعانت کنند و توانند و الله اعلم که این توطیه و تمهید باشد برای اطاعت ایشان مر او را و تنفیذ حکم او در ایشان * فجاء وجلس * پس آمد سعد بن معاذ و بنشست * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان هؤلاء نزلوا علی حکمک * پس گفت آن حضرت بدرستی که ایشان فرود آمده اند بر حکم تو که هرچه تو حکم کنی قبول دارند * قال فانی احکم ان تقتل المقاتلة * گفت سعد پس اکنون ایشان بحکم من فرود آمده اند بدرستی من حکم میکنم که کشته شوند قتال کنندگان ایشان یعنی آنانکه قابل حرب و قتال اند * وان تسبی الذریة * وحکم میکنم که برده گرفته شوند فرزندان و خردان * قال لقد حکمت فیهم بحکم الملك * گفت آنحضرت هرآینه بتحقیق حکم کردی تو در شان ایشان بحکم خداوند تعالی که بادشاه علی الاطلاق است و برین وجه ملك بکسر لام است و موید این روایت است روایت دیگر که گفت * وفی روایة بحکم الله * و در روایتی هرآینه حکم کردی تو بحکم خدا و در روایتی بفتح لام نیز آمده و مراد بملك برین روایت جبرئیل علیه السلام خواهد بود یعنی این حکمی است که جبرئیل آورد از خدا و چون سعد فوت کرد آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم که هفتاد هزار فرشته بموت او فرود آمدند و عرش خدا بجنبید رضی الله عنه و تمام قصه مذکور است در کتب سیر * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خیلا قبل نجد * گفت ابو هریره فرستاد آن حضرت اسپان را یعنی لشکر را بجانب نجد و نجد بفتح نون و سکون جیم در اصل بمعنی زمین بلند است و نام بلاد است از عرب و آن خلاف غور است * فجاءت برجل من بنی حنیفة * پس گرفته آورد آن لشکر مردی را از بنی حنیفه که نام قبیله ایست * یقال له ثمامة * بضم مثلثه و تخفیف میمین * بن اثال * بضم همزه و تخفیف مثلثه * سید اهل الیمامة * این مرد مهتر و بهتر اهل یمامه بود بفتح تحتیه و تخفیف

میدهین که نیز نام بلا داشت * فربطوه بسارية من سواري المسجد * پس بستند آن مرد را بستونی از ستونهای مسجد * فخرج اليه رسول الله * پس بیرون آمد بسوی وی یعنی رسید برسر وی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آن حضرت * ماذا عندک یا ثمامة * چیست نزد تو ای ثمامه یعنی چیست حال تو خبرده * یا چیست گمان تو برمن که چه معامله خواهم کرد با تو * فقال عندي یا محمد خیر * پس گفت ثمامة نزد من ای محمد خیر وخوبی است یا نزد من مال کثیر است * ان تقتل تقتل ذا دم * اگر میکشی میکشی خداوند خون را یعنی کسی را که مستحق قتل است پس درین اعتذار واعتراف است بجرم وتقصیر خود یا مراد آن است که میکشی مردی را که خون او هدر وساقط نیست پس درین ادعای ریاست وشرف است در قوم خود که خون وی هدر نخواهد بود بلکه دعوی آن خواهند کرد وکینه خواهند کشید ودر بعضی روایات ذا ذم بذال معجمه مکسوره آمده * یعنی میکشی کسی را که خداوند ذمه وعهد وحرمت است واگر عهد کند بچیزی وفا میکند بدان * وان تنعم تنعم علی شاکر * واگر انعام میکنی انعام میکنی بر کسیکه شکر میگوید ترا * وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت * واگر هستی توکه میخواهی مال پس بطلب تا داده شود ترا از مال هرچه میخواهی * فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان الغد * پس گذاشت او را آنحضرت وبگذشت از تعرض بوی تا آنکه فردا شد * فقال * پس گفت آنحضرت امروز نیز * ما عندک یا ثمامة * چیست نزد تو ای ثمامه * فقال عندي ما قلت لك * پس گفت ثمامه نزد من همان است که گفتم مر ترا که * ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت فترکه رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی کان بعد الغد فقال له ما عندک یا ثمامة فقال عندي ما قلت لك ان تنعم تنعم علی شاکر وان تقتل تقتل ذا دم وان کنت ترید المال فسل تعط منه ما شئت * تا سه روز این گفت وگو کذشت وآنحضرت تصرف در باطن وی کرد * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اطلقوا ثمامة * رها کنید ثمامه را * فانطلق الی نخل قریب من المسجد * پس رفت ثمامه بسوی درختان خرما که نزدیک بودند از مسجد شریف * فاغتسل * پس غسل کرد ثمامه بجا ئیکه در آنجا بود * ثم دخل المسجد * پستر در آمد در مسجد * فقال * پس گفت ثمامه * اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله * وگفت یا محمد * والله ما کان علی وجه الارض وجه ابغض الی من وجهك * ای محمد بخدا سوگند نبود بر روی زمین هیچ روی دشمن داشته تر بسوی من از روی تو * فقد اصبح وجهك احب الوجوه کلها الی * پس بتحقیق گشت روی تو دوست داشته ترین رویهای همه بسوی من مراد بوجه ذات است زچون مواجهه بروی واقع می شود واثر دوستی ودشمنی در روی ظاهر میگردد تعبیر بروی کرد * والله ما کان من دین ابغض الی من دینك * بخدا سوگند نبود هیچ دینی مبغوض تر بسوی من از دین تو * فاصبح دینك احب الدین الی کله * پس گشت دین تو محبوب ترین دینها بسوی من * ووالله ما کان من بلد ابغض الی من بلدک فاصبح بلدک احب البلاد کلها الی * وبخدا سوگند نبود هیچ شهری دشمن داشته شده تر بسوی من از شهر تو پس گشت شهر تو دوست داشته شده ترین شهرها همه بسوی من ازینجا معلوم میشود که همه چیز محبوب محبوب می باشد حتی دیار او وبلاد او * شعر * وما حب الدیار شغفن قلبي * ولکن حب من سکن الدیارا * والناس فیما یعشقون مذاهب * وان خیلك اخذتني وانا ارید العمرة * وبدرستی لشکر توگرفت مرا وحال آنکه من میخواستم ونیت کرده بودم عمره را * فماذا تری * پس چه میدانی وچه رای میزنی بروم عمره را وبگذارم * فبشره رسول الله صلی الله علیه وسلم وامره ان یعتمر * پس بشارت داد آنحضرت او را بخیر وبرکت وسلامت وامر کرد او را که عمره برآرد * فلما قدم مکة قال له قائل * پس چون قدوم آورد ثمامه بمکه برای عمره گفت او را گوینده از اهل مکه ومشرکان * اصبوت * ایا برآمدی از دینی بدینی دیگر یا از دین حق بدین باطل صبو در اصل میل وبرآمدن از دینی بدینی ومشرکان کسی را که بدین اسلام میدر آمد صابی میگفتند وآن حضرت را نیز صابی میخواندند که دین پدران گذاشت ودین دیگر پیدا کرد * فقال لا * پس گفت ثمامه صابی نشده ام واز دین حق بدین باطل نیامده ام * ولکني اسلمت مع رسول الله * ولیکن مسلمان شده ام با فرستاده خدا

ة صلى الله عليه وسلم * ودر دين حق درآمده ام كه دين اسلام است ودين همين است وآنچه شما داريد دين نيست
ة ولا والله لا يأتيكم من اليمامة حبة حنطة * ونه بخدا سوگند نمي آيد شما را از يمامه يك دانه گندم * حتى يأذن فيها
رسول الله صلى الله عليه وسلم * تاآنكه اذن دهد دروي وامر ميكند دران آنحضرت * رواه مسلم * روايت كرد اين حديث
را باين تفصيل ورد را ز مسلم * واختصره البخاري * وكوتاه ساخته است آنرا بخاري * وعن جبير بن مطعم * بضم ميم
وسكون طاء وكسر عين بن عدي بن نوفل بن عبد مناف است كنيت او ابو محمد است اسلام آورد پيش از فتح و بعضى گفته اند
سال خيبر و بعضى گفته اند روز فتح و بود وى رضي الله عنه از اشراف قريش بود حليم ووقور وعالم بود بعلم انساب وامام
عرب بود شاگرد ابي بكر صديق رض درين علم مات سنة اربع وخمسين وبقول مشهور اين حديث را از آنحضرت در حالت
كفر شنيده بود ودر حال اسلام تحديث كرد * ان النبي صلى الله عليه وسلم قال في اسارى بدر * روايت ميكند كه
آن حضرت گفت در شان اسيران بدر وگويا مراد باسارى بدر اينجا شامل اسيران ومقتولان است مجازا وقريب
بطريق مشاكلت پس گفته نشود كه اسارى كه هفتاد تن بودند همه متروك بودند بي مدخليت تكلم مطعم وآنها كه مقتول
شدند ودر حق ايشان فرمود لو كان المطعم بن عدي حيا اسير نبودند وآنكه گويند اين قول در باب اسيران است ومراد ترك
ايشان است ابتداء بي تردد ومقاولت با اصحاب بعيد است وقول طيبي لتركتهم حيا ناظر دران است كه در ماده مقتولان گفت
وظاهر از لفظ حديث ولفظ نتنى همين است واگر چه نتن باعتبار كفر نيز احتمال دارد فتدبر * لو كان المطعم بن عدي
حيا * اگر مى بود مطعم بن عدي كه همين والد جبير است زنده * ثم كلمني في هؤلاء النتنى * پس تر سخن ميكرد مرا و شفاعت
ميكرد درشان اين پليدان وگنده گان * لتركتهم له * هر آينه ميگذاشتم ونميكشتم ايشانرا از براي خاطر وى ونتنى بفتح نونين
وسكون تاء جمع نتن بكسره بمعني گنديده وگنده گفتن يا باعتبار كفر ايشان است يا بجهت آنكه اشارت يا بدان ايشان كرد كه
گنديده بود ومطعم بن عدي را نعمتى واحساني بود نزد آن حضرت كه در وقت رجوع آن حضرت از طائف دفع كرده بود
مشركان را از وى صلى الله عليه وسلم يا بجهت تاليف وترغيب جبير فرمود براسلام ودر حديث بيان حسن مكافات
است تا مشرك را بروي منتى واحساني نماند وعدم اعتنا است بقتل ايشان كه اگر زنده مى ماندند هم باكي نداشت
وجواز اهانت مشرك است بقول بتوصيف كردن ايشان به نتن ونجاست * رواه البخاري * وعن انس ان ثمانين
رجلا من اهل مكة * روايت است از انس كه هشتاد مرد از اهل مكه * هبطوا على رسول الله * فرود آمدند وافتادند بر
پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم من جبل التنعيم * از كوه تنعيم جاى مشهور است برسه ميل نزديك مكه كه از انجا عمره
مى بر آرند * متسلحين * در حاليكه سلاح پوشنده گان بودند اين اهل مكه * يريدون غرة النبي صلى الله عليه وسلم واصحابه *
اراده ميكردند وميخواستند كه غافل دريابند وازار رسانند آن حضرت را واصحاب آن حضرت را غرة بكسر غين معجمه
وتشديد راء غفلت وفريب * فاخذهم سلما * پس خبردار شد آنحضرت وگرفت ايشانرا منقاد ومطيع وخوار وزار وبصلح
* فاستحياهم * پس زنده گذاشت ايشانرا ونكشت وسلما بفتح سين ولام بمعني استسلام واطاعت وانقياد وبكسر سين وسكون
لام نيز روايت است بمعنى صلح وابن الاثير گفته كه معنى اول اوجه واشبه است بقضيه زيرا كه اينها گرفته نشدند
بطريق صلح بلكه بقهر وغلبه پس تسليم كردند اينها خود را بطريق عجز وبيچارگى وتوجيه كرده اند معنى اخير را بآنكه چون
عاجز آمدند وراضي شدند به بندگى گويا صلح كرده شد بر آن واين در قضيه حديبيه بود وآخر همين سبب صلح شده
* وفي رواية * ودر روايتى اين چنين آمده كه * فاعتقهم * پس آزاد كرد آن حضرت ايشانرا وخلاص كرد ونكشت گويا كه
برده ساخت پس آزاد كرد * فانزل الله تعالى * پس فرو فرستاد خداى تعالى اين آيت را * وهو الذي كف ايديهم عنكم *
وخداى آن كسى است كه باز داشت دستهاى ايشانرا وقدرتهاى ايشانرا از شما كه تعرض كنند بشما وازار رسانند شمارا
* وايديكم عنهم * وباز داشت دستهاي شمارا از ايشان كه بكشيد ايشانرا * ببطن مكة * درميان مكه وحوالى آن * رواه

مسلم * وعن قتادة قال * گفت قتاده كه تابعي مشهور است * ذكر لنا انس بن مالك عن ابي طلحة * ذكر كرد براي ما انس
از ابي طلحة انصاري كه زوج ام او بود * ان النبي صلى الله عليه و سلم امر يوم بدر باربعة وعشرين رجلا من صناديد
قريش * كه آن حضرت امر كرد روز غزوة بدر به بيست وچهار مرد از مهتران كفار قريش صناديد جمع صنديد بكسر مهتر
وبزرگترين قومي مطر صنديد باران بزرگ قطره وباد صنديد باران سخت و تند را گويند * فقذفوا في طوي من اطواء
بدر * پس انداخته شدند در چاهي از چاههاي بدر طوي بفتح طا وكسر وا وتشديد يا چاه برآورده بسنگ * خبيث مخبث *
بضم ميم وسكون خا چاه پليد وپليد كننده طيبي گفته يعني فاسد مفسد واين صفت ذران چاه يا از تلديم بود كه مردار ها و
وكند كيها در وي مي انداختند يا بجهت آنكه انداختن مرد هاي اين پليدان در وي * وكان اذا ظهر على قوم اقام بالعرصة *
وبود آن حضرت وقتيكه غالب ميشد بر قومي وفتح ميكرد اقامت ميكرد بعرصه يعني در جاي جنگ وميدان آن * ثلث
ليال * سه شب عرصه بفتح عين وسكون را هر موضع فراخ كه بنا نيست در وي ومراد اينجا معركه است * فلما كان ببدر اليوم
الثالث * پس چون بود آنحضرت در بدر روز سوم * امر براحلته فشد عليها رحلها * امر كرد آنحضرت به بستن پالان بر شتر سواري
خود پس بسته شد بران پالان آن * ثم مشى * پستر روان شد آنحضرت * واتبعه اصحابه * وپيروي كردند آن حضرت را
ياران او * حتى قام على شفة الركي * تا آنكه ايستاد آن حضرت بر كنار آن چاه ركي بفتح را وتشديد يا بمعنى چاه چنانكه
طوي ودر روايتي على قليب بدر آمده وقليب نيز بمعنى چاه است كه بنا كرده شده يا شده پس بطوي كه بمعنى چاه بنا
كرده شده است منافات كونه دارد وطوي بمعنى چاه مطلق نيز آمده است * فجعل يناديهم باسمائهم واسماء ابائهم *
پس شروع كرد آن حضرت كه ندا ميكند مرده ها را بنامهاي ايشان ونامهاي پدران ايشان وميگويد * يا فلان بن فلان ويا
فلان بن فلان ايسركم انكم اطعتم الله ورسوله * آيا شاد وخوشحال ميكرد اند شما را كه فرمان برداري ميكرديد خدا را ورسول
خدا را وايمان مي آورديد * فانا قد وجدنا ما وعدنا ربنا حقا * پس بدرستي كه ما بتحقيق يافتيم چيزي را كه وعده كرده
بود ما را پروردگار ما راست ودرست * فهل وجدتم ما وعد ربكم حقا * پس آيا يافتيد شما چيزي را كه وعده كرده بود
پروردگار شما حق يعني الآن معلوم كرديد كه دين اسلام حق است وآنچه خدا ورسول خدا مي فرمود حق است * فقال عمر *
پس گفت عمر رضي الله عنه * يا رسول ما تكلم من اجساد لا ارواح لها * چه سخن ميگوئي تو تن ها را كه نيست جان در ان يعني
اينها مرده اند ونمي شنوند سخن كردن با ايشان چه سمع وچه معني دارد * قال النبي * گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم والذي
نفس محمد بيده * سوگند بخدائيكه بقاي ذات محمد در دست قدرت اوست * ما انتم باسمع لما اقول منهم * نيستيد شما شنواتر
مر چيزيرا كه ميگويم من از ايشان يعني اينها شنواتر اند از شما يا برابرانند * وفي رواية * ودر روايتي اينچنين آمده است كه * ما انتم
باسمع منهم * نيستيد شما شنواتر از ايشان * ولكن لا يجيبون * ولكن جواب نميدهند ايشان * متفق عليه وزاد البخاري *
وزياده كرده است بخاري در روايت خود اين عبارت را * كه قال قتادة * گفت قتاده از براي جواب از استبعاد تكلم
بمرده ها وانكار سماع ايشان * احياهم الله حتى اسمعهم قوله * زنده كرد انيد ايشانرا خدايتعالى تا آنكه شنوانيد ايشانرا كلام
آن حضرت را * توبيخا * از جهت سرزنش كردن وتهديد نمودن * وتصغيرا * وخرد وخوار داشتن * ونقمة * بكسر نون
وسكون قاف واز جهت عتاب كردن وخشم نمودن وانتقام كشيدن * وحسرة وندما * وبجهت اظهار دريغ وپشيماني بدانكه اين
حديث صحيح متفق عليه صريح است در ثبوت سماع مر اموات را وحصول علم مر ايشان را بآنچه خطاب كرده ميشوند وهمچنين در
حديث مسلم آمده است كه ميت ميشنود كوفتن نعال مردم را وقتيكه برميگردند از دفن وهمچنين آنكه در زيارت آن حضرت
صلى الله عليه وسلم اهل بقيع را آمده كه سلام كرد بر ايشان وخطاب كرد مر ايشانرا وگفت سلام بر شما اي اهل ديار مسلمانان
آمد شما را آنچه وعده كرده شده بوديد وما نيز ان شاء الله تعالى مي پيونديم بشما زيرا كه خطاب باكسي كه نشنود دونه
فهمد معقول نيست ونزد بلغا است كه شمار كرده شود از جملة عبث ودر حديث ترمذي آمده كه چون زيارت كرد عايشه

رضي الله عنها تعبير از خود را عبد الرحمن بن ابي بكر بمكه خطاب كرد او را وگفت اگر حاضر ميشدم وقت موت تو دفن نميكردم ترا مگر آنجا كه مرده بودي واگر حاضر ميشدم در ان وقت زيارت نميكردم ترا چنانكه در باب زيارة القبور گذشت ونقل كرده است شيخ ابن الهمام در شرح هدايه كه اكثر مشايخ حنفيه بر انند كه ميت نمي شنود وتصريح كرده اند در كتاب الايمان كه اگر يكي سوگند خورد كه كلام نكنم او را پس كلام كرد او را بعد از مردن او حانث نميگردد زيرا كه يمين منعقد ميگردد بر كسيكه وي حيثيت وقابليت فهم دارد وميت اين چنين نيست وجواب داده اند اين جماعه از حديث مسلم كه ناطق است بسماع ميت قرع نعال مردمانرا بانكه اين مخصوص بوقت نهادن ميت در قبر است زيراى مقدمهٔ سوال واين تخصيص خلاف ظاهر است ودليلي نيست بران وظاهر حديث آن است كه اين حالت حاصل است ميت را در قبر وجواب داده اند ازين حديث مذكور درين باب كه نص است در خلاف مذهب ايشان گاهي بانكه اين مخصوص است بآن حضرت صلى الله عليه وسلم ومعجزهٔ اوست وزيادت حسرت است بر كافران وپوشيده نماند كه حمل برين مجرد احتمال وتاويل است كه حمل نمي توان كرد بروي تا قائم نشود دليل بر استحالت سماع وپروردگار عز وجل قادر است بران وسببيت حواس مر ادراك را عادي است وبمجرد خلق باري تعالى است چنانكه در كتب مذهب مقرر شده است وگاهي جواب ميدهند بآنكه آن از باب ضرب المثل است ومراد حقيقت كلام نيست واين از جواب اول بعيد تر است وضعيف تر و مبناي ايمان بر عرف وعادت است نه بر حقيقت فافهم وقوي ترين وجوه تاويل ايشان آن است كه اين روايت مردود است از عايشه رضي الله عنها كه چون اين را از عمر رضي الله عنه شنيد گفت چگونه گويد اين را رسول خدا صلى الله عليه وسلم وحال آنكه ميگويد خداى تعالى انك لا تسمع الموتى وما انت بمسمع من في القبور ونيستي تو اى محمد شنوانندهٔ كساني را كه در قبرها اند كذا قال الشيخ ابن الهمام ودر مواهب لدنيه ميگويد كه تاويل كرده است عايشة رضي الله عنها وگفته است كه مراد پيغمبر صلى الله عليه وسلم آنست كه بگويد شما الآن ميدانيد كه آنچه من ميگفتم حق است وگفته كه وهم شد عمر را كه بجاي علم سمع گفت وبالجمله عايشه انكار كرد سماع موتى را واستدلال كرد باين دو آيت قرآني كه مذكور شدند وليكن علما جواب داده اند از قول عايشه واستدلال او بقرآن وقبول نكرده اند اين قول را از عايشه ودر مواهب لدنيه نقل كرده اند از اسماعيل كه گفته بود نزد عايشه از فهم وذكا وكثرت روايت وخوض در غوامض علوم آنچه زياده بران متصور نباشد ليكن سبيل نيست بسوي رد روايت ثقه مگر بنص كه مثل او باشد ودلالت كند بر نسخ يا تخصيص يا استحالهٔ آن ومراد بآيت قرآني آن است كه تو نمي شنواني بلكه خدا تعالى ميشنواند ونيز مراد بموتى وبمن في القبور كافرانند ومراد بسماع عدم اجابت است حق را بدليل آنكه اين دو آيت نازل شده در دعوت كفار بايمان وعدم اجابت ايشان مر حق را ونيز گفته اند كه مراد بموتى موتى القلوب اند وبقبور اجساد ايشان كه در وي آن دلهاى مرده افتاده است وبتحقيق ذكر كرده است در مواهب لدنيه كه در مغازى محمد بن اسحق باسناد جيد وامام احمد بن حنبل نيز باسناد حسن از عايشه مثل حديث عمر آورده پس گويا عايشه رجوع كرده از انكار بسبب آنچه ثابت شد نزد وى از روايت اين صحابهٔ كبار زيرا كه وي رضي الله عنها حاضر نبود دران قضيه ودر شروح صحيح بخاري نيز مثل اين كلام مذكور شده وتمسك كرده اند جماعهٔ كه اثبات سماع ميكنند بقول قتاده كه در آخر حديث مذكور شد كه حاصل او آن است كه موتى را در قبور حالتي وقسمي از حيات مي بخشند كه حاصل مي شود بان سماع ودرين قول قتاده تخصيص بآنحضرت نيست صلى الله عليه وسلم كه بطريق معجزه واقع شده است ونه تخصيص باين اموات بلكه خدا قادر است كه آن حالت در همه اموات نيز پيدا كند از هر شخص كه باشد در هر زمان كه بود فقط. وبالله التوفيق ودرينجا سخن ديگر است كه فرضا اگر از ثبوت سماع تنزل كنيم باعتبار آنكه سماع بحاسهٔ سمع مي باشد وسمع بخرابي بدن خراب شد بگوئيم از نفي سمع نفي علم لازم نمي آيد وعلم بروح بود كه باقي است پس علم بمبصرات ومسموعات حاصل باشد نه بوجه ابصار وسمع.

چنانکه بعضی متکلمان سمع و بصر الهی تعالی را بعلم بمسموعات و مبصرات تاویل کرده اند و بتحقیق وارد شده اخبار و آثار در علم موتی باحوال زیارت کنندگان و شناختن ایشانرا تا آنکه آمده است که زیارت روز جمعه محبوبتر است زیرا که درین روز علم میت اتم و اکمل می باشد و احوال زایرین برایشان اکشف و اظهر و نیز شک نیست در حصول علم مر موتی را در آخرت و برزخ و بحقیت دین اسلام چنانکه عایشه گفته و متفق علیه است در مراد بحدیث پس ممکن است علم باحوال دنیا و اهل دنیا و چیست دلیل بر زوال این علم و نسیان آن باوجود بقاء روح و آمده است که کافران تمنی خواهند کرد عود بدنیا و آمده است که چون میت از سوال منکر و نکیر جواب بگوید و راحت یابد آرزو میکند و میگوید ای کاش کسی که باشد که خبر کند باهل من که من در راحتم و خوشم و بالجمله کتاب و سنت مملو و مشحونند باخبار و آثار که دلالت میکنند بر وجود علم مر موتی را بدنیا و اهل آن پس منکر نشده آنرا مگر جاهل باخبار و منکر دین و گفتم من بخدا توفیق و اما استمداد باهل قبور منکر شده اند آنرا بعض فقها اگر انکار از جهت آن است که سماع و علم نیست ایشانرا بزایران و احوال ایشان پس بطلان او ثابت شد و اگر بسبب آنست که قدرت و تصرف نیست مر ایشانرا درین مواطن تا مدد کنند بلکه محبوس و ممنوع اند و مشغول اند بآنچه عارض شده است مر ایشانرا از محنت و شدت و آنچه باز داشته است از دیگران که این کلیه نمی ماند خصوصا در شان متقین که دوستان خدا اند شاید که حاصل شود ارواح ایشانرا از قرب در برزخ و منزلت و قدرت بر شفاعت و دعا و طلب حاجات مر زایران را که متوسل اند بایشان چنانکه در روز قیامت خواهد بود چیست دلیل بر نفی آن و تفسیر کرده است بیضاوی کریمهٔ والنازعات غرقا را الآیة بصفات نفوس فاضله در حال مفارقت از بدن که کشیده می شوند از بدن و نشاط میکنند بسوی عالم ملکوت و سیاحت میکنند در ان پس سبقت میکنند بحظایر قدس پس میکردند بشرف و قوت از مدبرات لیت شعري چه میخواهند ایشان باستمداد.

واهل ادکه این فرقه منکر اند آنرا آنچه ما می فهمیم از ان این است که داعي محتاج فقیر الی الله دعا میکند خدا را و طلب میکند حاجت خود را از جناب عزت و غناء وي و توسل میکند بروحانیت این بندهٔ مقرب و مکرم در درگاه عزت وي و میگوید خداوندا ببرکت این بندهٔ تو که رحمت کردهٔ بروی و اکرام کردهٔ او را بلطف و کرمی که بوی داري برآورده کردان حاجت مرا که تو معطی کریمی یا ندا میکند این بندهٔ مکرم و مقرب را که اي بندهٔ خدا اي ولی وی شفاعت کن مرا و بخواه از خدا که بدهد مسئول و مطلوب مرا و قضا کند حاجت مرا پس معطی و مسئول و مامول پروردگار است تعالی و تقدس و نیست این بنده درمیان مگر وسیله و نیست قادر و فاعل و متصرف در وجود مگر حق سبحانه و اولیای خدا فانی و هالک اند در فعل الهي و قدرت و سطوت وی و نیست ایشانرا فعل و قدرت و تصرف نه اکنون که در قبورند و نه در ان هنگام که زنده بودند در دنیا و اگر این معنی که در امداد و استمداد ذکر کردیم موجب شرک و توجه بماسواي حق باشد چنانکه منکر زعم میکند پس باید که منع کرده شود توسل و طلب دعا از صالحان و دوستان خدا در حالت حیات نیز و این ممنوع نیست بلکه مستحب و مستحسن است باتفاق و شایع است در دین و اگر میگویند که ایشان بعد از موت معزول شدند و بیرون آورده شدند ازان حالت و کرامت که بود ایشانرا در حالت حیات چیست دلیل بران یا گویند که مشغول و ممنوع شدند بآنچه عارض شد از آفات بعد از ممات پس این کلیه نیست و دلیل نیست بر دوام و استمرار آن تا روز قیامت نهایت آنکه این کلیه نباشد و فایده استمداد عام نباشد بلکه ممکن است که بعضی مجذوب باشند بعالم قدس و مستهلک باشند در لاهوت حق چنانکه ایشانرا شعوری و توجهی بعالم دنیا نمانده باشد و تصرفی و تدبیری در وي نه چنانکه درین عالم نیز از تفاوت حال مجذوبان و متمکنان ظاهر میگردد نعم اکر زائران اعتقاد کنند که اهل قبور متصرف و مستبد و قادرند بی توجه بحضرت حق و التجا بجناب وی تعالی چنانکه عوام و جاهلان و غافلان اعتقاد دارند و چنانکه میکنند آنچه حرام و منهی عنه است در دین از تقبیل قبور و سجده مر انرا و نماز بسوي وی و جز آن ازان چه نهی و تهدید بر واقع

شده است این اعتقاد و این افعال ممنوع و حرام خواهد بود و فعل هوا ما اعتباری ندارد و خارج مبحث است و حاشا از عالم بشریعت
و عارف باحکام دین که اعتقاد بکند این اعتقاد را و این فعل را بکند و آنچه مروی و محکی است از مشائخ اهل کشف در استمداد
از ارواح کمل و استفاده از ان خارج از حصر است و مذکور است در کتب و رسائل ایشان و مشهور است میان ایشان حاجت
نیست که آنرا ذکر کنیم و شاید که منکر و متعصب سود نکند او را کلمات ایشان عافانا الله من ذلک سخن درینجا از وجه علم
و شریعت است آری مروی و مسنون در زیارت سلام بر موتی و استغفار مر ایشان را و قراءة قرآن است ولیکن درینجا نهی
از استمداد نیست پس زیارت برای اهل اد مر موتی را و استمداد از ایشان مرد و باشد بر تفاوت حال زائر و مزور و باید
دانست که خلاف در غیر انبیا است صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که ایشان احیا اند بحیات حقیقی دنیاوی باتفاق
و اولیاء بحیات اخروی معنوی و کلام درین مقام بحد اطناب و تطویل کشید بر رغم منکران که در قریب این زمان فرقه پیدا شده
اند که منکر اند استمداد و استعانت را از اولیاء خدا آنکه نقل کرده شده اند ازین دار فانی بدار بقا و زنده اند نزد پروردگار
خود و مرزوق اند و خوشحال اند و مردم را ازان شعور نیست و متوجهان بجناب ایشان را مشرک بخدا و عبده اصنام میدانند
و میگویند آنچه میگویند و عمر ها است که تحقیق و تفصیل این مسئله مخطور خاطر فقیر بود والان توفیق الهی بدان مساعدت
کرد و الحمد لله اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه والله اعلم وعلمه احکم * وعن مروان
والمسور * بکسر میم و سکون سین مهمله * بن مخرمة * بفتح میم و سکون خای معجمه و برای مفتوحه مروان بن الحکم بن ابی
العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف ولادت او در زمان آنحضرت است صلی الله علیه وسلم بعض گفته اند در سنة
دوم از هجرت و بعضی گفته در عام الخندق و اقوال دیگر نیز هست و وی آنحضرت را ندیده است و آنحضرت پدر او را رانده
و بدر کرده بود بسوی طائف و همانجا بود تا ولایت عثمان بن عفان و چون عهد ولایت ایشان شد بمدینه آمد و مروان نیز
همراه پدر آمد و در زمنه خمس و ستین مرد و میگویند که وی حدیث شنیده از عثمان و علی و از وی نیز عروة بن الزبیر و امام
جلیل زین العابدین علی بن الحسین نیز از وی حدیث شنیده و این غریب است و بعد از یزید و پسر وی معاویه بن یزید
بر تخت سلطنت نشست و باقی احوال او در محلش مذکور است اما مسور بن مخرمه قرشی زهری است ابن اخت عبد الرحمن
بن عوف صحابی صغیر است ولادت او بمکه است در سنه دوم از هجرت بعد ازان بمدینه آمد و از آن حضرت یاد و سماع کرد
و محفوظ داشت و تا وقت قتل عثمان رضی الله عنه در آنجا بود بعد ازان بمکه انتقال نمود تا وقت یزید بود بوی بیعت نکرد و در
واقعه ابن الزبیر سنگی بوی رسید و وی در حجر نماز میکرد او در وفات یافت و از وی عروة و امام زین العابدین و غیر
ایشان روایت کرده اند و این حدیث را مروان و مسور هر دو روایت کرده اند * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام حین
جاءه وفد هوازن * که آنحضرت ایستاد یعنی خطبه خواند در هنگامیکه آمدند آنحضرت را رسولان هوازن * مسلمین *
درحالیکه مسلمانان بودند یعنی مسلمان شده آمدند و هوازن اسم قبیله است و غزوة هوازن که او را غزوة حنین میگویند بعد از
فتح مکه بود که غنائم در ان بسیار بدست آمد * فسألوا ان یرد علیهم اموالهم وسبیهم * پس درخواستند از ان حضرت
که باز کرداند بسوی ایشان مالهای ایشان را و اسیران ایشان را * فقال * پس گفت آن حضرت * فاختاروا احدی
الطائفتین * پس اگر میطلبید پس اختیار کنید یکی ازین دو چیز را * اما السبی واما المال * یا اسیران را یا
مال را و طائفه از شیء قطعه ازان خواه نفس باشد یا مال از آدمیان باشد یا جز آن * قالوا فانا نختار سبینا * گفتند
هوازن پس اگر ما را مخیر میسازید میان این دو چیز پس ما اختیار میکنیم اسیران خود را که عزیز تر از مال اند * فقام
رسول الله * پس ایستاد بخطبه پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فاثنی علی الله بما هو اهله * پس ثنا گفت بر خدا بچیزی که
وی تعالی سزاوار آنست چنانکه در خطبه حمد میگویند * ثم قال اما بعد فان اخوانکم قد جاؤا تائبین * پس گفت آنحضرت اما
بعد از حمد بدانید که برادران شما یعنی هوازن و برادر خواندن از جهت اسلام ایشان است و نیست طلب رحم و شفقت

مر ایشان را * واني قد رأيت ان ارد اليهم سبيهم فمن احب منكم ان يطيب ذلك * پس کسی که دوست میدارد از شما
که خوش کرده باز کرد اینان را بر نفس خود یعنی بی عوض * فليفعل * پس باید که بکند * ومن احب منكم ان يكون
على حظه * و هر که دوست دارد از شما که باشد بر نصیب خود که بوی از بند رسیده است و باز نکرده اند بی عوض * حتى
نعطيه اياه * تا آنکه بدهیم ما ورا عوض آنرا * من اول ما يفيئ الله علينا * از اول آنچه میگرداند خدای تعالی و بر ما و بر ماند
از غنائم * فليفعل * پس باید که بکند آن حضرت تکلیف نکرد که البته رایگان بدهند و از حق خود برآیند بلکه مخیر ساخت
و این از خلق اعظم در رفق و رعایت حق و امتحان حال ایشان * فقال الناس قد طيبنا ذلك * پس گفتند صحابه بتحقیق
خوش کردیم اینرا بر نفوس خود * يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا لا ندري من اذن منكم ممن لم يأذن *
پس گفت آنحضرت که ما در نمی یابیم که از شما که اذن کرد و تمییز نمیتوانیم کرد او را از کسی که اذن نکرد یعنی مشتبه
می شود بر ما که اذن کرد و که نکرد * فارجعوا حتى يرفع الينا عرفاؤكم امركم * پس باز گردید و بروید تا آنکه بردارند
و برسانند بسوی ما بزرگان شما کار و قضیهٔ شما را. رفع قضیه برداشتن آن بر والی و عرفاء جمع عارف و عریف شناسنده و
کارکن از قوم فرود رئیس * فرجع الناس * پس برگشتند مردم * فكلمهم عرفاؤهم * پس سخن کردند ایشانرا کارکنان
ایشان * ثم رجعوا الى رسول الله * پستر رجوع کردند بسوی پیغمبر خدا و آمدند نزد وی صلى الله عليه وسلم * فاخبروه
انهم قد طيبوا و اذنوا * پس خبر دادند عرفا آن حضرت را که قوم بتحقیق خوش کردند آنرا و اذن دادند که بدهند
اسیران هوازن را بهوازن * رواه البخاري * وعن عمران بن حصين * بضم حا و فتح صاد مهملتين صحابي مشهور است
قال كان ثقيف حليفا لبني عقيل * گفت بود ثقیف بفتح ثای مثلثه و کسر قاف که نام قبیلهٔ مشهور است از هوازن هم عهد و سوگند
و پیمان مر بنی عقیل را که بضم عین و فتح قاف نیز نام قبیله است و در عرب قبایل بیکدیگر هم عهد و پیمان بودند که در نیك
و بد یکدیگر شریك بودند چون عهد اسلام آمد آنچه از تحالف جاهلیت موافق حق بود مقرر داشتند و آنچه برخلاف حق بود
برافکندند و گفتند حلیف اسلام بس است * فاسرت ثقيف رجلين من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم * پس اسیر
کردند ثقیف دو مرد را از اصحاب آن حضرت * واسر اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم رجلا من بني عقيل * و
اسیر ساختند اصحاب آنحضرت مردی را از بنی عقیل در بدل آن دو مرد صحابی که بند کرده بودند ایشانرا ثقیف و عادت چنان
بود که حلیف را بجرم حلیف میگرفتند و آن حضرت صلى الله عليه وسلم نیز بر عادت ایشان این فعل کرد و ظاهرا مصلحت
همدرین بود و شرط همچنین کرده بودند * فاوثقوه * پس محکم بر بستند صحابه آن مرد بنی عقیل را * فطرحوه في الحرة
پس انداختند او را در سنگستان گرم في الصراح حرة زمین سنگ لاخ سوخته * فمر به رسول الله صلى الله عليه وسلم *
پس گذشت آن حضرت بآنجا که وی افتاده بود * فناداه * پس آواز داد آن مرد آن حضرت را و گفت * يا محمد يا محمد * مکرر.
فيم اخذت * بسبب چه و گناه کدام گرفته شده ام من * قال بجريرة حلفائكم ثقيف * گفت آن حضرت گرفته شده تو
بگناه حلفای تو که ثقیف اند که آنها دو مسلمان را گرفته در بند کرده اند و ترا در عوض آنها بند کرده ام * فتركه ومضى * پس
گذاشت آن حضرت او را همانجا که افتاده بود و بگذشت * فناداه * پس ندا کرد آن مرد آن حضرت را و گفت * يا محمد يا محمد
فرحمه رسول الله * پس مهربانی کرد او را پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فرجع * پس برگشت از آن راه که میرفت و
بر سر او آمد * فقال ما شانك * پس گفت آن حضرت چیست حال تو و چه کار میکنی * قال اني مسلم * گفت من مسلمانم گویا
خبر میدهد از اسلام سابق پس معلوم می شود که کافر چون اسیر کرده شود و دعوی کند که وی اسلام آورده است قبول
کرده نشود از وی مگر به بینه و احتمال دارد که مراد آن باشد که من مسلمان شدم اکنون و عدم قبول آن حضرت اسلام را
از وی بجهت آنکه دانست که این را از روی نفاق یا بطریق اضطرار میگوید یا بجهت آنکه آن حضرت گاهی عمل بحقیقت
نیز میکرد و حکم میکرد بقتل کسیکه مآل او بکفر بود چنانکه در خصایص آن حضرت نوشته اند و دلالت میکند بر آن قول او

* فقال * پس گفت آنحضرت * ولو قلتها وانت تملك امرك * واگر میگفتی تو این کلمه را و حال آنکه تو مالك می بودی امر خود را یعنی در حال اختیار بطریق طوع و رغبت میگفتی و پیش از اسیر شدن میگفتی * افلحت کل الفلاح * رستگاری می یافتی همه رستگاری در دنیا بخلاص از بند و بردگی و در آخرت به نجات از آتش دوزخ * فقال ففداه رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت راوی پس فدا ساخت و گذاشت و خلاص کرد او را رسول خدا * بالرجلین اللذین اسرتهما ثقیف * بآن دو مرد که اسیر ساخته بودند آنها را ثقیف * رواه مسلم

* الفصـــــل الثانی * عن عایشه رضی الله عنها قالت لما بعث اهل مکة فی فداء اسرائهم * گفت عایشه وقتیکه فرستادند اهل مکه مردم را با موال از جهت رها کردن اسیران خود که در بدر گرفتار شده بودند * بعثت زینب رضی الله عنها فی فداء ابی العاص بمال * فرستاد زینب که کلانترین دختران آنحضرت است که در مکه بود در خلاص ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف خواهر زادهٔ خدیجه رضی الله عنها که زوج زینب بود و در بدر اسیر شده بود کسی را بمال * و بعثت فیه بقلادة لها * و فرستاد در ان مال گلوبندی که مر او را بود * کانت عند خدیجة * بود آن گلوبند نزد خدیجه رضی الله عنها و او می پوشید آنرا و زینب دختر خدیجه بود و خود تمام اولاد آنحضرت از خدیجه بود الا ابرهیم که از ماریه بود و هم در خوردی مرد او * ادخلتها بها علی ابی العاص * در آورده بود خدیجه زینب را با آن قلاده بر ابی العاص یعنی در جهاز و زفاف او داده بود * فلما رآها رسول الله * پس هرگاه که دید پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * آن قلاده را که زینب فرستاده و یاد از خدیجه میداد * رق لها رقة شدیدة * تنك و نرم شد آنحضرت یعنی دل شریف وی بجهت دیدن آن قلاده یا بجهت زینب از جهت غربت و تنهائی او و تذکره عهد خدیجه رقت نرم و تنك شدن سخت و بسیار * وقال ان رأیتم ان تطلقوا لها اسیرها * و گفت آنحضرت با صحاب اگر میدانید و قرار میگیرد رای شما که رها کنید برای زینب بندی او را که ابو العاص است * وتردوا علیها الذی لها * و باز گردانید بوی زینت آن چیزیرا که مر او راست از مال که برای خلاص فرستاده است او ابو العاص را رها کنید و منت نهید و بکنید * قالوا نعم * گفتند صحابه آری میکنیم پس ابو العاص را رها کردند و وی بمکه رفت و زینب تحت او بود مسلمان و ابو العاص در دین قریش بود و تا آن وقت حکم منا کحت در زن مسلم و مرد کافر باقی بود * وکان النبی صلی الله علیه وسلم اخذ علیه ان یخلی سبیل زینب الیه * و بود آنحضرت که در وقت رها کردن ابو العاص گرفته بود عهد بروی که خالی کرداند راه زینب را بسوی آنحضرت و بگذارد او را که بمدینه هجرت کند و مانع نکردد او را از ان * و بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم زید بن حارثة ورجلا من الانصار * و فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را و مرد دیگر را از انصار اگرچه محرم شرعی نبودند اما این مخصوص بهمین مقام است از جهت امن و وثوق بجهت بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم * وقال * و گفت آنحضرت بجهت ترس شر کفار مکه و ملاحظهٔ تعرض ایشان که بمکه در آیند * کونا ببطن ناجج * باشید شما در ان موضع که نام آن بطن ناجج است نام وادی است قریب مکه بر هشت میل و ناجج را بوجوه متعدده ضبط کرده اند در قاموس بیای تحتانیه و کسر جیم اولی گفته و بنون و جیم و حای مهمله نیز گفته اند و در اکثر نسخ مشکاة و مصابیح همچنین است و باقی وجوه در شرح مذکور است * حتی تمر بکما زینب * تا بیاید و بگذرد بشما زینب * فتصحباها * پس مصاحب میشوید زینب را * حتی تاتیا بها * تا آنکه بیارید او را در مدینه پس هجرت آورد زینب بمدینه و ابو العاص بمکه بود بر دین کفر بعد از ان اتفاق افتاد او را سفر شام برای تجارت و چون نزدیك مدینه رسید مسلمانان خواستند که سر راه وی را بگیرند و اموال که با او است بستانند چون این خبر بزینب رسید رضی الله عنها نزد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله آیا نیست عهد و امان مسلمانان یکی یعنی چون یك مسلمان کافر را امان داد همه را باید که امان دهند گفت آنحضرت آری همچنین است گفت زینب پس گواه شو یا رسول الله که من ابو العاص را امان داده ام صحابه چون اینحال مشاهده کردند برهنه بی سلاح بر ابو العاص آمدند و گفتند یا

ابا العاص تو از شرفای قریش و ابن عم پیغمبر خدائی مسلمان شو تا این اموال همه از تو باشد ابو العاص گفت بد چیزی است که شما میگوئید که ابتدای اسلام خود را باین اموال پلید ریمگین سازم پس ابو العاص بمکه رفت و اموال مردم بمردم سپرد و گفت ای اهل مکه رسید اموال شما بشما گفتند رسید گفت پس گواه باشید که من مسلمانم اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله بعد از آن بمدینه هجرت آورد و آنحضرت زینب را بوی سپرد و بنکاح جدید یا قدیم اختلاف است در آن و آنحضرت را بابو العاص محبت و عنایت بسیار بود و راضی بود از وی و ثنا میکرد بروی و شهید شد وی رضی الله عنه یوم الیمامة درخلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما * رواه احمد و ابو داود وعن * در بعضی نسخ وعن نوشته و برای اسم راوی بیاض گذاشته و در بعضی * وعنها * یعنی از عایشه و در بعضی وعن ابن مسعود * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما امر اهل بدر قتل عقبة بن ابی معیط * میگوید راوی که چون آنحضرت بند کرد اهل بدر را کشت عقبه بن ابی معیط را عقبه بضم عین و سکون قاف و معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه یکی از همان اشقیا است که در غزوه بدر بجهنم رفتند و این آن شقی است که شکنبه شتر زاد و رنما زبر سر سید رسل صلوات الله وسلامه علیه انداخته بود * والنضر بن الحارث * بفتح نون و سکون ضاد معجمه و کشت این ملعون را نیز * وامن علی ابی عزة * بفتح عین مهمله و تشدید زای * الجمحی * بضم جیم و فتح میم و حای مهمله و منت نهاد و گذاشت بی مال این کافر را که شاعر بود پس دلالت کرد که گذاشتن اسیر بی فدا درست است چنانکه قتل وا خذ فدا * رواه * در بعضی نسخ اینجا بیاض است برای اسم مخرج و در بعضی نسخ رواه فی شرح السنة و در بعضی رواه الشافعی وابن اسحق فی السیرة * وعن ابن مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما اراد قتل عقبة بن ابی معیط * روایت است از ابن مسعود که آنحضرت چون خواست قتل این ملعون را * قال من للصبیة * بکسر صاد و سکون یا گفت این ملعون کیست مر چه های مرا یعنی مربی و غمخوار خورد آن من که خواهد بود * قال النار * گفت آنحضرت غمخوار خورد ان شما آتش دوزخ خواهد بود استهزاء است از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشارت است بضایع شدن ایشان * رواه ابو داود * وعن علی رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ان جبرئیل هبط علیه * روایت است از امیر المؤمنین علی از آنحضرت که جبرئیل فرود آمد بروی * فقال له خیرهم * پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را مخیر کردان ایشان را * یعنی اصحابك * یعنی اصحاب خود را * فی اساری بدر * در اسیران غزوه بدر * القتل او الفداء * که قتل کنند اسیران را یا فدا گیرند یعنی رها کنند ایشان را و مال گیرند از ایشان * علی ان یقتل منهم قابلا مثلهم * فدا برین شرط که کشته شوند از اصحاب تو سال آینده مانند ایشان در عدد یعنی هفتاد کس بعدد این اسیران و باشد ظفر و نصرت مر کافران را * قالوا * گفتند اصحاب * الفداء ویقتل منا * اختیار میکنیم فدا را و این را که کشته شوند از ما * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * بدانکه آورده شد نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم روز بدر هفتاد تن از اسیران قریش پس مشورت کرد آنحضرت در شان ایشان ابو بکر صدیق را رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیه باید گرفت و باید گذاشت ابو بکر گفت رضی الله عنه باقی دار ایشان را و مکش شاید که خدای تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگیر از ایشان فدیه را تا قوت گیرند یاران اصحاب تو و گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بزن گردنهای ایشان را که ایشان ائمه کفر و پیشوایان کافرانند و خدای تعالی ترا بی نیاز کرده است از مال گرفتن پس مخیر کردانید آنحضرت صحابه را که یکی ازین دو شق اختیار کنید قتل یا فدا اما فدا بآن شرط که کشته شوند سال آینده هفتاد کس از شما و ظفر مر کافران باشد ایشان همین را اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم برین که کشته شوند از ایشان هفتاد کس پس همچنین واقع شد سال آینده در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند پس درآمد عمر رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس دید که آنحضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس گفت یا رسول الله چه گریه میکنی بگو تا من نیز گریه میکنم و اگر گریه نیاید بتکلف در آن کنم و بزور گریه آرم پس گفت آنحضرت گریه میکنم بر یاران تو که فدا اختیار

کردند و بتحقیق عرض کرده شد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت واشارت کرد بدرختی که نزدیک بود وروایت
کرده شده است که گفت آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نمی یافتی ازان مگر عمر وسعد بن معاذ که او نیز درین
مشورت شریک عمر بود رضی الله عنهما وگفته اند که صحابه که اختیار کردند این شق را از جهت غایت رغبت وحرص در اسلام
اسیران بود که شاید مسلمان شوند واز جهت رغبت در نیل درجهٔ شهادت در سال آینده واز جهت رقت ومهربانی
ورافت بر اقربا واشکال آورده اند اینجا که چون مخیر بودند ایشان واختیار کردند یکی ازان دو چیز را پس عتاب و
عقاب بر ایشان بچه جهت باشد تخییر منافی این است وجواب میدهند که تخییر برسبیل امتحان بود چنانکه در تخییر نسای
آنحضرت در اختیار دین یا دنیا را امتحان دران بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیزی را که مرضی حق است یا بر آنچه میل
نفس ایشان بدانست وچون اختیار کردند ثانی را عتاب کرده شدند بران فتدبر وتوربشتی استبعاد کرده است
صحت حدیث تخییر را از جهت بودن آن مخالف مرچیزی را که ظاهر تنزیل است وترمذی نیز بروی حکم بغرابت نموده
است * وطیبی گفته که حکم بغرابت موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح نیز میباشد چنانکه در مقدمه گذشت گفتم
من که غریب اینجا بمعنی شاذ است واکثر آنچه ترمذی میگوید غریب بمعنی شاذ است تصریح کرده است باین صاحب
جامع الاصول والله اعلم * وعن عطیة القرظی * بضم قاف و فتح را وظای معجمه صحابی است که آنحضرت را دیده
وحدیث ازوی شنیده است * قال کنت فی سبی قریظة عرضنا علی النبی صلی الله علیه وسلم * گفت بودم من در بندیان
بنی قریظه که آورده شدیم وعرض کرده شدیم بر آن حضرت و حکم کرد سعد بن معاذ که مقاتلان ایشان را باید کشت و
خوردان را رها کرد وبرده ساخت * فکانوا ینظرون * پس بودند مردم که نگاه میکردند * فمن انبت الشعر قتل * پس کسیکه
رویانیده است موی را یعنی موی عانه وا کشته شود که علامت بلوغ است وجوانی * ومن لم ینبت الشعر لم یقتل * وکسیکه
نرویانیده است موی را کشته نشود * فکشفوا عانتی * پس برهنه کردند زهار مرا * فوجدوها لم تنبت * پس یافتند عانه مرا
که نرویانیده است یعنی موی را * فجعلونی فی السبی * پس گردانیدند مرا در بندیان ونکشتند * رواه ابوداود وابن ماجة
والدارمی * وعن علی رضی الله عنه قال خرج عبدان الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت امیرالمؤمنین علی که
بیرون آمدند بندگان ومملوکان از مکه از موالی وصاحبان خود گریخته و مسلمان شده بسوی آنحضرت عبدان بکسر عین
وضم ان وسکون دا جمع عبد بمعنی مملوک * یعنی یوم الحدیبیة * یعنی آمدند روز حدیبیه * قبل الصلح * پیش از صلحی
که واقع شد میان آنحضرت ومشرکان قریش اما بعد از صلح قرار بران بود که هرکه از ایشان مسلمان شده بیاید باز
گردانیده شود واو را بسوی ایشان * فکتب الیه موالیهم * پس نوشتند بسوی آن حضرت صاحبان آن مملوکان * قالوا یا محمد
والله ماخرجوا الیک رغبة فی دینک * گفتند ای محمد بخدا سوگند بیرون نیامده اند ایشان از جهت میلی و خواهش در دین تو
* وانما خرجوا هربا من الرق * وبیرون نیامده اند مگر از جهت گریختن از بندگی وغلامی هرب بفتحتین گریختن
* فقال ناس صدقوا * پس گفتند بعضی مردمان از قریش راست نوشته اند وگفته اند * یا رسول الله ردهم الیهم * باز
گردان این غلامان را بر ایشان * فغضب رسول الله * پس در خشم آمد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال ما اریکم
تنتهون یا معشر قریش * پس گفت نمی بینم ونمی دانم شما را که باز آیید از بیغوله مانی وحکم نفس ای گروه قریش * حتی
یبعث الله علیکم من یضرب رقابکم * تا بفرستد خدای تعالی برشما کسی را که بزند گردنهای شما را * علی هذا * برین حکم
یعنی بازگردانیدن آن غلامان والحاق ایشان بدار حرب بعد از اسلام * فابی ان یردهم * وابا آورد آن حضرت وروا
نداشت که باز گرداند ایشان را * وقال هم عتقاء الله * وگفت آنحضرت این بندها آزاد کرده شده های خدای تعالی اند * رواه
ابوداود

* الفصل الثالث * عن ابن عمر قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید الی بنی جذیمة *
گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت خالد بن الولید را بسوی بنی جذیمه بفتح جیم وکسر ذال وسکون تحتانیه نام قبیله ایست

* فدعاهم الی الاسلام * پس دعوت کرد خالد وخواند ایشانرا بسوی اسلام * فلم یحسنوا ان یقولوا اسلمنا * پس نیک
نتوانستند گفت بجهت اضطراب که اسلام آوردیم ما * فجعلوا یقولون * پس شروع کردند که میگویند * صبانا صبانا * مکرر
اصل صبوء بمعنی میل کردن است ومراد اینجا میل از دینی بدینی دیگر است پس احتمال دارد که مراد ایشان این باشد
که میل کردیم از دین کفر بدین اسلام این معنی درست است وباوجود آن باین عبارت اداکردن خوب نیست که کافران
مسلمانان را صابی میگفتند که از دین آباء بدین دیگر میل کرد نه آنکه کافر نیست واحتمال دارد که مراد میل از دین
اسلام باشد بدین دیگر ازین جهت خالد قبول نکرد از ایشان وحکم نکرد باسلام ایشان * فجعل خالد یقتل ویاسر * پس شروع
کرد خالد درکشتن ایشان واسیرساختن * ودفع الی کل رجل منا اسیره * وسپرد خالد بسوی هر مرد از ما اسیراورا * حتی اذا
کان یوم امر خالد ان یقتل کل رجل منا اسیره * تا آنکه چون شد روزی امر کرد خالد که بکشد هر مرد از ما اسیر خودرا *
فقلت والله لااقتل اسیری * ابن عمر میگوید پس گفتم من بخدا سوگند نمی کشم من اسیر خودرا * ولا یقتل رجل من
اصحابی اسیره * ونمیکشد هیچ مردی از یاران من که تابع من اند اسیر خودرا * حتی قدمنا الی النبی * تا آنکه قدوم
آوردیم ما بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فذکرناه * پس ذکر کردیم ما وگفتیم قصه را با آن حضرت * فرفع یدیه *
پس برداشت آن حضرت هردو دست خودرا * فقال * پس گفت * اللهم انی ابرأ الیك مما صنع خالد * خداوندا من
اعلام میکنم ومیرسانم بیزاری وبی رضائی خودرا بسوی تو از آنچه کرد خالد * مرتین * دوبار گفت آنحضرت این سخن را
واین بجهت آن است که خالد تثبیت واحتیاط نکرد تاظاهر میشد مراد ایشان که از صبانا چه میخواهند واین کلمه احتمال
اختیار دین اسلام نیز دارد اما چون از صریح اسلمنا عدول کردند قبول نکرد خالد وحمل کرد برآنچه کرد * رواه البخاری

باب الامان * امن وامان ضد خوف وظاهرا زوی امان مستامن است از اهل حرب که می آید واز مسلمانان
امان می طلبد ودرمیان ایشان میباشد تعرض بمال وخون او حرام است وامان شامل است این را وامان کسی را
که مهلت کرده شده است بعد هزم حرب وامان کسیکه آمده است برسالت از جانب قومی چنانکه در احادیث بیاید

* الفصل الاول * عن ام هانیء بنت ابی طالب * نام وی فاخته است وبعضی عاتکه گفته اند صحابیه
است ایمان آورده در سال فتح روایت میکند ازوی علی وعباس وبسیاری از تابعین باقی ماند مابعد از عثمان تا زمان
معاویه * قالت ذهبت الی رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح * گفت رفتم بسوی آنحضرت در سال فتح ودر روایتی
یوم الفتح ومراد همین است * فوجدته یغتسل * پس یافتم آن حضرت را در حالیکه غسل میکند * وفاطمة ابنته تستره
بثوب * وفاطمه که دختر آن حضرت است پرده میکند اورا بجامه * فسلمت * پس سلام کردم من * فقال من هذه *
پس گفت آن حضرت کیست این زن که سلام میکند * فقلت انا ام هانیء بنت ابی طالب * پس گفتم من منم ام هانی دختر
ابوطالب * فقال * پس گفت آن حضرت * مرحبا بام هانیء * ومعنی مرحبا آمدی توجای فراخ را مقصود بشاشت و
دلداری است * فلما فرغ من غسله * پس چون فارغ شد آن حضرت از غسل خود * قام فصلی ثمانی رکعات * ایستاد
آن حضرت پس گذارد هشت رکعت را * ملتحفا بثوب * جامه برخود پیچیده یعنی دریکجامه ومعنی التحاف واشتمال
در باب الستر از کتاب الصلوة معلوم شده است * ثم انصرف * پس برگشت آن حضرت از نماز یعنی فارغ شد از آن
* فقلت * پس گفتم من * یارسول الله زعم ابن امی علی انه قاتل رجلا اجرته * میگوید پسر مادر من که علی است که وی
کشنده است مردی را که امان داده ام من اورا اجرته بفتح همزه بقصر از اجارة بمعنی اعاذت یعنی پناه دادن *
* فلان بن هبیرة * آنمرد کیست فلان بن هبیرة است بضم ها وفتح موحده وسکون تحتانیه وهبیره نام زوج ام هانی بود
که بعد از اسلام ازوی تفریق واقع شد واین مرد یکی از اولاد وی بود وام هانی اورا امان داده بود وعلی رضی الله
عنه امان اورا قبول نمیداشت ومیخواست که بکشد اورا پس ام هانی نزد آن حضرت آمد وحقیقت حال عرض کرد *

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم قد اجرنا من اجرت یا ام هانی * پس گفت آن حضرت بتحقیق امان دادیم ما کسی را
که امان داده تو ای ام هانی * قالت ام هانی وذلک ضحی * گفت ام هانی وآن وقت که این واقعه در وی بود وقت
چاشت بود پس این نماز نماز وقت چاشت بود ودر بعضی روایت مسلم واقع شده وذلک سبحة الضحی سبحه بضم
نماز نفل را گویند واین صریح است در بودن او صلوة این وقت وعمده در اثبات صلوة ضحی این حدیث ام هانی است و
شیخ در زین در باب صلوة الضحی گذشته است فتذکر * متفق علیه وفی روایة للترمذی * ودر روایتی مر ترمذی را
اینچنین آمده است که * قالت * گفت ام هانی * اجرت رجلین من احمائی * پناه دادم من دو مرد را از خویشان شوهر
خود وحم خویش زن از جانب شوهر * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قد آمنا من آمنت *
بتحقیق امن دادیم ما کسی را که امن داده است ام هانی وآمنا وآمنت بمد همزه است

الفصل الثانی

* عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان المرأة لتأخذ للقوم * بدرستی که زن میگیرد یعنی امان مر قوم را
* یعنی تجیر علی المسلمین * یعنی امان میدهد زن مر قومی را بر مسلمانان یعنی چون زن مسلمان امان دهد مر قومی را
از کافران لازم میشود امان بر مسلمانان که رضا دهند بدان ونقض نکنند آنرا * رواه الترمذی * وعن عمرو بن
الحمق * بفتح حا وکسر میم صحابی خزاعی سکونت کرد کوفه را پس از آن انتقال کرد بمصر وبیعت کرد آن حضرت را
در حجة الوداع قتل کرده شد در سنه احدی وخمسین ودر قتل وی قصهٔ عجیب است که ذکر کرده است آنرا سیوطی
در جمع الجوامع وما در اسماء الرجال آنرا ذکر کرده ایم ودر حاشیهٔ رسالهٔ تعمیم البشارة نیز نوشته ایم * قال سمعت رسول
الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت عمرو بن الحمق شنیدم آن حضرت را که میگفت * من امن رجلا علی نفسه * کسیکه
امن دهد مردی را بر نفس خود ومتعهد کرد آنرا * فقتله * پس بکشد آن مرد را * اعطی لواء الغدر یوم القیمة *
داده میشود آنکس را علم بدعهدی در روز قیامت کنایت است از فضیحت ساختن او بغدر وبیوفائی ودر احادیث
آمده است که روز قیامت غادر را لوائی میدهند که نشان مند گردد بدان * رواه فی شرح السنة * وعن سلیم * بضم سین
وفتح لام * بن عامر * معدود است در طبقهٔ ثانیه از تابعین شام کثیر الحدیث ثقه مشهور است وگفته است ابوحاتم لا بأس
به * قال کان بین معاویة وبین الروم عهد * گفت سلیم بود میان معاویه ومیان روم عهدی وصلحی که تا آنکه وقت معلوم
حرب نکنند * وکان یسیر نحو بلادهم * وبود معاویه که سیر می کرد ومی رفت بجانب شهرهای روم ونزدیک میشد بآن
* حتی اذا انقضی العهد * تا آنکه چون منقضی گردد عهد وتمام گردد وبگذرد آن وقت که عهد تا آن وقت بود * اغار
علیهم * غارت کند وبیفتد بر ایشان یکایک وتاراج کند ایشانرا واگر در جای خود نشسته می بود ومی رفت خبردار می
شدند ایشان * فجاء رجل علی فرس * پس آمد مردی سوار بر اسپ * او برذون * یا بر برذون بکسر موحده وسکون
را وفتح ذال معجمه وسکون واو اسپ ترکی خلاف اعراب پس مراد بفرس اسپ عربی باشد وتواند که شک راوی بود
* وهو یقول * ودر حالیکه می گوید آن مرد * الله اکبر الله اکبر * یعنی تکبیر می برآرد از جهت استعظام واستبعاد
این فعل معاویه ومی گوید * وفاء لا غدر * یعنی واجب است از شما وفا باشد نه غدر یعنی این که سیر میکنید شما
در ایام صلح بجانب بلاد دشمن داخل غدر است نه وفا * فنظروا فاذا هو عمرو بن عبسة * پس نگاه کردند ناگاه آن مرد عمرو بن
عبسه است بفتحات صحابی مشهور کبیر الشان که احوال او در مواضع ذکر کرده شده است * فسأله معاویة عن ذلک * پس
پرسید عمرو بن عبسه را معاویه از آن یعنی بچه سبب این سیر کردن ما بآنجانب غدر است نه وفا * فقال سمعت رسول الله
صلی الله علیه وسلم یقول * پس گفت عمرو بن عبسه شنیدم آن حضرت را که میگفت * من کان بینه وبین قوم عهد *
کسی که باشد میان وی ومیان گروهی عهدی * فلا یحلن * بفتح یا وضم حا * عهدا * پس باید که نگشاید عهد را * ولا
یشدنه * ونه بندد عهد را یعنی تغییر ندهد آنرا بهیچ وجهی ومجموع این کلام عبارت است از تغییر وا لا شد عهد که

بمعنی بستن و محکم کردن آنچه محسوسات است فافهم * حتی یمضی امده * تا آنکه بگذرد مدت عهد او * او ینبذ الیهم علی سواء *
یا بیفکند و بشکند عهد را بسوی ایشان یعنی باعلام و اخبار بایشان و بگوید که صلحی که بود میان ما و شما نیست والان ما
و شما برابریم نبذ بذال معجمه انداختن چیزی از دست * قال فرجع معاویة بالناس * گفت سلیم بن عامر که راوی
حدیث است پس برگشت معاویه بمردم و همانجا نشست که بود * رواه الترمذی و ابو داؤد * وعن ابی رافع * مولی
آن حضرت است نخست مولی عباس بن عبد المطلب بود و نام او اسلم بود پس بخشید او را بان حضرت و چون او بشارت
آورد باسلام عباس آزاد کرد آن حضرت او را * قال بعثتنی قریش الی رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت فرستادند مرا
قریش بسوی آن حضرت و ظاهر آنست که این در صلح حدیبیه بود * فلما رأیت رسول الله * پس چون دیدم من پیغمبر
خدا را * صلی الله علیه وسلم القی فی قلبی الاسلام * انداخته شد در دل من دین مسلمانی * فقلت * پس گفتم من
* یا رسول الله انی لا ارجع الیهم ابدا * بدرستی که من باز نمیگردم بسوی قریش هرگز این تاکید است مر تمکین اسلام
را در دل وی * قال * گفت آنحضرت * انی لا اخیس بالعهد * بدرستیکه من غدر نمی کنم و بیوفائی نمی کنم بعهد و پیمان
خیس بخای معجمه و تحتانیه عهد شکستن و بیوفائی کردن * ولا احبس البرد * و حبس نمی کنم و نگاه نمیدارم رسولان را برد
بضم با و سکون را و ضم آن جمع برید بمعنی رسول * ولکن ارجع * ولیکن تو برگرد * فان کان فی نفسک الذی فی نفسک
الان * پس اگر باشد در ذات تو از محبت دین اسلام آنچه در ذات تست اکنون * فارجع * پس برگرد یعنی از پیش
کفار بیا پیش ما و مسلمان شو * قال فذهبت ثم اتیت النبی * گفت ابو رافع پس رفتم من پستر آمدم پیغمبر را * صلی الله
علیه وسلم فاسلمت * پس اسلام آوردم و بعد از آن مسلمان شدم * رواه ابو داؤد * وعن نعیم * بضم نون و فتح عین
* بن مسعود * صحابی است اشجعی مدنی هجرت کرد بسوی آن حضرت بخندق و اوست که سعی کرد میان بنی قریظه
و ابی سفیان بن حرب در غزوۀ احزاب و مخذول ساخت ایشان را و قصۀ آن مشهور و مسطور است در کتب سیر * ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال لرجلین جاءا من عند مسیلمة * روایت میکند که آن حضرت گفت مرد و مردی را که
آمدند از پیش مسیلمه کذاب لعنة الله علیه * اما والله لولا ان الرسل لا تقتل لضربت اعناقکما * آگاه باشید بخدا
سوگند اگر نمی بود شریعت اینکه ایلچیان کشته نمی شوند هر آینه میزدم من گردنهای شما را زیرا که آنها گفتند در
حضرت وی صلی الله علیه وسلم نشهد ان مسیلمة رسول الله چنانکه در فصل ثالث بیاید * رواه احمد و ابو داود *
* وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی خطبته * گفت آنحضرت در خطبۀ خود
* اوفوا بحلف الجاهلیة * بسر برید بسوگند جاهلیت و عهد و پیمان آنچنانکه تحالف میکردند میان خود فی الصراح حلف
بکسر حا و سکون لام سوگند و عهد مخالفه عهد کردن با هم تحالف تعاهد و مراد حلف است که زیان ندارد بدین و مخالفه
نیست احکام اسلام را و در بعضی نسخ بفتح حاء و کسر لام نیز ضبط کرده اند * فانه لا یزیده * پس بدرستی آن زیادت نمیکند
آن را * یعنی الاسلام * یعنی اسلام زیادت نمیکند آن حلف را * الا شدة * مگر سختی را یعنی در اسلام وفای عهد و سوگند
بیشتر و سخت تر است از حلف و منافات ندارد * ولا تحدثوا حلفا فی الاسلام * و احداث نکنید و نو پیدا نکنید
حلف را در اسلام از جهت عدم احتیاج بدان زیرا که هر که تمسک کرد بعاصم قوی مستغنی شد از تمسک بعاصم ضعیف حاصل
آن است که هر چه در جاهلیت از حلف بر قتال و فتن و مانند آن باشد و سبب تناصر و تعاون بر ظلم و فساد بود منهی عنه
است و آنچه نه ازین قبیل باشد اسلام مقوی و مؤید آن است * رواه الترمذی من طریق حسین بن ذکوان عن عمرو
وقال حسن * و در اصل نسخه مشکات اینجا بیاض است * وذکر حدیث علی * و ذکر کرده شده است حدیث امیر المومنین
علی رضی الله عنه که در اول او این است که * المسلمون تتکافأ دماؤهم فی کتاب القصاص

الفصل الثالث

* عن ابن مسعود قال جاء * گفت ابن مسعود آمد * ابن النواحة * بفتح نون و تشدید واو و حای مهمله * و ابن اثال *

بضم همزه وتخفیف مثلثه * رسولا مسیلمة * که مرد و ایلچی مسیلمهٔ ملعون بودند * الی رسول الله * بسوی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال لهما اتشهدان انی رسول الله * پس گفت آن حضرت مر آن دو شخص را آیا گواهی میدهید شما که من پیغمبر خدا ام * فقالا نشهد ان مسیلمة رسول الله * گفتند آن دو کس گواهی میدهیم که مسیلمه پیغمبر خدا است * فقال النبي صلی الله علیه وسلم آمنت بالله ورسله * پس گفت آن حضرت ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او و درین ادا غایت تواضع وطلب حق وحلم وعدم تعجیل بتعذیب آنها است و درین رمز است بانکار نبوت آن لعین وتکذیب او در دعوی او باطلهم * لو کنت قاتلا رسولا لقتلتکما * اگر می بودم من کشنده ایلچی را هر آینه میکشتم شما را * قال عبد الله * گفت عبد الله بن مسعود * فمضت السنة ان الرسول لا یقتل * پس گذشت سنت وثابت شد که ایلچی کشته نشود اگرچه ناسزاوار در شرع گوید و مستحق قتل باشد * رواه احمد

* باب قسمة الغنائم والغلول فیها * قسمت در لغت بخش کردن وانداز کردن و غنائم جمع غنیمت مالیکه از کفار حاصل شود و غلول بضم غین معجمه خیانت کردن در غنیمت و بمعنی مطلق خیانت نیز آید

* الفصل الاول * عن ابي هريرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فلم تحل الغنائم لاحد من قبلنا * پس گفت حلال نبود غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما این کلام تتمه کلامی است که پیش از و است چنانچه در فصل ثالث از حدیث ابی هريرة بیاید و در قول که فاء در فلم تحل بجهت آنست و در اتمام ما بقه آن بود که چون غنیمت بدست می آوردند جمع میکردند آنرا آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت نشان قبول غزوه بود والا نه * ذلك بان الله رأی ضعفنا وعجزنا * ان حلال شدن غنائم بسبب آن است که خدای تعالی دید سستی وناتوانی ما را * فطیبها لنا * پس حلال وپاک کرد آنرا برای ما * متفق علیه * وعن ابي قتادة قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم عام حنین * گفت ابو قتاده انصاری که صحابی مشهور است بیرون آمدیم ما همراه آن حضرت در سال غزوهٔ حنین که بعد از فتح مکه واقع شد * فلما التقینا کانت للمسلمین جولة * پس هنگامیکه دیدیم ما کافران را و پیش آمدیم بیک دیگر برای جنگ مر مسلمانان را پیش و پس رفتنی و جنبیدنی از جای خود جوله و جولان بفتح جیم گرد بر آمدن و جنبیدن از جای و پیش و پس رفتن مراد صورت هزیمتی است که درین غزوه مسلمانان را واقع شد وراوی مکروه پنداشت که تعبیر بهزیمت کند و بحقیقت هزیمت نبود بلکه حرکتی واضطرابی وجنبیدن از جای بود و اگر بود در بعضی لشکریان بود اما رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجای خود بود و بر استر سفید سوار بود و مشغول است که تاخت کند عباس بن عبد المطلب وابو سفیان ابن الحارث عنان او را گرفته ایستاده بودند و باز میداشتند از تاختن و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگفت * انا النبی لا کذب * انا ابن عبد المطلب * فرأیت رجلا من المشرکین قد علا رجلا من المسلمین * پس دیدم من مردی را از مشرکان که بتحقیق بالا آمده است و غالب شده است مردی را از مسلمانان * فضربته من ورائه * پس زدم من او را از پس وی * علی حبل عاتقه بالسیف * بر میان گردن و دوش وی بشمشیر حبل عاتق ما بین گردن و دوش موضع ردا * فقطعت الدرع * پس بریدم من زره را * واقبل علی * و پیش آمد آن مرد مشرک که او را شمشیر زدم بر من * فضمنی ضمة * پس فراهم آورد و فشرد مرا فراهم آوردنی و فشردنی که * وجدت منها ریح الموت * یافتم از آن ضمه بوی مرگ واثری و سختی وی * ثم ادرکه الموت * پس تر دریافت او را مرگ و بیهوش * فارسلنی * پس رها کرد مرا * فلحقت عمر بن الخطاب * پس در رسیدم و در یافتم من عمر را رضی الله عنه * فقلت ما بال الناس * پس گفتم من چیست حال مردم که میگریزند و جولان میکنند * قال امر الله * گفت عمر قضای خدا و قدر او و احتمال دارد که مراد ابو قتاده آن باشد که چه خواهد بود حال مردم بعد از هزیمت پس مراد عمر رضی الله عنه آن باشد که امر خدا غالب است آخر نصرت برای مسلمانان خواهد بود * ثم رجعوا * پس تر باز گشتند مسلمانان بعد از هزیمت این بر وجه اول و بر وجه ثانی معنی آن باشد که رجوع کردند بعد از هزیمت کفار * وجلس النبي صلی الله علیه وسلم فقال *

و بنشستم آن حضرت پس گفت * من قتل قتيلا له عليه بينة * کسيکه بکشد کافري را که مر او را باشد گواه باشد و گواهي دهد که فلان کس فلان کافر را کشته * فله سلبه * پس مر او را است مرکب وي و سلب بفتحتين رخت و سلاح وي و آنچه بر مرکب او است از توشه و در کمر وي است از زر * فقلت من يشهد لي * پس گفتم من کيست که گواهي دهد مرا که من مشرک را کشته ام * ثم جلست * پس بنشستم من * فقال النبي صلى الله عليه وسلم مثله * پس گفت آن حضرت مانند آن قول که گفته بود يعني بار ديگر گفت کسيکه بکشد کسي را و حال آنکه مر او را گواه است پس مر او راست سلب او * فقلت من يشهد لي * پس گفتم من کيست که گواهي دهد مرا که من آن مشرک را کشته ام * ثم جلست * پس بنشستم من * فقال النبي صلى الله عليه وسلم مثله فقمت * پس ايستادم من * فقال مالك يا ابا قتادة * پس گفت آنحضرت چيست مر ترا و براي چه ايستادهٔ تو اي ابو قتاده * فاخبرته * پس خبر دادم من آن حضرت را و گفتم که من فلان مشرک را کشته ام * فقال رجل صدق * پس گفت مردي راست گفت ابو قتاده وي کشته است فلان مشرک را * وسلبه عندي * و سلب وي نزد من است * فارضه مني * پس راضي کردان ابو قتاده را از من که ببخشد سلب بمن * فقال ابو بکر * پس گفت ابو بکر صديق * لاها الله * نه چنين بايد اگاه باشيد بخدا سوگند * اذن لا يعمد الى اسد من اسد الله * اکنون قصد نمي تواند کرد آن مرد بسوي شيري از شيران خدا مراد ابو قتاده است که از شجاعان نامي بود او را فارس رسول الله ميگفتند اسد بفتحتين شير و اسد بضم و سکون جمع * يقاتل عن الله ورسوله * که قتال ميکند از جانب خدا و رسول خدا * فيعطيك سلبه * پس بدهد ترا سلب او خطاب با آن مرد است پس آنحضرت گفتهٔ ابو بکر را در شان ابو قتاده قبول کرد * فقال النبي صلى الله عليه وسلم صدق * پس گفت آنحضرت با آن مرد راست گفت ابو بکر * فاعطه * پس بده سلب مر ابو قتاده را * فاعطانيه * پس داد مرا آن مرد آن سلب را * فابتعت به مخرفا في بني سلمة * پس خريدم من بآن سلب بستاني که بود در قبيله بني سلمه خرف بخاء معجمه و راء چيدن ميوه مخرف و مخرفه بستان * فانه لاول مال تاثلته في الاسلام * پس بدرستي آن مال نخست مالي است که مالك شدم و جمع کردم من آنرا و گردانيدم من آنرا اصل مال خود در اسلام في الصراح تاثل اصل کرفتن مال * متفق عليه * وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اسهم للرجل ولفرسه ثلثة اسهم * آنحضرت حصه داد مر مرد را و مر اسپ او را سه حصه و اسهام بمعني قرعه انداختن نيز آمده مراد اينجا حصه دادن است * سهما له * يك حصه براي مرد * وسهمين لفرسه * و دو حصه براي اسپ او يعني بسبب اسپ و از جهت وي زيرا که مؤنت فرس مضاعف است بر مؤنت صاحب فرس و اين قول اکثر ائمه است و نزد بعضي مر فارس را دو سهم است و امام ابو حنيفه برين است زيرا که آنحضرت فارس را دو سهم داد چنانکه در فصل ثاني بيايد و همچنين مرويست از علي مرتضي و ابي موسى اشعري رضي الله عنهما و در هدايه از ابن عباس روايت کرده و از ابن عمر نيز روايت کرده و گفته که چون روايت از وي مختلف آمده ترجيح کرده شد روايت غير او * متفق عليه * وعن يزيد بن هرمز * بضم ها و ميم و سکون را تابعي است مدني و ذکر کرده است ابن سعد مر او را از اهل مدينه و گفته ثقه است ان شاء الله تعالى و ي حديث ميکند از ابي هريرة و ابن عباس و روايت ميکنند از وي امام اجل يعني باقر و زهري * قال کتب نجدة * گفت نوشت نجده بفتح نون و سکون جيم * الحروري * بفتح حاي مهمله و ضم را منسوب بحرورا بمد و قصر نام قريه در ظاهر کوفه که نخست اجتماع خوارج در انجا بود * الى ابن عباس * نوشت نجده بسوي ابن عباس * يسأله عن العبد والمرأة يحضران المغنم * در حاليکه مي پرسد نجده از ابن عباس از حکم مملوك و زن که حاضر ميشوند غنيمت را * هل يقسم لهما * آيا قسمت کرده شود براي ايشان * فقال ليزيد اکتب اليه * پس گفت ابن عباس مر يزيد بن هرمز را بنويس بسوي نجده * انه ليس لهما سهم * که نيست مر عبد و مرأة را حصه معين * الا ان يحذيا * مگر آنکه داده شوند اندك چيزي را از غنيمت في الصراح حذيا بحاء و ذال معجمه بر وزن فعلى بالضم قسمت از غنيمت * وفي رواية * و در روايتي اينچنين آمده است که * کتب اليه ابن عباس * نوشت بسوي نجده ابن عباس اين را که

* انك كتبت تسألني * يعني تو نوشتهٔ درحاليكه مي پرسي از من * هل كان رسول الله * آيا بود پيغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم يغزو بالنساء * كه غزا ميكرد بازنان * وهل كان يضرب لهن بسهم * وآيا بود كه ميزد براى زنان حصه يعني
ميداد براى ايشان حصهٔ معين * فقد كان يغزو بهن يداوين المرضى * پس بتحقيق بود آنحضرت كه غزا ميكرد همراه
زنان كه دوا ميكردند اين زنان بيماران را * ويحذين من الغنيمة * وداده ميشدند زنان چيزي از غنيمت * واما السهم
فلم يضرب لهن بسهم * اما سهم كه پرسيدهٔ تو پس زده نميشد وتعيين كرده نميشد مر زنان را سهم درين روايت
ذكر عبيد نيست ومذهب جمهور اين است همه نزد اكثر اهل علم كه عبيد وصبيان ونسوان را اعطا كرده شود چيزي وسهم
زده نشود وهمين است مذهب نزد ما ودرهدايه گفته است كه عبد را اعطا برتقدير اين است كه قتال كند زيرا كه درخدمت
مولى خود است پس حكم او حكم تاجر باشد ومرأة را نيز برتقدير يكه مداوات بيماران ومجروحان كند زيرا كه وي عاجز
است از قتال وهمين بيمارداري درحكم قتال است بخلاف عبد كه وي قادر است برحقيقت قتال * رواه مسلم * وعن سلمة
بن الاكوع * صحابي مشهور واز شجاعان معروف كه پياده بسواران جنگ ميكرد * قال بعث رسول الله صلى الله عليه
وسلم بظهره * گفت فرستاد آن حضرت شتران بار وسواري خود را ظهر پشت را گويند ومراد شتران است كه برپشت
آنها مي نشينند * مع رباح غلام رسول الله صلى الله عليه وسلم * همراه رباح بفتح را وموحده كه غلام آن حضرت بود
* وانا معه * وحال آنكه من همراه رباح بودم درمواهب لدنيه ميگويد كه بيست مادهٔ شتر شيردار نزديك بزائيدن
بودند كه مي چريدند در بيشه * فلما اصبحنا اذا عبد الرحمن الفزاري قد اغار على ظهر رسول الله صلى الله عليه وسلم *
پس هنگاميكه صبح كرديم ما ناگاه عبد الرحمن فزاري بفتح فا وزاي كه از كافران نامي بود غارت آورد برشتران آنحضرت
وبتاراج برد * فقمت على اكمة * پس ايستادم من برپشتهٔ بلند اكمه بفتحات تل كمتر از كوه يا جاي بلند سخت كه هنوز سنگ
نگشته است * فاستقبلت المدينة * پس روي آوردم بجانب مدينه * فناديت ثلثا * پس آواز دادم سه بار وگفتم
* يا صباحاه * كلمهٔ ايست كه فرياد زده مي شود نزد غارت كه اكثر دروقت صباح واقع مي شود * ثم خرجت في آثار القوم *
پستر بيرون آمدم در اثر پايهاي آن قوم كه شتران را غارت كرده بودند * ارميهم بالنبل * درحاليكه مي انداختم بجانب
ايشان تيرها را * وارتجز * ودرحاليكه رجز ميخواندم رجز براء وجيم مفتوحتين وزاي در آخر نوعي از بحرها شعر كه
آنرا درحرب ميخوانند * اقول * ميگويم * انا ابن الاكوع * من سلمه پسر اكوع ام * واليوم يوم الرضع * امروز روز
لئيمان است يعني روز هلاك شدن شما است اي كافران كه لئيمانيد ورضع بضم را وفتح ضاد معجمه مشدده جمع راضع مثل
ركع جمع راكع وراضع لئيم را گويند ودر قاموس گفته كه راضع لئيم كه خورده است لوم را از پستان مادر خود وراضع
ميگويند آن چرانندهٔ را كه ظرفي كه درآن شير بدوشد نگاه نميدارد هركه ازوي شير ميطلبد عذر مي آرد كه من ظرف
ندارم كه دروي بدوشم وگفته اند كه لئيم راضع آنكه مي مكد شير شتر خود را تا كسي آواز دوشيدن نشنود وازوي شير نطلبد
يا دزدد دوشيدن چيزي بطرف نيالايد وگفته اند كه معني امروز روز رضع است آن است كه امروز دانسته ميشود كه
كيست كه او را شير داده است حرب از صغر سن * فما زلت ارميهم * پس هميشه بودم من كه تير مي انداختم
ايشانرا * واعقر بهم * وپي ميكنم وميكشم مركبهاي ايشان را وپياده ميسازم ايشانرا وعقر پي كردن پايهاي چارپا هارا
بشمشير * حتى ما خلق الله من بعير من ظهر رسول الله * تا آنكه پيدا نكرد خداي تعالى هيچ شتري از شتران پيغمبر خدا
صلى الله عليه وسلم الا خلفته * به تشديد لام * وراء ظهري * مگر آنكه پس انداختم آنرا از پس پشت خود وبرهانيدم آنها را
از دست ايشان * ثم اتبعتهم * پستر پيروي كردم ايشان را ورفتم در پس ايشان * ارميهم * درحاليكه تير مي انداختم
ايشانرا * حتى القوا اكثر من ثلثين بردة * تا آنكه انداختند ايشان بيشتر از سي گليم بردهٔ گليم خورد مخطط يا گليم سياه مربع
كه مي پوشند آنرا اعراب * وثلثين رمحا * وانداختند سي نيزه را * يستخفون * درحاليكه طلب خفت ميكنند يعني تا سبك

شوند و تیز روند و زود بگریزند * ولا یطرحون شیئا الا جعلت علیه آراما من الحجارة * ونمی انداختند ایشان هیچ چیزی را
از اسباب و متاع مگر آنکه میکرد آنرا من بر آن نشانها از سنگها آرام بمد همزه جمع ارم بر وزن عنب و کتف بمعنی علامت و نشان
که در بیابانها بجهت راه یاد نیند بر پا کنند و عادت عرب بود که چون در راه چیزی می یافتند و باخود بردن نمی
توانستند سنگها بر وی میگذاشتند تا وقت برگشتن آنرا بشناسند * یعرفها رسول الله صلی الله علیه وسلم واصحابه * بشناسند آنرا
آن حضرت و اصحاب او اگر از دنبال من بیایند * حتی رأیت فوارس رسول الله صلی الله علیه وسلم * تا آنکه دیدم من
جماعات سواران آن حضرت راکه می آیند * ولحق ابو قتادة * و رسید و دریافت ابو قتادة * فارس رسول الله * که او را
سوار پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * میگفتند * بعبد الرحمن * رسید بهمین عبد الرحمن فزاری که غارت کرده بود شتران
آن حضرت را * فقتله * پس کشت ابو قتاده عبد الرحمن را * وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * وگفت آن حضرت * خیر
فرساننا الیوم ابو قتادة * بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است * وخیر رجالتنا سلمة * وبهترین پیادهای ما سلمه
بن اکوع است و رجاله به تشدید جیم و تاء و راجل خرج جمع راجل بمعنی پیاده * قال * گفت سلمه بن الاکوع * ثم اعطانی
رسول الله * پس داد مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم سهمین * دو حصه * سهم الفارس وسهم الراجل * حصهٔ
سوار و حصهٔ پیاده * فجمعهما لی جمیعا * پس جمع کرد هر دو حصه را برای من همه بجهت غایت عنایت و اهتمام بوی زیرا که
معظم این غزوه بسبب سلمه بود و روایت امام را که بدهد کسی را که بسیار سعی و تردد در جهاد کند چیزی زاید بر
نصیب او و ترغیب کنند مردم * ثم اردفنی رسول الله صلی الله علیه وسلم وراءه * پس سوار کرد مرا و ردیف ساخت آنحضرت
در پس خود * علی العضباء * بر ناقهٔ خود که نام او عضبا بود بفتح عین مهمله و سکون ضاد معجمه و عضبا ناقهٔ گوش شکافته و ناقهٔ
آنحضرت گوش شکافته نبود لیکن در اصل خلقت همچنین واقع بود * راجعین الی المدینة * در حالیکه باز گردنده
بسوی مدینه * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان ینفل بعض من یبعث
من السرایا * بود آنحضرت که زیاده میداد بعضی کسانی را که میفرستاد از فوجها * لانفسهم خاصة * مر ذاتهای ایشانرا
خاصة * سوی قسمة عامة الجیش * جز بخشش همه لشکر نفل در اصل بمعنی زیادتی است و از اینجا است نفل و نافله نام
عبادتی که واجب نبود و نافله نبیره را نیز گویند و نفل بفتحتین غنیمت انفال جمع وی و ینفل در حدیث به تشدید است
از تنفیل بمعنی زیاده از غنیمت دادن پس آنحضرت بعضی غازیانرا در حصه غنیمت برای زیادتی مخصوص میکرد از نفل
از برای جهد و ترغیب در قتال * متفق علیه * وعنه قال نفلنا رسول الله صلی الله علیه وسلم نفلا * وهم از ابن عمر است
که گفت داد ما را آنحضرت زیاده دادنی * سوی نصیبنا من الخمس * جز نصیب ما که از خمس بود * فاصابنی شارف *
پس رسید مرا شارف بشین معجمه و راء و فاء * والشارف المسن الکبیر * و شارف بمعنی شتر سالخورده بزرگ فی القاموس
شارف پیر کهنه قد یمم ناقه پیر کلان سال * متفق علیه وعنه قال ذهبت فرس له * وهم از ابن عمر است که گفت رفت و گریخت
اسپی که مر او را بود و فرس را بر نر و ماده هر دو اطلاق میکنند * فاخذها العدو * پس گرفتند آن اسپ را دشمنان یعنی
بدست کافران افتاد * فظهر علیهم المسلمون * پس غالب آمدند بر کافران مسلمانان * فرد علیه * پس باز گردانیده
شد بر ابن عمر و داده شد او را و داخل عموم غنیمت نکرده شد * فی زمن رسول الله * این در زمان پیغمبر خدا
بود * صلی الله علیه وسلم وفی روایة ابق عبد له * و در روایتی اینچنین آمده است که گریخت بنده مر ابن عمر را * فلحق
بالروم * پس لاحق شد آن عبد بروم رد و میان ایشان رفت و میان ایشان در آمد * فظهر علیهم المسلمون * پس غالب
آمدند بر روم مسلمانان * فرد علیه خالد بن الولید * پس رد کرد یعنی آن عبد را بر ابن عمر خالد بن الولید * بعد النبی
صلی الله علیه وسلم * و این بعد از زمان آنحضرت بود پس معلوم شد که کافران مالک آن نمی شوند و حکم همچنین بود در زمان
آنحضرت و بعد از زمان آنحضرت و این باتفاق است میان علما اگر پیش از قسمت یافته شد و اما بعد از قسمت در وی خلافی هست

* رواه البخاري * وعن جبير بن مطعم * كه صحابي قرشي نوفلي است * قال مشيت انا وعثمان بن عفان الى النبي * گفت جبير بن مطعم رفتم من وعثمان بن عفان بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقلنا اعطيت بني المطلب من خمس خيبر * پس گفتیم من وعثمان دادی تو پسران مطلب را از خمس خیبر * وتركتنا * وترك كردی ما را ونداد ی * ونحن بمنزلة واحدة منك * وما یعنی من وعثمان و بنی المطلب در یك مرتبه ایم نسبت بتو زیرا كه همه اولاد عبد منافیم كه جد رابع ما ست زیرا كه هاشم ومطلب وعبد شمس ونوفل همه پسران عبد مناف اند ومن جبیر بن مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ام وعثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است * قال انما بنو هاشم وبنو المطلب شيء واحد * گفت آنحضرت نیستند پسران هاشم و پسران مطلب مگر یك چیز بجهت اتفاق واتحاد وتحالفی كه میان ایشان بود در جاهلیت واسلام ودر قضیهٔ تحالف بنی عبد شمس ونوفل كه بجهت عداوت ومخالفت با یكدیگر عهد بستند كه با بنی هاشم مناكحت ومبایعت نكنند تا آن حضرت را بسته تسلیم ایشان ننمایند بنی المطلب با بنی هاشم یكی بودند وبا ایشان متحد وموافق بودند وشیء واحد را بعضی سي واحد بسین مهمله روایت كرده اند بمعنی مثل وبرابر وواحد تفسیر او است * قال جبير * گفت جبیر بن مطعم * ولم يقسم النبي * وقسمت نكرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لبني عبد الشمس * مر پسران عبد شمس را كه عثمان و خویشان او بند * ولبني نوفل * ومر پسران نوفل را كه من واقران من باشند * شيئاً * هیچ چیز * رواه البخاري

* وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما قرية اتيتموها * هر كدام قریه از قرای كفار كه آمدید شما آن قریه را * واقمتم فيها * واقامت كردید وآرام گرفتید شما دران قریه یعنی بی قتالی كه حالی كردند قریه را اهل ان وصلح كردند با شما كه این را فيء میگویند * فسهمكم فيها * پس نصیب شما وقسمت شما وحق شما از عطا دران قریه است چنانكه صرف كرده می شود فيء در مصارف ونیست خمس دران باتفاق همه ائمه جز شافعی * وايما قرية عصت الله ورسوله * وهر كدام از قریه كه بی فرمانی كرد خدا را ورسول خدا را وگرفتید شما آنرا بجنگ وقهر وغلبه * فان خمسها لله ورسوله * پس بدرستی پنج یك او مر خدا او رسول خدا را است * ثم هي لكم * پستر ان یعنی اموال وغنیمت باقی بعد از خمس مر شما را است وبعضی گفته اند كه مراد بقسم اول چیزی را كه زده است لشكر وآن حضرت درمیان ایشان نبود پس آن مر لشكر را است وبقسم ثانی آنكه آن حضرت صلی الله علیه وسلم با ایشان بود پس خمس میگرفت وباقی مر ایشانرا است اینچنین تفسیر كرده اند این حدیث را * رواه مسلم.

* وعن خولة * بفتح خاء معجمه وسكون واو * الانصارية * از مشاهیر صحابیات است * قالت سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * گفت شنیدم آنحضرت را كه میگفت * ان رجالا يتخوضون في مال الله بغير حق * بدرستی بعضی مردان اند كه می افتند وتصرف میكنند در مال خدا بنا حق مراد غنیمت است واگر شامل فيء وزكوة وامثال آن دارند نیز درست است وخوض در اصل در آمدن در آب * فلهم النار يوم القيمة * پس مر ایشانراست آتش روز قیامت * رواه البخاري

* وعن ابي هريرة قال قام فينا رسول الله صلى الله عليه وسلم ذات يوم * گفت ابو هریره خطبه خواند درمیان ما آنحضرت یك روز * فذكر الغلول * پس ذكر كرد آنحضرت خیانت در غنیمت را * فعظمه * پس بزرگ وسخت داشت ارتكاب كردن آنرا * وعظم امره * وبزرگ داشت شان او را وآنچه در رواست از عقاب آخرت * ثم قال لا الفين * بضم همزه وكسر فا از الفا بمعنی یافتن * احدكم يجيء يوم القيمة * می باید كه نیابم من یكی از شما را كه بیاید روز قیامت * وعلى رقبته بعير * وحال آنكه بر گردن او شتر است * له رغاء * كه مر آن شتر را آواز است رغاء بضم را وتخفیف غین معجمه مد ودآواز شتر واین آن شتر است كه از غنیمت خیانت كرده بود فرد ابر مراد دمند كه آواز كند * يقول * میگوید آن یكی از شما * يا رسول الله اغثني * فریاد رس مرا وخلاص كن از این عذاب * فاقول لا املك لك شيئاً * پس میگویم من مالك نیستم من مر ترا چیزی را از خلاص دادن ودفع كردن این عذاب * قد ابلغتك * بتحقیق رسانیدم من ترا شریعت را وترسانیدم ومبالغه كردم وتو نكردی ظاهرا برای زجر وتغلیظ بعد از شفاعت.

اینها تا خبر دهی میزند را کو یکنند هم واجب نیست * لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته فرس له حمحمة * یابد که
مییابم من یکی از شما را در حالیکه برکردن او اسپی است که مراو را آواز است حمحمه بفتح حائین مهملتین وسکون میم میان
آنها آواز اسپ پست تر از صهیل * فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املك لك شیأ قد ابلغتك لا الفین احدکم یجیئ یوم
القیمة علی رقبته شاة له ثغاء * بضم مثلثه وتخفیف غین معجمه آواز گوسفند * یقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املك لك شیأ
قد ابلغتك لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته نفس * مراد برده است که خیانت کرده او را از غنیمت * لها صیاح *
که مراورا آواز است * فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املك لك شیأ قد ابلغتك لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته
رقاع * برکردن او پارچها است * تخفق * که اضطراب میکنند ومی جنبند ومی لرزند آن جامها رقاع بکسر را جمع رقعه بمعنی پاره از
جامه وبعضی گفته اند احتمال دارد که رقعه بمعنی پارچه از کاغذ باشد که نوشته اند در وی حقوق واموال * فیقول
یا رسول الله اغثنی فاقول لا املك لك شیأ قد ابلغتك لا الفین احدکم یجیئ یوم القیمة علی رقبته صامت * مراد ذهب وفضه
است که آنرا مال صامت میگویند * فیقول یا رسول الله اغثنی فاقول لا املك لك شیأ قد ابلغتك متفق علیه وهذا لفظ مسلم *
این حدیث را بخاری ومسلم هردو روایت کرده اند از ابی هریره وآنچه ذکر کرده ایم لفظ مسلم است ودر لفظ بخاری
در بعضی مواضع مخالفت است * وهو اتم * واین لفظ مسلم تمامتر است از روی تفصیل از لفظ بخاری * وعنه قال اهدی
رجل لرسول الله صلی الله علیه وسلم غلاما یقال له مدعم * گفت ابوهریره بهدیه فرستاد مردی مر آنحضرت را غلامی که گفته
میشد ونام نهاده میشد او را مدعم بکسر میم وسکون دال وفتح عین مهملتین مولی آنحضرت است غلامی سیاه بود که
رفاعه بن زید بن وهب جذامی بفتح جیم وذال معجمه اهدا کرده بود * فبینما مدعم یحط رحلا لرسول الله * پس
در اثنای آنکه این مدعم فرود می آورد ومی نهاد رختی مر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * که بر راحله وی بود
* اذ اصابه سهم عایر * بعین مهمله ناگاه رسید مدعم را تیری که دانسته نشد که انداز که انداخت * فقتله * پس کشت
آن تیر مدعم را * فقال الناس هنیأ له الجنة * پس گفتند مردم گوارا باد مدعم را که مراورا بهشت است که در خدمت
آنحضرت بود وشهید شد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا * پس گفت آنحضرت نه اینچنین است * والذی نفسی
بیده ان الشملة التی اخذها یوم خیبر من المغانم * بدرستیکه گلیمی که گرفته بود مدعم روز خیبر از غنیمتها * لم تصبها
المقاسم * که نرسیده بود آن شمله را قسمتها * لتشتعل علیه نارا * هر آینه شعله میزند بر مدعم از روی آتش شمله بفتح
شین معجمه وسکون میم گلیم خردی که بخود در کشند اشتعال افروختن آتش * فلما سمع ذلك الناس * پس وقتیکه شنیدند آن
سخن حضرت را مردم ترسیدند وهرکه چیزی خیانت کرده بود اگرچه چیزی حقیر بود پیش آورد * جاء رجل بشراك *
آورد مردی یك دوال را * او شراکین * یا دو دوال را * الی النبی صلی الله علیه وسلم * بسوی آنحضرت * فقال
شراك من نار او شراکان من نار * پس گفت آنحضرت این یك دوال است از آتش یا دو دوال اند از آتش یعنی خیانت درینها
موجب عذاب آتش دوزخ است اگرچه اندک چیز اند * متفق علیه * وعن عبد الله بن عمرو قال کان علی ثقل النبی
صلی الله علیه وسلم رجل * بود گماشته بر متاع ورخت آنحضرت مردی که نگاه میداشت آنرا ثقل بمثلثه وقاف مفتوحتین رخت
مسافر ومتاع وی که بر چاروا بار میکنند * یقال له کرکرة * مردیکه گفته می شد مراورا کرکره بفتح کاف اولی وکسر وی وکاف ثانیه
مکسور است البته وبفتح هردو کاف نیز گفته اند * فمات * پس مرد آن مرد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو فی النار *
پس گفت آنحضرت وی در آتش دوزخ است * فذهبوا ینظرون * پس رفتند مردم که نگاه میکنند در رخت واسباب
وی گویا ایشان فهمیدند که این وعید بجهت خیانتی است که در غنیمت کرده است * فوجدوا عباءة قد غلها * پس یافتند
گلیمی را که بتحقیق خیانت کرده بود عباء بفتح عین وهمزه ممدوده نوعی از گلیم * رواه البخاری * وعن ابن عمر
قال کنا نصیب فی مغازینا العسل والعنب * بودیم ما که می یافتیم در غزاهای ما شهد را وانگور را * فناکله ولا نرفعه *

پس میخوردیم ما آنرا و برنمی داشتیم آنرا ونمی بردیم بر آن حضرت از برای قسمت یعنی آن حضرت روا میداشت و تقریر میکرد و اتفاق دارند علما بر جواز اکل غزاة طعام غنیمت را پیش از قسمت بر قدر حاجت مادام که در دار الحرب اند * رواه البخاري * وعن عبد الله بن مغفل * بضم میم وفتح غین معجمه وتشدید فا * قال اصبت جرابا من شحم یوم خیبر * گفت یافتم من انبانی از پیه پر کرده روز خیبر * فالتزمته * پس بر کردن خود گرفتم وبرداشتم وبخود چسپانیدم * فقلت لا اعطی الیوم احدا من هذا شیأ * پس گفتم در دل یا بزبان ندهم امروز هیچ یکی را از ین پیه چیزی * فالتفت فاذا رسول الله صلی الله علیه وسلم یتبسم الي * پس بر گشته نگریستم من ناگاه آن حضرت خنده میکند از ین فعل من که انبان پیه را برخود گرفته ام وبخود چسپانیده ام ومی نگرد بسوي من * متفق علیه وذکر حدیث ابی هریرة * وذکر کرده شده است حدیث ابي هریرة که در اول او این لفظ است * ما اعطیکم في باب رزق الولاة * در باب رزق والیان ودر مصابیح اینجا مذکور است

* الفصــــــــــــــل الثاني * عن ابي امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از ابي امامة باهلی که صحابي مشهور است روایت میکند از آنحضرت که گفت * ان الله تعالی فضلني علی الانبیاء * بدرستی که خدای تعالی فضل داد مرا بر پیغمبران * اوقال فضل امتي علی الامم * یا گفت که خدای تعالی فضل داده مرا بر امتهای دیگر * واحل لنا الغنائم * وحلال کرد انید برای ما غنیمتها این بیان فضل است یا مراد آنست که فضلهای دیگر داد واین فضل هم داد که حلال کردانید غنیمتها را * رواه الترمذی * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یومئذ * گفت انس گفت آنحضرت درین روز * یعني یوم حنین * یعنی روز غزوة حنین * من قتل کافرا فله سلبه * کسیکه بکشد کافری را پس مر او راست رخت وجامه واسپ او * فقتل ابوطلحة * پس کشت ابوطلحه انصاري که زوج ام انس است * یومئذ * دران روز * عشرین رجلا * بیست مرد را از کافران * واخذ اسلابهم * وگرفت سلبهای ایشانرا * رواه الدارمی * وعن عوف بن مالك الاشجعی وخالد بن الولید * هر دو صحابی مشهور اند * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی فی السلب للقاتل * آنحضرت حکم کرد در سلب که آن تمام برای قاتل است * ولم یخمس السلب * وتخمیس نکرد سلب را یعنی نگرفت آن خمس را چنانکه از غنائم میگرفت * رواه ابوداؤد * وعن عبد الله بن مسعود قال نفلني رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر سیف ابي جهل * گفت ابن مسعود تنفیل کرد مرا آنحضرت یعنی زیاده بر حصه من از غنیمت داد شمشیر ابوجهل را * وکان قتله * وبود ابن مسعود که کشته بود ابوجهل را کشنده ابوجهل کسی دیگر است ولیکن ابن مسعود نیز در کشتن وي دخلی داشت وشریك بود با بن عبب شمشیر را که داخل سلب است بوی عطا نمودند وتفصیل این قصه در فصل ثالث بیاید * رواه ابوداؤد * وعن عمیر * بضم عین مهمله * مولی آبی اللحم * بمد همزه وکسر موحده بمعني اباآرنده از خوردن گوشت آبي اللحم از قدماء صحابه ومشاهیر ایشان است حاضر شده غزوة بدر را وشهید شد روز حنین در اسم وی و اسم پدر وی اختلاف است وآبي اللحم لقب او است از جهت آنکه مطلقا گوشت نمیخورد وبعضی گفته اند از جهت آنکه گوشت ذبایح جاهلیت را که برا صنام میکردند نمی خورد وعمیر مولی آبي اللحم غفاری حجازیست وی نیز صحابی است حاضر شد فتح خیبر را همراه مولی خود روایت میکند از آن حضرت صلی الله علیه وسلم واز مولای خود وروایت میکنند از وی جماعة از تابعین * قال شهدت خیبر مع سادتي * گفت حاضر شدم غزوه خیبر را با صاحبان خود * فکلموا في رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس سخن کردند صاحبان من از جهت من آن حضرت را که او را بغزا بریم یا بدلیت یا کلام کردند در صلاح من چیزي یا پرسیدند که آیا او را از غنیمت چیزی داده می شود یا نه * فکلموه اني مملوك * پس سخن کردند آن حضرت را که من مملوکم وغلامم * فامرلي * پس امر کرد آن حضرت مرا که بردارم سلاح را وباشم با مجاهدان وغازیان * فقلدت سیفا * پس در کردن انداخته شدم شمشیری را یعنی شمشیري را در گردن من انداختند * فاذا انا اجره * پس ناگاه من میکشم شمشیر را بر زمین از جهت قصر قامت من * فامرلي بشیء من خرثي المتاع * پس

امر کرد آن حضرت برای من بچیزاندک از غنیمت خرثی بضم خای معجمه وسکون رای مهمله وکسر ثای مثلثه وتشدید یا شیء حقیرا زمتاع خانه مثل دیگ ومانند آن وخرثی مورچه مرخ ومراد اینجا شی حقیر وقلیل است * وعرضت علیه رقیة کنت ارقی بها المجانین * وعرض کردم من بر آن حضرت افسونی را که بآن افسون میکردم دیوانها را * فامرنی بطرح بعضها * پس امر کرد آن حضرت مرا باندا ختن بعض وی * وحبس بعضها * ونگاه داشتن بعضی ظاهرا بعضی از آن کلمات حسن بود وبعضی قبیح پس امر کرد که ترک کنم قبیح را وبخوانم ماورای آنرا ازضابطه در باب رقی همین است که اگر بقرآن واسماء الهی ومانند آن باشد باید خواند وآنچه نه اینچنین باشد یا معنی آن معلوم نباشد نباید خواند وکلام درین در باب الرقی بیاید * رواه الترمذی وابوداود الا ان روایته انتهت عند قوله المتاع * مکران است که روایت ابوداود تمام شده است نزد قول وی المتاع ودرین وعرضت علیه الی اخره ذکر نکرده است * وعن مجمع * بضم میم وفتح جیم وتشدید میم مکسوره وعین مهمله * بن جاریة * بجیم ورا وتحتانیه صحابی انصاری مدنی است پدر او منافق بود از اهل مسجد ضرار ومجمع مخلص مستقیم بود وقاری قرآن بود ابن مسعود از وی نصف قرآن اخذ کرده ویکی از آن کسانست که جمع کرده بودند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم وبعضی گفته اند که دو سوره باقی مانده در وقتیکه قبض کرده شد آنحضرت * قال قسمت خیبر علی اهل الحدیبیة * گفت بخش کرده شد حاصل خیبر بر صحابه که اهل حدیبیه بودند وبه بیعت رضوان مشرف شده وبعد از وی بیکسال فتح خیبر شد ودر آن مجید بشارت باین فتح داده بودند * فقسمها رسول الله صلی الله علیه وسلم ثمانیة عشر سهما * پس قسمت کرد آنرا آنحضرت هژده حصه * وکان الجیش الفا وخمسمائة * وبود لشکر هزار وپانصد کس * فیهم ثلثمائة فارس * در میان ایشان سه صد اسپ سوار بودند * فاعطی الفارس سهمین * پس داد آنحضرت سوار را دو سهم * والراجل سهما * وپیاده را یک سهم * رواه ابوداود وقال حدیث ابن عمر اصح * وگفت ابوداود حدیث ابن عمر که در فصل اول گذشت وحکم میکند بآنکه فارس را سه سهم است صحیح تر است * والعمل علیه * وعمل اکثر ائمه بر آن است * واتی الوهم فی حدیث مجمع انه قال * وآمده است وواقع شده است وهم وخطا در حدیث مجمع که وی گفته است * ثلثمائة فارس وانما کانوا مائتی فارس * ونبودند ایشان مگر دویست سوار بدانکه حدیث مجمع تمسک کرده است بوی کسیکه کردانیده است مر فارس را دو سهم چنانکه امام ابوحنیفه زیرا که چون به سه صد فارس بهر صد دو سهم داد شش سهم رفت دوازده سهم باقی ماند پس باشد مر هر صد از پیاده ها را یک سهم واما بر قول کسی که میگوید فارس را سه سهم است قسمت مستقیم نمی آید زیرا که سهام سواران برین تقدیر نه شود وسهام پیاده ها دوازده پس مجموع سهام بیست ویک می شود واز ابن عباس واز ابن عمر نیز مثل حدیث مجمع روایت کرده اند لیکن ایشان میگویند که حدیث ابن عمر که ناطق است بآنکه فارس راسه سهم است اقوی واثبت است والله اعلم ودر عدد اهل حدیبیه روایات مختلف آمده است در روایتی هزار وچارصد آمده است سواران دویست فقد بر * وعن حبیب * بروزن کریم * بن مسلمة * بفتح میم ولام وسکون سین میان هر دو * الفهری * بکسر فاو سکون ها اورا حبیب الروم نیز گویند از جهت کثرت جهاد وبا ایشان والی کردانید اورا عمر بن خطاب بر اعمال جزیره وفاضل بود ومستجاب الدعوات ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در اصحاب بی بیان اختلاف در صحبت وصاحب کاشف گفته که اختلاف است در صحبت وی وگویند در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله بود * قال شهدت النبی صلی الله علیه وسلم نفل الربع فی البداة * گفت حاضر شدم من آنحضرت را که تنفیل کرد ربع را در وقت ابتداء غزوه * والثلث فی الرجعة * وتنفیل کرد ثلث را در وقت برگشتن از غزوه یعنی چون برمی خاستند طایفهٔ از لشکر در ابتداء غزوه ومی افتادند در جنگ دشمنان پیش از رسیدن لشکر میداد آن حضرت ربع غنیمت را با ایشان وشریک میکردانید ایشان را باتمام لشکر در سه ربع باقی وچون رجوع میکردند لشکر از غزا وجماعهٔ از ایشان بجنگ دشمن

می افتادند عطا میکرد این جماعه را و مخصوص میکردانید بثلث غنیمت و در باقی ایشانرا شریک میساخت زیرا که تردد ایشان در جنگ و مشقت و خطر در رجعت بیشتر است چه لشکر در ابتدا می آید و ملد میرساند بخلاف رجعت که همه برگشته اند کار کردن و جنگ نمودن درین صورت مشکلتر و صعب تر است و تنفیل بجهت مشقت و سعی در قتال است * رواه ابوداود * وعنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان ينفل الربع بعد الخمس * بود آنحضرت که تنفیل میکرد ربع را بعد از بر آوردن خمس یعنی در ابتدای غزوه چنانکه در حدیث سابق گذشت و بقرینهٔ آنکه میگوید * والثلث بعد الخمس اذا قفل * و تنفیل میکرد ثلث را بعد از خمس وقتیکه رجوع میکرد لیکن در حدیث سابق ذکر بعد الخمس نیست و بیان نکرد که ربع در ابتدا و ثلث بعد از رجوع که میداد آنرا بعد از خمس بود یا پیش از وی و درینجا بیان کرد که بعد از خمس بود که اول خمس می آورد بعد از آن ربع یا ثلث آنجا میداد بعد از آن قسمت میکرد * رواه ابوداود * وعن ابی الجويرية * بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانیهٔ اولی و تخفیف ثانیه * الجرمی * بفتح جیم و سکون را منسوب بجرم بن زیاد تابعی بصری است ثقه روایت میکند از ابن عباس و عبادة بن الصامت و جز ایشان و روایت میکنند از وی ابن عیینه و شعبه و غیرهما * قال اصبت بارض الروم جرة حمراء * گفت یافتم در زمین روم سبوی سرخ * فیها دنانیر * که در وی دینارها بود از زر * فی امرة معاوية * در زمان امارت معاویه امرة بکسر همزه و سکون میم بی همزه بمعنی امارت * وعلینا رجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم من بنی سلیم * و بود بر ما گماشته و حاکم مردی از اصحاب آنحضرت از بنی سلیم بضم سین و فتح لام نام قبیله است * یقال له معن * گفته میشد مر آن مرد را معن بفتح میم و سکون عین * بن یزید فاتیته بها * پس آوردم من نزد آن مرد جره را * فقسمها بین المسلمین * پس بخش کرد آن مرد آن دینارها را میان مسلمانان * واعطانی منها مثل ما اعطی رجلا منهم * پس داد آن مرد مرا مانند آنچه داد مردی را از مردان یعنی برابر همه داد هیچ زیاده نداد * ثم قال لولا انی سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول * پس گفت اگر نمی بود که من شنیده ام آنحضرت را که می گفت * لا نفل * بفتحتین * الا بعد الخمس * نیست نفل که تخصیص بعضی غزاة است بزیادتی از غنیمت مگر بعد از خمس * لاعطیتک * هر آینه میدادم ترا زیاده بر دیگران یعنی آنحضرت فرموده که نفل بعد از خمس میباشد پس در مالی باشد که در آن خمس است و خمس در مالی میباشد که بقهر و غلبه از کافران بستانند که آنرا غنیمت میخوانند و در آنجا قتال بود و این مال لقطه است و در وی خمس نیست پس نفل نیز نباشد فافهم * رواه ابوداود * وعن ابی موسى الاشعری قال قدمنا * گفت ابوموسی اشعری قدوم آوردیم ما * فوافقنا رسول الله صلى الله عليه وسلم حين افتتح خيبر * پس موافق افتادیم ما آن حضرت را و اتفاق در هنگامی رسیدیم که فتح کرد خیبر را حقیقت حال آنست که ابوموسی رضی الله عنه از یمن بمکه آمد و اسلام آورد پس بهجرت حبشه رفت و با رآمد و موافق افتاد قدوم وی بمدینه بقدوم جعفر ابن ابیطالب و اصحاب وی که ایشان نیز بحبشه هجرت کرده بودند همه باتفاق بحضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم آمدند در وقتیکه فتح کرد خیبر را * فاسهم لنا * پس سهم داد ما را از غنیمت * او قال * یا گفت بجای فاسهم لنا * فاعطانا منها * پس داد ما را از غنیمت خیبر * وما قسم لاحد غاب من فتح خيبر منها شيأ * و قسمت نداد مر هیچکس را که غایب بود از فتح خیبر هیچ چیز را * الا لمن شهد معه * مگر مر کسی را که حاضر بود با وی این تاکید است مر کلام سابق را * الا اصحاب سفينتنا * مگر اهل کشتی ما را که در یک کشتی نشسته بودیم از حبشه آن روی دریا آمده از آنجا بمکه و مدینه که بیایند بر کشتی نشسته می آیند * جعفرا واصحابه * اصحاب سفینة ما که اند جعفر و یاران وی رضی الله عنهم اجمعین * اسهم لهم معهم سهم * داد اصحاب سفینه را با آنکسانی که حاضر بودند بعضی میگویند که سهم دادن ایشان بجهت آن بود که قدوم ایشان پیش از گرد آوردن غنیمت بود اگرچه بعد از قتال بود و این تاویل کسی است که قائل است بآنکه هر که حاضر آید درین وقت شریک میکرد چنانکه شافعی در یک قول و دیگران که قائل باین نیستند

میگویند که برضای غازیان وغانمان بود واین قول اظهر است * رواه ابوداود * وعن یزید بن خالد * گفته اند که صواب زید ابن خالد است زیرا که معلوم نشده است یزید بن خالد در صحابه ودر جامع الاصول گفته که زید بن خالد کنیت او ابو طلحه است وبعضی گفته اند که ابو عبد الرحمن جهنی صحابی است نزیل کوفه روایت کرده است از وی عبد الله بن عیینه که از اعلام تابعین ومشاهیر ایشان است مات سنة ثمان وسبعین زمن عبد الملك وقیل فی آخر ایام معاویة وهو ابن خمس وثمانین * ان رجلا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی یوم خیبر * روایت میکند که مردی از اصحاب آنحضرت وفات یافت در روز فتح خیبر * فذکروا لرسول الله * پس ذکر کردند مردن او مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم * فقال صلوا علی صاحبکم * پس گفت آنحضرت نماز بکنید شما بر یار خود یعنی من نمیکنم * فتغیرت وجوه الناس لذلك * پس متغیر شد وبگردید رویهای مردم از جهت ناکذاردن آنحضرت نماز بروی * فقال ان صاحبکم غل فی سبیل الله * پس گفت آن حضرت بدرستی که این یار شما خیانت کرد در راه خدا * ففتشنا متاعه * پس کاویدیم وتفحص کردیم متاع او را * فوجدنا خرزا من خرز یهود * پس یافتیم مهره را از مهرهای یهود یعنی مهره که یهودان نگاه میدارند ایشان وزنان ایشان میپوشند خرز بخای معجمه وراء مفتوحتین وزای معجمه در آخر مهره وجوهر * لا یساوی درهمین * برابر نمی شد این خرز که یافته شد در متاع وی دو درهم را یعنی قیمت آن کمتر از دو درهم بود * رواه مالك وابوداود والنسائی *

وعن عبد الله بن عمرو قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب غنیمة * بود آن حضرت وقتیکه می یافت غنیمتی را * امر بلالا * امر میکرد بلال را با آواز دادن * فنادی فی الناس * پس آواز میداد بلال در مردم که بیارند غنیمتهای خود را * فیجیئون بغنائمهم * پس می آوردند مردم غنیمتهای خود را که در دست هریك بود * فیخمسه ویقسمه * پس تخمیس میکرد آن حضرت چیزی را که می آوردند ومی برآورد از وی خمس وقسمت میکرد آنرا * فجاء رجل یوما بعد ذلك بزمام من شعر * پس آورد مردی روزی بعد از آن مهاری از موی * فقال * پس گفت آن مرد * یا رسول الله هذا فیما کنا اصبنا من الغنیمة * این بود در آنچه یافتیم ما آنرا از غنیمت * قال اسمعت بلالا نادی ثلثا * گفت آن حضرت آیا شنیده بودی تو بلال را که آواز داد سه بار * قال نعم * گفت آری شنیده بودم * قال فما منعك ان تجیء به * گفت آنحضرت پس چه باز داشت ترا از آوردن آن * فاعتذر * پس بهانه آورد آن مرد در تاخیر آوردن * قال کن انت تجیء به یوم القیمة * گفت آنحضرت باش تو که می آری آنرا در روز قیامت در درگاه حق * فلن اقبله عنك * پس هرگز من قبول نمیکنم آنرا از تو این تغلیظ وتهدید وتشدید است بروی والا اگر توبه کند وراضی سازد غانمانرا ممکن بود * رواه ابوداود * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر وعمر حرقوا متاع الغال وضربوه * آنحضرت وابوبکر وعمر سوختند اسباب واموال خیانت کننده از غنیمت را وزده اند او را وتعزیر کرده اند پس بعضی از اهل علم وامام احمد بن حنبل رحمة الله علیه از ایشان است بظاهر حدیث رفته اند وحکم کرده اند بسوختن متاع غال مگر حیوان ومصحف وجز آنچه خیانت کرده است که حق غانمان است وجماعهٔ دیگر میگویند که این وارد است بر سبیل تغلیظ وائمهٔ ثلثه رحمهم الله بر این اند * رواه ابوداود * وعن سمرة بن جندب قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت سمره بود آنحضرت که میگفت * من یکتم غالا فانه مثله * کسیکه پنهان کند خیانت کننده را ونیارد در حضور امیر ورعایت وحمایت او کند پس وی مانند او است در خیانت وشریك است در اثم * رواه ابوداود

* وعن ابی سعید قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن شری المغانم حتی تقسم * گفت ابو سعید خدری که نهی کرد آنحضرت از خریدن غنیمتها پیش از آنکه قسمت کرده شود از جهت عدم ملك * رواه الترمذی * وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه وسلم انه نهی ان تباع السهام حتی تقسم * روایت است از ابی امامه از آن حضرت که بدرستی وی نهی کرد از فروختن حصها یعنی اگر بفروشد یکی حصهٔ خود را پیش از قسمت جایز نباشد از جهت عدم ملك نزد کسی که موقوف

میداد ومال را در قسمت وازجهت جهل تعیین مبیع وصفت وی ازمالك پیش ازقسمت * رواه الدارمی * وعن خولة بنت قیس *
صحابیه است وویرا خویله نیز میکویند زوجهٔ حمزه است کذا فی الکاشف * قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول *
کفت خویله شنیدم آن حضرت را که میکفت * ان هذا المال خضرة حلوة * بدرستی این مال یعنی مال غنیمت سبز و
شیرین است که بنظر خوش آید ودر دل لذیذ نماید * فمن اصابه بحقه بورک له فیه * پس کسی که برسد او را بحق وی
یعنی بروجه حلال برکت داده شود مراورا دران * ورب متخوض فیما شائت به نفسه * وبسا خوض کننده ودر شونده
درچیزی که میخواهد آنرا نفس او * من مال الله ورسوله * ازمال خدا ورسول وی مراد غنیمت است که قسمت آن درحکم
خدا ورسول است * لیس له یوم القیمة الا النار * نیست مراورا روز قیامت مکر آتش * رواه الترمذی * وعن
ابن عباس ان النبی صلی الله علیه وسلم تنفل سیفه ذو الفقار یوم بدر * روایت است از ابن عباس که آنحضرت زیادت
کرفت یعنی برکزید برای نفس خود شمشیر خود را که مشهور است ونام اوذو الفقار است بفتح فا که ازان منبه بن الحجاج
بود ودر قاموس کفته که ازان عاص بن منبه بود که روز بدر کافر کشته شد پس بخشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم
آنرا بامیرالمؤمنین علی رضی الله عنه وذوالفقار ازان کویند که فقار استخوان پشت را کویند ودر پشت آن شمشیر مهرها
بود مشابه آن * رواه ابن ماجة وزاد الترمذی * وزیاده کرده است ترمذی این عبارت را که * وهو الذی رأی فیه
الرؤیا یوم احد * وآن مهرهای شمشیر است که دید آن حضرت در وی خواب را روز احد وخواب آنست که آن حضرت
صلی الله علیه وسلم جنبانید ذو الفقار را پس بشکست از میان باز جنبانید باردیکر پس کشت بهتر از آنچه بود پس تاویل
کرد آنرا بهزیمتی که در روز احد واقع شده بود وآخر فتح شد * وعن رویفع * بضم را وفتح واو وسکون تحتانیه وکسر فا و
عین مهمله در آخر * بن ثابت * صحابی انصاری است مصر وداشت در بصره امیر کردانید او را معاویه بر طرابلس سنة ست
واربعین پس غزا کرد افریقیه را سنة سبع واربعین ومرد بشام سنة ست وخمسین * ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کان
یؤمن بالله والیوم الآخر * روایت میکند که آن حضرت کفت کسیکه هست که ایمان دارد بخدا وروز قیامت * فلا یرکب
دابة من فیء المسلمین * پس باید سوار نشود وی چارپایه را از غنیمت مسلمانان * حتی اذا اعجفها ردها فیه *
تا آنکه چون لاغر وضعیف کردانید آن کس آن دابه را بازکرداند وآورد او را درفیء ازینجا معلوم میشود که رکوب اکر موجب
لاغری وضعف نکردد باک نیست یا این بطوریق عادت فرمود که البته رکوب سبب لاغری میکردد والله اعلم * ومن
کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یلبس ثوبا من فیء المسلمین * وکسیکه ایمان دارد بخدا وروز آخرت پس باید که نپوشد
جامهٔ را از جامهای غنیمت مسلمانان * حتی اذا اخلقه رده فیه * تا آنکه چون کهنه کرداند آنجامه را رد کند آنرا
درفیء * رواه ابو داود * وعن محمد بن ابی المجالد * بضم میم وجیم از تابعین کوفه است در طبقهٔ ثالثه وحمد بیت
اودر ایشان است * عن عبد الله بن ابی اوفی قال قلت هل کنتم تخمسون الطعام فی عهد رسول الله صلی الله علیه
وسلم * کفت محمد بن ابی المجالد که کفتم من یعنی بعبد الله بن ابی اوفی ایا بودید شما که تخمیس میکردید طعام را
درعهد آن حضرت یعنی میکرفتید خمس را ازان یا آنچه از جنس طعام است خارج قسمت بود هرکه میخواست
دران تصرف میکرد * قال اصبنا طعاما یوم خیبر * کفت یافتیم ما طعامی را روز خیبر * وکان الرجل یجیء فیأخذ منه
مقدار ما یکفیه * وبود مردی که می آمد پس میکرفت ازطعام بر اندازهٔ آنچه کفایت کند مراورا * ثم ینصرف * پس برمیکشت
مقصود انست که ازطعام خمس نمی باید کرفت ولیکن میباید که زیاده ازقدر کفایت نیز نکیرند * رواه ابو داود *
وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان جیشا غنموا فی زمن رسول الله صلی الله علیه وسلم طعاما وعسلا * روایت است از ابن عمر که
لشکری غنیمت آوردند در زمان آنحضرت طعامی وشهدی را * فلم یؤخذ منها الخمس * پس کرفته نشد ازان حیش
خمس وزیاده برقدر حاجت هم نکرفته باشند واین را ذکر نکرد بنا برظهور * رواه ابو داود * وعن القاسم مولی

عبد الرحمن * تابعی است شامی ابو عبد الرحمن کنیت اوست میگفت دریافتم چهل کس را از مهاجرین ودر کاشف گفته قاسم بن
عبد الرحمن ابو عبد الرحمن دمشقی مولی بنی امیه بعضی او را ثقه گفته اند وبعضی تضعیف نموده مات سنة اثنتین وعشرین
ومأته روایت میکند از علی وسلمان مرسلا واز معاویه وعمرو بن عتبه وبعضی گفته اند نشنیده است وی از هیچ صحابی مگر از
ابی امامه والله اعلم * عن بعض اصحاب النبی * روایت کرده است از بعض اصحاب پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال
کنا نأکل الجزور فی الغزو * گفت آن بعض از اصحاب بودیم ما که میخوردیم شتر را در غزوه جزور بفتح جیم وزای
شتر کشتنی یعنی نزد احتیاج ورغبت بگوشت شتری را میکشتیم ومیخوردیم * ولا نقسمه * وقسمت نمی کردیم آنرا * حتی
اذا کنا لنرجع الی رحالنا * تا آنکه چون می بودیم که هر آینه باز می گشتیم بسوی رخت واسباب خود * واخرجتنا منه مملوة *
وحال آنکه خرجهای ما از گوشت وی پر بود واخرجه بفتح همزه وسکون خای معجمه وکسر را وفتح جیم جمع خرج بضم خاء
وسکون را بمعنی باردان عربی است وبفارسی خرجین گویند * رواه ابو داود * وعن عبادة بن الصامت ان النبی
صلی الله علیه وسلم کان یقول * روایت است از عباده بضم عین وتخفیف با بن الصامت که صحابی مشهور است
بود آنحضرت که میگفت * ادوا الخیاط والمخیط * ادا کنید وبیارید وخیانت نکنید از غنیمت خیاط را بکسر خاء ومخیط بکسر
میم وسکون خاء مرد وبمعنی سوزن چنانکه در صراح گفته ودر قرآن مجید گفته فی سم الخیاط ودر قاموس گفته خیاط بر
وزن کتاب ومخیط بر وزن منبر چیزی که دوخته شود بوی جامه وبمعنی ابرة بکسر همزه نیز آمده وبمعنی مسله یعنی سوزن
کلان واگر یکی از این دو را بر این حمل کنند تکرار نماند اما خیاط را جمع خیط بمعنی رشته داشتن چنانکه در حواشی نوشته اند خطا
است زیرا که جمع خیط خیوط واخیاط می آید چنانکه در صحاح وقاموس گفته * وایاکم والغلول * ودور دارید خود را از خیانت
وپرهیز کنید ازان * فانه عار علی اهله یوم القیمة * زیرا که بدرستی غلول عیب است بر اهل آن روز قیامت * رواه الدارمی
ورواه النسائی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال دنا النبی صلی الله علیه وسلم
من بعیر * نزدیک شد آنحضرت از شتری * فاخذ وبرة من سنامه * پس گرفت آنحضرت پشمکی از کوهان شتر وبر بفتحتین
پشم وبره یکی وسنام بفتح کوهان شتر * ثم قال یا ایها الناس انه لیس لی من هذا الفیء شیء * پستر گفت آنحضرت آگاه
باشید ای مردمان بدرستی نیست مرا ازین مال که فیء است هیچ چیزی * ولا هذا * ونه مقدار این پشم یاره است که
چیزی اقل واحقر است * ورفع اصبعه * وبرداشت آنحضرت انگشت خود را برای تاکید معنی تقلیل * الا الخمس * مگر
پنج یک وآن فی همه برای شما است * والخمس مردود علیکم * وخمس نیز رد کرده میشود بر شما وداده میشود شما را
چنانکه قسمت آن در قرآن مجید مذکور است * فادوا الخیاط والمخیط * پس ادا کنید وبیارید پیش من سوزن خرد
یا کلان را * فقام رجل فی یده کبة من شعر * پس برخاست مردی که در دست او قطعه از ریسمان موی است وکبة بضم وتشدید
گلوله از ریسمان * فقال اخذت هذه لاصلح بها بردعة * پس گفت آنمرد گرفته ام من این کبه را تا اصلاح کنم بآن گلیم را بردعه بفتح
موحده وسکون را وفتح دال وعین مهملتین وبذال معجمه نیز آمده کذا فی القاموس ودر صراح بردعه گلیم که زیر پالان
نهند وذکر نکرده اعجام دال را * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اما ما کان لی ولبنی عبد المطلب فهو لك * پس گفت
آنحضرت اما چیزیکه باشد مرا ومر پسران مطلب را که متفق ومتحد اند بمن ورضای من رضای ایشان است ومتعهد رضای
ایشان ما می توانم شد پس مر ترا است وحلال کرده ایم ما انرا برای تو اما باقی اهل غنیمت رضای ایشان بدست ایشانست از
ایشان استحلال کن * فقال اما اذا بلغت ما اری * پس گفت آنمرد وقتی که رسید آن کبه باین سرحد از مضایقه واثم که من می بینم
* فلا ارب لی فیها * پس نیست حاجت مرا درو ارب بفتحتین حاجت * ونبذها * وانداخت آنمرد از دست آن کبه را * رواه
ابو داود * وعن عمرو بن عبسة * بفتحات صحابی مشهور است رفیع الشان ودر مواضع احوال شریف وی نوشته شده است
* قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه وسلم الی بعیر من المغنم * گفت نماز گذارد با ما آنحضرت متوجه بسوی شتری

ازغنیمت یعني ستره کرد اینرا آنرا در نماز * فلما سلم اخذ وبرة من جنب البعیر * پس هنگامیکه سلام داد آنحضرت از نماز
گرفت یک پشمی از پهلوی شتر * ثم قال ولا یحل لي من غنائمکم مثل هذا * پس گفت آنحضرت وحلال نیست مرا از غنیمتهـ
ـهاي شما مانند این پشم * الا الخمس * مگر خمس * والخمس مردود فیکم * وخمس نیز رد کرده شده است وصرف کرده
شده است در میان شما * رواه ابوداؤد * وعن جبیر بن المطعم * صحابی مشهور است از اولاد نوفل بن عبد مناف * قال
لما قسم رسول الله صلی الله علیه وسلم سهم ذوی القربی بین بني هاشم وبني المطلب * گفت جبیر هنگامیکه قسمت کرد آنحضرت
حصهٔ ذوي القربی راکه در قرآن مجید نصیب ایشان از خمس آمده است میان پسران هاشم وپسران مطلب که برادر
هاشم است * اتیته انا وعثمان بن عفان * آمدم آنحضرت را من وعثمان رضي الله عنه * فقلنا * پس گفتیم ما * یا رسول الله
هؤلاء اخواننا من بني هاشم لا ننکر فضلهم * این برادران ما از بني هاشم اند انکار نمیکنیم ما فضل ایشان را * لمکانک الذي
وضعک الله منهم * از جهت وجود ذات شریف تو که نها ده است و پیدا کرده است ترا خدای تعالی از ایشان یعني از
بنی هاشم * ارایت اخواننا من بني المطلب اعطیتهم * خبر ده مارا از سبب آنکه داده برادران مارا که از بني المطلب
اند * وترکتنا * وکذاشتی تو مارا وندادی * از سهم ذوی القربی از خمس * وانما قرابتنا وقرابتهم واحدة * ونیست
نزدیکی وخویشی ما ونزدیکی وخویشی ایشان مگر یکی یعني در یک مرتبه * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم انما بنو هاشم وبنو المطلب شيء واحد * نیستند پسران هاشم وپسران مطلب مگر یک چیز یعنی متفق ومتحد * هکذا *
همچنین است * وشبک بین اصابعه * ودر یکدیگر درآورد آن حضرت انگشتان خودرا از برای بیان صورت هکذا یعني مختلط
ومتفق * رواه الشافعي * روایت کرد این حدیث را شافعي * وفي روایة ابی داؤد والنسائي نحوه وفیه * ودر روایت
ابی داود ونسائي که مانند این است ودر وی اینچنین آمده است که * انا وبنو المطلب لا نفترق في الجاهلیة ولا الاسلام *
من وپسران مطلب جدا نمی شویم در جاهلیت ونه در اسلام وهمیشه متفق ومتحد بوده ایم بخلاف باقی اولاد عبد مناف
ونزد بعضی انا بکسر همزه وتشدید نون است بجای انا بفتح همزه وتخفیف نون * وانما نحن وهم شيء واحد * ونیستیم ما و
ایشان مگر یک چیز * وشبک بین اصابعه * ودرهم آورد انگشتان خودرا همه وبیان این حدیث در حدیث جبیر بن مطعم
که در فصل اول گذشت بیان کرده ایم *

الفصل الثالث * عن عبد الرحمن بن عوف قال اني لواقف
في الصف یوم بدر * گفت بدرستی که من هر آینه ایستاده ام در صف قتال روز غزوهٔ بدر * فنظرت عن یمیني وعن شمالي *
پس نگاه کردم من جانب راست خود وجانب چپ خود * فاذا انا بغلامین من الانصار * پس ناگاه من مقرون ونزدیکم
بدو پسرک از انصار * حدیثة اسنانهما * که نو است سالهای عمر ایشان * فتمنیت ان اکون بین اضلع منهما * بضاد معجمه
پس آرزو کردم من که کاش می بودم میان دو مرد کهنه سال وقوی تر از این دو جوان که در جنگ پایی برجا وبه قرار
تر می بودم یعنی این جوانان نا آزموده کار اند مباد از روی بکریزند وکار نکنند ومرا نیز بدنام ومعیوب کنند اضلع
ضلاعت قوت وشدت وبا زور سخت اضلاع شدن * فغمزني احدهما * پس مالید وزیر کرد ونشود بدست مرا یکی از آن دو
* فقال اي عم هل تعرف ابا جهل * پس گفت یکی از آن دو ای عم من آیا می شناسي ابوجهل را که کیست وکجا است روش عرب
است که کلان تر از خود را عم میکویند وخطاب باین لفظ میکنند * قلت نعم * عبد الرحمن بن عوف رضي الله عنه میگوید
که گفتم من آری میشناسم ابوجهل را * فما حاجتک الیه یا ابن اخي * پس چیست حاجت تو بسوي وی وچه کار داری بوی
ای برادر زادهٔ من * قال اخبرت انه یسب رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت آن جوان خبر داده شده ام من که وی
دشنام میکند آنحضرت را * والذي نفسي بیده لئن رأیته لا یفارق سوادي سواده * سوگند بخدای که بقای من در
دست قدرت او است اگر به بینم من ابوجهل را جدا نمیکند شخص من شخص وی را * حتی یموت الاعجل منا *
تا بمیرد آنکه شتاب تر است از ما یعني آنکه نزدیکتر است اجل او * قال * گفت عبد الرحمن بن عوف * فتعجبت من ذلک *

پس شگفت کردم ازان جوان وازان سخن وي بمشاهدهٔ کمال همت وشجاعت وکمال محبت وي بجناب رسالت صلی الله
علیه وسلم * قال * گفت * وغمزني الآخر * وغمز کرد مرا جوان دیگر ازان دو جوان * فقال لي مثلها * پس گفت آن
دیگر مرا مانند آن کلمه که گفته بود جوان نخست * فلم انشب ان نظرت الی ابي جهل * پس درنگ نکردم من تا آنکه نظر
کردم بسوي ابوجهل * يجول في الناس * درحالیکه جولان میکند وگرد می برآید درمیان مردم ومیگردد * فقلت
الا تریان هذا * پس گفتم من آیا نمی بینید شما این شخص را که میگردد * صاحبکما الذی تسألانی عنه * این است آن
یار شما که می پرسیدید مرا ازحال وی که کیست وکجا است یعنی به بینید ابوجهل این است * قال * گفت عبد الرحمن بن
عوف * فابتدراه بسیفیهما * پس بشتافتند ودریافتند آن دو جوان ابوجهل را بهرد وشمشیر خود * فضرباه * پس
زدند آن دو جوان ابوجهل را بشمشیرها * حتی قتلاه * تا آنکه کشتند اورا * ثم انصرفا الی رسول الله * پس بر گشتند و
آمدند بسوی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فاخبراه * پس خبر دادند آنحضرت را * فقال ایکم قتله * پس گفت
آنحضرت کدام یکی ازشما کشته است اورا * فقال کل واحد منهما انا قتلته * پس گفت هر یکی ازان دو من کشته ام اورا * فقال هل
مسحتما سیفکما * پس گفت آنحضرت ایا مسح کرده اید وماليده اید شما یعني پاک کرده اید شما شمشیرهاي خود را ازخون
* فقالا لا * پس گفتند مسح نکرده ایم شمشیرها را * فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم الی السیفین * پس نگاه کرد آنحضرت
بسوي شمشیرها * فقال کلاکما قتله * پس گفت آنحضرت هردو شما کشته اید اورا * وقضی رسول الله صلی الله علیه وسلم بسلبه * و
حکم کرد آنحضرت برخت وسلاح واسپ ابوجهل * لمعاذ بن عمرو بن الجموح * بفتح جیم این یکی ازان دو مرد است
که تعبیر کرد ازانها دراول حدیث بدو غلام ازانصار دیگر معاذ بن عفراء بعین مهمله بروزن حمراء چنانکه میگوید
* والرجلان * ودو مرد که کشتند ابوجهل را * معاذ بن عمرو بن الجموح ومعاذ بن عفراء متفق علیه * ودر صحیح بخاری
گفته معوذ بن عفراء بواو مکسورهٔ مشدده ونیز در حدیث آینده بیاید که کشندهٔ ابوجهل دو پسر عفراء است وازین
لفظ کتاب معلوم می شود که یکی ابن عفراء است وتوجیهش آن میکنند که هردو ازیک مادرانند وپدر مختلف پس پدر یکی
عمرو بن الجموح است وپدر دیگر غیر او است پس نسبت داده شده یکی ازان دو بپدر ودیگری را بمادر ودر قسطلانی
گفته است در صحیح مسلم آمده است که آن دو کس که کشتند ابوجهل را معاذ بن عمرو بن جموح ومعاذ بن عفراء وری
ابن الحارث است وعفراء مادر او است ودرین مقام دو سخن است یکی آنکه آن حضرت فرمود که هردو شما کشته اید
پس وجه تخصیص یکی بسلب چیست جواب میگویند که شاید هردو شریک باشند در کشتن ولیکن آنکه سست کرد ایند و
بیرون آورد اورا ازامتناع یکی باشد ودیگری آمده نیز زخمي زده باشد ومستحق سلب همان است که سست کردانید
وازحیز امتناع بیرون آورده وفرمودن آن حضرت که شما هردو کشته اید برای خوش کردانیدن خاطر دیگریست وسخن
دیگر آنکه در فصل ثاني ازحدیث ابن مسعود کذشت که آن حضرت تنفیل کرد مرا شمشیر ابی جهل را ونیز آمده است
که ابن مسعود کشت ابوجهل را پس وجه آن چه باشد جواب داده اند که ابن مسعود یافت در وی رمقی پس برید سر
او را پس داد آن حضرت اورا چیزی ازسلب او که شمشیر است وازبعضی اصحاب مالک نقل کرده اند که امام مخیر
است در سلب هرچه خواهد بکند وبهر که خواهد بدهد ودرین قول تقصی است ازهردو اشکال * وعن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم بدر * گفت انس که گفت آن حضرت روز بدر * من ینظر لنا ما صنع ابوجهل * کیست
که نظر کند برای ما که چه کرد ابوجهل وچه شد حال وی * فانطلق ابن مسعود * پس رفت ابن مسعود * فوجده قد ضربه
ابنا عفراء * پس یافت ابن مسعود ابوجهل را که بتحقیق زده اند اورا دو پسر عفراء * حتی برد * تا آنکه سرد شده
وبجای خود مانده ومشرف شده است بر موت * قال فاخذ بلحیته * گفت انس پس گرفت ابن مسعود ریش آن ملعون را
ودر روایتی آمده است که نشست برسینه وی * فقال انت ابوجهل * پس گفت ابن مسعود توئي ابوجهل که باین خواري

آمده و بار رسول خدا دشمنی ورزیدی * فقال وهل فوق رجل قتلتموه * پس گفت ابا جهل آیا بالای مردیکه کشته اید شما او را یعنی زیاده بران نیست که شما مردی را کشتید و تو آمده بروی نشسته و در روایتی قتله قومه * وفی روایة قال فلو غیر اکار قتلنی * پس اگر جز زراعت کننده میکشت مرا بهتر می بود یعنی مرا عار نیست از کشته شدن جز آنکه کشنده من اکار است و اکار به تشدید بمعنی مزارع است و مراد باین قوم انصار داشت که اصحاب زرع و نخیل اند و تواند که مراد تمنی باشد یعنی کاشکی میکشت مرا غیر اکار و در صحیح بخاری از حدیث ابراهیم بن سعد آورده که پسران عفراء بشمشیر زدند او را تا آنکه سرد شد ذکر کرده است غیر ابراهیم بن سعد که آمد بروی ابن مسعود و برید سر او را شیخ گفت این محمول است بر آنکه هر سه شریک بودند در قتل و آنکه سبقت کرد در اول معاذ بن عمرو بن الجموح بود * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص قال اعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم رهطا وانا جالس * گفت داد آنحضرت گروهی را یعنی مال و حال آنکه من نشسته ام * فترک رسول الله صلی الله علیه وسلم منهم رجلا * پس گذاشت آن حضرت از زین گروه مردی را که * هو اعجبهم الی * که آن مرد خوش آینده تر و بهترین آن گروه بود بسوی من * فقمت * پس برخاستم من * فقلت مالک عن فلان * پس گفتم من یعنی با آن حضرت چیست ترا از زین مرد یعنی چه منع کرد ترا که گذاشتی این مرد را نداری او را چیزی * والله انی لاراه مؤمنا * بخدا سوگند هر آینه گمان می برم من او را مؤمن صادق اراه بضم همزه است بمعنی گمان می برم * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم او مسلما * پس گفت آن حضرت بلکه بگو میدانم او را مسلمان یعنی ایمان حقیقی که از ته دل و صدق باطن باشد مرتبه اعلا است و اطلاع بران ممکن نه اما اسلام که عبارت از انقیاد و اطاعت ظاهر است متیقن است پس بگو که من میدانم او را مسلمان مقصود آن حضرت مواخذه و اعتراض است بر سعد که در مواجهه آن حضرت حجت آورد باستحقاق آن مرد مال را و ظاهرا استبعاد کرد ترک او را و دعوی کرد ایمان حقیقی مرو را * ذکر ذلک سعد ثلثا * ذکر کرد و گفت سعد بن ابی وقاص آن سخن را سه بار * واجابه بمثل ذلک * وجواب داد و رد کرد آن حضرت او را بمانند آن کلام اول * ثم قال * پس تر گفت آن حضرت * انی لاعطی الرجل وغیره احب الی منه * بدرستیکه من هر آینه میدهم مردی را و حال آنکه غیر آن مرد محبوب تر است نزد من از آن مرد * خشیة ان یکب فی النار علی وجهه * از جهت ترس آنکه افگنده شود آن مرد در آتش بر روی خود یعنی از دادن مال لازم نمی آید محبت و تفضیل و لازم نیست که عطا برحسب فضائل دینیه باشد بلکه داده می شود گاهی بسبب ضعف ایمان و تالیف قلب تا سخط نکند و در ورطه کفر نیفتد پس مبالغه مکن تو در سوال بعطای وی مستند ببودن او مومن کامل الایمان با آنکه قطع بوجود آن ممکن نیست * متفق علیه . فی روایة لهما * و در روایتی مر شیخین را آمده که * قال الزهری * گفت زهری * فنری ان الاسلام الکلمة والایمان العمل الصالح * بس میدانیم و اعتقاد میکنیم که اسلام عبارت است از کلمه و ایمان عمل صالح پوشیده نماند که ظاهر آن مینماید که کوید اسلام عمل صالح و انقیاد احکام است و ایمان تصدیق است لیکن هر گاه که بود تلفظ بکلمه اسلام و اقرار کافی در حکم باسلام ظاهر و اعمال صالحه مبتنی بر ایمان و منشعب از تصدیق قلبی و کمال وی و اکتفا کرد در معنی اسلام بکلمه و تفسیر کرد ایمان را بعمل صالح فافهم * وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام یعنی یوم بدر * روایت است از ابن عمر که آنحضرت ایستاد بخطبه در روز بدر * فقال ان عثمان انطلق فی حاجة الله وحاجة رسوله * پس گفت که عثمان ابن عفان رفته است در کار خدا و رسول وی اشارت است بتمریض او رقیه بنت رسول الله را صلی الله علیه وسلم که در تحت وی رضی الله عنه بوده است در وقتیکه آنحضرت ببدر بر آمد رقیه رضی الله عنها بیمار بود پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را به بیمارداری رقیه بمدینه باز گذاشته بود و در وقتیکه قسمت غنائم میکرد این سخن فرمود که عثمان در کار خدا و کار رسول خدا رفته است * وانی ابایع له * وبدرستی که من بیعت میکنم بخود برای او پس آنحضرت دست چپ خود را بر دست راست خود زد و گفت این دست عثمان است * فضرب له رسول الله صلی الله علیه وسلم

بسهم * پس زد وتعیین کرد برای عثمان آنحضرت حصهٔ که از غنیمت مر او را بود * ولم یضرب لاحد غاب غیره * ونزد
سهم مر هیچ یکی را که حاضر نبود در بدر جز عثمان * رواه ابوداود * وعن رافع بن خدیج * بفتح خاء معجمه انصاری است
خوارزمی اوسی است حاضر نشد بدر را از جهت صغر سن وحاضر شد احد وخندق را و دیگر مشاهد را مات سنة ثلث او اربع
وسبعین بالمدینة وله ست وثمانون سنة * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعل فی قسم المغانم عشرا من الشاء ببعیر *
گفت رافع بود آنحضرت که میکردانید در قسمت کردن غنیمتها ده از گوسفند را در برابر یک شتر قسم بفتح قاف بخش
کردن قسم بکسر بهره * رواه النسائی * وعن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم غزا نبی من الانبیاء *
گفت آنحضرت غزا کرد پیغمبری از پیغمبران یعنی خواست که غزا کند وبرآید برای غزا وگفته اند مراد بآن پیغمبر یوشع
بن نون است * فقال لقومه لا یتبعنی رجل ملک بضع امرأة * پس گفت آن پیغمبر مر امت خود را باید که متابعت نکند
مرا یعنی نه برآید در پی من ونشود همراه من مردیکه مالک شده است فرج زنی را یعنی نکاح کرده است زنی را بضع بضم
با فرج * وهو یرید ان یبنی بها * وحال آنکه آن مرد میخواهد که بنا کند بوی یعنی خلوت دارد ودخول کند * ولما یبن بها *
وهنوز دخول نکرده است بوی بنا برآوردن خانه وزن خواستن وزفاف کردن اینجا بمعنی مراد است واصل همان معنی
برآوردن خانه است که زن خواستن وزفاف کردن را بنای خانه لازم است وعادت عرب است که چون یکی خواهد
که دخول کند بزن قبه را برآن بزند * ولا احد بنی بیوتا ولم یرفع سقوفها * وگفت آن پیغمبر که متابعت نکند مرا ونه
برآید همراه من هیچ یکی که برآورده است خانها را و بلند نکرده است سقفهای خانها را و نپوشیده است آنها را
* ولا رجل اشتری غنما او خلفات * ونه متابعت کند مرا مردی که خریده است گوسفندان را یا شتران باردار را خلفات بفتح
خای معجمه وکسر لام جمع خلفه اشتران آبستن * وهو ینتظر ولادها * وحال آنکه وی چشم دارد زائیدن آن غنم را و خلفات باردار را
وسبب نهی کردن آن پیغمبر علیه السلام این مردم را از غزا آنست که تعلق سست میکرداند عزیمت را و دو دل می سازد
مرد را پس فوت میکردد مصلحت ودرین اشارتست که در امور مهمه فارغ باید بود از شواغل وتعلقات تا بروجه
اتم واکمل حصول پذیرد * فغزا * پس برآمد آن پیغمبر بغزا * فدنا من القریة * پس نزدیک شد از ان دیهی که
میخواست که غزا کند دروی * صلوة العصر او قریبا من ذلک * در وقت نماز دیگر یا نزدیک بوقت نماز دیگر * فقال للشمس
انک مامورة * پس گفت آن پیغمبر مر آفتاب را که تو امر کرده شده و مامور ومحکوم امر الهی وحکم وی سبحانه تعالی
* وانا مامور * ومن نیز مامورم گویا ترسید آن پیغمبر از در آمدن شب وفتور پذیرفتن کار غزا و اختلال در ان پس گفت
* اللهم احبسها علینا * خدایا بند و حبس کن و منع کن وباز دار آفتاب را از غروب کردن بر ما * فحبست * پس باز
داشته شد آفتاب از غروب * حتی فتح الله علیه * تا آنکه کشاد خدای تعالی یعنی آن قریه را بر آن پیغمبر در مواهب لدنیه
میگوید که در حدیث صحیح آمده است که حبس کرده نشد آفتاب مر هیچ یکی را مگر برای یوشع بن نون واین دلالت میکند
که این از خصائص یوشع علیه السلام است وحال آنکه برای آنحضرت نیز حبس کرده شده است ورد نموده شده وممکن
است جمع که مراد آنست که حبس کرده نشد مر هیچ پیغمبری را جز من ومگر یوشع را انتهی واحتمال دارد که این قول
پیش از رد شمس است مر آن حضرت را صلی الله علیه وسلم ووارد شده است که رد کرده شده است وحبس کرده شده
است مر آن حضرت را آفتاب چند بار که یکی از ان مراتب آنست که آن حضرت صلعم بر زانوی امیر المومنین علی رضی الله
عنه سر نهاده بود پس وحی شد در ان حال وعلی رضی الله عنه سر بر نتوانست برداشت ونگذارد نماز عصر را تا غروب کرد
آفتاب پس گفت آن حضرت خدایا وی بود در طاعت تو وطاعت رسول تو بوده است رد کن بروی آفتاب را پس رد کرده
شد وگذارد علی رضی الله عنه نماز عصر را و در مواهب لدنیه کلام درین مقام بتطویل آورده برخی از ان در شرح مذکور
است والله اعلم * فجمع الغنائم * پس فراهم آورد آن پیغمبر غنیمتها را * فجاءت یعنی النار * پس آمد یعنی آتش از آسمان

* لتأكلها * تا بخورد آتش و بسوزد آن غنیمتها را * فلم تطعمها * پس نخورد آتش آن غنائم را در اُمم سابقه حکم الهی
چنان بود که غنیمت را در صحرا می نهادند آتشی از آسمان می افتاد و می سوخت و این علامت قبول افتادن بود * فقال
ان فیکم غلولا * پس گفت آن پیغمبر بدرستی که واقع شده است در میان شما خیانتی در غنیمت * فلیبایعنی من کل قبیلة
رجل * پس باید که بیعت کند مرا از هر قبیله مردی و دست نهد بر دست من پس بیعت کرد از هر قبیله مردی * فلزقت
ید رجل بیده * پس چسپید دست مردی از یک قبیله بدست پیغمبر * فقال فیکم الغلول * پس گفت پیغمبر در میان شما غلول
است * فجاؤا برأس مثل رأس بقرة من الذهب * پس آوردند سری را مانند سر گاوی از طلا و آن مالی بود که در روی
غلول کرده بودند * فوضعها * پس نهاد آن پیغمبر آن غنیمت را که مانند سر گاو بود * فجاءت النار فاکلتها * پس آمد آتش
پس بخورد آنرا و قبول افتاد بجهت توبه و رجوع از خیانت * زاد فی روایة * زیاده کرده است راوی در روایتی این
عبارت را که * فلم تحل الغنائم لاحد قبلنا * پس حلال نشد غنیمتها مر هیچ یکی را پیش از ما * ثم احل الله لنا الغنائم *
پستر حلال گردانید خدا برای ما غنیمتها را * رأی ضعفنا و عجزنا * دید ضعف ما را و عجز ما را پس رحم کرد بر ما و احسان کرد اینکار بر ما * فاحلها لنا * پس حلال کردانید غنائم را برای ما * متفق علیه * وعن ابن عباس قال حدثنی عمر رضی الله عنه
قال لما کان یوم خیبر * گفت ابن عباس حدیث کرد مرا عمر گفت هنگامیکه می بود روز خیبر * اقبل نفر من صحابة النبی صلی الله
علیه وسلم * روی آوردند جماعتی از اصحاب آنحضرت * فقالوا فلان شهید وفلان شهید * پس گفتند آن جماعه فلان
کس شهید شد و فلان کس شهید شد همچنین نامهای مردم را می بردند که شهید شده بودند * حتی مروا علی
رجل * تا آنکه گذشتند بر مردیکه کشته افتاده بود یا گذشتند بر ذکر او و رسیدند بنام او * فقالوا فلان
شهید * پس گفتند آن نیز شهید شد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلا انی رایته فی النار * پس گفت آنحضرت
همچنین نیست که میگوئید بدرستیکه من دیده ام او را در آتش * فی بردة غلها * از جهت ردائی که خیانت کرده بود آنرا
* او عباءة * شک راوی است که گفت یا در گلیمی عبا بفتح عین و الف ممدوده * ثم قال رسول الله * پستر گفت پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم یا ابن الخطاب اذهب * ای پسر خطاب برو * فناد فی الناس انه لایدخل الجنة الا المؤمن *
پس آوازه در مردم که در نمی آیند در بهشت مگر مسلمانان نیکوکاران در دیانت شعار ان * ثلثا * ندا در ده سه بار این
زجر و تشدید است مطابق مقتضای وقت یا مراد دخول با سابقان و نیکوکاران است * قال فخرجت فنادیت * گفت عمر
پس بیرون آمدم من و ندا کردم * الا انه لایدخل الجنة الا المؤمنون ثلثا * ندا کردم سه بار چنانکه حکم بود * رواه
مسلم * باب الجزیة * در قاموس گفته جزیه خراج زمین و آنچه گرفته می شود از ذمی مشتق از جزا بمعنی پاداش
زیرا که آن جزاء ترک اسلام و بقا بر کفر است و بعضی از اجزاء داشته اند بمعنی کفایت در حفظ دم ایشان و بمعنی اول صحیح
تر است

* الفصـــــل الاول * عن بجالة * بفتح موحده و تخفیف جیم تابعی مکی ثقه است معدود
اسعد را هل بصرة سماع دارد از عمران بن حصین و سماع دارد ازوی عمرو بن دینار و قتاده * قال کنت کاتبا *
گفت بودم من کاتب * لجزء * بفتح جیم و سکون زای بعد ازوی همزه و هو الصحیح و بعضی محدثین بکسر جیم و سکون زای بعد ازوی
مثناة تحتانیه و بعضی بفتح جیم و کسر زای و بعد ازوی تحتانیه نیز گفته اند * بن معاویة عم الاحنف * جزء عم احنف بن
قیس است صاحب جامع الاصول او را در تابعین ذکر کرده و در بعضی کتب نوشته اند که اکثر برانند که وی از صحابه
است و احنف بن قیس زمان آن حضرت را صلی الله علیه وسلم دریافته است اما بشرف رویت مشرف نشده از اجلهٔ تابعین
و الا بر ایشان است و سید قوم خود بود نبیل نجیب موصوف بعلم و عقل و دها و حزم و رائی و بود اعور و میم روایت
میکند از عمر و عثمان و علی و عباس وفات یافت سنة سبع وستین بکوفه و بعضی گفته اند در سنهٔ اثنین و سبعین و آورده اند
که چون معاویة بن ابی سفیان وصیت کرد بولی عهد پسر خود یزید بن معاویه را نشست روزی در قبهٔ سرخ تا مردم

تهنیت کنند هرکس موافق مزاج وی سخن میگفت احنف نیز در آن میان نشسته بود پس گفت معاویه تو مرا چیزی
نمیگوئی احنف گفت چه گویم اگر دروغ میگویم از خدا می ترسم واگر راست میگویم از تو می ترسم پس پسندید
معاویه از احنف این سخن را و گفت جزاک الله خیرا و مخصوص کرد اندک او را بجائزه سنی واحنف در محاربات
صفین با علی بود رضی الله عنه پس ادا کرد حق شجاعت را و یاری داد او را یاری سخت تر * فاتانا کتاب عمر بن
الخطاب * میگوید احنف پس آمد ما را کتاب عمر رضی الله عنه * قبل موته بسنة * پیش از مردن او بیکسال * فرقوا
بین کل ذی محرم من المجوس * تفریق کنید وجدائی افکنید میان هر ذی محرم از آتش پرستان محرم اکثر بمعنی
شخصی آید که حرام است نکاح وی وگاهی بمعنی مصدر نیز آید بمعنی حرمت ودرین حدیث باین معنی است ودر حدیث
دیگر نیز آمده است سفر نکنند زنان مگر با ذی محرم امر کرد امیر المؤمنین عمر بجهة آنکه ایشان محارم مانند ام وبنت
واخت که مجوس در نکاح می در آوردند ومنع کرد ایشانرا از آن اگرچه در دین ایشان آمده است واهل ذمه را
بر دین ایشان میگذارند اما برین چنین امر شنیع مخالف شعار اسلام نمیتوان گذاشت * ولم یکن عمر اخذ الجزیة
من المجوس * ونبود عمر رضی الله عنه که بگیرد جزیه را از مجوس گفته اند که این بجهت آن بود که گمان برد عمر که
ایشان اهل کتاب نیستند وجزیه در کتاب الله در شان اهل کتاب وارد شده است * حتی شهد عبد الرحمن بن عوف
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اخذها من مجوس هجر * تا آنکه گواهی داد یعنی روایت کرد عبد الرحمن بن عوف
از روی یقین که آن حضرت گرفت جزیه را از مجوس هجر وهجر بفتحتین بلده ایست از یمن ونام تمامه زمین بحرین وقریه
ایست نزدیک بمدینه که نسبت کرده می شود بوی قلال چنانکه در حدیث است اذا بلغ الماء قلتین گفته اند وظاهر آنست که
مراد اینجا ارض بحرین است ودر مغنی گفته است هجر بفتحتین قاعده ارض بحرین است واتفاق دارند جمهور بر اخذ
جزیه از مجوس ونزد ما گرفته میشود از مجوس واز بت پرستان عجم نیز خلاف مر شافعی را است کذا ذکر فی الهدایة
* رواه البخاری * وذکر حدیث بریدة * وذکر کرده شد حدیث بریده * اذا امر امیرا علی جیش فی باب الکتاب
الی الکفار * ودر مصابیح در اینجا مذکور است

الفصل الثانی

* عن معاذ ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم لما وجهه الی الیمن * روایت است از معاذ بن جبل رضی الله عنه که آن حضرت صلعم چون متوجه کردانید
او را بسوی یمن وقاضی وحاکم کردانید * امره ان یاخذ من کل حالم یعنی محتلم دینارا * امر کرد معاذ را که بگیرد
از هر حالم یعنی از هر محتلم بالغ یک دینار حلم بضم واحتلام خواب که بالغ بیند وبمعنی مطلق خواب نیز آید ودر قاموس گفته
احتلام جماع در خواب کرفتن وغالب استعمال محتلم درین معنی آید ازین جهت تفسیر کرده اند حالم را بمحتلم پس
حکم کرد آن حضرت معاذ را که بگیرد جزیه از هر بالغ یک دینار * او عدله من المعافری * یا بگیرد مساوی یک دینار از معافری
بفتح میم وعین مهمله وکسر فا * ثیاب تکون بالیمن * معافری نوعی از جامها است که می باشد در یمن منسوب بمعافر بن یعفر
در قاموس گفته معافر نام شهریست وابو حی از همدان وبیکی ازین دو نسبت کرده می شود ثیاب معافریه وعدل
بکسر وفتح مثل وبعضی گفته اند بفتح مثل از یک جنس چنانچه جامه بجامه وبکسر از خلاف جنس چنانکه جامه بدینار وبعکس نیز
گفته اند * رواه ابو داود * واین حدیث بظاهر حجت است مر شافعی را بر مذهب وی که میگوید غنی وفقیر برابر است
در جزیه از جهت اطلاق حدیث ونزد حنفیه نهاده میشود بر غنی در هر سال چهل وهشت درهم ودر هر ماهی چهار درهم
وبر متوسط الحال بیست وچهار درهم در ماهی دو درهم وبر فقیر که کسبی میکند دوازده درهم در هر ماه یک درهم
ودر هدایه گفته است که مذهب ما منقول است از عمر وعثمان وعلی رضی الله عنهم وانکار نکرد آنرا هیچ یکی از مهاجرین وانصار
رضی الله عنهم وتوربشتی میگوید توجیه حدیث نزد کسی که قائل نیست بدین حدیث ودر جزیه آنست که گویند که آن
بر سبیل مواضعت ومصالحت بود یا آنجماعه که برایشان نهادند فقرا بوده اند والبته یکی ازین دو توجیه باید کرد و

آن منقول است که عمر بن خطاب رضی الله عنه عثمان بن حنیف را بارض فارس فرستاد که ضرب جزیه کند بر کسی که
در ملک درآید و فرق کرد میان اغنیا و فقرا و این بحضور صحابه بود و هیچ کس در آن خلاف نکرد و از علی رضی الله عنه نیز
مثل این منقول است رضوان الله علیهم اجمعین * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تصلح قبلتان
فی ارض واحدة * صلاحیت ندارد و نیکو نیست دو قبله در یک زمین بعضی گفته اند که این محمول است بر اجلاء یهود
و نصاری از جزیرهٔ عرب تا در وی دو قبله نباشند و این معنی ظاهر است باعتبار آنکه اهل کتاب اهل قبله اند و هر یکی را قبله
است جز قبله اهل اسلام و تورپشتی گفته که لفظ حدیث منبی نیست از آنکه این قائل دعوی کرد زیرا که لفظ حدیث
عام است که فی ارض واحدة گفته خواه زمین عرب باشد یا جز آن پس وجه آنست که گفته شود معنی قول وی صلی الله
علیه وسلم که صلاحیت ندارد دو قبله و مستقیم نیست دو دین در زمینی بر سبیل مظاهرت و مغالبت پس مسلم را نمیباید
که اختیار کند مقام در دار حرب میان کافران بقبول جزیه و زیرا که مخالف است دین وی که گذاشته نشود که اقامت کند
در دار اسلام مگر ببذل جزیه و نگذاشته شود او را برافراشتن دین وی و اشاعت شعائر آن حاصل آنکه مسلمان را نباید که
میان کافران رود و خواری اختیار کند و کافر را نباید گذاشت که در دار اسلام بیاید و جزیه ندهد و اشاعت احکام کفر کند که
درین دو صورت دین اسلام و دین کفر متعادل و متساوی می شوند در قوت و شوکت بلکه باید که مسلمانان بر قوت و عزت باشند
و کافران بر ضعف و ذلت * ولیس علی المسلم جزیة * و نیست بر مسلمان جزیه مراد آنست که کسی که اسلام آورد از اهل
ذمه پیش از ادای آنچه نهاده شده است بروی از جزیه مطالبه کرده نشود از وی زیرا که وی مسلم است و نیست بر مسلم
جزیه کذا ذکر * رواه احمد والترمذی وابوداود * وعن انس قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم خالد بن الولید
الی اکیدر دومة * گفت انس فرستاد آنحضرت خالد بن ولید را بسوی اکیدر بضم همزه و فتح کاف و سکون تحتانیه و کسر دال که
بادشاه دومه بود بضم دال و فتح نیز آمده و سکون واو از بلاد شام است نزدیک تبوک نصرانی بود * فاخذوه *
پس گرفتند خالد و آنکسانی که با وی بودند از صحابه اکیدر را * فاتوا به * پس آوردند او را یعنی نزد آنحضرت
و آنحضرت نهی کرده بود ایشان را که نکشند او را و فرموده بود که اگر بگیرند او را بفرستند او را پیش من پس فرستادند
فحقن له دمه * پس نگاه داشت آنحضرت مر او را خون او را و نریخت خون او را حقن باز داشتن خون از ریختن
و نگاه داشتن بول و مانند آن * وصالحه علی الجزیة * و مصالحه کرد او را بر جزیه بعد از آن وی مسلمان شد و نیکو شد
اسلام وی * رواه ابوداود * وعن حرب * بفتح حا و سکون را مهملتین در آخر وی موحده * بن عبید الله * بلفظ تصغیر
تابعی ثقفی است روایت میکند از جد خود و روایت میکند از وی عطاء بن السائب که یکی از اعلام تابعین است * عن جده
ابی امه * روایت میکند از جد خود که پدر مادر او است * عن ابیه * جد مادری روایت میکند از پدر خود همچنین
آورده است ابوداود این حدیث را * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما العشور علی الیهود والنصاری * روایت
میکند که گفت آنحضرت نیست عشرها مگر بر یهود و نصاری * ولیس علی المسلمین عشور * و نیست بر مسلمانان عشرها
گفته اند بلکه بر ایشان ربع عشر است که چهل یک است و گفته اند که مراد عشر مال تجارت است نه عشر صدقات زیرا که
بر مسلمانان عشر صدقات است در حاصل زمینهای ایشان و خطابی گفته است که بر یهود و نصاری آنچه لازم است از
عشر چیزیکه صلح کرده شده اند بر آن وقت عقد ذمه و شرط کرده شده است بر ایشان و اگر صلح کرده نشد بر چیزی لازم
نیست مگر جزیه و با این قائل است شافعی انتهی و نزد ما اگر میگیرند ایشان عشر را از ما وقتیکه می درآییم ما بلاد ایشان
را برای تجارت میگیریم ما نیز از ایشان وقتیکه درآیند بلاد ما را و اگر ایشان نمیگیرند ما نیز نمیگیریم * رواه احمد وابوداود
* وعن عقبة بن عامر * صحابی مشهور است * قال قلت * گفت گفتم من * یا رسول الله انا نمر علی قوم * بدرستی که ما
میگذریم بر قومی یعنی در غزوات یعنی نمییابیم از ثمن چیزی که بخریم بآن و نمی فروشند بدست ما * فلا هم یضیفونا * پس

نه ایشان مهمانی میکنند ما را * یقروننا به تشدید یاء و نون وتخفیف نون هر دو روایت آمده وضیافت شرط بود وقتیکه مضطر شوند
* ولا هم یؤدون ما لنا علیهم من الحق * ونه ایشان ادا میکنند چیزی که ما راست بر ایشان از حق * ولا نحن نأخذ منهم *
ونه ما میگیریم از ایشان بکره وجبر * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ابوا الا ان تأخذوا کرها * پس گفت آنحضرت اگر
ابا آرند از دادن مگر کشی کنند مگر آنکه بگیرید شما بزور و اکراه * فخذوا * پس بگیرید شما بزور و جبر * رواه الترمذی *
و مثل این حدیث در فصل ثانی از باب الاعتصام بالکتاب والسنة گذشته است

* الفصل الثالث

* عن اسلم * مولی ابن عمر است مدنی ثقه از کبار تابعین حبشی بود وبعضی میگویند که از سبی یمن بود خرید اورا عمر
رضی الله عنه بمکه سنة احدی عشر وقتیکه فرستاد اورا امیر المؤمنین ابوبکر تا اقامت حج کند برای مردم و زید بن اسلم
از افاضل ناس است چنانکه در مواضع احوال وی نوشته شده است و اسامه بن زید بن اسلم میگفت که ما توضیح ایم از اشعریین
ولکن منکر نیستیم منت عمر را * ان عمر بن الخطاب ضرب الجزیة علی اهل الذهب اربعة دنانیر * روایت میکند
اسلم که عمر رضی الله عنه تعیین کرد جزیه را بر خداوندان ذهب چهار دینار * وعلی اهل الورق اربعین درهما *
وتعیین کرد بر اهل نقره چهل درهم * مع ذلک ارزاق المسلمین * با آن رزقهای مسلمانان * وضیافة ثلثة ایام * گویا این
تفسیر ارزاق مسلمین است والله اعلم * رواه مالک *

* باب الصلح * صلح اسم است از صلاح و صلاح ضد فساد
وفی الصراح صلاح بالفتح نیکی ضد فساد بمعنی تباهی صلاح بکسر مصالحت کردن واسم صلح بضم اصلاح نیکو کردن
ضد فساد و به تحقیق مصالحت کرد آنحضرت کفار مکه را در سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود بر ترک حرب تا ده سال
و چون دو سال از آن گذشت شکستند کافران عهد را بسبب اعانت کردن ایشان بنی بکر را بر حرب خزاعه که حلیف
آنحضرت بودند صلی الله علیه وسلم و قصه مذکور است در کتب سیر

* الفصل الاول * عن المسور *
بکسر میم و سکون سین مهمله * بن مخرمة * بفتح میم و سکون خاء معجمه قرشی زهری صحابی صغیر * و مروان بن الحکم * قرشی اموی
ولادت او در زمان آنحضرت است ولیکن آنحضرت را ندید زیرا که او را از مدینه با پدرش بجانب طائف بدر کرده
بودند و مجملی از احوال این هر دو راوی در فصل اول در باب حکم الاسراء ذکر کرده شد * قالا خرج النبی صلی الله علیه
وسلم عام الحدیبیة * گفتند هر دو یعنی مسور و مروان بیرون آمد آنحضرت در سال حدیبیه به تخفیف وگاهی به تشدید نیز
میگویند نام قریه ایست قریب بمکه بر مانند دوازده میل در دورترین امکنه حل از حرم مجهول شده است اکنون مکان وی
بلکه صحابه نیز فراموش کرده بودند چنانکه از صحیح البخاری معلوم میشود ومردم از تشرف بدان مکان محروم اند
وگویند که نام چاهی است که در آن موضع بود پس بیرون آمد آنحضرت از مدینه در سال ششم از هجرت بقصد عمرة * فی
بضع عشرة مائة من اصحابه * در ده و صد از یاران خود بضع بکسر با و فتح نیز آمده ما بین سه تا نه را گویند و اینجا
مبهم آورد و تعیین نکرد زیرا که روایت مختلف است در بعضی روایات چهارده صد و در بعضی پانزده صد آمده و این
عبارت غریب است زیرا که ظاهر آنست که گوید یکهزار و چهار صد یا هزار و پانصد و همچنین نیز روایت آمده و در
روایتی هزار و چهار صد یا اکثر و در توجیه عبارت چهارده صد تا پانزده صد گفته اند که مقصود اظهار تکثیر است
یا از آن جهت باین عبارت گفته اند که هر یکصد ممتاز و جدا بود از صد دیگر در توافق و ورود و نزول و مانند آن و وجه
توفیق روایات آن است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نخست بچهارده صد بر آمده بعد از آن نوبت بنوبت زیاده
گشتند پس کسیکه در اول امر دید ایشان را هزار و چار صد دید بعد از آن فوجی دیگر آمد و ایشان را ندید و آنکه دید
پانزده صد روایت کرده و آنچه تحقیق و تعیین نکرد گفت هزار و چار صد یا اکثر * فلما اتی ذا الحلیفة * پس هنگامیکه آمد
آنحضرت مکانی را که نام وی ذو الحلیفه است بضم حای مهمله و فتح لام نام موضعی است قریب مدینه مطهره که میقات
اهل مدینه است چنانکه در کتاب الحج معلوم شد * قلد الهدی * تقلید کرد هدی را و تقلید آویختن چیزی است در گردن

هدي يعني قرباني كه بحرم فرستند * واشعر * واشعار كرد يعني نيزه زد در كوهان راست شتر چنانكه روان شد ازوي خون و تقليد و اشعار دراي آنست كه معلوم كرد دكه هدي است وا اينهمه باكلامي كه درو ست در كتاب الحج كذشته است * واحرم منها بعمرة * واحرام بست آنحضرت از ذوالحليفه براي عمره * وسار * وروان شد * حتي اذا كان بالثنية التي يهبط عليهم منها * تا آنكه بود آنحضرت يعني رسيد به ثنيه كه فرود آمده ميشود براهل مكه از ان ثنيه * بركت به راحلته * نشست در انجا راحله آنحضرت كه ناقه قصوا باشد وثنيه كوه درميانه راه * فقال الناس * پس كفتند مردم * حل حل * بفتح مهمله وسكون لام مخففه مكرر كلمه زجراست مرشتر را در وقت برانكيختن وي براي سير وبرخيزانيدن * خلأت القصواء * نشست قصوا وحروني كرد خلاء بالكسر ممد و د حروني كردن وفرو نشستن ناقه بي علتي ود ربعضي نسخ خلأت القصوا مكرر واقع شده * فقال النبي * پس كفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم ما خلأت القصوا * حروني نكرده است قصوا * وما ذاك لها بخلق * ونيست آن يعني حروني مر قصوا را عادت وسيرت * ولكن حبسها حابس الفيل * وليكن منع كرده وبازداشت قصوا را از سير كردن بجانب مكه معظمه بازدارنده فيل يعني الله تعالى كه فيل ابرهه را كه براي هدم كعبه مشرفه آورده بود بازداشته بود اينجا نيز قصوا را بازداشت تا واقع نشود محاربه وقتال وخونريزي درحرم پيش از وقت آن * ثم قال والذي نفسي بيده * پستر كفت آنحضرت سوكند بخداي كه بقاي ذات من در دست قدرت او است * لا يسألوني خطة * سوال نميكنند اهل مكه مرا ونمي طلبند از من كاري راكه * يعظمون فيها حرمات الله * تعظيم ميكنند دران كار و متضمن است آن كار حرمتهاي خدا را مراد حرمت حرم وبا زماندن است از قتال درويي * الا اعطيتهم اياها * مكر آنكه من ميدهم ايشانرا آن خطه را وخطه بضم خاي معجمه امر عظيم ومراد اينجا مصالحه است كه درين قضيه واقع شد * ثم زجرها * پستر زجر كرد ومنع كرد قصوا را از نشستن وبرخيزانيد * فوثبت * پس برجست قصوا * فعدل عنهم * پس ميل كرد آنحضرت از اهل مكه وتوجه كرد بغير جانب ايشان اشارت بآنكه مقصود محاربة به شما نيست * حتى نزل باقصى الحديبية * تا آنكه فرود آمد بنهايت حديبيه ومكاني دور از ان * على ثمد قليل الماء * بر موضعيكه اندك بود آب وي ثمد بفتح مثلثه وفتح ميم وسكون آن آب اندك واينجا مكان مراد است ناوصف بقليل الماء درست آيد * يتبرضه الناس تبرضا * كه ميكيرند آب را از ان مكان مردم اندك اندك بروضكم برون آمدن آب از چشمه * فلم يلبثه الناس حتى نزحوه * پس درنك نفرمودند آب را مردم يعني نكذاشتند آنرا كه درنك كند وبايستد بلكه همه را كشيدند يلبثه بضم يا وسكون لام وتخفيف موحده تصحيح كرده اند از الباث بروزن اكرام وبفتح لام وتشديد موحده از تلبيث نيز تصحيح كرده اند بروزن تصريف لبث درنك كردن الباث وتلبيث درنك فرمودن ديكري انزح بزاي وحاء مهمله اب چاه كشيدن بيرنزوح چاه كم آب * وشكي الى رسول الله صلى الله عليه وسلم العطش * وكله كرده شد بسوي آنحضرت از تشنكي * فانتزع سهما من كنانته * پس كشيد آنحضرت تيري را از تركش خود * ثم امرهم ان يجعلوه فيه * پستر امر كرد كه بكردانند آن تير را دران آب * فوالله ما زال يجيش لهم بالري * پس بخدا سوكند هميشه بود كه ميجوشيد آب براي ايشان بسيرابي يعني بآبي كه سيراب ميكرد انيد ايشانرا جيش جوشيدن دريا وديك وجز آن ري بكسر وفتح وتشديد يا سيراب شدن * حتى صدروا عنه * تا آنكه بازكشتند از آب يعني بازكشتند وهنوز آب باقي بود صدر بفتحتين بازكشتن از آب چنانكه ورود وفرود آمدن بر آب * فبيناهم كذلك * پس در اثناي آنكه اصحاب همچنين بودند * اذ جاء * ناكهان آمد * بديل * بضم موحده وفتح دال مهمله وسكون تحتانيه * بن ورقاء * بفتح واو وسكون را وقاف ممدود * الخزاعي * بضم خا منسوب بخزاعه نام محله ايست از ازد زيرا كه ايشان قطع كردند از قوم خود واقامت كردند بمكه وخزع بمعنى قطع وخزاعه قطعه از چيزي * في نفر من خزاعة * آمد درجماعه از خزاعه كه قوم او بودند واين قوم از ناصحان وخيرخواهان جناب رسالت مآب بودند درجاهليت واسلام واين بديل اسلام آورد در فتح مكه او و پسرا و عبد الله وبعضي كفته اند

که مقدم است اسلام او * ثم اتاه عروة بن مسعود * پستر آمد آنحضرت را عروة ابن مسعود ثقفی که اسلام آورد بعد
ازین قصه در سنه تسع بعد از عود آنحضرت از طایف وچون در حدیث ذکر مقالات بدیل و عروه با آن حضرت در مصالحه
قریش طویل بود صاحب مصابیح اختصار کرد وگفت * وساق الحدیث الی ان قال * تراند راوی حدیث را وذکر کرد
تا آنجا که گفت * اذ جاءه * ناگاه آمد آنحضرت را * سهیل بن عمرو * از اشراف قریش بود وخطیب ایشان در
روز بدر اسیر آمده بود پس عمر رضی الله عنه گفت بکن دندانهای او را یا رسول الله که در خطبها مذمت تو نکند
پس فرمود آنحضرت بگذار او را وامرا انجام است که در مقامی ایستد که محمود باشد پس مسلمان شد بعد از فتح مکه و خطبه
خواند در وقت اختلاف مردم مکه وارتداد بعضی از ایشان بعد از وفات آن حضرت صلی الله علیه وسلم و تسکین داد
مردم را ومنع کرد از اختلاف وصادق شد خبر مخبر صادق غرض که چون سهیل آمد فرمود آنحضرت سهل وآسان کرده شده
شد مر شما را کار شما بعد سهیل قصه صلح قرار داد * فقال النبی صلی الله علیه وسلم اکتب * پس گفت آن حضرت بنویس
* هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله * این چیزیست که صلح کرد محمد فرستاده خدا * فقال سهیل والله لو کنا نعلم انک رسول
الله * پس گفت سهیل بخدا سوگند اگر میدانستیم ما که تو رسول خدائی * ما صددناک عن البیت * باز نمیداشتیم ما ترا
از خانه خدا * ولا قاتلناک * ونه قتال میکردیم با تو * ولکن اکتب محمد بن عبد الله * ولیکن باین لفظ بنویس که محمد بن
عبد الله * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم والله انی لرسول الله * بخدا سوگند که بدرستی من پیغمبر خدا ام
* وان کذبتمونی * واگر دروغ گوی میدانید شما مرا * اکتب * بنویس محمد بن عبد الله * قال * گفت راوی * فقال سهیل *
پس گفت سهیل * وعلی ان لا یاتیک منا رجل * وبرین شرط که نیاید نزد تو از ما مردی * وان کان علی دینک * واگرچه
باشد آن مرد بر دین تو * الا رددته علینا * مگر آنکه باز گردانی تو آنمرد را برما وبفرستی نزد ما پس قبول کرد آنحضرت ودر اینجا
نیز در حدیث اختصار رفته است یا این روایتی دیگر است از بخاری که در وی همین مقدار مذکور است * فلما فرغ من قضیة
الکتاب * پس هرگاه که پرداخته شد از قضیه نوشتن نامه صلح * قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاصحابه قوموا * گفت
آنحضرت مریاران خود را برخیزید * فانحروا * پس نحر کنید یعنی هدایای خود را * ثم احلقوا * پستر بتراشید مویهای
سر خود را واین حکم احصار است پس نزد شافعی نحر کرده شود اگرچه نه در حرم باشد زیرا که حدیبیه از زمین حل است
نه حرم ونزد ما نحر در حرم شرط است میگویند که حدیبیه بعض او حرم است وبعض او حل مؤلف اینجا نیز اختصار کرده
است چنانکه بنظر در صحیح بخاری ظاهر میگردد * ثم جاء نسوة مؤمنات * پستر آمدند زنان مسلمان شده * فانزل الله
تعالی * پس فرستاد خدای تعالی این آیت را * یا ایها الذین آمنوا اذا جاءکم المؤمنات مهاجرات الایة * تا آخر آیت
حکم شد که چون بیایند زنان از میان کافران مسلمان شده وهجرت نموده باز نگردانید ایشان را بسوی کفار چنانچه گفت
* فنهاهم الله تعالی ان یردوهن * پس نهی کرد خدای تعالی مسلمانان را از باز گردانیدن ایشان بسوی کافران * وامرهم
ان یردوا الصداق * وامر کرد خدای تعالی مسلمانانرا که باز گردانند مهرها را یعنی اگر کافران در طلب زنان بیایند و
مهر بایشان تسلیم کرده باشند مهر بمردان ایشان باز گردانیده بدهید واگر تسلیم نکرده اند هیچ چیز ندهید اینجا
بعضی میگویند که صلح عام بود که از مرد وزن ایشان هر که بیاید رد کنند وچون رد زنان متعذر شد بجهت ورود نهی از آن
رد مهر بجای آن حکم شد وبعضی میگویند که صلح بر رد رجال بود خاصة واین قول اظهر است وروایت کتاب که گفت لا یاتیک
منا رجل الا رددته موید این قول است والله اعلم * ثم رجع الی المدینة فجاءه ابو بصیر رجل من قریش * پس آمد ابو
بصیر بفتح با که مردی از قریش است ووی در اصل ثقفی است ولیکن حلیف بنی زهره بود باین اعتبار از قریش گفت *
وهو مسلم * وحال آنکه وی اسلام آورده است واز قریش گریخته نزد آن حضرت بمدینه آمد * فارسلوا فی طلبه رجلین *
پس فرستادند قریش در طلب او دو مرد را * فدفعه الی الرجلین * پس سپرد آن حضرت ابو بصیر را با آن دو مرد چنانکه

عهد بود * فخرجا به * پس بیرون آوردند آن دو مرد ابو بصیر را * حتی اذا بلغا ذا الحلیفة * تا وقتیکه رسیدند آن دو مرد
ذو الحلیفه را که بر چند میل از مدینه است * نزلوا یاکلون من تمر لهم * فرود آمدند در حالیکه میخوردند از خرما که مر
ایشانرا بود * فقال ابو بصیر لاحد الرجلین * پس گفت ابو بصیر مر یکی از آن دو مرد را * والله انی لاری سیفک هذا یا
فلان جیدا * بخدا سوگند بدرستی من هر آینه می بینم این شمشیر ترا ای فلان نیک و سره * ارنی انظر الیه * بنما
مرا تا نگاه کنم بآن شمشیر * فامکنه منه * پس قدرت داد آنمرد ابو بصیر را بر دیدن شمشیر * فضربه * پس زد ابو بصیر
اورا * حتی برد * تا آنکه سرد شد و بمرد * وفر الآخر * وبگریخت مرد دیگر * حتی اتی المدینة * تا آنکه آمد در مدینه * فدخل
المسجد یعدو * پس در آمد در مسجد بشتابی گریخته * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لقد رای هذا ذعرا *
هر آینه بتحقیق دیده است این شخص ترس را ذعر بضم ذال معجمه وسکون عین مهمله ترس * فقال قتل والله صاحبی *
پس گفت کشته شد بخدا سوگند یار من که همراه من بوده است * وانی لمقتول * وبدرستی من نیز کشته می شوم یعنی
اگر می حمایت مرا بوی * فجاء ابو بصیر * پس آمد ابو بصیر ودر روایتی آمده است وگفت والله وفی وفا گردانید خدای تعالی
عهد ترا که مرا بایشان سپردی پس نجات داد خدا مرا از ایشان * فقال النبی صلی الله علیه وسلم ویل امه * وای
مادر وی واین کلمه ایست که گفته میشود در مقام تعجب * مسعر حرب * این ابو بصیر گرم کننده جنگ و هیج شر است که
باعث نقض عهد میشود فی الصراح سعر افروختن آتش وحرب مسعر بکسر میم وسکون سین وفتح عین فروزینه آتش
وبرانگیزنده حرب * لو کان له احد * اگر می بود مر ابو بصیر را یک کسی یاری و ناصر که یاری میداد اورا یا معنیش این
است که اگر کسی میبود میدانانید اورا که نیاید نزد من تا بازنگردانم ونسپارم اورا بایشان واین معنی انسب است
بسیاق حدیث واحتمال دارد که معنی آن باشد که کسی باشد که اورا بگیرد وبسپارد بایشان گفت این را ازبرای تخویف
وتهدید او وارضای ایشان بلکه ایما بآنکه بگریزد وبرود والله اعلم * فلما سمع ذلک * پس چون شنید ابو بصیر آن سخن
حضرت را * عرف انه سیرده الیهم * دانست که آن حضرت نزدیک است که بسپارد اورا بایشان * فخرج * پس
بیرون آمد از مدینه * حتی اتی سیف البحر * تا آنکه آمد کرانه دریا را سیف بکسر سین وسکون تحتانیه ساحل بحر * قال * گفت
* وانفلت ابو جندل * بر آمد وگریخت ابو جندل بفتح جیم * بن سهیل * بضم سین قصه او آنست که سهیل بن عمرو که متصدی و
مباشر مصالحه بود پسری داشت ابو جندل نام که در مکه اسلام آورده بود وپدرش اورا در قید حدید نگاه میداشت وچون صلح
کردند که هر که از قریش مسلمان شده بیاید اورا هم بازگردانیده دهند همدرین ایام ابو جندل هم در حدید از راه اسفل
مکه بیرون آمد وخود را در میان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت ای محمد این اول کسی است که صلح میکنم ترا بر وی
پس رد کن اورا بمن آن حضرت فرمود هنوز صلحنامه نوشته نشده است اورا بمن امان ده سهیل قبول نکرد ومبالغه
نمود وگفت پس صلح نیست میان ما وشما پس رد کرد بسوی پدرش وسپرد بوی ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان
مرا بمشرکان میسپارید ومن مسلمان شده میان شما آمده ام ونمی بینید مرا چه عذاب میکنند پس گفت آن حضرت عذر
کار من نیست تو صبر کن ترا پروردگار تو فرجی ومخرجی پیدا خواهد آورد * فلحق بابی بصیر * پس در پیوست ابو جندل
چون خبر ابو بصیر شنید از مکه بر آمده و از مشرکان گریخته پیش وی آمد وبا وی پیوست رضی الله عنه * فجعل لا یخرج من
قریش رجل قد اسلم * پس گشت حالیکه بیرون نمی آید از قریش مردی که بتحقیق اسلام آورد * الا لحق بابی بصیر *
مگر آنکه میرسد بابی بصیر ومی پیوندد بوی * حتی اجتمعت منهم عصابة * تا آنکه مجتمع شد از قریش یا از مسلمانان جماعتی
کثیر * فوالله ما یسمعون بعیر خرجت لقریش الی الشام * پس بخدا سوگند نمی شنیدند این جماعه ابی بصیر قافله را که
بیرون می آمد مر قریش را بسوی شام * الا اعترضوا لها * مگر آنکه پیش می آمدند مر آنرا * فقتلوهم واخذوا اموالهم *
پس میکشتند ایشانرا ومیگرفتند مالهای ایشان را * عیر بکسر عین وسکون تحتانیه شتران که بار دارند ومراد قافله

است در قاموس گفته که عیر شتران خوراک بار آرنده یا هرچه بدان خوراک بار کنند خواه شتر باشد یا خر یا
استر * فارسلت قریش الی النبي صلی الله علیه وسلم * پس فرستادند قریش کسی را نزد آن حضرت * تناشده الله والرحم *
در حالیکه سوال میکنند و سوگند میدهند قریش پیغمبر را بخدا و بحق قرابتی که میان ایشان و آنحضرت بود * لما ارسل الیهم *
که نکنند هیچ کار مگر آنکه بفرستد کسی را بسوی ابي بصیر و یاران او که بیایند بمدینه و تعرض نکنند قافلهٔ ما را و لما بتشدید
بمعنی الا می آید و عرب استعمال میکنند این حرف را در کلام خود بر وجهی که در حدیث واقع شده وقتیکه مراد میدارند
مبالغه را در مطالبه گازی و میگویند سالتك لما فعلت یعنی میخواهم از تو که اهتمام نکني مگر باین کار * فمن اتاه فهو آمن *
پس چون بفرستد آنحضرت کسی را بابو بصیر و اصحاب وی و باز دارد از تعرض بقافلهٔ ایشان پس کسی که بیاید
یعنی آنحضرت را از مکه از مسلمانان شده پس وی در امن است و باز نفرستد بسوی ما یعنی پشیمان شدند قریش از آن
شرط و گفتند که با بو بصیر کس بفرستد و منع کند که ما از آن شرط باز آمدیم * فارسل النبي صلی الله علیه وسلم الیهم * پس
فرستاد آن حضرت بسوی ابو بصیر و اصحاب وی و منع کرد از تعرض و طلبید پیش خود * رواه البخاري * وعن البراء بن عازب
قال صالح النبي صلی الله علیه وسلم المشرکین یوم الحدیبیة علی ثلثة اشیاء * گفت براء ابن عازب که صحابی مشهور
است مصالحه کرد آنحضرت مشرکان مکه را روز حدیبیه بر سه چیز * علی ان من اتاه من المشرکین رده الیهم * یکی آنکه
بدرستی کسیکه بیاید آنحضرت را از مشرکان باسلام رد کند و بسپارد او را با یشان * ومن اتاهم من المسلمین
لم یردوه * و کسیکه بیاید مشرکان را از مسلمانان رد نکنند او را این قسم وقوع نیافت و وجود آن هم نادر است * وعلی
ان یدخلها من قابل * دوم براینکه امسال نکذارند آنحضرت را که بمکه در آید و عمره بجای آرد بلکه در آید مکه را سال
آینده * ویقیم بها ثلثة ایام * و پاید کی کند در مکه سه روز و زیاده بر آن نکذارند * ولا یدخلها الا بجلبان السلاح *
سیوم آنکه در نیاید مکه را مگر آنکه سلاحها در نیام پوشیده باشند و برهنه سلاح در صورت قهر و غلبه و تهیج حرب در نیاید جلبان
بضم جیم و لام و تشدید موحده انبانی از چرم که نهاده می شود در وی سلاح * والسیف والقوس ونحوه * و شمشیر و کمان
و مانند آن بیان سلاح است * فجاء ابو جندل یحجل فی قیوده * پس آمد ابو جندل ابن سهیل در حالیکه مشی میکند
در بندهای که در پای او نهاده بودند حجل رفتار بندیان و کودکان رفتن چنانکه زاغ میرود و بمعنی راه رفتن زاغ
نیز می آید * فرده الیهم * پس رد کرد آنحضرت ابو جندل را بسوی مشرکان و گفته اند که قبول کردن آنحضرت صلی الله
علیه وسلم این شرطها را بجهت ضعف حال مسلمانان بود و عجز ایشان از مقاومت کفار و در آنجا مصالح عظیم بود که
ظاهر شد ثمرات بلاهره و فوائد متظاهره که عاقبت آن فتح مکه و اسلام اهل او و ظهور دین حق و شمول نصر و فتح و در آمدن
مردم در ان فوج فوج و بحقیقت امتثال امر ربوبیت و اظهار کمال عبودیت بود و تضمن حکم و اسرار که جز علام
الغیوب و رسول وی سهیل مجب و محبوب نداند * متفق علیه * وعن انس ان قریشا صالحوا النبي * روایت است از انس
که قریش مصالحه کردند پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فاشترطوا علی النبي صلی الله علیه وسلم ان من جاء نا منکم لم نرده علیکم *
پس شرط کردند بر آنحضرت که کسیکه بیاید ما را از شما ای مسلمانان باز نکردانیم و بشما نسپاریم * ومن جاءکم منا رددتموه
علینا * و کسیکه بیاید شما را از ما رد میکنید و باز میکردانید او را بر ما * فقالوا * پس گفتند صحابه * یا رسول الله انکتب هذا *
آیا می نویسیم ما و قبول میکنیم این شرط را * قال نعم * گفت آنحضرت آری بنویسید * انه من ذهب منا الیهم فابعده الله *
بدرستی شان این است کسیکه میرود از ما بسوی ایشان و اعراض میکند از ما پس دور انداخته است او را خدای تعالی از رحمت
و دایرهٔ اسلام و ما را با وی هیچ کار نیست و وی بمصاحبت کفار سزاوار است * ومن جاءنا منهم * و کسیکه بیاید ما را از ایشان
* سیجعل الله له فرجا ومخرجا * زود باشد که بکرداند خدای تعالی مر او را کشادی از اندوه و شدت و بیرون آمدن از غم و
محنت چنانکه کردانید مر ابو بصیر را * رواه مسلم * وعن عائشة رضي الله عنها قالت في بیعة النساء * روایت است از عایشه که

وبها نزهای سلطانی قبول نمیکرد وبود وی رضی الله عنه مولی عبد الرحمن بن عوف وچون وقت وفات وی شد وجزع
بروی سخت کرد پدر نشسته بود دختر وی گفت ای پدر چه شود اگر پهلو بزمین نهی گفت ای دختر من اکنون وقت آن
است که وفا کنم چیزی را که برخود گرفته ام برای خدا بند ورحلف پس هم نشسته جان داد روایت میکند از ابن عمرو
عبد الله بن جعفر و انس بن مالک واز جماعت تابعین وروایت میکنند از وی مالک وابن عیینه وجز ایشان ولادت
وی در سنه ستین ووفات در اثنین وثلثین ومائة رحمة الله علیه * عن عدة من ابناء اصحاب رسول الله * روایت کرده
است صفوان از چندی از پسران اصحاب پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن آبائهم * این پسران روایت میکنند از
پدران خود * عن رسول الله * پدران روایت میکنند از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت آن حضرت
* الا من ظلم معاهدا * آگاه باشید کسیکه ستم کند عهد کننده را که مراد بآن ذمی است * او انتقصه * بضاد معجمه یعنی
یشکند مدتی را که زده شده است برای امن وامان او یا بوجهه یعنی نقصان کند حق او را * او کلفه فوق طاقته * یا تکلیف کند
او را فوق طاقت وی از اخذ جزیه زیاده از طاقت او واگر ذمی باشد وزیاده از عشر مال تجارت اگر حربی بود برای تجارت آمده
تکلیف نه باشد از طاقت کار فرمودن کسی را * او اخذ منه شیأ بغیر طیب نفس * یا بگیرد از وی چیزی بی خوشی نفس وی * فانا
حجیجه یوم القیمة * پس من خصم او وحجت کننده وغلبه آرنده ام برای وی روز قیامت * رواه ابو داود * وعن امیمة *
بضم همزه وفتح میمین در میان یای ساکنه * بنت رقیقة * بضم را وفتح قافین در میان یای ساکنه تا در آخر هردو صحابیه اند
معدود در اهل مدینه روایت کرده است از وی محمد بن المنکدر وغیر وی ورقیقه اخت ام المؤمنین خدیجه است
* قالت * گفت امیمه * بایعت النبي صلی الله علیه وسلم في نسوة * بیعت کردم آن حضرت را در میان چند زن دیگر
که ایشان نیز بیعت کردند * فقال لنا * پس گفت آنحضرت مارا * فیما استطعتن واطقتن * یعنی بیعت کردم شما را ای زنان
در چیزی که توانستید داشت شما وطاقت دارید شفقت کرد آن حضرت برین زنان که مقید ساخت مبایعت را در تکلیف
باستطاعت * قلت الله ورسوله ارحم بنا منا بانفسنا * امیمه میگوید گفتم من برای شکر آنکه قول آن حضرت وقوطیه طلب
زیادت شفقت خدا ورسول خدا مهربان تر است بما از ماکه مهربانی داریم بنفسهای خود * قلت * گفتم * یا رسول الله
* بایعنا * بیعت کن مارا * تعني * میخواهد امیمه از بایعنا * صافحنا * مصافحه کردیم مایعنی دست بر دست ما بنه چنانکه حقیقت
بیعت است ویهود ان نمیکنی واکتفا مکن در مبایعت ما بقول * قال * گفت آنحضرت * انما قولی لمائة امرأة * نیست قول من
برای صد زنان * کقولي لامرأة واحدة * مگر مانند قول من برای یکزن چون طلب کرد امیمه مصافحه را برای مزید
تبرک وعدم اکتفا بقول فرمود آن حضرت قول من بزبان بس است وحاجت نیست بمصافحه ونیز حاجت نیست به تخصیص
هر زن بمبایعت جدا جدا یک قول بس است برای همه فافهم * رواه * در اصل کتاب اینجا بیاض است ودر حاشیه نوشته الحق
* رواه الترمذي والنسائي وابن ماجة ومالك في الموطا کلهم من حدیث محمد بن المنکدر انه سمع من امیمة الحدیث وقال
الترمذي حسن صحیح لا یعرف الا من حدیث ابن المنکدر * کذا قاله الجزری

* الفصـــــل الثالث * عن البراء بن عازب قال اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم في ذي القعدة * قصد عمره کرد وبست
احرام آنحضرت در ماه ذی القعده * فابی اهل مكة ان یدعوه یدخل مكة * پس اباآوردند مشرکان مکه که بگذارند
آنحضرت را که در آید مکه را * حتی قاضاهم * تا آنکه مصالحه کرد ایشانرا * علی ان یدخل * برآنکه در آید * یعني من
العام المقبل * یعنی سال آینده * یقیم بها ثلثة ایام * در سال آینده نیز که در آید سه روز اقامت کند بمکه وزیاده برسه روز در
مکه نباشد * فلما کتبوا الکتاب * پس چون نوشتند صلحنامه را * کتبوا * نوشتند اصحاب آنحضرت نام شریف آنحضرت را باین
عبارت * هذا ما قاضی به محمد رسول الله * این نامه است که مصالحت کرد بوی محمد فرستادهٔ خدا * صلی الله علیه وسلم قالوا لانقر بها *
گفتند مشرکان اقرار نداریم ما برسالت تو وقبول نداریم این عبارت را * فلو نعلم انك رسول الله * پس اگر میدانستیم ما

که تو رسول خدائی * ما منعناک * منع نمیکردیم ما ترا و باز نمیداشتیم ترا از در آمدن مکه * ولکن انت محمد بن عبد الله *
و لیکن تو محمد پسر عبد اللهی همچنین بنویس * فقال * پس گفت آنحضرت * انا رسول الله و انا محمد بن عبد الله * من رسول
خدا ام و من محمد بن عبد الله ام هرد و صفت دارم هر کدام که بنویسید صادق است * ثم قال لعلی بن ابی طالب * پستر
گفت آنحضرت مر علی را رضی الله عنه که کتابت صلحنامه میکرد * امح رسول الله * محو کن لفظ رسول الله را محو بمودن
و پاک کردن * قال لا والله لا امحوک ابدا * گفت علی رضی الله عنه بخدا محو کند محو نمیکنم نام ترا که رسول الله است
هرگز گویا نفهمید وی رضی الله عنه که امر برای ایجاب نیست والا گنجایش مخالفت نداشت و در حقیقت مخالفت نیست
بلکه عین موافقت است و ناشی از غایت محبت و اخلاص است کما لا یخفی * فاخذ رسول الله * پس گرفت پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم * یعنی نامه را از دست علی * و لیس یحسن * بضم یا * یکتب * و حال آنکه نیک نمیدانست نوشتن را یعنی
نوشتن نمیدانست * فکتب * پس نوشت آنحضرت * هذا ما قاضی علیه محمد بن عبد الله لا یدخل مکة بالسلاح الا السیف فی
القراب * در نیاید مکه را با آلات و اسباب جنگ مگر بشمشیر در قراب بکسر قاف وعای که در روی شمشیر میباشد یا نیام
همان جلبان که در حدیث سابق مذکور شد * وان لا یخرج من اهلها باحد * و بشرط آنکه بیرون نبرآید از اهل مکه با هیچ
یکی یعنی کسی را از ایشان نبرد * ان اراد ان یتبعه * اگر خواهد کسی که پیروی کند آنحضرت را و همراه شود * وان
لا یمنع من اصحابه احدا ان اراد ان یقیم بها * و بشرط آنکه منع نکند و باز ندارد از اصحاب خود هیچ یکی را که خواهد
که اقامت کند بمکه * فلما دخلها و مضی الاجل * پس وقتیکه در آمد آنحضرت مکه را در سال آینده و گذشت مدت اقامت که
قرار داده بودند که سه روز باشد * اتوا علیا * آمدند مشرکان نزد علی رضی الله عنه * فقالوا قل لصاحبک اخرج عنا * پس
گفتند بگو مر یار خود را که بیرون آی از شهر ما و از پیش ما * فقد مضی الاجل * پس بتحقیق گذشت مدت و در روایتی آمده
است که آنحضرت فرمود چون است که برای شما طعامی کنیم و یک روز باستیم و ولیمه میمونه که تزوج او دران ایام واقع شد
نیز تقریب داشت گفتند ما را بطعام تو حاجتی نیست بیرون آی * فخرج النبی * پس بیرون رفت پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم متفق علیه * بدانکه اختلاف واقع شده است میان علما در کتابت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعضی برانند که
آن حضرت هرگز ننوشت و نمی توانست نوشت از جهت آنکه حق سبحانه او را امی خواند و امی آن بود که نخواند از کتاب
و ننویسد و بعضی گفته اند که نوشت آنحضرت بعد از آنکه ثابت شد حجت بر نبوت و منقطع شد شبهه و رفت ریب و ارتیاب
و ظاهر این حدیث حجت ایشان است و منکران تاویل میکنند که مراد بکتابت امر بکتابت است و این مجاز مشهور است
میان اهل بیان چنانکه گویند بنا کرد امیر مدینه را یعنی امر کرد به بنا نه آنکه امیر بدست خود بنا میکند این حاصل خلاف
و مجمل کلام ایشان است درین باب و تفصیل وی آن است که در فتح الباری گفته است اگر نقل کنیم جای اندارد پس
بگوییم گفته است شیخ رحمة الله علیه بتحقیق تمسک کرده اند بظاهر روایت بخاری در مغازی که گفته است گرفت رسول
خدا صلی الله علیه وسلم کتاب را و نبود آنحضرت که نیک داند کتابت را پس نوشت هذا ما قاضی به محمد بن عبد الله. و باین قائل
است ابو الولید باجی که از اعاظم علمای مغرب است رد عوی کرده است که آنحضرت نوشت بعد از آنکه نبود که بنویسد
پس تشنیع کردند بر ابو الولید علمای اندلس و نسبت کردند او را بکفر و زندقه که وی مخالفت قرآن مجید کرده است که
فرموده است وما کنت تتلوا من قبله من کتاب ولا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون پس بادشاه عصر علما را جمع کرد پس
ظاهر کرد ابو الولید باجی آنچه نزد او بود از علم و معرفت و گفت این مخالفت قرآن نیست بلکه ماخوذ میکرد از مفهوم قرآن زیرا که
در روی مقید کرده است نفی خط و کتابت را به پیش از ورود قرآن و چون متحقق گشت امیت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و مقرر شد بآن معجزه و امن شد از ارتیاب مانعی نیست از آنکه بداند کتابت را بعد از آن بی تعلیم و باشد این معجزه دیگر
پس جماعه دیگر از علما موافق ابو الولید شدند از جمله آن شیخ ابو ذر هروی و ابو الفتح نیشاپوری و دیگران از علما ع

افریقیه واحتیاج آورد لذلك بعضی از ایشان لعل یقینی که ابن ابی شیبه بطاریق مجالد از عون بن عبد الله آورده که نرفت
آنحضرت از عالم مگر آنکه خواند ونوشت وگفت مجالد این را بشعبی ذکر کردم شعبی گفت راست گفته است من نیز شنیده ام
این را از کسی که ذکر میکرد آنرا و قاضی عیاض مالکی گفته که وارد شده است آثار واخبار که دلالت میکنند بر معرفت
آنحضرت حروف وخط وحسن تصویر آنرا واین اگرچه دلالت بر ثبوت کتابت نمیکنند بلکه علم وضع کتابت را اثبات میکنند
وآن حضرت را صلی الله علیه وسلم داده شده است علم هر چیز و شیخ ابن حجر هنوز سخن درین باب دراز کرده و
در آخر کلام گفته که حق آنست که مراد بکتابت امر بکتابت است والله اعلم * باب اخراج الیهود من جزیرة العرب *
جزیره زمینیکه احاطه کرده است بوی دریا وجزیره عرب آنچه احاطه کرده است بوی بحر هند وبحر شام ودجله وفرات
یا از عدن تا اطراف شام در طول واز جده تا ریف عراق در عرض کذا فی القاموس وبتحقیق نقل کرده ایم ما در وی
اقوال متعدده در اوایل کتاب در باب الوسوسه نقل کرده و درین ترجمه اخراج نصاری را وحال آنکه واقع شده
است ذکر ایشان در آخر فصل وشاید که اتفاق نیفتاده و وقوع نیافته است از رسول خدا صلی الله علیه وسلم
اخراج نصاری چنانچه اخراج یهود والله اعلم * الفصل الاول * عن ابی هریرة قال بینا نحن فی
المسجد خرج النبی صلی الله علیه وسلم فقال * گفت ابو هریره در اثنای آنکه ما در مسجد بودیم بیرون آمد آنحضرت یعنی
از درون خانه پس گفت * انطلقوا الی یهود * بروید وبروید بسوی یهود * فخرجنا معه * پس بیرون آمدیم ما با آن
حضرت * حتی جئنا بیت المدراس * تا آنکه آمدیم خانه را که جای درس یهود بود درس ودراست خواندن کتاب
کذا فی القاموس ودر صراح گفته درس ودراست وتدریس سبق گفتن از کتاب مدرسه درس جای انتهی وبعضی
گفته اند مدراس عالم که درس گوید کتاب را ومفعل ومفعال صیغه مبالغه اند * فقام النبی صلی الله علیه وسلم فقال *
پس ایستاد آن حضرت پس گفت * یا معشر یهود اسلموا تسلموا * ای گروه یهود اسلام آرید تا سلامت مانید از آفات دنیا
وآخرت * اعلموا ان الارض لله * بدانید که زمین مر خدا را است وخالق ومالك آن اوست * ولرسوله * ومر پیغمبر ورا
است نیابت وخلافت چنانکه فرموده است وی تعالی قل ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده پس اگر زمین مر خدای راست
میدهد کسی را که میخواهد * وانی ارید ان اجلیکم من هذه الارض * ومن میخواهم بحکم الهی وامر وی تعالی وتقدس
که بیرون آرم شما را ازین زمین که وطن شما است فی الصراح اجلاء از خان ومان رفتن وبیرون کردن لازم ومتعدی
* فمن وجد منکم بماله شیأ فلیبعه * پس کسی که بیابد از شما بمال خود چیزی را یعنی آسان نیست نقل آن چنانچه زمین
ومانند آن پس باید که بفروشد آنرا * متفق علیه * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قام عمر خطیبا * روایت است
از ابن عمر که گفت ایستاد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه درحالیکه خطبه خواننده است * فقال ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم کان عامل یهود خیبر علی اموالهم * پس گفت عمر که آنحضرت بود که معامله کرده بود یهود خیبر را بر اموال ایشان از نخیل
وزراعات وجزآن * وقال نقرکم ما اقرکم الله * وگفته بود قرار میدهیم وثابت میداریم ومیگذاریم شما را تا آنجا که قرار میدهد وثابت
میدارد شما را خدای تعالی * وقد رایت اجلاءهم * وبتحقیق دیده ام من ورای زده ام بر بیرون آوردن یهود از وطن * فلما
اجمع عمر علی ذلك * پس هنگامیکه مصمم کرد انید عمر عزیمت را بر اجلاء ایشان * اتاه احد بنی ابی الحقیق * آمد عمر را
یکی از قبیله بنی الحقیق بضم حاء مهمله وفتح قاف اولی میان هردو قاف یاء ساکنه که از روسای قبایل یهود بوده است * فقال *
پس گفت آن یکی * یا امیر المؤمنین اتخرجنا وقد اقرنا محمد * آیا بیرون می آری توما را وحال آنکه بتحقیق قرار وآرام داد
مارا یعنی در خیبر آنحضرت * وعاملنا علی الاموال * ومعامله کرد مارا بر اموال بمقرر داشتن اموال ما برما ونهادن
خراج برما چنانکه در ابواب بیوع گذشت * فقال عمر اظننت انی نسیت قول رسول الله * پس گفت عمر بآن یهودی آیا
گمان بردی تو که من فراموش کرده ام سخن پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * که بتو میگفت * کیف بك اذا اخرجت من

خیبر * چگونه خواهد بود حال تو وچه خواهی کرد تو وقتیکه بیرون آورده می شوی از خیبر * تعدو بك قلوصك * درحالیکه میدود با تو شتر تو قلوص بفتح قاف شتر جوانه * لیلة بعد لیلة * شبی بعد از شبی * فقال هذه کانت هزیلة من ابی القاسم * پس گفت آن یهود این کلمه بود هزلی از ابو القاسم که کنیت شریف آنحضرت است یعنی این را بطریق هزل میگفت نه برسبیل جد هزل بیهوده گفتن هزیله تصغیر وی * فقال * پس گفت عمر * کذبت یا عدو الله * دروغ گفتی ای دشمن خدا * فاجلاهم عمر * پس بیرون آورد از وطن یهود را عمر رضی الله عنه * واعطاهم قیمة ما کان لهم من الثمر * رداد ایشانرا قیمت آنچه بود مر ایشان را از میوه یعنی خرما وجز آن واکثر اموال یهود نخیل بود * مالا وابلا وعروضا * قیمت آن مال وشتر ادومتاع و رخت داد * من اقتاب وحبال وغیر ذلك * از پالانهای شتر و ریسمانها وجز آن اقتاب جمع قتب بقاف وتاء مفتوحتین پالان خرد شتر و حبال بکسر حاء مهمله جمع حبل رسن * رواه البخاری * وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اوصی بثلثة * روایت کرد ابن عباس که آن حضرت اندرز فرمود در وقت وفات بسه چیز * قال اخرجوا المشرکین من جزیرة العرب * یکی آنکه بیرون آرید مشرکان را از جزیرۀ عرب گفته اند که مراد اینجا مکه و مدینه است وطیبی نقل کرده است که شافعی تخصیص کرده است این حکم را بحجاز و آن نزد وی مکه و مدینه و یمامه است و اعمال آن نه یمن وجز آن * واجیزوا الوفد * دوم آنکه جائزه دهید رسولان و ایلچیان را * بنحو ما کنت اجیزهم * بمانند آنچه بودم من که جائزه میدادم ایشان را فی الصراح جائزه عطا وفی القاموس جائزه عطیه وتحفه ولطف * قال ابن عباس وسکت عن الثالثة * گفت ابن عباس و خاموش گشت آنحضرت از کلمۀ سیوم بجهت مانعی که عارض شد * او قال فانسیتها * یا گفت پس فراموش کرده شده ام من آنرا ظاهر عبارت کتاب این است ودر حاشیه نوشته اند که وسکت قول سلیمان احول است که راوی است از سعید بن جبیر از ابن عباس یعنی سلیمان گفت و سکوت کرد سعید بن جبیر از ثالث یا گفت سعید فراموش کرده شده ام آنرا ودر عبارت مشکوة تعسف است انتهی و قاضی عیاض گفته که احتمال دارد که ثالث قول آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم لا تتخذوا قبری وثنا یعبد بعد از من ذکره مالك فی الموطا * متفق علیه * وعن جابر بن عبد الله قال اخبرنی عمر بن الخطاب انه سمع رسول الله * گفت جابر خبر داد مرا عمر رضی الله عنه که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم * یقول * میگفت * لاخرجن الیهود والنصارى من جزیرة العرب * هرآینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرۀ عرب * حتى لا ادع فیها الا مسلما * تا آنکه نگذارم در جزیرۀ عرب مگر مسلمان را * رواه مسلم وفی روایة * ودر روایتی این چنین آمده است که گفت * لئن عشت * اگر زنده مانم * ان شاء الله تعالى * اگرخواهد خدا * لاخرجن الیهود والنصارى من جزیرة العرب * هرآینه بیرون می آرم یهود و نصاری را از جزیرۀ عرب

الفصل الثانی لیس فیه الا حدیث ابن عباس * نیست در فصل ثانی در مصابیح مگر این حدیث ابن عباس که در اول او این است که * لا تکون قبلتان * وقد مر فی باب الجزیة * وتحقیق کرده شد درباب جزیه بلفظ لا تصلح قبلتان فی ارض واحدة

الفصل الثالث * عن ابن عمر رضی الله عنهما ان عمر بن الخطاب اجلى الیهود والنصارى من ارض الحجاز * روایت کرد ابن عمر که امیر المؤمنین عمر بیرون آورد یهود و نصاری را از زمین حجاز * وکان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما ظهر على اهل خیبر * وبود آن حضرت وقتیکه غالب آمد بر اهل خیبر * اراد ان یخرج الیهود منها * خواست که بیرون آرد یهود را از خیبر * وکانت الارض لما ظهر علیها لله ولرسوله وللمسلمین * وبود زمین هر زمین که باشد وقتیکه غلبه کرده شد بروی مر خدا را و مر رسول خدا را و مر مسلمانان را * فسأل الیهود رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یترکهم * پس درخواستند یهود آن حضرت را که بگذارد ایشانرا در خیبر و بیرون نیارد * على ان یکفوا العمل * برین شرط که کفایت کنند عمل را * ولهم نصف الثمر * وباشد مر یهود را نصف میوه وحاصل زمین یعنی مشقت وکار وکسب همه یهود کنند ونصف حاصل خراج دهند و ضمیر لهم توانند

که برای مسلمانان باشد وحاصل مرد ریکی از شما * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم نقرکم
علی ذلک ما شئنا * قرار میدهیم وثابت میداریم شمارا بران مادام که میخواهیم یعنی دوام قرار شرط نمیکنیم اگر خواهیم
میگذاریم واگر خواهیم می برآریم * فقروا * پس قرار داده شدند وگذاشته شدند * حتی اجلاهم عمر فی امارته * تا آنکه
جلای وطن کرد وبرآورد ایشان را عمر رضی الله عنه در زمان خلافت خود * الی تیماء * بسوی تیماء بفتح فوقانیه وسکون تحتانیه
ممدود بروزن حمراء * واریحاء * وبسوی اریحا بفتح همزه وکسر را وسکون تحتانیه وبحاء مهمله نیز ممدود تیما واریحا دو قریه اند
بشام کذا فی مجمع البحار ودر مشارق گفته تیماء از امهات قری است بر بحر وآن از بلاد طی است وازوی به بلاد شام میروند ودر
مختصر نهایه گفته اریحا قریة است بقرب بیت المقدس وطیبی گفته که ازینجا معلوم میشود که مراد آنحضرت بعض جزیرة عرب است
که ازحجاز باشد زیراکه تیما از جزیرة عرب است وازحجاز نیست انتهی مخفی نماند که به تفسیرات مذکوره واز جزیرة عرب است
تخصیص به تیما چیست فتدبر * متفق علیه * باب الفئ * در بالا اشارت کرده شده است که فئ وغنیمت بیک معنی است واز
کتاب قاموس ومشارق ونهایه نیز همچنین معلوم میشود وصاحب نهایه گفته که فئ مالی که حاصل شود مر مسلمانان را از اموال کفار
بی حرب وجهاد ومراد مؤلف نیز همین معنی است وحکم فئ آنست که موعامه مسلمانان را میباشد ودروی خمس وقسمت نیست
واختیار آن بدست آنحضرت است چنانکه از احادیث که درباب مذکور است معلوم میگردد * الفصل الاول
* عن مالك بن اوس * بفتح همزه وسکون واو وسین مهمله * بن الحدثان * بفتح مهملتین ومثلثه اختلاف است در صحبت او
وابن عبد البر گفته که اکثر برا ثبات صحبت اند وبخاری گفته که بعضی گفته اند که مراورا صحبت است وصحیح نشده
وابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده وگفته هرکه دعوی کرده که مراورا صحبت است وهم کرده وروایت او از صحابه بسیار
است از عشره روایت کرده واکثر روایت وی از عمر بن الخطاب است وبسیاری از تابعین ازوی روایت کرده اند
مات بالمدینة سنة اثنین وتسعین رضی الله عنهم اجمعین * قال قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان الله قد خص رسوله فی
هذا الفئ * بدرستی که خدای تعالی مخصوص کرده است پیغمبر خود را درین فئ * بشئ لم یعطه احدا غیره * بچیزیکه
نداده است آنرا هیچ یکی را جز آنحضرت * ثم قرأ * پستر خواند عمر بن الخطاب این آیت را * ما افاء الله علی رسوله
منهم الی قوله قدیر * تمام آیت این است ما افاء الله علی رسوله منهم چیزیکه عطا کرده است خدای تعالی بر پیغمبر خود وگردانید
آنرا مر اورا خاصة فما اوجفتم علیه من خیل پس نرانده اید بران از اسبان ولا رکاب ونرانده اید شتران یعنی تعب نکشیده اید
درقتال کردن بران بلکه پیاده برپا رفتید ولکن الله یسلط رسله علی من یشاء ولیکن خدای تعالی میگمارد فرستاده های خود
را برکسی که میخواهد والله علی کل شئ قدیر مراد آنست که آنچه خدای تعالی مالك کردانید رسول خود را از اموال بنی نضیر
چیزیست که حاصل نکرده اید وبدست نیاورده اید شما آنرا بقتال وغلبه زیراکه قریهای ایشان برد وحیل بود از مدینه پس
همه پیاده رفتند جز رسول خدا پس خدای تعالی مسلط کردانید اورا برایشان وبر اموال ایشان چنانکه عادت وی تعالی
است که مسلط میکرداند رسل خود را برا عدای دین پس امر دران مفوض است بوی به نهد آنرا هرجا که خواهد وبدهد
بهرکه خواهد یعنی قسمت نکند چنانکه قسمت کرده می شود غنائم که بران قتال کرده می شود وگرفته میشود بقهر وغلبه
ونازل شد این آیت در وقتیکه طلب کردند صحابه قسمت راکذا فی التفاسیر پس این قسم از اموال کفار که آنرا فئ نامند
قسمت کرده نمی شود مانند قسمت غنائم ومفوض است بسوی رسول خدا اربیابد در راه دین آنچه عمل میکرد دران
رسول خدا صلی الله علیه وسلم این است مذهب نزد ما ونقل کرده است طیبی از مذهب شافعی که مر آنحضرت را از فئ
چهار خمس وخمس خمس بود پس بود مر آنحضرت را بیست ویك از حصه بیست وپنج حصه وچهار باقی مر ذوی القربی
ویتامی ومساکین وابن السبیل را کذا ذکره الطیبی * فكانت هذه خالصة لرسول الله * پس بود این اموال خالص بی
امیزش شرکت غیر مر آن حضرت را * ینفق علی اهله نفقة سنتهم من هذا المال * انفاق میکرد آنحضرت بر اهل وعیال

خود نفقهٔ یك سال ایشان ازین مال و اگر گفته شود که در حدیث آمده است که ذخیره نمیکرد و نگاه نمیداشت آنحضرت چیزی را از برای فردا پس نفقهٔ یك سال چون نگاه میداشت جوابش آنکه منفی ادخار برای نفس است و این برای عیال بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم میداد برای زنان خود نفقه یك سال را احیانا * ثم یأخذ ما بقي * پستر میگرفت آنچه باقی می ماند * فیجعله مجعل مال الله * پس میگردانید باقی را در جای گردانیدن مال خدا یعنی صرف میکرد آنرا در مصالح مسلمین و میداد هر کرا میخواست از محتاجان و مساکین و از ینجهت بود از انصار مکرمه کس را که محتاج بودند * متفق علیه * وعن عمر * در بعضی نسخ وعنه وعن عمر * قال کانت اموال بني النضیر * گفت بود مالهای بني النضیر بفتح نون وکسر ضاد معجمه وسکون یا قبیلهٔ مشهور است از یهود بود اموال ایشان * مما افاء الله علی رسوله * از آنچه فی کرده بود خدا تعالی بر پیغمبر خود * مما لم یوجف المسلمون علیه بخیل ولا رکاب * از جنس چیزیکه نرانده بودند و انیده بودند مسلمانان بر وی اسپان و نه شتران * فکانت لرسول الله صلی الله علیه وسلم خاصة * پس بود مر آن حضرت را مخصوص * ینفق علی اهله نفقة سنة * انفاق میکرد بر اهل و عیال نفقهٔ سال وی را و در بعضی نسخ سنتهم اول باعتبار لفظ و ثانی باعتبار معنی * ثم یجعل ما بقي في السلاح * پستر میکرد آنچیزیکه باقی می ماند در آلات و اسباب جنگ مسلمانان * والکراع * و در چهار پایها کراع بضم و تخفیف راقوائم چهارپایها کذا في القاموس وفي الصراح کراع پاچهٔ گوسفند وگاو وجز آن و مراد درینجا چهارپایهای اند که در جنگ کار آید و در حاشیه از مغرب از امام محمد نوشته که کراع اسپان و شتران و جز آن مقصود آنکه صرف میکرد درین مصالح مسلمانان * عدة في سبیل الله * از جهت ساز و سامان کردن در راه خدا في الصراح عدة بضم عین و تشدید دال ساز و ساخت * متفق علیه *

* الفصل الثاني * عن عوف بن مالك * صحابي مشهور است * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا اتاه الفيء قسمه في یومه * بود آنحضرت وقتیکه می آمد او را فيء قسمت میکرد آنرا در همان روز * فاعطی الآهل حظین * پس میداد مرد با زن دار را دو نصیب * واعطی الاعزب حظا * و میداد مرد بی زن را یك نصیب آهل بمد همزه و کسر ها بروزن کاهل مردیکه او را زن باشد و اعزب بفتح همزه و سکون عین مهمله و فتح زای و عزب بتحریك مرد بی زن * فدعیت * پس خوانده شدم و طلبیده شدم من * فاعطاني حظین * پس داد مرا دو نصیب * وکان لي اهل * و بود مرا زن * ثم دعی بعدي عمار بن یاسر * پستر خوانده شد بعد از من عمار بن یاسر که زن نداشت * فاعطي حظا واحدا * پس داده شد عمار را یك نصیب * رواه ابو داود * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما جاءه شيء بدأ بالمحررین * گفت ابن عمر دیدم من آنحضرت را که نخست آنچه می آمد او را چیزی ابتدا میکرد با زاد کرده شدگان مراد باین مکاتبین اند و بعضی میگویند مراد متفرد مر طاعت خدا اند و اخلاص کرده شده اند از قید ما سوای حق * رواه ابو داود * وعن عایشة ان النبي صلی الله علیه وسلم اتي بظبیة فیها خرز * روایت است از عایشه که آنحضرت آورده شد با انبانی که در وی مهرها بود * فقسمها للحرة والامة * پس قسمت کرد آنحضرت آنرا مر زنان آزاد و زنان باندیان را ظبیه بفتح ظاء معجمه و سکون موحده انبان خرد مشابه خریطه وکیسه و خرز بخاء معجمه و زای مفتوحه مهره و تخصیص زنان باندان از جهت مناسبت ایشانست بمهرها * قالت عایشة * گفت عایشه * کان ابي یقسم للحر والعبد * بود پدر من یعنی ابوبکر صدیق رضی الله عنه قسمت میکرد مردان آزاد را و غلامان از ینجا معلوم میشود که خرز مخصوص بزنان نیست ولیکن آنحضرت تخصیص کرد بزنان * رواه ابو داود * وعن مالك بن اوس بن حدثان * بفتح دال * قال ذکر عمر بن الخطاب یوما الفيء * ذکر کرد عمر رضي الله عنه روزی فی را * فقال ما انا احق بهذا الفيء منکم * پس گفت عمر نیستم من سزاوارتر باین فی از شما خطاب کرد با عموم صحابه این سخن از برای دفع توهم آن فرموده که وی رضی الله عنه خلیفه رسول الله بود صلی الله علیه وسلم پس احق باشد بدان چنانکه آنحضرت بود بعد از آن نفی کرد احقیت را علی العموم و گفت * وما احد منا باحق به من احد * و نیست هیچ یکی

از ما هزا وا رتربيدان ازهيچ يكى * الا انا على منازلنا من كتاب الله * مكر آنكه ما بر مراتب خوديم از كتاب خدا * عزوجل وقسم رسوله * وقسمت كردن رسول خدا يعني في مراعاة معلما نان را سه مزيت نيست هيچ يكى را بر ديكرى در اصل استحقاق وليكن تفاوت مراتب ومنازل باقى است چنانكه قسمت ميكرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بمراعات تميز ميان اهل بدر واهل بيعة الرضوان وجزايشان ومراعات احوال مردم در اهل وعيال وفقر واحتياج وجز آن وتفصيل كرد اين را عمر بقول خود * فالرجل وقدمه * پس مرد وتقدم اسلام وي * والرجل وبلاؤه * ومرد ومشقت وشجاعت وابتلاء وي در راه خدا * والرجل وعياله * ومرد واهل وعيال او * والرجل وحاجته * ومرد وفقر واحتياج او همه معتبر ومنظور است بحسب تفاوت اين احوال وبزاندازه آن متفاوت ومختلف ميكردد حصه ونصيب * رواه ابوداود وعنه * وهم از مالك بن اوس بن الحدثان است * قال قرأ عمر بن الخطاب * كفت خواند عمر رضي الله عنه اين آيت را كه دربيان مصارف زكوة است * انما الصدقات للفقراء والمساكين حتى بلغ * تا آنكه رسيد قول وي تعالى را * عليم حكيم فقال هذه لهؤلاء * پس كفت عمر رضي الله عنه اين صدقات مر اين اصناف را است كه درين آيت مذكوراند * ثم قرأ * پستر خواند وي رضي الله عنه اين آيت را كه دربيان قسمت غنائم است * واعلموا انما غنمتم من شيء فان لله خمسه وللرسول حتى بلغ * تا آنكه رسيد اين كلمه را كه * وابن السبيل ثم قال وهذه لهؤلاء * پستر كفت اين غنيمت مر اينها را است * ثم قرأ * پستر خواند اين آيت را كه دربيان حكم فيء است * ما افاء الله على رسوله من اهل القرى حتى بلغ * تا آنكه رسيد اين آيت را * للفقراء * تا آخر آيات كه بيان استحقاق مهاجران وانصار ميكنند غنائم را * ثم قرأ * پستر خواند اين آيت را كه ذكر كساني ميكند كه بعد از مهاجرين وانصار آمده اند * والذين جاؤا من بعدهم ثم قال * پستر كفت عمر رضي الله عنه * هذه استوعبت المسلمين عامة * اين آيات در بيان حكم اموال فيء دركرفته است وشامل است مسلمانان را همه وبود راى امير المؤمنين عمر رضي الله عنه كه فيء را تخميس مي بايد كرد چنانكه غنيمت را ميكنند وليكن جملهٔ وي اماده وساخته شده است براى مصالح مسلمانان وكردانيده شده است مر ايشانرا برتفاوت درجات ايشان چنانكه مذكور شد وباينجانب رفته عامه ائمه اهل تقوى مكر امام شافعي چنانكه كذشت ورعايت تفاوت درجات مسلمين نيز مذهب عمر است وامير المؤمنين ابوبكر رضي الله عنه به تسويه رفته است ميان مردم ورعايت نكرده سابقه را وكفت ايشان عمل كرده اند براى خدا واجر ايشان برخدا است وبتفضيل در اموال دخلى ندارد وعمر رضي الله عنه تفضيل ميكرد عايشه را برحفصه واسامة بن زيد را برابن عمر رضي الله عنهم اجمعين * فلئن عشت فليأتين الراعي * پس والله اكر زنده مانم من براى فتح بلاد كفار وكثرت فيء وايصال اموال بتمامهٔ محتاجان هر آينه بيايند چرانده را * وهو بسرو حمير نصيبه منها * وحال آنكه آن چرانده در سرو حمير باشد نصيب او از اموال فيء سرو بفتح سين وسكون راء مهملتين برو زن مرو نام درخت مشهور ونام موضعي است از ناحيهٔ يمن وحمير بفتح حاء وسكون ميم وفتح يا بلد مشهور از يمن وسروا زمضافات او است * لم يعرق فيها جبينه * كه عرق نكرده است در تحصيل آن اموال پيشاني آن راعى وتعب ومحنت در وى نكشيده يعني باوجود آنكه مسلمانان در بلاد بعيده وجاهاى دور باشند نصيب ايشان با يشان ميرسد * رواه في شرح السنة * وعنه قال كان فيما احتج به عمر * وهم از مالك بن اوس است كفت بود در آنچه احتجاج كرد بدان عمر يعني بر عباس وعلي وقتي كه خصومت كردند ومرافعت كردند بسوى عمر رضي الله عنهم * ان قال * اينكه كفت عمر * كانت لرسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث صفايا * بود مر آنحضرت را سه صفيه وصفيه آنچه بركزيند امام واختيار كند براى خود از غنيمت پيش از قسمت وعادت شريف آن حضرت بود كه چيزي را از غنيمت براى خود اصطفا ميكرد واختيار مى نمود وصفيه كه نام يكى از امهات المؤمنين است بهمين معنى است كه از صفاياى غنيمت خيبر بود بعد از آن آزادش كرد وتزوج نمود . آن سه صفايا كدام است * بنو النضير * يكى از اموال بني النضير كه ايشانرا جلاى وطن كرد چنانكه ذكر آن كذشت * وخيبر * دوم بعضى اموال خيبر زيرا كه قريها بود از وى كه بصلح بي قتال وايجاف خيل وركاب فيء خود كردانيد وخالصهٔ آنحضرت

کشت و خمس آنچه بفتح و قهر و غلبه گرفتند * و فدک * و هو بلد ک و آن نام قریه ایست از قریات خیبر و بود آنحضرت
را نصف زمین آن که صلح کردند اهل آنرا بعد فتح خیبر بر نصف ارض آن و آن نیز خالصه آنحضرت بود و آن حضرت انفاق
میکرد آنرا بر اهل خود و بر مسلمین و مصالح عامه و اینهمه صدقاتی است که حرام است تملک آن بعد از آن حضرت
* فاما بنو النضير فكانت حبسا لنوائبه * اما اموال بنى النضير پس بود محبوس مر مهمات و حوائج آنحضرت را از حادثات
آینده و زوائد و از ایلچیان و جز آن و سلاح و اسپ و مانند آن حبس بضم حاء مهمله و سکون با بمعنی محبوس است
و محفوظ و نوائب جمع نائبه مراد حوادث و حوائج است که بنوبت بر آدمی نازل می شوند * و اما فدک فكانت
حبسا لابناء السبيل * و اما حاصل فدک پس بود محبوس و موقوف و معد مر مسافرانرا که از اموال خود دور می افتادند
اگرچه در اوطان خود اموال داشته می آمدند * و اما خيبر فجزأها رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثة اجزاء * اما
مواضع خیبر پس پاره پاره ساخت آنرا آنحضرت سه پاره * جزئين بين المسلمين * ساخت دو پاره میان مسلمانان
* وجزاء نفقة لاهله * و ساخت یکپاره نفقه مر اهل و عیال خود را * فما فضل عن نفقة اهله * پس چیزیکه زیاده ماند از نفقه
عیال او * جعله بين فقراء المهاجرين * گردانید آنرا میان فقراء مهاجران از جهت فقر و احتیاج ایشان نه انصار که فقیر
و محتاج نبودند و در روایت کرده شده است در اموال بنى النضير که چون انصار چیزی از آن درخواست کردند
گفت آنحضرت اگر میخواهید بدهم شما را چیزی از آن و اگر میخواهید بدهم مهاجران و باز گردانند بشما آنچه نزد
ایشان است و آنچه شما ایثار کرده اید با ایشان از اموال گفتند انصار بده مهاجران را یا رسول الله و باز هم نمیگیریم ما از
ایشان از آنچه ایثار کرده ایم ما برایشان آنحضرت باین کلمه از ایشان خوشحال شد و دعا کرد ایشانرا بخیر * رواه
ابوداود * الفصل الثالث * عن المغيرة بن شعبة * صحابي است مشهور * قال ان عمر بن عبد العزيز * گفت
که عمر که امیر عادل متقی بود پسر عبد العزیز بن مروان * جمع بني مروان * فراهم آورد فرزندان مروان را * حين استخلف *
در هنگامیکه خلیفه ساخته شد * فقال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت له فدك * پس گفت عمر که آن حضرت بود مر
او را فدک خالصه * فكان ينفق منها * پس بود آنحضرت که انفاق میکرد از اموال آن یعنی بر اهل و عیال و بر فقرا و مساکین
* ويعود منها على صغير بني هاشم * و باز میگشت و احسان میکرد از آن بر خردان بنی هاشم * ويزوج منها ايمهم * و تزویج
میکرد و کدخدا می ساخت از آن بیوه های بنی هاشم را ایم بفتح همزه و تشدید یاء تحتانیه مکسوره زنی که مرده باشد
شوهر او و گاهی بر مردی که مرده باشد زن وی نیز اطلاق میکنند و لو کان بکرا * و ان فاطمة سألته ان
يجعلها لها فابى * و بدرستیکه فاطمه زهرا رضی الله عنها طلبید و درخواست کرد از آنحضرت که بگرداند فدک
را برای وی و ببخشد او را * فابى * پس اباء و امتناع آورد آنحضرت از آنکه بگرداند فدک فاطمه را * فكانت كذلك في
حيوة رسول الله * پس بود فدک همچنین در زندگانی پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم حتى مضى لسبيله * تا آنکه گذشت
آنحضرت مر راه خود را کنایت است از وفات * فلما ان ولي ابوبكر * پس هنگامیکه والی کرده شد ابوبکر * عمل
فيها بما عمل رسول الله صلى الله عليه وسلم في حيوته * کار کرد ابوبکر در وی بچیزیکه کار کرده بود آنحضرت در زندگانی خود
بحکم خلافت وی یعنی انفاق میکرد بر اهل و عیال آنحضرت و بر بنی هاشم و تزویج بیوه های ایشان چنانکه آنحضرت میکرد
* حتى مضى لسبيله * تا آنکه وفات یافت ابوبکر نیز * فلما ان ولي عمر بن الخطاب عمل فيها بمثل ما عملا * پس وقتیکه
ولایت داده شد عمر عمل می کرد در فدک بمانند عمل کردن پیغمبر خدا و ابوبکر * حتى مضى لسبيله * تا آنکه وفات یافت
عمر * ثم اقطعها مروان * پس اقطاع کرد آنرا مروان اقطاع بکسر همزه جاگیر گردانیدن سلطان زمینی برای کسی
ظاهر آنست که این در زمان سلطنت مروان باشد و اقطاع وی مر بعضی از اولاد یا خواص خود را باشد و لکن علما گفته
نوشته اند که این در زمان عثمان بود * ثم صارت لعمر بن عبد العزيز * پس گردید پس از قبض و تصرف ملوک و امرا در آمد

گفت مر عمر بن عبد العزیز را یعنی مر خود را بلفظ غائب ذکر کرد از جهت اشعار بعدم رضا * بل رأیت امرا منعه رسول الله
صلی الله علیه وسلم فاطمة * پس دیدم من چیزی را که منع کرد ونداد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاطمه را * لیس لی بحق *
نیست مر امرا او را * وانی اشهدکم انی رددتها * وبدرستی که من گواه میکیرم شما را بر آنکه من بازکردانیدم آنرا
* علی ما کانت * بران وجهی که بود * یعنی علی عهد رسول الله * یعنی در زمان پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وابی
بکر وعمر * ودر زمان شیخین * رواه ابوداود * بدانکه در قصهٔ اموال بنی النضیر ودر قصهٔ فدک وخیبر از آنچه از املاک
خالصهٔ آنحضرت بود وباقی ماند بعد از وی وواقع شد آنچه واقع شد کلام طویل وقصهٔ غریب است مناسب آن است که چیزی
از ان نقل کنیم از آنچه در کتب صحاح واقع شده از جهت شهرت آن کلام ودوران آن بر زبان خاص وعام
وتطرق زیغ وزلل در افهام اگرچه منجر میکردد بتطویل چنانکه در امثال این مسائل غریبه کرده ایم والله یقول الحق
وهو یهدی السبیل پس بکوییم در صحیح البخاری از حدیث زهری از مالک بن اوس بن الحدثان می آرد که روزی
عمر بن الخطاب مرا بخواند نزد خود پس در اثنای آنکه من نشسته ام پیش وی ناکهان آمد خادم او که یرفاء بفتح
تحتانیه وسکون را وفتح فا وهمزه نام داشت وکفت که عثمان بن عفان وعبد الرحمن بن عوف وزبیر بن العوام و
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بر در نشسته اند واجازت می نمایند اذن میکنی که در آیند کفت نعم اذن کن که
در آیند پس در آمدند پس درنک کرد یرفا زمانی وباز آمد وکفت عباس وعلی رضی الله عنهما اذن میطلبند اذن میدهی که در آیند
کفت نعم در آیند وچون در آمدند کفت عباس یا امیر المؤمنین حکم کن میان من ومیان این وایشان خصومت میکردند در
اموالی که فیء کرده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم از بنی النضیر پس دشنام کردند علی وعباس یکدیکر
را پس کفتند این قوم که نشسته بودند یا امیر المؤمنین حکم کن میان این دو وخلاصی ده یکی را از دیکری پس کفت عمر
صبر کنید وآهسته باشید سوکند میدهم من شما را بآن خدائی که بحکم او بر پا است آسمان وزمین آیا میدانید شما که پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم کفته است نمیکذاریم ما یعنی کروه انبیا میراث هرچه میکذاریم ما صدقه است کفتند این صحابه
که نشسته بودند آری بتحقیق کفته است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم آنرا پس روی آورد عمر بر علی وعباس رضی الله
عنهم وکفت سوکند میدهم من شما را بخدا آیا میدانید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بتحقیق کفته است آنرا کفتند
علی وعباس آری کفته است کفت عمر پس خبر میدهم شما را از این امر که پروردکار تعالی مخصوص کردانید رسول
خود را صلی الله علیه وسلم در این فیء بچیزیکه نداد هیچ یکی را جز وی پس خواند این آیت را ما افاء الله علی رسوله منهم
فما اوجفتم علیه من خیل ولا رکاب الآیة پس بود این اموال خالصه مر رسول خدا را صلی الله علیه وسلم پس بخدا سوکند
جمع نکرد آن اموال را نزد شما وایثار نه نمود آنرا بر شما وبتحقیق داد شما را آن مال را وقسمت کرد میان شما تا
آنکه باقی می ماند از ان از اموال پس بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انفاق میکرد آنرا بر اهل وعیال خود نفقهٔ سالی
از ین مال پس میکرفت آنچه باقی میماند پس میکردانید آنرا در آنچه صرف میکرد مال خدا را یعنی در مصارف خیر ومصالح
مسلمین پس عمل کرد پیغمبر خدا از زمان حیات خود بعد از ان وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس کفت
ابوبکر من ولی وخلیفه رسول خدا ام پس قبض کرد آنرا ابوبکر پس عمل کرد بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه
وسلم پس روی آورد عمر رضی الله عنه بر علی وعباس رضی الله عنهما وکفت شما در ان هنکام بدینی ذکر میکردید ابوبکر را
ومی کفتید که ابوبکر در این عمل چنانست که شما میکفتید وخدا میداند که ابوبکر در این کار صادق بود ونیکوکار وبر راه راست
وتابع حق بود پس قبض کرد خدا ابوبکر را پس کفتم من که من خلیفه وولی رسول خدا وابی بکرم پس قبض کردم آن مال را
دو سال از امارت خود وعمل کردم در وی بآنچه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم وابوبکر صدیق رضی الله
عنه وخدا میداند که من در این قول صادقم ودر این امر نیکوکار وبر راه راست وتابع حقم پس بعد از دو سال آمدید

مرا شما هزد و وقتی شما یکی بود پس گفتم من شما را که پیغمبر خدا فرموده است ما ارث نمیکذاریم هرچه ما میکذاریم صدقه است پس چون ظاهر شد مرا رای آنکه دفع کنم و بسپارم آن مال را بشما پس گفتم اگر میخواهید بسپارم بشما باین شرط که برشما است عهد و واثیقه آنکه عمل کنید دروی بآنچه عمل کرد دروی رسول خدا و ابو بکر و بآنچه عمل کردم من از زمان بازکه والی کردانیده شده ام من وگرنه سخن نکنید بمن درین باب پس گفتید شما بسپارید بما باین شرط پس سپردم بشما با التماس میکنید و میخواهید از من که حکم کنم برخلاف این پس سوگند بخدائی که باذن او برپا است آسمان و زمین حکم نمیکنم بحکمی دیگر جز این تا برپا شود قیامت پس اگر عاجز اید شما ازین کار و ازدست شما نمی آید بازگردانید و بسپارید آنرا بمن من کفایت میکنم شما را از ان مشقت کشیدن دران و من مشقت میکشم گفت زهری که راوی حدیث است پس خبر دادم باین حدیث عروة بن الزبیر را پس گفت عروه راست گفت مالك بن اوس من شنیدم عایشه را که میگفت فرستادند زنان پیغمبر صلی الله علیه وسلم عثمان را نزد ابی بکر برای طلبیدن میراث از آنچه فیء کردانیده بود خدای تعالی بر رسول خود صلی الله علیه وسلم پس رد کردم من برین زنان و گفتم آیا نمی ترسید از خدا آیا نمیدانید که پیغمبر خدا فرموده میراث نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم ما صدقه است میخورند آل محمد مگر ازین مال پس باز آمدند زنان آنحضرت از طلبیدن میراث و رجوع نمودند بآنچه خبر دادم من بایشان گفت عروه بود این صدقه بدست علی پس منع کرد علی عباس را از ان و غلبه نمود بران پس از ان بدست حسن بن علی بوده پس از ان بدست حسین بن علی پس از ان بدست علی بن حسین و حسن بن حسن و هر دو نوبت بنوبت میکردند آنرا پس از آن بدست زید بن حسن سلام الله علیهم اجمعین و این صدقه رسول خدا است صلی الله علیه وسلم براستی این حدیث بخاریست که ترجمه کرده شد بلفظه و در کتاب المغازی در قصهٔ بنی النضیر و در کتاب الخمس نیز مانند این آورده بتفاوت بعضی الفاظ و هم در صحیح بخاریست از عروه از عایشه که فاطمه و عباس آمدند ابو بکر را در حالیکه میطلبیدند میراث را از زمین فدک و حصه را از خیبر پس گفت ابو بکر شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم میگفت میراث نمیکذاریم ما آنچه میکذاریم صدقه است میخورند آل محمد درین مال بخدا سوگند قرابت و خویشی رسول خدا محبوبتر است نزد من که صله کنم بآن از نکاهداشتن حق آنرا ازین که صله کنم قرابت خود را و در جامع الاصول حدیث مذکور را از روایت بخاری و مسلم و ترمذی و ابی داؤد و نسائی آورده و گفته که گفت ابو داؤد که طلب و سوال عباس و علی رضی الله عنهما از عمر آن بود که این مال را میان ایشان بالمناصفه قسمت کند و بسیار دانه آنکه نمیدانستند ایشان قول آنحضرت را که ما میراث نمیکذاریم ایشان نمیطلبیدند مگر صواب را پس عمر گفت من اسم قسمت بران نمی نهم که منع از ملک و استبداد است میکذارم آنرا بحال خود چنانکه هست و در روایتی آمده است که حجت آورد عمر پس ذکر کرد مثل حدیثی که در کتاب است و ذکر کرد از ابی بن کعب مثل حدیث مغیرة بن شعبه که نیز در کتاب مذکور است و آورده امام بخاری در کتاب الخمس از عروة بن الزبیر که عایشه ام المؤمنین خبر داد او را که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم طلبید از ابی بکر صدیق بعد وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم که قسمت کند و بدهد مر او را میراث او را از آنچه ترک کرده است مر او را رسول خدا از آنچه فیء کرده بود خدای تعالی بروی پس گفت ابو بکر رضی الله عنه که رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفته است لا نورث ما ترکناه صدقة پس در غضب آمد فاطمه پس هجران کرد ابو بکر را پس همیشه بود هجران کننده مر او را تا آنکه وفات یافت و زندگانی فاطمه رضی الله عنها بعد از آنحضرت شش ماه است و گفت عایشه بود فاطمه که سوال میکرد ابو بکر را نصیب خود را از آنچه گذاشت آنحضرت از خیبر و فدک و صدقهٔ او که در مدینه بود پس ابا آورد ابو بکر و گفت نیستم من ترک کننده چیزی از آنچه عمل میکرد بآن رسول خدا صلی الله علیه وسلم عمل میکنم بهرچه عمل می کرد بدان آن حضرت و من می ترسم که اگر ترک کنم چیزی را از امر آن حضرت میل کرده باشم از حق فاما صدقهٔ او که بمدینه بود پس سپرد آنرا عمر رضی الله عنه بعلی و عباس رضی الله عنهما اما خیبر و فدک پس

نگاه داشت آن هر دو را عمر و گفت اینها صدقه رسول خدا اند بودند برای حقوق آنحضرت که عارض میشدند
و پیش می آمدند و مرجع آنها را بکسی که والی امر بود پس آنها تا امروز همبران حال اند و در جامع الاصول این حدیث
را از بخاری و مسلم و ابی داود و نسائی از عایشه آورده باتفاوت بعضی کلمات وارد است در باب میراث النبی صلی الله
علیه وسلم مر ترمذی را از ابو هریره گفت آمد فاطمه نزد ابوبکر و گفت کیست که وارث می شود ترا اگر بمیری تو گفت اهل من
و اولاد من گفت فاطمه پس چه شد مرا که وارث نشوم از پدر خود پس گفت ابوبکر شنیده ام من از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که
ما میراث نمیکنند از پیغمبر و لیکن من عیالداری میکنم کسی را که عیالداری میکرد او را آنحضرت و انفاق میکنم بر کسیکه انفاق
میکرد آنحضرت و آورده است مر ابی داود را از ابو الطفیل گفت آمد فاطمه رضی الله عنها بطلب میراث نزد ابوبکر
پس گفت ابوبکر شنیده ام من رسول خدا صلی الله علیه وسلم را که می گفت وقتیکه چشانید خدای تعالی پیغمبری را چشیدنی پس
آن برای کسی است که قائم است بعد از وی و آورده است مر بخاری و مسلم و موطا و ابی داود را از عایشه که ازواج نبی صلی الله
علیه وسلم در وقتیکه وفات یافت خواستند که بفرستند کسی را نزد ابوبکر بطلب میراث پس گفت عایشه آیا نیست که فرموده
است آنحضرت میراث نمیکنند ارثیم ما آنچه میگذاریم صدقه است و در روایت ابی داود آمده که گفت عایشه گفت ابوبکر
آیا نمیترسید از خدا آیا نشنیده اید رسول خدا را که گفت میراث نمی کند ارثیم ما آنچه میگذاریم صدقه است این مال
بدست من است پس چون بمیرم بدست کسی خواهد بود که والی امر است بعد از من این روایات این باب است
در کتب صحاح و مر آنها را طرق متعدده است و آنچه ذکر کردیم کفایت است و از اینجا ظاهر میشود که حدیث لا نورث
ما ترکناه صدقه و بودن اموال آنحضرت مشترک میان مسلمانان و مصالح ایشان و تفویض امر آن بوالی متفق علیه است
میان صحابه حتی علی و عباس و مخصوص بابوبکر نیست رضی الله عنهم اجمعین و لیکن اشکال در اینجا آنست که اگر دفع
ان اموال بعلی و عباس صواب بود پس چرا دفع نکرد عمر بسوی ایشان نخست با آنکه اگر صواب نبود چرا دفع کرد آخر
جوابش آنست که منع کرد نخست بر وجهیکه می طلبیدند ایشان از تملك و داد آخر بر وجه تصرف و تولیت چنانکه آنحضرت
تصرف میکرد گفته است خطابی که این قصه مشکل است زیرا که علی و عباس هرگاه گرفتند این صدقه را از عمر بر شرطی که شرط
کرد بر ایشان و ایشان اعتراف هم کردند که آنحضرت را میراث نمی باشد و کبار مهاجرین بان گواهی دادند پس باز چه ظاهر
شد بر ایشان که خصومت کردند و وجهش آنست که شرکت در تولیت بر ایشان شاق آمد و طلب کردند قسمت را تا هر کدام در حصه
خود مستقل و مستبد باشند بتدبیر و تصرف پس منع کرد ایشان را عمر از قسمت و تا جاری نکردد بر ان اسم ملك زیرا که قسمت در
املاک میباشد و بتطاول زمان گمان برده میشود بملك کند قالوا و مشکلترین ازین قضیه فاطمه زهرا است رضی الله عنها زیرا که
اگر بگوییم که وی رضی الله عنها جاهل بود باین نسبت بعید است و اگر التزام کنیم که شاید اتفاق نیفتاد او را سماع این حدیث از
آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشکل می شود که بعد از سماع حدیث از ابی بکر و شهادت صحابه باین چگونه قبول
نکرد و در غضب آمد و اگر غضب پیش از سماع حدیث بود چرا بر نگشت از غضب تا آنکه با متداد کشید و تا زنده بود
مهاجرت کرد ابوبکر را چنانکه روایت میکنند کرمانی در شرح بخاری گفته اما غضب فاطمه رضی الله عنها پس امری بود که
حاصل شد بر مقتضای بشریت و ساکن شد بعد از آن و اما هجران مراد بدان انقباض و کوفت طبیعت است از ملاقات
نه هجران محرم از ترک سلام و مانند آن انتهی و بتحقیق آمده است در اخبار که ابو بکر حاضر نشد جنازه فاطمه را
و نرسیدند آن پس میگویند که فاطمه وصیت کرده بود که نماز نکند ابوبکر بر جنازه وی و گفته اند که این سخن غلط
است و افترا است و چگونه وصیت کند وی رضی الله عنها بآن با وجود آنکه احق بامامت نماز جنازه سلطان است و لهذا
گذاشت امام حسین رضی الله عنه مروان ابن الحکم را که حاکم مدینه بود از جانب معاویه که نماز کند بر جنازه امام
حسن رضی الله عنه و گفت اگر حکم شرع نمی بود نمی گذاشتم ترا که نماز میکردی بر وی و بعضی گفته اند که نماز فاطمه

زهرا در شب بود پس نماز گزارد ابو بکر آنرا و این سخن نیز بعید است زیرا که اسماء بنت عمیس بضم عین وفتح میم بن خثعمیه بفتح خای معجمه وسکون مثلثه در آن وقت تحت ابو بکر رضي الله عنه بود و وی متولی شد غسل زهرا را وتجهیز او را وبعید است که زوجهٔ ابی بکر حاضر باشد وحاصل نشود او را علم و وقوف بر آن وآنچه تصریح میکنند بعلم ابی بکر رضي الله عنه بوفات فاطمه رضي الله عنها چیزیست که روایت کرده شده است که فاطمه رضي الله عنها گفت شرم میدارم که بیرون آرند مرا بعد از وفات من در حضور مردان بی ستر وعادت چنان بود که بیرون می آوردند زنانرا چنانکه بیرون می آوردند مردانرا بی پرده پس گفت اسماء بنت عمیس ودر روایتی ام سلمه نیز رضي الله عنها که ما دیده ایم در حبشه که میسازند از جرید نخل نعشی را مانند هودج پس میسازیم برای تو آنرا پس ساختند نزد او برمثال آن پس دید زهرا آنرا وتبسم کرد وخوشحال شد وحال آنکه ندیده بود کسی او را بعد از وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم که تبسم کرده باشد از جهت غم واندوه پس وصیت کرد باسماء بنت عمیس که تو متولی امر من باشی در غسل وتجهیز وتکفین وعلي باتو باشد وهیچ یکی را نگذاری که برمن درآید پس چون وفات یافت فاطمه رضي الله عنها آمد عایشه وخواست که در آید بروی پس منع کرد او را اسماء پس شکایت برد عایشه پیش پدر خود وگفت چه شده است این خثعمیه را که درمیان می آید میان ما وبنت رسول الله صلی الله علیه وسلم ومنع میکند مرا از درآمدن بروی وساخته است برای جنازهٔ وی مثل هودج عروس پس آمد ابوبکر بر درخانهٔ فاطمه وایستاد وگفت ای اسماء ترا چه شده است که منع میکنی ازواج پیغمبر را از درآمدن بر بنت وی صلی الله علیه وسلم وچه چیز است که ساختهٔ تو برای وی مثل هودج عروس پس گفت اسما که فاطمه امر کرده است مرا که نگذارم کسی را که درآید بروی بعد از وفات وی وآنچه من ساخته ام با مروی ساخته ام ونموده ام آنرا بوی پس راضی شده وخوش شده باآن پس گفت ابوبکر بکن آنچه وصیت کرده است وی ترا بآن ولا بأس پس این حکایت صریح است در علم ابی بکر بوفات فاطمه رضي الله عنها وبعضی گفته اند احتمال دارد که ابوبکر دانسته باشد آنرا وقصد کرده باشد حضور جنازهٔ او را ولیکن چون پوشید علی رضي الله عنه خبر نکرد با بوبکر ونفرستاد کسی را نزد وی دانست ابوبکر که وی را مصلحتی است در اخفا پس راضی نشد ابوبکر که برود بنا بر خلاف رضا ومصلحت وی وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که احتمال دارد که ابو بکر منتظر آن مانده باشد که بطلبد او را علي رضي الله عنهما پس حاضر شود وگمان برد علی که ابوبکر بی طلب خواهد آمد پس گذشت وقت وشب هم بود کذا ذکر السمهودی فی تاریخ المدینة ودر بعضی روایات آمده است که چون واقع شد میان ابوبکر وفاطمه رضي الله عنهما آنچه واقع شد رفت ابوبکر نزد فاطمه وایستاده شد بر در او ودر گرمی آفتاب وعذر خواهی کرد نزد وی وگفت بخدا سوگند که قرابت رسول خدا صلی الله علیه وسلم محبوبتر وعزیزتر است نزد من از قرابت خود ولیکن من چکنم که شنیده ام این حدیث را از پیغمبر صلی الله علیه وسلم وصحابه گواه اند بر آن پس راضی شد فاطمه رضي الله عنها از وی ونقل کرده می شود درین قصه اقاویل اباطیل که نیست وثوق واعتماد بر آن والله اعلم بحقیقة الحال تمام شد کتاب الجهاد بیاری خداوند خدا وتوفیق وی تعالی میکرد او را * کتاب الصید والذبائح * صید در اصل بمعنی شکار کردن است بعد از آن نام کرده شد شکار کرده شده را وشکار کردن مباح است وارد شده در آن کتاب وسنت ومنعقد شده بر آن اجماع امت ودر رسالهٔ ابن ابي زید که درمذهب امام مالك است گفته که مکروه است شکار کردن برای لهو ولعب وبی قصد لهو ولعب مباح است وثابت نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس خود شکار کرد ولیکن تقریر آن نموده است وذبائح جمع ذبیحه است بمعنی ذبح کرده شده وذبح بکسر نیز باینمعنی آمده است * الفصل الاول

عن عدی بن حاتم رضي الله عنه * عدی بن حاتم بن عبد الله بن سعد الطائی جواد بن جواد قدوم آورد بر آنحضرت در شعبان در سنه سبع وبعضی گفته اند در سنه عشر واول اصح است نزول کرد کوفه را وسکونت کرد در آن وکور شد یك چشم او در روز جمل با علی بن ابی طالب وحاضر شد صفین را ونهروان را ووفات یافت در سنه سبع وستين در زمان مختار بن

ابی عبیده و ابو عمرو و هم وغیرهم سال و بعضی گفته اند صد و هفتاد و قول اول اشبه است بصواب و بودی رضی الله عنه کثیرا لاصطیاد * قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت عدی بن حاتم گفت مرا آنحضرت * اذا ارسلت کلبک فاذکر اسم الله * وقتیکه بفرستی توسگ خود را یعنی برای شکار پس بگو نام خدا را چنانکه در وقت ذبح میگویند که این سگ بمنزله شکار زدن فرستادن بجای ذبح است پس فرستادن سگ از جانب صائد شرط است و اگر سگ بطور خود برود و جراحت کند حلال نبود و همچنین اگر در وقت ارسال تسمیه نکند مگر آنکه زنده یابد و ذبح کند و آن داخل شکار نیست * فان امسك علیك * پس اگر نگاهدارد سگ شکار را برای تو * فادرکته حیا فاذبحه * پس دریافتی تو شکار را زنده پس ذبح کن شکار را * وان ادرکته قد قتل * و اگر دریافتی تو شکار را یافتی راحاصله بتحقیق کشته است سگ او را و در بعض نسخ قتل بلفظ مجهول است یعنی کشته شده است * ولم یاکل منه * و نخورده است سگ از آن * فکله * پس بخور آنرا * وان اکل فلا تاکل * و اگر بخورد سگ از شکار پس مخور * فانما امسك علی نفسه * پس نگاهداشته است آن سگ شکار را مگر بر نفس خود زیرا که این علامت عدم تعلیم است و شکار که حلال است از سگ معلم است و علامت تعلیم آنست که سه بار نگاهدارد و نخورد * فان وجدت مع کلبك کلبا غیره * پس اگر یابی تو با سگ خود سگی دیگر را جز وی * وقد قتل * و حال آنکه بتحقیق کشته است * فلا تاکل * پس مخور * فانك لا تدری ایهما قتله * زیرا که بدرستی تو در نمی یابی که کدام یکی ازین دو سگ کشته است شکار را و اگر سگ دیگر کشته است شاید که معلم نباشد یا در ارسال وی تسمیه نکرده باشند * واذا رمیت بسهمك فاذکر اسم الله * و وقتیکه بیندازی تو تیر خود را پس ذکر کن نام خدا را * فان غاب عنك یوما * پس اگر غائب شود شکار از تو روزی * فلم تجد فیه الا اثر سهمك * پس نیابی تو در وی مگر نشان تیر خود را که این نیز بجای ذبح است * فکل * پس بخور * ان شئت * اگر میخواهی و قید یوم اتفاقی است و بر سبیل تمثیل است و مراد آنست که غائب شد اگرچه روز تمام باشد بلکه زیاده هم تا آنکه گنده نشده است چنانکه بیاید * وان وجدته غریقا فی الماء * و اگر یابی تو او را غرق شده در آب یعنی اگرچه با اثر سهم باشد * فلا تاکل * پس مخور از جهت احتمال آنکه بآب مرده باشد * متفق علیه * وعنه قال قلت * و هم از عدی بن حاتم است که گفت گفتم من * یا رسول الله انا نرسل الکلاب المعلمة * بدرستی که ما میفرستیم سگان آموخته شده را * قال کل ما امسکن علیك * گفت آنحضرت بخور چیزی را که نگاهداشته اند آن سگان بر تو و نخورده اند از آن * قلت وان قتلن * گفتم من بطریق استفهام و اگرچه کشته باشند * قال وان قتلن * گفت آنحضرت و اگرچه کشته باشند چه اگر زنده باشد خود ذبح میکنند احتیاج بنگاهداشتن ندارد * قلت انا نرمی بالمعراض * گفتم من بدرستی ما می اندازیم تیر بی پر را که انرا گز میگویند و اکثر آنرا معراض خوانند بجهت آنکه بر پهنا میخورد * قال کل ما خرق * گفت آنحضرت بخور چیزی را که جراحت کرده و نفوذ نموده اگرچه پر در ازی خورده باشد خرق بخاء معجمه و زای در آخر قاف بهدف رسیدن تیر * وما اصاب بعرضه * و معراضی که رسید به پهنای خود * فقتله * پس کشت او را * فانه وقیذ * پس بدرستی که وی موقوذ است بقاف و ذال معجمه و آن چیزی که کشته شد بعصا یا بسنگ و چیزیکه نیست او را تیزی * فلا تاکل * پس مخور * متفق علیه * وعن ابی ثعلبة الخشنی * بضم خا و فتح شین معجمتین نسبت بخشن نام مردی صحابی مشهور است بکنیت بیعت کرد تحت الشجرة و فرستاد او را آنحضرت بسوی قوم او پس اسلام آوردند نزول کرد بشام و مرد سنة خمس و سبعین و بعضی گفته اند در زمان معاویه * قال قلت * گفت گفتم * یا رسول الله انا بارض قوم اهل الکتاب * بدرستی که ما در زمین گروهی هستیم که اهل کتابند * افناکل فی آنیتهم * آیا جایز است که بخوریم در اوانی ایشان * وبارض صید * و ما در زمین شکاریم یعنی در جائی ایم که شکار در آنجا بسیار است * اصید بقوسی * شکار میکنیم بکمان خود یعنی به تیر انداختن * وبکلبی الذی لیس بمعلم * و شکار میکنیم بسگ من که نیست معلم * وبکلبی المعلم * و شکار میکنیم بسگ من که معلم است * فما یصلح لی * پس چه چیز صلاحیت دارد برای من و جایز است مرا * قال * گفت آنحضرت * اما ما ذکرت من آنیة اهل الکتاب * اما چیزیکه

ذکر کردی تو از ظروف اهل کتاب پس حکمش آنست که * فان وجدتم غیرها فلا تاکلوا فیها * پس اگر بیابید جز آن ظروف را پس نخورید در وی * وان لم تجدوا فاغسلوها وکلوا فیها * واگر نیابید جز آن ظروف پس بشوئید آنرا و بخورید در آن ظاهر حدیث دو آنست که اگر ظروف دیگر جز ظروف ایشان یافته شود در ظروف ایشان بغسل نیز نباید خورد از جهت عدم ضرورت لیکن فقها گفته اند که جائز است استعمال آنیهٔ ایشان بعد از غسل بیکراهیت خواه یافته شوند ظروف دیگر یا یافته نشوند پس حمل کرده شود کراهیت در حدیث بر آنکه مراد ظروفی است که می پزند در وی گوشتهای خنزیر و شرب میکنند در آن خمر و معتاد اند برای نجاست از جهت استقذار طبیعی هرچند شسته شود و مراد فقها آن آوانی است که مستعمل نیستند در نجاسات غالبا ذکر کرده است این را ابو داود در سنن خود صریحا نقله البرماوی * وما صدت بقوسك فذكرت اسم الله فكل * وآنچه شکار کنی تو به تیر کمان خود پس ذکر کنی نام خدا را پس بخور * وما صدت بكلبك المعلم * و چیزی که شکار کردهٔ بسگ تو که معلم است * فذكرت اسم الله * پس ذکر کردهٔ نام خدا را * فكل * پس بخور * وما صدت بكلبك غير معلم * و چیزی که شکار کنی بسگ تو در حالیکه معلم نیست * فادركت ذكوته * پس دریابی تو ذبح آنرا * فكل * پس بخور * متفق علیه * وعنه * وهم از ابو ثعلبه است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا رميت بسهمك فغاب عنك * وقتیکه انداختی تو تیر خود را پس غایب شد از تو شکار تیر خورده * فادركته * پس دریابی تو آنرا یعنی نیافتی در وی مگر اثر تیر خود چنانکه در حدیث عدی گذشت * فكل * پس بخور * ما لم ينتن * مادام که گنده نشده است و بوی نکرده ینتن بضم یا وکسر تا از نتن و بفتح یا وکسر تا از نتن نیز گفته اند واین بر طریق استحباب است و الا بوی کردن گوشت موجب حرمت آن نیست و در روایت آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم گوشت بوی کرده را خورده است کذا فی الحواشی وشاید که برای تعلیم جواز خورده باشد والله اعلم * رواه مسلم * وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال في الذي يدرك صيده بعد ثلث * گفت آنحضرت در حق شخصی که دریافت شکار خود را بعد از سه روز * فكله ما لم ينتن * پس بخور آنرا تا آنکه بوی بد رسیده اینجا کروها است * حدیث عهدهم بشرک * که نو است زمان ایشان بشرک یعنی نو مسلم اند و هنوز احکام اسلام بتمام و کمال نیاموخته اند * ياتوننا باللحمان * می آرند ما را گوشتها لحمان بضم لام جمع لحم بسکون حا و بفتح نیز آمده است * لا ندري اذكروا اسم الله عليه لم لا * در نمی یابیم و نمیدانیم ما که ذکر میکنند ایشان نام خدا را بر آن یا نه * قال اذكروا انتم اسم الله وكلوا * گفت آنحضرت ذکر کنید شما نام خدا را و بخورید * رواه البخاري * از ابن فرشته در شرح مشارق نقل کرده اند که گفته است نیست معنی حدیث که تسمیهٔ شما الان نایب می شود از تسمیهٔ ذبح کننده بلکه بیان میکند که تسمیه مستحب است نزد اکل و آنچه شما نمیدانید ذکر تسمیه را بر آن نزد ذبح صحیح است اکل آن وقتیکه باشد ذابح از آنهائی که صحیح است اکل ذبیحه وی از جهت حمل کردن حال مسلمان بر صلاح و تحسین ظن بوی و تمسك کرده است باین حدیث کسیکه شرط نکرده است تسمیه را نزد ذبح و این تمسك ضعیف است کما لا یخفی * وعن ابی الطفیل * بضم طا صحابی مشهور است پسترین صحابه در موت علی الاطلاق و بود وی رضی الله عنه از تابعین علی مرتضی رضی الله عنه فصیح اللسان سریع الجواب * قال سئل علي * گفت پرسیده شد علی رضی الله عنه * هل خصكم رسول الله صلى الله عليه وسلم بشيء * آیا مخصوص و ممتاز کرده انیده است شما را آنحضرت یعنی اهل بیت را بچیزی از احکام که دیگران را نگفته * فقال ما خصنا بشيء لم يعم به الناس * پس گفت علی مرتضی رضی الله عنه مخصوص نکرده انیده است آنحضرت ما را بچیزی که فرا نگرفت بدان چیز همه مردم را فی الصراح عموم فرا گرفتن همه را و کلام در این تخصیص در باب الدیات گذشته است فتذکر * الا ما في قراب سيفي هذا * مگر چیزیکه در قراب این شمشیر من است قراب بکسر قاف شمشیردان که در وی شمشیر با نیام و بند می باشد * فاخرج صحيفة فيها * پس بیرون آورد علی مرتضی نامه که در وی

این توشه بوده * لعن الله من ذبح لغیر الله * لعنت کناد خدای تعالی کسی را که ذبح کند بغیر نام خدا چنانکه مشرکان ذبح میکردند بنام بتان * ولعن الله من سرق منار الارض * ولعنت کناد خدای تعالی کسی را که دزدید علامتها و نشانهای زمین را منار بفتح میم جمع منارة است بمعنی علامت یعنی نشانهای زمین که متمیز وجدا می کرد باین حدود یعنی میخواهد مباح کرداند آنچه نیست مراورا از حق همسایه وبرمیدارد نشانها را وقطع میکند چیزی را از زمین وی وداخل میکرداند در زمین خود کذا قالوا وتواند که معنی آن باشد که تغییر میدهد نشانهای زمین را و برمیدارد آنرا و ناپدید میکرداند آنرا تا کم کنند مردم راه را وقطع کند طریق را واین معنی مناسب تر است باین روایت که گفت * وفی روایة * من غیر منار الارض * لعنت کناد خدای تعالی کسی را که تغییر میدهد منار ارض را * ولعن الله من لعن والده * ولعنت کناد خدای تعالی کسی را که لعنت کند پدر خود را که از جمله عقوق والدین است واحتمال دارد که مراد آن باشد که لعن میکند پدر دیگری را پس لعنت میکند آن دیگر پدر او را پس وی سبب وباعث لعنت پدر خود میگردد پس گویا او لعنت میکند پدر خود را چنانکه درحدیث دیگر نهی آمده است از شتم والد وشاعر گفته * کرماد رخویش دوست داری * دشنام مده بمادر من * ولعن الله من اوی محدثا * ولعنت کناد خدای کسی را که جای دهد و پناه دهد و حمایت کند مبتدع را که در دین چیزی پیدا کند که در اصل نبوده است وخلاف سنت ومغیر آنست ایواء جای دادن ماوی پناه جای ومحدث بکسر دال بمعنی احداث کننده ونو پدید آرنده ومحدث بفتح دال نیز آمده بمعنی امر محدث نو پدید آورده شده وجای دادن آن بمعنی راضی شدن بدان وصبر کردن بران وتقریر فاعل آن بر آن کذا فی مجمع البحار ولعنت شامل است لعنت کفر را که بمعنی دوری از رحمت حق باشد ولعنت فسق را که مراد بدان دوری از مرتبه عزت وقرب است واطلاق لعن بدین معنی بسیار است در احادیث ودرین نجابت وخلاص است از بسیاری از محدثات ومشکلات نقل بر روایة مسلم * وعن رافع بن خدیج * بفتح خا صحابی انصاری است حاضر نشد بدر را از جهت صغرسن بعد از آن حاضر شد احد را ومشاهد را که بعد از واست * قال قلت * گفت گفتم * یا رسول الله انا لاقوا العدو غدا * بدرستی ما ملاقات کنندهٔ وپیش آیندهٔ ایم دشمنانرا یعنی کافران را فردا * ولیست معنا مدی * ونیست با ما کارد یعنی شاید که کاردها همراه نباشد مدی بضم میم جمع مدیه مثلثة المیم کارد کلان وفی الصراح مدیه بضم وکسر شفره * افنذبح بالقصب * آیا پس ذبح کنیم به نی که تیز باشد مانند کارد * قال * گفت آنحضرت * ما انهر الدم * چیزیکه روان کرداند خون را * وذکر اسم الله * وبرده شود نام خدا * فکل * پس بخور یعنی جایز است اکل آنچه ذبح کرده شود بچیزیکه روان کند خون را خواه آهن باشد یا نی واین متفق علیه است میان علما * لیس السن والظفر * مگر دندان وناخن * وساحدثکم عنه * ومر انجام است که خبر دهم شما را از سبب آن که بدندان وناخن چرا روا نیست پس بیان کرد وفرمود * اما السن فعظم * اما دندان پس استخوان است و باستخوان روا نیست ذبح شیخ ابن صلاح گفته اند انستم من بعد از بحث وتفتیش برای منع ذبح باستخوان معنی که در عقل در آید وشیخ عز الدین عبد السلام نیز همچنین گفته ودر احادیث همین مقدار فرموده که بدندان جایز نیست چرا که استخوان است وشیخ محی الدین نووی رحمه الله گفته علتش آن است که استخوان نجس میکردد بخون وقتیکه ذبح کرده شود بوی ونهی واقع شده است از نجس کردانیدن استخوان زیرا که توشه وخوراک برادران شما است از جن کذا ذکر السیوطی * واما الظفر فمدی الحبش * واما ناخن پس کاردهای حبشیان است وحبش بضم ها جمع حبش است ومعنی تعلیل آنست که در ذبح کردن بناخنان تشبه است بایشان درین فعل شنیع که مخصوص است بایشان وحبشه کافرانند ونصاری وما مأموریم بمخالفت کردن بایشان بدانکه منع از ذبح بدندان وناخن علی الاطلاق است نزد ائمه ثلثه رحمة الله علیهم ونزد امام ابوحنیفه رضی الله عنه جایز نیست بدندان وناخن که بجای خود اند در دهان ودر دست وجایز است بدندان وناخن که برکنده باشند وباکی نیست بخوردن آن ولیکن این ذبح مکروه است وشاخ نیز همین حکم دارد

وجمع انه اطلاق حد یث مذکور را منع و حجت ما قول آنحضرت است که فرمود امر الدم بما شئت بریز خون بهر چه میخواهی وانهر الا وداج وبهر رگهای کردن را بهرچه میخواهی وآنچه روایت کرده است رافع بن خدیج محمول است بر غیر مشروع زیرا که حبشه همچنین میکردند * واصبنا نهب ابل وغنم * ورسیدیم ما غارت شتران وگوسفندان را این نیز مقوله رافع بن خدیج است * فند منها بعیر * پس گریخت و پراکنده شد از آن شتران شتری * فرماه رجل بسهم * پس زد آن شتر را مردی به تیر * فحبسه * پس باز داشت آن شتر را و برجا داشت اورا * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لهذه الابل اوابد * پس گفت آنحضرت بدرستی مر این شتران را یعنی در میان ایشان رمنده‌ها وگریزنده‌ها ازمردم * کاوابد الوحش * همچو رمنده‌ها از جانوران دشتی * فاذا غلبکم منها شیء * پس وقتیکه چیره گردد برشما ازین شتران چیزی یعنی شتری * فافعلوا به هکذا * پس بکنید با آن شتر همچنین که کرده شد یعنی تیر زنید یا بهر نوع که توانید بکشید بعد از آنکه بچیزی باشد که روا است بدان ذبح که حکم شکار دارد و همچنین است در وقتیکه شتر وجز آن در چاه افتد وما نند آن پس ذبح دو قسم است اختیاری واضطراری اختیاری جراحت کردن است میان لبه و لحیین وبریدن رگهای نحری و اضطراری جراحت کردن در هر جا که باشد ودر هدایه میگوید که امام مالک گفته است که حلال نمی شود بدانکه اضطرار واعتبار نمی توان کرد آنرا زیرا که نادر است وما میگوئیم که معتبر حقیقت عجز است ومسلم نیست ندرت بلکه کثیر است * متفق علیه

* وعن کعب ابن مالك * صحابی مشهور است از شعرای اسلام صاحب تخلف از غزوة تبوک وقبول توبه * انه کان له غنم ترعی بسلع * روایت است ازوی که بود مر اورا گوسفندان که می چریدند بسلع بفتح عین مهمله وسکون لام نام کوهی است بمدینه در جانب غربی مدینه در انجا نب که مساجد اربعه میگویند وحفر خندق وغزوة آن در آنجا بود میگویند * فابصرت جاریة لنا بشاة من غنمنا موتا * پس دید ودریافت داهی که مارابود بیك گوسفندی از گوسفندان ما اثر مرگ را یعنی دید آن جاریه گوسفندی را که میمیرد * فکسرت حجرا * پس شکست آن جاریه سنگی را * فذبحتها به * پس ذبح کرد آن شاة را بآن سنگ * فسال النبی * پس سوال کرد کعب ابن مالك پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم * که خوردن آن گوسفند حلال است یا نه * فامره باکلها * پس امر کرد آنحضرت کعب را بخوردن آن شاة * رواه البخاری * وعن شداد * بتشدید دال * بن اوس * بسکون واو انصاری برادر زاده حسان بن ثابت او زاوید زاو را که اوس بن ثابت بن منذر است صحبت است عبادة بن الصامت وابو الدردا رضي الله عنهما گفته اند که خدای تعالی شداد بن اوس را علم وحلم داده * عن رسول الله * روایت میکند از پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال ان الله * بدرستیکه خدای تبارك وتعالی * کتب الاحسان علی کل شیء * نوشت و واجب کرد احسان نیکی کردن را بر هر چیزی حتی در قتل وذبح * فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة * بکسر قاف پس چون بکشید پس نیك کنید طریق کشتن را که تیز کنید شمشیر را وزود خلاص کنید وعذاب نکنید * واذا ذبحتم فاحسنوا الذبح * وچون ذبح کنید پس نیك کنید ذبح را ودر روایتی الذبحة بکسر ذال چنانکه قتلة بکسر قاف بود * ولیحد احدکم شفرته * بفتح شین و باید که تیز کند یکی از شما کارد خود را * ولیرح ذبیحته * و باید که راحت دهد حیوان ذبح کرده شده را یعنی بگذارد اورا تا بمیرد وسرد گردد وا استراحت یابد این بیان احسان در ذبح است واز جمله احسان است که تیز نکند کارد را در پیش چشم حیوان ویکی را بحضور یکی نکشد اگر ممکن است و پای کشیده نبرد آنرا که میخواهد ذبح او را * رواه مسلم * وعن ابن عمر قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ینهی ان تصبر بهیمة * گفت ابن عمر رضي الله عنهما شنیدم آن حضرت را که نهی میکرد از آنکه صبر داده میشود یعنی حبس کرده شود ونگاه داشته شود حیوانی چهار پایه * او غیرها * یا غیر بهیمه از حیوانات دیگر * للقتل * از برای کشتن واصل صبر حبس است فی الصراح صبر شکیبائی کردن و باز داشت کردن کسی را از جهت کشتن یا بجهت سوگند دادن ومراد انست که حبس کرده شود حیوانی ونگاه داشته شود از برای کشتن بی اکل وشرب یا معنی آنست که نگاه داشته شود حیوان وهدف ساخته

شود و تیر انداخته شود بسوی وی تا بمیرد چنانکه در حدیث آینده بیاید * متفق علیه * وعنه ان النبی صلی الله
علیه وسلم لعن من اتخذ شیئا فیه الروح غرضا * وهم از ابن عمر است که آن حضرت لعنت کرده است کسی را که
گرفت و ساخت چیزی را که در وی روح است هدف غرض بفتحتین مفتوحتین نشانهٔ تیر * متفق علیه * وعن ابن عباس
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیه الروح غرضا * مدلول این حدیث مدلول حدیث سابق است لیکن
اینجا بصیغهٔ نهی فرموده و در آنجا لعنت کرد بر این فعل و تغلیظ و تشدید در لعن بیشتر است و بر هر تقدیر در این فعل تعذیب
حیوان و اتلاف اوست اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد از ان ذبح کنند تعذیب بی موجب باقی است * رواه مسلم * وعن جابر قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الضرب فی الوجه * نهی کرد آنحضرت از زدن در روی بطپانچه یا بتازیانه و جز آن
در روی آدمی یا حیوانات دیگر * وعن الوسم فی الوجه * و نهی کرد آنحضرت از داغ کردن در روها فی الصراح وسم
وسمة نشان کردن و داغ کردن * رواه مسلم * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم مر علیه حمار * وهم از جابر است که
آنحضرت بگذشت بروی حماری * وقد وسم فی وجهه * و حال آنکه بتحقیق داغ کرده شده است در روی آن حمار * قال * گفت
آنحضرت * لعن الله الذی وسمه * لعنت کناد خدای تعالی آن کسی را که داغ کرده است او را * رواه مسلم *
بدانکه داغ کردن در روها منهی عنه است باجماع خواه در آدمی یا در حیوانات دیگر اما داغ نه در روی بعضی مستحب
داشته اند در چارپایهای زکوة و جزیه و جائز است در غیر آن و مقصود تمییز و تعیین است اما در آدمی اخبار و آثار
قولا و فعلا مختلف آمده است اما اقوال بعضی دلالت دارند بر آنکه خوب و محبوب نیست و بعضی بر مدح ترک آن و بعضی
بر نهی از ان اما فعل که دلالت دارد بر جواز آن آنچه روایت کرده شده است که آنحضرت فرستاد طبیبی را بر ابی بن
کعب پس فصد کرد او را و داغ کرد و چون مجروح شد سعد بن معاذ در اکحل اذن کرد آنحضرت او را بداغ و چون ورم کرد
داغ دیگر فرمود و داغ کرد جابر را و سعد بن ابی زرارة را گفته اند که نهی محمول است بر آنکه باختیار باشد بی ضرورت
و احتیاج بدان و اگر ضرورتی باشد جائز است کذا ذکر فی سفر السعادة و گفته اند که داغ کردن از اسباب وهمیه است که
مباشرت آن قادح است در توکل بخلاف علاجهای دیگر که از اسباب ظنیه است و اگر ظن غالب اینجا نیز حاصل گردد
جائز بود و مختار آن است که مکروه است کراهت تحریمی مگر نزد حصول ظن غالب بقول طبیب حاذق که گوید منحصر است
علاج در ان * و بعضی گفته اند که نهی از ان جهت کرده اند که عرب اعتقاد داشتند که البته نافع است جزما و قطعا پس نهی
کردند تا در ورطهٔ شرک خفی نیفتند و باقی کلام در شرح سفر السعادة است * وعن انس قال غدوت الی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بعبد الله بن ابی طلحة * گفت انس بن مالک بامداد بردم بسوی آنحضرت عبد الله بن ابی طلحه را که برادر
او بود از مادر و ابو طلحه شوهر مادر او است و این عبد الله از مادر وی متولد شده بود * لیحنکه * تا تحنیک کند آنحضرت
او را تحنیک خائیدن خرما یا جز آن از جنس شیرینی و مالیدن او در کام طفل که از ائمه شده است و این سنت است
در اطفال * فوافیته فی یده المیسم * پس یافتم من آنحضرت را در حالیکه در دست او است میسم بکسر میم و سکون تحتانیه
و فتح سین مهمله آهنی که بوی داغ کنند * یسم ابل الصدقة * داغ میکرد شتران زکوة را تا متمیز شوند از شتران دیگر * متفق
علیه * وعن هشام بن زید * جد او انس بن مالک است تابعی است ثقه * عن انس * روایت میکند از انس بن مالک که
جد او است * قال * گفت انس * دخلت علی النبی * در آمدم بر پیغمبر * صلی الله علیه وسلم وهو فی مربد * و حال آنکه وی
در مربد بود مربد بکسر میم و سکون را و فتح موحده جای بازداشت شتران و جز آن از بقر و غنم و ربد بمعنی حبس است
* فرایته یسم شیا * پس دیدم من آنحضرت را که داغ میکرد چیزی را از چهارپایها یعنی در عضوی و طرفی از اعضا
و اطراف آنها و در بعضی نسخ شاء جمع شاة و این نسخه ظاهر است بحسب معنی * حسبته قال * میگوید هشام گمان میبرم
انس را که گفت * فی آذانها * یعنی داغ میکرد در گوشهای انعام و گوسفندان * متفق علیه

* الفصل الثانی * عن عدی بن حاتم قال قلت * گفت گفتم * یا رسول الله ارأیت احدنا اصاب صیدا * ای امی بینی یکی از ما را که یافت شکاری را * ولیس معه سکین * وحال آنکه نیست با وی کارد * اینبح بالمروة * اذبح بکند بسنگ مروة سنگ سفید براق که میجهد ازوی آتش مراد اینجا سنگ است مطلقا * او شقة العصا * یا پاره شکسته از چوب * فقال امرر الدم بما شئت * پس گفت آنحضرت بگذران خون را بهر چیزی که میخواهی امرر در اکثر نسخ مشکات بفتح همزه وسکون میم وکسر راء اول است از امرار بمعنی گذرانیدن و در بعضی بکسر همزه وسکون میم از مری یمری مانند ارم از رمی وامر بفتح همزه وکسر میم وتشدید را وامر بفتح همزه وکسر میم وسکون را نیز روایت کرده اند ومعانی ووجوه اینها در شرح مذکور است * واذکر اسم الله * وذکر کن نام خدا را یعنی مقصود خون برآمدن است و تسمیه است بهرچه باشد * رواه ابوداود والنسائی * وعن ابی العشراء * بضم عین وفتح شین معجمه نام او اسامة بن مالک تابعی دارمی بصری است معلوم نیست در بصریین روایت میکند از پدر خود مجهول است بخاری گفت در حدیث وی و سماع او از پدرش نظر است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و احمد گفته حدیث او نزد من غلط است * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * انه قال * که وی گفت یا رسول الله اما تکون الذکوة الا فی الحلق واللبة * آیا نمی باشد ذبح مگر در حلق ولبه بفتح لام وتشدید موحده گودی سینه * فقال لو طعنت فی فخذها * پس گفت آنحضرت اگر نیزه زنی تو در ران ذبیحه * لاجزأ عنک * هر آینه کفایت میکند از تو * رواه الترمذی وابوداود والنسائی وابن ماجة والدارمی قال ابوداود وهذا ذکوة المتردی * وگفته است ابوداود و این در ذبح کردن حیوانی است که افتاده است در چاه یعنی در ذبح اضطراری است * وقال الترمذی هذا فی الضرورة * و گفته است ترمذی این در حالت ضرورت و ذبح اضطراری است و گفته است که شناخته نمی شود مر ابو العشراء را از پدرش غیر این حدیث

* وعن عدی بن حاتم ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ما علمت من کلب او باز * گفت آنحضرت چیزیکه تعلیم کرده تو از سگ یا باز * ثم ارسلته * پس فرستادی تو آن سگ را یا باز را * وذکرت اسم الله * و ذکر کردی تو نام خدا را * فکل مما امسک علیک * پس بخور از آنچه نگاه داشته است آن سگ یا باز بر تو * قلت وان قتل * گفتم من واگرچه کشته است * قال اذا قتله ولم یاکل منه شیئا * گفت آنحضرت وقتیکه کشت سگ یا باز صید را و نخورد از ان چیزی * فانما امسکه علیک * پس نگاه داشته است مگر بر تو * رواه ابوداود * وعنه قال قلت * وهم از عدی بن حاتم است گفت گفتم من یا رسول الله * ارمی الصید * تیر می اندازم من شکار را * فاجد فیه من الغد سهمی * پس می یابم من در ان صید فردا اثر تیر خود را * قال * گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم * اذا علمت ان سهمک قتله * وقتیکه بدانی تو که تیر تو کشته است او را * ولم تر فیه اثر سبع * ونه بینی تو در وی اثر درنده * فکل * پس بخور یعنی اگر اثر سبع بیابی مخور وهمچنین اگر اثر تیر دیگری یابی نیز مخور چنانکه در حدیث دیگر که در فصل اول گذشت که گفت نیابی مگر اثر تیر خود را و این عام تر است از انکه اثر سبع یابی یا اثر تیر دیگری یابی * رواه ابوداود * وعن جابر قال نهینا عن صید کلب المجوس * گفت جابر نهی کرده شده ایم ما از خوردن شکار سگ آتش پرستان که اهل کتاب نیستند یعنی شکاریکه مجوسی کند اگرچه کلب مسلمانی باشد مگر آنکه زنده بیابد و ذبح کنند و اگر مسلمانان بکلب مجوسی شکار کنند حلال است و اگر مسلمان و مجوسی در ارسال کلب یا سهم شریک شوند پس بکشند صید را حلال نبود * رواه الترمذی * وعن ابی ثعلبة الخشنی قال قلت یا رسول الله انا اهل سفر نمر بالیهود والنصاری والمجوس * گفت گفتم ما اهل سفریم که در زمین میگردیم ومیگذریم به یهود و نصاری که اهل کتاب اند و میگذریم با آتش پرستان که نه از اهل کتاب اند * فلا نجد غیر آنیتهم * پس نمی یابیم ما جز آوندهای ایشان * قال فان لم تجدوا غیرها فاغسلوها بالماء * گفت آنحضرت پس اگر نیابید جز آوندهای ایشان پس بشوئید آوندهای ایشان را بآب * ثم کلوا فیها واشربوا * پس بخورید در آوندهای ایشان و بنوشید در اول بآب نیز حدیث ابی ثعلبه گذشت و آنجا ذکر مجوس نبود و ذکر صید بود که مقصود در آنجا ذکر آنست و اینجا نیست قبل بر * رواه الترمذی * وعن قبیصة * بفتح قاف و کسر با و سکون یا * بن هلب * بضم ها و سکون لام و بعضی بفتح ها و کسر

ملازم گفته اند تابعی است و پدر او را صحبت است ابن المدینی و نسائی او را مجهول گفته اند و عجلی گفته تابعی ثقه است و ابن حبان در ثقات ذکر کرده و ابو داود و ترمذی از وی حدیث روایت کرده * عن ابیه * روایت میکند از پدر خود * قال * گفت پدر وی * سألت النبی * پرسیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم عن طعام النصاری * از خوراک نصاری که می توان خورد * وفی روایة * و در روایتی اینچنین آمده است که * ساله رجل * یعنی گفت پدر وی سوال کرد آنحضرت را مردی و گفته اند که آن مرد عدی بن حاتم است * فقال * پس گفت آن مرد سائل * ان من الطعام طعاما اتحرج منه * بدرستیکه از جملهٔ طعام ها طعامی است که حرج میکنم من از آن حرج در اصل بمعنی تنگی است و اطلاق میکنند بر اثم و معنی اتحرج اجتناب میکنم از اثم یعنی در خوردن او اثم میدانم * فقال * پس گفت آنحضرت * لا یتحلجن فی صدرک شیء * باید که در نیاید در سینهٔ تو چیزی یعنی از شک و شبهه و در روایتی طعام بجای شیء و شیء عام تر است ولیکن سوال از طعام بود و حلج بحاء مهمله در اول و جیم در آخر گرفتن حق حلوج بارقه از سحاب و تحلج اضطراب ری کذا فی القاموس و تفسیر کرده است صاحب قاموس این قول را و لا یتحلجن فی صدرک طعام یعنی نه در آید در دل تو از آن طعام چیزی زیرا که وی نظیف است یعنی مباح است انتهی و لا یتخلجن بخای معجمه نیز روایت کرده اند از خلجان بمعنی تحرک و شبهه در دل * ضارعت فیه النصرانیة * مشابه شدی تو در این خلجان نصرانیت را یعنی رهبانیت و تشدید را بر نفس چنانکه رهبان امم سابقه میکردند و تخصیص بنصرانیت کرد بجهت آنکه سائل عدی بن حاتم بود و وی نصرانی بود پیش از اسلام خود یعنی تو بر ملت حنفیهٔ سهلهٔ سمحه عمل بظاهر کن و بی دلیل در شک و شبهه میفت که گرفتار وسواس خواهی شد * رواه الترمذی و ابو داود * وعن ابی الدرداء قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل المجثمة * بضم میم و فتح جیم و تشدید مثلثهٔ مفتوحه * وهی التی تصبر بالنبل * و مجثمه حیوانی است که حبس کرده می شود و هدف ساخته می شود به تیر و کشته می شود بان نه بذبح و اصل جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ چنانکه بروک مر ابل را و تعبیر کرده میشود بان از قتل و هلاک که بان میچسپد بر زمین فاصبحوا فی دیارهم جاثمین که در قرآن مجید واقع شده است باین معنی است * رواه الترمذی * وعن العرباض بن ساریة * صحابی است از اهل صفه و از گریه کنندگان که در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و مرکبی طلبیدند و نیافتند پس گریه کنان و حسرت زده رفتند مات سنة خمس وسبعین * ان رسول الله * روایت میکند که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن کل ذی ناب من السباع * نهی کرد از خوردن هر خداوند دندان نشتر از درندها و مراد بذی ناب اینجا حیوانی است که صید و صید کند بناب چنانکه شیر و گرگ و یوز و پلنگ و خرس و مانند آن * وعن کل ذی مخلب من الطیر * و نهی کرد از خوردن هر خداوند مخلب بکسر میم و سکون خای و فتح لام چنگال جارحه مانند باز و چرغ و کرکس و جز آن که شکار میکنند بچنگال * وعن لحوم الحمر الاهلیة * و نهی کرد از گوشتهای خران خانگی بعد از آنکه حلال بود خوردن آن در حدیث آمده است که دیگها از این گوشت میجوشید فرمان شد که دیگها را از دیگدان ها سرنگون برانداختند * وعن المجثمة * و نهی کرد از حیوانات کشته شده نه بطریق ذبح * وعن الخلیسة * و نهی کرد از خوردن خلیسه بفتح خاء معجمه و کسر لام و سین مهمله از درنده شده گرگ و مانند آن و ربوده شده از دهان وی مرده پیش از ذبح * وان توطأ الحبالی حتی یضعن ما فی بطونهن * و نهی کرد از آنکه وطی کرده شوند زنان حامله تا آنکه بزایند و بنهند چیزی را که در شکمهای ایشان است این در حالی که جاریه در بند آمده حامله است جایز نیست وطی او تا بزاید و اگر حامله نباشد وطی کرده نشود تا حیض آرد تا استبراء حاصل کرده * قال محمد بن یحیی * محمد ابن یحیی بسیار اند مراد اینجا محمد بن یحیی قطعی است بضم قاف و فتح طاء مهمله روایت کرده اند از وی مسلم و ترمذی و نسائی و ابن خزیمه و روایت میکند وی از ابو عاصم شیبانی شیخ امام ابو عبد الله بن محمد اسمعیل بخاری گفت محمد بن یحیی * سئل ابو عاصم عن المجثمة * پرسیده شد ابو عاصم از معنی مجثمه * فقال ان ینصب الطیر * پس گفت مجثمه پرنده که استاده کرده شود و هدف ساخته شود * او الشیء

یا چیزی یعنی حیوانی جز پرنده * غیرمی * پس تیرانداخته شود او را و کشته شود باین طریق چنانکه در حدیث ابو الدردا گفته
شد * وسئل عن الخلیسة * و پرسیده شد ابو عاصم از معنی خلیسه * فقال الذئب * پس گفت ابو عاصم گرگ * او السبع * یا درنده
دیگر که میگیرد گوسفند را * یدرکه الرجل * می دریابد او را مرد * فیأخذ منه * پس میگیرد از دهان گرگ * فیموت فی یده * پس می
میرد در دست آن مرد * قبل ان یذکیها * پیش از انکه ذبح کند آن خلیسه را مشتق از خلس و اختلاس بمعنی ربودن
* رواه الترمذی * وعن ابن عباس و ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن شریطة الشیطان * نهی
کرد آنحضرت از خوردن شریطهٔ شیطان * زاد ابن عیسی * زیاده کرده است ابن عیسی در بیان معنی شریطه و گفته
* هی الذبیحة یقطع منها الجلد * شریطه ذبیحهٔ است که بریده می شود از وی پوست * ولا تفری الاوداج * و بریده
نمیشود رگهای کردن که ذبح عبارت از ان است فری بفتح فا و سکون را بریدن و اوداج جمع ودج بفتح واو و دال رگ
گردن * ثم تترک حتی تموت * پس ترک کذاشته می شود تا آنکه می میرد و اهل جاهلیت می بریدند چیزی اندک
از پوست حلق بهیمه و میگذاشتند تا آنکه می میرد و تسمیهٔ او بشریطه از جهت آنست که شرط بمعنی نشتر زدن است
از شرطهٔ حجام یا شرط بمعنی علامت است و اضافت بشیطان از بهر آنست که حامل و باعث و مزین و محسن این عمل
برای ایشان اوست و راضی است بدان * رواه ابو داود * وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال ذکوة الجنین ذکوة امه * ذبح بچه که در شکم است ذبح مادر اوست فی الصراح ذکوة بذال معجمه وتذکیه
گلو بریدن گوسفند را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در حلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوسفندی
که در شکم او جنین است مرده حلال است خوردن آن و باین قائل اند ائمه ثلثه پس نزد امام احمد و شافعی
حلال است خواه موی بر آورده باشد یا نه و نزد امام مالک اگر تمام شده خلقت او و روئیده باشد موی او و نزد
امام ابو حنیفه و در هدایه قول صاحبیه نیز همین گفته حلال نیست اکل او مگر آنکه بیرون آید زنده و ذبح کرده شود و قول زفر
و حسن بن زیاد نیز همین است و متمسک ایشان آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است که چون بیفتد
صید در آب نباید خورد باحتمال آنکه شاید بآب مرده باشد پس حرام کرد اکل را نزد وقوع شک در سبب زهوق
روح و این موجود است در جنین چه دریافته نمی شود که وی بذبح ام مرده یا باحتباس نفس و اگر زنده بر آمد واجب
است ذبح او باتفاق و در صحت این حدیث نزد امام سخن است والله اعلم * رواه ابو داود والدارمی و رواه الترمذی
عن ابی سعید * وعن ابی سعید الخدری قال قلنا * گفت ابو سعید گفتیم ما * یا رسول الله ننحر الناقة * نحر میکنیم
ناقه را و نحر نیزه زدن در سینهٔ شتر و این سنت است در شتر اگرچه ذبح نیز جائز است * ونذبح البقرة والشاة * و ذبح
میکنیم گاو و گوسفند را ذبح بریدن رگهای حلق چنانکه در گاو و گوسفند باید کرد * فنجد فی بطنها الجنین * پس می یابیم در شکم
اینها بچه یعنی مرده * انلقیه ام نأکله * آیا بیندازیم و بر تابیم او را یا بخوریم * قال کلوه ان شئتم * گفت آنحضرت بخورید
او را اگر میخواهید * فان ذکوته ذکوة امه * پس بدرستی ذبح او ذبح مادر اوست * رواه ابو داود و ابن ماجة * وعن
عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل عصفورا * گفت آنحضرت کسی که کشت گنجشکی
را * فما فوقها * پس چیزی که فوق اوست در صغر و حقارت جثه یا در کبر و عظم * بغیر حقها * کشت بی حق آن چنانکه نباید
کشت و حلال نشد * سأله الله عن قتله * می پرسد او را خدای تعالی از کشتن وی یعنی روز قیامت از ان مسئول خواهد شد و بران
ماخوذ خواهد گشت * قیل * گفته شد * یا رسول الله وما حقها * و چیست حق کشتن آن * قال ان یذبحها فیأکلها * گفت آنحضرت
حقش آنست که ذبح کند او را پس بخورد آنرا * ولا یقطع رأسها فیرمی بها * و نبرد سر او را پس بیندازد آنرا یعنی
بر وجه ذبح نکشد * رواه احمد والنسائی والدارمی * وعن ابی واقد اللیثی * اختلاف است در اسم و نسبت او صحابی
قدیم الاسلام است و بعضی گفته اند که حاضر شد بدر را و بود با وی لواء بنی لیث و بعضی گفته اند از مسلمه فتح است قول اول

حجیم توطن است مدتی ودر اصل مدینه ومجاورت کرد بمکه * قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم المدینة * گفت قدوم آورد
آنحضرت مدینه را * وهم یجبون اسنمة الابل * وحال آنکه مردم می بریدند کوهان شتران را جب بجیم وموحده بریدن از باب نصر واسنمه
جمع سنام بفتح سین * ویقطعون الیات الغنم * ومی بریدند دنبهای گوسفندان را الیات جمع الیه بفتح همزه مقصود آنکه
کوهان ودنبه را از زنده می بریدند ومی خوردند * قال * گفت آنحضرت * مایقطع من البهیمة * چیزی یعنی عضوی که بریده شود از
چارپایه * وهی حیة * وحال آنکه وی زنده است * فهي میتة لاتوکل * پس آن قطعهٔ بریده شده مردار است خورده نمی شود
* رواه الترمذی وابوداؤد * الفصل الثالث * عن عطاء بن یسار * تابعی ثقه است مشهور از کبار علمای
مدینه است کثیر الحدیث مولی ام المؤمنین میمونه مات سنة اربع وتسعین وهو ابن اربع وثمانین * عن رجل من
بنی حارثة * روایت میکند از مردی از بنی حارثه که قبیلهٔ از انصار است * انه کان یرعی لقحة * بدرستی که آنمرد بود
که میچرانید ناقهٔ ابستن را * بشعب من شعاب احد * بدره از درهای کوه احد لقحه بکسر لام وفتح آن ناقهٔ قریب العهد
به نتاج شعب بکسر خرجهٔ میان دو کوه وراه میان دو کوه ومسیل آب * فرای بها الموت * پس دید بآن ناقه موت را
یعنی دریافت که می میرد * فلم یجد ماینحرها به * پس نیافت چیزی را که نحر کند آنرا بدان از چیزها از نیزه وکارد ومانند
آن * فاخذ وتدا * پس گرفت میخی را وتد بفتح واو وکسر تا * فوجا به فی لبتها * پس زد بمیخ در سینه وی * حتی
اهراق دمها * تا آنکه ریخت خون آن ناقه را وجی بکارد درزدن * ثم اخبر رسول الله * پس خبر داد این مرد پیغمبر خدا
را * صلی الله علیه وسلم فامره باکلها * پس امر کرد آنحضرت انمرد را بخوردن آن ناقه * رواه ابوداؤد ومالك وفي روایة
قال * ودر روایتی اینچنین آمده است که گفت * فذکاها بشظاظ * پس تذکیه کرد یعنی ذبح کرد آن ناقه را بچوب تیز شظاظ
بکسر شین وبظائین معجمتین چوبی که سر دو طرف او تیز می باشد ودر آورده می شود در میان دو جوال * وعن جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مامن دابة في البحر الا وقد ذکاها الله لبني آدم * نیست هیچ جنبنده در دریا مگر آنکه
ذبح کرده است او را خدای تعالی برای اولاد آدم یعنی حلال است بی ذبح وشکار کردن وبر آوردن آن از دریا حکم ذبح
دارد ظاهر این حدیث دلالت تمامه دارد باباحت است وازان میان حل سمك متفق علیه است میان امت ودر غیر آن
اختلاف است * رواه الدارقطنی * باب ذکر الکلب * باب در ذکر کلب که کدام از ان نگاهداشتن آن جائز است وکدام
جائز نیست وآنکه کشتن ان جائز است وجائز نیست چون در کتاب صید ذکر کلب گذشت بیان بعضی احکام کلب نیز کرد *

* الفصل الاول * عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتنی کلبا *
کسیکه گرد آورد یعنی نگاهدارد سگی را * الا کلب ماشیة * مگر سگ ماشیه یعنی سگیکه برای نگاهبانی مواشی نگاهدارد
* او ضار * بضاد معجمه بروزن قاض یعنی سگ شکاری راضراوة در پی صید دوند بشدن سگ * نقص من عمله کل یوم قیراطان *
نقصان کرده می شود از اجر عمل او هر روز دو قیراط بسبب عقوبت بر نگاهداشت آن از جهت امتناع دخول ملائکه در خانه
ودهن در آوردن در ظروف آب وایذا کردن مردم قیراط نیم دانك مراد اینجا مقدار معلوم است عند الله * متفق علیه
* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتخذ کلبا * کسیکه بگیرد سگی را یعنی نگاهدارد آنرا * الا کلب
ماشیة او صید او زرع انتقص من اجره کل یوم قیراط متفق علیه * مثل حدیث سابق است واینجا کلب زرع یعنی آنکه برای
محافظت زراعت نگاهدارند زیادت کرده ونقصان از اجر مقدار یکقیراط گفته ودر آنجا دو قیراط گفته بود واین تفاوت یا باختلاف
انواع کلب است چنانکه در حدیث جابر بیاید یا بجهت اختلاف مواضع وامکنه چنانکه حرم وغیر حرم یا دو قیراط در
مدائن وقری ویك قیراط در صحاری وبوادی یا باختلاف ازمنه یا نخست بنقصان قیراط حکم کردند وچون مبالغة بکلاب
بیشتر شد والفت بآنها زیاده شد زجر وتشدید زیاده شد وبعضی گفته اند که اختلاف نیست در دو حدیث زیرا که اقتنا
زیاده بر اتخاذ است * فافهم * وعن جابر قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتل الکلاب * گفت جابر امر کرد مارا

آنحضرت بکشتن سگان * حتی ان المرأة تقدم * بفتح تا و تشدید دال مفتوحه و رفع میم * من البادیة بکلبها * تا آنکه پیش می
آمد زنی از بادیه با سگ خود که داشت * فنقتله * پس می کشتیم آن سگ را بحکم آنحضرت و گفته اند که این مخصوص بود بمدینه مطهره
که مهبط انوار وحی و مورد ملایکه بود پس سزاوار است تطهیر آن از کلاب که مانع اند از دخول ملایکه و تخصیص بزن بجهت آنست که
زنان در بادیه می باشند و سگان را نگاه میدارند و احتیاج آنها به نگاه داشتن آن بیشتر است یا این قید مراد اتفاقی است
والله اعلم * ثم نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتلها * پس نهی کرد آنحضرت از قتل کلاب * وقال * و گفت * علیکم
بالاسود البهیم * بر شما باد قتل کلب اسود خالص سواد بهیم یکرنگ * ذی النقطتین * خداوند دو نقطه سفید بالای
دو چشم * فانه شیطان * پس بدرستی که چنین سگ با این صفت شیطان است شیطان گفتن او را بجهت شدت خبث
وی و بودن وی زیان کننده ترین سگان و بدتر در رنگها و کمتر نفع و دورتر از شکار کردن حتی که امام احمد بر آن
رفته اند که حلال نیست شکار سگ سیاه زیرا که وی شیطان است و اتفاق دارند بقتل کلب عقور و آنکه در وی ضرر است
اگرچه سیاه نباشد * رواه مسلم * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بقتل الکلاب * روایت است از ابن عمر که
آنحضرت امر کرد بقتل سگان * الا کلب صید * مگر سگ شکار * او کلب غنم * یا سگ گوسفندان * او ماشیة * شک راوی
است که غنم گفت یا ماشیه * متفق علیه *

* الفصل الثانی * عن عبد الله بن مغفل *

بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء مفتوحه صحابی مشهور است * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لولا ان الکلاب
امة من الامم * اگر نمی بود این که سگان امتی از امتها اند * لامرت بقتلها کلها * هر آینه امر میکردم من بکشتن آن همه
پس اگر امر کنم بقتل آن منقطع می شود گروهی از خلق خدا و لابد در وجود این گروه حکمتی خواهد بود امت
از هر جنس حیوان اسم جماعت * فاقتلوا منها کل اسود بهیم * و چون مفید نیست بکشتن همه پس بکشید آنچه زیان کننده
تر است از آن میان و آن هر سگ سیاه یکرنگ * رواه ابو داود والدارمی وزاد الترمذی والنسائی * و زیاده کرده است
ترمذی و نسائی این عبارت را که * وما من اهل بیت یرتبطون کلبا * و نیستند هیچ اهل خانه که می بندند سگی را
* الا نقص من عملهم کل یوم قیراط * مگر آنکه نقصان کرده می شود از اجر عمل ایشان حصه معینی * الا کلب صید او کلب غنم
او کلب حرث * مگر سگ شکار یا سگ گوسفندان یا سگ کشت زار * وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن التحریش بین البهائم * نهی کرده است آنحضرت از برانگیختن و جنگ انداختن میان چهارپایان چنانکه میان شتران
و قچقاران و مانند آن و جنگ انداختن میان مرغان نیز همین حکم دارد * رواه الترمذی و ابو داود *

* باب ما یحل اکله وما یحرم * باب در بیان حیواناتیکه حلال است خوردن آن و حیواناتیکه حرام است خوردن آن بدانکه آنچه بکتاب الله
ثابت شده است حرمت آن میته است و دم مسفوح و لحم خنزیر و آنچه ذبح کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کریمهٔ قل لا اجد
فیما اوحی الی محرما الآیة اثبات آن میکند بعد از آن زیادت کرد سنت رسول الله صلی الله علیه وسلم اشیاء دیگر را مثل کل ذی
ناب و ذی مخلب و حمر اهلیه و جز آن پس بعضی از آن متفق علیه است از جهت قطعیت احادیث و بعضی مختلف فیه
میان ایمه از جهت اختلاف احادیث و از آنچه پیدا شده است بدان اختلاف قول وی تعالی است و یحل لهم
الطیبات و یحرم علیهم الخبائث و باین استدلال کرده اند اصحاب ما بر تحریم ما سوای سمک از حیوانات مائیه
و در هدایه گفته است که امام مالک و جماعه از اهل علم رفته اند بسوی اطلاق حل جمیع آنچه در بحر است
و استثنا کرده اند بعضی خنزیر و کلب و انسان مائی را و از امام شافعی آمده است که مطلق داشته و همه را
حلال گفته بدلیل قوله تعالی واحل لکم صید البحر و قول وی صلی الله علیه وسلم در شان بحر هو الطهور ماؤه والحل میتته و
ما را دلیل قول وی سبحانه است و یحرم علیهم الخبائث و جز سمک هرچه هست خبیث است و مراد بخبیث آنچه پلید
داند او را طبع سلیم ضد طیب و هرچه جز سمک است طبع سلیم آنرا خبیث میداند و مذهب امام احمد آنست که بعد از

آنچه نهاده و منع بود بر ایشان آن تنصیص کرده هرچه از او عرب طیب گوید حلال است و هرچه خبیث داند حرام زیرا که مخاطب عرب اند و گفته اند که مراد از عرب اهل حجاز و اهل امصار اند زیرا که بر ایشان نازل شده است و اعتبار ندارند اهل بوادی زیرا که ایشان بضرورت و مجاعه میخوردند آنچه می یابند و منجر میکرده کلام بسوی آنکه اصل در اشیاء حظر است یا اباحت و تحقیق آن در کتب اصول است

* الفصل الاول * ولنذکر ما یتعلق بکتاب الخرقی و شرحه فی مذهب الامام احمد رحمة الله علیه *

* عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذی ناب من السباع فاکله حرام * هرخداوند ناب از درندگان پس خوردن آن حرام است مابقا گفته شد که مراد بذی ناب از سباع آنست که شکار کند بناب که بمعنی دندان نشتر است مانند شیر و گرگ و پلنگ و جز آن * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن کل ذي ناب من السباع وکل ذي مخلب من الطیر * نهی کرد آنحضرت از هرخداوند ناب از درندگان و هرخداوند چنگال از پرندگان * رواه مسلم * وعن ابي ثعلبة * روایت است از ابو ثعلبه خشنی * قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت حرام گردانیده است آنحضرت * لحوم الحمر الاهلیة * گوشتهای خران خانگی را احتراز است از خران وحشي که آنرا گورخر خوانند و آن حلال است باتفاق * متفق علیه * وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی یوم خیبر عن لحوم الحمر الاهلیة * گفت جابر نهی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از لحوم حمر اهلیه * واذن فی لحوم الخیل * و اذن کرد در خوردن گوشتهای اسپان * متفق علیه * بدانکه اینه اتفاق دارند از سلف و خلف بر اباحت لحم خیل غیر آنچه آمده است از ابی حنیفه و مالك از کراهت آن تحریمی یا تنزیهی در فتاوی سراجیه گفته است که گوشت اسپ مکروه است نزد ابو حنیفه خلاف صاحبیه و شافعی بعد ازان گفته است امام صدر الاسلام که مراد کراهت تحریم است و گفته است برادر او امام فخر الاسلام علی بزدوي که مراد کراهت تنزیه است و امام سرخسی گفته است که آنچه ابو حنیفه گفته است احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع است بر مردم و در خلاصه گفته است مکروه است لحم خیل و اصح آن است که کراهت تحریمی است و در ینابیع روایت است و در روایت کراهت تحریمي معروف است و در شروح مختصر ابي سکارم گفته است که حلال نیست گوشت اسپ نزد ابي حنیفه و حلال است نزد صاحبیه و مذهب شافعي این است و در فتاوی عمادیه گفته است که لحم خیل مکروه است نزد ابی حنیفه و صحیح همین است و همین مذکور است در نظم نسفی و بهمین رفته است قاضیخان در فتاوی خود در ذبائح و اشربه و در هدایه گفته است همین است اصح و همین است اختیار صاحب حصر و در کافی گفته است که مکروه است کراهت تنزیهی و همین است صحیح زیرا که کراهت وی بمعنی کرامت است تا حاصل نشود با باحت او تقلیل آلت جهاد نه از جهت نجاست و لهذا طاهر است سور او و این ظاهر روایت است و همین است صحیح همچنین ذکر کرده اند فخر الاسلام و ابو معین در جامع خود و همچنین قاضی خان در جامع خود و امام اسبیجابی گفته است همین است اصح و امام سرخسي گفته است این ارفق است بناس از جهت عرف ظاهر در فروختن گوشت وی بي انکار و در کفایة المنتهی گفته که بعضی گفته اند که ابو حنیفه رجوع کرده است از قول بحرمت لحم وی پیش از وفات خود بسه روز و برین است فتوی و در سوا هب لدنیه کلام درین باب اصلا و فرعا طویل آورده و گفته که اختلاف کرده اند در اباحت لحم خیل پس رفته است شافعی و جمهور از سلف و خلف که مباح است بی کراهت و باین قائل است عبد الله بن الزبیر و انس بن مالك و اسما بنت ابي بکر رضی الله عنهم اجمعین و در صحیح مسلم از اسماء بنت ابي بکر آورده است که گفت ذبح کردیم ما اسپی را در عهد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس خوردیم آنرا و ما در مدینه بودیم و در روایت دارقطنی آمده است که گفت اسماء پس خوردیم ما و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه وسلم و در فتح الباری گفته که مستفاد میگردد از قول اسماء که گفت و ما در مدینه بودیم که این قضیه بعد از جهاد است پس رد میکند بر کسیکه اعتقاد کرده است در منع اکل وی بعلت آنکه از آلات جهاد است و در قول وی که گفت و اهل بیت آنحضرت خوردند رد بر کسی

است که کمان برده است که درین حدیث دلالت نیست بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم مطلع شده باشد بر خوردن آن با آنکه کمان نمی توان برد با آل ابی بکر که ایشان اقدام کنند بر فعلی که در زمان آن سرور نبود مگر آنکه نزد ایشان علمی باشد بجواز آن از شدت اختلاط ایشان با آنحضرت و عدم مفارقت ایشان از خدمت وی صلی الله علیه وسلم با توفر داعیهٔ صحابه رضي الله عنهم بر سوال احکام از حضرت رسالت و از نیجهت مذهب راجح آنست که اگر صحابی گوید که ما میکردیم چنین در زمان شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم این را حکم رفع است زیرا که ظاهر اطلاع آن حضرت و تقریر است بر آن و هرگاه که در مطلق صحابه باشد پس چگونه در آل ابی بکر رضی الله عنهم و گفته است طحاوی که رفته است ابو حنیفه بسوی کراهت اکل خیل و مخالفت کرده اند او را صاحبیه و غیر ایشان و احتجاج کرده اند با خبار متواتره در حل آن انتهی و بتحقیق نقل کرده اند بعض تابعین حل از صحابه مطلقا بی استثنای بعضی از صحابه از ان پس اخراج کرده است ابن ابي شیبه بسند صحیح بر شرط شیخین از عطا که گفت همیشه بود اند سلف تو که میخوردند آنرا گفت ابن جریج گفتم که من بعطا مراد بسلف اصحاب رسول الله را میخواهی صلی الله علیه وسلم و رضي الله عنهم گفت آری صحابه را میخواهم واما آنچه از ابن عباس در کراهت آن نقل کرده اند روایت کرده است آنرا ابن ابي شیبه و عبد الرزاق بد و سند ضعیف و ابن ابي حمزه که از اعاظم علمای مالکیه است گفته است که دلیل بر جواز واضح است لیکن سبب کراهت مالك كل انرا از جهت آنست که اکثر استعمال خیل در جهاد است و این امری خارج است و سخن دران نیست و اگر حیوانی که اتفاق است بر اباحت وی اگر حادث شود امری که تقاضا میکند که بر نقل یرذبح مفضی بارتکاب محذور گردد و ممتنع میکرد د ذبح آن و حال آنکه لازم نمی آید قول بتحریم وی انتهی و قول بعضی تابعین که میگویند که اگر حلال می بود اضحیه بان جائز می بود منتقض میگردد بکثیری از حیوانات وحشی که جائز است اکل آن و مشروع نیست بان اضحیه واما حدیث خالد بن الولید که نزد ابي داؤد و نسائی است که نهی کرده است رسول خدا از لحوم خیل و بغال و حمیر ضعیف است و اگر مسلم دارند ثبوت آنرا نمی ایستد معارض بحدیث جابر که دال است بر جواز و حال آنکه موافق است بان حدیث اسماء و تضعیف کرده اند حدیث خالد بن الولید را احمد و بخاری و دارقطنی و خطابي و ابن عبد البر و عبد الحق و غیر ایشان و بعضی گفته اند که حدیث جابر دال است بر تحریم که گفته است رخص زیرا که رخصت برای استباحت حرام می باشد با قیام مانع پس دلالت میکند که رخصت داده می شود بسبب مخمصه که رسیده بود ایشانرا بخیبر پس دلالت نکرد بر حل مطلق و جواب داده شده است بانکه اکثر روایات بلفظ اذن آمده است چنانکه در حدیث متفق علیه که در کتاب مذکور است و نیز اگر اذن در اکل خیل و رخصت بجهت مخمصه بودی حمر اهلیه اولی و اقرب بود بان از جهت کثرت آن و عزت و ندرت خیل پس دلالت کرد بر آنکه اذن در اکل خیل با باحت عامه بود نه بخصوص ضرورت و احتجاج مانعین بقول وی سبحانه لتركبوها وزينة نیز واقع شده است و جواب از ان داده اند و تمام این کلام در شرح ذکر کرده شده است والله اعلم

* وعن ابی قتادة انه رای حمارا وحشيا فعقره * و روایت است از ابی قتاده که وی دید حمار وحشی را پس مجروح کرد و کشت آنرا * فقال النبی صلی الله علیه وسلم هل معکم من لحمه شيء * پس گفت آنحضرت بان جماعتی که خوردند آنرا پس آمدند بملازمت آیا هست با شما چیزی از گوشت وي * قال معنا رجله * پس گفت ابو قتاده با ما پای اوست * فاخذها فاكلها * پس گرفت آن حضرت آنرا پس خورد آنرا و این حدیث با قصه اش و احکامش در کتاب الحج در اکل محرم صید غیر محرم را گذشته است * متفق علیه * وعن انس قال انفجنا ارنبا بمر الظهران * برانگیختیم و دوانیدیم ما خرگوش را برای شکار کردن در وادی که او را مرالظهران گویند بفتح میم و تشدید را و فتح ظاء معجمه و سکون ها و نفج بنون و فا و جیم برجستن خرگوش و دوان برخاستن انفاج برانگیختن و دوانیدن * فاخذتها * پس گرفتم من آنرا و شکار کردم * فاتيت بها ابا طلحة * پس آوردم آنرا نزد ابو طلحه * فذبحها * پس ذبح کرد ابو طلحه آنرا

* وبعث الی رسول الله صلی الله علیه وسلم بوزکها وفخذیها * وفرستاد ابوطلحه بسوی آنحضرت سرین وهردو ران اورا * فقبله * پس قبول کرد آنرا پس معلوم شد که خرگوش که آنرا ارنب گویند حلال است ودر هدایه گفته است که لا باس باکل الارنب زیرا که آن حضرت وقتیکه بهدیه فرستاده شد نزد وی امر کرد اصحاب را بخوردن آن * متفق علیه

* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الضب لست آکله ولا احرمه * فرمود آنحضرت که ضب بضاد معجمه نیستم من که بخورم آنرا وحرام نمیکردانم آنرا و نزد امام شافعی واحمد باکی نیست بخوردن ضب از جهت این حدیث * متفق علیه * ودر روایتی مرمسلم را آمده که آنحضرت فرمود بخورید که آن حلال است ولیکن طعام من نیست وبعضی میگویند که اجماع است بر آنکه ضب حلال است ومکروه نیست مگر آنچه حکایت کرده شده است از اصحاب ابی حنیفه و نزد ما حلال نیست زیرا که آن حضرت نهی کرد عایشه را وقتیکه پرسید از اکل آن ودر فصل ثانی از عبد الرحمن بن شبل بیاید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از اکل ضب وبالجمله چون اختلاف است در اخبار احتیاط در ترک آنست وتواند که نهی ناسخ باشد والله اعلم وضب حیوانی است معروف کذا فی القاموس ودر صراح گفته ضب سوسمار وسیوطی گفته است که ضب دویبه لطیفه است واز خصایص او آنست که نرا دو ذکر است وبیخ آن هردو یکی است واو میزید هفتصد سال وآب نمیخورد وکفایت میکند بهوا وبول میکند در چهل روز یکقطره ونمی افتد او را دندان ودر صحیفه شیخ الاسلام مذکور است ضب بفتح ضاد بفارسی سوسمار آب نخورد وبه نسیم وخنکی بزید ودر چهل روز یکقطره بول کند وهفتاد بیضه کند وگویند که هفتصد سال بزید ونرا دو ذکر دارد وماده او دو فرج ودر احادیث آمده است که سوسمار بزبان فصیح بر نبوت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گواهی داده * وعن ابن عباس ان خالد بن الولید اخبره انه دخل مع رسول الله صلی الله علیه وسلم علی میمونة * روایت است از ابن عباس که خالد بن ولید خبر داد او را که او درآمد با آنحضرت بر میمونه که از امهات المومنین است * وهی خالته * ومیمونه خاله خالد بن ولید است * وخالة ابن عباس * وخاله ابن عباس هم است * فوجد عندها ضبا محنوذا * پس یافت خالد با آنحضرت نزد میمونه سوسمار بریان کرده شده حنذ بحاء مهمله ونون وذال معجمه کردانیدن سنگ گرم کرده شده بالای گوشت تا پخته شود وآن گوشت را حنیذ گویند * فقدمت الضب لرسول الله * پس پیش کرد میمونه ضب را برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فرفع رسول الله صلی الله علیه وسلم یده عن الضب * پس برداشت آنحضرت دست مبارک خود را از ضب وباز ایستاد از خوردن آن * فقال خالد احرام الضب * پس گفت خالد بن الولید آیا حرام است خوردن ضب * یا رسول الله قال لا * گفت آنحضرت نیست حرام * ولکن لم یکن بارض قومی * ولیکن نیست ضب در زمین قوم من * فاجدنی اعافه * پس می یابم خود را که مکروه میدارم آنرا کراهت طبیعی ولیکن حرام نکرده اند زیرا که وحی کرده نشد بسوی وی در ان چیزی * قال خالد فاجتررته * گفت خالد پس کشیدم آنرا بسوی خود * فاکلته * پس خوردم آنرا * ورسول الله * وحال آنکه پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ینظر الی * نگاه میکند بجانب من ومنع نمیکند واگرچه خالد نیز از این زمین بود اما کراهیت طبیعی دامنگیر حال او نشد * متفق علیه * وعن ابی موسی قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یاکل لحم الدجاج * روایت است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه گفت دیدم من آنحضرت را که میخورد گوشت ماکیان را در قاموس گفته که دجاج اطلاق میکنند آنرا بر نر وماده مثلثة الدال وسیوطی گفته که بعضی گفته اند بکسر دال بر اطلاق ذکر وبه فتح برای انثی * متفق علیه * وعن ابن ابی اوفی * روایت است از عبد الله بن ابی اوفی که صحابی مشهور است * قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم سبع غزوات * گفت غزا کردیم ما با آن حضرت هفت غزوه * کنا ناکل معه الجراد * بودیم ما که میخوردیم با آن حضرت ملخ را * متفق علیه * وترمذی وابو داود ونسائی نیز روایت کرده اند وگفته اند که نیست لفظ معه در روایت مسلم وخالی است اکثر روایات از این زیادت وکسی که زیادت کرده است اینمعنی مراد داشته است که میخوردند و همراه آنحضرت بودند وآنحضرت انکار نمیکرد بر ایشان نه آنکه آنحضرت وایشان معا میخوردند واین تاویل اگرچه خلاف

ظاهر لفظ است و لیکن ثابت شده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم نخورده است جراد را و فرموده که نمیخورم
و حرام نمیگردانم * وعن جابر قال غزوت جيش الخبط * گفت جابر غزا کردم من لشکر خبط را بخاء معجمه و موحده مفتوحتین
و بسکون موحده نیز آمده برگ درختان که زده میشود بعصا پس می افتد بر زمین و وجه تسمیهٔ این غزوه بدان بجهت
آن است که بحکم اضطرار برگ درختان میخوردند تا آنکه ریش میشد دهانها و لبها و مانند لبهای شتر میشد و این را غزوه
سیف البحر نیز گویند بکسر سین و سکون یا بمعنی ساحل که تا مدینه مسافت پنج شب بود و در سنه سته بود پیش از صلح
حدیبیه * وامر علينا ابو عبيدة * و امیر ساخته شده بود بر ما ابو عبیده بن الجراح که از عشره مبشره است و آن
حضرت او را امین هذه الامة خوانده است * فجعنا جوعا شديدا * پس گرسنه شدیم ما گرسنه شدن سخت * فالقى البحر
حوتا ميتا * پس انداخت دریا ماهی مرده را و در بعضی روایات آمده است یافتند بر کنار دریا دابه را بی آنکه نام
کنند آنرا حوت * لم نر مثله * ندیدیم ما مانند آن * يقال له العنبر * گفته می شود مر او را عنبر و در روایتی دابة العنبر
یعنی دابه که نام او عنبر است و آن ماهی کلان است که از پوست وی سپر میسازند و گاهی آن سپر را عنبر هم میگویند
و احتمال دارد که دابة العنبر بجهت آن گویند که عنبر که نام طیب مشهور است از وی متولد می شود و در قاموس گفته است
که عنبر از طیب سرگین دابهٔ بحریه است یا از چشمه ایست که در دریا است و نام سمکهٔ بحریه است که از پوست آن سپر
می سازند * فاكلنا منه نصف شهر * پس خوردیم ما از وی تا نیم ماه و در روایتی شهر واقع شده یعنی ماه تمام و لشکر زیاده
بر سه صد بوده اند * فاخذ ابو عبيدة عظما من عظامه * پس گرفت ابو عبیده استخوانی را از استخوانهای وی که استخوان
پهلو باشد * فمر الراكب تحته * پس گذشت سوار زیر وی و در روایت سنن آمده که ایستاده کرد ابو عبیده استخوان
او را و نظر کرد بدرازترین شتری پس آمده زیر وی * فلما قدمنا ذكرنا للنبي * پس چون آمدیم در مدینه قدوم آوردیم ما ذکر کردیم
قصه را مر پیغمبر را * صلى الله عليه وسلم فقال * پس گفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم * كلوا رزقا اخرجه الله اليكم *
بخورید روزیی را که بیرون آورده است آنرا خدای تعالی بسوی شما یعنی خوب کردید که خوردید و دیگر هم اگر باقی مانده
باشد از آن بخورید یا اگر از این جنس دیگر رزقی بیابید بخورید * اطعمونا ان كان معكم * بخورانید ما را اگر باشد
با شما یعنی اگر باقی مانده باشد چیزی از آن نزد شما این را از برای خوش کردن دلهای ایشان و تاکید حلیت آن
فرمود یا بجهت تبرک بدان از جهت بودن آن طعمه از جنس خارق عادت * قال فارسلنا الى رسول الله * گفت ابو عبیده
پس فرستادیم ما بسوی پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم منه * چیزی از آن ماهی که باقی مانده بود * فاكله * پس
خورد آنحضرت آنرا * متفق عليه * وعن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * روایت است از ابی هریره
که آنحضرت فرمود * اذا وقع الذباب في اناء احدكم * چون بیفتد مگس در آوند یکی از شما * فليغمسه كله * پس باید
که غوطه دهد او را همه او را یعنی در اناء آب باشد یا طعام غمس باب ضرب بردن چیزی را * ثم ليطرحه * پستر باید
که بیرون بیندازد و دور کند آنرا طرح دور انداختن و بفتحتین جای دور * فان في احد جناحيه شفاء * زیرا که
در یکی از دو بازوی مگس تندرستی و صحت است * وفي الآخر داء * و در بازوی دیگر درد است و بیماری و در آخر فصل
ثانی این زیاده آمده * وانه يقدم الداء على الدواء * و بدرستی وی پیش میکند درد را بر دوا یعنی بازوی که در وی
درد است پیشتر می اندازد پس غوطه باید داد تا بازوی دوا نیز در آید و دفع درد کند و ضرر نرساند * رواه البخاري
* وعن ميمونة ان فارة وقعت في سمن فماتت * روایت است از ام المؤمنین میمونه رضي الله عنها که موشی افتاده
در روغن پس مرد آن موش فاره بهمزه و تخفیف راء مهموز و غیر مهموز هر دو لغت است سمن بفتح سین و سکون میم روغن
في الصراح سمن روغن مسکه * فسئل رسول الله صلى الله عليه وسلم عنها * پس پرسیده شد آنحضرت را از حکم
فاره یعنی پرسیده شد که آن روغن که فاره در وی افتاد می توان خورد یا نه * فقال القوها * پس گفت آنحضرت

بيرون بيندازيد آن را * وما حولها * وروشني را كه گرد اگرد او است * وكلوه * وبخوريد باقي روغن را اما زيت
چون جامد نمي باشد نجس ميكردد تمام وي ودروا نيست فروختن آن نزد اكثر ائمه وروا داشته است امام ابوحنيفه
واختلاف كرده اند در انتفاع بدان بعضي گفته اند جايز نيست انتفاع ونزد بعضي جايز است بسوختن آن در چراغ و
ماليدن بكشتيها ومانند آن واين قول امام ابي حنيفه است وليكن مكروه است وازامام مالك وامام احمد دو روايت است
در روايتي از مالك جائز نيست سوختن آن در چراغ مسجد * رواه البخاري * وعن ابن عمر انه سمع النبي صلى الله
عليه وسلم يقول اقتلوا الحيات * روايت است از ابن عمر كه وي شنيد از آن حضرت كه ميگفت بكشيد ماران را * واقتلوا ذا
الطفيتين * وبكشيد مار خداوند دو طفيه را بضم طاء مهمله وسكون فا ماري كه برپشت او دو خط سياه باشد طفيه در اصل برگ
مقل كه نام درختي است كه آن خط پشت مار را تشبيه بدان كرده اند * والابتر * وبكشيد ماري را كه نام او ابتر است وابتر در اصل
بمعني دم بريده است واين مار را ابتر از آن خوانند كه دم او كوتاه است * فانهما يطمسان البصر * پس بدرستي كه
اين دو قسم ماران پديد ميكردانند بينائي را يعني كور ميكنند چشم را بمجرد نظر كردن بسوي ايشان بسبب خاصيت
زهري كه در ايشان نهاده اند * ويستسقطان الحبل * وطلب سقوط ميكنند بار شكم را يعني زنان حامله چون آنها را ببينند حمل او
ساقط ميگردد از خوف يا از خاصيت سميت گويا آنها طلب سقوط ميكنند ودرين مبالغه است * قال عبد الله فبينا انا اطارد
حية اقتلها * گفت عبد الله بن عمر پس در اثناء آنكه حمله مي آرم ماري را كه بكشم او را وفي الصراح مطارده حمله
آوردن بريكديگر از طرفين بمعني راندن و دور كردن * فناداني ابو لبابة * آواز داد مرا ابو لبابه انصاري
كه صحابي مشهور است * لا تقتلها * مكش اين مار را * فقلت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امر بقتل الحيات * پس گفتم
كه آنحضرت امر كرده است بكشتن ماران تو چون منع ميكني مرا از آن * فقال انه نهى بعد ذلك * پس گفت ابو لبابه
بدرستي آنحضرت نهي كرد بعد از امر كردن * عن ذوات البيوت * از كشتن خداوندان خانه يعني ماران كه در خانها
مي باشند * وهن العوامر * واين ماران كه در خانها مي باشند ساكنان بيوت اند وبعضي گفته اند عوامر گفت از جهت
طول عمر آنها وبعضي گفته اند كه مراد اينست كه ايشان ماران نيستند بلكه نوعي از جن اند ساكن بيوت * متفق عليه *
وعن ابي السائب * مولي بني زهره است تابعي مدني ثقه است روايت ميكند از ابو هريره وابو سعيد ومغيرة بن
شعبه * قال دخلنا على ابي سعيد الخدري * گفت درآمديم ما برابو سعيد خدري * فبينما نحن جلوس * پس در اثناي آنكه
ما نشستگانيم * اذ سمعنا تحت سريره حركة * ناگاه شنيديم زير سرير وي كه بر آن خواب ميكرد جنبشي * فنظرنا فاذا
فيه حية * پس نگاه كرديم ما پس ناگاه در وي ماري است * فوثبت لاقتلها * پس برجستم من تا بكشم آن مار را * وابو
سعيد يصلي * وابو سعيد خدري نماز ميگذارد * فاشار الي ان اجلس * پس اشارت كرد بسوي من كه بنشين في الصراح
اشارت بدست باز نمودن * فجلست * پس نشستم من * فلما انصرف اشار الي بيت في الدار * پس چون باز گشت از
نماز وفارغ شد از آن اشارت كرد بسوي خانه كه در سرا بود * فقال اترى هذا البيت * پس گفت آيا مي بيني تو اين
خانه را * فقلت نعم * پس گفتم من آري مي بينم * فقال كان فيه فتى منا * پس گفت ابو سعيد بود درين خانه جواني
از ما * حديث عهد بعرس * نو زمان بكدخدائي * قال فخرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الخندق * گفت
ابو سعيد خدري پس بيرون آمديم ما با آنحضرت بسوي خندق كه مي كاويدند وغزوهٔ احزاب آنجا بود * وكان ذلك الفتى
يستاذن رسول الله * وبود آن جوان كه طلب اذن ميكرد پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم بانصاف النهار * در ميان
نيمهاي روز * فيرجع الى اهله * پس باز ميگشت بسوي اهل خانه خود بجهت نو كدخدائي وعروسي * فاستاذنه يوما * پس
طلب اذن كرد آن جوان آن حضرت را روزي * فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم خذ عليك سلاحك * پس گفت مر او را
آن حضرت بگير بر خود آلات جنگ خود را * فاني اخشى عليك قريظة * پس بدرستي كه من مي ترسم بر تو از بني قريظه را

که قبیلهٔ از یهود است و در آن غزوه با قریش یکی شده بجنگ آمده بودند * فاخذ الرجل سلاحه * پس گرفت آنمرد جوان سلاح خود را * ثم رجع * پستر رجوع کرد یعنی بسوی خانه خود * فاذا امرأته بین البابین قائمة * پس ناگاه زن او میان هر دو در درونی و بیرونی ایستاده است * فاهوی الیها بالرمح * پس فرود آورد آنجوان بسوی زن نیزه را * لیطعنها به * تا بزند اورا به نیزه * واصابته غیرة * و رسید آنمرد را رشك که بچه غرض بیرون آمده و ایستاده است * فقالت له اکفف علیك رمحك * پس گفت آن زن باز مان برخود نیزه خود را * وادخل البیت * و در آ خانه را * حتی تنظر ما الذی اخرجنی * تا به بینی تو که چه چیز است که بیرون آورده است مرا * فدخل * پس در آمد آنمرد درون خانه * فاذا بحیة عظیمة * پس ناگاه وی متلبس و مقرون است بماری بزرگ * منطویة علی الفراش * پیچیده گشته است برجامهٔ خواب که افکنده شده است و گسترده شده است * فاهوی الیها بالرمح * پس فرود آورد آنجوان بسوی آن مار نیزه را * فانتظمها به * پس درکشید مار را به نیزه یعنی خلانید نیزه را در مار چنانکه سلك در مهرهٔ مروارید * ثم خرج * پستر بیرون آمد آنمرد * فرکزه فی الدار * پس برزمین زد نیزه را در سرای الصراح رکز براء و راء اول وزای در آخر در زمین زدن نیزه را * فاضطربت علیه * پس جنبید مار و حمله کرد بر آن مرد * فما یدری ایهما کان اسرع موتا * پس در یافته نمیشد که کدام یکی ازین دو بود شتاب تر در مرگ * الحیة ام الفتی * مار یا جوان یعنی هر دو معا مردند چنانکه دریافته نشد که پیشتر که مرد * قال فجئنا رسول الله * گفت ابو سعید پس در آمدیم نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وذکرنا ذلك له و ذکر کردیم آن ماجرا را برای آنحضرت * وقلنا ادع الله یحییه لنا * و گفتیم ما دعا کن خدا را و بخواه از وی که زنده کرداند آنمرد را برای ما و گفته اند روش صحابه نبود که این طور چیزی در خواهند از آن حضرت گویا گمان برده اند که این موت جوان موت حقیقی متعارف نیست بلکه چیزی است از بیهوشی از تاثیر زهر مار و با قطع نظر از آن معجزات آن حضرت شامل است جمیع انواع خارق عادات را صلی الله علیه وسلم * ع * احیی اسمه حین یدعی دارس الرمم * * فقال استغفروا لصاحبکم * پس گفت آنحضرت طلب امرزش کنید مر یار خود را یعنی دعای زنده کردانیدن چه درمیشوا هید امرزش خواهید اورا که آنچه سود دارد اورا استغفار است نه دعای احیا که وی رفته است براه خود * ثم قال * پستر گفت آنحضرت * ان لهذه البیوت عوامر * بدرستی که مر این خانها را ساکنان اند از جن مؤمن و کافر * فاذا رایتم منها شیئا * پس وقتیکه به بینید ازان ساکنان چیزی را * فحرجوا علیه ثلثا * پس تنگ گیرید بروی سه بار یا سه روز چنانکه در روایت دیگر آمده و برانید و بیرون آرید و شتابی مکنید در کشتن وی و بگوئید که کرد ما مکرد و بیرون میا و ایذا مکن ما ترا خبر کرده ایم اگر بعد ازین بر آئی و ایذا کنی میکشیم ترا دیگر تو دانی اگر رفت بهتر و اگر باز گرد د بکشید چنانکه فرمود * فان ذهب والا فاقتلوه * پس اگر رفت بهتر و اگر نرفت پس بکشید اورا * فانه کافر * زیرا که وی کافر است و از کفرهٔ جن است * وقال لهم * و گفت آن حضرت مر ایشانرا یعنی قوم آن جوان را که مرد * اذهبوا وادفنوا صاحبکم * بروید و گور کنید یار خود را * وفی روایة قال * و در روایتی اینچنین آمده که گفت آنحضرت * ان بالمدینة جنا * بدرستیکه در مدینه جن هستند که * قد اسلموا * بتحقیق اسلام آورده اند * فاذا رایتم منه شیئا * پس وقتیکه به بینید شما از آن جن چیزی را و در بعضی نسخ منهم و در بعضی منها * فآذنوه ثلثة ایام * پس بیا گاهانید و بدانانید اورا سه روز * فان بدا لکم بعد ذلك فاقتلوه * پس اگر ظاهر شود مر شمارا و پشیمان شوید بعد از آن پس بکشید اورا * فانما هو شیطان * پس وی نیست مگر شیطان یعنی کافر است * رواه مسلم * وعن ام شریك * بفتح شین و کسر را یکی از صحابیه انصاریه است دیگر قریشیه عامریه از بنی لوی بن غالب وی نیز صحابیه است تا اینجا مراد کدام است * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ * روایت میکند که آنحضرت امر کرده است بکشتن وزغ بواو و زای مفتوحتین و غین معجمه جانوریست که اورا سام ابرص گویند و بعضی گویند سام ابرص کلان اورا گویند وزغ بسکون بمعنی رعشه است و تسمیه این جانور بوزغ بجهت خفت او

وسرعت حرکت او نیست وکرمانی کفته که دابه ایست که مر او را پایهای است میل وردر بیشها می کاه * قال * کفت آنحضرت * وکان ینفخ علی ابراهیم * وبود وزغ که دم میکرد برابراهیم یعنی برآتشوي که نمرود او را دران انداخته بود ودر حدیث دیکرآمده ست که اکر بیت المقدس سوزد وزغ نفخ میکند دروي ودروي ضرر عظیم است مردم را در طعام وشراب دانسته شده است این بتجربه * متفق علیه * وعن سعد بن ابی وقاص ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر بقتل الوزغ آنحضرت امر کرد بقتل وزغ * وسماه فویسقا * ونام کرده است او را فاسقك فویسق تصغیر فاسق است یعنی وی نظیر فواسق خمس است که کشته می شوند در حل وحرم وفسق در لغت بمعنی خروج ومراد در شرع خروج از طاعت وطریق حق است * رواه مسلم * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من قتل وزغا فی اول ضربة * کفت آنحضرت کسیکه بکشد وزغ را در اول زدن * کتبت له مائة حسنة * نوشته می شود براي وی صد نیکی * وفی الثانیة دون ذلك * وکسی که بکشد او را در زدن دوم نوشته می شود برای او فرود صد حسنه * وفی الثالثة دون ذلك * وکشتن در زدن سیوم فرود از زدن دوم است * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم قرصت نملة نبیا من الانبیاء * کزید مورچه پیغمبری از پیغمبران را قرص بقاف وصاد مهمله کزیدن کیك ومانند آن * فامر بقریة النمل فاحرقت * پس امر کرده شده بقریهٔ نمل که سوخته شود پس سوخته شد و ظاهر آنست که این سوختن بامر آن پیغمبر باشد ولیکن نکفت که امر کرد وی از جهت تحاشی از اسناد این فعل بوی صریحا ظاهر ا بعضی کسان وي امر کرده باشند ولیکن اذن ورضای وي علیه السلام بدان متعلق خواهد بود لهذا فرمود احرقت ومراد بقریهٔ نمل جائیکه مورچهاد را نجا بود ند * فاوحی الله تعالی الیه * پس وحی فرستاد خدای تعالی بسوی آن پیغمبر وعتاب کرد * ان قرصتك نملة احرقت امة من الامم * از جهت آنکه کزید ترا یك مورچه سوختي تو کروهي از کروهها را ان بفتح همزه است * تسبح * اینچنین کروهی که تسبیح میکنند یعنی خدا را این عتاب است از خدا وند تعالی بران پیغمبر کفته اند که این محمول است برآنکه بود در شرع آن پیغمبر جواز قتل مورچها وسوختن آنها وعتاب از جهت آن بود که زیاده بر نملهٔ واحد سوخت اما در شرع ما روا نیست سوختن حیوان وهمچنین است حکم شپش وجز آن ودر مطالب المؤمنین از محمد بن مسلم در قتل نمل آورده که کفت اکر ایذا کند ترا بکش آنرا واکر ایذا نکند مکش وکفته است فقیه ابو اللیث وباین اخذ میکنیم ما وفتوی میدهیم ومکروه است انداختن مورچه در آب وسوخته نشود بیوت نمل بجهت نمله واحده کذا فی جامع الفقه انتهی * متفق علیه *

الفصـــــل الثاني * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن * وقتیکه بیفتد موش در روغن * فان کان جامدا * پس اکر باشد روغن بسته وناکداخته * فالقوها وما حولها * پس بیندازید فاره را وروغنی را که کرد فاره است * وان کان مائعا * واکر باشد روغن روان وکداخته * فلا تقربوه * پس نزدیك نشوید آن روغن را یعنی نخورید ودر سوختن آن درچراغ اختلاف است چنانکه کذشت وظاهر عبارت فلا تقربوه ناظر در مبالغه است که به هیچ وجه نزدیك نباید شد نه به بیع وشرا ونه استصباح وجز آن ولیکن علما را اختلاف است دران * رواه احمد وابو داود * ورواه الدارمی عن ابن عباس وعن سفینة * بسین مهمله بروزن سکینه مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم واحوال او در بعضی مواضع نوشته شده است رضي الله عنه * قال اکلت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم لحم حباری * کفت سفینه خوردم من با آنحضرت کوشت حباری را بضم حاء مهمله وتخفیف موحده نام طایري مشهور است * رواه ابو داود * وعن ابن عمر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن اکل الجلالة والبانها * نهی کرده است آنحضرت از خوردن کوشت جلاله وشیرهای آن جلاله بفتح جیم وتشدید لام در اصل نام کاو است که میخورد نجاسات را فی الصراح جلاله ماده کاو پلید خوار ومراد اینجا دابهٔ است که میخورد پلید را پس اکر آن نادر باشد باکی نیست واکر غالب علف او ازان بود چنانکه در کوشت و شیر وي بوی می آید پس خوردن آن جایز نباشد واکر ظاهر نمیکردد نیز لاباس به است واحسن آن است که بحبس شود چند کاه

ناخوش شود لحم ولبن او وبعد از ان ذبح کرده شود ونوشیده شود لبن و این قول ابی حنیفه وشافعی واحمد است ونزد مالك بعد از ان شسته شود بمبالغه واز بعض کتب فقه نقل کرده شده است که حلال نیست اکل تا آنکه بسته شود جاجه مخلاة سه روز وگاو ده روز آورده اند که ابن عمر می بست دجاجه را سه روز کذا قالوا والله اعلم * رواه الترمذی وفی روایة ابی داود قال نهی عن رکوب الجلالة * گفت ابن عمر نهی کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از سواری جلاله از جهت کندگی عرق وی که متولد است از لحم وی * وعن عبد الرحمن بن شبل * بکسر شین معجمه وسکون موحده صحابی انصاری فقیه معدود است از اهل مدینه * ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الضب * روایت کرده است که آنحضرت نهی کرده است از خوردن سوسمار ودرین حجت است مر ابی حنیفه را وشاید که نهی ناسخ اباحت سابق است * رواه ابوداود والترمذی * وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل الهرة * روایت است از جابر که آن حضرت نهی کرده است از خوردن گربه * واکل ثمنها * واز خوردن بهای وی که اورا بفروشند وبهای انرا بخورند خوردن گربه حرام است باتفاق اما درجواز بیع واکل ثمن وی خلاف است ودر کتاب البیع گذشت * رواه ابوداود والترمذی * وعنه قال حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم * حرام کرده است آنحضرت * یعنی یوم خیبر * در روز خیبر * الحمر الانسیة * خران را حمر بضمتین جمع حمار وجمع احمر بسکون میم است وانسیه بکسر همزه منسوب بانس بمعنی انسان وبضم همزه نیز میخوانند منسوب بانس ضد وحشت وبفتحتین نیز آمده است وان نیز بمعنی انسان است * ولحوم البغال * وحرام کرده است گوشتهای استران را * وکل ذی ناب من السباع * وحرام کرده هر خداوند ناب را از درندگان * وکل ذی مخلب من الطیر * وهر خداوند چنگل را از پرندگان ومعنی آن در فصل اول گذشت وکل درهر دو جا بنصب وجر روایت است * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن خالد بن الولید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن اکل لحوم الخیل * آنحضرت نهی کرده است از خوردن گوشتهای اسپان سابقا گذشت که این حدیث ضعیف است معارض حدیث جابر که سابقا در اباحت آن گذشت نمیتواند شد * والبغال والحمیر * ونهی کرد از لحوم استران وخران این نهی بی معارض است واتفاق است دران * رواه ابوداود والنسائی * وعنه قال غزوت مع النبی صلی الله علیه وسلم یوم خیبر * وهم از خالد بن الولید است گفت غزا کردم با آنحضرت روز خیبر * فاتت الیهود * پس آمدند یهود نزد آن حضرت * فشکوا ان الناس قد اسرعوا الی حظائرهم * پس گله کردند که مردم شتابی کرده اند بسوی نخلهای ایشان که میریزد خرماهای آن وحال آنکه سبز است حظایر بخاء وضاد معجمتین جمع خضره خرماهای که غوره است وسبز ریزد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا لا یحل اموال المعاهدین * دانا باشید حلال نیست مالهای معاهدان یعنی با نها که عهدی ووثیقی واقع شده است یعنی اهل ذمه * الا بحقها * مگر بحق اموال وحق مال معاهد اگر ذمی باشد جزیه است واگر مستامن بود تجارت است * رواه ابوداود * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم احلت لنا میتتان ودمان * گفت آنحضرت حلال کرده شده است برای ما دو وجود مرده بی ذبح ودو خون * المیتتان الحوت والجراد * دو میت کدام است ماهی وملخ * والدمان الکبد والطحال * ودو خون جگر وسپرز است که مشابه اند بخون در رنگ گویا خون بسته اند * رواه احمد وابن ماجة والدارقطنی * وعن ابی الزبیر * بضم زای وفتح موحده نام او محمد بن مسلم است مولی حکیم بن حزام تابعی حافظ ثقه واسع العلم است وابوحاتم گفته که احتجاج کرده نمی شود بوی روایت میکند از عایشه وابن عباس وابن عمرو واکثر روایت او از جابر بن عبد الله است وروایت میکنند از وی شعبه ومالك وثوری مات سنة ثمان وعشرین ومائة * عن جابر * روایت کرده است ابو الزبیر از جابر * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما القاه البحر * چیزی یعنی ماهی که انداخته است اورا دریا * او جزر عنه الماء * یا منقطع ومنکشف ورفته است از وی آب فی القاموس جزر ضد مد بمعنی فرو شدن

آب * فکلوه * پس بخورید آنرا * وما مات فیه وطفا فلا تاکلوه * وماهی که مرده در آب و بالا برآمده وظاهر شده پس نخورید آنرا
واین حدیث حجت است مرامام ابی حنیفه را در تحریم طافی و همچنین منقول است از جماعه از صحابه و در هدایه گفته است
که مالک وشافعی گفته اند که لا باس به است بخوردن آن از جهت اطلاق آنحضرت احل لکم المیتتان پس میته بحر موصوف
است بحل وما میگوئیم که میته بحر آن نیست که بمیرد از دی او ربحر تا موت مضاف به بحر باشد نه آنچه خود مرده است در روی
آب آنت ونزد امام احمد نیز حلال است طافی وگفته که طافی خورده شود وآنکه منقطع شده است از وی آب نیکتر است وبعضی
از اصحاب احمد طافی را مکروه پنداشته اند * رواه ابو داؤد وابن ماجة وقال محي السنة الاکثرون علی انه موقوف
علی جابر * گفته است محي السنة که اکثر بر آن اند که این حدیث موقوف است بر جابر یعنی قول او ومذهب او است
نه حدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم وازین جهت مخالفت کرده است اورا شافعي وبودوی رحمة الله علیه که مخالفت
میکرد صحابه را در مجتهدات واقوال ایشان ومیگفت ایشان هم مردانند وما هم مردانیم وابو حنیفه رضي الله عنه تقلید
صحابه را واجب میداند * وعن سلمان قال سئل النبي * گفت سلمان فارسي رضي الله عنه پرسیده شد پیغمبر * صلی الله
علیه وسلم عن الجراد * از حال ملخ وحکم وی * فقال اکثر جنود الله * پس گفت آنحضرت جراد بیشترین لشکرهاي
خدای تعالي است یعني وي لشکري است که میفرستد خدای تعالی بر بعض بلاد که بر آن غضب دارد * لا آکله * نمیخورم
من آنرا * ولا احرمه * وحرام نمیکردانم بر مردم * رواه ابو داؤد وقال محي السنة ضعیف * وعن زید بن خالد قال نهی
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن سب الدیك * زید بن خالد جهني که از مشاهیر صحابه است گفت نهی کرد آن حضرت از دشنام
دادن خروس که گاهی آواز او نا خوش آید پس بر انند ودشنام دهند * وقال انه یؤذن للصلوة * وگفت آنحضرت بدرستیکه
خروس اعلام میکند برای نماز مراد نماز شب است که تهجد است ودر حدیث آمده است که آنحضرت بر میخاست برای
نماز شب وقتیکه آواز میداد آواز دهنده مراد خروس است واحتمال دارد که مراد نماز صبح باشد که با آواز خود اعلام
میکند که وقت نماز صبح نزدیك رسید ومکرر آواز میکند برای تاکید وتنبیه ودیك بکسر دال وسکون یا واحد است جمع
وی دیکه بکسر دال وفتح یا بر وزن قردة که جمع قرد است ودیوك واد یاک نیز می آید * رواه في شرح السنة * وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا تسبوا الدیك فانه یوقظ للصلوة * دشنام مکنید خروس را زیرا که وی بیدار میکرداند برای
نماز * رواه ابو داؤد * وعن عبد الرحمن بن ابی لیلی * کنیت او ابو عیسی است ونام او ابو لیلی وابو لیلی بسیار
است ودر نام او اختلاف بسیار است وعبد الرحمن بن ابی لیلی تابعی است وولادت او سال ششم که باقی مانده
بود از خلافت عمر رضي الله عنه روایت میکند از پدر خود واز علی بن ابی طالب وعثمان بن عفان وابو ایوب انصاری
وابی الدرداء واز جماعه دیگر از صحابه وروایت میکنند ازوی شعبی وابن سیرین وخلق بسیار در طبقه اولی
است از تابعین کوفه واصحاب اورا تعظیم بسیار میکردند ثقه است ووی گفته صد وبست صحابی را دریافته ام که
همه انصاری بودند وگفت عبد الله بن الحارث که کان نمی بردم که زنان زائیده باشند مانند او * قال * گفت
عبد الرحمن بن ابی لیلی * قال ابو لیلی * گفت ابو لیلي که پدر وی است * قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ظهرت الحیة
فی المسکن * وقتیکه پیدا شود مار در جای سکونت * فقولوا لها * پس بگوئید مر آن مار را * انا نسألك بعهد نوح *
بدرستي ما سوال میکنیم ترا بعهد نوح * وبعهد سلیمان بن داؤد * وبعهد سلیمان بن داؤد عهد امان وزینهار وسوگند
وپیمان واندرز * ان لا تؤذینا * این را که ایذا نکنی ما را ان لا تؤذینا بسکون یا است وبحذف نون صیغه
واحده مخاطبه * فان عادت فاقتلوها * پس اگر مار باز آید پس بکشید اورا * رواه الترمذی وابو داؤد * وعن عکرمة *
روایت است از عکرمه بکسر عین ورا که مولی ابن عباس است * عن ابن عباس * از ابن عباس قال لا اعلمه الا رفع الحدیث * گفت
عکرمه نمیدانم ابن عباس را مگر آنکه رفع کرده است حدیث را بسوی آنحضرت واز خود نگفته است * انه کان یامر بقتل الحیات *

بدرستی که آنحضرت تعلیم داد که امر میکرد بکشتن ماران * وقال من ترکهن خشیة ثائر * و گفت کسیکه ترک کند ماران را
از جهت ترس کینه کشنده او یعنی بکشد از ترس آنکه مبادا این ماران مار دیگر باشد که کینه کشد از من و این کار می واقع
میشود که یکی ماران را کشته و ماری دیگر آمده او را گزید و کینه کشید اگر نر است می اید ماده او و اگر ماده است نر می آید
پس میفرماید کسیکه نکشد ماران را از جهت این ترس * فلیس منا * پس نیست آن کس از ما و بر طریقه ما از جهت ترک
این قتل مور دین را و عدم توکل او بر قضاء و قدر الهی تعالی شانه ثائر بمثلثه و همزه خون و طالب خون و کینه * رواه فی
شرح السنة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما سالمناهم منذ حاربناهم * صلح نکرده ایم ما ایشان را
یعنی ماران را از آن باز که جنگ کرده ایم ما ایشان را و در حدیث دیگر که ابو داود از ابن عباس روایت کرده ذکر حیات
بصریح آمده است و مراد آنست که دشمنی میان انسان و حیه جبلی است که هر یکی دیگری را میکشد یا مراد وقوع معاده
و محاربه از زمان آدم است کذا نقله الطیبی ظاهرا مراد آنست که ابلیس در جثه مار درآمد به بهشت درآمد و وسوسه داد
* ومن ترک شیئا منهم خیفة فلیس منا * و کسیکه ترک کند و تعرض نکند و نکشد چیزی را از آن ماران از جهت ترس زیان وی
و از صاحب وی پس نیست آن کس از ما * رواه ابو داود * وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقتلوا الحیات
کلهن * بکشید ماران را همه ماران را ظاهر این حدیث در قتل جمیع انواع حیات است مگر آنکه استثنا کرده شود از این عموم
جنان و ذوات بیوت را یا مراد قتل است بعد از تحریج و تضییق چنانکه در حدیث ابی السائب گذشت * فمن خاف ثارهن فلیس منی *
پس کسیکه بترسد کینه کشی آنها را پس نیست آنکس از من * رواه ابو داود والنسائی * وعن العباس قال * گفت عباس
* یا رسول الله انا نرید ان ننکس زمزم * بدرستی ما میخواهیم که جاروب کنیم زمزم را و پاک کردانیم او را از خس و
خاشاک و چیزها که در وی افتاده باشد چنانکه یکباری حبشی افتاده بود در آن و سقایهٔ زمزم در عهد عباس بن عبد المطلب بود
و این منصب عظیم رفیع را او داشت * وان فیها من هذه الجنان * و بدرستی که در بیر زمزم ماران هستند جنان بکسر جیم و تشدید
نون جمع جان چنانکه حیطان جمع حائط است و تفسیر کرد راوی بقول خود یعنی * الحیات الصغار * بیاء مشدده و تای فوقانیه
نیز روایت است * فامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بقتلهن * پس امر کرد آنحضرت بکشتن آن ماران * رواه ابو داود * وعن ابن
مسعود ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اقتلوا الحیات کلها * بکشید ماران را همه ماران را * الا الجان الابیض * مگر
مار خورد سفید را * الذی کانه قضیب فضة * آنکه مانند شاخ نقره است قضیب بفتح قاف و کسر ضاد معجمه آنچه بریده شده است
از شاخها برای تیر یا کمان ساختن و گفته اند که شاید نهی از کشتن این نوع از جهت آنست که وی زیان نمیکند و زهر نمیدارد
و از ابن عباس منقول است گفت که وی مسخ جن است چنانکه قرده مسخ بنی اسرائیل است والله اعلم * رواه ابو داود
* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقع الذباب فی اناء احدکم * وقتیکه بیفتد مگس در اوند
یکی از شما * فامقلوه * پس غوطه دهید او را در آب یا جز آن که در آن ظرف است مقل بقاف فرو بردن در آب و جز آن
* فان فی احد جناحیه داء * زیرا که بدرستی در یکی از بازوهای مگس درد و علت است * وفی الآخر شفاء * و در
بازوی دیگر تندرستی و صحت * فانه یتقی بجناحه الذی فیه الداء * پس بدرستی که مگس پرهیز میکند و نگاه میدارد نفس
خود را بتقدیم بازوی خود که در وی درد است از آزار و زیان که لاحق شود او را از گرمی آب یا طعام و جز آن و بعضی
گفته اند که اتقی اینجا از باب اتقاء الحق فلان است بمعنی استقبال او بان حق و تقدیم حق بسوی وی * فلیغمسه کله *
پس باید که فرو برد او را و غوطه دهد همه او را غمس نیز بمعنی فرو بردن در آب است * رواه ابو داود * وعن ابی سعید
الخدری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از ابوسعید از آن حضرت که گفت * اذا وقع الذباب فی الطعام
فامقلوه * چون بیفتد مگس در طعام پس غوطه دهید او را * فان فی احد جناحیه سما * پس بدرستی که در یکی از دو بازوی
او زهر است * وفی الآخر شفاء * و در بازوی دیگر شفا است * وانه یقدم السم * و بدرستی که وی تقدیم میکند و پیشتر می

اند از وی یا زوی زمور را * زیوخر الشقاء * و تاخیر میکند و پس می اند ازد بازوی شفا را بهم مثلثة الیمین قاتل معروف * رواه
فی شرح السنة * وعن ابن عباس قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن قتل اربع من الدواب * نهی کرده است
آنحضرت از کشتن چهار از دواب دابه در لغت جنبنده بر زمین و نرم رونده آ * النملة * یکی مورچه پیش از آنکه بکزد
وایذا کند و بعضی گفته اند مراد باین نمله که نهی واقع شده است از کشتن آن مورچه کلان است که پایهای دراز دارد
که ضرر کزیدن وی کم است * والنحلة * دوم مگس شهد زیرا که در وی منفعت است از شهد و موم * والهدهد * سیوم هدهد
طایر معروف است و وجه نهی از قتل وی آنکه اکل او حرام است و بتحقیق نهی کرده شده است از قتل حیوان که نه برای خوردن
باشد کذا قیل * والصرد * و چهارم صرد بضم صاد و فتح را طائر سطبر سر که شکار میکند گنجشکان را یا طائری است که رو زه
داشته باشد برای خدای تعالی کذا فی القاموس و در نهایه گفته طائر سطبر سر و نول مر او را است پرها بزرگ نصف او
ابیض است و نصف او اسود و عرب شوم میگیرند باو از او و شخص او و وجه نهی از قتل نیز همین را گفته اند که خوردن
او حرام است پس قتل او منهی عنه باشد * رواه ابو داود والدارمی

* الفصل الثالث *

* عن ابن عباس قال کان اهل الجاهلیة یاکلون اشیاء * بودند اهل جاهلیت میخوردند چیزها را * ویترکون اشیاء تقذرا *
و میماندند و میگذاشتند چیزها را از جهت پلید پنداشتن و مکروه داشتن قذر بقاف و دال معجمه مفتوحه پلیدی و بکسر
ذال پلید * فبعث الله نبیه * پس فرستاد خدای تعالی پیغمبر خود را * وانزل کتابه * و فرو فرستاد کتاب خود را
* واحل حلاله وحرم حرامه * و حلال گردانید حلال خود را و حرام گردانید حرام خود را یعنی بیان کرد که این
چیز حلال است و این چیز حرام * فما احل فهو حلال * پس چیزیکه حلال گردانید خدای تعالی پس آن چیز حلال است
وما حرم فهو حرام * و چیزیکه حرام گردانید پس آن چیز حرام است * وما سکت عنه فهو عفو * و چیزیکه سکوت کرد حق
تعالی یعنی بیان نکرد که حلال است یا حرام است پس آنچیز عفو است که درگذرانید وی تعالی از آن و نمیگیرد بنده را
بران از اینجا معلوم می شود که اصل در اشیا اباحت است * وتلا * و خواند ابن عباس این آیت را * قل لا اجد فیما اوحی
الی محرما * بگوای محمد نمییابم من در کتابی که وحی کرده شده است و فرستاده شده است بر من هیچ چیز را حرام کرده شده
* علی طاعم یطعمه * بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را * الا ان یکون میتة * مگر آنکه باشد آن چیز خود مرده
* او دما مسفوحا * یا خون روان * الایة * تا آخر آیت که گفت او لحم خنزیر یا باشد گوشت خوک فانه رجس زیرا که گوشت
خوک پلید است او فسقا اهل لغیر الله یا باشد فسقی که بلند کرده شده است آواز مر غیر خدا را بوی یعنی بنام
خدا ذبح کرده نشده باشد در کتاب خدا همین چیزها حرام کرده شده و بتحقیق ثابت شده است تحریم بعضی اشیاء دیگر به سنت
زیاده بر کتاب چنانکه در شرح ترجمه معلوم شد ولیکن ابن عباس خواند کتاب را و نخواند سنت را از جهت کثرت آن
یا غرض وی رضی الله عنه از تلاوت این آیت آن بوده است که بداناند که تحریم نیست مگر بوحی و جائز نیست بهوا و وحی
گاهی جلی است و گاهی خفی و از این حدیث معلوم شد نسخ کتاب بسنت * رواه ابو داود * وعن زاهر * بزاء و هاء مکسوره
* الاسلمی * صحابی است از اهل بیعت شجره ساکن شد کوفه را و معدود است در اهل کوفه * قال انی لاوقد تحت القدور
بلحوم الحمر * گفت زاهر بدرستیکه مرا اینه من در آن حال می افروزم آتش را زیر دیگها بگوشتهای خران * اذ نادی
منادی رسول الله * ناگاه آواز داد آواز دهنده پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * و میگوید که * ان رسول الله * بدرستیکه
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ینهاکم عن لحوم الحمر * نهی میکند شما را از خوردن گوشتهای خران * رواه البخاری
* وعن ابی ثعلبة الخشنی * بضم خاء و فتح شین بمعجمتین صحابی است از اهل بیعت رضوان * یرفعه * رفع میکند حدیث را
بسوی آن حضرت یعنی روایت میکند از قول آن حضرت که فرمود * الجن ثلثة اصناف * پریان سه گونه اند و سه قسم اند
* صنف لهم اجنحة یطیرون فی الهوا * قسمی هستند که مر ایشانرا بازوها است که می پرند در هوا * وصنف حیات وکلاب *

وقومی دیگر ما را اینند و شکانند * وصنف یخلون * وصنفی دیگر که فرود می آیند در رجاها و بقعها و اقامت میکنند در ان
* ویظعنون * و کوچ میکنند و مسافر می شوند ظعن بظاء معجمه و عین مهمله رفتن و کوچ کردن مثل ادمیان * رواه فی شرح
السنة * باب العقیقة * اکثر بر انند که عقیقه نام آن موی است که در وقت ولادت بر سر طفل میباشد زیرا که شق میکند
گوشت و پوست را و بیرون می آید و عق بمعنی شق است یعنی شکافتن بعد ازان اطلاق کرده شد بر شاة مذبوحه زیرا که بسبب
آن موی ذبح کرده میشود شاة و ابن عبد البر از امام احمد نقل کرده است که وی انکار کرد این تفسیر را و گفت که عق بمعنی
قطع است و ذبح قطع حلقوم است پس عقیقه بمعنی ذبیحه بود و حاجت نیست که نقل کنند از موی بعد ازان بدانکه عقیقه
سنت است نزد ایمه ثلثه و در روایتی از امام احمد واجب است و اکثر احادیث ناظر در سنیت است و هرچه در اضحیه معتبر است
از شرایط و احکام در عقیقه نیز معتبر است و نزد ما سنت نیست امام محمد در موطای خود میگوید ما را چنین رسیده است که عقیقه
از رسوم جاهلیت بود و در اول اسلام نیز معمول شد پس ازان منسوخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش ازان بود و نسخ کرد صوم شهر
رمضان هر صومی را که پیش ازوی بود و نسخ کرد غسل جنابت هر غسلی را که پیش از وی بود و نسخ کرد زکوة هر صدقه
را که پیش ازوی بود اینچنین رسیده است بما انتهی * الفصل الاول * عن سلمان بن عامر الضبي *
بفتح ضاد معجمه و تشدید موحده صحابی است معدود در بصریین روایت میکند ازوی ابن سیرین و غیر وی * قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * مع الغلام عقیقة * با ولادت کودک عقیقه
است * فاهریقوا عنه دما * پس بریزید ازجانب کودک خون را * واميطوا عنه الاذى * و دور کنید ازوی اذی را یعنی دور
کردن موی و پاک کردانیدن از چیزها که آلوده است بان نزد ولادت و بعضی گفته اند مراد ختان است و اذی در
اصل بمعنی رنجانیدن و مکروه داشتن * رواه البخاری * وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یؤتی بالصبیان * روایت است از عایشه که آنحضرت آورده میشد نزد وی کودکانی که زائیده می شدند * فیبرک
علیهم * پس دعا ببرکت میکرد آنحضرت بر کودکان و تبریک دعا ببرکت کردن * ویحنکهم * و تحنیک می کرد ایشان را
و تحنیک آنست که خرما یا چیزی دیگر شیرین را بخایند و در کام کودک بمالند و حنک بفتحتین درون دهن بالای زبان
که او را کام گویند و این سنت است و باید که اهل صلاح کنند * رواه مسلم * وعن اسماء بنت ابی بکر انها حملت بعبد الله
بن الزبیر بمكة * روایت است از اسماء بنت ابی بکر که در تحت زبیر بن العوام بود مناقب او بسیار است که وی حامله شده بود
بعبد الله بن الزبیر که صحابی مشهور است و اول کسی است که زائیده شد از مهاجران بعد از هجرت * قالت فولدت بقباء *
گفت اسما پس زادم من عبد الله بن الزبیر را بقباء بضم قاف و تخفیف موحده ممدود و بقصر نیز آمده به تنوین و بی تنوین
موضعی است نزدیک بمدینه مطهره و نخست نزول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت در انجا بود آنحضرت
چند روز آنجا ایستاده و مسجدی بنا نهاد که آنرا مسجد قبا گویند و ذکر آن کل شیء و تولد عبد الله بن الزبیر آنجا بود * ثم اتیت
به رسول الله صلی الله علیه وسلم * پستر آوردم من او را نزد آنحضرت * فوضعته فی حجره * پس نهادم من او را در کنار
آنحضرت حجر بتقدیم حاء مهمله مفتوحه بر جیم ساکن مثلثة کنار مردم * ثم دعا بتمرة فمضغها * پستر طلبید آنحضرت
خرما را پس بخائید آنرا * ثم تفل فی فیه * پستر انداخت آب دهان مبارک خود در دهن وی و تفل دمیدنی که باوی
اندک آب دهن باشد و بیشتر ازوی بزق است و بعد ازوی تف است و بعد ازان نفخ که مجرد دمیدن است * ثم حنکه * پستر
تحنیک کرد او را * ثم دعا له * پستر دعا کرد مر او را * وبرک علیه * و دعا ببرکت کرد برو یعنی گفت * بارک الله علیك یا
علیك فکان اول مولود ولد فی الاسلام * پس بود عبد الله بن الزبیر نخست زائیده شد در اسلام یعنی بمدینه بعد از هجرت
در خانه مهاجران چنانکه گفته شد و الا نعمان بن بشیر زائیده شد بعد از هجرت پیش از وی ولیکن در خانه انصار زائیده
شدن ایشان موجب مسرت و شادی مسلمانان شد که مردم میگفتند یهود سحر کرده اند که در میان مسلمانان توالد

ذکتا مل نشود کذا قیل * متفق علیه * الفصل الثانی * عن ام کرز * بضم کاف وسکون را وزا معجمه صحابیه کعبیه خزاعیه
روایت کرده است از ان حضرت احادیث و روایت کرده است ازوی ابن عباس وعروه وعطا ومجاهد * قالت سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت * اقروا الطیر علی مکناتها * قرار دهید و ثابت
دارید پرندگان را بر بیضهای ایشان و در رجاهای ایشان و در شرح این کلام چند وجه ذکر کرده اند بعضی گفته اند که مکنات
بفتح میم و کسر کاف و فتح نیز آمده جمع مکنه و آن در اصل بیضهٔ سوسمار را گویند کذا فی النهایة و در قاموس گفته مکن بفتح
میم و سکون کاف و کسر آن بیضهٔ سوسمار و ملخ و مانند آن و اینجا در مطلق بیضه استعمال یافته و بعضی گفته اند که مکنات
بمعنی امکنه است گفته می شود الناس علی مکناتهم و سکناتهم یعنی بر امکنه و مساکن خود اند و از زمخشری نقل کرده اند که گفت
مکنات بضم میم و کاف جمع مکن است که جمع مکان است مانند حمر و حمرات و بعضی گفته جمع مکنت است بمعنی تمکن
چنانکه میگویند او را نزد بادشاه مکنت است یعنی تمکن و منزلت است و بمعنی آرام و آهستگی نیز آمده و قرینه بمعنی
مکنت بره و تقدیر مراد منع است از زجر طیور و ترسانیدن و تشویش دادن و جنبانیدن آنها از جایها و آشیانهای
آنها و بیضهای آنها و بعضی گفته اند مقصود کراهت شکار کردن طیور است در شب که در آشیانهای خود و بر بیضهای خود
ساکن اند و آرام دارند یا نهی است از تطیر و فال بد گرفتن چنانکه عادت عرب بود که چون میخواست یکی از ایشان کاری را
بپرند می آمد و او را می پرانید پس اگر بجانب دست راست پرید میرفت بسوی حاجتی که داشت و این را
فال بر یمن میداشت و اگر بجانب چپ می پرید این را شوم میگرفت بحاجت نمیرفت پس نهی کرده شدند ازین فعل که این
را تطیر میگویند و بعضی گفته اند که مراد آن است که مقرر دارید و ثابت دارید طیور را بر مواضع و مراتب که خدای تعالی
ایشان را در آن داشته و خلق نموده که اینها ضار و نافع نیستند و همه بفعل و قدرت و اقتضای الهی است و این توجیه
فرع حمل بر معنی تطیر است والله اعلم * قالت * گفت ام کرز * وسمعته یقول * و شنیدم من آنحضرت را که میگفت
* عن الغلام شاتان * از عقیقه پسر دو شاة است * وعن الجاریة شاة * و از دختر یک شاة * ولا یضرکم ذکرانا کن او اناثا *
و زیان ندارد شما را که نر باشند آن شاتها یا ماده یعنی خیال نکنید که از پسر نر باید و از دختر ماده ذکران بضم ذال
معجمه نر و اناث بکسر همزه ماده * رواه ابوداود والترمذی والنسائی من قوله * و ترمذی و نسائی را حدیث از قول اوست
* یقول عن الغلام الی آخره * و در بعضی نسخ من قولها یعنی ام کرز مقصود آنست که در روایت ترمذی و نسائی ابتدای
حدیث از همین جا است که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول عن الغلام شاتان الی آخره و آن جزو حدیث
نیست که در روایت ابی داود است که یقول اقروا الطیر الخ و درین دو کلام مناسبت نیز ظاهر نیست که بآن جمع کرده
شود در میان اینها و گفته اند که این دو حدیث هریکی حدیث مستقل است که ام کرز بتقریبی جمع کرده میان آنها و بعضی
شارحان در توجیه مناسبت تکلف کرده اند و آن در شرح مذکور است والله اعلم * وقال الترمذی هذا حدیث صحیح
* وعن الحسن * و روایت است از حسن بصری * عن سمرة * که وی روایت کرده است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور
است نزول کرد کوفه را و بعضی گویند بصره را معدود است در بصریین و حسن بصری و ابن سیرین ازوی روایت میکنند
* قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الغلام * و در روایتی کل غلام * مرتهن بعقیقته * کودک گرو است بسبب و بدل عقیقهٔ خود
مرتهن اینجا بمعنی مرهون است زیرا که مرتهن شخصی را میگویند که میگیرد رهن را و گرو را مرهون و رهین و رهینه میگویند
و بعضی مرتهن بفتح ها میخوانند و این خلاف استعمال لغت است و زمخشری در اساس در باب مجاز گفته است که گفته میشود
فلان رهن و رهین و مرتهن یعنی ماخوذ است در بدل آن و اینجا باین معنی واقع است و بیان کرد عقیقه را بقول خود
* تذبح عنه یوم السابع * ذبح کرده میشود از غلام روز هفتم * ویسمی * و نام نهاده می شود * ویحلق راسه * وسترده میشود موی
سروی * رواه احمد والترمذی وابوداود والنسائی لکن فی روایتهما رهینة بدل مرتهن * لیکن در روایت ابوداود

ونسائی لفظ رهینة واقع شده است بجای لفظ مرتهن ونادر رهینه برای مبالغه است یا بتاویل نفس است مآل آنکه معنی
گرو بودن و محبوس بودن غلام بعقیقه چیست با آنکه وی مکلف نیست تا معذب و ماخوذ گردد بترک عقیقه امام احمد
رحمة الله علیه میگوید که معنی آنست که فرزند محبوس و ممنوع است از شفاعت کردن در حق والدین تا عقیقه او را ندهند و بعضی
میگویند که فرزند محبوس و ممنوع است از خیرات و سلامت از آفات و زیادت نشو و نما تا عقیقه او را ندهند و این در حقیقت
راجع با خذ والدین می شود که ترک عقیقه کرده اند و بعضی میگویند مرهون است باذی و پلیدی زیرا که در حدیث
آمده فامیطوا عنه الاذی و اعتماد بر قول آن امام اجل است و ظاهر آن است که وی شنیده است از سلف که معنی این
است والله اعلم * وفی روایة لاحمد وابی داود ویدمی * بضم یا و فتح دال و تشدید میم مفتوحه از تدمیه بمعنی خون
آلوده کردن * مکان ویسمی * یعنی یدمی واقع شده بجای ویسمی که در روایت اولی آمده * وقال ابو داود ویسمی اصح *
وگفته است ابو داود در روایت لفظ ویسمی صحیح تر است و معنی تدمیه آلوده کردن سر است بخون و قتاده تفسیر کرد آنرا و گفت که
چون ذبح کنند گوسفند را پشم پاره از آن گوسفند بگیرند و آنرا مقابل دارند با وداج یعنی برگهای گردن گوسفند تا خون آلوده شود
آن پشم پاره بخونی که از مذبح میجهد و بر تارک مولود نهند تا مانند خطی روان شود بر فرق وی آنگاه سرش را بشویند و حلق
کنند و صاحب سفر السعادت میگوید که تدمیه نکنند زیرا که یدمی تحریف بعضی از رواة است چه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
عقیقه حسن و حسین رضی الله عنهما کرد و این فعل نکرد و میگویند این فعل بقواعد جاهلیت اشبه است چنانچه در فصل ثالث
بیاید والله اعلم انتهی و گفته اند که روایت ابی داود وهم است از همام که از رواة حدیث است و آنچه آمده است در تفسیر
وی از قتاده منسوخ است و خطابی گفته چگونه امر کنند بنجس کردن سر و آلودن وی بخون تر و حال آنکه امر فرموده
است باماطت اذی و دور کردن نجاست خشک از بدن اما آلودن سر بخلوق و زعفران بجای دم تجویز کرده
اند بعضی علما و امام مالک فرمود لا باس به و در فصل ثالث بیاید و بعضی تدمیه را بختان تاویل کرده اند والله اعلم

* وعن محمد بن علی بن الحسین * یعنی امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن امام شهید حسین * عن علی بن ابی طالب
رضی الله عنهم قال * گفت * عق رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الحسن * عقیقه کرد آنحضرت از امام حسن * بشاة * بیک
شاة * وقال * و گفت آنحضرت * یا فاطمة احلقی راسه * یا فاطمة حلق کن سر او را * وتصدقی بزنة شعره فضة * وتصدق کن بوزن
موی وی نقره را و نزد مالک و شافعی اگر بطلا کنند هم مستحسن است * فوزناه * پس وزن کردیم ما * فکان وزنه درهما او بعض
درهم * پس بود وزن وی یک درهم یا بعض درهم شک راوی است یا بطریق تخمین گفته است والله اعلم * رواه الترمذی وقال هذا
حدیث حسن غریب واسناده لیس بمتصل * روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث حسن غریب است و اسناد وی متصل
نیست * لان محمد بن علی بن حسین لم یدرک علی بن ابی طالب * زیرا که امام محمد باقر در نیافته است امیر المؤمنین علی
را رضی الله عنهم و از این حدیث معلوم شد که عقیقه بیک گوسفند هم مباح شد و ابو داود نیز از ابن عباس آورده
که عقیقه کرد رسول الله از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش چنانکه در حدیث آینده بیاید و نسائی از
ابن عباس آورده دو دو کبش و از بریده مطلق آورده که عقیقه کرد رسول خدا از حسن و حسین رضی الله عنهما
و صاحب سفر السعادت گفته است که حدیث شاة واحدة صحیح است و لیکن حدیث عن الغلام شاتان اقوی و اصح است
زیرا که جماعة از صحابه آنرا روایت کرده اند و وجه دیگر در ترجیح دو شاة از پس آنکه قول از فعل اقوی و اتم است چه
فعل احتمال اختصاص دارد و نیز فعل دلالت دارد بر جواز و قول بر استحباب و ترمذی گفته که درین باب حدیث
آمده است از علی و عایشه و ام کرز و بریده و سمرة و ابی هریرة و عبد الله بن عمرو و انس و سلمان بن عامر و ابن عباس

* وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم عق عن الحسن والحسین کبشا کبشا * روایت کرد ابن عباس که
آنحضرت عقیقه کرد از حسن و حسین رضی الله عنهما یکیک کبش را * رواه ابو داود وعند النسائی کبشین کبشین * و نزد

نسائی آزابن عباس دو دو کبش * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن العقیقة * گفت پرسیده شد پیغمبر خدا از عقیقه * فقال لایحب الله العقوق * پس گفت آنحضرت دوست نمیدارد خدای تعالی عقوق را در روایتی من دوست نمیدارم عقوق را * کانه کره الاسم * گویا آنحضرت مکروه پنداشت وناخوش داشت اسم عقیقه را زیرا که یاد میدهد از عقوق والدین که از اشد کبائر است وآنکه در بعضی احادیث ذکر بلفظ عقیقه آمده پیش ازین کراهة خواهد بود وچون صحابه کراهت این لفظ را ازان حضرت فهمیدند ادای این مقصود بعبارتی دیگر کردند وگفتند نسیکه از فرزندان بکنیم ونسك بمعنی ذبح است * فقال * پس فرمود آنحضرت * من ولد له ولد * کسی که زائیده شود برای او فرزندی * فاحب ان ینسك عنه * پس دوست دارد که ذبح کند ازو * فلینسك عن الغلام شاتین * پس باید که ذبح کند از پسر دو شاة * وعن الجاریة شاة * واز دختر یك شاة ازینجا معلوم میشود که اگر بجای عقیقه نسیکه گویند بهتر باشد * رواه ابوداود والنسائی * وعن ابی رافع قال * روایت است از ابو رافع که مولی آنحضرت است که گفت * رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم اذن فی اذن الحسین بن علی * دیدم آنحضرت را که اذان گفت در گوش امام حسین بن امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما * حین ولدته فاطمة * در هنگامیکه زائید اورا فاطمه زهرا رضی الله عنها * بالصلوة * یعنی اذان گفت چنانچه برای نماز میگویند واین سنت است نزد ولادت از جهت در آوردن کلمة الله ودین اسلام در اول آمدن او بدنیا وتخصیص باذان کرد زیرا که شیطان پشت میدهد ومیگریزد نزد شنیدن اذان ونقل کرده شده است از بعضی سلف که اذان گویند در گوش راست واقامت در گوش چپ ودر روضه آورده است که مستحب است که گویند در گوش مولود انی اعیذها بك وذریتها من الشیطان الرجیم * رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح *

* الفصل الثالث *

عن بریدة قال * روایت است از بریده اسلمی که صحابی مشهور است گفت * کنا فی الجاهلیة اذا ولد لاحدنا غلام * بودیم ما در زمان جاهلیت وقتیکه زائیده می شد برای یکی از ما کودکی * ذبح شاة * ذبح میکرد گوسفندی را * ولطخ راسه بدمها * ومی آلود سر غلام را بخون شاة * فلما جاء الاسلام * پس هنگامیکه آمد دین اسلام * کنا نذبح الشاة یوم السابع * بودیم ما که ذبح میکردیم گوسفند را روز هفتم * ونحلق راسه * وحلق میکردیم سر او را * ونلطخه بزعفران * ومی آلودیم بزعفران ودر روایتی بخلوق بزعفران وخلوق بفتح خاء معجمه وقاف در آخر نام طیبی است که در وی زعفران می اندازند * رواه ابوداود وزاد رزین * وزیاده کرده است رزین این لفظ را که * ونسمیه * ونام می نهادیم اورا بدانکه غالب بحکم احادیث عقیقه روز هفتم است ونزد شافعی واحمد اگر روز هفتم میسر نگردد در روز چهاردهم کنند واگر چهاردهم نشود بیست ویکم والا بیست وهشتم وگرنه در سی وپنجم وعلی هذا القیاس وبیك روایت از امام احمد یك شاة بپسر واو زاول ودوم در روز هفتم ودر بعضی روایات آمده است که رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد از ظهور نبوت عقیقه خود را کرد چون معلوم نشد که در روز ولادت کرده بودند یا نه اما در اسناد این حدیث ضعفی هست وخالی از بدعتی هم نیست والله اعلم ونزد شافعی استخوان های عقیقه می شکنند ونزد مالك نه ودر کتب شافعیه مذکور است که اگر پخته تصدق کنند بهتر است واگر شیرین بپزد بهتر بجهت تفاول بحلاوت اخلاق مولود تمام شد کتاب الذبائح بعون خدا وتوفیق وی وتالی میشود اورا

* کتاب الاطعمة *

در بیان انواع طعام ما که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده ونخورده وآداب اکل واحکام آن

* الفصل الاول *

عن عمر بن ابی سلمة * قرشی مخزومی ربیب رسول الله صلی الله علیه وسلم ولادت وی در ارض حبشه در سال دوم از هجرت بود ورحلت کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم ووی نه ساله بود ووفات یافت در مدینه سنة ثلث وثمانین یاد گرفت احادیث از رسول خدا صلی الله علیه وسلم وروایت کرده اند ازوی ابن المسیب وعروة بن الزبیر وپسر وی محمد بن عمر وچون تزوج کرد آنحضرت ام سلمه را

تربیت کرد او را وخواهر وی را که نام وی زینب بود * قال * گفت عمر بن ابي سلمه * کنت غلاما * بودم من کودکی * في حجر رسول الله * در کنار تربیت پیغمبر خدا * صلی الله علیه و سلم وکانت یدي * وبود دست من * تطیش * می جنبید وسبکی میکرد ودور را زمی شد * في الصحفة * در طبق طعام و تناول میکردم از هر جانب وی چنانچه عادت خورد سالا نست وصحفه بتقدیم حا بر قاکاسه پهن که پنج وشش کس ازوی سیر کردند بالاتر ازان قصعه است که ده کس را سیر کند وعظیم تر ازان جفنه است * فقال لي رسول الله * پس گفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم سم الله * بکونام خدا را * وکل بیمینك * وبخور بدست راست خود * وکل مما یلیك * وبخورا زپیش خود جائی که متصل تست * متفق علیه * بدانکه علما را اختلاف است که تسمیه در اول طعام واجب است یا مستحب نزد محققان از اهل حدیث واجب است چه در احادیث امر صریح وصحیح وعالم از معارض واقع است وظاهر امر وجوب است مادام که آنرا معارضی نباشد ونزد اکثر فقها مستحب را مراینجا برای استحباب است وهمچنین حکم تحمید در آخر ونیز اختلاف است در آنکه تسمیهٔ یکی از جماعه که حاضراند کافی است یا نه بجمعی از علما وامام شافعی ازانها است میکویند که کافی است اگر یکی از جماعه کوید پس است پس وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایه است واحادیث بسیار مخالف این قول است وآنرا توجیه کرده اند چنانکه بیاید * وعن حذیفة بن الیمان * صاحب سر رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علم منافقان نزد وي بود * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام * بدرستیکه شیطان حلال میکرد اند طعام را برای خود یعنی قادر میکردد بر اکل وی وازان خود میکرداند واین محمول بر ظاهر است زیرا که شیطان جسمی است که متغذی است وبعضی تاویل میکنند بذهاب برکت طعام کویا شیطان خورد ورفت * ان لا یذکر اسم الله علیه * بجهت آنکه برده نمی شود نام خدا بر آن طعام * رواه مسلم * وتمام حدیث بیاید در فصل ثالث * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل الرجل * چون درآید مرد بیته * در خانهٔ خود * فذکر الله * پس یاد کند خدا رو ببرد نام ویرا * عند دخوله * نزد درآمدن خانه * وعند طعامه * ونزد خوردن طعام * قال الشیطان * میکوید شیطان با اتباع واعوان خود * لا مبیت لکم * نیست جای شب باش در ینخانه مرشما را * ولا عشاء * ونه طعام * وعشا بفتح عین طعامی را کویند که در شبانگاه خورند وبعضی کویند این دعائیست از شیطان بر اهل بیت که چون نومید شد از مبیت وعشا دعای بد کرد بر ایشان چنانکه دشمنان کنند * واذا دخل * وچون درآید مرد خانه را * فلم یذکر الله عند دخوله * پس یاد نکند خدا را نزد درآمدن خانه * قال الشیطان * میکوید شیطان با اعوان خود * ادرکتم المبیت * دریافتید شما جای را * واذا لم یذکر الله عند طعامه * وچون یاد نکند مرد نام خدا را نزد طعام خود نیز * قال * میکوید شیطان * ادرکتم المبیت والعشاء * دریافتید شما مبیت را وعشا را اینجا نیز بقول بعضی احتمال دعا مر اهل بیت را دارد فافهم * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم * چون بخورد یکی از شما * فلیاکل بیمینه * پس باید که بخورد بدست راست خود * واذا شرب فلیشرب بیمینه * وچون بنوشد باید که بنوشد بدست راست خود یعنی بکیرد ظرف آب را بدست راست چنانکه میکیرد لقمه را باین دست * رواه مسلم * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یاکلن احدکم بشماله * البته باید که نخورد یکی از شما بدست چپ خود * ولا یشربن بها * والبته باید که ننوشد بدست چپ هم امر واقع شده بخوردن ونوشیدن بدست راست وهم نهی کرده صریحا از خوردن ونوشیدن بدست چپ از برای تاکید ومبالغه * فان الشیطان یاکل بشماله ویشرب بها * زیرا که شیطان می خورد بدست چپ ومی نوشد بدست چپ * رواه مسلم * وعن کعب بن مالك * کنیت او ابو عبد الرحمن است انصاری است از فضلای صحابه وشعرای اسلام است وقصهٔ توبهٔ وی در تخلف از غزوهٔ تبوك از اجل قصص است * قال * گفت کعب بن مالك رضي الله عنه * کان رسول الله * بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یاکل بثلثة اصابع * میخورد بسه انگشت که ابهام ومسبحه ووسطی باشد * ویلعق یده * ومی لیسید یعنی بعد از فراغ از خوردن

دست مبارک خود را * قبل ان یمسحها * پیش از مسح کردن دست و در بعضی روایات زیاده کرده بشئ یعنی بچیزی از منديل و مانند آن و ابن نیز زیاده کرده که * ثم یغسلها * یعنی پس ترمی شست دست را * رواه مسلم * وعن جابر * ومروی است از جابر رضی الله عنه * ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بلعق الاصابع * آنحضرت امر کرده بلیسیدن انگشتان * والصحفة * و بلیسیدن کاسه وچون در طبع بعضی از اهل کبر و اتراف از ان کراهتی و استنکافی بود تاکید و اثبات فرمود آنرا * وقال * وگفت * انکم لا تدرون * بدرستی که شما در نمی یابید * فی ایة البرکة * آیة بتا وتنوین یعنی شما نمیدانید که در کدام اکله یا کدام طعمه است برکت و فی بعض النسخ ایة بها بکنایت و اضافت یعنی در کدام جزوی از اجزای طعام آنکه خورده یا آنکه چسپیده است بانگشتان یا بکاسه از ینجا معلوم شد که منبع لیسیدن انگشتان است و بر داشتن آنچه چسپیده است بان از اجزای طعام و نه در آوردن انگشتان در دهن بمبالغه والله اعلم * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا اكل احدكم * چون بخورد یکی از شما * فلا یمسح یده * پس باید که پاک نکند دست خود را بچیزی * حتی یلعقها * بفتح یا وعین یعنی تا بلیسد دست خود را * او یلعقها * بضم یا وکسر عین یا بلیساند یکی را از انهای که مستقذر ندارند و مکروه نه پندارند آنرا چنانکه زوجه و جاریه و اطفال و شاگردان و معتقدان و محبان که لذت یابند از ان و تبرک گیرند بدان * متفق علیه * وعن جابر قال * روایت است از جابر که گفت * سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * ان الشیطان یحضر * بدرستی که شیطان حاضر می شود * احدكم * یکی از شما را * عند كل شئ من شانه * نزد هر چیزی از شان آن یکی یعنی در هر امری از امور وی * حتی یحضره عند طعامه * تا آنکه حاضر میشود نزد طعام وی که در وی رغم و کسر و اذلال شیطان قصد دارد چنانکه در طاعات و قربات و ضرورت است که لقمهٔ چند بخورد * فاذا سقطت * پس چون بیفتد * من احدكم اللقمة * از دست یکی از شما لقمه باید که از بر داشتن آن و نهادن در دهان بحکم نفس و طبیعت تمکین نکند و کراهتی ننماید * فلیمط * پس باید که دور کند و بر دارد از ان لقمه * ما كان بها * چیزیکه ملصق و مخلوط است بآن لقمه * من اذى * از آنچه مکروه و چرکین می پندارد طبیعت آنرا مثل خاک و مانند آن * ثم لیاکلها * پس تر بخورد آن لقمه را و اگر چیزی پلید آلوده باشد بشوید اگر ممکن است و الا جانوری را بخوراند از سگ و گربه و مانند آن و این را طبایع اهل کبر و رعونت بر نمیدارد مکر آنرا که راسخ است قدم او در تواضع و خلاف شیطان و رغم وی و از ینجهت فرمود * ولا یدعها * و نگذارد آن لقمه را که از دست افتاده * للشیطان * برای شیطان و گذاشتن وی برای شیطان یا محمول بر حقیقت است که شیطان بخورد و در طعام وی شیطان را نصیبی بود یا کنایه است از تضییع لقمه و استحقار آن و تخلق باخلاق متکبران که آنرا بر داشتن و تناول کردن آن ننگ دارند و اینها همه از اعمال شیطان است و بنا بر این تاکید دفع تکبر و کسب تواضع فرمود * فاذا فرغ * پس چون فارغ شود یکی از شما از خوردن * فلیلعق اصابعه * پس باید که بلیسد انگشتان خود را * فانه لا یدری فی ای طعامه تكون البركة * پس بدرستی که وی نمیداند که در کدام جزوی از اجزای طعام وی می باشد برکت این عبارت موید روایت ایة اسم با اضافت در حدیث سابق * رواه مسلم * وعن ابی جحیفة * بتقدیم جیم مضمومه بر حای مهملهٔ مفتوحه و سکون یا قبل الفا نام او وهب بن عبد الله السوائی بضم سین وتخفیف واو منسوب است بسواءة بن عامر از صغار صحابه است و در وقت رحلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ببلوغ نرسیده بود ولیکن سماع دارد از وی و روایت کرده اند از وی و امیر المومنین علی ابن ابی طالب او را در کوفه بر بیت المال گذاشته بود و تمامهٔ مشاهد او را با او حاضر شده و فات او در سنة اربع وسبعین در کوفه * قال قال النبی صلی الله علیه وسلم لا آكل متكئا * نمیخورم من طعام را تکیه کرده * رواه البخاری * در نهایه جزری آورده که عامه چنان پندارند که مراد بمتکی مایل و معتمد بر یک پهلو است و نه چنین است بلکه مراد بوی اینجا متکی بمعنی معتمد بر فراشی است

که زیر اوست وهرکه متمکن ومستوی برفراش نشسته متکی * است ونووی گفته که متکی بمعنی متمکن در جلوس خواه چهارزانو نشیند یا معتمد برفراش انتهی وطیبی گفته که معنی آنست که من چون بخورم ننشینم برفراش ها متمکن ومعتمد چنانکه بسیار خواران از اطعمه نشینند ولیکن بنشینم بی تمکن واستقرار وبخورم لقمهٔ چند وبرخیزم وصاحب سفر السعادة گوید که تکیه برسه نوع است یکی آنکه پهلو بر زمین نهد دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه یکدست بر زمین نهاده بر ان تکیه کند وبدست دیگر طعام خورد وهر سه نوع مذموم است انتهی وبعضی استناد ظهر را بوسادہ یا بجدار یا مانند آن زیاده کرده ونوع رابع گفته وبعض گفته اند که اتکا اینجا بمعنی قعود بر وجه استوا است ومنشا در اکل آن است که مایل بطعام ومتوجه بسوی وی ومنحنی نشیند وجمله اتکا بر میل با حد الجانبین ومنع از ان برمذ هب اهل طب است که گویند خوردن برین وضع مانع از سهولت انحدار طعام است در مجاری وگوارا نشدن چنانچه باید کذا فی مجمع البحار وسیوطی در عمل الیوم واللیلة گفته که نخورد متکی ونه برروی افتاده ونه ایستاده بلکه بنشیند بر دو زانو یا بر صورت اقعا یا بهرد و پا یا بردارد زانوی راست را و بنشیند بر زانوی چپ * وعن قتادة عن انس * تابعی است بصری اعمی معدود است از طبقهٔ ثالثه از تابعین بصرة ولادت وی در سنهٔ ستین ووفات او در سنة سبع عشرة ومایة راوی است از انس وابی الطفیل که آخر من مات من الصحابة است واز بعضی تابعین نیز روایت دارد مثل سعید بن المسیب وحسن بصری وروایت وی از انس بسیار است واین حدیث را نیز از انس روایت کرده که * قال * گفت انس * ما اکل النبی صلی الله علیه وسلم علی خوان * نخورد آنحضرت طعام را نهاده برخوانی چنانکه داب مترفان وجباران است تا برای طعام نگون نشوند وسرفرود نیارند وخوان را در قاموس بضم وکسر هرد وگفته اما در نسخ حدیث بکسر روایت است * ولا فی سکرجة * بضم سین وکاف وراء مشددهٔ مضمومه وبعضی فتح را اصوب دانند ودر نهایه گفته که انای صغیر که خورده می شود در وی چیزی اندک از نانخورش فارسی معرب است وبیشتر اطلاق آن در ظروف بیاید که نهاده می شود در ان کوامیخ وما نند آن از جوارشات که گرد طعام نهند تا شهوت طعام را برانگیزد وهضم کنند * ولا خبز له مرقق * وپخته نشد برای آنحضرت نان تنک ونخورده است آنرا هرگز خواه برای وی بپزند یا برای غیر وی چنانچه بعضی گفته اند ودر حدیث دیگر آمده که ما اکل خبزا مرققا وظاهر عبارت آنست که برای وی نمی پختند اما اگر دیگری برای خود پخته باشد وپیش وی آورده میخورد وارخوردن آن ابا نمی آورد چنانکه عادت شریف وی بود در ترک تکلف وموافقت اصحاب کذا قیل والله اعلم وچون در نفی اکل برخوان جای سوال بود که پرسند که پس طعام را برچه چیز نهاده میخوردند وبجای خوان چیز دیگر بود یا نه بخلاف اکل در سکرجه که منفی مطلق است * قیل لقتادة * گفته شد مر قتاده را که راوی حدیث است * علی ما یاکلون * برچه چیز میخوردند * قال علی السفر * گفت بر سفرها میخوردند غایتش سوال از حال صحابه کردند از جهت آنکه چون ایشان متبع ومقتفی بافعال وآثار آن حضرت بودند سوال از احوال ایشان در حقیقت سوال از حال شریف او خواهد بود واگر ضمیر یاکلون را بمجموع حضرت واصحاب دارند شاید که صورتی داشته باشد والله اعلم وسفر بضم سین وفتح فا جمع سفرہ است بسکون فا وآن در عرب یار چرم یا از برگ خرما سازند مستدیر ومفروده را حمل نام طعامی است که مسافر بردارد واکثر آنچه برمید ارند در ین چرم مستدیر است پس از ان اطلاق کرده شد برهمین چرم مجازا * رواه البخاری * وعن انس رضی الله عنه قال * گفت انس * ما اعلم النبی صلی الله علیه وسلم رای رغیفا مرققا * که نمیدانم آنحضرت را که دیده باشد نان تنک را * حتی لحق بالله * تا وقتیکه پیوست بخدا ورفت ازین عالم * ولا * ونمیدانم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم * رای * که دیده باشد * شاة سمیطا بعینه قط * گوسفند بریان کرده شده را بچشم خود در عمر خود هرگز وسمیط شاتی را گویند که بریان کرده شده باشد با چرم بعد از دور کردن موی وی بآب گرم واین از عادات ارباب تنعم است ولهذا التخصیص بدان کرد وزیادت بعینه برای تاکید است چنانچه گویند کتبه بیده ومشی برجله * رواه البخاری * وعن سهل بن سعد * روایت است از سهل بن سعد ساعدی

که ازمشاهیر اتصارا نعمت و احوال او مکرر نوشته شده است * قال ما رای رسول الله * ندید پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم النقي * بفتح نون وکسر قاف وتشدید یا آردي را که بیخته باشند آنرا مکرر تا پاک وصاف وسفید کردد که آنرا میده میکویند هرکز آنرا ندیده ونان آنرا نخورده * من حین ابتعثه الله * از آنکاه که برانگیخت اورا الله تعالی وفرستاد برسالت * حتی قبضه الله * تا آنکه قبض کرد روح پاک اورا وبرداشت ازین عالم * زوال * وکفت سهل بن سعد * ما رای رسول الله * ندید پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم منخلا * بضم میم وخا وفتح خانیز آمده غربال که بدان آرد را بپیزند * من حین ابتعثه الله حتی قبضه الله * از وقت بعثت تا هنکام رحلت * قیل * کفته شد وپرسیده شد سهل بن سعد را * کیف کنتم تاکلون الشعیر * چه کونه بودید شما که میخوردید جورا یعنی نان وی را * غیر منخول * نا بیخته با آنکه اکثر طعام شما جو بود * قال * کفت سهل بن سعد * کنا نطحنه * بودیم ما که آس میکردیم جورا * وننفخه * ودم میکردیم آنرا * فیطیر ما طار * پس می پرید آنچه پرید نی می بود از سبوس * وما بقي * وآنچه باقي می ماند * ثريناه * ترمیکردیم آنرا باب وخمیر می ساختیم ومی پختیم ازان نان ثری خاک نمناک تثریه شوراندن آن باب * فاکلناه * پس میخوردیم آنرا * رواه البخاری * این دو حدیث بظاهر دلالت دارند برناخوردن آنحضرت نان مرقق میده را چه مقصود ازنادیدن ناخوردن است بطریق تاکید پس مراد به ما خبزله که درحدیث سابق کذشت نیز همین باشد مکر آنکه اینجا نیز تاویل کنند که ندید آنرا که برای وی پخته باشند وذلك بعید والله اعلم * وعن ابي هريرة قال ما عاب النبي * عیب نکرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم طعاما * هیچ طعامی را * قط * هرکز * ان اشتهاه * اکرخوش میداشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن طعام را که پیش می آوردند * اکله * میخورد آنرا * وان کرهه * واکرنا خوش میداشت وموافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد * ترکه * میکذاشت ونمیخورد آنرا * متفق علیه وعنه * ومرویست از ابي هريرة * ان رجلا کان * بدرستیکه مردی بود کافر * یاکل اکلا کثیرا * بسیار میخورد * فاسلم * پس مسلمان شد * فکان یاکل قلیلا * پس ازان که اسلام آورد اندک میخورد * فذکر ذلك للنبی * پس ذکر کرده شد آن مرآنحضرت را * صلی الله علیه وسلم فقال * پس فرمود آنحضرت * ان المؤمن * بدرستی که مسلمان * یاکل * میخورد * في معاء واحد * دریك روده کنایت است از قلت اکل والکافر یاکل * وکافر میخورد * في سبعة امعاء * درهفت روده * رواه البخاری * معا بکسر میم بروزن الی روده وامعاء بفتح همزه ومد جمع وی وکویند که هرآدمی را هفت روده است وطیبی کفته تخصیص سبعه برای مبالغه وتکثیراست چنانکه درقول وی سبحانه والبحر یمده من بعده سبعة ابحر * وکفته اند که مراد تمثیل زهد مؤمن وشره وحرص کافراست نه قلت وکثرت اکل یا این حکم باعتبار اکثر واغلب است یا مراد مؤمن کامل الایمان است وسبب آن حصول برکت است از ذکر اسم الهی عزوعلا وامتلاء باطن بنور معرفت وایمان وعدم توجه بتدبیر بدن واهتمام بدان بخلاف کافر وبحقیقت تنبیه است برآنکه شان مؤمن التزام صبر وقناعت وسلوک طریقه زهد وریاضت واکتفا بسد جوع ووقوف برحد ضرورت وخلاء معده است که موجب نورانیت قلب وصقالت باطن از زنك کدورت وقساوت وتیسیر سهر وعبادت است وغیرآن از آنچه ازفواید ومنافع تقلیل طعام است آورده اند که فقیری نزد ابن عمر رضی الله عنه آمد وطعام بسیار خورد فرمود دیکربار اورا نزد من نیارید علتش آن کفته اند که وی مشابه کفار شد درین صفت وهرکه مشابهت بکفار دارد صحبت باوی نباید داشت وهمیشه تقلیل طعام نزد عقلا وارباب همت واهل معنی محمود است وخلاف آن مذموم نعم کرسنکی که بحد افراط کشد وعلت ضعف بدن واختلال قوای جسمانی کردد ازکاربازدارد ممنوع ومنافی طریقه حکمت است وسبیل آن سلوک طریقه ارتیاض وتمرن واعتیاد است چنانکه درویشان کنند وبالله التوفیق این روایت بخاری بود از ابي هريرة * وروی مسلم عن ابي موسى وابن عمر * وروایت کرده است مسلم از ابوموسی اشعري وعبدالله بن عمر * المسند منه فقط * آنچه اسناد کرده شده است ازین حدیث برسول خدا صلی الله علیه وسلم وآن قول آنحضرت است که ان المومن یاکل الخ یعنی درروایت

مسلم این قصه مذکور نشد که مردی بود که تنها بسیار می خورد آنچه بیان قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر کرده و بس * وفی روایة اخرجه له عن ابی هریرة * ودر روایت دیگر مر مسلم را از ابی هریره آمده * ان رسول الله * بدرستیکه پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ضافه ضیف * امد آنحضرت را مهمانی * وهو کافر * وآن مهمان کافر بود * فامر رسول الله * پس فرمود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بشاة * بدوشیدن گوسفندی * فحلبت * پس دوشیده شد آن شاة * فشرب * پس بنوشید آن مهمان کافر * حلابها * شیریکه دوشیده شد آن شاة را * ثم اخری * پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر * فشربه * پس بنوشید آنرا نیز * ثم اخری فشربه * پستر فرمود بدوشیدن شاتی دیگر پس بنوشید آنرا نیز * حتی شرب حلاب سبع شیاه * تا آنکه نوشید شیر هفت شاة را * ثم انه اصبح * پستر بدرستی آن مهمان صبح کرد * فاسلم * پس اسلام آورد * فامر له رسول الله * پس فرمود برای وی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بشاة * بدوشیدن شاتی * فحلبت * پس دوشیده شد * فشرب حلابها * پس نوشید شیر آنرا همه * ثم امر باخری * پستر فرمود بدوشیدن شاة دیگر * فلم یستیمها * پس نتوانست تمام خوردن شیر این شاة را و در بعضی نسخ فلم یشربها پس ننوشید آنرا که بهمان شیر شاة نخستین سیر شده بود * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم المؤمن یشرب فی معاء واحد والکافر یشرب فی سبعة امعاء * اینجا چون قضیهٔ نوشیدن شیر بود یشرب گفت ودر روایت سابق یأکل * وعنه * ومرویست هم از ابی هریرة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم طعام الاثنین * طعام دو کس * کافی الثلاثة * بسنده است سه کس را تاویلش آنست که آن قدر طعام که سیر کرد اند دو کس را قوت می تواند شد سه کس را * وطعام الثلثة کافی الاربعة * بهمین معنی که ذکر کرده شد * متفق علیه * وعن جابر قال سمعت رسول الله * گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * یقول می گفت * طعام الواحد یکفی الاثنین * طعام یک کس کفایت میکند دو کس را * وطعام الاثنین یکفی الاربعة * و طعام دو کس کفایت میکند چهار کس را * وطعام الاربعة یکفی الثمانیة * و طعام چهار کس کفایت میکند هشت کس را بهمان تاویل که معلوم شد ودر لفظ کفایت ایمائی هست باینمعنی غایتش آنکه در حدیث اول بحساب ثلث و ربع فرمود و درین حدیث بطریق مضاعفت و هر دو صحیح است و اختلاف بتفاوت احوال و اشخاص است آورده اند که امیر المؤمنین عمر در سال رماده می فرمود قصد کردم که بفرستم هر اهل بیت مثل عدد ایشان یعنی تا در طعام ایشان شریک شوند که آدمی هلاک نمی شود به نیم سیری و بهر تقدیر اینجا حث و تحریص است بر مکارمت و مواسات با مردم در طعام و قناعت کردن بقدر کفایت * رواه مسلم * وعن * عایشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله * گفت عایشه شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * یقول التلبینة * که میگفت تلبینه وآن حسائی است که ساخته می شود از دقیق یا نخاله و گاهی انداخته می شود در وی عسل و مشابه می شود شیر را در رقت و بیاض کذا فی النهایه ولهذا او را تلبینه میگویند مشتق از لبن پس می فرماید که این تلبینه * مجمة * بفتح میم و جیم و گویند بضم میم و کسر جیم یعنی مزیل و دور کنندهٔ غم و راحت بخش است * لفؤاد المریض * مر دل بیمار را و اندوهگین را * تذهب ببعض الحزن * می برد بعضی حزن را و کم میکرد اند آنرا * متفق علیه * و از عایشه آمده است که چون یکی از خویشان وی وفات می یافت و جمع می شدند زنان برای وی امر میکرد به پختن تلبینه و اشکنه میساخت و تلبینه بران میریخت و بخوردن این جماعت میداد و این حدیث را روایت میکرد و احادیث دیگر نیز در باب تلبینه و نفع وی وارد شده است * وعن انس ان خیاطا * و از انس آمده است که درزی * دعا النبی * دعوت کرد پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم لطعام صنعه * برای طعامیکه ساخته بود آنرا آن خیاط * فذهبت مع النبی * پس رفتم با آنحضرت * صلی الله علیه وسلم * وانس خادم آنحضرت بود و روا هست مر خادمان و تابعان را که با مخدوم و متبوع بدعوت همراه روند پس اگر صریح رضا نیاید دلالت آن ازجانب داعی یافته شود درآیند و این حکم در باب ضیافت معلوم کرده اند ان شاء الله تعالی * فقرب * پس نزدیک کرد [illegible]

و حاضر آورد آن خیاط * خبز شعیر * نان جو * و مرقا فیه دباء و قدید * و شوربای را که در وی کدو بود و گوشت قاق کرده مرق بفتح میم و را شوربا و قدید گوشت نمک زده خشک ساخته شده و قد بمعنی بریدن برد راز * فرأیت النبی * پس دیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یتتبع الدباء * که تتبع میکرد و می جست کدو پارها را * من حوالی القصعة * از اطراف و جوانب کاسه و حوالی بر لفظ تثنیه است و حوالیه و حواله و حولیه و حوله میگویند بفتح لام همه بمعنی جوانب و درینجا جواز دراز کردن دست است بجوانب کاسه چون مختلف باشد طعام معلوم کرده اگر ناخوش ندارد مصاحب آنرا و چون انس از تتبع کردن آنحضرت کدو را از حوالی قصعه محبتی وی بکدو فهم کرد میگوید * فلم ازل احب الدباء * پس دایم برین صفتم که دوست میدارم کدو را * بعد یومئذ * بعد از ان روز که دیدم از محبت آنحضرت مر آنرا * متفق علیه * و از فواید حدیث اجابت دعوت فقرا و مساکین و اهل صنعت و میل کردن بانچه پیش آرند از طعام فقیرانه و عدم استنکاف و ترفع * وعن عمرو بن امیة * از پهلوانان صحابه و مردان عرب بود در نجدت و جرأت حاضر شد بدر و احد را با مشرکان پستر اسلام آورد و حتیکه بر کشتند از احد و اول مشهد وی که حاضر شد همراه مسلمانان روز بیر معونه است پس اسیر کردند او را عامر بن الطفیل بعد از ان رها کرد در رمنه حت فرستاد او را آنحضرت بسوی نجاشی بحبشه پس قدوم آورد بر نجاشی و دعوت کرد او را باسلام و مسلمان شد نجاشی معدود است در اهل حجاز * انه رأی النبی * روایت میکند که وی دید پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم یحتز * می برید گوشت را یحتز بحای مهمله و زای مشدده است از حز بمعنی قطع و بجیم نیز روایت است و آن هم بمعنی قطع است و گفته اند که بجیم استعمال می یابد در ما نند موی و گیاه و بحاء در گوشت و مانند آن * من کتف شاة فی یده * از شانهٔ گوسفند که در دست مبارک وی بود * فدعی الی الصلوة * پس خوانده شد آنحضرت بنماز مراد ازین دعا اذان باشد یا آنچه عادت بود که بعد از حضور رقوم می آمد بلال و خبر میکرد * فالقاها * پس انداخت آنحضرت از دست آن کتف شاة را که در دست وی بود * والسکین التی یحتز بها * و انداخت کارد را که می برید گوشت را بدان کارد * ثم قام * پستر بایستاد * فصلی * پس نماز کذارد * ولم یتوضأ * و وضو نکرد آنحضرت * متفق علیه * از فواید حدیث جواز قطع لحم بسکین است و آن نزد احتیاج است و اگر پخته و گداخته باشد چنانکه احتیاج بقطع نباشد مکروه است و آنرا از تکلفات اعاجم دانسته اند چنانکه در فصل ثانی بیاید و اجابت داعی حق و حضور صلوة اگرچه طعام حاضر باشد و آن در وقتیکه خوف ضیاع طعام و شدت احتیاج بدان و عدم وجدان آن بعد از وی نباشد و عدم وجوب وضو باکل لحم مطبوخ و گفته اند که در ابتدای اسلام واجب بود پس از ان منسوخ گشت و اگرچه ازین حدیث بصریح اکل معلوم نشد اما ظاهر دران است و در احادیث دیگر صریح نیز آمده * وعن عایشة قالت کان رسول الله * گفت عایشه بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یحب الحلواء والعسل * دوست میداشت حلوا و شهد را * رواه البخاری * و حلوا بمد و قصر اطلاق کرده نمی شود مگر بر آنچه ساخته باشند آنرا بصنعت و جامع باشد میان چربی و شیرینی کذا فی مجمع البحار و گفته اند که حب حلوا از ان حضرت صلی الله علیه وسلم نه بر وجه طلب و تشهی بود و جز آن نبود که چون چیزی از ان پیش می آوردند بنوعی از رغبت تناول میفرمود چنانکه ظاهر میشد که طعم آنرا خوش دارد و در حدیثی دیگر آمده که المومن حلوی یا مراد بدان محبت حلوا است چنانچه ظاهر است یا وجدان حلاوت ایمان و بحقیقت طعم ایمان حلاوتی دارد چنانکه فرموده وجد حلاوة الایمان من رضی بالله ربا الحدیث عرف من ذاق * وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم سأل اهله الادم * روایت است از جابر که آنحضرت پرسید و طلبید از اهل خانهٔ خود نانخورش را ادم بضم همزه و سکون دال کذا صحح فی اصول المصححة و فی بعض النسخ بضم الدال و شیخ ابن حجر در شرح شمائل گفته که ادم بسکون دال مفرد است کالادام و بضم دال جمع است کالکتب و کتاب و ادام آنچه با نان خورند و مصلح وی کردد مشتق از مواد مت بمعنی موافقت و مخالطت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم

طلب کرد از اهل خود ادام را * فقالوا * پس در جواب آن گفتند * ما عندنا الا الخل * نیست نزد ما مگر سرکه * فدعا به * پس طلبید سرکه را * فجعل یأکل به * پس خوردن گرفت آنحضرت نان با آن سرکه * و یقول * و میگفت بقصد مدح اقتصاد در مأکل و منع نفس از مطاعم لذیذه * نعم الادام الخل نعم الادام الخل * نیکو نانخورشی است سرکه مکرر فرمود برای تاکید و تسلیه نفوس عامه * رواه مسلم * و ازین حدیث مفهوم میشود که سرکه سوکند خورد که نان را بنانخورش نخورد پس نان بسرکه خورد حانث گردد * در حدیث آمده که وی نانخورش انبیاست صلوات الله علیهم اجمعین و منافع سرکه را در کتب طب بسیار نوشته اند * وعن سعید بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الکمأة * بفتح کاف و سکون میم و فتح همزه بوزن رحمت و عامه بفتح میم و بی همزه خوانند بوزن نجات چیزی است سفید مثل پیه که او را شحم الارض گویند و بفارسی سماروق و کلاه دیو و در دیار ما چتر مار خوانند و آن حلال است اگرچه بطبع اکثر اهل این دیار بجهت عدم اعتیاد مکروه نماید و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق وی فرمود که * الکمأة من المن * کماة از جمله من است که بر قوم موسی علیه السلام فرود آمده بود چنانچه در قرآن مجید فرمود و انزلنا علیکم المن و السلوی و گفته اند مراد با آنکه وی را از جمله من خواند تشبیه او است بدان یعنی چنانکه من بی مؤنت و کلفت از آسمان فرود آمد این نیز بی زحمت از زمین بر آید و الا من بنی اسرائیل چیزی بود مثل ترانگبین که فرود می آمد از آسمان و این نه آنچنان است و بعضی گویند مراد از من اینجا نه من بنی اسرائیل است بلکه مراد آنست که از جمله نعمتها است که بر بندگان بدان منت نهاده و این قول مخالف روایت دیگر است که دلالت کند بر آنکه مراد بدان من قرین سلوی است چنانکه گفت * و فی روایة لمسلم * و در روایتی از مسلم آمده * من المن الذی * که وی از جمله منی است که * انزل الله علی موسی علیه السلام * که فرستاده است الله تعالی بر موسی و قوم وی و در روایتی انزل الله علی بنی اسرائیل و تمام این حدیث در کتاب طب و رقی بیاید و آنرا خاصیت دیگر فرموده که * و ماؤها شفاء للعین * و آب کماة شفاست مر چشم را * متفق علیه * و کیفیت بودن وی شفا مر چشم را که تنها است یا مخلوط بچیزی دیگر بتفصیل در آنجا بیان کنیم انشاء الله تعالی * وعن عبد الله بن جعفر قال رایت رسول الله * مروی است از عبد الله بن جعفر بن ابی طالب گفت دیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یأکل الرطب بالقثاء متفق علیه * میخورد خرمای تر را بخیار و قثاء بضم قاف و کسر آن و کسر اکثر از ضم است و مد و خیار زرد * و در شمائل ترمذی یأکل البطیخ بالرطب و نیز آمده یأکل الخربز بالرطب و خربز بکسر خا و سکون را و کسر موحده معرب خربزه و در بعضی روایات طبیخ آمده بتقدیم طا بر با بمعنی مطبوخ و در حدیثی دیگر آمده یأکل القثد بالمجاج و قثد بفتحتین نبتی است مشابه قثا بلکه نوعی است از آن و مجاج بضم میم و جیمین عسل و شک نیست که از لفظ این احادیث جمع میان این اشیا و رطب و ضم آن بدان مفهوم میگردد پس بعضی گویند مراد جمع در معده است و بعضی گفته در مضغ یعنی هر دو را جمع میکرد در دهان و با یکدیگر میخورد و این معنی ظاهرتر است از لفظ و آنچه بعضی از شارحان گفته اند که جمع میان رطب و قثا در مضغ واحد موافق نیست مر ذایقه را پس مراد جمع در معده باشد چیزی نیست و دورین صرف احادیث است از ظاهر بمجرد قیاس و تخمین و عدم موافقت ذایقه نیز مسلم نه و آنچه از حدیث طبرانی اگرچه گفته اند که سندش ضعیف است آورده اند که دیدم در دست راست پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قثا را و در دست چپ رطب را و میخورد گاهی ازین و گاهی از آن بجمع در مضغ بظاهر دلالتی می توان یافت و ظاهر آن است که این از اتفاقات بود که گاهی بی تکلف وقوع یافته و درین حدیث دلیل است بر جواز اکل دو طعام و توسع در اطعمه و خلافی نیست میان علما در جواز آن و آنچه منقول است از بعض سلف خلاف در آن محمول است بر کراهت اعتیاد و توسع و ترفه و تنعم و اکثار در آن بی مصلحت دینیه کذا قال الطیبی * وعن جابر قال * گفت جابر * کنا مع رسول الله * بودیم ما با پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بمر الظهران * در وادی که نام آن مر الظهران است بفتح میم و تشدید را و فتح ظای معجمه و آن وادیست کمتر از یک مرحله از مکه

معظمه که عامه آنرا وادی فاطمه گویند و قاصد ان زیارت مدینه مطهره اول آنجا منزل کنند و مراد نه فاطمه زهرا است رضي الله عنها بلکه همچنین نام آن موضع است چنانکه نام مواضع وقریات میباشد کذا سمعت من بعض المشائخ پس جابر میگوید که ما در خدمت وي صلی الله علیه وسلم درین وادی بودیم * نجني الکباث * میچیدیم ثمرد رخت اراک را و کباث بکاف مفتوحه و تخفیف بای موحده ثمرا راک را گویند که پخته ورسیده باشد * فقال * پس گفت آنحضرت * علیکم بالاسود منه * برشما باد که بگیرید سیاه را از کباث * فانه اطیب * زیرا که وی خوشتر و لذیذتر است و چون آن خوراک بادیه کرد این رکوسفند چرانان باشد وخوشتر آنرا از خنا خوشتر ایشان می شناسند * فقیل * پس ازین جهت گفته شد مر آن حضرت را * اکنت ترعی الغنم * ایا بودی توکه میچرانیدی در ابتدای حال گوسفند ان راکه می شناسی آنرا * فقال نعم * پس فرمود آری میچرانیدم گوسفند ان را دین گوسفند چرانی نه مخصوص من است * وهل من نبي الا رعاها * وآیا هست هیچ پیغمبری مگر آنکه چرانید غنم را ظاهر عبارت در ان است که هر پیغمبری که بود گوسفند چرانیده وحمل بر مبالغه بعید است والله اعلم * متفق علیه * وگفته اند که مراد آن است که الله تعالی ننهاد منصب نبوت را در ابنای دنیا وملوک ومتکبران ومترفعان بلکه در گوسفند چرانان واهل فقر ومتواضعان وگفته شده است که حکمت در رعی غنم تحصیل وتکمیل صفت تواضع است بموانست ضعفاء وتصفیه قلوب است بوجود خلوت و بیابان نشینی و تحصیل شیوهٔ اصلاح وسیاست امت بهدایت و شفقت و اشتقاق رعیت از مادهٔ رعی و رعایت است و در روایات آمده است که پروردگار تعالی وحي کرد بموسی کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام میدانی یا موسی که بچه صفت دادم ترا نبوت را گفت موسی پروردگارا تو دانا تری بدان فرمود یاد کن آن روز را که می چرانیدی غنم را در وادی ایمن پس بگریخت شاتی و دویدی تو در دنبال آن و رنج وتعب کشیدی در ان و چون برسیدی تو با آن شاة هیچ نزدی آنرا و خشم نگرفتی بران بلکه شفقت کردي و گفتي در تعب انداختی تو ای بیچاره خود را و مرا و چون دیدم ما این نرمی و رحمت و شفقت از تو بران حیوان رحمت کردیم ما نیز برتو ونبوت دادیم و برگزیدیم

* بیت *

خوش باش که ان محبوب جانرا * بدرویشان ومسکینان سری هست *

وعن انس رضي الله عنه قال * گفت انس * رایت رسول الله * دیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم مقعیا * نشسته برهیئت اقعا و مراد بدان درینجا آنست که سرینها را بر زمین نهند وساقها را برپا دارند * یاکل تمرا * میخورد آنحضرت نشسته برین هیئت خرمای خشک را * وفي رواية * ودر روایتی آمده که * یاکل منه * میخورد از تمر * اکلا ذریعا * خوردنی بشتاب ومستعجل مانا که در ینجا کاری خواهد بود مهمتر وشریفتر از خوردن تا زود ازین فارغ شود وبدان کار پردازد نه چنانکه اهل شهوت وشره طعام کنند * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضي الله عنهما قال * گفت * نهی رسول الله * نهي کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان یقرن الرجل * از مقرون کردانیدن مرد * بین التمرتین * میان دو خرما * حتی یستاذن اصحابه * تا آنکه اذن طلبد و رضا بیند یاران او را که یاري در خوردن شریکند * متفق علیه * سیوطی گفته که این در وقت فقر وضیق عیش بود و بعد از حصول غنا و وسعت حال منسوخ شد و فرمود نهی میکردم شما را از قران در تمر و چون فراخ کردانید پروردگار تعالی برشما رزق را قران کنید یعنی اگر قران بکنند حرمتی و کراهتی ندارد وصواب آنست که اگر اصحاب شرکا باشند در اتفاق و راضي نباشند مگر باکل برقدر اتفاق حرام است قیاسا وزا از ان بود و غیر این صورت ادب ونگهداشت طریقهٔ مروت باقی است مگر بصریح اذن یا دلالت آن پس نهي سابق شامل هردو صورت بود واباحت واستثنا در غیر صورت شرکت است فافهم * وعن عایشة * ومرویست از عایشه * رضي الله عنها ان النبي * که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت * لا یجوع اهل بیت عندهم التمر * گرسنه نمانند اهل خانه که نزد ایشان تمر است گویا تحریض وترغیب است بر اذخار تمر ونگاهداشتن آن در خانه تا نزد حاجت گرسنه نمانند وما حضري در خانه طیار باشد وهمچنین است عادت اهل مدینه منوره که بانواع تمر والوان که در ان بلدهٔ مطهره است خانهارا معمور دارند چنانکه

اهل زراعت غلات را نگاه دارند یک بار این فقیر در مدینهٔ مطیبه به زیارت بزرگی که سید جعفر نام داشتند که از اکابر شهر
شریف بود رفته بود ماحضری از تمر پیش آورد پرسیده شد نام این صنف از تمر چیست فرمود جعفری قلت یا المعنیین قال نعم
* وفی روایة قال * فرمود آن حضرت * یا عایشة بیت لا تمر فیه * هر خانه که نیست تمر در وی * جیاع اهله * گرسنگانند
اهل آن خانه * قالها مرتین او ثلثا * فرمود این کلمه را دو بار یا سه بار شک راوی است که فراموش کرد عدد آنرا * رواه مسلم

وعن سعد * مروی است از سعد بن ابی وقاص * قال سمعت رسول الله * گفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول
که میگفت * من تصبح * کسیکه بخورد وقت صباح ناشتا * بسبع تمرات عجوة * به هفت خرما که آنرا عجوه خوانند بفتح مهمله وسکون جیم
وآن نوعی از خرمای مدینه است که رنگ آن به سیاهی زند وآن اجود تمر مدینه است گویند که اصل آن نشاندهٔ حضرت نبوی است
صلی الله علیه وسلم * لم یضره ذلك الیوم * زیان نرساند آنکس را در آن روز * سم ولا سحر * زهر ونه سحر * متفق علیه * وسم مثلثة
السین واشهر وافصح فتح آنست ومراد در اینجا زهر قاتل است که معروف است یا شامل است مثل زهر مار و عقرب وامثال
آنرا که آنرا هامه وهوام گویند مشتق از سم ودر احادیث استعاذه از شر آنها واقع شده است آنجا که فرموده ومن شر السامة
والهامة ووجود این خاصیت در این نوع از تمر به خلق الهی تعالی است چنانکه در نباتات خواص نهاده واعلام آن حضرت
بوحی بوده باشد وگفته اند که از برکت دعای آنحضرت است که در شان وی کرده ویحتمل که لفظ این حدیث را حمل
بر این دعا کنند یا دعا در مواطن دیگر وقوع یافته باشد واین خبر است بعد از آن چنانکه در حدیث آینده بیاید ووجه
تخصیص عدد هفت جز شارع نداند وعلم آن توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع از حضرت نبوت مثل اعداد رکعات
وجز آن واعدادی که در خواندن تسبیحات واسمای الهی تعالی در دعوات ورود یافته نیز از این قبیل است که نقصان
وزیادت در آن ترتیب اثر موعود مخصوص بار نیارد تا گفته اند که تاثیر اسما در معنی آن است وسر عدد جز شارع را
تعیین آن نسزد یا رب مگر بعضی از کمل اولیا را بالهام یا راسخین از علما را باستنباط صحیح در بعضی مواضع صورت امکان
داشته باشد والله اعلم ودر تاثیر این امور در دفع امثال این امراض خصوصا سحر عامه اطبا را که بواطن ایشان بنور ایمان
وصدق نبوت منور نگشته جز حیرانی وسرگردانی دست ندهد وامثال این در طب جسمانی وروحانی که از جناب نبوت آمده
بسیار است وبالله التوفیق * وعن عایشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فی عجوة العالیة شفاء * بدرستیکه
در خوردن عجوهٔ عالیه که نام موضعی است از مدینه مطهره جانب مسجد قبا ونواحی آن وقری آن نواحی را عالیه
گویند که زمین نجد در آنجانب است وجانب دیگر که در مقابل اوست سافله خوانند وتهامه بکسر تا در آن جانب است
وطیبی گفته که ادنی عالیه سه میل است ونهایت آن تا هشت میل از مدینه وتخصیص بعجوهٔ عالیه از آن جهت است که این
نوع تمر در آن جانب بود واگر در جای دیگر هم باشد این خاصیت دارد چنانکه در کلام بعضی از شارحین واقع
شده ومخصوص بعجوهٔ این جانب بودن دعای آنحضرت در خصوص وی ورود یافته واز برای بیان وجود شفا در وی فرمود
* وانها * وبدرستیکه عجوهٔ عالیه * تریاق اول البکرة * خاصیت تریاک دارد در دفع زهر ونافع است خوردن آن در اول صباح
یعنی ناشتا وتریاق بکسر تا وضم آن دارویی مرکب است نافع از زهر وجز آن وتریاق فاروق معجونی معروف است وتریاق
سنگ مهره نیز می باشد که بخاصیت در دفع زهر نافع است * رواه مسلم * وبدانکه در این حدیث چنانکه مولف از صحیح مسلم
از عایشه آورده تخصیص شفا از زهر آمده وصاحب سفر السعادت اینچنین آورده که ان فی عجوة العالیة شفاء من کل داء وانها
تریاق اول البکرة وبر این تقدیر وانها تریاق تخصیص بعد از تعمیم بود وبر تقدیر تخصیص به شفا از زهر بیان آن * وعنها قالت *
وهم از عایشه مروی است که گفت * کان یاتی علینا الشهر * بود حال وشان ما اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر این نهج
که می آمد بر ما ومیگذشت ماه تمام * ما نوقد فیه * نمی افروختیم و تیز نمی کردیم در آن ماه * نارا * آتشی که بدان
چیزی بپزیم از طعام گویا سایلی پرسید پس چه چیز بود طعام شما که میخوردید گفت * انما هو التمر والماء * نبود طعام وقوت

ما مگر خرما و آب وجز آن چیزی نبود که خورده شود * الا ان یؤتی باللحیم * مگر آنکه آورده می شد و میفرستاد کسی
گوشتکی برای ما یا معنی آن بود که آتش نمی افروختیم ونمی پختیم چیزی را مگر آنکه گوشتی ازجائی بهم میرسید پس برای پختن
آن آتش می افروختیم ولحیم بضم لام وفتح حا وسکون یا تصغیر لحم * متفق علیه * وعنها قالت * وهم از عایشه آمده که گفت
* ما شبع آل محمد یومین * سیر نشد اهل بیت محمد دو روز * من خبز بر * از نان گندم * الا واحدهما تمر * مگر آنکه در یکی
از آن دو روز طعام ایشان تمر بود دو روز دیگر نان یعنی دو روز پیوسته نان گندم نمی خوردند قید بنان گندم کرد شاید که
نان جو بهم میرسیده باشد * متفق علیه * وعنها قالت * وهم از عایشه است که گفت * توفی رسول الله * وفات یافت پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم * واصل معنی توفی بتمام گرفتن آنچه کسی را ثابت بود از حق ودر الصراح توفی استیفا تمام گرفتن حق را
واز آن تعبیر بموت کنند واکثر بر صیغهٔ مجهول آید که مولی تعالی حق خود را که جان بنده وحیات او است بتمام گرفت
از وی واستیفا نمود وگاهی بر لفظ معلوم نیز آمده که بنده آنچه حق او بود از مدت حیات بتمام گرفت از مولی تعالی
واین هردو در قرآن در قول حق سبحانه والذین یتوفون منکم ویذرون ازواجا ثابت شده پس گفت عایشه که وفات یافت
پیغمبر خدا * وما شبعنا من الاسودین * وسیر نشده بودیم ما از دو سیاه یعنی دو سیاه که مراد بدان خرما وآب است یک اسود
تمر است وآب را نیز اسود خوانند بسبب مجاورت ومقارنت واین طریقه در کلام عرب بسیار آید که یکی از مصاحبین را
بنام دیگری خوانده تثنیه کنند چنانکه ابوین وقمرین وحسنین واین را تغلیب خوانند بجهت غالب آوردن نام یکی
بر دیگری وذکر آب بطریق تبع وطفیل است ومقصود همان تمر است والا از آب سیری مطلوب نباشد ودر آب کمی نبود
چنانکه در طعام نا فهم واز ینجا معلوم شد که قوت ایشان از تمر نیز بر وجه سیری نبود * متفق علیه * وعن النعمان بن
بشیر قال * ومروی است از نعمان بن بشیر صحابی مشهور است واول مولود ی است که در انصار شد بعد از هجرت گفت
یعنی با یاران خود * الستم فی طعام وشراب * آیا نیستید شما در خوردن ونوشیدن که توسیع میکنید وافراط می نمائید
دران * ما شئتم * هرچه میخواهید وبهرنوع که میخواهید * لقد رأیت نبیکم * هرآینه بتحقیق دیدم پیغمبر شما را * صلی الله
علیه وسلم وما یجد من الدقل * وحال آنکه نمی یافت از خرمای ردی خشک بی حلاوت مخلوط از انواع تمر که آنرا
نامی معین نبود * ما یملأ بطنه * آنقدر که پر کند شکم مبارک او را وسیری بخشد وچون حال شریف وی چنین بود لابد
حال اهل وتوابع نیز همچنین خواهد بود * رواه مسلم * در حدیث اول بیان کرد که روز ها میرفت که طعام نفیس ایشان
جز خرما نبود ودر حدیث دیگر گفت که آن نیز بر وجه شبع وسیری نبودی بعد از ان میگوید که آنهم از خرمای جید ونفیس
نبود بلکه از ردی آن که جز فقرا نمی خورند چون اختیار آن حضرت بر فقر وتجرید بود اقامت کرد او را مولی وی تعالی
درین مقام وبحقیقت آن از قلت ونیستی نبود بلکه بجهت جود وایثار وزهد وتقوی وقناعت وتعلیم وترتیب امت بود آنچه
مروی ومأثور است از جود وکرم وسخاوت وعطای وی صلی الله علیه وسلم اول دلیل است بر ان ولنعم ما قال * بیت
* هرچه آمد ت بدست بدادی تو پیش از ان * این جود انکس است کش از فقر عار نیست * وعن ابی ایوب * وروایت
کرده شده است از ابی ایوب انصاری که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم به هجرت مدینه آمد اول در خانهٔ
وی نزول فرمود وباین سعادت او را مخصوص وممتاز کردانید صحابه رضوان الله علیهم اجمعین هرکدام از ایشان که
وسعت داشتند طعامها برای خادمان درگاه مهیا می ساختند ومی آوردند * قال * گفت ابو ایوب * کان النبی
صلی الله علیه وسلم اذا اتی بطعام * بود آنحضرت چون آورده میشد نزد وی طعامی * اکل منه * میخورد از ان طعام
قدری * وبعث بفضله الی * ومیفرستاد آنچه زیاده می ماند از حاجت وی بسوی من * وانه بعث الی یوما * وگفت
ابو ایوب که فرستاد آنحضرت بسوی من روزی * بقصعة * کاسهٔ کلانرا از طعام * لم یأکل منها * که نخورد از ان طعام
وبعینه نزد ما فرستاد * لان فیها ثوما * وناخوردن آن حضرت از ان طعام بسبب آن بود که در وی سیر بود * فسألته

حرام هو * پس چون نخورد آنحضرت از آن طعام خیال کردم که مکر خوردن چیز بر آن حضرت حرام است پس پرسیدم
ایا حرام است چیز خوردن یعنی بر تو والا اگر مطلق حرام بودی طعام را بروی چون فرستادی * قال لا * گفت آنحضرت
حرام نیست چیز بر من * ولکن اکرهه * ولیکن مکروه میدارم من خوردن آنرا * من اجل ریحه * از جهت بوی ناخوش وی
یعنی که مرا بوی وی ناخوش می آید یا از ترس آنکه دیکری را از من بوی بد برسد و از حدیث آینده بصریح معلوم کردد که جهت
صحبت وهمزبانی جبرئیل است از آنکه ملائکه بوی ناخوش را مستقذر دارند * قال * گفت ابو ایوب با آن حضرت * فانی
اکره ما کرهت * پس من نیز مکروه میدارم چیزیرا که تو مکروه میداری اگرچه آن علت نباشد که درحق تست ما را اتباع
وموافقت تو علت بس است * رواه مسلم * وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از جابر که آنحضرت گفت
* من اکل ثوما او بصلا * کسیکه بخورد سیر را یا پیاز را * فلیعتزلنا * پس باید که کوشه کیرد از ما و با ما همنشینی نکند * او قال *
راوی شك دارد که آنحضرت فلیعتزلنا فرمود یا فرمود * فلیعتزل مسجدنا * پس باید که کوشه کیرد از مسجد ما و در نیاید در
مسجد ظاهر لفظ مفرد خاص در مسجد نبوی است صلی الله علیه وسلم وصیغه متکلم مع الغیر برای تعظیم است و چون علت مشترک است
حکم مساجد دیکر بلکه تمامهٔ مجالس ومشاهد خیر وعبادت مثل ذکر و درس ومصاحبت کبرا وعلما از اهل طهارت ولطافت
همچنین خواهد بود ویحتمل که مراد چنین باشد و در بعضی روایات مساجدنا نیز آمده و این صریح است در عموم مساجد کلها
* اولیقعد فی بیته * اگر این نیز از شك راوی است مراد آن بود که آنحضرت فلیعتزلنا او فلیعتزل مسجدنا گفت یا گفت من
اکل ثوما او بصلا فلیقعد فی بیته باید که در خانهٔ خود بنشیند و با هیچ کس صحبت ندارد چه در مسجد وچه غیر آن واحتمال دارد
که شك راوی نبود بلکه او برای تنویع وتقسیم بود و متعلق بلفظ ثانی یعنی فلیعتزل مسجدنا بود ومعنی آن باشد که بمسجد
در آمدن حرام است که آنجا حضور ملائکه ورسول وصحابهٔ کرام است ولیکن برسائر ناس واهل بوادی واسواق مثلا
در آمدن وصحبت داشتن مباح است یا این را نیز نکند ودر کنج خانه بنشیند و مطلقا ترك صحبت دهد که این اولی
تر است وزیادت لفظ قال بر سر فلیعتزل مسجدنا برین قول فی الجمله ناظر بران است که این مثل وی شك راوی
نبود فافهم * وان النبی * و از جابر است که پیغمبر * صلی الله علیه وسلم اتی بقدر فیه * آورده شد پیش وی دیکی که
در وی * خضرات من بقول * سبزیها بود از انواع تره ظاهرا از همین سیر و پیاز وکندنا بود مثلا وخضرات بفتح خا
وکسر ضاد جمع خضر و بعضی بضم خا وفتح ضاد نیز خوانده اند جمع خضرة بسکون ضاد * فوجد لها ریحا * پس یافت مر آن
سبزیها را بوی ویحتمل که ضمیر لها عاید بقدر بود که مونث نیز استعمال می یابد و در روایتی بجای قدر بدر بفتح موحده
بدل قاف نیز آمده و آن طبقی بود از برك خرما ساخته که از جهت استداره بدرش خوانند وبرین تقدیر عود ضمیر
بخضرات متعین است چنانچه ظاهر است * فقال * پس فرمود آن حضرت * صلی الله علیه وسلم قربوها الی بعض اصحابه *
نزدیك کردانید آن دیك را یا آن خضرات را بسوی فلانی و اشارت کرد بجانب یکی از اصحاب که حاضر بود یعنی پیش
وی بنهید * وقال * وکفت خطاب کرد بآن بعض * کل * بخور * فانی * زیرا که من * اناجی من لاتناجی *
سخن میکویم وهمزبانی میکنم کسی را که همزبانی نمیکنی تو و مراد جبرئیل علیه السلام است وملائکه و آنحضرت در
هر زمان ترصد وانتظار نزول وحی داشت واحتمال دارد که همین وقت درآید که رایحهٔ آن باقی است یا این کمال
نظافت وطهارت است که چون همنشینی بملائکه میکرد آنچه ناخوش بود نزد وی مطلق ترك داد * متفق علیه * ودرین
اشارت است که مرد باید که رعایت حال مصاحب خود وخوشی وی نماید وهم از جابر حدیثی در کتاب الصلوة در باب
المساجد ومواضع الصلوة کذشت و در فصل ثانی نیز ذکر آن بیاید * وعن المقدام ابن معدیکرب * بکسر را صحابی مشهور
است * عن النبی قال * کفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم کیلوا طعامکم * پیمانه کنید طعام خود را که صرف کنید وانفاق نمائید
از آنچه به پیمانه درآید مثل حبوب و ثمار و مانند آن یعنی آنچه صرف کنید وانفاق کنید پیموده کنید * یبارك لکم *

برکت داده شود در شما را دیگران * رواه البخاری * و در بعضی نسخ فیه نیز هست و اگر نباشد هم مراد است
و خود پیمانه کردن طعام برای تصرف کردن در آن بطبخ و بیع و شرا و قرض و مانند آن ضروری است برای دفع افراط
و تفریط و جهالت و بحکم شارع آنرا در مزید خیر و برکت نیز خاصیتی است خصوصا نزد رعایت سنت و بقصد امتثال امر
وی صلی الله علیه وسلم * وعن ابی امامة ان النبی * و مرویست از ابی امامه که پیغمبر * صلی الله علیه وسلم کان * بود
* اذا رفع مائدته * وقتیکه فارغ میشد از طعام خوردن و بر داشته میشد مائده و ضمیر در مائدته راجع است بطعام
یا بآنحضرت و مراد بمائده طبق و سفره است که طعام بروی بنهند و بعضی مراد از آن خوان داشته اند کرمانی در شرح بخاری
سوال کرده که ثابت شده است که آنحضرت طعام بر خوان نخورده پس این چگونه صحیح باشد و جواب داده که شاید
که آنحضرت بنفس شریف خود بر آن نخورده و بموافقت جماعه خورده باشد و گفته یا مراد از مائده در اینجا طعام
است انتهی و در قاموس گفته المائدة الطعام او الخوان علیه الطعام و پوشیده نیست که مقصود آن است که آن حضرت
بعد از فراغ طعام و بعد از برداشتن آن * قال * این کلمات را میگفت * الحمد لله حمدا کثیرا * حمد میگویم حمد
حمدی بسیار بیشمار * طیبا * حمد پاک خالص از ریا * مبارکا فیه * برکت کرده شده در وی * غیر مکفی ولا مودع ولا مستغنی
عنه ربنا * این عبارت را بچند نوع تصحیح نموده و معنی آنرا بیان کرده اند و اگر آنرا بزبان اصطلاح علم نحو بیان کنیم از شرائط
این شرح بیرون رویم مجملا آنکه لفظ غیر و ربنا را مرفوع خوانده اند و منصوب یا یکی منصوب و یکی مرفوع و حاصل معنی آنکه
اینها اوصاف و احوال حمد اند یعنی حمدیکه کفایت کرده نشود از وی و نه متروک است و نه استغنا شود از وی بلکه لازم بود
بر سبیل دوام از جهت توالی نعم و تواتر آن یا صفات طعام اند که از آن نیز کفایت و ترک و استغنا نبود یا صفات پروردگار تعالی
که بهیچ چیزی از وی کفایت نتوان کرد و وی کافی است از همه و ترک طلب قرب وی و استغنا از فضل وی نتوان کرد و تمامه
این وجوه بتفصیل در شرح بیان کرده شده است بمنه و توفیقه * رواه البخاری * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم ان الله لیرضی عن العبد * بدرستیکه خدایتعالی هر آینه راضی میگردد از بنده * ان یاکل الاکلة * بفتح همزه
مصدر و ایست برای مره یعنی یکبار خوردن و بضم همزه نیز خوانده اند بمعنی لقمه یعنی مقداری از طعام حاصل آنکه
خدا دوست میدارد بنده را که طعامی بخورد * فیحمده علیها * پس شکر گوید خدا را بر آن اکله * او یشرب
الشربة * یا بنوشد دم آبی را این را بفتح شین خوانده اند و بس و نزد طیبی در اکله نیز فتح همزه متعین است * فیحمده
علیها * پس شکر گوید خدا را بر آن شربه * رواه مسلم و سنذکر حدیثی عائشة و ابی هریرة * و زود باشد که ذکر کنیم
حدیث عائشه را و حدیث ابی هریره را * ما شبع آل محمد * این بیان حدیث عائشه است و اول آن این کلمه است *
وخرج النبی صلی الله علیه وسلم من الدنیا * این حدیث ابی هریره است و اول آن این است این هر دو حدیث را که در مصابیح
در کتاب طعام ذکر کرده * فی باب فضل الفقراء ان شاء الله تعالی *

الفصل الثانی

* عن ابی ایوب قال
کنا عند النبی * گفت ابو ایوب انصاری بودیم ما نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقرب طعام * پس نزدیک گردانیده
شد طعامی * فلم ار طعاما * پس ندیدم من هیچ طعامی را که * کان اعظم برکة منه * بود عظیم تر و بیشتر از روی برکت از آن
طعام * اول ما اکلنا * در ابتدای وقت خوردن ما * ولا اقل برکة فی آخره * و ندیدم کمتر از روی برکت در وقت آخر
خوردن آن * قلنا یا رسول الله * گفتیم ای پیغمبر خدا * کیف هذا * چگونه بود حال این طعام که در اول آن چنان برکت
داشت و در آخر این چنین بی برکت شد * قال انا ذکرنا اسم الله * جواب فرمود که سببش آن بود که ما بردیم نام خدا را * حین
اکلنا * در هنگامیکه ابتدا کردیم در خوردن * ثم قعد من اکل * پس تر نشست در آخر کسیکه خورد * ولم یسم الله * و نام خدا نبرد
* فاکل معه الشیطان * پس خورد با وی بجهت ترک تسمیه شیطان این بی برکتی طعام در آخر باین سبب بود * رواه
فی شرح السنة * سابقا گذشت که تسمیه یکی از جماعه کافی است و تسمیه هر یک شرط نیست نزد بعضی و این حدیث و امثال

وآن حجت است برایشان وطیبی در توجیه آن کفته که شاید تعود این شخص که تسمیه نکرد بعد از فراغ قوم بود با جون شیطان با وي بخورد تسمیهٔ ایشان موثر نیفتاد انتهی ومی توان کفت که در ابتدای طعام اکریکی از جماعه که مجتمع اند برطعام تسمیه نکوید تسمیه دیکران کفایت است اما چون این شخص در اثنای طعام در آمد وشریك شد وبا ایشان درابتدا نبود چون حال ابتدای طعام او است تسمیه اش اید کردفتد بر * وعن عایشهٔ رضي الله عنها قالت قال رسول الله * کفت عایشه که کفت پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم اذا اکل احدکم * چون بخورد یکی ازشما * فنسي ان یذکرالله علی طعامه * پس فراموش کند ذکرکردن نام خدا را برطعام خود در اول * فلیقل * پس باید که بکوید آخریا آنجاکه یادش آید * بسم الله اوله وآخره * که تلافی آن تقصیر میکند * رواه الترمذی وابوداؤد * وعن امیة بن مخشي * بفتح میم وسکون خاي معجمه وتشدید یا کنیت وي ابوعبید است خزاعی ازدی است معدود است در اهل بصره او راحدیثی است در طعام که همین حدیث باشد * قال * کفت * کان رجل یاکل * بود مردی که طعام میخورد * فلم یسم * پس تسمیه نکرد * حتی لم یبق من طعامه الا لقمة * تا آنجاکه باقی نماند از طعام وی مکریك لقمه * فلما رفعها الی فیه * پس هرکاه که برداشت آن لقمهٔ باقی مانده را بسوی دهن خود * قال * کفت آنمرد * بسم الله اوله وآخره فضحك النبي * پس خنده کرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ثم قال * پسترکفت آنحضرت * مازال الشیطان یاکل معه * بود شیطان که میخورد باوی تا این هنکام * فلما ذکر اسم الله * پس اکنون که برد این مردنام خدا را * استقاء * ردکرد شیطان * ما فی بطنه * چیزیکه درشکم شیطان بود * رواه ابوداؤد * وچون شیطان را اکل هست وشکمی دارد بحقیقت قی نیز برحقیقت خواهد بود وبعضی کویند مراد رد برکت است که رفته بود از اکل بترک تسمیه اولاکویا درجوف شیطان رفته بود اکنون تسمیه کردیو تدارک ما فات کرد برکت باز آمد وامثال این تاویلات از ضیق حوصلهٔ ایمان است وپیغمبرخدا واقف است برحقایق امور که جزاو راید ریافت آن راه نیست مکربتصدیق وایمان وبالله التوفیق * وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله * کفت بود پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم اذا فرغ من طعامه * چون فارغ میشد ازخوردن طعام * قال * میکفت این کلمات رابشکرانهٔ این نعمت * الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین * شکر مرخدای راکه بخورانید مارا طعام را وبنوشانید آب را وکردانید مارا مسلمان ومطیع ومنقاد وی اصل اصول این نعمت است واکرنه نعمت اسلام بود هرنازونعمتی که باشد وبال است وبوجود آن مزید نعمت ومتمم کمال (ع) * بید رحمت خاک برسرملك وتونکری * رواه الترمذی وابوداؤد وابن ماجة * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * الطاعم الشاکر * آنکه میخورد وشکر برنعمت حق میکند * کالصائم الصابر * مانند کسی است که روزه میدارد وصبر میکند از شهوت طعام دراجر وثواب اکرچه صائم را بحکم الصوم لي وانا اجزئ به ثوابی خاص میدهند آن بفضل او است ولیکن در اصل اجر وثواب مرد وشریك اند وحقیقت معنی آن است که چون در اذهان نشسته است که صبر وحبس نفس ومنع وي از شهوت طعام که بحکم طبع وجبلت بدان مایل وحریص است درجهٔ عالي است که آنکه میخورد وشهوت نفس میراند وتمتعي از لذت طعام میکیرد بدان نرسد فرمود اکریکی بخورد اما بغفلت نخورد وازیاد حق وشکروي اکاه باشد آن نیزمقامی عالي است ومنبئ است از وجود ذکرمولی تعالی ومحبت وی آخر شکروصبر هرد وجناح نجاح وفلاح اند پس تشبیه اینجا برای مجرد اشتراک ومساوات است چنانکه کفته اند که تشبیه دراصل حال است نه مقدار آن وباوجود آن اشارتي بقوت ورجحان حالي صائم کرد باعتبار ظاهر با آنکه در شکر نیز حبس ونکاه داشت نفس است بر اختیار محبت منعم وشغل زبان بذکروی ورد در حقیقت هرقسم طاعت متضمن صبر وشکر است فافهم مانند آنکه شکر طعام بهیچ چیز بود ظاهر آنست که بصرف قوت حاصله ازوي در طاعت بود وکفته اند که شکر طعام آنست که در اول تسمیه کوید وآخر تحمید واکرتشریك فقرا درطعام ومواسات ایشانرا نیز داخل شکرداری دورنباشد * رواه الترمذي * روایت کرد این حدیث را ترمذي ازابي هریرة * وروایة

ابن ماجة والدارمي عن سلمان بن سنة عن ابيه * و روايت كرد آنرا ابن ماجه و دارمي از سلمان بكسر سين و تخفيف لون بن سنه از پدر خود كه سنه است بفتح سين و تشديد نون در آخر تا صحابي اسلمي است مات سنة اثنين و ثلثين في خلافة عثمان اينچنين گفته است مولف و آنچه از كتب ظاهر ميشود آن است كه سلمان صحابي است روايت ميكند اين حديث را از آنحضرت صلى الله عليه وسلم و ذكر عن ابيه در كتب نيست * وعن ابي ايوب قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اكل او شرب قال * گفت ابو ايوب انصاري بود آن حضرت چون ميخورد يا مي نوشيد ميگفت * الحمد لله الذي اطعم وسقى * شكر مر خداي را كه خورانيد و نوشانيد * وسوغه * ظاهر از عبارت شرح آن است كه ضمير راجع بطعام است يعني سهل كردانيد دخول طعام را در حلق به پيدا كردن دندانها براى خائيدن و لعاب براى نرم ساختن و زبان براى طعام در دهان كردانيدن اما تسويغ مخصوص بطعام نيست چه بلكه ظاهر از عبارت قاموس اختصاص او بشرب است چنانكه ساغ الشراب سوغا سهل مدخله و همچنين موارد استعمال مثل قول حق تعالى سائغ شرابه و قول شاعر فساغ لي الشراب وغيره پس ضمير سوغه راجع بهريك از طعام و شراب باشد و مقصود شراح تصوير تسويغ در طعام است بجهت عدم احتياج به بيان آن در شراب و نعمتي ديكر بيان كرد و فرمود * وجعل له مخرجا * و كردانيد مر هريك را جاى بيرون آمدن فضلات كه محل بول و غائط است چه طعام و شراب بجميع اجزاي خود قابل غذا نبود پس به حكمت بالغه و رحمت شامله فضلات آنرا بيرون انداخت * رواه ابوداود * وعن سلمان قال * مروي است از سلمان فارسي رضي الله عنه كه گفت * قرأت في التورية * خواندم در توريت * ان بركة الطعام * كه سبب بركة طعام * الوضوء بعده * وضو كردن است بعد از طعام و مراد بوضود اينجا غسل دست و دهان است و وضوء در لغت بمعني حسن و نظافت است * فذكرت * و در بعضي روايات فذكرت * ذلك للنبي * پس ذكر كردم اين كلمهٔ تورية را مر پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم فقال رسول الله * پس گفت پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم بركة الطعام الوضوء قبله والوضوء بعده * بركت طعام در وضو كردن است پيش از طعام و بعد از طعام * رواه الترمذي وابوداود * و چون آنحضرت صلى الله عليه وسلم مبعوث است براى تتميم مكارم اخلاق و تكميل محامد صفات و بود وضو پيش از طعام اتم و ادخل در طهارت و نظافت وحي كرده شد بوى زياده بر آن چه وحي كرده شد بموسى عليه السلام تتميما و تكميلا * وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم خرج من الخلاء * گفت ابن عباس كه آنحضرت بيرون آمد از آبخانه في الصراح خلا بفتح و مد آبدست جاى * فقدم اليه طعام * پس پيش آورده شد بسوى آنحضرت طعامى * فقالوا * پس چون ديدند صحابه كه آنحضرت پيش از وضو ميخورد و در فهم ايشان وجوب وضو در آمد براي طعام چنانچه براى نماز گفتند * الا ناتيك بوضوء * ايا نياريم ترا آبى كه بدان وضو كنى * قال * فرمود * انما امرت بالوضوء اذا قمت الى الصلوة * من امر كرده نشده ام بوضو يعني بطريق وجوب مكر وقتيكه بايستم براى نماز نه براى طعام اگر ندبي و استحبابي داشته باشد نيز نكردم براي بيان جواز و تعليم شما تا بدانيد كه امري واجب نيست پس مراد بوضو اينجا وضوي نماز است نه وضوى طعام و اين ظاهر است و نيز بر اين سياق حديث دلالت دارد و اگر مراد بوضو در الا ناتيك بوضو وضو طعام دارند و در انما امرت بالوضوء وضوء نماز نيز صورتي دارد و چون غسل يد در اول طعام از سنن و آداب است نه واجب ترك داد آنرا تعليما للجواز و حاصل معني آن شود كه اين وضو كه شما از من درخواستيد كه وضو در اول طعام است واجب و مامور به نيست اگر نكنم ضررى ندارد نعم اينجا وضوى ديكر است كه وضوي نماز است و آن واجب است فليفهم * رواه الترمذي وابوداود والنسائي ورواه ابن ماجة عن ابى هريرة * وعن ابن عباس عن النبي * و هم از ابن عباس آمده از پيغمبر * صلى الله عليه وسلم انه اتي بقصعة من ثريد * كه آورده شد نزد آنحضرت كاسهٔ از اشكنه * فقال كلوا من جوانبها * پس فرمود آنحضرت بخوريد از جوانب و اطراف كاسه * ولا تاكلوا من وسطها * ونخوريد از ميانهٔ آن * فان البركة تنزل في

وسطها * زيرا که برکت در طعام نازل مي شود بر طعاميکه درميان کاسه است بجهت آنکه وسط افضل واعدل مواضع است پس احق وا ولي بود بنزول خير وبرکت وچون طعامي که درميانهٔ کاسه است محل برکت است ابقاي وي تا آخر طعام مناسب باشد براي بقاواستمرار برکت درطعام وافناواذهاب وي خوب نبود * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح وفي رواية ابي داؤد قال * ودر روايت ابي داود آمده که گفت آنحضرت * اذا اكل احدكم طعاما * چون بخورد يکي ازشما طعامي را * فلا يأكل * پس بايد که نخورد * من اعلى الصحفة * ازبالاي کاسه * ولكن يأكل * وليکن بايد که بخورد * من اسفلها * ازپايان آن * فان البركة تنزل * زيرا که برکت فرود مي آيد * من اعلاها * ازبالاي کاسه ظاهرآن است که مراد باعلي وسط است وباسفل اطراف ومراد بنزول برکت فيضان خير ومزيد نعمت است ازجناب فضل ورحمت الهي چنانکه قول جنيد که گفته است که يکي ازمواطن که نزول ميکند رحمت برين طايفه نزد طعام است وقول طيبي که گفت تشبيه داده شد زيادت طعام را به نزول ازاعلاء در مايعات وطعامهاي نرم که دروسط ميريزند وازانجا باطراف مي افتد وچون ازاطراف ميگيرند بدل آن ازاعلي ميرسد پس اگر ازاعلي بگيرند منقطع گردد اقتصار راست بظاهر معني واکتفا است ازمعقول بمحسوس * وعن عبد الله بن عمرو قال ما رأي رسول الله * گفت ابن عمرو ديده نشده پيغمبرخدا * صلى الله عليه وسلم يأكل متكيا قط * که ميخورد تکيه زده هرگز چنانکه عادت مترفان ومتکبران است ومعني اتکا سابقا معلوم شد * ولا يطأ * ونه سپرنميکرد زمين را * عقبه * در دنبال آنحضرت صلى الله عليه وسلم ونميرفت در دنبال او * رجلان * دو مرد چه جاي زياده ازان يعني ازغايت تواضع تقدم نميکرد برصحابه در راه رفتن چنانکه روش ملوک وجبابره است بلکه در وسط ميرفت يا در دنبال ايشان چنانچه درحديث ديگر آمده که ويسوق اصحابه * رواه ابو داؤد * وعن عبد الله بن الحارث بن جزء * بفتح جيم وسکون زاي وهمزه دراخر صحابي است حاضرشد فتح مصررا وساکن شد دران وي آخرکسي است که باقي ماند بمصر ازصحابه مات سنة ثمان وثمانين بمصر وقيل غيره * قال اتي رسول الله * گفت عبد الله بن الحارث آورده شد نزد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم بخبز ولحم * نان وگوشت * وهو في المسجد * وآنحضرت بود درمسجد * فاكل واكلنا معه * پس خورد آن حضرت وخورديم ما باوي * ثم قام * پستر باستاد بنماز * فصلى وصلينا معه * پس نمازکرد وي ونمازکرديم ما باوي * ولم نزد * وزيادة نکرديم * على ان مسحنا ايدينا * بران که مسح کرديم دستهاي خودرا * بالحصباء * بسنگ ريزها که درمسجد افتاده بود * رواه ابن ماجة * يعني بعد ازطعام دست نشستيم ياازان جهت که آن گوشت دسومتي نداشت يابجهت تعجيل نما زيا ترک تکلف واخذ برخصت درغير واجب احيانا که آن نيزمحبوب الهي است چنانکه اخذ بعزيمت دراکثر اوقات دراحياء العلوم ازبعضي صحابه مي آرد که گفتند مي بود منديل ما بعد ازطعام پاشنهاي پاي ما وظاهرآن است که لفظ لم نزد ومسحنا بصيغهٔ متکلم مع الغيرشامل آنحضرت وصحابه همه است که آن طعام خوردند والله اعلم وازين حديث معلوم شد که طعام خوردن درمسجد جائزاست وورود آن دراحاديث بسيار است خصوصا تمر ومانند آن وگفته اند که جواز آن مقيد است بآنکه ملوث وآلوده نگردد بدان مسجد والاحرام ومکروه است ودرکتب فقه مذکوراست که غيرمعتکف درمسجد نخورد ونيا شامد ونخسپد وخريد وفروخت نکند که مکروه است مگرآنکه غريب باشد که جزمسجد جائي وماوائي نداردو گفته اند که آدمي را بايد که نزد دخول مسجد نيت اعتکاف کند تامبيح اين اشيا گردد ومفيد اجر وثواب نيزگردد

* وعن ابي هريرة قال اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بلحم * آورده شد نزد آن حضرت گوشتي * فرفع اليه الذراع * پس برداشته شد بسوي آنحضرت ونهاده شد نزد وي ازان گوشت دست وشانه * وكانت تعجبه * وبود ذراع که خوش مي آمد آن حضرت را * فنهس منها * پس خورد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بکنارد ندان مبارک ازان ذراع واين تواضع وترک تکلف بود ازآنحضرت صلى الله عليه وسلم ونهس بفتح نون وسکون ها وسين مهمله گرفتن گوشت باطراف

دندان و اگر بتمام دندان بگیرند آنرا نهش گویند بشین معجمه و روایت بمهمله است و همچنین در حدیث آینده بیاید و جهت
تقلیل لحم و نفی شره و حرص در ان و طیبی گفته که محبت آن حضرت گوشت ذراع را از جهت حسن نضج و سهولت هضم و
زیادت لذت او است یا بودن آن دورتر از مواضع نجاست چنانکه امعا و اجزای دیگر اند و در شمائل ترمذی از عایشه
آورده که گفت نبود گوشت ذراع محبوبتر نزد آن حضرت صلی الله علیه وسلم ولیکن چون وی گوشت را نمی یافت مگر بعد از
چند گاه و ذراع زودتر بنضج میرسید خوشتر میداشت و زودتر می طلبید آنرا و در حدیث دیگر آورده از عبد الله بن جعفر بن ابی
طالب گفت شنیدم از حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود خوشترین و لذیذترین گوشتها گوشت پشت است * رواه
الترمذي و ابن ماجة * وعن عايشة قالت قال رسول الله * گفت عایشه که گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لا تقطعوا اللحم
بالسكين * نبرید گوشت را بکارد یعنی بکارد برید و نخورید * فانه * زیرا که بریدن گوشت بکارد و خوردن وی باین طریق * من
صنع الاعاجم * از فعل عجمیان و عادت ایشان است در تنزه و تکبر و اعاجم جمع اعجم است و اعجم و عجمی کسی را گویند
که فصیح نبود اگرچه عربی بود منسوب است بعجم اگرچه فصیح باشد و اعجم بمعنی اخرس نیز آید و غیر انسان را که حیوانات
عجم گویند بضم عین و سکون جیم بهمین معنی است که قدرت بر کلام ندارند و غیر عرب را که عجم گویند هم باین اعتبار است
چون در مرتبهٔ فصاحت ایشان نیستند گویا اخرس اند و در شرح جامع الاصول که عجم را بمعنی فرس گفته مسامحه کرده زیرا که
عجم عامتر از فرس است و بعد از ان که نهی کرد از خوردن گوشت بکارد بریده امر کرد بخوردن آن بدندان و فرمود
* وانهسوه * و بدندان بخورید گوشت را و چون در طبیعت بعضی که عجمی طبع اند ابائی آمدن بود از برای تشجیع و تسلیه ایشان
منافع بدندان خوردن گوشت را بیان فرمود بقول خود * فانه اهنأ * زیرا که خوردن گوشت بدندان گواراتر و لذیذ
تر است و هنی لذیذ و موافق غرض را گویند و هرچه کسی را بی تعب رسد آنرا هنی گویند * وامرء * و نیز خوردن گوشت
بدندان سبکتر و منحدرتر است در معده و استمراء طعام ذهاب ثقل او ست و هنیئا مریئا که در دعای خوردن و اشامیدن
گویند باین معنی است و گفته اند نهی از اعتیاد قطع لحم است بسکین و لفظ صنع دلالت دارد بر این معنی زیرا که هر عامل
را صانع نگویند مگر آنرا که در عمل خود متمکن و متدرب بود و قطع لحم بسکین احیانا از ان حضرت نیز ثابت شده * چنانکه بیاید
پس تطبیق آنست که لحم اگر نرم و نضیج باشد نهس باید کرد و اگر نه چنین بود جائز است قطع بسکین و در حقیقت این
حدیث اشارت است بآنکه خوردن بدندان اطیب و الذ است و نهی تنزیهی است والله اعلم * رواه ابو داود
والبیهقی فی شعب الایمان وقالا * و گفته اند این دو کس * هو ليس بالقوي * اسناد این حدیث قوی نیست و بعضی
راویان او خالی از ضعفی نیستند * وعن ام المنذر قالت * و روایت است از ام المنذر انصاریه و بعضی گفته اند عدویه نام
او لیلی است نماز گذارده قبلتین را گفت * دخل علي رسول الله * درآمد بر من پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ومعه علي *
و بود با وی علی رضی الله عنه * ولنا دوال معلقة * و در خانهٔ ما خوشه های خرما بود آویخته دوال بفتح دال جمع دالیه
خوشهٔ خرما * فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یأکل * پس شروع کرد آنحضرت در خوردن از ان خوشها * وعلي معه
یأکل * و علی رضی الله عنه نیز با وی خوردن گرفت * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لعلي *
مر علی را * مه یا علي * باز ایست از خوردن خرما ای علی * فانك ناقه * زیرا که تو نقاهت داری یعنی از مرض نو برخاسته
و بحال خود نیامده و ناقه را پرهیز شرط است * قالت * گفت ام المنذر * فجعلت لهم * پس کردم برای آن حضرت
و هر که با وی بود یا مر اهل خانهٔ خود و این مرد و مهمان عزیز او در بعضی روایات له آمده و ضمیر مفرد راجع بحضرت
بود یا بعلی و این بسیاق کلام ظاهرتر است * سلقا * طعامی را که از سلق است بکسر سین و سکون لام گیاهی است که نام
او چقندر است * وشعیرا * و از آرد جو * فقال النبي * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم یا علي من هذا فاصب *
ای علی ازین طعام بخور * فانه اوفق لك * زیرا که وی موافق تر است مر ترا * رواه احمد والترمذي وابن ماجة * وعن انس

قال كان رسول الله * گفت انس بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یعجبه الثفل * خوش می آمد او را ثفل وثفل بضم
مثلثه وکسر آن وضم افصح است وسکون فا در اصل هرچه در ته نشیند که آنرا درد می گویند ومراد اینجا آنچه در ته نشیند
از طعام چسپیده بدیگ وبعضی آنرا بثرید تفسیر کرده اند وطیبی گفته که قاضی بمعنی سویق ودقیق ومانند آن از غیر مایعات
نیز آید چنانکه در حدیث فرموده هرکه با وی ثفل باشد باید که احسان کند بایاران ومراد سویق ودقیق ومانند آن
داشت وبتحقیق اینجا نیز مراد همان معنی اول است که بقیه وخورده آنها باشد که ثفل آنها است ومختار همان تفسیر
اول است وگفته اند که در رواست قوت جمیع آنچه در دیگ است از طعام وجامع طعوم آنچه در رواست از لحم وحوابج و
مزاج شریف وی صلی الله علیه وسلم اعدل امزجه وجامع قوای کامل است واقل است در وی دهانت ودسومت واسرع
است بهضم وخوردن وی حکم لیسیدن کاسه دارد که در وی توقع برکت واستغفار است چنانچه در لعق قصعه گذشت ونیز
در خوردن ثفل تواضع است که عادت خاص آن حضرت است صلی الله علیه وسلم وبتحقیق در هر فعل شریف وی اگرچه
طبعی باشد لطایف حکم وغوامض اسرار است که اطلاع بر آن جز بنور ولایت نتوان یافت * رواه الترمذی والبیهقی
فی شعب الایمان وعن نبیشة * بضم نون وفتح با وسکون یا وشین معجمة مفتوحه صحابی است از بنی هذیل معدود است
در بصریین وحدیث وی در ایشان است * عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * فرمود * من اکل فی قصعة * کسیکه
بخورد در کاسه * فلحسها * پس بلیسید بعد از خوردن کاسه را * استغفرت له القصعة * امرزش میخواهد برای وی کاسه ظاهر
آن است که مراد حقیقت آن است وگفته اند که در لیسیدن تواضع وبراءت از کبر است وآن سبب مغفرت ذنوب است
واضافت کرد بقصعه از جهت بودن وی به سبب آن * رواه احمد والترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی
هذا حدیث غریب وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من بات * کسی که شب کند وبخواب رود
* وفی یده غمر * وحال آنکه در دست وی غمر است * لم یغسله * که نشسته باشد آنرا غمر بغین معجمه ومیم مفتوحتین بوی
گوشت وچربی که دست بدان آلوده باشد * فاصابه شیء * پس برسد او را چیزی از ایذای حشرات که بر بوی طعام
وچربی آن بیایند وبگزند وبعضی گویند علت برص که برسیدن دست ببدن عرق آلوده پید آید * فلا یلومن الا نفسه *
پس باید که ملامت نکند آنکس مگر خود را که با دست آلوده ناشسته خواب کرد وباعث عروض الم وعلت شد اشارت
است بترغیب وتحریص بر شستن دست وتخویف وتحذیر از ترک آن * رواه الترمذی وابوداود وابن ماجة * وعن ابن
عباس قال کان احب الطعام الی رسول الله * گفت ابن عباس بود دوسترین طعامها نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم
الثرید من الخبز * اشکنه از نان * والثرید من الحیس * واشکنه از حیس بفتح مهمله وسکون تحتانیه وسین مهمله طعامیکه
از خرما وروغن وآرد یا قروت سازند وحیس در اصل بمعنی خلط وآمیختن است * رواه ابوداود * وعن ابی اسید الانصاری *
بفتح همزه وکسر سین وبعضی بضم همزه وفتح سین گفته اند صواب اول است * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
کلوا الزیت وادهنوا به * بخورید زیت را که نام روغن زیتون است وبمالید بدن آنرا * فانه * زیرا که این روغن
* من شجرة مبارکة * حاصل می شود از درختی که برکت نهاده شده است در وی که نام آن زیتون است ودر وی خیر وبرکت
ومنافع بسیار نهاده اند وشجرهٔ مبارکه که در کریمهٔ الله نور السموات والارض الایة مذکور است همین درخت مراد
است که بهترین آن در زمین شام می باشد که آنرا نیز ارض مبارک خوانده اند ودر سورهٔ والتین والزیتون پروردگار
عالم بآن قسم یاد کرده وبدان او را تشریف داده وعرب خصوصا اهل شام شیرین او را میخورند وتلخش را بچراغ کار برند
ودر مالیدن آن بدن را منفعت بسیار است * رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی * وعن ام هانی قالت دخل علی النبی *
گفت ام هانی دختر ابوطالب خواهر امیرالمومنین علی در آمد بر من پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال * پس پرسید
* اعندک شیء * آیا هست نزد تو چیزی یعنی از جنس طعام * قلت لا الا خبز یابس وخل * گفتم نیست چیزی از طعام

مکرنان خشك وسرکه * فقال هاتي * پس کفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم بدهد وبیار آنچه حاضرا ست وفرمود براي
خورش ساختن خاطر امهانی وتنبیه بر قناعت با دنی قوت که حاضر است * ما اقفر بیت من ادم فیه خل * خالی نیست از
نان خورش خانه که درینها سرکه است واقفر بتقدیم قاف برفا مشتق از قفر که در اصل بمعنی زمین بی آب است که دروی کیاه
نروید وتغار نان بی نان خورش را کویند * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب وعن یوسف بن عبد الله بن سلام
رضي الله عنهما * عبد الله بن سلام از کبار صحابه واحبار یهود است از اولاد یوسف علیه السلام وولد او یوسف از صغار صحابه
است وکنیت او ابو یعقوب است آنحضرت اورا یوسف نام نهاده * قال * کفت یوسف بن عبد الله * رأیت النبي * دیدم
پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم اخذ کسرة * بکسر کاف کرفت نان پاره را * من خبز الشعیر * از نان جو * فوضع علیها تمرة * پس
نهاد بران نان پاره خرمائي را * فقال * پس کفت وفرمود * هذه * این خرما * ادام هذه * نانخورش این نان پاره است * واکل *
وخورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن نان را با خرما * رواه ابو داود * وعن سعد قال * وروایت کرده شده است از سعد بن
ابی وقاص رضي الله عنه که کفت * مرضت مرضا اتانی النبي * بیمار شدم بیماریکه آمد بعیادت من پیغمبر * صلی الله علیه وسلم
یعودني * در حالیکه پرسش میکند مرا * فوضع یده بین ثدیي * پس نهاد دست مبارک خود را درمیان دو پستان من یعنی
برسینه من * حتی وجدت بردها علی فؤادي * تا آنکه یافتم سردی دست آن حضرت را بر دل خود کنایت است از ذوقی و
راحتی که از نهادن دست مبارک در دل یافت وفؤاد بضم فا وهمزه بمعنی دل ومیانهٔ دل آید وبعضی کویند فؤاد پردهٔ دل و
قلب حبه وسویدای او وفي القاموس الفؤاد القلب * وقال * وچون دریافت آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال مرا بنهادن
دست فرمود * انك رجل مفؤد * اتو مردي مفؤدي ومفؤد آنرا کویند که دل وي درد دارد وفرمود * ایت الحارث بن
کلدة * بفتح الکاف واللام بیا حارث بن کلده را وبرونزد وي * اخا ثقیف * برادر ثقیف یعني ثقفی بود واهل محله ورئیس آنرا
اخو فلان کویند چنانچه اخا عاد واخوهم نوح وغیر آن * فانه رجل یتطبب * زیرا که این حارث بن کلده مرد یست که طبیبی میکند
وصیغهٔ تفعل برای تکلف است یا برای کمال * فلیأخذ * پس باید که بکیرد وی * سبع تمرات من عجوة المدینة * هفت
خرما از عجوهٔ مدینه که اجود انواع تمر است ودروی خواص وبرکات است در دفع این مرض وجز آن از زهر وسحر چنانکه
کذشت * فلیجأهن * پس باید که بکوبد آن هفت خرما را * بنواهن * با خستهای آن وبهند از دروی آب * ثم لیلدك
بهن * پستر باید که بریزد آنرا در دهن تو * اللدود بفتح لام داروئی را کویند که در دهن بیمار بریزند وبنوشانند او را
* رواه ابو داود * اکر کویند چه حکمت است که امر فرمود بآمدن نزد طبیب وخود بیان علاج کرد ودر بیان علاج ساختن
آنرا حواله بوی کرد جوابش آنکه اول حواله بطبیب کرد تا علاجی بکند باز چون علاجی اسان وروی نمود که دروی نفع عاجل
است شفقت کرد وبیان فرمود ونکذاشت که طبیب اورا درعلاج هاي دور دراز بیند از دو چون مؤنت ساختن آن وکیفیت
استعمال آن از طبیب آسان تر بود بوی حواله فرمود وکفته اند که درین حدیث دلیل است بر رجوع کردن ومشاورت نمودن
بطبیب کافر زیرا که این حارث بن کلده در اول زمان اسلام مرد واسلام وی ثابت نشده است * وعن عایشة ان النبي *
ومرویست از عایشه رضي الله عنها که پیغمبر * صلی الله علیه وسلم کان یاکل البطیخ بالرطب * میخورد خربزه را بخرمای تر * رواه
الترمذی * ترمذی این حدیث را همین قدر روایت کرد * وزاد ابو داود * وزیادت کرد ابو داود این را که * ویقول یکسر حر هذا
ببرد هذا * میفرمود شکسته میشود کرمی این یعنی تمر بسردی این یعنی بطیخ * وبرد هذا بحر هذا * وشکسته می شود سردي بطیخ
بکرمي تمر وکفته اند که مکر خربزهٔ خام بود والا پخته او نیز کرم است وبا وجود آن نسبت به تمر سرد است واین معنی در اکل قثا
برطب ظاهر تر است چنانکه کذشت * وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * ودر شمائل ترمذي آمده که یاکل الخربز
بالرطب وخربز بکسر خا وسکون را وکسر موحده معرب خربزه وبعضی آنرا تفسیر بآن قسم کنند که آنرا هندوانه کویند و
صواب آنست که مراد بآن بطیخ است وسخاوي در مقاصد حسنه آورده که در روایت یزید بن رومان آمده که یاکل الطبیخ

یا لرطب بتقدیم طا بریا بمعنی مطبوخ * وعن انس قال اتی النبي * گفت انس آورده شد نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بتمر عتیق * خرمای کهنه که دروی کرم افتاده بود * فجعل یفتشه * پس شروع کرد آن حضرت که می کاوید آنرا * ویخرج السوس منه * و بیرون می آورد کرمها را از آن وسوس کرمی را گویند که در طعام و پشم افتد * رواه ابوداود * ودرین حدیث دلیل است که طعام نجس نمیگردد بافتادن دود دران کذا قال الطیبی ودر مطالب المومنین گفته کرم که در پنیر و سیب افتاده باشد حلال است زیرا که احتراز ازان ممکن نبود ولیکن چون جدا کرده شود حکم او حکم مگس است و زنبور و پشه وهرچه دم سایل ندارد خوردن آن حرام است واگر در آب و طعام افتد پلید نکرده

* وعن ابن عمر قال اتی النبي * گفت ابن عمر که آورده شد نزد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بجبنة * بضم جیم وبای موحده وفتح نون مشدده کلهٔ پنیر * فی تبوک * در غزوهٔ تبوک که بلده ایست از بلاد شام وآنحضرت صلی الله علیه وسلم درانجا بغزوه رفته بود * فدعا بالسکین * پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه وسلم کارد را * فسمی وقطع * پس نام خدا برد و پاره کرد واین مثل تسمیه است چنانکه در اول طعام کنند نه در اول ذبح چنانکه بعضی عوام الناس گمان کنند * رواه ابوداود * وطیبی گفته درین حدیث دلیل است بر طهارت انفحه زیرا که پنیر حاصل نمی شود مگر ازوی واگر آن نجس می بود پنیر نیز نجس بودی بدانکه انفحه بکسر همزه وسکون نون وفتح فا وکسر آن وبحاء مهملهٔ مشدده و آنرا منفحه نیز گویند در صراح گفته که شکنبهٔ بزغاله یا بره که هنوز علف نخورده باشد ودر قاموس میگوید که آن چیزی است که بیرون آورده میشود از شکم بزغالهٔ شیر خواره وفشرده می شود در پشم پاره پس انداخته میشود در شیر پس منجمد میگردد ومی بندد ازان پنیر وگفته که تفسیر جوهری انفحه را بکرش سهو است انتهی ومشهور آنست که وی شیری است که می برآید از شکم بزغاله وانداخته می شود در شیر ومی بندد بدان پنیر و بتحقیق گفته اند بعضی از علماء مغاربه که مکروه است جبن رومی ودرنمی یابیم که علت در کراهت آن چیست یا شبهه در همین انفحه است یا چیزی دیگر است والله اعلم * وعن سلمان قال سئل رسول الله * پرسیده شد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن السمن والجبن والفراء * ازین سه چیز که حلال اند یا حرام یکی سمن بفتح سین وسکون میم بمعنی روغن ظاهر اد را بتدای اسلام شبه در حلیت آن در بعضی مردم راه یافته باشد دیگر پنیر در روی محل اشتباه وسوال هست که آنرا از انفحه می سازند دیگر فرا بکسر فا والف ممدوده واکثر شراح این لفظ را جمع فری بفتح فا بقصر الف بمعنی حمار وحشی داشته وبعضی جمع فرو بمعنی پوستین گفته ولهذا ترمذی آنرا در جامع خود در باب لباس آورده وابن ماجه در باب سمن وجبن ذکر کرده وتورپشتی گفته که بتحقیق غلط کرده اند بعضی در آنکه وی جمع فرا است بمعنی حمار وحشی است جز این نیست که وی جمع فرو است وسوال کردند ازان از جهت حذر از صنیع اهل کفر که فرو از جلد میته می ساختند بی دباغت وگفته که علمای حدیث این حدیث را در باب لباس آورده اند واگر در باب طعام نیز آورده باشند حجت نمی شود بر آن زیرا که حدیث مشتمل است بر سوال از طعام ولباس انتهی * فقال * پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جواب این سوال که پرسیده شد بر سبیل کلیت * الحلال ما احل الله فی کتابه * حلال چیزی است که حلال ساخته خدای تعالی در کتاب خود * والحرام ما حرم الله فی کتابه * وحرام همان است که حرام کرده است وی تعالی در کتاب خود * وما سکت عنه فهو مما عفا عنه * وآنچه سکوت کرده ازان وذکر نکرده آنرا ونه حلال ساخته ونه حرام پس آن چیز از جملهٔ چیزهائی است که عفو کرده آنرا واین دلیل است بر آنکه اصل در اشیا اباحت است * رواه ابن ماجة والترمذي وقال الترمذي * روایت کرده این حدیث را ابن ماجه و ترمذی وگفت ترمذی * هذا حدیث غریب وموقوف علی الاصح * این حدیث غریب است واصح آن است که قول سلمان است نه حدیث حضرت رسالت وموقوف قول وفعل صحابی را گویند چنانچه مرفوع قول وفعل پیغمبر را خوانند صلی الله علیه وسلم * وعن ابن عمر قال قال رسول الله * گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وددت * دوست میدارم وآرزومی برم * ان عندي * که

باشد نزد من * خبزة بيضاء * نان سفيد * من برة سمراء * از گندم سفيدي كه در روي شما مي نيز پنهان است نوعي خاص است از گندم كه جيد ترو بهترين انواع او است * ملبقة * نرم كرده و تر كرده شده باشد آن نان و خلط كرده شده خلط شده * بسمن ولبن * بروغن وشير * فقام رجل من القوم * پس بايستاد مردي از قوم يعني صحابه * فاتخذه * پس ساخت وتيار كرد اينچنين ناني كه فرموده بود * فجاء به * پس حاضر آورد آنرا * فقال * پس پرسيد آن حضرت * في اي شي كان هذا * در كدام ظرف بود اين روغن * قال في عكة ضب * گفت آنمرد در ظرفي بود كه آنرا از چرم سوسمار ساخته اند وعكه بضم عين ظرف روغن را كه خورد تر از قربه است * قال ارفعه * فرمود بردار اين نان را از پيش من و اين را بجهت كراهت ونفرت طبع شريف وي از پوست ضب فرمودند از جهت نجاست آن والا امر ميكرد بريختن واندا ختن آن روغن وفان ونهي مي كرد از تناول آن كذا قال الطيبي واين بنا بر مذهب شافعيه است كه ضب نزد ايشان حلال است اما نزد ما حرام واين مبحث را در باب ما يحل اكله وما يحرم بتفصيل بيان كرده ايم * رواه * روايت كرد اين حديث را * ابو داود وابن ماجة وقال * وگفت * ابو داود هذا حديث منكر * اين حديث منكر است وضعيف وغير مقبول ونيز طلب واشتها ودعوت وآرزوي شهوت نفس مخالف شيم وعادت كريمه او است صلى الله عليه وسلم واز اين جهت حكم كرد ابو داود ببودن اين حديث منكر كذا قال الطيبي و بر تقدير صحت اين حديث بايد دريافت كه با وجود حكم طبيعت باشتهاء آن وترك تكلف در اظهار وطلب آن چگونه لطف پروردگار تعالى اورا از آن باز داشت و چيزيكه باعث كراهت ونفرت طبع شريف وي شد پيدا آورد اينچنين است لطف وحمايت حق مر بندگان خاص خود را تعالى وتقدس * وعن علي رضي الله عنه قال نهى رسول الله * گفت علي نهي كرد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم عن اكل الثوم الا مطبوخا * از خوردن سير مگر پخته كه به پختن بوي وي كشته شده باشد وهمچنين است حكم پياز وامثال آن * رواه الترمذي وابو داود وعن ابي زياد * تابعي ثقة الحديث وحديث او نزد اهل شام است * قال سئلت عايشة عن البصل * گفت پرسيده شد عايشه رضي الله عنها از خوردن پياز كه حرام است يا حلال * فقالت * پس گفت عايشه * ان آخر طعام اكله رسول الله * بدرستي آخر طعاميكه خورد آنرا پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم طعام فيه بصل * طعامي بود كه پياز داشت * رواه ابو داود * اگر سوال از خوردن پياز در طعام بود اين جواب مطابق وموافق است واگر عامتر بود از تنها خوردن يا طعام پياز دار خوردن پس حكم تنها خوردن بيان نه يافت و بر كراهت باقي ماند وتفصيل مقام آنكه در احاديث آمده كه آنحضرت اينها را نخورده نه تنها ونه در طعام مگر حديث عايشه كه در طعام خورده است وامت را نيز از آن نهي كرده پس بعضي گويند كه نهي از خوردن خام است نه پخته واصح آن است كه آن نهي نيز تنزيهي است نه تحريمي وحرام نيست بر آن حضرت ونه بر امت وطحاوي در شرح آثار احاديث دال بر اباحت اكل بصل وكراث وثوم ومانند آن آورده كه مطبوخ باشد يا غير مطبوخ مگر كسي كه بخورد ورخانه خود بنشيند تا بوي آن باقي است در مسجد نه در آيد كه آن مكروه است وگفت مختار ما اين است وقول ابي حنيفه وابي يوسف ومحمد همين است وگفته اند كه خوردن آنحضرت در آخر عمر طعامي را كه در وي پياز بود از براي تعليم جواز بود وبيان آن كه كراهت تنزيهي است نه تحريمي والله اعلم * وعن ابني بسر * وروايت است از دو پسر بسر بضم موحده وسكون مهمله كه نام ايشان عبد الله وعطيه است صحابي اند * السلميين * بضم سين وفتح لام مشدده بصيغه نسبت بر لفظ تثنيه * قالا دخل علينا رسول الله * گفتند آن دو پسر در آمد بر ما پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقدمنا زبدا وتمرا * پس پيش آورديم ما در خدمت وي مسكه وخرما * وكان يحب الزبد والتمر * وبود آن حضرت كه دوست ميداشت مسكه را با خرما كه در خوشي مسكه وحلاوت تمر را مي برد * رواه ابو داود * وخوردن رطب با نان تجربه كرده در اينجا متعارف است * وعن عكراش * بكسر عين وسكون كاف در آخر شين معجمه * بن ذويب * بذال معجمه بر صيغه تصغير صحابي معدود در بصريين

* قال * كه گفت عكراش * اتينا بجفنة * آورده شد نزد ما كاسهٔ كلان * كثيرة الثريد والوذر * كه بسيار بود ثريد و پاره‌ها شكسته وذر را بفتح واو وسكون ذال معجمه گوشت پارها بي استخوان * فخبطت بيدي في نواحيها * پس زدم دست خود را در هر جانب جفنه وخبط در اصل رفتن ناقهٔ شب كور را مي گويند كه بهر سو بي احتياط و بي تميز دست و پا مي‌زند همچنين اين مرد دست در كاسه زد وهر جانب دست مي انداخت ومي خورد * واكل رسول الله وخورد پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم من بين يديه * از پيش خود * فقبض بيده اليسرى على يدي اليمنى * پس گرفت آنحضرت بدست چپ خود دست راست مرا وزد دست خود را بر دست من * ثم قال يا عكراش * پستر گفت اي عكراش * كل من موضع واحد * بخور از يكجا يعني از پيش خود بخور و بهر جانب دست مزن * فانه طعام واحد * زيرا كه اين يك طعام است و در هر جانب يكسان دست بهر سو زدن جز شره و حرص نيست يعني اگر طعام هاي مختلف مي‌بود يا يك طعام و در هر جانب رنگي از ان مي بود بمقتضاي ميل طبيعت مي توان از هر جانب خورد اما چون طعام يكي باشد هر جانب دست زدن عيب ومكروه است * ثم اتينا بطبق فيه الوان التمر * پستر آورده شد نزد ما طبقي كه در وي تمرهاي رنگ برنگ بود * فجعلت آكل من بين يدي * پس خوردن گرفتم آنرا از پيش خود بجهت آنچه شنيدم از حضرت در طعام * وجالت يد رسول الله * وجولان كرد دست پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم في الطبق * در طبق واز هر جانب مي‌خورد بجهت ميل طبيعت واز براي نمودن بمردم كه در تمر امتي توان از هر جانب خورد وچنانكه بفعل نمود بقول نيز تعليم كرد * فقال يا عكراش كل من حيث شئت فانه غير لون واحد * بخور از هر جانب كه خواهي زيرا كه اين طعام يكرنگ نيست واز ينجا فهم مي‌شود كه اگر طعام نيز يك رنگ بود دست بهر جانب نبايد زد واز پيش خود بايد خورد * ثم اتينا بماء فغسل رسول الله * پستر آب آورده شد نزد ما پس شست پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يديه * هردو دست خود را * ومسح ببلل كفيه وجهه وذراعيه وراسه * ومسح كرد بتري آب هردو كف دست روي خود را وهردو ساعد خود را تا مرفقين وسر مبارك خود را * وقال يا عكراش هذا الوضوء مما غيرت النار * اين وضو از طعامي است كه تغيير داده است آنرا آتش و پخته شده است ودر بعضي روايات مما مسته النار آمده وشك نيست كه در روي هردو دست شستن كفايت است وليكن اگر وجه وذراعين وراس را بدان مسح كنند بهتر و مشابه تر است بوضوء نماز * رواه الترمذي * وعن عايشة قالت كان رسول الله * گفت عايشه بود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اذا اخذ اهله الوعك * چون ميگرفت بعضي از اهل خانه او را گرمي تب * امر بالحساء فصنع * ميفرمود بساختن حسا بفتح ومد وآن طعامي است كه ساخته مي شود از آرد و روغن وگاهي شيرين نيز سازند ونرم كنند چنانچه توان نوشيد واين همان تلبينه است كه ذكر وي در فصل اول گذشت وحريره نيز ميگويند ودر حديث نيز آمده * ثم امرهم فحسوا منه * پستر امر كرد تا بنوشند وبخورند پس نوشيدند وخوردند از ان * وكان يقول * وبود آن حضرت كه ميگفت * انه * اين حسا * ليرتو فؤاد الحزين * قوت مي‌بخشد ومحكم ميكرداند دل كسي را كه اندوهگين است في الصراح رتو سخت كردانيدن وسست كردن وهو من الاضداد * ويسرو عن فؤاد السقيم * وميكشايد و زايل ميكرداند از دل بيمار تنگي وتعب وبيماري را * كما تسرو احدكن الوسخ بالماء عن وجهها * چنانكه دور ميكرداند وپاك ميسازد يكي از شما اي جماعهٔ زنان چرك را از روي خود خطاب بازنان كرد زيرا كه اينها مبالغه در ازاله وپاك كردانيدن روي بادار و وقت فرمود كه زنان حاضر بودند * رواه الترمذي وقال هذا حديث حسن صحيح * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العجوة من الجنة * اين خرما كه نام وي عجوه است از بهشت است يعني آنكه آنرا از بهشت آورده اند يا در بهشت خواهد بود يا چنان سود مند وراحت بخش است كه گويا از بهشت است اين است معني از ان است چنانچه محققين علما در حديث ما بين قبري ومنبري روضة من رياض الجنة گفته اند والله اعلم * وفيها شفاء من السم * ودر عجوه شفا است از زهر چنانكه در فصل اول گذشت * والكماة من المن وماؤها شفاء للعين * شرح اين

الفصل الثالث * عن المغيرة بن شعبة * صحابی مشهور است اسلام آورد در سال خندق و بعضی گفته اند اول مشاهد او حدیبیه بود از ولاة معاویة بن ابی سفیان بود و در روای زنی و دها ضرب المثل بود * قال ضفت * بکسر ضاد بر وزن بعت * مع رسول الله * گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * یعنی من و آنحضرت در خانهٔ مردی رفتیم و مهمان شدیم * ذات لیلة * شبی * فامر بجنب فشوی * پس آن مرد شاتی ذبح کرد و فرمود آن حضرت پهلوی آنرا بریان کنند پس بریان کرده شد * ثم اخذ الشفرة * پس گرفت آن حضرت شفره را بفتح شین معجمه وسکون فا بمعنی کارد بزرگ * فجعل یحز لی بها منه * پس آنحضرت بریدن گرفت برای من بکارد از ان پهلوی بریان * فجاء بلال یؤذنه بالصلوة * پس آمد بلال در حالیکه اعلام میکند آنحضرت را بنماز و این اعلام غیر اذان است چنانکه عادت بلال بود که بعد از اذان چون جمع میشدند صحابه می آمد و حضرت را خبر میکرد و یؤذن اینجا از ایذان است بمعنی اعلام و مخبر کردن و در اذان که بمعنی اعلام وقت نماز است یؤذن تاذینا گویند بتشدید * فالقی الشفرة * پس انداخت آن حضرت کارد را از دست * فقال ما له * پس گفت بطریق تعجب چه شد این بلال را که درین وقت اعلام بنماز میکند و اضطراب می نماید و در وقت تنگی نیست * تربت یداه * خاک آلوده و بیچیز باد هر دو دست این بلال کنایت است از خواری و فقر و عدم و این دعائی است که عرب نزد ملامت کردن کسی را گویند و مراد بآن حقیقت و وقوع این امر نیست بلکه همچنین بعادت شده و مراد مجرد ملامت و سرزنش دارند * قال * گفت مغیره بن شعبه * وکان شاربه وفاء * و بود موی های بروت وی تمام بر لب رسیده یعنی دراز شده بود معنی این عبارت را بچند وجه بیان میکنند یکی آنکه ضمیر شاربه راجع بمغیره است که راوی حدیث است و ظاهر آن بود که گوید وکان شاربی بضمیر متکلم این تفنن در کلام است که آنرا در اصطلاح اهل معانی تجرید و التفات نامند یعنی بود بروت من دراز * فقال لی * پس گفت آنحضرت مرا * اقصه لک علی سواک * کوتاه کنم و ببرم مویهای بروت ترا برای تو بر مسواک یعنی چوب مسواکی در زیر آن بنهم و آنرا بکارد ببرم * او قصه علی سواک * شک راویست یعنی یا گفت ببر و کوتاه کن شارب خود را بر مسواک یعنی هم بوی امر کرد تا ببرد و نگفت من ببرم توجیه دیگر آنکه ضمیر شاربه عاید بحضرت رسول باشد صلی الله علیه وسلم یعنی مغیره میگوید بود شارب آنحضرت تمام و رسیده پس گفت مرا قص کنم آنرا برای تو یعنی برای تبرک تو آن مویها که جدا شود نزد تو بطریق تبرک باقی ماند یا او را امر کرد که کوتاه کن موی شارب مرا و بعضی گویند که ضمیر شاربه برای بلال است ولیکن فقال لی برین تقدیر خلاف ظاهر است و ظاهر له است و گفته اند که تقدیر کلام این است قال بلال قال لی و در وی تکلف است ولیکن این تکلف در روایت مشکات است که آورده فقال لی و در شمایل ترمذی فقال له و برای این تقدیر ارجاع ضمیر ببلال ظاهر است بلکه بمغیره تکلف و خلاف ظاهر است چنانکه در شاربه که ضمیر غایب را بجای متکلم نهاد و طیبی از شرح السنة آورده که روایت است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مردی را دید طویل الشارب پس بطلبید مسواکی و کاردی پس بنهاد مسواک را تحت شارب وی و قطع کرد آنرا اگر این روایت در همین قصه است متعین است رجوع ضمیر بمغیره یا ببلال و حکم قص و ابقاء شوارب که در حد یست امر بدان وقوع یافته در اختلاف فعلما در مقدار آن در اوایل کتاب الطهارت گذشت * رواه الترمذی * وعن حذیفة قال کنا اذا حضرنا مع النبی * بودیم ما چون حاضر می شدیم با پیغمبر * صلی الله علیه وسلم طعاما * طعامی را * لم نضع ایدینا حتی یبدأ رسول الله * نمی نهادیم دستهای خود را در طعام تا آنکه بدایت میکرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فیضع یده * پس می نهاد دست مبارک خود را بعد از آن ما می نهادیم و اضطراب و شتابی نمیکردیم * وانا حضرنا معه مرة طعاما * و بدرستیکه ما حاضر شدیم با آن حضرت یکبار طعامی را و هنوز آن حضرت دست در طعام ننهاده و ما نیز برعایت ادبی که داشتیم نشسته دست بطعام نبرده * فجاءت جاریة * پس آمد زنکی نابالغه * کانها تدفع * گوییا آن جاریه اند اخته میشود یعنی کسی او را می اندازد بر طعام یعنی از غایت گرسنگی می آمد شتابان بر طعام می افتاد * فذهبت لتضع یدها فی الطعام *

خود را در طعام بی آنکه ادب ورزد و نام خدا ببرد * فاخذ رسول الله * پس گرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بیدها * دست او را و نگذاشت که دست در طعام زند و بخورد * ثم جاء اعرابی کانما یدفع * پستر آمد بادیه نشینی از عقب وی بهمان صفت که آن زن آمده بود گویا کسی او را می اندازد بر طعام وی نیز خواست که دست در طعام زند * فاخذ بیده * پس بگرفت آنحضرت دست او را نیز * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الشیطان یستحل الطعام ان لا یذکر اسم الله علیه * بدرستی شیطان حلال میکرد اند طعام را برای خود وقادر و متمکن میگردد بر خوردن آن بسبب نابردن نام خدا بر طعام * وانه جاء بهذه الجاریة * وبدرستی شیطان آورد این جاریه را و باعث شد بر آمدن او * لیستحل بها * تا حلال کرد اند طعام را برای خود بسبب آن جاریه وخوردن او بی تسمیه * فاخذت بیدها * پس گرفتم من دست او را * فجاء بهذا الاعرابی لیستحل به فاخذت بیده * پس عقب وی آورد شیطان این اعرابی را تا حلال کرد اند طعام را بسبب وی پس گرفتم دست او را نیز * والذی نفسی بیده * سوگند بخدا ئی که بقای ذات من در دست قدرت او است * ان یده فی یدی * بدرستی که دست شیطان در دست من است * مع یدها * با دست آن جاریه ورروایتی مع یدیهما یعنی با دست جاریه واعرابی و این ظاهرتر است اما روایت یدها مخصوص بجاریه است و این منافات ندارد که دست اعرابی نیز بود زیرا که اول فرمود که دست اعرابی نیز گرفتم غایت آنکه چون جاریه اول آمده بود و اول دست وی را گرفته تخصیص کرد بذکروی * وفی روایة ثم ذکر اسم الله واکل * پستر ذکر کرد آن حضرت نام خدا را ودست بطعام زد وخورد صلی الله علیه وسلم * رواه مسلم * وعن عایشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اراد ان یشتری غلاما * مروی است از عایشه که آن حضرت خواست که بخرد غلامی را * فالقی بین یدیه تمرا * پس انداخت پیش آن غلام خرما را * فاکل الغلام فاکثر * پس بخورد آن غلام تمر را پس بسیار خورد * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان کثرة الاکل شوم * پس گفت آن حضرت بسیار خواری سبب وعلامت بی برکتی است فی الصراح شوم بضم وهمزه بد فال ونقیض یمن وفی القاموس الشوم ضد الیمن والیمن البرکة * وامر برده * وفرمود تا باز گردانند ونخرند آن غلام را * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سید ادامکم الملح * بهترین نانخورش شما نمک است زیرا که کمتر است از روی مؤنت و نزدیک تر است بسلوک طریقهٔ زهد وقناعت واز ینجهت بهتر است از نانخورشهای دیگر * رواه ابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وضع الطعام فاخلعوا نعالکم * چون نهاده شود طعام وبخورید طعام را پس برکشید نعلین خود را * فانه اروح لاقدامکم * زیرا که کشیدن نعلین راحت بخشنده تر است مرپایهای شما را ونیز نزدیک تر است با دب طعام * وعن اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما انها کانت * آمده است از اسماء بنت ابی بکر که بود عادت وی * اذا اتیت بثرید * چون آورده شدی شکنه نزد وی ذکر ثرید اتفاقی است واکثر طعام قوم ثرید بود وطعام دیگر حکم او نیز همین خواهد بود * امرت به فغطی * میفرمود که پوشیده نگاه دارند ثرید را پس پوشیده می شد * حتی تذهب فورة دخانه * تا آنکه برود جوش وغلبهٔ دود وگرمی وی فی الصراح فور وفوران جوشیدن دیگ وچشمه وجز آن وفورة الحر بالفتح سختی گرما * وتقول انی سمعت رسول الله * ومیگفت اسماء که من شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * هو اعظم البرکة * نگاه داشتن طعام تا رفتن جوش ودود وگرمی او وسرد کرده خوردن موجب بسیاری برکت است * رواهما الدارمی * روایت کرد این دو حدیث را دارمی * وعن نبیشة * بضم نون وفتح باء موحده وسکون تحتیه وشین معجمه صحابی است او را نبیشة الخیر گویند * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اکل فی قصعة ثم لحسها * کسیکه بخورد در کاسه پستر بلیسید بعد از فراغ از طعام کاسه را * تقول له القصعة * میگوید مراورا قصعه بزبان حال یا بزبانی که در حقیقت ثابت است مراورا * اعتقک الله من النار * آزاد کند ترا خدای تعالی از آتش دوزخ * کما اعتقتنی من الشیطان * چنانکه آزاد کردی تو

مرا از شیطان که اگر تو نمی لیمیدی آن می لیسید * رواه رزین * و این حدیث در فصل ثانی هم از نبیشه بلفظی دیگر گذشت

* باب الضیافة * در بیان فضل ضیافت و آداب آن و آداب ضیف و مضیف ضاف مهمان شد اضاف مهمانی کرد ضیف مهمان مضیف میزبان و بدانکه مختار نزد جمهور آنست که رعایت حق ضیافت از مکارم اخلاق و مستحبات است و اکثر احادیث دالّ است بران و نزد بعضی یکروز واجب است و بعد از وی مستحب و از بعضی احادیث وجوب ضیافت مکرر مر قومی را از مسلمانان که نزول کنند بر اهل قریه معلوم میگردد و جمهور میگویند که در ابتدای اسلام بود بعد از ان منسوخ گشت یا محمول است بر حالت اضطرار مخمصه یا مخصوص بود باهل ذمه که آنرا از ذمهٔ خود اختیار نموده بودند

* الفصـــــل الاول * عن ابی هریرة * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من کان یؤمن بالله والیوم الآخر * کسی که ایمان آرد بخدا و روز آخرت و جزا و ثواب و عقاب آن * فلیکرم ضیفه * پس باید که اکرام کند مهمان خود را و رعایت حقوق او کند در مرحبا گفتن و بشاشت نمودن و نرمی کردن و حق خدمت بجا آوردن و تهیهٔ طعام بحسب طاقت و قدرت کردن و با ارتکاب قدری از تکلف بی تضییع حقوق آنچه میسر شود بتعجیل پیش آوردن * ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره * و باید مومن را که خیر و احسان کند بهمسایه و اقلش آنکه ایذا نرساند او را و در حقیقت منع خیر و احسان از کسی که توقع آن دارد ایذا کردن است مر او را * ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا او لیصمت * و باید که مومن سخن نیک گوید که در وی ثواب بود و اگر آن نبود باری عقاب نباشد * وفی روایة بدل الجار * و در روایتی در بدل آن جزو حدیث که در وی وصیت بعدم ایذای جار واقع شده یعنی قول وی ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یؤذ جاره این آمده که * ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیصل رحمه * پس باید که صله رحم کند با خویشان و احسان کند که موجب وصل و قربت شود نه قطع و هجران * متفق علیه * وعن ابی شریح الکعبی * صحابی ایست اسلام آورد پیش از فتح و حامل لوای بنی کعب بود روز فتح * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه وجائزته * و زمان عطای مهمان و لطف و احسان بوی * یوم ولیلة * یکروز و یک شب است * والضیافة ثلثة ایام * و زمان مهمانداری سه روز است * فما بعد ذلک فهو صدقة * بعد از ان هرچه دهد و کند از احسان خیر زاید است و آنچه در نهایهٔ جزری در معنی حدیث گفته آنست که سه روز مهمانی کند در روز اول تکلف کند آنچه گنجایش دارد از بر و احسان و در روز دوم و سیوم پیش آرد آنچه حاضر است و معتاد و مست بی تکلف بعد از ان بدهد آنچه بدان قطع مسافت یکروز و شب تواند نمود این است مراد بجائزه که فرمود وجائزته یوم ولیلة و معنی جائزه عطیه و تحفه و لطف بود و مراد اینجا قدر آنچه قوت یکروزه تواند بود و بمنزل تواند رسید و آنرا جیزه نیز گویند و در بعضی حواشی نوشته که جائزه طعامیکه بمهمان همراه سازند و بعد از جائزه هرچه دهند صدقه و زیادت خیر و احسان است و باین معنی جائزه متاخر باشد از ضیافت و زاید بود بران و قرینهٔ حمل برین معنی وقوع ذکر جائزه است متاخر از ضیافت و در بعضی روایات صحیحه از ابی شریح باین لفظ آمده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والضیافة ثلثة ایام وجائزته یوم ولیلة و محتمل که این جایزه بیان عطا و لطف بود که در روز اول میکنند و داخل بود در ثلثة ایام و ظاهر قول وی فما بعد ذلک فهو صدقة در وجوب ضیافت و جایزه است و لیکن ظاهر لفظ جائزه و اکرام چنانچه طیبی گفته در عدم وجوب است پس مراد بصدقه زیادت خیر و احسان باشد چنانکه در ضمن بیان اشارت بآن کردیم والله اعلم و بعد از ان که بیان حال مضیف و اکرام ضیف کرد در بیان حال ضیف در رعایت حال مضیف نیز فرمود که * ولا یحل له * و روا نیست مر مهمانرا * ان یثوی عنده * اقامت کردن و ایستادن نزد میزبان * حتی یحرجه * تا آنکه در حرج و مشقت اندازد و بتنگ آرد او را تا صدقه بر وجه من و اذی نکرد و گفته اند که اگر بجهت عذری و مرضی زیاده بر سه روز باستد از مال خود بخورد و او را تشویش ندهد * متفق علیه * وعن عقبة بن عامر قال قلت للنبی * گفت عقبه بن عامر گفتم مر پیغمبر را * صلی الله علیه

و سلم انك تبعثنا * بدرستی که تو میفرستی ما را یعنی بجهاد یا کاری دیگر * فننزل بقوم * پس فرود می آئیم ما بر قومی که
* لا یقروننا * مهمانی نمیکنند ما را و یقروننا بدو نون است بفتح یا و در بعضی روایات بحذف احدی النونین نیز آمده بجهت
تخفیف * فما ترى * پس رای شریف تو درین باب چیست و چه حکم میکنی ایا بگیریم ضیافت خود را از ایشان بزور یا نه
* فقال لنا * پس فرمود آن حضرت مارا در جواب این سوال و حکم این مسئله * ان نزلتم بقوم * اگر نزول کنید شما بر
قومی * فأمروا لكم * پس بفرمایند آن قوم را برای شما که دهند * بما ینبغی للضیف * آنچه می باید داد برای مهمانان
و کفایت میکنند * فاقبلوا * پس قبول کنید شما و بگیرید * فان لم یفعلوا * پس اگر نکنند ایشان این کار را و ندهند آنچه
باید داد * فخذوا منهم * پس بگیرید از ایشان * حق الضیف الذی ینبغی لهم * حق مهمانان که می باید داد مر مهمانانرا
یا میزبانان را * متفق علیه * ظاهر این حدیث دلالت دارد بر وجوب ضیافت اگر ندهند بزور باید گرفت و درینجا حجت
است مر طائفهٔ از علما را که ضیافت را حق واجب دانند و جمهور علما این حدیث را تاویل کنند بچند وجه یکی آنکه این
محمول است بر صورت مخمصه و اضطرار و بی شك درینصورت ضیافت واجب خواهد بود و اگر نکنند گرفتن آن بکره و جبر جائز است
دوم آنکه این حکم در اول اسلام بود که مواسات فقرا و محتاجان واجب بود در ان هنگام و چون وسعتی در احوال مسلمانان
پیدا شد منسوخ گشت سیوم آنکه این درصورت نزول بر اهل ذمه است که در عقد ذمه شرط کرده اند که اگر مسلمانی بر ایشان
نزول کند ضیافت کنند او را و واجب است بر ایشان ضیافت او چهارم آنکه مراد بگرفتن حق ضیف که باید داد در انداختن است
در ان قوم که ندهند بملامت و ذکر بخل و خست و افشای سوء حال ایشان و این تاویل بعید است از عبارت که ظاهر در گرفتن
حق ضیافت و طعام است کما لا یخفی * وعن ابی هریرة قال خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات یوم او لیلة * گفت ابو هریرة
بیرون آمد آنحضرت بغزا از خانه روزی یا شبی شك راوی است که بر آمدن ان حضرت در روز بود یا در شب و در روایتی
آمده که در نیم روز گرم بود * فاذا هو بابی بکر و عمر * پس ناگاه ان حضرت صلی الله علیه وسلم ملابس و مقارن و ملاقی
است با بوبکر و عمر رضی الله عنهما یعنی دید ایشان را که ایشان نیز از خانه بیرون افتاده اند * فقال * پس گفت آنحضرت
و پرسید از ابی بکر و عمر * ما اخرجكما * چه چیز بر آورده و چه باعث شد شما را ببر آمدن * من بیوتكما * از خانه های شما
* هذه الساعة * درین وقت غیر معتاد که شب است یا نیم روز * قالا الجوع * گفتند ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بر آورد
ما را گرسنگی چون زور آرد و مانع آید از نشاط عبادت و کمال تلبس ذید ان و باعث گردد بر مشغولی خاطر بر آمدن و
علاج آن کردن و سعی از اسباب مباحه و سعی در ازالهٔ آن نمودن جایز بلکه لازم گردد و رفتن نزد احباب و طلب طعام
از ایشان نزد تیقن با جابت آن بی تکلف نیز در ینوقت مباح گردد بلکه باعث ازدیاد محبت و اخلاص است و آورده اند
که چون صحابه گرسنه می شدند بحضرت رسول می آمدند صلی الله علیه وسلم و نظر بر جمال وی میکشادند تا الم جوع
و شدت بدر میرفت و بنورانیت شهود سیر میشدند و گویند که حال مصریان در قحط سال در زمان یوسف علیه السلام نیز
اینچنین بود و ازین حدیث معلوم کرده که اظهار الم و محنت با احباب که نه بر وجه شکایت و اظهار جزع بود جایز است
* قال وانا والذی نفسی بیده * گفت آنحضرت و سوگند یاد کرد بذات پاک حق که * لاخرجنی الذی اخرجكما * بتحقیق
بیرون آورد مرا آنچه بیرون آورد شما را یعنی جوع بهمان علت که مذکور شد و تاثیر جوع در کمال بحکم طبیعت
و بشریت احیانا در نبا شد و ابقاء احکام جبلیت در ایشان حکمتی دارد بعد از آن فرمود با بوبکر و عمر * قوموا * برخیزید
خطاب بصیغهٔ جمع کرده مجاز یا اقل جمع اثنین است * فقاموا معه * پس بایستادند ابوبکر و عمر با آن حضرت و در
لفظ معه اشارت به تبعیت و اطاعت ایشان است مر ان حضرت را و اگرچه دلالت معیت بر تبعیت کلی نبود چنانکه وهو
معكم و ان الله مع المتقین ولیکن در امثال این مقامات متبادر گردد چنانکه در جاء زید مع الامیر نه جاء الامیر مع زید
وهم از جهت متبوعیت آن حضرت است که بصیغهٔ واحد آورد در قول وی * فاتی * پس آمد آن حضرت * رجلا من الانصار *

خورد را از تیهان انصاری ونام آن مرد ابو الهیثم مالك بن التیهان بود بفتح تاوتشدید یای مکسوره * فاذا هولیس فی بیته *
پس ناگاه آنمرد نبود درخانهٔ خود * فلما رأته المرأة * پس هرگاه که آن حضرت را دید زن آن مرد * قالت * گفت * مرحبا واهلا *
لفظی است که برای تکریم در آیند وا ظهار بشاشت وانس باوی کویند یعنی آمدی مکان رحب وا سع را واهل خانهٔ
خود را واهلا وسهلا ومرحبا نیز بهمین معنی است وسهل مکان نرم وهموار را کویند ضد حزن که بمعنی مکان درشت وسخت
آید وازین حدیث معلوم کردد که سماع کلام امرأة اجنبیه ومراجعت کلام باوی واذن وی مهمانان وادر دخول منزل
زوج در جائیکه ازآفت امن بود ورضای زوج در ان متیقن جایز باشد * فقال لها رسول الله * پس کفت مرآن زن را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم * این فلان * کجا است فلان یعنی شوهرتو * قالت ذهب یستعذب لنا من الماء * کفت رفته است
تاآب خوش وشیرین برای ما بیارد * اذ جاء الانصاری * ناگاه آمد آنمرد انصاری که صاحب خانه بود * فنظر الی
رسول الله * پس دید بجانب پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وصاحبیه * وسوی دو یاروی که ابو بکر وعمر است * ثم قال *
پستر کفت آن مرد بشکر کذاری قدوم آن حضرت وابو بکر وعمر * الحمد لله ما احد الیوم اکرم اضیافا منی * شکر مرخدایرا
که نیست هیچ یکی امروز بزرکترا زروی مهمانان ازمن یعنی مهمانان من امروز بزرکترازمهمانان دیکرانند * قال فانطلق *
کفت راوی پس رفت آنمرد صاحب خانه * فجاءهم بعذق * پس آورد نزد حضرت وصاحبیه عذقی را بکسر عین مهمله
وسکون ذال معجمه وقاف خوشهٔ ازخرما * فیه بسر وتمر ورطب * که بود دران شاخ از هر قسم خرما بسر بضم با وسکون
سین خرمای نیم پخته که هنوز بقیهٔ مرارت ازعفوصتی دارد وتمرخرمای خشك ورطب خرمای تر شیرین خالص
* فقال کلوا من هذه * پس کفت بخورید ازینها ودرینجا تقدیم فاکهه است بسوی ضیف ومبادرت با حضار
چیزی ازان ودر قرآن مجید نیز بتقدیم فاکهه بر طعام آمده آنجا که فرمود وَفَاكِهَةٍ مِمَّا يَتَخَيَّرُونَ وَلَحْمِ طَيْرٍ مِمَّا
يَشْتَهُونَ * واخذ المدیة * بضم میم وکسر آن وکرفت آنمرد کارد را تا شاتی را برای مهمانان ذبح کند * فقال له
رسول الله * پس کفت مراورا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ایاك والحلوب * بفتح حاء ودرداروخود را ازانکه
بکشی شاة شیردار را * فذبح لهم * پس کشت برای ایشان شاتی را * فاکلوا من الشاة * پس پخته شد آن شاة
وخوردند ازوی * ومن ذلك العذق * وازان خرما ها احیانا که دران خوشه بود * وشربوا * ونوشیدند آب * فلما
ان شبعوا ورووا * پس هرگاه که سیرشدند وسیراب کشتند ازینجا معلوم کردد که احیانا سیری درزمان آن حضرت بود ورواست
ومکروه اعتیاد ومداومت بران است که موجب قساوت قلب وفراموشی از حال محتاجان باشد * قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لابی بکر وعمر والذی نفسی بیده * کفت آن حضرت مرابی بکر وعمر را وسوکند بخدا یاد کرد * که لتسألن
عن هذا النعیم یوم القیمة * بتحقیق پرسیده میشوید ازین نعمت روز قیامت وازادای حق شکرآن * اخرجکم من بیوتکم الجوع *
بیرون آورد شما را ازخانهای شما کرسنکی * ثم لم ترجعوا حتی اصابکم هذا النعیم * پستر برنکشتید بخانهای خود تا آنکه رسید
شما را این نعمت واین سوال درحق بعضی بطاریق توبیخ وسرزنش بود وبعضی رابرای امثال واظهار نعمت وکرامت برهر
تقدیر برهر نعمت سوالی وپرسشی خواهد بودکه ادای حق شکرآن کردند یانه نسأل الله العافیة * رواه مسلم وذکرحدیث
ابی مسعود * وذکرکرده شده است حدیث ابی مسعود انصاری که دراول او این لفظ است * کان رجل من الانصاری
باب الولیمة * درباب ولیمه که درکتاب نکاح کذشت

* الفصل الثانی *

* عن المقدام * بکسر میم * بن
معدیکرب * بکسر را صحابی مشهور است نزول کرد درحمص معدود است دراهل شام * سمع النبی صلی الله علیه وسلم
یقول * شنید آن حضرت را که میکفت * ایما مسلم ضاف قوما * هرمسلمانی که مهمان شد برقومی ونزول کرد برایشان
* فاصبح الضیف محروما * پس صبح کردآن ضیف نا امید وبی نصیب یعنی شب مهمانی اونکردند * کان حقا علی کل مسلم نصره *
باشد لازم وسزاوار برهرمسلمان یاری دادن وی ازآنکه ظلم کرده اند بروی بمنع حق ضیافت وی پس باید که یاری

دهند هر مسلمان مظلوم را * حتی یاخذ له بقراه * تا آنکه بگیرد برای ان مهمان مثل مهمانی او را یعنی مقدار آنچه نموده بخشش
وکفایت کند او را * من ماله وزرعه * بگیرد حق مهمانی او را از مال وزرع آن قوم که نزول کرده است بر ایشان * رواه *
روایت کرد این حدیث را * الدارمی * وابوداود * وفی روایة له * وآمده است در روایتی دیگر مر ابی داود را باین
عبارت * وایما رجل ضاف قوما * بجای مسلم رجل آمده وبجای فاصبح الضیف محروما * فلم یقروه * پس مهمانی
نکردند آن قوم آن مرد را وبجای کان حقا علی کل مسلم نصره آلخ * کان له ان یعقبهم * بضم یا وسکون عین وکسر قاف
* بمثل قراه * میرسد او را که دنبال کند وبگیرد از اموال ایشان مانند ومقدار مهمانی خود این حدیث نیز ناظر در
وجوب ضیافت است وتاویل وتوجیه وی همان است که مذکور شد در حدیث عقبة بن عامر * وعن ابی الاحوص الجشمی *
بضم جیم وفتح شین نام او عوف بن مالک است تابعی است از اتباع عبد الله ابن مسعود وکشته شد در خروج خوارج * عن ابیه *
روایت میکند از پدر خود که مالک بن نضله بفتح نون وسکون ضاد معجمه نام دارد وصحابی است * قال * گفت پدر
وی * قلت * گفتم * یا رسول الله ارایت * خبر ده مرا بحکم این مسئله که * ان مررت برجل ولم یقرنی * اگر بگذرم من بمردی
ونزول کنم بروی ومهمانی نکند مرا * ولم یضفنی * ومهمان نکرد مرا این تاکید لم یقرنی است * ثم مر بی بعد ذلک * پس
بگذرد آن مرد بمن * اقریه * ایا مهمانی کنم او را * ام اجزیه * یا پاداش دهم او را ومعامله کنم با وی چنانکه
بمن کرد * قال بل اقره * فرمود بلکه مهمانی کن او را وجزا مده بدی را ببدی بلکه جزای بدی به نیکی کن * بیت * بدی را بدی
سهل باشد جزا * اگر مردی احسن الی من اسا * رواه الترمذی * وعن انس اوغیره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
استاذن علی سعد بن عبادة * روایت است از انس یا غیر انس از صحابی دیگر که آن حضرت طلب اذن کرد در در آمدن
بر سعد بن عباده که یکی از اکابر ونقباء انصار ومحبان ومخلصان حضرت سید ابرار است رضی الله عنه وآن حضرت را صلی الله
علیه وسلم عنایتی خاص وکرمی مخصوص بود بوی وبه پسر وی وهم بباعث عنایت در آمد بروی * فقال * پس گفت آنحضرت
* السلام علیکم ورحمة الله فقال سعد * پس گفت سعد در جواب سلام آن حضرت * وعلیکم السلام ورحمة الله *
ولیکن آهسته گفت * ولم یسمع النبی * ونشنوانید پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم حتی سلم ثلثا * تا که سلام داد آن حضرت
سه بار * ورد علیه سعد ثلاثا * ورد سلام کرد وجواب گفت سعد آنحضرت را سه بار * ولم یسمعه * ولیکن سعد جواب سلام
را بلند ادا نکرد چنانچه آنحضرت بشنود * فرجع النبی * بعد از ساعتی برگشت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * بسوی خانه مبارک
خود * فاتبعه سعد * چون در خاطر سعد از ترک جهر برد سلام خلجان سوء ادبی راه یافت از زود برگشتن حضرت
نیز از جا رفت دنبال آنحضرت آمد وعذر خواهی نمود * فقال یا رسول الله بابی انت وامی * پدر ومادر من فدای تو باد * ما سلمت
تسلیمة * سلام ندادی توهیچ سلام دادنی * الا هی باذنی * مگر آنکه آن تسلیمه در هردو گوش من است * لقد رددت علیک *
بتحقیق هر بار رد سلام کردم بر تو وجواب دادم * ولم اسمعک * ونشنوانیدم من ترا ولیکن بلند نگفتم تا تو بشنوی
* احببت ان استکثر من سلامک ومن البرکة * نیت ومصلحت من آن بود که دوست داشتم که بسیار حاصل کنم از سلام
تو ودعای تو خیر وبرکت را از اینجا معلوم میشود که آهسته گفتن جواب سلام ونا شنوانیدن مسلم را برای اینچنین نیتی
وغرضی روا باشد وممنوع آنست که بقصد تکبر وعدم اعتنا ومانند آن باشد ولهذا آن حضرت او را بران تقریر کرد و
مسلم داشت واعتراض نکرد * ثم دخلوا البیت * پستر در آمد آنحضرت وسعد وهر که با ایشان بوده باشد در خانه سعد بن
عباده * فقرب له زبیبا * پس نزدیک کردانید وحاضر آورد سعد برای آنحضرت انگور خشک را * فاکل نبی الله * پس بخورد
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فلما فرغ قال * پس چون فارغ شد آنحضرت از خوردن زبیب گفت * اکل طعامکم الابرار *
دایم بخورند طعام شما را نیکوکاران * وصلت علیکم الملائکة * و زود بفرستند بر شما واستغفار کنند برای شما فرشتگان
* وافطر عندکم الصائمون * و روزه بکشایند نزد شما روزه داران این دعائیست از ان حضرت صلی الله علیه وسلم

متعدد بن نهاده واهل واولاد اورا بجزای خدمت او وحمل بر اخبار بعید است خصوصا که آنحضرت روزه دار نبود ونحمل بر
صوم وافطار آن بعد رضیافت وتطییب قلب شعد مجرد احتمال خالی از بعدی نیست فافهم * رواه فی شرح السنة * وعن ابی سعید
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال مثل المؤمن ومثل الایمان * قصه وحال مؤمن نسبت بایمان وارتباط او بدان وعود بحکم ایمان
ورجوع وتوبه که اگرچه بحکم نفس وطبیعت کرد معاصی کرد دواز طاعت باز آید اما در آخر رجوع بسوی ایمان وطاعت دارد
* کمثل الفرس فی آخیته * مانند قصه وحال اسپ است در آخیهٔ وی واخیه بمد همزه وکسر خای معجمه وتشدید یا رسن یا چوبی که
علف گاه در دیوار نشانند وهر دو طرف را در دیوار مضبوط سازند ودرمیانهٔ آن دواب از اسپ وغیره به بندند پس این فرس که مربوط
با آخیه است * یجول * جولان میکند وهر سو میگردد * ثم یرجع الی آخیته * پستر رجوع میکند آن اسپ با آخیه وبازمی آید بجای
خود وازبرای بیان وجه تشبیه ومابه الاشتراک فرمود * وان المؤمن یسهو * وبدرستیکه مومن همچنین ازمقام خود میرود وبسهو
در معصیت می افتد اشارت است بانکه شان مؤمن آن است که دیده ودانسته معصیت نکند اگر بناگاه معصیتی بوجود
آید بطریق سهو ونسیان خواهد بود یا مراد بسهو زلت وتقصیر است مجازا که غرض مؤمن بمقتضای شهوت نفس
وجز آن معصیت میکند * ثم یرجع الی الایمان * پستر رجوع میکند بسوی ایمان که محل قرار وآرام گاه اوست پس ازان
بیان بعضی از صفات واعمال ایمان کرد که عمدهٔ آن راند وفرمود * فاطعموا طعامکم الاتقیاء * پس بخورانید طعام
خود را متقیان وپرهیزکاران را که تقویت کند ایشان را بر طاعت وشریک کردید شما در آن واگر عام هم کنند قبول
افتد وسرمایهٔ سعادت کردد دلیل بر محبت مولی وقرب ووصول بجناب او کردد تخصیص اتقیا با طعام باین وجه است
واما مطلق احسان وعطا وانعام شامل است همه مؤمنان را ولهذا فرمود * واولوا معروفکم المؤمنین * وبدهید عطا
واحسان خود را همه مومنان را واحتمال دارد که تفنن در عبارت باشد چه مومنان همه اتقیا اند بمعنی عام که
اتقا از عذاب آخرت است بتلفظ شهادتین والوجه الاول اظهر * رواه البیهقی فی شعب الایمان وابونعیم فی الحلیة
* وعن عبد الله بن بسر * بضم موحده وسکون مهمله * قال کان للنبی * گفت بود مر پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم قصعة *
کاسه که * یحملها اربعة رجال * برمیداشت آن قصعه را چهار مرد ظاهر آن است که مراد پر طعام باشد یا بگرانی وکلانی
چنان بود که جماعه او را برمیداشتند والله اعلم * یقال لها الغراء * نام آن کاسه غرا بود بفتح غین معجمه وتشدید را
بجهت ظهور ووضوح وی در ابصار در عظم وکلانی وتمامهٔ ظروف وآلات وی واب رانزد آنحضرت نامها بود مناسب
ومعقول چنانچه از کتب سیر ظاهر میگردد * فلما اضحوا وسجدوا الضحی * عادت شریف در اطعام فقرا آن بود که چون
وقت چاشت میشد ومیگزاردند نماز چاشت را * اتی بتلک القصعة * آورده میشد آن قصعه را * وقد ثرد * به تشدید
الراء * فیها * وحال آنکه اشکنه کرده شده است در آن قصعه * فالتفوا علیها * پس می پیچیدند وجمع میشدند گرد آن
* فلما کثروا * پس چون بسیار شدند حاضران وازدحام آوردند * جثا رسول الله * برد وزانو یا بر اطراف انگشتان پاها
نشست پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * از جهت تنگی جای * فقال اعرابی * پس گفت اعرابیی که آنجا حاضر بود چون
جلسه حضرت را دید که نه لایق رتبه وشرف وی بود ودر حقیقت این تعریض بر صحابه بود که جای بر آنحضرت تنگ ساختند
پس گفت این اعرابی * ما هذه الجلسة * چیست این هیئت نشستن وچرا چنین نشینی وچه لایق رتبهٔ تست * فقال النبی *
پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * در جواب آن اعرابی * ان الله جعلنی عبدا کریما * بدرستیکه خدای تعالی
گردانیده است مرا بندهٔ کریم موصوف بصفات بندگی وکرم که جامع جمیع صفات خیر وکمال است گفته اند که چون یکی را
وصف کردی بکرم گویا بجمیع صفات کمال وصف کردی ومراد اینجا تواضع ورحم وشفقت وامثال آنست ولهذا فرمود
* ولم یجعلنی جبارا عنیدا * ونگردانیده است مرا سلطان متکبر معاند ومخالف حق مایل از راه راست * ثم قال * پستر
گفت برای تعلیم آداب اکل * کلوا من جوانبها * بخورید از اطراف وگوشهای کاسه * ودعوا ذروتها * وبگذارید بلندی

آنرا یعنی میانهٔ طعام کاسه را ذروة بضم ذال معجمه وکسر آن بالای هر چیز و بالای کوهان وکوه * یبارک فیها * تا برکت کرده شود در ان کاسه که در وی طعام است شرح این سابقا در فصل ثانی از کتاب الاطعمه در حدیث ابن عباس گذشت

* رواه ابو داود * وعن وحشی بن حرب عن ابیه عن جده * ومروی است از وحشی بن حرب وحشی جد پدر زید که حرب است و پدر وحشی روایت میکند از جد وحشی که نام وی نیز وحشی بن حرب است جد آن شخص است که قاتل سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه وسلم رضی الله عنه وراوی این حدیث نبیرهٔ او است که نیز وحشی نام دارد باجد خود هم نام است واین وحشی راوی از طبقهٔ ثامنه است ومستور الحال است روایت میکند * ان اصحاب النبی * که بعضی یاران پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قالوا یا رسول الله انا ناکل ولا نشبع * ما هر چند میخوریم سیر نمی شویم سبب چیست * قال * فرمود آنحضرت * فلعلکم تفترقون * پس شاید که شما جدا جدا میخورید طعام را * قالوا نعم * گفتند صحابه آری همچنین است متفرق میخوریم طعام را * قال * گفت آن حضرت * فاجتمعوا علی طعامکم * پس اجتماع کنید بر طعام خود یعنی جماعت بخورید ودر ینجا تحریص وترغیب است بر اجتماع رضیافت * واذکروا اسم الله یبارک لکم فیه * وذکر کنید نام خدا را تا برکت داده شود مر شما را در طعام هر کدام از اجتماع وذکر باعث برکت وزیادت است واگر هر دو جمع شوند برکت بیشتر وشامل تر وباعث بر زیادت ذکر خواهد بود * رواه ابو داود

* الفصـــــــل الثالث * عن ابی عسیب * بفتح عین وکسر سین مهملتین مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم نام او احمر است مشهور است بکنیت * قال خرج رسول الله * گفت بیرون آمد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم لیلا * شبی از درون خانه * فمر بی * پس گذشت بر من * فدعانی * پس خواند مرا * فخرجت الیه * پس بیرون آمدم بسوی آنحضرت * ثم مر بابی بکر * پستر گذشت با بو بکر * فدعاه فخرج الیه * پس خواند ابو بکر را پس بیرون آمد وی نیز بسوی آن حضرت * ثم بعمر فدعاه فخرج الیه * همچنین گذشت بعمر واو را نیز خواند ووی نیز بیرون آمد بسوی او * فانطلق * پس روان شد آن حضرت * حتی دخل حائطا لبعض الانصار * تا در آمد بستانی را که بود مر بعضی انصار را * فقال لصاحب الحائط * پس گفت آن حضرت مر صاحب بستان را * اطعمنا بسرا * بخوران ما را بسر را * فجاء بعذق * پس آورد وی خوشه را از خرما * فوضعه * پس بنهاد آنرا پیش آن حضرت * فاکل رسول الله * پس بخورد آنرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم واصحابه * ویاران وی که همراه بودند * ثم دعا بماء بارد * پستر طلبید آن حضرت آب سرد را * فشرب * پس بنوشید آن حضرت وظاهر آنست که اصحاب نیز نوشیده باشند راوی آنرا ذکر نکرد اکتفاء واختصارا والله اعلم * فقال لتسألن عن هذا النعیم یوم القیمة * هر آینه پرسیده میشوید شما از ین نعمت روز قیامت * قال * گفت راوی * فاخذ عمر العذق * پس گرفت عمر آن خوشه خرما را * فضرب به الارض * پس زد آنرا بر زمین * حتی تناثر البسر قبل رسول الله * تا که از هم ریخته وپریشان شد بسر که در ان خوشه بود وافتاد بجانب پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * قبل بکسر قاف وفتح با بمعنی جانب وطرف واز تناثر بسر تضییع آن لازم نمی آید * ثم قال * پستر گفت عمر * یا رسول الله انا لمسئولون عن هذا یوم القیمة * ما پرسیده میشویم ازین نعمت که مذکور شد روز قیامت وطیبی گفته که اشارت هذا تواند که با آن عذق متناثر باشد ومقصود تحقیر شان اوست یعنی باین شئ حقیر قلیل مسؤل میشویم اما پوشیده نماند که حمل بر تحقیر نعمت با وجود تعظیم وتنویه ان حضرت صلی الله علیه وسلم شان انرا از عمر مناسب نباشد بلکه باعث بر زدن خوشه بر زمین واستبعاد سوال ازین تنگی حوصله وقلت صبر وضجرت وحسرت بر حال خود بود با طریان نوعی از سکر حال ودر ضمن این تعظیم نعمت است نه تحقیر نا فهم * قال * گفت آن حضرت * صلی الله علیه وسلم نعم * آری پرسیده میشویم روز قیامت از هر نعمت قلیل وکثیر * الا من ثلث * مگر از سه چیز که حد ضرورت است * خرقة لف بها الرجل عورته * یکی پارهٔ جامه که بپیچد ان جامه مرد عورت خود را که واجبست ستروی ودر بعضی نسخ کف بکاف آمده یعنی باز دارد عورت را

از الكشاف * او كسرة سد بها جوعته * دوم نانى پاره كه بند دو دفع كرد آن بند آن كرسنكى خود را * او جحر يدخل فيه
من الحر والقر * يا سوراخى مثل سوراخ موش ومانند آن كه به تنكى وتكلف در آيد در وى وپناه كيرد از كرمى وسردى
جحر بضم جيم وسكون حاى مهمله خوانده اند وبعضى بتقديم حا بر جيم نيز خوانده اند باين معنى حجرة واول انسب واوفق است
بمقام وقر بضم قاف بمعنى بردو سردى زمستان آيد يقال يوم قر وليلة قرة اى باردة * رواه احمد والبيهقي في شعب الايمان
مرسلا * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا وضعت المائدة فلا يقوم رجل * وقتيكه نهاده شود مائده پس
بايد كه نايستد ونخيزد از مائده مردى * حتى ترفع المائدة * تا آنكه برداشته شود مائده * ولا يرفع يده * وبر ندارد
دست از طعام * وان شبع * اكرچه سير كردد * حتى يفرغ القوم * تا آنكه فارغ شوند مردم از خوردن وبفراغ خاطر
بخورند * وليعذر * بذال معجمه از اعذار يعنى اكر دست از طعام بردارد پيش از برداشتن قوم بايد كه عذر خود را ظاهر
كند * فان ذلك * زيرا كه دست از طعام برداشتن بى عذر * يخجل جليسه * خجل وشرمنده ميكرداند همنشين او را
كه باوى ميخورد * فيقبض يده * پس ميكشد آن جليس دست خود را از طعام * وعسى ان يكون له فى الطعام حاجة * وشايد
كه باشد جليس او را هنوز حاجت بطعام واز ينجا كفته اند كه دست از طعام بر نكيرد پيش از خوان اكر ايشان بعد از
دست برداشتن وى ملاحظه وشرم كنند در خوردن واكر قليل الاكل بود در اول كمتر خورد تا آخر موافقت مهمانان تواند
كرد كذا قال الطيبى ودر نهايه جزرى كفته كه اعذار بمعنى مبالغه در كارى آيد پس معنى ليعذر آن بود كه مبالغة
كند در اكل وبخورد تا آخر چنانكه در حديث آينده بيايد كه چون ميخورد آن حضرت صلى الله عليه وسلم با قومى مى بود
آخر قوم در خوردن وبعضى ليعذر را از تعذير بمعنى تقصير خوانده اند يعنى بايد كه تقصير در خوردن كند تا ديكران وافر
خورند وخود را چنان نمايد كه كويا مبالغه ميكند در اكل چنانكه اينمعنى نيز در حديثى ديكر آمده است * رواه ابن ماجة
والبيهقي فى شعب الايمان * وعن جعفر بن محمد عن ابيه قال * ومروى است از امام جعفر كه روايت ميكند از پدر بزركوار
خود امام محمد باقر رضي الله عنهما كه كفت * كان رسول الله * بود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اذا اكل مع قوم *
چون ميخورد همراه قومى * كان آخرهم اكلا * مى بود آن حضرت آخر قوم از روى اكل يعنى تا آخر ميخورد وپيش از قوم
دست از طعام بر نميداشت يا در اول نمى خورد وكمتر ميخورد ودر آخر ميخورد تا آن قوم شرمنده نشوند ودست از طعام
برندارند * رواه البيهقي فى شعب الايمان مرسلا * وعن اسماء بنت يزيد * اسماء بنت يزيد بن السكن صحابية انصاريه از
خداوندان عقل وشجاعت بود حاضر شد يرموك را پس كشت نه كافر را بچوب خيمه * قالت اتى النبي صلى الله عليه وسلم
بطعام * آورده شد نزد آن حضرت طعامى * فعرض علينا * پس عرض كرد آن حضرت آن طعام را بر ما جماعه زنان كه حاضر
بوديم وفرمود كه اكر اشتهاء داريد بخوريد * فقلنا لا نشتهيه * پس تكلف كرديم ما وكفتيم ميل نداريم بطعام يعنى در
واقع ميل داشتيم وكرسنه بوديم * قال * فرمود آن حضرت * لا تجمعن جوعا وكذبا * جمع مكنيد اى جماعه زنان كرسنكى
را ودروغ را يعنى كرسنه ايد وبتكلف دروغ ميكوئيد كه كرسنه نيستيم پس محروم مى شويد وحرمان ومتضرر مى شويد
بلكه ضرر ديكر دنياوى كه الم جوع است ديكر دينى كه اثم كذب است * رواه ابن ماجة * وعن عمر بن الخطاب رضي الله
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كلوا جميعا * بخوريد با جماعه * ولا تفرقوا * وجدا جدا نخوريد * فان البركة
مع الجماعة * زيرا كه بركت با جماعت است چه در طعام وچه در غير آن * رواه ابن ماجة * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم من السنة ان يخرج الرجل مع ضيفه الى باب الدار * از جمله سنت است كه بيرون آيد مرد با مهمان
خود بنيت تكريم وى تا در سرا * رواه ابن ماجة * روايت كرد اين حديث را ابن ماجه از ابى هريرة * ورواه البيهقي فى شعب
الايمان عنه * از ابى هريرة * وعن ابن عباس رض وقال * وكفت بيهقي * فى اسناده ضعف * در اسناد اين حديث
ضعف است * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الخير اسرع * خير وبركت زودتر رسنده است

* الى البيت الذي يوكل فيه * بسوى خانه كه خورده ميشود دروى طعام يعني با مهمانان * من الشفرة * بفتح شين
* الى سنام البعير * ازرسيدن كارد بكوهان شترزود رسيدن كارد بكوهان شتربا ين معني است كه اورا پيشتر از همه اعضا
مى برند ومىخورند ازجهت زيادت لذت وى كذا قال الطيبي ويمكن كه بان معني باشد كه چون كوهان نرم از اعضاى ديكر
است رسيدن كارد وسرايت او دروى سريعتر وتيزتر خواهد بود والله اعلم * رواه ابن ماجة * باب * ودر بعضي نسخ
باب فى اكل المضطر * وهذا الباب خال عن الفصل الاول * واين باب خالى است از فصل اول ودر بعضي نسخ والثالث
نيز واقع شده چه اين باب فصل ثالث نيز ندارد اما نسخهٔ اول صحيح تراست ووجهش آنست كه مصنف در صدد بيان حال
مصابيح است كه فصل اول دربن باب ندارد اما فصل ثالث آوردن آن بدست اختيار مصنف است ونقل او ست احتياج
به بيان وى ندارد ونيز عادت بيان آن ندارد چنانكه باب تغطية الاواني كه بيايد فصل ثالث ندارد ونكفت كه اين باب
خالى است از فصل ثالث نقل بو * الفصل الثاني * عن الفجيع * بروزن فضيل صحابي است بوصولي آمد نزد
آنحضرت باقوم خود وشنيد حديث ازان حضرت * العامري انه * ابن فجيع * اتى النبي * آمد پيغمبررا * صلى الله عليه وسلم فقال *
پس پرسيد ازان حضرت * ما يحل لنا من الميتة * چه چيز حلال است مارا ازمردار نات خود مردة مقصودش سوال ازحال
اضطراب است كه درميته هرچه حرام است خوردن آن حلال كرد يعني حد آن چيست وتاكجا بايد كه برسد كرسنكى كه آن
مباح كردد اكرچه ظاهرعبارت اين است كه چه چيزوچه مقدار حلال است مارا ازميته ومقصود نه اين است وجواب نه ازين
است واين لفظ ابي داود است ودركتاب طبراني وغيروي اينچنين آمده مايحل لنا الميتة بضم ياء تحتانيه يعني چه چيزاست
كه حلال ميكرداند مارا خوردن ميته راواين عبارت ظاهرتراست درد لالت برمقصود كذا قال التوربشتي * قال * كفت
آنحضرت وپرسيد ازايشان * ما طعامكم * چيست مقدار طعام شما يعني چه مقدارمي يابيد ازطعام بيان كنيد تاحال كرسنكى
شمامعلوم كردد كه بچه حد اضطرا رميرسد يانه كويا مخاطب جماعت را ساخت اكرچه سائل همان فجيع عامري بود تا حكم عام
باشد وفجيع درجواب نيز بصيغهٔ جمع آورد كه كفت * قلنا * كفتيم درجواب اين سوال * نغتبق ونصطبح * هرشب
ميخوريم وهر بامداد اصل صبوح وغبوق بفتح در شراب است ودر طعام نيز اطلاق مى يابد وانيجا خود تفسيرقدح لبن
كرده اند چنانكه ميكويد * قال ابو نعيم * كفت ابونعيم بضم نون كه راوى اين حديث است ازعقبه * فسره لى عقبة *
بيان كرد طعام آن قوم راكه صبوح وغبوق ميكردند عقبه كه شيخ ابو نعيم است بقول خود * قدح غدوة وقدح عشية *
يعني طعام ايشان قدحي ازشيربود بشام وقدحى ببامداد اين تفسير راوي بسماع باشد يا بوقوع آن در روايات ديكر
وبالجمله تعبيريكه راوى كند معتبر است * قال * كفت آن حضرت * صلى الله عليه وسلم ذاك وابى الجوع * آن قدر
ازطعام كه مذكور شد يا آن يافتن الا اين قدر بسيار زمن سوكند موجب كرسنكى است * فاحل لهم الميتة فى هذه الحال *
پس حلال كرداند آن حضرت مراين قوم را اكل ميته درين حال كه وجود مقدار يكقدح است غدوة وعشية وحكم
كرد كه اين حالت مخمصه واضطرار است كه ميته دروي حلال كردد ودرين حديث سوكند به پدر واقع شده است وآن
بى قصد تعظيم جائز است ودرحقيقت ازقبيل يمين لغو است كه بطريق عادت بى قصد قسم واقع شود چنانكه لعمري ولا
والله يا وقوع آن پيش ازورود نهى ازان است والله اعلم * رواه ابو داود * وعن ابى واقد الليثى ان رجلا قال * و
مروى است از ابي واقد ليثى كه صحابي قديم الاسلام است وحاضرشد بدررا كه مردي كفت * يا رسول الله انا نكون
بارض * ما مى باشيم كاهى درزمينى يعني درجائى مى افتيم كه هيچ چيز ازطعام درانجا نمى يابيم * نتصيبنا بها المخمصة * پس
ميرسد مارادران زمين مخمصه وكرسنكى * فمتى تحل لنا الميتة * پس كى حلال ميشود مارا ميته وحد آن چيست * قال
مالم تصطبحوا * كفت تا وقتيكه صبوح نكنيد * او تغتبقوا * وغبوق نكنيد * او تحتفئوا بها بقلا * يا علف نكنيد دران زمين تره را
حفا نام نباتي است ودرصراح بيخ بردى كه نام نبات معروف است * فشانكم بها * پس كار شما وحال شما با ميته است بخوريد

آنرا در رینوقت اکنون را وي حاصل معنی حدیث را بیان میکنند ومیگوید * معناه * معنی حدیث این است * اذا لم تجد وا صبوحا اوغبوقا * چون نیابید چیزی را نه درروز ونه در شب * ولم تجد وا بقلة تأكلونها * وهمچنین نیابید تره ومانند آنرا از گیاه وبرگ درختان که بخورید وبدان سد رمق کنید * حلت لكم الميتة * حلال می شود شمارا درین هنگام خوردن میته * رواه الدارمی * تنبیه بدانکه درین دو حدیث بظاهر تعارض است چه در حدیث اول باوجود قدرت بر اصطباح واغتباق اثبات جوع ومخمصه کرد واکل میته مباح کردانید ودر حدیث ثانی شرط کرد عدم وجدان صبوح وغبوق را بلکه تنگ تر ازان ساخت که نزد وجود گیاه وبرگ نیز مخمصه متحقق نکرده ومیته مباح نبود وباختلاف این دو حدیث اختلاف شد میان علما مذهب امام ابوحنیفه رضی الله عنه آن ست که حلال نیست تناول ازمیته مگر درحال خوف هلاک ازبرای سد رمق وهمان مقدار که سد رمق کنند وقولی از امام شافعی نیز همچنین اصح واین تنگ است وباحتیاط واقرب نزدیکتر و مذهب امام مالك واحمد وقولی از شافعی آن است که چون آن مقدار نیابد که بدان سیرکرد د وحاجت نفس منقضی شود مباح است تناول میته تابگیرد نفس حاجت خود را از قوت وشبع ودرین قول دائرۀ مساهله ورخصت وسیع است حاصل آنکه معتبر نزد حنفیه سد رمق است ونزد ایمۀ دیگر تحصیل قوت ومتمسك آنها حدیث اول است که باوجود قدحی از لبن در روز وقدحی در شب که بی شك وشبهه سد رمق واقامت نفس بدان وجود گیرد اگرچه شبع تمام حاصل نکرده تناول میته مباح کردانید پس معلوم شد که حد اضطرار که بدان میته مباح کرده عدم حصول شبع است واکل میته بقدر قوت درست باشد ودلیل حنفیه حدیث ثانی است چنانکه تقریر کردیم وجواب میکویند از حدیث اول وتطبیق میدهند ... بآنکه اصطباح واغتباق بقدحی از لبن که در حدیث اول آمده برسبیل اشتراک بوده در قوم نه برای ... مرادی چنانکه جمع خطاب در طعامکم دلالت دارد بران وسوال جمیع عامری نه برای نفس خود تنها بود بلکه ازجانب قوم بود که ازجانب آنها آمده سوال کرده واهل اکفت ماتحل لنا رشك نیست که وجود قدح در جماعۀ کثیر کفایت نکند بسد رمق وامساک نفس واصلاد نمیچیزی ازجوع نکند نعم اگر هرکدام را قدحها قدحی باشد بکند کذا قال التورپشتی ونیز معنی اضطرار ظاهر در سد رمق است، فتامل * باب الاشربة *

انواع شرابها واحکام آن واشربه جمع شراب مثل اطعمه جمع طعام ویمکن که جمع شریب باشد مثل اقمصه جمع قمیص و فی القاموس الشراب ما شرب کالمشرب والمشروب وچون شراب تابع طعام وتتمۀ اوست بیان آنرا بابی ساخت داخل کتاب اطعمه نه کتابی علیحده بخلاف لباس که آنرا کتابی جدا ساخت چنانکه بیاید * الفصل الاول *

* عن انس قال كان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتنفس فی الشراب ثلثا * بود آن حضرت که نفس میزد درآب خوردن سه نفس مراد آنست که سه نفس آب میخورد ودر هرنفس زدن ظرف آب از دهن جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده است وآنکه در شمائل ترمذی آمده که كان يتنفس في الاناء نیز مراد این است ودرحدیثی دیگر نهی آمده از تنفس در اناء چنانکه در فصل ثانی بیاید وآن محمول است برجدا ناکردن اناء از دهان وبعضی گفته اند که نهی از تنفس در اناء در جای که مکروه دارند مردم تنفس را وچرکین پندارند آنرا واستحباب در جائی است که دوست دارند وتبرک پندارند * متفق علیه * اینقدر را زین حدیث بخاری ومسلم هردو آورده اند * وزاد مسلم فی روایة * وزیادت کرد مسلم در روایتی دیگر این لفظ راکه * ویقول * ومیگفت آن حضرت * صلی الله علیه وسلم انه * که آب خوردن باین صفت * اروی * سیراب کننده تر وبرنده تر است تشنگی را * وابرأ * وصحت وتندرستی بخشنده تر است مربدن را وتاثیر کم کننده است در برودت معده وضعف اعصاب * وامرأ * وگوارا تر وهضم کننده تر است بمعده وازروی صفت خاص بآب است وامرأ شامل است طعام وشراب را ومری مجری طعام وشراب را کویند * وعن ابن عباس قال نهی رسول الله * گفت نهی کرد پیغمبرخدا * صلی الله علیه وسلم عن الشرب من فم السقاء * ازنوشیدن از دهان مشك

* متفق علیه * وحمل رین معنی است این حدیث آینده * وعن ابي سعيد الخدري قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن اختناث الاسقية * نهی کرد آنحضرت از خوردن آب از سر مشك * زاد في رواية * زیاد کرده است راوی در روایتی تفسیر اختناث اسقیه را که چه مراد است از ان و گفته * واختناثها ان يقلب راسها ثم يشرب منه * واختناث اسقیه عبارت است ازینکه کردانیده شود سر مشك از درون آب بیرون و نوشیده شود از ان واختناث دوتاه شدن وشکسته شدن واختناث مشك وتخنیث آن یعنی شکستن سر آن ودوتاه کردن آن در وقت کشادن ودر مقابل آن قعب است که بیرون سرش بدرون آوردن ودوتاه کردن است در وقت بستن * متفق علیه * وعلت نهی آن است که آب برجامه ها میریزد وبر وجه مسنون خورده نمی شود ودر حدیث دیگر جواز واباحت آمده که فعل آنحضرت ثابت شده چنانکه در فصل ثانی بیاید پس بعضی گفته اند که نهی در سقاء کبیر است که وسیع است دهان او وخوردن آن حضرت محمول بر سقاء صغیر است مثل اداوه ومانند آن وبعضی گفته اند که منع از دوام واعتیاد است تا دهن سقایه رفته رفته بوی بد نگیرد واگر بر سبیل ندرت بود ممنوع نیست یا اباحت در صورت ضرورت واحتیاج است ونهی در صورت عدم احتیاج وضرورت تا مباد در سقا چیزی از موذیات هوام باشد چنانکه در روایتی دیگر آمده که یکی از دهان مشك آب خورد واز درون ماری بیرون آمد یا نهی ناسخ اباحت است والله اعلم * وعن انس عن النبي صلى الله عليه وسلم انه نهى ان يشرب الرجل قائما * روایت است از انس که آن حضرت نهی کرد از آب خوردن مرد ایستاده * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يشربن احد منكم قائما * باید که نخورد آب هیچ یکی از شما ایستاده * فمن نسي * پس هرکه بفراموشی خورد ودر بعضی نسخ منکم زیاده است * فليستقئ * پس باید که قی کند وآن آب ایستاده خورده را از باطن خود بیرون اندازد که بی فرمانی کرد چنانکه باید نخورد وچون حکم نسیان این است در عمد بطریق اولی خواهد بود * رواه مسلم * وعن ابن عباس قال اتيت النبي صلى الله عليه وسلم بدلو من ماء زمزم * گفت ابن عباس آوردم نزد آن حضرت دلوی از چاه زمزم * فشرب وهو قائم * پس بنوشید وحال آنکه آن حضرت ایستاده بود * متفق عليه * وعن علي رضي الله عنه انه صلى الظهر * از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آمده که گذارد نماز پیشین را * ثم قعد في حوائج الناس في رحبة الكوفة * پستر به نشست از برای حاجتهای مردم وفصل خصومات وقضایا در قضا و صحن مسجد کوفه که برای نشستگاه قضا ساخته بودند ورحبه بفتح را وسکون حای مهمله فضا وصحن خانه ومسجد را می گویند * حتى حضرت صلوة العصر * تا که آمد وقت نماز دیگر * ثم اتي بماء * پستر آورده شد آبی * فشرب * پس بنوشید * وغسل وجهه ويديه * وشست روی وهردو دست خود را * وذكر راسه ورجليه * وذکر کرد راوی سر وهردو پای را که انها را نیز مسح کرد وشست ومقصود ازین اداء عبارت آن است که راوی متقدم غسل سر وپا را ذکر کرده وراوی متاخر آنرا فراموش نمود وذکر نکرد کذا قال الطيبي مقصود آنکه وضوء تمام کرد * ثم قام * پستر ایستاد بعد از وضو * فشرب فضله * پس بنوشید بقیهٔ آب وضو را * وهو قائم * وحال آنکه وی رضی الله عنه ایستاده بود تا کید است تا توهم نکنند که بعد از ایستادن نشست ونوشید نه بلکه بهمان صفت ایستاده آب وضو را خورد * ثم قال * پستر گفت وی رضی الله عنه که * ان اناسا يكرهون الشرب قائما * بدرستی بعضی مردم نادان مکروه می پندارند ایستاده آب خوردن را بعد ازان اثبات کرد خطا ونادانی آن مردم را وگفت * وان النبي صلى الله عليه وسلم صنع مثل ما صنعت * وبدرستیکه آن حضرت کرد مانند آنچه من کردم یعنی ایستاده آب خوردن یا مجموع وضوء وایستادن بعد از وی وخوردن از بقیهٔ آب وضو * رواه البخاري * تنبیه بوضوح پیوست که احادیث در نهی از آب ایستاده خوردن آمده وفعل آن حضرت وصحابه برخلاف آن ثابت شده در مواهب لدنیه از حدیث جبیر بن مطعم آورده که دیدم ابا بکر صدیق را که میخورد آب را ایستاده وامام مالك گفته که چنین رسیده است بما که عمر وعلي وعثمان رضي الله عنهم اجمعين می نوشیدند آب ایستاده وعبد الحق

که از اعاظم علمای حدیث است گفته که حدیث ابی هریره که ناطق است به نهی از شرب قائما ضعیف است و در بعضی رواة وی سخن است و بعضی گویند که حدیث اباحت ناسخ نهی است اما قول به نسخ نهی یا اباحت را خطا است زیرا که فعل امیر المؤمنین در کوفه در زمان خلافت منافی آن است و صواب آن است که تعارضی در احادیث نیست و نهی از برای تنزیه است و فعل حضرت برای بیان جواز بود و بعضی گویند که نهی محمول و منصرف بکسی است که برای اصحاب آبی آورد و مبادرت کرد بشرب قائما پیش از ایشان و رعایت جانب ایشان ننمود و بحدیث ساقی القوم آخرهم عمل نکرد و این سخن خالی از تمحلی و تکلفی نیست و چون نهی محمول بر تنزیه است اولی و احب باشد که نخورد و نیز در شرب قائما ضررها پدید آید و چون خلاف است در میان سلف از صحابه و غیرهم احتیاط در نا خوردن باشد و بی شک عادت شریف نشسته خوردن بود ولیکن ایستاده خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیة و در بعضی روایات فقهیه آمده که آب زمزم و آب وضو ایستاده بخورند نه غیر آن و باید دانست که حرام یا مکروه یا خلاف اولی نفل قیام است در حالت شرب یا شرب در حالت قیام اما اصل مشروب حرام و مکروه نبود چنانکه گفته اند که الوان در طعام حرام است نزد بعضی سلف یعنی این فعل و حالت حرام است نه آنکه اصل طعام حرام کرده کذا قالوا * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم دخل على رجل من الانصار * روایت است از جابر که آن حضرت در آمد بر مردی از انصار که مالك بن التیهان بود آنحضرت در بستان وی در آمد * ومعه صاحب له * و بود با آنحضرت یکی از یاران وی گفته اند که آن یار ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه * فسلم * پس سلام کرد آنحضرت بر آن مرد * فرد الرجل * پس جواب سلام آنحضرت داد آنمرد * وهو يحول الماء في الحائط * و آنمرد میکردانید آب را از جانبی بجانبی در بستان یعنی آب میداد بستان خود را * فقال النبي * پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم * یعنی با آنمرد * ان كان عندك ماء بات في شنة * اگر باشد نزد تو آبیکه شب کرده است در خیك کهنه بیارش و شنه بفتح مشك کهنه * والا كرعنا * و اگر نباشد نزد تو آبی چنین از جوی میخوریم دهن و تخصیص بخیك کهنه برای آن است که آب در وی خنك تر میکردد و کرع در لغت آب از جوی خوردن بدهن نه بدست و اناء چنانچه بهائم خورند که اکارع خود را یعنی پایهای خود را در وی میدرآرند صاحب سفر السعادت گفته که مراد بکرع اینجا اغتراف است پهرد و دست یا شرب بدست در ان حال متعذر بود و ضرورت مودی شد بکرع انتهی گویا او بعید پنداشت خوردن آن حضرت را آب بدهن بر وضع بهائم و لایق بحال عزت و صاندید و نزد ذوق و بی تکلفی چندان بعید هم نیست که خوردن باین طریق لذتی دیگر دارد و بعضی صلحا را دیده شد که باین وضع خوردند والله اعلم * فقال * پس گفت آنمرد * عندي ماء بات في شنة * هست نزد من آبی که شب کرده در شنه در تصریح و تکریر عبارت سوال تبرک و تلذذ است بکلام آن حضرت صلی الله علیه وسلم و اظهار فرح و تبهج بوجود مسئول و مطلوب وی صلی الله علیه وسلم والا کافی بود که گوید عندی ذلك فافهم * فانطلق الى العريش * پس رفت آنمرد بجانب عریش و آن سقفی است که در بستان سازند از شاخهای خرما و اکثر در کرم زار باشد * فسكب في قدح ماء * پس ریخت آن مرد در قدح آبی را * ثم حلب عليه من داجن * پستر بدوشید بر آب شیر را از شاتی که در خانه داشت و داجن بکسر جیم شاتی را گویند که مالوف و مانوس شده باشد در خانه و عادت عرب است که بآب و شیر مزج کنند و بخورند و گفته اند که شیر نزد دوشیدن گرم است و اغلب آن بلاد حار اند و برد آب کسر حرارت شیر میکند * فشرب النبي * پس نوشید پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * ان شیر آب را * ثم اعاد * پستر قدحی دیگر آورد بر ان صفت که نخست آورده بود * فشرب الرجل الذي جاء معه * پس بنوشید مردی که آمده بود همراه آن حضرت * رواه البخاري * وعن ام سلمة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الذي يشرب في آنية الفضة * آنکسی که می نوشد در اوند نقره * انما يجرجر في بطنه نار جهنم * جز این نیست که می نوشد آنکس جرعه جرعه باواز در شکم خود آتش دوزخ را جرجره در اصل لغت آواز شتر را گویند که میگرداند آنرا در حنجره خود و استعمال

میکنند در آواز آب که لزد افتادن در جوف میکند پس ازان خوردن آب جرعه جرعه باین صفت مراد داراند وبرین تقدیر نار جهنم منصوب است وبرفع نیز خوانده اند ومعنی آن می شود که آوازمیکند در بطن او آتش دوزخ وچون آب خوردن باین صفت سبب استحقاق عقاب ودرآمدن درآتش دوزخ است گویا آتش را می نوشد وگویا آواز آب دربطن او وار آتش است دروی ویجرجر بر تقدیر اول بمعنی یشرب است وبر ثانی بمعنی یصوت وصحیح ومختار نزد جمهور نصب است وروایات دیگر نیز آنرا معاضد است * متفق علیه و فی روایة لمسلم * ودرروایتی مرمسلم را اینچنین آمده که * ان الذی یأکل ویشرب فی آنیة الفضة والذهب * که اکل یا شرب در ذهب یا فضه نیز ذکر کرده واجماع است ایمه را بر تحریم اکل وشرب در انا ءذهب وفضه برمرد وزن وهیچ یکی را دران خلافی نیست مگر آنکه بعضی از شافعیه گفته اند که شافعی را قولی قدیم است که مکروه است نه حرام کذا قال الطیبی ودرهدایه گفته که آب نوشیدن در اناء مفضض جائز است وقتیکه در موضع دهان نبود وهمچنین در اناء مضبب بذهب وفضه زیرا که ضباب بر فضه برای استواری او است نه برای زینت واگر بر موضع ضباب وضع فم کند نیز لاباس به است و این بر تقدیریست که از کاسه بخورد واما اگر طعام از کاسه بگیرد وبرجای دیگر یا بردست بنهد وازانجا بخورد لاباس به است کذا نقل عن المحیط وتفصیل این مسائل از کتب فقه باید جست

* وعن حذیفة قال سمعت رسول الله * ومرویست از حذیفه که گفت شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت * لا تلبسوا الحریر * نپوشید جامه های ابریشمی را * ولا الدیباج * ونه دیبا را نوعی از جامه حریر معروف * ولا تشربوا فی آنیة الذهب والفضة * ونخورید در اوندهای طلا ونقره * ولا تأکلوا فی صحافها * ونخورید در کاسهای ذهب وفضه ضمیر صحافها راجع باین مذکورات یا این اشیا یا اجناس است که ذهب وفضه اند وبعضی گویند راجع بفضه است وذهب را حکم از وست بطریق اولی واین عبارت مثل قوله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولاینفقونها است بعد ازان تسلیه وتشفیه مؤمنان کرد در منع آن بقول خود که فرمود * فانها لهم فی الدنیا * زیرا که این اشیا وامثال آن مرکافران را است در دنیا * ولکم فی الآخرة * وآن مرشما را است در آخرت وذکر کافران اگرچه اینجا جاری نشده ولیکن از سیاق معلوم است * متفق علیه * وعن انس قال حلبت لرسول الله صلی الله علیه وسلم شاة داجن * گفت انس دوشیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم شاتی که در خانه بود * وشیب لبنها بماء * وآمیخته شد شیروی بآب * من البئر التی فی دار انس * از چاهی که در خانهٔ انس بود ظاهر آن بود که گوید در خانه ما بود ولیکن این تفنن عبارت است واین را در علم عربیت وضع مظهر موضع مضمر گویند وآن شاة هم در خانه ایشان بود که آن حضرت آنجا تشریف برده بود * فاعطی لرسول الله صلی الله علیه وسلم القدح * پس داده شد مر آنحضرت را قدح شیر آمیخته بآب * فشرب * پس نوشید آنحضرت چیزی ازان شیر * وعلی یساره ابوبکر * وبرجانب دست چپ آن حضرت ابوبکر بود * وعن یمینه اعرابی * وازجانب دست راست وی بدوی بود * فقال عمر * پس گفت عمر * اعط ابا بکر * بده ابوبکر را * یا رسول الله * که وی احق را قدم واولی است * فاعطی الاعرابی الذی علی یمینه * پس داد آنحضرت اعرابی را که برجانب راست وی بود * ثم قال الایمن فالایمن * پستر گفت آن حضرت در وجه تقدیم اعرابی آنکه در جانب راست است اولی واسبق است پس ازوی آنکه هم در پهلوی اوست دران جانب بهمین ترتیب تا آخر بکسی رسد که در جانب چپ است ولفظ الایمن فالایمن هم بنصب خوانده اند وهم برفع ای اعطی الایمن او الایمن اولی * وفی روایة الایمنون الایمنون * واین لفظ دلالت کند که الایمن فالایمن را مرفوع خوانند باز برای تاکید فرمود * الا فیمنوا * دانا واگاه باشید چون دید که من ابتدا بیمین کردم شما نیز ابتدا کنید بیمین * متفق علیه * ودرینجا دلیل است بر کمال عدل واقامت حق ازان حضرت صلی الله علیه وسلم که با وجود فضل وقرب ابوبکر وشفاعت عمر رعایت جانب اعرابی را که احق بود ترک نداد * وعن سهل بن سعد * روایت است از سهل بن سعد ساعدی که صحابی مشهور است ازبنی ساعده وآخر من مات من الصحابه است بمدینه

* قال اتي النبي صلى الله عليه وسلم بقدح * گفت آورده شد نزد آن حضرت قدحي از شير يا آب والله اعلم * فشرب منه * پس نوشيد از آن قدح * وعن يمينه غلام اصغر القوم * واز جانب راست آن حضرت كودكي بود خورد ترين قومي كه نشسته بودند * والاشياخ عن يساره * وپيران از جانب چپ وي صلى الله عليه وسلم بودند * فقال يا غلام * پس گفت آن حضرت اي كودك * اتأذن ان اعطي الاشياخ * آيا اذن ميدهي كه بدهم آن قدح پيران را * فقال * پس گفت آن غلام * ما كنت لاوثر بفضل منك احدا * نيستم من كه ايثار كنم به بقيهٔ كه از تو مانده هيچ يكي را * يا رسول الله * چون آن بقيه حق آن غلام بود ووي راضي نشد بايثار حق خود بديگران نداد * فاعطاه اياه * پس داد آن قدح را هم بآن غلام * متفق عليه *
واز اين حديث معلوم شد كه احق واولى بابتدا ايمن است اگرچه مفضول وصغير بود واگر مصلحت بود اذن طلبد از وي اگر راضي كردد بايسر دهد وهمانا كه مصلحت در استيذان حضرت درصورت ثاني نه در اول آن بوده باشد كه اصغر ابن عباس بود واشياخ اقارب وي بودند از قريش پس استيذان كرد از ابن عباس از براي ايتلاف قلوب اين قوم تا نرنجند واز مقام ثبات نلغزند ومحبت واخلاص ابوبكر راسخ بود ووي رضي الله عنه از اخلاق مصطفوي واقف وتوهم رنجش را در اينجا گنجايش نه وشايد كه اگر از اعرابي استيذان ميكرد متوحش ميشد از جهت قرب عهد وي بجاهليت پس تاليف قلب وي در عدم استيذان ديد ونيز مبالغه وتاكيد در اين جاد رعدم استيذان است يعني چون بابوبكر نداد واز اعرابي اذن هم نطلبيد ديگرانرا مجال طمع دران تنك كرد وبعضي گفته اند كه قدح شير درصورت اخيرملك ان صغير بود ازين جهت استيذان كرد والله اعلم ماند انكه فقها اتفاق دارند كه ايثار در طاعات ومقربات جائز نبود انچنين است عبارت قوم وظاهر آنست كه اگر ايثار در واجبات است حرام بود واگر در فضائل ومستحبات است مكروه وبامثاله اشارت باين معنى بكنيم مثلا يكي آب وضو دارد انرا ايثار كند وخود نماز بتيمم بگذارد يا جامهٔ كه بدان ستر عورت ميكند بديكري بدهد وخود نماز برهنه كند روا نبود يا تواضع كند وصف اول وقرب امام را بديكري ايثار كند وخود در صف اخير دور تر از امام بگذارد نيك نبود ايثار كه محمود است در امور دنياوي است كه نه از باب طاعت وقربت است لهذا ان حضرت ابن عباس را برعدم ايثار تقرير كرد وبترك آن مذمت ننمود لكن اتقالوا ما پوشيده نماند كه استيذان حضرت براي اين بود كه وي اگر اذن دهد وراضي كردد درست باشد پس اينجا جواز ايثار مفهوم ميكردد وممكن است كه گفته شود انحضرت انرا از امور دنيوي اعتبار فرموده استيذان نمود كه ظاهر آن شيري است يا آبي است كه بدان تمتع دنيوي حاصل كرده وچون ديد كه ابن عباس مستشعر شد به بودن آن طاعت وتقرب چه تمتع به بقيهٔ آن حضرت از افضل قربات واعظم بركات است ديگر تكليف نكرد درايثار وتقرير فرمود اورا بر ترك آن فافهم واز بعضي مشايخ صوفيه در ايثار در امثال اين امور كه از قربات شمرده شده آمده است وفقها مي گويند كه ايثار در اين امور راضي شدن است بعدم تقرب الهي ومستلزم اعراض از جناب قرب اوست واين قوم ميگويند كه اين ايثار نيز راهي است بسوي تقرب پس ترك تقرب لازم نيايد وغالبا اين از غلبهٔ حال وسكر وقت است والله اعلم * وحديث ابي قتادة سند كرد في باب المعجزات ان شاء الله تعالى

* الفصل الثاني * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال كنا نأكل على عهد رسول الله * گفت بوديم كه ميخورديم در زمان پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ونحن نمشي * وحال آنكه راه ميرفتيم ما * ونشرب * ومي نوشيديم * ونحن قيام * وحال انكه ما ايستاده ايم گفته اند خوردن در حالت مشي ونوشيدن در حال قيام اصل جواز دارد ومختار واولى ان است كه خوردن در مشي وركوب خلاف ادب است وهمچنين نوشيدن در قيام چنانكه گذشت * رواه الترمذي وابن ماجة والدارمي * وقال الترمذي هذا حديث حسن صحيح غريب * وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال رأيت رسول الله * كه مي جد پدرش كه عبد الله بن عمرو بن العاص باشد ديدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يشرب قائما وقاعدا * آب ميخورد ايستاده ونشسته ظاهر اداي اين عبارت دران نكرد كه هردو حال برابر ويكسان بود وگفته اند كه بي شك

عادت شریف نشسته آشخوردن بود وایستاده خوردن آب احیانا بود اما اصل جواز باقی است چنانکه معلوم شد * رواه
الترمذی * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال نهی رسول الله * گفت ابن عباس نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه
وسلم ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه * از اینکه نفس زده شود یا دمیده شود در ظرف آب تا چیزی از آب دهن در آب
فیفتد و دیگری از ان کراهت کند وگاهی دهن ببوی بد متغیر میباشد وآب را نیز بد بوی کرداند واز جهت انکه تنفس درآب
فعل بهائم است * رواه ابوداود وابن ماجة * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تشربوا واحدا * ننوشید آب بیک
نفس * کشرب البعیر * همچو نوشیدن شتر * ولکن اشربوا مثنی وثلاث * ولیکن بنوشید دو کان نفس وسه کان اقل بد و نفس
نوشیدن است که از مشابهت بعیر برآرد ولیکن شك نیست که سه نفس خوردن بهتر وگواراتر است چنانکه گذشت وعادت
شریف نیز همبرین بود در اغلب احوال * وسموا * ونام خدا ابرید و بسم الله کوئید * اذا انتم شربتم * وقتیکه خواهید بنوشید
هر کوزه بدهن نهید * واحمدوا * وحمد وشکر کوئید خدا را * اذا انتم رفعتم * وقتیکه جدا کنید کوزه را از دهن در
احیاء العلوم میکوید که در دم اول بکوید الحمد لله و در دم دوم رب العالمین زیاده کند و در دم سیوم بکوید الرحمن
الرحیم واین دعا نیز ماثور است الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا * رواه الترمذی
* وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن النفخ فی الشراب * آن حضرت نهی کرد از دمیدن در مشروب
که در اناست بهمان سبب که معلوم شد * فقال رجل * پس گفت مردی که حاضر بود * القذاة اراها فی الاناء * خاشاک
را می بینم افتاده در ظرف آب پس چکار کنم اگر دم نکنم چگونه آن قذاة را از آب بدر کنم قذاة خاشاک که در چشم یا
درآب افتد * قال * فرمود * فاهرقها * پس بریزان قذاة را یعنی قدری ازآب را تا آن خاشاک بیرون افتد وچون آن
مرد از نهی نفخ در شراب نهی از تنفس نیز فهمید وازینجا لازم آید که درآب خوردن نفس نزند وهم بیک نفس آب فرو
برد * قال فانی لا اروی من نفس واحد * گفت آنمرد پس بدرستی من سیراب نمی شوم از آب خوردن بیک نفس
* قال * فرمود آنحضرت * صلی الله علیه وسلم فابن القدح عن فیك * پس اگر بیکنفس سیراب نمی شوی نفس نزن ولیکن
جدا کن قدح را از دهن خود * ثم تنفس * پس نفس زن وهم در قدح نفس مزن * رواه الترمذی والدارمی * وعنه
قال نهی رسول الله * وهم از ابو سعید خدری مرویست که گفت نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن الشرب
من ثلمة القدح * از خوردن آب از سوراخ قدح وکوزه وماننده آن ثلمه بضم ثاء مثلثه موضع شکست انا ونهی شرب
از ان موضع بجهت آن است که لبها بدان نمی چسپد وآب بربدن وجامه میریزد ونیز آن موضع شستن انا پاک ولطیف
نمیکردد وچرکی دران میماند وبآنچه مذکور شد معلوم کشت که مراد بثلمه دول کوزه نیست بلکه محل شکست او ست
* وان ینفخ فی الشراب * ونهی کرد از دم در دمیدن در آب * رواه ابوداود * وعن کبشة * نام زنی است از
صحابیات * قالت دخل علی رسول الله * گفت آن زن درآمد برمن وتشریف آورد درخانه من پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم فشرب من فی قربة معلقة قائما * پس آب خورد از مشك که اوتخته بود ایستاده * فقمت * کبشة میکوید پس
ایستادم ورفتم من * الی فیها * بسوی دهن آن قربه که آن حضرت از وی آب خورد * فقطعته * پس بریدم دهان قربه
را وآن قدر از چرم که دهان مبارک آن حضرت بدان رسیده بود جدا کردم ونگاه داشتم بجهت تبرک وتشرف
بدان چرم یا از جهت تادب که دهان من یا دهن دیگری بدان نرسد چنانکه صریح از حدیث ام سلیم هم در مثل اینصورت
آمده که گفت بریدم دهان قربه را تا دیگری بعد از نوشیدن آنحضرت از ان موضع ننوشد * رواه الترمذی وابن
ماجة * وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب صحیح * وعن الزهری عن عروة عن عائشة قالت کان احب الشراب الی
رسول الله * بود دوستتر نوشیدنیها نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الحلو البارد * آب سرد شیرین بعضی این
آب سرد شیرین را بآن برده اند که در صحیح بخاری آمده است که عادت شریف انچنان بود که هر روز ناشتا کاسه شهدی باآب

سرد مزج میکرد و ازش جان میساخت تا بعد از رسیدن اشتها هرچه از طعام بهم میرسید تناول میفرمود وحمل بر بی معنی خالی از تکلف نیست ظاهر آنست که همین آب خالص شیرین سرد که نعمتی گوارا است مراد باشد * رواه الترمذي و قال * روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت * والصحيح ما روي عن الزهري عن النبي صلى الله عليه وسلم مرسلا * یعنی این حدیث را زهری بدو طریق روایت کرد یکی مسند که عن الزهري عن عروة عن عايشة ودوم مرسل که در وی ذکر عایشه نیست وظاهر عبارت آنست که ذکر عروه نیز نیست و زهری تابعی است ولیکن تابعی صغیر است و رجال آن اسناد که بطریق ارسال آمده قوی تراند وضابط تر اند بخلاف اسناد متصل که بعضی رجال وی ضعیف اند * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اكل احدكم طعاما فليقل * چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که بگوید * اللهم بارك لنا فيه * خدایا برکت ده ما را درین طعام * واطعمنا خيرا منه * وبخوران ما را طعامی بهتر ازین طعام که خوردیم * واذا سقي لبنا فليقل * وچون نوشانیده شود یکی از شما شیر را پس باید که بگوید * اللهم بارك لنا فيه وزدنا منه * خداوندا برکت ده ما را درین شیر وزیاده بر سان ما را ازان ونگوید برسان بهتر ازان که بهتر از شیر چیزی نبود از طعامها وشیر بهترین طعامها است * فانه ليس شيء * پس بدرستی باین وجه که نیست چیزی که * يجزئ * کفایت کند * من الطعام والشراب * از طعام وشراب وکار هردو بکند وبجای هردو نشیند * الا اللبن * مگر شیر که هم سیر سازد وهم سیراب وهم گرسنگی برد وهم تشنگی را * رواه الترمذي وابوداود * وطیبی گفته که این عبارت که فانه ليس شيء الخ لفظ مسدد است که نام یکی از رواة این حدیث است که ابوداود ازوی روایت کرده وظاهر کلام در روضه می اندازد که از تتمهٔ حدیث است واز کلام شیخ مجد الدین فیروزابادی واز مواهب لدنیه بصریح معلوم میکردد که این قول رسول است صلى الله عليه وسلم * وعن عايشة رضي الله عنها قالت كان رسول الله * گفت عایشه که بود پیغمبر خدا صلى الله عليه وسلم يستعذب له الماء * آب شیرین آورده می شد برای وی * من السقيا * از موضعیکه نام او سقیا است بضم سین وسکون قاف ویای تحتانیه وهی قريةٌ جامعة ایست میان مکه ومدینه کذا قال السيوطي * قيل هي عين بينها وبين المدينة يومان * وبعضی گفته اند که سقیا نام چشمه ایست که میان وی ومیان مدینه مسافت دو روز در میان است * رواه ابوداود *

* الفصــــل الثالث * عن ابن عمر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من شرب في اناء ذهب او فضة * هرکه بخورد آب در ظرفی از طلا یا نقره * او اناء * یا بخورد در ظرفی که * فيه شيء من ذلك * که در ان ظرف چیزی از طلا ونقره است چنانکه آن ظرفها را میخهای طلا ونقره زده باشد وطیبی از نووی نقل کرده که اگر میخهای خورد باشد بر قدر حاجت حرام ومکروه نبود واگر کثیر وعریض بود حرام است * فانما يجرجر في بطنه نار جهنم * می نوشد ومیکشد جرعه جرعه در شکم خود آتش دوزخ را یا آواز میکند در شکم وی آتش دوزخ چنانکه در فصل اول از حدیث ام سلمه معلوم شد * رواه الدارقطني *

* باب النقيع والانبذة * از جملهٔ مشروبات آن حضرت نقیع ونبیذ است نقیع آن بود که زبیب یا تمر وبیشتر متعارف تر از زبیب است که در آب بیندازند بی طبخ تا حلاوت وی بجملگی برآید وشربتی بود صافی ولذیذ ونافع بدن نقیع خرما در هضم طعام ونقیع زبیب در دفع فضول حرارت ونبیذ نیز همچنین بود ولیکن او را نگاه دارند تا تیزی وتغیری ونیز پیدا کند اما نه تغیر فاحش که بحد اسکار کشد ولهذا آن حضرت صلى الله عليه وسلم بعد از سه روز از تناول نمیکرد چنانکه بیاید واین نیز نافع است بدن را در زیادت قوت وحفظ صحت واگر بحد سکر کشد حرام است ودر اباحت شرب آن وجواز وضو بدان خلاف مشهور است در میان ایمه ومذهب حنفی اباحت وجواز است مالم یسکر واحادیث ناطق است بدان وتحقیق وتفصیل این مبحث در شرح سفر السعادت کرده شده است ونبیذ از غیر زبیب وتمر نیز شود چنانکه در نهایه گفته که نبیذ آنچه بسازند از اشربه از تمر وزبیب وعسل وحنطه وشعیر وغیره ولهذا مصنف رح بصیغهٔ جمع آورده تا دلالت کند بر تعدد انواع وتکثر آن

* الفصل الاول * عن انس قال لقد سقيت رسول الله * گفت انس بتحقيق نوشانيده ام من پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم بقدحي هذا * باين قدح که پيش من است * الشراب كله العسل والنبيذ والماء واللبن * همه اقسام مشروبات را که عسل ونبيذ وآب وشير است * رواه مسلم * قدح آنحضرت پيش انس بود وصفات آن قدح در كتب احاديث مذكور است وآورده اند که اوراً نضر بن انس از ميراث وي به هشت صد هزار درم بخريد از بخاري آمده است که آن قدح را در بصره ديد و بوي آب خورد * وعن عائشة رضي الله عنها قالت كنا ننبذ لرسول الله * گفت عائشه نبيذ ميساختيم ما براى پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم في سقاء يوكأ اعلاه * در مشكي كه بند كرده ميشد دهن وى از جانب بالا وگاه بكمر بند سر مشك * وله عزلاء * ومر آن سقا را عزلاء بود بفتح عين مهمله وسكون زاى وفتح لام بالف ممدوده دهان توشه دان از جانب پايان وگاهى برده ميشد با لا نيز اطلاق ميكنند في الصراح عزلاء دهان توشه دان ومراد اينجا آن است كه مر آن سقا را ثقبه وروزنى بود در پايان كه از راه وي آب ميخوردند يعني سر مشك را مى بستند واز جانب ديگر راهي ميكردند واز آن راه آب مى برآوردند وميخوردند * ننبذه غدوة فيشربه عشاء * مى انداختيم صبحگاه پس ميخورد آنحضرت آنرا شبانگاه * وننبذه عشاء فيشربه غدوة * ومى انداختيم در شب وميخورد در بامداد وغدوه بضم ما بين نماز بامداد وبلند شدن آفتاب وعشا ما بعد از زوال تا غروب كذا في القاموس واين نزديك به نقيع چيزي ميشد تيزى وتغير درين صورت كمتر حادث شد وغالبا اين در هواي گرم بودى كه احتمال تطرق تغير در وي غالب بودي وگاهي زياده بريك شب وروز تا سه شب وروز ايستادي واين در هواى زمستان بودى يا بجهت قلت وكثرت نبيذ بودى * رواه مسلم * وعن ابن عباس قال كان رسول الله * گفت بود پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم ينبذ له اول الليل * كه نبيذ انداخته ميشد براى وي اول شب * فيشربه اذا اصبح يومه ذلك * پس مى نوشيد آنرا چون صبح ميكرد تمام آن روز * والليلة التي تجيء * ودر شبى كه مى آمد بعد ازين روز * والغد والليلة الاخرى * ودر فرداى آن روز ودر شب ديگر * والغد الى العصر * و فرداى ديگر كه سيوم روز باشد تا وقت عصر ودرين صورت سه شب واكثر سه روز مى ايستاد ولابد درينجا بيشتر تغير راه مى يافته باشد ولهذا گفت * فان بقي شيء * پس اگر باقى مى ماند از آن نبيذ * سقاه الخادم * مى نوشانيد خدمتكارى را چون متغير ميشد ودردى وناصاف بودى خود نميخوردى وبداده وغلام مى دادى اما هنوز در مرتبه سكر نبودى واگر بآن مرتبه رسيدى بفرمودي تا بريزند چنانكه گفت * او امر به فصب * يا بخادم نيز ندادى بلكه فرمودى كه بريزند پس ريخته مي شد واحتمال دارد كه ريختن او از جهت احتمال تغير بودى نه سبب جزم باسكار * رواه مسلم * وعن جابر قال كان ينبذ لرسول الله * گفت جابر بود كه نبيذ انداخته ميشد براى پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم في سقاء * در اناء چرم كه مشك است * فاذا لم يجدوا سقاء * پس چون نمى يافتند سقا را * ينبذ له في تور من حجارة * ساخته ميشد نبيذ مر آنحضرت را در ظرف سنگين تور بفتح تاء مثناة وسكون واو ظرفى مشابه ديگ كه آب خورده مى شود در وى ودر مجمع البحار گفته كه تور ظرفي است از زر وصفر يا سنگ مثل طغار كه از وى وضوء نيز كنند ودرينجا از سنگ بود * رواه مسلم * وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن الدباء * روايت است از ابن عمر كه آن حضرت نهي كرد از دباء بضم دال وتشديد با ظرفيكه بر شكل كدو مى سازند * والحنتم * وكوزه سبز * والمزفت * وكوزه بقير اندوده شده * والنقير * وچوبي كاويده شده ومجوف ساخته كه آنرا باستعمال ظروفيت گرفته باشند بعضي گفته اند كه نهى از استعمال اين ظروف است تا تشبيه بشاربان خمر نشود وظاهر آنست كه مراد درينجا نبيذ انداختن است درين ظروف بقرينه قول وى كه گفت * وامر ان ينبذ في اسقية الادم * وامر كرد كه نبيذ ساخته شود در سقاها وظروفها كه از ادم باشد وادم بفتحتين بمعني چرم كذا قال الكرماني وحكمت در امر بانباذ در اسقيه نه در ظروف واوعيه آن گفته اند كه درينها زود بسكر ميرسد ومعلوم نميكرد دبخلاف اسقيه ادم كه بجهت رقت سكر در آن

پنهان می ماند بلکه گاهی چنان شود که چون بسکر رسید پاره کرداند سقای چرم را و نیز آب در مشک سرد گردد پس گرم
نشود و مستی نیارد و بعضی گفته اند که بجهت تشبه باهل فسق و توهم آلودگی انها بخمر بجهت قرب عهد تحریم و گفته اند
که این نهی در اول امر بود و چون حرمت مسکر معلوم و مشهور شد و از مسلمانان کردن آن گشتن متعذر گشت و توهم
تشبه و آلودگی ظروف برطرف شد این حکم منسوخ گشت و جایز شد انتباذ در همه ظروف چنانکه در حدیث آینده بیاید * رواه مسلم

* وعن بريدة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال نهيتكم عن الظروف * گفت آن حضرت نهی کرده بودم شما را از
انتباذ در این ظروف و خرق کرده بودم در ظروف و اسقیه و گمان برده بودید شما که حل و حرمت دایر بر ظروف است
و این چنین نیست * فان ظرفا لا يحل شيأ ولا يحرمه * زیرا که هیچ ظرفی حلال نمیکرداند چیزی را که حرام است و حرام
نمیکرداند چیزی را که حلال است * وكل مسكر حرام * حکم این است که هرچه مستی آرد حرام است در هر ظرف که بخورند
و هرچه نه مسکر است حلال در هر ظرفیکه باشد * وفي رواية قال * و در روایتی دیگر آمده که گفت آن حضرت صلی الله علیه
وسلم * نهيتكم عن الاشربة الا في ظروف الادم * نهی کرده بودم شما را از اشربه مگر در ظروف چرم و الآن نسخ کردم
ان حکم را و مباح ساختم شرب را در جمیع اوعیه و ظروف * فاشربوا في كل وعاء * پس بنوشید در همه وعا و ظروف که
بیابید * غير ان لا تشربوا مسكرا * جز این که ننوشید مسکر را مدار حرمت بر مسکر است نه بر ظروف نعم در جائی که توهم
تشبه باشد ترک آن باین جهت اولی خواهد بود * رواه مسلم

* الفصل الثانی *

عن ابی مالك الاشعري انه سمع رسول الله * مرویست از ابی مالک اشعری که وی شنید پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * که
میفرمود آنحضرت * ليشربن ناس من امتي الخمر * هرآینه باشد که بخورند بعضی مردمان از امت من خمر را * يسمونها
بغير اسمها * نام می نهند خمر را بنامی دیگر جز نام وی یعنی حیله میکنند و بهانه میجویند در خوردن خمر بنامهای
انبذه و اشربهٔ مباحه چنانکه ماء العسل وماء الذرة و مانند آن و گمان می برند که اینها حرام نیست زیرا که نه از عنب
و تمر است و این فایده نمیکند ایشان را در اباحت آن زیرا که حکم این است که هر مسکر حرام است از هرچه باشد
اینچنین تفسیر کرده اند شراح این حدیث را و تحقیق این در باب حد خمر گذشت و ظاهر عبارت آن است که خمر میخورند
ولیکن آنرا نامی از پیش خود می نهند و بنام خمر نمیخوانند تا مردم ندانند که خمر میخورند و این نام نهادن هیچ فایده
نمیکند معتبر معنی است نه اسم * رواه ابو داود و ابن ماجة .

الفصل الثالث

* عن عبد الله بن ابی اوفی قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن نبيذ الجر الاخضر * نهی کرد پیغمبر خدا از نبیذی که انداخته باشند
آنرا در کوزهٔ سبز که نام او حنتم است و چون عبد الله بن اوفی از قید اخضر اباحت نبیذ جر غیر اخضر فهمید * قال * گفت
* انشرب في الابيض * آیا بخوریم در جر ابیض * قال لا * فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم مخورید در ابیض نیز ذکر
قید اخضر اتفاقی است و بجهت آن که اکثر جرها که در ان نبیذ می انداختند در ان زمان سبز بود و لیکن حکم سبز و سفید یکی
است * رواه البخاری * این در حکم همان حدیث است که از ابن عمر گذشت که نهی عن الدباء والحنتم الحديث و
لیکن این جا جر اخضر که حنتم است تنها ذکر یافت و این حکم نیز منسوخ است چنانکه معلوم شد

* باب تغطية الاواني *

در ذکر احادیثی که وارد یافته در سر پوشیدن ظروف در شب در هنگام خواب رفتن و در بعضی نسخ و غیرها نیز
آمده یعنی باب در بیان تغطیه اوانی و جز آن چنانکه اغلاق ابواب و اطفاء مصابیح و جز آن.

* الفصل الاول

* عن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان جنح الليل * چون باشد اول شب و جنح لیل بضم جیم و کسر آن اول شب
فی القاموس جنوح اللیل اقباله و بمعنی قطعهٔ از شب نیز آمده مراد اینجا قطعه اولی است و بمعنی ظلام نیز آمده و آن نیز محتمل
بود اینمعنی است بقرینهٔ قول وی * او امسيتم * بطریق شک راوی یعنی آن حضرت اینچنین فرمود اذا كان جنح الليل یا فرمود
اذا امسيتم یعنی شام کنید * فكفوا صبيانكم * پس باز دارید خردان شما را از بیرون برآمدن از خانه و گشتن در کوچها

فان الشيطان ينتشر حينئذ * زيرا كه شيطان يعني لشكر وي پرا كنده ميشوند در وقت شام واكر انرا شامل شياطين جن و انس دارند نيز صورتي دارد * فاذا ذهب ساعة من الليل فخلوهم * پس چون بكذرد ساعتي از شب رواست كه بكذاريد و رها ميكنيد صبيانرا ونتوان كه معني آن باشد كه بكذاريد ايشان را بايشان در چه خواهند بكنند واكر خواهند برايند نافيهم و ازينجا معلوم كرد د كه جن وشياطين را تصرفي و تسلطي بر آدميان هست خصوصا بر صبيان كه بايشان ضرر برسانند * واغلقوا الابواب * وبربنديد درها را * واذكروا اسم الله * وياد كنيد نام خدا را در وقت دربستن * فان الشيطان لا يفتح بابا مغلقا * زيرا كه شيطان نميكشايد دري را كه بسته شده است يعني بذكر خدا اكرچه جن وشياطين را قدرتي برنفوذ از درها وديوارها هست وليكن چون نام خدا برده شود مجال نيابند * واوكوا قربكم * وبه بنديد دهنهاي مشكها را كه در ان آب است * واذكروا اسم الله * وببريد نام خدا را * وخمروا آنيتكم * وبپوشيد سرهاي ظروف آب را * واذكروا اسم الله * وذكر كنيد نام خدا را مقصود حث وتحريض است برذكر خدا وند تعالى شانه كه در جميع احوال بايد كه بدان مشغول باشد تا بركات آن شامل بتمامه امور دنيا وآخرت كرد د * ولو ان تعرضوا عليه شيئا * واكرچه از صورت تغطيه وپوشيدن همين مقدار شود كه برعرض نهيد چوبي را بر ظرفيكه اين مقدار در دفع كراهيت وعدم ضرر كه مترتب ميشود بر ناپوشيدن هم كفايت ميكند وتعرضوا بضم را از باب نصر وبكسرآن از ضرب هردو آيد واول فصيح تر است درين معني كذا جاء عن الاصمعي * واطفؤا مصابيحكم * وبكشيد وسرد كنيد چراغهاي خانه را چون بخواب رويد * متفق عليه * اين مقدار از لفظ حديث مشترك است ميان بخاري ومسلم وجدا جدا در روايت هريك اين مضمون با الفاظ مختلفه نيز آمده چنانكه كفت * وفي رواية للبخاري * وآمده است در روايتي مر بخاري را * قال * كفت آن حضرت * صلى الله عليه وسلم خمروا الانية * بجاي خمروا آنيتكم * واوكوا الاسقية * بجاي اوكوا قربكم * واجيفوا الابواب * اجيفوا بجاي اغلقوا مرد و بيك معني * واكفتوا صبيانكم * وكرد آريد وضم كنيد خرد انرا بسوي خود كفت به خود فراز كرفتن چيزي را * عند المساء * در وقت شام احتمال دارد كه متعلق باشد بهمه افعال پس مراد وقت ممتد باشد از ابتداي مسا تا بوقت عشا كه وقت دربستن وآنيه پوشيدن است واكرهم متصل باكفتوا باشد چنانچه سياق دلالت دارد بران انسب بود وحاصل معني آن باشد كه در شب اين همه كارها بكنيد وصبيانرا هم از اول شب كرد آريد كه وقت انتشار جن است وچون ساعتي بكذرد رها كنيد صبيان را وبكنيد اين كارهاي ديكر را وباين توجيه موافق كردد اين روايت بلفظ متفق عليه فانهم * فان للجن انتشارا وخطفة * زيرا كه مر جن را پرا كنده شدن وربودن است مر صبيانرا واين واقع است اكرچه قليل الوقوع است يا ربودن هوش وخرد ومكر كردن وبازي دادن ايشانرا وجن وشيطان يكي است فاسقان جن ومتمردان ايشان را شياطين كويند كذا ذكره البعض * واطفؤا المصابيح * وبكشيد وبميرانيد چراغها را * عند الرقاد * نزد خواب * فان الفويسقة * تصغير فاسقه ومراد بدان موش است ووي يكي از خمس فواسق است كه كشتن آن در حرم جايز است ودر قاموس كفته كه فويسقة فاره را كويند زيرا كه بيرون مي آيد از سوراخ خود برضرر آدميان وافساد ايشان پس ميفرمايد كه فويسقة * ربما اجترت الفتيلة * بسا باشد كه ميكشد فتيله را از چراغ و آتش درميزند بخانه واجترار كشيدن * فاحرقت اهل البيت * پس مي سوزد اهل خانه را چه جاي متاع واشياي خانه * وفي رواية لمسلم * وآمده است در روايتي مر مسلم را * قال * كفت * غطوا الاناء * بفتح غين معجمه * واوكوا السقاء واغلقوا الابواب واطفؤا السراج فان الشيطان لا يحل سقاء * زيرا كه شيطان نمي كشايد بند مشك را * ولا يفتح بابا * وباز نميكند در خانه را * ولا يكشف اناء * وپرده برنمي افكند ظرف آب را يعني به بردن نام خدا واين قيد مراد است بدليل احاديث ديكر وبقرينه سياق حديث كه فرمود * فان لم يجد احدكم * پس اكر نيابد يكي از شما هيچ چيز را كه بپوشد بدان ظرف را * الا ان يعرض على انائه عودا * مكر همين قدر كه برعرض ظرف بنهد چوبي را * ويذكر اسم الله عليه * وياد كند نام خدا را بران ظرف * فليفعل * پس بايد كه بكند و

هرچا امکن دز پوشیدن ظرف بتقصیر از خود مطلقا راضی نکرد و تخصیص ذکر اسم الله در صورت عرض عود بجهت آن باشد که چون غطا وستر تمام نیست بردن نام خدا تلافی آن کند * فان الفویسقة تضرم علی اهل البیت بیتهم * این تعلیل اطفاء سراج است و اضرام آتش برافروختن یعنی موش می افروزد بر اهل بیت بیت و ایشان را باتش میسوزد * وفی روایة له * و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده * قال لا ترسلوا * رها نکنید و مرانید بلکه گرد آرید * فواشیکم * فواشی خود را که منتشر اند فی الصراح فواشی گوسفند ان پراکنده پراکنده شده * وفی الحدیث ضموا فواشیکم حتی تذهب فحمة العشاء * وصبیانکم * وخردان خود را * اذا غابت الشمس * چون فرو رود آفتاب * حتی تذهب فحمة العشاء * تا برود اقبال شب و درآمدن سیاهی و فحمه ظلمتی را گویند که میان عشائین است و آنکه میان عشا و بامداد است آنرا عسعسه خوانند واللیل اذا عسعس اشارت بآن است فان الشیطان یبعث اذا غابت الشمس حتی تذهب فحمة العشاء * وفی روایة له * و در روایتی دیگر مر مسلم را آمده * قال غطوا الاناء واوکوا السقاء * و درین روایت اناء و سقا بلفظ مفرد آمده و مراد بدان جنس است و علت پوشیدن اناء و بستن سقا درینجا این فرموده که * فان فی السنة لیلة * زیرا که در سال تمام یک شبی است که * ینزل فیها وباء * فرود می آید در آن شب مرگ عام * لا یمر باناء * نمیگذرد این وبا بظرفی که * لیس علیه غطاء * نیست بر روی او پرده * او سقاء لیس علیه وکاء * و نمیگذرد بسقائی که نیست بر روی بند سر * الا نزل فیه من ذلک الوباء * مگر آنکه فرود می آید در ان اناء یا سقا چیزی ازان وبا نعوذ بالله من ذلک * وعنه قال * و هم از جابر مروی است که گفت * جاء ابو حمید رجل من الانصار من النقیع * آمد ابو حمید که مردی است از صحابه از قبیله انصار از نقیع بنون مفتوحه نام موضعی است بوادی عقیق گرد آورده بود آنرا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم وحمی ساخته برای شتران صدقه و جز آن که آنجا باشند و بچرند و بعضی بباء موحده نیز خوانده اند که نام مقبره مدینهٔ منوره است مشهور و گفته اند که این تصحیف است و صواب همان اول است پس آورد این ابو حمید ازین موضع * باناء من لبن الی النبی * ظرفی را از شیر بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * یعنی سرنا پوشیده * فقال النبی صلی الله علیه وسلم * پس آن حضرت را آوردن آن شیر ناپوشیده ناخوش آمد و او را ملامت و توبیخ کرد برین فعل و گفت * الا خمرته * چرا نپوشیدی این ظرف شیر را * ولو ان تعرض علیه عودا * و اگرچه خود از پوشیدن همین قدر بود که بر عرض می نهادی چوبی را بر ان ظرف اقل مرتبه این بود * متفق علیه * وعن ابن عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تترکوا النار فی بیوتکم حین تنامون * نگذارید آتش را در خانهای خود در هنگامیکه بخواب روید * متفق علیه * و این آتش شامل است چراغ را و غیر آنرا ما قندیل معلقه چنانکه ازان خوف در گرفتن آتش نباشد چنانچه عادت است لا باس به است و درین نهی داخل نه از جهت انتفاء علت کذا قال النووی گفت بنده ضعیف محرر این حروف که اگر آتش را نیز در خانه چنان نگاهدارند که خوف در گرفتن آن نبود چنانکه در زمستان بقصد قیام لیل یا مصلحتی دیگر پوشیده در خانه نگاه میدارند امید است که برین قیاس نیز ممنوع نخواهد بود و از قرطبی نقل کرده اند که گفت اوامر و نواهی این باب از قبیل ارشاد بمصلحت است و احتمال دارد که برای ندب و استحباب نیز بود خصوصا که نیت امتثال امر کنند * وعن ابی موسی قال * و مروی است از ابی موسی اشعری رضی الله عنه که گفت * احترق بیت بالمدینة علی اهله من اللیل * سوخت خانه در مدینه چنانکه افتاد بر اهل بیت و سوخت ایشانرا در شب * فحدث بشانه النبی * پس حدیث کرده شد باین حال به پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * و عرض کرده شد در خدمت وی که اینچنین امری غریب واقع شد * قال * فرمود که * ان هذه النار انما هی عدو لکم * این آتش نیست وی مگر دشمنی عظیم مر شما را * فاذا نمتم فاطفؤها عنکم * پس چون بخواب روید سرد کنید آنرا و دور دارید ضرر او را از خود و باین صفت نگاه دارید که از وی خوف ضرر باشد * متفق علیه *

الفصل الثانی * عن جابر قال سمعت رسول الله * گفت جابر شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * اذا سمعتم نباح الکلب ونهیق الحمیر من اللیل * چون بشنوید آواز سگ و آواز خران را در

شب تخصیص بشب اتفاقی است ودر روز نیز همین حکم است * فتعوذوا بالله من الشیطان الرجیم * پس پناه جوئید بخدا
از شیطان ملعون رانده درگاه * فانهن یرین * زیرا که این سگان وخران می بینند * مالاترون * چیزی را که نمی بینید شما که
شیطان ولشکر وی باشند * واقلوا الخروج * وکمتر کنید بیرون آمدن را از خانه * اذا هدأت الارجل * وقتیکه
ساکن شود پایها یعنی بیرون نیایند مردم از خانه وپای نزنند وگشت نکنند در کوچها یعنی در شب که محل سکون وآرام
است بیگاه بیرون نیائید * فان الله * زیرا که خدای عزوجل * یبث من خلقه فی لیلة ما یشاء * پراکنده میکند وبیرون
می آرد از خلق خود در شب خود چیزیرا که میخواهد از شیاطین جن وانس وحیوانات موذیات از حشرات وغیر آن
* واجیفوا الابواب واذکروا اسم الله * وبرهم زنید در خانه وسرای را وبگیرید نام خدا را * فان الشیطان لا یفتح بابا *
زیرا که شیطان نمی تواند کشود دررا * اذا اجیف وذکر اسم الله علیه * چون بسته شود وبرده شود نام خدا بروی این
حدیث دلالت کرد که این قید در همه جا مراد است چنانکه سابقا گفتیم وغرض مولف در آوردن روایات متعدده در اینجا
همین است که بعضی مفسر بعضی اند چنانکه در ضمن بیان اشارتها بدان رفت * وغطوا الجرار * وبپوشید دهان
کوزه ها را که در وی آب است * واکفئوا الانیة * وقلب کنید ونگونه بکنید این ظرفها را که خالی اند تا از حشرات چیزی
در وی نخسپد ونجس نکند * واوکوا القرب * ودهان بربندید مشکها را * رواه فی شرح السنة * روایت کرد این حدیث
را محیی السنة در شرح السنة * وعن ابن عباس قال جاءت فأرة * آمد موشی وفاره بهمزه وبی همزه هر دو آمده
* تجر الفتیلة * در حالیکه میکشد این فاره فتیله را * فالقتها بین یدی رسول الله * پس انداخت آن فتیله را پیش
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم علی الخمرة التی کان قاعدا علیها * بر بوریای که نشسته بود آن حضرت بر آن وخمره
بضم خای معجمه وسکون میم سجاده خورد از حصیر که یک کس بر آن نماز بکند ارد * فاحرقت منها مثل موضع الدرهم *
پس بسوخت آن فاره از آن خمره موضعی مقدار درهم * فقال اذا نمتم فاطفئوا سرجکم * پس فرمود آنحضرت چون
بخوابید بکشید چراغهای خود را * فان الشیطان یدل مثل هذه علی هذا * زیرا که شیطان راه می نماید ومی بر انگیزد مثل
این موش موذی را برین فعل * فیحرقکم * پس می سوزد شیطان وباعث می شود بر سوختن شما باین حیله واز اینجا معلوم
می شود که باعث موش فاره را برین فعل شیطان است که دشمن بنی آدم است وتمامهٔ شرور وقبائح راجع ومستند باوست لعنة
الله علیه * رواه ابو داود * ومصنف درین باب فصل ثالث نیاورد ونگفت که این باب خالی است از فصل ثالث ووجهی
برناگفتن وی این را سابقا گفته ایم فلیتذکر.

* کتاب اللباس *

لباس مصدر است بمعنی ملبوس چنانکه کتاب
بمعنی مکتوب ماضی ومضارع لزوی از باب علم یعلم آید وآنچه بمعنی التبلس است از ضرب یضرب بود ومصدر اول
لبس بضم لام ومصدر ثانی بفتح لام

* الفصل الاول *

عن انس قال کان احب الثیاب الی
النبی * گفت انس بود محبوبترین جامه ها بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ان یلبسها * برای پوشیدن حضرت جامه هارا
یعنی نه برای مصلحتهای دیگر از بخشیدن وگسترانیدن وجز آن * الحبرة * بکسر حای مهمله وفتح بای موحده
بروزن عنبة برد یمانی مخطط وآنرا حبیر بروزن خبیر نیز گویند از اشرف ثیاب یمن است از پنبه وگفته اند که محبت
آنحضرت مر اورا هم ازین جهت بود وبعضی گفته اند که خطوط سبز دارد وآن از ثیاب جنت است وبعضی گفته اند خطوط
سرخ دارد ومحبت از جهت آن بود که چرک بردار است والله اعلم * متفق علیه * وعن عائشة رضی الله عنها قالت خرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات غداة * گفت عائشه بیرون آمد آن حضرت وقت بامدادی * وعلیه * وبر بدن مبارک
وی بود * مرط مرحل من شعر اسود * مرط بکسر میم وسکون را چادر از پشم یا موی یا کتان یا خز که ازان ازار سازند ودر قاموس
گفته چادر از صوف یا خز ودر نهایه گفته مرط از پشم باشد وگاهی از خز وجز آن نیز بود وکرمانی گفته مرط بکسر میم چادر
یا ازار یا جامهٔ سبز ومرحل بفتح حای مهمله بروزن معظم آنکه صورت پالانهای ابل دارد وبعضی آنرا بجیم روایت

کرده اند یعنی مصور بصورت رجال یعنی مردان و این مشکل است چه پوشیدن جامه که صورت آدمی وحیوانات دارد درست نباشد این مگر پیش از تحریم بود و بعضی گفته بمعنی مصور بصورت مراجل جمع مرجل یعنی دیگهای آهنین و امام نووی گفته که آنچه جمهور از اهل اتقان روایت کرده اند بحای مهمله است * رواه مسلم * این حدیث در اکثر نسخ مشکاة که بنظر آمده نیست و در مصابیح هست و طیبی آنرا شرح کرده و صواب آنست که نباشد زیرا که مولف در آخر فصل میگوید چند کر حدیث عایشة خرج النبي صلی الله علیه وسلم ذات غداة في باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم ولیکن اگر درینجا همین جزو حدیث که متضمن لبس مرط مرحل است باشد و در باب مناقب اهل بیت تمام حدیث که مشتمل بر منقبت است آورده باشد دور نباشد * وعن المغیرة بن شعبة ان النبي صلی الله علیه وسلم لبس جبة رومیة * پوشید آن حضرت صلی الله علیه وسلم جبهٔ رومیه را و در بعضی روایات جبهٔ شامیه از صوف * ضیقة الکمین * تنگ آستینها که چون وضو میساخت دست از آستین برمی آورد کذا جاء فی الحدیث یعنی چنان تنگ آستین بود که بی آنکه دست بر آورد شستن آن میسر نبود و نیز آمده است که آنرا در سفری پوشیده بود * متفق علیه * و در سفر السعادة میگوید که آن حضرت جبه پوشیده و قبا و پیراهن در قاموس میگوید الجبة ثوب معروف و کرمانی گفته ثوب مخصوص اما قاضي عیاض مالکی در مشارق الانوار گفته جبه جامه که قطع کرده و دوخته شده باشد و این بظاهر شامل قبا و پیراهن است و آنچه بدل ردا میبرود از وي مثل ردا و ازار و عمامه است و مانند آن و اگرچه درین مفهوم نیز خصوصیتی هست اما مقابلت وي بقبا و پیراهن خصوصیت دیگر می طلبد مگر آنکه مراد همین جبهٔ رومیهٔ تنگ آستین دارند و باین صفت مقابل قبا و پیراهن می افتد والا آنچه در میان می پوشند نیم تنه است آستین تمام ولی تنگ والله اعلم و اما قبا هم در مشارق الانوار میگوید که جامه تنگی است از جامهاي عجم مشهور انتهی و ظاهر آنست که قبا جامهٔ دوخته که گریبان دار نباشد و قمیص آنکه او را گریبان بود و این معنی از کلام قاموس مفهوم کردد که گفته قبو در لغت انضمام و بهم چسپیدن میان دو لب بود و ازینجا گرفته شده قبا که نوعی از جامه است و ابن الاثیر در نهایه آورده که قبوطاق جامه بعضی بر بعضی بهم بر بسته * وعن ابی بردة قال اخرجت الینا عایشة * گفت ابو برده بیرون آورد بسوی ما عایشه * کساء ملبدا * چادری رقعها بر هم دوخته تا ماننده لبد شده که بمعنی نمد است * وازارا غلیظا * و ازار درشت ان نیز از جهت رقعه بر هم زدگي بود یا بجهت صفاقت و درشتی جامه وی * فقالت قبض روح رسول الله * پس گفت عایشه رضي الله عنها قبض کرده شد روح پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی هذین * درین دو جامه که ردا و ازار مذکوراند * متفق علیه * وعن عایشة قالت کان فراش رسول الله * گفت عایشه بود جامهٔ خواب پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الذي ینام علیه * که خواب میکرد بروی * ادما حشوه لیف * چرم دباغت کرده شده که درمیان وی پوست خرما بود بجای پنبه که در میان غلاف باشد * متفق علیه * وعنها قالت کان وسادة رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یتکئ علیه * وهم از عایشه است که گفت بود بالش آنحضرت که تکیه میکرد بروی * من ادم حشوه لیف رواه مسلم * ازین حدیث معلوم گردد که گرفتن فراش و وساده برای خواب و آرام و تکیه کردن و اسودگی بوساده رواست اما نه باسراف و انهماک در تنعم و خود آنحضرت دوست میداشت وساده را و تکیه میکرد بدان و فرمود طیب و وساده را اگر کسی بدهد رد نباید کرد و ازین احادیث و امثال آن معلوم گردد که طریقه حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم زهادت در دنیا و اعراض از متاع و لذات آن و خشونت بذاذت در لباس بود و اقتدا و اتباع آنحضرت درین است و نیز گفته اند که آنچه حاضر آمدی و میسر شدي از لباس پوشیدی و تکلف ننمودی و گاهی از برای بیان جواز جامه نفیس و قیمتی نیز پوشیدی و بالفور آنرا بکسی بخشیدي ولیکن تقیید و اعتیاد بجامهٔ نفیس و تکلف دران خلاف سنت است واگرچه اصل اباحت داشته باشد واگر جامه درشت کهن از جهت بخل و خست یا از برای اظهار زهد یا طمع و سوال از مردم بروجه ریا و سمعه بپوشد نیز چیزی نیست و بسا که اهل خیر و دیانت بقصد ستر حال و تعفف و اظهار غنا جامهٔ نفیس پوشیده و خود را از چشم اغیار پوشیده اند و بالجمله

آنچه نه بروجه اسراف و بخایت و تکبر بود لا باس به است و توسط را انتصار در همه جا محمود و احادیث در مدح آنچه مذکور شده وارد است و در شرح سفر السعادة درین باب زیاده برین تفصیل واقع شده است آنجا باید دید * وعنها قالت بینا نحن جلوس فی بیتنا * و هم از عایشه مروی است که گفت در اثناء آنکه ما نشسته بودیم در خانه خود یعنی در خانه ابوبکر رضی الله عنه که در مکه بود * فی حر الظهیرة * در گرمی نیمروز * قال قائل لابی بکر * گفت گوینده مر ابی بکر را * هذا رسول الله مقبلا * این پیغمبر خدا است صلی الله علیه وسلم پیش آمده * متقنعا بطرف ردائه * پوشیده سر خود را بگوشهٔ چادر خود وتقنع وقناع پوشیدن سر است بردا وانداختن طرف ردا بر کتف و آنرا تطلس نیز گویند * رواه البخاری * این حدیث را بخاری روایت کرده واین بعضی از حدیث هجرت است که بعد از قضیهٔ بیعت العقبه آنحضرت منتظر می بود که هجرت وی و برآمدن از مکه فرمان آید و ابو بکر صدیق رض التماس صحبت و مرافقت درین سفر از حضرت وی می نمود و آنحضرت میفرمود اگر حکم چنین باشد همچنین خواهد بود تا گاه امر بهجرت شد پس آن حضرت صلی الله علیه وسلم نیم روزی در خانه ابوبکر آمده و خبر داد که فرمان هجرت رسید و حکم شد که بر آئیم و تو رفیق خواهی بود پس در شب از راه دریچه که در دیوار خانهٔ ابو بکر بود بجانب جبل ثور که در جانب اسفل مکه است برآمده بغاری که در ان جبل بود در آمدند الی آخر القصة و ازین حدیث معلوم می شود که آن حضرت صلی الله علیه وسلم تقنع کرده و بعضی مردم درینجا خلاف کرده اند و حکم بکراهت آن نموده و بعضی گفته اند که آن مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و سردی هوا و مانند آن و میل امام مالک هم بدینجانب است و گویند که تقنع آن حضرت درینوقت از جهت گرمی نیمروز بود یا از جهت آنکه تا کسی نشناسد زیرا که وی صلی الله علیه وسلم درین ایام مستخفی بود خصوصا درینوقت که میخواهد بجانب مدینه منوره برآید و مختار جمهور علما آنست که تقنع جائز است مطلقا و از ان حضرت و صحابهٔ عظام فعل آن آمده و شیخ جلال الدین سیوطی رحمة الله علیه درین باب رسالهٔ نوشته مسمی بطی اللسان عن ذم الطیلسان در روی احادیث و آثار متضمن مدح طیلسان و لبس ان حضرت صلی الله علیه وسلم و بعضی اصحاب و تابعین آورده و گفته که بیهقی در شعب الایمان از سهل بن سعد آورده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مدح طیلسان فرموده که این جامه ایست که ادا کرده نمی شود شکر وی و در حدیثی دیگر آمده که پوشیدن سر بطیلسان در روز تقاة است و در شب زینت و فرموده ارتدا لباس عرب است و اقتناع لباس ایمان و ترمذی و غیروی از انس رضی الله عنه آورده که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بسیار میکرد تقنع بثوب خود تا چنان نمودی که گویا جامهٔ وی زیادت است که بسبب پوشیدن سر بزداگه ادهان میکرد چرب میشد و بعضی گفته اند که مراد باین جامه خرقه ایست که در وقت ادهان می پوشند تا دستار چرب نگردد و تحقیق آنست که تقنع اینجا بمعنی تطلس است یعنی طیلسان پوشیدن کذا فی فتح الباری و نیز از انس آمده که فرمود آن حضرت که معتکف چون بیرون آید از مسجد برای نماز جمعه تقنع کند سر خود را و حاکم بر شرط شیخین از مرة بن کعب آورده که گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه وسلم که ذکر میکرد فتنه را و قریب می نمود وقوع آنرا ناگاه مرد مع بگذشت متقنع در ثوبی فرمود این مرد در ان روز بر راه راست خواهد بود پس با یستادم من تا به بینم که آن مرد کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است رضی الله عنه ظاهرا مذکور فتنه قتل وی بود که اهل مصر بدان مفتون و مبتلا شدند و از امام المسلمین حسن بن علی رضی الله عنهما آورده اند که دیدند او را که نماز میگذارد و متقنع بود و روایت تقنع از وی در غیر این حالت نیز آمده و در احوال شیخ عبد القادر رض نوشته اند که انه کان یتطلس و یتقنع * وعن جابر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال له * روایت است از جابر که آن حضرت فرمود مر جابر را * فراش للرجل وفراش لامرأته والثالث للضیف * یعنی مرد را جامهٔ خواب باید اگر میسر شود یکی برای نفس خود ش دیگری برای زنش که شاید در وقتی بجهت مرضی یا عذری تنها بخسپد اگرچه صحبت و خواب با زوجه احب و اوفق بسنت است سیوم برای مهمان که بیاید و شب هم این جا

باشد این سه فراش بس است و زیاده بران اسراف است چنانکه فرمود * والرابع للشیطان * و چهارم اگر باشد برای شیطان
است نسبت بشیطان بجهت آن کرد که چون زیاده بر قدر حاجت است و محل مباهات و خیلا است مذموم است و هر
مذموم منسوب با وست یا بجهت آنکه چون نه محتاج الیه است در وی مبیت و مقیل شیطان خواهد بود اما اگر کسی را عادت
کرم بر کثرت اضیاف افتاده ظاهر آنست که تکثیر فروش و اسباب مذموم نباشد مذموم همان است که برای مباهات و خیلاء
باشد * رواه مسلم * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا ینظر الله یوم القیمة * نظر نمیکند خدای تعالی
نظر لطف و عنایت روز قیامت * الی من جرّ ازاره * بسوی کسیکه بکشد ازار خود را و دراز سازد * بطرا * بطریق
تکبر و اسراف وطغیان به نعمت ازین قید معلوم میشود که اگر نه باین طریق بود حرام نیست ولیکن مکروه است کراهت تنزیهی و اگر
بجهت عذری باشد مثل مرض و برودت باید که مکروه نیز نبود چنانکه در فصل ثالث نیز بیاید والله اعلم * متفق علیه *
* وعن ابن عمر ان النبي صلی الله علیه وسلم قال من جرّ ثوبه خُیَلاء لم ینظر الله الیه یوم القیمة * کسیکه بکشد جامه
خود را بطریق خیلاء نظر عنایت نکند خدای تعالی بسوی وی روز قیامت خیلاء بضم خا و فتح یا و مد بمعنی کبر و طغیان و مخیله
بفتح میم و کسر خا و سکون یای تحتانیه نیز بهمین معنی است * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
بینما رجل یجرّ ازاره من الخُیَلاء * وهم از ابن عمر است که گفت آن حضرت در اثناء آنکه مردی میکشید ازار خود را
و بتکبر و بطغیان میرفت * خُسِفَ به * فرو برده شد او را در زمین * فهو یتجلجل فی الارض الی یوم القیمة * پس آن مرد
فرو میرود در زمین تا روز قیامت و جلجله حرکت باضطراب و صوت و این مرد احتمال دارد که ازین امت بود که
در وقتی وقوع یابد و احتمال دارد که مردی از امم ماضیه باشد که با ینحال گرفتار شده و این قول صحیحتر است ولهذا
بخاری این حدیث را در ذکر بنی اسرائیل آورده کذا قال الطیبی و بعضی گفته اند که مراد بدان قارون است * رواه
البخاری * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار * چیزیکه باشد
پایان تر از شتالنگ از ازار در آتش دوزخ است یعنی آن پاره از قدم زیر شتالنگ که بروی ازار مسبل است و بعضی
گویند معنی آن است که این فعل مذموم است و از افعال اهل نار است کذا قال الطیبی * رواه البخاری * تنبیه بدانکه
جر و اسبال اکثر در ازار و رود یافته و وعید شدید در ان آمده تا آنکه فرمود مسبل ازار را که نماز میکند او را باعادت نماز و وضو
چنانکه در اوائل کتاب گذشت و در احادیث آمده که در شب نصف شعبان همه آمرزیده شوند الا عاق و مدمن خمر
و مسبل ازار و تحقیق آن است که اسبال در جمیع ثیاب رود هرچه که زیاده بر قدر حاجت و وفق سنت بود اسبال است
و باعث تخصیص بازار بجهت کثرت وقوع او است چه لباس اکثر مردم در عهد نبوت ردا و ازار بود و در فصل ثانی از
ابن عمر رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة من
جرّ منها شیئا خیلاء الحدیث و در حدیث اول از ابن عمر که پیش ازین حدیث مذکور شد جرّ ثوبه مطلق واقع شده و عزیمت
در ازار تا نصف ساق است و ازار آن حضرت صلی الله علیه وسلم همچنین بودی و فرمود ازار مؤمن تا نصف ساق است
و رخصت تا بالای شتالنگ و حکم در امان قبا و پیراهن نیز همین است و سنت در آستینها تا بند دست است و اسبال در عمامه
بارسال عذبه زیادت بر عادت عدد او طولا و غایت آن تا نصف ظهر است و زیاده بران بدعت و داخل اسبال محرم
و این توسیع و تطویل که در بعضی از دیار عرب متعارف شده است خلاف سنت است و هرچه از ان بطریق خیلاء است
حرام و آنچه بطریق عرف و عادت شائع شده و شعار قومی گشته لا باس به است اگرچه افراط خالی از کراهت نیست و اسبال
مر زنان را نیز حرام است و در حق ایشان زیادتی بر مردان بقدر شبر و بقدر ذراع که دو شبر است نیز رخصت است
بلکه مستحب است بفصل ثبت کذا جاء فی حدیث ام سلمة * وعن جابر قال نهی رسول الله * گفت جابر نهی کرد پیغمبر
خدا * صلی الله علیه وسلم ان یاکل الرجل بشماله * ازینکه بخورد مرد بدست چپ زیرا که آن عادت شیطان است

* او یمشی فی نعل واحدة * یا راه رود در یک کفش زیرا که در وی قباحت و مخالفت وقار است و باعث خنده مردم را اگر
نعل بلند بود موجب لغزش پای او افتادن بر زمین نیز گردد و بعضی گفته اند که سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا منقلی نیز
میگردد * وان یشتمل الصماء * ونهی کرد از اشتمال صما یعنی پوشیدن ردا بر وجهی که تمام جسد را در گیرد و پوشیده گرداند
ودستها نیز درون بمانند وهیچ طرفی از جامه بر ندارد که دستها را بیرون از ان توان آورد واین لبسه را صما ازان گویند
که منافذ ومداخل همه مسدود گشته چنانچه صخرهٔ صماء گویند سنگ صلب مصمت را که در وی پارگی وشکاف قطعا نبود و
در مادهٔ صمم معنی ثقل وانسداد بود وطیبی از ابو عبید نقل کرده که فقها اشتمال صما آنرا گویند که در گیرد همه بدن را بیک
جامه که با وی جامهٔ دیگر نباشد بعد ازان بردارد یک جانب اورا و بنهد بر دوش پس ظاهر گردد ازوی فرج وابن همام در شرح
هدایه گفته که مکروه است اشتمال صماء در نماز وآن پیچیدن تمام بدن است بثوب واحد تا آنکه منفذی نگذارد که ازان
دست بیرون توان آورد ونزد امام محمد شرط است که ازار نپوشیده باشد و نزد غیر او شرط نیست * او یحتبی بثوب واحد *
یا متکا سازد بیک جامه * کاشفا عن فرجه * در حالی که کشف کننده و پرده بر افکننده است از فرج خود واحتبا آنست که بر
هر دو سرین به نشیند وساقها را بر دارد و بجامه یا بهر دو دست بر پشت ساقها گرد کند واگر یک جامه که ردا است بر خود داشته
باشد و باین وضع به نشیند لابد کشف عورت گردد باشد پس مکروه باشد ازین جهت ودر غیر این وجه مکروه نیست
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم در پیش کعبه بوضع احتبا نشسته هم بردا وهم بدست وغالب وضع نشستن عرب در حرم و
غیره این است وآن جامه را که بدان احتبا کنند حبوه گویند بضم حا وسکون با واگر یکی ردا پوشیده بود وآن ردا وسیع بود
بحیثیتی که با احتبا فرج مکشوف نگردد جائز است * رواه مسلم * وعن عمر وانس وابن الزبیر وابی امامة * مرویست
ازین چهار صحابی * رضی الله عنهم عن النبی * از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال * گفت * من لبس الحریر فی الدنیا * هرکه
بپوشد جامهٔ ابریشم در دنیا * لم یلبسه فی الآخرة * نپوشد آنرا در آخرت * متفق علیه * پوشیدن ابریشم حرام است مگر
بمقدار چهار انگشت و مگر از جهت علاج چنانکه عنقریب بیاید * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
انما یلبس الحریر فی الدنیا من لا خلاق له فی الآخرة * نمی پوشد حریر را در دنیا مگر کسی که نیست نصیب مر او را در آخرت
یعنی نصیب نیست از نعیم آخرت یا نصیب نیست از اعتقاد آخرت یا نصیب نیست از لبس حریر در آخرت چنانچه در
حدیث سابق گفت لم یلبسه فی الآخرة * متفق علیه * وعن حذیفة قال نهانا رسول الله * گفت حذیفه نهی کرد ما را پیغمبر
خدا * صلی الله علیه وسلم ان نشرب فی آنیة الفضة والذهب * از نوشیدن در ظرفهای نقره وطلا * وان ناکل فیها * واز
خوردن درین ظروف * وعن لبس الحریر والدیباج * واز پوشیدن جامهٔ ابریشمی ودیبا که نوعی خاص معروف است
ازان * وان نجلس علیه * واز نشستن بر حریر ودیبا * متفق علیه * وعن علی رضی الله عنه قال اهدیت لرسول الله * فرستاده
شد برای پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم حلة سیراء * حله جفت جامه یعنی ازار وردا سیراء بکسر سین وفتح تحتانیه و را
والف ممدوده برد مخطط که مخلوط است بوی حریر و بعضی گفته حریر محض و تسییر در لغت خضاب کردن زن است
اصابع خود را بخطوط * فبعث بها الی * پس فرستاد آن حضرت آن حله سیرا را بسوی من * فلبستها * پس پوشیدم من
آنرا چه ظاهر آن بود که فرستادن آن برای پوشیدن باشد * فعرفت الغضب فی وجهه * پس شناختم اثر خشم را در روی مبارک
آن حضرت و گفته اند که سبب غضب آن بود که چرا فکر نکرد که آن نه لباس متقیان بود که مثل وی رضی الله عنه آنرا
بپوشد اگر چه نه صرف حریر باشد بلکه مخلوط بدان بود وبا وجود آن شان مثل وی نبود که آنرا بپوشد پس بایستی آنرا در زنان
قسمت کرد چنانکه گفته * فقال انی لم ابعث بها الیک * پس فرمود آن حضرت من نفرستادم آن حله را بسوی تو * لتلبسها *
از برای آنکه بپوشی تو آنرا * انما بعثت بها الیک * نفرستادم آنرا بسوی تو * لتشققها خمرا بین النساء * مگر برای آنکه پاره پاره
کنی آنرا و پاره مقنعه ها سازی که زنان سر خود را بدان بپوشند و تقسیم کنی آنها را میان ایشان * متفق علیه * ودر روایتی

سیدتها بین النساء بین الفواطم آمده و فواطم جمع فاطمه که چند فاطمه در زمان امیر المؤمنین جمع بودند اول فاطمه زهرا بتول بنت رسول الله و بضعهٔ وی صلی الله علیه وسلم وعلیها ودوم فاطمه بنت اسد بن هاشم زوجهٔ ابی طالب ام علی وجعفر وعقیل وطالب که آن حضرت در شان وی فرمود امی بعد امی ووی را فضائل جمه است ووی اول هاشمیه ایست که زائید هاشمین را بهاشمی سیوم فاطمه بنت حمزه بن عبد المطلب سید الشهدا و بعضی گفته اند که ثالث فاطمه بنت ولید بن عتبه ابن ربیعه است که از مکه مهاجرت نمود بمدینه آمده بود واول صحیح تر است چه اعطاء آن حضرت باهل بیت نبوت سلام الله علیهم اجمعین قریب تر و ظاهر تر است * وعن عمر رضی الله عنه ان النبي صلی الله علیه وسلم نهی عن لبس الحریر * آن حضرت نهی کرد از پوشیدن جامه حریر یعنی ابریشمی * الا هکذا * مگر اینچنین یعنی این مقدار * ورفع رسول الله * وبرداشت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم * از برای تعیین اشارت هکذا و بیان مقدار مباح از لبس حریر * اصبعیه الوسطی والسبابة * دو انگشت خود را که انگشت میانه است وانگشتی که متصل او است از جانب تر انگشت * وضمهما * وپیوست این هر دو انگشت را بیکدیگر یعنی این قدر حریر اگر در لباس باشد مباح است * متفق علیه * ازین حدیث اباحت مقدار دو انگشت از حریر معلوم شد واز روایتی دیگر معلوم میشود که زیاده بر ان تا مقدار چهار انگشت نیز مباح است چنانکه گفت * وفی روایة لمسلم انه خطب بالجابیة * ودر روایتی مر مسلم را آمده که عمر رضی الله عنه خطبه خواند در جابیه بجیم وموحده وتحتانیه که شهری است از ولایت شام * فقال نهی رسول الله * پس گفت در خطبه نهی کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن لبس الحریر * از پوشیدن حریر * الا موضع اصبعین او ثلث او اربع * مگر جای دو انگشت یا سه انگشت یا چهار انگشت که مباح است شاید که دو وقتی زیاده بر دو انگشت مباح نبود پس از ان رخصت کرد تا چهار انگشت ومذهب جمهور علما آنست که زیاده بر چهار انگشت مباح نیست ومذهب حنفیه نیز همین است ومراد بوجود این قدر آن است که یکجا بود نه آنکه اگر جمع کنند در تمام جامه باین قدر برسد * وعن اسماء بنت ابی بکر رضي الله عنهما انها اخرجت جبة طیالسة کسروانیة * از اسماء بنت ابا بکر آمده که وی بیرون آورد این قسم جبه را که او را طیالسه کسروانیه گویند طیالسه جمع طیلسان که بمعنی چادر است وطیلسان بفتح لام و بعضی مثلثة اللام گفته لفظ معرب است از تالسان و بعضی گفته بلکه جمع طیاس است که لغتی است در طیلسان و این جبه سیاه مدور باشد که تار و پود او هردو از صوف است وکسروانیه نسبت بکسرا است بفتح کاف وکسران معرب خسرو که لقب بادشاه فارس است ونسبت بوی کسروی خوانند وکسروانی بزیادت الف ونون نیز گویند * لها لبنة دیباج * مر این جبه را لبنه بود از دیبا لبنه بکسر لام وسکون با قطعهٔ جامه که نهاده می شود بجای جیب قمیص * وفرجیها مکفوفین بالدیباج * وراوی حدیث میگوید که دیدم دو فرج یعنی دو کشادگی و پارگی آن جبه را که یکی از پیش بود و دیگری از پس چنانکه عادت است که در بعضی جبها که در هر طرف دامان وی پیش وپس شق میکنند پس میگوید دیدم هر طرف دامان او را مکفوف بدیبا یعنی دوخته شده بود واصل معنی مکفوف کفه دار بضم کاف وکفه هر چیز طرف وحاشیهٔ آنچیز را گویند اگر مستطیل باشد اگر کفه بضم گویند چنانکه کفهٔ جامه واگر مستدیر بود بکسر کاف خوانند چنانکه کفه ترازو ودرین بفتح نیز آمده حاصل آنکه جیب ودامان این جبه را از حریر پارها ساخته ودوخته بودند واز کلام نهایه دوختگی آستینها بان نیز مفهوم میشود گویا معنی مکفوف نزد وی این است اگرچه در حدیث همین ذکر دو طرف دامان است وبس * وقالت هذه جبة رسول الله * وگفت اسما این جبه جبهٔ پیغمبر خدا است * صلی الله علیه وسلم کانت عند عایشة * بود این جبه نزد عایشه * فلما قبضت قبضتها * پس مرگاه وفات یافت عایشه گرفتم من آن جبه را وبمن رسید آن جبه ظاهر ان است که از عایشه بمیراث رسیده باشد که خواهران یکدیگر اند نزد عایشه را جزوی وارث نبود ودیگر اولاد ابوبکر رضي الله عنه پیش از عایشه فوت کرده بودند * وکان النبي * گفت اسما که بود پیغمبر * صلی الله علیه وسلم یلبسها * می پوشید این جبه را * فنحن نغسلها للمرضی نستشفی بها * پس ما می شوئیم این جبه را برای بیماران بطلب شفا بوی * رواه مسلم * غرض اسما از برآوردن این جامه ونمودن آن بمردم اظهار

نعمت و برکت وجود این جامهٔ شریف بود نزد وی و بیان آنکه جامه که آنرا بحریر پارها باین طریق دوخته باشند درست است و آن حضرت صلی الله علیه وسلم آنرا پوشیده اگر گوئی که در فصل ثانی از حدیث ابی داود از عمران بن حصین بیاید که آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم لا البس القمیص المکفف بالحریر پس این حدیث منافی آن باشد جواب از این اشکال بچند وجه گفته اند یکی آنکه حدیث عمران بن حصین محمول است بر آنکه قدر کفه از حریر زیاده بر چهار انگشت باشد که مرخص است و در این حدیث کمتر از آن یا آنکه حدیث عمران بیان ورع است و در حدیث اسما اصل جواز و رخصت و بعضی گفته اند که تجمل و ترفه در قمیص بیشتر از جبه می باشد چنانکه عادت است اما جواب بنسخ یکی از این دو که ری موجه نیست چه قول به نسخ را تاریخ معلوم باید که ناسخ موخر است از منسوخ و بمجرد احتمال و حسبان قائل بدان نتوان شد یا آنکه منسوخیت حدیث اسما وجهی نه دارد چه وی رضی الله عنها آنرا بعد از حضرت صلی الله علیه وسلم چنانچه گفته اند برای بیان جواز و اباحت بیرون آورد و بنمود اگر منسوخ بودی از وی حجت روا نبودی مگر آنکه گویند وی را علم بنسخ نبود و بزعم خود نمود و این بسی بعید است یا گویند نمودن وی جبه را محض از برای اظهار تبرک و تیمن بود نه برای بیان جواز لبس نعم قول بمنسوخیت حدیث عمران درست است و لیکن تاریخ معلوم باید مگر آنکه برای دفع اشکال بطریق احتمال گویند که شاید یکی منسوخ باشد والله اعلم * وعن انس قال رخص رسول الله صلی الله علیه وسلم * گفت انس رخصت کرد و مباح کردانید آن حضرت * للزبیر وعبد الرحمن بن عوف فی لبس الحریر * زبیر بن العوام وعبد الرحمن بن عوف را که مردو از عشرهٔ مبشره اند در پوشیدن جامهٔ ابریشمی * لحکة بهما * از جهت خارش بدن که ایشان را بود * متفق علیه * و این خارش بدن از جهت کثرت قمل بود چنانکه گفت * وفی روایة لمسلم قال * گفت انس * انهما شکوا القمل * بدرستیکه زبیر وعبد الرحمن شکایت کردند در بعضی غزوات شپش را قمل بفتح قاف و سکون میم شپش و جمع آن قمل بضم قاف و فتح و تشدید میم مضمومه * فرخص لهما فی قمص الحریر * پس رخصت داد ایشان را در پوشیدن پیراهن های ابریشمی بدانکه سبب حکه بخارات تیز گزنده است آنکه یابس است مختلط صفرای محترقه مخالطهٔ دم است و رطب مخالط بلغم مالح بلدم و حدوث آن در اغلب احوال از کثرت اکل طعام های مالح حریف و حلو و توابل حاره است و علاج آن در کتب طب مذکور است و گاهی از کثرت قمل پیدا شود در گفته اند که حکه که باین دو صحابی بود از قمل بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم خارش غلبهٔ قمل را معالجه بپوشیدن پیراهن ابریشمی فرمود و گفته اند که از خواص حریر تقویت قلب و تفریح آن و دفع غلبهٔ سودا و امراضی است که از آن پیدا می آید و آن گرم و تر است و بعضی میگویند معتدل و در آن اصلا چیزی از یبس و خشونت نیست لاجرم از حکه و جرب و امثال آن نافع بود و بسبب ملاست قمل در آن جای نگیرد و در موجز گفته که ابریشم حار مفرح است و پوشیدن آن منع میکند قمل را و در شرح آن می آرد که ابن سینا ابریشم را در ادویه قلبیه آورده است و گفته که حار یابس است در درجهٔ اول و از این جهت در وی تلطیف و تنشیف است تلطیف بحرارت و تنشیف به یبوست و صاحب تقویم گفته که حار رطب است و گمان آنست که معتدل است در رطوبت و یبوست و وی از مفرحات قویه است از جهت ملایمت وی جوهر روح را مطلقا و فربه میکرد اند بدن را نه از جهت اغتذای بدن از وی بلکه از جهت تقویت روح طبیعی بر تصرف در غذا و در شرحی دیگر میگوید که منع لبس حریر از تحلی است که حدوث آن بر سبیل تولد است زیرا که فاسد میکرد اند آنرا که حادث می شود از بیضهای وی پس متولد نمی شود از آن تحلی انتهی و از این حدیث مفهوم میکردد که لبس حریر حرام است الا برای حاجتی و مصلحتی مثل حرب و قمل و حرو برد و این مذهب شافعی است و نزد مالک جائز نیست اصلا و در هدایه میگوید لا باس است بلبس حریر و دیباد و حرب عندهما زیرا که آن دافع است مر صختی سلاح را و مهیب تر است در چشم عدو و نزد امام ابو حنیفه مکروه است از جهت اطلاق نهی و ضرورت مندفع است بمخلوط و صاحبیه گویند که حریر خالص دافع تر است * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رأی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ثوبین معصفرین * گفت عبد الله بن عمرو دید آن

حضرت بر من دو جامهٔ رنگین بعصفر * فقال ان هذه من ثیاب الکفار * پس گفت آن حضرت که این جامه‌های معصفر از
جنس جامه‌های کافران است و لایق است پوشیدن آن بکافران * فلا تلبسهما * پس مپوش آنها را * وفي رواية قلت اغسلهما *
و در روایتی آمده است که گفت عبد الله بن عمرو گفتم با آنحضرت بشویم آنرا و زائل گردانم این رنگ را از این جامه‌ها
* قال بل احرقهما * گفت آن حضرت بلکه بسوزان آن هردو جامه را * رواه مسلم * وگفته‌اند مراد آن حضرت از احراق
مبالغه در اخراج آنهاست از ملک به بیع یا هبه بهر طریق که میسر شود باید از خود جدا کرد و امر بشستن بجهت آن نکرد
که جامهٔ معصفر اگرچه مرد این را حرام و مکروه است ولیکن برای زنان مکروه نیست پس در شستن آن تضییع مال است
پس با زنان خود بدهد یا بفروشد و ببخشد تا دیگر زنان از آن متمتع شوند و در روایتی آمده است که عبد الله بن عمرو
نظر بظاهر امر بر نهج وآنها را بسوخت چون فردای آن روز بملازمت آمد از حقیقت حال خبر داد فرمود چرا نه پوشانیدی
آن جامه‌ها را اهل خود را زیرا که رواست مر زنان را پوشانیدن آن و بقرینهٔ این روایت حمل کرده‌اند احراق را بر خلاف
ظاهر و آنکه گویند امر باحراق مبالغه است در اعدام آثار آن خلاف روایت و درایت است تنبیه در لبس معصفر علما را
اختلاف است بعضی آنرا مطلقا حرام دانند و بعضی مباح و بعضی گویند اگر بعد از بافتن رنگ کرده باشد حرام است و اگر
پیش از بافتن بعد از رنگ کنند مباح و بعضی گویند اگر رائحهٔ آن زائل شده مباح والا حرام و بعضی گویند لبس آن در مجالس و
محافل مکروه و اگر در خانه بپوشد در زینت و مختار در مذهب حنفی کراهت تحریمی است و نماز گذاردن با آن مکروه و
در رنگ سرخ از غیر معصفر نیز خلاف است و شیخ قاسم حنفی که از اعاظم علمای متأخرین مصر و استاد قسطلانی است
تحقیق نموده و فتوی داده که حرمت از جهت لون است نه صبغ پس هر سرخ حرام و مکروه باشد والله اعلم * وسندی کو
حدیث عایشة * و سرانجام است که ذکر خواهیم کرد حدیث عایشه را که اول این است * خرج النبي صلى الله عليه و
سلم ذات غداة الی فی باب مناقب اهل بیت النبي صلى الله علیه و سلم * و این حدیث در بعضی از نسخ مشکات با زیادت
وعلیه مرط مرحل من شعر اسود در اول فصل مذکور است و در مصابیح نیز همین قدر هست و طیبی آنرا شرح کرده و ما نیز
متابعت کردیم ولیکن این حدیث تتمه دارد که متضمن مناقب امام حسن و حسین و فاطمه است سلام الله علیهم اجمعین
با آن تتمه آنرا در آن باب ذکر خواهد کرد

* الفصل الثانی * عن ام سلمة رضي الله عنها قالت
کان احب الثیاب الی رسول الله صلى الله علیه و سلم القمیص * گفت ام سلمه دوست داشته ترین جامه‌ها بسوی آن حضرت
پیراهن بود از جهت بر دن وی نزدیکتر بستر و تجمل و وقار و لا بد چون نزد وی صلى الله علیه و سلم محبوب و مرغوب
ساخته شده است در رو حکم و اسرار و انوار خواهد بود که در غیر آن نباشد چنانکه حکم سایر مستحبات است * رواه
الترمذی و ابوداود * وعن اسماء بنت یزید * صحابیه انصاریه است از ذوات عقل و دین رضی الله عنها حاضر شد تبوک
را و کشت نه تن از کافران را بچوب خیمه * قالت کان کم قمیص رسول الله * گفت بود آستین پیراهن پیغمبر خدا * صلى الله
علیه و سلم الی الرسغ * تا بند دست و در بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و اگر زیاده بر آمدی برید و رسغ در
قاموس بسین آورده و در اکثر اصول همچنین واقع شده و در بعضی کتب بصاد نیز نوشته‌اند و قیل بسین بصاد اموی
مقرر است * رواه الترمذی و ابوداود و قال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * وعن ابی هریرة قال کان رسول الله
صلى الله علیه و سلم اذا لبس قمیصا * بود آن حضرت چون می پوشید پیراهن را * بدأ بمیامنه * آغاز میکرد از
جانب راست پیراهن و میامن جمع میمنه بمعنی جانب یمین و لفظ جمع آوردن بجهت آنست که جانب یمین قمیص
شامل آستین است و هرچه از وی تا پایان است * رواه الترمذی * وعن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلى الله
علیه و سلم یقول * گفت ابوسعید شنیده‌ام آن حضرت را که می گفت * ازرة المؤمن * ازره بکسر همزه و سکون زای
یعنی حالت مرضیه در ازار پوشیدن مؤمن و عزیمت در آن * الی انصاف ساقیه * تا نصف ساقین اوست و در جمع انصاف توسعه

واشارت است بآنکه لازم نیست که تا بنصف حقیقی باشد ومواضع که قریب بآن است نیز حکم بآن دارد چنانکه گویند اوائل
کتاب وا واخر آن ومواضع متعدده که دران جانبها است مراد دارند وهم ازبرای بیان توسعه فرمود * لا جناح علیه *
نیست گناه برمومن * فیما بینه وبین الکعبین * درپوشیدن ازار تا میان نصف ساق ومیان دو شتالنگ * ما اسفل من ذلک
ففی النار * چیزیکه پایان تر است از شتالنگ پس آن در آتش دوزخ است از عبارت اولی مفهوم میشد که میان نصف
ساق وشتالنگ باید بازتوسعه دیگر فرمود که باید پایان تر از شتالنگ نیفتد * قال ذلک ثلث مرات * گفت آنرا
سه بار وظاهر آن است که اشارت ذلک بما اسفل من ذلک ففی النار است بعد ازان فرمود برای تهدید وتوبیخ براسبال
* ولا ینظر الله یوم القیمة * ونظر رحمت نمیکند خدای تعالی روز قیامت * الی من جر ازاره بطرا * بسوی کسیکه دراز
میکند ومیکشد ازار خود را بطریق تکبر وخیلاء * رواه ابوداود وابن ماجة * شرح وبیان حدیث سابقا پیشتر ازین
گذشته است * وعن سالم عن ابیه عن النبی * مرویست از سالم که از افاضل تابعین است وسالم است چون نام خود دردین
واستقامت در سنت وحق میگفت حجاج ظالم واعتبار نمیکرد ازوی رضی الله عنه روایت میکند از پدر خود که عبدالله بن عمر
بن الخطاب است وپدرش روایت میکند از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم قال الاسبال فی الازار والقمیص والعمامة *
فرمود آن حضرت که جر واسبال که حرام ومکروه است نه تنها در ازار است چنانکه متعارف است بلکه در پیراهن وعمامه
نیز می باشد اما در ازار معلوم شد ودر قمیص بدرازی آستین ودامن زیادت برقدر حاجت ودر عمامه بدرازی ارخاء
عذبه است عدد او مقدار چنانکه در شرح حدیث ابی هریرة در فصل اول گذشت * من جر منها شیئا * کسیکه دراز کند
وبکشد ازین جامها * خیلاء * بطریق تکبر ودر بعضی نسخ خیلاء * لم ینظر الله الیه یوم القیمة * نظر نکند خدای تعالی بجانب
وی روز قیامت * رواه ابوداود والنسائی وابن ماجة * ازین حدیث نیز کلامی در فصل اول گذشته است * وعن ابی
کبشة قال کان کمام اصحاب رسول الله * گفت بود کلاههای یاران پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بطحا * چسپیده وبسر نه
بلند رفته در هوا * رواه الترمذی وقال هذا حدیث منکر * روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث منکر است
بدانکه اکثر شراح کمام را بکسر کاف جمع کمه داشته اند بضم کاف چنانچه قباب جمع قبه وکمه بضم قلنسوه مدوره را گویند کذا
فی القاموس وبطح بضم باء وسکون طا جمع ابطح بمعنی زمین مستوی ریگین که آنرا بطحا نیز گویند یعنی بود کلاههای ایشان
مدور ومبسوط چسپیده بسر نه دراز وبلند بررفته بجانب هوا وبعضی گفته اند نه بلکه جمع کم است بمعنی آستین چنانکه قفاف
بکسر جمع قف بیاید بضم وقف زمین بلند قفاف بکسر جماعت یعنی بود آستینهای ایشان عریض ومتسع وزمین بطحا کشاده
وفراخ نیز می باشد واینمعنی نیز صحیح است اما آنکه اینجا دلیل آرند براراده اینمعنی که ایشان کلاهها کم می پوشیدند
تمام نیست زیراکه چون پوشیدن کلاه وفضیلت آن از ایشان ورود یافته است چنانکه بیاید در حدیث که عمامه بر کلاه
فارق است میان ما ومشرکان پس بیان حال دربلندی وپستی باید کرد * وعن ام سلمة رضی الله عنها قالت لرسول الله
صلی الله علیه وسلم حین ذکر الازار * گفت ام سلمه مر آن حضرت را وقتیکه بیان کرد آنحضرت حکم ازار را که دراز نباید
ساخت * فالمرأة یا رسول الله * پس چه کار کند زن وچیست حکم ازار وی یعنی اگر دراز نکند کشف عورت
لازم آید * قال ترخی شبرا * گفت آن حضرت در جواب ام سلمه فروگذارد ودراز کند زن ازار را یک شبر یعنی یک
بدست زیاده تر از ازار مرد * فقالت اذا تنکشف عنها * پس گفت ام سلمه اکنون که یک شبر دراز تر از ازار مرد کند هنوز
احتمال انکشاف عورت دارد بدرازی ساق وی مثلا * قال فذراعا * گفت پس اگر منکشف گردد عورت وی ودرازی یکشبر
فاید نکند دراز کند یک گز که دو شبر است * لا تزید علیه * زیاده نکند بر یک ذراع مثلا اگر ازار مرد تا نصف ساق اعتبار
کنند ودرازی یک گز البته موجب تستر گردد ودراز تر ازان موجب اسبال باشد واگر پایان تر از نصف ساق قرار دهند
درازی یکشبر کفایت کند ویک ذراع خود اکثر ووفر بود پس زیاده بران حرام باشد * رواه مالک وابوداود والنسائی

* وابن ماجة * این حدیث را این جماعه از ام سلمه روایت کرده اند * وفی روایة للترمذی والنسائی عن ابن عمر * ودر روایتی مر ترمذی ونسائی را از ابن عمر اینچنین آمده که * فقالت اذن تنکشف اقدامهن * یعنی چون آنحضرت حکم کرد که ازار زن یکشبر زیاده بر ازار مرد باید گفت ام سلمه اکنون منکشف میکرد دپا یهای زنان بجای آن عبارت که در روایت سابق آمده بود فقالت اذن تنکشف عنها * قال * گفت آن حضرت * فیرخین ذراعا لا یزدن علیه * پس بکذارند زنان رد را زکنند یکذراع زیاده نکنند بر یکذراع بجای آنکه در روایت سابق آمده فذراعا لا تزید علیه معنی یکی است وعبارت مختلف * وعن معاویة بن قرة عن ابیه * مروی است از معاویة بن قرة مزنی تابعی عالم عامل زائید دشد یوم الجمل از پدرش قرة بن ایاس صحابی کنیت او ابو معاویه روایت کرد از آن حضرت واز وی پسرش * قال اتیت النبی * گفت قره آمدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم فی رهط من مزینة * در قومی از مزینه برای بیعت اسلام * فبایعوه * پس بیعت کردند آن قوم آنحضرت را * وانه لمطلق الازرار * وحال آنکه بتحقیق بود آنحضرت دران حالت کشاده تکمه های پیراهن * فادخلت یدی فی جیب قمیصه * پس در آوردم دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت * فمسست الخاتم * پس مساس کردم مهر نبوت را که میان دو کتف شریف وی بود * رواه ابو داود * بدانکه جیب قمیص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سینه مبارک وی بود چنانکه احادیث بسیار بران دلالت دارد وعلمای حدیث تحقیق این نموده اند وبسی است عرف تمامه دیار عرب خلفا عن سلف ازابتدای یمن تا اقصای مغرب بران وشیخ جلال الدین سیوطی گفته که بعضی از مردم که نزد ایشان علم بسنت نیست گمان بردند که گذاشتن جیب قمیص بر سینه بدعت است انتهی وچون در بعضی از دیار عجم جیب بر سینه عادت نساشد بعضی از فقها بکراهت آن حکم کرده اند از جهت تشبه به نسا ونیست امر چنانچه ایشان گمان برده اند وشک نیست که این عادت حادث است ومعتبر اصل است ودر عرب آنچه متعارف مردان عجم است عادت نسا است وبالجمله تحقیق آنست که گریبان پیراهن نبوی صلی الله علیه وسلم بر سینه بود اما دلالت این حدیث بران چنانچه سیوطی گفته خالی از خفای نیست وشاید که وجهش آنست که بر تقدیر وجود ازرار بر کتف چنانکه بعضی فقها گویند وکشاده بودن آنها بدر آوردن دست برای مساس خاتم احتیاج نباشد بلکه ظاهر آن است که خاتم برین تقدیر مشاهد ومکشوف باشد ومس وی بی تکلف در آوردن دست میسر فافهم * وعن سمرة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال البسوا الثیاب البیض * روایت است از سمرة بن جندب که صحابی مشهور است وحسن بصری وغیره از وی روایت دارند که گفت آنحضرت بپوشید جامه های سفید را * فانها اطهر واطیب * زیرا که جامه های سفید پاک تر وپاکیزه وخوشتر است یا کثر از جهت آنکه بسیار شسته می شود بجهت زود چرکین شدن آن بخلاف جامه رنگین که چرک بردار نمی باشد وباین جهت شسته نمی شود مگر بعد از دیری وپاکیزه تر بجهت عدم اختلاط بالوان وخوشتر بجهت میلان طبع سلیم بدان * وکفنوا فیها موتاکم * وکفن کنید در جامه های سفید مردهای خود را * رواه احمد والترمذی والنسائی وابن ماجة * وعن ابن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اعتم * بود آن حضرت چون می بست دستار * سدل عمامته بین کتفیه * فرو میگذاشت ورها میکرد گوشهٔ دستار مبارک را که آنرا عذبه گویند میان دو شانهٔ خود * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعن عبد الرحمن بن عوف قال عممنی رسول الله * گفت دستار بربست بر سر من پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فسدلها * پس فرو گذاشت عمامه را یعنی گوشهٔ عمامه را * بین یدی ومن خلفی * از پیش وپس من یعنی سر وطرف عمامه را ارسال کرد یکی از پیش سینه ودیگر پس پشت * رواه ابو داود * بدانکه پوشیدن عمامه سنت است واحادیث بسیار در فضل آن وارد شده وآمده است که دو رکعت بعمامه بهتر است از هفتاد رکعت بی عمامه وبدانکه گذاشتن عذبه مر عمامه را افضل است ولیکن دائمی نیست وآنحضرت گاهی عمامه را عذبه فرو گذاشتی وگاهی بی عذبه پوشیدی وگاهی تحت الحنق برزدی وگاهی مثلا نیدی یکطرف دستار را در دستار میگذاشت طرف دیگر را واحادیث

ذزین ابواب همه وارد یافته کذا ذکروا وعذبهٔ آن حضرت اغلب پس پشت بودی واحیانا بجانب راست وگاهی دو عذبه بودی
میان دو کتف وکذا شتن عذبه بجانب دست چپ بدعت است کذا قیل واقل مقدار عذبه چهار انگشت است واکثر یک دست
وتطویل آن متجاوز از نصف ظهر بدعت است ودر داخل اسبال واسراف ممنوع واگر بطریق تکبر وخیلا باشد حرام والا
مکروه مخالف سنت وگفته اند که تخصیص ارسال عذبه بوقت نماز نیز موافق سنت نیست وصواب آنست که ارسال عذبه
مستحب است واز سنن زوائد است مقابل سنن هدی ودر ترک آن اثمی واساءتی نیست اگرچه در فعل آن ثوابی و فضیلتی
باشد وقول به بودن او سنت موکده خلاف تحقیق است ودر کنز گفته وندب لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین کتفیه
وهکذا فی غیره من کتب الحنفیة والله اعلم * وعن رکانة * بضم را و خفت کاف صحابی است قرشی مطلبی از مسلمهٔ فتح و
از شجاعان عرب و سخت ترین ایشان است حدیث او در حجازیین است * عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * گفت
آنحضرت * فرق ما بیننا وبین المشرکین * فارق میان ما و مشرکان * العمائم علی القلانس * دستارها است بسته
بر کلاهها این عبارت دو احتمال دارد که ما دستار می بندیم بر کلاه و ایشان کلاه تنها می پوشند بی عمامه و دیگر آنکه ما
عمامه می بندیم بر کلاه و ایشان عمامه می بندند بی کلاه و گفته اند که مراد معنی ثانی است چه عمامه پوشیدن مشرکان
بیقین معلوم است و پوشیدن کلاه تنها غیر واقع * رواه الترمذی * روایت کرد این حدیث را ترمذی و احادیث
در فضل عمامه علی الاطلاق بسیار ورود یافته * وقال هذا حدیث غریب واسناده لیس بالقائم * و گفت ترمذی
این حدیث غریب است و اسناد وی قوی و قایم نیست * وعن ابی موسی الاشعری ان النبی صلی الله علیه وسلم قال *
فرمود * احل الذهب والحریر للاناث من امتی وحرم علی ذکورها * حلال ساخته و مباح کرده شده استعمال طلا و
پوشیدن ابریشم مر زنان را از امت من و حرام گردانیده شد استعمال هریکی از آن بر مردان امت من * رواه الترمذی
والنسائی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح * وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا استجد ثوبا * بود آنحضرت چون می پوشید جامهٔ نو را * سماه باسمه * نام می برد جنس آن جامه را بنام وی
* عمامة او قمیصا او رداء * هرچه می بود آن جامهٔ نو پوشیده دستار یا پیراهن یا چادر نام او را می برد باین طریق که
میگفت عمامه و قمیص و رداء را * ثم یقول * پستر میخواند این دعا * اللهم لک الحمد کما کسوتنیه * خداوندا ترا است شکر
و سپاس بر پوشانیدن تو مرا این قمیص را یا این عمامه را مثلا جامه را * اسالک خیره * میطلبم از تو نیکی آن جامه را که بر وجه خیریت
بر بدن بماند و شری و آفتی بوی نرسد * وخیر ما صنع له * و می طلبم نیکی چیزی را که ساخته شده است این جامه برای آن
یعنی استعمال او در کسب و مباشرت خیرات و طاعات رود * واعوذ بک من شره وشر ما صنع له * و پناه میجویم بتو از بدی
این جامه و بدی آنچه ساخته شده است برای آن * رواه الترمذی وابو داود * وعن معاذ بن انس ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال من اکل طعاما * روایت است از معاذ بن انس که صحابی انصاری است معدود در اهل بصره و حدیث او در ایشان
است که گفت آن حضرت کسی که بخورد طعامی را * ثم قال * پستر شکر کند خدا را باین کلمات * الحمد لله الذی اطعمنی
هذا الطعام * شکر مر خدای را که بخورانید مرا این خوردنی را * ورزقنیه * و رسانید مرا این طعام را * من غیر حول
منی ولا قوة * بی حول و بی قوت و بی قدرت که از جانب من باشد و حول بمعنی حرکت است یا حیله و در قاموس بمعنی
قدرت بر تصرف نیز گفته و این همه معانی متقاربند و در لا حول ولا قوة الا بالله مذکور شد * غفر له ما تقدم من ذنبه *
آمرزیده شود مر گوینده این کلمات را بعد از طعام هرچه گذشته است از گناهان وی یعنی صغائر * رواه الترمذی *
روایت کرد این حدیث را ترمذی در فضیلت شکر بر طعام * وزاد ابو داود * و زیاده کرده است ابو داود بر آن فضیلت
شکر بر لباس را آوردن این حدیث درین باب باعتبار این زیادت است که گفت * ومن لبس ثوبا * و کسی که بپوشید جامه
را یعنی نو یا عام تر از آن * فقال * پس بگوید * الحمد لله الذی کسانی هذا * شکر مر خدای را که پوشانید مرا این را یعنی این

جامه را * ورزقنیه من غیر حول منی ولا قوة * روزی داد مرا این جامه را بی حول وبی قوت من * غفر له ما تقدم من ذنبه و
ما تأخر * آمرزیده شود مرا ورا هرچه گذشته است از گناهان وی وهرچه بعد از این کند در مادهٔ لباس ما تقدم وما تأخر
هردو مذکور است ودر طعام ما تأخر مذکور نیست ودر بعضی نسخ مصابیح آنرا الحاق نموده اند نظر بقرینهٔ اخیره وقیاس
بر آن کذا قال الطیبی ودر بعضی نسخ مشکات نیز موجود است ودر بعضی خط زده وسیوطی در غفران ما تقدم من الذنب
وما تأخر رساله ساخته ودر وی این حدیث را آورده ودر طعام ولباس هردو ذکر ما تقدم وما تأخر کرده وصاحب سفر
السعادة در هیچ جا ذکر وما تأخر نکرده والله اعلم * وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال لي رسول الله * گفت عائشه گفت
مرا پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يا عائشة ان اردت اللحوق بي * ای عائشه اگر میخواهی اتصال وپیوستگی بمن یعنی
در دنیا وآخرت * فليكفك من الدنيا كزاد الراكب * پس باید که بسنده باشد ترا از دنیا مثل توشه سوار تحریص است
بر قناعت باندکی از دنیا وتخصیص بسوار شاید که بجهت آن باشد که وی نیز میرود وزود بمنزل میرسد پس اورا اندک
توشه کفایت کند بخلاف پیاده که سفر او دیر میکشد پس توشه بسیار باید برداشت * وایاک ومجالسة الاغنیاء * ودور
دار خود را از همنشینی با توانگران * ولا تستخلقي ثوبا * وکهنه مشمار جامه را ومینداز آنرا بجهت کهنگی * حتی ترقعیه
تا آنکه پیوند کنی آنرا * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت این حدیث
غریب است * لا نعرفه الا من حدیث * نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث * صالح ابن حسان قال * گفت * محمد بن اسماعیل
صالح بن حسان منکر الحدیث * حدیث وی منکر است ومعنی حدیث منکر در مقدمه معلوم شد * وعن ابی امامة * مروی
است از ابی امامه که نام وی ایاس بن ثعلبه است ووی غیر ابی امامهٔ باهلی است که صحابی مشهور است واین نیز صحابی انصاری
است رضي الله عنه * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا تسمعون الا تسمعون * آیا نمی شنوید آیا نمی شنوید یعنی بشنوید
بشنوید که * ان البذاذة من الایمان ان البذاذة من الایمان * کهنگی جامه وترک زینت از اخلاق اهل ایمان است وایمان
بآخرت وزینتهای آن وخساست متاع دنیا وفنای وی بران باعث است تکرار برای تاکید وتقریر است ونفی آنچه در طبایع
ونفوس از میان نهاده وعادت برخلاف آن نشسته * رواه ابوداود * وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
من لبس ثوب شهرة في الدنيا * کسیکه بپوشد ثوب شهرت را یعنی جامهٔ نفیس را بقصد تعزز وتکبر که خواهد خود را بدان در مردم
معزز ومشهور کرداند * البسه الله ثوب مذلة یوم القیمة * بپوشاند اورا خدای تعالی جامهٔ خسیس که بدان خوار وبی
عزت کرداند اورا روز قیامت وتواند که اضافت ثوب مذله بیانیه باشد یعنی مشمول بی عزتی وخواری سازد در نظر
مردم خوار وحقیر کرداند ذلتهم ومراد بثوب شهرت بعضی جامه های حرام که مباح نیست پوشیدن آن داشته اند وبعضی
جامهائیکه بقصد تعزز وتکبر وخوار داشت فقرا وشکست دلهای ایشان پوشند اراده نموده اند وبعضی بر جامه های که بقصد
مسخرگی ومضحکیت پوشند یا بقصد اظهار زهد وتعفف بپوشند حمل کرده اند وبعضی جامه را بنفس اعمال که بدان ریا نمایند
وخود را بدان مشهور کردانند تاویل کرده وگفته اند که اطلاق ثوب بر عمل شایع است وشک نیست که وجه اول که نخست
در شرح حدیث ذکر کرده شد اظهر واوفق بسیاق حدیث است * رواه احمد وابوداود وابن ماجة * وعنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من تشبه بقوم فهو منهم * هرکس که مشابه کرد خود را بقومی پس آنکس از آن قوم است
ومعدود است در ایشان تشبه باطلاق خود شامل است اخلاق واعمال ولباس را خواه باخیار باشد یا باشرار اگر در اخلاق
واعمال است حکم او در ظاهر وباطن جاریست واگر در لباس است مخصوص بظاهر خواهد بود وبیشتر در متفاهم عرف این را
در لباس اطلاق کنند وباین جهت این حدیث را در کتاب اللباس آورده وبالجمله حکم مشابه بشیء حکم آن شیء است ظاهرا
کان او باطنا * رواه احمد وابوداود * وعن سوید بن وهب * ومرویست از سوید بن وهب که از تابعین است روایت
میکند * عن رجل من ابناء اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عن ابیه * روایت میکند سوید از مردی که از ابنای

صحابه است وآن مرد روایت میکند از پدر خود * قال قال رسول الله * گفت پدر من که گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه
وسلم من ترک لبس ثوب جمال * کسیکه ترک دهد پوشیدن جامهٔ زیب و زینت را * وهو یقدر علیه * وحال آنکه آنکس قدرت
دارد بر ثوب جمال * وفی روایة تواضعا * ودر روایتی لفظ تواضعا زیاده آمده یعنی ترک دهد زیب و زینت را در
جامه بجهت زهد وتواضع وشکست نفس * کساه الله حلة الکرامة * بپوشاند آنکس را خدای تعالی جامهٔ بزرگی را یعنی
از حله های بهشت که موجب رفعت وکرامت باشد یا بزرگی وکرامت را شامل حال او گرداند در دنیا وآخرت بحکم من
تواضع لله رفعه الله * ومن تزوج لله * وکسیکه بنکاح درآرد زنی را محض برای خدا چنانکه زنی بگیرد که نه در مرتبهٔ وی
بود در کفاءت وعزت وغنا بلکه برای حفظ نفس از فتنه وصیانت دین وطلب نسل که اصل مقتضای حکمت تزوج آنست
وبعضی گویند که مراد به تزوج تصدق بزوجین است یعنی دو چیز از یک جنس که فضل این در حدیث دیگر آمده است
چنانکه فرمود من انفق زوجین فی سبیل الله الحدیث پرسیده شد از آن حضرت که زوجین چیست یا رسول الله فرمود
دو اسپ یا دو غلام یا دو شتر وزوج مجموع دو چیز را وهریکی از آن دو چیز را نیز گویند ومراد درینجا این معنی است وزوج
بجهت این گفت وبالجمله ثواب تزوج برای خدا بهر معنی که باشد این است که فرمود * توجه الله تاج الملک * بپوشاند
او را خدای تعالی تاج بادشاهی یعنی در بهشت صاحب مملکت وتخت وتاج باشد یا کنایت است از جلال وتوقیر وی در
دنیا وآخرت چون انفاق در راه خدا بروجه اختصاص وامتیاز کرد که ناظر در اختیار فقر وافلاس است در تصدق زوجین یا
وتنزل وتواضع کرد لوجه الله در تزوج امرأة نازله از درجهٔ خود بزرگ گردانید ورفعت ومنزلت بخشید اورا انعام وی
جل شانه بجزای خاص * رواه * روایت کرد تمام این حدیث را * ابوداود * از سوید بن وهب * وروی الترمذی منه
عن معاذ بن انس حدیث اللباس * وروایت کرد ترمذی از جملهٔ این حدیث از معاذ بن انس که صحابی جهنی انصاری
است حدیث لباس را که گفت من ترک لباس جمال الخ نه حدیث تزوج را که فرمود ومن تزوج لله الخ * وعن عمرو بن
شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یحب ان یری اثر نعمته علی عبده * بدرستی که خدا
دوست میدارد که ببیند اثر نعمت وانعام خود را بر بندهٔ خود * رواه الترمذی * یعنی چون عطا کند حضرت حق سبحانه
بندهٔ از بندگان خود را نعمتی دوست میدارد که ظاهر شود اثر آن در احوال بنده بتحسین ثیاب وتنظیف وتجدید آن
بقدر حالت وقدرت وی بی مبالغه واسراف در آن بقصد اظهار نعمت وشکرگذاری آن وتا مردم بدانند ومحتاجان
بطلب زکوة وصدقات بوی روی آرند نه بقصد تکبر وخیلاء از اینجا معلوم می شود که پوشیدن نعمت وکتمان آن روا نیست
وگویا موجب کفران نعمت است وهمچنین هر نعمتی که وی تعالی بر بنده داده مثل علم وفضل باید که ظاهر کند تا مردم بشناسند
واستفاده نمایند ودر رصد ومما رزقناهم ینفقون داخل شود * وعن جابر قال اتانا رسول الله * گفت جابر که آمد
مارا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم زائرا * بقصد زیارت وملاقات وآن حضرت مشرف می ساخت انصار را
به تشریف واکرام خصوصا ازانهای که بزیادت فضل ومحبت واخلاص مخصوص بودند * فرأی رجلا شعثا قد تفرق شعره *
پس دید آن حضرت مردی ژولیده مو را که پریشان وپراگنده بود موی سر وی وشعث بکسر عین است * فقال * پس گفت
آن حضرت بروجه استفهام وتعجب واظهار کراهت * ماکان یجد هذا * آیا نمی یابد این مرد * ما یسکن به راسه * چیزیرا
که تسکین دهد بدان سر خود را وفراهم آرد پراگندگی موی وژولیدگی آنرا اوداهان نماید وشانه بکند * ورأی رجلا آ
علیه ثیاب وسخة * ودید مردی دیگر را که بود بر بدن وی جامه های چرکین * فقال ماکان یجد هذا ما یغسل به ثوبه * پس فرمود
آیا نمی یابد این مرد چیزی را که بشوید بآن جامهٔ خود را از اینجا معلوم کرد که اصلاح بدن وتنظیف ثیاب نزد آنحضرت
محبوب بود وخلاف آن مکروه وتجمل ثیاب وحسن هیأت از علامت ادب ووقار است * رواه احمد والنسائی * وعن ابی
الاحوص عن ابیه قال اتیت النبی * ابوالاحوص که تابعی است از اتباع عبدالله بن مسعود نام او عوف بن مالک بن

فعله بقاف معجمة است جشمي بضم جيم وفتح شين معجمه روايت ميكند از پدر خود كه گفت آمدم پيغمبر را * صلى الله عليه
وسلم وعلي اثياب دون * وحال آنكه بر بدن من جامه زبون وخسيس بود * فقال لي الك مال * پس گفت آن حضرت مرا
آيا هست مر ترا مالي * قلت نعم * گفتم آري هست مرا مالي * قال من اي المال * فرمود كدام جنس از اجناس اموال
هست ترا * قلت من كل المال * گفتم از همه اجناس اموال هست * قد اعطاني الله من الابل والبقر والغنم والخيل
والرقيق * بتحقيق داده است مرا خداي تعالى از شتر وگاو وگوسفند واسپ وبرده وغلام * قال * فرمود آن حضرت
* فاذا اتاك الله مالا * پس چون داده است ترا خدا مال * فليرا ثر نعمة الله عليك وكرامته * پس بايد كه ديده شود بر تو اثر
نعمت خدا از بزرگ داشتن وي ترا * رواه * روايت كرد اين حديث را باين لفظ كه ما ذكر كرديم * احمد والنسائي وفي شرح
السنة بالفاظ المصابيح * ودر شرح السنة روايت كرده بلفظ ديگر كه در مصابيح مذكور است عبارت مختلف است ومضمون هردو
يكي اگرچه بذاذت ثوب ورثاثت آن محمود واز افعال ايمان است اما بقصد اختيار فقر وزهد در دنيا وتواضع
وانكسار را اما آنچه بر وجه بخل وخست ودناءت بود با وجود قدرت قبيح ومذموم است * وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل
وعليه ثوبان احمران * گفت گذشت مردي وبر وي دو جامه سرخ بود * فسلم على النبي * پس سلام كرد بر پيغمبر * صلى
الله عليه وسلم فلم يرد عليه * پس جواب سلام وي نداد * ومورد اين حديث مطلق واقع شده مقيد بمعصفر نه * رواه
الترمذي وابوداود * بايد دانست كه نشستن بر جامه حرير وديبا نيز مكروه است چنانچه پوشيدن وامام محمد آورده اند
كه نشستن نه در مرتبه پوشيدن است در كراهت يعني هردو مكروه است وپوشيدن اشد كراهة است واستعمال لحاف
نيز مكروه است چه وي نيز نوعي پوشيدني است اما توسد بر جامهٔ حرير وخواب كردن بر آن جائز است نزد امام ابي
حنيفه ومكروه است نزد صاحبيه كذا في مطالب المؤمنين * وعن عمران بن حصين ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال لا اركب
الارجوان * گفت آن حضرت سوار نمي شوم من ارجوان را بضم همزه وجيم وسكون را معرب ارغوان كه گلي است
سرخ مشهور كذا في مجمع البحار وطيبي گفته كه آن درختي است كه او را شكوفهٔ سرخ است وهر رنگ سرخ را كه مشابه او
است ارغواني گويند پس بعضي از شارحان گفته اند كه مراد آن است كه نمي نشينم بر جامهٔ سرخ ومراد بر كوب جلوس
است واكثر بر آنند كه مراد بان ميثرهٔ سرخ است وميثرة بكسر ميم وسكون ياء تحتانيه وفتح ثاء مثلثه وراء فرشي مثل بالش
ووسادهٔ خرد پر كرده شده به پنبه يا پشم كه براى نرمى بر زين اسپ يا پالان شتر نهند وبعضي آنرا از حرير سرخ سازند
ووثر ووثارت در لغت بمعني نرمي است ووثير بوزن فعيل بمعني فراش نرم مي آيد ودر حديث ديگر آمده كه نهى عن ميثرة
الارجوان يعني نهى كرد آنحضرت از ركوب بر ميثرهٔ سرخ ارغواني بجهت آنكه دأب متكبران واهل اسراف است از
اعاجم پس گفته اند كه مراد از لا اركب الارجوان كه اينجا واقع شده نيز همان ميثرة الارجوان است ولفظ لا اركب
قرينه است برارادهٔ اين معني ومفهوم حديث آن است كه اگر ميثره نه سرخ باشد ومقصود نرمي وراحت بدن بود مباح
است خصوصا بعضي پيران وضعيفان را * ولا البس المعصفر * ونمي پوشم جامهٔ معصفر را سرخ باشد يا زرد * ولا البس
القميص المكفف بالحرير * ونمي پوشم پيراهن كه دوخته شده است گريبان وآستين ودامان آن برقعهٔ حرير يعني اگر زيادة
بر قدر مرخص باشد كه چهار انگشت است وكلام در وى در فصل اول در حديث اسماء بنت ابي بكر گذشت * وقال * وگفت
آن حضرت * الا * آگاه باشيد * وطيب الرجال ريح لا لون له * وخوشبوى كه مردان آنرا استعمال كنند بايد كه بوى داشته
باشد نه رنگ مثل گلاب ومشك وكافور وامثال آن تا زيب وزينت لازم نيايد * وطيب النساء لون لا ريح له * وطيب زنان بايد كه
رنگ داشته باشد نه بوى چنانكه حنا وزعفران ومانند آن تا بوى بيرون نرزند وسبب فتنه وابتلاى مردان نگردد * رواه ابوداود *
مضمون اين حديث در فصل ثاني از باب الترجل بيايد ودر شمائل اين چنين آورده كه طيب مردان چيزي است كه
پيدا بود بوى آن وپنهان باشد رنگ آن وطيب زنان رنگ پيدا وبوى پنهان وظاهر امراد اينجا نيز همان است چه طيب بي

را آنچه نخواهد بود پس اثبات ریبه مر آنرا بیفائده بود ونفی از وی غیر صحیح * وعن ابي ريحانة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن عشر * گفت ابو ریحانه که صحابی است ونام او عبد الله بن مطر معلوم ازدهی است نهی کرد آنحضرت از ده خصلت * عن الوشر * بواو مفتوحه وشین معجمهٔ ساکنه در آخر را تیز کردن دندان و باریك کردانیدن اطراف آن و میکند آنرا پیرزن بجهت تشبه بجوانان و آنکه میکند این فعل را بغیر خود واو را واشره گویند و آنکه میفرماید دیگری را که بوی این را بکند موتشره خوانند وهردو را لعنت کرده اند * والوشم * نیز بفتح واو وسکون شین در آخر میم خلانیدن موزن در پوست و پر کردن آنرا بسرمه یا به نیل * والنتف * و بر کندن موی سفید از لحیه و راس یا برکندن موی از ریش و ابرو برای زینت و یا برکندن زنان مویها را از روی شان وسبب نهی تغییر خلقت وارتکاب تکلف مذموم اگرچه زنانرا نیست حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده ونتف را ببرکندن موی از سر وریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده اند * وعن مكامعة الرجل الرجل بغير شعار * ونهی کرد از مضاجعت وهمخوابگی مرد با مرد بی جامه وشعار جامه که زیر جامهای دیگر پوشند متصل به بدن * ومكامعة المرأة بالمرأة بغير شعار * ونهی کرد از همخوابگی زن با زن بی جامه اگر خوف فتنه وفساد باشد خود ظاهر است وبی آن نیز خالی از ترک ادب وبیحیائی نیست * وان يجعل الرجل في اسفل ثيابه حريرا مثل الاعاجم * ونهی کرد از کردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامهٔ ابریشمی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن وعادت اعاجم است که زیر جامه ها جامهٔ پوشند کوتاه از حریر تا نرم دارد بدن ایشانرا اینچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی ولیکن گفته که لفظ یجعل واسفل ابا دارد ازین معنی واگر مراد این معنی باشد بایستی گفت وان یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از کردانیدن پایان جامه وبالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که آستر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره ودر بعضی روایات فقهیه آمده که مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن واگر درون جامه متصل ببدن جامهٔ کرباس باشد وبالای آن جامهٔ ابریشمی حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه وآورده اند که ابن عباس را دیدند جبهٔ ابریشمی پوشیده پس گفتند با وی که این چیست گفت نه می بینید که متصل بدن چیست ودر زیر آن جامهٔ داشت از پنبه وصحیح آن است که لبس حریر مردانرا حرام است مطلقا كذا في مطالب المؤمنين * او يجعل على منكبيه حريرا * ونیز نهی کرد از کردانیدن مرد بر دوشهای خود حریر را * مثل الاعاجم * ودر حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر مرخص وتوان که مراد انداختن جامهٔ حریر بود مثل ردا بر دوش بطریق تکبر وخیلاء ونیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آنرا در دین یاراً اپاق میگویند والله اعلم * وعن النهبى * ونهی کرد از غارت کردن مال مردم را بی موجب شرعی * وعن ركوب النمور * ونهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آنرا یوز گویند چنانکه آنرا بر زین اسپ یا پالان شتر بیفکند از زندبر آن سوار شوند وآوردن لفظ جمع باعتبار افراد او است یا توان که تغلیبا ارادهٔ دیگر درندهها که امثال او یند از شیر وپلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود آنها است ووجه نهی زینت وتکبر وخیلا است ونزد شافعی نجاست مویهای او که بدباغت پاک نمی شود نزد ایشان نیز توان بود واکثر پوست آنرا بعد مردن بگیرند از جهت دشواری شکار او ودر بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند وبعضی مشایخ گفته اند که نشستن بر پوست بهائم وسباع موجب وحشت وتفرقهٔ وقت است كذا نقل الشيخ الامام علي المتقي رحمة الله عليه في بعض رسائله * ولبوس الخاتم * ولبوس مصدر کالدخول بضم لام ونهی کرد از پوشیدن خاتم * الا لذي سلطان * مگر از برای کسیکه او را سلطنتی وحکمی ومعاملهٔ باشد که در آن محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است وبعضی گویند که این نهی در ابتدای حال بود پس از آن منسوخ گشت بدلیل تختم صحابه در عصر آن حضرت وعصر خلفای راشدین وغیرهم بی رد وانکار از ایشان * رواه ابوداود والنسائي * وعن علي

فضله بضاد معجمه است جشمي بضم جيم وفتح شين معجمه روايت ميكند از پدر خود كه گفت آمدم پيغمبر را * صلى الله عليه وسلم وعلي اثياب دون * وحال آنكه بر بدن من جامه زبون وخسيس بود * فقال لي الك مال * پس گفت آن حضرت مرا آيا هست مر ترا مالي * قلت نعم * گفتم آري هست مرا مالي * قال من اي المال * فرمود كدام جنس از اجناس اموال است ترا * قلت من كل المال * گفتم از همه اجناس اموال است * قد اعطاني الله من الابل والبقر والغنم والخيل والرقيق * بتحقيق داده است مرا خداي تعالى از شتر وگاو وگوسفند واسپ وبرده وغلام * قال * فرمود آن حضرت * فاذا اتاك الله مالا * پس چون داده است ترا خدا مال * فلير اثر نعمة الله عليك وكرامته * پس بايد كه ديده شود بر تو اثر نعمت خدا وبزرگ داشتن وي ترا * رواه * روايت كرد اين حديث را باين لفظ كه ما ذكر كرديم * احمد والنسائي وفي شرح السنة بالفاظ المصابيح * ودر شرح السنة روايت كرده بلفظ ديگر كه در مصابيح مذكور است عبارت مختلف است ومضمون هر دو يكي اگرچه بذاذت ثوب ورثاثت آن محمود واز افعال ايمان است اما بقصد اختيار فقر وزهد در دنيا وتواضع وانكسار اما آنچه بر وجه بخل وخست ودناءت بود با وجود قدرت قبيح ومذموم است * وعن عبد الله بن عمرو قال مر رجل وعليه ثوبان احمران * گفت گذشت مردي وبر وي دو جامه سرخ بود * فسلم على النبي * پس سلام كرد بر پيغمبر * صلى الله عليه وسلم فلم يرد عليه * پس جواب سلام وي نداد * احمر درين حديث مطلق واقع شده مقيد بمعصفر نه * رواه الترمذي وابو داود * بايد دانست كه نشستن بر جامه حرير وديبا نيز مكروه است چنانچه پوشيدن واز امام محمد آورده اند كه نشستن نه در مرتبه پوشيدن است در كراهت يعني هر دو مكروه است وپوشيدن اشد كراهت است واستعمال لحاف نيز مكروه است چه وي نيز نوعي پوشيدني است اما توسد بر جامه حرير وخواب كردن بر آن جائز است نزد امام ابي حنيفه ومكروه است نزد صاحبيه كذا في مطالب المؤمنين * وعن عمران بن حصين ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال لا اركب الارجوان * گفت آن حضرت سوار نمي شوم من ارجوان را بضم همزه وجيم وسكون را معرب ارغوان كه گلي است سرخ مشهور كذا في مجمع البحار وطيبي گفته كه آن درختي است كه او را شكوفه سرخ است وهر رنگ سرخ را كه مشابه او است ارغواني گويند پس بعضي از شارحان گفته اند كه مراد آن است كه نمي نشينم بر جامه سرخ ومراد بركوب جلوس است واكثر برآنند كه مراد بآن ميثره سرخ است وميثره بكسر ميم وسكون ياي تحتانيه وفتح ثاي مثلثه وراء فرشي مثل بالش ووساده خرد پر كرده شده به پنبه يا پشم كه براي نرمي بر زين اسپ يا پالان شتر نهند وبعضي آنرا از حرير سرخ سازند ووثر ووثارت در لغت بمعني نرمي است ووثير بوزن فعيل بمعني فراش نرم مي آيد ودر حديث ديگر آمده كه نهي عن ميثرة الارجوان يعني نهي كرد آنحضرت از ركوب بر ميثره سرخ ارغواني بجهت آنكه دأب متكبران واهل اسراف است از اعاجم پس گفته اند كه مراد از لا اركب الارجوان كه اينجا واقع شده نيز همان ميثرة الارجوان است ولفظ لا اركب قرينه است بر اراده اين معني ومفهوم حديث آن است كه اگر ميثره نه سرخ باشد ومقصود نرمي وراحت بدن بود مباح است خصوصا بعضي پيران وضعيفان را * ولا البس المعصفر * ونمي پوشم جامه معصفر را سرخ باشد يا زرد * ولا البس القميص المكفف بالحرير * ونمي پوشم پيراهني كه دوخته شده است گريبان وآستين ودامان آن برقعه حرير يعني اگر زياده بر قدر مرخص باشد كه چهار انگشت است وكلام در وي در فصل اول در حديث اسماء بنت ابي بكر گذشت * وقال * وگفت آن حضرت * الا * آگاه باشيد * وطيب الرجال ريح لا لون له * وخوشبوي كه مردان آنرا استعمال كنند بايد كه بوي داشته باشد نه رنگ مثل گلاب ومشك وكافور وامثال آن تا زيب وزينت لازم نيايد * وطيب النساء لون لا ريح له * وطيب زنان بايد كه رنگ داشته باشد نه بوي چنانكه حنا وزعفران ومانند آن تا بوي بيرون نزند وسبب فتنه وابتلاي مردان نگردد * رواه ابوداود * مضمون اين حديث در فصل ثاني از باب الترجل بيايد ودر شمائل اين چنين آورده كه طيب مردان چيزي است كه پيدا شود بوي آن وپنهان باشد رنگ آن وطيب زنان رنگ پيدا بوي پنهان وظاهر مراد اينجا نيز همان است چه طيب بي

رانچه نخواهد بود پس اثبات ریب مر آنرا بیفایده بود ونفی ازوی غیر صحیح * وعن ابی ریحانة قال نهی رسول الله
صلی الله علیه وسلم عن عشر * گفت ابو ریحانه که صحابی است ونام او عبد الله بن مطر معلوم است نهی کرد آنحضرت
از ده خصلت * عن الوشر * بواو مفتوحه وشین معجمه ساکنه در آخر را تیز کردن دندان و باریک کردانیدن اطراف
آن و میکند آنرا پیرزن بجهت تشبه بجوانان و آنکه میکند این فعل را بغیر خود واورا مؤتشره گویند وآنکه میفرماید دیگری
راکه بوی این را بکند موتشره خوانند وهر دو در العنت کرده اند * والوشم * نیز بفتح واو وسکون شین در آخر میم خلانیدن
موزن در پوست و پر کردن آنرا بسرمه یا به نیل * والنتف * و برکندن موی سفید از لحیه وراس یا برکندن موی
از ریش را بروی برای زینت ویا برکندن زنان مویها را از روی شان وسبب نهی تغییر خلقت وارتکاب تکلف مذموم
اگرچه زنانرا نیست حلال است اما ازین تکلفات نهی فرموده ونتف را ببرکندن موی از سروریش نزد مصیبت نیز تفسیر کرده
اند * وعن مکامعة الرجل الرجل بغیر شعار * ونهی کرد از مضاجعت ومخوابگی مرد با مرد بی جامه وشعار جامه که
بزیر جامهای دیگر پوشند متصل به بدن * ومکامعة المرأة المرأة بغیر شعار * ونهی کرد از مخوابگی زن با زن بی جامه
اگر خوف فتنه وفساد باشد خود ظاهر است وبی آن نیز خالی از ترک ادب وبیحیائی نیست * وان یجعل الرجل فی اسفل ثیابه
حریرا مثل الاعاجم * ونهی کرد از گردانیدن مرد در زیر جامه های خود جامه ابریشمی را مثل عجمان یعنی پوشیدن جامه
ابریشمی حرام است بر مردان خواه فوق ثیاب باشد یا تحت آن وعادت اعاجم است که زیر جامه ها جامه پوشند کوتاه از حریر
تا نرم دارد بدن ایشانرا اینچنین تفسیر کرده است این کلام را طیبی ولیکن گفته که لفظ یجعل واسفل ابا دارد ازینمعنی
واگر مراد اینمعنی باستی گفت وان یلبس تحت الثیاب حریرا پس گویا گفته نهی کرد از گردانیدن پایان جامه
وبالای آن حریر انتهی پس حاصل آن بود که استر جامه از حریر نسازد چنانکه ابره ودر بعضی روایات فقهیه آمده که
مکروه لبس حریر است که متصل باشد ببدن واگر درون جامه متصل ببدن جامه کرباس باشد وبالای آن جامه ابریشمی
حرام نیست نزد ابی حنیفه بخلاف صاحبیه وآورده اند که ابن عباس را دیدند جبه ابریشمی پوشیده پس گفتند باوی که
این چیست گفت نه می بینید که متصل بدن چیست ودر زیر آن جامه داشت از پنبه وصحیح آن است که لبس حریر مردانرا
حرام است مطلقا کذا فی مطالب المؤمنین * او یجعل علی منکبیه حریرا * ونیز نهی کرد از گردانیدن مرد بر دوشهای خود
حریررا * مثل الاعاجم * ودر حواشی نوشته اند که مراد علم حریر است زیاده بر قدر مرخص وتوانند که مراد انداختن جامه
حریر بود مثل رداء بر دوش بطریق تکبر وخیلاء ونیز گمان می افتد که مراد جامه زیادتی است دوخته بر قبا بر دوشها که آنرا
در دیار ما یازالباق میگویند والله اعلم * وعن النهبی * ونهی کرد از غارت کردن مال مردم رابی موجب شرعی * وعن رکوب
النمور * ونهی کرد از سواری بر پوست نمر که درنده مشهور است که آنرا یوز گویند چنانکه آنرا بر زین اسپ
یا پالان شتر ببندند از زند وبر آن سوار شوند وآوردن لفظ جمع باعتبار افراد او است یا توانند که تغلیبا اراده دیگر درندها
که امثال اویند از شیر وپلنگ باشد یا باعتبار آنکه مراد جلود آنها است ووجه نهی زینت وتکبر وخیلا است ونزد شافعی
نجاست مویهای او که بدباغت پاک نمی شود نزد ایشان نیز تواند بود واکثر پوست آنرا بعد مردن بگیرند از جهت
دشواری شکار او ودر بعضی حواشی رکوب نمور را تفسیر بجلوس بر جلود آنها نموده اند وبعضی مشایخ گفته اند که نشستن
بر پوست بهائم وسباع موجب وحشت وتفرقه وقت است کذا نقل الشیخ الامام علی المتقی رحمة الله علیه فی بعض رسائله
* ولبوس الخاتم * ولبوس مصدر کالدخول بضم لام ونهی کرد از پوشیدن خاتم * الا لذی سلطان * مگر از برای کسیکه
اورا سلطنتی وحکمی ومعامله باشد که دران محتاج گردد بخاتم یعنی پوشیدن خاتم بی احتیاج مکروه است کراهت تنزیهی
یا تحریمی زیرا که آن زینت محض است وبعضی گویند که این نهی در ابتدا اسلام بود پس ازان منسوخ گشت بدلیل
تختم صحابه در عصر آن حضرت وعصر خلفای راشدین وغیرهم بی رد وانکار از ایشان * رواه ابو داؤد والنسائی * وعن علی

رضي الله عنه قال نهاني رسول الله ﷺ گفت علی مرتضی رضي الله عنه نهی کرد مرا پیغمبر خدا ﷺ عن خاتم الذهب * از پوشیدن انگشتری طلا و در بعضی روایات آمده است که برای آن حضرت خاتم را از طلا ساختند یکروز پوشیدن پس ازان بینداخت ونهی کرد ازان و پوشیدن خاتم ذهب نزد ایمه اربعه مکروه است ونزد بعضی علما مباح واز بعضی صحابه مثل طلحه وسعد وصهیب پوشیدن آن نقل کرده اند وشاید که پیش از نهی باشد والله اعلم ودرعلایه میگوید معتبر حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بروا ست وتفصیل ذکر آن در باب الخاتم بیاید * وعن لبس القسي * ونهی کرد از پوشیدن ثوب قسی بفتح قاف وکسر نیز آمده وتشدید سین مهمله منسوب بقس موضعی است از زمین مصر ودر بعضی شروح گفته که نهی ازان بر تقدیری است که از حریر باشد وطیبی گفته که آن ثیاب از کتان است مخلوط بحریر وکرمانی گفته که ثیاب مضلعه است که دروی حریر است بر مثال اترنج وثیاب مضلعه آنرا گویند که در وی خطهای عریض باشد مثل اضلاع یعنی استخوان پهلو با کتانی است که در وی حریر است * والمیاثر * ونهی کرد از میاثر جمع میثرة که بمعنی وسادهٔ صغیره که بر زین راست کنند چنانکه در حدیث عمران بن حصین در تحقیق لا ارکب الارجوان معلوم شد * رواه الترمذي وابوداود والنسائی وابن ماجة * ودر روایت ایشان میاثر مطلق واقع شده ومحمول است بر مقید چنانکه گفت * وفي رواية لابي داود قال نهی عن میاثر الارجوان * یعنی سرخ ارغوانی چنانکه گذشت * وعن معاویة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ترکبوا الخز ولا النمار * سوار نشوید خز را ونمار را باین طریق که آنرا بر زین اسپ بنهید وبران سوار شوید چنانکه ظاهر لفظ است وسابقا معلوم شد که بعضی بمعنی جلوس بران نیز گفته اند * رواه ابوداود والنسائي * بدانکه خز بفتح خای معجمه وزای مشدده در قاموس گفته جامهٔ معروف است ودر نهایه میگوید که خز در زمان سابق نام جامهها بود که منسوج از صوف وابریشم وآن مباح است وصحابه وتابعین رضوان الله علیهم اجمعین آنرا پوشیده اند پس نهی ازان بعلت تشبه باعاجم خواهد بود که بطریق تکبر وخیلاء آنرا بر زین اسپان بینداختند وگفته اند که اگر مراد بخز آن بود که الان معروف است آن خود همه ابریشم است وحرام است مطلقا وبرین معنی محمول است در آن حدیث که آمده در آخر زمان قومی پیدا آیند که استحلال کنند خز وحریر را وگفته اند که این نوع در زمان نبوت نبود پس اخبار آن بغیب معجزهٔ اوست صلی الله علیه وسلم ودر مطالب المؤمنین گفته لا باس بلبس الخز وگفته که خز اسم دابهایست در بحر که بر پوست وی خزی باشد ووی هم از جنس حریر است ومحرم بر رجال لبس حریر است نه غیر کذا في المحیط ونیز گفته که سید امام ناصر الدین گفته است که خز در زمان ایشان نام جامه بود که از موی آن حیوان بحری بود که او را بترکی قندز گویند اما امروز در زمان ما از حریر ودر میسازند لابد حرام باشد کذا فی السراجیة انتهی ونمار بکسر نون بعضی جمع آنرا نمرة دارند بمعنی کساء مخطط پس نهی ازان برای کراهت تنزیهی باشد که بجهت زینت وخیلا وتکبر بر زین اسپ بینداختند واکثر بر انند که جمع نمر است بمعنی سبع معروف ومراد جلود آن هاست که بر زین بیندازند ودرین وجه گفته اند که جمع نمر نمور است نه نمار چنانکه در حدیث سابق گذشت وعن رکوب النمور ومیگویند که جمع نمر چنانکه نمور است نمار نیز آمده است درین حدیث نیز بروایتی بجای نمار نمور آمده واین قرینه است بر آن که نمار بمعنی اوست وفي القاموس النمر ككتف سبع معروف وجمعه انمر وانمار ونمر ونمار ونمور * وعن البراء بن عازب ان النبي صلی الله علیه وسلم نهی عن المیثرة الحمراء * روایت است از براء بن عازب که آن حضرت نهی کرده از میثرهٔ حمرا شرح این حدیث معلوم شد وچون قید بحمرا کرد معلوم شد که مطلق محمول بر وست چنانکه گفته شد * رواه في شرح السنة * وعن ابی رمثة التیمي * بکسر راو وسکون میم وبثاء مثلثه صحابی است در نام وی اختلاف است بعضی عمارة گفته وبعضی رفاعة بن یثربی بن عوف قدوم آورده بر آنحضرت همراه پدر خود ومسلمان شدند هردو ودر عداد است در کوفیین * قال اتیت النبي صلی الله علیه وسلم وعلیه ثوبان اخضران * گفت آمدم آنحضرت را وحال آنکه بر آن حضرت دو جامهٔ سبز بود یعنی خطوط سبز داشت همچنین تفسیر کرده اند احمر

واخضر آنکه در احادیث آمده است یا آنکه اخضر خالص نیز رواست * وله شعر قد علاه الشیب * و مر آن حضرت را
مویها بود قلیل در رأس و لحیهٔ شریف که غالب آمده بود بر آن مویها پیری و در عدد مویها در روایت است انس گوید
رضي الله عنه که نشمردم در سر و لحیهٔ آن حضرت صلی الله علیه وسلم مگر چهارده موي سفید و در روایت ابن عمر آمده
رضي الله عنهما که پیری آنحضرت نزدیک به بیست موی سفید بود و در روایتی هفده نیز آمده * وشیبه احمر * و پیری آنحضرت
یعنی آن مویهای سفید معدود سرخ بود * رواه الترمذي * و مراد بسرخ آن داشته اند که رنگ کرده شده بود از حنا
چنانکه حاکم هم از ابی رمثه زیاده کرده مصبوغ بالحناء و چنانکه مصنف نیز گفته که * وفي روایة لابي داود وهو
ذو وفرة * و آنحضرت خداوند وفره بود و وفره بفتح واو و سکون فا موی تا نرمهٔ گوش * وبها ردع من حناء * و در مویهای
شریف وی رنگ و آلودگی بود از حنا و ردع بفتح را و سکون دال و در آخر عین مهمله بمعنی لطخ و آلودگی في القاموس
ردعه بالشيء لطخه به و طیبی آنرا بصبغ و رنگ تفسیر کرده و در روایتی ردغ بغین معجمه نیز آمده و ترمذي آنرا در شمائل
بطریق شک راوي آورده است و ردغ بسکون دال و حرکت آن بمعنی گل و لای است آمده و ردع بعین مهمله اصح است
در روایت و بعضی گفته اند که مراد از حمرهٔ شیب آن است که سفید خالص نبود بلکه بسرخی میزد چنانکه عادت است
که ابتدای پیری بسرخی موی بود بعد از آن سفید خالص گردد نه خضاب کرده و بالجمله اختلاف است میان محدثین و
فقها که آنحضرت خضاب کرده یا نه اکثر محدثین بر آنند که نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم بحد خضاب نرسیده
بود چنانکه در حدیث آمده و چنان بود که اگر تیل در سر کردی پوشیده میشدی پیری وی و الا نمایان میشدی و فقها بجانب اند
در اثبات آن و ازین حدیث مفهوم گردد که همین چند موی مبارک را که زرد و سفیدی آورده بودند خضاب میکرد و
احتمال دارد که بقصد آنها را خضاب نمیکرد بلکه آن حضرت گاهی برای غسل و تنظیف و تطییب حنا در سر میکرد و این
مویها بدان رنگ میگرفت و آنکه در حدیث دیگر آمده که موی شریف را نزد انس دیدند مخضوب گویند آن نه خضابی
بود که آن حضرت کرده بود بلکه انس بجهت ادب و تبرک آنرا مطیب میداشت چنانکه شبیه بمخضوب می نمود یا انس خود
خضابش کرده بود برای تقویت و تبقیت وی والله اعلم و نیز آنکه در روایات آمده که آنحضرت خضاب میکرد گاه بحمرت
و گاه بصفرت مراد آن است که می شست لحیهٔ شریف را بحنا و بزعفران برای تنقیت و تنظیف و موی شریف خود سیاه بود
بدان رنگ نمیگرفت کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه وهي نکتة عجیبة * وعن انس رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه
وسلم کان شاکیا * آن حضرت بود بیمار * فخرج یتوکأ علی اسامة * پس بیرون آمد تکیه کننده بر اسامه بن زید
* وعلیه ثوب قطري * و بود بر آن حضرت جامهٔ قطری بکسر قاف و سکون طا نوعی است از برد یمن که خشونتی نیست و می باشد
در روی خطهای سرخ و بعضی گویند جنس جامه ایست که آورده می شود از جانب بحرین و قطر قریهٔ از بحرین است
* قد توشح به * بتحقیق پیچیده بود بوی بدن شریف را بطریق وشاح بمعنی حمائل که زیر دست در آورده بر دوش چپ
افکنده بود چنانکه محرم کند و بعضی گویند مراد از توشح اینجا مجرد معنی تغشی است بی اعتبار خصوصیت توشح * فصلی
بهم * پس نماز گذارد با ایشان یعنی با اصحاب و امامت کرد و آن آخر نمازی است که ابوبکر صدیق میگذارد بقوم پس
آن حضرت از درون خانه برآمد و در پهلوی ابوبکر به نشست و امامت کرد چنانکه بیان آن بتفصیل در مقام خود مذکور
است * رواه في شرح السنة * وعن عائشة رضي الله عنها قالت کان علی النبي * گفت عایشه بود بر پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم ثوبان قطریان غلیظان * دو جامه قطري سطبر * وکان اذا قعد فعرق ثقلا علیه * و بود آن حضرت چون می نشست
پس عرق میکرد گران میشدند آن دو جامه بر بدن مبارک وی و تعب میکشید از آنها * فقدم بز من الشام * پس رسید
جامها از طرف شام و بز بموحده و زاي مشدده جامه را گویند * لفلان الیهودي * مر فلان یهودی را که نام اینجا مذکور
نشده * فقلت * عایشه گفت پس گفتم آنحضرت را * لو بعثت الیه * اگر می فرستادی تو کسی را بسوی آن یهودی برای خریدن

از آن جامها * فاشتریت منه ثوبین * پس میخریدی از آن یهودی دو جامه را * الی المیسرة بثمن مؤجل * تا وقت غنی
یعنی توانگری یعنی تا وقتیکه چیزی برسد و ادای آن میسر شود مناسب باشد * فارسل الیه * پس فرستاد آن حضرت کسی را بسوی
آن یهودی تا بخرد جامه را از وی تا وقت میسره پس طلب کرد آن کس از آن یهودی جامه را بدین وجه * فقال * پس
گفت آن یهودی با آنکس که آنحضرت بخریدن جامه او را فرستاده بود * قد علمت ما ترید * میدانم که چه میخواهی تو
* انما ترید ان تذهب بمالی * یعنی میخواهی تو مگر آنکه ببری مال مرا که جامه است یا دین و علاوه ثمن او وفا نکنی آنرا بظاهر خطاب
بآنکس کرد که آمده بود بخریدن جامه و در حقیقت خطاب بآنحضرت است صلی الله علیه وسلم و در بعضی نسخ یرید بیای
تحتانیه است وهو ظاهر پس بازگشته آمد آنکس و عرض کرد جواب ناصواب یهودی را که گفته بود * فقال رسول الله * پس گفت
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم کذب * دروغ گفت آن یهودی که اراده من این است که مال او را ببرم و ثمن آنرا ندهم و خود
هم میداند که دروغ میگوید زیرا که * قد علم * بتحقیق میداند وی از توریت * انی من اتقاهم * که من متقی ترین مردمم
* وآداهم للامانة * و اداکننده ترین ایشانم مر امانت را و آداهم بمد همزه و تخفیف دال * رواه الترمذی والنسائی * و ازین
حدیث معلوم شد که آنحضرت جامه درشت پوشیده بود و طبع شریف وی از آن تعب و تاذی کشیده و بجهت ترفه و استراحت
قصد خریدن جامه خوب بطریق دین کرده و شقاوت و جحود یهودی نابهبود نیز معلوم شد که در چه مرتبه بود لعنهم الله
و خذلهم * وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال رآنی رسول الله * گفت دید مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وعلی ثوب
مصبوغ بعصفر * و بر من جامه بود رنگ کرده شده بعصفر بضم عین و فاء و سکون صاد * موردا * برنگ گل سرخ * فقال * پس
گفت آن حضرت بطریق استفهام تعجب و انکار * ماهذا * چه چیز است این جامه سرخ که تو پوشیده * فعرفت ما کره * پس
شناختم من کراهت آن حضرت را از پوشیدن آن جامه * فانطلقت * پس رفتم از نزد آنحضرت * فاحرقته * پس سوختم
آن جامه را * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم * چون رفتم وقت دیگر نزد وی * ما صنعت بثوبك *
چه کردی تو بجامه خود * قلت احرقته * گفتم سوختم آنرا * قال * گفت آن حضرت * افلا کسوته * چرا نپوشانیدی آن جامه را
* بعض اهلك * بعضی از اهل خانه خود را از نسا * فانه لا باس به للنساء * زیرا که باکی نیست و کراهتی نه بپوشیدن آن جامه
زنان را * رواه ابو داود * وعن هلال بن عامر * تابعی ثقه است مزنی معدود در کوفیین * عن ابیه * روایت کرده است
از پدر خود * قال رایت النبی صلی الله علیه وسلم بمنی * گفت دیدم آنحضرت را در منا در ایام حجة الوداع بعد از
آمدن از عرفات * یخطب علی بغلة * که خطبه میخواند آنحضرت و تعلیم احکام میکرد مردم را بر استر سوار * وعلیه برد احمر *
و بود بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم برد احمر چادری سرخ که خطهای سرخ داشت و احمر در لباس آن حضرت
هرجا که واقع شده مراد بدان جامه ایست مخطط بخطوط سرخ تحقیق محدثین این است و بعضی از فقها اینجا توهم کرده
اند که مراد بدان سرخ محض است و نه چنین است * وعلی امامه یعبر عنه * و علی مرتضی رضی الله عنه پیش آنحضرت
ایستاده بود تعبیر میکرد از آن حضرت و میرسانید کلام او را بآواز بلند بمردمی که دورتر ایستاده بودند که بجهت کثرت
خلائق و ازدحام آواز مبارک وی نمیرسید کذا قیل و حق آنست که آواز میرسید و علی مرتضی رضی الله عنه می فهمانید
* رواه ابو داود * وعن عایشة رضی الله عنها قالت صنعت للنبی * گفت عایشه ساخته شد برای پیغمبر * صلی الله علیه
وسلم بردة سوداء * چادری سیاه یعنی از پشم * فلبسها * پس پوشید آن را * فلما عرق فیها * پس هرگاه که عرق کرد آن
حضرت در آن برده * وجد ریح الصوف * یافت بوی پشم را * فقذفها * پس بینداخت آنرا بجهت کمال طیب و نظافت طبع
شریف وی * رواه ابو داود * وعن جابر رضی الله عنه قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم * گفت جابر آمدم
نزد آن حضرت * وهو محتب بشملة * و آن حضرت نشسته بود بر هیأت احتبا بشمله یعنی بجامه که مشتمل بود بر بدن بعضی
شمله را تفسیر ببرده کرده اند و تحقیق آن است که برده کسا است و شمله آنچه در گرفته شود بوی بدن خواه ردا باشد یا غیر

آن پس شمله شاهد است از زید او کما کذا فی مجمع البحار واحتبا بر داشتن مرد ساق است ونشستن بر سرین واحتبا گاهی بهر دو دست باشد چنانکه مرد دو دست را بر ساقین کرد آرند وگاهی بردا یا فوطه واحتبای آنحضرت درینوقت بردا بود که مراد بشمله آنست * قد وقع هدبها * بتحقیق افتاده بود ریشه وطرف آن برده فی الصراح هدب وهدبه بضم ها وسکون دال وضم ایضا ریشه وپرز جامه * علی قدمیه * بر هردو قدم مبارک او مقصود آن است که آنحضرت بر هیأت احتبا نشسته واحتبا بجامهٔ خود کرده واین هیأت جلوس متعارف است میان عرب در مجالس ومحافل * رواه ابوداؤد *

* وعن دحیة بن خلیفه * این همان دحیه کلبی است که جبرئیل بصورت وی می آمد * قال اتی النبي صلی الله علیه وسلم بقباطي * گفت دحیه آورده شد نزد آن حضرت جامهای مصری باریک سفید از کتان وقباطی بفتح قاف وکسر طا وتشدید یا جمع قبطیه بضم قاف وسکون یا جامهٔ منسوب است بقبط بکسر قاف یعنی اهل مصر که فرعون از آن قوم است وماریهٔ قبطیه نیز منسوبه بایشان است وقبط اگرچه بکسر قاف است اما قبطیه بمعني ثیاب منسوب بدان بضم قاف آید برخلاف قیاس وگاهی بکسر نیز خوانند واین در نسبت ثیاب است که منسوبه است بدان اما در نسبت آدمیان بکسر آید بر قیاس پس دحیه میگوید آورده شده در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم این قسم جامها * فاعطاني منها قبطیة * پس داد مرا از آن جامها یکجامه * فقال اصدعها صدعین * پس فرمود پاره کن او را دو پاره وصدع شق شیٔ صلب را گویند چنانکه شیشه وظروف بفتح مصدر بمعنی پاره کردن وبکسر اسم بمعنی پاره از باب فتح چنانکه شق بهر دو ومعنی است * فاقطع احدهما قمیصا * پس قطع کن وبساز یکی از آن دو جامه را پیراهن برای خود * واعط الآخر امرأتك * وبده جامهٔ دیگر زن خود را * تختمر به * که خمار سازد او را برای پوشیدن سر خود وتختمر برفع را وجزم آن هردو صحیح است * فلما ادبر * گفت راوی هرگاه پشت داد دحیه وبرگشت یا خود دحیه میگوید وخود را بصیغه غائب ذکر میکند واین نوع نیز در کلام می آید * قال * گفت آن حضرت بدحیه * وأمر امرأتك * وبفرما زن خود را * ان تجعل تحته ثوبا * بکرداند زیرا ین خمار جامهٔ دیگر را یعنی بپوشد زیر این جامه جامهٔ دیگر * لا یصفها * تا ظاهر نسازد آن خمار وکشف نکند موی وروی او را از جهت بودن وی رقیق چنانکه نمایان شود از زیر آن بشره ولا یصفها را برفع وجزم هردو خوانده اند چنانکه تختمر را * رواه ابوداؤد *

* وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم دخل علیها * روایت است از ام سلمه که آنحضرت در آمد بروی * وهی تختمر * وحال آنکه وی می پیچید سر خود را بخمار * فقال لیة لالیتین * پس گفت یک پیچ سر خود را وتحت حنك خود را یك پیچ نه دو پیچ کذا فسره الطیبی وظاهر آنست که مراد پیچیدن سر باشد بجامه وعادت زنان عرب است که سر را بجامه میپوشند مانند عصابه پس آن حضرت نهی کرد که یك پیچ بس است وزیاده نه پیچد تا اسراف نشود ومشابه نکردد بعمامهٔ مردان و از این حدیث معلوم شود که زنان را تلبس بلباس مردان وتشبه بایشان درست نباشد چنانکه عکس آن نیز این حال دارد * رواه ابوداؤد

* الفصل الثالث *

عن ابن عمر رضي الله عنهما قال مررت برسول الله * گفت گذشتم به پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وفي ازاري استرخاء * وحال آنکه در ازار من سستی وفروهشتگی واسبال بود * فقال * پس گفت آن حضرت * یا عبد الله ارفع ازارك * محکم بربند وبالا بردار ازار خود را * فرفعته * پس برداشتم وبلند کردانیدم ازار را * ثم قال * پس گفت آن حضرت * زده * وزیاده کن برداشتن ازار را * فزدت * پس زیاده کردم در برداشتن * فما زلت اتحراها بعد * پس همیشه کوشش وتعمد می نمایم ومی طلبم این فعل را وخصلت را که برداشتن ازار است بعد ازامر کردن آن حضرت بدان * فقال بعض القوم * پس گفتند بعضی مردم که شنیدند این سخن را از ابن عمر * الی این * تا کجا وچه حد برمیداری یا برداریم ازار را * قال الی انصاف الساقین * گفت تا نصف ساقها * رواه مسلم * وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال * هم از ابن عمر است که آن حضرت گفت * من جر ثوبه * کسیکه بکشد وفرو کشد جامهٔ خود را * خیلاء * بروجه عجب وکبر فی الصراح خیلا بضم خای معجمه وبکسر نیز آمده وفتح

تحتانیه وهمدود وخال رمخیله بفتح میم وکسر خا کبر * لم ینظر الله الیه یوم القیمة * نظر رحمت نکند خدای تعالی بجانب وی روز
قیامت * فقال ابوبکر * پس چون شنید این وعید و تهدید را ابوبکر رضي الله عنه گفت * یا رسول الله ازاری یسترخی * عادت
من است که ازار من سست میگردد وفرو می آید * الا ان اتعاهده * مگر آنکه هر زمان خبر گیرم واصلاح کنم آنرا * فقال له
رسول الله * پس گفت مر ابی بکر را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم انک لست * بدرستیکه تو نیستی * ممن یفعله خیلاء *
از آن کسانیکه میکنند جر ازار وفرو هشتن آنرا بطریق عجب و تکبر ومکروه وحرام آن است که کسی آنرا بطریق عجب وتکبر
بکند * رواه البخاري * وعن عکرمة * ومرویست از عکرمه که مولی وکاتب ابن عباس است ویکی از فقهای مکه و از تابعین است
* قال رایت ابن عباس * گفت دیدم ابن عباس را * یأتزر * که ازار می پوشید * فیضع حاشیة ازاره * پس می نهاد طرف
ازار خود را * من مقدمه * از جانب پیش ازار * علی ظهر قدمه * بر پشت پای خود * ویرفع من موخره * و بر میداشت طرف
ازار را از جانب پس ازار * قلت * گفتم یعنی ابن عباس را * لم تأتزر هذه الازرة * بکسر همزه برای چه می پوشی ازار را
این نوع پوشیدن * قال رایت رسول الله * گفت ابن عباس دیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یأتزرها *
می پوشید ازار را گاهی این نوع پوشیدن که از پیش فرو می هشت و از پس بر میداشت از ین حدیث معلوم میشود که
بلند داشتن ازار از جانب پس کافی است در عدم اسبال * رواه ابوداود * وعن عبادة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم * گفت عباده بن الصامت که گفت آن حضرت * علیکم بالعمائم * بر شما باد پوشیدن دستارها * فانها * زیرا که عمایم
* سیماء الملئکة * علامت فرشتگان است چنانکه روز بدر آمدند دستارها پوشیده و سیما مقصور آید وممدود * وارخوها *
و بگذارید و فرو هلید اطراف عمائم را * خلف ظهورکم * پس پشت خود زیرا که ملائکه نیز با ین هیأت آمده بودند و در
بعضی نسخ ظهور کم وهو ظاهر * رواه البیهقي في شعب الایمان * واحادیث در فضل عمامه بسیار آمده بعضی از آن در
شرح سفر السعادة ذکر کرده ایم * وعن عایشة ان اسماء بنت ابي بکر دخلت علی رسول الله * ومرویست از عایشه که اسماء
دختر ابي بکر درآمد بر پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وعلیها ثیاب رقاق * وحال آنکه بود بر اسماء جامهای تنک باریک
* فاعرض عنها * پس روی گردانید آن حضرت از اسماء * وقال یا اسماء ان المرأة اذا بلغت المحیض * و فرمود ای
اسماء بدرستیکه زن چون برسد حیض را یعنی وقت بلوغ را * لن یصلح ان یری منها * نیك ودرست نیست که دیده شود
از آن زن هیچ عضوی * الا هذا وهذا * مگر این و این * واشار الی وجهه وکفیه * واشارت کرد برای بیان مشار الیه بهذا
وهذا بسوی روی خود وهردو کف دست خود این ستر عورت است مر زن را و حجاب آنست که از خانه پیش مردم بیرون
نیایند اگرچه پوشیده باشند وان از خواص ازواج مطهرة آن حضرت است رضي الله عنهن اجمعین واز ین حدیث معلوم
میشود که چون اندام در جامه باریک نماید حکم برهنه دارد * رواه ابوداود * وعن ابي مطر * مرویست از ابي مطر که
تابعی است وشناخته نشده است نام او وروایت میکند از سالم بن عبد الله و روایت کرده است ازوی حجاج بن ارطاة
وتوثیق نموده او را * قال ان علیا * گفت ابو مطر که علي رضي الله عنه * اشتری ثوبا بثلثة دراهم * خرید جامه را بسه
درهم که کمتر از ربع تولچه نقره باشد * فلما لبسه * پس هرگاه پوشید او را * قال * گفت * الحمد لله الذي رزقني من الریاش
ما اتجمل به في الناس * شکر مر خدای را که روزی داد مرا از جامههای زینت چیزی که تجمل و تزیین میکنم بدان چیز در میان
مردم وریاش بکسر را جمع ریش بمعنی زینت مستعار از ریش طیر یعنی پروی که هم لباس است او را وهم زینت * واواري
به عورتي * وآنچه می پوشم وستر میکنم بدان چیز اندامهای نهانی خود را تلمیح است بقول مولی سبحانه قد انزلنا علیکم لباسا
یواري سواتکم وریشا این کلمات را حضرت مرتضی خواند * ثم قال * پس گفت * هکذا سمعت رسول الله * اینچنین
شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت ومی خواند بعد از پوشیدن جامه از برای شکر و امتنان
حق تعالی * رواه احمد * وعن ابي امامة قال لبس عمر بن الخطاب رضي الله عنه ثوبا جدیدا * روایت است از ابي امامه

گفت پوشید عمر رضي الله عنه جامهٔ نو را * فقال * پس گفت این کلمات را * الحمد لله الذي كساني * شکر مر خدای را که
پوشانید مرا * ما اواري به عورتي * جامهٔ را که به پوشم بدان برهنگی خود را * واتجمل به في حيوتي * و زینت کنم بوی
در حیات خود * ثم قال سمعت رسول الله * پستر گفت عمر بن الخطاب شنیدم رسول خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول *
میگفت * من لبس ثوبا جديدا فقال * کسی که بپوشد جامه نو را پس بگوید * الحمد لله الذي كساني ما اواري به عورتي
واتجمل به في حيوتي ثم عمد الى الثوب الذي اخلق * پستر قصد کند بسوی جامهٔ که کهنه کرده است او را * فتصدق به * پس
تصدق کند بان جامهٔ کهنه * كان في كنف الله * باشد در پناه خدا و رعایهٔ عنایت او و في القاموس کنف بفتحتين پناه و پرده و سایه
* وفي حفظ الله * و در نگاه داشت و نگاهبانی او * وفي ستر الله * و در پردهٔ عفو و مغفرت وی تعالی ستر بکسر سین اسم و بفتح
مصدر * حيا وميتا * زنده و مرده زنده بجهت شکر کردن ادای نعمت و مرده بجهت ثواب تصدق * رواه احمد والترمذي
وابن ماجة وقال الترمذي هذا حديث غريب * و درین حدیث استحباب تصدق است بجامهٔ کهنه بشکر کردن ادای جامهٔ نو
* وعن علقمة بن ابي علقمة * تابعی مدنی مولای عایشه و این غیر علقمه بن قیس است صاحب ابن مسعود از کبار تابعین و مشاهیر
ایشان که مطلق علقمه منصرف بوی کرده * عن امه * روایت میکند از مادر خود * قالت * گفت مادر علقمه * دخلت
حفصة بنت عبد الرحمن على عايشة * در آمد حفصه دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بر عایشه * وعليها خمار رقيق * و بود بر
حفصه خمار نرم و تنک * فشقته عايشة * پس پاره کرد آن خمار را عایشه و بر کشید از سر حفصه * وكستها خمارا كثيفا * و پوشانید
حفصه را خماری درشت سطبر خمار کلوی پوش زنان * رواه مالك * وعن عبد الواحد بن ايمن * كنيته ابو القاسم است
مخزومی مولای ابی عمرو بعضی گفته اند مولای ابن ابی عمرو شنید از پدر خود و جز او از تابعین * عن ابيه قال دخلت
على عايشة * گفت ایمن در آمدم بر عایشه * وعليها درع قطري * و بر عایشه بود درع قطری که جامه ایست از یمن
یا بحرین و درع در قاموس بمعنی پیراهن زن گفته و در مغرب گفته درع جامه که بپوشد زن بالای پیراهن * ثمن خمسة دراهم *
اینچنین زبون بود آن جامه که بهای او پنج درهم بود * فقالت * پس گفت عایشه با یمن * ارفع بصرك الى جاريتي * بردار
نظر خود را بجانب دادهٔ من * انظر اليها * ببین بسوی وی * فانها تزهى ان تلبسه في البيت * پس بدرستی که آن جاریه
تکبر میکند از پوشیدن این جامه در خانه چه جای آنکه آنرا پوشیده بیرون برآید و تزهی بر لفظ مجهول است و معنی وی معلوم
اینچنین آمده است استعمال بعضی الفاظ چنانکه نتجت الناقة بلفظ مجهول گویند و مراد معنی معلوم است یعنی زائیده
ناقه گفت عایشه رضی الله عنها و بیان کرد از حال فقر و عسرت و زهد خود در زمان آنحضرت * وقد كان لي منها درع على
عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم * و بتحقیق بود مرا ازین ثیاب قطری پیراهنی در زمان آنحضرت و طیبی گفته که ضمیر منها
راجع است بجنس ثیاب که اعتبار کرده نشود بدان و قدر وی و قیمتی نباشد آنرا و گفت * فما كانت امرأة * پس نبود هیچ
زنی که * تقين بالمدينة * آراسته میشد برای زفاف و عروسی در مدینه تقین آراستن قینه کنیزک سرود گوی * الا ارسلت
الي تستعيره * مگر آنکه میفرستاد آن زن کسی را بسوی من تا استعارت میکرد از من آن جامه را * رواه البخاري
* وعن جابر قال لبس رسول الله * گفت جابر بپوشید پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم يوما * روزی * قباء ديباج
اهدي له * قبای دیبا را که بهدیه فرستاده شده بود برای او * ثم اوشك ان نزعه * پستر زود بر کشید آن قبا را از بدن
مبارک خود * فارسل به الى عمر * پس فرستاد آن قبا را بسوی عمر رضی الله عنه * فقيل قد اوشك ما نزعته * پس
گفتند صحابه بتحقیق زود واقع شد بر کشیدن تو آن قبا را از بدن * يا رسول الله فقال نهاني عنه جبرئيل * پس فرمود
آنحضرت نهی کرد مرا از پوشیدن آن قبا جبرئیل علم معلوم شد که پوشیدن آن قبا پیش از ورود نهی بود * فجاء عمر
يبكي فقال * پس چون شنید این قصه را عمر آمد گریان نزد آنحضرت پس گفت * يا رسول الله كرهت امرا واعطيتنيه *
مکروه داشتی تو چیزی را یعنی این قبا را و دادی مرا * فما لي * پس چه کار کنم من و چه باشد حال من و چون عمر رضی الله

خیال کرد که آن حضرت قبا را بوی برای پوشیدن داده است وگریه کرد از آن نزد گردآن حضرت بروی وتسلی داد او را * فقال * پس گفت * انی لم اعطکه * بدرستیکه من نداده ام ترا این قبا را * تلبسه * تاپوشی آنرا * انما اعطیتکه تبیعه * نداده ام آنرا مگر برای آنکه بفروشی آنرا * فباعه بالفی درهم * پس بفروخت عمر آنرا بدو هزار درهم وچون قیمتی بود حکم نکرد که برای زنان جامه سازد چنانکه درجاهای دیگر فرمود * رواه مسلم * وعن ابن عباس رضي الله عنهما قال انما نهی رسول الله * گفت ابن عباس نهی نکرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم عن الثوب المصمت من الحرير * مگر از جامه که ابریشم صرف باشد وتا روپود وی هردو ابریشم بود ومخلوط بچیزی دیگر نباشد مصمت بضم میم وسکون صاد وفتح میم اخیر جامهٔ یکرنگ * فاما العلم * اما علم که از حریر برجامه کشیده باشند * وسدی الثوب * وتار جامه که از حریر بود * فلا باس به * پس هیچ باک نیست از پوشیدن آن * رواه ابو داود * بدانکه ثوب حریر که سدی ولحمه یعنی تار وپود از ابریشم بود حرام ومکروه است مگر بقول شاذ از بعضی علما که عمل بدان نتوان کرد ونزد صاحبین مباح است در حرب وآنکه تار وی ابریشم است نه پود وی مشروع است باتفاق وعکس وی نیز مکروه مکروه است در غیر حرب بعد در حرب نزد صاحبین خالص هم مباح است ونزد امام ابو حنیفه مخلوط که پود او حریر است وتار وی جز آن اما آنکه تار وی حریر بود وپود وی جز آن مباح است مطلقا * وعن ابي رجاء قال خرج علینا * بفتح را وجیم نام او عمران بن تیم عطاردی است تابعی مخضرم که دریافت جاهلیت واسلام را گفت بیرون آمد برما * عمران بن حصین وعلیه مطرف من خز * وبروی مطرف بود از خز ومطرف مثلثة المیم ثوبی که در دو طرف آن علم است ومیم زائده است ودر قاموس گفته که مطرف بروزن مکرم ردا از خز مربع که علمها دارد * وقال ان رسول الله * وگفت عمران ابن حصین که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت * من انعم الله علیه نعمة * کسی که افاضه کند خدای تعالی بروی نعمتی را * فان الله یحب * پس بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد * ان یری اثر نعمته علی عبده * که دیده شود اثر نعمت وی بر بندهٔ او وشرح این در فصل ثانی در حدیث عمرو بن شعیب گذشت * رواه احمد * وعن ابن عباس قال * گفت * کل ما شئت والبس ما شئت * بخور هر چیز را که میخواهی وبپوش هر چیز را که میخواهی * ما اخطأتك اثنتان * مادام که نرسد ترا وبکند رد از تو دو خصلت * سرف ومخیلة * اسراف وتکبر یعنی کراهت توسیع در طعام ولباس بعلت اسراف وتکبر است وهرچه نه برین وجه است مباح است * رواه البخاري في ترجمة باب * روایت کرد این حدیث را بخاری در ترجمه بابی * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا واشربوا وتصدقوا والبسوا * بخورید وبنوشید وتصدق کنید وبپوشید هرچه میخواهید * ما لم یخالط اسراف ولا مخیلة * مادام که مخلوط نکردد اسراف وتکبر * رواه احمد والنسائي وابن ماجة * وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما زرتم الله في قبورکم ومساجدکم البیاض * بدرستي که بهترین جامه ها که در یابید شما خدای تعالی را در قبرهای خود ومسجدهای خود جامهٔ سفید است * رواه ابن ماجة * باب الخاتم * باب در بیان خاتم وامثال آن از جنس حلی ودر خاتم پنج لغت است خاتم بفتح تا وکسران وخاتام وختام بکسر خای وختم بفتحتین ودر بعضی کتب خیتام وخیتوم نیز گفته اند * الفصل الاول * عن ابن عمر رضي الله عنهما اتخذ النبي * گرفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم خاتما من ذهب * انگشتری از طلا * وفي روایة * ودر روایتی این زیادتی آمده که * وجعله في یده الیمنی * وگردانید آنحضرت خاتم را در دست راست خود * ثم القاه * پس تر انداخت وبر تافت آن خاتم طلا را * ثم اتخذ خاتما * پستر گرفت انگشتری را * من ورق * از نقره وورق بکسر را وفتح آن وسکون نیز آمده بمعنی درام سکه زده ومراد اینجا نقره است * نقش فیه * نقش کرده شده در خاتم * محمد رسول الله * ونقش بصیغهٔ معلوم نیز خوانده وچون این کلمات متبرکه بود ومشترک میان مسلمانان ومظنه این بود که همه رغبت کنند در نقش کردن آن نهی کرد * وقال * وگفت آن حضرت صلی الله علیه وسلم * لا ینقش احد * باید که نقش نکند هیچ یکی

* على نقش خاتمي احد * نقشی که کائن است بر روش این نقش خاتم من و بعضی گویند علی بمعنی مثل است و مقصود آن است
که دیگری این کلمه در مهر خود ننویسد زیرا که اشتراک در نقش خاتم موجب مفسده و اختلال مهام و مقاصد است و قول
وی مثل آیا اشارت بنقش و تعیین است یا بخاتم و مقصود تعیین و تمییز اوست نه تقیید و اگر این نقش خاتم را بخصوصیت
برای ختم مکاتیب و مناشیر که بملوک و سلاطین وقت تعیین و قرار داده باشد و ورای آنرا درین باب اعتبار نکرده باشد معنی
تقیید نیز درست باشد والله اعلم * وكان اذا لبسه * و بود آنحضرت چون می پوشید خاتم را * جعل فصه * میگردانید نگین خاتم را
* مما يلي بطن كفه * در ان جانب که متصل است بباطن کف دست را نه در جانب بیرون زیرا که این ابعد است از عجاب
و زینت و مختار در مذهب حنفی این است چنانکه در هدایه گفته است لیکن طیبی گفته که چون امر بدان نکرده اگر جانب
ظهر کف نیز دارند درست است و از سلف هردو منقول است انتهی * متفق عليه * بدانکه در اول حدیث دو حکم مذکور شد که
هر دو تغییر یافته یکی پوشیدن خاتم ذهب و تغییر آن در همین حدیث مذکور شد دیگر پوشیدن در دست راست و آن نیز
تبدیل یافته و آخر دأب آن حضرت صلی الله علیه وسلم پوشیدن خاتم در دست چپ بود کذا قال الطیبی و صاحب سفر
السعادة گفته که روایت مختلف است و در بعضی احادیث آنکه در دست راست بودی و در بعضی در دست چپ و مجموع
احادیث صحیح است و ظاهر آنکه گاهی در دست چپ بودی و گاهی در دست راست انتهی و سیوطی در شرح بخاری گفت
وارد شده احادیث بلبس خاتم در یمین و احادیث دیگر بلبس در یسار و عمل برین است و اول منسوخ است چنانکه بیهقی
و بغوی و غیر ایشان بدان قائل شده اند و ابن عدی و غیر وی از ابن عمر اخراج کرده که تختم کرد رسول خدا در یمین
پس تغییر داد و بگردانید آنرا در یسار و امام نووی گفته اجماع است بر جواز تختم در راست و چپ و گفته که صحیح در
مذهب ما برید یمنی است زیرا که وی اشرف است پس احق باشد بزینت و اکرام دیگر بدانکه حرمت خاتم ذهب در حق
رجال است اما نسا را حرام نیست بلکه گفته اند که تختم بخاتم فضه مکروه است مر نسا را زیرا که این لباس مردان است و
زنان را تشبیه بمردان در لباس مکروه و گفته اند که اگر زن خاتم فضه پوشد باید که تغییر دهد رنگ آنرا بزعفران و مانند
آن و در هدایه گفته که معتبر درین باب حلقه است نه نگینه زیرا که قوام خاتم بدو و حقیقت لبس دروست * وعن علي رضي الله
عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن لبس القسي والمعصفر وعن تختم الذهب * شرح این ما بقا در فصل ثانی
از کتاب اللباس هم در حدیث علی رضی الله عنه معلوم شده است * وعن قراءة القرآن في الركوع * و نهی کرد
از خواندن قرآن در رکوع این را دو معنی است یکی آنکه نهی کرد از آنکه در رکوع بجای تسبیح قرآن بخواند
زیرا که محل قراءت قیام است و رکوع موضع تسبیح است دیگر آنکه نهی کرد از آنکه اضطراب کند و قراءة را تمام نکرده برکوع
رود چنانکه بعض قراءت در رکوع افتد کذا سمعت * رواه مسلم * وعن عبد الله بن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم رأى خاتما من ذهب في يد رجل * آن حضرت دید انگشتری را از طلا در دست مردی * فنزعه فطرحه *
پس برکشید آنحضرت انگشتری را از دست آنمرد و در انداخت آنرا * فقال * پس گفت آن حضرت * صلى الله عليه
وسلم يعمد احدكم * قصد میکند یکی از شما * الى جمرة من نار * بسوی اخگری از آتش دوزخ * فيجعلها في يده * پس میگرداند و
می پوشد آنرا در دست خود مقصود نهی است یا وعید و تشدید از پوشیدن خاتم ذهب * فقيل للرجل بعد ما ذهب رسول الله *
پس گفته شد مر آنمرد را بعد از رفتن پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم * یعنی از مجلس * خذ خاتمك * بردار خاتم خود
را و بگیر آنرا * انتفع به * نفع بگیر بدان بفروختن و انتفاع بثمن آن یا بتحلی زن بدان * قال * گفت آنمرد * لا والله *
نه سوگند بخدا * لا آخذه ابدا * نمی گیرم آنرا هرگز * وقد طرحه رسول الله * و حال آنکه بتحقیق انداخت آنرا پیغمبر خدا * صلى الله
عليه وسلم * چه آنچه وی مکروه داشته بمرضای وی بدان متعلق شده در برداشتن آن و نفع در گرفتن بدان چیزی نماند
که بردارد آنرا فقیری و منتفع گردد بدان تا کفارت تقصیری که رفته گردد * رواه مسلم * وعن انس رضي الله عنه ان النبي

صلی الله علیه و سلم اراد ان یکتب # روایت است از انس که آن حضرت خواست که بنویسد فرمانی # الی کسری # بجانب کسری بفتح کاف وکسر آن وفتح را واماله آن بکسر نیز آمده لقب بادشاه فارس است معرب خسرو # وقیصر # وبنویسد فرمان بجانب قیصر که لقب بادشاه روم است # والنجاشی # وبنویسد بجانب نجاشی بفتح نون وکسر آن با تخفیف جیم وتشدید یا و تخفیف او بسکون کذا صححه بعض الافاضل لقب بادشاه حبشه است وتخفیف یا اشهر است # فقیل انهم لا یقبلون # پس گفته شد که ایشان یعنی این ملوک قبول نمیکنند # کتابا # کتابی را # الا بخاتم # مگر بمهر # فصاغ رسول الله # پس ساخت پیغمبر خدا # صلی الله علیه وسلم خاتما # انگشتری را یعنی امر کرد بساختن صوغ در کالبد ریختن گداخته را بعد ازان بیان کرد خاتم را بقول خود # حلقة فضة # وبیان فص نکرد اکتفاء یا از جهت انکه چون حلقه ملبوس است در دست در محل استبعاد است ذکر کرد آنرا برای بیان جواز ودر بعض احادیث آمده که فص نیز از فضه بود ودر بعضی فص حبشی بیان ان در احادیث بیاید #نقش فیه # نقش کرد یانقش کرده شد در این خاتم # محمد رسول الله رواه مسلم # روایت کرد مسلم این حدیث را همچنین مجمل # وفی روایة للبخاری # ودر روایتی مر بخاری را آمده که # کان نقش الخاتم ثلثة اسطر # بود نقش خاتم سه سطر # محمد سطر # یک سطر یا ان محمد # ورسول سطر # وسطر میانه رسول # والله سطر # وسطر دیگر بالا الله شیخ محی الدین نووی گفته سطر اول الله وسطر دوم رسول وسطر سیوم محمد بدین هیئت ٢ ودر بعضی حواشی باین هیئت ٩ نوشته محمد رسول الله والله اعلم وخاتم آن حضرت صلی الله علیه وسلم بعد ازوی بدست ابوبکر صدیق بود بعد ازوی بدست عمر فاروق وبعد ازوی بدست عثمان ذی النورین رضی الله عنهم ودر آخر عهد خلافت وی از دست معیقیب که خادم وی بود در بئر اریس افتاد وهرچند جستند پیدا نشد وگفته اند که باعث اینهمه تفرقه وپریشانی وفتنه واختلاف که در عهد وی وبعد ازوی شد کم شدن آن خاتم بود که در وی سری مودع بود که باعث انتظام والتیام امر بود چنانکه درخاتم سلیمان علیه السلام والله اعلم # وعنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کان خاتمه من فضة # وهم ازانس آمده که بود حلقه انگشتری آن حضرت از نقره # وکان فصه منه # وبود نگین او هم از نقره # رواه البخاری # وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لبس خاتم فضة فی یمینه # آنحضرت پوشید انگشتری نقره را در دست راست خود # فیه # بود در ان خاتم # فص حبشی # نگین منسوب بحبشه باین معنی که از جزع ویا عقیق بود زیرا که کان وی یمن وحبشه است یا مهره دیگر بود که در حبشه می باشد یا همین یمنی مراد است وحبشه را ازیمن میدانند ازجهت قرب وی ازان یا سیاه برنگ حبشیان یا آنرا در حبشه ساخته بودند یا صانع وی حبشی بود چنانکه در صفت تیغ آن حضرت آمده که حنفی بود یعنی صانع از بنی حنیفه بود وباین معنی منافات ندارد ببودن وی از فضه وبرتقدیر معنی اول حمل برتعدد خاتم باید کرد # کان یجعل فصه مما یلی کفه # بود آنحضرت که میکرد آن نگین آنرا بجانبی که متصل بکف است یعنی باطن کف چنانکه گذشت وبیشتر اطلاق کف برهمان جانب آید # متفق علیه # وعنه # وهم ازانس است که # قال کان خاتم النبی # گفت بود خاتم پیغمبر خدا # صلی الله علیه وسلم فی هذه # درین انگشت # واشار # واشارت کرد انس ازبرای تعیین مشار الیه بهذه # الی الخنصر من الید الیسری # با نگشت کوچک دست چپ # رواه مسلم # وعن علی رضی الله عنه قال نهانی رسول الله # گفت علی مرتضی نهی کرد مرا پیغمبر خدا # صلی الله علیه وسلم ان اتختم # از مهر کردن # فی اصبعی هذه اوهذه # در انگشت من که این است یا این است # قال # گفت راوی # فاومی # پس اشارت کرد علی مرتضی بلفظ هذه نخست # الی الوسطی # بسوی انگشت میانه # والتی تلیها # وبهذه دوم بسوی انگشت که متصل است انگشت میانه را یعنی سبابه کذا قیل واحتمال دارد که ضمیر قال برای علی باشد ودر فاومی برای آنحضرت واحتمال اول ظاهرتر است بعضی از شارحان گفته اند که درابهام وبنصر هیچ روایتی نه از پیغمبر صلی الله علیه وسلم ونه ازصحابه وتابعین رضی الله عنهم اجمعین نیامده پس ثابت شد استحباب تختم درخنصر وباین جانب میل کرده شافعیه وحنفیه واین در حق مرد ان است وزنان را جائز است که در همه انگشتان بپوشند # رواه مسلم

الفصل الثانی

* وعن عبد الله بن جعفر رضي الله عنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يتختم في يمينه * كفت عبد الله بن جعفر كه
كه صحابي بود ودر جود وسخاوت بي نظير عالم بود آنحضرت كه مي پوشيد خاتم در دست راست خود * رواه ابن ماجة *
روايت كرد اين حديث را ابن ماجه از عبد الله بن جعفر * ورواه * وروايت كرد آنرا * ابوداود والنسائي عن علي * وعن ابن عمر
رضي الله عنهما قال كان النبي صلى الله عليه وسلم يتختم في يساره * مرويست از ابن عمر بود آنحضرت كه مي پوشيد
انكشتري را بدست چپ خود * رواه ابوداود * وعن علي رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم اخذ حريرا * آنحضرت
كرفت جامهٔ ابريشمي را * فجعله في يمينه * پس نهاد آنرا در دست راست خود * واخذ ذهبا فجعله في شماله * وكرفت
طلا را ونهاد آنرا در دست چپ خود * ثم قال * پس تر كفت آنحضرت * ان هذين * بدرستيكه اين دو چيز * حرام على
ذكور امتي * حرام است بر مردان از امت من * رواه احمد وابوداود والنسائي * وعن معاوية ان رسول الله صلى
الله عليه وسلم نهى عن ركوب النمور * نهي كرد آنحضرت از سوار شدن بر پوستهاي نمور شرح آن كذشت * وعن لبس الذهب *
ونهي كرد از پوشيدن طلا * الا مقطعا * مكر چيزي شكسته ريزه ريزه كرده شده ومقطع در اصل جامهٔ كوتاه وناقص قصير را
كويند وباين جهت تفسير كرده اند آنرا بشيء يسير قليل مثل بند شمشير يا حلقهٔ كمربند يا دندان وبيني ومانند آن وتفسير كرده
اند اندك را بانچه را جب نكردد دروي زكوة وتعليل اندك از ذهب بر قياس تعليل اندك از حرير است مثل سه چهار
انكشت از ان چنانكه كذشت وطيبي از ابوسليمان خطابي نقل كرده كه نهي با استثنا مصروف به نساست نه رجال يعني
نهي كرده از لبس ذهب مكر مقطع كه آن حلال است مر زنان را وحكم از مردان هنوز بر نهي وكراهت است وطيبي كفته كه اين
توجيه جيد است وليكن لفظ حديث آبي است از فرق وتمييز ميان مردان وزنان چنانكه نهي از ركوب نمور كه قرين اوست
انتهى بوشيده نماند كه اكر احاديث ديكر كه دال اند بر نهي ذكور از ذهب نه اناث قرينه بر ارادهٔ اينمعني دارند دور نباشد
ودر مطالب المؤمنين از هدايه وكافي مي آرد كه لجام وركاب ونار دم چون مفضض باشند وجامه كه در وي كتابت از
ذهب ونضه بود وسوار شدن بر زين مفضض ونشستن بر كرسي مفضض ووقتيكه جاي نشستن ودست كرفتن نضه نبود جائز است
نزد ابي حنيفه وابويوسف كفته كه مكروه است وقول محمد كاهي با ابوحنيفه روايت كنند وكاهي با ابي يوسف وبرين خلاف
است كردانيدن آنها در شمشير ومسجد وحلقه آئينه وكردانيدن مصحف مذهب يا مفضض وهمچنين جامهٔ كه در وي كتابت
بذهب ونضه است ومراد بحلقه آئينه آن است كه بر كرد آن بودنه انچه بدست كيرند زيرا كه وي مكروه است باتفاق
واين در خالص ذهب است اما تمويه كه باب طلا باشد مكروه نيست ونزد ابي حنيفه اتخاذ ذهب در مثل منطقه وحلية
سيف مكروه است زيرا كه در نضه استغنا است از ان واصل در استعمال ذهب ونضه حرمت است ونضه كافي است * رواه
ابوداود والنسائي * وعن بريدة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لرجل عليه خاتم من شبه * روايت است از بريدهٔ اسلمي
كه آنحضرت كفت مر مردي را كه بود بروي انكشتري از برنج كه بهندي زبان آنرا پيتل كويند وا وراشبه كويند بفتحتين
از جهت مشابهت او بطلا در رنك پس آنحضرت با آنمرد بطريق تعجب كفت * مالي اجد منك ريح الاصنام * چيست مرا كه
مي يابم از تو بوي بتان واين از جهت ان فرمود كه بتان از برنج مي ساختند * فطرحه * پس انداخت آنمرد ودور كرد از خود
آن انكشتري را * ثم جاء وعليه خاتم من حديد * پستر آمد آن مرد وحال آنكه بود بروي انكشتري از آهن * فقال * پس
كفت آنحضرت * مالي ارى عليك حلية اهل النار * چيست مرا كه مي بينم بر تو زيور وپوشش دوزخيان * فطرحه * پس
انداخت آن مرد آن انكشتري را * فقال * پس كفت آنمرد * يا رسول الله من اي شيء اتخذه * از چه چيز بسازم آنكشتري را
* فقال * پس فرمود آنحضرت * من ورق * بساز از نقره * ولا تتمه مثقالا * وتمام مكن آنكشتري را تا مثقال بلكه كمتر از ان كن و
اين بيان اولي واحسن است زيرا كه اصل در ذهب ونضه حرمت وكراهت است پس از قدر ضرورت زياده نبايد وهم ازينجهت
پوشيدن دو انكشتري وزياده بران مكروه است وليكن ساختن انكشتريهاي متعدد مكروه نيست اكر بنوبت بپوشد * رواه

الترمذي وابوداود والنسائی و قال محي السنة وقد صح * و بتحقیق بصحت رسیده و در حدیث صحیح آمده است

* وعن سهل بن سعد فی الصداق * در باب مهر * ان النبی * که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال لرجل * که آنحضرت گفت مرمردی را که بنکاح زنی میخواست * التمس * طلب کن شائی را برای مهر * و لو خاتما من حدید * اگرچه انگشتری باشد از آهن و درین اشعار است بانکه انگشتری از آهن می باشد پس معلوم شد که نهی از برای تحریم نیست وگفته اند که این مبالغه است در بذل مال از برای مهر اگرچه اندک چیزی باشد چنانکه فرموده اگر کفی از خاک باشد و خاتم حدید اگرچه از تختم بدان نهی کرده باوجود از اشیای متقوم بیرون نباشد و باین قدر التماس مهر بوی جائز باشد وطیبی گفته احتمال دارد که نهی از تختم بخاتم حدید بعد از حدیث سهل بن سعد باشد وسنت بعد از وی بر نهی استقرار یافته پس این حدیث منسوخ باشد و این حدیث سهل بن سعد در باب المهر در فصل اول گذشته است * وعن ابن مسعود قال کان النبی صلی الله علیه وسلم یکره عشر خلال * گفت ابن مسعود بود آنحضرت مکروه میداشت ده خصلت را * الصفرة * یکی زردیرا * یعنی الخلوق * بفتح خاء وضم لام و قاف طیب معروف است میان عرب که در وی طیبهای متعدده بیند ازند و یکی از آن زعفران است که زردی بسبب او است و بعضی احادیث با باحت آن ورود یافته و در بعضی از آن نهی کرده و احادیث نهی بیشتر است وگویند که آنها ناسخ اباحت است و نقل از ... قول با اباحت چنانچه در مصفی و در بعضی روایات در عروس جائز آمده * وتغییر الشیب * دیگر مکروه میداشت تغییر دادن پیری را خواه بنتف موی سفید یا بخضاب آن بسیاهی بخلاف خضاب بحنا که آن جائز است باتفاق بدلالت احادیث وارده در ان و احادیث در نتف شیب وخضاب بسواد نیز وارد شده ومختار در نتف شیب در مذهب ما حرمت وکراهت است و در روایتی از امام محمد لا بأس به است کذا فی مطالب المؤمنین * وجر الازار * ومکروه میداشت کشیدن ازار را و دراز ساختن آنرا از حدی که تعیین یافته چنانچه گذشت * والتختم بالذهب * ومکروه میداشت پوشیدن انگشتری طلا را * والتبرج بالزینة * ومکروه میداشت آراستن زن خود را وظاهر کردن زینت وخوبی خود را * لغیر محلها * مر غیر شوهر و محرم را محل بکسر حا موضع حل یعنی جای حلال بودن که زوج اوست یا محرم ویحتمل که بمعنی وقت باشد و آن وقت بودن او با زوج و محرم و بفتح حا نیز خوانده اند ارتحال و بالجمله مراد جماعة اند که در کریمه ولا یبدین زینتهن الا لبعولتهن الایة مذکور شده اند * والضرب بالکعاب * ومکروه می پنداشت نرد باختن را و کعاب بکسر کاف جمع کعب بفتح مهرهای نرد که بدان می بازند مثل انکه قرعه میزنند و نزد عامة علما از صحابه و غیرهم نرد باختن حرام است و از عبدالله بن مغفل آورده اند که بازن خود می باخت و از سعید بن المسیب نیز اگر بی قمار باشد رخصت آن آمده و در مذهب حنفی باختن نرد حرام است مطلقا و همچنین شطرنج بشرط قمار و بی آن مکروه است و موجب تضییع وقت و در بعضی روایات اباحت شطرنج نیز آمده * والرقی * جمع رقیه بضم را وسکون قاف بمعنی افسون کردن * الا بالمعوذات * ومکروه می پنداشت افسون کردن و دمیدن را مگر بمعوذات بتشدید واو مکسوره و مراد بدان سورهٔ قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس میدارند وصیغهٔ جمع باراده ما فوق واحد یا کلمات و آیات میگویند و بعضی قل یا ایها الکافرون وقل هو الله احد را نیز از معوذات داشته بجهت اشتمال آن بر تبری از غیر دین اسلام و بر توحید حق که در معنی استعاذه از شرک کفر و شرک است ونزد بعضی مراد بدان آیات قرآنی است که مشتمل اند بر معنی استعاذه چه این هر دو چه غیر آن و بالجمله رقیه و افسون کردن بقرآن و اسماء الله تعالی جائز است و بغیر آن حرام خصوصا بآن الفاظ که معانی آن معلوم نباشد که در انجا بیم کفر است * وعقد التمائم * ومکروه می پنداشت بستن تمائم را جمع تمیمه مثل مهرها واستخوانها که برای دفع چشم زخم در گردن اطفال بیاویزند واین از اباطیل جاهلیت است و در دین اسلام از ان نهی آمده و بعضی از تمائم مطلق افسونهای جاهلیت مراد داشته اند اما در بستن تعوید از آیات قران و ادعیه فی الجمله سندی هست چنانکه از حدیث عبدالله بن عمر گذشت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ورا برای دفع فزع و وحشت و بی خوابی این کلمات اموخته بود اعوذ بکلمات الله التامات من غضبه وعقابه و شر عباده
ومن همزات الشياطين وان يحضرون و وى رضي الله عنه تلقين ميكرد آنرا كسي را كه عاقل مى بود از اولاد وى وكسيكه
عاقل نبود مى نوشت آنرا در پاره كاغذ و مى آويخت در گردنش كذا في الحصن الحصين * وعزل الماء لغير محله * و مكروه
ميداشت بيرون افكندن آب منى را از فرج زن وقت انزال تا حمل نگيرد در غير محل عزل بكسر حا و فتح آن كه زن
حره باشد و وى رضي الله عنه عزل جائز ميداشت بخلاف امه كه محل عزل امت وعزل از وى مكروه نه ودر بعضى روايات در
غير اين حديث وعزل الماء عن محله واقع شده و ضمير محله درين روايت راجع بماء خواهد بود ومراد بمحل ماء فرج امرأة
حره * وفساد الصبي * و مكروه ميداشت فساد صبي را مراد وطي امرأتى است كه شير ميدهد پس حامل ميكردد و بعلت
آن شير وى فاسد ميكردد و صبي كه آن شير را ميخورد نيز فساد وضعف بنيه را ميابد و مجامعت امرأة را در حالت ارضاع
غيل مى خوانند بفتح غين معجمه وذكر آن در باب المباشرة از كتاب النكاح گذشت * غير محرمه * در حالتيكه حكم نكنند
حرمت آن يعنى مكروه ميداشت اين ده خصال را وحرام نكردانيد و اكثر شراح برانند كه اين متعلق است بفساد صبي
و معنى آن باشد كه مكروه ميداشت فساد صبي وجماع زن را در حالت ارضاع اما حرام نكرد ايد چه وطى امرأه منكوحه
حلال است و بجهت احتمال حمل كه متضمن تمام مذكورات حرام نكرد اما اگر متعلق باشد بجميع انچه مذكور شد از خصال
عشره لازم آيد كه تختم بذهب مكروه غير محرم باشد و حال آنكه وى حرام است بى خلاف مگر آنكه گويند حكم وى معلوم
ومقرر شده است كه حرام است بحكم دليل كه حديثها واجماع است واز اين حكم خارج خواهد بود فتدبر * رواه ابوداود
والنسائي * وعن ابن الزبير ان مولاة لهم * ومرويست از عبد الله بن الزبير كه زنى كه مولاة ايشان بود * خرجت بابنة
الزبير الى عمر بن الخطاب * بيرون برد دخترك زبير را بسوى عمر رضي الله عنه * وفي رجلها اجراس * و در پاي آن
دخترك جرسها بود يعني زنگوله كه بر هيأت جرس كه آواز ميكرد مثل آواز جرس چنانكه در پاى دختركان مى اندازند
* فقطعها * پس ببريد آن اجراس را عمر رضي الله عنه * وقال سمعت رسول الله * وگفت شنيدم پيغمبر خدا را * صلى الله
عليه وسلم يقول * ميگفت * مع كل جرس شيطان * با هر جرس شيطانى است وجرس بفتح جيم و كسر وى وسكون را بمعنى
صوت يا صوت خفى وبفتحتين انچه بيا ويزند در گردن چارپايان يا بپاي بازو صبيان وما بالا كه نسبت وى بشيطان بجهت
بودن اوست در حكم مزامار و در حديث لا يصحب الملائكة رفقة فيها جرس آن وجه گفته اند كه وي مى آگاهاند و خبردار
ميكرداند اعدا را و آن حضرت صلى الله عليه وسلم دوست ميداشت كه در آيد بر اعدا ناگاه و خبردار نكرد اند ايشانرا
* رواه ابوداود * وعن بنانة * بضم با و تخفيف نون * مولاة عبد الرحمن بن حيان * بفتح حاي مهمله و تشديد ياي تحتانيه
وتخفيف نون تابعيه است روايت ميكند از عايشه وروايت ميكند ازوى ابن جريج * الانصاري كانت عند عايشة * بود
اين مولاة عبد الرحمن انصارى نزد عايشه * اذ دخلت عليها بجارية * ناگاه در آورده شد بر عايشه دختركى * وعليها *
و بود بر ان جاريه * جلاجل * بفتح جيم اول وكسر ثاني جمع جلجل بالضم نيز بمعني جرس است كذا في القاموس
چنانكه از نفس حديث معلوم ميگردد * يصوتن * آواز ميكردند آن جلاجل * فقالت * پس گفت عايشه رضي الله عنها
* لا تدخلنها علي * بايد كه درنياورد آن زنكه درآورده است اين جاريه را برمن * الا ان تقطعن جلاجلها * مگر
آنكه ببرد جلاجل اورا * سمعت رسول الله * زيرا كه من شنيده ام پيغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يقول * ميگفت
* لا تدخل الملائكة بيتا فيها جرس * در نمى آيند فرشتگان خانه را كه در وى جرس است * رواه ابوداود * وعن عبد الرحمن *
مرويست از عبد الرحمن * بن طرفة * بطاي مهمله وفتحات تميمى عطاردي نسبت بعطارد بن عوف * ان جده * بتحقيق
جد كلان وى * عرفجة * بفتح عين وسكون را وفتح فا و جيم بن * اسعد قطع انفه يوم الكلاب * بريده شد بينى او روز كلاب بضم
كاف نام موضعى است كه دروى واقعه مشهور بود از ايام عرب * فاتخذ انفا * پس ساخت عرفجه صورت بينى * من فضة *

از نقره * فا تفن علیه * پس بکنید انکشتری نقره بر وی * فامره النبی صلی الله علیه وسلم ان یتخذ انفا من ذهب * پس حکم کرد او را آنحضرت که بسازد بینی از طلا که آن بکند نمی شود با این حدیث مباح ساخته اند اکثر علما اتخاذ بینی و مضبوط کردن دندانها بان چنانکه در شرح حدیث معاویه الا مقطعا گذشت * رواه الترمذی و ابو داود و النسائی * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من احب ان یحلق * کسیکه دوست دارد که حلقه بیند ازد در بینی یا در گوش مثلا و حلقه انکشتری بی نکین را کویند و اید مطلق شتری را که علامت کرده باشند اورا بحلقه پس میفرماید که هرکه میخواهد که بپوشاند * حبیبه * دوست خود را از ولد یا زوج * حلقة من نار * حلقه از آتش دوزخ * فلیحلقه من ذهب * پس کو که حلقه بپوشاند اورا از طلا یعنی حلقهٔ طلا پوشانیدن را جزا این است که پوشانیده می شود او را حلقه آتش و همچنین معنی قول او که فرمود * ومن احب ان یطوق حبیبه طوقا من نار * و کسی که دوست میدارد که در گردن اندازد دوست خود را طوق از آتش * فلیطوقه طوقا من ذهب * پس کو که طوق اندازد کردن او را از طلا * ومن احب ان یسور حبیبه سوارا من نار * و کسی که دوست میدارد که بپوشاند دوست خود را دست برنجن از آتش * فلیسوره سوارا من ذهب * پس کو که بیندازد در دست وی سوار از طلا * ولکن علیکم بالفضة * ولیکن بر شما باد که زیوری که بسازید از نقره سازید * فالعبوا بها * پس لهو و لعب کنید بفضه و بسازید زیورها از وی اشارت است که زیب و زینت و زیور دنیا داخل لهو و لعب است اگرچه مباح ساخته اند یا یعنی بازنان زیور دار لعب و بازی میکنید گویا این لهو و لعب بازیور است * رواه ابو داود * وعن اسماء بنت یزید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما امرأة تقلدت * هر زنیکه به بندد و بپوشد در کردن * قلادة من ذهب * قلاده را از طلا * قلدت فی عنقها * بسته شود در کردن آن زن * مثلها من النار یوم القیمة * مثل قلاده از طلا که پوشیده قلاده از آتش روز قیامت * وایما امرأة جعلت فی اذنها خرصا من ذهب * و هر زنیکه بکرداند در گوش خود حلقه از طلا و خرص بضم خاء معجمه و سکون راء حلقهٔ صغیره که در گوش اندازند و زیور گوش را خرص کویند چنانچه زیور کردن را قلاده * جعل الله فی اذنها مثله من النار یوم القیمة * بکرداند خدای تعالی در گوش آن زن مثل حلقه که از طلا کرده حلقهٔ از آتش روز قیامت و تعبیر بلفظ مجهول در قلاده و صیغهٔ معلوم در خرص تفنن است و یا چون زینت و اظهار آن در گوش اکثر و اوفر است اسناد تعذیب و جزای آن بقهر و بطش الهی تعالی بی واسطه مناسب تر افتد والله اعلم * رواه ابو داود والنسائی * وعن اخت لحذیفة * و مروی است از خواهریکه مر حذیفه را بود * ان رسول الله * که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قال * گفت * یا معشر النساء * ای گروه زنان * اما لکن فی الفضة * آیا نیست مر شما را در نقره * ما تحلین به * بضم تا و فتح حا و کسر لام مشدد چیزیکه زیورها زید بدان چیز یعنی بسند است که زیور از نقره بکنید بعد از ترغیب در زیور نقره وعید یاد کرد در زیور طلا و فرمود * اما انه * آگاه باشید ای گروه زنان که شان این است که * لیس منکن امرأة * نیست از شما زنیکه * تحلی ذهبا تظهره * که زیور سازد طلا را که ظاهر کرداند آنرا و تبرج کند بدان * الا عذبت به * مگر آنکه عذاب کرده شود بسبب وی و باین تقریر کلمه اما اول بمعنی استفهام و نفی آید و ثانی حرف تنبیه و اگر هر دو حرف تنبیه باشد نیز درست آید * رواه ابو داود والنسائی * بدانکه درین احادیث وعید بر لبس ذهب واقع شده مر زنانرا و اباحت فضه و حال آنکه هر دو مباح اند مر ایشانرا و گویا که مقصود ارشاد و ترغیب است بر اکتفا بفضه و عدم غلو و اسراف در زیب و زینت پس کراهت تنزیهی باشد اما ظاهر وعید و تشدید مناسب نیست آنرا پس بعضی گویند که این نهی و منع در ابتدا بود پس از آن منسوخ گشت بحدیث ابی موسی اشعری که ناطق است بحل ذهب و حریر مر نسا را و بعضی گویند که این وعید بر آن جماعه است که زکوة آنرا ادا نکنند و برین قول ایراد می نمایند که زکوة در فضه نیز واجب است پس اگر وعید بجهت عدم ادای زکوة باشد وجه تخصیص ذهب بذکر چیست و رخصت در فضه که فرمود ولکن علیکم بالفضة چرا است و طیبی گفته که حلی که از ذهب ساخته شود اگر خواهند که از فضه بسازند حجم وی مثل حجم و حجم او اهل بود اما وزن این از وزن آن کمتر از نصف یا نزدیک بنصف پس ذهب بمبلغ نصاب میرسد نه

بنصه كذا قال الطيبي وفيه تامل واين توجيه نوع وجوب زكوة است درحلي وبتحقيق گذشت كلام در آن در كتاب الزكوة
* الفصل الثالث * عن عقبة بن عامر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يمنع اهل الحلية والحرير * بود آنحضرت
كه منع ميكرد آنها را كه اهل زيور وحرير بودند از پوشيدن آن * ويقول * وميگفت * ان كنتم تحبون حلية الجنة وحريرها *
اگر هستيد شما كه دوست ميداريد زيور بهشت و حرير انرا * فلا تلبسوها في الدنيا * پس نپوشيد آنرا در دنيا * رواه
النسائي * وعن ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله * كه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم اتخذ خاتما * ساخت
انگشتري را * فلبسه * پس پوشيد آنرا * قال * گفت * شغلني هذا عنكم * مشغول كردانيد وباز داشت مرا اين خاتم
از شما واز توجه واهتمام بنعت حضور وجمعيت بحال شما كه براي تصرف در بواطن وتربيت واصلاح احوال شما دارم
* منذ اليوم * امروز پس ازان براي بيان آن شغل والتفات فرمود * اليه نظرة واليكم نظرة * مرا نظري است بسوي
آن خاتم ونظريست بسوي شما * ثم القاه * پس بيفكند آنحضرت آن خاتم را * رواه النسائي * واين درحقيقت براي تنبيه وارشاد
امت است تا ازموجبات تفرقه والتفات خواطر اجتناب نمايند والله اعلم بحقيقة الحال * وعن مالك قال * ومنقول است
از امام مالك كه گفت * انا اكره ان يلبس الغلمان * من مكروه مي پندارم كه پوشانيده شود پسركان را * شيأ من الذهب *
چيزي از جنس طلا * لانه بلغني ان رسول الله * زيرا كه بتحقيق رسيده است مرا كه پيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم نهى
عن التختم بالذهب * نهي كرده است از پوشيدن خاتم ذهب * فانا اكره للرجال الكبير منهم والصغير * پس من مكروه
مي پندارم ذكور كلانرا از ايشان و خردانرا از ايشان وطيبي گفته كه صبر الباس ذهب بر اطفال ذكور سه قول است اصح
جواز آن است * رواه في الموطا * ● باب النعال * يكي از اقسام لباس نعل است كه پوشش پاي است ونعل چيزيكه
نگاهداشته شود بوي پاي از زمين كذا في القاموس وآن بعرف هرقومي مختلف است ومراد اينجا بيان صفات نعل
آن حضرت است كه متعارف در ديار عرب است وآن نيز بانواع مي باشد ولهذا بصيغه جمع آورد
* الفصل الاول * عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رايت رسول الله * گفت ديدم پيغمبر خدا را * صلى الله عليه
وسلم يلبس النعال التي * مي پوشيد نعلهارا كه * ليس فيها شعر * نيست درانمو يعني چرم موي سترده وازان پاك
كرده شده * رواه البخاري * وعن انس قال ان نعل النبي صلى الله عليه وسلم كان لها قبالان * گفت انس كه بود
مر نعل آن حضرت را دو قبال بكسر قاف دوال نعل كه ميان دو انگشت بود پس نعل آنحضرت را دو دوال بود كه مي نهاد
يكي را ميان نر انگشت وانگشتي كه متصل اوست ومي نهاد ديگري را ميان انگشت ميانه وآنكه متصل اوست كه بنصر است
اينچنين ذكر كرده جزري در تصحيح المصابيح چنانكه سيد جمال الدين محدث در روضة الاحباب در بيان نعل آنحضرت
وتصوير تمثال مبارك آن تحقيق نموده واين معني بي ابهام واشكال واضح است واز بيان بعضي شراح خلاف اين مفهوم شود كه
بي ابهامي نيست آنرا در شرح بيان كرده ايم والله اعلم * رواه البخاري * وعن جابر قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم في
غزوة غزاها * گفت جابر شنيدم آنحضرت ارد ريك غزوه كه غزا كرد انرا وقصد برآمدن كرد * يقول * ميگفت آن حضرت
* استكثروا من النعال * بسيار بگيريد وبرداريد نعلها را * فان الرجل لايزال راكبا * زيرا كه مرد هميشه در حكم سوار
است در سبكي سير وسلامت پاي از آفات * ما انتعل * مادام كه نعل پوشيده است ودرينجا تعليم تهيه اسباب سفر است
انچه محتاج اليه آنست * رواه مسلم * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا انتعل احدكم * چون
بپوشد نعل را يكي از شما * فليبدأ باليمنى * پس بايد كه ابتدا كند بپاي راست وتخصيص نعل در پاي راست پوشد بعد ازوي
در پاي چپ پوشيدن نعلين بااين ترتيب است * واذا نزع فليبدأ بالشمال * وچون بكشد نعلين را از پاي پس بايد كه
نخست از پاي چپ بكشد وپستر از پاي راست واز براي زيادت بيان وايضاح مقصود وتنبيه بر اهتمام شان اين ادب و
بجاي آوردن آن فرمود * لتكن اليمنى اولهما تنعل وآخرهما تنزع * بايد كه باشد پاي راست نخستين هردو پاي در پوشيدن

نعل و پیچیدن آنها در کشیدن ضابطه درین باب آن است که هرچه شانی و فضیلتی دارد ابتدا به یمین در وی مستحب بود و
هرچه نه اینچنین است ابتدا بشمال لابد پوشیدن نعال تو طیه و وسیلهٔ دخول مسجد و دیگر اعمال خیر است بخلاف کشیدن
و در آمدن بمسجد نشست پای راست نهد و در بر آمدن پای چپ و در آمدن متوضی نشست پای چپ نهد و در بر آمدن
پای راست و تفصیل این کلام در کتاب الطهارت گذشت * متفق علیه * وعنه * وهم از ابی هریرة است * قال قال رسول
الله صلی الله علیه وسلم لا یمشي احدکم في نعل واحدة * باید که راه نرود هیچ یکی از شما در یک نعل * لیحفهما جمیعا
او لینعلهما جمیعا * باید که برکشد هر دو نعل را هر دو پای برهنه رود یا بپوشد هر دو نعل را و هر دو پای پوشیده رود یکی پوشیده
و یکی برهنه مکروه است کراهت تنزیهی زیرا که خلاف وقار و مروت و ادب و سبب خبط و لغزش است در مشی خصوصا که
نعل بلند بود و زمین ناهموار و سابقا نیز در فصل اول در کتاب لباس کلامی متعلق باین مقام گذشت لیحفهما و لینعلهما هر دو
را هم از باب افعال وهم از باب علم بهر دو وجه روایت کرده اند * متفق علیه * وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم اذا انقطع شسع نعله * چون بگسلد و پاره شود دوال نعل یکی * فلا یمش في نعل واحدة * پس باید که راه نرود در یک
نعل و شسع بکسر شین معجمه و سکون سین مهمله دوال نعل * حتی یصلح شسعه * تا اصلاح کند و به پیوندد شسع آنرا * ولا یمش في
خف واحد * و باید که راه نرود در یک موزه * ولا یأکل بشماله * و بباید که نخورد بدست چپ * ولا یحتبي بالثوب الواحد *
و احتبا نکند و متکا ساخته نه نشیند بیک جامه که بپوشد تن را و تا موجب کشف عورت نگردد * ولا یلتحف الصماء * و نه پیچد بیک
ردا که دار دیدن را که چنانکه دستها هم درون باشد و راه برآوردن آنها نماند و شرح این معاني بتفصیل گذشته است * رواه
مسلم * الفصل الثاني * عن ابن عباس قال کان لنعل رسول الله صلی الله علیه وسلم قبالان مثنی شراکهما * گفته
ابن عباس بود مر نعل آن حضرت را دو قبال که دو ته بود دوال و تسمهٔ آنها که بزمین واستوار است نزدیک تر است نزدیک نه و
مثنی اسم مفعول است از تثنیه و از ثنی نیز خوانده اند * رواه الترمذي * وعن جابر قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینتعل
الرجل قائما * نهی کرد آن حضرت از پوشیدن نعال ایستاده و گفته اند که این بر تقدیری است که در ایستاده پوشیدن
مشقتی لاحق می شود در نعلی که در پوشیدن و بستن شراک با شاخه دست محتاج میکرد نه مطلقا * رواه * روایت کرد
این حدیث را ترمذی * ابو داود ورواه الترمذي وابن ماجة عن ابي هريرة * وعن القاسم بن محمد عن عائشة قالت * قاسم
بن محمد بن ابي بکر که از کبار تابعین و فقهای سبعه مدینه است روایت میکند از عائشه که گفت * ربما مشی النبي صلی الله علیه
وسلم في نعل واحدة * گاهی بود که مشی کرد آن حضرت در یک نعل این حدیث با حدیث نهی از مشی در یک نعل که
معلوم شد مخالف آمده و علما را سخن است در صحت این حدیث و بر تقدیر صحت گفته اند که این حال نادر بود و در صحن
خانه بود نه بیرون و اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و ازین جا معلوم کرده که نعل آنچه
مکروه است برما بکراهت تنزیهی از شارع برای بیان اصل جواز آمده و نسبت بوی مکروه نیست چه بیان جواز واجب
است بروی چنانکه در ایستاده آب خوردن آن حضرت برای بیان جواز این نکته گفته اند کذا في المواهب اللدنية
فلیفهم * وفي رواية انها مشت بنعل واحدة * و در روایتی آمده است که عائشه مشی کرده در یک نعل * رواه الترمذي
وقال * و گفت ترمذی * هذا اصح * این روایت مشی کردن عائشه صحیح تر است از روایت مشی کردن آن حضرت یعنی
این حدیث بدو وجه روایت کرده اند مرفوع و موقوف واسناد موقوف صحیح تر است * وعن ابن عباس قال من السنة اذا
جلس الرجل ان یخلع نعلیه * از سنت است که چون بنشیند مرد بیرون آرد نعلین خود را یعنی باید که با نعلین نه نشیند
بلکه نعلین برآورده نشیند که ادب درین است * فیضعهما بجنبه * پس بنهد نعلین را در پهلوی خود و این نیز سنت است * رواه
ابو داود * وعن ابن بریدة عن ابیه * مروی است از عبد الله بن بریده بضم با اسلمی قاضی مرو و عامل آن برادر سلیمان
بن بریده و هر دو ثقه اند و عبد الله اصح و اوثق است که روایت میکند از پدر خود که بریده است * ان النجاشي اهدی الی النبي *

که نجاشی ملک حبشه هدیه فرستاد بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم خفین اسودین ساذجین * جفت موزه سیاه ساده
وساذج معرب ساده است * فلبسهما * پس پوشید آن حضرت آن دو موزه را * رواه ابن ماجة * روایت کرد این حدیث
را ابن ماجه از ابن بریده باضافت ابن بریده * وزاد الترمذی عن ابن بریدة عن ابیه * و روایت کرد ترمذی از
ابن بریده باضافت ابیه بریده و در روایت ترمذی این زیادتی نیز آمده است که * ثم توضأ ومسح علیهما * پس وضو کرد
آنحضرت و مسح کرد بر خفین و در شمایل ترمذی آورده که دحیهٔ کلبی یکبار برای آنحضرت موزه‌ها فرستاد و آنحضرت
بپوشید و نه پرسید که از پوست مذبوح بودند یا نه و عمل بظاهر کرد و تفتیش ننمود تا مردم در عمل بظاهر بدان اقتدا کنند
و تفصیل احکام مسح علی الخفین در کتاب الطهارة معلوم شده است و در اینجا مقصود ذکر لبس آنها است فقط

* باب الترجل * در بیان ترجل و آنچه در معنی آن است ترجل و ترجیل تسریح شعر و تنظیف و تحسین او واصلاحه کذا فی
النهایة و حاصل آن شانه کردن و اصلاح دادن و اکثر استعمال ترجیل در راس آید و تسریح در لحیه پوشیده نماند که درین
باب احادیث متعلق بغیر ترجل از آنچه متعلق است بزینت موی و جز آن نیز ذکر کرده پس اگر مولف باب الترجل و نحوه او
مثله مثلا میگفت بهتر می بود ولیکن عادت مولف است که در هر باب مناسب آن احادیث می آرد بی آنکه در ترجمه داخل
سازد * الفصل الاول * عن عائشة قالت کنت ارجل راس رسول الله * گفت عایشه بودم من که شانه میکردم
و اصلاح میدادم سر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم وانا حائض * و حال آنکه من حائض بودم از اینجا معلوم میشود که لمس
و مساس حائض ممنوع نیست و مقرر شده است که ممنوع همان مباشرت ما تحت الازار است * متفق علیه * وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الفطرة خمس * فطرت در اصل بمعنی شق و شکافتن و ابتداع و اختراع آید و بمعنی جبلت
و دین اسلام نیز آمده و درین حدیث تفسیر کرده اند آنرا بسنت قدیمه که اختیار کرده اند آنرا انبیا و اتفاق کرده اند بران
شرائع و امر کرده شده ایم ما باقتدای ایشان در آن گویا آن امر جبلی است که مفطور و مجبول اند بران و این حدیث فطرت
در اوایل کتاب در کتاب طهارت در باب سواک گذشته است و در آنجا ده چیز را از فطرت گفته و اینجا پنج بیان کرده و در
هر دو مقام مقصود حصر نیست بلکه مراد آنست که ده چیز از جملهٔ فطرت است و اینجا پنج ازان بیان میکند * الختان والاستحداد
وقص الشارب وتقلیم الاظفار ونتف الابط * بکسر باء موحده و بسکون آن و در بعضی روایات آباط بصیغهٔ جمع آمده و مراد موی بغل
است بیان همه در باب سواک کرده شد الا استحداد که اینجا مذکور نیست و مراد بوی استعمال حدید است در حلق
عانه اینجا ظاهر میشود که در عانه حلق سنت است و در ابط نتف و حلق نیز بجای آن می نشیند و کار آن میکند * متفق علیه
* وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خالفوا المشرکین * مخالفت کنید مشرکان را پس ازان بیان مخالفت
کرد بقول خود * اوفروا اللحی * وافر و دراز کنید ریشها را * واحفوا الشوارب * و کوتاه و پست کنید بروتها را * وفی روایة * و آمده
است در روایتی بجای احفوا الشوارب * انهکوا الشوارب * و انهاک مبالغه در چیزی کردن و مراد اینجا مبالغه در کوتاه کردن
است و بجای اوفروا اللحی * واعفوا اللحی * و اعفا بمعنی ارسال و فروگذاشتن است * متفق علیه * وعن انس قال وقت لنا *
تعیین و تحدید کرده شد برای ما یعنی وقتی و حدی معین نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مارا * فی قص الشارب وتقلیم الاظفار
ونتف الابط وحلق العانة ان لا نترک * که ترک نکنیم و بگذاریم * اکثر من اربعین لیلة * بیشتر از چهل روز یعنی باید که از چهل روز
نگذرد و اگر در کمتر ازان کنند افضل است و گفته اند که آنحضرت قص شارب و تقلیم اظفار در هر جمعه میکرد و حلق عانه در بیست
روز و نتف ابط در چهل روز و شرح این مقام و تفصیل احکام سابقا کرده شده است * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان الیهود والنصاری لا یصبغون * بدرستیکه یهود و نصاری رنگ نمیکنند مراد خضاب است و یصبغون بضم و
فتح آن هر دو آمده * فخالفوهم متفق علیه * پس مخالفت کنید ایشانرا و خضاب بکنید مراد غیر خضاب بسیاهی است و خضاب بسیاهی
حرام است و کلام در وی بیاید و صحابه و غیرهم خضاب سرخ بحنا میکردند و گاهی زرد نیز میکردند و در خضاب بحنا

احادیث وارد شده است وگفته اند که خضاب بحنا از سیمای مؤمنان است وجواز آن میان علما متفق علیه است وبعضی از فقها آنرا مستحب داشته مردانرا وزنانرا ودر فضیلت آن نیز احادیث می آرند که نزد محدثین مطعون ومنسوب بضعف اند ودر مجمع البحار گفته که امر بخضاب هر کسی راست که موی وی سفید محض است چنانکه از حال ابی قحافه در حدیث آینده بیاید نه هر کسی را که در موی است ونیز گفته که سلف اختلاف دارند در فعل خضاب بحسب اختلاف احوال وبعضی گفته اند که این بر عادت بلاد است چه خروج از عادت اهل بلد موجب شهرت است ومکروه است وبعضی گفته اند که هر کرا پیری پاکیزه ونورانی است خوش نماتر وزیبا تر از رنگ کردن است نا کردن خضاب اورا اولی واحسن است وهر که پیری او بد نما وشنیع است رنگ کردن وپوشیدن عیب آن اولی وکلام در خضاب کردن آنحضرت گذشت ونیز بیاید ان شاء الله تعالی * وعن جابر رضی الله عنه قال اتی بابی قحافة یوم فتح مکة * آورده شد ابو قحافه را بضم قاف والد امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنهما روز فتح مکه واسلام وی در آن روز است ووفات او بعد از ابی بکر است در زمان عمر سنه اربع وعشر وله سبع وتسعون سنة پس ابو قحافه را در ملازمت آن حضرت روز فتح آوردند آنحضرت فرمود چرا نگذاشتید مرا که من پیش شیخ میرفتم * وراسه ولحیته کالثغامة بیاضا * وبود سر ابو قحافه وریش وی مثل ثغامه از روی سفیدی وثغامه بضم ثای مثلثه وغین معجمه گیاهی است سفید شکوفه ودانه گویا که برف است تشبیه داده میشود بوی سفیدی پیری را وگفته که بفارسی آنرا درمنهٔ سفید گویند * فقال النبی * پس گفت پیغمبر * صلی الله علیه وسلم غیروا هذا بشیء * تغییر دهید این سفیدی را بچیزی * واجتنبوا السواد * ویکسو شوید ودور باشید از خضاب کردن بسیاهی این حدیث دلالت کند که خضاب بسیاهی مکروه وحرام است واحادیث دیگر نیز بیاید * رواه مسلم * ودر مطالب المؤمنین میگوید که بعضی از علما گفته اند که خضاب بسواد هر که از غازیان برای هیبت در چشم اعدای دین کند درست است وهر که برای زینت نفس ودوستداری زنان سازد مکروه بود نزد اکثر مشائخ وبعضی تجویز کرده اند بی کراهت کذا فی المحیط واز امام ابی یوسف در روایتی لاباس به آمده است ومختار آن است که مکروه است زیرا که پیری نور الهی است وتغییر نور الهی بظلمت مکروه وبصحت رسیده است که امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه خضاب میکرد بحنا وکتم که نام گیاهی است ولیکن رنگ آن سیاه نیست بلکه سرخ مائل بسیاهی است وآنچه بعضی صحابه نقل کرده اند محمول است ووعید در باب خضاب سیاه شدید آمده چنانکه در فصل ثانی بیاید وبالجمله خضاب بحنا باتفاق جائز است ومختار در سواد حرمت است وکراهت ورنگ کردن دست وپا بحنا مرد را بجهت عذر لا باس به است وبی عذر مکروه است * وعن ابن عباس رضی الله عنهما قال کان النبی * گفت ابن عباس بود پیغمبر * صلی الله علیه وسلم یحب موافقة اهل الکتاب * دوست میداشت موافقت اهل کتاب را * فیما لم یؤمر فیه * در احکامی که خطاب کرده نشده است در آن ونازل نشده است بروی چیزی * وکان اهل الکتاب یسدلون اشعارهم * وبودند اهل کتاب که سدل میکردند موهای سر خود را * وکان المشرکون یفرقون رؤسهم * وبودند مشرکان که فرق میکردند سرهای خود را سدل گذاشتن وفرو هشتن موی سر وگرد وفراهم نیاوردن جانب آنرا وفرق قسمت ونیمه وفراهم آوردن هر نیمه بیک جانب ودر قاموس گفته فرق راه میان موی سر ویسدلون ویفرقون هر دو بضم عین وکسر آن از باب نصر وضرب * فسدل النبی صلی الله علیه وسلم ناصیته * پس سدل کرد آنحضرت در اول قدوم وی بمدینه موی پیشانی خود را بجهت موافقت اهل کتاب که عادت ایشان سدل بود وسدل اگرچه ارسال شعر است حول راس وتخصیص بناصیه نداردولیکن امتیاز او از فرق در ناصیه ظاهر گردد وباین جهت تخصیص کرد طیبی وگفت مراد بسدل اینجا ارسال شعر بر جبین است * ثم فرق بعد * پس تر فرق کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن * متفق علیه * ازین حدیث معلوم شد که عادت شریف در اول سدل بود پس از آن قرار بر فرق افتاد پس بعضی میگویند که سدل منسوخ است زیرا که ظاهر آن است که رجوع بآن بوحی بود چه آن حضرت مامور بود بموافقت اهل کتاب در چیزی که مامور نبود در آن

پس مخالفت ایشان نیز بسبب ورود امر باشد و از ینجا استدلال بعضی از اصولیین باین حدیث بر آنکه شرع انبیاء سابق
شرع ما است مادام که مامور نشویم بخلاف آن اما در آنچه تبدیل و تصحیف ایشان معلوم نباشد و بعضی گویند که اختیار
فرق باجتهاد بود از آن حضرت در مخالفت اهل کتاب چه موافقت در اول اسلام بقصد ایتلاف قلوب بود و چون بی نیاز
گردانید او را حق سبحانه از ایشان و از قصد ایتلاف ایشان و غالب کرد اعیان او را بر تمامه دین مخالفت کرد ایشانرا در بعضی
امور و ظاهر عبارت بسبب موافقتهم در دین است که وی صلی الله علیه وسلم مخیر بود در ان و اکثر بعث بود که لازم و متحتم
گشتی و در بعضی احادیث آمده است که اگر متفرق میشد موی پیشانی فرق می نهاد و الا میگذاشت انرا بحال خود یعنی
تکلف ننمودی در سدل و فرق و بحال خود میداشت آنرا پس سدل و فرق هر دو جائز باشد و بعضی گفته اند که فرق افضل
است والله اعلم بالصواب * وعن نافع عن ابن عمر قال سمعت النبي * گفت شنیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم نهی
عن القزع * نهی میکرد از قزع بفتح قاف و زاء و بسکون زاء نیز آمده * قیل لنافع * گفته شد مر نافع را * ما القزع * قزع
چیست که نهی از ان کرده اند * قال * گفت نافع * يحلق بعض راس الصبي * ستره شود پارهٔ از سر کودک * ويترك
البعض * و گذاشته شود پارهٔ دیگر بحال خود و غالبا تخصیص صبی بجهت جریان عادت است والا مکروه است صبی را و غیر
او را و لهذا در روایات فقهیه مطلق آورده اند و گفته اند قزع حلق راس است از مواضع متفرقهٔ آن و نهی راجع بفعل
اولیای صبی چنانکه حدیث دیگر ناطق است بدان و طیبی گفته که اجماع کرده اند بر کراهت آن اگر در مواضع متفرقه
باشد اگر نه بجهت ضرورتی باشد مثل مداوات و غیر آن و گفته کراهت تنزیهی است و اخذ تفرق در مواضع بجهت
رعایت اصل معنی لغوی است که قزع قطعهای متفرقهٔ سحاب را گویند و تفاریق موی را در سر بدان تشبیه کرده اند و اگر
چه ظاهر عبارت که در تفسیر وی واقع شده مطلق است ولیکن شراح همه تصریح کرده اند باین قید و در روایات فقهیه نیز
همچنین آمده است و وجه کراهت مشابهت کفار و قباحت صورت است * متفق علیه * والحق بعضهم التفسير بالحديث *
و لاحق گردانیده اند بعضی راویان این قول را که والقزع حلق بعض راس الخ که در تفسیر قزع واقع شده است باصل
حدیث که قول آنحضرت است * وعن ابن عمر رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم رأى صبيا * آنحضرت دید کودکی را
قد حلق بعض راسه * که بتحقیق حلق کرده شده است بعض از سر وی * وترك بعضه * و ترک کرده شده است بعض دیگر
از سر * فنهاهم عن ذلك * پس نهی کرد اولیای صبی را از آن * وقال * و گفت * احلقوا كله * حلق کنید تمام سر را * او اتركوا
كله * یا بگذارید تمام آن را اگر چه صبی مکلف نیست اما اولیای او مامور و منهی اند در افعال و احوال وی * رواه مسلم * وعن ابن عباس
رضي الله عنهما قال لعن النبي * گفت لعنت کرد پیغمبر * صلى الله عليه وسلم المخنثين من الرجال * مخنثان را
از مردان و مخنث مردی که تشبه می نماید بزنان در لباس و خضاب و صوت و بانخناء و در آواز و تکلم و حرکات و سکنات و خنث در لغت
لین و انکسار و پیچش است و وی در شکستن اعضاء و نرمی و پیچیدن آن مشابه زنان میکرد و گفته اند که قیاس کسر نون است و اما
مشهور فتح و آن دو قسم است یکی خلقی که در اصل خلقت و جبلت بر اوضاع زنان واقع شده دیگر آنکه بتکلف خود را این چنین
میدارد و تشبه میکند و لعنت و مذمت مخصوص این قسم است نه اول که از اختیار بیرون است * والمترجلات من النساء *
و لعنت کرد زنانرا که در هیئت و لباس و کارهای دیگر که تشایل کرده خود را مشابه مردان میدارند * وقال * و فرمود آنحضرت
* اخرجوهم من بيوتكم * بیرون آرید مخنثان را از خانه های خود ظاهر آنست که ضمیر راجع بمخنثین باشد و اگر بمجموع
مخنثین و مترجلات دارند تغلیبا باعتبار بودن این زنان در حکم مردان شاید که نیز ضرورتی داشته باشد فافهم و
الله اعلم * رواه البخاري * وعنه * و هم از ابن عباس است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعن الله المتشبهين
من الرجال بالنساء * لعنت کناد خدای تعالی تشبیه کننده ها و مانند شونده ها از مردان را بزنان * والمتشبهات من النساء
بالرجال * و مانند شونده ها از زنان را بمردان این مضمون حدیث سابق است * رواه البخاري * وعن ابن عمر ان النبي

صلی الله علیه وسلم قال لعن الله الواصلة والمستوصلة * واصله زنیکه پیوند میکند مویهای خود را بمویهای دیگر تا بسیار شود و دراز گردد و مستوصله آنکه بفرماید دیگری را که پیوند کند بمویهای وی مویهای دیگر مرد و زن را و باعث لعنت کرد و از مقام قرب و رضای حق دور انداخت سبب این تغییر خلق و ارتکاب تکلف مذموم چنانکه در حدیث آتی اشارتی بآن واقع است و علما را تفصیلی است در وصل بموی و بغیر موی و بموی آدمی یا غیر آن و باذن زوج و بی آن و نزد بعضی پیوند به پشم و خرقه‌ها جائز است اما بستن موی برشته‌های سرخ از ابریشم و غیر آن که مشابهت بموی ندارد جائز است بی کراهت کذا فی مجمع البحار و سرخ کردن روی و خضاب کردن موی زن بی شوهر را و شوهردار را بی اذن شوهر حرام است و غیر او را حرام نه * والواشمة والمستوشمة * و لعنت کناد خدای تعالی واشمه را و مستوشمه را و شم خلانیدن سوزن است و مانند آن در پوست و پر کردن آن بسرمه یا بنیل تا نقش گیرد و کبود گردد پس واشمه آنکه این فعل بکند و مستوشمه آنکه طلب این فعل کند و بفرماید دیگری را که بوی بکند و در بعضی روایات بجائی المستوشمة الموتشمة نیز آمده * متفق علیه * وعن عبد الله بن مسعود قال * از عبد الله بن مسعود آمده است که گفت * لعن الله الواشمات والمستوشمات * لعنت کناد خدای تعالی زنان واشمه و مستوشمه را * والمتنمصات * و زنانی را که بفرمایند دیگری را بدور کردن مویها از رویشان و این مکروه است مگر که ریشی یا بروتی بروید بر روی زن که حلق آن حرام نبود بلکه مستحب است و در این روایت ذکر نامصات نکرد اکتفاء و در فصل ثانی از ابن عباس بیاید که در وی ذکر آن هست * والمتفلجات للحسن * و لعنت کناد زنان را که بتکلف فرجه و فرق بسازند در دندانهای پیش از برای اظهار حسن و جمال فلج بفتح فا و لام فرق و فرجه میان دو چیز و بمعنی فرجه که میان ثنایات و رباعیات باشد نیز آید و این محبوب است نزد عرب و از اسباب حسن است و اکثر زنان صغیره را می باشد و چون عجوز شد و دندانها بزرگ گردد این فرجه نماند پس بتکلف می سازد و اظهار حسن و جوانی میکند و تشبه بدان مینماید و صیغه تفعل برای تکلف آید چنانکه تکبر و تعظم از آن میان که بزور و تکلف خود را کبیر و عظیم می نمایند معنی والمتفلجات للحسن این است با این تقریر قول وی للحسن متعلق بمتفلجات شد خاصة و یحتمل که متعلق بهر سه باشد چه وشم و تنمص نیز برای اظهار حسن و خوبی میکنند و نظر بمعنی این توجیه نزدیکتر و وجیه‌تر است و ظاهر آنست که این قید اتفاقی است چه اغلب در عادت فعل این اشیا برای تحسین و تزیین بوده فافهم بعد از آن توصیف کرد این نسا را بصفتی که دلالت دارد بر علت حکم و موجب لعن میکرد و فرمود * المغیرات خلق الله * زنانی که تغییر دهنده اند پیدایش خدای تعالی را و علت در حرمت مثله و حلق لحیه و امثال آن نیز همین است و از ینجا لازم نیاید که هر تغییر حرام باشد چه این علت مستقله نیست علت حرمت نهی شارع است و حکمت در نهی این است پس حاصل آن باشد که شارع بعضی تغییرات را مباح گردانیده و بعضی را حرام و چون ابن مسعود این را گفت و بر این طوائف نسا لعنت کرد * فجاءته امرأة * پس آمد او را زنی * فقالت * پس گفت آن زن که * انه بلغنی انک لعنت * رسیده است مرا که تو لعنت میکنی یعنی زنان را * کیت وکیت * چنین و چنین * فقال * پس گفت ابن مسعود * مالی لا العن من لعن رسول الله * چیست مرا که لعنت نکنم کسی را که لعنت کرده است پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ومن هو فی کتاب الله * و کسی را که وی ملعون است در کتاب خدا و چون ابن مسعود دلیل از حدیث آورد و قرآن و در وجود حدیث شبهه نبود و وجود آن در قرآن بظاهر مستبعد نمود * فقالت * پس گفت آن زن * لقد قرأت ما بین اللوحین * بتحقیق من خوانده‌ام چیزی را که میان دو لوح است یعنی قرآن را و از دو لوح دو جانب جلد او را مراد داشته که از آن تعبیر بدفتین کرده اند * فما وجدت فیه ما تقول * پس نیافتم در وی چیزی را که تو میگوئی * قال * گفت ابن مسعود * لئن کنت قرأتیه * اگر بودی تو که میخواندی کتاب الله را بتامل در معانی و تدبر در آن * لقد وجدتیه * هر اینه بتحقیق می یافتی آنرا بعد از آن ابن مسعود رضی الله عنه وجود آنرا در کتاب اثبات کرد و بطریق استفهام تقریر نمود و گفت * اما قرأت *

آیا نخوانده این آیت را * وما آتیکم الرسول * وچیزی که بدهد شما را وامر کند بدان چیز رسول * فخذوه * پس بگیرید آنرا وعمل کنید بدان * وما نهاکم عنه * وچیزیکه نهی کند شما را وباز دارد از آن چیز * فانتهوا * پس باز آئید از آن * قالت * گفت آن زن * بلی * آری خوانده ام این آیت را * قال * گفت ابن مسعود * فانه قد نهی عنه * پس بدرستی که رسول بتحقیق نهی کرده است و باز داشته است از آنچه مذکور شد از افعال پس نهی از آن در حقیقت مدلول کتاب الله باشد پس انتهاء ازین افعال وترک آن واجب باشد بحکم نص قرآن وارتکاب آن موجب لعن * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العین حق * تاثیر عین یعنی چشم زخم وکارکردن او در شخصی که رسیده است حق و ثابت است و پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده است چنانکه در سحر وتحقیق وتفصیل اینمعنی در کتاب الطب والرقی بیاید ان شاء الله تعالی * ونهی عن الوشم * ونهی کرد آنحضرت از وشم معنی او معلوم شد وطیبی گفته که در قرآن نهی از وشم با رسیدن چشم زخم برای رد وابطال زعم کسی است که میگوید که وشم دفع چشم زخم میکند * رواه البخاری * وعن ابن عمر رضی الله عنهما قال لقد رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم ملبدا * گفت ابن عمر دیدم آنحضرت را ملبد بکسر با وتلبید چسپانیدن صمغ و عسل ومانند آن بسر تاموی پریشان نشود وشپش وگرد وغبار نرسد واصل آن در احرام است که محرم برای حفظ راس از ژولیده شدن وشپش افتادن بجهت طول مکث در احرام بکند ولیکن در بعضی شروح وجود احرام در مفهوم آن اخذ کرده وگفته که تلبید کردن چسپانیدن صمغ ومانند آن است در سر نزد احرام ودر قاموس گفته اند اختن محرم است در سر خود چیزی را از صمغ تا بهم بچسپد برمویهای وشك نیست که در غیر محرم برای مثل غرض مذکور نیز صورت دارد ومباح باشد ودیدن ابن عمر آنحضرت را بدین هیأت در احرام بود یا غیر آن والله اعلم ودر بعضی حواشی نوشته که ایراد این حدیث درین باب دلالت دارد بر جواز تلبید در غیر حالت احرام فافهم * رواه البخاری * وعن انس قال نهی النبی * گفت انس نهی کرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ان یتزعفر الرجل * از زعفرانمالیدن مرد بجامه وبدن وسر وا باحت آن مر متزوج را در بعضی روایت آمده است وآنچه از صحابه در استعمال خلوق که طیب مشهور است مشتمل بر زعفران آمده محمول بر ورود آن پیش از نهی خواهد بود چنانکه سابقا اشارتی بدان گذشت * متفق علیه * وعن عایشة رضی الله عنها قالت کنت اطیب النبی * گفت عایشه بودم من که خوشبوی می مالیدم پیغمبر را * صلی الله علیه وسلم باطیب ما نجد * بخوشبوترین چیزیکه می یافتیم از طیب * حتی اجد وبیص الطیب * تا آنکه می یافتم بریق وسفیدی طیب را * فی رأسه ولحیته * در سر مبارک ولحیه شریف وی * متفق علیه * ورود این حدیث در صورت احرام آن حضرت است تا آنکه در روایتی دیگر از حدیث واقع شده * حتی اجد وبیص الطیب فی رأسه ولحیته بعد الاحرام * وشاید که در غیر آن حال نیز باشد والله اعلم ومشکل کرده اند این حدیث را بآن حدیث که طیب مرد آن چیزی است که پنهان باشد لون وی ولابد وجدان وبیص مستلزم ظهور لون است وجواب داده اند که مراد بلون در آن حدیث رنگی است که در ظهور آن زینت وجمال بود چنانکه سرخ وزرد اما آنکه نه چنین باشد چنانکه برنگ مشك وعنبر جائز است کذا قال الطیبی واز ینجا ظاهر میشود که مثل صندل نیز جایز است وچوه که در دیار ما شایع است اگر ظهور رنگ وی سیاه است زینت وجمال اثبات کنند نیز جائز نباشد والله اعلم * وعن نافع قال کان ابن عمر اذا استجمر بالوة * بود ابن عمر چون بخور میکرد بخور میکرد بعود هندی که بخور کنند بدان والوة بفتح همزه وضم آن وضم لام وتشدید واو مفتوحه وتخفیف آن * غیر مطراة * غیر مخلوط بچیزی دیگر از جنس طیب مثل مشك ومانند آن یعنی بخور میکرد گاهی بعود خالص * وبکافور یطرحه مع الالوة * وبخور میکرد گاهی بکافور که می انداخت آنرا وضم میکرد با عود * ثم قال * پس گفت ابن عمر * هکذا کان یستجمر * اینچنین بود که بخور میکرد * رسول الله * پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم رواه مسلم

* الفصل الثانی *

عن ابن عباس قال کان النبی * بود پیغمبر * صلی الله علیه وسلم یقص * می برید * او یاخذ من شاربه * یا میگرفت از بروت خود وپست میکرد

آنرا شک راوی است که یقص من شاربه گفت یا یاخذ من شاربه گفت * وکان * وبود * ابراهیم خلیل الرحمن یفعله * میکرد
آنرا یعنی قص شارب سنت قدیمه است که ابراهیم آنرا میکرد وانبیا نیز میکردند چنانکه از تفسیر فطرة در ما سبق
معلوم شد پس تخصیص ابراهیم بجهت تعظیم شان آن باشد یا بجهت اتباع این شریعت را بر ابراهیم است چنانکه امر شد باتباع
که در محل ثابت ملت کورا اعتقاد لائق داد بران * رواه الترمذی * وعن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال * روایت است از زید بن ارقم که صحابی مشهور است که آن حضرت گفت * من لم یاخذ من شاربه * کسیکه نگیرد
از بروت خود و بست نکرداند آنرا * فلیس منا * پس نیست آنکس از ما یعنی نیست بر سنت وطریقه ما * رواه احمد
والترمذی والنسائی * وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یاخذ من لحیته * بود آنحضرت که
میگرفت از لحیهٔ مبارک خود * من عرضها وطولها * از پهنای وی و درازی وی یعنی از هر جانب لحیه اصلاح میداد
وتسویه میکرد بگرفتن موئیکه درازی شد وبیرون می افتاد واین منافات ندارد با عفا و توفیر لحیه که در احادیث امر
بدان واقع شده چه نهی از قص لحیه وکوتاه کردن او است چنانچه فعل اعاجم است وگرفتن از طول برای تسویه واصلاح
له منافی آن نیست بلکه گفته اند که اگر اصلاح واخذ مدتی ترک یافت و دراز شد گرفتن وکوتاه کردن آن در سنت نباشد کما
سبق * رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب * وعن یعلی بن مرة * بضم میم وتشدید راء صحابی است معدود در زمرهٔ اهل
کوفه یا در اهل بصره حاضر شد حدیبیه وخیبر وفتح وحنین را و ورا حدیث است در باب الترجل در شستن خلوق * ان النبی
صلی الله علیه وسلم رای علیه خلوقا * روایت میکند ابن یعلی بن مرة که آنحضرت دید بروی خلوق را که نام طیب مشهور
است مرکب از زعفران وجز آن از انواع طیب وغالب میباشد بروی حمرت وصفرت * فقال * پس گفت آنحضرت
* الک امرأة * آیا مر ترا زنی هست * قال لا * گفت یعلی بن مرة نیست مرا زنی * قال * گفت آنحضرت * فاغسله * پس
بشوی آنرا * ثم اغسله * پستر بشوی آنرا بار دیگر * ثم اغسله * باز بشوی بار سیوم یعنی سه بار بشوی مقصود امر بمبالغه در شستن
است * ثم لا تعد * بعد از ین باز مگرد باستعمال آن * رواه الترمذی والنسائی * ومقصود از سوال وجود زن آنست
اگر زنی داشته باشد که وی مالیده باشد یا از جامهٔ وی یا بدن وی بجامه یا بدن مرد برسد معذور است اما اگر عمدا خود
استعمال کرده باشد معذور نبود و روا نباشد و باید شستن چنانکه وی را فرمود و شیخ چنین بیان کرده اند وجه این سوال را
له آنکه اگر برای خاطر زن بوده است معذور است چنانکه از ظاهر حدیث در وهم می افتد * وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم لا یقبل الله صلوة رجل * قبول نمیکند خدای تعالی نماز مردی را که * فی جسده شیء من خلوق * در بدن وی
چیزی از خلوق آلوده است واین تشدید وتهدید است از استعمال آن * رواه ابو داود * وعن عمار بن یاسر قال
قدمت علی اهلی من سفر * گفت عمار آمدم و آوردم بر اهل وعیال خود از سفری * وقد تشققت یدای * وحال آنکه بتحقیق
کفیده بود دستهای من * فخلقونی * به تشدید لام پس خلوق مالیدند در پاره‌ای دستهای من بقصد علاج ومداوات
* بزعفران * ملابس ومخلوط بزعفران واین در معنی تفسیر خلوق است و اگر چه خلوق جز زعفران نیز دارد ولیکن
تخصیص بزعفران کرد اشارت بارتکاب مکروهی دران * فغدوت علی النبی * پس درآمدم وقت بامداد بر پیغمبر * صلی الله
علیه وسلم فسلمت علیه * پس سلام کردم بر آن حضرت * فلم یرد علی * پس باز نداد جواب سلام مرا * وقال * وگفت
* اذهب فاغسل هذا عنک * برو پس بشوی این را و دور کن از خود ظاهرا این تشنیع وتبلیغ بجهت عدم اطلاع بر عذر
تشقق بود یا عدم صلوح آن برای عذر را زا استعمال خلوق * رواه ابو داود * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم طیب الرجال ما ظهر ریحه وخفی لونه * خوشبوئی مردان باید که چیزی باشد که پیدا بود بوی آن و پنهان باشد
رنگ آن * وطیب النساء ما ظهر لونه وخفی ریحه * وطیب زنان آنچه پیدا بود رنگ وی و پنهان باشد بوی وی سابقا معلوم شد
که مراد رنگی است که دران زینت وجمال بود چنانکه سرخ وزرد وگفته اند که این در زنی است که از خانه بیرون آید اما اگر نزد

شوهر خود استعمال طیب کند هر چه باشد بهر کیفیت که باشد روا باشد * رواه الترمذی وابوداؤد والنسائی * وعن انس
قال كانت لرسول الله * بود مر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم سكة * بضم سین مهمله وتشدید کاف مفتوحه نام نوعی از طیب
است * يتطيب منها * استعمال میکرد طیب از ان سکه ودر مجمع البحار گفته که سکه طیب معروف است که جمع کرده شود بازی طیبهای
دیگر واز کرمانی نقل کرده که قلاده ایست از طیب وبعضی گفته اند رشته ایست که کشیده می شود در وی مهرها از طیب
ودر قاموس طریق ساختن آنرا بیان کرده ودر شرح انرا نقل کرده ایم * رواه ابوداود * وعنه قال كان رسول الله صلی الله علیه
وسلم يكثر دهن رأسه * ومراد از انس آمده که گفته بسیار میکرد آنحضرت تیل مالیدن سر خود را * وتسريح لحيته * وبسیار
میکرد شانه کردن لحیه را شانه کردن ریش سنت است اما آنکه بعد از هر وضو التزام میکنند آنرا اصلی صحیح در سنت نیست * ويكثر
القناع * وبود آنحضرت که بسیار میکرد قناع را بکسر قاف * كان ثوبه ثوب زيات * چندان وچنانکه از جهت کثرت استعمال
دهن جامه شریف وی که قناع است مثل جامه روغن فروش بود پس مراد بقناع طیلسان که بالای تطلس وتقنع میکرد وبر سر می
پوشید وجای سر مبارک از طیلسان این چنین میشد وبعضی گفته اند که صواب آن نیست که مراد باین قناع خرقه ایست که می
انداخت بر سر بعد از استعمال دهن تا چرکین نگردد عمامه چنانکه ما بقاد رکتاب اللباس گفتیم و توهم نکنند که جامهٔ
مبارک که می پوشید چرکین وتیل آلود می بود زیرا که این معنی از لطافتیکه آنحضرت داشت دور است وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم دوست میداشت جامه سفید را * رواه فی شرح السنة * وترمذی در شمایل نیز روایت کرده * وعن ام هانئ
قالت قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم علينا بمكة قدمة * گفت ام هانی که خواهر علی مرتضی است رضی الله عنهما
قدم آورد آنحضرت یعنی بمکه روز فتح بر ما قدوم آوردنی * وله اربع غدائر * بغین معجمه ودال مهمله وبود مر آنحضرت
را چهار گیسوی بافته دو در جانب یمین ودو در جانب شمال * رواه احمد وابوداؤد والترمذی وابن ماجة * وعن عائشة
رضی الله عنها قالت اذا فرقت لرسول الله * گفت عائشه چون فرق می نهادم مر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم
رأسه * سر مبارک او را وفرق خطی که میان دو قسم موی سر بنهند چنانکه سابقا معلوم شد * صدعت * می شکافتم وشق میکردم
* فرقه * فرق او را * عن يافوخه * از میانهٔ سر وی بجانب ناصیه وآن موضعی است که می جنبد از سر طفل یعنی یکطرف
خط فرق از ین موضع می بود وطرف دیگر نزد جبهه محاذی ما بین دو چشم چنانکه گفت * وارسلت ناصيته بين عينيه * ورها
می کردم ومیگذاشتم موی پیش سر مبارک را که ناصیه نام اوست میان دو چشم یعنی میگردانیدم طرف فرق که بجانب ناصیه
است محاذی ما بین دو چشم بحیثیتی که می بود نصف شعر ناصیه از جانب یمین آن فرق ونصف دیگر از جانب یسار آن اینچنین
تفسیر کرد این حدیث را طیبی پس فرق مثل راه راست می شد از میانهٔ سر تا محاذی ما بین دو چشم ولهذا تفسیر کرد آنرا
در قاموس براهی که میان موی سر بود * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن مغفل قال نهى رسول الله * گفت نهی کرد پیغمبر خدا
* صلی الله علیه وسلم عن الترجل * از شانه کردن * الا غبا * مگر گاه گاه چنانکه یکروز کنند وروز دیگر ترک کنند * رواه
الترمذی وابوداؤد والنسائی * ومراد نهی است از مواظبت کردن بران واهتمام بدان زیرا که درین مبالغه وتکلف
است در تزیین کذا قال الطیبی ودر نهایه گفته است که غب ورود شتران است بر آب روزی وترک کردن روز دیگر
ونقل کرده اند از ینجا در زیارت چنانچه در حدیث آمده است زر غبا اگرچه بعد از چند روز بیاید میگویند غب الرجل
وقتیکه بیاید بعد از ایام واز حسن بصری آمده که بیاید در هر هفته ودر قاموس نیز گفته که غب در زیارت آمدن در هر هفته و
در تب آمدن روز در میان چنانکه در آب دادن شتر انتهی وهمچنین در عیادت مریض وخوردن گوشت وبعضی گفته اند
که غب در آب دادن شتر روز در میان ودر غیر وی فعل یکروز وترک چند روز کذا فی مجمع البحار بعد از ان بدانکه نهی
از شانه کردن هر روز شامل است مر سر وریش را پس آنچه بعضی مردم بعد از هر وضو شانه میکنند موافق سنت نباشد کذا قیل ولیکن
در بعضی آثار آمده که شانه کردن بعد از وضو نفی می کند فقر را کذا فی کتاب النورین فی اصلاح الدارین واگرچه استعمال

ترجل غالب در رأس آید و در لحیه تسریح و بحدیث نهی از ترجل الا غبا استدلال برآن ضعیف بود ولیکن در حدیث ابی داود نهی از امتشاط کل یوم صریح آمده و امتشاط شامل رأس و لحیه هر دو باشد بلا شبهه و اما آنکه تسریح لحیه که از شرح السنة کذشت و ترمذی در شمائل نیز آورده تقاضا نکند که هر روز کنند چه آثار صادق است بر کردن شانه نزد حاجت و لازم نیست که هر روز کنند و اگر گویند که در احیاء العلوم نقل کرده که آنحضرت هر روز دوبار لحیه را شانه میکرد جوابش گفته اند که این حدیث را اسنادی یافته نشده و حجة الاسلام غزالی در احیا کسی دیگر ذکر نکرده و در احیا احادیث ذکر کرده است که آنرا اصلی ثابت نیست کذا نقل عن الشیخ ولی الدین العراقی پس شرط ظاهر آنست که نهی از هر روز شانه کردن مخصوص بمردان باشد نه زنان را چه ایشان را تجمل و تزیین مکروه نباشد و بعضی گفته اند که نهی شامل است همه را غایت آنکه در حق نسا اخف باشد زیرا که باب تزیین مر ایشانرا اوسع است و بعضی نقل کرده که نهی تنزیهی است نه تحریمی صرح به بعض العلماء والله اعلم * وعن عبد الله بن بریدة قال قال رجل لفضالة بن عبید * عبد الله بن بریده بن حصیب بضم حا و فتح صاد مهملتین اسلمی که از مشاهیر تابعین است گفت مردی بفضالة بن عبید که صحابیی انصاری است از بنی عمرو بن عوف بطریق تعجب و انکار گفت * مالی اراک شعثا * چیست مرا که می بینم ترا ژولیده موی شانه نکرده و اصلاح ننموده * قال ان رسول الله * گفت فضاله که پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم کان ینهانا * بود که نهی میکرد ما را * عن کثیرة من الارفاه * از بسیاری از انواع تنعم و آسودگی و اصل ارفاه بکسر همزه در آمدن شتر است در آب هر وقتیکه خواهد تشبیه داده اند رفاهیت حال و تنعم و خوشی عیش و زندگانی را که کثرت ادهان و امثال آن از جمله است * قال * گفت آنمرد بفضاله * مالی لا اری علیک * چیست مرا که نمی بینم بر تو * حذاء * بکسر حاء مهمله و ذال معجمه نعل یعنی نمی بینم در پای تو پاپوش و برهنه پا میگردی * قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یامرنا ان نحتفی احیانا * گفت فضاله بود آن حضرت که می فرمود ما را که پای برهنه بگردیم گاه گاهی بجهت تواضع و کسر نفس و ریاضت و تمکن بر ان نزد اضطرار * رواه ابو داود * و از ینجا معلوم شود که اگرچه آن حضرت صلی الله علیه وسلم تیل مالیدی و شانه کردی و انرا خوش داشتی و بدان امر کردی و ترغیب فرمودی ولیکن بعضی از زهاد و اهل ریاضت را برخلاف آن نیز داشتی و تقریر فرمودی بلکه امر کردی و حاصل آنکه کراهت در افراط و مبالغه در تنعم و ترفه است و انهماک در تدهین و ترجیل و تزیین چنانکه عادت اعاجم و اهل تنعم و اتراف است و امر اشرع برعایت توسط و اقتصار در ان نه ترک طهارت و نظافت و تحسین هیئت چه نظافت از دین است چنانکه در این حدیث میفرماید * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که * من کان له شعر * هر که باشد مر او را موی یعنی هر که موی نگاه دارد * فلیکرمه * پس باید که اکرام کند آنرا و تنظیف و تزیین نماید بشستن و تیل مالیدن و شانه کردن و ژولیده و پریشان نگذارد زیرا که نظافت و حسن منظر محبوب و مرغوب است * رواه ابو داود * وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احسن ما غیر به الشیب * بدرستی که بهترین چیزی که تغییر داده شود بوی پیری و رنگ کرده شود بدان موی * الحناء والکتم * بفتح کاف و تای فوقانیه مخففه و بعضی بتشدید تا نیز گفته اند و تخفیف مشهور تر است گیاهی است که خلط کرده می شود بوسمه و رنگ کرده می شود بدان موی و بعضی گفته اند که کتم همان وسمه است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته که کتم محرکه و کتمان بضم گیاهی است که مخلوط ساخته می شود بحنا و خضاب کرده می شود بوی و وسمه بفتح واو و ضم آن و بکسر سین و سکون آن گیاهی است و بعضی گفته اند درختی است یمن که سیاه کرده میشود ببرگ وی موی و در قاموس گفته که وسمه ورق نیل است یا نباتی است که خضاب کرده می شود بورق وی * رواه الترمذی وابو داود والنسائی * اکنون مراد بحدیث چیست خضاب بمجموع حنا و کتم مراد است یا بهر کدام در نهایه گفته چنان می نماید که مراد استعمال کتم است تنها بی حنا چه حنا چون خلط کرده شود با کتم خضاب سیاه افتد و بصحت رسیده منع نهی از خضاب سیاه و گفته اند شاید حدیث بالحنا او الکتم است بلفظ

و برای تخییر ولیکن روایات باختلاف و تعدد طرق بواو است نه با او انتهی و شاید که واو بمعنی او باشد والله اعلم و
بیان نکردند که خضاب بکتم تنها چه رنگ می آرد در بعضی حواشی نوشته که خضاب بحنا تنها احمر آید و بکتم تنها اخضر
و از کلام بعضی مفهوم میشود که خضاب بکتم صرف موجب سواد خالص است و بخلط و جمع آن با حنا سرخ آید پخته مایل
بسواد نه سواد پس مراد بخضاب بمجموع حنا و کتم باشد کذا قیل و حدیث ابن عباس که بعد از حدیث ابن عمر بیاید ظاهر آنکه
صریح است در آن والله اعلم * وعن ابن عباس رضی الله عنهما عن النبی صلی الله علیه وسلم قال * گفت آن حضرت * یکون
قوم فی آخر الزمان * پیدا می شوند قومی در آخر زمان باین صفت که * یخضبون بهذا السواد * که خضاب میکنند باین رنگ که
سیاهی است و اشارت بهذا برای تحقیر و تقبیح شان او است یا مراد آن است که باین نوع سیاهی * کحواصل الحمام * مثل حوصلهای
کبوتر است و حوصله مر طیر را چنانکه معده مر انسان را است و مراد اینجا سینه است که بعضی کبوتران را سیاه خالص می باشد
* لا یجدون * نمی یابند این قوم خضاب کننده * رائحة الجنة * بوی بهشت را و این مبالغه است در زجر و تهدید
بر خضاب بسواد و در بعضی حواشی نوشته اند که اگرچه در آیند بهشت را ولی بوی آن نمی یابند و از روایح آن محظوظ
و بهره مند نشوند و بعضی گفته اند که بوی خوش از بهشت بعرصات بیاید که مسلمانان بدان محظوظ و مسرور شوند و تعب
و محنت وقوف در عرصات نکشند این خضاب کنندگان از آن محروم باشند * رواه ابوداود و النسائی * وعن ابن عمر
ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یلبس النعال السبتیة * بکسر سین و سکون بای موحده بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم که می
پوشید نعلها را که ساخته شده اند از چرم دباغت زده موی سترده اگرچه عادت اکثر عرب پوشیدن نعال موی دار بود
* ویصفر لحیته بالورس والزعفران * و زرد می کرد آن حضرت لحیهٔ مبارک خود را بورس بفتح واو و سکون را نام گیاهی
زرد رنگ در یمن که خضاب کرده می شود بآن * وکان ابن عمر یفعل ذلک * و بود ابن عمر که میکرد آنرا یعنی تصفیر لحیه را
بورس و زعفران و بهتر آن است که اشارت ذلک بمجموع لبس نعال سبتیه و تصفیر لحیه باشد چنانکه در احادیث آمده است و
ترمذی در شمائل نیز آورده که گفته شد ابن عمر را می بینم ترا که می پوشی نعال سبتیه را که لباس اهل تنعم و سعت است گفت دیدم
رسول خدا را که می پوشید نعال سبتیه را پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا * رواه النسائی * سابقا در کتاب اللباس
گذرانیدیم که صحیح و مختار نزد جمهور محدثین آن است که آن حضرت خضاب نکرده و پیری وی صلی الله علیه وسلم
بسرحد خضاب نرسیده بود و صاحب سفر السعادة گفته که آن حضرت هرگز موی مبارک را رنگ نکرده و چون طیب را بسیار بکار
می برد بعضی مخضوب پنداشته اند انتهی پس مراد از تصفیر لحیهٔ مبارک بورس و زعفران مالیدن آنها است ببوی و شستن است
بلکه بقصد تنقیه و تنظیف و بس نه صبغ و تلوین چه مویهای مبارک سیاه بود و سیاه رنگ دیگر نگیرد پس مراد بتصفیر استعمال
صفرت باشد نه صبغ بدان نعم از بعضی صحابه آمده که زرد می ساختند آنها لحیه را و آنها که موی سفید داشته باشد رنگ میگرفته
باشد کذا سمعت من شیخی رحمة الله علیه و جزاه عنی خیر الجزاء چنانکه ظاهر این حدیث است که فرمود * وعن ابن عباس
قال مر علی النبی صلی الله علیه وسلم رجل قد خضب بالحناء * گفت گذشت بر آن حضرت مردیکه بتحقیق خضاب کرده
بود بحنا * فقال ما احسن هذا * پس فرمود آن حضرت چه عجب نیکو است این * قال فمر آخر قد خضب بالحناء والکتم *
گفت ابن عباس پس از آن گذشت مردی دیگر که خضاب کرده بود بحنا و کتم * فقال هذا احسن من هذا * پس فرمود
آنحضرت این بهتر از اول است یعنی از خضاب بحنا تنها * ثم مر آخر قد خضب بالصفرة * پس گذشت دیگری که خضاب کرده
بود بزردی * فقال هذا احسن من هذا کله * پس فرمود این بهتر است از همه آنها * رواه ابوداود * وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غیروا الشیب * تغییر دهید پیری را یعنی خضاب کنید * ولا تشبهوا بالیهود * بفتح
تا و شین و با و مشابه نباشید بیهود که هرگز خضاب نکنند * رواه الترمذی * روایت کرد این حدیث را ترمذی از ابی
هریرة * ورواه النسائی * و روایت کرد این حدیث را نسائی * عن ابن عمر و الزبیر * و در بعضی نسخ و ابن الزبیر

* وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تنتفوا الشيب * نچينيد مويهاى سفيد را * فانه نور المسلم * زيرا كه پيرى سبب نورانيت مسلمان است زيرا كه پيرى وقار است چنانكه در آخر فصل ثالث بيايد كه اول كسى كه پيرى ديد ابراهيم عليه السلام است پس گفت اى پروردگار من اين چيست جواب آمد كه اين وقار است گفت خداوندا زيادت كردان مرا وقار را و وقار مانع مى آيد شخصى را از فسوق ومعاصي وباعث ميگردد بر توبه وطاعات واين سبب نور ميگردد كه سعى ميكند پيش مومن در ظلمات حشر چنانكه ناطق است بدان كريمه يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم كذا قال الطيبي وباين توجيه نور راجع بنور روز قيامت آمد چنانچه در حديث ديگر صريح آمده اگر اينجا از نورانيت حسن حليه وجمال صورت وصفاى باطن وصلاح سيرت كه پيران را درين عالم حاصل است اراده كنند نيز دور نباشد حسن جزاى آخرت ودخول جنت كه در آخرت بران مترتب ميگردد بحال خود است چنانكه اشارت كرد بآن بقول خود * من شاب شيبة في الاسلام * كسى كه پير شود پير شدنى در مسلمانى * كتب الله له بها حسنة * مى نويسد خداى تعالى براى وى بسبب آن شيبه وجزاى آن نيكى را * وكفر عنه بها خطيئة * ومى پوشد ومحو ميكرداند از انكس بسبب آن گناهى را * ورفعه بها درجة * وبلند ميكرداند او را بجهت آن پايه در قرب ياد ربهشت * رواه ابوداود * وعن كعب بن مرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال * كعب بن مره كه صحابى است ساكن اردن از شام وفات يافت در روى سنة خمس وتسعين روايت ميكند كه گفت آنحضرت * من شاب شيبة في الاسلام كانت له نورا يوم القيمة * كسى كه پير شد در مسلمانى مى باشد پيرى مرا ورا سبب روشنائى وبيان از ظلمت وشدت ومحنت آنروز بجهت باعث بودن آن بر توبه وطاعات * رواه الترمذي والنسائي * ليكن اين جا محل سوال واشكال است كه چون پيرى سبب نورانيت است در دنيا وآخرت پس پوشيدن وتغيير دادن صورت آن بخضاب چرا مشروع شد ميگويند كه مشروعيت آن بجهت مصلحت ديگر است دينى وآن ارغام اعدا واظهار جلادت تا ضعيف نپندارند ودليرنشوند اگر گويند كه پس چرا نتف نيز براى اين مصلحت جائز نباشد گوئيم كه نتف از بيخ بركندن پيرى است از اصل ومفضى است درآخر به تشويه وجه وسوء منظر بخلاف خضاب كه زيادت وصفى است بران پس فرق باشد ميان اين وآن ودر جواز نتف شيب اگر نه بقصد تزيين وتكلف باشد روايتى از امام ابوحنيفه آمده است وامام محمد گفته لاباس به وليكن مختار خلاف آنست والله اعلم * وعن عايشة رضي الله عنها قالت كنت اغتسل انا ورسول الله * گفت عايشه بودم من كه غسل ميكردم من وپيغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم من اناء واحد * از يك آوند آب كه مشترك بود ميان من وآنحضرت واين جزو آن حديث است كه در باب الغسل از كتاب الطهارة گذشته است * وكان له شعر * وبود مرآنحضرت را موى * فوق الجمة * بالاى جمه * ودون الوفرة * وپايان وفره * رواه الترمذي * بدانكه موى سر سه نام دارد جمه بضم جيم وتشديد ميم ووفره بفتح واو وسكون فا ولمه بكسر لام وتشديد ميم جمه موى تا دوش ووفره تا نرمه گوش ولمه بين بين از گوش فرود آمده ونزديك بدوش رسيده والمام نموده اصح در تفسير اين الفاظ اين است پس ميگويد بود موى آنحضرت دران وقت فوق جمه يعنى تا بدوش نرسيده وفرود وفره يعنى از گوش پايان ترافتاده يعنى لمه بود ميان گوش ودوش وگاهى جمه بمعنى مطلق موى آمده چنانچه در شمائل است تضرب جمة شحمة اذنيه ودر قاموس گفته الجمة بالضم مجتمع شعر الراس * وعن ابن الحنظلية رجل من اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم * مرويست از ابن الحنظليه كه مرديست از اصحاب آنحضرت ابن الحنظليه بحاى مهمله وظاى معجمه ابو الحارث سهل بن الربيع صحابي فاضل گوشه گير كثير الصلوة والذكر ساكن شام وحنظليه نام مادر اوست يا نام جده مادر پدر وى * قال قال النبي * گفت ابن حنظليه گفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم نعم الرجل * نيكو مرديست * خريم * بضم خاى معجمه وفتح را وسكون يا * الاسدي * از قبيله بني اسد وى نيز مرديست از اصحاب آنحضرت كه در حق وى فرمود نيكو مرد بست وى * لولا طول جمته واسبال ازاره * اگر نمى بود درازى موى وى وفرو هشتن ازار وى اگرچه درازى موى مذموم ومكروه نيست ليكن شايد كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم درين مرد

تا نشی وتوبینی بلد رازی موی احساس نمود ازین جهت از جال وی شکایت فرمود * فبلغ ذلک خریما * پس رسید فرمودهٔ
آنحضرت خریم را * فاخذ شفرة * پس کرفت کارد را * فقطع بها جمته * پس برید بکارد موی خود را * الی اذنیه *
تا کوشهای خود * ورفع ازاره * وبرداشت ازار خود را * الی انصاف ساقیه * تا نصف های هر دو ساق خود * رواه ابو داؤد *
وکفته اند که درین حدیث دلیل است برانکه اکر برادر مسلمان غائب را بمکروهی که اوتکاب میکند یاد کنند تا بشنود و از آن
باز آید رواست * وعن انس قال کانت لی ذوابة * کفت انس بود مرا ذوابهٔ بضم ذال معجمه کیسوان * فقالت لی امی
لا اجزها * پس کفت مرا مادر من قطع نمیکنم ونمی برم آنرا بعد ازان سبب نابریدن وی بیان کرد وکفت * کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یمدها ویاخذها * زیرا که بود آنحضرت که میکشید ومیکرفت آنرا بطریق تلعب وانبساط که باخوردان کنند
پس بجهت تبرک زیمن آنرا نکاه میداشت ودراز میکرد وکراهیت طول جمه که مذکور شد بجهت دیکر است چنانچه معلوم شد
واین منافات با آن ندارد * رواه ابو داؤد والنسائی * وعن عبد الله بن جعفر ان النبی صلی الله علیه وسلم امهل آل جعفر ثلثا *
روایت است از عبد الله بن جعفر که از فضلای صحابه واشراف بنی هاشم در جود وسخاوت بی نظیر بود که آن حضرت
مهلت داد اولاد جعفر طیار را بعد از رسیدن خبر شهادت وی رضی الله عنه تا سه شب وبکذاشت ایشانرا که کریه میکردند و
عزامی داشتند ونیامد بر سر ایشان * ثم اتاهم * پستر آمد ایشانرا * فقال * پس کفت * لا تبکوا علی اخی بعد الیوم * مکریید
بر برادر من بعد از امروز که غایت عزا داشتن تا سه روز است * ثم قال * پستر کفت آنحضرت * ادعوا الی بنی اخی *
بخوانید وبیارید بسوی من برادرزادهای مرا * فجیء بنا کانا افرخ * پس آورده شد ما خردان را نزد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم کویا که ما چوزها نیم وافرخ بفتح همزه وسکون فا وضم را جمع فرخ بمعنی چوزه ولد طیر * فقال * پس کفت
آنحضرت * ادعوا الی الحلاق * بطلبید برای من سرتراش را * فامره * پس بفرمود سرتراش را که بتراشد سرهای ما را
* فحلق رؤسنا * پس بتراشید سرهای ما را * رواه ابو داؤد والنسائی * وکفته اند امر فرمودن آنحضرت بتراشیدن
سرهای ایشانرا بجهت آن بود که دید مادر ایشانرا که اسماء بنت عمیس بود مشغله در زد ومصیبت جعفر از شانه کردن
مویهای ایشانرا باز خواهد داشت واو را فرصت تفقد احوال ایشان درین باب نخواهد بود * وعن ام عطیة الانصاریة *
از کبار صحابیات بود وغزا میکرد همراه آنحضرت وبیماردار میکرد بیماران را ومداوات میکرد مجروحان را روایت
میکند از وی انس وابن سیرین نام او نسیبه بنت کعب است بضم نون وفتح مهمله وسکون تحتانیه وموحده وابن معین بفتح
نون وکسر سین کفته * ان امرأة کانت تختن بالمدینة * روایت میکند که زنی بود که ختنه میکرد یعنی زنانرا در مدینه
* فقال لها النبی * پس کفت مر آن زن را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم لا تنهکی * مبالغه مکن در قطع ختان واستقصا مکن
در بریدن آن ولا تنهکی را بضم تا وکسر ها وبفتح تا وفتح ها از انهاک ونهاک مرد خواندهاند ونهک وانهاک مبالغه کردن
در بریدن * فان ذلک * زیرا که آن عدم مبالغه واستقصا در بریدن * احظی للمرأة * بهره مندسازنده تر وخوشنود کننده
تر ولذت بخشنده تر است مر زن را * واحب الی البعل * ومحبوب تر است بسوی شوهر یعنی اکر در بریدن آن
موضع مبالغه کنند لذت کمتر می یابد ومنظر نیز سمج وناخوش میکردد * رواه ابو داؤد وقال هذا الحدیث ضعیف و
راویه مجهول * وعن کریمة بنت همام * بضم ها وتخفیف میم وفتح ها وتشدید میم نیز ضبط کرده اند تا بعیه است وروایت
دارد از عایشه ام المؤمنین حدیث وی در اهل بصره است * ان امرأة سألت عایشة عن خضاب الحناء * روایت است
از وی که زنی پرسید عایشه را از خضاب حنا ظاهر آنست که از خضاب زنان پرسید دست وپا را بحنا چنانکه از سیاق حدیث
مفهوم میکردد * فقالت * پس کفت عایشه در جواب آن زن * لا بأس * هیچ باکی نیست ومی توان کرد ومرویست از امام
ابی حنیفه که کفت باکی نیست بخضاب کردن زن دست وپای خود را بقصد تزیین برای زوج اکر خضا بی نباشد که در وی
صورت وتماثیل است کویا آن زن کفت پس تو چرا نمیکنی عایشه کفت * ولکنی اکرهه * ولیکن من ناخوش دارم آنرا بعد ازان

سبب ناخوشی را بیان کرد بقول خود * کان حبیبی * بود دوست من یعنی آنحضرت * صلی الله علیه وسلم یکره ریحه * ناخوش
میداشت بوی حنا را * رواه ابوداؤد والنسائی * در بعضی حواشی نوشته اند که استدلال کرده اند باین حدیث شافعیه برانکه
حنا چنانکه مذهب حنفیه است طیب نیست زیرا که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دوست میداشت طیب را و اگر حنا طیب
بودی مکروه نداشتی آنرا انتهی پوشیده نماند که محبت آنحضرت جنس طیب را مستلزم محبت هر فرد نبود و نیز محبت افراد
طیب همه در یک مرتبه نباشد بعضی طیبها را بیشتر دوست میداشتی و بعضی را کمتر پس گویا که مراد آن است که بوی حنا
چندان خوش نداشتی که ازان محظوظ و مسرور باشد ازان جهت عائشه باین اهتمام نمودی والله اعلم * وعن عائشة رضی الله عنها
ان هند * بنت عتبة زوجهٔ ابوسفیان ام معاویه * بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد در روز فتح بعد از اسلام
زوج خود ابی سفیان و مقرر داشت آن حضرت هر دو را بر نکاح سابق و چون اسلام آورد گفت یا رسول الله بود هیچ کس که مکروه
تر بودی رویهای نزد من روی تو بود اکنون محبوبترین رویها نزد من روی تست و بود مکروه ترین خیمه ها خیمهٔ تو اکنون
محبوب ترین خیمه ها خیمهٔ تست فرمود آنحضرت و ایضا ایضا یعنی در صحیح بخاری است و شراح گفته اند ایضا راد و معنی
میگویند یکی آنکه و نیز هر گاه ایمان در دل تو جای خواهد گرد بیشتر ازین محبت پیدا خواهد شد دوم آنکه من نیز اینچنین
می یافتم حال خود را نسبت بشما که مبغوض بودید اکنون محبوب شدید نزد من والله اعلم و درا حتان این هند که نسبت
بحمزة سید الشهداء در روز احد آن شنیعه کرد مشهور است * قالت یا نبی الله بایعنی * گفت هند ای پیغمبر خدا بیعت
کن مرا * فقال * پس گفت آنحضرت * لا ابایعک حتی تغیری کفیک * بیعت نمیکنم ترا تا آنکه تغییر دهی هر دو کف دست خود را
یعنی خضاب بحنا * فکانهما * پس گویا دو کف دست تو * کفا سبع * دو کف دست درنده است * رواه ابوداؤد * ازینجا
معلوم می شود که زنانرا خضاب دست بحنا مستحب است و ترک آن مکروه و گفته اند که وجه کراهیت وانکار تشبه برجال است
و ما بقا معلوم شد که زنانرا تشبه برجال مکروه است تا آنکه انگشتری نقره زنانرا مکروه است و اگر بکنند باید که رنگ کنند بزعفران
و مانند آن چنانکه گذشت * وعنها قالت اومت امراة من وراء ستر * اشارت کرد زنی از پس پرده * بیدها کتاب الی رسول الله *
که در دست وی کتابی بود که کسی فرستاده بود بسوی پیغمبر خدا بدست وی * صلی الله علیه وسلم فقبض النبی صلی الله علیه
وسلم یده * پس باز کشید آن حضرت دست مبارک خود را و دراز نکرد دست بسوی آن زن و نستانید مکتوب را از دست
وی * فقال ما ادری * پس گفت آن حضرت در نمی یابم * اید رجل ام ید امراة * آیا این دست مرد است یا دست زن
* قالت * گفت آن زن * بل ید امراة * بلکه دست زنی است * قال * گفت آن حضرت * لو کنت امراة * اگر می بودی
تو زن یعنی اگر می بودی رعایت کنندهٔ شعار زنانرا و نگاه دارندهٔ عادت ایشانرا * لغیرت اظفارک بالحناء * هر آینه
تغییر میدادی ناخنهای خود را بخضاب میکردی بحنا و درین تاکید استحباب خضاب بحنا دست مر زنانرا و کمال تعلیم ادب
و رعایت احوال طوایف خلق است و تنبیه بر کار داشت آن ازان حضرت صلی الله علیه وسلم * رواه ابوداؤد والنسائی
* وعن ابن عباس قال لعنت الواصلة والمستوصلة والنامصة والمتنمصة والواشمة والمستوشمة * معانی این الفاظ در فصل اول
گفته شده و درینجا ذکر نامصه است که آنجا نبود و نامصه موی کنندهٔ ابروی و نیز اینجا مقید ساخت کراهت را بقول خود
* من غیر داء * یعنی کراهیت اینها بر تقدیری است که عذری و علتی نباشد و این قید مراد است در آنجا * رواه ابوداؤد
* وعن ابی هریرة قال لعن رسول الله صلی الله علیه وسلم الرجل * گفت ابوهریره لعنت کرد آن حضرت مردی را که * یلبس
لبسة المراة * می پوشد پوشش زن را لبسه بکسر لام * والمراة * و لعنت کرد زنی را که * تلبس لبسة الرجل * می پوشد پوشش
مرد را پس نه مردانرا باید که تشبه بزنان کنند و نه زنانرا سزا است که تشبه بمردان نمایند * رواه ابوداؤد * وعن ابن
ابی ملیکة * بضم میم وفتح لام و سکون تحتانیه کنیت وی ابو محمد یا ابوبکر است و نام او عبد الله بن عبید الله بن ابی ملیکه
تیمی قرشی احول یکی از مشاهیر تابعین و علماء ایشان است قاضی مکه بود در عهد عبد الله بن الزبیر گفت دریافتم

صحبتي را از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت میکند از عایشه و ابن عباس و ابن الزبیر و روایت میکند از وی ابن جریج * حافظ دیگر از وی توفی سنة ثمان عشر و مائة * قال قیل لعایشة * گفت ابن ابی ملیکه گفته شد مر عایشه را * ان امرأة * زنی هست که * تلبس النعل * می پوشد نعل را که مخصوص است بپوشیدن آن نوع نعل بمردان * فقالت لعن رسول الله * گفت عایشه لعنت کرده است پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم الرجلة من النساء * آنرا که متشبه است بمردان از جملهٔ زنان چون زن را وصف بمرد انکی کرد لاحق کرد اندا تای تانیث را برجله * رواه ابوداود * وعن ثوبان * روایت است از ثوبان که مولای آنحضرت و مقرب درگاه و ملازم گاه و بیگاه بود * قال کان رسول الله * گفت بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اذا سافر * چون قصد مسافرت میکرد * کان اخر عهده * بود اخر عهد آنحضرت یعنی سخن و وصیت و کار وی * بانسان من اهله * با دمی که از اهل خانهٔ آنحضرت بود * فاطمة * یعنی همه را وداع کرده و از همه فارغ شده پیش فاطمه می آمد و سخنیکه می بایست گفت با وی میگفت و وصیتی که می بایست کرد او را میکرد و وداع می نمود * واول من یدخل علیها * و بود اول کسیکه می درآمد آن حضرت بروی در وقت قدوم از مسافرت * فاطمة فقدم من غزاة * پس قدوم آورد آنحضرت از جنگی که با کافران کرده * وقد علقت * وحال آنکه چسپانیده و آویخته بود فاطمه * مسحا * بکسر میم یلاسی را * اوسترا * بکسر سین پرده را شك از راوی است که مسحا گفته یا سترا * علی بابها * بر در خانه خود * وحلت الحسن والحسین * و آراسته بود فاطمه حسن و حسین را و پوشانیده بود ایشانرا * قلبین * بضم قاف و سکون لام دو دستوانه * من فضة * از نقره * فقدم * پس قدوم آورد آنحضرت * فلم یدخل * پس در نیامد یعنی بر فاطمه بعادتی که داشت * وظنت ان ما منعه ان یدخل ما رأى * پس گمان برد فاطمه که آنچه باز داشت آنحضرت را از در آمدن بروی چیزیست که دید از آویختن پرده بر در و پوشانیدن دستوانه حسن و حسین را * فهتکت الستر * پس بدرید فاطمه پرده را * وفکت القلبین * وجدا کرد هر دو دستوانه را * عن الصبیین * از هر دو کودك یعنی امام حسن و حسین رضی الله عنهما * وقطعته منهما * و ببرید هریکی از آن دو دستوانه را یا آن حلی را که دستوانه بود از ایشان * فانطلقا الی رسول الله * پس رفتند هر دو امام بسوی پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یبکیان * در حالتیکه می گریستند * فاخذه منهما * این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه گرفت آن حضرت آن چیزی را از راه شفقت و مهربانی بر حسن و حسین دیگر آنکه گرفت آنحضرت آن دو زیور را از حسن و حسین و این معنی مناسب تر است بقول وی که گفت * فقال یا ثوبان * پس گفت آنحضرت ای ثوبان * اذهب بهذا الی آل فلان * ببر این زیور را بسوی آل فلان یکی از اقربای خود را نام برد * ان هؤلاء اهلی * زیرا که اینها اهل و اولاد من اند * اکره * مکروه می پندارم * ان یأکلوا طیباتهم فی حیوتهم الدنیا * که بخورند لذائذ خود را و آنچه خوش آید ایشانرا در زندگانی ایشان در دنیا یعنی لذت گیرند از طعامهای خوش و بپوشند لباسهای نفیس گویا اکل طیبات کنایت است از لذت گرفتن و تنعم کردن بلکه اختیار میکنم مر ایشان را فقر و ریاضت و چون آن حضرت در امور دینی و عادی نصیحت شدت کرد و شکسته دلی و شرمندگی فاطمه را تصور کرد در مقام التفات و شفقت و محبت آمد و فرمود * یا ثوبان اشتر لفاطمة * ای ثوبان بخر از برای فاطمه * قلادة من عصب * گردن بندی را از عصب بفتح عین و سکون صاد مهملتین * وسوارین من عاج * و بخر دو دستوانه را از عاج * رواه احمد وابوداود * بدانکه شارحان اختلاف کرده اند در تفسیر عصب و عاج اما عصب آنچه مشهور است از معنی او که مذکور است در کتب لغت و حدیث برد یمانی است که جمع کرده میشود و سخت ساخته میشود رشته وی پس تر رنگ کرده می شود و بافته میشود و بعد از بافتن مخططی آید زیرا که آنچه سخت کرده شده از رشته وی سفید می ماند و رنگ نمیگیرد و جز آن رنگین میگردد و بعضی می گویند که عصب برد را گویند که بحقیقت مخطط است بر هر تقدیر نام بعضی انواع برد یمانیه است و این معنی در این مقام چندان مناسبت ندارد چه قلاده که نام حلی گردن است از برد ساختن چه معنی دارد در نهایه از خطابی نقل میکند

که گفته که اگر عصب نام ثیاب یمانیه است پس در نمی یابم که چه معنی دارد بعد از آن از ابی موسی نقل می کند او گفته
احتمال دارد که روایت بفتح صاد بود که بمعنی پی است و قوال که آن اعصاب بعضی حیوانات مشابه مهرهای چیزی
می برید و باشند و بعد از خشک شدن از وی قلاده میساخته باشند و چون ممکن است که از استخوان بعضی از حیوانات
دستوانها می تراشند اگر از آنها نیز مهرها تراشند چرا ممکن نباشد پس تر گفت خطابی شنیدم از بعضی اهل یمن که عصب
دندان دابه بحری است که آنرا فرس فرعون خوانند و از وی مهره های سفید می تراشند انتهی و این معنی بغایت مناسب
مقام و موافق اوست که ذکر دستوانها است از عاج اگر عصب رسد والله اعلم و اما عاج مشهور در عرف مردم آن است
که نام دندان فیل است و در ... پاک است نزد امام ابوحنیفه چه استخوان میته نزد ایشان پاک است و تجارت آن درست
از جهت عدم سرایت موت در آن و بلکه بیع فیل نیز پاک میکرد الا آنچه نجس عین باشد و فیل نزد ایشان نجس عین نیست و نزد
شافعی در قول مشهور از وی نجس است و استعمال آن و تجارت در آن درست نه و بعضی میگویند که عاج نام دندان فیل نیست
بلکه نام استخوان پشت سلحفاة بحریه یا بریه است یا استخوان پشت دابهٔ بحریه است غیر آن که انواف بلی بفتح ذال معجمه
و بای موحده نیز گویند و از وی دستوانها و شانها سازند و مراد بعاج در این حدیث همین است زیرا که آمده است که
مر آنحضرت صلی الله علیه و سلم را شانه از عاج بود و این است نه دندان فیل چنانچه عامه پنداشته اند و در قاموس عاج را هر دو
معنی آورده و در صحاح بمعنی استخوان فیل گفته اند والله اعلم * وعن ابن عباس ان النبي صلى الله عليه وسلم قال
اکتحلوا بالاثمد * سرمه کنید باثمد بکسر همزه و سکون مثلثه و کسر میم نام سرمه ... و کحل بضم کاف نیز نام اثمد است کذا فی
القاموس * فانه * پس بدرستیکه اثمد یا سرمه کردن باثمد * یجلو البصر * جلا میدهد و روشن میکرد اند بینائی را * وینبت الشعر *
و میرویاند موی پلک را که منبت زینت چشم و علامت صحت وی است * وزعم * و گفت ابن عباس * ان النبي صلى الله عليه
وسلم كانت له مكحلة * و گفت ابن عباس بود مر آنحضرت را مکحله بضم میم و سکون کاف وضم حا و فتح لام سرمه دان * يكتحل بها *
سرمه می کرد بوی * كل ليلة * هر شب وقت خواب رفتن * ثلاثة في هذه * سه بار در این چشم یعنی چشم راست * وثلاثة في هذه *
و سه بار در این چشم یعنی چشم چپ * رواه الترمذي * و در سنن ابی داود آمده است که امر کرد رسول الله صلی الله علیه
وسلم باثمد مروح نزد خواب و مروح آن است که بمشک آنرا خوشبوی کنند و نیز آمده است که در چشم راست سه بار کشیدی
و در چشم چپ دو بار و ابتدا براست کردی و ختم هم براست کردی باین طریق که اول دو میل در چشم راست کشیدی و
دیگر دو میل در چشم چپ دیگر یک میل در چشم راست و در اینجا رعایت فضیلت یمین است که در وی سه بار کشید و ابتدا
و انتها هم بوی کرد و عدد وتر در هر دو طریق که فرموده است من اکتحل فلیوتر حاصل است و در اول باین طریق که در
هر چشم سه بار کرد و در آخر باین وجه که مجموع پنج بار شد کذا فی سفر السعادة * وعنه قال کان النبي صلى الله عليه وسلم
یکتحل قبل ان ینام بالاثمد * و هم از ابن عباس روایت است که گفت بود آنحضرت سرمه می کرد پیش از آنکه
بخواب رود هر شب باثمد * ثلاثا في كل عين * سه بار در هر چشم * قال * گفت ابن عباس که * وقال * و گفت آنحضرت
* ان خير ما تداويتم به * بدرستیکه بهترین طریقیکه مداوات کردید شما باو از چیز این چهار چیز است * اللدود
والسعوط والحجامة والمشي * لدود بفتح لام و سعوط بفتح سین و حجامت بکسر حا و مشی بفتح میم و کسر شین معجمه
و تشدید یا اما لدود داروی که نوشانیده و ریخته شود از جانب دهن و لدیدان دو جانب دهن را گویند که دو جانب هر چیز را
گویند و اما سعوط داروی که در بینی ریزند و اما حجامت خون کشیدن بمحجم بکسر میم و آنرا محجمه نیز گویند چیزیکه
بوی خون کشند و آن آلتی است مثل شاخ حیوان که اول بر جای خون نیشها زنند و آن شاخ را دهن نهاده خون
را بمکند روش عرب این چنین است و حجامت نام این نوع خون کشیدن است و ظاهر آن است که بشاخ و کدو خون
کم کردن چنانکه عادت اهل این دیار است در حکم آن است حاصل آنکه حجامت مقابل فصد است بمعنی رگ زدن

اما مشی بفتح میم وکسر شین وتشدید یا بر وزن فعیل دارو مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن زد اروی مسهل بر میخیزاند ودر مشی می آرد برای قضای حاجت ومشو مثل عدو وبر وزن فعول ومشاء بر وزن سماء نیز آیده * وخیر ما اکتحلتم به الاثمد * وبهترین چیزهای که سرمه کنید شما بدان چیز اثمد است * فانه یجلو البصر وینبت الشعر * زیرا که آن روشن میکرداند چشم را وميرویاند موی پلک را * وان خیر ما تحتجمون فیه * وبدرستیکه بهترین روزهای که حجامت کنید در آن * یوم سبع عشرة * روز هفدهم است * ویوم تسع عشرة * وروز نوزدهم * ویوم احدی وعشرین * وروز بیست ویکم زیرا که خون بلکه جمیع رطوبات از اول ماه تا نصف آن در تزاید وغلبه وجوش است ودر آخر در نقصان وسردی وفرو نشستن پس اوساط ماه مناسب است باعتدال خصوصا این سه روز وتفصیل احکام حجامت وتعیین اوقات آن باعتبار ایام ماه وهفته در کتاب الطب والرقی بیاید انشاء الله تعالی وکذا ابن عباس * وان رسول الله * وبدرستیکه پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حیث عرج به * وقتیکه بالای آسمان برده شد اورا * ما مر علی ملأ من الملائکه * نگذشت آن حضرت بر هیچ جماعه از فرشتگان * الا قالوا * مگر گفتند آن جماعه بآنحضرت * علیك بالحجامة * بر تو باد بحجامت این حدیث نیز در کتاب الطب والرقی بیاید ودر آنجا امر کردن آن حضرت امت را بحجامت نیز مذکور است ومضمون این حدیث نیز شامل آن می تواند بود * رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب * وعن عایشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی الرجال والنساء عن دخول الحمامات * وروایت است از عایشه که آنحضرت نهی کرده بود اولا مردان واو زنانرا از در آمدن حمامها * ثم رخص للرجال * بعد از آن رخصت کرد مردانرا بدر آمدن حمام این هم بشرط * ان یدخلوها بالمیازر * بشرط آنکه در آیند بامیزرها ومیزر بکسر میم بمعنی ازار است * رواه الترمذی وابی داود * وعن ابی الملیح * هذلی تابعی بصری است نام وی عامر بن اسامه یا زید بن اسامه مات سنة اثنین وعشرین ومایة وپدرش اسامه صحابی است * قال * گفت * قدم علی عایشة نسوة من اهل حمص * قدوم آوردند بر عایشه زنان از اهل حمص بکسر حا وسکون میم نام بلده مشهور است وفی القاموس حمص کوره از شام است اهل او یمانیون اند * فقالت * پس گفت عایشه مر این زنانرا * من این انتن * از کجا اید شما ای زنان * قلن من الشام * گفتند این زنان از ولایت شامیم * قالت * گفت عایشه * فلعلکن من الکورة التی تدخل نساءها الحمامات * پس شاید که شما از آن شهر واز آن ناحیه باید که می در آیند زنان آنجا حمامها را * قلن بلی * گفتند آن زنان آری ما از آنجائیم * قالت * گفت عایشه * فانی سمعت رسول الله * پس بدرستیکه من شنیده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت * لا تخلع امرأة ثیابها * از تن بر نکشد هیچ زنی جامه های خود را * فی غیر بیت زوجها * در غیر خانه شوهر خود * الا هتکت الستر * بکسرسین مگر آنکه دریده برده را * بینها وبین ربها * میان خود ومیان پروردگار خود * وفی روایة * وآمده است در روایتی * فی غیر بیتها * بجای فی غیر بیت زوجها * الا هتکت سترها * بجای الا هتکت الستر * فیما بینها وبین الله * بجای بینها وبین ربها وموجب هتك ستر بجهت آنکه چون پروردگار تعالی از برای پوشیدن عورت لباس پیدا کرد وامر بستر کرد لاجرم در کشف عورت هتك ستر باشد ودر انداختن پردهٔ حیا وعبودیت * رواه الترمذی وابو داود * وعن عبد الله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستفتح لکم ارض العجم * زود باشد که فتح کرده شود برای شما زمین عجم را * وستجدون فیها بیوتا * وزود باشد که بیابید در آن زمین خانه‌ها را که * یقال لها الحمامات * گفته می شود مر آن خانه‌ها را حمامها * فلا یدخلنها الرجال * پس باید که در نیایند حمامات را مردان * الا بالازر * بضم همزه وسکون زای جمع ازار * وامنعوها النساء * ومنع کنید از در آمدن در حمامات زنان را یعنی مطلقا خواه باازار یا بی ازار زیرا که زنان از سر تا پا عورتند ومردانرا در ستر عورت که از ناف تا زانو است پوشیدن ازار کافی است * الا مریضة او نفساء * مگر در حالی که بیمار باشند زنان وبجهت علاج ومداوات در آیند یا زائیده باشند وبرای غسل جنابت در آیند یا بعد رد یکر وعلتی دیگر وبی عذر در آمدن زنانرا

در حمام جائز نیست * رواه ابو داود * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من كان يؤمن بالله واليوم الآخر *
کسیکه ایمان آرد بخدا و روز قیامت * فلا يدخل الحمام بغير ازار * پس باید که در نیاید در حمام را بی ازار * ومن كان يؤمن
بالله واليوم الآخر فلا يدخل حليلته الحمام * پس باید که در نیارد زن خود را در حمام خواه با ازار یا بی ازار * ومن كان
يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يجلس على مائدة يدار عليها الخمر * پس باید که نه نشیند بر طعامی که گردانیده می شود
برو شراب * رواه الترمذي والنسائي * بدانکه در آنکه در آمدن آن حضرت صلى الله عليه وسلم حمام را در بعضی کتب
نقیه آمده ولیکن نزد اهل حدیث صحیح نیست وحدیثیکه در آن ورود یافته منسوب بوضع است وصحیح آن است که آن
حضرت هرگز در حمام نرفته بلکه حمام را ندیده و حمامیکه مشهور است در مکه معظمه بحمام النبي همانا در محلی که آن حضرت
در ان یکبار غسل کرده بنا ساخته اند یا احتمال دارد که تسمیه بحمام نبی بجهت آن زبان زده شده که در جانب مولد نبی ونواحی
آن محل واقع است والله اعلم اما ذکر حمام در احادیث واقع شده است چنانکه در کتاب مذکور شد وجز آن احادیث دیگر
نیز ورود یافته سیوطی در جمع الجوامع از طبرانی از مصنف ابن ابی شیبه آورده است که فرمود رسول خدا صلى الله
عليه وسلم حذر کنید خانهٔ را که آنرا حمام خوانند گفتند یا رسول الله وی تنقیه میکند از وسخ واذی فرمود پس هرکه در آید
اورا از شما باید که استتار کند وبی ازار نه در آید ودر حدیث دیگر آورده که بد خانه ایست حمام که رفع کرده میشود در وی
اصوات وکشف کرده می شود عورات ونیز آورده که عمر بن الخطاب نوشت بجانب ابوموسی اشعری که بمن رسیده است
که اهل امصار حمامات پیدا کرده اند وباید که ندر آید در وی هیچ یکی مگر بمیزر وذکر نه کنند خدای تعالی را در وی تا بیرون
آید وغسل نکند دو کس از اناء واحد ونه در آیند زنان در حمام مگر آنکه بیمار باشند یا نفساء ورقتی دیگر وجود مرد در ان جا
نبود واز خواندن قرآن در حمام نیز منع کرده اند

* الفصل الثالث * عن ثابت * ثابت بنانی از
کبار علماء ومشاهیر تابعین است بزرگ بود ولباس فاخره می پوشید وگفته اند که هیچ کس متعبدتر از وی در زمان وی
نبود واز مصاحبان انس بود وچهل سال با وی صحبت داشت انس گفت مر خیر را اقلا نند وثابت از کلید های خیر است * قال
سئل انس عن خضاب النبي * گفت ثابت بنانی پرسیده شد انس بن مالك از خضاب پیغمبر خدا * صلى الله عليه وسلم فقال *
پس گفت انس * لو شئت ان اعد * اگر میخواستم که شمار کنم * شمطات کن فی راسه * مویهائیکه سفید بودند در سر مبارک
وی * فعلت * شمار میکردم وشمط بفتح شین ومیم موی سفید که در سیاه باشد اشمط مرد دو موی را گویند که مویهای سیاه
وسفید ممزوج دارد یعنی آنحضرت جز چند موی سفید معدود نداشت خضاب برای چه کند ولهذا گفت * ولم يختضب *
وخضاب نکرد آنحضرت * زاد في رواية * زیاده کرد انس یا ثابت از انس در روایتی این عبارت را که * وقد
اختضب ابوبکر بالحناء والكتم * وبتحقیق خضاب کرد ابوبکر رضی الله عنه بحنا وکتم هردو * واختضب عمر * وخضاب کرد
عمر رضی الله عنه * بالحناء بحتا * بحناء تنها * متفق عليه * وعن ابن عمر انه كان يصفر لحيته بالصفرة * ومرویست از ابن عمر
که وی زرد میکرد لحیهٔ خود را بصفره که نام نوعی از طیب است که در وی زردی است * حتى تمتلى ثيابه من الصفرة * تا آنکه پر
می شد جامه های وی از صفرة * فقيل له * پس گفته شد ابن عمر را * لم تصبغ بالصفرة * چرا رنگ میکنی بصفرت * قال اني رأيت
رسول الله * گفت ابن عمر زیرا که من دیدم پیغمبر خدا را * صلى الله عليه وسلم يصبغ بها * رنگ میکرد بصفره * ولم يكن
شئ احب اليه منها * ونبود چیزی محبوبتر بسوی آنحضرت از صفرت یعنی از رنگ کردن بصفرت * وقد كان يصبغ بها ثيابه
* وبتحقیق بود آنحضرت که رنگ میکرد بصفرة جامه های خود را * كلها * همه جامه ها را * حتى عمامته * تا آنکه رنگ میکرد
عمامه خود را * رواه ابو داود والنسائي * وشراح اختلاف کرده اند که مراد بقول ابن عمر که گفت رنگ میکرد آنحضرت
چیست آیا رنگ کردن مویها مراد است یا جامه ها را ظاهر از سیاق کلام آن است که رنگ کردن موی مراد باشد زیرا که رنگ
کردن جامه بعد ازوی بیان کرده است مگر آنکه مقصود از ان تعمیم ثیاب باشد بعد از بیان صبغ ثیاب مطلقا ومبهما وبقرینه آنچه

ما بقی شت وکان یصفر لحیته بالورس والزعفران اما چون مقرر شده است که آنحضرت خضاب نکرده پس باید که رنگ کردن
جامه مراد باشد مگر بتاویلی که ما بقابل ان اشارت کردیم که مراد برنگ کردن مالیدن وشستن بقصد تطهیر وتنظیف است
اما آنکه گفت کان یصبغ بها ثیابه کلها چون مراد بصفرت نوعی از طیب است که در ان صفرت است اشکالی نبود وباید که
ازان طیب خلوق مراد نباشد که درو زعفران است چه بعد ازان اجتناب کلی معلوم شد وجواب سلام نداد آنرا که بدن این
مخلوط بود وامر بشستن آن کرد بمبالغه وفرمود که مقبول نیست نماز آنکه در جسد وی چیزی از خلوق است پس مراد
بدان ورس ومانند آن باشد واگر این را حمل برزمان سابق ازنهی کنند ومنسوخ دارند نیز صورتی دارد
والله اعلم وطیبی گفته که حسن بصری رنگ میکرد لحیه خود را بصفرت ووقتی پستر ترک کرد آنرا وروایت کرده شده است که
ابو امامه وجریر بن عبد الله ومغیره بن شعبه رنگ میکردند بصفرت وسعید ابن جبیر گفت قصد میکند یکی از شما بنوری که
پیدا کرده است خدا در روی وی پس دور میکند ومی پوشاند ان نور را وبود عمر رضی الله عنه مخضب وسفید موی سر وروی
ازینجا معلوم شد که در سلف نیز اختلاف بود در خضاب اگرچه بصفرت باشد واین سخن سعید بن جبیر موید آنست که
ما بدان میل کردیم که خضاب مر کسی را است که پیری وی خوش نما ونورانی نباشد اما آنرا که نه چنین بود خوب نیست واز
امام نووی نقل کرده اند که گفت مختار آن است که آنحضرت در وقتی رنگ کرده ودر اکثر اوقات آنرا ترک داده ونقل
کرد هر یکی آنچه دید ووی در نقل خود صادق است وگفت نووی که این تاویل متعین است ارتکاب آن از جهت جمع میان
احادیث که در صحیح آمده اند والله اعلم * وعن عثمان بن عبد الله بن موهب * بفتح ها ابو عبد الله الاعرج الطلحی مولی
ابو طلحه بن عبد الله رضی الله عنه در عراق می بود معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از ابو هریره وابن
عمر وجابر بن سمره وام سلمه وروایت دارند از وی ابو حنیفه وثوری وغیرهما * قال * گفت عثمان * دخلت علی ام سلمة *
در آمدم بر ام سلمه رض * فاخرجت الینا شعرا من شعر النبی * پس بیرون آورد ام سلمه مویی را از مویهای پیغمبر
* صلی الله علیه وسلم مخضوبا * خضاب کرده شده * رواه البخاری * منکران خضاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را
تاویل میکنند که ام سلمه آنرا خضاب کرده بود تا محکم باشد وباقی ماند یا بجهت کثرت خلط طیب بدان در رنگ
مخضوب می نمود چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دیدیم موی آنحضرت را نزد انس بن مالک مخضوب نیز همین
تاویل کرده اند * وعن ابی هریرة قال اتی رسول الله * آورده شد نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بمخنث * مخنثی را
که * قد خضب یدیه ورجلیه بالحناء * بتحقیق رنگ کرده بود آن مخنث دست وپای خود را بحنا ومخنث مردی را گویند که
تشبه از زنان کند در لباس وحرکات وسکنات ومانند آن بفتح نون وکسر آن وذکر این مخنث در کتاب نکاح در باب نظر
بمخطوبه وبیان عورات کذشته است * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ما بال هذا * چه حال
دارد این شخص که اینچنین میکند * قالوا یتشبه بالنساء * گفتند که وی مشابهه می سازد خود را بزنان ومخنث است * فامر
به فنفی الی النقیع * پس فرمود آنحضرت به راندن ودور کردن وبرآوردن اورا پس رانده شد وبرآورده شد بسوی
نقیع بنون مفتوحه وقاف که نام موضعی است در مدینه مطهره * فقیل * پس گفته شد * یارسول الله الا تقتله * ایا نمیکشی اورا
یعنی اگر بفرمائی بکشیم اورا که باعث فسق وفساد است * فقال انی نهیت * پس گفت آن حضرت بدرستی که من منع کرده
شده ام از جناب الهی تعالی * عن قتل المصلین * از کشتن نماز کذارندگان ظاهرا کنایت از اسلام است وبقولی که مسلمان
اگر نماز نکذارد واجب القتل است محمول برظاهر است * رواه ابو داود * وعن الولید بن عقبة * ولید بن عقبه بضم عین وسکون
قاف بن ابی معیط بضم میم وفتح عین وسکون تحتانیه وطای مهمله قرشی اموی برادر عثمان بن عفان از یکمادر که نام
اروی است از طلقا است اسلام آورد روز فتح ونزدیک رسیده بود ببلوغ والی کرد اندید اورا عثمان بکوفه وبود
از مردان قریش وشعرای ایشان بسترحد زد اورا عثمان رضی الله عنه در شرب خمر وعزل کرد از کوفه مات فی ایام معاویة

* قال لما فتح رسول الله صلی الله علیه وسلم مكة * هرگاه که فتح کرد آنحضرت مکه را * جعل اهل مكة یأتونه بصبیانهم * آوردن گرفتند اهل مکه نزد آنحضرت خردان خود را * فیدعو لهم بالبرکة * پس دعا میکرد آنحضرت مر خردان ایشان را ببرکت ومزید خیر * ویمسح رؤسهم * ودست بشفقت فرود می آورد بر سر خردان * فجیء بی الیه * پس آورده شد مرا نیز نزد آنحضرت * وانا مخلق * ومن خلوق آلوده بودم که طیبی است مشهور مخلوط بزعفران وغالب است بروی سرخی وزردی چنانکه گذشت * فلم یمسنی لاجل الخلوق * پس دست نرسانید بمن ومساس نکرد مرا آنحضرت از جهت آلایش خلوق * رواه ابوداود * وعن ابی قتادة انه قال لرسول الله * ومرویست از ابی قتاده که صحابی مشهور است که وی گفت مر پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم ان لی جمة * بدرستیکه مرا موی است مجتمع وبسیار * افارجلها * آیا پس شانه کنم مر آنرا ومتعهد اصلاح آن شوم * قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم * آری شانه بکن آنرا * واکرمها * وبزرگ وعزیز دار آنرا * فقال * پس گفت راوی بشنیدن از ابی قتاده * فکان ابوقتادة ربما دهنها * بتشدید دال * فی الیوم مرتین * پس بود ابوقتاده بسا که تیل می مالید مویهای خود را در روزی دو بار اگرچه مبالغه واخراط در ادهان وترجیل موی محمود نیست ولیکن میکرد ابوقتاده آنرا * من اجل قول رسول الله * از جهت گفتن وامر کردن پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم نعم اکرمها * باکرام جمه وی داشتن آن ونامحمود بودن مبالغه در ادهان وترجیل بجهت شغف بتزیین وتکلف است اما بملاحظه امر واهتمام بامتثال محمود گردد چنانکه تطویل ام انس ذوابه را بجهت مد واخذ آن حضرت چنانکه گذشت * رواه مالك * وعن الحجاج بن حسان * تابعی است معدود در بصریین صدوق است وگفته احمد یك بار که ثقه است وبار دیگر گفت لاباس به وگفت یحیی صالح الحدیث است روایت میکند وی از انس بن مالك وعکرمه وعبد الله بن بریده وروایت میکنند از وی یحیی بن سعید ویزید بن هارون * قال دخلنا علی انس بن مالك * گفت درآمدیم ما بر انس بن مالك * فحدثتنی اختی المغیرة * پس حدیث کرد مرا خواهر من که نام وی مغیره است یعنی من یاد دارم که با جماعه بر انس درآمدم ولیکن کیفیت دخول وتفصیل احوال را یاد ندارم پس خواهر من آنرا حکایت کرد * قالت * گفت * وانت یومئذ غلام * وتو در آن روز پسرکی بودی خرد * ولك قرنان * وبود مر ترا دو رسن وقت دو گیسوی بافته * او قصتان * یا گفت قصتان شك راوی است که قرنان گفت یا قصتان گفت وقصه بقاف مضمومه وصاد مهمله موی ناصیه که آنرا اقصاص نیز گویند * فمسح راسك وبرك علیك * پس مسح کرد انس سر ترا ودست برآورد بر سر تو * وقال احلقوا هذین * وگفت تراشید این دو گیسو را * او قصوهما * یا پست کنید وبلند نگذارید آنرا * فان هذا زی الیهود * پس بدرستیکه این هیأت یهود است * رواه ابوداود * وعن علی رضی الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تحلق المرأة راسها * نهی کرد آن حضرت از تراشیدن زن موی سر را اگرچه در احرام باشد وبر زنان قصر واجب است * رواه النسائی * وعن عطاء بن یسار قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد * گفت عطاء بن یسار که تابعی مشهور است بود آنحضرت در مسجد * فدخل رجل ثائر الراس واللحیة * پس درآمد مردی ژولیده موی سر وریش * فاشار الیه رسول الله * پس اشارت کرد بسوی آنمرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم بیده * بدست مبارک خود * کانه یأمره باصلاح شعره ولحیته * واینچنین اشارت کرد بدست که از آن مفهوم گشت که گویا امر میکند آنحضرت آنمرد را به نیکوکردن وآراستن موی سروی وباراستن ریش وی گویا که دست شریف را بر سر وریش مبارک فرود آورد وموی ها را گرد آورد واصلاح داد وازین اشارت وتنبیه کرد که همچنین کند * ففعل * پس فهمید آن مرد اشارت آن حضرت را واصلاح کرد موی سر وریش خود را * ثم رجع * پس تر برگشت وبرفت * فقال * پس گفت * رسول الله صلی الله علیه وسلم الیس هذا خیرا * آیا نیست این حال یعنی اصلاح سر وریش وبودن باین هیأت بهتر * من ان یأتی احدکم وهو ثائر الراس * از درآمدن یکی از شما ژولیده موی بدهیأت * کانه شیطان * گویا که وی شیطان است یعنی چنین بدروی وبدمنظر * رواه مالك * روایت کرد این حدیث را مالك از عطا وچون او از تابعین است نیز

حدیث مرسل است * وعن ابن المسیب * ومرویست از سعید بن المسیب که نیز تابعی است بزرگ * سمع یقول * شنید * شنید ابن المسیب که می گفت * ان الله طیب * بدرستی که خدایتعالی پاک است * یحب الطیب * دوست میدارد پاکی را * نظیف * پاکیزه است * یحب النظافة * دوست میدارد پاکیزگی را در صراح طیب را بمعنی پاک ونظیف را بمعنی پاکیزه گفته وشك نیست که مرد ومعنی قریب ومسارعند مگر آنکه گویا پاکی بباطن متعلق داشته وپاکیزگی بظاهر ودر قاموس گفته الطیب معروف و النظافة النقاوة ظاهرا این نیز باعتبار همین است که گفتیم والله اعلم ودر معنی طیب وتوصیف الله تعالی بدان کلامی نفیس است که در شرح آنرا نقل کرده ایم * کریم یحب الکرم * الله تعالی بزرگ وعزیز است دوست میدارد بزرگی وعزیزی را * جواد یحب الجود * بخشاینده است دوست میدارد بخشش را * فنظفوا * پس چون حق تعالی دوست میدارد نظافت را شما نیز تنظیف کنید وپاکیزه دارید همه چیز خود را * اراه قال * راوی از ابن المسیب میگوید که گمان می برم اورا یعنی ابن المسیب را که گفت * افنیتکم * یعنی پاک دارید صحنهای پیش خانه را یعنی خانها و پیش درها واستانه ها را پاک وبی خاشاک دارید * ولا تشبهوا بالیهود * ومشابه نشوید بیهود که صحنهای خانه را چرکین وناپاک میدارند ودر روایتی دیگر زیادت کرده این عبارت را که یجمعون الاکباء فی دورهم یعنی جمع میکنند یهود خاشاک وسرگین را بر در سراها وخانه های خود وگفته اند که پاکیزه داشتن صحن خانه کنایت است از کرم وجود زیرا که در خانه وصحن سرای چون لطیف وپاکیزه بود مردم را ومهمانان را رغبت وداعیه نزول وورود بیشتر ووقوع قرکرد * فذکرت ذلك لمهاجر بن مسمار * راوی این حدیث از ابن المسیب میگوید که چون شنیدم از وی این حدیث را ذکر کردم آنرا مر مهاجر بن مسمار را که نیز تابعی بزرگ است مولای سعد بن ابی وقاص وپرسیدم که بتو نیز این حدیث که ابن المسیب میگوید رسیده است * قال * گفت مهاجر بن مسمار * حدثنیه * تحدیث کرد مرا این حدیث را * عامر بن سعد عن ابیه * از پدر خود که سعد بن ابی وقاص است رضی الله عنه وعامر بن سعد تابعی ثقه است * عن النبی * روایت کرد پدر وی که سعد است از پیغمبر * صلی الله علیه وسلم مثله * مانند این حدیث * الا انه قال * مگر همین تفاوت که گفت مهاجر بن مسمار باین عبارت * نظفوا افنیتکم * پس در روایت وی افنیتکم بصریح مذکور است وکما نرا در آن مدخلی نیست چنانکه در روایت ابن المسیب بود * رواه الترمذی * وعن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول * وروایت است از یحیی بن سعید انصاری مدنی که تابعی ثقه است وروایت از صحابه وتابعین دارد وبعضی تابعین نیز از وی روایت دارند که وی شنید سعید بن المسیب را که میگفت * کان * بود * ابراهیم خلیل الرحمن اول الناس ضیف الضیف * اول آزادمیان که کرامت مهمانرا یعنی رسم مهمانی اول از وی بوجود آمده * واول الناس اختتن * واول کسی از مردمان که ختنه کرد * واول الناس قص شاربه * واول کسی است که پست کرد بروت خود را * واول الناس رای الشیب * واول کسیکه دید پیری وموی سفید را * فقال یا رب ما هذا * پس چون ناگهان پیری اورا دریافت گفت ای پروردگار من این چیست * قال الرب * گفت پروردگار * تبارک وتعالی وقار یا ابراهیم * این پیری باعث حلم ووقار وگران باری است که از سبکی در لهو ولعب وارتکاب معاصی باز دارد ای ابراهیم * قال رب زدنی وقارا * گفت ابراهیم ای پروردگار من زیادت کرد ان مرا موجب وقار را که پیریست * رواه مالك * وسیوطی در حاشیه موطا چیزهای دیگر را از اولیات ابراهیم زیادت کرده وگفته که وی اول کسی است که بکرفت ناخنان خود را واول کسی که در موی سر فرق نهاده واول کسی که استعمال حدید کرد یعنی باهن موی عانه وجز آنرا بسترد واول کسی که سراویل پوشید واول کسیکه خضابیه کرد بحنا وکتم واول کسی که خطبه خواند بر منبر واول کسی که کارزار کرد در راه خدا واول کسی که ترتیب داد دربیا راست لشکر را در جنگ میمنه ومیسره ومقدمه وقلب واول کسی که معانقه کرد یعنی با مردم نزد ملاقات واول کسی که اشکنبه ساخت ولخورانید آن را والله اعلم

* باب التصاویر *

جمع تصویر بمعنی صورت ساختن ومراد اینجا صورتها است فی الصراح تصاویر صورتها بر انگیخته از چوب وگل وجز آن

* الفصل الاول *

عن ابی طلحة قال قال رسول الله صلی الله

علیه وسلم لا تدخل الملائکة * گفت ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است که گفت آن حضرت در نمی آیند فرشتگان
* بیتا فیه کلب * خانه را که در وی سگ است * ولا تصاویر * و در نمی آیند فرشتگان در آن خانه که در وی صورتها است
* متفق علیه * و گفته اند که مراد کلب و صورتی است که حرام است نگاه داشتن آن و آنکه نه چنین است چنانکه سگ نگاه دارند
برای شکار یا برای محافظت و حراست زراعت و گوسپندان یا صورتی که خوار و پامال باشد در بساط و وساده مثلاً
وجود آن مانع دخول ملائکه نبود و بعضی گفته اند که این حکم عام است و وجود کلب و صورت در خانه مانع از در آمدن
فرشتگان است مطلقا اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن آن حرام نبود زیرا که احادیث وارده درینباب مطلق اند
و مقید باین قید نه و نیز گفته اند که مراد فرشتگان اند غیر کتبه و حفظه که مفارقت نکنند آدمی را در هیچ حال * وعن ابن
عباس عن میمونة * ابن عباس روایت میکند از میمونه که از امهات المؤمنین است و خاله او است * ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم اصبح یوما * که آنحضرت صبح کرد روزی * واجما * خاموش و اندهگین فی الصراح الوجوم خاموش شدن
از اندوه و خشم * وقال * و گفت آن حضرت در بیان سبب دلگیری خود خطاب به میمونه یا به یکی از امهات المؤمنین کرده
یا در نفس خود با خود بطریق تعجب و تحیر فرمود * ان جبرئیل کان وعدنی ان یلقانی اللیلة * که جبرئیل وعده کرده
بود مرا که ملاقات خواهد کرد مرا امشب که گذشت * فلم یلقنی * پس ملاقات نکرد مرا * ام * حرف تنبیه است اصلش
اما حذف کرده شد الف چنانکه از ماء استفهامیه حذف میکنند در لم و بم * والله * سوگند بخدا * ما اخلفنی * خلاف
وعده نکرد جبرئیل مرا مگر بسبب عذری یا معنی آن بود که هرگز بمن خلاف وعده نکرده الان چرا کرد * ثم *
پستر چون تفکر کرد در سبب آن * وقع فی نفسه * افتاد در دل شریف وی * جرو کلب * سگ بچه که افتاده بود فی القاموس
جرو بتثلیث جیم سگ بچه و شیر بچه * تحت فسطاط * زیر خیمه که بود مر آن حضرت را فسطاط داخل نام خیمه ایست که در
سفر باشد و مراد اینجا پرده ایست که در خانه می باشد چنانچه حجله و مانند آن کذا قیل و در بعضی روایات آمده که در
خانه آنحضرت بود زیر سریر و از نظر شریف وی رفته بود * فامر به فاخرج * پس امر کرد آنحضرت به بر آوردن این سگ
بچه پس بیرون آورده شد * ثم اخذ بیده ماء * پستر گرفت بدست شریف خود آبی را * فنضح مکانه * پس آب پاشید آنحضرت
در جائیکه نشسته بود آن سگ بچه و بشست آنجا را * فلما امسی * پس هرگاه شام کرد آنحضرت یعنی چون شام در آمد * لقیه *
پیش آمد آنحضرت را * جبرئیل فقال * پس گفت آنحضرت به جبرئیل * لقد کنت وعدتنی * هر آینه بتحقیق بودی
تو که وعده کرده بودی تو مرا * ان تلقانی البارحة * که ملاقات خواهی کرد مراد شب * زبان عرب بر این است که شب
گذشته را اگر پیش از زوال یاد کنند اللیلة گویند چنانکه در اول حدیث گفت وعدنی ان تلقانی اللیلة و چون بعد از زوال
گویند البارحة خوانند چنانکه اینجا گفت * قال * گفت جبرئیل در جواب آنحضرت و بیان عذر و تقصیر و تاخیر خود
* اجل * آری وعده کرده بودم * ولکنا لا ندخل بیتا فیه کلب ولا صورة * لیکن ما فرشتگان در نمی آئیم خانه را که در وی سگ
است یا صورت از اینجا معلوم گردد که وجود کلب در خانه مانع از دخول ملائکه بود اگرچه در صورتی باشد که نگاه داشتن
آن حرام نباشد چه پنهان شدن آن سگ بچه در خانه و فراموش شدن آن عذری صریح بود در وجود وی و با وجود آن جبرئیل
نیامد * فاصبح رسول الله * پس صبح کرد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یومئذ * آن روز که شنید از جبرئیل این سخن
را * فامر بقتل الکلاب * پس امر کرد بکشتن سگان * حتی انه یأمر * تا آنکه چنان شد که امر میکند * بقتل کلب الحائط
الصغیر * بکشتن سگ بوستان خرد که در وی چندان احتیاج بوجود سگ و محافظت آن نبود * ویترک کلب الحائط الکبیر *
و میگذاشت سگ بوستان بزرگ را که در وی زیادت احتیاج است بمحافظت و پاسبانی از اینجا ظاهر می شود که سگی که احتیاج
است به نگاه داشتن وی مانع نیست از دخول ملائکه * رواه مسلم * وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم لم یکن یترک فی بیته *
گفت عایشه نبود آنحضرت که میگذاشت در خانه خود * شیئا * چیزی را از جنس ظرف یا جامه یا مانند آن * فیه تصالیب * که

در وی تصاویر بود * الا نقضه * مگر آنکه می شکست آنرا و ابطال می نمود والا قصه نیز آمده * رواه البخاری * وتصالیب جمع تصلیب است بمعنی تصویر صورت صلیب وصلیب چلیپا ی ترسایان که دو چوب را برهم نهند که هریکی تقاطع کند دیگری برابر صورت شخصی که اورا بر دار کشیده باشند واصل وی آنست که نصاری گمان برند که عیسی علیه السلام را یهود بردار کشیده اند دیگراین شکل را در اکثر چیزها رعایت کنند ودر گردن اویزند و بپرستند بجهت احضار آن صورت غریبه وتحسر بران وثوب مصلب گویند آن جامه را که در وی صورت صلیب راکشیده باشند وگفته اند که مراد به تصالیب اینجا تصاویر وتماثیل است مطلقا * وعنها انها اشترت نمرقة * وهم از عایشه آمده است که وی خرید نمرقه را بضم نون وراء وبکسرهما ودر بعضی حواشی بنقل از سیوطی مثلثة النون والراء وسادة بمعنی بالین وجمع وی نمارق چنانکه در قرآن مجید آمده که ونمارق مصفوفة پس عایشه رضی الله عنها بخرید نمرقه راکه * فیها تصاویر * در وی صورتها بود * فلما رآها رسول الله * پس هرگاه که دید آن نمرقه مصور را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم قام علی الباب فلم یدخل * ایستاده بود وپس درنیامد درخانه که نمرقه بود در وی * فعرفت * پس شناخت عایشه ودر بعضی نسخ فعرفت بضم تا بر صیغه متکلم یعنی گفت عایشه پس شناختم * فی وجهه * در روی مبارک آنحضرت * الکراهة * ناخوشی را از وجود آن نمرقه * قالت * گفت عایشه * فقلت * پس گفتم * یا رسول الله اتوب * توبه میکنم وباز میگردم یعنی رجوع می * الی الله والی رسوله * بسوی خدا وبسوی رسول وی * ماذا اذنبت * چه گناه کرده ام وچه تقصیر واقع شده از من که درین خانه درنمی آئی * بیت * اخر ای آهوی مشکین که رمیدی از ما * چه خطا رفت وچه کردیم وچه دیدی از ما * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ما بال هذه النمرقة * چیست حال این نمرقه واز کجا آورده این را * قالت قلت اشتریتها لك * گفت عایشه گفتم خریده ام این را از برای تو * لتقعد علیها * تا به نشینی تو بران * وتوسدها * وبالین گیری او را وتکیه کنی بران * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم ان اصحاب هذه الصور * بدرستیکه سازندگان این صورتها * یعذبون یوم القیمة * عذاب کرده میشوند روز قیامت * ویقال لهم * وگفته میشود مرایشانرا بطریق امر تعجیزی * احیوا ما خلقتم * زنده کنید آنچه را پیدا کرده اید صورتی راکه پیدا کرده اید آنرا وتصویر نموده اید * وقال * وگفت آنحضرت بعد ازبیان قبح صنعت تصویر از برای بیان کراهت استعمال وبکار داشتن آن درخانه * ان البیت الذی فیه الصور * بدرستیکه خانه که در وی صورتها است * لاتدخله الملائکة * در نمی آیند آن خانه را فرشتگان ومحروم میکردانند از انوار وبرکات ایشان اهل آن خانه را * متفق علیه * ازین حدیث نیز معلوم میگردد که وجود صورتها درخانه اگرچه حرام نباشد چنانکه شمع بالین نوی بر این رفته مانع است از دخول ملائکه چه تصویر وساده ومانند آن حرام نباشد کذا قال الطیبی * وعنها انها کانت * وهم از عایشه آمده که بود وی رضی الله عنها * قد اتخذت * بتحقیق گرفته بود * علی سهوة لها * بر صفه که پیش خانه بودمرا ورا وبعضی گفته اند که سهوه خانه خردی فرو رفته در زمین بطاق شبیه بخزانه که در وی متاع نهند * سترا فیها تماثیل * پرده که در وی صورتها بود * فهتکه النبی * پس بدرید آن پرده را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فاتخذت منه نمرقتین * پس ساخت عایشه ازان جامه مصور که ازان پرده گرفته بود دو بالین * وکانتا فی البیت * وبودند آن دو بالین درخانه * یجلس علیهما * می نشست آنحضرت بران دو بالین * متفق علیه * این حدیث بظاهر باحدیث سابق منافات دارد زیرا که از حدیث سابق معلوم شد که تصویر وساده مانع است از دخول ملائکه اگرچه حرام نباشد پس گذاشتن نمرقتین در بیت چگونه باشد جوابش میگویند که این تماثیل بصور محرمه که صور حیوانات است نبود وهتک ستر از جهت آنست که در حدیث پایان بیاید که خدای تعالی نفرموده است که جدار وگل را جامه بپوشیم واگر فرضا صور محرمه بود سرهای آن از نمرقتین بریده شده بود وبعضی گفته اند معنی هتک قطع وهتک صور است که در روی بودند کذا قال الطیبی * وعنها ان النبی صلی الله علیه وسلم خرج فی غزوات * وهم از عایشه است که آنحضرت برآمد برای غزوه از غزوات * فاتخذت نمطا * پس گرفتم بعد از برآمدن آن حضرت برای غزا نمطی را ونمط

بفتح نون و میم او فتح از انماط لطیف است که ریشها و باریک دارد و آنرا بر هودج می اندازند و از آن پرده نیز گیرند جمعه
انماط * فسترته علی الباب * پس پوشیدم آنرا بر در * فلما قدم * پس هنگامیکه از سفر باز آمد آنحضرت و در آمد
* فرأی النمط * پس دید نمط را که پوشیده بودم در را بدان * فجذبه * پس کشید آنحضرت آن نمط را بزور * حتی هتکه *
تا آنکه پاره کرد آنرا و بعضی گفته اند که بود در آن نمط صورتهای اسپان بالدار پس تلف کرد و محو ساخت آن صورتها را
اما سیاق حدیث ناظر بر آن است که منع و هتک از جهت صورت نبود بلکه از جهت کراهة پوشیدن در و دیوار بود بیانه
چنانکه گفت * ثم قال ان الله تعالی * پس گفت آنحضرت که خدای تعالی * لم یامرنا * امر نکرده است ما را * ان نکسو
الحجارة والطین * که بپوشانیم سنگ و گل را و طیبی گفته که کراهت تنزیهی است نه تحریمی چه عدم امر الهی بدان دلالت
بر نهی تکلف و با وجود آن تغییر داد و غضب نمود و پاره کرد از جهت عظم شان اهل بیت شریف وی در تورع و تقوی و در دین
هدایت اتخاذ وسائد مذکور نشد * متفق علیه * وعنها عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * و هم از عایشه است از آنحضرت
که فرمود * اشد الناس عذابا یوم القیمة * سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت * الذین یضاهون * آن کسانی اند
که مشابهت میکنند * بخلق الله * به پیدا ایش خدای تعالی یعنی مصوران که پیکری میسازند چنانکه حق تعالی
صورتی را می آفریند ولهذا عذاب میکنند ایشان را که جان را نیز نمی بخشند * متفق علیه * وعن ابی هریرة قال سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول قال الله تعالی * گفت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که میگفت گفت خدای تعالی
* ومن اظلم ممن ذهب یخلق کخلقی * و کیست ظالم تر از کسی که رفت که پیدا میکند همچو پیدا کردن من یعنی پیکری میسازد
چنانکه من میکنم و این در حقیقت پیدا کردن نیست از عدم آن اجزا و مواد که پیدا کرده خدا است ترکیبی میسازد که
پیکری می نماید و گمان می برد که من ساخته ام و کرده ایجاد خود پیدا کردن است از عدم * فلیخلقوا ذرة * پس باید که پیدا
کنند و از عدم بوجود آرند ذره را که بمعنی مورچه خرد است یا آنچه در هوا می نماید از غبار در روزن خانه از شعاع
آفتاب و ظاهر آن است که مراد اینجا معنی اول است چه ذره هائی هوا را بحقیقت جزو جود و هوی نیست و اطلاق خلق
برو حقیقی ندارد مگر مقصود مبالغه باشد * او لیخلقوا حبة او شعیرة * یا پیدا کنند دانه از دانها یا دانه جوی را و این
تخصیص بعد از تعمیم است در حرف مذکور میگردد از میان حبوب برای بیان قلت و تواند که مراد بحبه آن دانه سرخ
باشد که در وزن آنرا نصف طسوج میدارند و جو نیز نام وزن است کمتر از حبه مذکور و حبه بمعنی پاره از شیء نیز آمده
چنانکه در قاموس گفته * متفق علیه * وعن عبد الله بن مسعود قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اشد الناس
عذابا عند الله المصورون * سخت ترین مردم از روی عذاب نزد خدا صورت کنندگان یعنی از جمله آن جماعه که بر ایشان
عذاب سخت کنند ایشانند بقرینه آنکه در بعضی روایات بکلمه من که افاده تبعیض کند نیز آمده * متفق علیه * و بعضی گفته اند
که این وعید در حق آنکسی است که تصویر اصنام میکند تا عبادت کرده شوند از غیر حق تعالی و این شخص کافر است پس
اگر بروی عذاب سخت رود دور نباشد و بعضی گفته اند آنکسی که بقصد مضاهات و مشابهت بخلق صورت کند وی نیز کافر
است و عذاب بروی سخت است و هر که نه باین قصد کند فاسق است نه کافر و حکم وی حکم مرتکب سایر معاصی است و اتفاق است
بر آن که مراد تصویر حیوانات است نه اشجار و مانند آن و متعارف اطلاق مصور بر اول است و در دوم نقاش گویند و مجاهد
تصویر درخت بار دار را نیز مکروه داشته و نزد محققین جمله این باب بی کراهتی نیست و داخل لهو و لعب و ما لا یعنی
است * وعن ابن عباس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول * ابن عباس گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت
* کل مصور فی النار * هر صورت کننده در آتش دوزخ است * یجعل له * پیدا کرده شود مر او را * بکل صورة صورها * بهر
صورتیکه ساخته است آنرا * نفس * ذاتی و شخصی * فیعذب به فی جهنم * پس عذاب میکند آن نفس آن صورت گر را در دوزخ
و در اکثر نسخ اصول نفسا منصوب آمده و برین تقدیر یجعل بر لفظ معلوم است یعنی پیدا میگرداند خدای تعالی برای وی نفسی را

روایة قال ابن عباس فان کنت لابد فاعلا * پس اگر هستی تو البته سازنده صورت را * فاصنع الشجر ومالا روح فیه * پس بساز صورت درختانرا وچیزیکه نیست جان در وی ورد وتصویر ثیاب برای لعب بنات رخصتی هست لیکن امام مالک مکروه داشته خریدن آن مر مردانرا و بعضی گفته اند که اباحت آن منسوخ است * متفق علیه * وعنه قال سمعت رسول الله * وهم از ابن عباس است که گفت شنیدم پیغمبر خدارا * صلی الله علیه وسلم یقول * که وی میگفت * من تحلم بحلم لم یره * کسیکه دعوی کند وبند دروغ بربندد خوابی را که ندیده است آنرا وحلم بضم حا وسکون لام وضم آن آنچه کسی در خواب بیند * کلف ان یعقد بین شعیرتین * تکلیف کرده می شود آنکس بقصد تعجیز که بربندد وبه پیوندد میان دو جو * ولن یعقد * و هرگز نمی تواند کرد آنرا یعنی او را عذاب میکنند وبران میدارند که دو جورا بیکدیگر پیوند دهد ویکی کرداند وچون نمی کند باز عذاب میکنند پس همچنین درعذاب می باشد ومناسبت میان فعل وی که بد روغ بربستن خواب است ومیان بستن دو جو بیکدیگر آن است که چنانچه سخنان رابدروغ بهم بربست وپیوند کرد میان دو جو نیز پیوند کند وبربندد وبد روغ بربستن درخواب اگرچه قسم دروغ است ولیکن شدت عذاب بران بجهت آن است که وی متعلق بعالم غیب است وخواب راست جزویست از نبوت وحکم وحی دارد پس گویا برحق تعالی دروغ برمی بندد وشك نیست که این اشد اقسام کذب است وبعضی گفته اند که این وعید درحق شخصی است که دعوی نبوت یا ولایت میکند وادعای ورود امر ونهی الهی وعلوم وحقایق از جانب خدا ورسول خدا می نماید چنانکه بعضی ازملحدان کاذب میکنند * ومن استمع الی حدیث قوم * وکسیکه گوش بنهد بسوی سخن قومی وخواهد که آنرا بشنود وبداند که چه میگویند * وهم له کارهون * وحال آنکه آن قوم مرآن شخص را وشنیدن او سخن ایشانرا کاره اند وناخوش دارنده اند * او یفرون منه * یا میگریزند آن قوم ازوی تا نزدیك نیاید وسخن ایشان رااستماع ننماید * صب فی اذنیه الآنك یوم القیمة * ریخته می شود در هردو گوش آن مستمع سرب روز قیامت ودرقاموس گفته که آنك بمد همزه وضم نون سرب ابیض یا اسود یاخالص ازان ودرمجمع البحار تفسیر آنك بوصاص کرده یا تردید میان ابیض واسود وخالص * ومن صور صورة * وکسیکه تصویر کند صورتی را * عذب * عذاب کرده میشود * وکلف * وتکلیف کرده میشود * ان ینفخ فیها * که روح درد مد دران * ولیس بنافخ * ونیست وی دردمنده روح وقدرت ندارد بران لابد عذاب میکشد تا وقتیکه پروردکار تعالی خواهد * رواه البخاری * وعن بریدة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد شیر * کسیکه بازی کند بنردشیر ونرد شیرنام نرد است ومعرب است وضع اردشیر بن بابك است که ازملوك فارس است وآنرا نردشیراز ینجهت گویند کذا فی القاموس ومیفرماید که هرکه بازی کند بنرد * فکانما صبغ یده بلحم خنزیر ودمه * پس گویا رنگ کرد دست خود را بگوشت خوک وخون او ودربعضی روایات فکانما غمس یده ودرین کلام تمثیل وتصویر قبح این فعل است وتنفیر قلوب است ازان * مسلم * بدانکه لعب بنرد حرام است مطلقا ولعب بشطرنج اگر قمار نکنند ونماز را از وقت تاخیر ننماید وزبان ازلغو وفحش نگاهدارد نزد بعضی رخصتی هست ومختار نزد حنفیه کراهت وحرمت است مطلقا زیراکه ازباب لهو ولعب است ودروی تضییع وقت است ونزد شافعی لعب بشطرنج مباح است ولیکن مواظبت بران مکروه است کراهتی شدیده کذا فی مطالب المؤمنین نقلا عن الغزالی

* الفصل الثانی * عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل * آمد مرا جبرئیل * قال اتیتك البارحة * گفت جبرئیل آمده بودم ترا دی شب * فلم یمنعنی ان اکون دخلت * پس منع نکرد مرا از درآمدن درخانه هیچ چیز * الا انه کان علی الباب تماثیل * مگر همین که بود بردر صورتها * وکان فی البیت قرام سترفیه تماثیل * وبود درخانه جامهٔ رنگین منقش که ازان پرده گرفته بودند دروی صورتها * وکان فی البیت کلب * وبود درخانه سگی * فمر براس التماثیل الذی علی باب البیت * پس امر کن ببریدن سرصورتی که بردرخانه است * فیقطع فیصیر کهیئة الشجرة * پس بریده شود سر آن صورت وبکردد مانند صورت درخت یعنی هیئت وشکل آن صورت نماند فیقطع وفیصیر را برفع ونصب هردو خوانده اند * ومر بالستر فلیقطع فلیجعل وسادتین * رامر

کن تا برینده شود پرده پس ساخته شود دو بالش از آن * منبوذتین * انداخته شده برای نشستن وتکیه کردن دو وساده را منبوذه میکویند بکسر میم که انداخته می شود در خانه از نبذ بمعنی طرح کردن وانداختن * توطان * پی سپر کرده شوند واستعمال کرده شوند آن دو وساده * وامر بالکلب فلیخرج * وامر کن تا بیرون آورده شود سگ از درون خانه * ففعل رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس کرد آن حضرت آنچه کفت جبرئیل * رواه الترمذی وابو داود * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم * ومی از ابی هریره است که کفت کفت آن حضرت * یخرج عنق من النار یوم القیمة * بیرون می آید طایفه از آتش دوزخ یعنی پاره از آتش جدا میکردد و بیرون می افتد روز قیامت * لها عینان تبصران * مر آن طایفه آتش را دو چشم است که می بینند * واذنان تسمعان * ودو کوش است که میشنوند * ولسان ینطق * وزبانی است که سخن میکند * یقول * میکوید زبان آتش * انی وکلت * من وکیل ساخته شده ام یعنی پروردگار تعالی مرا وکیل ساخته است * بثلثة * بسه کس که آنها را عذاب کنم و بسوزم * بکل جبار * یکی بهر متکبر سرکش * عنید * معاند حق که با وجود علم بدان قبول نکند آنرا و براه راست نرود * وکل من دعا مع الله الها آخر * وهر کسی که بخواند با خدا عز وجل خدای دیکر را وشرک ورزد وتوجه بغیر آورد * وبالمصورین * وبصورت کران که ایشان نیز نوعی از اشراک دارند * رواه الترمذی

* وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله تعالی حرم الخمر * کفت آن حضرت که خدای تعالی حرام کردانیده است می را * والمیسر * وقمار را * والکوبة * بضم کاف یعنی طبل لهو ولعب * وقال کل مسکر حرام * وکفت آن حضرت هرچه مستی آرنده است حرام است وکوبه را تفسیر کرده اند بنرد یا طبل یا بربط سه قول است کذا فی النهایة ودر شرح جامع الاصول کفته که طبل صغیر که در وسط دارد ومولف از بعضی رواة حدیث نقل کرده وکفته * قیل الکوبة الطبل * یعنی طبل لهو ولعب نه طبل غازیان * رواه البیهقی فی شعب الایمان * وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی عن الخمر والمیسر والکوبة والغبیراء * بضم غین معجمه وفتح بای موحده وسکون یای تحتانیه وراء مهمله ومده * والغبیراء شراب تعمله الحبشة من الذرة * وغبیراء شرابی است که می سازند آنرا حبشه از ذره بضم ذال وفتح راء مخففه دانه ارزن * ویقال لها السکرکة * وکفته می شود مر غبیرا را سکرکه بضم سین مهمله وکاف اولی وسکون راء وغبیرا از ان جهت کویند که در وی غبرتی وکدورتی وکثافتی هست * رواه ابو داود * وعن ابی موسی الاشعری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لعب بالنرد * کسیکه بازی کند بنرد * فقد عصی الله ورسوله * پس تحقیق که کناه کرد آنکس خدا عز وجل وپیغمبر او را صلی الله علیه وسلم * رواه احمد وابو داود * وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم رأی رجلا * روایت میکند ابو هریره که آنحضرت دید مردی را که * یتبع حمامة * که دنبال میکند کبوتری را ودر پی او میرود وباین طور که کبوتر می پرد یا بر زمین میرود * فقال * پس کفت آنحضرت * شیطان یتبع شیطانة * آن مرد شیطانی است که در پی میرود شیطان را آن مرد را شیطان خواندند که بازی میکند واشتغال بمالا یعنی دارد وکبوتر را نیز شیطان کفت که باعث بازی ولهو ولعب وی شده است واز تذکر خدا وکار دین ودنیا بازداشته است وتانیث در شیطانة باعتبار لفظ حمامه است از ینجا معلوم می شود که بازی کردن بکبوتر حرام است * رواه ابو داود وابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان * طیبی کفته که نکاه داشتن کبوتران برای بیضه وچوزه وحمل آن وفرستادن نامه جائز است بی کراهت اما بازی کردن بان وپرانیدن صحیح آنست که مکروه است واکر ضم کند بان قمار را رد کرده شده است شهادت وی ودر مطالب المؤمنین کفته که لعب حمام نزد شافعی مکروه است کراهت تنزیهی

* الفصل الثالث *

عن سعید بن ابی الحسن قال کنت عند ابن عباس * سعید بن ابی الحسن که یکی از ثقات تابعین است برادر حسن بصری مولای زید بن ثابت وابو الحسن کنیت پدر ایشان است ونام او یسار کفت بودم من نزد ابن عباس رضی الله عنهما * اذ جاءه رجل * ناکهان آمد ابن عباس را مردی * فقال له * پس کفت آنمرد * یا ابن عباس انی رجل انما معیشتی من صنعة یدی *

ای ابن عباس من مردی ام که نیست زندگانی من مگر از پیشه دست من # وانی اصنع هذه التصاویر # و بدرستیکه من پیشه میکنم این صورتها را یعنی چکار کنم شارع این پیشه را حرام میدارد و مرا غیر این پیشه ازدستم نمی آید آیا روا باشد مرا بحکم ضرورت این پیشه کردن یا نه پس ابن عباس چون دید که تعلق او باین کار سخت است و شاید که بمنع وی باز نیاید روایت کرد نهی از قول رسول الله صلی الله علیه وسلم # فقال # پس گفت ابن عباس # لا احدثك الا ما سمعت من رسول الله # حدیث نمیکنم ترا مگر آنچه شنیده ام از پیغمبر خدا # صلی الله علیه وسلم سمعته یقول # شنیدم آنحضرت را که میگفت # من صور صورة # کسیکه صورتگری کند صورتی را # فان الله معذبه # پس بدرستیکه خدای تعالی عذاب کننده آنکس است # حتی ینفخ فیه الروح # تا آنکه در دمد مصور در آن جان را # ولیس بنافخ فیها ابدا # و نیست آنکس دردمنده جان را در آن صورت هرگز و ممکن نیست که درد مد # فربا الرجل # پس بلند شد دم آن مرد و تنگ شد سینه وی # ربوة شدیده # تنگ شدن سخت و ربوة بفتح را و سکون با بلند شدن نفس و اصل وماده را مسپ است که ازدودن و ترسیدن دم وی بلند کرد و بفارسی آنرا تلواسه گویند و درمندی سانس خوانند # واصفر وجهه # و زرد گشت روی آن مرد از شنیدن این وعید و ترتب این عذاب بر پیشه صورتگری # فقال # پس گفت ابن عباس # ویحك # وای تو # ان ابیت الا ان تصنع # اگر ابا میکنی و سرکشی می ورزی از همه پیشها مگر آنکه پیشه کنی صورتگری را یعنی البته میکنی و باز نمی آئی ازین کار # فعلیك بهذا الشجر # پس بر تو باد این قسم صورت گری که صورت درختان است # وکل شیء لیس فیه روح # و صورت هرچیزیکه نیست در وی جان یعنی صور غیر حیوانات # رواه البخاری # وعن عائشة رضی الله عنها قالت # گفت عائشه # لما اشتکی النبی # وقتیکه بیمار شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم ذکر بعض نسائه کنیسة # یاد کرد بعضی از زنان آنحضرت کنیسه را # یقال لها ماریة # که گفته میشد مر آن کنیسه را ماریه بکسر را و خفت تحتانیه و کنیسه بفتح کاف و کسر نون و سکون تحتانیه و سین مهمله معبد یهود و نصاری و وی معرب کنشت است کذا قال الطیبی و در قاموس گفته کنیسه معبد یهود و نصاری یا معبد کفار و کرمانی گفته که مشهور آن است که کنیسه یهود راست و بیعة بکسر با و سکون یا نصاری را ولیکن در لغت کنیسه معبد نصاری را نیز گویند و جوهری کنیسة و بیعة هر دو مر نصاری را گفته مقصود آن که در بیماری حضرت بتقریب حکایتها رسیدن آن که نزد بیمار برای مشغولی خاطر وی گویند بعضی از نساء مطهره که ام سلمه و ام حبیبه باشد ذکر کنیسه که در زمین حبشه دیده بودند کردند چنانکه گفت # وکانت ام سلمة وام حبیبة اتتا ارض الحبشة # و بودند این دو ام المؤمنین که رسیده بودند زمین حبشه را که بود دین نصاری # فذکرتا # پس یاد کردند # من حسنها # از خوبی و زیب و زینت آن کنشت # وتصاویر فیها # و یاد کردند از صورتگری ها که در آن کنیسه بود # فرفع راسه # پس چون شنید آن حضرت صلی الله علیه وسلم این حکایت را از ام سلمه و ام حبیبه برداشت سر مبارک خود را # فقال # پس گفت آنحضرت # اولئك # آن جماعه یعنی اهل حبشه یا نصاری و در کاف اولئك فتح و کسر هر دو جایز است و شراح بکسر تصحیح کرده اند نظر هر همین است زیرا که مخاطب نساء اند و همچنین لفظ تلك # اذا مات فیهم # چون بمیرد در ایشان و در بعضی نسخ منهم # الرجل الصالح # مرد صالح # بنوا علی قبره مسجدا # بنا کنند بر سر گور او مسجدی را # ثم صوروا فیه تلك الصور # پس تر تصویر کنند در آن مسجد آن صورتها را یعنی از ایشان # اولئك شرار خلق الله # آنها بدترین خلق خدا اند بهم ازجهت تصویر صور و هم ازجهت بنای مسجد بر قبر و نماز کذارد ن بجانب آن چنانکه در احادیث دیگر آمده است # متفق علیه # وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة # بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب روز قیامت # من قتل نبیا # کسی است که کشته پیغمبر را زیرا که البته کشتن کسی پیغمبر را بنا حق است # او قتله نبی # یا کسی که کشت او را پیغمبر زیرا که کشتن پیغمبر کسی را بحق است و وی واجب القتل است حقا و طیبی گفته که مراد فی سبیل الله است چنانکه در روایت دیگر صریح آمده است زیرا که وی قاصد قتل نبی بود و این احتراز است از قتل حدا و قصاصا # وقتل احد والدیه # یا کسی که کشت یکی از پدر و مادر خود را # والمصورون # و دیگر سخت ترین مردم در عذاب صورتگران

ا تل * وعالم لم ينتفع بعلمه * وعالميكه نبود منتفع بعلم خود اللهم انا نعوذ بك من علم لا ينفع * وعن علي رضي الله عنه انه
كان يقول * مروي است از امير المؤمنين علي كه بود رضي الله عنه ميكفت * الشطرنج * بكسر شين معجمه و سين مهمله لغتي
است در روي * هو ميسر الاعاجم * آن شطرنج قمار مردم عجم است و عجمي مردم غير عرب را كويند و اعجم و اعجمي
آنكه سخن بيان او فصيح نتواند كفتن اكرچه از عرب باشد و اعاجم جمع اعجمست و مراد از اعاجم اينجا عجميان اند چه در غالب
اعجميه در غير عرب باشد * وعن ابن شهاب ان ابا موسى الاشعري قال * مرويست از ابن شهاب زهري كه از مشاهير تابعين
است كه ابو موسى اشعري كه از كبار صحابه است كفته است * لا يلعب بالشطرنج الا خاطئ * بازي نكند بشطرنج مكر كناهكاران
بد كردار * وعنه انه * و هم از زهري روايت است كه بدرستي كه ابا موسى اشعري * سئل عن لعب الشطرنج * پرسيده شد
از بازي شطرنج كه چه حكم دارد * فقال * پس كفت ابو موسى * هي من الباطل * اين بازي كردن بشطرنج ولعبهاي وي از جنس
باطل و خلاف حق است * ولا يحب الله الباطل * و دوست نميدارد خداي تعالي باطل را ظاهر در نسخ كاتب حروف آن
مي در آيد كه اين عبارت كنايت است از آنكه مبغوض ميدارد وي تعالى باطل را و نزد اهل محبت چيزيرا كه حق تعالى
دوست نميدارد مبغوض است اكرچه ظاهر عبارت در عدم محبت است و آن عام تر است از بغض والله اعلم * روى البيهقي
الاحاديث الاربعة في شعب الايمان * وعن ابي هريرة قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يأتي دار قوم من الانصار * بود
آنحضرت كه مي آمد سراي قومي را از انصار و خانه هاي ايشان را * ودونهم دار * وحال آنكه وراي آن قوم وسراي ايشان داري
سراي مي بود وخانه هاي قوم * فشق ذلك عليهم * پس دشوار آمد آمدن آنحضرت درسراي آن قوم وناآمدن درسراي اين
ديكران * فقالوا * پس كفتند اين قوم * يا رسول الله تأتي دار فلان * مي آئي توسراي فلان كس را * ولا تأتي دارنا * و نمي
آئي سراي ما را * قال النبي صلى الله عليه وسلم * كفت آنحضرت در بيان علت نا آمدن بسراي اين قوم كه من در نمي آيم
درسراي شما * لان في داركم كلبا * از جهت آنكه درسراي شما سك است و از بركت دخول ملائكه خالي ومحروم است
* قالوا * كفتند آن جماعه * ان في دارهم سنورا * بدرستيكه درسراي ايشان كربه است و آن نيز از جنس سبع است چنانكه
سك وفرق چيست ميان سك وكربه * فقال النبي * پس كفت پيغمبر * صلى الله عليه وسلم السنور سبع * يعني آري كربه سبع
است اما نجاستي وشيطنتي ندارد كه مانع از در آمدن فرشته كردد بخلاف سك كه نجس است و در روي چيزي از معني
شيطنت است كه ضديت بملكيت دارد وطيبي كفته كه ممكن است كه حمل كرده شود اين عبارت را بر استفهام انكاري و برين
تقدير كربه از جنس سبع نباشد والله اعلم * رواه الدارقطني

* كتاب الطب والرقى *

طب بحركات ثلاثه علاج كردن
وبفارسي پزشكي وطبيب پزشك وطب بفتح طا طبيب و مرد حاذق در كار خود و متطبب علم طب خوانند و عمل كنند و باشد آنكه
هنوز حاذق نشده باشد وطب بكسر بمعني سحر نيز آمده ومطبوب بمعني مسحور وطب جسماني بود و نفساني جسماني علاج بدن
بحفظ صحت و دفع مرض ونفساني علاج نفس بازالهٔ اخلاق رديهٔ مهلكه وادويه نيز دو قسم اند حسيه طبيعيهٔ مفرده يا مركبه و
روحانيه ربانيه كه قرآن است وانچه درمعني اوست وحضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم علاج ميكرد امت را هم بطبيعيه
وهم بروحانيه ورقى جمع رقيه بضم را وسكون قاف وتخفيف يا بعربي عوذه خوانند و بفارسي افسون ورقيه بقرآن واسماي
الهي تعالى جائزست باتفاق وما سواي آن از كلمات اكر معلوم باشد معاني آن ومخالف نبود دين وشريعت را نيز جائز
وبجز آن درست نه يا رب مكر موثوق باشد وصحيح بود روايت آن آورده اند كه يكي افسون ميخواند بد انچه معلوم نبود
او را معني آن يكي از اهل كتاب كه آنجا حاضر بود ميخنديد وميكفت چه شده است اين مرد را كه دشنام ميكند خدا ورسول
خدا را وآنچه اهل عزايم وتكسير كنند از اعمال مثل تبخير وتلوين وحفظ ساعات نيز مكروه وحرام است نزد اهل ديانت
وتقوى كذا قال العلماء

* الفصل الاول *

عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما انزل الله
تعالى داء * فرو نفرستاده و پيدا نكرده خداي تعالى دردي را * الا انزل له شفاء * مكر آنكه فرو فرستاده و پيدا كرده

براي دفع آن شفا نيي رايعني دارويي كه شفا بخشد ازان * رواه البخاري * وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لكل داء دواء * مرهر دردي را دوا ئيست * فاذا اصيب دواء الداء * يعني چون كه رسانيده شود دواء بدرد را
* برء باذن الله * به ميشود باذن پروردگار تعالى يعني دارو علت شفا نيست شفا باذن خدا ست ودارو را سبب عادي آن
ساخته وبرء بفتح راست وكفته اند كه اهل حجاز بكسر را وضم آن خوانند * رواه مسلم * وعن ابن عباس قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم الشفاء في ثلث * شفا در سه چيز است * في شرطة محجم * يكي در زخم كشيدن است ومحجم بكسر ميم
وسكون حا وفتح جيم آلتي كه بوي نخون بمكند وخون حجامت در وي مي افتد چنانچه كد وشاخ ومراد بمحجم آلتي است
كه زده مي شود بوي شرط بفتح نشتر زدن بر موضع حجامت تا خون برآيد وآنرا مشرط كويند بكسر ميم بمعني نشتر * او شربة
عسل * يا شفا در نوشيدن از عسل است * او كية بنار * يا داغ كردن باتش است * وانا انهى امتي عن الكي * ومن منع
ميكنم امت خود را از داغ كردن * رواه البخاري * صاحب سفر السعادة كفته كه علما كويند كه اين حديث اشارت است بمعالجة
جميع امراض مادي چه امراض مادي يا دموي است يا صفراوي ويا بلغمي يا سوداوي اكر دموي است علاج آن بيرون
آوردن خون است وآن سه قسم كه ديكر است علاج آن باسهال است پس بعسل تنبيه كرد بر مسهلات وبمحجم بر فصد
وحجامت وتنبيه كرد بداغ كردن باتش بر حالتي كه طبيب از معالجه عاجز آيد ودر ماند زيرا كه منتفع مي شود بداغ
كردن خلط باغي كه منحسم نميكرد دماده وي مكر بداغ وايند اكفته اند كه اخر الدواء الكي انتهى واما نهي از داغ نابودن وي
علاج بجهت آن است كه عرب عظيم ميل اشتند شان آنرا وميكفتند كه وي حسم ميكند ماده علت را بالقطع واكر
نكنند سبب هلاك كردد ومشهور بود ميان ايشان كه آخر الدواء الكي پس نهي كرد ازان تا در دام شرك خفي نيفتند ونهي
ازان تنزيهي است والا اكر بكنند واميد شفا از حق دارد جائز باشد وبعضي كويند كه نهي از داغ كردن در موضع
خطر تر درد است يعني انجا كه در داغ كردن بيم هلاك وسرايت است وجزم نيست كه سود كند وتفصيل كلام آن است كه
احاديث واخبار در باب كي مختلف آمده بعضي دال بر جواز كه از فعل آن حضرت صلى الله عليه وسلم آنرا به بعضي اصحابه
عظام رضي الله عنهم معلوم ميكردد چنانچه آن احاديث در كتاب مذكور خواهد شد وبعضي دال بر نهي ازان چنانكه
اين حديث وحديثي كه ترمذي وابوداود از عمران بن حصين آورده اند كه كفت نهي مكيرد رسول الله صلى الله عليه وسلم
از داغ كردن پس مبتلا شديم ودا غ كرديم ونيافتيم فلاح ونجاح ومسلم از عمران بن حصين رضي الله عنه آورده
كه كفت مي شنيدم من سلام ملائكه را چون داغ كردم ازان محجوب شدم پس توبه كردم ازان ورجوع كرد بمن آن حال
كه داشتم ودر بعضي احاديث آمده كه دوست نميدارم كه داغ كنند ودر جائي مدح وثنا كرده برترك آن ودر وجه تطبيق ميان
اين احاديث كفته اند كه فعل دلالت بر اصل جواز دارد وعدم محبت دلالت بر منع آن نميكند ومدح وثنا بر ترك دلالت دارد
بر اولويت ترك وافضليت آن واما نهي محمول بر آنكه بر سبيل اختيار بود بي باعث مرض يا در دفع مرض احتياج بآن نبود وبعلاجي
ديكر ميسر كردد وبر آنكه تقرير كرده شد كه نهي از ارتكاب آن بسبب وقوع در ورطهٔ شرك خفي است وبعضي كفته اند كه فرمودن
آنحضرت داغ را ببعضي صحابه بجهت فساد جراحت وقطع عضو بود وبرء وصحت درانجا متيقن وبالجمله داغ كردن وسوختن
عضو مكروه است مكر بحكم ضرورت وانحصار علاج دران بقول طبيب حاذق والله اعلم ومولف چون حديث نهي است از كي ذكر
كرد احاديث ديكر آورد كه نيز بر جواز دلالت دارد وكفت * وعن جابر قال رمى ابي يوم الاحزاب * كفت جابر تير رسيده
شد ابي بن كعب را در روز غزوهٔ احزاب كه آنرا غزوهٔ خندق كويند * على اكحله * بر ركيكه نام وي اكحل است وآن ركي است در
مفصل ذراع بساعد كه غالب است فصد وي ووي را عرق حيات ونهر حيوة كويند وعامه رك هفت اندام نامند ودر هر عضوي شعبه
ايست از وونا مي جدا دارد در دست اكحل ودر ران نسا بفتح نون كه عرق النسا كه نام مرض ودرد مشهور است نسبت باوا ست
ودر پشت ابهر وچون ابي بن كعب را درين رك تير رسيد خون ميرفت * فكواه رسول الله * پس داغ فرمود بيغمبر خدا

* صلی الله علیه وسلم * آن زخم را و بایستاد خون وی و کواه بتخفیف واو است * رواه مسلم * وعنه قال * وهم ازجا براست که گفت * رمی سعد بن معاذ فی اکحله * سعد بن معاذ را نیز هم در این غزوه تیری رسید در اکحل * فحسمه النبی * پس داغ کرد او را پیغمبر * صلی الله علیه وسلم بید * بدست خود * بمشقص * به پیکان تیر بکسر میم وسکون شین معجمه وفتح قاف و فی الصراح مشقص پیکان پهن دراز * ثم ورمت * پس از ان ورم کرد دست سعد بن معاذ * فحسمه الثانیة * پس بار دیگر داغ کرد او را * رواه مسلم * وعنه قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی ابی بن کعب طبیبا * وهم ازجا براست که گفت فرستاد آنحضرت بسوی ابی ابن کعب طبیبی را * فقطع منه عرقا * پس برید آن طبیب از ابی رگی را * ثم کواه علیه * پس تر داغ کرد ابی را بران رگ * رواه مسلم * و نیز در حدیث صحیح آمده که داغ فرمود جابر را بر اکحل و اسعد بن زراره را داغ فرمود از مرض شوکه چنانکه بیاید در فصل دوم * وعن ابی هریرة انه سمع رسول الله * و از ابی هریره آمده که وی شنید پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * فی الحبة السوداء شفاء من کل داء * در سیاه دانه شفا است از هر درد * الا السام * مگر مرگ * قال ابن شهاب السام الموت * گفت ابن شهاب سام موت را گویند * والحبة السوداء الشونیز * وحبه سوداء نام شونیز است بفتح شین وضم آن وشینیز وشونوز وشهنیز آمده کذا فی القاموس * متفق علیه * بدانکه طیبی گفته که اگرچه لفظ حدیث عام است که در حبة السوداء شفا است از هر درد ولیکن مخصوص است با مراضی که از رطوبت و بلغم زاید زیرا که وی حار یابس است پس دفع کند امراضی که ضد آن است و بعضی گفته اند که هم بر عموم محمول است و حبة السوداء داخل میشود در هر دوا بترکیب و کرمانی گفته متعین است عموم بدلیل استثنا و صاحب سفر السعادة گفته که جمعی از اکابر در مجموع امراض معالجه بحبة السوداء کردند و بعضی در مجموع امراض عسل بکار داشتند و ببرکت حسن اعتقاد آن امراض دفع شدی * وعن ابی سعید الخدری قال جاء رجل الی النبی * گفت ابوسعید خدری آمد مردی بسوی پیغمبر * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آن مرد * ان اخی استطلق بطنه * بدرستیکه برادر من میرود شکم وی و در روایتی یشتکی بطنه واشتکا بمعنی شکایت وشکو وشکوی بمعنی مرض است * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم اسقه عسلا * بیاشامان او را عسل * فسقاه * پس بیاشامانید او را عسل * ثم جاء * پس تر آمد آن مرد نزد آنحضرت * فقال * پس گفت * سقیته * بیاشامانیدم او را عسل * فلم یزده الا استطلاقا * پس زیادت نکرد اشامیدن عسل او را مگر رفتن شکم را * فقال له ثلاث مرات * پس گفت آنحضرت مر او را سه بار بیاشامان او را عسل یعنی هر بار میفرمود بیاشامان او را عسل و وی می اشامانید و زیاده می شد رفتن شکم پس می آمد و عرض میکرد که عسل اشامانیدم و رفتن شکم زیاده شد * ثم جاء الرابعة * پس تر آمد چهارم بار و گفت زیاده شد رفتن شکم * فقال * پس گفت آنحضرت این بار نیز * اسقه عسلا * بیاشامان او را عسل * فقال سقیته فلم یزده الا استطلاقا * پس گفت آن مرد بتحقیق بیاشامانیدم او را پس زیادت نکرد او را مگر استطلاق * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم صدق الله * راست گفت خدای تعالی یعنی در قول خود که فرمود فیه شفاء للناس اینچنین گفته اند اکثر شراح و بعضی گفته اند که بان حضرت وحی آمد که شفاء بطن وی از شربت عسل است و گفته اند که این توجیه اولی است زیرا که قول وی سبحانه فیه شفاء للناس دلالت ندارد که در عسل شفا است مر هر درد را پس فرمود راست گفت خدای تعالی در وحی که فرستاد * وکذب بطن اخیك * و دروغ گفت شکم برادر تو که خطا کرد و قبول شفا نکرد و عرب استعمال کنند کذب را در موضع خطا چنانکه کذب سمعه دروغ گفت گوش وی یعنی خطا کرد و در نیافت حقیقت آنچه شنید و امام فخر الدین رازی گفته که آنحضرت بنور وحی دریافت که نفع عسل در استطلاق بطن وی آخر ظاهر شدنی است و چون در حال ظاهر نشد گفت گویا شکم یا صاحب شکم که او را نفع نیست و دروغ گفت از ینجهت اطلاق کذب بران کردند فافهم * فسقاه فبرء * پس بیاشامانید آن مرد برادر خود را این بار نیز عسل پس به شد برادر وی * متفق علیه * بدانکه بعضی مردم رادرا مر کردن آن حضرت صلی الله علیه وسلم به سقی عسل درین ماده توقفی و حیرتی است یعنی عسل خود مسهل و

مطلق شکم است پس امر بسقی آن در دفع استطلاق مخالف مذهب طب باشد و اهل امر بار که دادند استطلاق زیاده شد پس شاید که حصول شفا به برکت دعای آن حضرت و ظهور معجزه او بود صلی الله علیه وسلم در خصوص ماده پس مواد دیگر را قیاس بر آن نتوان کرد و این نیز اگرچه مسلکی حسن است مر اهل ایمان را ولیکن بعد از تحقیق و امعان نظر ظاهر کردد که امر بسقی عسل درین ماده موافق مذهب اهل طب و دلیل بر کمال حذاقت است زیرا که استطلاق شکم آن شخص از بد هضمی و امتلای مادهٔ فاسد بود پس سقی عسل که دافع ماده بود و اخراج آن کند موافق مذهب طب باشد و گفته اند که در تکرار امر با شامانیدن عسل نکتهٔ لطیف است چه دوا می باید که آنرا مقداری و کمیتی بحسب حال مرض باشد تا اگر از ان قاصر آید بکلی مرض را زایل نکند و اگر از ان زیاده آید قوی را ساقط کند و مرض را زیاده کرداند و چون در هر نوبتی چندان عسل نداده که مقاوم مرض شدی لاجرم اطلاق زیاده میشد و امر با عادت شرب عسل میفرمود تا بحد خویش رسید لاجرم فرمود صدق الله وکذب بطن اخیک وکذب بطن عبارت است از کثرت مواد فاسده و چون در آخر آن قدر داد که در اخراج ماده و دفع مرض وافی و کافی آمد نفع آن در آخر ظاهر شد و صاحب سفر السعادة گفته که طب نبوی بطب اطبا نسبت ندارد چه طب نبوی متیقن النجح است قطعا چه صادر است از وحی الهی و مشکات نبوت و کمال عقل و اما طب غیروی در غالب ماخوذ است از حدس و ظن و تجربه که مشار خطر و مظان خطا است و هر کس که بطب نبوی منتفع نشود یقین باید دانست که از نقص ایمان او ست و هر که آنرا بقبول و صدق تلقی کند و با عتقاد پاک فرا گیرد البته بان منتفع شود چنانکه قرآن کریم که شفای صدور و زداوب اسقام که آنرا با خلاص و قبول تلقی نکند سبب زیادت مرض و وبال حال وی شود و لهذا بعضی کذب بطن از را بر عدم صدق

نیت و خلوص اعتقاد وی حمل کرده اند فافهم وبالله التوفیق # وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان امثل ما تداویتم به # بدرستیکه فاضلترین چیزیکه تداوی میکنید شما بدان چیز # الحجامة و القسط البحری # خون کشیدن و قسط بحری است # متفق علیه # بدانکه قسط بضم قاف و سکون مهمله از ادویه مشهوره است و از عقاقیر بحر است و خوشبو است بخور میکنند زنان نفسا بدان و در وی منافع بسیار است میکشاید حیض و بول بسته را و دفع میکند زهرها را و تحریک میکند شهوة جماع را و میکشد نوشیدن آن کرمهای معده را و نفع میکند تب ربع را و دورمیکند طلا کردن آن کلف و بهق را و نفع میکند بخور کردن آن زکام را و سحر و وبا را و غیر آن منافع بسیار دارد که در کتب طب مذکور است و گویا ازین جهت او را از افضل ادویه داشت و قسط دو نوع است بحری و هندی و بحری سفید است و وی افضل از هندی است و گرمی وی کمتر است و وصف وی بعربی نیز آمده و در روایت قسط هندی نیز آمده و او را بعود هندی نیز تفسیر کرده اند و کسط بکاف نیز میگویند و گاهی قسط را نسبت بظفار نیز کنند که شهری است بر ساحل بحر از یمن قریب زمین هند که آنرا از هند بآنجا برند # وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تعذبوا صبیانکم # رهم از انس است که گفت آنحضرت عذاب نکنید کودکان خود را # بالغمز # بزیر کردن و ته نشاندن # من العذرة # از جهت عذره بضم عین مهمله و سکون ذال معجمه و را در آخر آن زحمتی است که کودکان را در حلق پیدا می آید از جوشش خون و دایه کام کودک را بانگشت ابهام غمز میکنند و حصرتی نمایند و خون از ان بیرون می آرند از ان نهی کرد و فرمود عذاب نکنید کودکان خود را بغمز از عذره # و علیکم بالقسط # و بر شما باد که علاج کنید آنرا بقسط # متفق علیه #. و در مسند امام احمد آمده که در آمد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بر عایشه و نزد وی کودکی بود که خون از بینی وی میرفت فرمود این چیست گفتند عذره دارد یا درد سر دارد فرمود وای بر شما نکشید اولاد خود را هر زنیکه برسد ولد او را عذره یا درد سر باید که بگیرد قسط هندی را و حل کند آنرا بآب و بچکاند آنرا در بینی او پس همچنین کردند و به شد آن کودک و دارو را در بینی چکانیدن را سعوط خوانند و طریق سعوط آنست که بیمار را برابر چشم بخوابانند و دارو را آب کرده بدماغ فرو ریزند و سر او را منخفض کردانند و چون دارو بدماغ برسد رنجها را بعطسه بیرون آرد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم مدح میفرمود تداوی به سعوط را و خود نیز استعاط کردی و بعضی از منتسبان بطب

در علاج عذره بقسط استبعاد نمایند گویند که قسط حار است و عذره مرضی است که در صبیان از حرارت است خصوصا در دیار حجاز که حار است و علما در جواب آن گفته اند که ماده عذره خونی است که بلغم بر وی غالب بود پس معالجه بقسط موافق بود آنرا چه قسط مجفف است و مقوی عضو و گاهی نفع دوا بخاصیت نیز بود یا توانند که آن از معجزات باشد والله اعلم * وعن ام قیس قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علی ما تدغرن اولادکن * بنا بر چه زیر میکنید غمز حلق بانگشت اولاد خود را دغر بدال مهمله وغین معجمه غمز حلق باصبع بجهت عذره از باب فتح یفتح که نهی کرد از آن در حدیث سابق و اینجا نیز بطریق انکار فرمود برای چه غمز می نمائید و زیر میکنید حلقهای اطفال را * بهذا العلاق * باین علاق بفتح عین و در بعضی نسخ ها بکسر و بضم نیز نوشته اند و در بعضی بهذا العلق نیز آمده و معنی وی همین دغر است که مذکور شد و در بعضی روایات اعلاق آمده بکسر همزه از باب افعال گفته اند که این روایت اولی و اصوب است و بعضی ادعای اشهریت این روایت نیز کرده اند با آنکه روایت اولی در بخاری و مسلم است و روایت ثانی در مسلم آمده و معنی اعلاق همان علاج مذکور است و بعضی گویند که این اعلاق بمعنی ازاله و دور کردن علوق است و علوق بمعنی داهیه و حادثه است و اگر بمعنی ازاله علق که بمعنی خون بسته است دارند نیز وجهی دارد و بعد از آنکه نهی کرد از غمز در بیان علاج آن کرده فرمود * علیکن بهذا العود الهندی * لازم گیرید این عود هندی را که مراد بدان قسط باشد و در بیان منافع آن فرمود * فان فیه سبعة اشفیة * زیرا که در وی هفت شفا است یعنی شفا است از هفت علت * منها ذات الجنب * یکی از آن هفت ذات الجنب است و آن ورم حار است در نواحی صدر در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاجز میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارجه ظاهره یا حجاب خارج بمشارکت جلد و از اعراض ذات الجنب حمی حاره و سعال و ضیق نفس و وجع ناخس و عطش و اختلاط ذهن است و وی از امراض شدیده مهلکه است و علاج آن خالی از عسری نیست و آن حضرت صلی الله علیه وسلم علاج فرموده آنرا بقسط بحری و در فصل ثانی از حدیث ترمذی از زید بن ارقم بیاید که دوا فرمود از آن بقسط بحری و زیت پوشیده نماند که منافع قسط بحری بسیار است چنانکه بعضی از آن بیان کرده شد و آنحضرت اشارت بهفت از آن جمله کرد و از اینجا لازم نیاید که زیاده بران نباشد شاید که هفت نفع از آن میان اشد و اعظم باشند و لهذا ذات الجنب را که از امراض شدیده مهلکه است تخصیص به بیان فرمود و بعضی گفته اند که مراد بسبعه اینجا کثرت است نه عدد مخصوص و سبعه باینمعنی در کلام عرب می آید چنانچه سبعین والله اعلم بعد از آن بیان کرده فرق در علاج ذات الجنب و عذره بقسط بحری و فرمود * یسعط من العذرة * سعوط کرده شود از عذره یعنی از راه بینی چکانیده شود و طریق آن معلوم شد * ویلد من ذات الجنب * و لدود کرده شود از ذات الجنب و لدود دارو را از راه دهن چکانیدن و بیان آن در فصل ثانی از باب الترجل گذشت * متفق علیه * وعن عائشة ورافع بن خدیج عن النبی صلی الله علیه وسلم قال الحمی من فیح جهنم * تپ از جوشش و پراکندگی گرمی دوزخ است بعضی گفته اند که مقصود تشبیه حرارت تپ است با تش دوزخ یعنی نشانی و نمونه از واست و نزد بعضی محمول بر حقیقت است چنانکه در صحیح آمده است که شکایت کرد آتش دوزخ نزد پروردگار تعالی و نفس از شدت گرمی و گفت که خورد بعض من بعض را پس اذن داده شد به تنفس و این حرارت صیف اثر آن است که ابراد وقت ظهر صیف بجهت آن میکنند پس توانند که حرارت حمی نیز اثر آن باشد والله اعلم * فابردوها بالماء * پس سرد کنید آنرا باب و در روایت ابن ماجه بالماء البارد آمده و ابردوا بهمزه وصل و ضم را خوانده اند از باب نصر و بقطع همزه و کسر را نیز خوانده اند و طیبی از جوهری نقل کرده که این لغت ضعیف است * متفق علیه * بدانکه این علاج نیز از حساب عقل متطببان بیرون مینماید چه میگویند که بتجربه و مشاهده معلوم است که محموم اگر آب سرد استعمال کند متضرر گردد و جواب آن است که این خطاب خاص است باهل حجاز باعتبار اکثر و اغلب چه اکثر حمیات که ایشانرا عارض شدی از نوع حمی یومی بودی که از شدت حرارت آفتاب و امثال آن مانند استعمال دوای گرم و یا حرکت

مفرط یا غضب یا بیداری مثلا بود فی رشك نیست که حمی صفراوی را تبرید باب نافع آید بعد ازان اختلاف کرده اند که تبرید
باب شامل اغتسال هم باشد یا بشرب و مانند آن بود و بس بعضی میگویند که شامل شرب و اغتسال هردو است بدلیل حدیثی
که آمده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تپ زده شود یکی از شما باید که پاشیده شود بروی آب سرد سه شب
و قت سحر و در حدیث دیگر در مسند امام احمد آمده که بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چون تپ زده میشد میطلبید مشك
آبی و میریخت بر سر مبارک و اغتسال می نمود و در جامع ترمذی ثابت است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون
برسد یکی از شما را تپ و تپ نیست مگر پارهٔ از آتش پس باید که سرد کند آنرا باب سرد و باید که پیش آید جوی روانرا و باید
که استقبال کند جانب روان شدن آب را بعد از فجر پیش از برآمدن افتاب و باید که بگوید بسم الله خدایا ونده اشفاده بندهٔ
خود را و راست کو کردان پیغمبر خود را یعنی در این علاج که او فرموده است و غوطه زند دران اب جاری سه غوطه تا سه
روز الحدیث پس این احادیث صریح است دران که تبرید باب شامل اغتسال است و چون مراد درینجا حمی صفراوی است
که اهل مزاج کرم را عارض شود بسبب شدت حرارت تبرید نیز شدید بود و طیبی نقل کرده است که معنی حدیث
تبرید حمی صفراوی است بنوشانیدن آب سرد و نهادن دست و پای محموم دران و این انفع علاج است برای آن
و اسرع است با طفای نار و شکستن زبانهٔ آن و ماهور به نیست مگر اطفای حمی و تبرید او باب و اطبا قائل اند بنوشانیدن
صاحب حمی صفراوی را آب بارد شدید البرودة و نوشانیدن برف و شستن دست و پای باب سرد و از اسما یا عایشه
آورده اند که زنی را دید تپ زده پس ریخت آب سرد را در جیب وی و خواند این حدیث را و عایشه و امثال وی
اعرف اند بمراد رسول الله صلی الله علیه وسلم و جواب میدهند از حدیث امام احمد که مذکور شد که این معجزه بود
از معجزات آن حضرت و لهذا در آخر فرمود راست کو کردان پیغمبر خود را انتهی و پاشیدن آب صریح نیست در غسل
و غسل آن حضرت بمشك آب که گذشت از خصایص باشد و انصاف آنست که مرکاه استعمال ماء بارد شدید البرودة
و برف بسقی و غسل اطراف و اعضا علاج باشد اگر بعد از شدت حرارت و تجاوز آن از این مرتبه غسل نیز جائز بود و علاج
کرده چه مانع است و بتحقیق و تجربه پیوسته است نفع غسل باب سرد از حمی صفراوی حادث از گرمی افتاب والله اعلم

* وعن انس قال رخص رسول الله * گفت انس رخصت کرد و اذن داد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فی الرقیة *
را فسون کردن * من العین * از چشم زخم * والحمة * بضم حاء مهمله و تخفیف میم و از حمه یعنی نیش زهردار و مراد بان
ابره عقرب است و گزیدن مار در حکم آن است و در بعضی روایات ذکر لدغه جداد ر مقابل حمه آمده * والنملة * و از نمله
نام قروح است که در پهلو و غیران برآید تشبیه کرده اند آنرا بمورچه در انتشار و سرایت او و مثل رفتار مورچه * رواه مسلم *
بدانکه رقیه جائز است در جمیع علل و آلام و تخصیص باین سه چیز ندارد و در وجه تخصیص اینها بدکر گفته اند که رقیه
درینها اولی و انفع است نسبت با مراض دیگر و در بعضی روایات بحصر آمده که نیست رقیه مگر درین سه چیز و محمل آن
نیز همین تاویل است و تواند که چون در اول از رقیه نهی بود از جهت الفاظ جاهلیت بعد ازان رخصت شده باشد درین
سه چیز بجهت اهتمام بشان آن و کمال نفع مردم بعد ازان بعد ازان رخصت شده علی الاطلاق والله اعلم * وعن عایشة قالت
امر النبی * گفت عایشه امر کرد پیغمبر * صلی الله علیه وسلم ان نسترقی من العین * که طلب رقیه کنیم از چشم زخم و برین تقدیر
نسترقی بنون باشد بر صیغه متکلم معلوم و ان یسترقی بیا بر صیغهٔ مجهول نیز خوانده اند یعنی امر کرد که رقیه کرده شود
از عین و غالب امر اد امر اباحت است که بمعنی اذن و رخصت است * متفق علیه * و درین حدیث تخصیص بذکر عین کرد
و وجهی که در تخصیص سه چیز بذکر گفته شد مثل آن درینجا نیز جاری است * وعن ام سلمة ان النبی صلی الله علیه وسلم رای
فی بیتها جاریة * آن حضرت دید درخانه ام سلمه کنیزکی را که * فی وجهها سفعة * در روی آن جاریه سفعة است بفتح سین
مهمله و سکون فا و عین مهمله * تعنی صفرة * یعنی میخواهد از سفعه زردی روی را که اثر نظر جن و علامت آن بود و سفعه بمعنی علامت

وضربت والطمه وعين وسوختن آتش وسموم زهرها را وسفعه بالضم بمعني سياهي روي كه بسرخي زند آمده ورا وي تفسيرا
بزردي كرده وآن مناسب است بمعني علامت يا تفسير كرده با ثر ضرب و لطمه وعين كذا قيل * فقال * پس فرمود آنحضرت
* استرقوا لها * طلب رقيه كنيد براي دفع علت وي * فان بها النظرة * پس بدرستيكه بوي نظري رسيده است * متفق عليه * ظاهر
حديث مطلق است كه آنچه رسيده بود بان كنيزك اثر نظر جن باشد يا انس وليكن شارحان آنرا بنظر جن تفسير كرده وكفته اند
كه نظر ايشان تيزتر از انسان است ودر بعضي حواشي نظر را مرد ود ساخته در نظر جن يا انس ودر حديث ديگر آمده كه
در خانه ام سلمه در آمده ودر روي كودكي بود كفتند كه بوي چشم زخم رسيده است فرمود چرا افسون نميكنيد او را از عين
* وعن جابر قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الرقى * كفت جابر نهي كرد آنحضرت از افسونها * فجاء ال عمرو بن
حزم * پس آمدند اهل واولاد عمرو بن حزم كه كار ايشان رقيه بود * فقالوا * پس كفتند اين جماعه * يا رسول الله
انه كانت عندنا رقية * بدرستي كه شان اين است كه بود نزد ما افسوني كه * نرقي بها من العقرب * افسون ميكرديم
بدان از نيش عقرب * وانت نهيت عن الرقى * وتو نهي كردة از افسونها * فقال اعرضوها فعرضوها عليه * پس عرض كردند
ايشان ان افسون را بر ان حضرت تا معلوم كند كه درست است يا ان افسون كار كردن يا نه * فقال * پس فرمود
ما ارى بها بأسا * نميدانم باين افسون باكي ومحذوري پس رخصت كود ايشان را وفرمود * من استطاع منكم * كسيكه
مي تواند از شما * ان ينفع اخاه * كه نفع رساند برادر خود را * فلينفعه * پس بايد كه نفع رساند او را بهر وجه كه باشد چه
رقيه وچه غير آن بعد از آنكه محذور شرعي در ان نباشد * رواه مسلم * وعن عوف بن مالك الاشجعي * صحابي است
واول مشاهد وي خيبر است وبود با وي رايت بني اشجع روز فتح سكونت كرد شام را ووفات يافت در ان سنة ثلث
وسبعين * قال كنا نرقي في الجاهلية * كفت بوديم ما كه رقيه ميكرديم در ايام جاهليت * فقلنا * پس كفتيم ما * يارسول الله كيف
ترى في ذلك * چكونه راي ميزني درين رقيه كردن يعني چه ميفرمائي كه رقيه كنيم يا نه * فقال * پس كفت آنحضرت * اعرضوا
علي رقاكم * عرض كنيد بر من رقيهاي خود را تا به بينم كه معاني آن چيست وكليه اين است كه * لا باس بالرقى * باك
نيست برقيها * مالم يكن فيها شرك * مادام كه نباشد در وي چيزي كه مستلزم شرك وكفر است يعني اسماي جن وشياطين
نباشد واز معاني آن كفر لازم نيايد وايضا كفته اند كه آنچه معني او معلوم نباشد رقيه بان نتوان كرد مكر آنكه بنقل صحيح
از شارع آمده باشد * رواه مسلم * كفته اند كه جن از جهت عداوتي كه با لطبع با آدميان دارند باين علاقه با شياطين
دوست اند پس چون خوانده شود عزايم باسماي شياطين اجابت ميكنند آنرا وبيرون ميروند از جاي خود وهمچنين
مار كزيده چون اين نيز كاهي اثر جن مي باشد بتمثل وي بصورت مار هركاه خوانده شود افسون باسماي شياطين ميلان
ميكنند سموم آن از بدن انسان ومندفع ميكرد داز ان از ين جهت مكروه است رقيه كه بقران واسماء الله وصفات وي
خاصة نباشد وبالجمله اجماع دارند علماء امت بركراهت رقيه بغير كتاب الله واسماء وصفات وي تعالى شانه واعظم رقيها
قرآن عظيم است وافضل آن فاتحة الكتاب وقراءت معوذتين وآيت الكرسي وآيانيكه مشتمل اند برمعني استعاذه وتعويذات
نبوي صلى الله عليه وسلم كه در احاديث صحيحه ثابت شده ودر كتب احاديث مذكور است وجمله از ان در كتاب سفر السعادت
آورده شود وحديث آمده كه چون يكي را نظر بر مال يا فرزند خود يا هرچه خوش آيد او را بيفتد بايد كه بكويد ماشاء الله
لاقوة الا بالله ومروي است از عثمان رضي الله عنه كه ديد كودكي مليح را فرمود سياه كنيد كوي زنخدان او را تا نظر بوي نرسد
واز مجاهد آمده كه باك نيست كه نوشته شود قرآن وشسته شود ونوشانيده شود آب آن بمريض مراد مطلق قرآن است
يا آياتي كه مشتمل است برمعاني شفا يا مشتمل بر اسماء وصفات الله تعالى وهو الانسب واز رقيهاي مشهوره آيات شفا است
نقل است از شيخ امام ابو القاسم قشيري ره كه كفت كه بيمار شد ولد من بيماري سخت تا آنكه مشرف شد بر موت وسخت
شد كار بروي پس ديدم پيغمبر را صلى الله عليه وسلم در خواب پس شكايت كردم در حضرت وي قصه ولد را فرمود كجائي تو از

آیات شفا پس بیدار شدم و تفحص کردم در قرآن آیات شفا را و یافتم در شش موضع قوله تعالی * وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ * * وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ * يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ * وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ * وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ * قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ * پس نوشتم این آیات را و حل کردم باب و بنوشانیدم او را آن آب پس شفا یافت فی الحال گویا بند از پای وی کشاده شد کذا فی المواهب اللدنیة و قاضی بیضاوی در تفسیر کریمهٔ وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین اشارت بآیات شفا کرده و بعد چاپی در حاشیهٔ بیضاوی آیات مذکوره را تعیین کرده و حکایت استاد ابی القاسم قشیری آورده و رؤیت وی حق سبحانه را در منام ذکر کرده و قراءت آیات مذکوره را بر مریض و کتابت آنها را در ظروف چینی و شستن آنها باب و نوشانیدن بیمار را آورده و از شیخ تاج الدین سبکی نقل کرده که گفت دیدم بسیاری از مشائخ را که می نوشتند این آیات را از برای بیمار طلب عافیت را و کاتب حروف از حضرت شیخ عبد الوهاب متقی مکی رحمة الله علیه نیز این عمل را برای بیماران مشاهده نموده مانند آنکه این مذکورات که اجزای آیات اند همین ها را بنویسد تا تمام آیات را آنچه دیده شد است نوشتن همین اجزا است والله اعلم * وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال العین حق * چشم رسیدن و کار کردن و ضرر آدمی و در هر چیزی که باستحسان در وی نظر کنند ثابت و واقع است بتقدیر الهی و حق تعالی این خاصیت در بعضی نفوس نهاده چنانچه در سحر و آنرا بجریان عادت سبب تضرر و هلاک آن چیز ساخته است * فلو کان شیء سابق القدر * و در بعضی روایات ولو کان و اگر می بود چیزی که پیشی و غلبه میکرد تقدیر الهی را * سبقته العین * و در روایتی لسبقته هو اینه سبقت میکرد تقدیر را عین و تغییر میداد آنرا و این مبالغه است در شدت تاثیر عین و سرعت نفوذ وی در اشیا * واذا استغسلتم * و چون طلب شستن کرده شوید شما * فاغسلوا * پس بشوئید عادت بود مردم را که عائن یعنی آنکه چشم رسانیده می شست دست و پای خود را و ما تحت الازار خود را و میریختند آنرا بر معیون و این را سبب شفا میداشتند پس آنحضرت در ینباب رخصت داده و خواص اشیا را که مودع است در ان منکر نتوان شد و ادنی فائده که حاصل است در ان دفع وهم است و بعضی از ان که بتجویز شارع مقرون کرده ثابت و مقرر است و طریق این غسل در آخر فصل ثانی از حدیث ابی امامه بیاید * رواه مسلم * و لابد است اینجا که بیان کرده شود حقیقت چشم زخم و کیفیت آن بدانکه جمهور علما از اهل حق برانند که اصابت بالعین و تاثیر چشم زخم امری ثابت و محقق است در نفوس و اموال و در غیر آن از اشیا که بوجه استحسان دران نظر کنند اگرچه بعضی مردم از معتزله و غیرهم آنرا منکرانند چنانکه تاثیر دعا و صدقه را و میگویند که هرچه تقدیر بر آن رفته شدنی است چیزی دیگر را دران دخل نیست و این را ندانند که تقدیر منافات بعالم اسباب ندارد چنانچه در محلش تقریر یافته است و تاثیر و سببیت عین بان معنی است که پروردگار تعالی این خاصیت در وی نهاده و بطریق جری عادت آنرا خلق فرموده و آنرا سبب ساخته است و حدیث العین حق دلیل ایشان است یعنی آن امری ممکن است و چون شارع بدان خبر داد واجب کرد اعتقاد آن بعد ازان تکلم کرده اند در کیفیت آن که چگونه میرسد و ضرر میرساند و بعضی از ان جماعه که این صفت را داشته اند منقول است که میگفتند و هرگاه ما نظر کنیم بچیزی بر وجه استحسان حرارتی را احساس کنیم که از چشم ما برآید و بعضی گفته اند که از چشم عائن قوت سمیه منبعث شود و متکیف گردد بدان هوا و متصل گردد بمعیون و باعث گردد بر هلاک و فساد مثل زهری که از افعی و عقرب منبعث گردد و بعضی افاعی گویند که بمجرد نظر تیز زهری میرسد و هلاک میکند و بالجمله بر مثال تیر چیزی از عاین بجانب معیون روانه کرده اگر مانعی که حفظ و وقایت وی کند در میان نبود برسد و کارگر افتد و اگر مانع در میان بود که عبارت از حرز و تعویذ و دعا است وصول و نفوذ نیابد و اگر حرز سخت و قوی بود تواند که هم بجانب وی برگردد بر مثال تیر محسوس بر تقدیر سختی و قوت سپر و همچنانکه در نفوس جماعه قوت و خاصیت عین نهاده اند نفوس کامله را قوت و تصرف دفع آن نیز داده اند و بعضی گفته اند که تحقیق آن است که چشم نمیرسد بچیزی مگر بعد از کمال آن و هر کمال را نقص و زوال بتقدیر الهی در

دنبال است ومرکاه که ظهور تقدیر بعد از اصابت عین آمد نسبت کردند بدان # الفصل الثانی # عن اسامة بن شریک قال # گفت اسامه ابن شریک بفتح شین معجمه وکسر را که صحابی است معدود در کوفیین # قالوا # گفتند صحابه # یا رسول الله افنتداوی # آیا اعتبار کنیم طب را پس تداوی کنیم یا ترک کنیم آنرا و توکل کنیم بر خدا # قال # گفت رسول خدا # نعم یا عباد الله # آری ای بندگان خدا # تداووا # تداوی کنید # فان الله لم یضع داء # زیرا که خدا یتعالی ننهاده و پیدا نکرده دردی را # الا وضع له شفاء # مگر آنکه نهاده برای آن درد دوائی را که سبب شفا است # غیر داء واحد الهرم # جز یک درد و آن پیری است که آن درد بی دوا است # رواه احمد والترمذی وابوداود # وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم # گفت عقبه بن عامر که صحابی مشهور است و احوال وی مکرر نوشته شده است که گفت آن حضرت # لا تکرهوا مرضاکم علی الطعام # اکراه و تکلیف نکنید بیماران خود را بر طعام ذکر شراب نکرد زیرا که آن تابع طعام است # فان الله تعالی یطعمهم ویسقیهم # زیرا که خدای تعالی میخوراند و می نوشاند بیماران را یعنی قوت می بخشد و مدد میکند با نچه فایده میدهد مثل فائده طعام و شراب و ابقای تقویت بقدرت الهی تعالی است نه بطعام و شراب و بالجمله نفس بچیزی مشغول است که احتیاج بطعام ندارد و اگر بجریان عادت سببی برای بقا باید رطوبات بدنیه که حرارت غریزی تحلیل آن کند کافی است # رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب # وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کوی اسعد بن زرارة من الشوکة # داغ فرمود آن حضرت اسعد بن زراره را از علتی که نام او شوکت است و آن سرخی است که بالا میرود بدن را و روی را و معلوم نشد که داغ ازین علت در کجا کرده باشند # رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب # وعن زید بن ارقم قال امرنا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نتداوی من ذات الجنب بالقسط البحری والزیت # امر کرد ما را آن حضرت از تداوی کردن از ذات الجنب بقسط بحری و روغن زیت # رواه الترمذی # وعنه قال کان النبی صلی الله علیه وسلم # بود آنحضرت # ینعت الزیت والورس من ذات الجنب # بیان می فرمود و مدح میکرد زیت را و ورس را بفتح واو و سکون را که گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند مثل زعفران از جهت علاج ذات الجنب ظاهر آنست که علاج ذات الجنب باینها بطریق لدود باشد که چکانیدن دارو است در دهان # رواه الترمذی # وعن اسماء بنت عمیس # بضم عین وفتح میم صحابیه خثعمیه جمیله عاقله که نخست در تحت جعفر بن ابی طالب بود بعد از ان تحت ابی بکر صدیق آمد بعد از وی پیش علی مرتضی رسید و از هر کدام ازین بزرگان او را فرزندی شد # ان النبی صلی الله علیه وسلم سألها # روایت میکند که آنحضرت پرسید او را # بما تستمشین # بچه چیز اسهال طبیعت میکردی تو و مشی بفتح میم و کسر شین و تشدید یا بر وزن فعیل دارو ی مسهل را گویند مشتق از مشی بمعنی راه رفتن چه دارو ی مسهل در مشی می آرد آدمی را برای قضای حاجت # قالت # گفت اسما # بالشبرم # بضم شین معجمه و سکون با و ضم را ی مضمومه گیاهی است که اسهال ارد و بعضی گفته اند دانه ایست مانند نخود که پخته میشود و نوشیده می شود آب او و زاد سفر السعادة گفته که گیاهی است معروف در حجاز که پوست و بیخ آنرا بکار می برند # قال # گفت آن حضرت # حار جار # اول بحای مهمله و ثانی بجیم از باب اتباع است و اتباع آن است که لفظی مهمل را بعد لفظ موضوع که متناسب باشد بیارند برای مبالغه مثل حسن بسن و بعضی هر دو را بحا خوانند بطریق تاکید و بر هر تقدیر معنی آن است که شبرم بغایت گرم است گویند که حار در درجه رابع است و اطبا منع کرده اند از استعمال وی از جهت خطر و فرط اسهال وی # قالت # گفت اسما دیگر بار # ثم استمشیت بالسنا # پس تر طلبیدم اسهال کردم بسنا بفتح سین مقصورا و بعضی بمد نیز نقل کرده اند نبت حجازی است و افضل وی مکی است و وی دوای شریف است که اضداد روی بهم ضرر نیست و قریب است باعتدال و حار است در درجه اول اسهال میکند صفرا و سودا و بلغم را و تقویت میکند جرم قلب را و از خاصیتهای او است نفع از وسواس سوداوی # فقال النبی # پس گفت پیغمبر # صلی الله علیه وسلم # در مدح سنا # لو ان شیئا کان فیه الشفاء من الموت # اگر ثابت میشد که چیزی هست که در وی شفا است از مرگ

يعني مرده را زنده كنند يا هركه آنرا بخورد هركز نميرد * لكان في السناء * هرآينه مى بود آن خاصيت در سنا و اين مبالغه
است در ثناء سنا و شفاى او از امراض ودر حديث ديگر آمده است كه دروى شفا است مگر از مرگ * رواه الترمذى و ابن
ماجة وقال الترمذى هذا حديث حسن غريب * وعن ابي الدرداء قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله انزل
الداء والدواء * خداى تعالى فرو فرستاد يعني پيدا كرد درد را و دوا را * وجعل لكل داء دواء * وكردانيد مرهر درد را
دارو * فتداووا * پس تداوى بكنيد اگر خدا خواسته است شفا خواهد بخشيد * ولا تداووا بحرام * وليكن تداوى
نكنيد بچيزيكه حرام است بر شما مثل خمر و خنزير و امثال آن * رواه ابو داود * بدانكه در نهى از تداوى بمحرمات على
الاطلاق وبخمر على الخصوص احاديث متعدده آمده و ابن مسعود رضي الله عنه روايت كرد كه خداى تعالى نكردانيده
است شفاي شما را در آنچه حرام كردانيده بر شما وچون طارق جعفي سوال كرد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم از خمر
ساختن نهى فرمود وگفت براى دوامى سازم فرمود آن دوا نيست بلكه درد است و فرمود من تداوي بالخمر فلا شفاه الله
و بعضى از محققين اطباي اسلاميه ميكويند كه قول حق تعالى كه درشان خمر فرمود ومنافع للناس مراد منفعت بدن و صحت
وجود نيست بلكه انتعاش و نشاط طبيعت است كه بهتناول آن پيدا مى شود و در آخر مضر است ببدن و مهلك است چنانكه
از حال اهل ادمان ظاهر كرديد انتهى و مانا كه اين سخن برتقدير تنزل گفت و الا اين آيت منسوخ است بقول وى عز وجل
رجس من عمل الشيطان فاجتنبوه و در بعضى روايات فقهيه آمده است كه اگر اطباى حاذق اتفاق كنند كه اين درد راغير
از ين دوائى نيست جائز است تداوي بدان وليكن پوشيده نماندكه وجود حذاق و اتفاق ايشان بر انحصار دوادريك چيزمتعذر است.

* وعن ابى هريرة قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الدواء الخبيث * گفت ابوهريره نهى كرد آنحضرت از داروى
پليد كه نجس و حرام باشد يا مراد بخبيث داروى بد طعم بد بو است كه طبع از استعمال آن متنفر باشد اينچنين نيز خوب
نيست ونفع دروى كمتر از قبول طبيعت دورتر و بر ين تقدير نهى تنزيهى خواهد بود * رواه احمد و ابو داود و الترمذى
و ابن ماجة * وعن سلمى خادمة النبى صلى الله عليه وسلم * دراصل مولاة عمه آنحضرت بود كه صفيه بنت عبد المطلب
باشد و وي امرأة ابى رافع است كه مولاى آنحضرت بود و دايه اولاد فاطمه رضي الله عنها و دايه ابراهيم بن رسول الله
صلى الله عليه و آله وسلم بود * قالت * گفت سلمى * ماكان احد يشتكي الى رسول الله * نبود هيچ يكى كه شكايت ميكرد واظهار
مى نمود نزد پيغمبرخدا * صلى الله عليه وسلم وجعا في رأسه * درد را در سر خود * الا قال احتجم * مگر آنكه ميگفت آنحضرت
خون بكش * ولا وجعا في رجليه * وشكايت نميكرد هيچ يكى درد را در پايهاي خود * الا قال اختضبهما * مگر انكه ميگفت آنحضرت
خضاب كن پاها را يعني بحنا * رواه ابو داود * وعنها قالت * روايت از سلمى است كه گفت * ماكان يكون برسول الله * نبود
كه ميشد به پيغمبرخدا * صلى الله عليه وسلم قرحة * بضم وفتح ريش و همچنين قرح بمعنى مصدر نيز آمده و بعضى كويند كه قرح
لغت حجاز است و بعضى كويند كه بضم اسم است و بفتح مصدر * ولا نكبة * بفتح نون وسكون كاف رنج و مصيبت و مراد اينجا
زخمى وجراحتى كه بعضو برسد و بقرحه آنچه برآيد از بدن از جوشش خون و شيره و در مجمع البحار گفته كه نكب بفتح نون
وسكون كاف جراحت بسنك يا خار * الا امرنى * مگر آنكه امر ميكرد مرا * ان اضع عليها الحناء * كه بنهم بروى حنا را
* رواه الترمذى * وعن ابي كبشة * بفتح كاف بسكون باى موحده وشين معجمه * الانمارى * بفتح همزه وسكون نون صحابى
است نزول كرد بشام * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يحتجم على هامته * بود آن حضرت كه حجامت ميكرد بر فرق سر خود
* وبين كتفيه * وحجامت ميكرد ميان دو شانه خود * وهو يقول * و آن حضرت ميگفت * من اهراق من هذه الدماء *
كسى كه بريزد وكم كند ازين خونها ظاهر آن است كه مراد خونهاى اين اعضاي مذكوره باشد يا مطلق خونها از هر عضو
كه باشد * فلا يضره ان لا يتداوي * پس ضرر نميكند اوراكه تداوى نكند * بشيء لشيء * به هيچ دوائى مرهيچ دردي را * رواه
ابوداود و ابن ماجة * وعن جابر ان النبي صلى الله عليه وسلم احتجم على وركه * كه آنحضرت حجامت كرد بر ورك خود بفتح واو

وکسر را ما فوق ران # من وثاء کان به # از کوفتگی که بود # وثی بفتح واو و سکون ثاء مثلثه بعد آن همزه درد و کوفتگی که بعضو برسد
بی آنکه بشکند کذا قال الطیبی # رواه ابوداود # وعن ابن مسعود قال حدث رسول الله صلی الله علیه وسلم عن لیلة اسری به #
خبر کرد ما را آنحضرت از اخبار شب اسرا # انه لم یمر علی ملأ من الملائکة # که وی صلی الله علیه وسلم نگذشت بر هیچ جماعتی
از فرشتگان # الا امروه # مگر آنکه امر کردند آن جماعت آن حضرت را یعنی رسانیدند بوی امر الهی را که # مر امتك
بالحجامة # امر کن امت خود را بحجامت # رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب # ظاهر آنست
که مراد بحجامت خون کشیدن است شامل فصد وغیره چنانکه در حدیث الشفاء فی ثلث شربة محجم معلوم شد و بعضی شراح
آنرا بمقابل فصد داشته وگفته که سبب فضیلت حجامت آن است که حجامت خون را از نواحی جلد استخراج میکند و مجموع
اطبا قائل اند بانکه در بلاد گرم حجامت افضل است از فصد زیرا که خون ایشان رقیق است و پخته و بر سطح بدن می آید
و بحجامت بیرون می آید نه بفصد و فصد اعماق بدن را نافع است و ببلاد بارده مناسب و مانا که باحت عرب مراد داشته
اند که در آن وقت موجود از امت ایشان بودند یا مراد از امتك قومك داشته و طیبی گفته که وجه در مبالغه ملائکه در
حجامت وراء آنچه مشهور است در روی از منافع بدنی آن است که خون اصل قوای حیوانیه است وقتیکه کمتر شود در
بدن سست خواهد شد قوای نفسانیه که مانع است از مکاشفات غیبیه انتهی و این وجه افاده نفع اخراج دم کند مطلقا اما
آنچه اول گفتیم افاده بیان نفع حجامت کند بخصوصها فافهم # وعن عبد الرحمن بن عثمان ان طبیبا سأل النبی # عبد الرحمن
بن عثمان بن عبید الله بن تیمی برادر زاده طلحه بن عبید الله که از عشره مبشره است صحابی است که اسلام آورده یوم
بیعة الرضوان و بعضی گفته اند یوم الفتح و کشته شد با ابن الزبیر دیگری روایت میکند که طبیبی سوال کرد از حضرت
پیغمبر # صلی الله علیه وسلم عن ضفدع یجعلها فی دواء # از گردانیدن غوکی در دارو که درست است یا نه و ضفدع بکسر ضاد
وکسر دال وفتح آن و در قاموس گفته که بر وزن زبرج و جعفر و جندب و درهم آمده # فنهاه النبی # پس نهی کرد او را پیغمبر
صلی الله علیه وسلم عن قتلها # از کشتن ضفدع و بکار بردن آن در دارو از جهت نهی تداوی بحرام و در کتب احادیث این
را در باب نهی از تداوی بمحرمات آورده اند و مراد نیست که قتل او بالذات منهی عنه است و تداوی بدان مستلزم قتل
است زیرا که از برای تداوی قتل حیوان حلال منهی عنه نبود پس مراد به نهی از قتل نهی از استعمال او باشد در دارو و تداوی
بدان فافهم # رواه ابوداود # وعن انس قال کان رسول الله # گفت بود پیغمبر خدا # صلی الله علیه وسلم یحتجم فی الاخدعین #
حجامت میکرد در دو رگی که در دو جانب گردن اند # والکاهل # بکسر ها و میان دو شانه # رواه ابوداود وزاد الترمذی
وابن ماجة # و زیاده کرد ترمذی و ابن ماجه این عبارت را که # وکان یحتجم # و بود آنحضرت که حجامت میکرد # لسبع
عشرة # در هفدهم از ماه # وتسع عشرة # و نوزدهم # واحدی وعشرین # و بیست و یکم # وعن ابن عباس ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان یستحب الحجامة # بود آنحضرت که دوست میداشت حجامت را # لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی
وعشرین # هفدهم و نوزدهم و بیست و یکم # رواه فی شرح السنة # وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من
احتجم # کسی که حجامت کند # لسبع عشرة وتسع عشرة واحدی وعشرین کان شفاء من کل داء # باشد آن حجامت سبب
شفاء از هر درد # رواه ابوداود # و اهل حکمت گفته اند که خون در اول ماه در جوش و غلبه بود و چون بر آید
بافراط بر آید و در آخر ماه در انحطاط باشد و کم بر آید پس اوسط ماه اصلح باشد برای آن و لائق بود بمصلحت با رعایت
اعتدال و چون ذکر ایام ماه در احادیث آورد در بیان ایام هفته که کدام از این ها اصلح است گفت # وعن کبشة # همچنین واقع
شده است در نسخ مشکوة ببای ساکنه موحده و شین معجمه وگفته اند که صواب کیسه بتحتانیه مکسوره مشدده و سین مهمله
بنت ابی بکرة ان اباها # روایت است از کیسه بنت ابی بکرة که پدر وی یعنی ابی بکرة # کان ینهی اهله # بود که نهی میکرد
اهل و عیال خود را # عن الحجامة یوم الثلثاء # از خون کشیدن روز سه شنبه # ویزعم عن رسول الله # و میگفت ابوبکرة

نقل میکرد از پیغمبر خدا # صلی الله علیه وسلم ان یوم الثلثاء یوم الدم # که روز سه شنبه روز خون است # وفیه ساعة # ودر روز سه شنبه ساعتی است # لا یرقأ # ساکن نمی شود ونمی ایستد خون پس اگر درین روز خون بکشند شاید که موافق ان ساعت شد و باعث هلاک انجامد # رواه ابوداؤد # وعن الزهری مرسلا عن النبی # زهري که از مشاهیر تابعین است از حضرت پیغمبر # صلی الله علیه وسلم # روایت میکند بطریق ارسال # من احتجم یوم الاربعاء # کسي که حجامت کند روز چهار شنبه # او یوم السبت # یا روز شنبه # فاصابه وضح # پس برسد او را وضح بفتح واو وضاد معجمه بمعني برص آید # فلا یلومن الا نفسه # پس باید که ملامت نکند مگر نفس خود را # رواه احمد وابوداؤد قال # وگفت ابوداؤد # وقد اسند # تحقیق اسناد کرده شده است این حدیث # ولا یصح # وصحیح نیست اسناد وی # وعنه مرسلا # وهم از زهری است بطریق ارسال # قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احتجم # کسی که حجامت کند # او اطلی # یا طلا کند واندوده کند عضو خود را بدوا # یوم السبت او الاربعاء # روز شنبه یا چهارشنبه # فلا یلومن الا نفسه # پس باید که ملامت نکند مگر خود را # فی الوضح # یعني عروض برص # رواه فی شرح السنة # تنبیه صاحب سفر السعادة گوید که در باب حجامت واختیار آن در بعضی ایام و در بعضی چیزی ثابت نشده وانچه درین باب ثابت شده آن است که مراعات بالحجامة حدیث صحیحین که ان کان فی شیء شفاء ففی شربة عسل او شرطة حجام او لدغة بنار الحدیث ودر شرح آن تکلم درینجا کرده شده است فلینظر ثمه # وعن زینب امرأة عبد الله بن مسعود ان عبد الله رأی فی عنقی خیطا # روایت است از زینب که زن عبد الله بن مسعود است ومثل زوج خود از مقربان ومقبولان درگاه نبوت بود که عبد الله بن مسعود دید در گردن من رشته را # فقال ما هذا # پس گفت عبد الله چیست این # فقالت # پس زینب میگوید # قلت # گفتم # خیط رقي لی فیه # این رشته ایست که افسون کرده شده است برای من در وی # قالت # گفت زینب # فاخذه # پس گرفت عبد الله آن رشته را # فقطعه # پس پاره کرد آنرا # ثم قال انتم آل عبد الله # پس گفت شما ای آل عبد الله # لاغنیاء عن الشرک # بتحقیق بی نیازید از شرک و محتاج نیستید که در دفع اعراض ومضار تمسک باین افعال کنید که مشرکان میکنند ومتضمن شرک است چه متعارف در زمان رقیهای عهد جاهلیت بود که مشتمل بود بر انچه متضمن شرک است ونیز تمسک باین امور دلالت میکند بر اعتقاد تاثیر بدان که مفضی بشرک است # سمعت رسول الله # شنیدم پیغمبر خدا را # صلی الله علیه وسلم یقول # میگفت # ان الرقی # بدرستي که رقیها که در جاهلیت بود آنرا باعتقاد تاثیر نکنند # والتمائم # جمع تمیمه وآن مهره ها که زنان در گردن اولاد خود بیاویزند واعتقاد کنند که آن دفع چشم زخم کند ودر آویختن تعویذ در گردن و بستن در بازو نیز بعضی علما راسخ است اما آنرا سندی از حدیث عبد الله بن عمر است که آنحضرت او را دعائی برای دفع فزع آموخته بود وعبد الله رضی الله عنه اولاد خود را که کلان بود ند بیاموخت وخرد ان را نوشته در گردن آویخت ونقشهای تکسیر وچهله ها که در وقت شرف آفتاب وجز آن بسازند نیز مکروه است وخود مردان را لبس فضه در غیر خاتم حرام است # والتولة # بکسر تا وفتح واو ولام وآن نوعي از سحر است که در رشته یاد رکاغذ کنند از برای دوستی مرد و زن را # شرک # اینها همه کار اهل شرک ومتضمن نوعی از شرک اند # فقلت # زینب میگوید پس گفتم بعبد الله # لم تقول هکذا # چرا میگوئی اینچنین ومنکر می شوی آنرا # لقد کانت عینی # بتحقیق بود چشم من # تقذف # بصیغة مجهول یعنی بیرون افکنده میشد از غایت وجع یا بلفظ معلوم یعنی می انداخت اشک را وچرک را # وکنت اختلف الی فلان الیهودي # وبودم من که آمد وشد میکردم بسوي فلان یهودي # فاذا رقاها سکنت # پس چون افسون کرد آن یهودی آرام یافت چشم وبیرون شدن از وجع و درد # فقال # پس گفت عبد الله # انما ذلک عمل الشیطان # نیست این درد چشم وبه شدن آن به سبب افسون آن یهودی مگر کار شیطان # کان ینخسها بیده # بود شیطان که می خست ومی خلانید چشم ترا بدست خود واصل نخس دفع و حرکت و درخستن دابه بچوب از باب فتح یفتح # فاذا رقي # پس چون افسون کرده شد # کف عنها # باز داشت شیطان درد را از چشم

یا بازماندن شیطان از چشم کف بمعنی بازداشتن وبازماندن هر دو آید * انما کان یکفیک ان تقولی * جز این نیست که
بس بود ترا که میگفتی * کما کان رسول الله * چنانچه بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یقول * میگفت * اذهب البأس
رب الناس * ببر ودفع کن این عذاب وسختی را ای پروردگار آدمیان * واشف * وشفا ده تاکید ما قبل است * انت الشافی
تویی شفا دهنده * لا شفاء الا شفاؤک * نیست شفا مگر شفای تو * شفاء لا یغادر * شفائی که نگذارد * سقما * هیچ بیماری را
وسقام بفتح سین وسقم بفتح وضم مثل حزن وحزن بیماری * رواه ابوداود * وعن جابر قال سئل النبی صلی الله علیه
وسلم عن النشرة * گفت جابر پرسیده شد آنحضرت از نشرة * فقال * پس گفت * هو من عمل الشیطان * نشره از کار شیطان
است نشره بضم نون وسکون شین معجمه نوعی از افسون که جن گرفته را کنند ودر باب سحر نیز آمده که نشره کردی به قل
اعوذ برب الناس وفی القاموس النشرة بالضم رقیة که علاج کرده شود بدان مجنون ومریض را ودر صراح گفته تنشیر افسون
کردن ونشره تعویذ وبالجمله حاصل معنی او رقیه وتعویذ است پس مراد بانچه او را از عمل شیطان داشته رقیه خواهد
بود که از عمل جاهلیت است مشتمل بر اسمای اصنام وشیاطین یا بزبان عبرانی که معلوم نیست معنی آن نه بقرآن واسماء
الله تعالی * رواه ابوداود * وعن عبد الله بن عمر * ودر بعضی نسخ مشکات بضم عین است وبعضی از شراح گفته که صواب عمرو
است بواو چنانکه در جامع الاصول است * قال سمعت رسول الله * گفت عبد الله بن عمرو شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله
علیه وسلم یقول * میگفت * ما ابالی ما اتیت * باک ندارم از هر عملی که بکنم * ان انا شربت تریاقا * اگر بنوشم من تریاق را
مشهور بکسر تا است وبضم نیز گفته اند نام دواء مرکبی است مشهور که نافع است از سموم وامراض دیگر را * او تعلقت
تمیمة * یا بیاویزم تمیمه را وتمسک کنم بدان مراد تمائم جاهلیت است مثل مهره‌ها وناخن درنده‌ها واستخوان های ایشان
واما آنچه بقرآن واسماء الهی باشد خارج است ازین حکم ومستحب است تعلق وتبرک بدان * او قلت الشعر من قبل
نفسی * یا بگویم شعر را از جانب نفس خود یعنی قصد واختیار کنم در گفتن آن واگر بی قصد واختیار از زبان موزون بر آید
آن دیگر است وآن داخل شعر گفتن نیست ومذموم نه واهل عرف واصطلاح نیز آنرا داخل شعر ندارند ومصدوق وما علمناه
الشعر وما ینبغی له نباشد واحتمال دارد که مراد انشاد شعر بود از خود نه انشاد شعر غیر واین معنی نزدیکتر است بفهم از عبارت
چنانکه از قول لبید * الا کل شیء ما خلا الله باطل * خوانده وبعضی گفته اند که در صورت انشاد نیز از آنحضرت بموجب حکمت
الهی موزون صادر نمیشد والله اعلم * رواه ابوداود * ومعنی حدیث تندیم وتقبیح ارتکاب این اشیا است یعنی
اگر یکی ازین اشیا از من صادر یابد دیگر من از آنها شده ام که باک ندارند از هرچه بکنند وملاحظه نکنند از
نامشروع مقصود آنکه کردن ازین اشیا کار کسی است که بی قید وبی مبالات است در ارتکاب نامشروعات اما تریاق
از ان جهت که در وی گوشت مار وخمر افتد که حرام است اگر فرضا نوعی از تریاق باشد که در وی از محرمات چیزی
نباشد لا بأس به است وبعضی گفته اند که اولی ترک آنست عملا باطلاق حدیث واما تعلق بتمیمه چون معلوم شد که
مراد بان تمائم اهل جاهلیت است ظاهر است اما شعر اگرچه مذموم ومنهی از ان شعر زور وما لا یعنی است اما چون
حق تعالی وتقدس ساحت عز وجلال رسول خود را از ان منزه ومعصوم داشت مطلق ان در حق وی صلی الله علیه وسلم داخل
نقص ووبال آمد واین کمالی است خاص مخصوص آن حضرت واگر تریاق وتمیمه محمول بر مطلق باشد ومقصود بیان توکل
خاص آنحضرت بود یا غرض تنبیه است بر توکل وترک علاج وحیل ما لا یعنی وتعریض بد بیان حال ایشان باشد دور نباشد
چنانکه ازین دو حدیث آینده معلوم می شود که گفت * وعن المغیرة بن شعبة قال قال النبی صلی الله علیه وسلم من اکتوی * هر
کسی که داغ سوخت * او استرقی * ویا طلب رقیه کرد * فقد برئ من التوکل * پس بتحقیق بیزار شد از توکل * رواه احمد
والترمذی وابن ماجة * متبادر بفهم ازین حدیث آن است که میفرماید داغ کردن ورقیه طلب داشتن اگرچه مباح است
نزد حاجت ولیکن مقام توکل بالاتر ازان است بدلالت حدیثی که در صفت متوکلان آمده که آن کسانیکه رقیه نمیکنند وداغ

نمی نموزند وکار خود را بپرورد گار خود میگذارند واگر اعتقاد موثریت وعلیت حقیقی دارند آن خود شامل است تمامهٔ اسباب ومعالجات را به داغ و رقیه مخصوص نه وکلام در کیفیت تطبیق احادیث وارده دران گذشت * وعن عیسی بن حمزة قال دخلت علی عبد الله بن عکیم * گفت عیسی بن حمزه که از تابعین است در آمدم بر عبد الله بن عکیم بر لفظ تصغیر که از مخضرمین جاهلی اسلامی است دریافت زمان آن حضرت را ود رصحبت او اختلاف است وشناخته نشده است او را رویت و نه روایت * وبه حمرة * وحال آنکه عارض بود بوی علت سرخی بدن * فقلت * پس گفتم باوی * الا تعلق تمیمة * چرانمی آویزی تعویذ را * فقال * پس گفت عبد الله * نعوذ بالله من ذلك فان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال * گفت آنحضرت * من تعلق شیأ * کسی که تعلق وتمسك کند بچیزی ازدوا وسبب واعتقاد کند شفا را ازوی * وکل الیه * گذاشته شود وسپرده شود بوی یعنی محروم گردانیده شود از اعانت وامداد الهی وهرگز شفا ونجح نیابد چه همه اشیا ما سوای حق لایضر ولا ینفع اند مقصود تحریض وترغیب بر تفویض وتوکل است * رواه ابوداود * وعن عمران بن حصین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا رقیة الا من عین * نیست افسون مگر از چشم زخم * او حمة * یا از نیش زهر دار چنانچه عقرب ومانند آن * رواه احمد والترمذی وابوداود ورواه ابن ماجة عن بریدة * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا رقیة الا من عین او حمة او دم رواه ابوداود * ودرین حدیث دم زیادت کرده ومراد بدان رعاف داشته اند واگر عامتر ازان مراد دارند از انچه از علتهای خونی بود خواه سبب روان شدن خون کرد دیا بجهت فساد خون بود نیز جائز می نماید والله اعلم ودر روایتی مرابی داود الا فی نفس آمده بجای الا فی عین وگفته اند که مراد بنفس عین است وبجای دم او اد لغة آمده که بمعنی گزیدن بدن است چنانکه مار ومانند آن ورقیه از هر درد وعلت نافع بود چنانچه در صداع ودرد دندان وجز آن چنانکه در احادیث آمده است ودر صحیح مسلم ثابت است که جبرئیل علیه السلام نزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم وآن حضرت خستگی داشت جبرئیل گفت بسم الله ارقیك من کل داء یؤذیك ومراد بحصر درین حدیث مبالغه است ومراد آنست که رقیه درین سه چیز اولی وانفع است از غیر آن وشائع ومتعارف است میان مردم * وعن اسماء بنت عمیس قالت * گفت اسما بنت عمیس که درین وقت زوجه جعفر طیار بود رضی الله عنه گفت * یارسول الله ان ولد جعفر * بدرستی که اولاد جعفر * تسرع * بضم تا وکسر را بر صیغهٔ معلوم یعنی شتاب میرسد وبفتح را بصیغه مجهول نیز خوانده اند بمعنی زود رسانیده می شود * الیهم العین * بسوی ایشان چشم زخم * افاسترقی لهم * آیا تعفق حال ایشان بکنم پس طلب رقیه کنم برای ایشان * قال * گفت آن حضرت * صلی الله علیه وسلم نعم * آری بکن که عین بغایت موثر است * فانه لو کان شیء سابق القدر * زیرا که بدرستی اگر می بود چیزی که سبقت وغلبه میکرد تقدیر الهی را * لسبقته العین * هر اینه سبقت میکرد او را چشم زخم * رواه احمد والترمذی وابن ماجة * وعن الشفاء بنت عبد الله * بکسر شین معجمه بنت عبد الله بن عبد شمس بن خالد قرشیهٔ عدویه نام او لیلی است وشفا لقب اوست که غالب آمده بروی وآن حضرت نزد وی می آمد ود ربیت وی قیلوله میکرد وفراشی وازاری از حضرت که در وخواب میکرد نزد وی می بود مروان بن الحکم آنرا از اولاد وی بگرفت روایت کرده اند ازوی جمعی وام المؤمنین حفصه از ایشان است واز عقلا وفضلای نسا بود اسلام آورد پیش از هجرت واز مهاجرات اول بود * قالت دخل رسول الله * گفت درآمد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم وانا عند حفصة * وحال آنکه من حاضر بودم نزد حفصه * فقال * پس گفت آنحضرت * الا تعلمین هذه * آیا نمی آموزی این را یعنی حفصه را * رقیة النملة * افسون نمله را ونمله ریشها است که بر پهلوها ظاهر می شود وبغایت مولم است ومریض از وی احساس حرکت نمل میکند واین شفا بنت عبد الله در مکه رقیه میکرد این رنج را چون با آن حضرت هجرت کرده بمدینه آمد ومسلمان شد گفت یا رسول الله من در جاهلیت افسون نمله میکردم میخواهم که بر تو عرض کنم پس عرض کرد وآنحضرت تجویز نمود وفرمود تعلیم کن آنرا بحفصه * کما علمتها الکتابة * چنانچه تعلیم کردی تو ورا نوشتن را وبعضی گویند

که این کلام از آن حضرت تعریض بود بحفصه که افشاء سر آنحضرت نموده بود چنانچه قصه آن از تفسیر سوره تحریم
معلوم میگردد و مراد برقیة نملة کلماتی است که مشهور بود میان ایشان باین نام و زنان عرب آنرا رقیه نمله میگفتند نه بمعنی
که ظاهر مفهوم میگردد و آن کلمات این است العروس تنتعل وتختضب وتكتحل وكل شيء تفتعل غير ان لا تعصى الرجل وحاصل
مضمون این کلمات این است که زن می آراید خود را و همه چیز میکند غیر بیفرمانی مرد پس آنحضرت تعریض کرد بحفصه
و تادیب نمود او را به بیفرمانی کردن و سر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم افشا نمودن طیبی از توربشتی این توجیه را
نقل کرده و این توجیه بر تقدیر صحت انچه نقل کرده حسن است و طیبی دلیل آورده آنرا بر عدم اراده رقیه نمله بر معنی
ظاهر که آن معنی منهي عنه است پس چگونه امر کند بتعلیم آن اما تعلیم کتابت مر زنانرا در حدیثی دیگر نهی از آن آمده
چنانکه فرمود ولا تعلم الكتابة و از این حدیث جواز آن مفهوم کرده اند مگر پیش از نهی باشد و بعضی گفته اند که نساء آنحضرت
مخصوص اند از آن ببعضی احکام و فضائل و نهی از کتابت محمول بر نساء عامه است که خوف فتنه در آنجا متصور است

و اینجا چنین نیست * رواه ابو داود * وعن ابي امامة بن سهل بن حنيف * بضم حاء مهمله وفتح نون انصاری است و نام او سعد
بن سهل مشهور است بکنیت و ولادت وی در زمان سعادت نشان آن حضرت است پیش از وفات بدو سال و نشنید از آن حضرت
از جهت صغر و از این جهت ذکر کرده اند او را در انجماعه که بعد از صحابه اند ولیکن اثبات کرده ذکر او را ابن عبد البر در ذکر
صحابه بستر گفت که وی از اجلهٔ علما است از خیار تابعین شنید از پدر خود و از ابي سعيد خدري * قال * گفت ابو امامه
* رأى عامر بن ربيعة سهل بن حنيف * دید عامر بن ربیعه که صحابی است که هجرتین رفته و بدر را حاضر شده و تمامه مشاهد
را اسلام آورده پیش از عمر رضي الله عنه سهل بن حنيف را * يغتسل * در حالیکه غسل میکرد سهل بن حنیف و در حسن بدن
او نگریست و تامل کرد و استحسان نمود * فقال والله * پس گفت عامر سوگند بخدا * ما رايت كاليوم * ندیدم پوست مردی
و نه زنی در حسن و لطافت مثل پوستی که دیدم امروز یعنی اندام سهل بن حنیف * ولا جلد مخبأة * و نه پوست دختری
مستوره غیر متزوجه را که در درون خانه خود پنهان نشسته می ماند و مخبأة بضم میم وفتح خای معجمه و بای مشدده و همزه
دختر پنهان شده که هنوز تزویج نکرده زیرا که حفظ و صیانت او مر نفس خود را ابلغ می باشد و پوست او نرم تر و پاکیزه تر
* قال * گفت ابو امامه که راوی این حدیث است چون گفت عامر بن ربیعه این حرف را و چشم زخم رسانید * فلبط سهل *
بصیغه مجهول یعنی در ساعت بصرع در آمد و بر زمین افتاد سهل بن حنیف لبط دست و پا بر زمین زدن شتر در رفتن * فاتي
رسول الله * پس آورده شد خبر بر زمین افتادن سهل و چشم زخم رسیدن او را نزد پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقيل له *
پس گفته شد مر آن حضرت را * يا رسول الله هل لك في سهل بن حنيف * آیا هست ترا میل و رغبت در معرفت حال سهل بن
حنیف و علاج نمودن او وی * والله * بخدا سوگند انچنان بر زمین افتاده است که * ما يرفع راسه * نمی تواند برداشت سر
خود را * فقال * پس گفت آن حضرت * هل تتهمون له احدا * آیا تهمت میکنید بجهت وی کسی را و گمان می برید بر کسی که
چشم رسانیده بوی * فقالوا * پس گفتند * نتهم عامر بن ربيعة * تهمت میکنیم و گمان می بریم بر عامر بن ربیعه که وی نظر
کرده و چشم زخم رسانیده * قال * گفت راوی * فدعا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامرا * پس طلبید آن حضرت عامر را
* فتغلظ عليه * پس درشتی کرد آن حضرت بر عامر و خشم گرفت بروی بچشم زخم رسانیدن او سهل را * وقال علام يقتل احدكم اخاه *
بنا بر چه هلاک میکند و بکشتن میرساند یکی از شما برادر خود را بچشم زخم رسانیدن پس خطاب بعامر بن ربیعه کرد و گفت
* الا بركت عليه * یعنی اگر خوش آمده بود بدن وی در نظر تو یا نظر بد از تو بجانب وی متوجه گشته چرا دعا به برکت
نکردی او را و نگفتی اللهم بارك فيه * اغتسل له * بشوی اعضای خود را برای سهل بن حنیف و بریز بروی * فغسل له عامر * یعنی
بشست برای وی عامر * وجهه * روی خود را * ويديه * و هر دو دست خود را * ومرفقيه * و هر دو آرنج خود را * وركبتيه * و هر دو
زانوی خود را * واطراف رجليه * و سرهای انگشتان هر دو پای خود را * وداخلة ازاره * و اعضای درونی ازار خود را از مذاکیر

ورانها و سرین و بعضی گویند که مراد بداخله ازار طرف ازار است که متصل جسد است از جانب راست * فی قدح * این اعضا را شست عامر و گرفت آب او را در قدحی * ثم صب علیه * پس تر ریخته شد بر سهل بن حنیف * فراح مع الناس * پس رفت سهل با مردم * لیس به بأس * در حالیکه نیست مر او را المی و آفتی یعنی هم در حال صحت یافت و برفت و در کیفیت غسل تفصیلی است که در سفر السعادة و در شرح آن مذکور است * رواه فی شرح السنة و رواه مالك فی روایته * و در روایت مالك اینچنین آمده است که * قال * گفت آنحضرت بعامر بعد از طلبیدن وی * العین حق توضأ له * چشم زخم رسیدن حق و ثابت است وضو کن برای سهل یعنی بشوی اعضای خود را و بریز بر وی * فتوضأ * پس بشست عامر اعضا را چنانکه معلوم شد بدانکه امثال این علاجات از اسرار و حکم است که عقل در دریافت آن عاجز است قاضی ابوبکر بن العربی که از اعاظم علماء مالکیه است گفته اگر متشرعی درینجا توقف کند باوی باید گفت که بگو الله و رسوله اعلم و اگر متفلسف توقف کند رد و الزام وی آسان تر است چه نزد فلاسفه دواها گاهی فعل بقوت و کیفیت خود کنند و گاهی بخاصیت و درک معنی آن ممکن نه یعنی مقتضای صورت نوعیه وی چنین واقع شده چنانکه مثل آن در جذب مقناطیس و کاه ربا گویند که این نیز از ان قبیل باشد * وعن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله * گفت بود پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم یتعوذ * پناه می جست بخدا و اسما و صفات و کلمات وی * من الجان * از جن و شیطان جان اسم جمع جن چنانچه قوم و رهط از آدمیان و جان گویند نام پدر جن است چنانچه آدم مر آدمیان را و بمعنی شیطان نیز آمده * وعین الانسان * و تعوذ میکرد آنحضرت از چشم آدمیان که آنرا چشم زخم و چشم زخم نیز گویند * حتی نزلت المعوذتان * تا آنکه فرود آمدند قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس که مشتمل اند بر استعاذه از مکاره و شرور جسمانی و روحانی * فلما نزلت * پس هرگاه که نازل شد این اعوذه که معوذتان اند * اخذ بهما * گرفت و عمل کرد آنحضرت و تمسک کرد باین دو سوره * وترك ما سواهما * و ترک داشت چیزیرا که غیر ازین دو سوره بود از معوذات و این دلالت میکند بر افضلیت این دو سوره در باب تعوذ و نزول این دو سوره بسبب سحر یهود بود مر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چنانکه قصهٔ آن در کتاب المعجزات بیاید ان شاء الله تعالی * رواه الترمذی و ابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب * وعن عائشة رضی الله تعالی عنها قالت قال لی رسول الله * گفت عایشه گفت مرا پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم هل رای فیکم المغربون * آیا دیده شد میان شما یعنی جنس آدمیان مغربون به تشدید راء مکسوره از تغریب بغین معجمه گفت عایشه * قلت وما المغربون * گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست مغربون یعنی چه جنس و چه حقیقت است مغربون و کدام اند این طایفه * قال * گفت آنحضرت * الذین یشترک فیهم الجن * مغربان آن طایفه اند که شرکتی و مدخلی دارند در ایشان جن * رواه ابوداؤد * و این حدیث را بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد مشارکت جن است در انساب و اولاد آدمیان بترک ذکر الله تعالی در وقت جماع با زنان چنانکه در حدیث آمده است که چون جماع کند یکی از ایشان با زنان خود باید که استعاذه کند از شر شیطان و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اللهم جنبنا الشیطان وجنب الشیطان ما رزقتنا خدایا دور دار ما را از شر شیطان و دور دار شیطان را از چیزیکه روزی کنی تو ما را از ولد و چون ترک کند ذکر حق را و نخواند این دعا را و جماع کند بغفلت راه یابد شیطان و شریک گردد درین جماع و فرزندیکه بیاید بی رشد آید و شیطان را دروی نصیب باشد و باین است اشارت بقول حق سبحانه که بشیطان فرمود وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ ازینجا قیاس باید کرد که کدام یکی باشد که درینوقت هشیار باشد و بذکر خدای تعالی مشغول تا ولد از شرکت شیطان خالص آید لاجرم ازینجا است فساد بنای روزگار اعاذنا الله منه پس معنی مغربون تیجا و زکنندگان از ذکر خدا و دور افکنندهٔ نفس خود را از ذکر حق در وقت جماع یا دور افکننده ولد را از جنس خود و درآرندهٔ رگ غریب را در نسب یا دور افکنندهٔ نسب را از جنس خود بمداخلت نسب بعید و مادهٔ غریب در اصل معنی دوریست و وجه ثانی آنکه مراد بمشارکت شیطان آدمیان را امر کردن او است ایشانرا بزنا که یأمرکم بالفحشاء والمنکر و زنا سبب درآوردن عرق غریب و نسبت بعید است در نسب پس مراد بمغربون زانیان اند که درآرنده اند رگ غریب بعید را در نسب و وجه ثالث آنکه مراد بمشارکت جن آدمیان را زنای جن است

باستثناء ایشان چنانکه در حدیث آمده که گاهی یافته می شود میان زنان زنی که جماع میکند او را جن چنانکه جماع میکند شوهر وی و چنانکه مشهور است که عاشق میکردد جن بر زنی و ظاهر میکردد بر وی و گاهی می برد او را و اینجا که مذکور شد در کتب فقه نیز نوشته اند که بجماع جن غسل بر امرأة واجب می شود یا نه و نوشته اند که مذهب حنفیه آنست که نمی شود و در تزوج میان جن و انس نیز مسائل نوشته اند و شیخ جلال الدین سیوطی از یکی از علما نقل کرده که گفت جن عاشق بود بر یکی از جاریات روزی فریاد کرد نزد ما که تا کی زنا کنم با این جاریه عقد بربندید مرا با وی و در جماع انس بجن نیز اخبار آمده و در تفاسیر آمده که مادر بلقیس جنیه بود و پدر وی انس و سیوطی در التقاط در المرجان فی احکام الجان درین باب عجائب و غرائب نوشته والله اعلم اما بیان وجه معنی مغربون و ذم ایشان بیان نکرده اند که چیست مگر آنکه مراد تبعید آدمیان باشد خود را یا النساء خود را از تطهیر و تقصیر ایشان در استعاذه از شر جن و شیاطین بتلاوت قرآن و اد عیه و اذکار که سبب عدم نفوذ و تصرف جن است در انسان و وجه را بع آنکه مراد از مغربون طائفه اند که ایشان را قرنا اند از جن که القا میکنند بر ایشان اخبار و اصناف کهانت را و شریک اند ایشان را در قبائح و شرور و دور اند از فلاح اند ایشان بسبب آن ذوات خود را از مقام ایمان و اسلام و سلامت احوال و اولی و اظهر وجوه وجه اول است والله اعلم بحقیقة الحال و چون در فصل ثانی از کتاب طب و رقی حدیث ابن عباس در مصابیح مذکور بود و مصنف آنرا بمقاد رباب ترجل ذکر کرد اعتذار آنرا گفت * وذکر حدیث ابن عباس * و ذکر کرده شده حدیث ابن عباس که اولش اینست * خیر ما تداویتم فی باب الترجل * در باب ترجل بجهت انسبیت آن بدان *

* الفصـــــــــل الثالث *

* عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المعدة * بفتح میم و کسر عین و بکسر میم و سکون عین و فتح میم و سکون عین و بکسر هر دو مجتمع طعام و شراب مر آدمی را چنانکه شکنبه مر بقر و غنم را میفرماید معده آدمی * حوض البدن * نسبت ببدن مثل حوض است نسبت بشجر * والعروق الیها وارده * و رگها در شکم آدمی که از اعضای آینده اند بسوی معده و پیوسته اند بدو چنانکه کسی برای آب خوردن بر حوض بیاید و ورود و فرود آمدن است بر آب برای خوردن چنانکه صدور آب خورده بر گشتن است * فاذا صحت المعدة * پس چون صحیح و تندرست است معده و در گرفته است طعام صالح * صدرت العروق بالصحة * باز میکردد رگها از معده بسوی اعضا بر طوبات جیده و غذای صالحه که سبب صحت بدن و قوت اوست * واذا فسدت المعدة * و چون فاسد و تباه است معده و در گرفته است غذای ردی فاسد را * صدرت العروق بالسقم * باز میکردد رگهای بسوی اعضا به رطوبات ردیهٔ فاسده که سبب بیماری بدن و ضعف او است بر مثال حوض که رگها و ریشها از درخت بجانب وی رفته رطوبات را جذب میکنند اگر آب صافی و شیرین است سبب نضارت شجر و تازگی و نشو نمای درخت شود و اگر آب گل و شور است سبب خشکی و پژمردگی و ذبول او گردد این حدیث را چنانچه مصنف خواهد گفت بیهقی در شعب الایمان آورده و محدثین را در صحت و رفع وی سخن است و نزد بعضی از موضوعات است و از کلام حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نیست وقد بیناه فی الشرح * وعن علي رضي الله عنه قال بینا رسول الله صلی الله علیه وسلم ذات لیلة یصلي * گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که در اثنای آنکه آن حضرت شبی نماز می گذارد * فوضع یده علی الارض * پس نهاد دست مبارک خود را بر زمین * فلدغته عقرب * پس بگزید آن حضرت را گژدم در انگشت دست * فناولها رسول الله صلی الله علیه وسلم بنعله * پس گرفت آن حضرت عقرب را بنعل خود * فقتلها * پس کشت او را * فلما انصرف * پس هنگامیکه برگشت آن حضرت از نماز * قال * گفت * لعن الله العقرب * لعنت کند خدای تعالی گژدم را زیرا که وی * ما تدع مصلیا ولا غیره * نمی گذارد نماز گذارنده را و نه غیر وی را * او نبیا وغیره * یا گفت پیغمبری را و غیر پیغمبری را * ثم دعا بملح وماء * پس طلبید آنحضرت نمک را و آب را * فجعله فی اناء * پس کرد انید نمک و آب را در اوندی * ثم جعل یصبه علی اصبعه * پس شروع کرد ریختن آن را بر انگشت خود * حیث لدغته * آنجا که گزیده بود عقرب او را * ویمسحها * وما لیدن

کوفت انکشت خود را * ویعوذها بالمعوذتین * وتعویذ کردن ودعا خواندن کوفت انکشت را بقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب
الناس * رواهما البیهقی فی شعب الایمان * روایت کرد این دو حدیث را بیهقی در کتاب شعب الایمان اما در صحت حدیث اول
سخن است چنانکه کفتیم * وعن عثمان بن عبد الله بن موهب * بفتح ها مولای طلحه بن عبید الله تابعی ثقه است * قال ارسلنی
اهلی الی ام سلمة بقدح من ماء * کفت عثمان فرستاد مرا اهل خانه من بسوی ام سلمه رضی الله عنها بقدحی از آب * وکان
اذا اصاب الانسان * وبود شان وعادت چون میرسید آدمی را * عین * چشم زخمی * او شیء * شک راوی است یا کفت
جای عین شیء واحتمال دارد که او شیء شک راوی نباشد یعنی وقتیکه میرسید آفت چشم زخم باشد یا چیزی جز آن * بعث
الیها * میفرستاد آن انسان بسوی ام سلمه * مخضبة * بکسر میم وسکون خای معجمه وفتح ضاد معجمه تغاریکه در وی جامه
شویند وآنرا برکن نیز کویند یعنی ظرف آبی میفرستاد * فاخرجت من شعر رسول الله * پس بیرون می آورد ام سلمه بعضی
از مویهای پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم * ودران ظرف می انداخت * وکانت تمسکه * وبود ام سلمه که نکاه میداشت
موی آنحضرت را * فی جلجل من فضة * در حقهٔ از نقره وجلجل بضمتین در اصل بمعنی جرس صغیر که در کردن دابه
ویزند مراد اینجا حقه ایست بشکل جرس * فخضخضته له * پس میجنبانید ام سلمه مخضب را که دروی آب بود موی
های شریف را درون انداختی تا چیزی ازوی در آب جدا کردد وخلط شود برای آن آدمی بیمار * فشرب منه * پس می نوشید آن
آدمی از ان آب * قال * کفت عثمان بن عبد الله * فاطلعت فی الجلجل * پس مطلع شدم در جلجل تا به بینم انچه در وست
بد انم صفات آنرا * فرأیت شعرات حمراء * پس دیدم چند موی سرخ را سرخی موی یا بجهت آنکه دراصل مخضوب بود یا ام
سلمه آنرا مخضوب ساخته بود تا قوتی کیرد ودیر پا کردد یا بجهت خلط طیب سرخ می نمود چنانکه تاویل آن درباب خضاب کذشته
* رواه البخاری * وعن ابی هریرة ان ناسا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قالوا لرسول الله صلی الله علیه وسلم * ابو هریره
روایت میکند که جماعهٔ مردان از اصحاب بان حضرت کفتند که * الکمأة * بفتح کاف وسکون میم وفتح همزه که آنرا شحم الارض
وبنات الرعد نیز کویند وبهندی کهنبی کویند ومعنی آن مشروح در فصل اول از کتاب اطعمه کذشت غالبا ذکری
زوی در حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم کذشت پس صحابه بتذمیم وتقبیح وی کردند وکفتند * الکمأة جدری الارض *
تشبیه کردند کمأة را بجدری که برانداموکودکان برآید یعنی چنانچه جدری فضلات ردیهٔ دمویهٔ بلغمیه است که از
درون پوست کودکان بیرون می افتد همچنین این کمأة نیز فضلاتی است که بیرون می اند از زمین پس کویا وی
جدری ارض است * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس آن حضرت آنرا از حیطهٔ مذمت برآورد ومدح کرد
منفعت آن را بیان کرد وکفت * الکمأة من المن * یعنی ازجمله عطایا است که منعم نهاده خدای تعالی بر بندکان خود
است که بی مونت ومشقت کاشتن وآب دادن از زمین برآید ماکول ایشان کردد واکر مراد من ترنجبین وسلوی است که بر
قوم موسی علیه السلام فرود می آمد مراد تشبیه اوست بدان یعنی چنانکه من برای آن قوم از آسمان فرود می آمد
این نیز برای شما از زمین بیرون می آید چنانکه ما بقا کذشت سخن اینجا درین است که قول وی که فرمود
* وماءها شفاء للعین * وآب وی سبب شفا است مرچشم را بچه معنی است ایا شفا است مخلوط بادویه یا تنها بی خلط بادویه
دیکر اکثر بر انند که ترتیب کرده شود بوی کحل وتوتیا وماتند آن از ادویه که چشم را کنند زیراکه تجربه شاهد است برآنکه
استعمال او در چشم تنها ایذا میکند چشم را وضرر میرساند بوی وبعضی کویند ظاهر حدیث استعمال اوست منفرد او
امام نووی نقل کرده که بعضی از مشایخ زمان خود را دیدم که مطلقا بصر و رفته بود بمجرد آب کمأة سرمه کرد بجهت اعتقاد
بحدیث وتبرک بدان شفای کامل یافت وبعضی کفته اند که اکر استعمال وی برای تبرید حرارت عین است تنها شافی است
واکر علت دیکر است بترکیب وشک نیست که ظاهر حدیث علی الاطلاق است وتقیید آن بخلط وترکیب باادویهٔ دیکر
خلاف ظاهر است وانچه از قول ابی هریره آورده نیز ناظر در ان است * والعجوة من الجنة * وعجوه که نوعی از خرما

است از بهشت است که از انجا بدنیا آورده اند یا مقصود مدح او است گویا از بهشت است * وهی شفاء من السم * و عجوه شفا
است از زهر شرح این نیز در فصل اول از کتاب الاطعمه گذشت * قال * گفت ابو هریره در بیان شفا بودن کمأة مر چشم را و
تجربه کردن او آنرا * فاخذت ثلثة اکموء * بر وزن البحر یعنی گرفتم کمأة را سه * او خمسا او سبعا * یا پنج یا هفت کمأة را این شک
راوی است که از ابو هریره روایت کرده یا شک از ابو هریره که عدد آنرا در وقت روایت فراموش کرده و الله اعلم * و در
نقل بر میگوید بعد دو تو کرفتم * فعصرتهن * پس فشردم و بر آوردم آب آنها را * وجعلت ماءهن فی قارورة * و کردم آب آنها را
در قاروره * وکحلت به جارية لی عمشاء * و سرمه کردم بدان آب کنیزکی را که بود مرا ضعیف البصر و میدوید
از چشم وی اشک * فبرأت * پس به شد آن جاریه و قوی شد بصرا و و رفت علت از چشم او * رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن * و عنه * و هم از ابی هریره است که * قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من لعق العسل * کسی که بلیسد شهد
را یعنی بخورد * ثلث غدوات * سه بامداد * فی کل شهر * در هر ماه * لم یصبه * نرسد آنکس را * عظیم من البلاء * هیچ
امری عظیم که بلا است یا نرسد بلای عظیم چه جای بلای حقیر یعنی به برکت و خاصیت عسل بلای عظیم مندفع کرده
چه جای حقیر فافهم و صاحب سفر السعادة آورده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر روز یکقدح عسل را با آب آمیخته
تجرع نمودی انتهی و گفته اند که در نوشیدن عسل ممزوج باب حفظ صحتی است که راه نیابد بمعرفت آن الا فضلای اطبا
چه شرب عسل و لعق آن بر ناشتا ازاله میکند بلغم را و می شوید معده را و دور میکند لزوجت را و دور میکند از وی
فضلات را و گرم میکند معده را باعتدال و میکشاید سدها را و آن آب بارد رطب است که جمع میکند حرارت را و
حفظ میکند صحت بدن را آورده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم هر صباح شهد را با آب سرد آمیخته کردی
و قدحی از آن آشامیدی بعد از آن چون اشتهای طعام پیدا شدی هر چه حاضر آمدی از آن تناول کردی * وعن عبد الله
بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالشفائین العسل والقرآن * بر شما باد باستعمال و تعلق بدو شفا
که یکی عسل است بحکم قول حق سبحانه فیه شفاء للناس دیگر قرآن که فرمود هدی و شفاء لما فی الصدور ولیکن عسل شفا است
از دردهای ظاهر و قرآن از ظاهر و باطن ولهذا گفت هدی و شفاء تفاوت دیگر آنکه در عسل فیه شفاء گفت و قرآن را عین شفا
خواند * رواهما * روایت کرد این دو حدیث را * ابن ماجة والبیهقی فی شعب الایمان وقال * و گفت بیهقی * الصحیح
ان الاخیر * صحیح آن است که حدیث دوم که علیکم بالشفائین است حدیث مرفوع نیست بلکه * موقوف علی ابن
مسعود * حدیث موقوف است و قول ابن مسعود است * وعن ابی کبشة الانماری * صحابی است و حدیث او در فصل
ثانی در احتجام بر هامه گذشت و اینجا میگوید که * ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احتجم علی هامته * آنحضرت خون
کشید بر بالای سر خود * من الشاة المسمومة * بجهت دردی که آنحضرت را از خوردن گوسفند زهر دار حادث شده بود و
قصه آن مشهور است * قال معمر * گفت معمر که یکی از رواة این حدیث است * فاحتجمت انا من غیر سم * پس حجامت کردم
من از غیر علت زهر * کذلک * همچنین که آنحضرت کرده بود و خون کشیده بود در میان سر یا تا کید است از قول وی
من غیر سم * فی یافوخی * بیان کذلک است و یافوخ میانه سر و نیز بمعنی هامه است * فذهب حسن الحفظ عنی * پس رفت
یعنی بسبب خون کشیدن در میانه سر نیکی یاد داشت از من * حتی کنت القن فاتحة الکتاب فی الصلوة * تا بحدی که بودم
من که تعلیم و تلقین کرده می شدم سوره فاتحه در نماز غایت مبالغه است در ذهاب حفظ از اینجا معلوم میشود که خون کشیدن
در سر بی علتی زاید که محتاج گرداند بسوی آن موجب ضرر در حفظ است * رواه رزین * وعن نافع قال قال ابن عمر * گفت
نافع مولی ابن عمر که گفت ابن عمر رضی الله عنهما * یا نافع ینبغ لی الدم * ای نافع غلبه کرده است بر من خون بحدی که جوش
میزند در تن من چنانکه آب در چشمه میجوشد * فاتنی بحجام * پس بیار مرا حجامی را که خون بکشد * واجعله شابا * و بگردان
آن حجام را جوان یعنی اختیار کن حجام جوان را که قوت داشته باشد و بزور تواند مکید محجم را و خون کشید * ولا تجعله

شیخا ولا صبیا * ومکرد ان حجام را پیرونه صغیر * قال * گفت نافع * وقال ابن عمر سمعت رسول الله * شنیدم پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول * که میگفت * الحجامة علی الریق امثل * خون کشیدن برناشتا فاضلتر ونافع تر است * وهي تزید فی العقل * وحجامة برناشتا زیاده میکند درعقل * وتزید فی الحفظ * وزیاده میکند در حفظ * وتزید الحافظ حفظا * وزیاده میکند کسی را که زیاده حفظ دارد کمال ونهایت حفظ را * فمن کان محتجما * پس کسی که میخواهد حجامت را * فیوم الخمیس علی اسم الله * پس باید که حجامت کند روز پنجشنبه برنام خدا * واجتنبوا الحجامة یوم الجمعة ویوم السبت ویوم الاحد * وپرهیز کنید از خون کشیدن روز جمعه و روز شنبه و روز یکشنبه * واحتجموا یوم الاثنین ویوم الثلثاء * پس خون بکشید روز دوشنبه و روز سه شنبه * واجتنبوا الحجامة یوم الاربعاء * وپرهیز کنید از خون کشیدن روز چهارشنبه که روز نحس و روز بلاهاست * فانه الیوم الذی اصیب به ایوب فی البلاء * پس بدرستیکه روز چهارشنبه روز نحس است که رسیده شد و افتاده دران روز ایوب علیه السلام در بلا و روز هلاک عاد چنانکه از تفاسیر معلوم شود نیز روز چهارشنبه است که آنرا روز نحس مستمر خوانده * وما یبدأ جذام ولا برص الا فی یوم الاربعاء او لیلة الاربعاء * وظاهر نمی شود جذام ونه برص مگر بخون کشیدن در روز چهارشنبه یا شب چهارشنبه وظاهر آنست که حصر باعتبار غالب وطریق مبالغه است والله اعلم * رواه ابن ماجة * در اینجا گفته اند که از حدیث کبشه بنت ابی بکره که در فصل ثانی گذشت معلوم شد که خون کشیدن روز سه شنبه خوب نیست ودر اینجا برخلاف آن آمد جواب گفته اند که بر تقدیر صحت حدیث کبشه مراد اینجا آنست که سه شنبه که هفدهم ماه باشد چنانکه از این حدیث آینده ظاهر میگردد که فرمود * وعن معقل بن یسار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الحجامة یوم الثلثاء لسبع عشرة من الشهر * خون کشیدن روز سه شنبه در هفدهم از ماه * دواء لداء السنة * دواست مرد رد تمام سال را * رواه حرب بن اسماعیل الکرمانی صاحب احمد * یعنی مصاحب امام احمد بن حنبل * ولیس اسناده بذلك * ونیست اسناد این حدیث آنچنان قوی که توان اعتماد بران کرد * هکذا فی المنتقی * همچنین گفته در منتقی که کتابی است مر ابن جارود را * وروی رزین نحوه عن ابی هریرة * وروایت کرده است رزین مانند این حدیث با مخالفت در بعضی الفاظ از ابی هریره والله اعلم

* باب الفال والطیرة * فال بهمزه و مشهور در زبانها بی همزه است غالب استعمال وی در نیکی است چنانچه مثلا بیماری در هنگام تصور وانديشيدن که صحت یابد یا نه بشنود که کسی میگوید یا سالم یا طالبی بشنود یا واجد وگاهی در بدی نیز استعمال یابد چنانکه گویند فال نیك وفال بد وطیره بکسر طا وفتح یا مصدر است از تطیر چنانکه خیره از تخییر گویند که جز این دو لفظ مصدر بر این وزن نیامده ومستعمل نگردد مگر در فال بد وگاهی طیره بمعنی مطلق فال آید نیك یا بد کذا قیل وفال نیك گرفتن محمود است وسنت و آن حضرت فال نیك بسیار میگرفت خصوصا از نامهای آدمیان وجاها وفال بد گرفتن منهی ومذموم است واصل تطیر ووجه تسمیه بدین بجهت آن است که عادت عرب بود که شگون میگرفتند بدین طریق که چون قصد کاری میکردند وبجای میرفتند طیر را یا آهو را از جامی برغلا نیدند اگر بجانب دست راست گریخت آنرا مبارک میداشتند وفال نیك میگرفتند وبان کار می برآمدند واگر بدست چپ رفتی شوم میگرفتند وازان کار باز می ماندند وآمدن صید را از سوی چپ سنوح گویند واز سوی راست بروح وسنوح را مبارك دارند وبروح را شوم واین است معنی فال گرفتن بسوانح وبوارح که در عبارات واقع است ونکته در مدح فال وذم تطیر آن است که چشم داشت نیکی از جناب الهی ونیکی اندیشیدن وامید وار فضل ورحمت وی بودن بهرحال بهتر است اگرچه خطا کند وغلط افتد وقطع رجا از حق وناامید شدن وبد اندیشیدن بنقل مذموم است عقلا وشرعا بعد از آن خود هرچه ارادت او است همان خواهد شد این است تحقیق معنی فال وطیره وموافق احادیث دیگر نیز آورده در باب عدوی وهامه وصفر وامثال آن که در معنی تطیر اند وگفت

* الفصل الاول * عن ابی هریرة قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا طیرة * فرمود شگون بد گرفتن را

تأثیر و دخلی نیست در جلب منفعت و دفع مضرت و اعتقاد آن نباید کرد و بدان اعتباری نباید نمود هرچه شدنی است
خواهد شد و شارع آنرا سبب اعتبار نکرده و دخل نداده و بعد از آنکه نفی کرد تطیر را اثبات فرمود از آن ملاحظه کرد فال را
و فرمود * وخیرها الفال * و بهترین اقسام طیر و تفؤل فال نیک گرفتن است اینجا طیرة بمعنی مطلق فال گرفتن آمده ولیکن
اشکال در اینجا این است که ازین عبارت چنان مفهوم گردد که فال نیک گرفتن بهتر است و فال بد نیز به است و حال آنکه
فال بد قطعا بهی ندارد جواب آن است که لفظ خیر اینجا بمعنی به است نه بمعنی بهتر چنانکه گویند و الاخرة خیر و ابقی
و اصحاب الجنة خیر یا این کلام مبنی بر زعم و اعتقاد عرب است که در طیرة نیز اعتقاد بهی داشتند یا مراد آنست که اگر فرضا
ممکن بودی که طیرة به است فال بهتر از آن خواهد بود * قالوا * گفتند و پرسیدند صحابه که * وما الفال * فال چیست و صورت
آن چه * قال * فرمود * الکلمة الصالحة یسمعها احدکم * سخن نیک که بشنود آنرا یکی از شما و تفؤل گیرد از آن چنانکه
جوینده بشنود یا واجد یا گمراه بشنود یا راشد * متفق علیه * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعدوی *
ثابت نیست تجاوز علت از یکی بدیگری و اعتقاد اهل جاهلیت آن بود که بیماری که در پهلوی بیماری نشیند یا همراه وی بخورد
سرایت کند بیماری او بوی گفته اند که بزعم اطبا این سرایت در هفت مرض است جذام و جرب و جدری و حصبه و بخر و
رمد و امراض وبائیه پس شارع آنرا نفی کرد و ابطال نمود یعنی سرایت کردن مرض و رسیدن از یکی بیکی نمی باشد
بلکه قادر مطلق همچنانکه اورا بیمار کرد این را نیز کرد * ولا طیرة * و نیست طیره معنی این معلوم شد * ولا هامة *
و نیست هامه بتخفیف میم و بعضی بتشدید نیز خوانند در اصل بمعنی سر است و مراد اینجا نام طایری است که بزعم
عرب از استخوان میت پیدا گردد و بپرد و می گفتند که بیرون می آید از سر قتیل طایری که نام وی هامه است و همیشه فریاد
میکند که آب دهید مرا آب دهید مرا تا آنکه کشته میشود کشنده او و بعضی گویند روح وی طایر میگردد و فریاد میزند تا کینه خود را
از کشنده میستاند و چون کینه ستده بپرد و برود و صدی نیز نام اوست پس شارع این اعتقاد را نیز باطل کرد و نیز حکم
کرد که این چیزی نیست و بعضی گویند مراد بهامه بوم است که بر خانه یکی می افتد و آواز میکند و بموت و هلاک وی خبر
میدهد و این داخل طیرة است و مختار همان قول اول است * ولا صفر * و نیست صفر در اینجا اقوال بسیار است نزد بعضی مراد
ماه مشهور است که پس از محرم بیاید و عامه آنرا محل نزول بلایا و حوادث و آفات دارند این اعتقاد نیز باطل است و اصلی
ندارد و نزد بعضی ماری است در شکم که بزعم عرب در وقت گرسنگی میگزد و ایذا میکند و گویند المی که نزد جوع رسد از وی است
و از یکی بدیگری سرایت میکند و نووی در شرح مسلم گفته که آن کرم هاست در شکم که میگزد نزد جوع و گاهی بزد میکند بدن
آدمی را و هلاک میکرد اند او را پس حکم کرد که این همه باطل است و بعضی گویند که مراد بدان نسی است که تاخیر محرم است
بصفر و گردانیدن او شهر حرام چنانکه در تفسیر کریمه انما النسیء زیادة فی الکفر الآیة حقیقت آن در محلش معلوم شده
است و با وجود آنکه عدوی نفی کرد و فرمود * وفر من المجذوم کما تفر من الاسد * و بگریز از مجذوم که علت جذام دارد
چنانکه میگریزی از شیر و وجه تطبیق در نفی عدوی و امر بفرار مجذوم در آخر فصل بیان کنیم * رواه البخاری * وعنه قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعدوی ولا هامة ولا صفر فقال اعرابی * چون آن حضرت نفی این اشیا کرد پس گفت
اعرابی چون در عدوی خلاف این تجربه کرده بود گفت * یا رسول الله فما بال الابل یکون فی الرمل * پس چیست حال
شتران که می باشند جدا در ریگستان * کانها الظباء * مراینه گویا که آن شتران آهوانند در تندرستی و پاکیزگی پوست
* فیخالطها البعیر الاجرب * پس می آمیزد آنها را شتر گرگین * فیجربها * پس گرگین میکرد اند انها را * فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم * پس گفت آن حضرت در رد و ابطال حکایت اعرابی * فمن اعدی الاول * پس که گرگین گردانید شتر
اول را و از کجا رسید جرب بوی ما دام که از اول شتری مراد داشت که بر همه مقدم و سابق بود چه اگر باول آن شتر اراده
کنند که از وی بواسطه جرب بابن شتر رسید شاید بگوید که بوی از شتر دیگر رسید و از وی بدیگران و لابد در اینجا شتری فرض

توان کرد بر وجه سابق که نرمیدن بوی مکر ابتلاء از حق پس باید کفت که باین شتر اخ و نیز ازوی رمیده تعالی شانه * رواه البخاری * وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاعدوی ولا هامة ولا نوء ولا صغر رواه مسلم * معانی این کلمات هم معلوم شد الا نوء بفتح نون وسکون واو در آخر همزه جمعه انواء که بمعنی منازل قمر است و آن بیست و هشت منزل است که کریمهٔ و القمر قدرناه منازل را اشارت بدان دارند و عرب اسناد میکردند نزول باران را بدان و میکفتند که علت باران و موثر در ان نزول قمر است در بعضی ازین منازل پس شارع آنرا ابطال کرد و فرمود نزول مطر بتقدیر الهی است تعالی وتقدس نه بچیزی دیکر ونفی وابطال بمعنی اعتقاد تاثیر و علت است اما اکر سبب دانند باین معنی که حق سبحانه باران میفرستد درینوقت بی آنکه اینوقت علت باشد و قادر است که پیش ازین وقت و بعد ازین وقت نیز فرستد و اکر خواهد درینوقت نیز بفرستد چنانکه حکم سائر اسباب عادیه است باطل نباشد و کفر نبود و امام نووی کفته که با وجود آن مکروه است زیرا که شعار کفر است و موهم علیت وطیبی کفته که مکروه است کراهت تنزیهی انتهی واین در نزول مطر وامثال آن است که مدخلیت وسببیت عادی درینجا بتجربه معلوم شده است واما حکم بسعادت ونحوست سائر افعال عباد چنانچه منجمان کنند خلاف ادب شرع وطریقهٔ سلف صالحین است والله اعلم * وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول * کفت جابر که شنیدم آنحضرت را که میکفت * لاعدوی ولا صفر ولا غول * بضم غین معجمه وسکون واو جمع او غیلان دیوها یه میکویند جنسی است از جن و شیاطین وزعم عرب آن بود که غول در بیابانها می نمایند مردم را بشکلهای کوناکون وکمراه میکنند ایشانرا و هلاک میکردانند پس نفی کرد آنرا شارع و کفته اند مراد نفی ذات غول و عین وی نیست بلکه نفی تلون و تلبس آنها بصور مختلفه و هلاک کردانیدن آدمیان را یعنی آنها را بی اذن الهی تعالی برا ضلال واهلاک مردم قدرت نبود بلکه تلبیسی وتخییلی بیش نیست وبعضی کفته اند که احتمال دارد که مراد بنفی غول منع آنها باشد از نمودن و کمراه ساختن و هلاک کردانیدن ببعثت سید انبیا صلی الله علیه وسلم چنانکه استراق سمع که جنیان ازان ممنوع کشتند * رواه مسلم * وعن عمرو بن الشرید عن ابیه قال کان فی وفد ثقیف * کفت بود در ایلچیان ثقیف که نام موضعی است و پیش آن حضرت آمده بودند * رجل مجذوم * مردی کرفتار بعلت جذام * فارسل الیه النبی صلی الله علیه وسلم * پس فرستاد آن حضرت بسوی آنمرد که در نیاید در مردم و همانجا که هست باشد و فرمود * انا قد بایعناک فارجع * ما بیعت کردیم با تو وقبول کردیم از تو پس برکرد و حاجت بصورت بیعت نیست * رواه مسلم * ازین حدیث معلوم کرد که دوربودن واجتناب نمودن از صحبت مجذوم و همچنین از حدیث فرمن المجذوم چنانکه کذشت و علما را در تطبیق این احادیث وحدیث لاعدوی که ناظر باعتبار عدم اجتناب است دو مسلک است اکثر برانند که مراد نفی عدوی وابطال اوست مطلقا چنانکه ظاهر احادیث در ان است وبعضی برانند که مراد نفی عدوی نفی موثریت حقیقی است چنانکه معتقد اصحاب طبیعت است که علل معدیه را موثر دانند البته پس تنبیه کرد بر حقیقت حال که نه چنین است که ایشان توهم کنند بلکه متعلق بمشیت حق است ان شاء کان وان لم یشأ لم یکن واشارت کرد بقول خود فر من المجذوم وامثال آن که مخالطت و ملاقاة صاحب این مرض از اسباب حدوث اوست وبحکم رعایت اسباب اتقا واجتناب ازان لازم باشد چنانکه اتقا از جدار مائل وسفینه معیوب و باین وجه تطبیق متاخرین شیخ ابن صلاح است وغیروی از علما و حاصل وی آن است که این امراض بطبع معدی نیست ولیکن حق تعالی مخالطت صاحب آنرا سبب اعدا ساخته و کاهی تخلف نیز کنند چنانکه حکم سائر اسباب عادی است پس نفی عدوی وامر بفرار هر دو راست آید وتوریشتی کفته که این قول نزد من مختار واولی است و موجب تطبیق است میان احادیث و قول اول مفضی است به تعطیل اصول طبیه و شرع وارد نشده بابطال آن بلکه اثبات آن کرده و تقریر نموده است و باین توجیه حاصل می شود تطبیق میان قول آن حضرت صلی الله علیه وسلم مر مجذوم ثقیف را قد بایعناک فارجع وبمجذوم دیکر کل ثقة بالله وتوکلا علیه باول اشارت کرد برعایت اسباب وبثانی تنبیه کرد بر مقام توکل که باعث بر ترک اسباب است و در اول تعلیم امت و رخصت

ضعفا است که هنوز قدم ایشان در مقام صدق ثابت نشده وثاني خود مقام شريف اوست صلى الله عليه وسلم وشيخ ابن حجر عسقلاني در شرح نخبه گفته که اولى در وجه تطبيق آنست که گفته شود که نفي عدوى باقي است بر عموم واطلاق خود ومخالطت اصحاب اين امراض اصلا سبب عدوى نه وليكن امر بفرار از مجذوم از باب سد ذرايع است تا كسى در دام شرك نيفتد يعني اگر يكى مخالطت مجذوم كرد وناگهان بتقدير الهى بعلت جذام مبتلا گشت اعتقاد نكند كه بسبب مخالطت شد پس امر كرد بتجنب تا درين وهم نيفتد ولهذا خود با مجذوم طعام خورد از جهت ثبوت حقيقت توكل وعدم توهم پس امر بفرار مركسى راست كه در نفس خود صدق ويقين نيابد وبر تقدير اصابت مرض در ورطه شرك خفي نيفتد انتهى وكرمانى گفته كه جذام مستثنى است از قول لاعدوى ونووى گفته كه جذام را رايحه ايست كه بيمار ميكرداند كسى راكه دراز شود صحبت ومواكلت ومضاجعت پس اين از باب طب است وعدوى نيست چنانكه ضرر ميكند طعام ناخوش وبوى ناخوش والكل باذن الله اين كلام علما است درين مقام والله اعلم

* الفصـــــــل الثانى * عن ابن عباس قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يتفاءل ولايتطير * گفت ابن عباس بود آن حضرت فال ميگرفت باسماء آدميان واماكن وجز آن وذكر آن در احاديث بسيار است اما فال بد نميگرفت ووجه محبت آن حضرت فال را نه تطير را در اول فصل در ضمن بيان معنى فال وتطير معلوم شد * وكان يحب الاسم الحسن * وبود آن حضرت كه دوست ميداشت نام نيك را چنانكه اگر يكى را نام بد بودى تغيير دادى ونام نيك نهادى واين نيز نوعى از تفاؤل است ونام نيك حليه جمال وتتمه كمال ودال ذكر جميل است چنانكه بنقل مسمى رابوصف جميل موصوف نمايد نه آنكه انزاد راتصاف بمحامد اخلاق وصدور محاسن افعال تاثيرى واقع باشد چنانكه بعضى ادعا كرده اند اين سخن در شرح صراط مستقيم سفر السعادة بتفصيل بيان كرده شده است انجا بايد نگريست * رواه فى شرح السنة * وامام احمد در مسند خود نيز آورده * وعن قطن * بفتح قاف وطاي مهمله ونون در آخر * ابن قبيصة * بفتح قاف وكسر با وسكون يا وصاد مهمله تابعى است معدود در اهل بصره واليك سجستان از صبيان ذكر كرده است اورا ابن حبان درثقات نسائى گفت لاباس به وذكر كرده است او را ابوداود ونسائى يك حديث * عن ابيه * از پدرش * ان النبى صلى الله عليه وسلم قال * آنحضرت فرمود كه * العيافة * بكسر عين مهمله ويا تحتانيه وفا * والطرق * بفتح طاى وسكون را وقاف در آخر * والطيرة من الجبت * از جمله جبت اند بكسر جيم وسكون موحده هرچه عبادت كرده شود جزخدا يعنى سبب شرك واز اعمال مشركان است وبعضى جبت را بسحر وكهانت تفسير كرده اند ومعنى كهانت درباب آينده معلوم كردن دانسته باشد الله تعالى وبعضى گويند جبت ساحر را گويند وانكه نزد وى چيزى نبود پس مراد آن باشد كه اين امور از اعمال ساحران وبدكاران است * رواه ابوداود * اما عيافت را اندن پرندگان بآن طريق كه در بيان معنى تطير در فصل اول معلوم شد وفال گرفتن با سما واصوات وصفات ايشان وعرب را درين باب قصص وحكايات ووقايع بسيار است وطرق بفتح طاء مهمله وسكون را در آخر قاف سنگريزه زدن كه از عادت زنان عرب است ودرفال گرفتن وبعضى گفته اند خط در ريگ كشيدن چنانكه عادت رمالان است ودر قاموس گفته كه طرق زدن كاهن است سنگريزه ها را ودر مجمع البحار گفته طرق نوعى از تكهن است چنانكه منجم ورمال از براى اخراج ضمير وما نند ان كنند * وعن عبد الله بن مسعود عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الطيرة شرك * فال بد گرفتن از اعمال مشركان است وموجب شرك خفي واگر بجزم اعتقاد كنند كه البته چنين خواهد شد آن خود بى شك كفر است * قاله ثلثا * اين سخن را سه بار مكرر فرمود * ومامنا الا * ونيست هيچ يكى از ما مگر يعنى مگر آنكه كامى در خاطر وى از فال بد چيزى از جنس تردد وخلجان راه مى يابد * ولكن الله يذهبه بالتوكل * وليكن خداى تعالى مى برد آن خاطر وآن خلجان را بسبب توكل يعنى اگر بحكم بشريت شكى ووهمى در خاطر آيد بايد كه توكل بر خدا كنند ودران كار برود وتابع آن وهم نكردد * رواه ابوداود والترمذى وقال * روايت كرد اين حديث را ابوداود وترمذى وگفت ترمذى * سمعت محمد بن اسماعيل يقول * شنيدم بخارى راكه مى گفت * كان * بود * سليمان بن حرب * كه شيخ

بخاري است * يقول في هذا الحديث * ميگفت در اين حديث كه * وما منا الا ولكن الله يذهبه بالتوكل هذا عندي قول
ابن مسعود * اين سخن نزد من قول ابن مسعود است نه قول حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم والحق چنين مزد زيرا كه وجدان
خلجان در خاطر شريف وى كه سيد ارباب يقين ومهتر وبهتر اهل توكل وتمكين است چه صورت دارد واگر فرضا قول
آنحضرت باشد مراد تواضع وتنزل از مقام ارفع خود كرده براى تنبيه برحال امت وتعليم ايشان گفته باشد والله اعلم بالصواب
* وعن جابر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اخذ بيد مجذوم * جابر گفت آن حضرت گرفت دست مجذومي را
* فوضعها معه في القصعة * پس نهاد دست مجذوم را با خود در كاسه * وقال كل ثقة بالله وتوكلا عليه * وگفت وامر كرد مجذوم
را كه بخور اعتماد ميكنم بخدا وتوكل مى نمايم بروى اشارت است كه بعد از حصول يقين وتمكين فرار لازم نبود چنانكه
معلوم شد * رواه ابن ماجة * وعن سعد بن مالك * نام ابو سعيد خدري كه صحابي مشهور كثير الحديث است سعد است ومالك ابن
سنان نام پدر او است واو نيز صحابي است وخدره بضم خا بطني است از انصار از اصحاب شجره است واول مشاهد او
خندق است وغزا كرد با آن حضرت دوازده غزوه روايت كرده اند ازوى جماعه از صحابه وتابعين مات سنة اربع
وسبعين در زمن عبد الملك بن مروان ودفن بالبقيع * ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا هامة ولا عدوى ولا طيرة
وان تكن الطيرة في شئ * واگر فرضا باشد طيره در چيزي * ففي الدار * پس در سرا وخانه باشد * والفرس * ودر اسپ
* والمرأة * ودر زن * رواه ابو داود * بدانكه احاديث وارده در باب طيره مختلف آمده از بعضي نفي تاثير طيره
ونهي از اعتقاد واعتبار آن مطلق مفهوم كرده واين بسيار است واز بعضي ثبوت آن در مرأة ودابه ودار بصيغه جزم
چنانكه در حديث بخاري ومسلم آمده انما الشوم في ثلث الفرس والمرأة والدار ودر روايتي در ربع وخادم وفرس يا
بلفظ شرط چنانكه درين حديث ومانند آن آمده واز بعضي انكار ثبوت شوم درين امور مثل ساير امور چنانكه در حديث ابن
ابي مليكه از ابن عباس آمده ودر بعضي احاديث آمده كه اعتقاد شوم درين امور از اهل جاهليت بود چنانكه در حديث
عايشه آمده ووجه تطبيق آنكه تاثير بالذات منفي است واعتقاد آن از امور جاهليت است ومؤثر در كل اشيا الله
تعالى است وهمه بخلق وتقدير اوست واثبات آن درين اشيا بجريان عادة الله است كه پيدا كرده واينها را اسباب عاديه
ساخته وحكمت در تخصيص آن اشيا بخصائص واحوال موكول ومفوض بعلم شارع است پس نفي راجع بتاثير ذاتي است
واثبات بسبب عادي چنانكه در عدوى وجذام ومانند آن گفته اند وبعضي گفته اند كه مراد آنست كه تطير در هيچ چيز نيست
واگر فرض كرده شود ثبوت وى اين اشيا مظنه ومحل آنست وجاى آن دارد كه درين ها ثابت باشد برطريقه قول آنحضرت
صلى الله عليه وسلم لوكان شئ سابق القدر لسبقته العين چنانكه گذشت وبرين طريق است كلام قاضي كه گفته تعقيب قول
وى لا طيرة باين شرط دلالت دارد كه شوم تطير منفي است ازانها يعني اگر شوم را وجودي وثبوتي مي بودي درين
اشيا مي بود كه قابل تر اند آنرا وليكن وجود وثبوت نيست درين ها پس اصلا وجود ندارد انتهى وبعضي گويند كه شوم
در زن ناسازگاري اوست وآنكه زاينده نباشد واطاعت زوج نكند يا مكروه ومستقبح باشد نزد وى ودر سرا وخانه تنگي
جا وبدي همسايه وناخوشي هوا است ودر اسپ حروني وگراني بها وناموافقي غرض ومصلحت ومثل اين در خادم
نيز ورود يا شوم محمول بر كراهت وناخوشي است بحسب شرع ياطبع پس نفي شوم وتطير برعموم وحقيقت محمول باشد
والله اعلم * وعن انس ان النبي صلى الله عليه وسلم كان يعجبه اذا خرج لحاجة * انس ميگويد كه آنحضرت را خوش
مي آمد چون بيرون مي آمد براي حاجتي وكاري * ان يسمع يا راشد يا نجيح * شنيدن اين الفاظ واسما كه از جاى
بشنود يا راشد يا نجيح كه ياد از رشد وهدايت وانجاح مرام وحصول مقصد ميدهد * رواه الترمذي * وعن بريدة ان النبي
صلى الله عليه وسلم كان لا يتطير من شئ * روايت است از بريده اسلمي كه صحابي مشهور است كه آنحضرت بود فال بد نميگرفت
از هيچ چيزي * فاذا بعث عاملا سأل عن اسمه * با وجود آن چون مي فرستاد كسي را بعملي مي پرسيد از نام وى * فاذا

اعجبه اسمه فرح به * پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوش میشد بآن * ورئی بشر ذلک فی وجهه * و دیده
میشد خوشی و کشادگی روئی بسبب آن در روی مبارک وی * وان کره اسمه * و اگر مکروه و ناخوش میداشت نام او را * رئی
کراهیة ذلک فی وجهه * دیده میشد ناخوشی آن در روی شریف وی * و اذا دخل قریة سأل عن اسمها * و چون درمی آمد
دهی را می پرسید نام آنرا * فان اعجبه اسمها فرح به * پس چون خوش می آمد آنحضرت را نام وی خوشحال میشد بدان
* ورئی بشر ذلک فی وجهه وان کره اسمها رئی کراهیة ذلک فی وجهه * و این تطیر نیست زیرا که بجهت آن از کاری که میداشت
باز نمی آمد اما با وجود آن اثر کراهیت و قبح آن در روی شریف ظاهر میشد چه نیکی و بدی را تاثیر طبیعی است در خوشی
و ناخوشی با قطع نظر از تطیر و تفاول فافهم * رواه ابوداود * وعن انس قال قال رجل * گفت انس گفت مردی * یا رسول الله
انا کنا فی دار کثیر فیها عددنا و اموالنا * بودیم ما بودیم در سرائیکه بسیار بود و با برکت بود دران سرا عدد و مالهای
ما * فتحولنا الی دار قل فیها عددنا و اموالنا * پس باز گردیدیم و آمدیم بسوی سرای که کم شد در وی عدد ما و مالهای ما
* فقال * پس فرمود آنحضرت * ذروها ذمیمة * بگذارید آن سرا را در حالتی که قبیح و مذموم است و این نه بجهت
تطیر است ولیکن چون در نفوس ایشان چنین نشسته که این نقصان و خرابی بجهت سکونت این مکان است فرمود از ان
برای آنکه تا مادهٔ وهم انقطاع پذیرد و در ورطه شرک خفی نیفتند بر طریقهٔ توجیهی که بعضی در فرار از زمین وبا کرده اند
و موافق آنچه بعضی گفته اند که مراد از شوم درین اشیا کراهت داشته چنانکه گذشت و بر قولی که اثبات سببیت عادی کنند
در خصوص این اشیا فلا اشکال * رواه ابوداود * وعن یحیی بن عبد الله بن بحیر * بفتح بای موحده و کسر حای مهمله
و سکون تحتانیه و راء در آخر یمنی تابعی و احفظ ثقه است و بعضی گفته اند مستور الحال است * قال اخبرنی من سمع فروة
بن مسیک * گفت یحیی خبر داد مرا کسیکه شنید فروه بن مسیک را بضم میم و فتح سین و سکون یا و فروة بن مسیک صحابی
است از اهل یمن قدوم آورد بر آن حضرت سال نهم و بعضی گفته اند سال دهم پس انتقال کرد بکوفه و ساکن شد آنرا از
وجوه و سران ایشان بود و بود شاعر محسن روایت کرد از وی شعبی و جماعه * یقول * میگفت فروه * قلت * گفتم
یا رسول الله عندنا ارض یقال لها ابین * نزد ما زمینی است که او را ابین می گویند بفتح همزه و سکون موحده و فتح تحتانیه
و می گویند که ابین نام مرد است که عدن که بلدهٔ معروف است نسبت بوی دارد لهذا او را عدن ابین گویند * وهی
ارض ریفنا و میرتنا * و آن زمین کشت و ارزانی ما است و زمین طعام است یعنی زمینی است که بآن زمین از جاهای دیگر
یا از ان زمین بجاهای دیگر طعام می کشند ریف بکسر را و سکون تحتانیه زمین با کشت و علف و میره بکسر میم و سکون یا خوار
بار است یا رخوار بار آوردن * وان وباءها شدید * گفت که وبای آن زمین سخت است بجهت فساد هوا و ناسازگاری او بطبیعت
* فقال * پس گفت آنحضرت * دعها عنک * بگذار آن زمین را و جدا کن از خود * فان من القرف التلف * زیرا که از قرف
پیدا می شود تلف و هلاک و قرف بفتح قاف و را ملابست و مخالطت درد و مقاربت و مقارنت وبا و مرض فی الصراح قرف
بفتحتین نزدیک آمدن بیماری و فی القاموس القرف بالتحریک مقارنة الوباء والعدوی و من الاراضی المحمة و طیبی گفته که
این از باب عدوی نیست بلکه از باب طب و علاج است چه هوای صالح و موافق از اعوان اشیا است بر صلاح بدن و فساد
هوا و عدم موافقت آن سبب سقام و هلاک است * رواه ابوداود * و شاید که گریزندگان از وبا و طاعون بمضمون
این حدیث تمسک نمایند که آنمرد شکایت از وبا کرد که دران زمین میباشد و آنحضرت فرمود که بگذار آنرا و بدر رو
از ان زمین زیرا که ملابست و مخالطت مرض و وبا بهلاک می انجامد ولیکن تمسک بدان تمام نیست زیرا که آنمرد شکایت
کرد از واقع شدن وبا دران زمین و آنرا شوم و مکروه می پنداشت و آن حضرت نظر بر ضعف حال وی و خوف وقوع در
ورطه شرک خفی او را به برآمدن از آنجا و از سکونت کردن دران رخصت داد نه آنکه وبا آنجا واقع شد و بعد از وقوع
تجویز فرار کرد و سخن درین است و وظیفه در بلا پیش از وقوع احتراز و اجتناب است و بعد از وقوع صبر و رضا است مگر

بدعا و تضرع که امر بدان فرموده اند بدلیل ورود احادیث صحیحه در صحیحین وغیرهما بمنع ونهی از خروج وفرار از
از وبا و مدائح و ترغیب بر صبر و ثبات و نیز این حدیث در سنن ابی داود است که معارض ومصادم احادیث صحیحین نه تواند
شد و گفته اند که از فروه بن مسیک جز یکی حدیث مروی نیست و آن هم از مردی مجهول است که معلوم نیست نام وی
که از وی شنیده و روایت کرده و در یحیی بن عبد الله بن بحیر نیز اختلاف است که ثقه است یا نه وبعضی فرق هم کرده اند
در وبا و طاعون اگرچه صواب آن است که مراد بوبا و طاعون یکی است یعنی بلای شائع و مرگ عام چنانکه با بوده رضی الله عنه
فرموده اند وایاک والفرار من الزحف واذا اصاب الناس موت وانت فیهم فاثبت ودر حدیث جابر وعایشه فرار از طاعون
را تشبیه بفرار از زحف داده وبالجمله بی شک فرار از ان منهی عنه وممنوع ومعصیت است واگر جزما اعتقاد کند که بر تقدیر
عدم البته میمیرم و اگر فرار کند البته نجات می یابد کافر گردد و بی این اعتقاد عاصی و قیاس آن بر خروج از درون خانه نزد
زلزله و وقوع نار فاسد است از جهت ورود نص بر خلاف آن و نیز هلاک در صورت زلزله و افتادن خانه و افتادن آتش در
خانه غالب بلکه یقینی است عادة بخلاف مردن نزد عدم خروج از وبا که مشکوک وموهوم است اگر گویند که فضیلت وعزیمت و
توکل در صبر است و بیرون آمدن رخصت و مباح است گوئیم که تشبیه بزحف وورود وعید منافی آن است چه فرار از زحف
اتفاق ممنوع و گناه کبیره است تشبه بآن مثبت اشتراک ومساوات است یا چیزی از ان کم باشد وقول حق تعالی ولا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة ظاهر در رفتن بجائی است که در ان وبا است نه در بودن درجائی که هست اگر گویند که توکل ورضا بر تقدیر
هر دو صورت است هم در بودن اینجا که وبا است وهم در رفتن در انجا که وبا است جوابش آنکه در برابر حکم شارع این
سخن نامسموع وباطل است حکم آن است که از اینجا که هست نه بر آید و آنجا که هست نرود عقل را در اینجا مدخلی
نیست والله اعلم * الفصل الثالث * عن عروة بن عامر قال ذکرت الطیرة عند
رسول الله صلی الله علیه وسلم * ذکر کرده شد طیره و حکم وی نزد آن حضرت * فقال احسنها الفال * پس فرمود بهترین
اقسام طیره فال است این کلام مبنی است بر اطلاق طیره بر فال بد ونیک چنانکه در حدیث اول از فصل اول گذشت
که وخیرها الفال و کلامیکه در ان حدیث گذشت از سوال وجواب اینجا نیز جاریست * ولا ترد مسلما * و باید که رد نکند و باز
ندارد طیره مسلمانی را از کاری که قصد آن کرده * فاذا رای احدکم ما یکره * پس چون ببیند یکی از شما چیزی را که
مکروه وناخوش میدارد یعنی چیزی را که ازوی فال بد میگیرد وخلجان و وسواسی بخاطر راه یابد * فلیقل * پس باید که
بگوید این کلمات را * اللهم لا یاتی بالحسنات الا انت ولا یدفع السیئات الا انت * بار خدایا نمی آرد نیکیها را هیچ یکی
مگر تو و دفع نمیکند بدیها را هیچ یکی مگر تو * ولا حول ولا قوة الا بالله * و نیست بازگشتن از بدی و نه قوت بر نیکی مگر
بقدرت خدا و توفیق او * رواه ابو داود مرسلا * زیرا که عروة بن عامر تابعی است * باب الکهانة * کرمانی
گفته کهانت بفتح و کسر و در صراح گفته کاهن فال گوی و در قاموس گفته کهانت بالفتح فال گوئی کردن و بکسر حرفت وی
جمع کهان و کهنه و طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت خبایا و اسرار را
و در عرب کاهنان بودند بعضی از ایشان را تابعی بود از جن که میرسانید اخبار را بطریق استراق چنانکه در احادیث
بیاید و حقیقت آن مناسبت جوهر روح است با بعضی ارواح خبیثه از جن وشیاطین واستفاده کواذب و مضلات از انها و بعضی
از مقدمات و اسباب وعلامات از افعال واقوال واحوال تعارف مینمودند و انها مخصوص اند باسم عراف که مکان مسروق
وگم شده را دریابند چنانکه رمالان دریابند وکاهن اطلاق کاهن شامل عراف ومنجم نیز اند و این افعال حرام است
وگرفتن مال بران نیز حرام و گیرنده و دهنده هر دو آثم و بر محتسب منع و تادیب ایشان لازم
* الفصل الاول * عن معاویة بن الحکم * صحابی است نزول کرده بمدینه وسکونت کرد در ان و روایت میکنند از وی
ابو سلمه و عطاء بن یسار * قال قلت یا رسول الله امورا کنا نصنعها فی الجاهلیة * گفت معاویه بن الحکم گفتم با آنحضرت کارها

بود که ما میکردیم در عهد جاهلیت یکی از آن کارها این است که * کنا نأتی الکهان * بودیم ما که می آمدیم کاهنان را می
پرسیدیم از ایشان خبرها و کارها را * قال * گفت آنحضرت * فلا تأتوا الکهان * پس چون ایمان آوردید نیائید کاهنان را
* قال * گفت معاویة بن الحکم * قلت * گفتم دیگر از آن کارها این است که * کنا نتطیر * بودیم ما که تطیر میکردیم و شگون
بد میگرفتیم چنانکه دانسته شد * قال * فرمود آنحضرت * ذلک شیء یجده احدکم فی نفسه * آن شگون گرفتن و در پی آن
رفتن وهمی و خلجانی است که می یابد آنرا یکی از شما در نفس خود و هوا و هوسی است که می افتد در دل * فلا یصدنکم * پس
باید که منع نکند و باز ندارد شما را از کاری که قصد کرده اید آنرا و شروع کرده اید در آن * قال و قلت * گفت معاویه و گفتم
یکی از آن کارها که در جاهلیت میکردیم این است که * ومنا رجال یخطون * و از ما مردانند که خطها میکشند بر زمین و مراد
بدان خطها است که رمالان برای دریافت ضمائر و خبایا بکشند و فال زنند و بدان احوال دریابند و حکم کنند * قال * گفت
آنحضرت * کان نبی من الانبیاء یخط * بود پیغمبری از پیغمبران که اینچنین خط میکشید مراد دانیال پیغمبر است و بعضی
گویند ادریس * فمن وافق خطه * پس کسی که موافق افتد خط او و خط آن پیغمبر را یعنی چنانکه راست بر صواب افتد
و موصل بمقصود گردد * فذاک * پس آن کس مصیب است و الا مخطی یا آن موافقت که اتفاق افتاد مطلوب و محمود
است چنانکه گویند اگر اینچنین شد فبها و الا ضایع و عبث است اینجا صریح نهی نکرد و منع نفرمود و معلق گذاشت بامریکه
بوجود آن راه نتوان برد و جزم نتوان کرد و آن موافقت بخط آن پیغمبر است و چون علم بدان مفقود و معدوم است عمل
بدان درین زمان حرام و ممنوع بود یعنی چه توان دانست که آن پیغمبر همچنین که ایشان میکنند خط میزد و عمل میکرد
و شرح این حدیث سابقا در باب ما لا یجوز من العمل فی الصلوة گذشته است * رواه مسلم * وعن عایشة قالت سأل اناس
رسول الله * گفت عایشه پرسیدند مردمان پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم عن الکهان * از حال کاهنان که سخن ایشان
است و اعتماد را شاید یا نه * فقال لهم رسول الله * پس گفت و جواب داد مر این مردم را پیغمبر خدا * صلی الله علیه
وسلم لیسوا بشیء * چیزی نیستند کاهنان که براستی اعتماد توان کرد بر گفتار ایشان * قالوا * گفتند این مردم * یا رسول الله *
چون اینچنین میفرمائی که اصلا بر قول ایشان اعتماد نتوان کرد * فانهم یحدثون احیانا * زیرا که ایشان سخن میکنند
و خبر میدهند گاه گاهی * بالشیء یکون حقا * بچیزی که می باشد راست * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم تلک الکلمة من الحق * آری گاهی کلمه حق می باشد اما حق صرف نیست زیرا که آن کلمه که از حق است * یخطفها
الجنی * می رباید آن کلمه را و میدزد بسرعت یکی از جن و در بعضی روایات بجای من الحق من الجن آمده در این روایت
لفظ الجنی نیست * فیقرها الجنی * بفتح یا و ضم قاف یعنی میریزد آن کلمه را جنی * فی اذن ولیه * در گوش دوست خود
که آن کاهن است که این جن تابع او است و بضم یا و کسر قاف نیز آمده و اول مناسب تر است بقول وی * قر الدجاجة * همچو
آواز کردن ماکیان که می طلبد ماکیان دیگر را برای دانه و در بعضی روایات فیقرقرها کقرقرة الدجاجة قرقرة نیز همان
آواز ماکیان است لیکن با تکریر و تردید و بی تردید قر گویند و در بعضی روایات قر الزجاجة بزا مکان دال آمده بمعنی شیشه
یعنی چنانکه شیشه نزد تحریک و ریختن آنچه در وی است بر شخصی آواز میکند یا چنانچه آبی یا گلابی که در شیشه میریزند
و بر اطراف و جوانب آن می نشیند و آواز میکند و بعضی این روایت زجاجه را ترجیح کرده اند بقرینه آنکه در روایتی
دیگر آمده کما تقر القارورة و بعضی گویند صحیح روایت دجاجه است بدال و زجاجه تصحیف است والله اعلم و بعضی تقر
بضم قاف بمعنی پوشیده گفتن راز داشته اند چنانکه گویند وقر الخبر فی اذنه و یقر بکسر قاف بمعنی ایداع داشته اند و بالجمله
جن کلمه را که از عالم ملکوت ربوده و استراق نموده در گوش کاهنان میریزند * فیخلطون فیها * پس خلط میکنند و می در
آرند کاهنان در آن کلمه * اکثر من مائة کذبة * بیشتر از صد دروغ از پیش خود و این مبالغه است در کثرت کذب پس
بر سخن ایشان اعتماد نتوان کرد و کذبه بفتح کاف و کسر ذال و کسر کاف و سکون ذال هر دو وجه آمده * متفق علیه *

* وعنها قالت سمعت رسول الله * و هم از عایشه است که گفت شنیده ام پیغمبر خدا را * صلی الله علیه وسلم یقول ان الملائکة تنزل
فی العنان * بفتح عین و کسر آن گفته عایشه که آن حضرت فرمود فرشتگان فرود می آیند در عنان راوی تفسیر کرد آنرا
بقول خود * وهو السحاب * و در قاموس گفته عنان بفتح سحاب که تکامل از د آب را و بکسر آنچه نماید ترا چون نظر کنی بجانب
آسمان و بعضی مفتوح را لیز باین تفسیر کرده حاصل آنکه ملائکه چون در جو آسمان فرود می آیند * فتذکر الامر الذی قضی
فی السماء * پس ذکر میکنند کارها که تقدیر کرده شده است در آسمان * فتسترق الشیاطین * پس میدزدند شیاطین که
تا فرود آسمان دنیا صعود می توانند کرد بعد از آنکه از بر آمدن با آسمان بعد از ولادت شریف حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه وسلم ممنوع گشته * السمع * میدزدند سمع را یعنی دزدیده و پنهان گوش بر آن اخبار ملائکه می نهند * فتسمعه *
پس می شنوند آن امر را که تقدیر کرده شده است در آسمان * فتوحیه الی الکهان * پس میرسانند آنرا بسوی کاهنان و وحی
کلام خفی را گویند فی الصراح وحی اشارت و پیغام در دل افکندن و سخن پوشیده هرچه بدیگری فرستی و اند از آن * فیکذبون
معها مائة کذبة من عند انفسهم * پس دروغ میگویند و برمی بندند کاهنان با آن کلمات که از شیاطین شنیده اند صد دروغ را
از پیش خود * رواه البخاری * وعن حفصة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اتی عرافا * کسی که بیاید عراف
را که از خفایا خبر میدهد و مراد بوی اینجا شامل کاهن و منجم داشته اند * فسأله عن شیء * پس بپرسد آن عراف را از
چیزی از غیوب * لم تقبل له صلوة اربعین لیلة * قبول کرده نشود برای آنکس نماز چهل شب و روز و این غایت ضرر و تهدید
است که نماز که افضل عبادات و اشرف اعمال است ضائع و نا مقبول افتد یا مراد آنست که چون نماز قبول نیفتد اعمال
دیگر بطریق اولی نا مقبول خواهد شد و مراد عدم ترتب اجر و ثواب است بر آن اگرچه ابرای ذمه که بآن قضا واجب نشود
حاصل گشته اند کذا قالوا ماند آنکه اگرچه تخصیص بشب کرد اما تمام روز و شب مراد است و اینچنین بسیار افتد که شب یا روز
را ذکر کنند و دیگر را تابع آن دارند و محتمل که مراد نماز شب دارند که نماز تهجد است و ثواب کامل بر آن مترتب پس پرسیدن عراف
موجب نقص فضائل شود نه حبط فرائض و این وجه در همین وقت در دل کاتب حروف ریخته والله اعلم * رواه مسلم * وعن زید
بن خالد الجهنی قال صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة الصبح بالحدیبیة * زید بن خالد که صحابی مشهور است
گفت بگذارد برای ما آنحضرت یعنی امامت کرد نماز بامداد را در حدیبیه * علی اثر سماء کانت باللیل * بعد از باران که بود
در شب و اثر بکسر همزه و سکون ثا و بفتح همزه و ثا هر دو صحیح خوانند * فلما انصرف اقبل علی الناس * پس چون باز گشت آنحضرت
از نماز روی آورد بر مردم * فقال هل تدرون ماذا قال ربکم * پس گفت آیا دانید شما که چه گفت پروردگار شما
اشارت بوحی کرد که بحضرت وی آمده یا مقصود آنست که پروردگار تعالی و تقدس درین باران فرستادن گویا اشارتی
بحال اختلاف بندگان کرده در شکر نعمت و کفر آن و ثبات و استقامت بعضی در مقام ایمان و توحید و وقوع بعضی در
ورطه کفر و اشراک * قالوا * گفتند صحابه * الله ورسوله اعلم * خدا و رسول خدا داناتر اند بدانچه گفت * قال * گفت
آنحضرت که * قال * گفت خدا وند تعالی * اصبح من عبادی مؤمن بی وکافر * صبح کردند و بگاه برخاستند از بندگان من
دو قسم یکی ایمان آرنده بمن و دیگری کافر شونده * فاما من قال * اما کسی که گفت * مطرنا بفضل الله ورحمته * باران
داده شدیم ما بفضل خدا و رحمت او * فذلک مؤمن بی کافر بالکوکب * پس آنکس ایمان آرنده است بمن کافر و منکر
شونده بستاره * واما من قال مطرنا بنوء کذا وکذا * و اما کسی که گفت باران داده شدیم بتاثیر منزل قمر که چنین و چنین
است * فذلک * پس آنکس * کافر بی * کفر ورزنده است بمن * مؤمن بالکواکب * ایمان آرنده است بکواکب * متفق
علیه * وعن ابی هریرة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما انزل الله من السماء من برکة * فرو نفرستاده خدای
تعالی از آسمان برکتی * الا اصبح فریق من الناس بها کافرین * مگر آنکه گشتند گروهی از آدمیان بسبب وی کافر * ینزل الله
الغیث * فرود میفرستد الله تعالی باران را ینزل را از باب افعال تصحیح کرده اند * فیقولون * پس میگویند مردم

* مطرنا * باران داده شدیم ما * بکوکب کذا وکذا * بستارهٔ چنین وچنین ظاهر آن است که مراد ببرکت باران است واین قول او ینزل الغیث بیان آن واحتمال دارد که عام بود وانزال غیث مثال وبیان فردی ازان باشد * رواه مسلم * بدانکه علما اختلاف کرده اند در کفر کسی که این کلمه گوید وحق اینست که اگر باعتقاد موثریت کواکب گوید کافر است واگر نه باین اعتقاد گوید بلکه مراد آن دارد که پروردگار تعالی باران میفرستد درین وقت کفر نباشد ولیکن مکروه بود از جهت بودن آن موهم تردد میان کفر وایمان وبودن آن از شعار جاهلیت پس مراد بکفر کفران نعمت باشد

* الفصـــل الثاني * عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقتبس علما من النجوم * کسیکه می آموزد وحاصل میکند پارهٔ از علم نجوم * اقتبس شعبة من السحر * حاصل میکند شاخی وقسمی از سحر تشبیه کرد علم نجوم را بسحر بقصد تقبیح وتقبیح آن گویا حامل بدان از جملهٔ ساحران وکاهنان است که عملهای شنیع میکنند وخبرهای غیبیه میگویند * زاد ما زاد * زیادت کرد اقتباس سحر را چندانکه زیادت کرد اقتباس نجوم را واز بعضی نسخ شرح مفهوم میگردد که این قول ابن عباس باشد یعنی گفت ابن عباس زیادت کرد آنحضرت در تقبیح وتقبیح نجوم بر آنچه روایت کردم یعنی من روایت نکرده ام تمامه آنچه آنحضرت فرمود والله اعلم * رواه احمد وابوداود وابن ماجة * وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتى كاهنا * هرکه بیاید کاهن را وسوال کند از خبر غیب وجواب دهد آن کاهن بدان * فصدقه بما يقول * پس تصدیق کند وراست گو کرداند سائل کاهن را در آنچه میگوید * او اتى امرأته حائضا * یا بیاید ووطی کند زن خود را در حالت حیض که صفت خاصهٔ نساست جائز است در روی ترک تا مثل طالق وحامل وموضع وقد بيناه في الشرح * او اتى امرأته في دبرها * ویا وطی کرد زن خود را در دبر او * فقد برئ مما انزل على محمد * پس بتحقیق بیزار شد از آنچه فرستاده شده است بر محمد از قرآن ودین وشریعت مراد استحلال آنهاست تا گویا مرتد شد یا این تغلیظ وتهدید است بر عمل این شنائع * رواه احمد وابوداود *

* الفصـــل الثالث * عن ابي هريرة ان نبي الله صلى الله عليه وسلم قال * روایت است از ابوهریره که آن حضرت گفت * اذا قضى الله الامر في السماء * چون حکم کند الله تعالی کاری را در آسمان * ضربت الملائكة باجنحتها * بزنند فرشتگان بازوهای خود را یعنی بلرزند وبترسند از هیبت وعظمت حکم الهی تعالی * خضعانا لقوله * بضم خا وصد ربروزن غفران یعنی از جهت خوف وخضوع مر قول واحکام حق تعالی را وبکسر نیز روایت کرده اند وخضعا بضم خا وتشدید ضاد نیز آمده جمع خاضع چنانکه رکعا وسجدا جمع راکع وساجد یعنی در حالتی که خاضع وخائف اند از عظمت کلام وی سبحانه * كانه سلسلة على صفوان * گویا آواز قول حق وکلام وی در خفا ودقت وعدم ظهور وتعسر فهم واستماع آن در رنگ زنجیری است که کشیده شود بر سنگ صاف ملساو این تعبیر در رنگ آن است که در حدیث وحی واقع شده است که گاهی می آمد باوازی که مثل صلصلة الجرس است واین سخت ترین انواع وحی بود بر من پس دور کرده شد آن حالت از من وحال آنکه محفوظ میکشت آنچه وحی کرده میشد در دل من واین است که فرمود * فاذا فزع * به تشدید زا بلفظ صیغهٔ مجهول وصیغهٔ تفعیل اینجا برای کشف وازاله است مثل تقشیر بمعنی ازالهٔ قشر یعنی چون دور کرده می شود ترس وهیبت * عن قلوبهم * از دلهای ملائکه * قالوا * گویند سائر ملائکه که منحط اند از درجهٔ کمال قرب وفهم احکام الهی مر ارباب حضرت را از ملائکه ومی پرسند از ایشان * ماذا قال ربكم * چه گفت وچه حکم کرد پروردگار شما * قالوا * گویند مقربان * للذي قال * مر آنچیزی را که گفت پروردگار وحکم کرد یا گویند مر آنکس را که گفت وپرسید ماذا قال ربکم * الحق * برفع یعنی حق است آنچه گفت پروردگار وبنصب نیز خوانده اند ووجه آن در شرح مبین شده است * وهو العلي الكبير * بتتمیم وتاکید حقانیت قول است چنانکه در آیت قرآنی همچنین از ایشان آمده است * فيسمعها مسترقوا السمع * پس بشنوند این حکایات ملائکه را که بیکدیگر احکام الهی عزوجل می کنند دزدی کنندگان سمع که جن وشیاطین اند وبدزدیده گوش بر آواز ایشان می نهند وسخنان ایشان را می دزدند بعد ازان بیان کرده هیئت ایستادن این دزدان در جو آسمان که

جماعه بالای جماعه دیگرا یستاده اند بقول خود * ومسترقوا السمع هکذا * ومسترقان سمع اینچنین اند که * بعضه فوق بعض *
بعضی از جنس مسترق که مذکور اند بالای بعضی اند * ووصف سفیان * ووصف وبیان کرد وبنمود سفیان برای نمودن
هیأت ایستادن ایشان بالای یکدیگر * بکفه * بکف دست خود * فحرفها * پس بگردانید ومائل ساخت کف دست راست را بجانب
چپ * وبدد بین اصابعه * وفرق کرد سفیان میان انگشتان خود * فیسمع الکلمة * پس می شنود مسترق سخن را * فیلقیها
الی من تحته * پس القا میکند ومی اندازد مسترق آن کلمه را بسوی دیگری که زیر او است * ثم یلقیها الآخر الی من تحته * پستر
می اندازد آن کلمه را آن دیگری بسوی دیگری که زیر او است * حتی یلقیها علی لسان الساحر والکاهن * تا آنکه می اندازد آن
کلمه آن دیگر بسوی ساحر یا کاهن شک راوی است یا مراد بساحر منجم است چنانکه از حدیث من اقتبس علما من النجوم معلوم شد
وبرین تقدیر اگرشک راوی نباشد نیز درست است وکلام طیبی ناظر درین است * فربما ادرک الشهاب * پس بسا است که در
می یابد شعله از آتش وجدا می شود از ستاره ومی افتد برای راندن شیاطین وسوختن ایشان مسترق را یا در نمی یابد مسترق
شهاب را وشهاب مرفوع ومنصوب هردو آمده * قبل ان یلقیها * پیش از آنکه القا کند کلمه را بسوی ساحر یا کاهن * وربما القاها
قبل ان یدرکه * وبسا است که القا میکند کلمه را پیش از آنکه دریابد شهاب پس میرسد کلمه بکاهن * فیکذب معها مائة کذبة *
پس میبندد کاهن با آن کلمه که بوی رسیده صد دروغ را * فیقال * پس گفته می شود یعنی میگوید کسی که تصدیق کاهن میکند
واعتقاد دارد بوی یا کسیکه انکار میکند ورا وتکذیب می نماید * الیس قد قال لنا یوم کذا وکذا کذا وکذا * آیا نیست و
نبود آنی که گفت برای ما وخبر داد ما را کاهن روز چنین وچنین خبر چنین وچنین * فیصدق بتلک الکلمة التی سمعت من
السماء * پس تصدیق کرده می شود کاهن بسبب آن کلمه که شنیده شد از آسمان وراست گو افتاده دران وآن صد دروغ دیگر
را مستور میدارد از جهت زیغی وضلالی که در باطن مردم است چنانکه این منجمان که صد بار دروغ گو برآمده اند یکبار
که سخن ایشان راست اتفاق افتاده دنیاداران بایشان معتقد ومولع شده اند از جهت غایت محبت دنیا وزیغی که در دل
ایشان است والله العاصم * رواه البخاری * وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اخبرنی رجل من اصحاب النبی * ابن عباس گفت
خبر داد مرا مردی از یاران پیغمبر * صلی الله علیه وسلم من الانصار * که آن مرد از قبیله انصار بود * انهم بینا هم جلوس لیلة
مع رسول الله صلی الله علیه وسلم * این خبر داد که یاران پیغمبر در اثناء آنکه نشسته بودند شبی با آنحضرت * رمی بنجم واستنار *
انداخته شد ستاره وبسیار روشن گشت * فقال لهم رسول الله * پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم *
ما کنتم تقولون فی الجاهلیة اذا رمی بمثل هذا * چه میگفتید شما در جاهلیت چون انداخته میشد مانند این ستاره که چیست
وبرای چیست * قالوا الله ورسوله اعلم * گفتند صحابه خدا ورسول خدا داناتر است بحقیقت حال آن * کنا نقول * بودیم
ما که می گفتیم * ولد اللیلة رجل عظیم * زائیده شد امشب مردی بزرگ * ومات رجل عظیم * ومرد مردی بزرگ یعنی
این را علامت یک امری عظیم می پنداشتیم از ولادت وموت بزرگی * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله
علیه وسلم فانها لا ترمی بها لموت احد ولا لحیوته * خطا میکردید شما زیرا که بدرستی که انداخته نمی شود این شعله از جهت
مرگ کسی ونه از جهت حیات وی * ولکن ربنا * ولیکن پروردگار ما * تبارک اسمه اذا قضی امرا * چون حکم وتقدیر کند
کاری را * سبح حملة العرش * تسبیح میکنند وبپاکی یاد میکنند خدا وند تعالی را فرشتگان که بردارند گان عرش اند ودر وصف ایشان
آمده است که هشت فرشته اند که در بزرگی بحدی اند که مسافت میان نرمه گوش ودوش ایشان در هزار ساله راه است
وبروایتی هفت هزار ساله ولله العظمة * ثم سبح اهل السماء الذین یلونهم * پستر تسبیح میکنند اهل آسمان که نزدیک اند بحمله
عرش ومتصل اند بایشان * حتی یبلغ التسبیح اهل هذه السماء الدنیا * تا آنکه میرسد تسبیح باهل این آسمان را که فرودتر
است از همه * ثم قال الذین یلون حملة العرش لحملة العرش * پستر میگویند آنکسانی که نزدیک بحمله عرش اند مر حمله
عرش را * ماذا قال ربکم * چه چیز گفت وحکم کرد پروردگار شما * فیخبرونهم ما قال * پس خبر میدهند حمله عرش آن

پرستندگان را بآنچه گفت پروردگار تعالی * فیستخبر بعض اهل السماوات بعضا * پس همچنین استخبار را استکشاف میکنند و می پرسند بعض اهل آسمانها بعضی را بهمین ترتیب * حتی یبلغ هذه السماء الدنیا * تا آنکه میرسد خبر اهل این آسمان را که فرود تر است * فیخطف الجن السمع * پس می ربایند ومیدزدند جن که تا فرود این آسمان رسیده اند وجمع شده اند سمع را یعنی کلمات واخبار را بدزدی فرا میگیرند * فیقذفون الی اولیائهم * پس می اندازند ومیرسانند آن اخبار را بسوی دوستان خود از کاهنان * ویرمون * و انداخته می شود بسوی اینها این ستاره ها و ازده می شوند بآن پس سبب درزمی این نجوم این است نه آنکه شما اعتقاد میکردید از ولادت وموت بزرگان * فما جاؤا به علی وجهه * پس چیزیکه آوردند آن خبر را بران وجهی که مست راست و درست * فهو حق * پس آن خبر راست است * ولکنهم یقرفون ویزیدون * ولیکن این کاهنان دروغ میگویند وزیادت میکنند از پیش خود بر آنچه شنیده اند قرف تهمت کردن ومقارف آمیزش کردن بگناه * رواه مسلم * وعن قتادة قال خلق الله تعالی هذه النجوم لثلاث * قتاده که از کبار تابعین است واکثر روایت او از انس است گفت پیدا کرد خدای تعالی این ستاره ها را برای سه فائده یعنی عمده در پیدا کردن آن وآنچه منتفع شوند بدان اهل دین ومعرفت چنانکه ناطق است بدان کتاب الله این سه چیز است والا فوائد وحکمتهای الهی در خلق اشیا خصوصا مثل این اجرام عظام که می توانند حصر واحصا کرد غالبا مقصود شریعت است تا مردم بطریقه کداهل تنجیم بدان حکم کنند بحوادث کائنات مولع نشوند ووجود آنها را بی واسطه بقدرت الهی دانند واگر نیز دخلی داشته باشد اسناد بدان منافی طریقه ایمان وتوحید وخلاف روش سلف صالح است وشك نیست که در اختلاف فصول ووجود امطار ونضج فواکه واثمار وامثال آن اجرام علوی را بجریان عادت دخلی بطریق سببیت هست اما اعتبار آن واخذ بدان در اختیار ساعات [illegible] واعتبار سعادت ونحوست در آن خلاف طریقهٔ اسلام وتوحید است واگر باعتقاد موثریت باشد کفر والا حرام یا مکروه وآن سه چیز که قتاده گفت که پیدا کرده است خدای تعالی نجوم را برای آن یکی آنست که گفت * جعلها زینة للسماء * گردانیده است الله تعالی نجوم را سبب زیب وزینت آسمان که نظر در آن جز تعجب وتحیر نیفزاید وآن باعث استدلال گردد بر کمال صنع وقدرت او تعالی * ورجوما للشیاطین * دوم آنکه بگردانید آنها را رجوم شیاطین که قصد صعود سماوات کنند تا استراق سمع نمایند * وعلامات یهتدی بها * سیوم آنکه گردانیده است آنها را نشانها که راه یافته می شود بدان در ظلمات بر وبحر * فمن تأول فیها بغیر ذلك * پس کسی که بیان کرد در وی بغیر این سه چیز * اخطأ * خطا کرد واز منهج صواب وسلامت بیرون رفت * واضاع نصیبه * وضائع کرد بهرهٔ خود را از عمر * وتکلف ما لا یعلم * وبزور بر خود گرفت کاری را ورنج نهاد بر خود بی حاجت بطلب علم چیزیکه نمی تواند دانست آنرا یعنی در اصل کاری که طاعت وعبادت مولی است وتهذیب نفس است باخلاق حمیده دانستن این امور ضروری نیست وحاجتی بدان نه پس تکلف کردن در دانستن این علوم ورنج وحتت کشیدن در تحصیل آن عمر ضائع کردن است * رواه البخاری تعلیقا * روایت کرد این اثر را بخاری از قتاده بطریق تعلیق که عبارت است از حذف اول اسناد عادت بخاری است که در تراجم صحیح خود احادیث وآثار ذکر میکند واسناد آنرا حذف مینماید واین قول را از قتاده در آنجا روایت کرده * وفی روایة رزین * ودر روایت رزین که این قول را روایت کرده از قتاده اینچنین آمده که گفت * وتکلف ما لا یعنیه * وتکلف کرد چیزی را که سودمند نیست ونمی باید خواست آنرا * وما لا علم له به * وتکلف کرد در دانستن چیزی که نیست او را علم بدان ونمی تواند دانست آنرا کما هو حقه * وما عجز عن علمه الانبیاء والملائکة * وچیزیکه عاجزاند از علم واحاطت بکنه آن پیغمبران وفرشتگان که خلاصهٔ موجودات ومقربان درگاه اند ازینجا معلوم میگردد که غوامض علوم واسرار در خلق این اجرام بی شمار است ومنع از آن بجهت تعذر وصعوبت وصول بکنه آنست بر قیاس حال متشابهات قرآنی که آسمان علم ومعرفت است مشتمل بر کواکب ثواقب آیات نیرات محکمات که واضح وروشن است طریق وصول بدان واطلاع بر معانی ومقاصد آن بر مثال سه فایده مذکوره در خلق نجوم ونیز مشتمل

است بر آیات دیگر که متشابهات اند و میسر نیست اطلاع بر کنه حقائق معانی آن چنانکه فرمود ما یعلم تاویله الا الله بر مثال دقایق حکم و حقایق علوم که مودع اند در خلق اجرام علوی و بکنه آن نتوان رسید و بکریمهٔ ربنا ما خلقت هذا باطلا اشارت میکند که بعد از تفکر در خلق سماوات و ارض و عجز از وصول بکنه حقایق آن نصیبه عارف جز این نیست که مجملا بداند که درینها حکم و اسرار حقانیت ابداع یافته که عبث و بطلان را گرد سرا پردهٔ وجود شان راه نیست پس اعتراف بدان نموده و حقیقت حال را بعلم ازلی سپرده و بارگاه عزت و جلال او را تقدیس و تنزیه نموده استعاذه از نار قهر و عذاب که سبب الم بعد و حجاب است نماید و دست تمسک بایمان و اتباع رسل زند تا بموقف اجابت و قبول و در مقام قرب و وصول جا یافته از عذاب بعد و حجاب نجات یابد و ذلك طریقة المسلمین اللهم ارزقنا * وعن الربیع مثله * و منقول از ربیع بن زیاد که برو رزین وضاح خریف که نیز از قتاده عین است نیز مثل این قول آمده * و زاد * و زیاده کرده است ربیع برانچه مذکور شد این کلام را که * والله * سوگند بخدا * ما جعل الله فی نجم * نگردانیده است الله تعالی و ننهاده در هیچ کوکبی * حیوة احد * زندگانی هیچ یکی را * ولا رزقه * ونه رزق هیچ یکی را * ولا موته * ونه موت هیچ یکی را تا کواکب و حرکات و نظرات آنها سبب حیات و ممات و دیگر حادثات و کائنات باشد بلکه همه بیواسطه بقدرت اوست جل جلاله و عظم شانه * وانما یفترون علی الله الکذب * و جز این نیست که برمی بندند برخدا دروغ را که چیزی دیگر را شریك و واسطه در خلق و تقدیر و میکردانند * ویتعللون بالنجوم * و بهانه میجویند و مشغول میکردند بنجوم اخرذوات این نجوم را و حرکات و احوال و صفات ایشانرا که پیدا کرد و موثر در آنها کیست همان کس موثر است در وجود کائنات چنانکه ذوات و صفات و افعال ایشانرا پس موثر و خالق جز واجب الوجود نبود تعالی شانه و تقدس صفاته و بعضی فلاسفه که آنهارا حکما می نامند نیز از انهای کلحق سبحانه ایشانرا راه نموده و برروی ایشان در معرفت کشوده باینمعنی رسیده اند که بهمنیار که شاگرد ابوعلی بن سینا است میگوید وان سألت الحق فلا فاعل الا الاول اشارت کرد باسقاط وسایط و اسباب و آلات * وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من اقتبس بابا من علم النجوم بغیر ما ذکر الله * کسی که بیاموزد و حاصل کند علم نجوم را برای غیر کاری که ذکر کرده است الله تعالی در کتاب خود که این همه چیزها مذکور است * فقد اقتبس شعبة من السحر * پس تحقیق حاصل کرد شعبهٔ از سحر چنانکه گذشت و نیز فرموده * المنجم کاهن * منجم حکم کاهن دارد که بعلامات و امارات خبر از غیب میدهد * والکاهن ساحر * و کاهن حکم ساحر دارد که اعمال غریب قبیح شنیع ارتکاب می نماید و بدان ضرر بخلق میرسانند * والساحر کافر * و هرکه عمل سحر کند و اعتقاد بدان دارد کافر است حاصل آنکه نجوم و کهانت و سحر همه از یك وادی اند و از اعمال کافران و بیدینانند نعوذ بالله من ذلك رواه رزین * وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو امسك الله القطر عن عباده خمس سنین * اگر نگاه دارد الله تعالی باران را از بندگان خود مدت پنج سال مثلا * ثم ارسله * پستر بفرستد باران را * لاصبحت طائفة من الناس کافرین * هر آینه بگردند طایفهٔ از مردم که مقید اند بنجوم و احکام آن کافر * یقولون سقینا بنوء المجدح * میگویند آب داده شدیم ما بمنزل قمر که نام وی مجدح است بکسر میم و سکون جیم و فتح دال و این نزد عرب از منازل قمر است که البته از اسباب مطر است و هرگز خطا نکند و در قاموس میگوید مجدح نام دبران است که از منازل قمر است یا کوکبی است صغیر میان دبران و ثریا و مجدح در اصل بمعنی چوبی است که گوشها دارد و این منزل قمر نیز سه کوکب است بر شکل مجدح و نمیدانند این کوته نظران که مجدح خود در این پنج سال باران نیامد پس معلوم شد که فرستادن باران بمحض قدرت الهی است اما مردم چنین و چندان بشرك و کفر و نجوم مولع اند که از اسناد حوادث بدان خبر ندارند * رواه النسائی *

* کتاب الرؤیا * رؤیا در اصل مصدر است بمعنی رویت پس از ان نام چیزی شده که دیده می شود در خواب از صور فی القاموس الرؤیا ما رایته فی منامك و رویا مقصور مهموز است و گاهی همزه را بوا و بدل کنند بجهت تخفیف و در تحقیق رؤیا اختلاف است میان عقلا بجهت اشکالی که وارد میشود درینجا و آن این است که نوم ضد ادراک

است پس آنچه دیده می‌شود چیست اکثر متکلمین از اشاعره و معتزله میگویند که آن خیالی است باطل نه حقیقت ادراک،
اما نزد معتزله از جهت آنکه دیدن را شرایط است مثل مقابله و خروج شعاع از باصره و توسط هواء شفاف و امثال آن و این جمله
مفقود است در منام پس نباشد مگر خیالات فاسده و اوهام باطله و اما نزد اشاعره از جهت آنکه نوم ضد ادراک است و جاری نشده
عادت الهی تعالی بخلق ادراک در نائم پس آنچه در یافته میشود حقیقت ادراک نباشد بلکه خیالی بود باطل و باید که مراد
ایشان ببطلان همین باشد که حقیقت ادراک نیست بلکه چیزیست مشابه بدان نه عدم صحت و اعتبار آن بتعبیر یا بی تعبیر
زیرا که بر صحت رویای صالحه و حقیقت ان اجماع است مر اهل حق را پس گویا که میگویند که در رویا حقیقت ادراک نیست
و محض خیال است ولیکن با وجود آن ثبوتی دارد و مر آنرا تعبیری هست و اولی ترک لفظ باطل است و اگر بجای آن لفظ محض
و مانند آن بیارند بهتر است نقل بر و استاد ابو اسحق اسفرائنی از اشاعره گوید که رویا ادراک است حقیقة بی شبهه زیرا که
هیچ فرق نیست میان آنچه درمی یابد آنرا نائم در نوم و آنچه درمی یابد بیدار در بیداری از ادراکات پس تشکیک در ادراک نائم
حکم بتشکیک در حال یقظان دارد و این مستلزم انکار بدیهی است و استاد نیز قائل است بضدیت نوم مر ادراک را اما
میگوید که نوم قائم است ببعضی از اجزای انسان و ادراک ببعض دیگر پس اجتماع ضدین در محل واحد لازم نیاید کذا فی
المواقف وشرحه و طیبی گفته که حقیقت رویا پیدا کردن حق تعالی است در دل نائم علوم و ادراکات را چنانکه در دل یقظان
و وی سبحانه قادر است بر آن نه یقظه موجب آن و نه نوم مانع از آن و خلق این ادراکات در نائم علامت است بر امور
دیگر که عارض میشود در ثانی الحال که تعبیر آن باشد چنانکه ابر دلیل است بر وجود باران انتهی و برین قول رویا حقیقت
ادراک است و میان نوم و ادراک ضدیتی نه و تحقیق حکما رویا را موقوف است بر تحقیق حواس [illegible]
محل بیان آنست و آنچه مجملا از آن درین جا توان گفت این است که در آدمی قوتی است که آنرا متصرفه گویند و از شان
اوست ترکیب صور و معانی اگر در معانی تصرف و ترکیب کند آنرا متفکره گویند و اگر در صور کند آنرا متخیله خوانند و این
قوت در یقظه و نوم همیشه در کار خود است و نفس ناطقه انسانی را بعالم ملکوت اتصالی معنوی روحانی است و صور جمیع
کائنات از ازل تا ابد در جواهر مجرده آن عالم مرتسم و ثابت و چون نفس را در حالت نوم فراغی از تدبیر بدن و از
مشغله بعالم جسمانی حاصل آید بجهت اتصالی که بآن جواهر عالیه دارد بعضی صور که مرتسم است در آن در نفس ناطقه
نیز انتقاش پذیرد و از نفس در حس مشترک افتد و از وی قوت متخیله گرفته تفصیل و ترکیب دهد پس گاهی خیال آنرا
لباسی و کسوتی دیگر بپوشاند و بعلاقه تماثل و انتقال از نظیر بنظیر دیگر کند چنانکه صورت مروارید را مثلا بدانه‌های انار [?]
دهد و گاهی بعلاقه تضاد از ضدی بضدی دیگر رود چنانکه خنده را بصورت گریه بخشد [?] درین قسم احتیاج بتعبیر افتد و گاهی
بجنس بی تغییر و تلبیس آید و این را احتیاج بتعبیر نبود و آنچه دیده است بعینه وقوع یابد و گاهی قوت متخیله این صور را
از خیالی گیرد که در یقظه در وی محفوظ شده اند و لهذا اکثر احوال در خواب همان بینند که در بیداری در فکر
و خیال آن باشند و گاهی بجهت بعضی امراض نیز صور دیده شود چنانکه دموی مزاج رنگهای سرخ بینند و صفراوی آتشها
و رنگ زرد و سوداوی کوهها و دودها را دریابد و بلغمی آبها و رنگهای سفید بیند و دیدن این هر دو قسم در خواب اعتبار را
نشاید و تعبیر ندارد و این را اضغاث احلام خوانند و طایفه صوفیه را که قایلند بعالم مثال درین مقام تحقیقی دیگر است
مذکور است در محل خود و فرزند دلبند نور الحق درین مطالب رساله مختصری تالیف کرده بس معقول و موجه و مبین
بلغه الله الی مرتبة الیقین و التمکین

* الفصل الاول * عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یبق من النبوة * باقی نماند از آثار مقام نبوت و از آنچه دانسته شود بدان اخبار و احوال غیبیه
* الا المبشرات * بضم میم و کسر شین مشدده یعنی خوابهای بشارت دهنده مر صاحب خود را و بشارت بضم با و کسر آن
مژده کذا فی الصحاح و استعمال بشارت اکثر در خیر باشد و گاهی در شر نیز استعمال یابد کذا قال الطیبی و در صحاح گفته که

مطلق خبر باشد مگر بتغییر و استعمال در شر مقید بآن واقع شود چنانکه فبشرهم بعذاب الیم انتهی و بعضی مفسران گویند که این بطریق استهزا است و بشره بفتح با و شین پوست مردم که در روی پنهان نبود چنانکه روی جز آن و چون اثر خبر خوش در بشره ظاهر شود ازین جهت آنرا بشارت گفتند * قالوا * گفتند صحابه و پرسیدند از آن حضرت که * و ما المبشرات * مبشرات چیست * قال * فرمود آن حضرت در جواب ایشان * الرؤیا الصالحة * مبشرات خوابهای نیک است اکثر اطلاق رویا بر خواب نیک آید و خواب بد را حلم گویند بضم حا چنانکه معلوم کرده اما این تخصیص شرعی است و در لغت بمعنی مطلق خواب است و اینجا بآن معنی است و اگر رؤیا نام خواب نیک بود توصیف بصالحه برای بیان و ایضاح است یا صالحه بمعنی صادقه بود یعنی خوابهای صحیح مطابق واقع و معنی اول اگرچه اظهر و اوفق است بمعنی مبشرات که غالبا یا کلیا در خبر نیک شادی بخش استعمال یابد و اگرچه در روی صدق نیز معتبر است چنانچه طیبی گفته ولیکن سیاق حدیث ناظر در معنی ثانی است چه در نبوت خبر صدق معتبر است خواه مبشر باشد یا منذر و بر این تقدیر اطلاق مبشرات باعتبار تغلیب است یا حمل بر معنی مطلق که مخبرات باشد * رواه البخاری * روایت کرد این حدیث را بخاری همین قدر که مذکور شد * وزاد مالک * و زیادت کرد امام مالک * بروایة عطاء بن یسار * این عبارت را که * یراها الرجل المسلم او تری له * به بیند آن خواب را مرد مسلمان یا دیده شود برای وی یعنی مسلمانی دیگر به بیند برای او * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة جزء من ستة واربعین جزء من النبوة * ظاهر این است که مراد برؤیای صالحه اینجا صادقه باشد چنانکه گفتیم میفرماید که خواب راست و درست یک پاره است از چهل و شش پاره از پیغمبری * متفق علیه * درین حدیث بچند وجه اشکال آمده یکی آنکه جزء نبوت با نبوت باشد پس باید که غیر نبی را نباشد و حال آنکه رویای صالحه غیر نبی را نیز می باشد دیگر آنکه نبوت نعمتی و معنی است و بودن رویای صالحه جزء ازان چه معنی دارد اگر باشد رویای صالحه و دیگر صفات و حالات که انبیا را است از نتایج و آثار نبوت باشد نه اجزای آن پس وجه جزئیت وی از نبوت چیست دیگر آنکه در نبوت گذشت و رویای صالحه باقی است پس جزئیت او مر نبوت را چگونه درست بود دیگر آنکه وجه تجزیهٔ نبوت بچهل و شش جزء و اعتبار کردن رؤیا یک جزء ازان چیست جواب از اشکال اول گفته اند که مراد آنست که جزو است از نبوت در حق انبیا چه ایشانرا وحی در منام می باشد و این جواب منتقض است بآنکه در حدیث دیگر آمده که رؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین الحدیث و جواب از اشکال دوم و سیوم آنکه مراد آنست که رؤیا جزو است از اجزاء علوم نبوت بلکه اجزاء طرق علوم آن است و علوم نبوت باقی است چنانکه در حدیث آمده است ذهبت النبوة وبقیت المبشرات وهی الرؤیا الصالحة و بعضی گفته اند که مراد آنست که رؤیا می آید بروفق نبوت نه آنکه وی جزو یست حقیقة و باقی بعد از وی و جزء بی کل می باشد اما درین حالت جزء آن کل نمی توان گفت مگر باعتبار ماکان اینچنین است عبارت ایشان و ظاهر مراد آن است که چنانکه حضرت واهب العطایا یکی را بموهبت نبوت بمحض فضل خود مخصوص میسازد و بعطیه رؤیا و القاء علوم از طریق آن نیز ممتاز میکرد اند و بعضی میگویند نبوت اینجا بمعنی انبا است یعنی رؤیا اخبار صدق است که کذب نیست در وی و در بعضی احادیث تصریح باین معنی آمده و بدین معنی نیز بجزئیت مناسبت ندارد اثبات آن نمی کنند با آنکه مناسبت نیست عدد مذکور را در حدیث و بعضی گفته اند که در اخذ بظاهر حدیث حرجی نیست و جزء نبوت نبوت نباشد پس منافات بذهاب نبوت ندارد این کلام قوم است درین مقام و ظاهر آنست که مراد بجزئیت حقیقت آن که متعارف و مصطلح اهل معقول است نیست بلکه مراد آنست که رؤیای صالحه از لواحق نبوت و صفات انبیا است علیهم الصلوة والسلام و صفات انبیا بعد از انبیا باقی بود و غیر انبیا بدان موصوف مقصود مدح رؤیا و اعلاء درجه او است یعنی پرتوی از آن عالم است و مشابه بدان است اگرچند صاحب وی نبی نباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که راه روشن نیکو و حلم و کرانباری و میانه روی از نبوت است بلکه جمیع صفات کمال اهل از انبیا است و تخصیص بجهت مزید اختصاص و امتیاز خواهد بود و شک نیست که اینها در غیر انبیا

موجود است اگر ولایت سایه نبوت است هرچه آنجا است پرتوی از آن در اینجا می افتد اما وجه تخصیص بعدد ستة وأربعین آنست که زمان نبوت بیست وسه سال است وابتدا وحی برؤیای صالحه بود و آن در مدت ششماه بود و نسبت شش ماه با بیست وسه سال نسبت یکی بچهل وشش است این سخن مشهور است میان مردم اما توربشتی گفته که حصر مدت وحی در بیست وسه سال مسلم است و وارد است در روایات مختلفه با اختلافی که در او است یعنی این مبنی است بر آنکه مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مکه سیزده سال بود چنانکه مشهور و مختار است و بروایتی ده و پانزده روز نیز آمده است اما بودن زمان رویا درین مدت ششماه چیزی است که قائل این کلام در نفس خود اندازه کرده و تخمین نموده است بی مساعدت نص وروایت انتهی حاصل آنکه این قول که در مدت ششماه وحی در منام بود اصلی ندارد و انرا سندی صحیح نه نعم مذهب محدثان آن است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم در مدت ششماه بمرتبه نبوت مخصوص بود و مکلف بود بتهذیب نفس شریف خود خاصة پس از ان مامور گشت بدعوت و ابلاغ که نزد ایشان معنی رسالت است و نبی بمذهب ایشان لازم نیست که داعی و مبلغ باشد بلکه اگر وحی کرده شود بسوی وی در خاصه نفس وی بس است کما تقرر فی موضعه پس اگر ثابت شود که وحی درین مدت در منام بود ثابت شود مقصود قایل اما این محل کلام بمذهب ایشان است و شیخ محی الدین نووی نیز در شرح صحیح مسلم در بودن زمان رویا به ششماه قدح کرده و گفته که آن ثابت نشده والله اعلم پس سبیل در تخصیص عدد تسلیم و تفویض است بعلم نبوت چه امثال این علوم از خواص انبیا است و بقیاس عقل و استنباط وی بکنه آن نتوان رسید همچنین است حکم اعداد در جمیع مواضع مثل اعداد رکعات و تسبیحات و امثال آن و در روایتی جزء من خمسة واربعین و در روایت دیگر من اربعین آمده و توجیه روایت خمس واربعین این چنین کرده اند که رحلت شریف در اثناء سنه ثالثه بود بعد ستین و توجیه اربعین آنکه این مبنی است بر روایت آنکه عمر مبارک شصت سال بود اما راجح و مختار همان اول است و در روایتی مر مسلم را از ابن عمر سبعین آمده ظاهرا مراد مبالغه در تقلیل و حط او است از درجه نبوت # تنبیه # در مواهب لدنیه میگوید که وحی را مراتب متعدده بود که یکی از انها رؤیا صادقه بود هرچه میدید از رؤیا ظاهر می شد مثل سفیدۀ صبح در ظهور و حقانیت و گاهی چنان بود که جبرئیل در دل وی می انداخت بی آنکه او را به بیند چنانچه فرمود روح القدس رنغث در دل من که نمیرد هیچ یکی مگر آنکه بتمام و کمال استیفا کند رزق خود را پس تقوی ورزید و اجمال کنید در طلب و گاهی می آمد او را ملك و تمثل میکرد بصورت مردی و خطاب میکرد خواه بصورت دحیه یا جزوی و گاهی می آمد وحی او را مثل آواز صلصل جرس که تمییز نمی شد و این سخت ترین انواع وحی بود تا آنکه ناقه در زیر بار وی می نشست و گاهی میدید جبرئیل را در صورت خاصه وی که ششصد بازو داشت و این دو بار بیش نبود دیگر آن بود که بالای هفت آسمان در شب معراج وحی کرد و نماز پنجگانه فرض شد و گاهی کلام میکرد با وی پروردگار تعالی بیواسطه جبرئیل چنانکه بموسی کرد این هفت مرتبه شد و بعضی مردم مرتبه هشتم هم بران افزوده اند و آن کلام الهی است آشکارا بی حجاب و شیخ ولی الدین بن عراقی گفته که این همان حال است که در شب معراج بود بی مداخلت جبرئیل بقولی که گویند که آن حضرت صلی الله علیه وسلم دید پروردگار خود را بچشم سر و بعضی کلام رب العزة با وی صلی الله علیه وسلم در منام نیز زیادت کرده اند چنانکه در حدیث زهری است که فرمود آن حضرت آمد مرا پروردگار من در بهترین صورتی و گفت میدانی یا محمد در چه چیز خصومت میکنند ملأ اعلی چنانکه در اوایل کتاب در فصل مساجد گذشت اما پوشیده نماند که چون این حال در منام است داخل رؤیا شد و بعضی اجتهاد آن حضرت را صلی الله علیه وسلم که بالقطع صواب است و احتمال خطا ندارد نیز یکی از صور وحی داشته اند و وحی چون با جتهاد است غیر دمیدن ملك در دل است که در قسم اول گفته شد الغرض طرق وحی اینها است که ذکر کرده اند و بعضی از علما چهل وشش نوع نیز ذکر کرده و در فتح الباری گفته که تعداد اکثر انواع باعتبار تعدد صفات حامل وحی است و مجموع آن داخل و راجع است بانچه ذکر کرده شده و

والله اعلم * وعن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من رآني في المنام فقد رآني * فرمود كسى كه ديد مرا
در خواب پس بتحقيق ديده مرا * فان الشيطان لا يتمثل في صورتي * زيرا كه شيطان تمثل نميكند ونمى نمايد خود را
بصورت من يعني شيطان را مجال آن نيست كه در خواب يكى درآيد ودر خيال وى افكند كه من آنحضرت ام وبر آنحضرت
صلى الله عليه وسلم اين دروغ بربندد * متفق عليه * بعضى از ارباب تحقيق گفته اند كه شيطان بمثال حق ميتوان تمثيل نمود
ودروغ گفت ورائي را در وسواس افكند كه اين تمثل حق است سبحانه وتعالى اما بصورت آنحضرت صلى الله عليه وسلم هرگز
نتواند برآمد وبروى دروغ بست چه آنحضرت مظهر هدايت است وشيطان مظهر ضلالت وميان ضلالت وهدايت ضديت
است وحضرت حق تعالى وتقدس مطلق است جامع صفت اضلال وهدايت است وجميع صفات متضاده ونيز دعوى الوهيت
مخلوقات صريح البطلان است ومحل اشتباه نه بخلاف دعوى نبوت ولهذا اگر يكى دعوى الوهيت كند صدور خارق عادت از وى
متصور است واگر بدروغ دعوى نبوت كند معجزه ظاهر نگردد * وعن ابي قتادة * صحابي مشهور است احوال او در مواضع
گذشته شده است * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من رآني فقد راى الحق * كسيكه ديد مرا يعني در خواب پس بتحقيق
ديده است ديدني حق وثابت يا ديده امرى ثابت ومحقق را * متفق عليه * بدانكه اين احاديث با تعدد طرق واختلاف
الفاظ آن دلالت كنند برانكه هركه آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در خواب ديد حق ديد وبتحقيق آنحضرت را ديد وكذب
وبطلان را گرد سراپردهٔ عزت وحقانيت وى راه نيست وشيطان كه تمثل وتلبس بصور مختلفه نموده برآمدن چه در خواب
چه در بيدارى كار او است نمى تواند كه بصورت آنحضرت برآيد وخود را در صورتي بنمايد ودروغ بربندد وآنرا
در خيال بيننده درآرد سنت الهى برين جارى شده وعلما اين را از خصائص آنحضرت شمرده اند وازينجا ظاهر مى
شود كه اين حكم در غير وى صلى الله عليه وسلم جارى نيست اكنون جماعه بران رفته اند كه محمل اين احاديث آنست كه
ببيند آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بصورت وحليهٔ مخصوص كه آنحضرت داشت ديده باشد پس بعضى ازين جماعه توسعه
كرده وگفته كه بشكلى وصورتي ببيند كه وقت ماده رحلت عمر شريف بران بوده خواه در جوانى يا كهولت وآخر
عمر وبعضى دايره را تنگ تر ازين گرفته وگفته لابد است كه بصورتي ببيند كه در آخر عمر بران صورت از عالم رفته تا آنكه
عدد موى سفيد كه در راس ولحيه مبارك پيدا شده بود وبه بيست نرسيده اعتبار كرده واز حماد بن زيد آورده اند كه گفت محمد
بن سيرين چون يكى نزد وي آمدى وقصهٔ ديدن آنحضرت را در خواب نزد وى برخواندى گفتى بيان كن كه بچه صورت
ديدى چون نه بحليهٔ مخصوص بيان كردى گفتى برو كه آنحضرت را نديدهٔ وگويند سند اين اثر از ابن سيرين بصحت رسيده
است وحاكم از طريق عاصم بن كليب آورده كه از پدر خود روايت كرده كه گفت گفتم من ابن عباس را كه من آنحضرت را
در خواب ديدم گفت بيان كن كه بچه صورت ديدى پس من حسن بن على رضى الله عنهما را نشان دادم كه بصورت
وى ديدم وبود وى رضى الله عنه مشابه ترين مردم بان حضرت پس ابن عباس گفت راست است ديدهٔ تو آن حضرت را
بى شبهه وسند اين حديث نيز جيد است اگرچه طريقى ديگر از ابي هريره آمده كه آن حضرت فرمود كه هركه مرا در
خواب ديد بتحقيق مرا ديد زيرا كه من ديده مى شوم در هر صورت وليكن گفته اند كه در سند اين ضعفى هست والله اعلم
وجماعه بران رفته كه ديدن آنحضرت بحليه مخصوص وصفات معلومه ديدن آنحضرت بحقيقت وادراك ذات كريمه
او ست وديدن برغير آن صفات ادراك مثال اوست وهر دو رؤياى حق است واز اضغاث احلام نه وتمثل شيطان را
دران مجال نه لكن اول حق است وحقيقت وتحقيق وثانى حق است وتمثيل وتاويل اول را احتياج به تعبير نيست
ازجهة عدم تلبيس وتصوير متخيله وثانى محتاج است به تعبير چنانكه در تحقيق حقيقت رؤياى تصوير نموده شد پس معنى
فقد رآني يا فقد رأى الحق آن باشد كه بهر صورت كه ديده شود حق است واز حق است نه باطل واز شيطان وامام
محيى الدين نووى گفته كه اين قول نيز ضعيف است وصحيح آنست كه آنحضرت را بحقيقت ديده خواه برصفت معروفه

وی دیده یا جز آن و اختلاف در صفات موجب اختلاف ذات نبود چنانکه اختلاف زمان و مکان پس مرئی در هر لباس
و بهر صفت ذات است و صفات پرده ذات و متخیل و مرئی بتحقیق ذات است و امام غزالی را درین مقام تحقیقی است
مبنی بر آنکه حقیقت انسان عبارت است از روح مجرد و نفس ناطقه و بدن آلت است که میرساند دیدن او بادراک
آن حقیقت و مراد آن حضرت از آنکه فرموده مرا دیده نه آنست که جسم مرا دید و بدن مرا دید بلکه مثالی دید که آن
مثال آلتی است که میرسد آن معنی که در نفس منست بوی بآن آلت و بدن جسمانی در یقظه نیز آلت نفس بیش
نیست و آلت گاهی حقیقی است و گاهی خیالی و نفس غیر مثال متخیل و مثال متشخص است پس آنچه دیده است از شکل و صورت
مثال روح مقدسه اوست که محل نبوت است نه روح وی و شخص وی و مثل این است دیدن ذات اقدس باری تعالی در
منام که منزه است از شکل و صورت ولکن منتهی می شود تعریفات الهی بر بندگان خود بواسطه مثال محسوس نورانی
یا جز آن از صور جمیله اگر صلاحیت دارد که مثل جمال حقیقت معنوی گردد که نه صورت دارد و نه شکل و نه لون و این مثال
آلت میگردد در تعریف و میگوید رائی خدا را در خواب دیدم و نه بمعنی آنکه ذات اقدس او را دیدم زیرا که وی تعالی منزه است
که او را به بیند در خواب یا بیداری و همچنین دیدن پیغمبر که ذات پاک و روح منور او مجرد است از شکل و صورت ولیکن
او را در حیات بدنی بود که روح مقدس او بدان متعلق بود و آلت و واسطه ادراک روح میشد و بعد از پوشیده شدن آن
بدن و ایداع او در روضه مقدسه در منام ابدان خالی آلات و وسایط ادراک روح او می شوند پس مرئی نه روح است و نه آن
شخص بدن مودع در مدینه چه حضور یک شخص متمکن در مکان مخصوص در یک زمان بصفات متعدده مختلفه صورت نه بندد
الا بطریق تمثل پس مرئی در منامات مثالات روح مقدسه اوست که حق است و بطلان را در ان مدخل نه این است حاصل
و خلاصه کلام غزالی و بر این تحقیق حقیقت حال یکی شد و محل اختلاف نماند و مرئی حقیقت آنحضرت بود ولیکن بعض از
اختلاف امثله بجهت آنست که با وجود آنکه مرئی ذات پاک مصطفی است و آن یکی است احوال مرایای قلوب رائیان را
نیز مدخل هست و اختلافی و تفاوتی که در صور و اشکال مرئیه در حسن و جمال پیدا است ناشی ازینجا است چنانکه تفاوت حال
صور از تفاوت احوال مرایا ظاهر میگردد پس هر که او را در صورت حسن دید از حسن دین او است و هر که بر خلاف آن مشاهده
نمود از نقصان دین و ایمان او است و همچنین یکی پیر دیده و دیگری جوان و یکی راضی دیده و دیگری غضبان و یکی باکی و یکی
ضاحک و یکی خوش و یکی ناخوش همه مبنی بر اختلاف حال رائی است پس دیدن آنحضرت معیار معرفت احوال باطن بیننده
است و درینجا ضابطه مفیده است مر سالکان را که بدان احوال باطن خود را بدانند که تا کجا است و در چه مقام اند و علاج آن
بکنند بلکه بحقیقت آنحضرت آئینه ایست مصقلی که همه صورت حال خود را در آنجا می بینند و ازینجا معلوم کرده معنی سخن
بعضی از عرفا که گفته اند هشتاد بار آنحضرت را در خواب دیدم آخر یقین شد که همه خود را دیده بودم و معلوم شد که این سخن نه
بآن معنی است که رویت آنحضرت محض آن خیال است و هر کس خیالی از خود می بیند بلکه مرئی حقیقت منوره او است ولیکن
معیار معرفت احوال رائی است و رائی را در انجا مدخلی هست و بهمین قیاس بعضی ارباب تمکین گفته اند که کلامی که از آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در منام بشنوند آنرا بر سنت قویمه وی باید عرض کرد اگر موافق است حق است و اگر مخالفتی دارد
از ممر خللی است که در سامعه او هست پس رویای ذات کریمه وی و آنچه از وی دیده یا شنیده شود حق است و بحقیقت او هیچ
تفاوت و اختلافی که هست از رائیست # حکایت از شیخ اجل عبدالوهاب متقی رحمة الله علیه شنیدم که یکی از فقرای مغرب آنحضرت
را بخواب دید که او را بشرب خمر امر می فرمایند رفع اشکال را از مشایخ وقت خود استفتا کرد که حقیقت حال چیست هر کس از
مشایخ آنرا محملی و تاویلی کردند در مدینه مطهره عزیزی بود از مشایخ مشایخ وقت خود که ایشان را شیخ محمد بن عراقی
میگفتند در غایت اتباع و اتقا مع چون استفتا در نظر ایشان در آمد فرمود اینچنین نیست که وی شنیده است در سامعه آن
شخص خللی بوده آنحضرت لاتشرب الخمر فرموده اند و وی لاتشرب را اشرب شنیده اما دیدن آن حضرت را در یقظه بعد از

رفتن از این عالم بعضی از محدثین گفته اند که نقل این از هیچ یکی از صحابه و تابعین نرسیده وگفته که شدت شد حزن فاطمه زهرا
سلام الله علیها غم ومحنت فراق آنحضرت درمدت ششماه تا جان داد وبود خانهٔ وی رضی الله عنها محجا ومرجع شریف وهیچکس
نقل نکرد که درین مدت فاطمه رضی الله عنها آنحضرت را در یقظه دید نعم از بعضی صالحین حکایات درین باب آمده وبصحت
رسیده وحکایات وروایات مشایخ بسیار است نزدیک بحد تواتر رسیده ومنکر این حال تصدیق بکرامات اولیا دارد یا ندارد
واگر ندارد ساقط شد بحث با وی زیرا که وی منکر امریست که اثبات کرده اند کتاب وسنت واگر دارد این از جمله کرامات
است باعث انکار چیست و امام حجة الاسلام محمد غزالی درکتاب المنقذ من الضلال گفته که ارباب قلوب مشاهده میکنند در یقظه
ملائکه را وارواح انبیا را ومی شنوند از ایشان اصوات وکلمات واقتباس میکنند فواید را ودر مواهب الدینه گفته که ابن
منصور در رساله خود نوشته که درآمد شیخ ابو العباس قسطلانی بران حضرت پس دعا کرد آنحضرت او را وفرمود اخذ الله بیدک یا
احمد واز شیخ ابو المسعود آورده که مصافحه میکرد آنحضرت را بعد از هر نماز واز قطب الوقت ابو الحسن شاذلی آورده که
آنحضرت را دیدم فرمود یا علی طهر ثیابک من الدنس واز سید نور الدین بن یحیی آورده اند که شنید جواب سلام را از داخل قبر
شریف که علیک السلام یا ولدی واز شیخ ابو العباس مرسی آورده که میفرمود اگر یکچشم زدن جمال سید المرسلین از من محجوب
گردد من خود را مسلمان نمی شمرم وگفته اند که بحقیقت آن نیز تمثال است واگرچه در یقظه است وبی غلبه وغیبت نیست
ودر حصول صحبت وثبوت احکام شرعی برغیر رائی حجت نه والله اعلم ودر بهجة الاسرار باسنادی که در وی دو واسطه بیش نیست
روایت کرده که روزی غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه برکرسی نشسته بود ووعظ میفرمود وقریب بده
هزار کس در پایهٔ وعظگری حاضر وشیخ علی بن هیتی در زیر پای کرسی شیخ نشسته ناگاه شیخ علی بن هیتی را خوابی برد
پس شیخ عبد القادر قوم را فرمود اسکتوا پس همه ساکت شدند تا آنکه خبر انفاس از ایشان شنیده نمیشد پس فرود آمد
شیخ از کرسی وبایستاد باادب پیش شیخ علی مذکور ومی نگریست در وی پس بیدار شد شیخ علی وگفت شیخ عبد القادر
باوی که دیدی تو آن حضرت را در خواب گفت نعم فرمود ازینجهت ادب ورزیدم با تو وایستادم در پیش تو فرمود
بچه وصیت کرد ترا آن حضرت صلی الله علیه وسلم گفت بملازمت من مجلس تو پس شیخ علی گفت آنچه من در خواب دیدم
شیخ عبد القادر در بیداری دید وروایت کرده اند که هفت کس از مردان راه در آن روز از عالم رفتند رحمة الله علیهم
اجمعین * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رآنی فی المنام * کسیکه دید مرا در خواب * فسیرانی
فی الیقظة * پس زود باشد که به بیند مرا در بیداری * ولا یتمثل الشیطان بی * ونمی تواند تمثل کرد شیطان بصورت
من یعنی نه در خواب ونه در بیداری * متفق علیه * این حدیث را نیز محامل وتاویلات است اول مراد آنکه به بیند تاویل
وتصدیق آن رؤیا را وآثار صحت وانوار حقانیت آنرا در یقظه در دنیا دوم مراد آنکه رؤیت آن حضرت است در
آخرت وبرینوجه وارد می شود که تمامهٔ امت در آخرت جمال آن حضرت را به بینند وتخصیص باهل رؤیا چیست مگر
آنکه مراد دیدن بمزید خصوصیت وحصول مزیت باشد در قرب وحصول شفاعت خاص برای رفع درجات ومراتب که دیگرانرا
که برؤیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در دنیا مشرف ومخصوص نشده اند نباشد وگفته اند که دور نیست که مدتی بعضی
از گناهکاران امت وافتادگان ورطه غفلت را در آخرت بمنع از رؤیت جمال شریف وی صلی الله علیه وسلم معذب دارند
پس فرموده هرکه بسعادت رؤیت جمال من در دنیا فائز گردیده باین عذاب مبتلا نگردد سیوم آنکه مراد فکانما یرانی فی الیقظة
است یعنی هرکه مرا در خواب می بیند چنانستی که گویا در بیداری می بیند مراد بیان صحت وحقانیت رؤیت
است بی شک وریب واراده این معنی از فسیرانی فی الیقظة بسی بعید است ولیکن ورود حدیث در بعضی روایات بلفظ
فکانما یرانی فی الیقظة موید این اراده است والله اعلم چهارم آنکه این بشارت باهل زمان مبارک آن حضرت
است از آنها که غائبانه ایمان آورده برؤیت جمال وی در نوم مشرف شده وپیش از ادراک شرف صحبت اینها را

امید را تسلی داد و مبشر گردانید که توفیق هجرت یافته در خارج نیز برؤیت حقیقی و شرف صحبت تحقیقی فائز گردید
و بعضی میگویند که این بشارت است برائیان جمال او و مراد بخواب که آخر بعد از ارتفاع کدورات نفسانیه و قطع علائق
جسمانیه بمرتبهٔ برسند که بی حجاب کشفا و عیانا در بیداری بدین سعادت فائز باشند چنانکه اهل خصوص از اولیاء الله
را می باشد و اگر بعضی از اهل عموم از مؤمنان صادق و مشتاقان واله را که تا نفس اخیر این سعادت را مترصد اند شامل دارند نیز
صورتی دارد و بنا برین معنی این حدیث دلیل می شود بر صحت رؤیت آن حضرت صلی الله علیه وسلم در یقظه و این جا روایتی
است از ابن عباس آورده اند که وی دید آن حضرت را در منام و بعد از استیقاظ در معنی این حدیث متفکر ماند و امیدوار حصول
این نعمت در یقظه گشت پس در آمد بر بعضی از امهات المؤمنین و غالب آن است که مر او خاله او است میمونه رضی الله
عنها پس بیرون آورد میمونه آئینهٔ آن حضرت را که روی مبارک خود را در وی میدید و با ابن عباس داد تا در وی بنگرد ابن
عباس در آئینه صورت آن حضرت را دید و نه دید صورت خود را و شیخ ابن ابی حمزه این حدیث را برین محمل فرود آورده
و گفته که مراد دیدن او است در یقظه باین صورت اگر ممکن باشد و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که این ابعد محامل است مر
این حدیث را والامر کله لله * وعن ابی قتادة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة من الله * خوابهای خوش
صادق از جانب خدا است و علامت لطف و رحمت او ست * والحلم من الشیطان * و خوابهای ناخوش دروغ که آنرا اضغاث
احلام گویند از شیطان آید و برضا و هوای او افتد اگرچه پیدا کردن و نمودن هر دو بخلق و قدرت خدا است جل و علا و حاصل
آنکه رؤیای صالحه بشارتی است از حضرت پروردگار تعالی بنده خود را تا باعث حسن ظن بوی تعالی و اداء شکر و موجب مزید
شوق و طلب گردد و خوابهای ناخوش و دروغ می نماید آنرا شیطان تا اندوهگین گرداند مسلمان را و بدگمان و سست
گردد در سلوک طریق حق پس از ان علاج دفع ضرر آن و حفظ از شر شیطان فرمود * فاذا رای احدکم ما یحب *
پس چون بیند یکی از شما خوابی که خوش دارد آنرا * فلا یحدث به * پس باید که حدیث نکند بدان و نگوید آنرا
* الا من یحب * مگر کسی را که دوست دارد آن کس او را و مراد این در حدیث اول از فصل ثانی بیاید و در حدیث بوقوع
و جزم مرد و روا ست * واذا رای ما یکره * و چون بیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا و بیم شر و ضرر دارد از ان
* فلیتعوذ بالله من شرها * پس باید که پناه بخدا جوید از شر آن خواب که توهم دارد * ومن شر الشیطان * و پناه جوید از شر و
بد اندیشی شیطان * ولیتفل ثلاثا * و باید که آب از دهن افکند سه بار بقصد رد و طرد شیطان * ولا یحدث بها احدا *
و نگوید آن خواب کسی را * فانها لن تضره * زیرا که اگر نگوید خواب را البته ضرر نمیکند او را * متفق علیه * وعن جابر
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا رای احدکم الرؤیا یکرهها * چون بیند یکی از شما خوابی را که ناخوش دارد آنرا
* فلیبصق عن یساره ثلاثا * پس باید که آب از دهن افکند بجانب چپ سه بار * ولیستعذ بالله من الشیطان ثلاثا *
و باید که پناه جوید بخدا از شیطان سه بار در ین حدیث بصاق ذکر کرده و بیشتر است از تفل و تفل آب از دهان بر
آوردن است و بصق از درون دهن بر آوردن است تا آنکه از حلق نیز چیزی بر آید و بصاق آنچیز که بر آید و بزاق بزا
نیز گویند پس از وی تفل است و پس از ان نفث است که دمیدن است با لبان دیگر نفخ است که دمیدن است و بس در بعضی
از احادیث مسلم فلینفث نیز آمده و در ین حدیث ذکر یسار است و در حدیث سابق مطلق آمده و جانب یسار که
بعلاقهٔ دنائت و خست و نسبت او بشر انسب است بشیطان و نیز در ین حدیث این زیادتی است که گفت * ولیتحول عن
جنبه الذی کان علیه * و باید که بگردد از پهلوی خود که بود بر ان پهلو در وقت دیدن این خواب زیرا که این ادخل
است در تغییر حال * رواه مسلم * وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اقترب الزمان لم یکد تکذب
رؤیا المؤمن * چون قریب گردد زمان نزدیک نیست که دروغ شود خواب مسلمان شرح این حدیث بچند وجه کرده اند
اول آنکه مراد باقتراب زمان آخر زمان و اقتراب ساعت است و در حدیث دیگر صریح آمده که در آخر زمان نزدیک نیست

که دروغ شود رویای مومن و از بعضی مشایخ خود شنیدم که مراد قرب زمان موت است ثانی آنکه مراد باقتراب زمان استواء لیل ونهار است زیرا که مزاجها درین زمان صحیح تر ومعتدل تر باشند پس رویا درست تر وازخلط وخیال دور تر آید ثالث آنکه مراد به تقارب زمان آنست که سال مانند ماه بگذرد وماه مثل هفته وهفته مانند روز وروز مانند ساعت وگفته اند که مراد بدان زمان مهدی واوان بسطت عدل او است چه زمان عیش وکامرانی هرچند دراز بود کوتاه نماید وزمان غم ومحنت هرچند کوتاه بود دراز افتد چنانکه گفته اند سنة الوصال سنة وسنة الفراق سنة پس در زمان مهدی نیز خوابهای صحیح آید وراست افتد زیرا که آنزمان صدق وراستی است ودر حدیث آمده که هرکه راستگوتر خواب وی راست تر وبعضی از شراح گفته اند که وی کنایت است از قصر عمر وقلت برکت یا متقارب اند اهل زمان ونزدیک اند بیکدیگر در شر وفساد یا متقارب ومتشابه اند اجزای زمان بیکدیگر در شر یا بجهت زود گذشتن ایام دولتها وقرنها ونزدیک شدن با نقراض وانقطاع بعد ازان بیان صدق رویای مومن وصلاح وی کرد وفرمود * ورؤیا المؤمن جزء من ستة واربعین جزءا من النبوة * شرح این گذشت * وما کان من النبوة فانه لا یکذب * وچیزیکه از جملهٔ نبوت وجزء او باشد دروغ نشود پوشیده نماند که سیاق حدیث ناظر بران است که صدق رویا نزد اقتراب زمان بجهت قوت ایمان وکمال او است که موجب صدق رویا است پس توجیه تقارب زمان چنانکه از بعضی شراح نقل کردیم بتقارب وتشابه در شر وفساد مناسب نباشد وتوان که صدق رویا درین وقت اختصاصیت باشد که بعلم آن غیر آنحضرت را احاطه میسر نباشد وچون از حدیث صحت رویا وصلاح وی معلوم شد کلامی از ابن سیرین آورد برای بیان اقسام رویا واشارت بآن که همه اقسام وی صحیح وقابل تعبیر واعتبار نبود مگر همان اقسام که بشارت واعلام وتعریف است از حق به بنده وگفت * قال * گفت * محمد بن سیرین وانا اقول * ومن میگویم وروایت میکنم آنچه آنحضرت فرموده است * الرؤیا ثلث * ودر بعضی روایات ثلثة بتا آمده است یعنی رویا سه خصلت یا سه قسم است * حدیث النفس * یکی حکایت نفس وتخیلات قوت متخیله است چنانکه شخصی در کاری یا حرفتی یا شغلی بود از بسکه در خیال نشسته همان در خواب وی در آید وقوت متخیله آنرا ترکیب وترتیب دهد * وتخویف الشیطان * قسم دیگر ترسانیدن شیطان است مرآدمی زاد را تا اندوهگین کرد بجهت دشمنی که با یشان دارد وان فعل شیطان است که بدان بادمی زاد بازی کند وانده‌ناک سازد ودر تعب ومشقت اندازد اورا واحتلام که موجب غسل گردد وگاهی سبب فوات نماز وتاخیر آن از وقت گردد از این باب است این دو قسم را اعتباری وتعبیری نبود * وبشری من الله * قسم سیوم بشارت دادن واعلام نمودن است از جانب حق بنده را تا بدان خوش شود ودر طلب حق تازه گردد وحسن ظن را مدد وا رب آرد * فمن رأی شیأ یکرهه * پس هرکه بیند خوابی را که ناخوش دارد آنرا * فلا یقصه علی احد * پس باید که نگوید ونخواند آنرا بر هیچکس زیرا که چون آنرا اعتباری وتعبیری نیست گفتن وحکایت کردن آن داخل عبث ولایعنی بود ونیز چون بگوید واشنونده آنرا تعبیر بد بینند یشد وبگوید وتوهم وتطیر لازم آید ودر وهم بیفکند وتعبیر را خاصیتی در وقوع هست چنانکه بیاید * ولیقم فلیصل * وباید که از خواب برخیزد پس باید که نماز بگذارد تا ببرکت ونورانیت نماز توهم شر وضرر که پیدا شده بر طرف شود وکدورتی ووحشتی که حاصل شده زایل گردد * قال وکان یکره الغل فی النوم * شارحان در ضمیر قال وکان یکره چند احتمال گفته اند یکی آنکه ضمیر قال راجع با بن سیرین باشد چنانکه ظاهر عبارت که سابقا گفت قال محمد ابن سیرین ناظر بان است وبرین تقدیر ضمیر کان یکره راجع با آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم ومعنی چنین باشد که گفت ابن سیرین وبود آن حضرت که مکروه میداشت غل را بضم غین معجمه کردن بند یعنی کسی در خواب بیند که طوق در گردن او انداخته اند این خواب ناخوش میداشت که این صفت دوزخیان است چنانکه فرموده اذ الاغلال فی اعناقهم واحتمال دارد که ضمیر قال با ابن سیرین باشد وکان یکره با بی هریره که ابن سیرین راوی از واست ومشهور تر است بروایت از وی یعنی گفت ابن سیرین بود ابو هریره که مکروه میداشت دیدن غل

را درخواب * لا بدّ ابوهریره آنرا از حضرت شنیده باشد یا باجتهاد خود تعبیر کرده و احتمال دیگر آنست که ضمیر قال براوی از ابن سیرین بود و کان یکره با بن سیرین یعنی گفت راوی بود ابن سیرین که مکروه میداشت غل را وظاهر این احتمال چون مستلزم اسناد تعبیر با بن سیرین است و وی مشهور است بتاویل وتعبیر رؤیا نوع رجحانی داشته باشد والله اعلم * ویعجبهم القید * وخوش می آید ایشانرا دیدن قید در پا همچنین آمده در روایت بخاری بصیغه جمع پس بر احتمال اول راجع بحضرت وصحابه وی صلی الله علیه وسلم ورضی الله عنهم بود وبر ثانی با بوهریره واتباع وی و بر ثالث با بن سیرین ومعاصران او از معبرین فانه * یعنی اگر کسی در خواب بیند که قید در پای وی کرده اند این را خوش میداشتند که علامت بازماندن از تتابع معاصی و ثبات قدم برطاعت است چنانکه فرمود * ویقال القید ثبات فی الدین * گفته می شد نزد اهل تعبیر که قید ثبات قدم است در دین و این تعبیر نسبت با هل دین وطاعت است که گفته اند که اگر بیماری یا زندانی یا مسافری یا اندوهگینی بیند که قید در پا دارد تعبیرش ثبات در همان کار و همان حال بود که در وی است کذا قال الطیبی وهمچنین تعبیر رؤیا مختلف میگردد باختلاف رائی مثلاً اگر تاجری در خواب بیند که متاع اند وخته بر کشتی نشسته وباد موافق وزیده علامت سود در تجارت بود و اگر همین خواب را سالکی از سالکان طریقت بیند علامت اتباع شریعت ووصول بمقام حقیقت کرده * متفق علیه قال البخاری رواه * گفت بخاری روایت کرد این حدیث را * قتادة * که از طبقهٔ ثالثهٔ تابعی بصره است ومشهور راست * ویونس * بن عبید بصری مولی عبد القیس روایت میکند از حسن وابن سیرین وروایت میکنند از وی ثوری وشعبه ویونس وبسیاری ان وظاهر آنست که مراد این جا یونس که مشهور است بروایت از ابن سیرین * وهشیم * بضم ها بن بشیر سلمی واسطی است وحافظ بغداد امام ثقه مدلس واسطی و بعضی گفته اند بخاری الاصل وابن مهدی گفته که وی احفظ است مرحدیث را از شعبه وسفیان * وابو هلال * نیز از تابعین است روایت میکند از ابو قتاده و از وی جماعه هم روایت میکنند * عن ابن سیرین * وابن سیرین روایت میکند * عن ابی هریرة وقال * وگفته * یونس * بن عبید مذکور که روایت از ابن سیرین دارد * لا احسبه * گمان نمی برم این روایت ابن سیرین را از ابی هریرة * الا عن النبی صلی الله علیه وسلم فی القید * مگر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم در باب قید که واقع شده است ویعجبهم القید والقید ثبات فی الدین نه در غل که گفت کان یکره الغل یعنی این حدیث مرفوع است نه موقوف برابی هریرة وابن سیرین یعنی روایت کرد آنرا ابن سیرین عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم بخاری اینچنین گفت درین حدیث * وقال مسلم * وگفت مسلم از لفظ راوی ابن سیرین * لا ادری هو فی الحدیث * در نمی یابم که این قول مذکور در قید حدیث پیغمبر واقع شد صلی الله علیه وسلم * ام قاله ابن سیرین * یا گفته است آنرا ابن سیرین از پیش خود * وفی روایة نحوه * ودر روایتی یعنی مرمسلم را مانند این است که گفته شد واین سخن نیز مرمسلم راست که گفت * وادرج فی الحدیث قوله * وادراج کرده است یعنی ابن سیرین یا ابوهریره در حدیث این قول خود را که گفت * واکره الغل الی تمام الکلام * یعنی تمام کلام را که در غل وقید واقع شده همه از کلام ابن سیرین یا ابوهریره است که ادراج کرده در حدیث وادراج در اصطلاح محدثین درآوردن راوی است کلام خود را در میان حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم واز بیان که از قول بخاری ومسلم کرده شد حقیقت حال ظاهر گشت وکان یکره نیز بظهور می پیوندد فافهم * وعن جابر قال جاء رجل الی النبی * آمد مردی بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آن مرد * رأیت فی المنام کان رأسی قطع * دیدم در خواب گویا سر من بریده شده است * قال * گفت جابر * فضحک النبی صلی الله علیه وسلم وقال * پس بخندید آنحضرت وفرمود * اذا لعب الشیطان باحدکم فی منامه فلا یحدث به الناس * چون بازی کند شیطان بیکی از شما پس باید که خبر ندهد بدان مردم را یعنی این خواب توجیهی نیست واز اضغاث احلام است واز آن قسم است که شیطان بازی میکند با آدمی تا اندوهگین کرداند او را اینچنین خواب را باید پوشید وبا مردم نباید گفت وطیبی گفته که مگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم دانست بوحی

یا بدلالت حال مثلا که این خواب ری از اضغاث احلام و بازی شیطان است اگرچه نزد معبران انرا تعبیرات هست مثل
زوال نعمت و مفارقت قوم و تغییر حال و امثال آن چنانکه بیان کرده اند * رواه مسلم * وعن انس قال قال رسول الله صلی الله
علیه و سلم رأیت ذات لیلة فیما یری النائم * می بینم یک شبی در جمله آنچه می بینند یا در ان روشی و حالی که می بینند
خواب کنندہ یعنی در خواب می بینم * کانا فی دار عقبة بن رافع * گویا من و اصحاب من نشسته ایم در سرای عقبه بن
رافع قرشی صحابی ابن خاله عمرو بن العاص حاضر شده فتح مصر را و عمرو بن العاص او را بولایت مغرب فرستاد و در سنة
ثلث و ستین با فریقیه بر بر کشته شد * فاتینا برطب من رطب ابن طاب * پس آورده شد نزد ما نوعی از خرما که او را رطب
ابن طاب نام است و ابن طاب مردی بود در مدینه که این نوع رطب بوی منسوب است باینوجه که وی آنرا پیدا کرده و نشانده
یا خوش داشته و خورده رطب ابن طاب گویند و عذق ابن طاب نیز گویند بکسر عین و سکون ذال که بمعنی خوشه خرما
است و تمر ابن طاب نیز گویند * فاولت ان الرفعة لنا فی الدنیا * پس تاویل و تعبیر کردم این خواب را باین که سربلندی
و بزرگی برای ماست در دنیا * والعاقبة فی الآخرة * و حسن عاقبت در آخرت رفعت را از لفظ رافع گرفت و عاقبت از عقبه
* وان دیننا قد طاب * و تعبیر کردم باینکه دین ما که دین اسلام است خوش آمد و شیرین افتاد و قرار یافت در دلها و کراهت و تلخی
در اختیار آن نماند و طیبی گفته که استقرار یافت احکام آن و ممهد گشت قواعد ان و در بعضی روایات آمده قد ارطب و
طاب این را از لفظ رطب ابن طاب گرفت * رواه مسلم * بدانکه عادت کریمه وی بود صلی الله علیه و سلم که از اسما بطریق
تفاول و تاویل معانی اخذ میکرد و این مخصوص بتعبیر خواب نبود در بیداری نیز بدان فال میگرفت چنانکه در سفر هجرت
از مکه بمدینه بریده اسلمی را با جماعه از سواران در راه دید که قریش او را برای گرفتن آنحضرت بر گماشته بودند و صد
شتر بران وعده کرده فرمود کیستی تو و نام تو چیست گفت بریده پس بابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود قد برد امرنا تحقیق
خوشی و خنکی شد در کار ما باز پرسید نسب تو چیست و بکدام قبیله است گفت اسلمی فرمود حصل السلامة لنا باز پرسید که کدام
اسلم گفت از بنی سهم فرمود قد اصبت سهمك بتحقیق یافتی تو نصیب خود را پس بریده اسلام آورد و با حضرت بمدینه
شد الحدیث * وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه و سلم قال رأیت فی المنام انی اهاجر من مکة * ابو موسی اشعری
که از کبار صحابه است روایت میکند از ان حضرت که گفت در خواب دیدم که من هجرت میکنم و بدر میروم از مکه * الی ارض
بها نخل * بسوی زمینیکه در ان زمین درخت خرما بسیار است این حال در ابتدای هجرت بود که آن حضرت را صلی الله
علیه و سلم تعیین موضعی که بدان هجرت کند میکردند اول موضعی دید که اشتباه و اشتراک بدان راه می یافت پس ازان
مدینه مطهره که او را درجاهلیت یثرب میخواندند و قریة ذات النخیل نیز میگفتند متعین گشت و نخل در غیر مدینه از مواضع
دیگر از حجاز نیز بود آنرا میفرماید که اول چنین نمودند که بقریه که نخلستان بسیار دارد بروی پس در خواب می بینم که بجانب
اینچنین قریه میروم * فذهب وهلی * پس رفت وهم من در تعبیر آن قریه * الی انها الیمامة * که آن قریه یمامه باشد بفتح
یای تحتانیه و تخفیف میم نام بلدی که از سایر بلاد حجاز نخیل در وی بیشتر است و وی پایان مدینه در جانب شرقی از مکه بر
پانزده مرحله از بصره است و از کوفه نیز مانند آن و نسبت بوی یمامی است و مسیلمه کذاب لعنة الله علیه در آنجا می بود
و یمامه در اصل نام جاریه بود کبود چشم چنان تیزنظر که سوار را از سه روزه راه میدید این بلاد همه منسوب باوی اند و مسمی
بنام وی پس آن حضرت اول به نشان وجود نخل و کثرت آن هجرتگاه خود را بیمامه تعبیر کرد * او هجر * یا شهری
دیگر که نام او هجر است بفتح ها و جیم و آن نام شهری است که میان او و میان عثر یکشبانه روز راه است و ان نام تمام
زمین بحرین است و آنکه در حدیث قلتین واقع شده که من قلال هجر نام این شهر است و در صراح گفته که هجر نام شهریست
که خرما بوی نسبت کنند این نیز مشتبه شد که شاید موضع هجرت این باشد * فاذا هی المدینة یثرب * پس چون روشن
شد امارات و علامات و خیار اشتباه و اشتراک از میان رفت روشن گشت که آن زمین و قریه که هجرت بسوی وی کرد مدینه است

که نام قدیم وی یثرب است و اثرب نیز آمده بر وزن مسجد و گویند که یثرب نام یکی از اولاد نوح است علیه السلام که
بعد از تفرق ذریت او درین سرزمین مقام گرفت و بعضی از علما روایت کرده اند که مدینه را به یثرب تسمیه نباید کرد و بخاری
در تاریخ خود حدیثی روایت کرده که هر که یکبار یثرب گوید باید که از برای تلافی و تدارک آن ده بار مدینه گوید
و امام احمد و ابویعلی روایت کرده اند هر که مدینه را یثرب گوید باید که استغفار کند نام او طابه است طابه در روایات
دیگر درین باب نیز آمده و وجه کراهت اشتقاق او است از ثرب به تحریک که بمعنی فساد است یا تثریب که بمعنی مواخذه و عتاب
است یا آنکه چون وی در اصل نام کافری است تسمیه این مکان مطهر که ساحت عزتش از دنس کفر منزه و مبرا است مناسب
نباشد و آنکه در قرآن مجید واقع شده یا اهل یثرب لا مقام لکم از زبان منافقان است که در تسمیه او باین اسم داد نفاق
میدادند و در بعضی احادیث نیز تسمیه او به یثرب واقع است گویند که وقوع آن پیش از ورود نهی است و در احادیث
نیز ازین قبیل تواند بود یا باعتبار آنکه چون در وقت هجرت بود و هنوز تسمیه او باین اسم ثابت بود بهمان اسم مذکور
گشت و گفته اند که اطلاق یثرب از برای بیان جواز است و نهی تنزیهی است و این بلد شریف را اسما بسیار است جمله
از آن در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که متکفل بیان احوال این مکان مطهره است ذکر کرده ایم و مدینه در اصل لغت
نام بیوت مجتمعه است که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نموده باشد و بمرتبه مصر نرسیده باشد پایان تر از همه قریه است
و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد درمیان اند و بعضی مصر و مدینه را در یک رتبه داشته اند و لان المدینة بالف و لام
علم مدینه رسول الله صلی الله علیه و سلم شده چنانکه اگر مدینه مطلق ذکر کنند همین بلدهٔ معظمه مراد دارند و در نسبت
بوی مدنی گویند و بغیر وی مدینی و در قرآن مجید این نام شریف در چند جا مذکور شده و در توریت نیز مذکور است
علی مشرفها التحیة و السلام * و رأیت فی رؤیای هذه * و دیدم من در خواب خود که این است * انی هززت سیفا *
این را که من جنبانیدم شمشیر را * فانقطع صدره * پس شکست شمشیر از بالا * فاذا هو ما اصیب من المؤمنین یوم احد *
پس ناگاه تاویل و تعبیر شکستن شمشیر آن بود که رسید به بعضی مومنان از سختی و اندوه روز جنگ احد * ثم هززته اخری * پستر
جنبانیدم شمشیر را بار دیگر * فعاد احسن ما کان * پس بحال خود آمد آن شمشیر و درست شد بهتر از انچه بود * فاذا
هو ما جاء الله به من الفتح و اجتماع المؤمنین * پس ناگاه تعبیر درست شدن شمشیر آن بود که آورد خدای تعالی آنرا
از فتح و فراهم آمدن مسلمانان در همان روز که در اول بر خلاف امر رسول الله صلی الله علیه و سلم از مرکز جنبیدند
و در دنبال غنیمت رفتند و تزلزل بحال ایشان راه یافت و هفتاد کس شهید گشتند پس از ان بخیر و استقامت باز آمدند
و انوار فتح و نصرت طالع گردید و احتمال دارد که مراد فتوحی باشد که بعد از احد بظهور آمده و اول اظهر تعبیر
کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم سیف را بمومنان و شکستن آنرا بهزیمتی که بایشان رسیده و باز درست گشتن آن باجتماع
ایشان زیرا که انصار و اعوان مرد مثل شمشیر او یند که حمله میکنند و غالب می آیند بآن بر اعدا و این تعبیر است که
آنحضرت را نمودند و در خاطر مبارک او انداختند و اگرچه شمشیر را تعبیرات دیگر باشد چنانکه ولد و اخ و زوجه و زبان
و ولایت و امثال آن چنانچه طیبی ذکر کرده بدان مناسبات ندارد * متفق علیه * بدانکه اگر این رویا قبیل غزوهٔ احد
است پس از انچه از احوال هجرت کشف احوال سابق است که الان باز نمودند و اگر در اول هجرت است احوال لاحق را
نمودند که بعد ازان بظهور رسیده و تعیین تعبیر آن بحال غزوهٔ احد موکول بعلم او و تعلیم الهی است مراد و را صلی الله علیه و سلم
* وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم بینا انا نائم اتیت بخزائن الارض * گفت آنحضرت که در اثناء آنکه
من خواب کننده ام آورده شد نزد من خزینه‌های زمین و املاک و اموال یعنی این همه ترا است اشارت کرد بشیوع و بسطت دین
و ملت وی در عالم * فوضع فی کفی سواران من ذهب * پس نهاده شد در دست من دو دستوانه از طلا کفی را بلفظ مفرد خوانده
اند بفتح کاف و کسر فا و سکون یا و طیبی گفته که ظاهر بصیغه تثنیه است بفتح فا و تشدید یا چنانکه در روایت دیگر آمده فی یدی که

اند نووی تصریح کرده که بلفظ تثنیه اصح پس بقیاس آن ظاهر آن باشد که کفی هم تثنیه باشد و غالبا نمودن سوارین از طلا بجهت
انهماک در زیب و زینت دنیا و نمایش آن و شدت کراهت و غلاظت آن دو کذاب بود که تعبیر بآنها کرد * فکبرا علی * پس گران و مکروه
آمدند آن دو سوار بر من از جهت کراهت لبس ذهب * فاوحی الی ان انفخهما * پس وحی کرده شد بسوی من که بدمم این
دو سوار را تا از دست تو بپرند * فنفختهما * پس بدمیدم آنها را * فذهبا * پس بعالم عدم رفتند و پریدند اشارت کرد
باستحقار شان آن دو کذاب که ثباتی و مداری ندارند چنانکه چیزی سبکی که او را بدمند و به پرد در هوا از زود زایل
گردد * فاولتهما * آنحضرت میفرماید که پس تاویل و تعبیر کردم این دو سوار ذهب را که در دست من نهادند و وجود آنها
بر من گران آمد و وحی کرده شدم که بدمم آنها را و دمیدم پس رفتند و پریدند * الکذابین اللذین انا بینهما * بآن دو دروغ
گوی که دعوی پیغمبری کردند که من میان آنها موجودم و بر صدد زوال تقائم * صاحب صنعاء * یکی از صنعا است که
شهریست از شهرهای یمن و صاحب وی اسود عنسی بفتح عین و سکون نون و کسر سین که در آخر عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم
دعوی نبوت کرد و فیروز دیلمی در مرض وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را کشت پس آنحضرت در مدینه از آن حال
خبر داد و فرمود فاز فیروز * و صاحب الیمامة * دیگر از یمامه است که بلدی است از بلاد حجاز چنانکه گذشت و نام وی مسیلمه
بود لعنة الله علیه بفتح میم و سکون سین و فتح لام بن ثمامه بضم ثاء مثلثة و مسلمانان او را مسیلمه کذاب بصیغهٔ تصغیر نام کردند و در
خلافت صدیق اکبر بدست وحشی بن حرب کشته شد چنانکه قصه وی مشهور است و در وجه تاویل سوارین بکذابین گفته اند
والعلم عند الله سوار مشابه قید دست است چنانکه قید در پا باشد و قید منع میکند دست را از بطش و اخذ و عمل و تصرف
چنانکه باید پس آن دو کذاب که معارض امر آنحضرت صلی الله علیه وسلم شده بودند مشابه قیدی باشند که در دست
مبارک او است و مانع باشند از عمل و تصرف گویا دست او را گرفته اند و نمیگذارند که کار کند بدین وجه مناسبت تاویل و تعبیر
کرد سوارین از ذهب را که در دست مبارک خود دید بآن دو کذاب کذا قالوا و ظاهر آن می نماید که آنحضرت تعبیر و
تاویل کرد بوحی و الهام الهی که در دل شریف وی القا افتند چنانکه سابقا اشارت بدان کرده بی آنکه بمجرد وجه مناسبت که مذکور
شد تعبیر و تاویل رؤیا بحقیقت مر اهل کشف راست که واقع را دریابند نه بمجرد مناسبت و مشابهت که معبران ظاهر می کنند
کما لا یخفی * متفق علیه * فی روایة * و در روایتی باین لفظ آمده است که در بیان و تعبیر گذا این فرمود * یقال احدهما * گفته
میشود که یکی از آن دو را * مسیلمة صاحب الیمامة والعنسی صاحب صنعاء * اینچنین است در مصابیح و صاحب مشکوة میگوید
* لم اجد هذه الروایة فی الصحیحین * نیافتم من این روایت را در صحیحین که فصل اول برای احادیث آنها معقود است * وذکرها
صاحب الجامع عن الترمذی * ولیکن ذکر کرده است آن را صاحب جامع الاصول از ترمذی * وعن ام العلاء الانصاریة * صحابیه است
از مبایعات حدیث وی نزد اهل مدینه است روایت کرده از وی پسر وی خارجه بن زید بن ثابت پس وی از زوجهٔ زید بن
ثابت است نام او زینب است بود عثمان بن مظعون نزد وی نزیل * قالت رأیت لعثمان بن مظعون فی النوم عینا تجری *
عثمان بن مظعون از فضلای مهاجرین است و اول کسی است که وفات یافت از مهاجرین در مدینه و آنحضرت بوسه داد در روی
چشم او بعد از موت وی و دفن کرد او را در بقیع و بنفس نفیس خویش سنگی گران کشید و بر قبر او نهاد و او را فضائل بسیار است
پس ام العلاء انصاریه میگوید دیدم مر عثمان بن مظعون را در خواب چشمه را که روان میرود * فقصصتها علی رسول الله * پس
بر خواندم آن را بر پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم فقال * پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب * ذلک عمله یجری له * آن
چشمه صورت عمل است که جاری کرده می شود برای او یعنی ثواب آن که دائم و باقی است بعد از وی و یجری را بلفظ معلوم نیز
خوانده اند * حکایت * شنیدم از شیخ اجل و اکرم اوحد عبد الوهاب متقی گفت دیدم شیخ خود را شیخ علی متقی رحمة الله علیه در
منام ناگاه نزد او حوضها است صغار و کبار و جداول و انهار جاری و میگوید شیخ رحمة الله علیه و اشارت میکند باین
حیاض که آن جامع صغیر است و این جامع کبیر و این فلان کتاب ما است و این فلان رساله همچنین عد میکند کتب و رسائل

ومصنفات خود زاد رعلوم دين * رواه البخاري * وعن سمرة بن جندب * صحابي كبير است از حفاظ مكثرين روايت كرده از وي حسن بصري وابن سيرين وشعبه وغيرهم مات بالبصرة سنة تسع وخمسين وقيل سنة ستين * قال كان النبي صلى الله عليه وسلم اذا صلى * عادت شريف آن بود كه چون فارغ ميشد از نماز يعني نماز صبح * اقبل علينا بوجهه * توجه ميكرد بوما بروي مبارك خود اقبال بمعنى توجه وروي آوردن است وبوجهه تاكيد او است چنانكه كويند كتبه بيده وابصره بعينه وبرين تقدير جواز استدبار قبله است اكرچه در وقت صبح باشد در مجلس علم وصاحب عوارف مبالغه كرده است در وصيت بانكه در وقت صبح بعد از نماز استدبار نكند واكر خواب غلبه كند براي دفع آن بجانب پس بهشت رود كه منور باطن است واين در غير مثل اينصورت خواهد بود كه در حديث است * فقال * پس ميكفت ومي پرسيد از صحابه * من رأى منكم الليلة رؤيا * كيست كه ديده است از شما امشب خوابي را * قال * كفت سمرة * فان رأى احد قصها * پس اكر ميديد يكي خوابي را ميخواند وعرض ميكرد آنرا بر حضرت وي * فيقول ما شاء الله * پس ميكفت آن حضرت در تعبير خواب وي آنچه خواسته بود خدا والهام كرده بر دل وي جاري كرده بر لسان وي صلى الله عليه وسلم * فسألنا يوما * پس پرسيد ما را روزي بهمان عبارت شريف خود * فقال هل رأى منكم احد رؤيا * پس كفت آيا ديده است از شما هيچ يكي خوابي را * قلنا لا * كفتيم نه ديده است * قال لكني رأيت الليلة * فرمود ليكن من ديده ام امشب * رجلين اتياني * دو مرد را كه آمدند مرا * فاخذا بيدي * پس كرفتند هر دو دست مرا * فاخرجاني الى ارض مقدسة * پس بيرون آوردند مرا بسوي زميني پاك در بعضي حواشي نوشته اند كه مراد زمين شام است وظاهر از تنكير اطلاق است * فاذا رجل جالس * پس ناكاه در آنجا مردي نشسته است * ورجل قائم بيده كلوب من حديد * ومردي ديكر است ايستاده در دست او كلوب است از آهن كلوب بفتح كاف وتشديد لام مضمومه آهني است سركج كه كشيده مي شود بوي چيزيكه از تنور انكشت كويند * يدخله في شدقه * مي در آرد ان كلوب را در كله آن مرد كه نشسته است وشدق بكسر شين وسكون دال كنج دهن * فيشقه * پس پاره ميكند شدق او را * حتى يبلغ قفاه * تا آنكه ميرسد با ركي پس سر او را * ثم يفعل بشدقه الاخر مثل ذلك * پستر ميكند بكله ديكر وي مانند آنچه كرده بود بكله نخست يعني با تنور ميكشد وپاره ميكند تا آنكه ميرسد قفا را * ويلتئم شدقه هذا * وبهم مي آيد وبه ميكردد اين كله او * فيعود فيصنع مثله * پس باز ميكردد وميكند مانند آن كار يعني هر بار كله ها را مي شكافد وچون باز بهم مي آيند باز مي شكافد همچنين هر بار ميكند * قلت ما هذا * آن حضرت ميفرمايد صلى الله عليه وسلم پس كفتم وپرسيدم آن دو مرد را كه چيست اين عمل كه با اين مرد ميكني * قالا انطلق * كفتند آن دو مرد برو يعني مپرس وبرو كه هنوز عجائب ديكر ديدني است تعبير ان معلوم خواهد شد * فانطلقنا * پس رفتيم من وآن دو مرد * حتى اتينا على رجل مضطجع على قفاه * تا آنكه آمديم بر مردي كه افتاده است بر قفاي خود * ورجل قائم على رأسه بفهر او صخرة * ومردي ديكر است ايستاده بر سر او سنك در كف وفهر بكسر فا وسكون ها سنك به پري دست يا سنك مطلقا و صخرة شك راوي است * يشدخ به رأسه * مي شكند بان سنك سر آن مرد افتاده بر قفا را * فاذا ضربه تدهده الحجر * پس چون ميزند او را مي غلطد سنك ودور مي افتد * فانطلق اليه ليأخذه * پس ميرود آن مرد بجانب سنك تا بكيرد آن سنك را وباز زند * فلا يرجع الى هذا حتى يلتئم رأسه * پس باز نميكردد بسوي اين مرد تا آنكه بهم مي آيد وبه ميكردد سر او * وعاد رأسه كما كان * وميكردد سر او چنانكه بود * فعاد اليه فضربه * پس باز مي آيد آن مرد سنك در دست پس ميزند او را * فقلت ما هذا * پس پرسيدم كه چيست اين كار * قالا انطلق * كفتند آن دو مرد برو * فانطلقنا * پس رفتيم ما * حتى اتينا الى ثقب * بفتح ثاي مثلثه وسكون قاف ودر روايتي نقب بفتح نون وهر دو بمعني سوراخ است از صراح مفهوم مي شود كه مطلق سوراخ واز قاموس معلوم ميكردد كه بمعني سوراخ نافذ ودر حواشي بعلامت مغرب نوشته اند كه ثقب بفتح ثاي مثلثه سوراخ نافذ واستعمال او در قليل وصغير بود اما نقب حائط ومانند آن بنون عظيم مي باشد انتهى بمقتضاي اين كلام چون آن نقب تنك

است وتشبیه بتنور میکنند تون مثل هسب تر می نماید چنانکه فرمود * مثل التنور * آن سوراخ مانند تنور است بشکل بد نون بعدازان درو جه بیان تشبیه بتنور میفرماید * اعلاه ضیق واسفله واسع * بالا ء آن ثقب تنگ است و پایان او فراخ چنانکه شکل تنور می باشد * تتوقد تحته نار * می افروزد زیر آن تنور آتش وجماعه از مردم دران تنور افتاده می سوزند و می جوشند * فاذا ارتفعت * پس چون بلند میکرد د آتش * ارتفعوا * بلند می شوند مردم که دروی افتاده اند * حتی کادان یخرجوا منها * تا آنکه قریب است که بیرون افتند ازان * واذا اخمدت * وچون می نشیند زبانهٔ آن آتش وسرد میکردد * رجعوا فیها * رجوع میکنند وبازمی افتند دروی * وفیها رجال ونساء عراة * ودران آتش یادران تنور که افروزان است مردان وزنان برهنه * فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا علی نهر من دم * تا آنکه آمدیم برجوی از خون * فیه رجل قائم علی وسط النهر * دران جوی مردی استاده ایستاده درمیان جوی و وسط را بفتح سین نیز تصحیح کرده اند ومعنی وی میانه و بسکون سین ظاهرتر می نماید ومعنی آن میان جوی * وعلی شط النهر رجل * وبرکنار جوی مردی دیگر است * بین یدیه حجارة * پیش وی سنگها است * فاقبل الرجل الذی فی النهر * پس پیش آمد مردی که ایستاده بود درمیان نهر * فاذا اراد ان یخرج رمی الرجل بحجر * پس چون میخواهد که بیرون آید این مرد ازمیان نهر می انداخت ومیزند آنمرد که برکنار نهر است سنگی را * فی فیه * در دهن آن مرد که میخواهد ازنهر بیرون آید * فرده حیث کان * پس میکرداند وبازمیفرستد همانجاکه بود درمیان نهر * فجعل کلما جاء لیخرج رمی فی فیه بحجر * پس درایستاد آن مرد که برکنار جوی است باین صفت که هرگاه که می آمد آن مرد که درمیان نهر است تا بیرون آید می انداخت دردهن او سنگ را * فیرجع کما کان * پس بازمیکرد د ومیرود درهمان مکان چنانکه بود * فقلت ما هذا قالا انطلق فانطلقنا حتی اتینا الی روضة خضراء * تا آمدیم بسوی مرغزار سبزیا بوستان سبز * فیها شجرة عظیمة * دران روضه درختی بزرگ است * وفی اصلها شیخ وصبیان * ودر بیخ آن درخت پیری است وخردان * واذا رجل قریب من الشجرة * وناگاه اینجا مردی دیگر است نزدیک بان درخت * بین یدیه نار یوقدها * پیش آن مرد آتشی است که می افروزد آن آتش را * فصعدا بی الشجرة * پس بردند مرا بالای آن درخت * فادخلانی دارا وسط الشجرة * پس درآوردند مرا درسرای که میان آن درخت است * لم ار قط احسن منها * ندیدم هرگز بهتر ازان سرا * فیها رجال شیوخ وشباب * دران سرا مردانند پیران وجوانان وشباب بفتح شین وخفت با جمع شاب وبمعنی جوانی نیز آید * ونساء وصبیان * وزنان اند وخردان * ثم اخرجانی منها * پستر بیرون آوردند مرا ازان سرا * فصعدا بی الشجرة * پس بازبردند مرا بالای آن درخت * فادخلانی دارا هی احسن وافضل * پس درآوردند مرا سرای راکه آن سرا بهتر وزیاده تر درفضل وزیب وزینت است * فیها شیوخ وشباب * دراین سرا پیران وجوانان اند ودر اینجا ذکر زنان وخردان نیست ووجه آن درتعبیر این خواب معلوم کرده * فقلت لهما انکما قد طوفتمانی اللیلة * پس گفتم من مرآن دو مرد راکه میبردند مرا ازجائی بجائی که بسیار کردانیدید شما مرا امشب * فاخبرانی عما رأیت * پس خبردهید مرا ازانچه دیدم من * قالا نعم * گفتند آن دو مرد آری خبر میدهیم ترا ازانچه دیدی * اما الرجل الذی رأیته یشق شدقه * اما مردی که دیدی تو مرا ورا که پاره کرده می شود کلهٔ او با نبور * فکذاب یحدث بالکذبة * پس مردی دروغگو است که خبرمیدهد بدروغ * فتحمل عنه * پس یاد کرفته میشود ازوی ونقل کرده می شود ازوی آن حدیث دروغ * حتی تبلغ الافاق * تا آنکه میرسد در اطراف عالم وتحمل وتبلغ را بنا ویاء هردو خوانده اند * فیصنع به ماتری الی یوم القیمة * پس کرده می شود بآن مرد چیزی که می بینی تا روزقیامت * والذی رأیته یشدخ رأسه * وانکسی که دیدی تو اوراکه شکسته می شود سراو * فرجل علمه الله القرآن * پس مردی است که تعلیم کرد اورا الله تعالی قران را وتوفیق داد تعلیم آنرا * فنام عنه باللیل * پس خواب کرد واعراض کرد ازقرآن درشب وقیام لیل نکرد بقرآن * ولم یعمل بما فیه بالنهار * وعمل نکرد بانچه درقرآن است درروز عمل بقرآن درروز وشب است وتلاوت قرآن درشب نیزعمل

بقرآن است ولیکن چون سنت در شب عمل بتلاوت اوست مخصوص گردانید بآن و عمل باو امر و نواهی قرآن را متعلق برروز داشت باعتبار غالب * يفعل به ما رأيت الى يوم القيمة * کرده می شود باین مرد که در شب از تلاوت قرآن اعراض نموده و در روز عمل بآن نکرد چیزیکه دیدی تا روز قیامت و وجه مناسبت سر شکستن به ترک تلاوت کردن و سر بخواب غفلت نهادن و ترک عمل که نماز از جملهٔ آنست و سر بسجده نهادن ظاهر است * والذي رأيته في الثقب * و آنکس که دیدی تو او را که در سوراخ مثل تنوری میسوزد مراد جنس است که شامل جماعت است * فهم الزناة * پس آنجماعه زنا کاران اند که آتش شهوت می افروختند و در گرمی آن می سوختند * والذي رأيته في النهر * وآنکسی که دیدی تو او را در درون جوی که بسنگ میزد در دهن وی مردی که در کنار جوی بود * آكل الربوا * ربا خوار است که بجای آنکه ربا خورد سنگ در دهان می خورد و عذاب میکشد * والشيخ الذي رأيته في اصل الشجرة ابراهيم * و پیریکه دیدی تو او را در بیخ درخت ابراهیم خلیل الله است * والصبيان حوله فاولاد الناس * اما خوردان که گرد اویند پس اولاد مردم اند * والذي يوقد النار مالك خازن النار * و آن کسی که می افروزد آتش را مالك است نگاهدارندهٔ دوزخ * والدار الاولى التي دخلت دار عامة المؤمنين * و سرای پیشین که درآمدی تو جای عوام مسلمانان است یعنی بهشتی که سائر خلق در آنجا باشند * واما هذه الدار فدار الشهداء * واما این سرای دوم که درآمدی و احسن و افضل از اول بود پس جای شهیدان و خواص مردم است * وانا جبرئيل وهذا ميكائيل * و آن دو مرد که آنحضرت را همراه بردند و این عجائب نمودند یکی از ان دو گفت که من جبرئیل ام و این دیگر میکائیل * فارفع رأسك * گفت بآنحضرت پس بردار سر خود را و بالا نگاه کن * فرفعت رأسي پس برداشتم سر خود را و نگاه کردم * فاذا فوقي مثل السحاب * پس ناگاه می بینم که بالای سر من چیزی مانند ابر است * وفي رواية مثل الربابة البيضاء * و در روایتی آمده است که گفت بالای من مانند ربابهٔ سفید است بفتح را و تخفیف موحدهٔ اولی و فتح ثانیه در آخر تا ء سحاب متراکم که بالای همه نشسته است و بعضی قید بیضا نیز کنند و برین تقدیر البیضاء تاکید خواهد بود یعنی سفید سخت سفید * قالا ذاك منزلك * گفتند آن دو مرد این مقامی که مثل ابر سفید دیدی جای تست * قلت دعاني ادخل منزلي * گفتم بگذارید مرا تا درآیم منزل و مقام خود را * قالا انه بقي لك عمر لم تستكمله * گفتند آن دو مرد بتحقیق باقی مانده است مر ترا عمری که استکمال و استیفا ننموده آنرا * فلو استكملته اتيت منزلك * پس اگر تمام میکردی عمر خود را می آمدی منزل خود را * رواه البخاري و ذكر * و ذکر کرده شده است * حديث عبد الله بن عمر في رؤيا النبي صلى الله عليه وسلم في المدينة * در بیان خواب دیدن پیغمبر در مدینه * في باب حرم المدينة

※ الفصل الثاني * عن ابى رزين * بفتح را و کسر زا * العقيلي * بضم عين و فتح قاف نام او لقیط است بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف * قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رؤيا المؤمن جزء من ستة واربعين جزأ من النبوة * شرح این معلوم شده است * وهي على رجل طائر ما لم يحدث بها * و رؤیا برپای طایر است یعنی ساقط است و قرار نیافته است تا آنکه نگفته است و خبر نداده است بدان و عبارت هو على رجل طائر کنایت است از سقوط و عدم استقرار عرب در امری که قرار نیافته و در محل سقوط است میگویند هو على رجل طائر چون پرنده در اکثر احوال قرار ندارد و هر ساعت می پرد و حرکت میکند پس آنچه برپای او بود نیز قرار نخواهد داشت پس میفرماید که خواب را تا بکسی نگفته است و خبر نداده است در ضمیر پوشیده داره اعتبار ندارد و وقوع نمی یابد * فاذا حدث بها وقعت * پس چون گفت خواب را و بغیر در میان نهاد و وی تعبیر کرد واقع میگردد بر آن وجه که تعبیر کرد پس نمی باید گفت و این در خواب بد است که از وقوع آن می ترسد و توهم ضرر دارد چنانکه از احادیث دیگر معلوم میگردد و گفت راوی * واحسبه قال * و می پندارم آنحضرت را که گفت * لا تحدث * و در بعضی نسخ بها زیادت کرده یعنی مگو خواب را * الا حبيبا او لبيبا * مگر با دوست که نیك خواه و نیك اندیش است نسبت بتو تا حمل بر نیکی کند و تعبیر بخیر نماید بخلاف دشمن که عداوت و حسد باعث بر تعبیر

بمکروه گشته گردد وهمچنین اگر تصحیف وقوع یابد یا بموذی داند آنرا خداوندان فکر ورای گویند که بقوت فکر واعمال رویت بجانب خیر
صرف کنند وبوجهی تعبیر کنند که محبوب است ودفع توهم ضرر نماید وکلمهٔ او یا برای شک راویست که الا حبیبا گفته او الا لبیبا
فرموده واگر او برای تنویع بود اینجا چند قسم متصور است جامع هر دو صفت وخالی از هر دو وحکم اینها ظاهر است واگر یکی
ازین دو صفت داشته باشد گفتن بوی موقوف نبود پس مراد آن باشد که با دوست گوید که متیقن است دوستی او تا بدلالة
دوستی بجانب خیر برد واگر نه دوستی او معلوم است ونه دشمنی دانا باید که بزور فکر ودانائی تاویل بخیر نماید
اما بر تقدیر یقین بدشمنی دانائی نباید گفت واین توجیه خالی از تکلفی ودقتی نیست وحمل بر شک راوی اسلم واظهر است وبر
تقدیر حمل بر وی می‌توان یکی از دو صفت در دیگری اعتبار کرد فافهم * رواه الترمذی وفی روایة ابی داؤد قال الرؤیا علی
رجل طائر ما لم تعبر فاذا عبرت وقعت واحسبه قال ولا تقصها الا علی واد او ذی رأی * مضمون این روایة نیز مضمون روایت
اولی است الا آنکه در اولی وقوع مترتب بر تحدیث داشت ودرینجا بر تعبیر وظاهر آن است که درینجا نیز تعبیر معتبر است چه نهی
از تحدیث مگر با حبیب یا لبیب ناظر بران است ودرین روایت واد گفت بجای حبیب و ودّ ومحبت یکی است ولبیب وذی رای نیز
در معنی یکیست ودر بعضی روایات آمده است الرؤیا لاول عابر وهی علی رجل طائر الحدیث یعنی رؤیا مر معبر نخستین
راست مثلا رؤیا است که در تاویل وتعبیر وی احتمال یا بیشتر دارد نخست یکی گفت وی باحتمالی از ان احتمالات
آنرا برد وتعبیر کرد پس از وی دیگری باحتمال دیگر تعبیر کرد معتبر همان تعبیر اول است ودیگر ساقط اینجا اشکال می آرند
که چون وقوع همه اشیا بقضا وقدر است تاثیر کتمان رؤیا در سقوط وتعبیر آن در وقوع چه معنی دارد وجواب این نیز
بقضا وقدر است حکم دعا وصدقه وسایر اسباب چیست این نیز همان حکم دارد * وعن عائشة رضی الله عنها قالت سئل
رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ورقة * عائشه میگوید که آن حضرت را پرسیدند از حال ورقه بن نوفل بن اسد بن عبد
العزی بن قصی که ابن عم ام المؤمنین خدیجه بنت خویلد بن اسد بود ودر جاهلیت دین نصاری اموخت وانجیل را بعربیت
ترجمه کرد وتعبد نمود واز عبادت اصنام تبری کرد وبود پیر معمر ودر آخر عمر اعمی شد وقصهٔ بردن خدیجه آنحضرت را
در ابتدای وحی نزد وی وبشارت دادن او آن حضرت را بصدق حال وتصدیق نمودن آنحضرت را مشهور است در
اسد الغابه او را در صحابه ذکر کرده واختلاف علما را در اسلام وی آورده واین حدیث را بعینه سوق نموده ولابد عائشه
این حدیث را بطریق سماع از صحابه روایت کرده باشد زیرا که عائشه در زمان حیات خدیجه در خدمت آن حضرت
نبود پس عائشه میگوید که از حال ورقه از آن حضرت پرسیدند که وی مومن است یا نه * فقالت له خدیجة انه کان قد صدقك *
پس خدیجه پیش از آنکه آن حضرت جواب دهد برعایت حال ابن عم ونگاهداشت ادب با حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم حرفی بین بمن گفت اول ناظر در نبوت ایمان وی که گفت بتحقیق بود وی که تصدیق کرد ترا در نبوت وگفت که این
فرشته که تو دیدی همان ناموس است که بر موسی وعیسی فرود می آمد وتو پیغمبر خدائی اگر من در وقت ظهور وغلبه تو
زنده مانم نصرت دهم ترا نصرتی قوی وثانی ناظر در جانب تردد در ایمان وی که این کلمه که گفت حق باشد ونزد آن
حضرت مقبول کرد دیده پس گفت * ولکن مات قبل ان تظهر * ولیکن این مقدار است که وی مرد پیش از آنکه ظاهر شوی
وغالب گردی تو و وی بر دین وشریعت تو عمل کند ومتابعت تو نماید * فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم * پس آنحضرت
ایمان او را اثبات داشت وگفت * اریته فی المنام وعلیه ثیاب بیض * نموده شد وی مرا در خواب وحال آنکه بروی
جامه های سفید است * ولو کان من اهل النار لکان علیه لباس غیر ذلك * واگر می بود وی کافر از اهل دوزخ هر اینه می بود
بروی غیر جامهٔ سفید * رواه احمد والترمذی * این حدیث دلالت دارد بر ایمان ورقه وخود چه جای اختلاف است
که در حالت نبوت آن حضرت تصدیق کرد واگر پیش از نبوت میکرد گنجایش داشت ولیکن اختلاف با وجود تصدیق بعد
از نبوت عجیب است * وعن ابن خزیمة بن ثابت * صحابی انصاری است مشهور است در صفین همراه علی مرتضی بود چون

همان بن یا مرگشته شد شهشیر کشیدن رجعت کرد تا گفته شد وابن خزیمه نام او رحمه الله است یا عماره را بوخزیمه نیز عابی
انصاري است اما بودن او برادر خزیمه معلوم نشد تا هم ابن خزیمه باشد والله اعلم چنانکه گفت * عن عم ابي خزیمة
انه رأى فیما یرى النایم انه سجد علی جبهة النبي صلی الله علیه وسلم * ابوخزیمة انصاري میگوید که وی در خواب دید که
سجده کرده است برجبهه آن حضرت * فاخبره * پس خبر کرد آن حضرت را وعرض کرد این خواب را بروی * فاضطجع
له * پس بر پهلو افتاد آن حضرت برای خاطر ابوخزیمه تا سجده برجبهه میسر گردد * فقال * پس گفت آن حضرت * صدق رؤیاک *
راست کرد آن خواب خود را که دیده وسجده کن برجبهه من * فسجد علی جبهته * پس سجده کرد ابوخزیمه برجبهه رسول الله
صلی الله علیه وسلم * رواه في شرح السنة * درین حدیث دلیل است بر استحباب عمل برؤیا در یقظه اگر از جنس طاعت باشد چنانکه
درخواب بیند که روزه داشته یا نماز کرده یا تصدق کرده یا مردی صالح را زیارت کرده وهرچه مانند آن است کذا قال الطیبي
* ومضی کرحدیث ابي بکرة * روزه باشد که ذکر کنیم حدیث ابي بکره را که اولش این است * کان میزانا نزل من السماء
في مناقب ابي بکر وعمر رض * الفصـــــل الثالث * عن سمرة بن جندب قال کان رسول الله * بود
پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم مما یکثر ان یقول لاصحابه * از انها که اکثار میکرد وبسیار میگفت این قول را مر اصحاب
خود را * هل رأى احد منکم من رؤیا * آیا هست که دیده است یکی از شما هیچ خوابی را * فیقص علیه من شاء الله ان یقص *
پس میخواندند بر آن حضرت خواب خود را هرکسی که خواسته بود خدای تعالی که بخوانند * وانه قال لنا ذات غداة *
بتحقیق آن حضرت گفت ما را یک بامدادی * انه * که شان این است که * اتاني اللیلة آتیان * آمدند مرا امشب دو مرد آینده
* وانهما ابتعثاني * وبدرستی آن دو مرد آینده برانگیختند مرا * وانهما قالا لي انطلق * وآن دو مرد گفتند مرا برو * واني
انطلقت معهما * ومن رفتم با ایشان * وذکر مثل الحدیث المذکور في الفصل الاول بطوله * وذکر کرد سمرة بن جندب
مثل حدیث مذکور که آن نیز از سمرة بن جندب بود در فصل اول با درازی که داشت * وفیه زیادة لیست في الحدیث
المذکور * ودرین حدیث که اینجا در فصل ثالث مذکور است وآن زیادتی است که نیست در حدیث مذکور در فصل اول
* وهي قوله * واین زیادتی که نیست در حدیث مذکور این است که * فأتینا علی روضة معتمة * پس آمدیم ما بر مرغزاری
که سخت تازه است نباتات وسبزهای او ومعتمه بضم میم وسکون مهمله وکسر مثناة وتخفیف میم مشتق از عتمه بمعني سخت
تاریکي ووصف روضه بدان باعتبار آن کرده که سبزه چون سخت کرد تاریک نماید وبعضی معتمه بفتح مثناة وتشدید
میم خوانده اند * فیها من کل نور الربیع * در ان روضه از هرجنس شکوفه بهار است * واذا بین ظهري الروضة رجل طویل *
وناگاه میان آن مرغزار مردی دراز است بحدی دراز * لا اکاد اری رأسه طولا في السماء * که نزدیک نیستم که به
بینم سر او را از جهت درازی در جانب آسمان * واذا حول الرجل من اکثر ولدان رأیتهم قط * وناگاه گرد آن مرد که در
روضه است از بیشترین کودکان اند که دیده ام من ایشان را قط درعموم هرگز قط اینجا تاکید مثبت واقع شده ونحویان
آنرا مخصوص بتاکید نفي داشته اند مثل ما رأیته قط ونمیگویند رأیته قط انما تحقیق آن است که در احادیث دیگر بمقام
اثبات نیز واقع شده وبعضی از متاخرین این قاعده را تغییر کرده وگفته که گاهی در تاکید اثبات نیز مستعمل گردد چنانکه
ابن مالک درتسهیل آورده * قلت لهما ما هذا ما هؤلاء * گفت آن حضرت گفتم مر آن دو مرد را چیست این روضه وچه جنس
اند از مردم اینها که می بینم * قال * گفت * قالا لي * گفتند مرا * انطلق انطلق * برو برو * فانطلقنا * پس رفتیم ما
* فانتهینا الی روضة عظیمة * پس برسیدیم بسوی مرغزاری بزرگ که * لم ار روضة قط اعظم منها * ندیدم هیچ مرغزاری
را هرگز بزرگتر از ان * ولا احسن * ونه بهتر از ان * قال * گفت آن حضرت * قالا لي * گفتند آن دو مرد مرا * ارق فیها *
بالا برآ درین روضه * قال * گفت آن حضرت * فارتقینا فیها * پس بالا برآمدیم در ان روضه * فانتهینا الی مدینة
مبنیة بلبن ذهب ولبن فضة * پس رسیدیم بشهری که بنا کرده شده است خشتها ی طلا و نقره ولبن بفتح لام وکسر با ما موحده

وگاهی بکسر لام و سکون با نیز گویند لبنة واحدی * فاتینا باب المدینة * پس آمدیم بر در آن شهر * فاستفتحنا * پس طلب کشادن در کردیم * ففتح لنا * پس کشاده شد در برای ما * فدخلناها * پس درآمدیم در ان شهر * فتلقانا فیها رجال * پس پیش آمدند ما را دران شهر مردان * شطر من خلقهم کاحسن ما انت راء * نصف از بدن هر یک از ایشان مانند بهتر آنچه بینندهٔ تو آنرا * وشطر منهم کاقبح ما انت راء * و نصف از بدن ایشان مانند بد تر آنچه بینندهٔ تو آنرا * قال قالا لهم * گفت آن حضرت گفتند آن دو مرد مر آن مردان را * اذهبوا * بروید * فقعوا فی ذلک النهر * پس بیفتید در ان جوی * قال * گفت آن حضرت * واذا نهر معترض * ناگاه در آنجا جوئی بود پهنا ور حائل شده * تجری * که روان میرود آن جوی * کان ماءه المحض فی البیاض * چنانستی که آب وی شیر خالص است در سفیدی * فذهبوا * پس تر رفتند آن مردان * فوقعوا فیه * پس افتادند دران جوی * ثم رجعوا الینا * پس تر باز آمدند بسوی ما * قد ذهب ذلک السوء عنهم * در حالیکه بتحقیق رفته است آن بدی صورت از ایشان * فصاروا فی احسن صورة * پس گشتند در بهترین صورتی * وذکر فی تفسیر هذه الزیادة * وذکر کرد در بیان این زیادت که در حدیث مذکور در فصل اول نبود بقول خود که گفت * واما الرجل الطویل الذی فی الروضة * واما مردی درازکه در روضه است * فانه ابراهیم * پس بدرستی که وی ابراهیم خلیل است علیه الصلوة والسلام * واما الولدان الذین حوله * واما خوردان که گرد اویند * فکل مولود مات علی الفطرة * پس هر زائیده که مرده است بر فطرت اسلام که زائیده میشود بر ان * قال * گفت راوی * فقال بعض المسلمین * پس گفتند بعضی مسلمانان * یا رسول الله واولاد المشرکین * وخوردان مشرکان هم درایشانند * فقال رسول الله * پس گفت پیغمبر خدا * صلی الله علیه وسلم واولاد المشرکین * وخوردان مشرکان هم درایشانند * واما القوم الذین کانوا * واما گروهی آنکه بودند باین صفت که * شطر منهم حسن وشطر منهم قبیح * که نصف بدن از ایشان نیک است و نصف بدن بد * فانهم قوم * پس بدرستیکه ایشان گروهی اند که * قد خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا * بتحقیق خلط وجمع کردند کار نیک را و کار دیگر را که بد است * تجاوز الله عنهم * درگذرانید خدای کریم جل وعلا از ایشان چنانکه در قرآن مجید فرموده است خلطوا عملا صالحا وآخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم * رواه البخاری

* وعن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من افری الفری * از دروغ ترین دروغها * ان یری الرجل عینیه مالم تریا * آنست که بنماید مرد دو چشم خود را چیزی را که ندیده اند یعنی دروغ بر بندد بر دو چشم که آنها دیده اند وحال آنکه در واقع هیچ ندیده اند مقصود گفتن خواب بد روغ است زیرا که خواب در معنی وحی است پس گویا بر خدا افترا کردن است و در حدیث آمده است که حق تعالی فرشته را میفرستد که خواب می نماید * رواه البخاری * و در بعضی نسخها رواه الترمذی است و در بعضی نسخ رواهما البخاری یعنی حدیث اول واین حدیث هر دو را بخاری روایت کرده * وعن ابی سعید ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اصدق الرؤیا بالاسحار * راست ترین خوابها خوابی است که در سحرها به بینند که وقت سعادت واجابت است * رواه الترمذی والدارمی * تم المجلد الثالث من شرح المشکوة ویتلوه کتاب الآداب بعون الله وتوفیقه

خاتمهٔ طبع

پس از ثنای حضرت حق جل وعلا * و درود نامتناهی حضرت محمد مصطفی * واضح ولائح باد که طبع جلد ثالث ترجمهٔ مشکوة المصابیح تصنیف مولانا شیخ عبد الحق دهلوی نور الله مرقده بامداد واعانت تصحیح فاضل نحریر عالم بی نظیر * جناب حاجی الحرمین حافظ مولوی احمد کبیر * وفاضل علوم معقولی ومنقولی جناب قاضی مولوی عبد الباری * وجناب مولوی حبیب النبی * وجناب مولوی یار علی برونوی * وجناب مولوی حبیب احمد * وجناب مولوی وحید النبی * وجناب مولوی غلام حسین * وجناب مولوی قنبر علی * وجناب مولوی غلام حمید غفر الله ذنوبهم وستر عیوبهم فی الدارین روز جمعه بتاریخ بست ونهم شهر جمادی الاولی سنه ١٢٥٩ هجریه * علی صاحبها الوف الصلوة والتحیه * بکارپردازی منشی غلام مولی در کلکتهٔ بمطبع مدرسهٔ عالیه صورت اختتام پذیرفت اللهم اجعله ذریعة الفلاح والمنافع للشرکاء والخلائق بحق محمد النبی وآله واصحابه اجمعین آمین یا رب العالمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣	٢٣	ابن	اذن
٣	٢٤	مبارک	مبارک
٤	٦	نکروه	مکروه
٤	٣٢	عزوه	غزوه
٤	٣٣	بعد ازامت	بعد ازواست
٥	٢٦	پیهپا	پیهپا
٦	١٥	بز	بر
٦	٢٢	هیچ	هیچ
ایضا	٣١	بیج	بیخ
٧	٨	است	است
ایضا	٩	بت	بت
٨	٣٤	بهای	ازبهای
٩	١٩	بعل	بعد
١٠	٩	میکرد ام	میکردم
١٢	١	دراورد	دراورد
١١	٣٣	مل	شد
١٢	٢٨	ترویج	ترویج
١٣	١٢	ین	بن
١٥	١٥	انداز	انداز
١٥	٢٥	آمل است	آمده است
١٦	١٧	بجثه	بحبشه
١٨	١٣	بو	بفر
ایضا	٢٨	نیسب	نیست
١٩	١	عمابقا	ما بقا
١٩	١٤	نیستة	نسیه
ایضا	٢٤	ستته	ستة
٢٠	١٤	النائحة	النائحة
٢١	١	ز	از
ایضا	٢	لمل ینة	بلد ینة
٢١	٤	دوری	دروی
٢١	٥	بشتواره	پشتواره
٢١	١٧	زد	رز

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢١	٤٤	بیاع	بیاع
٢٢	١	المزاینه	المزابنة
٢٢	٣	بمثلته	بمثلثه
٢٢	١٩	حشه	حشة
٢٢	٢٠	ولاوت	ولادت
٢٢	٢٦	عریه	عریه
٢٦	١١	نشسه	نفسة
٢٦	١٥	ریزة	ریزة
٢٦	٢٠	ناته	ناقه
٢٦	٣٢	بفتح	بفتح
٢٧	٩	آلیی	آبی
٢٧	٣١	حتی نزهو	حتی تزهو
٢٨	١١	رصی	رضي
٢٨	٢٣	نبی حکیم	حکیم
٢٩	٣٣	نتهی	انتهی
٣٠	١٠	واثله	واثلة
٣١	٧	اوقیه	ازقیه
٣٣	٥	دو	در
٣٣	٤١	بدخترکی	دخترکی
ایضا	٢٤	بوان	بران
٣٤	٢	کنبل	کند
٣٤	١١	یسی	یعنی
٣٤	٣١	نصوب	منصوب
٣٤	٣٢	مل ینه	مدینه
٣٥	٨	لفروشد	نفروشد
ایضا	١١	ازرانی	ارزانی
ایضا	٣٠	بابمال	پایمال
٣٨	١٧	مشاهده	مشاهده
٣٨	٢٠	الیما	الیهما
٤٣	٢٥	میکفتد	میکفتند
٤٧	٢٠	اصافت	اضافت
٤٨	٨	تزریج	تزویج

ص	س	غ	ص
٤٩	١١	ماجة	ماجة
٤٩	٢٢	بوان	بران
ايضا	٢٦	وا	را
٥٢	١٥	اوزا	اورا
٥٦	٢١	فرمود	فرمود
٦٣	١٧	فقيه	فقه
٧٠	٢٦	ممنوح	منسوخ
١٦٩	٢٣	ان لاعطيه	ان لا اعطيه
ايضا	٢٨	ان لاعطيه	ان لا اعطيه
١٧١	٢٥	صلي عليه	صلى الله عليه
ايضا	٢٣	نذرى رة	نذرى را
١٧٢	٤	نقداد	ند ارد
١٧٤	٣	ن الله	ان الله
١٧٥	١١	س	يمن
١٨٥	٢٢	عمدة	عمل
١٩١	٢٣	معجتين	معجمتين
١٩٧	١٣	طريقه	طريقه
١٩٩	١١	اترمذى	الترمذى
٢٨٩	٢٢	ق	قا
٢٩٤	١٣	الجنة	الجنة
٢٩٦	٢٥	كه	كه
٢٩٧	٢٩	وار	وان
٢٩٩	٢٨	مسابقت	مسابقت
٤٠٠	١٨	جبد	جيب
٤٠٢	١٢	كردم	كزدم
٤٠٥	٣٠	زوليدة	زوليدة
٤٠٦	١٥	تكر	نكر
٤١١	١٣	خول	خيول
٤١٣	٢٣	ارفى	ارفق
٤١٥	٢٢	بياد	بياد
٤١٦	١٢	عزيك	عن يك
ايضا	١٨	حاديث	احاديث
٤١٩	١	مهامة	مهملة
٤٢١	١٩	حراحت	جراحت
٤٣٠	٢٣	آدن حضرت	آن حضرت
٤٣١	٢٢	كاكه فر	كه كافر
٤٣٧	١٧	للمطين	للمصلين
٤٣٨	١٢	بفتحين	بفتحتين
٤٤٢	١	شيأ	شيأ
٤٤٣	١٩	اان	ازان